یعنی صحابه و تابعین و ائمه معتمدین بتصریحات و اعترافات سنیه ثابت میکنند چنانچه نمونه آن گذشت و مخاطب
مزید عجز از جواب تجویز دیگر و تابعین و علمای متبحرین سکوت ورزیده محض تجویز ابن عباس ذکر نموده خرافات شگرف
اما انچه گفته گوئیم کاش اتباع ابن عباس در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه آیند پس مخدوش ست
انکه الحق تجویز ابن عباس و من تابعه را برای الزام اهلسنت ذکر میکنند که ایشان حدیث اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم را در حق ایشان فرود آورده اند و جابجا در اثبات مسائل شرعیه دست باقوال
ایشان می زنند پس بجا باین الزام اتباع کسی از غیر معصوم بر الحق لازم کردن ... ایشان می
که اهل کتاب بجواب استدلالات اهل اسلام بکتب محرفه شان اتباع جمیع ما فی هذه الکتب بر ایشان لازم سازد
دوم انکه کاش مصنف المنار شرح اصول بزدوی بعد ذکر جواب احتجاج بحدیث نجوم بر وجوب تقلید صحابه گفته
قال القاضی الامام هذا النص عم الصحابة وفیهم من لا یجوز تقلیده بالاجماع کالاعراب فثبت ان المراد به
اهل البصر واهل البصر علموا بالرای بعد الکتاب والسنة فیجب الاقتداء بهم فی ذلک سوم انکه کاش مخالفت
ابن عباس با شیعه در مسائل حسب روایات شان ثابت میکردو باز تمنای بی محل بر زبان می آورد و بدون این اثبات
زیاده تر شناعت این الزام ظاهر و واضح ست با انکه بعد ثبوت مخالفت نیز ضرری بالحق نمیرسد چهارم انکه حضرات
اهلسنت یا وصف انکه طوق نهایت اعتقاد خلفاء ثلثه خود در گردن انداخته جابجا در عقائد و اعمال بمذهب خلفاء خود
احتجاج و استدلال میکنند باز جابجا اعلام مخالفت ایشان افراخته اند پس عجب که مخاطب بر ائمه خود الزام اطاعت
خلفا نمی نماید و راه نصیحت ایشان نمی پیماید و زبان را بآرزوی اتباع ابن عباس از شیعه می آلاید اما انچه گفته
قصه ابن عباس چنین ست که خود بآن تصریح نموده که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح
چنانچه دم و خنزیر و میته پس جای شکر ست که مخاطب درین جا اعتراف کرده بانکه ابن عباس تصریح نموده که
متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و این اعتراف مخاطب بالانصاف برای تکذیب بعض اسلاف او از جهت
انهماک فی الاعتساف حصر ثبوت جواز متعه در ضرورت می نمایند و نفی ثبوت جواز مطلق در اسلام می خوانند کافی
کما سبق و هرگاه باعتراف ابن عباس و تصریح او جواز مطلق در اول اسلام ثابت شد این هم برای الزام و افحام خصم
کفایت میکند چه بعد ثبوت جواز مطلق بر تقیید آن باضطرار دلیلی می باید و مجرد هوا و هوس تقیید اطلاقات
شرعیه نتوان کرد و قول ابن عباس بجواز اضطراری منافی نهی و تحریم متعه هست یا نه اگر نیست پس چرا رد جناب
امیرالمومنین علیه السلام بر ابن عباس نهی متعه یافته اند و بنا برین ... خواهد شد که در حقیقت اثبات ...

۱۰۶ ۱۹۴۷۶

حضرت امیرالمؤمنین ع می‌نمایند و آن شاهد جهل و حمق ایشانست و اگر این قول منافی ست با نهی و تحریم متعه پس طعن عمر
خواهد شد بر خلاف ثواب حسب مذهب ابن عباس و دلالت حین مناص چه بنا برین ثابت شد که نزد ابن عباس نهی عمر از
متعه و تحریم آن جائز نبود و نیز سابقا از عبارت عبدالحق دانستی که متعه از ابتداء اسلام تا غزوه خیبر مباح بود و از
عبارت علامه ابن القیم ظاهرست که قبل غزوه فتح جائز بوده پس اباحت متعه از صدر اسلام تا غزوه خیبر یا غزوه فتح
متحقق باشد و این زمان بسیار طویل و درازست پس تخصیص اباحت مطلقه متعه بصدر اسلام که از ابن عباس
نقل کرده معقول نمی‌شود چه اگر غرض آنست که در صدر اسلام متعه مطلقا مباح و بعد آن حرام گردید پس این را
تکذیب میکند ثبوت امتداد اباحت متعه تا غزوه خیبر یا غزوه فتح و اگر غرض آنست که در صدر اسلام مطلقا مباح بود
و بعد از آن اباحت مطلقه باقی نماند و اباحت مقیده بضرورت باقی ماند تا غزوه خیبر یا غزوه فتح پس اثبات رفع
اباحت مطلق قبل از غزوه خیبر یا فتح بطریقی که قابل قبول باشد بر ذمه ایشانست حالانکه هیچ روایتی معتبر
هم که دلالت بر رفع اباحت مطلقه متعه قبل غزوه خیبر کند در کتب ایشان که پیش نظر حاضرست دیده نشد و لله الحمد
که قدح روایات صحاح شان در نهی و تحریم متعه دریافتی و جرح روایات غیر صحاح از افاده ابن تیمیه یافتی پس
روایات تحریم متعه علی الاطلاق مقدوح و مجروح گردید و قطع نظر ازین همه تجویز ابن عباس متعه را علی الاطلاق بی
تقیید آن بضرورت شائع و ذائع ست و تصریحات ائمه سنیه بآن واقع و دلیل تقیید که ذکر کرده مخدوش و
موهون ست پس ادعای تقیید اباحت باضطرار مقبول اولی الابصار نباشد اما قدح روایت تقیید پس عنقریب
بر تو ظاهر میشود و اما کسانی که اباحت متعه از ابن عباس بلا تقیید بضرورت آورده اند جمعی کثیر و جمی غفیر از اکابر
و اعلام و حذاق فخام ایشان اند مثل عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و مسلم بن الحجاج و نسائی علی ما فی فتح القدیر و ابن المنذر
و ابن جریر طبری و ابن عبدالبر و شمس الائمه سرخسی و ابن بطال شارح بخاری و زمخشری و بغوی و قرطبی و ابن اثیر
جزری و سبط ابن الجوزی و سبکی و عسقلانی و ابن الهمام و زیلعی و عینی و قاضی خان فرغانی و قاضی حسن هندی
و صاحب کافی و محمد بن محمود حنفی و سیوطی و علی قاری و زرقانی و شهاب الدین احمد و ملا علی متقی و محمد بن طاهر
گجراتی و ولی الله والد مخاطب غیر ایشان سرخسی در مبسوط گفته بلغنا عن رسول الله ص انه احل المتعة ثلاثة
ایام من الدهر فی غزاة غزاها اشتد علی الناس فیها العزبة ثم نهی عنها و تفسیر المتعة ان یقول لامرأة اتمتع
بک کذا من المدة بکذا من المال و هذا باطل عندنا جائز عند مالک بن انس و هو الظاهر من قول
ابن عباس ازین عبارت ظاهرست که چنانچه مالک بجواز متعه قائل ست همچنان جواز متعه از قول ابن عباس نیز ظاهر

ظاهر میشود و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی بن محجن زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق در شرح قول
مصنف وبطل نکاح المتعة گفته قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا فيبقى الى ان يظهر ناسخه واشتهر عن
ابن عباس تحليلها وتبعه على ذلك اكثر اصحابه من اهل اليمن ومكة وكان يستدل على ذلك بقوله تعالى
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن وعن عطا انه سمعت جابرا يقول تمتعنا على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابى بكر ونصفا من خلافة عمر ثم نهى الناس عنه وهو يحكى عن ابى سعيد الخدرى والیه
ذهب الشيعة ازین عبارت ظاهرست که تحلیل متعه از ابن عباس بمرتبه شهرت وشیوع رسیده واکثر اصحاب ابن عباس
از اہل یمن واہل مکه معظمه بمتابعت ابن عباس تجویز متعه کرده اند وابن عباس استدلال بر تجویز متعه بآیه کریمه می نمود
ونیز ازین عبارت ظاهرست که مذهب شیعه ومذهب ابن عباس در تجویز متعه موافق ست پس تقیید بضرورت باطل
باشد وابو محمد محمود بن احمد عینی در رمز الحقائق شرح کنز الدقائق گفته وبطل نکاح المتعة وهو ان يقول اتمتع
بك كذا مدة كذا بكذا من المال او يقول متعينى نفسك بكذا من الدراهم مدة كذا فتقول متعتك
لابد من لفظ التمتع فيه قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا واشتهر عن ابن عباس تحليلها وتبعه
على ذلك اكثر اصحابه من اهل اليمن ومكة وكان يستدل على ذلك بقوله تعالى فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن واليه ذهب الشيعة ازین عبارت هم ظاهرست که تحلیل متعه از ابن عباس شهرت
داشت واستدلال بران آیه کریمه می نمود واکثر اصحاب ابن عباس از اہل یمن ومکه هم قائل تجویز متعه اند ومذهب شیعه
ومذهب ابن عباس موافق ليس بينهما فارق زیراکه مذهب احدی را بابن عباس وشیعه نسبت کرده پس اگر ابن عباس
قائل باباحت اضطراری می بود قول او والیه ذهب الشیعة راست نمی آید والتزام نوع من الاستخدام المستلزم للصرف
عن مدلول الكلام فرع ثبوت التقييد بدليل مقبول تام وفخر الدين قاضی خان حسن بن منصور بن محمود فرغانی
در فتاوای خود گفته ولا ينعقد النكاح بلفظ المتعة وهي باطلة عندنا لا تفيد الحل خلافا لابن عباس رض
ومالك رح الخ ودر خزانة الروايات مسطورست في الكافي نكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة ان
يقول لامرأة خذى هذه العشرة لاتمتع بك ايام او قال مالك جائز لان ابن عباس كان يبيحها ويجعل
العدة فيها حيضة الخ ودر کافی که از کتب فقهیه حنفیه ست مذکورست ونكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة
ان يقول لامرأة خذى هذه العشرة لاتمتع بك ايام او قال مالك رح جائز لان ابن عباس رضى الله عنه كان
يبيحها ويجعل العدة فيها حيضة الخ ودر بنایه شرح هدایه تصنیف اکمل الدین محمد بن محمود حنفی مذکورست قال ونكاح المتعة

باطل صورة المتعة ما ذكره فی الكتاب ان يقول الرجل لامرأة اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال او يقول
خذی هذه العشرة لاتمتع بك ایاما او متعینی نفسك ایاما او عشرة ایام او لم یقل ایاما و ... ما با
ن قال مالك هو جائز و هو الظاهر من قول ابن عباس رضی الله عنه لانه كان مباحا بالاتفاق ... الی ان
یظهر ناسخه و سبكی در طبقات فقهاء شافعیه گفته و انشد الاصحاب منهم ابن الصباغ ...
شاع عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما من تجویز نكاح المتعة ان شاعرا فی عصره قال ٭ قالت وقد
طفت سبعا حول كعبتها ٭ یا صاح هل لك فی فتوی ابن عباس ٭ یقول هل لك فی بیضاء
... ٭ تكون ... فتواك حتی یصدر الناس ٭ ازین عبارت واضحست که اصحاب سنیه تجویز نكاح متعه از ابن
عباس نقل نموده اند و ابن الصباغ انرا در كتاب شامل ذكر كرده و تجویز متعه از ابن عباس بحدی شهرت گردیده و نوبت
ذكر آن باشعار رسیده و عقد حدیثی یا اثری در اشعار حسب افاده ائمه سنیه دلیل شهرت آن در صدر اول و صحت آنست
چنانچه سیوطی در رساله الازدهار فیما عقده الشعراء من الآثار گفته هذا جزء جمعت فیه الاشعار التی عقد
فیها شیء من الاحادیث والآثار و سمیته بالازدهار فیما عقده الشعراء من الآثار وله فوائد منها الاستدلال
به علی شهرة الحدیث فی الصدر الاول و صحته و قد وقع ذلك لجماعة من المحدثین و ابن حجر در فتح الباری گفته
و قد اختلف السلف فی نكاح المتعة قال ابن المنذر جاء عن الاوائل الرخصة فیها و لا اعلم الیوم احدا
یجیزها الا بعض الرافضة ثم قال و جزم جماعة من الائمة بتفرد ابن عباس باباحتها فهی من المسئلة المشهورة
و هی ندرة المخالف و لكن قال ابن عبد البر اصحاب ابن عباس من مكة و الیمن علی اباحتها ثم اتفق فقهاء الامصار
علی تحریمها ازین عبارت ثابتست که سلف در متعه خلاف كرده اند و ابن المنذر تصریح كرده بانكه از اوائل رخصت
در متعه آمده ست یعنی صدر اول تجویز متعه كرده اند و جماعتی از ائمه سنیه جزم بتفرد ابن عباس باباحت متعه كرده اند
... جزم ... برای دفع هفوات سنیه و تشنیعات شان بر تجویز متعه كافیست لكن ابن عبد البر زعم تفرد ابن عباس
را باطل ساخته که افاده فرموده که اصحاب ابن عباس از مكه و یمن بر اباحت متعه هستند و قال الامام محمد الزرقانی
فی شرح الموطا بعد كلام و متعقب قوله لم یخالفه الا الروافض بانه ثبت الجواز عن جمع من الصحابة كجابر
و ابن مسعود و ابی سعید و معاویة و اسماء بنت ابی بكر و ابن عباس الخ و ولی الله در ازالة الخفا گفته ابن عباس
ابن ... غیر خود ... مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة
فی ... قال للام الثلث من جمیع المال و ... در عول و مسئله متعه الحج و متعه النسا و بیع صرف و غیره

وغیره چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتهی و محجوب نماند که این عبارات که دران بی تقیید ضرورت نسبت تجویز متعه
[illegible] واند دلیل واضح [illegible] بر انکه ابن عباس مطلقا بلا قید تجویز متعه کرده است والا ظاهر است که اگر غرض ابن
[illegible] تجویز متعه [illegible] ضرورت [illegible] مثل میته و دم و لحم خنزیر میدانست نسبت تجویز متعه بلا تقیید [illegible]
مقابله قول [illegible] که قائل تجویز میته و دم و لحم خنزیر در حالت ضرورت [illegible] نسبت قول
تجویز این اشیا [illegible] کرده شود بلکه در مقابله قول محرمین قول مبیحین ذکر کرده شود [illegible]
تحریم میته و دم و لحم خنزیر [illegible] کسی بتجویز این اشیا ثلثه قائل شد [illegible]
[illegible] قائلین [illegible] کلام مهمل [illegible] تجویز [illegible] کرده [illegible]
قول [illegible] ذکر کرده شود [illegible] تحریم این اشیا [illegible]
[illegible] تحلیل آن در حالت ضرورت [illegible] واگر کسی گوید که مقابله قول ابن عباس با قول [illegible]
[illegible] در حالت ضرورت نیز تجویز متعه نمیکنند بخلاف ابن عباس پس [illegible]
ابن عباس نافی تحریم اطلاقی ست پس این هم برای توجیه طعن بر خلافت مآب که تحریم مطلق کرده [illegible]
و بنا برین فرار از تجویز مطلق ابن عباس و اثبات تجویز اضطراری فائده بمخاطب پیشوایانش نخواهد [illegible]
تفسیر در منثور مذکور ست اخرج ابن ابی شیبه عن نافع ان ابن عمر سئل عن المتعة فقال حرام فقیل له ان ابن عباس
یفتی بها فقال فهلا ترمرم بها فی زمان عمر و در کنز العمال مذکور ست عن نافع ان رجلا سال ابن عمر عن
متعة النساء فقال هی حرام فقال ان ابن عباس یفتی بها فقال ابن عمر فهلا ترمرم بها ابن عباس فی زمن عمر [illegible]
احمد [illegible] ابن جریر پس ازین روایت صراحة ظاهر ست که ابن عباس فتوی بجواز متعه نسا میداد و حرمت انرا باطل
میدانست و بسبب خوف اظهار این فتوای خود در زمان عمر نکرده و نیز در کنز العمال ملا علی متقی مذکور ست عن ابی
ملیکة قال قال عروة بن الزبیر لابن عباس اهلکت الناس قال وما ذاک قال تفتیهم فی المتعتین وقد علمت
ان ابا بکر و عمر نهیا عنهما فقال الا للعجب انی احدثه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحدثنی عن ابی بکر و عمر فقال
هما کانا اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم واتبع لها منک فسکت ابن جریر این روایت دلالت صریحه
دارد بر انکه ابن عباس بجواز متعه نسا و متعه الحج فتوی میداد با وصف انکه میدانست که شیخین ازان منع کرده اند یعنی
منع ایشان را لائق اعتنا نمیدانست و برغم انف شان فتوی بجواز متعتین میداد که هرگاه عروه بن الزبیر برابن عباس
بمخالفت شیخین طعن کرد ابن عباس گفت انچه حاصلش آنست که عجب ست که من حدیث میکنم او را از رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم واو حدیث میکند مر او از ابی بکر و عمر و این قول دلالت صریحه دارد بر آنکه جواز متعتین را ابن عباس با ثبات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مستند می ساخت و درین باب مخالفت شیخین میکرد و نهی ایشان را مخالف جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنع متعتین می دانست پس ازین جا ثابت شد که نسخ متعه اصلی ندارد و روایات
تحریم ونهی آن از افترآت قطعیه واکاذیب ظاهره است خصوصا روایت داله بر آنکه عمر نسخ او را از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم روایت نموده چه اگر عمر نهی خود را مستند بحکم نبوی می ساخت این معنی اصلی میداشت چگونه ابن
عباس امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را مخالف نهی او ظاهر میکرد و مخالفت شیخین درین باب ثابت میساخت
وچگونه فتوی بجواز متعه می داد پس اگر بالفرض عمر روایت تحریم متعه از آنحضرت کرده باشد نزد ابن عباس درین روایت
کاذب مفتری بوده پس اثبات روایت عمر نسخ متعه را از آنحضرت در حقیقت مزید تفضیح اوست که هم تحریم او حلال
الهی را ثابت میشود و هم جسارت بر افترا و کذب و بهتان والله المستعان وسبط ابن الجوزی در مرآة الزمان گفته وقال
ان عروة بن الزبیر قال لابن عباس اهلکت نفسک واهلکت الناس فقال له وما هو یا عدی قال اباحة
المتعة وقد کان ابو بکر و عمر ینهیان عنها فقال اخبرک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخبرنی عن ابی بکر
وعمر فقال عروة هما کانا اعلم بالسنة منک انتهی واگر کسی بگوید که از روایت ابن جریر ظاهرست که عروه ابن زبیر
رد بر ابن عباس نموده وذکر اعلمیت ابو بکر و عمر نسبت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله و مزید اتباع شان بر زبان
آورده وابن عباس سکوت ورزیده پس این کلام ابن عباس لائق استدلال واحتجاج نباشد که برد عروه مردود شد
وسکوت ابن عباس بر ... دلیل متانت آنست زیرا که میگوئیم که کلام عروه بمقابله افاده ابن عباس که مستند
بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله است لائق اعتناء واستماع نیست خصوصا نزد اهل الحق و احمد کازرونی در
مفتاح الفتوح شرح مصابیح آورده ان عروة کان یحدث عن النبی صلی الله علیه وسلم ان زینب خیر بناتی
فبلغ ذلک علی بن الحسین فانطلق الی عروة فقال ما حدیث بلغنی عنک انک تحدث به تنقص به
حق فاطمة قال عروة والله ما احب ان لی ما بین المشرق والمغرب وانا انقص فاطمة حقا هو لها اما
بعد ذلک انی لا احدث به ابدا ازین عبارت ظاهرست که عروه روایت میکرد از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم که معاذ الله آنحضرت فرموده بودند که زینب بهترین بنات من ست و هر کسیکه رائحه از دین وایمان
شناسد ... وبادنی تتبع روایات مستفیضه واحادیث مشهوره فائز گردیده قطعا وحتما می داند که این کذب
صریح البطلان وافترای فاسد البنیان ست و نهایت برد دلیلا قاطعا و برهانا زاهرا علی مزید عداوته و شدة ناصبیته

ورق ۹۹ ص عروة الفتح

ثانیاً بعد ظهور کذب و وضوح فریه و استبانه عضیهه پس چگونه کلام این ناصب مرتاب و معاند کذاب که بهتان و افترا بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله بافته و تنقیص و ازراء و تحقیر حضرت فاطمه علیها السلام خواسته لائق قبول و قابل اصغا
باشد و لله الحمد که بطلان این حدیث و کذب آن و نقص عروه حق حضرت فاطمه علیها السلام بروایت آن از ارشاد حضرت
زین العابدین علیه السلام نیز ظاهر است و نیز ابن حزم قول عروه را و نسبت نهی متعة الحج و عدم فعل آن بشیخین معتمد
و معتبر ندانسته و ابن عباس را افضل و اعلم و اصدق و اوثق از عروه گفته بنقل روایت دال بر تمتع جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم و ابو بکر و عمر و عثمان و اولیت نهی معاویه از آن کذب عروه بغایت وضوح ثابت ساخته چنانچه ابن قیم
در زاد المعاد بعد نقل بعض روایات مناظره عروه با ابن عباس و نقل جواب ابن حزم از قول عروه گفته قال ابو محمد مع
انه قد روی عنهما خلاف ذلك وبما قال عروة من هو خیر من عروة وافضل واعلم واصدق واوثق ثم ساق من
طریق البزار عن الاشجع عن عبد الله بن ادریس الاودی عن اللیث عن عطاء وطاوس عن ابن عباس تمتع
رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر حتی مات وعمر وعثمان كذلك واول من نهی عنها معوية قلت حدیث
ابن عباس هذا رواه الامام احمد فی المسند والترمذی وقال حدیث حسن و سکوت ابن عباس بعد تسلیم محمول است
بر آنکه بسبب ظهور مزید عناد و لجاج اعراض فرموده چه ابن عروه اولاً بمقابله ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نهی شیخین را ذکر کرده و ظاهر است که هرگز نهی کسی کائناً من کان بمقابل ارشاد آنحضرت نمی تواند شد و ثانیاً باوصف تنبیه
ابن عباس بر شناعت این مقابله و معارضه از خواب غفلت بیدار نشده بهمان عناد و لداد متمسک مانده و جواب افاده
ستیهنده ابن عباس بطریق اهل علم نتوانسته ناچار مثل جهله مقلدین که احسان بمحض ظن در حق متبوعین خود بی دلیل متمسک
میشوند صرف اعلمیت شیخین بسبب تابعیت شان آورده و چگونه مجرد اعلمیت و اتبعیت کسی بسبت بعد تسلیم دلیل
رد حکم شرعی میتواند شد این را اطفال هم می فهمند چه جا محصلین و اکابر علما پس در حقیقت این تمسک افحش و اشنع
از جسارت اولینش بوده بآنکه اعلمیت و اتبعیت هنوز محل نزاع و مطالب باثبات و بیان بلکه عین بهتان و
هذیان است پس اگر ابن عباس بملاحظه مزید عناد و سفاهت و تعنت عروه سکوت و اعراض ازو کرده باشد این معنی
هرگز دلیل تسلیم نمی تواند شد و قد سبق من الدلائل علی حجیة السکوت ما یغنی عن التکرار والاکثار فیکفی هناک السکوت
والصموت و حال اعلمیت شیخین از مباحث سابقه بر ظاهر است که بعد ملاحظه آن عاقلی این بهتان را تصدیق نخواهد
کرد و چه جا ابن عباس بالجمله هرچند بطلان هذیان عروه و متانت جواب ابن عباس و عدم مضرت سکوت او بر
ظاهر است لکن بحمد الله و حسن توفیقه حسب افاده ابن القیم تمید رشید ابن تیمیه که از اعاظم محققین و اجله نحریرین

این نیست ثابت گرده میشود که کلام ابن عباس نهایت متین و رزین و جواب او جواب علماء محققین ست و معارضهٔ عروه خارج
از دأب محصلین بلکه طریقه زمره جاهلین معاندین ست و همچنین اعتراض اخیر شعبی لائق توهین و تهجین و سکوت ابن عباس
غیر مضر بتحقیق اولین والحمد لله رب العالمین باید دانست که ابن القیم در زاد المعاد در مقام رد بر مانعین فسخ حج گفته قال
عبد الله بن عمر لمن ساله عنها و قال له ان اباک نهی عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم احق ان یتبع او ابی و قال
ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر و عمر یوشک ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان و ابو ذر اعلم برسول الله
صلی الله علیه و سلم منکم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر اعلم برسول الله صلی الله علیه و سلم
منا و لم یکن احد من الصحابة و لا احد من التابعین یرضی بهذا الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم هم کانوا اعلم بالله و برسوله و اتقی له من ان یقدموا علی قول المعصوم رأی غیر المعصوم از عبارت
ابن ظاهر ست که ابن عباس کسیکه معارضه او در متعة الحج با بی بکر و عمر نموده گفته که قریب ست که نازل شود بر شما سنگی از آسمان
می گویم که گفت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و میگوئید که گفتند ابو بکر و عمر و ابن القیم این جواب ابن عباس را
نهایت پسندیده که آنرا جواب علما دانسته و جواب کسانیکه میگویند که عثمان و ابو ذر اعلم اند برسولخدا صلی الله علیه و آله
و سلم ناپسندیده و قول ابن قیم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر اعلم برسول الله منا ظاهر ست که جواب
بالمعیت ابو بکر و عمر قابل آن نیست که ابن عباس و ابن عمر آنرا بر زبان آرند پس ثابت شد که تمسک عروه بآن در حدیث
ابن جریر دلیل سفه و انحراف بحت ست و از قول او و لم یکن احد من الصحابة الخ ظاهر ست که کسی از صحابه و تابعین راضی
باین جواب نشد پس ثابت شد که چون عروه بهمین جواب در حدیث ابن جریر در رد متعه نسا و همین متعة الحج
که ابن القیم در باره آن توهین آن جواب میکند تمسک نموده امری را که کسی از صحابه و تابعین راضی بآن نبود اختیار
کرده خود را از طریقه مرضیه علما و صحابه و تابعین خارج ساخته نرد ضلال و تخدیع جهال باخته و از قول ابن القیم و هم
کانوا اعلم بالله ظاهر میشود که عروه درین جواب نهایت بی دینی و غایت جهل و عدوان و مجازفت و طغیان را
کار فرموده که تقدیم رای غیر معصوم بر قول معصوم فرموده پس هرگاه بوجوه عدیده کمال شناعت این جواب
عروه در باره متعة الحج ثابت شد نهایت فظاعت آن در حدیث ابن جریر نیز ظاهر میشود که این حدیث نیز
... ذکر متعة الحج و قطع نظر از ان متعة النسا و متعة الحج بحدیث ابن جریر در یک سلک منسلک اند فلا

فلا یرتکب الفصل والتفریق الا من لیس للخطاب بحجته والله ولی التوفیق وکلام عاقل ... جواب ...
متعة الحج نهایت شنیع وفظیع باشد در باره متعة النساء صحیح ومقبول ... این کلام مخبوط ... جواب ...
جواب عروه در باره هر دو متعه استجاب کرده وافاده نموده که عروه مقابله ... متعتین باین جواب ... با
صلی الله علیه وآله وسلم متعتین را که ابن عباس نقل کرده میکند واین معنی خود مثبت نهایت شناعت ... معارضه ...
پس کمال عجب که کلام ابن عباس در باره متعة الحج بر سر وچشم گذارند واز قبول کلام او در متعه النساء ...
جمع بین الروایات مقتضی آنست که کلام ابن عباس که ابن القیم ذکر نموده اعنی یوشک ان تنزل الخ بمقابله ابن زبیر متعلق
ص من فصل سیاق جعفر ۲ بمتعتین بوده ونیز ابن القیم در زاد المعاد گفته فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروة من فعل ابی بکر وعمر وان المهاجرین
والانصار وابن عمر فقد اجابه ابن عباس فاحسن جوابه فیکتفی بجوابه فروی الاعمش عن فضیل بن عمرو عن
سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابو بکر وعمر عن المتعة
فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویقولون قال ابو بکر وعمر وقال
عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروة لابن عباس الا تتقی الله ترخص فی المتعة فقال ابن عباس
سل امک یا عریة فقال عروة اما ابو بکر وعمر فلم یفعلا فقال ابن عباس والله ما اراکم منتهین حتی یعذبکم
الله احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتحدثونا عن ابی بکر وعمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله
صلی الله علیه وسلم واتبع لها منک وفی صحیح مسلم عن ابی ملیکة ان عروة بن الزبیر قال لرجل من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم تأمر الناس بالعمرة فی هذا العشر ولیس فیها عمرة فقال اولا تسئل امک عن
ذلک قال عروة فان ابا بکر وعمر لم یفعلا ذلک قال الرجل من ههنا هلکتم ما اری الله عز وجل الا
سیعذبکم انی احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخبرونی بابی بکر وعمر قال عروة انهما والله کانا
اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم منک فسکت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عن عروة عن قوله
هذا بجواب نذکره ونذکر جوابا احسن منه لشیخنا قال ابو محمد ونحن نقول لعروة ابن عباس اعلم بسنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم وبابی بکر وعمر منک وخیر منک واولی بهم ثلاثتهم منک لا یشک فی ذلک
مسلم وعائشة ام المؤمنین اعلم واصدق منک ثم ساق من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن
عبد الله قال قالت عائشة من استعمل علی الموسم قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج ...
وانتم ... که جواب ابن عباس از احتجاج عروه بنهی ابی بکر وعمر جواب حسن وکافی ...

که ابن القیم از جواب ناپسندیده [illegible] وانرا کافی و وافی انسته و ابو محمد بن حزم از خرافت ثانی عروه که بعد
جواب کافی ابن عباس لجاج و وسوسه تمسک باعلمیت شیخین کرده نیز جواب داده وانرا رد کرده وسکوت ابن عباس را
از رد آن موجب تسلیم آن ندانسته وحاصل جواب ابن حزم انست که ابن عباس اعلم ست بسنت حضرت رسولخدا صلی الله علیه
واله وسلم ست بابی بکر و عمر از عروه و بهتر از و عالم ست بحضرت رسولخدا صلی الله علیه آله وسلم وشیخین از عروه و شک
نمی کند درین باب مسلمی یعنی هرگاه ابن عباس اعلم بسنت و اعلم بحال شیخین باشد کلام ابن عباس که مخالفت شیخین را
بارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بجویز کرده ونهی ایشان را مقابل حکم شرعی قابل التفات ندیده لائق
اعتبار و اعتماد و مقبول نزد منین سداد باشد و احتجاج عروه باعلمیت مزعومی شیخین بر تقدیم نهی ایشان در مقابله حکم
جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم خارج از طریق سداد و رشاد بلکه محض ضلال والحاد و غایت فتنه وفساد پس بحمد الله
از افاده ابن حزم هم کمال شناعت خرافت عروه و عدم مضرت سکوت ابن عباس و اعراض او از رد مکابره عروه ظاهر
و باهر گردید و نیز از افاده ابن حزم ظاهرست که حسب تصریح حضرت عائشه که اعلم و اصدق ست از عروه اعلمیت ابن عباس
بحج ثابت ست و هرگاه اعلمیت ابن عباس بحج حسب تصریح حضرت عائشه متحقق باشد اعتماد بر قول او باید کرد
نه انکه دست باعلمیت شیخین باید زد چه ظاهرست که غرض ابن حزم از ذکر اعلمیت ابن عباس درین مقام نیست
مگر اثبات اعتماد و اعتبار قول ابن عباس و رد احتجاج و تمسک عروه باعلمیت شیخین فانضبط بحمد الله غطاء الدین و تبان
الحق من المبین فلا یغرنک بعد خرافات الجالبین علی انفسهم اللعین و المرجعین اشده غضوبهم الشین علی الزین و باید دانست
که هر چند راوی روایت ابن جریر اقتصار بر ذکر استعجاب ابن عباس از مقابله نهی شیخین با حکم جناب رسالتماب صلی الله
علیه آله وسلم نموده که انهم برای اثبات کمال شناعت جسارت عروه و من تابعه کافی و وافی ست لکن ازین روایات
که ابن القیم ذکر نموده در اشال که ابن عباس بر محض استعجاب اکتفا نکرده بلکه بصراحت تمام استخفاف عروه وامثال
برای عذاب [illegible] ظاهرست که ابن عباس
[illegible] معارضه [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] ست که ابن عباس بجواب عروه که معارضه ابن عباس بذکر حج ابوبکر و عمر از متعه [illegible]
[illegible]

واین معنی موجب هلاک ابدی وضلال سرمدی ست واز روایت ایوب ظاهر میشود که ابن عباس [illegible]
که گمان نمی کنم اینمی دانم شمارا که باز آیید تا که عذاب کند شمارا حق تعالی تحدیث میکنم شمارا از رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم وتحدیث میکنید مارا از ابی بکر وعمر واز روایت مسلم واضحست که ابن عباس در جواب عروه گفته [illegible]
شدید گمان نمی کنم خدای عز وجل اگر اینکه قریبست که عذاب کند شمارا تحدیث میکنم مارا از رسول خدا [illegible]
وخبر می دهید شمارا از ابی بکر وعمر واگر کسی بگوید که این روایات اربعه را ابن القیم بر متعة الحج [illegible]
گفتن ابن عباس این کلمات تهدیدات درباره متعه نسا ثابت نشود پس ممنوعست بچند وجه اول
سعید بن جبیر وایوب هردو لفظ متعه مطلق ست ومتعه مطلق محمول بر متعه نساست [illegible]
از حدیث ابن جریر ثابت ست که مکالمه ابن عباس وعروه درهردو متعه بود یعنی متعه نسا ومتعه الحج [illegible]
جمع وتطبیق این احادیث با روایت ابن جریر واضح خواهد شد که ابن عباس درباره متعه نسا هم این فقرات گفته غایة
الامر آنکه راوی روایت صحیح مسلم اکتفا بر ذکر متعة الحج کرده ودر روایت بردو روایت عبد الرزاق متعه مطلقه
ذکر کردند وتقیید آن بحج بیان نکردند ودر روایت صحیح مسلم از همین ابن ابی ملیکه مرویست که از در روایت ابن جریر
منقولست پس اتحاد راوی واتحاد مضمون معارضه در متعة الحج قرینه قویه ست برآنکه مقصود [illegible] مقام
حکایت یک قصه ست که دران ذکر هردو متعه بوده غایة الامر آنکه در روایت صحیح مسلم ذکر متعه نسا بعض رواة
انداختند وقصه مختصر ساختند وجمع بین الاخبار وتوفیق بین الآثار بطریقه محققین [illegible] ابن حزم در محلی گفته که
بد من تالیف ما صح من الاخبار وضم بعضها الی بعض لا یحل ترک بعضها لبعض سوم اگر فرض کردیم که
عباس درباره متعه نسا این فقرات گفته وجمع وتطبیق روایت ابن جریر [illegible] تمام ست لکن هرگاه
ازین روایات ثابت شد که ابن عباس مقابله حکم ابی بکر وعمر را با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم موجب
هلاک واستحقاق عذاب میدانست وبا [illegible] روایت معاینه از حدیث ابن جریر [illegible]
پس ثبوت مدلول این فقرات درباره متعه [illegible] هم واضح خواهد شد بلا ریب فالحمد لله علی ما اقتضاه تمسک عمر
[illegible] واثبتنا انه مبنی علی محض الخبط والعشوة وتیا نچه عروه [illegible] معارضه ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن الزبیر برادرش [illegible] معارضه لیت ابن عباس [illegible] نموده [illegible] الفاظ [illegible] صفت
[illegible] براین عباس [illegible] وتا [illegible] صحابه کرام [illegible] دل داده اند [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]

متعه بود چون ابن عباس این تعریض تشنیع شنید بتصریح صریح او را جلف جافی گفت و اصلا منع او از متعه ننمود
بلکه استدلال بر تجویز آن بفعل آن در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرد و ابن زبیر بجواب این
استدلال متین حرفی درست نتوانست آراست ناچار زبان خرافت توامان بتهدید و وعید شدید کشاد و حکایت
معارضه عبد الله بن زبیر با ابن عباس در متعه از صحیح مسلم سابقا منقول شد نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله ان
ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة یعرض برجل یعنی یعرض بابن عباس قوله انک لجلف
جاف الجلف بکسر الجیم قال ابن السکیت وغیره الجلف هو الجافی وعلی هذا قیل انما جمع بینهما توکیدا لاختلاف
اللفظ والجافی هو الغلیظ الطبع القلیل الفهم والعلم والادب لبعده عن اهل ذلک و ابن القیم در زاد المعاد گفته
وکیف تقدم روایة بلال بن الحرث علی روایات الثقات الاثبات حملة العلم الذین رووا عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم خلاف روایته ثم کیف یکون هذا ثابتا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وابن عباس
یفتی بخلافه ویناظر علیه طول عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم متوافرون
ولا یقول له رجل واحد منهم هذا کان مختصا بنا لیس لغیرنا حتی یظهر بعد موت الصحابة ان اباذر کان یری و
یروی اختصاص ذلک بهم ازین عبارت ظاهرست که ابن القیم برد خبر بلال بن حارث متضمن اختصاص فسخ حج
باصحاب که نسائی و ابوداود و امام احمد بن حنبل روایت کرده اند استدلال کرده بانکه چگونه ثابت شود این خبر از
حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حالانکه ابن عباس فتوی بخلاف آن میداد و مناظره میکرد بران طول عمر
خود بمشهد خاص و عام و اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم متوافر بودند و نمیگفت برای ابن عباس مردی از ایشان
که فسخ حج مختص بود با و نیست برای غیر ما تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابوذر اعتقاد میکرد و روایت می نمود
اختصاص فسخ حج بصحابه و ظاهرست که همین تقریر در رد روایات داله بر تحریم متعة النساء و ابطال روایت اختصاص
آن بصحابه جاری ست پس میگوییم که چگونه این اخبار ثابت شود از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حالانکه
ابن عباس فتوی میداد بخلاف آن که تجویز میکرد متعه نسا را و مناظره میکرد بران بمشهد خاص و عام و اصحاب حضرت
رسولخدا صلی الله علیه وآله متوافر بودند و نمی گفت مردی از ایشان که متعه نسا مختص بود بما یا ابدا حرام
گردید تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابوذر اعتقاد میکرد و روایت می نمود اختصاص متعه نسا را بصحابه [illegible] ذکر کرده
مسلم نموده و نیز ظاهر شود روایات عدیده تحریم متعه مشتمل بر [illegible] عظیم و اضطراب [illegible]
[illegible] تحیر می‌یازد و تعجب و پریشانی می‌افزاید و اگر بگوئی که عدم ظهور رد از صحابه بر ابن [illegible]

ودر متعهٔ نسا ممنوع ست بلکه رد حضرت امیر المومنین علیه السلام درین باب بر ابن عباس متحقق ست پس مجابیت بانکه روایت
رد حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ابن عباس درین باب نقل نهی متعه برای او مقدوح و مجروح ست بوجوه عدیده که سابقا
دانستی و بعد ثبوت استمرار ابن عباس بر تجویز متعه از حدیث صحیح مسلم عاقلی شک در بطلان آن نمیکند و چگونه ابن عباس
با جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام که خبر آنحضرت باعتراف مخاطب مفید یقین ست عمل نمیکرد و رجوع از آن نمی نمود فظهر
ان حکایة [illegible] الامام والرد حقیقة بالتکذیب والرد وان تمد فیها النفس بالکد والجهد و عجب آنکه چنانچه مناظره ابن عباس
با عروه در متعة الحج منقول ست همچنان مناظره ابن عباس با عروه در متعه نسا از همین روایت بز هر ظاهر ست و
مناظره ابن عباس با عبد الله بن زبیر درین باب علاوه برآنست پس بهر حیله که قید طول عمر شهید ثانی عام و مناظره
ابن عباس در متعة الحج ثابت خواهد شد بهمان دلیل بالاولی ازالت این قید در مناظره ابن عباس در متعه نسا
آیه متعه از سوره نسا — متحقق خواهد گردید و نیز در تفسیر در منثور مذکورست اخرج عبد الرزاق عن خالد بن المهاجر قال رخص ابن
عباس للناس فی المتعة فقال له ابن ابی عمرة الانصاری ما هذا یا ابن عباس فقال ابن عباس فعلت
مع امام المتقین فقال ابن ابی عمرة اللهم غفرا انما کانت المتعة رخصة کالضرورة الی المیتة والدم ولحم
الخنزیر ثم احکم الله الدین بعد ازین روایت ظاهرست که ابن عباس تجویز متعه برای مردم فرموده بلا تقیید و تخصیص
و هرگاه ابن ابی عمره اعتراض بران کرد باز هم رجوع از آن ننمود بلکه علی رغم انف ابن ابی عمره اثبات جواز آن بوقوع
در عهد کرامت مهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرد و حقیت تجویز خود ظاهر فرمود و اسکات ابن عباس
بر رد ابن ابی عمره بعد تسلیم ضرری ندارد که منشاء آن خوف تقیه بوده باشد چنانچه روایت نافع دلالت دارد بر آنکه
ابن عباس در زمان عمر بسبب خوف فتوی بجواز متعه نداده و نیز محتمل ست که بنا بر ظهور فرط بطلان [illegible] ابن ابی عمره
اعراض از جوابش فرموده باشد علی قیاس ما ذکره السبکی فی سکوت الشافعی و غیر ذلک مما عرفت سابقا و باید دانست که
ابن ابی عمره صحابی نیست چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن ابی حاتم لیست له صحبة انتهی ص
و در تقریب التهذیب گفته عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری النجاری یقال ولد فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم ص ۲۳۲ [illegible]
وقال ابن ابی حاتم لیست له صحبة پس قول ابن ابی عمره معارض قول ابن عباس نمی تواند شد و در صحیح بخاری
در کتاب النکاح مذکورست عن ابی جمرة قال سمعت ابن عباس سئل عن متعة النساء فرخص فقال له مولی له انما ص
(بالجیم والراء المهملة)
ذلک فی الحال الشدید وفی النساء قلة او نحوه فقال ابن عباس نعم این روایت صریح دلالت میکند بر آنکه ابن عباس
بجواب سوال سائل تجویز متعه نموده و هرگاه بعض موالی او گفت که جز این نیست که این معنی یعنی تجویز متعه در حال

شده بود و در زمان کمی بود یا مثل آن ابن عباس گفت که بلی این معنی موجب ثبوت تخصیص و تقیید جواز متعه بحالت اضطرار
نمی تواند شد بدو وجه **اول** آنکه جائز نیست که غرض این مولی آن باشد که تجویز متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم در وقت شدت حال و قلت زنان واقع شده بود و ابن عباس تصدیق آن کرده و ظاهر است که از صدور حکمی در
زمانی و حالی تقیید آن حکم بآن زمان و حال لازم نمی آید چه مدار تخصیص و تقیید بر اینست که در اصل الفاظ تجویز و حکم تقیید
واقع شود پس اگر در حال شدت و قلت زنان بلفظ عام یا مطلق تجویز حکمی واقع شود تخصیص آن لازم نمی آید
پس از مجرد تصدیق وقوع تجویز متعه در حال شدت و قلت زنان لازم نه آید که ابن عباس تصدیق تقیید جواز بزمان
ضرورت کرده باشد که تقیید تجویز را بنا برین خود آن مولی ادعا نکرده تا باعتراف ابن عباس باین تقیید چه رسد
دوم آنکه بالفرض اگر غرض این مولی تقیید تجویز بحال ضرورت باشد باز هم از تصدیق ابن عباس این تقیید را تقیید
اطلاق اول لازم نمی آید چه اولا ابن عباس مطلقا تجویز متعه نموده بلا تقیید بعد از ان محتمل است که بنا بر خوف و تقیه
تصدیق تقیید کرده باشد چنانچه بسبب خوف عمر مسئله عول بلکه همین مسئله متعه در حیاتش ظاهر نکرده پس اگر تصدیق
تقیید مذکور نیز بخوف و تقیه کند چه عجب بالفرض اگر مدلول این روایت جواز متعه نزد ابن عباس بحال ضرورت
باشد باز هم بطلان مدعای اهلسنت و دلالت آن بر تحریم آن ظاهر میشود چه اگر متعه حرام می شد محض قلت نسا و شدت شبق مجوز آن
نمی شد چنانکه [illegible] میته و ارتکاب حرام میشود آن ضرورت خوف تلف و ضیاع نفس است و مجرد قلت زنان
و شدت شبق مجوز حرام نمی تواند شد و نیز در در منثور مذکور است اخرج عبد الرزاق و ابن المنذر من طریق عطا
عن ابن عباس قال یرحم الله عمر ما کانت المتعة الا رحمة من الله رحم بها امة محمد ولولا نهیه عنها ما احتاج الی
الزنا الا شقی قال وهی التی فی سورة النساء فما استمتعتم به منهن الی کذا وکذا قال ولیس بینهما وراثة
فان بدا لهما ان یتراضیا بعد الاجل فنعم وان تفرقا فنعم ولیس بینهما نکاح واخبر انه سمع ابن عباس یراها الآن
حلالا این روایت را عبد الرزاق و ابن المنذر که از اکابر و اعاظم محدثین و مشایخ و ارکان معتمدین اهلسنت اند نقل
کرده اند دلالت دارد بر آنکه ابن عباس بعد دعای رحمت در حق عمر گفته که نبود متعه مگر رحمتی از جانب خدا که رحم کرده بود
خدا بآن امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و اگر نمی بود نهی او یعنی عمر از ان متعه محتاج نمی شد بسوی زنا مگر اندکے
بابدبختی و این کلام دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر رحمت خدا بر داشته رحمت را بزحمت مبدل ساخته یعنی معارضه خدا
بکمال صراحت نموده مردم را در وبال و نکال زنا انداخته و اعجباه که حقتعالی بر بندگان ترحم کند و متعه را برای
شان مشروع سازد و خلافتمآب معاندت خدا آغاز و دخل صریح در دین اندازد و تحریم حلال الهی مردم را در زنا و حرام

وحرام اند از دو نیز این روایت دلالت دارد بر انکه تجویز متعه در سوره نساء در آیه فما استمتعتم به منهن بیان شده و نیز این روایت
دلالت دارد بر انکه عطا از ابن عباس شنیده که او متعه را الآن نیز حلال میداند یعنی نسخ از باطل محض و افترای بحت است و اعتقاد میکند
و قرطبی در تفسیر خود در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن الایه گفته قال مقاتل یعنی به المتعة وروی عطا عن ابن
عباس انه قال ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها هذه الامة لولا انه نهاهم عمر عنها ما زنی الا شقی و ابن اثیر
صاحب جامع الاصول در نهایه گفته و فی حدیث ابن عباس ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد صلی الله
علیه وسلم لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شفا ای الا قلیل من الناس انتهی و در مجمع البحار گفته و
فی حدیث المتعة لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شفا ای الا قلیل من الناس و قیل و الا شفا ای الا ان
یشفی ای یشرف علی الزنا و لا یواقعه الخ احتمال رجوع ابن عباس از تجویز متعه که بعضی ذکر کرده اند
محض و گزاف بی اصل است و باطل بلکه از افاده ابن حجر در فتح الباری که گذشت هم از ان صراحة و صفا ثابت کرده
اشتباه حکم آیه قرآنی بر ابن عباس اطلاع او ظاهر است و ثانیا اگر فرض شود اشتباه بر او در زمان نبوی استمرار آن
بر او بعد آنحضرت معنی از جواز ندارد و دیگر دعوی آنکه بر ابطال عدم اطلاع جائز و دیگر اصحاب بر نسخ متعه که گذشت
نیز درین مقام جاری نیست و علاوه بران بطلان این بهتان بوجوه دیگر نیز ظاهر است **اول** انکه از روایت ابن ابی ملیکه که از
کنز العمال منقول شد ظاهر است که ابن عباس با وصف اطلاع بر نهی عمر از متعه نیز تجویز آن میکرد و او را الله
هم درین باب مخالف جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم میدانست پس میگوییم که نهی جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم اصلی داشت یا نه اگر نهی جناب رسالتمآب اصلی نداشت پس ظاهر است که برین تقدیر رجوع ابن عباس
از تجویز متعه باطل محض است که چگونه ابن عباس بعد این همه اصرار و اهتمام در تجویز متعه که نهی شیخین هم اعتنا نکرد
دانسته مخالف حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم درین باب ظاهر کرد رجوع از تجویز متعه کرده باشد الخ
برین تقدیر مطلوب اهل حق حاصل است گو رجوع ابن عباس فرض شود که بنا برین تجویز او بر حق خواهد بود و رجوع
او باطل و اگر نهی آنحضرت از متعه صحیح بود پس ابن عباس بآن تمسک کرده یا نه اگر تمسک بآن کرده چنانچه در
روایت ابن ماجه یافته اند پس برین تقدیر مخالفت ابن عباس که از روایت ابن جریر و غیر آن ظاهر است دلیل
ساطع است و برهان قاطع بر انکه ابن عباس مراد از نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
دانسته مفتری می دانست که با وصف آنکه عمر نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کرد باز ابن عباس
اعتنا بآن نکرد بلکه بتجویز جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم متعه را متمسک شده تجویز و تحلیل متعه کرد و هرگاه عروه

ذکر نهی شیخین کرد ازین تجویز باز نه آمد بلکه مخالفت شان با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله باستعجاب تعاظم نمی
شان با تجویز آنحضرت روشن و مبرهن فرموده و هرگاه ابن عباس عمر را در نقل نهی متعه کاذب و دروغگو دانسته باشد
بهتر از عمر حسب مذهب سنیه کر بوده که ابن عباس باخبار او رجوع از تجویز متعه کرده باشد اما آنکه عمر با وصف صحت نهی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از متعه تمسک بآن نکرده و اظهار آن ننموده ازین سبب ابن عباس نهی او را
از متعه لائق اعتنا ندانست و تجویز متعه کرده و هرگاه مطلع برآن شد رجوع از تجویز پس اولا حسب استدلال
النووی بما جری فی السقیفة علی بطلان النص علی الخلافة مطلقا عدم تمسک عمر در تحریم متعه بنهی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم با وصف نزاع دران دلالت دارد بر آنکه نهی متعه از آنحضرت صحیح نبوده و هرگاه نهی متعه از آنحضرت
صحیح نباشد چگونه ابن عباس بعد آن همه اصرار و اهتمام در تجویز متعه بسبب نهی موضوع رجوع از تجویز مشروع کرده باشد
و نیز بنابرین ثابت میشود که بنا بر اعتقاد ابن عباس عمر تحریم متعه از طرف خود کرده پس ابن عباس تحریم عمری را
باین سبب باطل دانست و هرگاه از کسی دیگر نهی نبوی سماع کرد رجوع بآن کرد و درین صورت نیز طعن از عمر ساقط
نمی تواند شد چه هرگاه نزد ابن عباس عمر چنان جسور و متهور بوده که نزد او نهی عمری از متعه بلا استناد بنهی نبوی
بوده پس ثابت شد که نزد ابن عباس عمر غیر عادل و غیر لائق خلافت بوده که حکم شرعی را که موافق واقع بود از و
قبول نکرده **دوم** آنکه بهمین تقریر که در دلالت روایت ابن جریر بر بطلان رجوع ابن عباس بر زبان قلم رفت
روایت لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی که از درمنثور و غیر آن گذشت دلالت دارد بر بطلان رجوع ابن عباس
سوم آنکه حسب تصریحات محققین و حذاق ائمه سنیه عدم رجوع ابن عباس از اباحت متعه و استمرار او برین مذهب
ثابت و محقق است فحکایة الرجوع لا یسمن ولا یغنی من جوع فانها عند اساطینهم کذب موضوع و بهتان مردود چنانچه علامه
ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته وقد حاول بعض العلماء ان یجیب عن حدیث علی بانه وقع فیه تقدیم
و تاخیر وانما المحفوظ ما رواه احمد ان علیا قال لابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن
المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة زمن خیبر قالوا فاعتقد الراوی ان قوله زمن خیبر ظرف للنهی عنهما ولیس
کذلک وانما هو ظرف للنهی عن لحوم الحمر الاهلیة واما نکاح المتعة فلم یکن [illegible] ان
علیا بلغه ان ابن عباس اباح لحوم الحمر الاهلیة ونکاح المتعة [illegible] فقال له علی انک امرؤ تائه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن نکاح المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فجمع له النهیین لیرعوی
عما کان علیه فی اعتقاده الاباحة والی هذا التقریر کان یسلک شیخنا ابو الحجاج المزی ومع هذا ما رجع ابن

ابن عباس عما کان یذهب الیه من اباحتها الخ ازین عبارت ظاهرست که اباحت نکاح متعه از ابن عباس بجهت شبهه تیسیر
و ابن عباس از اباحت متعه رجوع نکرده و با وصف اخبار حضرت امیر المومنین علیه السلام بنهی از آن علی ما یزعمونه نیز اباحت
و تجویز متعه ثابت مانده و علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته و فی کلام فقهائنا و النهی عن نکاح المتعة
فی خبر الصحیحین الذی لو بلغ ابن عباس رضی الله عنهما لم یستمر علی القول باباحتها المخالف لنا خالفا فی ذلک
لکافة العلماء انتهی ازین عبارت ظاهرست که حسب افادهٔ فقهای حنفیه نهی نکاح متعه با بن عباس نرسیده و بهمین سبب
او مستمر بر قول باباحت متعه برای مخالفت علماء مانده و خلاف کافهٔ علماء در ین باب نموده پس ثابت شد که رجوع و از
اباحت باطل و کذب بی اصل است و روایت رد جناب امیر علیه السلام بر ابن عباس و بیان نهی متعه برای او بهتان صریح
و دروغ بیفروغ و شهاب الدین احمد در تحفة المحتاج شرح منهاج گفته ثم حرمها بالنص الصریح الذی لو بلغ ابن عباس
لم یستمر علی حلها مخالفا لکافة العلماء و حکایة الرجوع عنه لم تصح بل صح کما قال بعضهم عن جمع من السلف انهم
وافقوه فی الحل لکن خالفوه فقالوا لا یترتب علیه احکام النکاح انتهی و علامه ابن حجر که نادره مناقب و قابل ازین
بزرگان مخاطب شدید است و بتصریح ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذی بترجمه ابن الجزری امام اجل و شیخ الاسلام و
امیر المومنین فی الحدیث ست در کتاب فتح الباری که حسب افادهٔ مخاطب در بستان در حکم صحیح بخاری گفته قال ابن
بطال روی اهل یمن و مکة عن ابن عباس اباحة المتعة و روی عنه الرجوع باسانید ضعیفة و اجازة المتعة
عنه اصح و هو مذهب الشیعة حاصل آنکه ابن بطال گفته که روایت کرده اند اهل یمن و اهل مکه از ابن عباس اباحت
متعه را و روایت کرده شد ازو رجوع باسانید ضعیفه و اجازت متعه ازو صحیح ترست و این مذهب شیعه است انتهی ازین
عبارت ظاهرست که مذهب ابن عباس و مذهب شیعه متحد ست پس تقیید اباحت باضطرار از اکاذیب شرار باشد
و نیز ازان واضحست که اسانید روایات رجوع ابن عباس ضعیف ست پس تشبث بعضی از متعصبین برجوع ابن عباس
از قبیل تحدید و وسوسه ست و الله العاصم من شر کل متصل خناس و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته و العجب من
الشیعة انهم اخذوا بقوله ای ابن عباس و ترکوا مذهب علی رضی الله عنه ففی صحیح مسلم ان علیا رضی الله عنه سمع
ابن عباس یلین فی متعة النساء فقال مهلا یا ابن عباس فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عنها یوم
خیبر و عن لحوم الحمر الانسیة قال ابن الهمام یدل علی انه لم یرجع حین قال له علی ذلک ما فی صحیح مسلم عن عروة
بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال ان اناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة یعرض برجل
فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله

ارایتک بعین محرمت نفسک فوالله لئن فعلتها لارجمنک باحجارک الحدیث وروا النسائی ایضا ولا تردد نے
ان ابن عباس ... کان فی ... قد کنت تعرف ... اعمی ابصارهم ... کان فی حجا
خلافة ابن الزبیر وذلک ... علی فقد ثبت انه مستمر القول علی جوازها ازین عبارت واضحست که ابن عباس
تا خلافت ابن زبیر بر تجویز متعه مستمر و بر تحلیل آن مستقر بوده و حکایت رد و الزام حضرت امیر المومنین علیه السلام نفعی باو نرسانیده
یعنی حسب توهم ابن الهمام با آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام ابن عباس را خبر داده از آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه
وآله وسلم نهی از متعه فرموده باز ابن عباس عمل بر اخبار آنحضرت نکرده بر تحلیل و اباحت متعه مستمر ماند و هرگاه ابن عباس
بر اخبار حضرت امیر المومنین علیه السلام علی حسب توهمهم عمل نکرده باشد هیچ عاقلی تجویز نخواهد کرد که باخبار دیگری از تحلیل
و اباحت متعه رجوع کرده باشد و هرگاه حسب روایات و افادات اکابر اساطین و جهابذه محققین قول ابن عباس بجواز
متعه و اصرار او بران و عدم رجوع از آن ثابت شد نهایت شناعت خرافات موضوعات و اکاذیب مفتریات و
وغایت فظاعت تعصبات فاحشات این حضرات در اثبات تحریم آن از روایات و آیات و کمال قبح تشنیعات و استهزاءات
شان بر تجویز متعه ظاهر شد که اگر این روایات و هفوات اصلی میداشت هرگز حسب افادات اساطین خود اینها معقول
نمی شود که ابن عباس با اینهمه جلالت شان اطلاعی برین روایات و دلالت این آیات بهم نرسانیده تا تمام عمر منهمک
در تحلیل حرام باشد و کسی از صحابه تنبیه او هم برین ضلال صریح نکرده و نبذی از فضائل ابن عباس هم درین جا مذکور میشود
تا کمال شناعت الزام افتاء او تحلیل حرام و عدم ادراک مرام آیات خالق انعام و احادیث سرور انام صلی الله علیه
وآله وسلم حسب افادات ائمه سنیه ظاهر و باهر شود در کنز العمال مسطورست عن ابن عباس قال سالت عمر بن الخطاب
عن قول الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا لا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم قال کان رجال من المهاجرین
فی انسابهم شیء فقالوا یوما والله لوددنا ان الله انزل قرآنا فی نسبنا فانزل ما قرات ثم قال لی ان صاحبکم
هذا یعنی علی بن ابی طالب ان ولی زهد ولکنی اخشی عجب نفسه ان یذهب به قلت یا امیر المومنین ان صاحبنا
من قد علمت والله ما نقول انه غیر ولا بدل ولا اسخط رسول الله صلی الله علیه وسلم ایام صحبته فقال ولا
فی بنت ابی جهل وهو یرید ان یخطبها علی فاطمة قلت قال الله فی معصیة آدم ولم نجد له عزما فصاحبنا
لم یعزم علی اسخاط رسول الله صلی الله علیه وسلم ولکن الخواطر التی لا یقدر احد دفعها عن نفسه وربما
کانت من الفقیه فی دین الله العالم بامر الله فاذا نبه علیها رجع واناب فقال یا ابن عباس من ظن انه یرد بحورکم
فیغوص فیها معکم حتی یبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبیر بن بکار فی الموفقیات ازین روایت ظاهرست

ظاهرست که خلافتمآب اعتراف کرده بعجز کسی که اراده معارضه و مقابله ابن عباس نماید و ظاهرست که هستند و نیز ...
معارضه و مقابله ابن عباس می نمایند که تجویز او متعه را قطعاً ثابت ست پس حسب اعتراف خلافتمآب عجز اهل سنت
از اثبات جواز متعه و بطلان دلائل ایشان ثابت شد و لله الحمد علی ذلک و نیز در کنز العمال گفته عن یعقوب بن زید
قال کان عمر بن الخطاب یستشیر عبد الله بن عباس فی الامر اذا اهمه و یقول غص غواص ابن سعد و ازین
که خلافتمآب در امور مهمه استشاره ابن عباس می نمودند و او را غواص بحار زخار تحقیقا تا بحار می دانستند و در باب
متعه هرگز مشاورت او نکردند و اگر نهی نبوی اصلی داشت او را ازان آگاه ننمودند و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته
عن عطاء بن یسار ان عمر و عثمان کانا یدعوان ابن عباس فیشیر مع اهل بدر و کان یفتی فی عهد عمر و عثمان
الی یوم مات ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن ابی الزناد ان عمر بن الخطاب دخل علی ابن عباس یعوده ...
یحم فقال له عمر اخل بنا مرضک فالله المستعان ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن سعد بن ابی وقاص قال ما
رایت احدا احضر فهما و لا الب لبا و لا اکثر علما و لا اوسع حلما من ابن عباس و لقد رایت عمر بن الخطاب یدعوه
للمعضلات ثم یقول عندک قد جاءتک معضلة ثم لا یجاوز قوله و ان حوله لاهل بدر من المهاجرین و الانصار
ابن سعد ازین روایت ظاهرست که سعد بن ابی وقاص نهایت مبالغه و اغراق در مدح ابن عباس کرده و غایت
ذکاء و فهم و عقل و کثرت علم و وسعت حلم برای او ثابت کرده و نیز ازان ظاهرست که ابن عباس ملاذ و ملجای خلیفه
ثانی در معضلات و مشکلات بوده و باوصف حضور کبار مهاجرین و انصار عمل بر قول ابن عباس میکرد و تجاوز ازان
نمی نمود پس عجب که ابن عباس مقتدی و پیشوای خلیفه ثانی در مشکلات باشد و حضرات اهل سنت ابن عباس را بر اعاظم مهاجرین
و انصار تقدیم دهند و قلاده تقلید او در گردن اندازند و قول ابن عباس بجواز متعه برای افحام و اسکات کالبیسان
خلیفه ثانی کافی و بسند نشود و نمیدانم که خلافتمآب اچه بلا زد که در باره متعه اصلا اعتنائی با بن عباس نکرد و مشاوره
با او نمود و در کنز العمال گفته عن ابن عباس قال دخلت علی عمر بن الخطاب یوما فسألنی عن مسئلة کتب الیه بها
یعلی بن امیه من الیمن فاجبته فیها فقال عمر اشهد انک تنطق عن بیت نبوة ابن سعد سبحان الله خلافتمآب
در وقت نزول مسئله مشکله که یعلی بن امیه از یمن نوشته دست و پاچه شده رجوع با بن عباس می آرد و هرگاه
جواب باصواب او می شنود ضبط نفس نتوانسته شهادت می دهد بانکه ابن عباس نطق میکند از بیت نبوت پس
حسب شهادت خود خلافتمآب ابن عباس در تحلیل و تجویز متعه نیز ناطق از بیت نبوت باشد و عجب ست از
زیرکی و بیباکی این حضرات که بجهة تشنیعات شنیعه السنه خود را بر تجویز و تحلیل متعه می آلایند و نمی دانند که این همه

تشنیعات و استهزاءات راجع با بن عباس میشود و چون ابن عباس مقتدای خلیفهٔ ثانی بود و باین مدائح عظیمه و مناقب
جلیله ابن عباس از خلیفهٔ ثانی ستوده این همه توهین و تشنیع و تهجین عائد بجلافتمآب نیز میشود و نیز در کنز العمال
گفته عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال ما رأیت احدا اعلم بالسنة و لا اجلد رایا و لا اثقب نظرا حین
ینظر من عبد الله بن عباس و ان کان عمر بن الخطاب یقول له قد طرأت علینا عضل اقضیة انت لها و لامثالها
المر ذی فی العلم ازین روایت ظاهر است که عبید الله بن عبد الله بن عتبه گفته که ندیدم کسی را که عالم تر بسنت و…
قوی تر از روی رای و ثاقب تر از روی نظر باشد از عبد الله بن عباس و عمر بن الخطاب با بن عباس میگفت که طاری
شده بر ما مشکلات اقضیه که تو برای آن و مثال آن هستی عجب که خلافتمآب التجا و استناد با بن عباس در وقت نزول
مشکلات و معضلات نماید و بمزید تحیر و سراسیمگی اعتراف بان نماید و چاره کار جز رجوع باو ندانند و باز حضرات اهلسنت
ابن عباس را به تجویز متعه مخالف روایات کثیره و آیات عدیده پندارند و نیز در کنز العمال گفته عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم علمه الکتاب و فهمه فی الدین ابن النجار هرگاه جناب سالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم دعای تعلیم کتاب و تفهیم دین برای ابن عباس فرموده باشد چگونه سنیه ابن عباس را
در تجویز متعه مخالف صریح کتاب و دین می گردانند و او را از علم کتاب و فهم دین بمراتب قاصیه دور تر می اندازند
و نیز در کنز العمال گفته عن المدائنی قال قال علی بن ابی طالب فی عبد الله بن عباس انه لینظر الی الغیب من ستر
رقیق لعقله و فطنته بالامور الدینوری و نیز در کنز العمال گفته عن مجاهد قال قال ابن عباس لما کان النبی
صلی الله علیه و سلم و اهل بیته بالشعب اتی ابی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد اری ام الفضل قد اشتملت
علی حمل فقال لعل الله ان یقر اعینکم فاتی بی النبی صلی الله علیه و سلم و انا فی خرقة فحنکنی بریقه قال مجاهد
فلا نعلم احدا حنکه النبی بریقه النبی صلی الله علیه و سلم غیره کر و والد مخاطب در ازالة الخفا گفته ابو عمر کان عمر یحب
ابن عباس و یقربه و یدنیه و یشاوره مع جلة الصحابة و کان عمر یقول ابن عباس فتی الکهول له لسان سئول
و قلب عقول و کان عمر یعده للمعضلات مع اجتهاد عمر و نظره للمسلمین و نووی در تهذیب الاسماء و اللغات
گفته عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفته و کان یقال لابن عباس حبر الامة و البحر لکثرة علمه دعا له رسول الله
صلی الله علیه و سلم بالحکمة و حنکه بریقه حین ولد و هم فی الشعب قال ابن مسعود نعم ترجمان القرآن ابن عباس
و عاش ابن عباس بعد ابن مسعود نحو خمس و ثلاثین سنة یشد الیه الرحال و یقصد من جمیع الاقطار
و ثبت فی الصحیحین تعظیم عمر بن الخطاب لابن عباس و اعتداده به و تقدیمه مع حداثة سنه و…

وعاش بعده ابن عباس نحو سبع واربعين سنة يقصد و يستفاد و يعتمد وهو احد العبادلة الاربعة
ابن عمر وابن عباس وابن الزبير وابن عمرو بن العاص وقد سبق ذكرهم فى ترجمة عبد الله بن الزبير وكان ابن عباس
احد الستة من الصحابة الذين هم اكثر رواية عن رسول الله صلعم وهم ابو هريرة ثم ابن عمر ثم جابر وابن عباس
وانس و عائشة رويناه عن الامام احمد بن حنبل قال ستة من اصحاب رسول الله صلعم اكثروا الرواية عنه و
عمّروا افقههم و ابن عباس اكثر الصحابة فتوى كذا قاله احمد بن حنبل وغيره قال على بن المدينى لم يكن
من اصحاب النبى صلعم احد له اصحاب يقومون بقوله فى الفقه الا ثلثة ابن مسعود وزيد بن ثابت
وابن عباس قال سفيان بن عيينة كان الناس ثلاثة ابن عباس فى زمانه والشعبى فى زمانه وسفيان
الثورى فى زمانه ونيز نووى بخاصله سيره گفته وصلى عليه محمد بن الحنفية وقال اليوم مات ربانى هذه الامة ص
ورويناه عن ميمون بن مهران قال شهدت جنازة ابن عباس فلما وضع ليصلى عليه جاء طائر ابيض فوقع
على اكفانه فدخل فيها فالتمس فلم يوجد فلما سوى عليه التراب سمعنا من نسمع صوته ولا نرى شخصه
يقرأ يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى وادخلى جنتى ونيز نووى ص
در تهذيب الاسماء گفته وقال عبيد الله بن عتبة ما رايت احدا اعلم من ابن عباس بما سبقه من حديث
رسول الله صلعم و بقضاء ابى بكر و عمر و عثمان رضى الله عنهم ولا افقه منه ولا اعلم بتفسير القرآن
وبالعربية و الشعر والحساب والفرائض وكان يجلس يوما للتاويل ويوما للفقه ويوما للمغازى
ويوما للشعر ويوما لايام العرب ما رايت عالما قط جلس اليه الا خضع له ولا سائلا سئله الا وجد
عنده علما و ثبت فى صحيح البخارى ان النبى صلى الله عليه وسلم ضم ابن عباس الى صدره وقال اللهم
علمه الكتاب فى رواية البخارى اللهم علمه الحكمة و فى رواية مسلم اللهم فقهه ومناقبه كثيرة مشهورة وابن
حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب ترجمه عبد الله بن عباس گفته قلت اختصر المؤلف ترجمته الا فى ذكر مشايخه
والرواة عنه وذلك لشهرة فضائله ومناقبه ولا باس ان نلمح بشىء مما صح ابن عبد البر مما قاله اهل النسب
انه كان له عند موت النبى صلى الله عليه وسلم ثلاث عشر سنة وقال ابن مسعود لو ادرك ابن
عباس اسناننا ما عاشره منا احد وعنه انه كان يقول نعم ترجمان القرآن ابن عباس وروى ابن ابى خيثمة
بسند فيه جابر الجعفى ان ابن عمر كان يقول ابن عباس اعلم امة محمد بما انزل على محمد صلعم وروى ابن سعد بسنده
صحيح ان ابا هريرة قال لما مات زيد بن ثابت مات اليوم حبر الامة ولعل الله ان يجعل فى ابن عباس

مسند خلفا و قال ابن ابی الزناد عن هشام بن عروة عن ابیه ما رأیت مثل ابن عباس قط و عبد العزیز بن محمد بخاری در کشف الاسرار در ذکر آیه وحمله وفصاله ثلثون شهرا گفته ثم هذا النص مسوق لبیان منة الوالدة لانه تعالی امر بالاحسان الی الوالدین ثم بین السبب فی جانب الام بقوله وحمله وفصاله ثلثون شهرا ای مشقة الحمل لم یکن مقتصرة علی زمان قلیل بل مع مشقات الرضاع ممتدة هذه المدة وفیه اشارة الی ان اقل مدة الحمل ستة اشهر کما قال علی او ابن عباس رضی الله عنهم فیما روی ان امرأة ولدت لستة اشهر من وقت التزوج فرفع ذلک الی عمر و فی روایة الی عثمان رضی الله عنهما فهم برجمها فقال علی او ابن عباس رضی الله عنهم اما انها لو خاصمتکم بکتاب الله لخصمتکم ای غلبتکم فی الخصومة قال الله تعالی وحمله وفصاله ثلثون شهرا و قال عز اسمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین فبقی ستة اشهر لحملها فاخذ عمر رضی الله عنه بقوله واثنی علیه ودرأ عنها الحد قال ابو الیسر رح و هذه اشارة غامضة وقف علیها عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما بدقة فهمه وقد اختفی هذا الحکم علی الصحابة فلما اظهره قبلوا منه اما آنچه گفته

فی ذلک تکذیب لما ذکره المخاطب فی الطعن السادس من مطاعن عمر

اسند الحازمی الخ لیس مستحب است که حازمی این روایت را بطریق خطابی از منهال از سعید بن جبیر نقل کرده چنانچه ابن الهمام در فتح القدیر گفته وقد حکی عنه ای عن ابن عباس انه انما اباحها حالة الاضطراب والعنت فی الاسفار روی سند الحازمی من طریق الخطابی الی المنهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه قال قلت لابن عباس رضی الله عنهما لقد سارت بفتیاک الرکبان و قال فیها الشعراء قال وما قالوا قلت قالوا قد قلت للشیخ لما طال مجلسه + یا صاح هل لک فی فتوی ابن عباس + هل لک فی رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی یصدر الناس + فقال سبحان الله ما بهذا افتیت ما هی الا کالمیتة والدم ولحم الخنزیر ولا تحل الا للمضطر انتهی و منهال حسب افادات ائمه رجال و محققین باکمال مقدوح و مختل الحال و مستوجب نکال و وبال و خارج از زمره ثقات با جلال است و چگونه چنین نباشد که فاسد المذهب ردی المشرب بود و علاوه بر بدمذهبی بمفاد زاد فی الطنبور نغمه در خانه خود طنبور می نواخت یا از دیگری سماع آن می ساخت و بهمین سبب شعبه ترک روایت از و نموده و یحیی بن سعید که از اعاظم منقدین قوم است و فضائل او خارج از حیطه استقصا و استیعاب در او عیب نموده و جوزجانی او را در ضعفا وارد ساخته و گفته که بدمذهب است و ابن حزم هم براه حزم رفته تکلم در او آغاز نهاده یعنی باب جرح و قدح او گشاده و برای حدیث او وزنی ننهاده احتجاج بآن نکرده و ذهبی در مغنی گفته المنهال بن عمرو عن زر و کبار التابعین وثقه ابن معین وغیره و ترکه

صفحه ۲۵۲ قوبل علی اصل المغنی

وكيع عن شعبة قلت ما تركه شعبة انه سمع من بيته صوت ... روى محمود بن غيلان
عن وهب عن شعبة وقال احمد ابو بشر احب الي من المنهال و... وقال ... غمزه يحيى بن ...
... المنهال ابن عمرو الكوفي عن زر بن حبيش وزاذان وانما ... ولا يحفظ له
سماع من الصحابة وانما روايته عن التابعين الكبار روى عنه شعبة والمسعودي وحجاج بن ارطاة ثم في الاخر
ترك الرواية عنه شعبة فما قيل انه سمع من بيته صوت غناء وهذا لا يوجب غمز الشيخ قال ابن معين
المنهال ثقة وقال احمد العجلي كوفي ثقة وقال احمد بن حنبل ابو بشر احب الي من المنهال واوثق و
قال الحاكم غمزه يحيى بن سعيد وقال في الضعفاء لسان المذهب كذالك تكلم فيه ابن حزم ولم يحتج
بحديثه الطويل في فتاني القبر تفرد الاعمش عن المنهال عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال انزل
القرآن الى سماء الدنيا ليلة القدر جملة واحدة ثم دفع الى جبرئيل فكان ينزله و ... قدح وجرح روايت
حازمی بکمال وضوح وظهور متحقق گشت پس احتجاج واستدلال بآن از حزم وهوشیاری وامانت ودینداری نهایت
بعیدست وتشبث مخاطب که اصلا از حقیقت حال وجرح آن بوقوع منهال خبری ندارد محض بتقلید کابلی گرفتارست
چه عجب لکن کابلی درین مقام نهایت تخدیع وتلمیع را کار بند شده که دفع ورد چنین امر مشهور وشایع وذایع ...
مختل الحال وصریح الانفعال خواسته اما آنچه گفته وروی الترمذی الخ پس مخدوش ست بچند وجه اول
آنکه این روایت ترمذی مثل روایت حازمی مقدوح ومجروح ومطعون وموهون ست وازینجاست که
کابلی برای تخدیع واضلال جهال آنرا باسناد نقل نکرده واولا عبارت ترمذی باید شنید بعد ازان بحقیقت حال
باید رسید ترمذی در صحیح خود بعد نقل روایت زهری که سابقا گذشته گفته والعمل على هذا عند اهل العلم من اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم وغيرهم وانما روي عن ابن عباس شيء من الرخصة في المتعة ثم رجع عن قوله حيث
اخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم وامر اكثر اهل العلم على تحريم المتعة وهو قول الثوري وابن المبارك
والشافعي واحمد واسحق حدثنا محمود بن غيلان نا سفيان بن عقبة اخو قبيصة بن عقبة نا سفيان الثوري
عن موسى بن عبيدة عن محمد بن كعب عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل
يقدم البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه
حتى اذا نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس فكل فرج سواهما فهو حرام از تقریر
ظاهر شد که درین روایت موسی بن عبیده واقع ست واو بتصریحات محققین ومنقدین مقدوح ومجروح ست احمد بن حنبل

قوبل على اصله

ارشاد کرده که نوشته نمی شود حدیث او و نیز فرموده که حلال نیست روایت از وی و نسائی و غیر او گفته اند ضعیف
و ابن عدی گفته که ضعف بر حدیث او ظاهر ست و ابن معین فرموده که لیس بشیء و بار دگر گفته که احتجاج کرده نمیشود
بحدیث او و یحیی بن سعید گفته که بودیم ما که پرهیز میکردیم حدیث او را الی غیر ذلک و حدیث ثابت ساخته در
میزان ذهبی مذکورست موسی بن عبیدة الربذی عن نافع و محمد بن کعب القرظی و عنه شعبة و روح ابن
عبادة و عبیدالله و جماعة قال احمد لا یکتب حدیثه و قال النسائی و غیره ضعیف و قال ابن عدی
الضعف علی حدیثه بین و قال ابن معین لیس بشیء و قال مرة لا یحتج بحدیثه و قال یحیی بن سعید کنا
نتقی حدیثه و قال ابن سعد ثقة و لیس بحجة و قال یعقوب بن شیبة صدوق ضعیف الحدیث
جدا و نیز ذهبی در مغنی گفته موسی بن عبیدة الربذی مشهور ضعفه و قال احمد لا یحل الروایة عنه
و محمد بن عبدالله الخطیب صاحب مشکوة در رجال مشکوة گفته موسی بن عبیدة هو موسی بن عبیدة الربذی روی
عن محمد بن کعب محمد بن ابراهیم التیمی رضی الله عنهم و عنه شعبة و عبدالله بن موسی و مکی ضعفوه مات
سنة ثلث و خمسین و مائة و عبدالحق دهلوی در رجال مشکوة گفته ذکر فی الکاشف موسی بن عبیدة الربذی
عن محمد بن ابراهیم التیمی و عنه شعبة و غیره ضعفوه تو فی سنة اثنتین و خمسین و مائة و فی التهذیب
ابو عبد العزیز اخو عبدالله و محمد قال احمد لیس به باس و قال یحیی لا یحتج به و قال مرة ضعیف و قال
ابن مدینی لیس بقوی الحدیث و قال ابو داود احادیثه مستویة الا عن عبدالله بن دینار و قال ابن
عدی الضعف علی روایاته بین و قال النسائی ضعیف و قال مرة لیس بثقة و قال ابو داود سمعت احمد
... موسی بن عبیدة لا شیء و قال ابن سعد ثقة و لیس بحجة انتهی و در کاشف ذهبی مذکورست
... بن عبیدة الربذی عن القرظی و محمد بن ابراهیم التیمی و عنه شعبة و عبیدالله بن موسی و مکی
ضعفوه توفی ۱۵۲ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته موسی بن عبیدة بضم اوله ابن نشیط بفتح النون
و کسر المعجمة بعدها تحتانیة ساکنة ثم مهملة الربذی بفتح الراء و الموحدة ثم معجمة ابو عبد العزیز المدنی ضعیف
لا سیما فی عبدالله بن دینار و کان عابدا من صغار السادسة مات سنة ثلث و خمسین و ابن حزم در کتاب محلی
بعد نقل روایتی گفته فهذا خبر تفرد به موسی بن عبیدة الربذی و هو ضعیف ضعفه القطان و النقاد
و ابن المدینی و قال احمد بن حنبل لا یحل الروایة عنه انتهی و ولی الدین ابو زرعة احمد بن عبدالرحیم بن الحسین بن
عبدالرحمان العراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراة گفته و قیل نسخه حدیث النهی عن بیع الکالی

بيع الكالي بالكالي لان لبن المصراة دين في ذمة المشتري اذا الزمناه في ذمته صاعا من تمر كان الطعام بالطعام
نسيئة دينا بدين قال البيهقي ومثل هذا من البيع الذي نفي حلها بعينها بيع جرى بيننا على الابن
بالتمر يعني يكون ذلك بيع دين بدين ومن ان ضمان التمر شيئا لما فات غير حاضر فيجعل ذلك دينا بدين
الذي يلزمه من الضمان غير حاضر
بتمر الموجب للضمان ويعدل عن احكام التلف الى حكم آخر وقد يكون ما حلبه من اللبن حاضرا عنده في انيته
فيعدل ذلك محل الدين بالدين او يكون خارجا من ذلك الحديث فذلك الحديث لو كان يصح بنسخ حديث
المصراة لم يكن فيه حجة لانه من رواية موسى بن عبيدة الربذي عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر وموسى
هو ضعيف عند اهل العلم بالحديث كيف ليس في حديثه ثم توهمه قائل هذا شيء والله المستعان
وابن حجر در فتح الباري گفته وهم في قوله موسى بن عقبة وانما هو موسى بن عبيدة وابن عقبة ثقة وابن عبيدة
ضعيف انتهى پس تمسك بچنين روايت مقدوحه مجروحه كه راوي آن باين فضائح وقبائح موصوف ...
وقوادح معروفست از غرائب مورد عجائبست ... ونسك آن از ايلي ... امثال ... عجيب
كه مثل ابن الهمام نيز باين همه تحقيق وتبحر كه معتقدينش اعتقاد آن دارند بسبب عصبيت مذهب ...
بعد خود از علم رجال ظاهر ساخته چنانچه در فتح القدير بعد عبارتي كه سابقا گذشته گفته فالاولى ان يحكم بالنسخ
بعد ذلك بناء على ما رواه الترمذي عنه انه قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل يقدم
البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه مقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه حتى اذا
نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس رضي الله عنهما فكل فرج سواهما فهو حرام فهذا
فهذا يحمل على انه اطلع على ان الامر انما كان على هذا الوجه فرجع اليه وحكاه ... انتهى ازين روايت ترمذي
ظاهر ميشود كه ابن عباس آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم را ناسخ جواز متعه قرار داده واين آيه ...
نزول آن تحليل متعه ثابت است سوم آنكه آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم ... دلالت بر تحريم متعه ندارد ...
بيانه بالتفصيل فنسبته اثبات تحريم المتعة بها الى الحبر الجليل كذب واضح ... ثبوته من ... ودلائل عديده ...
تمتع بها ... از ازواج شنيدي وطرفه آنست كه همين روايت ترمذي دليل ... تكذيب ادعاي نسخ
آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم متعه ... كه راوي ... ونكو ... باشد خود ...
اطلاق تزوج بر نكاح متعه نقل كرده حيث قال فيتزوج المرأة بقدر ... بمفاد اين روايت ...
... كه متعه تزوج است وهرگاه متعه تزوج باشد متمتع بها زوجه باشد نسخ آيه ... علم

ازواجهم او ما ملکت ایمانهم متعه را باطل محض و کذب صریح باشد زیراکه این آیه ناسخ متعه نمی تواند شد مگر بالتزام خروج متمتع
بها از ازواج و هرگاه بمفاد خود این روایت متمتع بها زوجه باشد هرگز دلالت این آیه بر نسخ متعه صحیح نخواهد بود و نیز در روایت
ابن ابی حاتم از ابن عباس که می آید مذکور ست فیتزوج المرأة الخ و در روایت طبرانی و بیهقی مسطور ست فیتزوج بقدر ما
یری الخ و نیز باید دانست که اخراج متمتع بها از ازواج باین شبه که احکام نکاح مثل میراث وغیره در او متحقق نمیشود
نهایت واهی و رکیک ست و مبنی ست بر عدم اطلاع مذهب امام اعظم سنیه ابوحنیفه کوفی که نزد جناب او و مقلدینش
احکام مذکوره از مقاصد اصلیه مطلق نکاح نبوده باشد بلکه نزد جناب او مشروعیت نکاح برای صرف ملک متعه ست و سوای
ملک متعه دیگر امور همه از فروع نکاح ست نه از امور اصلیه زیراکه این امور غیر محصور ست که ممکن نیست ضبط آن و گاهی بعضی
آن یافت می شود و بعض آن مفقود می شود ابوالحسن علی بن احمد بزدوی در کتاب اصول فقه گفته ولم یمتنع احد (ص باب تحقیق احکام الحقیقة والمجاز والصریح والکنایة)
من ائمة السلف عن استعمال المجاز وقد انعقد نکاح النبی علیه السلام بلفظ الهبة مجازا مستعارا الا انه انعقد
هبة لان تملیک المال فی غیر المال لا یتصور وقد کان فی نکاحه وجوب العدل فی القسم والطلاق والعدة
ولم یتوقف الملک علی القبض فثبت انه کان مستعارا ولا اختصاص للرسالة بالاستعارة ووجوه الکلام
بل الناس فی وجوه التکلم سواء فثبت ان هذا فصل لا خلاف فیه غیر ان الشافعی رحمه الله ابی ان ینعقد النکاح
الا بلفظ النکاح والتزویج لانه عقد شرع لامور لا تحصی من مصالح الدین والدنیا ولهذا شرع بهذین
اللفظین ولیس فیهما معنی التملیک بل فیهما اشارة الی ما قلنا فلم یصح الانتقال عنه لقصور اللفظ
عن اللفظ الموضوع له فی الباب هذا معنی قولهم عقد خاص شرع بلفظ خاص هذا کلفظ الشهادة لما کان
موجبا بنفسه قوله اشهد بالله لم یقم الیمین مقامه وان یقول احلف بالله لانه موجب لغیره فلم یصح
الاستعارة وکذلک عقد المفاوضة لا ینعقد الا بلفظ المفاوضة عندکم کذلک حکی الکرخی لان
غیره لا یؤدی معناه ولهذا لم یجوز روایة الاحادیث بالمعانی والجواب ان لفظ البیع والهبة وضع
لملک الرقبة وملک الرقبة سبب لملک المتعة لان ملک المتعة یثبت به تبعا فاذا کان کذلک
قام هذا الاتصال مقام ما ذکرنا من المجاورة التی هی طریق الاستعارة فصحت الاستعارة لهذا الاتصال
بین السببین الحکمین والجواب عما قال ان هذه الاحکام من حیث هی غیر محصورة جعلت فروعا [illegible]
[illegible]
النکاح ومعنی النکاح علی حکم الملک [illegible] معلومة الا تری انه [illegible] بالعقد [illegible]
کان ما ذکرنا اصلا وهو شرع [illegible]

لانه هو المالك واذا كان كذلك قلنا لما شرع هذا الحكم بلفظ النكاح والتزويج كانا يختصان بالملك وضعا
ولغة فلا ن يثبت بلفظ التمليك والبيع والهبة وهي للتمليك وضعا اولى وانما صح الايجاب بلفظ
النكاح والتزويج وان لم يوضعا للملك لانهما اسمان جعلا علما لهذا الحكم والعلم يعمل في ضعه لا بمعناه
بمنزلة النص في دلائل الشرع وانما نعتبر المعاني لصحة الاستعارة على نحو ما استعمل للقياس فلما ثبت الملك
بهما وضعا صحت الفرعية به الى ما هو صريح في التمليك وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري در كشف الاسرار شرح
اصول بزدوی گفته قوله غير ان الشافعي رح استثناء منقطع بمعنى لكن من قوله هذا الفصل لا خلاف فيه
يعني ان الشافعي رح يوافقنا في جواز جريان الاستعارة في الالفاظ الشرعية الا انه لا يجوز استعارة
لفظ التمليك للنكاح ويابى ان ينعقد النكاح الا بلفظ النكاح والتزويج لما نذكره لا لان الاستعارة لا تجرى
في الالفاظ الشرعية اما بيان المسئلة فنقول النكاح ينعقد بلفظ النكاح والتزويج والهبة والصدقة
والتمليك عندنا ولا ينعقد بلفظ الاعارة والاباحة والاحلال واختلف مشائخنا رحمهم الله
في انعقاده بلفظ الاجارة والرهن والقرض والصحيح انه لا ينعقد بها واختلفوا ايضا في انعقاده بلفظ البيع
والشراء فقيل لا ينعقد لان انعقاده بلفظ الهبة يثبت نصا بخلاف القياس فلا يلحق به الا ما كان
في معناه من كل وجه والبيع ليس في معنى الهبة وقيل ينعقد وهو الصحيح كذا في الطريقة الحاجبية
وانما ينعقد بلفظ الهبة اذا طلب الزوج عنها النكاح حتى لو طلب منها التمكين من الوطي فقالت
وهبت نفسي لك وقبل الزوج لا يكون نكاحا كذا في المطلع والمباشر في فتاوی لقاضی الامام فخر الدين
وكان شيخي رح يقول ناقلا عن بعض الفتاوى انه يشترط النية في الهبة لان ابا البنت لو قال وهبتها لك
لتخدمك فقال قبلت لا يكون نكاحا فلما احتملت الهبة الخدمة والنكاح لا يتعين النكاح الا بالنية
وما ظفرت بهذه الرواية وعند الشافعي رح لا ينعقد الا بلفظ النكاح والتزويج عن بيان اللفظ وغيره
في الاصح وفي قول لا ينعقد بغير العربي فان لم يحسن العاقد العربية يفوض الى من يحسنها وفي قول ان كان
يحسن العربية لا ينعقد والا فينعقد والمعنى فيه ان النكاح شرع لمقاصد جمة لا تحصى مما يرجع الى مصالح
الدين والدنيا من حرمة المصاهرة ووجوب النفقة والمهر وجريان التوارث وتحصين الدين وثبوت صفة
الاحصان وغيرها لا لما يثبت الملك فيه تبعا ضرورة تحصل هذه المقاصد المطلوبة شرعا بعقد النكاح
فاختص في الباب شرع بلفظ ينبئ عن هذه المعاني لغة وهو النكاح والتزويج فان النكاح في اللغة

عبارة من الضم الذي يدل على الاتحاد بينهما في القيام بمصالح المعيشة وكذا اللفظ الذي يجري مجرى هذه الالفاظ
المشتقة من الازدواج والتلفيق بين الشيئين على وجه الاتحاد بينهما لكن بحسب الخصوص مصالحهما
الباب ليس في هذين اللفظين ما يدل على التمليك ولهذا لا يثبت بهما ملك العين اصلا والهبة و
سائر الالفاظ الموضوعة للتمليك لا ينبئ عن هذه المقاصد فلا يجوز الانتقال عنه اعني عن اللفظ الموضوع
له وهو النكاح او التزويج الى هذه الالفاظ لقصورها عن اللفظ الموضوع له في هذا الباب في افادة المقاصد
المطلوبة بالنكاح كما لا يصح الانتقال الى لفظ الاجارة والاحلال فلان لا يجوز الى غيره من الالفاظ كان
اولى الآن في حق النبي صلى الله عليه وسلم كان ينعقد بلفظ الهبة مع قصوره فيه تخفيفا عليه وتوسعة
للغات في حقه كما قال تعالى خالصة لك وهذا معنى قول الشافعي رح انه عقد خاص اي يختص بلفظ
لا يثبت بدونه شرع بلفظ خاص اي بلفظ مختص بهذا العقد لا يستعمل في غيره وبعد ما سلم ...
واما الكلام من حيث المعنى كما اشار اليه الشيخ في الكتاب بقوله والجواب عما قال الشافعي رح انه لا يجوز متن
اقامة الفاظ التمليكات مقام لفظ النكاح والتزويج لانعدام المجوز وهو ان لفظ الهبة والبيع وسائر
الفاظ التمليكات وضع اي كل واحد منها للملك الرقبة وملك الرقبة سبب لملك المتعة اي موجب
له اذا كان المحل قابلا له لان ملك المتعة يثبت به تبعا فكان الفاظ التمليك سببا لملك المتعة وقد
ثبت من مذهب العرب استعارة اللفظ لغيره اذا كان سببا له كاستعارة لفظ السماء للكلأ في قولهم
اذا سقط السماء بارض قوم اي الكلأ بدليل قوله رعيناه وان كانوا غضابا لان السماء سبب المطر
والمطر سبب الكلأ وكاستعارة لفظ اللمس للجماع لان اللمس سبب لاثارة الشهوة وذلك مؤد الى
الجماع واذا كان كذلك اي الشان ما ذكرنا من وجود الاتصال بين ملك المتعة والفاظ التمليك بواسطة
ملك الرقبة تام هذا الاتصال مقام الاتصال الذي بين المحسوسين فصحت الاستعارة لهذا الاتصال او
اي لاجل هذا الاتصال الموجود بين السببين والحكمين المراد بالسببين الفاظ التمليك والفاظ النكاح
ومن الحكمين ملك الرقبة وملك المتعة فالاتصال بين السببين ثابت من حيث ان كل واحد يوجب
ملك المتعة احدهما بواسطة والآخر بغير واسطة وكذا بين الحكمين لان ملك المتعة يثبت بملك
الرقبة فيجوز ان يقوم هذه الالفاظ للنكاح لان ما هو المقصود بالنكاح وهو ملك المتعة يثبت
بالفاظ التمليك بواسطة ملك الرقبة ان قيل ملك المتعة في النكاح غير ما ثبت في ملك اليمين

ملك اليمين لتغائرهما فى الاحكام المتعلقة بها من حيث ملك الطلاق والايلاء والظهار ونحوها فى العقد
دون الاخر فالفاظ التمليك لم تعرف سببا للنوع الاول من ملك المتعة بل عرفت سببا للنوع الاخر
فلا يجوز اثباته بها قلنا ملك المتعة عبارة عن ملك الانتفاع والوطى لا يختلف فى النكاح وملك اليمين
لكن تغاير الاحكام لتغايرهما حالا لان ذاتا فانه فى باب النكاح يثبت مقصودا به وفى ملك اليمين يثبت
تبعا له وقد يختلف الحكم بتغائر الحال مع اتحاد الذات كالثمرة المتصلة بالشجرة يتعلق بها حق الشفيع ولا
يتعلق بها اذا كانت منفصلة فاختلف الحكم بتغائر الحال دون الذات ونحن
انما اعتبرنا اللفظ لاثبات ملك المتعة فى المحل فيثبت على حسب ما يحتمله المحل فاذا جعلنا لفظ الهبة
مجازا اثبتنا ملك المتعة اصلا لا تبعا فتثبت فيه احكام النكاح ولا يثبت احكام ملك اليمين ونيز كشف الاسرار
گفته والجواب عما قال الشافعى ره ان النكاح عقد شرع لامور لا تحصى من مصالح الدين والدنيا فلا ينعقد
الا بلفظ النكاح والتزويج انا لا نسلم ذلك بل هو مشروع لامر واحد وهو ملك المتعة وما وراءه من
فروع النكاح وثمراته لا من الامور الاصلية فيه لانها غير محصورة لا يمكن ضبطها ولا يصلح وضع النكاح
لامور غير معلومة ولانها قد تحصل وقد لا تحصل وقد يحصل بعض دون بعض فلا تصلح ان
تكون هى المقصود الاصلى فيه وان يكون النكاح مبنيا لها اذ لا بد للامر الاصلى ان يثبت عقيب
علته لا محالة كسائر الاحكام عقيب اسبابها فيجعل مبنيا على حكم الملك للرجل على المرأة لان ثبوت
الملك له امر معقول بدليل ان الرجل قوام على المرأة كالمولى على الامة وبدليل ان البدل وهو
المهر يلزم بالعقد لها عليه ولو كان ما ذكر الشافعى ره من المصالح اصلا فى النكاح لما كان يجاب البدل
على احدهما مناسبا لان تلك المصالح مشتركة بينهما الخ اين عبارت بوجوه عديده دلالت دارد بر صحت طلاق
نكاح وتزويج بر متعه ودخول متمتع بها در ازواج وبطلان استدلال اهل اغفال بر خروج متمتع بها از ازواج بتخلف
بعض احكام ازو **اول** آنكه ازين عبارت بكمال وضوح ظاهرست كه نزد حضرات حنفيه ادعاى شافعى كه نكاح براى
امور لا تحصى از مصالح دين ودنيا مشروع شده مسلم نيست بلكه نزد اينها نكاح براى صرف امر واحد مشروع شده كه
آن ملك متعه هست ومراد از ملك متعه بتصريح خود صاحب كشف الاسرار ملك انتفاع ست يعنى انتفاع وطى كه آن
مختلف نمى شود در نكاح وملك يمين وظاهر ست كه ملك متعه يعنى ملك انتفاع در نكاح متعه هم بداهة متحقق هست
پس مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد وهرگاه مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد اطلاق زوجه ومنكوحه بر متمتع بها

بدانسته صحیح نمود و تخلف احکام قادح در صدق نکاح و تزویج نگردد **دوم** آنکه از قول ولانها غیر محصورة الخ ولا یصلح
وضع النکاح لامور غیر معلومة ظاهرست که وضع نکاح برای این احکام که غیر محصور و غیر معلوم اند نمی تواند شد پس ثابت شد
که وضع نکاح برای هیچ حکمی از احکام نشده و هیچ حکمی علت غائیه نکاح هم نیست پس اگر این احکام باجمعها هم از نکاح متعه
تخلف شود قدح در صدق نکاح و تزویج بر آن نخواهد کرد و مانع از دخول متمتع بها در ازواج نخواهد شد چه جائیکه جمیع
احکام از نکاح متعه تخلف نمی شود قطعا و حتما بلکه بسیاری از احکام در نکاح متعه متحقق ست مثل حرمت مصاهرت و
تعیین دین و مثل آن **سوم** آنکه قول او وما وراءه من فروع النکاح وثمراته نص ست بر آنکه سوای ملک متعه دیگر امور
که شافعی ذکر نموده یعنی حرمت مصاهرت و وجوب نفقه و جریان توارث و تعیین دین و ثبوت صفت احصان وغیر آن
همه از فروع نکاح و ثمرات آنست و از امور اصلیه در نکاح نیست پس هرگاه بنص این عبارت توارث و احصان و دیگر احکام
که در آن این همه احکام که بانتفای آن از متمتع بها تمسک می کنند کالنعام لما طلب عن منهج البیان داخل ست مقصود
اصلی از نکاح نباشد و لفظ مبنی از آن در انعقاد نکاح درکار نباشد بالضرورة انتفای این احکام باجمعها از متعه دلیل
عدم صدق نکاح و تزویج بر متعه و خروج متمتع بها از ازواج نخواهد بود چه جائیکه این احکام باجمعها از متعه نمی شود
چهارم آنکه قول او وقد یحصل بعض دون بعض نص صریح ست در آنکه بعضی از احکام در نکاح حاصل میشود
و گاهی بعض آن حاصل نمی شود و هذا بعینه حال المتعة فانها یحصل فیها بعض الاحکام دون بعض **پنجم** آنکه قول او فلا
یصلح ان تکون هی المقصود الاصلی فیه نص صریح ست بر آنکه این همه احکام که توارث و احصان هم از جمله آنست کا
تصریح به فی تقریر دلیل الشافعی مقصود اصلی از نکاح نیست کمال عجب ست که تردد امام اعظم حنفیه و اتباعش جمیع این
احکام مقصود اصلی در نکاح دائمی هم نباشد باین سبب لفظ المنبی از آن در انعقاد نکاح دائمی ضرور نباشد
و حضرات اهلسنت بلا تدبر و تامل بمقابله اهل الحق جمیع این احکام را بلا دلیل از لوازم غیر منفکه نکاح مطلق گردانند
و بتخلف بعض آن از نکاح متعه استدلال بر تحریم آن و خروج متمتع بها از ازواج نمایند ان هذا الشیٔ عجاب یتحیر
فیه الالباب **ششم** آنکه قول او وان یکون مبنیا لها نیز صریح ست در آنکه نکاح برای این احکام مبنی نشده پس
استدلال حضرات بتخلف بعض این احکام از متعه بر عدم صدق نکاح بر آن موجب حیرت ارباب کمال ست که تعقد ایشان
شان این همه اهتمام در سلب بنای نکاح دائمی برای این احکام می کنند و اینها این احکام را از لوازم مطلق نکاح بلا دلیل
... **هفتم** از قول او واذ لا ... ظاهرست که امر ... بسبب علت خود ثابت می شود ...
... بسبب خود ثابت می شود و از احکام عقیب نکاح ثابت نمی شود لزوما و ...

گاهی متخلف ازان میشود پس تخلف این احکام از نکاح در بعض حالات دلالت میکند که این احکام امور اضافیه‌اند نه
نکاح علت اینهاست و نه سبب آن پس این تقریر نهایت تایید و تصویب تحقیق تحقیق الحق که از کنز العرفان
منقول شده می‌نماید و شبهات صاحب منبع البیان را که مخاطب نقل کرده کرماد اشتدت به الریح می‌سازد **ششم**
قول او و قد جعل مبنیا علی حکم الملک للرجل الخ دلالت دارد برانکه بنای نکاح برای محض حکم ملک مرد بر زن ست که ثبوت
ملک امر معقول ست یعنی بنای نکاح برای دیگر احکام که غیر محصور و غیر معلوم و معقول ست واقع نشده پس هرگاه
بنای نکاح دائمی برای این احکام نباشد تخلف بعض آن از نکاح متعه چگونه موجب سلب اطلاق نکاح و تزویج بر آن
خواهد شد **نهم** انکه قول او و بدلیل ان البدل الخ که لزوم مهر بر زوج بعقد دلالت دارد برانکه مقصود اصلی از
نکاح همان حکم ملک ست نه غیر آن **دهم** انکه قول او و لو کان الخ صریحست درانکه آن مصالح و احکام که شافعی
ذکر کرده یعنی توارث و تحصین دین و احصان و مثل آن اصل در نکاح نیست و اگر اصل در نکاح می‌بود ایجاب
بدل بر صرف زوج نمی‌شد زیراکه این احکام و مصالح مشترک ست در مرد و زن هر دو پس اختصاص وجوب بدل
بزوج دلالت دارد برانکه این احکام مقصود اصلی نکاح نیست بلکه مقصود اصلی همان ملک انتفاع ست تلک
عشرة کاملة و از غرائب امور آنست که نزد امام اعظم سنیه دائره تزوج چنان فراخ و وسیع ست که از اطلاق
آن بر نکاح مادر که محض زنا و حرام ست نیز تحاشی ندارد و باین حیله رذیله حد زنا از مرتکب این فعل شنیع ساقط
می‌گرداند و مقلدین متعصبین او از مذهب امام خود خبر برنداشته از اطلاق تزوج بر نکاح متعه هم سرباز می‌زنند
و متمتع بها را از ازواج اخراج می‌کنند هل هذا الا عناد قبیح و تعصب فضیح قال ابن حزم فی المحلی فی بیان مذهب
ابی حنیفة فی سقوط الحد عن الزانی بالام اذا انکحها احتج ابو حنیفة ومن قلده بان اسم الزنا غیر اسم
النکاح فوجب ان یکون له غیر حکمه فاذا قلتم زنا بامه فعلیه ما علی الزانی واذا قلتم تزوج امه فالزواج
غیر الزنا فلا حد فی ذلک و انما هو نکاح فاسد فحکمه حکم النکاح الفاسد من سقوط الحد و لحاق الولد
و وجوب المهر و ما نعلم لهم تمویها غیر هذا و هو کلام فاسد و احتجاج باطل و عمل غیر صالح اما قولهم ان اسم
الزنا غیر اسم الزواج فحق لا شک فیه الا ان الزواج هو الذی امر الله تعالی به و اباحه و هو الحلال الطیب
و العمل المبارک و اما کل عقد او وطی لم یامر الله به و لا اباحه بل نهی عنه فهو الباطل و الحرام و المعصیة و الضلال
ومن سمی ذلک زواجا فهو کاذب آفک معتد و لیست التسمیة فی الشریعة الینا و لا کرامة انما هی الی الله تعالی
قال الله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباءکم ما انزل الله بها من سلطان الی قوله فلله الآخرة

ولا ولي وأما من سمى كل عقد فاسد، ووطي فاسد وهو الزنا المحض زواجا ليتوصل به الى اباحة
ما حرم الله عز وجل او اسقاط حد الله كمن سمى الخنزير كبشا يستحله بذلك الاسم وكمن سمى الخمر
نبيذا او خلا ليستحلها بذلك وكمن سمى البيعة والكنيسة مسجدا وكمن سمى اليهودية اسلاما فهذا هو الانسلاخ
من الاسلام ونقض عهد الشريعة وليس في المحال اكثر من قول القائل هذا نكاح فاسد وهذا ملك فاسد لان
هذا الكلام ينقض بعضه بعضا ولئن كان نكاحا او ملكا فانه صحيح حلال مطلق ومباح طيب لا ملامة فيه ولا
مأثم وكل ما كان فيه اللوم والاثم فليس زواجا ولا ملكا مباحا للوطي ولا كرامة بل هو العدوان والزنا المجرد
لا شبهة لا فراش ومحرم حرام فان وجدنا يوما ان نقول نكاح فاسد او زواج فاسد او ملك فاسد فانما
هو حكاية اقوالهم وكلام على معانيهم كما قال تعالى جزاء سيئة سيئة مثلها وكما قال فمن اعتدى عليكم فاعتدوا
عليه بمثل ما اعتدى عليكم والله يستهزئ بهم وقد علم المسلمون ان الجزاء ليس سيئة وان القصاص ليس
عدوانا وان معارضة الله تعالى على الاستهزاء ليس منه موبل حق حق فصح من هذا ان كل عقد لم يأمر به الله
تعالى فمن يعتقده ضوء الطل ونيز در كشف الاسرار مذكور ست علي انا لم نثبت النكاح بلفظ الهبة بطريق المجاز
وانما نثبته بطريق الحقيقة لان الهبة بحقيقتها توجب الملك في اليمين وملك النكاح عندنا في حكم ملك اليمين
لان عين المرأة تصير مملوكة للزوج في حق الوطي الا انه ثابت من وجه دون وجه وملك اليمين ثابت
من كل وجه وكان ذلك احق فان امكن اثباته والا اثبتنا ملك النكاح بطريق الحقيقة لا بطريق المجاز
ولان منافع البضع في حكم العين على ما عرف وملك النكاح عبارة عن ملك منافع البضع از عبارت ظاهر ميشود
كه ملك نكاح عبارت ست از ملك منافع فرج وملك منافع فرج در متعه نيز متحقق ميشود پس متعه نيز نكاح باشد ونيز ازين عبارت ثابت
هست كه ملك نكاح در حكم ملك يمين ست پس جائز ست كه تمتع بها در ملك يمين داخل باشد ونيز ازين عبارت ثابت
هست كه منافع فرج در حكم عين ست وچون در تحليل جواري منافع فرج مملوك ميشود پس اين افاده هم براي اثبات
دخول محلله در ملك يمين در ابطال توهم نفي تعين عدم تحليل تحليل بسبب خروج محلله از زوجه وملك يمين كافي ست ونيز در
كشف الاسرار مسطور ست قوله ومثاله ايضا اي نظير ترجيح الاعلى على الادنى وترك الادنى به ايضا قول علمائنا
رحمهم الله فيمن تزوج امرأة الى شهر بان قال تزوجتك شهرا او الى شهر فقالت زوجت نفسي منك انه
متعة وليس بنكاح وقال زفر رح هو نكاح صحيح لان التوقيت شرط فاسد فان النكاح لا يحتمل التوقيت
والشرط الفاسد لا يبطل النكاح بل يصح النكاح ويبطل الشرط كما اشتراط الزيادة على المهر واشتراط الخيار ثلثة

ثلثة ايام وكالطلاق الى شهر يوضحه انه لو شرط ان يطلقها بعد شهر صح النكاح ويبطل الشرط فكذا ان تزوجها
شهرا او لنا حديث عمر رضي الله عنه قال لا اوتى برجل تزوج امرأة الى اجل الا رجمته ولو ادركته ميتا لرجمت
على قبره والمعنى فيه ان النكاح الى شهر كناية عن المتعة لان توقيت الملك بالمدة لا يكون الا في المنافع التي تحدث
في المدة وعقد المتعة حين كان مشروعا كان موقتا كالاجارة فلما قال الى شهر هذا لا يليق الا في عقد المتعة
ولا يحتمل ملك النكاح على ما هو مشروع اليوم ولفظ التزوج والنكاح يحتمل معنى المتعة لانه في الحقيقة
الملك التمتع بها فصار المحتمل من صدر كلامه محمولا على المحكم من سياقه ازين عبارت بوجوه عديده ثابت ست
كه اطلاق تزوج بر نكاح متعه جائز ست **اول** انكه ازان واضح ست كه كسيكه بزنى بگويد تزوجتك شهرا او اكثر
وزن بگويد زوجت نفسي منك اين عقد متعه خواهد بود پس هرگاه بلفظ تزوج عقد متعه متحقق شد زن متعه نيز بالضرورة
زوجه خواهد بود **دوم** انكه روايت عمريه كه آن صاحب كشف الاسرار بر مذهب خود احتجاج نموده صريحست
درانكه خود خلافتماب بر عقد متعه اطلاق تزوج نموده پس زن متعه حسب افاده خلافتماب زوجه باشد وانكار دخول
متمتع بها در ازواج رد صريح بر خود خلافتمابست **سوم** انكه قول او ولفظ التزوج والنكاح الخ صريحست در دخول
متعه در تزوج ونكاح داخل ست **چهارم** انكه از قول او لانه في الحقيقة لملك التمتع بها بكمال وضوح متحقق
كه تزوج ونكاح در حقيقت موضوع براى ملك تمتع زنست وچون ملك تمتع در نكاح متعه متحقق ميشود لهذا در
مصداق تزوج ونكاح متعه داخل باشد پس بنص صريح اين عبارت ثابت شد كه متعه در مصداق تزوج ونكاح حقيقة
داخل ست ولله الحمد على ذلك وفرض كرديم كه اطلاق زوجه بر متمتع بها حقيقة جائز نيست لكن اطلاق آن مجازا بلا شبهه
جائز خواهد شد لتحقق المناسبة والمشابهة بين المتمتع بها وبين المنكوحة بالنكاح الدائمي وهرگاه اطلاق مجازى جائز
باشد باز هم مقتضاى جمع بين الدلائل اينست كه مراد از ازواج بطريق عموم مجاز عام باشد از متمتع بهن ومنكوحات
بنكاح دائمى نه انكه اين آيه را ناسخ دلائل اباحت متعه گردانند زيراكه با وصف امكان جمع در دلائل ولو بارتكاب
المجاز في البعض مصيرى بسوى نسخ مساغى ندارد **چهارم** انكه بتصريح ائمه سنيه واعلام واركان دين ايشان دريافته
كه تحريم متعه از قرآن شريف ثابت نيست پس اين حضرات متعصبين را چه بلا زده كه بر تشبث آيه هم اكتفا نمى كنند
وآيات عديده را كه اصلا ربط بمقصود ندارد ناسخ متعه ميگردانند ونسبت آن با بن عباس مى نمايند **پنجم**
انكه روايت ترمذى را كه مفادش آنست كه نزد ابن عباس ناسخ جواز متعه آيه الا على ازواجهم بوده روايات
ديگر ابطال ميكند چه بعض روايات دلالت دارد بر انكه ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آيه [illegible]

بوده چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال کانت متعة النساء فی اول الاسلام کان الرجل
یقدم البلدة لیس معه من یصلح له ضیعته و یحفظ متاعه فیتزوج المرأة الی قدر ما یری انه یفرغ من حاجته
فتنظر له متاعه و تصلح له ضیعته و کان یقرأ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی نسختها محصنین غیر مسافحین
و کان الاحصان بید الرجل یمسک متی شاء و یطلق متی شاء و از بعض روایات ظاهر است که ناسخ جواز متعه
نزد ابن عباس آیه محصنین غیر مسافحین است چنانچه در در منثور مسطور است اخرج الطبرانی و البیهقی فی سننه
عن ابن عباس قال کانت المتعة فی اول الاسلام و کانوا یقرؤن هذه الآیة فما استمتعتم به منهن الی اجل
مسمی الآیة فکان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة فیتزوج بقدر ما یری انه یفرغ من حاجته لتحفظ
متاعه و تصلح له شانه حتی نزلت هذه الآیة حرمت علیکم امهاتکم الی آخر الآیة فنسخ الاولی و حرمت المتعة
و تصدیقها من القرآن الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فما سوی هذا الفرج فهو حرام و از بعض روایات
واضح میشود که ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آیه یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن الآیة است چنانچه
ص در در منثور گفته اخرج ابو داود فی ناسخه و ابن المنذر و النحاس من طریق عطاء عن ابن عباس فی قوله
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة قال نسختها یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم
فعدتهن ثلثة اشهر این اختلاف فاحش و اضطراب صریح است که برای یک امر نواسخ عدیده بر تافته اند و همانا
بسبب مزید شغف و وله و غرام بابطال حکم حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام گاهی طرائف قراآت مخترعه
آنحضرت در نسخ متعه می تراشند و گاهی بافترای دعوای نسخ آیات بر ابن عباس و غیره قلوب اهل انصاف می خراشند
و گاهی افترا بر علی المرتضی علیه السلام ادعای دلالت آیات کریمه بر نسخ متعه می نمایند و نمی هراسند بالجمله نهایت ظاهر است که هرگاه
حکمی بیک آیه منسوخ شد ادعای نسخ مکرر برای آن بی معنی است چه معنای نسخ آنست که حکمیکه ثابت باشد آنرا رفع سازند
پس نسخ اباحت آنست که اباحت اولا ثابت باشد باز نسخ آن بتحریم کرده شود و هرگاه اباحت یکبار بتحریم منسوخ شد باز نسخ
اباحت بی معنی محض است چه اباحت حالا کجاست که نسخ آن کرده شود و اگر کسی بگوید که جمع در روایت ترمذی و این
روایات ممکن است باین طور که متعه چند بار حلال شده باشد و چند بار نسخ آن شده پس تعدد نواسخ بهتر درست
باشد جوابش آنست که اولا اباحت و تحریم متعه دو بار هم حسب افاده ابن قیم باطل و نا جائز است و در شریعت مطهره
نظیر و مماثل آن مفقود پس صدور اباحت و تحریم چهار بار که بنا بر این جمع لازم می آید باطل محض است و ثانیا از روایات

بروایات طبرانی و بیهقی و ابن ابی حاتم و نحاس و ابو داود و ابن المنذر ظاهر ست که آیات اربعه همه ناسخ آیه فما استمتعتم
بهم منهن ست پس نسخ سه آیه یک آیه را معنای ندارد مگر آنکه قائل شوند بانکه آیه فما استمتعتم هم چهار بار در تحلیل متعه نازل
شده پس بنا برین تکذیب منکرین دلالت این آیه بر متعه باقصی المراتب ظاهر خواهد شد که باوصفیکه بسبب مزید اهتمام و
اصرار و تکرار چهار بار ایزد غفار حکم جواز متعه نازل فرموده و در قرآن شریف بتکرار و اکثار بیان نموده باز حضرات دست
از انکار بر نمی دارند اما ادعای نسخ فهو من شنائع الافترآت التی لاتصلح الا لتفات و تا آخر خود مخاطب در باب
چهارم گفته و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بر وی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از حد
تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف
الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و تعدد رواة چون باین رنگ باشد که هر یکی
در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت الخ ازین عبارت ظاهر ست
که اختلاف الفاظ و اضطراب بنهجی که جمع و تطبیق دشوار افتد و قادح صحت خبر می شود و ظاهر ست که درین مقام
نیز اختلاف الفاظ و اضطراب اهل ما فی الباب بنهجی ست که جمع و تطبیق دشوار افتاده پس حسب افاده مخاطب این
اخبار مقدوح الصحه ست و لله الحمد علی ذلک و آنچه مخاطب در باب سوم کتاب خود گفته و نیز احوال بزرگان اهلبیت
خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم ست که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین
جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد
که اهلبیت ازین همه روایات و حکایات بری و بی خبر اند و این فرقه ها مختلف روایات مذهب خود بالا بالا
ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در اهلسنت
هست اول اختلاف اجتهادی ست که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربع را مجتهد دانند و مجتهد برای
خود عمل میکند و اختلاف را جبلی نوع انسان ست اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد ازین
عبارت صراحة ظاهر ست که اختلاف روایت شاهد دروغ و افترا می باشد پس اندک تامل باید کرد و از انصاف دست
نباید برداشت که مخاطب بلا تامل و تدبر اختلاف فرق باطله را دلیل بطلان اختلاف اهل حق میگرداند و از غلو تشنیع
بر اهل اسلام باکی ندارد و در آخر همین جا اختلاف روایت را شاهد دروغ و افترا میگرداند و خود ازین اختلاف
اسلاف با انصاف خود خبری نمی گیرد و خبر مجرد بروایت ترمذی بمقابله اهل حق فرا می نهد و از اختلاف فاحش
که در روایات ناسخ از ابن عباس رو داده مبالاتی نمیکند و ازین عبارت مخاطب بطلان دیگر روایات اسلاف سنیه

که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم افترا کرده اند و مشتمل ست بر اضطراب فاحش و اختلاف عظیم نیز ظاهر
میشود و خامساً ابو یوسف اعور واسطی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته گفته ومنها ان الله تعالی لیلة المعراج خاطب
النبی صلی الله علیه [illegible] بلغة علی فقال یا رب انت خاطبتنی ام علی قال بل انا لکن لما سمعتک تقول
انت منی بمنزلة هارون من موسی فاطلعت علی قلبک فما رأیتک تحب اکثر من علی فخاطبتک بلغته
لیطمئن قلبک قلنا کذب هذا ظاهر من وجوه الاول ان هذا الحدیث کان فی غزاة تبوک حین
استخلفه فی المدینة علی النساء والصبیان وهی اخر غزواته والمعراج علی راس اربعین سنة من عمره
فی مکة وهذا من تلفیق من لا یعرف کیف یکذب اذ بینهما فرق عشرین سنة این عبارت هم برای
رد جمع درمیان این روایات مختلفه و نیز برای ابطال توفیق دیگر روایات مختلفه که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بافته اند کافی ست سادساً این آیات که ادعای نسخ آنها بر ابن عباس بافته اند هیچیک از آن
ناسخ متعه نمی تواند شد پس نسبت ادعای نسخ آن با ابن عباس کذب صریح و بهتان فضیح ست اما اثبات این معنی که
آیات ناسخ تحلیل متعه نمی تواند شد پس بیانش آنکه شرط ناسخ آنست که تاریخ آن معلوم باشد و بمجرد احتمال
نسخ ثابت نمیشود و تأخر این آیات از آیه متعه و تحلیل آن که تا غزوه خیبر حسب افاده عبد الحق دهلوی و ابن القیم ثابت
غیر ثابت بلکه تقدم و عدم تأخر آیه الا علی ازواجهم و غیر آن ثابت ست اما بیان این معنی که بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی
شود و علم بتاریخ ضرورست پس تصریحات اکابر و اعاظم حذاق و جهابذه نحاریر ایشان ثابت ست سابقا دانستی که
زعم اسحق بن راهویه ناسخیت حدیث ابن عکیم حدیث میمونه را اعتراض فاسد الوضع دانسته و افاده کرده که آن لایق
جواب نیست بلکه مقابله آن بغیر سکوت کرده نمی شود زیرا که کتاب ابن عکیم را سماع معارض ست و تیقن نیست که این
کتاب مسبوق بسماع باشد و جز این نیست که این تأخر مظنون ست بسبب قرب تاریخ و بمجرد این ظن مثبت نسخ نمی
تواند شد پس هرگاه مثبت نسخ در مقام ظن تأخر و موجود بودن قرینه آن بغیر حصول علم قطعی بتأخر جائز نباشد
بلکه موجب تهجین و تشنیع گردد مثبت نسخ درین مقام که اصلا ظن هم درین جا متحقق نیست چه جای یقین و اصلا قرینه
ضعیفه تأخر درین جا یافته نمی شود نهایت باطل و فاسد و بغایت شنیع و قبیح و مستهجن باشد و در حقیقت و آن
جواب قابل و توجه ارباب الباب نیست بلکه از قبیل خرافات جهال ست و هفوات اهل ضلال والحمد لله المتعال
و کفی الله المؤمنین القتال و ولی الدین ابو زرعه احمد بن الحافظ زین الدین ابی الفضل العراقی در شرح احکام صغری
در شرح حدیث مصراة گفته اعتل الحنفیة ومن وافقهم فی مخالفة هذا الحدیث بامرین احدهما انه منسوخ

منسوخ واختلف فی ناسخه فقیل قوله تعالی وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به وهو یدل علی ان ضمان
المتلفات بالمثل لیس من باب العقوبات وفیه ان شرط النسخ معرفة التاریخ ولیس عندنا یقین بان هذه
الآیة متاخرة عن حدیث المصراة وبتقدیر ان یکونا من باب واحد ویعرف التاریخ فالآیة عامة
وهذه قضیة خاصة والخاص مقدم علی العام انتهی ازین عبارت ظاهرست که شرط نسخ معرفت تاریخ ست
وبغیر معرفت تاریخ وحصول یقین بتاخر ناسخ هیچ گونه ناسخ قول بنسخ کلام جواز متعه را باطل و از حلیه صحت عاطل
باشد ونیز ازین عبارت ظاهرست که اگر علم بتاخر حاصل شود عام ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که این
آیات بر تقدیر دلالت آن بر مطلب مخالفین عام ست ودلائل جواز متعه خاص پس این آیات هرگز ناسخ
جواز متعه نمی تواند شد ونیز احمد بن عبد الرحیم عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه گفته قال الشیخ
تقی الدین فی ادعاء النسخ وهو ضعیف فانه اثبات النسخ بالاحتمال وهو غیر سائغ ازین عبارت ظاهرست
که ادعای نسخ باحتمال ناجائز وناروا ست ظاهرست که چنانچه حضرات ادعای نسخ حدیث مصراه باحتمالات
می نمایند همچنان ادعای نسخ این آیات جواز متعه را مبنی بر احتمالات ست ونصی از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر نسخ این آیات جواز متعه را نقل نکرده اند ونیز عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه
گفته وقیل ان الناسخ له ما نسخ العقوبات فی الغرامات باکثر من المثل فی مانع الزکوة انها توخذ
منه مع شطر ماله الخ وبمقام جواب آورده ثم من اخره بقضاء النبی صلی الله علیه وسلم فی المصراة کان قبل
نسخ العقوبات فی الاموال حتی جعله منسوخا الخ این عبارت هم صریحست در آنکه ادعای اینکه نسخ عقوبات
در غرامات باکثر از مثل ناسخ حدیث مصراه بوده مسموع نیست زیرا که این ادعا موقوفست بر تاخر نسخ عقوبات
وتقدم حدیث مصراه وهمین تقریر درین مقام جاری ست ونیز ابو زرعه عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث
خیار مجلس گفته ثانیها ادعی انه حدیث منسوخ اما لان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
وذلک یدل علی النسخ واما لحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة الی الیمین وذلک یستلزم
لزوم العقد ولو ثبت الخیار لکان کافیا فی رفع العقد عند الاختلاف حکاه الشیخ تقی الدین وقال
وهو ضعیف جدا اما النسخ لاجل عمل اهل المدینة فقد تکلمنا علیه والنسخ لا یثبت بالاحتمال ومجرد
المخالفة لا یلزم ان یکون نسخا لجواز ان یکون لتقدم دلیل اخر راجح فی ظنهم عند تعارض الادلة عندهم
واما حدیث اختلاف المتبایعین فالاستدلال به ضعیف جدا لانه مطلق او عام بالنسبة الی زمن
التفرق ولا حاجة الی النسخ والنسخ لا یصار الیه الا عند الضرورة این عبارت هم برای رد ادعای نسخ
آیات مذکوره جواز متعه را کافی ست چه ازان ظاهرست که عام یا مطلق ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که

از آیات نیز اگر منافات با جواز متعه داشته باشد منافات آن مثل منافات دیگر عمومات و اطلاقات با مخصصات است
پس اول جواز متعه مخصص این اطلاقات یا عمومات خواهد بود نه آنکه اطلاقات یا عمومات این آیات ناسخ جواز متعه
گردد و سابعاً این آیات که قول بنسخ آن منسوب با بن عباس ساخته اند بلکه یافته اند اصلا دلالت بر حرمت متعه ندارد
پس چگونه ناسخ جواز متعه می تواند شد اما عدم دلالت آیه الا علی ازواجهم بر حرمت پس سابقاً بتفصیل مبین شد
اما آیه اذا طلقتم النساء پس شائبه از دلالت بر حرمت متعه دران نیست زیرا که حاصل این آیه بیان شرط تطلیق
مطلقات ست پس بیان شرط تطلیق را با تحریم متعه چه ارتباط عجب وقاحت دارند که بلا تدبر و بلا تامل در معانی
آیات کریمه بکمال جسارت قول بنسخ لا یدل علی النسخ اصلا بجنین جرجلیل و بجز نبیل که خود ترجمان القرآن او را
ملقب میسازند نسبت می کنند و از ظهور بهتان و افترای خود نمی ترسند مقام انصاف ست که بیان شرط
طلاق را با تحریم متعه چه ربط ست و استدلال باین آیه بر تحریم متعه بدان می ماند که کسی بگوید که آیه فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق دلالت میکند بر نسخ حکم غسل یا بیان [illegible] زکوة دلالت میکند بر نسخ صلوة
وحج و بیان شرائط حج دلالت میکند بر نسخ صلوة و زکوة وحج و امثال ذلک من الخرافات و الجزافات و اما آیه
حرمت علیکم امهاتکم در روایت طبرانی ناسخ آیه متعه گردانیده پس بر ظاهر ست که اصلا نیز با دلالت بر حرمت متعه
مناسبتی نیست کجا تحریم امهات ودیگر محرمات نسبی و کجا تحریم متعه و شاید مزعوم اینها آنست
که العیاذ بالله متعه با امهات و دیگر محارم جائز بود که این آیه نسخ آن کرد و طرفه تر آنست که آیه حرمت علیکم
امهاتکم در ترتیب قرآنی مقدم ست بر آیه متعه پس چگونه متقدم ناسخ متاخر می تواند شد و اگر تشبث بعدم لزوم
مراعات ترتیب نمایند پس چرا لب هرزه درای خود باعتراضات واهیه و تشنیعات شنیعه بر اهل حق میکشایند
و لی مقصود الدمخالطب و ازالة الخفا بعد ذکر آیه انما ولیکم الله گفته در سبب نزول و مصداق این آیه صدیق اکبر است
لفظ عام ست شامل همه محققین و دخول سبب قطعی بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته است نزلت فی
عبد الله بن سلام لما هجره قومه من الیهود واخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انما
ولیکم الله و رسوله والذین امنوا نزلت فی المؤمنین فقیل انها نزلت فی علی فقال هو
من المؤمنین نه چنانکه شیعه گمان کرده اند و قصه مصنوعه روایت میکنند و راکعون را حال از یؤتون الزکوة می گیرند
و بر بر تافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع فرود می آرند و سیاق و سباق آیه را بر هم زنند خدا یتعالی
اعضای ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا گیرند انتهی مقام عبرت
ست که والد مخاطب بتوهم لزوم جدا گرفتن آیه انما ولیکم الله از ما سبق این تشنیع شنیع بر اهل حق می زند و اصلا
پاس حیا نمی کند و اسلاف این حضرات مقدم را بر آیه متعه ناسخ آن می گردانند و از آخر ذکری و از دلالت نا

[illegible]

فا بر تفریع و تعقیب که خود مخاطب در باب فقهیات اهتمام در اثبات آن دارد و خبری بر نمی دارند خدای تعالی
اعضای ایشانرا از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا گیرند و طرفه تر از همه آنست
که قول راوی و تصدیقها من القران دلالت دارد برانکه آیه حرمت علیکم امهاتکم از قران نیست و اگر غرض از نسخ
آیه حرمت علیکم امهاتکم آنست که لفظ محصنین غیر مسافحین که در آخر آن مذکورست نسخ کرده چنانچه از روایت
ابن ابی حاتم ظاهرست پس عدم ارتباط آن با مقصود نیز ظاهرست چه احصان درین آیه بمعنی عفافست حسب
تصریحات ائمه سنیه کما علمت سابقا و عفاف در متعه نیز متحقق ست و حمل احصان بر مصطلح خاص غیر لازم با آنکه
احصان اصطلاحی نیز در متعه نزد بعض علما متحقق میشود و محصنین غیر مسافحین هم در ترتیب مقدم ست بر آیه
متعه پس متقدم چگونه متاخر باشد والتمسک بعدم لزوم مراعات الترتیب بعد ما تمسکوا به قدیما و حدیثا فرار
معیب و تهافت لا یرتضی به لبیب و تناقض یستفظعه کل اریب بالجمله مقام کمال استعجاب ست که برای آیه
متعه نواسخ عدیده قرار داده اند که سه تا از آن بر آیه متعه که منسوخیت آن میخواهند مقدم ست یکی مقدم ست
نزولا و دو تا مقدم ست ترتیبا و با این هر سه منافاتی با آیه متعه ندارد که ناسخ آن تواند شد و ناسخ رابع هم
قاصر از دلالت بر منافات تجویز متعه دور ترست و امور اکثر ازین نواسخ اربعه یک ناسخ را که مقدم ست
نزولا بر چیده دو آیت دیگر از طرف خود افزوده که اصلا بوجه من الوجوه ارتباطی بنسخ ندارد و با این همه
مکابرات و افترآات اصلا استحیا نمی کنند و برای مقابله و مجادله بکمال جسارت می خیزند و تا منافی قول ابن عباس
بجواز متعه که حسب افادات ائمه سنیه ثابت شده دلالت صریحه میکند برانکه این آیات دلالت بر حرمت متعه نمی کند
والا لازم آید که ابن عباس با آنهمه فضائل و کمالات و مناقب عالیه که آنفا شنیدی مخالفت بسیاری از آیات
میکرد و نیز لازم آید که دیگر صحابه کرام و اجله تابعین که اسامی شان سابقا شنیدی نیز مخالفت آیات عدیده
قران شریف می نمودند و عبد العلی در شرح مسلم در ذکر عول گفته ثم ان الدلیل الذی ینقلون عنه
ای ابن عباس فی ابطال العول غیر معقول فان قائل العول لا یقولون بنصفین و ثلث حتی یرد
علیهم ما اورد بل هم ایضا یقولون ان الشارع یجعل السهام کذلک فینقص سهم کل حتی لا یلزم نصفان
و ثلث فالذی رد به هو بعینه حجتهم و هذا النحو من الرد بعید عن ابن عباس کل البعد این عبارت
دلالت صریحه دارد برانکه صدور کلام غیر معقول از ابن عباس نهایت بعیدست
پس مخالفت آیات عدیده از ابن عباس نیز نهایت بعید باشد پس معلوم شد
که این آیات دلالت بر حرمت متعه نمیکند و در منهاج شرح صحیح مسلم تصنیف نووی در بیان انکه حج آنحضرت
افراد بود مذکورست و اما ابن عباس فمحله من العلم و الفقه فی الدین و الفهم الثاقب معروف

صـ ۳۹۶ باب بیان وجوه الاحرام و انه یجوز افراد الحج و التمتع و القران من کتاب الحج ۱۲

مسلم [illegible]

مع كثرة بحثه وحفظه احوال رسول الله التي لم يحفظها غيره واخذه اياها من كبار الصحابة
ثابت است که در مقام اثبات مطلوب خود ابن عباس را باین مدائح عظیمه می نوازد و ذکر علم عظیم و مرتبهٔ فخیم
او در علم و فقه و دین و فضل ثاقب معروف می داند و بکثرت بحث او و بحفظ او احوال حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم را که غیر او آنرا حفظ نکرده اعتراف می نماید و در مقام رد جواز متعه و اثبات تحریم آن بزعومات بی اصل
بنهایت طعن و تشنیع بر تجویز متعه میکنند و از عدوان تشنیعات بر ابن عباس در مخالفت این افادات و تعظیم و تبجیل ابن عباس
باکی ندارند و عینی در عمدة القاري در شرح حدیث ابن عباس مشتمل بر اثبات حج تمتع از کتاب و سنت گفته قوله
ذلك ای التمتع وقال الكرماني في هذا دليل الحنفية في ان لفظ ذلك للتمتع لا للحكم ثم اجاب بقوله
قول الصحابي ليس بحجة عند الشافعي اذ المجتهد لا يجوز له تقليد المجتهد قلت هذا جواب واه
مع اساءة الادب ليت شعري ما وجه هذا القول الذي يأباه العقل فان مثل ابن عباس كيف لا
يحتج بقوله واى مجتهد بعد الصحابة يلحق ابن عباس ويقرب منه حتى لا يقلده فان هذا عسف
عظیم ازین عبارت ظاهر است که استنکاف از تقلید ابن عباس و شافعی را بمقابله او مجتهد گردانیدن جواب واهی
مشتمل بر اسائت ادب و آثارت غضب است و این جواب غیر موجه و نامعقول است و نزد ارباب تحقیق مردود
و نامقبول است و قول ابن عباس قابل استدلال و احتجاج و نفی جواز آن عین مراد لجاج و هیچ مجتهدی
بعد صحابه نیست که بمرتبه ابن عباس رسد یا قریب او باشد که سر از تقلید او تابد و در حقیقت ابا از تقلید
ابن عباس جور عظیم و تعسف جسیم است پس ازین بیان عینی عمدة الاعیان بحمد الله ثابت شد که آبای حضرات
اهلسنت که عینی نیز از جمله شان است از تقلید ابن عباس در تجویز متعه موجب رد و این همه تشنیعات و باعث
استجاه این همه مطاعن است و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه عبد الله بن عباس گفته وصلى عليه محمد بن الحنفية
وكبر عليه اربعا وقال اليوم مات ربانی هذه الامة وضرب على قبره فسطاطا وروى عن النبي صلى الله
عليه وسلم من وجوه انه قال لعبد الله بن عباس اللهم علمه الحكمة وتاويل القرآن وفي بعض الروايات
اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل وفي حديث آخر اللهم بارك فيه وانشر منه واجعله من
عبادك الصالحين وفي حديث آخر اللهم زده علما وفقها وهي كلها احاديث صحاح وقال مجاهد عن
ابن عباس رايت جبرئيل عند النبي عليه السلام مرتين ودعا لي رسول الله صلى الله عليه بالحكمة مرتين وكان
عمر بن الخطاب رضي الله عنه يحبه ويدنيه ويقربه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول
ابن عباس فتى الكهول له لسان سئول وقلب عقول وروى مسروق عن ابن مسعود انه قال نعم ترجمان
القرآن ابن عباس لو ادرك اسناننا ما عاشره منا رجل وقال ابن عيينة عن ابن ابي نجيح عن مجاهد ما

ما سمعت فتيا احسن من فتيا ابن عباس الا يقول قائل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال
طاوس ادركت نحو خمس مائة من اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم اذا ذكروا ابن عباس فخالفوه
لم يزل يقررهم حتى ينتهوا الى قوله وقال يزيد بن الاصم خرج معوية حاجا معه ابن عباس فكان لمعوية
موكب ولابن عباس موكب ممن يطلب العلم وروى شريك عن الاعمش عن ابى الضحى عن مسروق انه قال
كنت اذا رايت عبد الله بن عباس قلت اجمل الناس فاذا تكلم قلت افصح الناس واذا تحدث قلت
اعلم الناس وذكر الحلوانى قال ثنا ابو اسامة ثنا الاعمش ثنا شقيق ابو وائل قال خطبنا ابن عباس
وهو على الموسم فافتتح سورة النور فجعل يقرء ويفسر فجعلت اقول ما رايت ولا سمعت كلام
رجل مثله لو سمعته فارس والروم والترك لاسلمت قال وثنا يحيى بن ادم ثنا ابو بكر بن عياش عن عاصم
عن شقيق مثله وقال عمرو بن دينار ما رايت مجلسا اجمع لكل خير من مجلس ابن عباس الحلال والحرام
والعربية والانساب احسبه قال والشعر وقال ابو الزناد عن عبيد الله بن عبد الله ما رايت احدا كان
اعلم بالسنة ولا اجل رايا ولا اثقب نظرا من ابن عباس ولقد كان عمر يعده للمعضلات مع اجتهاد
عمر ونظره للمسلمين وقال القاسم بن محمد ما رايت فى مجلس ابن عباس باطلا قط وما سمعت فتوى
اشبه بالسنة من فتواه وكان اصحابه يسمونه البحر ويسمونه الحبر قال عبد الله بن يزيد الهلالى نحن
ولدنا الفضل والحبر بعده عنيت نا العباس ذى الفضل والندى وقال ابو عمرو بن العلاء نظر الحطيئة
الى ابن عباس فى مجلس عمر بن الخطاب غالبا عليه فقال من هذا الذى برع الناس بعلمه ونزل عنهم
بسنه فقال عبد الله بن عباس فقال فيه ابياتا منها انى وجدت بيان المرء نافلة تهدى له ووجدت العى
كالصمم والمرء يفنى ويبقى سائر الكلم + وقد يلام الفتى يوما ولم يلم + وفيه يقول حسان
بن ثابت اذا ما ابن عباس بدا لك وجهه + رايت له فى كل احواله فضلا - اذا قال لم يترك مقالا
لقائل بمنتظمات لا ترى بينها فصلا - كفى وشفى ما فى النفوس فلم يدع - لذى ارب فى القول جدا
ولا هزلا - سموت الى العليا بغير مشقة + فنلت ذراها لا دنيا ولا وغلا - خلقت حليفا
بالفتح سست وزوايه
للمروة والندى - بليجا ولم تخلق كهاما ولا خبلا - ويروى ان معوية نظر الى ابن عباس يوما
بلج الصبح بلوجا روشن شد ... برمردم
يتكلم فاتبعه بصره وقال متمثلا اذا قال لم يترك مقالا لقائل - مصيب ولم يثن اللسان
على هجر يصرفه بالقول اللسان اذا انتحى - وينظر فى اعطافه نظر الصقر وروينا ان عبد الله بن
صفوان بن امية مر يوما بدار عبد الله بن عباس فراى فيها جماعة من طالبى الفقه ومر بدار عبيد الله بن
عباس فراى فيها جماعة ينتابونها للطعام فدخل على ابن الزبير فقال له اصبحت والله كما قال الشاعر

فان تصبك من الايام قارعة + لم ابك منك على دنيا ولا دين + قال وما ذاك يا اعرج فقال
هذان ابنا عباس احدهما يفقه الناس والاخر يطعم الناس فما ابقيا لك مكرمة فدعا عبد الله بن
مطيع فقال له انطلق الى بني عباس فقل لهما يقول لكما امير المومنين اخرجا عني انتما ومن انضوى
اليكما من اهل العراق والا فعلت وفعلت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبير والله ما ياتينا من
الناس الا رجلان رجل يطلب فقها ورجل يطلب فضلا فاى هذين تمنع وكان بالحضرة ابو الطفيل
عامر بن واثلة الكناني فجعل يقول
لا در در الليالي كيف تضحكنا + منها خطوب اعاجيب وتبكينا
ومثل ما تحدث الايام من غير + ابن الزبير عن الدنيا تسلينا + كنا نجي ابن عباس فيقبسنا + فقها
ويكسبنا اجرا ويهدينا + ولا يزال عبيد الله مترعة + جفانه مطعما ضيفا ومسكينا + فالبر
والدين والدنيا بدارهما + تنال منها الذي نبغي اذا شئنا + ان النبي هو النور الذي كشطت
به عمايات ماضينا وباقينا + ورهطه عصمة في ديننا ولهم + فضل علينا وحق واجب فينا + ففيم
تمنعنا منهم وتمنعهم منا + وتؤذيهم فينا وتؤذينا + ولست فاعلم باولاهم به رحما + يا ابن الزبير
ولا اولى به دينا + لن يؤتي الله انسانا ببغضهم + في الدين عزا ولا في الارض تمكينا + وكان
ابن عباس رحمه الله قد عمي في اخر عمره وروي عنه انه راى رجلا مع النبي صلى الله عليه وسلم
فلم يعرفه فسال النبي عليه السلام عنه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايته قال نعم قال ذاك
جبرئيل اما انك ستفقد بصرك فعمي بعد ذلك في اخر عمره وهو القائل في ذلك فيما روي من
وجوه عنه ان ياخذ الله من عيني نورهما + ففي لساني وقلبي منهما نور + قلبي ذكي وعقلي غير
ذي دخل + وفي فمي صارم كالسيف ماثور + ويروى ان طائرا ابيض خرج من قبره فتاولوه
علمه خرج الى الناس ويقال بل دخل قبره طائر ابيض فقيل انه بصره في التاويل وقال ابو الزبير
مات بالطائف فجاء طائر ابيض فدخل في نعشه حين حمل فما راى خارجا منه شهد عبد الله
بن عباس مع علي رضي الله عنه الجمل وصفين والنهروان وشهد معه الحسن والحسين ومحمد بنو
علي وعبد الله وقثم ابنا العباس ومحمد وعبد الله وعون بنو جعفر بن ابي طالب والمغيرة بن نوفل
بن الحرث بن عبد المطلب وعقيل بن ابي طالب وعبد الله بن ربيعة بن الحرث بن عبد المطلب
عاقل مستبصر را مي بايد كه باندك امعان درين فضائل جليله شان ابن عباس ترجمان القران تامل كند تا از
بن يذيرجب رتب اين حضرات كه چه خرافات وهزليات كه درباره تجويز شعه برزبان مي آرند تعجبها نمايد ونيز از حكم
ابن زبير با ابن عباس وبرادرش با ابيد رزرفتن بسبب غليان مواد حسد وعناد واستماع فضل بكرم ودبلا

وجلالت شأن ایشان از زبان ابن صفوان نهایت بعد ابن زبیر از صلاح و تدین و تقوی و خشیت ثابت
و مزید انهماک او در فسق و فجور و ظلم و عدوان و جور و طغیان واضح است و از ین جاست که عامر بن واثله صحابی
جلیل الشان بحضور ابن عباس اشعار بلاغت شعار در کمال ذم و لوم و تهجین و تشنیع آن ظالم ستمکار و جائر
غدار انشا کرده و عجب که با این همه ظهور فسق و فجور و بی دینی ابن زبیر حضرات اهل سنت لوای مرتبه عالیه تفضل
و جلالت و وثوق و عدالت می نهند و اصلا استحیا نمی کنند فالله تعالی حسیبهم بالجمله هرگاه قول ابن عباس
بجواز متعه ثابت شد و نیز متابعت قول دیگر اجله صحابه و تابعین بجواز آن دریافتی اقل ما فی الباب آنست که
تشنیعات اهل سنت بر تجویز متعه هباء باطل خواهد شد و سرمایه غایت ندامت و خجالت برای ایشان خواهد گردید
عجب تر آنکه ائمه سنیه بشد و مد تمام همت در اثبات تصویب جمیع مجتهدین خود در سر دارند و تصریح باصابت جمیع
صحابه مختلفین فی الفروع هم می نمایند حضرات متعصبین بمقابله اهل حق از ین افادات شیوخ و اساطین خود و امثال
آن غفلت نمایند و خود را بایراد تشنیعات شنیعه و استهزاءات قبیحه بر تجویز متعه که مذهب جمعی از صحابه و تابعین
و اکابر علمای اهل سنت مضحکه عالم گردانند ملا کاتب چلپی در کشف الظنون در ذکر موطا گفته روی ص ۳۷۱ ۲۲۹
ابو نعیم فی الحلیة عن مالک بن انس انه قال شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة
و یحمل الناس علی ما فیه فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اختلفوا
فی الفروع و تفرقوا فی البلدان و کل مصیب فقال وفقک الله تعالی یا ابا عبد الله و روی
ابن سعد فی الطبقات عن مالک بن انس قال لما حج المنصور قال لی قد عزمت علی ان آمر بکتبک
هذه التی وضعتها فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها نسخة و آمرهم ان یعملوا بما
فیها لا یتعدوه الی غیره فقلت یا امیر المؤمنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل
و سمعوا احادیث و رووا روایات و اخذ کل قوم بما سبق الیهم و دانوا به من اختلاف الناس و ما اختار
اهل کل بلد منهم لانفسهم کذا فی عقود الجمان از روایت ابو نعیم ظاهر است که هرگاه هارون با مالک مشورت
کرد و خواست که موطا در خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آویزد و مردم را بر عمل بآن بر دارد مالک از ین معنی
منع کرد و ارشاد کرد که بدرستیکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اختلاف کردند در فروع و متفرق
شدند در بلاد و هر یک از ایشان مصیب است پس بنص این عبارت اصابت ابن عباس و دیگر صحابه و تابعین
بجواز متعه ثابت و متحقق گردید و واضح شد که حدیث نهی متعه که در موطا مذکور است حسب ارشاد امام مالک
عمل بآن لازم و واجب نیست و حمل ناس بر آن و امثال آن لائق منع و نهی و ناصواب است نه قابل ترغیب
و تحریض و ایجاب پس کمال عجیب است که چگونه حضرات اهلسنت بر خلاف ارشاد امام مالک این همه تعنت و

عناد اختیار کرده خلیع العذار گسسته مهار در معرض تشنیع و تهجین اخیار می روند و عمل را بر روایت موطا بر همه کس

واجب و لازم می دانند و نمی دانند که افاده خود مالک تکذیب ایشان می نماید و روایت ابن سعد در طبقات نیز قریب

روایت ابو نعیم ست و سیوطی در جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب گفته روی البیهقی فی المدخل بسنده عن ص

ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهما اوتیتم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لاحد

فی ترکه فان لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضیة فان لم یکن سنتی فما قال اصحابی ان اصحابی

بمنزلة النجوم فی السماء فایما اخذتم به اهتدیتم واختلاف اصحابی لکم رحمة فی هذا الحدیث فوائد

اخباره صلی الله علیه وسلم باختلاف المذاهب بعده فی الفروع وذلک من معجزاته لانه من اخباره بالمغیبات

ورضاه بذلک وتقریره علیه ومدحه له حیث جعله رحمة والتخییر للمکلف فی الاخذ بایها شاء من

غیر تعیین لاحدها ویستنبط منه ان کل المجتهدین علی هدی وکلهم علی حق فلا لوم علی احد منهم

ولا ینسب الی احد منهم تخطیة لقوله فایما اخذتم به اهتدیتم فلو کان المصیب واحدا والباقی خطاء

لم تحصل الهدایة بالاخذ بالخطا ولذلک سر لطیف نذکره قریبا قال ابن سعد فی الطبقات

انا قبیصة بن عقبة بن افلح بن حمید عن القاسم بن محمد قال کان اختلاف اصحاب محمد رحمة للناس

واخرجه البیهقی فی المدخل وقال ابن سعد انا قبیصة بن عقبة بن سفیان عن اسمعیل بن عبد الملک

عن عون عن عمر بن عبد العزیز قال ما یسرنی باختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم حمر النعم

ورواه البیهقی فی المدخل بلفظ ما سرنی لو ان اصحاب محمد لم یختلفوا لانهم لو لم یختلفوا لم تکن رخصة

ص ۹۵ واخرج الخطیب البغدادی فی کتاب الرواة عن مالک من طریق اسمعیل بن ابی المجالد قال قال

هارون الرشید لمالک بن انس یا ابا عبد الله نکتب هذه الکتب نفرقها فی افاق الاسلام لتحمل

علیه الامة قال یا امیر المومنین ان اختلاف العلماء رحمة من الله علی هذه الامة کل یتبع ما صح عنده

وکل علی هدی وکل یرید الله واخرج ابو نعیم فی الحلیة عن عبد الله بن عبد الحکم قال سمعت مالک

بن انس یقول شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة ویحمل الناس علی ما فیه

فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اختلفوا فی الفروع وتفرقوا فی البلدان

وکل مصیب فقال وفقک الله یا ابا عبد الله واخرج ابن سعد فی الطبقات عن الواقدی قال

سمعت مالک بن انس یقول لما حج المنصور قال لی انی قد عزمت ان امر بکتبک هذه التی وضعتها

فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها بنسخة وامرهم ان یعملوا بما فیها ولا یتعدوها الی غیره

فقلت یا امیر المومنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل وسمعوا احادیث ورووا

وردت روايات واخذ كل قوم بما سبق اليهم ودانوا به من اختلاف الناس فدع الناس وما اختار
اهل كل بلد منهم لانفسهم وقد وقع الاختلاف في الفروع بين الصحابة رضي الله عنهم وهم خير الامة فما خاصم
احد منهم احدا ولا عادى احد احدا ولا نسب احد احدا الى خطاء ولا قصور والسر الذي اشرت اليه
قد استنبطته من حديث ورد ان اختلاف هذه الامة رحمة من الله لها وكان اختلاف الامم
السابقة عذابا وهلاكا هذا او معناه ولا يحضرني الان لفظ الحديث فعرف بذلك ان اختلاف
المذاهب في هذه الملة خصيصة فاضلة لهذه الامة وتوسيع في هذه الشريعة السمحة السهلة

فصل اعلم ان اختلاف المذاهب في هذه الملة نعمة كبيرة وفضيلة عظيمة وله سر لطيف ادركه
العالمون وعمي عنه الجاهلون حتى سمعت بعض الجهال يقول النبي صلى الله عليه وسلم جاء بشرع
واحد فمن اين مذاهب اربعة ومن العجب ايضا من ياخذ في تفضيل بعض المذاهب على بعض
تفضيلا يؤدي الى تنقيص المفضل عليه وسقوطه وربما ادى الى الخصام بين السفهاء وصارت
عصبية وحمية الجاهلية والعلماء منزهون عن ذلك وابو القسم عبد الرحمن بن عبد الله سهيلي در روض الانف
گفته وذكر قوله عليه السلام لا يصلين احدكم العصر الا في بني قريظة فغربت لهم الشمس قبلها فصلوها
عشاء فما عابهم الله عليهم ذلك ولا رسوله وفي هذا من الفقه انه لا يعاب على من اخذ بظاهر حديث
او اية فقد صلت منهم طائفة قبل ان تغرب الشمس وقالوا لم يرد رسول الله صلى الله عليه
وسلم اخراج الصلوة عن وقتها وانما اراد الحث والاعجال فما عنف احدا من الفريقين وفي هذا
دليل على ان كل مختلفين في الفروع من المجتهدين مصيب وفي حكم داود وسليمان في الحرث اصل
لهذا الاصل ايضا فانه قال سبحانه ففهمناها سليمان وكلا اتينا حكما وعلما ولا يستحيل ان يكون
الشيء صوابا في حق انسان وخطاء في حق غيره فيكون من اجتهد في مسئلة فاداه اجتهاده الى التحليل
مصيبا في استحلالها والاخر اجتهد اداه اجتهاده ونظره الى تحريمها مصيبا في تحريمها وانما المحال ان
يحكم في النازلة بحكمين متضادين في حق شخص واحد وانما عسر فهم هذا الاصل على طائفتين الظاهرية
والمعتزلة اما الظاهرية فانهم علقوا الاحكام بالنصوص فاستحال عندهم ان يكون النص ياتي بحظر
واباحة معا الا على وجه النسخ واما المعتزلة فانهم علقوا الاحكام بتقبيح العقل وتحسينه فصار حسن
الفعل عندهم او قبحه صفة عين فاستحال عندهم ان يتصف فعل بالحسن في حق زيد والقبح في حق
عمرو كما يستحيل ذلك في الالوان والاكوان وغيرها من الصفات القائمة بالذوات واما ما عداهما من
الطائفتين من ارباب الحقائق فليس الحظر والاباحة عندهم بصفات اعيان وانما هي صفات احكام

والحکم من الله تعالی یحکم بالحظر فی النازلة علی من اداه نظره واجتهاده الی الحظر وکذلک الاباحة والندب والایجاب والکراهة کلها صفات احکام فکل مجتهد وافق اجتهاده وجها من التاویل وکان عنده من ادوات الاجتهاد ما یترفع به عن حضیض التقلید الی هضبة النظر فهو مصیب فی اجتهاده مصیب للحکم الذی تعبد به وان تعبد غیره فی تلک النازلة بعینها بخلاف ما تعبد هو به فلا بعد فی ذلک الا علی من لا یعرف الحقائق وعدل به الهوی عن اوضح الطریق اه

تذییل جلیل

قدح وجرح روایات نهی و تحریم متعه سابقا شنیدی و دریافتی که روایات صحاح سنیه همه مقدوح و مجروح ست و روایات غیر صحاح حسب افاده ابن تیمیه بسبب اعراض ارباب صحاح مخدوش و مطعون لکن درینجا عودا علی بدء ایراد کلامی در قدح روایات تحریم متعه و نهی آن کرده می شود پس باید دانست که در روایات متعلقه بتاریخ ست اختلاف و اضطراب فاحش و تهافت عظیم واقع ست چه بعض آن دلالت میکند بر آنکه نهی متعه روز خیبر واقع شده و از بعض آن نهی در عمره قضا ظاهر میشود و از بعض آن نهی آن روز فتح و از بعض آن نهی بروز اوطاس و از بعض آن نهی در حنین و از بعض آن نهی روز تبوک و از بعض آن نهی در حجة الوداع ابو القاسم سهیلی در کتاب روض الانف شرح سیر ابن اسحق گفته ومما یتصل بحدیث النهی عن اکل الحمر تنبیه علی اشکال فی روایة مالک عن ابن شهاب فانه قال فیها نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نکاح المتعة یوم خیبر وعن لحوم الحمر الاهلیة وهذا شیء لا یعرفه احد من اهل السیر ورواة الاثر ان المتعة حرمت یوم خیبر وقد رواه ابن عیینة عن ابن شهاب عن عبد الله بن محمد فقال فیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الحمر الاهلیة عام خیبر وعن المتعة فمعناه علی هذا اللفظ ونهی عن المتعة بعد ذلک او فی غیر ذلک الیوم فهو اذا تقدیم وتاخیر وقع فی لفظ ابن شهاب لا فی لفظ مالک لان مالکا قد وافقه علی لفظه جماعة من رواة ابن شهاب وقد اختلف فی زمان تحریم نکاح المتعة فاغرب ما روی فی ذلک روایة من قال ان ذلک کان فی غزوة تبوک ومن روایة الحسن ان ذلک کان فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریم نکاح المتعة روایة الربیع بن سبرة عن ابیه ان ذلک عام الفتح وقد خرج مسلم الحدیث بطوله وفی هذا ایضا حدیث اخرجه ابو داود ان تحریم نکاح المتعة کان فی حجة الوداع ومن قال من الرواة کان فی غزوة اوطاس فهو موافق لمن قال عام الفتح فتامله والله المستعان و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قال السهیلی وقد اختلف فی وقت تحریم نکاح المتعة واغرب ما روی فی ذلک روایة من قال فی غزوة تبوک ثم روایة الحسن ان ذلک فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریمها ان ذلک

[illegible]

ذلك كان في غزوة الفتح كما اخرجه مسلم في رواية عن الربيع اخرجها ابو داود انه كان في حجة الوداع
وقال من قال من الرواة كان في غزوة اوطاس فهو موافق لمن قال عام الفتح انتهى فتحصل مما اشار
اليه ستة مواطن اوله خيبر ثم عمرة القضاء ثم الفتح ثم اوطاس ثم تبوك ثم حجة الوداع وبقي عنه
حنين لانها وقعت في رواية قد نبهت عليها قبل فاما ان يكون ذهل عنها او تركها عمدا لخطاء
ص ٤٠ باب غزوة خيبر من كتاب المغازي ١٢ رواتها او لكون غزوة اوطاس وحنين واحدة ه ودر عمدة القاري شرح صحيح بخاري مذكور است قلت قد
اختلفت في وقت النهي عن نكاح المتعة هل كان زمن خيبر او في زمن الفتح او في غزوة اوطاس
وهي في عام الفتح او في غزوة تبوك او في حجة الوداع او في عمرة القضية ففي رواية مالك ومن تابعه
في حديث علي رضي الله عنه ان ذلك زمن خيبر كما في حديث الباب وكذلك في حديث ابن
عمر رواه البيهقي من رواية ابن شهاب قال اخبرنا سالم بن عبد الله ان رجلا سال عبد الله بن عمر
عن المتعة فقال حرام قال فلان يقول بها فقال والله لقد علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
حرمها يوم خيبر وما كنا مسافحين وفي حديث سبرة بن معبد الجهني عند مسلم انه اذن بها في
فتح مكة وفيه ولم اخرج حتى حرمها وفي حديث سلمة بن الاكوع عند مسلم ايضا انه رخص فيها
عام اوطاس ثلثة ايام ثم نهى عنها وفي حديث سبرة عند ابي داود انه نهى عنها في حجة الوداع
وفي بعض طرق حديث علي رضي الله عنه ان ذلك كان في غزوة تبوك ذكره ابن عبد البر
وكذلك حديث ابي هريرة ان ذلك كان في غزوة تبوك رواه الطحاوي والبيهقي وكذلك في
حديث جابر بن عبد الله خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى غزوة تبوك حتى اذا كنا عند العقبة
مما يلي الشام جاءت نسوة فذكرنا تمتعنا وهن يجلن في رحالنا او قال يطفن في رحالنا فجاءنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر اليهن فقال من هؤلاء النسوة فقلنا يا رسول الله تمتعنا
منهن قال فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى احمرت وجنتاه وتمعر لونه واشتد غضبه
فقام فينا خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم نهى عن المتعة فتوادعنا يومئذ الرجال والنساء ولم
نعد ولا نعود لها ابدا فسميت يومئذ ثنية الوداع وذكر عبد الرزاق عن معمر عن الحسن قال ما
حلت المتعة قط الا ثلاثا في عمرة القضاء ما حلت قبلها ولا بعدها ودر كوكب منير شرح جامع صغير
گفته قوله نهى عن المتعة وعن لحوم الحمر الاهلية زمن خيبر قال شيخنا الظرف راجع للامرين كما صح
في رواية مسلم واقتصر بعضهم بلحوم الحمر دون المتعة وصحفه بعضهم فقال حنين وقال السهيلي
اختلف في تحريم المتعة على اقوال قيل في خيبر وقيل في عمرة القضاء وقيل عام الفتح وقيل

فی غزوۃ اوطاس وقیل فی غزوۃ تبوک وقیل فی حجۃ الوداع وفی کل حدیث وقال ابن حجر واصحہا من
حیث الروایۃ خیبر والفتح والثانی اصح اذ لا علۃ لہ وتداعل الاول بکلام العلماء فی متعلق الظرف
ولکن اقوال المنہیہ المشہورہ من الفتح بجملہ ... ہمیں اختلاف فاحش و اضطراب عظیم ست وارادہ اہل کذب
ارباب افترا نہایت مضطرب کاضطراب الارشیہ فی الطوی البعیدہ وازینجاست کہ ابن عبدالبر کہ از اعاظم واجلہ
محققین قوم ست تن باعتراف اختلاف شدید درین باب داده چنانچہ عینی در عمدۃ القاری بعد عبارت سابقہ گفتہ
وقال ابن عبد البر وہذا الباب فیہ اختلاف شدید وفیہ احادیث کثیرۃ لم نکتبہا واین اختلاف فاحش
واضطراب عظیم صراحۃ وبداہۃ مانع از وثوق واعتبار بر این اخبار ست وخود ائمہ سنیہ در مقامات بسیار اختلاف
واضطراب را دلیل سقوط اعتبار میگردانند بلکہ بمقابلہ اہل حق ہم باین وجہ در رد بعض اخبار خود تمسک می کنند
بلکہ اخبار اہل حق را ہم باین وجہ مطعون ومجروح میگردانند واز امکان جمع غفلت می نمایند عبارت خود مخاطب کہ
ازان بدلالت مطابقی واضحست کہ اختلاف الفاظ واضطراب آن بنحویکہ جمع وتطبیق دشوار افتد قادح صحت
جزمی شود آنفا شنیدی ونیز دانستی کہ اعور اختلاف روایت را شاہد دروغ وافترا گردانیدہ پس حسب اعتراف
خود مخاطب این اخبار ہمہ مقدوح الصحۃ وساقط از اعتبار واعتماد باشد بلکہ قطعا وحتما مفتری ومکذوب وموضوع
ومجعول باشند ونیز دانستی کہ اعور ثبوت حدیث منزلت را در غزوہ تبوک دلیل قطعی کذب روایت آن در مقام
دیگر ننگاشتہ وباین سبب حدیث لیلۃ المعراج کہ مشتمل ست بر حدیث منزلت حتما وقطعا کذب صریح وبہتان فضیح
انگاشتہ پس حسب افادہ اعور این روایات شدیدۃ الاختلاف بالاولی مکذوب ومجعول ومردود ونامقبول باشد
وللہ الحمد علی ذلک وابن عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمہ سائب بن ابی السائب گفتہ قال ابن ہشام وذکر ابن شہاب
عن عبید اللہ بن عبید اللہ بن عتبۃ عن ابن عباس ان السائب بن ابی السائب بن عائذ بن عبد اللہ بن عمر بن
مخزوم فیمن ہاجر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واعطاہ یوم الجعرانۃ من غنائم حنین قال ابو عمر ہذا اولی
ما اعول علیہ فی ہذا الباب قد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان شریک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قوما
مضطرب جدا منہم من یجعل الشرکۃ للسائب بن ابی السائب ومنہم من یجعلہا لابی السائب ابنہ کما ذکر
من التی ہیہنا ومنہم من یجعلہا لقیس بن السائب ہذا اضطراب لا یثبت بہ شیء ولا یلزم بہ حجۃ
والسائب بن ابی السائب من المؤلفۃ قلوبہم وممن حسن اسلامہ منہم وسہیلی در روض الانف آوردہ قال
ابن ہشام وذکر ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبید اللہ بن عتبۃ عن ابن عباس رضی اللہ عنہم ان السائب
بن ابی السائب بن عائذ بن عبد اللہ بن عمر بن مخزوم ممن ہاجر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واعطاہ یوم
الجعرانۃ من غنائم حنین قال ابو عمر ہذا اولی ما عول علیہ فی ہذا الباب قد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان

فيمن كان شريك رسول الله صلى الله عليه وسلم مضطرب جدا منهم من يجعل الشركة للسائب بن
ابي السائب ومنهم من يجعلها لابي السائب ابيه كما ذكرنا عن الزبير ههنا ومنهم من يجعلها لقيس بن السائب
ومنهم من يجعلها لعبد الله بن ابي السائب وهذا اضطراب لا يثبت به شيء ولا يقوم به حجة والسائب بن
ابي السائب من المؤلفة قلوبهم وممن حسن اسلامه منهم هذا آخر كلام ابي عمر في كتاب الاستيعاب
پس هرگاه در دو حدیث به سه طور در باب شریک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثبوت اضطراب عظیم باشد
وابن عبد البر این سبب حدیث شرکت را بالمره ساقط از اعتبار گردانده وآن را موجب ثبوت هیچ چیز ندانده و هیچ حجت
را بآن قائم ولازم نسازد بالا ولی این اضطراب فاحش در تحریم متعه که بمراتب زائد است از اضطراب حدیث شرکت
موجب سقوط اعتبار آن وعدم ثبوت چیزی بآن وعدم قیام ولزوم حجتی بآن خواهد شد وغایت سعی این حضرات
در تاویل وتوجیه این اضطراب واختلاف فاحش دو امر می تواند شد یکی آنکه نهی خیبر نسخ تحلیل بود ونهی فتح وغیره
نهی تاکیدی بود برای تشهیر نهی نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال المازري واختلف الرواية في صحيح
مسلم في النهي عن المتعة ففيه انه صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم خيبر وفيه انه نهى عنها يوم فتح مكة
فان تعلق بهذا من اجاز نكاح المتعة وزعم ان الاحاديث تعارضت وان هذا الاختلاف قادح
فيها قلنا هذا الزعم خطاء وليس هذا تناقضا لانه يصح ان ينهى عنه في زمن ثم ينهى عنه في زمن آخر
توكيدا او ليشتهر النهي ويسمعه من لم يكن سمعه اولا فسمع بعض الرواة النهي في زمن وسمعه
آخرون في زمن آخر فنقل كل منهم ما سمعه واضافه الى زمان سماعه وظاهر است که اجرای این تاویل علیل
در بین روایات مبنی بر غض بصر وقطع نظر از مدلولات ومفهومات ست زیرا که حمل نهی یوم فتح بر مجرد توکید وقتی
ممکن بود که در روایات فتح مسبوقیت نهی بتحلیل مذکور نمی بود حالانکه از روایات خود مسلم که مازری توجیه آن
در سر کرده فضلاء من غیرها ظاهر است که نهی غزوه فتح بعد تحلیل متعه در آن بود وهرگاه این تاویل برای اختلاف روایات
خیبر وفتح کافی نباشد برای رفع اختلافات دیگر روایات چگونه کفایت خواهد کرد چه روایت عمرة القضا که از حسن
می آرند صریحست در تحلیل متعه در عمرة القضا وحصر تحلیل در سه روز وآن منافات صریحه دارد با تحلیل ممتد که از
صدر اسلام تا غزوه خیبر متحقق ست ونیز منافات دارد با ثبوت تحلیل در فتح ونیز منافات دارد با ثبوت تحلیل در
حجة الوداع که در روایت کنز العمال از ابن ماجه مسطور ست کما سبق ونیز روایت حجة الوداع منافی ست با هر دو
روایت خیبر وفتح پس این تاویل نهایت واهی وبی اصل ودلیل تام بر غفلت از تامل در روایات مسلم وعدم
عثور بر روایات عمرة القضا وروایات حجة الوداع ست وروایت تبوک که از جابر می آرند نیز مشتملست بر فعل
صحابه متعه را والتزام ارتکاب صحابه متعه را با وصف حرمت آن قبل از این نهایت باطل ست کما سبق سابقا

ص باب نكاح المتعة من كتاب النكاح ۱۲

پس [illegible] تاویل باین روایت هم ظاهرست بالجمله اگرچه ملتزمی این تاویل در باره جمع بین نهی یوم خیبر و
نهی یوم الفتح بزبان آورده و بروایت عمرة القضا وغیران کاری نداشته لکن طرفه تر آنست که قاضی عیاض در
ملاحظه روایت عمرة القضا وغیر آن باز همین تاویل علیل دست انداخته ودر منهاج شرح مسلم گفته قال القاضی ویحتمل
ما جاء من تحریم المتعة یوم خیبر وفی عمرة القضاء ویوم الفتح ویوم اوطاس انه جدد النهی عنها فی
هذه المواطن لان حدیث تحریمها یوم خیبر صحیح لا مطعن فیه بل هو ثابت من روایة الثقات الاثبات
لکن فی روایة سفیان انه نهی عن المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فقال بعضهم هذا الکلام
فیه انفصال ومعناه انه حرم المتعة ولم یبین زمن تحریمها ثم قال ولحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فیکون
یوم خیبر لتحریم الحمر خاصة ولم یبین وقت تحریم المتعة لیجمع بین الروایات قال هذا القائل
وهذا هو الاشبه ان تحریم المتعة کان بمکة واما لحوم الحمر فبخیبر بلا شک قال القاضی وهذا احسن
لو ساعده سائر الروایات عن غیر سفیان قال والاولی ما قلناه انه قرر التحریم لکن یبقی بعد هذا
ما جاء من ذکر اباحته فی عمرة القضاء ویوم الفتح ویوم اوطاس فیحتمل ان النبی صلی الله علیه وسلم اباحها
لهم للضرورة بعد التحریم ثم حرمها تحریما مؤبدا فیکون حرمها یوم خیبر وفی عمرة القضاء ثم اباحها یوم الفتح
للضرورة ثم حرمها یوم الفتح ایضا تحریما مؤبدا وتسقط روایة اباحتها یوم حجة الوداع لانها مرویة عن سبرة الجهنی وانما روی الثقات
الاثبات عنه الاباحة یوم فتح مکة والذی فی حجة الوداع انما هو التحریم فیؤخذ من حدیثه ما اتفق
علیه جمهور الرواة ووافقه علیه غیره من الصحابة رضی الله عنهم من النهی عنها یوم الفتح ویکون تحریمها
یوم حجة الوداع تاکیدا واشاعة له کما سبق محتجب نماند که روایت عمرة القضا نیز مروی شده که هرگز صلاحیت
جمع و توفیق با روایات خیبر و روایات فتح ندارد زیراکه در آن حصر تحلیل متعه در عمره قضا مرویست چنانچه خود قاضی
در شرح همین قول النووی قبل هذه العبارة گفته وروی عن الحسن البصری انها ما حلت قط الا فی عمرة القضا
وروی هذا عن سبرة الجهنی وملا علی متقی در کنز العمال گفته عن الحسن قال ما حلت المتعة قط الا فی
عمرة القضا ثلثا ایام ما حلت قبلها ولا بعدها عب پس مدلول این روایت صراحة آنست که تحلیل متعه
مخصوص بود بعمرة القضاء و هرگز تحلیل متعه قبل آن وبعد آن واقع نشده واین روایت مناقض ومنافی ونافی
روایات خیبر و فتح و اوطاس ست که از آن مسبوقیت نهی باباحت ظاهرست پس جمع بین روایت باین روایات
ممکن نیست و ازین جاست که خود قاضی بعد این بر بطلان این توجیه متنبه شده ناچار منافات این روایت با روایات
نهی و اباحت فتح و اوطاس ظاهر ساخته اما جمع بین روایت یوم الفتح و یوم اوطاس پس آن هم ناممکن ست زیرا که
روایت فتح مشتمل ست بر تابید تحریم و روایت اوطاس مشعرست بر مسبوقیت نهی بتحلیل ثلث و احتمال

واحتمال اطلاق الفتح على اوطاس من مساهلة الناقلين نيز جمع روايت عمرة القضا در روايت تابيد تحريم فتح با روايت
حجة الوداع ناممكن ست كه در روايت حجة الوداع كما سبق عن ابن ماجه وكنز العمال مسبوقيت نهي باباحت ثابت
واما ادعاء سقوط الاباحة من رواية سبرة فهو ساقط عن الاعتبار ومما لا يقبله اولو الابصار وارباب [illegible]
فان الاباحة من رواية سبرة مما نقله ابن ماجة وغيره من اكابر الاحبار وابن ماجه من اساطينهم المعروفين الموصوفين
بتحقيق الاخبار الشائعين فضلهم في الامصار وكتابه من صحاحهم التي يبالغون في اطرائها في محاجة اهل الحق لاسيما
بالجمله بطلان تاويل مازري وقاضي عياض بحدي ظاهر ست كه خود ائمه سنيه برد وابطال آن پرداخته اند چنانچه
نووي در شرح صحيح مسلم گفته والصواب المختار ان التحريم والاباحة كانا مرتين وكانت حلالا قبل
خيبر ثم حرمت يوم خيبر ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لاتصالهما ثم حرمت يومئذ بعد
ثلثة ايام تحريما مؤبدا الى يوم القيمة واستمر التحريم ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر
والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان يوم الفتح مجرد توكيد التحريم من غير تقدم اباحة
يوم الفتح كما اختاره المازري والقاضي لان الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في
ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع تكرير الاباحة والله اعلم وطيبي در كاشف گفته قال الشيخ محيي الدين
والصحيح المختار ان التحريم والاباحة كانا مرتين وكانت حلالا قبل خيبر ثم حرمت يوم خيبر
ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لاتصالهما ثم حرمت بعد ثلثة ايام تحريما مؤبدا الى يوم القيامة
ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان
يوم الفتح مجرد توكيد التحريم من غير تقدم اباحة يوم الفتح كما اختاره المازري والقاضي عياض لان
الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع
تكرير الاباحة دوم آنست كه نووي التزام آن كرده يعني وقوع نسخ مرتين كه متعه قبل خيبر حلال بوده ودر خيبر حرام
شده باز در فتح مكه حلال گشت وباز حرام شد پس بطلان آن هم بر ظاهر ست كه اولا التزام تكرر نسخ هم رفع جميع
اختلافات اين روايات نمي تواند كرد و روايت عمرة القضا كه از حسن آن نزد صريح ست در حصر تحليل متعه [illegible]
در عمرة القضا ومفادش آنست كه نسخ متعه دوبار هم واقع نشده چه جاكه زياده از دوبار واقع شده باشد پس
روايت حسن مكذب سائر روايات خيبر وفتح وغير آنست وثانيا تكرر نسخ حسب افادات ائمه محققين واجله تحريرين
يعني اين حضرات سمتي از جواز ندارد وباطل محض ست وبصد دل وجان تحاشي از آن دارند ونظيري براي آن در شرع
متحقق نميدانند ابن القيم در زاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح
انهم استمتعوا عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه ولو كان التحريم زمن خيبر لزم النسخ

من بين ... وهذه لا تعمل بمثله في الشريعة البتة ولا يقع مثله فيها وعدا ... كلا من حيث مطعون في
مجروح ست ... نيز ... پس آن خود نزد اهل سنية و اساطين محققين شان مقبول نيست تا آنکه خود مخاطب نيز
تاريخ خيبر را ثبت جهال ... السنة ولله الحمد على ذلك و سهيلي نيز برد آن پرداخته و ارشاد کرده اينکه
حاملش ... نهي از متعه روز خيبر چيزيست که نمي شناسد آنرا کسي از اهل سير و رواة اثر و امام شافعي
نيز متعه را در حديث زهري لائق ذکر ندانسته ناچار حذف و اسقاط آن پرداخته و از موخذه علما و اهل خبرت انديشيده
ابن القيم در زاد المعاد گفته فصل ولم تحرم المتعة يوم خيبر وانما كان تحريمها عام الفتح هذا هو الصواب
وقد ظن طائفة من اهل العلم انه حرمها يوم خيبر واحتجوا بما في الصحيحين من حديث علي بن
ابيطالب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن
اكل لحوم الحمر الانسية وفي الصحيحين ايضا ان عليا عليه السلام سمع ابن عباس يلين في متعة النساء
فقال مهلا يا ابن عباس فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر
الانسية فلما راى هؤلاء انه صلى الله عليه وسلم اباحها عام الفتح ثم حرمها قالوا حرمت ثم
ابيحت ثم حرمت قال الشافعي رحمه الله لا اعلم شيئا حرم ثم ابيح ثم حرم الا المتعة قالوا فنسخت
مرتين وخالفهم في ذلك آخرون وقالوا لم تحرم الا عام الفتح وقبل ذلك كانت مباحة قالوا
وانما جمع علي بن ابيطالب بين الاخبار بتحريمها وتحريم الحمر الاهلية لان ابن عباس كان يبيحهما فروى
له علي تحريمهما عن النبي صلى الله عليه وسلم ردا عليه وكان تحريم الحمر يوم خيبر بلا شك فذكر
يوم خيبر ظرفا لتحريم الحمر واطلق تحريم المتعة ولم يقيده بزمان كما جاء ذلك في مسند احمد
باسناد صحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر وحرم متعة النساء
وفي لفظ حرم متعة النساء وحرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر هكذا رواه سفيان بن عيينه
مفصلا فظن بعض الرواة ان يوم خيبر زمان للتحريمين فقيدهما به ثم جاء بعضهم فاقتصر على
احد المحرمين وهو تحريم الحمر وقيده بالظرف فمن هنا نشا الوهم وقصة يوم خيبر لم يكن
فيها الصحابة يتمتعون باليهوديات ولا استاذنوا في ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
نقله احد في هذه الغزوة ولا كان للمتعة فيها ذكر البتة لا فعلا ولا تحريما بخلاف غزاة الفتح
فان قصة المتعة كانت فيها فعلا وتحريما مشهورة وهذه الطريقة اصح الطريقين وابن القيم
در زاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح انهم استمتعوا
عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه ولو كان التحريم زمن خيبر لزم النسخ مرتين ... مع ... نسخ

من تين وهذا لا يعهد بمثله في الشريعة وايضا فان خيبر لم يكن فيها مسلمات وانما كن يهوديات واباحة نساء اهل الكتاب لم يكن ثبت بعد انما احل لكم الطيبات الآية وفيها والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم [انما احل بعد ذلك في سورة المائدة بقوله تعالى] فهذا متصل بقوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم وبقوله تعالى اليوم يئس الذين كفروا من دينكم وهذا كان في آخر الامر بعد حجة الوداع او فيها فلم يكن اباحة نساء اهل الكتاب ثابتة زمن خيبر ولا كان للمسلمين رغبة في الاستمتاع بنساء عدوهم قبل الفتح وبعد الفتح استرق من استرق منهن وصرن اماء للمسلمين فان قيل فما تصنعون بما ثبت في الصحيحين من حديث علي بن ابي طالب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية وهذا صحيح صريح قيل هذا الحديث قد صحت روايته بلفظين هذا احدهما والثاني الاقتصار على نهي النبي صلى الله عليه وسلم عن نكاح المتعة وعن لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر هذه رواية ابن عيينة عن الزهري قال قاسم بن اصبغ قال سفيان بن عيينة يعني انه نهى عن لحوم الحمر الاهلية زمن خيبر لا عن نكاح المتعة ذكره ابو عمر في كتاب التمهيد ثم قال على هذا اكثر الناس انتهى فتوهم بعض الرواة ان يوم خيبر ظرف لتحريمهن فرواه حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم المتعة زمن خيبر والحمر الاهلية واقتصر بعضهم على رواية بعض الحديث فقال حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم المتعة زمن خيبر فجاء بالغلط البين نيز ابن القيم در زاد المعاد گفته واما نكاح المتعة فثبت عنه انه احلها عام الفتح وثبت عنه انه نهى عنها عام الفتح واختلف هل نهى عنها يوم خيبر على قولين والصحيح ان النهي عنها انما كان عام الفتح وان النهي يوم خيبر انما كان عن الحمر الاهلية ودر فتح الباري شرح صحيح بخاري در شرح حديث زهري در كتاب المغازي مذكور ست قيل ان في الحديث تقديما وتاخيرا والصواب نهى يوم خيبر عن لحوم الحمر الانسية وعن متعة النساء وليس يوم خيبر ظرفا لمتعة النساء لانه لم يقع في غزوة خيبر تمتع بالنساء وسياتي بسط ذلك في مكانه من كتاب النكاح ان شاء الله تعالى وقسطلاني در ارشاد الساري گفته قال البيهقي فيما قرأته في كتاب المعرفة وكان ابن عيينة يزعم ان تاريخ خيبر في حديث علي انما في النهي عن لحوم الحمر الاهلية لا في نكاح المتعة قال البيهقي يشبه ان يكون كما قال فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه رخص فيه بعد ذلك ثم نهى عنه فيكون احتجاج علي بنهيه اخرا حتى يقوم الحجة على ابن عباس انتهى واز طرائف آنست كه يحيى بن اكثم باين روايت مجعوله يعنى نهى متعه روز خيبر كه ترد مخالف و والاش تمسك بآن دليل جهل و حمق ست تمسك نموده راه مامون زده كه او را از تحليل متعه برگردانيده علامه تاج الدين سبكى در طبقات فقهاء شافعيه در ترجمه احمد بن حنبل بمقاميكه ذكر مامون استطرادا آمده گفته ولسنا نستوعب ترجمة المامون

ص ۵۹ فصل في فصول مغزى الفتح

ص ذكر الاقضية والاحكام في النكاح در زاد المعاد ۱۲

ص باب غزوة خيبر من كتاب المغازي

ص باب نهي رسول الله عن نكاح المتعة اخيرا من كتاب النكاح ۱۲

فان الاوراق تضيق بهاو كتابنا غير موضوع لها وانما غرضنا انه كان من اهل الخير والعلم وجرة القليل الذى كان يرميه من علوم الاوائل الى القول بخلق القران كاجرة اليسير الذى كان يد ريه لفقه الى باحة متعة النساء ثم كان ملكا مطاعا فحمل الناس على معتقده ولقد نادى باباحة متعة النساء ثم لم يزل به يحيى بن اكثم حتى ابطلها وروى له حديث الزهرى عن ابنى الحنفية عن ابيهما محمد عن على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر فلما صح له الحديث رجع الى الحق واما مسئلة خلق القران فلم يرجع عنها انتهى و ازينجاست كه سنيه چنين كذب واهى و غلط ظاهر را صحيح ميدانند و نمى اندكه اثبات تمسك يحيى بن اكثم باين در حقيقت اثبات جهل و حمق اوست و اين حضرات را بر روايات قرار نهى خيبرى از جناب امير المومنين عليه السلام و روايت آن از ابن عمر صبر و قرار داده از قيس صحابى هم بناير مزيد تاكيد و تشييد آن نقل ميكنند ملا على متقى در كنز العمال گفته عن قيس قال كنا نغزو مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فتطول عزبتنا فقلنا الا نختصى يا رسول الله فنهانا ثم رخص ان نتزوج امراة الى اجل ثم نهانا عنها يوم خيبر وعن لحوم الحمر الانسية عب اما روايت عمرة القضا را نيز خود اين حضرات قدح و جرح كرده اند چنانچه ابن حجر در فتح البارى گفته اما عمرة القضاء فلا يصح الاثر فيها لكونه من مراسيل الحسن ومراسيله ضعيفة لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى و قسطلانى در ارشاد السارى گفته و قيل في وقت تحريم نكاح المتعة والذى يحصل من ذلك ثمانية احوال ثم عمرة القضاء كما رواه عبد الرزاق من مرسل الحسن البصرى ومراسيله ضعيفة لانه كان ياخذ عن كل احد و نووى در شرح صحيح مسلم از قاضى عياض نقل كرده او گفته واما قول الحسن انما كانت فى عمرة القضاء لا قبلها ولا بعدها فترده الاحاديث الثابتة فى تحريمها يوم خيبر وهى قبل عمرة القضاء وما جاء من اباحتها يوم فتح مكة ويوم اوطاس و روايت عمرة القضا از سبره هم آمده چنانچه قاضى عياض على ما نقل النووى فى شرح مسلم گفته وروى عن الحسن البصرى انها ما حلت قط الا فى عمرة القضاء وروى هذا عن سبرة الجهنى ولم يذكر مسلم فى روايات حديث سبرة تعيين وقت الا فى رواية محمد بن سعيد الدارمى و رواية اسحق بن ابراهيم و رواية يحيى بن يحيى فانه ذكر فيها يوم فتح مكة و قاضى عياض على ما نقل النووى در رد اين روايت بعد رد قول حسن گفته مع ان الرواية بهذا انما جاءت عن سبرة الجهنى وهو راوى الروايات الاخر وهى اصح فيترك ما خالف الصحيح اما روايت تحريم يوم فتح پس ابن حجر از اسلم از علل و برى از نقل نبذاشته و ديگر دلائل را بقدح و جرح نواخته چنانچه در فتح البارى بعد ذكر روايت نهى از متعه در اوطاس و استبعاد از مطعون آن گفته فلا يصح من الروايات شئ بغير علة الا غزوة الفتح انتهى ازين عبارت ظاهر است كه سواى بيعة

ص ترجمه متعه از كتاب نكاح

ص باب نهى رسول الله عن نكاح المتعة

ص باب نكاح المتعة

روایت تحریم غزوه فتح دیگر روایات همه معلول ست و نفی علت منحصر در روایت غزوه فتح ست پس بحمد الله قدح
و جرح جمیع روایات و معلول و مدخول بودن کل متعه روایات سوای روایت فتح باعتراف این علامه نحریر و محقق
ماهر سنیه ثابت شد و قسطلانی در ارشاد الساری بعد کلام در روایت حجة الوداع گفته فلم یبق صحیح صریح سوی
روایة غزوة الفتح مع ما وقع فی خیبر من الکلام لما ایده ابن القیم فی الهدی بان الصحابة لم یکونوا یستمتعون
بالیهودیات انتهی ازین عبارت نیز ظاهرست که جز روایت فتح دیگر روایات همه خالی از کلام نیست و بحث منحصر
در روایت فتح ست تا آنکه در روایت خیبر هم کلام ست و حال روایات تحریم یوم الفتح از همین منقح میشود
با آنکه روایات که مسلم در صحیح خود آورده همه مقدوح و مجروح ست و لطیف تر آنست که با وصف افترای
در بر تحریم در روز فتح بار تحلیل متعه در جنگ اوطاس نقل میکنند و از تهافت و تدافع صریح انفعال نمی ورزند
ص ۱۲۷ ۱۳۸ که این روایت تابید تحریم در روز فتح پس بیضاوی در تفسیر انوار التنزیل تفسیر آیه متعه گفته و قیل نزلت
الآیة فی المتعة التی کانت ثلثة ایام حین فتحت مکة ثم نسخت کما روی انه صلی الله علیه وسلم
اباحها ثم اصبح یقول یا ایها الناس انی کنت امرتکم بالاستمتاع من النساء الا ان الله حرم ذلک الی
یوم القیامة و قاضی عیاض هم تحریم تابیدی در فتح ذکر نموده چنانچه علی ما نقل عنه النووی فی شرح مسلم و العینی
فی عمدة القاری گفته ثم حرمت یوم الفتح ایضا تحریما موبدا و قسطلانی در تعدید مواضع تحریم نکاح متعه گفته
ثم الفتح کما فی مسلم بلفظ انها حرام من یومکم هذا الی یوم القیمة انتهی و وقوع تحلیل متعه در اوطاس پس
از آن هم حسب افادات ایشان ثابت ست چنانچه در عبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده و آنفا گذشته مسطورست
و ما جاء من اباحتها یوم فتح مکة و یوم اوطاس ازین عبارت بکمال صراحت واضحست که اباحت متعه روز
اوطاس ثابت و محقق ست و ثبوت اباحت اوطاس و اباحت فتح رد قول غیر حسن که حصر اباحت متعه در عمرة
القضا نموده می نماید و نیز قاضی عیاض گفته لکن یبقی بعد هذا ما جاء من ذکر اباحته فی عمرة القضاء
و یوم الفتح و یوم اوطاس الخ و در سیف مسلول گفته متعه دو بار حلال شد و دو بار حرام گشت اول در
غزوه خیبر تحلیل و تحریم آمده دوم در غزوه اوطاس که بعد فتح مکه شده بود تحلیل و تحریم آمده و آخر همین تحریم متعه است
چنانچه استدلال علی بر ابن عباس بران دلالت دارد و اجماع بران منعقد گشته بالجمله هرگاه اباحت متعه در
جنگ اوطاس بتصریحات و اعترافات ائمه سنیه ثابت شد بطلان روایت فتح که مشتمل ست بر تابید تحریم
هیچ ریبی باقی نماند و این منافات بحدی ظاهرست که خود ائمه سنیه بان متنبه شده اند ابن حجر در فتح الباری
گفته و یبعد ان یقع الاذن فی غزوة اوطاس بعد ان یقع التصریح قبلها فی غزوة الفتح بانها حرمت
الی یوم القیمة و حیله خلاص ازین اشکال شدید الاعتیاص نزد ایشان جز آنکه تشبث بجواز اطلاق فتح بر اوطاس نمایند

چنانچه نووی گفته ثم ابیحت یوم فتح مکة وهو یوم اوطاس لاتصالهما الخ و پر ظاهر ست که تجویز اطلاق یک غزوه
بر غزوه دیگر نمودن در حقیقت امان از دلالت الفاظ برخاست ساختن و امر تاریخ را که بنای آن بر تعیین و تشخیص ست
مهمل و بی اصل گردانیدن و تلبیس و اشتباه نمودن ست اما روایت نهی اوطاس که مسلم آورده نیز مقدوح ست
کما سبق اما روایت حنین فالمتمسک بها کالراجم بنجمی حنین کانها من صریح الکذب و واضح المین و خود ائمه سنیه
برد و قدح آن مشتغل اند حاجت بقدح قادحی و جرح جارحی ندارد قسطلانی گفته واتفق اصحاب الزهری کلهم
علی خیبر بالخاء المعجمة والراء آخره الا ما رواه عبد الوهاب الثقفی عن یحیی بن سعید عن مالک فی
هذا الحدیث فقال حنین بالحاء المهملة والنونین اخرجه النسائی والدارقطنی وقال انه وهم تفرد به
اما روایت تبوک پس آن خود مهتوک ست سابقا دانستی که روایت ابو هریره را که مشتمل ست بر ذکر تبوک قسطلانی
قدح کرده و جرح تفصیلی مؤمل بن اسمعیل و عکرمة بن عمار که راوی آنند در یافتی و همچنین حدیث جابر مقدوح و
مجروح ست که راوی آن عباد بن کثیر بنص عسقلانی متروک ست و محتجب نماند که عباد بن کثیر دو تا اند یکی رملی و دیگری
بصری و فضائح هر دو از کتب رجال ظاهر ست ذهبی در میزان الاعتدال گفته عباد بن کثیر بن قیس الرملی
الفلسطینی قال البخاری فیه نظر رواه العقیلی ثنا ادم بن موسی ثنا البخاری وقال النسائی عباد
بن کثیر الرملی لیس بثقة فصله من عباد بن کثیر البصری وقال ابو زرعة ضعیف وقال عثمان عن
ابن معین ثقة وروی ابن الدورقی عن ابن معین عباد بن کثیر بن قیس الرملی لیس به باس وقال
ابن ابی حاتم سئل ابی عنه فقال ظننته احسن حالا من البصری فاذا هو قریب منه ضعیف الحدیث
وقال محمد بن عثمان بن ابی شیبة سمعت علی بن المدینی یقول عباد بن کثیر الرملی کان ثقة لا باس به
واما عباد بن کثیر فآخر بصری کان ینزل مکة لم یکن بشیء وقال الحاکم روی الرملی عن سفیان الثوری
احادیث موضوعة وهو صاحب حدیث طلب الحلال فریضة بعد الفریضة وقال ابن حبان روی
عن یحیی بن یحیی کان یحیی بن معین یوثقه وهو عندی لا شیء لانه روی عن سفیان عن منصور
عن ابراهیم عن علقمة عن عبد الله مرفوعا طلب الحلال فریضة بعد الفریضة ثم قال والدلیل علی
انه لیس بعباد بن کثیر الذی کان بمکة ان الذی کان بمکة مات قبل الثوری ولم یشهده الثوری
وکان یحیی بن یحیی فی ذلک الوقت طفلا وزید بن ابی الزرقاء عن عباد بن کثیر عن حوشب عن الحسن
عن انس مرفوعا المصلی یتناثر علی راسه الخیر من عنان السماء الی مفرق راسه الحدیث وقال عفان
حدثنا عباد بن الربیع ثنا رجل یقال له عباد بن کثیر من اهل فلسطین حدثتنی امرأة منا یقال لها
نسیلة سمعت اباها یقول سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العصبیة فقال ان یعین الرجل

بعض الرجل قومه سے الظلم وقد روی عن عروة بن رويم وعاش الى بعد الثمانين ومائة وهو من اقران
ابن المبارك ونحوه قال النفيلي ثنا عباد بن كثير الرملي عن عروة بن رويم عن ابن عمر مرفوعا اذا كان الجهاد على
باب احدكم فلا يخرج الا باذن ابويه معوية بن يحيى وفيه لين عن عباد بن كثير عن محمد بن جابر اليمامي
عن قيس بن طلق عن ابيه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا جامع احدكم اهله فلا يعجلها قال
شيخنا ابو الحجاج روى عن ثور بن يزيد وابن طاوس والاعمش وسهيل جماعة وروى احمد بن ابی خیثمة
عن ابن معين قال عباد بن كثير الرملي الخواص ثقة وقال علي بن الجنيد متروك و نيز ذهبی در میزان
گفته عباد بن كثير الثقفي البصري العابد المجاور بمكة عن ثابت البناني وابی عمران الجونی وعبد الله
بن دينار وابن واسع ويحيى بن ابي كثير وابن الزبير وكثير وخلق وعنه ابراهيم بن ادهم
وابو نعيم والفريابي وابو ضمرة وبدل بن المحبر والمحاربي وابو عاصم والدراوردي وعبد الله بن
واقد الهروي وآخرون وكان جرير يحدث عنه جرير بن عبد الحميد فيقولون اعضاسه فيقول
ويحيى كان شيخا صالحا وقال ابن معين ليس بشئ وقال البخاري سكن مكة تركوه وقال رافع
بن اشرس سمعت ابن ادريس يقول كان شعبة لا يستغفر لعباد بن كثير وقال النسائي عباد
بن كثير البصري كان بمكة متروك وقال ابن حبان ليس هو بعباد بن كثير الرملي وقد قال
اصحابنا انهما واحد يعني فاخطأ واعبد الرحمن بن رسته ثنا نجيب بن موسى قال كنت مع
سفيان الثوري بمكة فمات عباد بن كثير فلم يشهد سفيان جنازته ابن راهويه قال ابن
المبارك انهيت الى سفيان وهو يقول عباد بن كثير احذروا حديثه ابن ابی رزمة سمعت
ابن المبارك يقول ما ادري من رايت افضل من عباد بن كثير في ضروب من الخير فاذا جاء
الحديث فليس منه في شئ وروى احمد بن ابي مريم عن ابن معين لا يكتب حديثه وفي
خطبة مسلم قال ابن المبارك قلت للثوري ان عباد بن كثير من يعرف حاله واذا حدث جاء
بامر عظيم فاقول للناس لا تاخذوا عنه قال بلى اما روايت تبوك كه از جناب امير المؤمنين علیه السلام
آورده اند پس آنهم قطعا باطل است ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد ذکر روایت گفته
واغرب من ذلك رواية اسحاق بن راشد عن الزهري بلفظ نهى في غزوة تبوك عن نكاح
المتعة وهو خطاء ايضا ونووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض آورده وذكر غير مسلم عن علي
ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنها في غزوة تبوك من رواية اسحق بن راشد عن الزهري
عن عبد الله بن محمد بن علي عن ابيه عن علي ولم يتابعه احد على هذا وهو غلط منه

ص
باب نكاح المتعة ... انه
ابيح ثم نسخ ثم ابيح ثم نسخ
واستقر تحريمه الى يوم القيمة

اما روایت حجة الوداع پس آنرا هم علمای قوم باهتمام ومبالغه رد می نمایند واز قبیل اوهام وا غلاط می اصل
می انگارند ابن القیم در زاد المعاد در ذکر غزوه فتح گفته ومما وقع فی هذه الغزوة اباحة متعة النساء
ثم حرمها قبل خروجه من مکة واختلف فی الوقت الذی حرمت فیه المتعة علی اربعة اقوال
احدها انه یوم خیبر وهذا قول طائفة من العلماء منهم الشافعی وغیره الثانی انه عام فتح مکة
وهذا قول ابن عیینة وطائفة الثالث انه عام حنین وهذا فی الحقیقة هو القول الثانی لاتصال
غزوة حنین بالفتح الرابع انه عام حجة الوداع وهو وهم من بعض الرواة سافر وهمه من فتح مکة
الی حجة الوداع کما سافر وهم معویة من عمرة الجعرانة الی حجة الوداع حیث قال قصرت عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص علی المروة فی حجته وقد تقدم فی الحج وسفر الوهم من زمان
الی زمان ومن مکان الی مکان ومن واقعة الی واقعة کثیرا ما یعرض للحفاظ فمن دونهم وشاه ولی الله [illegible]
در تعدید مواضع تحریم متعه گفته ثم حجة الوداع کما عند ابی داود ولکن اختلف فیه عن الربیع بن سبرة [illegible]
بانها فی الفتح اصح [illegible] قدح روایت حجة الوداع مثل قدح دیگر روایات این باب افاده [illegible]
زیرا که او تصریح کرده باینکه صحیح نمیشود از روایات چیزی بغیر علت مگر غزوه فتح [illegible]
روایت فتح همه روایات این باب [illegible] مجروح ومعلول ومدخول است وغایت وقاحت اسلاف [illegible]
دیدنی است که چون بعض [illegible] افترای امثال [illegible] خیبری بر جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible]
افاده [illegible] آنرا مثبت جهل وحمق [illegible] بر آنحضرت افترای دیگر بر بافتند یعنی ادعا ساختند که آنحضرت [illegible]
ابن عباس [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از متعه نساء در حجة الوداع نقل [illegible]
[illegible] عن محمد بن الحنفیة قال تکلم علی وابن عباس فی متعة النساء فقال له علی انک امرؤ تائه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء فی حجة الوداع [illegible] قابل [illegible] است که بر جناب
امیر المومنین علیه السلام [illegible] حالانکه حسب افادات خود این حضرات آنجناب [illegible]
می فرمود چنانچه روایت لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی که سابقا از کتب معتمده واسفار معتبره این
حضرات منقول شده ومدیست باجماع اهل حق وروایات متواتره شاهد دلالت واضحه بران دارد وهرگاه اباحت
مقیده بتاریخ لائق اعتماد و اعتنا نباشد اخبار مطلقه خود لائق اصغا نیست که علاوه بر قدح
وجرح آن بعد تسلیم صحت آن مفید نسخ اباحت متعه نمی تواند شد چه در نسخ علم بتاریخ ضرورست کما سبق
وروایت تحریم متعه که از خلافتماب نقل میکنند وکابلی ومخاطب هم آنرا پس پشت انداخته اند وازتمسک
بآن استحیا نموده پس جرح وقدح آن هم سابقا دریافتی وعلامه ابن القیم هم رد بلیغ بران کرده چنانچه در زاد المعاد

باب نهی رسول الله عن نکاح المتعة اخرا من کتاب النکاح ۱۲

تتمه من کتاب النکاح [illegible]

ص ۲۱۷ ۱۲۵ فصل عدنا الی سیاق حجۃ صلی اللہ علیہ وسلم من فصل فی حجۃ وعمرہ

در بحث نسخ حج گفتہ قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستانی ثنا الفاریابی ثنا ابان بن ابی حازم
قال حدثنی ابو بکر بن حفص عن ابن عمر بن الخطاب انہ قال لما ولی یا ایہا الناس ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم احل لنا المتعۃ ثم حرمہا علینا رواہ البزار فی مسندہ قال المجیبون للنسخ عجبا لکم فی
مقاومۃ الجبال التی لا تزعزعہا الریاح بکثیب مہیل تسفیہ الریاح یمینا وشمالا فہذا الحدیث لا سند
ولا متن اما سندہ فانہ لا یقوم بہ حجۃ عند اہل الحدیث واما متنہ فان المراد بالمتعۃ متعۃ
النساء التی احلہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم حرمہا لا یجوز فیہ غیر ذلک البتۃ لوجوہ
این عبارت واضح ست کہ این روایت ہرگز قابل اعتماد و اعتبار نیست بلکہ این ملیت تودہ ریگی ست فرو ریختہ
[illegible] آن را بادہا یمین و شمال [illegible] این روایت مقدوح و مجروح ست و تحتی بآن نیز [illegible] شود
[illegible] روایت ابن ماجہ [illegible] ابان ست و متن نیز قریب باین ست بلکہ در حقیقت این [illegible]
[illegible] واقع شدہ و عجب کہ [illegible] از فضلاء و قوادح این روایت ابن ماجہ چشم پوشیدہ [illegible]
[illegible] در ازالۃ الخفا وارد کردہ [illegible]
[illegible] باین [illegible] نمودہ و نیز ابن القیم در زاد المعاد بحث فسخ حج گفتہ فاما الامر الاول
وھو النسخ فیحتاج الی اربعۃ امور لم یات منہا بشیء الی نصوص اخر ثم تکون تلک النصوص
معارضۃ لہذہ ثم تکون مع المعارضۃ مقاومۃ لہا ثم یثبت تأخرہا عنہا این عبارت
[illegible] ست کہ نسخ امری [illegible] بنصوص محتاج بچہار امر ست [illegible] و اثبات معارضہ [illegible]
[illegible] نصوص اولین سوم اثبات مقاومت [illegible] و اثبات تاخر [illegible] کہ
[illegible] آن نصوص کہ [illegible]
[illegible] کہ در نسخ متعہ نیز ہمین تقریر جاری [illegible]
[illegible] و نصوص حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ [illegible]
نسخ ہرگز نصوص اخر کہ معارض و مقاوم نصوص اولین باشد و اجماع بر آن متحقق گردد نیاوردہ اند عدم
حجیت نصوص مطلقہ غیر مقیدہ بتاریخ اگر مقاومت و معارضت آن در بحث قبول و دلالت فرض کردہ
شود بسبب عدم ثبوت تاخر آن خود ظاہرست پس اگر چنین نصوص بیارند و انی لہم ذلک باز ہم حسب
افادہ ابن القیم و دیگر افادات سابقہ لائق اصغا نیست و نیز مسلم در کتاب الحج روایتی مشتمل بر اختصاص
متعہ نسا بصحابہ روایت کردہ چنانچہ گفتہ حدثنا قتیبۃ ثنا جریر عن فضیل عن زبید عن ابراہیم
التیمی عن ابیہ قال قال ابو ذر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصۃ یعنی متعۃ النساء ومتعۃ الحج

ص ۱۲۵ ۲۱۰ فصل عدنا الی سیاق حجۃ صلی اللہ علیہ وسلم من فصل فی حجۃ وعمرہ

۴۵۴ باب جواز التمتع من کتاب الحج

و هر چند مدلول این روایت اختصاص متعه نسا باصحابست و خلافتماب تحریم متعه علی الاطلاق برای اصحاب و غیر صحابه کرده و آن هم برای توجیه طعن کافی ست لکن علامه ابن القیم در رد و جرح این روایت و امثال آن سعی بلیغ بتقدیم رسانیده چنانچه در زاد المعاد میدانی که بعد نقل روایات عدیده که از جمله آنست روایت لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة یعنی متعة النساء و متعة الحج گفته هذا مجموع ما استدلوا به علی التخصیص بالصحابة قال المجوزون للفسخ و الموجبون له لا حجة لکم فی شیء من ذلك فان هذه الاثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیه البتة و بین صحیح عن قائل غیر معصوم لا یعارض به نصوص المعصوم اما الاول فان المرقع لیس ممن یقوم بروایته حجة فضلا عن ان یقدم علی النصوص الصحیحة غیر المرقعیة قال احمد بن حنبل و قد عورض بحدیثه و من المرقع الاسدی و قد روی ابو ذر عن النبی صلی الله علیه و سلم الامر بفسخ الحج الی العمرة و غایة ما ینقل عنه ان صح ان ذلك مختص بالصحابة و قد قال ابن عباس و ابو موسی الاشعری ان ذلك عام للامة فرأی ابی ذر معارض لرأیهما و سلمت النصوص الصحیحة الصریحة از ین عبارت ظاهرست که این روایت که مسلم از ابوذر نقل کرده متضمن اختصاص متعتین بصحابه است یا باطل ست و صحیح نیست از کسیکه نسبت بوی کرده اند و یا صحیح ست لکن قائل آن غیر معصوم ست و معارض نصوص معصوم نمی تواند شد و علی کلا التقدیرین قابل التفات و لائق اصغا نیست اما آنچه گفته اما متعة الحج که عبارت از تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر رض از آن منع نکرده پس بدانکه حسب افادات و روایات اکابر محققین و ائمه محدثین اهلسنت ظاهر و واضح و محقق و ثابت ست که خلافتماب از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر حج منع نموده و نهی از آن کرده پس انکار منع عمر از آن کذب محض و دروغ بی فروغ ناشی از مزید عجز و حیرانی ست سابقا دانستی که در روایت ابو جعفر طبری که خود والد ماجد مخاطب آن را در ازالة الخفا وارد فرموده و اثبات فضل عمر بآن خواسته مذکورست که عمران بن سواده بعمر گفت ذکروا انك حرمت المتعة فی اشهر الحج و هی حلال و لم یحرمها رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا ابو بکر و عمر در جواب آن گفته پس باعتراف و تصریح عمر ظاهر شد که او متعه را در اشهر حج حرام ساخته و عجب که مخاطب تکذیب خلافتماب هم بتکذیب اهل حق می نماید و از تفضیح و تقبیح پیشوایان خود نمی هراسد بالفرض اگر خلافتماب درین اعتراف کاذب هم باشد چون بعد این اعتراف وجه تحریم آن بیان کرده و دعوی اصابت خود دران نموده باز هم تحریم او متعه را در اشهر حج ثابت می شود و تفضیح دوبالا میشود که هم کذب و دروغ خلافتماب ثابت می شود و هم تحریم تمتع واضح میگردد پس در صورت تکذیب خلافتماب در اعتراف بتحریم تمتع نیز مطلوب حاصل و بر مخاطب شعر مشهور صادق که انچه دانا کند نادان ۞ لیک بعد از خرابی بسیار و ملا علی متقی در کنز العمال آورده عن سعید بن المسیب

فصل العمر ... دعوی اختصاص ... [illegible] ... و عمره

فصل الثالث من الباب فی جواز الحج و فسخه ... [illegible]

عن المسيب ان عمر بن الخطاب نهى عن المتعة فى اشهر الحج وقال فعلتها مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
وانا انهى عنها وذلك ان احدكم ياتى من افق من الآفاق شعثا نصبا معتمرا فى اشهر الحج وانما شعثه ونصبه
وتلبيته فى عمرته ثم يقدم فيطوف بالبيت ويحل ويلبس ويتطيب ويقع على اهله ان كانوا معه
حتى اذا كان يوم التروية اهل بالحج وخرج الى منى يلبى بحجة لا شعث فيها ولا نصب ولا تلبية الا يوما والحج
افضل من العمرة لو خليناهم بينهم وبين هذا لعانقوهن تحت الاراك مع ان اهل البيت ليس لهم ضرع
ولا زرع وانما ربيعهم فيمن يطرأ عليهم حل اى رواه ابو نعيم فى الحلية ازين روايت صراحة وصحت كه
بتصريح ابن مسيب عمر بن الخطاب از متعه در اشهر حج نهى فرموده وگفته كه بتحقيق كه كردم من متعة الحج را با جناب
رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم ومن منع ميكنم ازان ودر توجيه اين نهى وجهى غرضى وتخمينى كه فساد وبطلان
آن ظاهر وواضحست بيان كرده پس ازين روايت چند امر متحقق شد اول آنكه از تصريح سعيد بن المسيب
ظاهر وواضح گشت كه عمر بن الخطاب نهى كرد از متعه در اشهر حج واگر كسى بگويد كه اين نهى تنزيهى بود نه تحريمى
پس اولا استدلال اهلسنت بر روايات نهى عن المتعة بر تحريم متعه نسا برهم مى خورد واز پا درمى آيد وثانيا
روايت طبرى مشتمل بر لفظ انك حرمت وغير آن رد اين توجيه غير وجيه مى نمايد وثالثا بر تقدير تسليم
نهى تنزيهى نيز براى اثبات طعن ابتداع فى الدين كافيست چه امرى كه بفعل وقول جناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم ثابت باشد آنرا از پيش خود بوجه واهى مكروه ساختن نيز بدعت صريح وضلال قبيح ست
دوم آنكه از قول خود عمر فعلتها مع رسول الله وانا انهى عنها ظاهرست كه عمر با وصف اعتراف بفعل
متعة الحج با حضرت جناب رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم گفته كه من نهى ميكنم ازان واين عبارت صريحست
در آنكه عمر از متعة الحج يعنى عمره كردن در اشهر حج خلاف الله ورسوله نهى كرده سبحان الله خلافتمآب باين
جسارت وتهور واين مبالغه وتكبر نداى بلند بنهى متعة الحج ميدهد ونهى خود را مقابل سنت نبوى ميگرداند
ومخاطب جابالغيب ستر اللعيب انكار از منع او وارد وشرم نمى آرد **سوم** آنكه وذلك ان احدكم
ياتى الخ صريحست در آنكه اين نهى عمر از متعة الحج مبنى بر محض راى وتخرص وتخمين بود وتمسكى درين باب
از سنت وكتاب نداشت واين دلالت قطع نظر از آنكه بر دو صحت حسب افاده ابن القيم كه گذشت
بكمال وضوح ظاهرست ودر صحيح ترمذى در باب ما جاء فى الجمع بين الحج والعمرة مذكورست حدثنا قتيبة
بن سعيد عن مالك بن انس عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن نوفل انه سمع سعد
بن ابى وقاص والضحاك بن قيس وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع
ذلك الا من جهل امر الله تعالى فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخى فقال الضحاك فان عمر الخطاب قد

ص باب ما جاء فى الجمع بين الحج والعمرة من كتاب مناسك الحج ١٢
٦٦١

عن ذلك فقال سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه هذا حديث صحيح
و در سنن نسائی مذکورست اخبرنا قتيبة عن مالك عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاك بن قيس عام حج
معاوية بن سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله
فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخی قال الضحاك فان عمر بن الخطاب نهى عن ذلك قال سعد قد
صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه ازین روایت صراحة ظاهرست که عمر نهی از تمتع
نموده و هرگز حمل آن بر فسخ حج نتوان کرد چه اولا لفظ التمتع بالعمرة الى الحج دران صراحة مذکورست و مراد از
تمتع بتصریح مخاطب در همین قول عمره کردن ست همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع
کند حیث قال اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود
رجوع کند الخ و هرگاه صرف تمتع محمول بر عمره در اشهر حج باشد لفظ تمتع مقید بالعمرة الى الحج چگونه محمول برین معنی
نخواهد شد و ثانیا ایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة صریحست در آنکه این روایت
در باب تمتع ست نه فسخ حج و نسائی نیز آنرا در ضمن احادیث داله بر تمتع ذکر کرده سوم آنکه قول سعد قد
صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم نص صریح ست بر آنکه مراد ازین متعه فسخ حج نیست زیرا که قطعا
و حتما جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم فسخ حج را بعمل نیاورده پس لا بد که مراد ازان تمتع یعنی فعل عمره در اشهر
حج باشد و قول ضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله دلیل صریحست بر آنکه نهی عمر دلیل تحریم
تمتع ست و اگر محمول بر اولویت می بود این تشنیع شنیع وجهی نداشت و نیز در صحیح ترمذی مذکورست حدثنا
عبد بن حميد اخبرني يعقوب بن ابراهيم بن سعد نا ابی عن صالح بن كيسان عن ابن شهاب ان
سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام وهو يسأل عبد الله بن عمر عن التمتع بالعمرة
الى الحج فقال عبد الله بن عمر هي حلال فقال الشامی ان اباك قد نهى عنها فقال عبد الله بن عمر
ارأيت ان كان ابی نهى عنها وصنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابی يتبع ام امر رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله
صلى الله عليه وسلم هذا حديث حسن صحيح این روایت هم دلیل صریح ست بر آنکه عمر بن الخطاب از تمتع
یعنی عمره در اشهر حج نهی نموده بچند وجه اول آنکه دران سوال از تمتع بعمره الی الحج ست و معنای تمتع بتصریح
مخاطب همین عمره در اشهر حج ست کما ذکر دوم آنکه گفت ابن عمر و صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم
صریحست در آنکه مراد از تمتع درین روایت همین عمره در اشهر حج ست چه فسخ حج را آنحضرت قطعا بعمل نیاورده

ص التمتع بن عمارة نسائی الحج ۱۲

ناآورده سوم آنکه قول ابن عمر لقد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم نص ست بر عدم اراده نسخ حج کما علمت
وایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة نیز دلیل صریح ست برانکه مراد از تمتع حج
نسخ نیست ومقابله کردن مرد شامی نهی خلافتماب را بتجویز وتحلیل سلیل آن مقتدای جلیل ازادل دلیل
بر اراده تحریم مقابل تحلیل ست وهمچنین عدم رد آن سلاله خلافت بر مقابله شامی وتگفتن این معنی که چرا
تو نهی پدر مرا مقابل ومعارض تحلیل من میگردانی ونمیدانی که غرض او نهی اولویت بود دلیل صریحیست برانکه
غرض خلافتماب تحریم بود وکیف لا که تحریم تمتع باعتراف خود خلافتماب ثابت کما فی روایة الطبری پس چگونه
فرزند ارجمند شان بمرام آن عالی مقام وا نرسیده شل مستولین وماولین متاخرین تاویل الکلام بما لا
یرضی قائله وتوجیه القول بما لیس هو قائله پیش رو خود را وکشمکش ساخته وتفضیح می انداخت لهذا
ناچار آن سلالة الاطیاب لهذین تاویل ناصواب اعراض فرموده ومقابله شامی را تسلیم کرده ورد بر آن
ننمود بلکه بقول خود امرابی یتبع ام امر رسول الله تایید وتصویب مقابله شامی وفهم او نمود وخود هم
نهی والد بزرگوار خود را مقابل امر سرور اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار گردانید ونسائی در صحیح خود گفته
اخبرنا محمد بن علی بن الحسن بن شقیق قال حدثنا ابی قال اخبرنا ابو حمزة عن مطرف عن سلمة
بن کهیل عن طاؤس عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول والله انی لانهاکم عن المتعة وانها
لفی کتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی العمرة بالحج ازین روایت ظاهرست
که خلافتماب قسم خدا یاد کرده گفته که بدرستیکه من هر آئینه منع میکنم شما را از متعه وبدرستیکه آن هر آئینه در کتاب خدا
وهر آئینه بتحقیق کرده است آنرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ونیز ظاهرست که مراد خلافتماب ازین
متعه متعة الحج بمعنی تمتع ست کما یدل علیه قوله یعنی العمرة بالحج ونیز ایراد نسائی این را در تحت عنوان
تمتع دلیل صریح برانست ونیز اعتراف خلافتماب ببودن آن در کتاب خدا وکردن حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برین اراده دلالت صریحه دارد پس کمال عجب ست که خلافتماب باین تاکید
نهی خود از تمتع ظاهر میسازد که قسم شرعی برزبان یاد میکند ومخاطب را با لکلیه منع او می نماید وغایت
جسارت خلافتماب مریدی بالائی خورشش قابل تماشاست که خودش اعتراف می کند بانکه متعه در
کتاب خدا ثابت ست وجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بفعل آورده وبازهم بیان عذر
نهی ازان میکند ودر صحیح بخاری مذکورست حدثنا محمد بن یوسف قال حدثنا سفیان عن قیس بن مسلم
عن طارق بن شهاب عن ابی موسی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قوم بالیمن فجئت وهو
بالبطحاء فقال بما اهللت قلت اهللت کاهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال هل معک من هدی

ص باب من اهل فی زمن النبی کاهلال النبی م من کتاب ...

قلت لا فانی اُن اطوف بالبیت فطفت بالبیت و بالصفا و بالمروة ثم امسح فاحللت فاتیت امرأة
من قومی فمشطتنی وغسلت رأسی فتقدم عمر فقال ان ناخذ بکتاب الله فانه یأمرنا بالتمام قال الله تعالی
واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی نحر الهدی و مسلم هم در
صحیح خود این روایت را ببسط آورده و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله ان ناخذ بکتاب الله الی آخره
محصل جواب عمر فی منعه الناس من التحلل بالعمرة ان کتاب الله دال علی منع التحلل لامره بالاتمام فیقتضی
استمرار الاحرام الی فراغ الحج وان سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ایضا دالة علی ذلک لانه لم
یحل حتی بلغ الهدی محله لکن الجواب عن ذلک ما اجاب به هو صلی الله علیه وسلم حیث قال
لولا ان معی الهدی لاحللت فدل علی جواز الاحلال لمن لم یکن معه هدی و تبین من مجموع
ما جاء عن عمر فی ذلک انه منع منه سدا للذریعة ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر عسقلانی این روایت
را بر منع عمر تحلل را بعمره حمل کرده و این منع را باوقطعا نسبت نموده و ظاهرست که منع تحلل بعمره همان منع تمتع
که مخاطب منع آنرا منع کرده انکار شدید ازان نموده پس منع منع مخاطب منیع منع امام رفیع که در
حقیقت بدعت شنیع و جسارت فظیع ست بغایت وضوح متحقق گردیده و نیز ازین عبارت ظاهرست
که استدلال خلافتماب برین منع ممنوع نیز مخدوش و موهون و مجروح و مطعونست که خود جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ازان جواب داده و جواز احلال بعمره برای کسیکه سوق هدی نکرده بیان
فرموده پس تمسک خلافتماب بر منع احلال غیر حلال باشد خواه این تمسک بزعم شان بکتاب باشد خواه
بسنت چه ظاهرست که هر استدلال که خلاف ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم باشد خواه آن
استدلال بزعم مستدل بکتاب باشد خواه بسنت بلاریب باطل و مجنون و خرافت و جنون ست و لله الحمد
که ازین جا مزید انهماک خلافتماب در باطل و نهایت وضوح و علو حق ظاهر میشود که حکم او و استدلال او هر دو
باطل ست که خود ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم جواب آن داده و ابن حجر که از معتقدان
خاص خلافتماب ست ناچار از عظمت شان خلافتماب نااندیشیده اظهار حق نموده بطلان استدلالش ثابت
ساخته و نیز ازین عبارت ظاهرست که منع خلافتماب از احلال بعمره یعنی حج تمتع بر سبیل تحریم و حظر
و حتم و جزم بوده نه بر سبیل تنزیه و ترغیب و تحریص افراد زیرا که ابن حجر عسقلانی مجرد ثبوت جواز احلال را
موجب اختلال استدلال خلیفه باکمال گردانیده و ظاهرست که اگر غرض خلیفه تحریم احلال نمی بود مجرد
جواز احلال موجب ابطال این استدلال نمیشد و اما تعلیل ابن حجر اجرای این منع من الاحلال سدا
للذریعة فهی شنیعه بالبداهة لان مخالفة حکم الشریعة وان کان سدا للذریعة جسارة فظیعة و ای

من باب من اهل فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم کاهلال النبی صلی الله علیه وسلم ۱۲

روایت نمیکند و نیز بخاری در صحیح خود گفته باب التمتع علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا موسی بن اسمعیل
قال حدثنا همام عن قتادة قال حدثنی مطرف عن عمران بن حصین قال تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأیه ما شاء و در صحیح نسائی مسطورست اخبرنا ابراهیم بن یعقوب قال
حدثنا عثمان بن عمر قال حدثنا اسمعیل بن مسلم عن محمد بن واسع عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد تمتع وتمتعنا معه قال فیها قائل برأیه ازین روایت ظاهرست که عمران
عمدة الاعیان تمتع خود را در عهد حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ونزول قرآن بآن نقل کرده بعد آن بطریق
تعریض وتشنیع وتهجین وتعییر تعبیر از خلافت مآب برجل کرده مخالفت حکم او با سنت وکتاب ظاهر فرموده
وظاهرست که مراد از تمتع درین روایت عمره در اشهر حج است نه فسخ حج پس بحمد الله کذب شهادت
مخاطب بر نفی منع خلافتماب از تمتع بنص روایت بخاری ظاهر و باهر شد عجب که مخاطب با این همه لاف
وگزاف برجوع بصحیح بخاری وامثال آن که از شاهیر کتب اهل خلاف ست وخود شش بر شهرت آن جابجا دم افتخار
می زند نا آورده چنین خرافات آغاز می نهد و هرچند دلالت روایت بخاری بر مطلوب بر ظاهرست وواضح
که مراد عمران از رجل قائل ان الرجل لیهجر ست لا غیر لکن چون بعض غیر متفحصین ناواقفین راه ارتیاب وتشکیک
پیش گرفته اند واز تتبع وتفحص کتب شائعه حدیث مثل صحیح مسلم وغیره خطی نه برداشته لهذا تحقیقات
بعض اعاظم شراح که دفع اوهام واهیه ورفع شکوک باطله نماید ذکر میشود علامه ابن حجر عسقلانی که نبذی از محامد او
بزبان خود مخاطب شنیدی در فتح الباری گفته قوله قال رجل برأیه ما شاء وفی روایة ابی العلاء وقتادة
کلاهما بعد ما شاء ان یرتای قائل ذلک هو عمران بن حصین ووهم من زعم انه مطرف الراوی
عنه لثبوت ذلک فی روایة ابی رجاء عن عمران کما ذکر تد قبل وحکی الحمیدی انه وقع فی البخاری فی
روایة ابی رجاء قال البخاری یقال انه عمر ای الرجل الذی عناه عمران بن حصین ولم ار هذا فی شیء
من الطرق التی اتصلت لنا من البخاری لکن نقله الاسماعیلی عن البخاری کذلک فهو عمدة الحمیدی
فی ذلک وبهذا جزم القرطبی والنووی وغیرهما وکان البخاری اشار بذلک الی روایة الجریری
عن مطرف فقال فی آخره ارتای رجل برأیه ما شاء یعنی عمر کذا فی الاصل اخرجه مسلم عن محمد بن حاتم
عن وکیع عن الثوری عنه وقال ابن التین یحتمل ان یرید عمر او عثمان وانه ربما لکن تمامه فقال ظاهر
سیاق کتاب البخاری ان المراد به عثمان وکانه لقرب عهده بقصة عثمان مع علی جزم بذلک وذلک
غیر لازم فقد سبقت قصة عمر مع ابی موسی فی ذلک ووقعت لمعویة ایضا مع سعد بن ابی
وقاص فی صحیح مسلم قصة فی ذلک والاولی ان یفسر بعمر فانه اول من نهی عنها وکان من بعده

كان تابعا له فى ذلك ففى مسلم ان ابن الزبير كان ينهى وابن عباس يامر بها فسألوا جابرا فاشار الى ان
اول من نهى عنها عمر ثم فى حديث عمران هذا ما يعكر على عياض وغيره فى جزمهم ان المتعة التى نهى
عنها عمر وعثمان هى فسخ الحج الى العمرة لا العمرة التى يحج بعدها فان فى بعض طرقه عند مسلم التصريح
بكونها متعة الحج وفى رواية له ايضا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعمر اهله فى العشر وفى رواية
له جمع بين حج وعمرة ومراده التمتع المذكور وهو الجمع بينهما فى عام واحد كما سيأتى ان شاء الله تعالى
صريحا فى الباب بعده فى حديث ابن عباس وقد تقدم البحث فى حديث ابى موسى ازين عبارت
ظاهرست كه مراد عمران از رجل خليفه ثانى ست وكيف لا كه حميدى حكايت فرموده كه در صحيح بخارى بروايت ابى
رجا تفسير رجل بعمر واقع شده واستناد واعتماد حميدى در نقل اين تفسير از بخارى بر اسمعيلى ست كه او هم چنين
نقل كرده وقرطبى ونووى وغير ايشان نيز باين تفسير جزم كرده اند وچگونه اين تفسير صحيح ودرست نباشد كه
تصريح باين تفسير در روايت جريرى واقع شده كه مسلم آنرا در صحيح خود روايت كرده پس حتما ثابت شد كه مراد
از رجل خليفه ثانى ست لا غير وابن تين اگرچه بيچاره عثمان را بسوى اين تشنيع شنيع عمران كشيده لكن از ذكر
خليفه ثانى ولو احتمالا مع تقديمه چاره نيافته وكرمانى نهايت كرم را در حق خليفه ثانى مرعى داشته از افادات ائمه سنيه
غفلت يا تغافل ساخته ثالث را حتما بجاى ثانى گذاشته اغراب را بغايت رسانيده وهرچند ذكر ابن تين
عثمان را احتمالا وذكر كرمانى حتما بظاهر حمايت وصيانت ثانى مى نمايد لكن عند التأمل اصلا نفعى بحال ايشان نمى رساند
بلكه عثمان را هم همراه ثانى بسبب اطاعت ابتداع باطل آن تابع هواى نفسانى رسوائى گرداند ونيز از عبارت
ابن حجر ظاهرست كه مراد عمران همين ست كه خليفه ثانى از متعة الحج نهى كرده وجزم قاضى عياض وغير ايشان
كه نهى عمر مخصوص بفسخ حج بوده باطل ومردودست وكيف لا كه در بعض طرق روايت عمران نزد مسلم تصريح
واقع شده بانكه اين متعه منهيه خلافت مآب متعة الحج بوده ونيز ديگر روايات مسلم دلالت براين معنى دارد
وعينى در عمدة القارى گفته قوله قال رجل برأيه قال الكرمانى ظاهر سياق هذا الكلام يقتضى
ان يكون المراد به عثمان رضى الله عنه وقال ابن الجوزى كانه يريد عثمان وقال ابن التين يحتمل ان
يكون اراد ابا بكر او عمر او عثمان وفيه تأمل لا يخفى وقال النووى والقرطبى يعنى عمر بن الخطاب
وحكى الحميدى انه وقع فى البخارى فى رواية ابى رجاء عن عمران قال البخارى يقال انه عمر اى الرجل
الذى عناه عمران بن حصين قيل الاولى ان يفسر بعمر فانه اول من نهى واما من نهى بعده ذلك
فهو تابع له وقال عياض وغيره جازمين بان المتعة التى نهى عنها عمر وعثمان رضى الله عنهما هى فسخ الحج
الى العمرة لا العمرة التى يحج بعدها قلت يرد عليهم ما جاء فى رواية مسلم فى بعض طرقه التصريح

طریقة التصریح بکونها متعة الحج و قد ذکرناه من قریب و فی روایة جمع بین حج و عمرة و مراده التمتع المذکور هو الجمع بینهما فی عام واحد و مما یستفاد منه وقوع الاجتهاد فی الاحکام بین الصحابة و انکار بعض المجتهدین علی بعض بالنص ازین عبارت هم ظاهر و واضح ست که مراد عمران از رجل خلیفه ثانی ست و از متعه که عمر نهی ازان کرده متعة الحج ست یعنی عمره در اشهر حج که بعد آن حج میشود و فسخ حج بعمره ازین متعه اصلا مراد نیست و جزم عیاض و غیره باطل و مردود و بعید از فهم ست و در ارشاد الساری تصنیف قسطلانی در شرح روایت بخاری مسطورست نزل القرآن ای بجواز التمتع قال تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج قال رجل هو عمر بن الخطاب لا عثمان لان عمر اول من نهی عنها فکان من بعده تابعا له فی ذلک ازین عبارت هم نهی عمر از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر حج بغایت ظهور واضح ست پس عجب که مخاطب نه بر صحیح بخاری نظری انداخته و نه از افادات عسقلانی و عینی و قسطلانی و دیگر ائمه و شراح محققین خطی برداشته بلا محابا زبان بانکار و رد امری که فی غایة الوضوح و الاشتهار و اساخته و نیز بخاری در صحیح خود در کتاب التفسیر در باب تفسیر قوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج آورده عن عمران بن حصین قال انزلت آیة المتعة فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم ینزل قرآن یحرمه و لم ینه عنها حتی مات قال رجل برایه ما شاء این روایت دلالت صریحه دارد برانکه قول عمر در باره تمتع مخالف کتاب و سنت بود و چه مراد از رجل عمر ست کما سبق و اگر نهی عمر متوجه بر متعه نمی بود عمران و لم ینزل قران یحرمه نمی گفت چه ذکر عدم نزول تحریم قران منافی نهی عمر نمی شد و رد برا و صورت نمی بست و نیز علامه قاضی القضاة محمود بن احمد العینی در عمدة القاری در شرح حدیث نهی عثمان از متعة الحج و رد جناب امیر المومنین علیه السلام برا و که الفاظش این ست حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا غندر قال حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن حسین عن مروان بن الحکم قال شهدت عثمان و علیا و عثمان ینهی عن المتعة و ان یجمع بینهما فلما رای ذلک علی اهل بهما لبیک بعمرة و حجة قال ما کنت لادع سنة النبی صلی الله علیه و سلم بقول احد گفته فان قلت روی عن ابی ذر انه قال کانت متعة الحج لاصحاب محمد علیه السلام خاصة هو فی صحیح مسلم قلت قالوا هذا قول صحابی مخالف للکتاب و السنة و الاجماع و قول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و هذا عام و اجمع المسلمون علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار و انما اختلفوا فی فضله و اما السنة فحدیث سراقة المتعة لنا خاصة او هی للابد قال بل هی للابد و حدیث جابر المذکور فی صحیح مسلم فی صفة الحج نحو هذا و معناه ان اهل الجاهلیة کانوا لا یجیزون العمرة فی اشهر الحج فجوز ا فبین النبی علیه الصلوة و السلام ان الله قد شرع العمرة فی اشهر الحج و جوز المتعة الی یوم القیمة رواه سعید بن منصور من قول طاوس زاد فیه فلما کان الاسلام

امر الناس ان یعتمروا فی اشهر الحج فقد خلت العمرة فی اشهر الحج الی یوم القیمة و تبعا لقول ابا ذر علی ...
وابن عمر و عمران بن حصین و سائر الصحابة و سائر المسلمین قال عمران تمتعنا مع رسول الله علیه الصلوة
والسلام ونزل فیه القران فلم ینهنا عنه رسول الله علیه الصلوة والسلام ولم ینسخها شئ فقال
فیها رجل برایه ما شاء متفق علیه قال سعد بن ابی وقاص فعلناها مع رسول الله علیه الصلوة
والسلام یعنی المتعة وهذا یعنی الذی نهی عنها یومئذ کافر بالعرش یعنی بیوت مکة رواه مسلم
فان قلت قد نهی عنها عمر و عثمان ومعاویة قلت قالوا قد انکر علیهم علماء الصحابة وخالفوهم والحق
مع المنکرین علیهم دونهم ازین عبارت ظاهرست که عمر و عثمان و معاویه هر سه نهی از متعة الحج کرده اند
وعلماء صحابه مخالفت با ایشان کرده اند و انکار بر ایشان نموده وحق با منکرین یعنی طاعنین برایین اصحاب
ثلثه ست وحق با مطعونین نیست واین عبارت برای رد جمیع تاویلات و توجیهات مزخرفه اسلاف و
اخلاف سنیه کافی و وافی ست که ازان بکمال صراحت ظاهر شد که عمر و اتباعش مخالفت حق کرده اند در
نهی متعة الحج وطاعنین شان برحق اند پس بحمد الله حقیت طعن اهل الحق بر خلافت مآب باکمل وجوه واوضح
طرق مبرهن گشت که مثل عینی علامة الاعیان بعین بصیرت قبح حکم خلافت مآب دیده خط ابطال ورد بر آن کشیده
واگر حمل نهی ثانی وثالث لا ثانی اعنی معاویة الجافی بر تنزیه و ترغیب افراد سمتی از جواز می داشت عینی
با انهمه تعصب و اعتساف چگونه تن باین اعتراف می داد و بر ملا مخالفت این ثلثه با حق وحقیت طاعنین
شان ظاهر می نمود و نیز حمل متعة الحج بر فسخ سمتی از جواز ندارد و مراد از متعة الحج درین عبارت همان
تمتع ست یعنی عمره کردن در اشهر حج و فسخ هرگز مراد نمی تواند شد و قول عینی قلت قالوا هذا الخ نص واضح
بر آنکه مراد تمتع ست نه فسخ حج زیرا که درین قول بقول حقتعالی فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ استدلال کرده
مخالفت خصوصیت متعة الحج با کتاب و مراد از تمتع درین آیه فسخ حج نیست قطعا پس ظاهر شد که بحث درین
مقام متعلق بعمره در اشهر حج ست نه فسخ حج و نیز باید دانست که عینی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام
وسعد و ابن عمر و عمران بن حصین وسائر صحابه وسائر مسلمین با ابی ذر در ادعای خصوصیت متعة الحج
ثابت ساخته و عند التحقیق گو نسبت این ادعا بحضرت ابی ذر محض افتراست لکن غرض آنست که ادعای
این خصوصیت از هر که واقع شده باشد حسب افاده عینی باطل محض و خلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
وسعد و ابن عمر و عمران بن حصین وسائر صحابه وسائر مسلمین ست پس نهی عمر نیز که مماثل همین ادعاست
نیز مخالف جناب امیر المومنین علیه السلام وسعد و ابن عمر و عمران بن حصین وسائر صحابه وسائر مسلمین
و ... فی صحیح مسلم مسطورست حدثنی زهیر بن حرب حدثنا ...

حدثنا الجریری عن ابی العلاء عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین انی لاحدثك بالحدیث
الیوم ینفعك الله به بعد الیوم واعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اعمر طائفة من اهله فی العشر
ص فلم تنزل آیة تنسخ ذلك ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه ارتأی کل امرئ بعد ما شاء ان یرتأی وحدثناه
اسحق بن ابراهیم ومحمد بن حاتم کلاهما عن وکیع حدثنا سفیان عن الجریری فی هذا الاسناد وقال ابن
حاتم فی روایته ارتأی رجل برأیه ما شاء یعنی عمر ازین روایت ظاهرست که نهی عمر از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر
حج بود زیراکه عمران بعد نقل اعمار انحضرت طائفه از اهل خود را در عشر و ذکر عدم نزول آیه ناسخه آن و عدم منع آنسرور
ازان فقره ارتأی کل امرئ الخ گفته و ظاهرست که غرض ازان تعریض و تشنیع بر حکم خلافمآب ست چنانچه در روایت ابوحاتم
ص تصریح ست بان واگر نهی خلافمآب متعلق بتمتع نمی بود این فقره درین جا مصرف نداشت و نیز در صحیح مسلم مسطورست
حدثنی عبید الله بن معاذ حدثنا ابی حدثنا شعبة عن حمید بن هلال عن مطرف قال قال لی عمران
بن حصین احدثك حدیثا عسی الله ان ینفعك به ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حجة وعمرة ثم
انه لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل فیه قران یحرمه وقد کان یسلم علی حتی اکتویت فترکت ثم ترکت
ص باب جواز التمتع الکی فعاد ونووی در شرح صحیح مسلم گفته ومعنی الحدیث ان عمران بن الحصین کانت به بواسیر وکان یصبر
علی المها وکانت الملئکة تسلم علیه فاکتوی فانقطع سلامهم ثم ترك الکی فعاد سلامهم علیه ازین روایت
ظاهرست که عمران بن حصین جمع در حج و عمره از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده و بعدم نهی انحضرت
ازان تا وفات و عدم نزول قران بتحریم آن تصریح کرده و چون این معنی مثبت مزید شناعت حکم خلافمآب بود مخاطب
آخر الداء الکی حدیث کی و تسلیم ملئکه بر خود نقل کرده تا مزید وثوق کلام و متانت نظام مثبت برانام ثابت و لائح گردد
و معتقدین جلالت و عظمت خلافمآب هم بسبب ادراک این معنی که عمران با این جلالت شان که ملئکه معصومین
براو سلام میکردند رد حکم خلافمآب کرده بطلان آن ثابت نموده از اسراع و ایضاع در فیافی ضلالت و بدعت عنان
کشند و ذکر عمران عدم نزول تحریم جمع بین الحج والعمرة در قران برهان واضح ست برانکه خلافمآب تحریم این
جمع خلاف الشرع نموده فتاویل النهی بالتنزیه مما لا یرضی به الا اعمک سفیه فانه محض تخدیع وتمویه و هر چند
جلالت شان عمران محتاج بیبان نیست و خود شاه ولی الله اظهار آن بابلغ وجوه کرده لکن بنابر مزید توضیح بعض دیگر
ص ۲۱۳ عبارات هم که مثبت غایت عظمت اوست نقل کرده می شود در استیعاب در ترجمه عمران بن حصین مذکورست وکان
عمران بن حصین من فضلاء الصحابة وفقهائهم یقول عنه اهل البصرة انه کان یری الحفظة وکانت تکلمه
حتی اکتوی قال محمد بن سیرین افضل من نزل البصرة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه عمران بن حصین
وابو بکرة سکن عمران بن حصین البصرة ومات بها سنة اثنتین وخمسین فی خلافة معویة روی

عنه جماعة من تابعی اهل البصرة والکوفة وابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه عمران بن حصین گفته واخرج الطبرانی
وابن منده بسند صحیح عن ابن سیرین قال لم یکن یقدم علی عمران احد من الصحابة ممن نزل البصرة وقال ابو عمر
کان من فضلاء الصحابة وفقهائهم یقول عنه اهل البصرة انه کان یری الحفظة وکانت تکلمه حتی اکتوی
واخرج الحدیث ابن ابی اسامة من طریق هشام عن الحسن عن عمران انه اشتکی بطنه فلبث زمانا طویلا
فدخل علیه رجل فذکر قصة فقال ان احب ذلک الی احبه الی الله قال حتی اکتوی قبل وفاته بسنتین
وکان یسلم علیه فلما اکتوی فقده ثم عاد الیه وقال ابن سیرین افضل من نزل البصرة من الصحابة عمران و
ابو بکرة وکان الحسن انه ما قدم البصرة والبتّ خیر لهم من عمران اخرجه فی الزهد عن سفیان قال کان الحسن یقول
غزوة وکان قد اعتزل الفتنة فلم یقاتل فیها قال ابو نعیم کان مجاب الدعوة وقال الدارمی ثنا سلیمان
بن حرب ثنا ابو هلال ثنا قتادة عن مطرف قال عمران بن حصین انی محدثک بحدیث انه کان یسلم
علیّ وان ابن زیاد امرنی فاکتویت فاحتبس عنی حتی ذهب اثر الکوی فذکر الحدیث وابن القیم در زاد المعاد
تصریح کرده است باینکه عمران بن حصین اعظم است از عثمان و نیز مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار
قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر عن شعبة عن قتادة عن مطرف قال بعث الی عمران بن حصین فی مرضه
الذی توفی فیه فقال انی کنت محدثک باحادیث لعل الله ان ینفعک بها بعدی فان عشت فاکتم
علیّ وان مت فحدث بها ان شئت انه قد سلم علیّ واعلم ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قد جمع بین حج
وعمرة ثم لم ینزل فیها کتاب الله ولم ینه عنها نبی الله صلی الله علیه وسلم قال رجل برایه فیها ما شاء
ازین روایت ظاهر است که عمران جمع بین الحج والعمرة از جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعدم نزول
کتاب خلاف آن وعدم نهی آنحضرت ازان استدلال بر بقای این حکم نموده ونهی عمر را ازان مخالف سنت و
کتاب وخارج از صواب نموده ونیز ازان ظاهر است که اظهار جواز جمع بین الحج والعمرة خلاف نهی خلافتمآب بود که عمران
از روایت آن برخود لرزیده واز فساد مفسدین وعناد معاندین ترسیده امر بکتمان فرموده طریقه روافض
ص پیش گرفته وسلامت خود از آفت منحصر در اخفا وستر دانسته ونیز در صحیح مسلم مذکور است حدثنا اسحق بن
ابراهیم اخبرنا عیسی بن یونس حدثنا سعید بن ابی عروبة عن قتادة عن مطرف بن عبد الله بن الشخیر
عن عمران بن الحصین قال اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینزل فیها کتاب ولم
ینهنا عنهما قال فیها رجل برایه ما شاء وحدثنا محمد بن مثنی حدثنی عبد الصمد حدثنا همام حدثنا قتادة
عن مطرف عن عمران بن حصین قال تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم ینزل فیه القرآن
قال رجل فیها برایه ما شاء ونیز در صحیح مسلم مذکور است وحدثنا حامد بن عمر البکراوی ومحمد بن ابی بکر

صـ ٤٠ باب جواز التمتع من کتاب الحج

بکر المقدمی قال لاحد ثنا بشر بن المفضل اخبرنا عمران بن مسلم عن ابی رجاء قال قال عمران بن حصین
نزلت آیة المتعة فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل
آیة تنسخ آیة متعة الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل برایه بعد ما
شاء این روایات هم دلالت صریحه دارد برآنکه خلافتمآب منع از تمتع کرده وازین جاست که نووی ناچار بدلالت
این روایات برین مطلوب اعتراف نموده چنانچه گفته قوله عن عمران ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ص
اعمر طائفة من اهله فی العشر فلم تنزل آیة تنسخ ذلک ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه وفی الروایة
الاخری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل
فیه قرآن بحرمة وفی الروایة الاخری نحوه ثم قال قال رجل برایه ما شاء یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه وفی الروایة الاخری تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم ینزل فیه القرآن
قال رجل برایه ما شاء وفی الروایة الاخری تمتع وتمتعنا معه وفی الروایة الاخری نزلت آیة المتعة
فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذه الروایات کلها متفقة
علی ان مراد عمران ان التمتع بالعمرة الی الحج جائز وکذلک القران وفیه التصریح بانکاره علی عمر بن
الخطاب رض منع التمتع ازین عبارت ظاهرست که بتصریح نووی این روایات بالاتفاق دلالت دارد برآنکه
مراد عمران آنست که تمتع بعمره سوی حج جائزست وهمچنین قران وعمران تصریح بانکار بر منع عمر از تمتع کرده پس
عمر از تمتع بتصریح عمران صحابی جلیل الشان که ملائکه بروسلام میکردند ثابت شد عجب که مخاطب ارشاد عمران را نه پاس
می داند و برخلاف انکار این منع می نماید و اطلاع از تتبع روایات بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابونعیم
وافادات اصولیین مثل قاضی عضد وغیره وتحقیقات اعاظم شراح مثل عسقلانی وعینی وقسطلانی وامثال
شان بهره برداشته آنچه خواسته بلا تدبر وتامل نگاشته بانکار منع چنین منع مشهور وریح وامانت وصدق
ودیانت را بکمال تحقیق واطلاع خود را بغایت مرتبه رسانیده وآنچه نووی بعد عبارت سابقه گفته وقد
سبق تاویل فعل عمر انه لم یرد ابطال التمتع بل ترجیح الافراد پس جوابش آنست که بطلان تاویل منع
عمر بحمل آن بر ترجیح افراد ظاهر البطلان والفساد ست چه این تاویل مصداق مثل مشهورست که گواه چیست
ست که خود خلافتمآب تحریم تمتع را قبول نموده واعتراف بآن نموده پس حالا دست و پا زدن نووی
وامثال او نفعی نمی رساند واز کشمکش الزام وتفضیح وا نمی ماند ونیز این تاویل علیل خلاف فهم عمران بن حصین
که او این نهی را بر تحریم حمل کرده رد بلیغ بران نموده کمال عجب ست که عمران بن حصین با این همه جلالت
منزلت که اعظم وافضل از خلیفه ثالث بوده وبشرف اجابت دعوت هم مشرف وملائکه بر او سلام میکردند وهم کلام

او بودند مراد عمر دریافت و لهذا هم درین این سلام کلام تنبیه او بر مراد خلافتمآب نزد نووی و غیر او باین مراد وارسیدند و بحقیقت امر متنبه گردیدند و ابن حزم در محلی در مبحث فسخ حج گفته و احتجوا ایضا بنهی عمر و عثمان عن ذلک و هذا حجة علیهم لا لهم لانه ان کان نهیهما حجة فقد صح عنهما النهی عن متعة الحج وهم یخالفونهما فی ذلک ثنا احمد بن محمد الطلمنکی ثنا ابن مفرج ثنا ابراهیم بن احمد بن فراس ثنا محمد بن علی بن زید الصائغ ثنا سعید بن منصور ثنا هشیم و حماد بن زید قال هشیم ثنا خالد هو الحذاء و قال حماد عن ایوب السجستانی ثم اتفق ایوب و خالد کلاهما عن ابی قلابة قال قال عمر بن الخطاب متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا انهی عنهما و اضرب علیهما هذا لفظ ایوب و فی روایة خالد انا انهی عنهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج و به الی سعید بن منصور ثنا عبد الله بن وهب اخبرنا عمرو بن الحرث عن عبد العزیز بن تنیه عن ابیه ان عثمان بن عفان سمع رجلا یهل بعمرة و حج فقال علی بالمهل فضربه و حلقه والحال انهم یخالفونهما و یجیزون المتعة حتی انها عند ابی حنیفة والشافعی افضل من الافراد فسبحان من جعل نهی عمر و عثمان عن فسخ الحج عمرة حجة و لم یجعل نهیهما عن متعة الحج و ضربهما علیه حجة ان هذا لعجب فان قالوا قد اباحها سعد بن ابی وقاص و غیره قلنا قد اوجب فسخ الحج ابن عباس و غیره و لا فرق این عبارت بوجوه عدیده دلالت دارد بر رد و ابطال انکار واهی مخاطب **اوّل** انکه از قول و لانه ان کان نهیهما حجة فقد صح عنهما النهی عن متعة الحج ظاهرست که مراد از متعة الحج غیر فسخ حج ست و متعة الحج مغایر فسخ حج همین تمتع ست یعنی عمره کردن در اشهر حج **دوم** انکه قول او وهم یخالفونهما فی ذلک دلالت دارد بر انکه فقهای سنیه مخالفت شیخین در متعة الحج می کنند و باین مخالفت شان ابن حزم احتجاج بر عدم حجیت نهی شان از فسخ حج کرده پس ثابت شد که مراد از متعة الحج تمتع ست نه فسخ حج و نیز واضح گردید که این نهی عمر و عثمان خلاف حق و صواب ست که ناچار فقهای سنیه هم مخالفت آن برگزیده و هیچ وجه انرا لائق توجیه ندیدند **سوم** انکه استدلال ابن حزم بروایت ابو قلابه قلب ولیای مخاطب انکسور و حجت ادعای اهل حق را در کمال ظهور ساخته که ازان نهایت وضوح پیداست که مراد عمر از متعة الحج درین قول تمتع ست نه فسخ حج پس تاویل علیل مخاطب و تحاشی از منع خلافتمآب تمتع را کذب مبین ست و چون درین قول اخبار عمر بالضرب فی لفظ و عقاب فی آخر بر متعة الحج مذکورست لهذا حمل این نهی بر تنزیه هم امکانی ندارد **چهارم** انکه قول او والحال انهم یخالفونهما و یجیزون المتعة الخ صریحست در انکه مراد ازین متعة الحج که ابن حزم اثبات مخالفت فقهای سنیه با عمر و عثمان دران میکنند همین تمتع ست مقابل افراد که افضل ست نزد شافعی و ابو حنیفه از افراد و ظاهرست که مقابل افراد تمتع ست

تمتع ست نه فسخ حج پس این قول دالست صریحه میکند بر آنکه مراد عمر از متعة الحج که نهی از آن کرده فسخ حج نیست
بلکه تمتع ست و نیز از آن صراحة واضح ست که نهی عمر و عثمان لائق تاویل و توجیه نیست که ناچار فقهاء سنیه مخالفت
آن کردند ورنه ظاهرست که اگر حمل آن بر تنزیه و تنزیه ثانی و ثالث بآن امکانی میداشت التزام مخالفت نمیکردند
پنجم آنکه قول او فسبحان من جعل الخ ظاهرست درآنکه متعة الحج مقابل و مغایر فسخ حج ست و ابن حزم تعجب میکند
از تناقض و تهافت فقهاء سنیه که بنهی ثانی و ثالث از فسخ حج تمسک و تشبث می نمایند و آنرا حجت و دلیل مذهب
خود می سازند حالانکه خودشان بنهی هر دو از متعة الحج التفات نمیکنند و بسبب مزید ظهور بطلان و فساد آن وزنے
برای آن نمی نهند و آنرا حجت نمیگیرند ششم آنکه از قول او و ضربهما علیه ظاهرست که عمر و عثمان هر دو بر ارتکاب
متعة الحج مردم را می زدند و این دلیل واضح و برهان ساطع ست بر آنکه عمر و عثمان هر دو حج تمتع را ناجائز و حرام
می دانستند که مرتکبین آنرا می زدند هفتم آنکه قول او فان قالوا فقد اباحها سعد بن ابی وقاص الخ صریحست درآنکه
عمر و عثمان اباحت متعة الحج بمعنی تمتع نمیکردند و مآل اضطرار فقهاء سنیه آنست که اعتذار از مخالفت خود با ثانی
و ثالث تشبث باباحت سعد و غیره نمایند و آن مردودست بایجاب ابن عباس و غیره فسخ حج را بالجمله هیچ
عاقلی تجویز نمی تواند کرد که امریکه بکتاب خدا و سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و اصحاب
آنحضرت همراه آنحضرت بعمل آورده باشند و آنحضرت بر ترک آن غضبناک شده باشد و عائشه صدیقه سنیان بر تارکین
آن وعید قول نار فرموده کما سیجیٔ و خود آنحضرت تمنای آن فرموده باشد و رأس و رئیس اهلبیت علیهم السلام
آنرا بعمل آورده و موافقت آن با کتاب و سنت بیان فرموده و اکابر صحابه مثل عمران و ابن عباس جواز آن
ثابت ساخته و بر نهی آن طعن و تشنیع فرموده نهی و منع از آن و وعید بضرب و عقاب بر آن بلکه ارتکاب
ضرب و حلق مرتکب آن سمتی از جواز داشته و لا یجتری علیه الا من کان معاند الدین مستهزئا بالشرع المبین
منافقا للحق و الیقین غیر متمسک بحبل اهل البیت الطاهرین و بالفرض اگر تمتع مفضول هم باشد باز هم نهی از آن
و وعید بضرب و عقاب بر آن و ضرب و حلق مرتکب آن هرگز شرعا جائز نیست و الا لازم آید که نهی و منع از جمیع
انواع عبادات و اقسام حسنات که بعض عبادات افضلیت از آن داشته باشد و وعید بضرب و عقاب بر ارتکاب
آن و ارتکاب ضرب و حلق مرتکب آن جائز باشد و فیه من الفساد و الاختلال ما لا یخفی و شمس الائمه سرخسی در
مبسوط بعد ذکر این معنی که دم قران دم نسک ست گفته و اذا ثبت انه دم نسک فما یکون فیه زیادة نسک
هو افضل و لهذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاهر الروایة لان فیه زیادة نسک الا ان القران
افضل منه لما فیه من زیادة التعجیل بالاحرام بالحج و استدامة احرامهما من المیقات الی ان یفرغ
منهما و فی حق المتمتع العمرة میقاتیة و الحجة مکیة و علی روایة ابن شجاع رحمه الله الافراد افضل

ص باب القران من کتاب المناسک

من التمتع لهذا المعنى فان حجة المتمتع مكية فيحرم بها من الحرم والمفرد يحرم بكل واحد منهما من الحل
ولهذا جعل محمد رحمه الله الافراد بكل واحد منهما من الكوفة افضل لانه ينشئ سفرا مقصودا لكل
واحد منهما وقد صح ان عمر رضي الله عنه نهى الناس عن المتعة فقال متعتان كانتا على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وانا انهى عنهما متعة النساء ومتعة الحج وتاويله انه كره ان يخلو البيت عن الزوار
في غير اشهر الحج فامرهم ان يعتمروا بسفر مقصود في غير اشهر الحج لكيلا يخلو البيت عن الزوار في شئ
من الاوقات لا ان يكون التمتع مكروها عنده بدليل حديث الصبي بن معبد قال كنت امرأ
نصرانيا فاسلمت فوجدت الحج والعمرة واجبتين علي فقرنت بينهما فلقيت نفرا من الصحابة فيهم
زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة رضوان الله عليهم فقال احدهما لصاحبه هو اضل من بعيره
فلقيت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاخبرته بذلك فقال ما قالا ليس بشئ هديت لسنة نبيك
عليه السلام ازين عبارت هم ظاهرست كه نهى عمر از متعة الحج صحيح ست ومراد عمر از متعة الحج كه نهى از ان كرده تمتع مقابل
افراد وقران ست نه فسخ حج اما تاويل صاحب مبسوط پس فاسد ونامربوط وباطل وغير مضبوط ست زيراكه عمر بر
ارتكاب متعة الحج ومتعة النسا هردو وعيد بضرب وعقاب نموده چنانچه از روايت سعيد بن منصور كه ابن حزم نقل كرده
وهردو روايت منقوله از كنز العمال وغير آن ظاهرست پس حمل نهى نسبت متعه نسا بر تحريم ونسبت متعة الحج
بر عدم تحريم نهايت واهى وغير مستقيم ست وعلاوه برين تعليل اين نهى بكراهت خلوبيت از زوار در غير اشهر حج
ونفى كراهت تمتع خالى از تنافى نيست چه هرگاه اين نهى از متعة الحج معلل شد بكراهت خلوبيت از زوار در غير
اشهر حج كراهت تمتع لازم آمد بلا ريب پس باوصف اين تعليل نفى كراهت تمتع عجب سخنى ست واگر غرض
آنست كه تمتع را فى نفسه عمر منع نكرده مگر بسبب استلزام خلوبيت منع كرده پس اين فرق اعتبارى ساقط
از اعتبارست نفعى بمخالفين نميرساند چه مدار طعن بر منع تمتع ست بهر وجهيكه باشد وقاضى عضد الدين
در شرح مختصر ابن الحاجب گفته فى الصحيح ان عمر كان نهى عن المتعة يعنى متعة الحج الى العمرة قال البغوى
ثم صار اجماعا اى صار جوازه مجمعا عليه اين عبارت نص صريحست درانكه نهى عمر از متعه يعنى متعة الحج بمرتبه
صحت رسيده پس انكار مخاطب منع عمر را وانهم باين تاكيد شديد كذب واهى ومكابره آنست پس انكار نهايت
قبيح وشنيع ونيز ازان واضحست كه نهى عمر نهى تحريمى بوده نهى تنزيهى ورنه جواز تمتع را كه مجمع عليه گرديده
مقابل اين نهى نمى ساخت واين عبارت براى اثبات غايت شناعت نهى عمرى نيز كافى ست زيراكه ازان
واضحست كه بعد عمر اجماع بر خلاف نهى او واقع شده ومخالف اجماع بلا ريب باطل ست پس ثابت شد كه حسب
اجماع علماى اهلسنت نهى عمر از تمتع باطل بود وهذا هو المطلوب وعلامه تفتازانى در شرح شرح عضدى

بعد اتفاق ... [illegible] ... بحث الاجماع ۱۲

تحفة قوله وفي الصحيح ان عمر اه في شرح المتن ان عثمان وجمهور الشارحين على ان المراد نكاح المتعة وهو
ان ينكح المراة الى مدة فاذا انقضت بانت وان قول البغوي هو ان تحريمه صار اجماعا على ما قال في شرح
السنة اتفق العلماء على تحريم نكاح المتعة وهو كالاجماع بين المسلمين وذهب بعضهم الى ان قوله ثم
صار اجماعا من كلام المصنف وقول البغوي ان في الخبر الصحيح ان عثمان رضي الله كان ينهى عن المتعة
وهو بعيد جدا وليس يوجد هذا في شيء من كتب البغوي والمذكور في شرح المصابيح وشرح
السنة ان النبي عليه السلام نهى عن متعة النساء رواية عن علي كرم الله وجهه وغيره من الصحابة رضوان الله
عليهم وليس فيها ان عثمان رضي الله عنه كان ينهى عن ذلك فذهب الشارح المحقق الى ان المراد متعة
الحج وهو الحق لما ذكر في صحيح البخاري عن مروان بن الحكم قال شهدت عثمانا وعليا رضي الله عنهما
وعثمان رضي الله عنه ينهى عن المتعة وان يجمع بينهما فلما راى ذلك علي اهل بهما لبيك بعمرة وحجة
قال ما كنت لادع سنة النبي صلى الله عليه وسلم بقول احد وان سعيد بن المسيب قال اختلف
علي وعثمان رضي الله عنهما وهما بعسفان في المتعة فقال علي ما تريد ان تنهى عن امر فعله الرسول
عليه السلام فلما راى ذلك علي رضي الله عنه اهل بهما جميعا وقال الامام البغوي في شرح السنة
هذا خلاف محكي واكثر الصحابة على جوازها واتفقت الامة عليه وقال ايضا واتفقت الامة
في الحج والعمرة على جواز الافراد والتمتع والقران فظهر ان الصواب ان عثمان رضي الله عنه كان ينهى
على ما في المتن دون عمر رضي الله عنه على ما في الشرح وكانه اعتبر بما يروى ان عمر رضي الله عنه
كان يقول ثلث كن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم انا احرمهن و انهى عنهن متعة
الحج ومتعة النكاح وحي على خير العمل وما ذكر في شرح السنة انه روي عن عمر رضي الله عنه
النهي ايضا لكن على هذا لا يكون المراد كتاب الصحيح اذ لا يوجد هذا فيه ثم في قوله متعة الحج
الى العمرة حزازة والصواب متعة العمرة الى الحج قال الله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج وهو ان يحرم
من على مسافة القصر من الحرم بالعمرة من ميقات ثم بعد الاتيان باعمال العمرة يحرم بالحج في تلك
السنة من مكة بلا عود الى الميقات ازين عبارت نهايت وضوح ظاهر ست كه مراد قاضى عضد از متعة الحج
كه نهى انرا بعمر نسبت كرده تمتع است نه فسخ حج والا زعم تفتازانى بحصر صواب در نهى عثمانى وتبرئه خليفه ثانى
پس ناشى از قلت تتبع وانهماك در وساوس نفسانى وهواجس شيطانى است زيرا كه در صحت نهى عمر از متعة الحج
اصلا كلامى نيست وتصريحات ائمه ثقات ثابت ست كما ستعرى بغور خود وآخر خود هم روايتى نقل كرده كه صريح است
در انكه عمر متعة الحج را حرام ساخته ونهى از ان نموده واين روايت بحمد الله قطع دابر تاويل عليل نموده

وغیره می نماید که نهی خلافتمآب را بر تنزیه حمل می کنند و نیز خود تفتازانی از بغوی آورده که او نهی عمری را
هم نقل کرده و در ما بعد عبد الله میدانی که نهی عمر از متعة الحج شائع و ذائع ست تا آنکه روایات صحیحین و غیر آن
نیز بر آن دلالت صریحه دارد پس زعم تفتازانی که بنا بر ثبوت نهی عمری نیز مراد از صحیح در قول عضد کتاب صحیح
نیست غیر صحیح ست و بالفرض اگر مراد کتاب صحیح نباشد بلکه خبر صحیح مراد باشد باز هم مضرتی بما نمیرسد چه مطلوب
ثبات صحت این نهی ست خواه در صحاح باشد خواه غیر آن بلکه اراده خبر صحیح در قول عضد ابلغ ست در اثبات مطلوب
و مولوی عبد العلی که علمای معاصرین سنیه او را بنهایت تعظیم و تبجیل میکنند بسبب مزید عصبیت و غایت تجسر
نهایت مبالغه در انکار نهی عمری نموده چنانچه در شرح مسلم گفته اما نهی امیر المؤمنین عمر فلم یثبت بسند
صحیح لکن یروی فی غیر المعتبرات ان عمر کان یقول ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
انا احرمهن و انهی عنهن متعة الحج و متعة النکاح و حی علی خیر العمل الخ مقام حیرت ست که مولوی — ص مسئله اتفاق العصر الثانی بعد استقرار الخلاف بمنع من مباحث الاجماع ۱۲
عبد العلی با این همه نازش و فخار و دعوی مقابله و مناظره علمای کبار تا حال بر کتب مشهوره حدیث و فقه و تحقیقات
اعلام محققین و شراح منقدین خود اطلاع هم نرسانیده بیجا با نهی عمری را انکار میکند حالانکه حسب افادات در روایات
ائمه و اعلام سنیه نهی عمر از متعة الحج ثابت ست و قول عمر متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و انا انهی عنهما و اضرب علیهما متعة النساء و متعة الحج حسب تصریحات ائمه محققین شان صحیح ست و نیز نهی او
از تمتع از صحاح ایشان ظاهر ست کما علمت و نیز عبد العلی بسبب مزید ضیق عطن ذکر ذکر بغوی نهی عمری را
که تفتازانی اعتراف بآن نموده هم نموده تا بتفحص دیگر روایات داله بر نهی عمری که در کتب حدیث و فقه مذکور ست
چه رسد و نیز از مزید تعصب روایت ثلث کن را بغیر معتبرات نسبت ساخته حالانکه تفتازانی نسبت آن بغیر
معتبرات نکرده بلکه اعتبار شارح مختصر او را بان قریب البسته و تایید آن بنقل بغوی نهی عمری را در شرح السنه
نموده و هرگاه نهی عمری بروایات صحیحه ثابت باشد و در غایت اشتهار بود و محدثین و فقهای سنیه و شراح حدیث
بآن اعتراف داشته باشند باز کاوش بر روایت ثلث کن از عجائب تعصبات ست و لله الحمد که حسب
افاده مخاطب سکوت تفتازانی از رد این روایت و همچنین سکوت اصفهانی شارح قدیم تجرید و قوشجی
شارح جدید برین روایت برای احتجاج و استدلال اهل حق بآن کافی ست بالجمله از افادات ائمه سنیه بکمال
وضوح و ظهور ثابت ست که عمر از حج تمتع منع کرده و شناعت این منع در کمال وضوح و ظهور ست
که این منع مخالف کتاب و سنت و از سادات اهلبیت علیهم السلام ست و ازین جاست که خود خلافتمآب شناعت
و فظاعت آن دریافته با آن همه غلظت و فظاظت بجواب ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از و سوال فرموده
که آیا نهی کردی از متعه چاره کار منحصر در انکار دیده چنانچه در کنز العمال مذکور ست عن عبید بن عمیر قال قال علی بن

ص الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الحج من حجة الله ۱۲

علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب انهیت عن المتعة قال لا ولکنی اردت زیادة البیت فقال علی من افرد الحج فحسن ومن تمتع فقد اخذ بکتاب الله وسنة نبیه هق ازین روایت ظاهرست که هرگاه جناب امیر المومنین علیه السلام بعمر بن الخطاب فرمود که آیا نهی کردی از متعه انکار ازان نمود واین معنی دلالت صریحه دارد برانکه نهی متعة الحج نزد جناب امیر المومنین علیه السلام منکر وشنیع بود که مواخذه بآن فرمود ونیز شناعت آن بمرتبه ظاهر بود که خلافتماب را تاب اعتراف واقرار بآن نبود ناچار طریق فرار وانکار پیمود ونا هیک به دلیلا زاهرا علی کمال شناعته ونهایة فظاعته وعجباه که خلافتماب نهی متعة الحج را بمثابه تقبیح وتفضیح دانند که بمشافهه جناب امیر المومنین علیه السلام انکار ازان آغاز نهد وحضرات اهلسنت برخلاف ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام وخلاف خلافتماب تاحال دست از تصویب وتاویل وتوجیه این نهی شنیع برنمی دارند ونیز ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام بعد انکار خلافتماب ارشاد فرموده که کسیکه افراد کند حج را بهترست وکسیکه تمتع کند پس تحقیق که اخذ کرد او کتاب خدا وسنت نبی او وازین ارشاد هم نهایت شناعت وفظاعت نهی تمتع ظاهرست چه بلا ریب امریکه فعل آن اخذ بکتاب وسنت باشد نهی آن نهایت قبیح وعین منع عمل بکتاب وسنت ست پس جناب امیر المومنین علیه السلام بر مجرد تقبیح نهی تمتع بکلمه انهیت عن المتعة وثبوت قبح آن از انکار خود خلافتماب اکتفا نفرموده برای مزید توضیح واظهار حق نهایت شناعت آن باین کلام بلاغت نظام ثابت فرموده ونیز در کنز العمال مذکورست عن الحسن ان عمر

ص الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الحج من حرف الحاء ۱۲

اراد ان ینهی عن متعة الحج فقال له ابی لیس ذلک لک قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم ینهنا عن ذلک فاضرب عمر واراد ان ینهی عن حلل الحبرة لانها تصبغ بالبول فقال له ابی لیس ذلک لک قد لبسهن النبی صلی الله علیه وسلم ولبسناهن فی عهده حم ازین روایت ظاهرست که عمر اراده نهی از متعة الحج کرد وابی بن کعب عدم جواز نهی ازان بیان کرد وتمتع خود با جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم وعدم نهی آنحضرت ازان عدم جواز نهی را مدلل ومبرهن ساخت وخلافتماب اراده فاسده را بوقوع نه آورده وفاضرب عنها اضرابا وارضی ودونها حجابا پس اگر نهی از تمتع ولو بای وجه کان وجهی از جواز میداشت چگونه ابی بن کعب از نهی نهی میکرد وعدم جواز آن ثابت میساخت وچگونه خلافتماب آنرا باستماع واصغا وقبول می نواخت پس این روایت هم برای ابطال تاویل وتوجیه نهی بنهی تنزیهی وتجویز آن دلیل قاطع وبرهان ساطع ست واگر کسی بگوید که ازین روایت امتناع عمر از نهی تمتع ظاهرست پس گو ازان عدم جواز نهی تمتع ظاهرست لکن چون دلالت بر وقوع نهی تمتع از عمر ندارد لهذا طعن بر عمر متوجه نمی تواند شد پس خواهم گفت که غرض ازین روایت صرف اثبات عدم جواز نهی تمتع وشناعت منع ازان وابطال تاویل بیجا صحل نمودنیست وآن بحمد الله بکمال وضوح ظاهر وثابت ست اما وقوع نهی خلافتماب از تمتع پس از روایات دیگر وعترافات

از مسئله ظاهر ولایح ست پس عدم ثبوت وقوع نهی از ین روات خامس قادح در ثبوت این نهی از روایات نمی تواند و جمیع
در روایات داله بر وقوع نهی و درین روایت داله بر عدم وقوع برذمه مخالفین ست مع هذا تبرعا وجه جمع هم بیان
کرده میشود و آن این ست که جائز ست که خلافتمآب ولا ابراء نهی از تمتع کرده باشد و هرگاه ابی بن کعب بر آن
واقف شد از راه خیرخواهی منع شان نمود و عدم جواز آن روشن و مبرهن ساخت و خلافتمآب در نیوقت از قبول
حرف حق ابی ابا کرد و بعد ازین بغلیان ماده عناد و بی مبالاتی عمل بنصیح ناصح نکرده اجرای هوای خود ساخت
و حکم شرعی را بر انداخت و شاه ولی الله در قرة العینین گفته و از انجمله آنست که نار وقوع ذو النورین نهی میکرد و از
متعة الحج و قران و آن ثابت ست بکتاب و سنت و اجماع و در نمیعی صحابه بر ایشان انکار کردند خصوصا حضرت مرتضی
بر حضرت ذی النورین اشد انکار نموده باید دانست که اصحاب مذاهب مشهوره روایت کرده اند از قصه صبی بن معبد
عن ابی وائل ان رجلا کان نصرانیا یقال له الصبی بن معبد اسلم فاراد الجهاد فقیل له ابدأ بالحج فاتی الاشعری
فامره بالعمرة والحج جمیعا ففعل فبینما هو یلبی اذ مر بزید بن صوحان و سلیمان بن ربیعة فقال احدهما
لصاحبه لهذا اضل من بعیر اهله فسمعها الصبی فکبر ذلک علیه فلما قدم الی عمر ذکر ذلک له فقال
له عمر هدیت لسنة نبیک قال و سمعته مرة اخری یقول وفقت لسنة نبیک اخرجه احمد و عن ابی
موسی ان عمر قال هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی المتعة ولکنی اخشی ان یعرسوا بهن تحت
الاراک ثم یروحوا بهن حجاجا اخرجه احمد و این قصه دلالت میکند بر آنکه فاروق انکار نمی کرد متعه را بلکه آنرا
مشروع میدانست انتهی مخفی نماند که اثبات ولی الله مشروعیت تمتع نزد خلافتمآب ضرری بما نمی رساند بلکه طعن
را دو بالا میگرداند چه هرگاه حسب روایت صبی بن معبد خلافتمآب فعل تمتع را عین هدایت و محض صواب و موافق
سنت و مطابق کتاب میدانست و گاهی از عین توفیق رب الارباب دانسته نهی از ین چنین امر مستحسن
نهایت شنیع و قبیح خواهد بود فهذه الروایة لنا لا علینا و اما روایت احمد بن حنبل پس از ان هم ظاهر ست که
خلافتمآب اعتراف کرده بآنکه متعة الحج سنت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم ست و آن هم دلیل
ظاهر ست بر عدم جواز منع از ان و اما الاقدام علی النهی و المنع لخوف الاعراس فمن وساوس الخناس الذی
صدور الناس لیس الا من اتباع اول من قاس کیف لو کان ذلک لما الزم النقص و العیب من خیر الناس
الذی سن لهم التمتع بلا باس و از غرائب اکاذیب و افترآت این حضرات آنست که چون جواز تمتع از کتاب و
سنت ظاهر یافتند و حیله برای دفع منع خلافتمآب از تمتع هم نیافتند و قدرت بر انکار نهی تمتع مثل مخاطب علیم العذاب
نداشتند و توجیه و تاویل این نهی شنیع هم ظاهر الفساد یافتند و از تراشیدن اطراف جوانب سود مند ندانستند ناچار
ویتن همه علل مستقذره را نهایت واهی و باطل شده دانستند ناچار افترای صریح و کذب بغایت فضیح بر بستند

بر یافتند یعنی دعا ساختند که معاذ الله جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مرض وفات خود نهی از عمره قبل از حج
فرموده چنانچه ابوداود در سنن خود گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب اخبرنی حیوة اخبرنی ابو عیسی

باب افراد الحج من کتاب المناسک

الخراسانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب ان رجلا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اتی
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی قبض فیه
ینهی عن العمرة قبل الحج و در بطلان این روایت و نهایت وضوح کذب آن هیچ عاقلی ریبی نمیکند و شناعت آن بحدی
رسیده که متعصبین این حضرات که در اصلاح معایب و مثالب خلافتمآب بهر رطب و یابس بلکه محض یابس دست می‌اندازند
و استحیای نمی‌آرند نیز از تشبث باین بهتان شرم کرده اند و والد مخاطب و مخاطب هم یارای تمسک بآن نیافته اند
بلکه والد مخاطب بصراحت تمام مشروعیت تمتع نزد خلافتمآب ثابت ساخته و مخاطب نیز از نسبت منع تمتع باو
تحاشی زده و ابوداود در سرپرستی خلافتمآب حمایت و رعایت او داده اکتفا بر اخراج این بهتان نموده روایتی
متضمن نهی از قران هم در کتاب خود آورده ره زنی عوام کالانعام کما ینبغی کرده و در مخالفت حق ظاهر و معاندت
اهل‌بیت علیهم السلام بنهایت قصوی کوشیده چنانچه گفته حدثنا موسی ابو سلمة نا حماد عن قتادة عن ابی شیخ

باب اقران الحج من کتاب المناسک

الهنائی خیوان بن خالد ممن قرأ علی ابی موسی الاشعری من اهل البصرة ان معویة بن ابی سفیان قال
لاصحاب النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و کذا
و رکوب جلود النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی ان یقرن بین الحج والعمرة فقالوا اما هذا فلا فقال
اما انها معهن ولکنکم نسیتم و در بطلان این روایت مثل سابق اصلا ریبی نیست که دلائل قاطعه بر جواز قران
مثل تمتع فزون تر از آنست که احصا کرده شود پس نهی سرور انس و جان از قران محض بهتان و هذیان است و
ازینجاست که ابن القیم در رد و توهین آن مبالغه فرموده چنانچه در زاد المعاد در مقام رد حدیث معویه انه قصر عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص فی العشر گفته والحدیث الذی فی البخاری عن معویة قصرت عن رسول الله

فصل واما من قال انه حج متمتعا الخ من فصول هدیه فی حجته وعمره

صلی الله علیه وسلم بمشقص لم یزد علی هذا والذی عند مسلم قصرت من راس رسول الله صلی الله
علیه وسلم عند المروة بمشقص ولیس فی الصحیحین غیر ذلک واما روایة من روی فی ایام العشر فلیس فی الصحیح
وهی معلولة او وهم من معاویة قال قیس بن سعد راویها عن عطاء عن ابن عباس عنه والناس ینکرون
هذا علی معویة وصدق قیس فنحن نحلف بالله ان هذا ما کان فی العشر قط ویشبه هذا وهم معویة
رضی الله عنه فی الحدیث الذی رواه ابو داود عن قتادة عن ابی شیخ الهنائی ان معویة قال لاصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و عن رکوب جلود
النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی عن یقرن بین الحج والعمرة قالوا اما هذه فلا فقال اما انها معها

ولکنکم نسیتم ونحن نشهد باللّٰه ان هذا وهم مرمعاویة او کذب علیه فلم ینه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم
عن ذلک قط وابو شیخ شیخ لا یحتج به فضلا عن ان یقدم علی الثقات الحفاظ الاعلام وان روی عنه قتادة
ویحیی بن ابی کثیر واسمه خیوان بن خالد بالخاء المعجمة وهو خیوان مجهول **اما آنچه گفته** تحریم تمتع
بر وا فترای صریحیست **پس** دانستی که تحریم عمر تمتع را باعتراف خودش ثابت ست حسب روایت طبری که والد ماجد
مخاطب نقل کرده وفضل عمر بآن ثابت ساخته ومعاویه خلیفه رابع سنیان نیز آنرا نقل می نمود وتصدیق مفاخرت
عمر در ان میفرمود پس تحریم تمتع را افترای صریح گفتن افترای صریحیست ودیگر دلائل داله بر تحریم عمر تمتع را سابقا از من
شنیدی پس تکذیب آن غایت وقاحت ومخالفت صراحت ست **اما آنچه گفته** بلکه افراد حج وعمره را اولی میدانست
از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران ست یا در سفر واحد که تمتع ست **پس** وارد میشود **اولا** انکه اولی دانستن
افراد از تمتع وقران مجوز نهی ومنع تمتع نیست وعمر حسب تاویل کسانیکه از حمل نهی بر تحریم فرار کرده اند نهی تنزیهی
از تمتع می نمود ونهی تنزیهی هم از عبادت مفضول که بی کراهت جائز باشد سمتی از جواز ندارد مثلا قراءت قران مفضول ست
بنسبت نشر علم دین تعلیم وتعلم آن ومعهذا نهی از قراءت قران ومنع از ان ناجائز ست واگر کسی گوید که من از قراءت
قران نهی میکنم وبران عقاب می نمایم بلاشبه ارباب دین حکم بالحاد آنکس خواهند کرد **وثانیا** انکه اولی دانستن
افراد از تمتع وقران نیز صریح مخالفت حق وموجب لاذعان وابطال شریعت سرور انس وجان صلی اللّٰه علیه
وآله وسلم ست زیرا که بطلان افضلیت افراد بدلائل قطعیه واضحه ان شاء اللّٰه ثابت ومتحقق ست **اول** انکه جناب
رسالتماب صلی اللّٰه علیه وآله وسلم حسب روایات صحیحه اصحاب خود را در حجة الوداع بتمتع نقل فرموده واین دلیل
واضح وبرهان لائح ست بر افضلیت تمتع وهیچ عاقلی باور نتوان کرد که آنحضرت با انهمه حرص خیر ومحبت افضل
امور واختیار اصلح در باب برای امت خود اصحاب را از افضل بمفضول نقل فرموده باشد وقطع نظر از انکه این دلالت
بکمال وضوح ظاهر ست اکابر ائمه سنیه هم بآن اعتراف دارند ابن القیم در زاد المعاد در جمله ترجیحات قران گفته
وترجیح خامس عشر وهو انه قد ثبت ان المتمتع افضل من الافراد لوجوه کثیرة منها انه صلی اللّٰه علیه وسلم
امرهم بفسخ الحج الیه ومحال ان ینقلهم من الفاضل الی المفضول الذی هو دونه الخ ونیز ابن القیم در مقام دیگر
در اثبات افضلیت تمتع گفته ولانه من المحال ان ینقلهم من النسک الفاضل الی المفضول ونیز ابن القیم در زاد المعاد
بعد نقل توجیه شیخ ابو محمد که قائل ست بانکه حج آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم تمتع بود گفته ولکن احمد لم یرجح
لکون النبی صلی اللّٰه علیه وسلم حج متمتعا کیف وهو القائل لا اشک ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کان
قارنا وانما اختار التمتع لکونه اخر الامرین من رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم وهو الذی امر به اصحابه
ان یفسخوا حجهم الیه وتاسف علی فوته الخ **دوم** انکه غضب آنحضرت بر توقف اصحاب در امتثال حکم آنحضرت

ص فصل فصل التربیم الروایة من بریها القران لوجوه عشر الخ من فصول هدیه فی حجة وعمرة ۱۲

ص فصل واما قول الطائفة الثامنة فانهم قالوا من جملوا عنه بفسخ الحج

آنحضرت که امر فرموده ایشان را بفسخ حج بتمتع دلالت صریحه دارد برانکه تمتع افضل بود چنانچه ابن القیم گفته ولان النبی

صلی الله علیه وسلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا سوم انکه تمتع را حقتعالی در

قران شریف ذکر فرموده ونسک منصوص علیه افضل ست از غیر آن چنانچه ابن القیم در زاد المعاد در ترجیح تمتع گفته و

لانه ای التمتع النسک المنصوص علیه فی کتاب الله و در هدایه مذکورست و قال مالک التمتع افضل من القران

لان له ذکرا فی القرآن ولا ذکر للقران فیه چهارم انکه روایتی که قبل این از کنز العمال منقول شده بیهقی

آنرا از جناب امیر المومنین علیه السلام روایت کرده دلالت دارد بر افضلیت تمتع از افراد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام

درین روایت فرموده که هر کسیکه افراد کند حج را پس خوب ست و کسیکه تمتع کند پس اخذ کرد بکتاب خدا و سنت

نبی او وازین ارشاد صراحة ظاهرست که عمل بتمتع اخذ بکتاب و سنت ست پس اگر از کتاب سنت افضلیت تمتع

ثابت نمیشد تخصیص افراد باخذ کتاب و سنت وجهی نداشت و اگر در دلالت این روایت بر افضلیت تمتع نزد جناب

امیر المومنین علیه السلام متشککین و متاولین را ریبی باشد بحمد الله تعالی و حسن توفیقه نص بر ثبوت افضلیت تمتع

نزد جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر میشود پس باید دانست که علامه ابو العباس احمد بن عمر و القرطبی المالکی در مفهم شرح

صحیح مسلم در شرح حدیث اختلاف جناب امیر المومنین علیه السلام با عثمان در باب متعة الحج گفته واختلف المتأولون

فی هذه المتعة التی اختلف فیها عثمان و علی هل هی فسخ الحج فی العمرة او هی التی یجمع فیها بین حج و عمرة فی عام

واحد و سفر واحد فمن قال بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة بمن کان مع النبی صلی الله

علیه وسلم فی حجة الوداع وکان علی لا یری خصوصیتهم بذلک و یستدل علی بقول عثمان اجل ولکنا

کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امر الله به و فیه بعد والاظهر القول

الثانی و علیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد الحج افضل و علی کان یعتقد

ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منهما جائز انتهی ازین عبارت بصراحت تمام

ظاهرست که تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام افضل بود و چون عمر افراد را از تمتع و قران هر دو افضل میدانست

پس ثبوت افضلیت تمتع بهر معنی که آنرا تفسیر کنند برای رد مزعوم عمری کافی ست پنجم آنکه جناب سالتمآب صلی الله

علیه و آله وسلم در حجة الوداع فرموده لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی ولجعلتها عمرة و سوق

این کلام دلالت صریحه دارد برانکه تمتع افضل ست چه اگر تمتع افضل نمی بود آنحضرت تمنای آن نمی فرمود و چگونه

عاقلی تجویز توان کرد که جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در چنین عبادت عظیمه و طاعت جلیله تمنای

مفضول می فرمود و میخواست که افضل از آنحضرت واقع نمیشد و چون دلالت این کلام بر افضلیت تمتع

بر ظاهرست لهذا ناچار جمعی از صحابه و تابعین و اتباع تابعین قائل بافضلیت تمتع شده اند و امام مالک

ص باب القران من کتاب الحج ۱۲

ص باب الاختلاف فی ای انواع الاحرام افضل ۱۲

امام احمد بن حنبل نیز بافضلیت تمتع قائل گردیده و موافقت حق درین باب برگزیده و دست از خرافات و
خرافات دیگر ائمه سنیه کشیده اند و بحمد الله دلالت تمنای آنحضرت بر افضلیت تمتع بحدی ظاهرست که ابن القیم
که از اکابر محققین و منقدین قوم ست نیز بآن اعتراف کرده و استدلال باین تمنی بر افضلیت تمتع نموده چنانچه در
زاد المعاد گفته فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا احلال
فیه لامر النبی صلی الله علیه وسلم من لا هدی معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج الیه ولتمنیه انه کان
احرم به الخ و ابن حجر در فتح الباری گفته و ذهب جماعة من الصحابة والتابعین ومن بعدهم الی ان التمتع افضل
لکونه صلی الله علیه وسلم تمناه فقال لولا انی سقت الهدی لاحللت ولا یتمنی الا الافضل وهو قول
احمد بن حنبل فی المشهور عنه و نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قال احمد و آخرون افضلها التمتع و افضلیت
تمتع و استدلال بقول جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بران در اصل مذهب اهلبیت علیهم السلام ست و احمد
بن حنبل و امثال او در اختیار آن موافقت و اتباع حضرات اهلبیت علیهم السلام نموده اند ففی الصحیح عن ابی ایوب
ابراهیم بن عیسی عن الصادق علیه السلام قال سألته ای الانواع افضل فقال المتعة وکیف یکون شیء
افضل منها و رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو استقبلت من امری ما استدبرت فعلت
کما فعل الناس و روایت کنز العمال که سابق گذشت و روایت بخاری و مسلم در مناظره جناب امیر المومنین
علیه السلام با عثمان مؤید صحت این روایت ست و عینی در عمدة القاری در شرح آن گفته است ذکر ما یستفاد
ومنه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم و اظهاره و مناظرته ولاة الامور و غیرهم فی تحقیقه
لمن قوی علی ذلک بقصد مناصحة المسلمین و فیه البیان بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه
امر و فعل ما نهاه عثمان و فیه ما کان علیه عثمان من الحلم و فیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول
یعتقدان غیره امثل منه الا بیّنوه و فیه ان طاعة الامام انما تجب فی المعروف فازین عبارت ظاهرست
که جناب امیر المومنین علیه السلام تمتع را افضل میدانست و نهی عثمان ازان امر غیر معروف بود پس هیچ عاقلی
بعد ادراک این معنی که افضلیت تمتع و استدلال بران بارشاد باسداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم ماثور و منقول ست از اهلبیت علیهم السلام و جمعی از صحابه و تابعین و ائمه سنیه نیز ناچار موافقت اهلبیت
علیهم السلام درین باب کرده اند و باوصف ارتکاب مخالفات کثیره چاره از اتباع درین باب نیافته ارتیاب
و شک در صحت این مذهب و نهایت بطلان خلاف آن نخواهد کرد و خود مخاطب در باب امامت گفته است پس
اهلسنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه باوصف معلوم نبودن حال رواة ایشان روایت
میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف فیه انتهی پس باعتراف مخاطب عقلا را باید

ص باب التمتع والاقران والافراد

ص دلیل چهارم از ادلهٔ عقلیه امامت جناب امیر ع

باید که بافضلیت تمتع که متفق علیه شیعه و جمعی از ائمه سنیه است اخذ نمایند و تفضیل افراد را که مضمون بعض متعنتین
ایشانست ترک نمایند و غایت احتیال جمعی از حضرات سنیه در جواب این استدلال آنست که افادات اسلاف
و اخلاف خود را در باب انکار و طعن و تشنیع شان بر اهل حق بسبب حمل بعض افعال و اقوال ائمه طاهرین علیهم السلام
بر تالیف فراموش نموده ارشاد آنحضرت را محمول بر محض تطییب قلوب اصحاب نموده اند چنانچه در فتح الباری
بعد عبارت سابقه گفته و اجیب انه صلی الله علیه و سلم انما تمناه تطییبا لقلوب اصحابه لحزنهم علی
فوات موافقته و الا فالافضل ما اختاره الله تعالی له و استمر علیه مخفی نماند که تمنای آنحضرت
تمتع را دلیل واضحست بر آنکه آنحضرت می خواست که حج آنحضرت هم تمتع می بود پس اگر تمتع مفضول باشد لازم
آید که آنحضرت تمنی مفضول و ترک افضل کرده باشد و تمنی ترک افضل و فعل مفضول از آنحضرت خصوصا
درین عبادت جلیله مستقبح ست که آنحضرت سابق الی کل خیر و مبادر الی کل فضل بوده پس تجویز تمنی مفضول
بسبب تطییب قلوب اصحاب در حقیقت راجع می شود باظهار باطل بسبب تالیف و تطییب قلوب که
اسلاف و اخلاف سنیه آنرا قدیما و حدیثا نهایت مذموم و معیوب میدانند و نیز بنا برین طعن عظیم بر صحابه
لازم می آید که ازین تاویل ثابت میشود که صحابه ایمان بحکم شرعی نیاوردند تا که آنحضرت محتاج شد باظهار امر
غیر واقعی که برای تطییب قلوب شان تمنی مفضول نمود و نیز هرگاه تمتع مفضول بود پس چرا اصحاب خود را
نقل بتمتع نمود تا که بعد شاق آمدن این انتقال نبی رسول متعال محتاج انتقال بسوی اظهار تمنای مفضول
و ترک افضل آن اعمال گردید و در حقیقت این معامله بدان می ماند که فقیهی اتباع خود را که مشغول بعبادتی
افضل باشند مثل تعلیم علوم دینیه امر کند بترک آن و حکم نماید باختیار عبادت مفضول از ان مثل اشتغال
بنماز مستحب و هرگاه بر اتباع او این معنی شاق آید برای تطییب قلوب شان اظهار تمنای اشتغال که خود مشغول
بان باشد نماید و باز کسی عذر کند که این تمنی برای محض تطییب قلوب معتقدین ست بر ظاهر ست که این عذر هرگز پیش ایشان
مقبول نخواهد شد بلکه عقلا خواهند گفت که این بیچاره معتقدین خود راضی بترک تعلیم علوم دینیه نبودند و برا
ترک آن شاق و ناگوار بود پس او شان را ازین امر افضل بمفضول نقل کردن و باز اظهار تمنی موافقت خود
با آنها نمودن طریقه خلاف نمای بیهوده و آنرا محمول بر تسلیه کردن خلاف داب اولی الالباب و عکس حق
صواب ست آری اگر این معتقدین خود بترک افضل راغب می بودند و مفضول را از خودی خود اختیار
میکردند و از قبول افضل ابا و استنکاف می نمودند و براه خلاف عناد و شقاق می رفتند البته درین صورت
اگر تمنی ارتکاب مفضول بنا بر تالیف و دفع شر کرده شود معقول می تواند شد و ابن قیم در زاد المعاد
گفته و النبی صلی الله علیه و سلم لم یتمن انه کان جعلها عمرة مع سوقه الهدی بل ود انه کان جعلها عمرة

ص باب التمتع و الاقران و الافراد من کتاب المناسک ۱۲

۳ بنوال و عدم اشتغال بتعلیم علوم دینیه اسم

ص فصل و اما من قال حج متمتعا [illegible] تمتعا لم یحل [illegible] لاجل سوق الهدی

مع سوقه الهدي بل ودّ انه كان جعلها عمرة ولم يسق الهدي فبقي ان يقال فايّ الامرين افضل ان
يسوق ويقرن او يترك السوق ويتمتع كما ودّ النبيّ صلى الله عليه وسلم انه فعله قيل قد تعارض في
هذه المسئلة احدهما انه صلى الله عليه وسلم قرن وساق الهدي ولم يكن الله ليختار له الا افضل الامور
ولا سيما وقد جاءه الوحي من ربه تعالى وخير الهدي هديه صلى الله عليه وسلم الثاني قوله لو استقبلت
من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها عمرة فهذا يقتضي انه لو كان هذا الوقت الذي
تكلم فيه هو وقت احرامه لكان احرم بعمرة ولم يسق الهدي لان الذي استدبره هو الذي فعله ومضى
فصار خلفه والذي يستقبله هو الذي ولم يفعله بعد بل هو امامه فبيّن انه لو كان مستقبلا لما استدبره
وهو الاحرام لاحرم بالعمرة دون هدي ومعلوم انه لا يختار ان ينتقل عن الافضل الى المفضول بل انما
يختار الافضل وهذا يدل على ان آخر الامرين منه ترجيح التمتع ولمن رجح القران مع السوق ان يقول
هو صلى الله عليه وسلم لم يقل هذا لاجل ان الذي فعله مفضول مرجوح بل لان اصحابه شق
عليهم ان يحلوا من احرامهم مع بقائه هو محرما فكان يختار موافقتهم ليفعلوا ما امروا به مع انشراح
ومحبة وقبول وقد ينتقل عن الافضل الى المفضول لما فيه من الموافقة وائتلاف القلوب
كما قال لعائشة لولا ان قومك حديثو عهد بجاهلية لنقضت الكعبة وجعلت لها بابين
فهنا ترك ما هو الاولى لاجل الموافقة والتاليف فصار هذا هو الاولى في هذه الحال فكذلك
اختيار المتعة بلا هدي وفي هذا جمع بين ما فعله وبين ما ودّه وتمناه ويكون الله سبحانه
وتعالى قد جمع له بين الامرين احدهما بفعله له والآخر بتمنيه ووداده له فاعطاه اجر ما فعله
واجر ما نواه من الموافقة وتمناه وكيف يكون نسك يتخلله التحلل ولم يسق فيه الهدي
افضل من نسك لم يتخلله تحلل وقد ساق فيه مائة بدنة وكيف يكون نسك افضل في حقه
من نسك اختاره الله له واتاه الوحي من ربه فان قيل التمتع وان تخلله تحلل لكن قد تكرر
فيه الاحرام وانشاؤه عبادة محبوبة للرب والقران لا يتكرر فيه الاحرام قيل في تعظيم شعائر
الله بسوق الهدي والتقرب اليه بذلك من الفضل ما ليس في مجرد تكرار الاحرام ثم ان استدامته
قائمة مقام تكرره وسوق الهدي لا مقابل له يقوم مقامه ازين عبارت ظاهرست كه ابن قيم از جانب
مجيبين قران بجواب اين ارشاد جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم كه خود شان دلالت آن بر افضليت تمتع ببيان
واضح وتقرير بليغ ظاهر نموده همين عذر تطييب قلوب اغاز نهاده وهرچند بطلانش از بيان سابق بنهايت واضح است
لكن بطلان آن از افادات خود ابن قيم هم ظاهرست چه اگر اين قول دلالت بر افضليت تمتع از قران نكند بسبب

بسبب محمول شدن آن بر تطییب لازم آید که این قول دلالت بر فضیلت تمتع از افراد هم نکند حالانکه دلالت این ارشاد بر فضیلت تمتع از افراد حسب اعتراف خود ابن القیم ثابت ست کما سبق و نیز در مقام دیگر در اثبات فضیلت تمتع از افراد در جمله ترجیحات قران گفته و ترجیح خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لوجوه کثیرة منها انه صلی الله علیه وسلم امرهم بفسخ الحج الیه ومحال ان ینقلهم من الفاضل الی المفضول الذی هو دونه ومنها انه تاسف علی کونه لم یفعله بقوله لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة بالجمله استدلال باین قول بر فضیلت تمتع از افراد و حمل آن بر محض تطییب بجواب احتجاج بان بر فضیلت تمتع از قران تناقض صریح العیان ست یک بام و دو هوا نمی تابد اگر این قول دلیل افضلیت تمتع ست پس دلالت آن بر فضیلت تمتع از افراد و قران هر دو ثابت خواهد شد بلکه دلالت آن بر افضلیت تمتع از قران اوضح خواهد شد باین سبب که انحضرت متلبس بقران بوده بخلاف افراد که متلبس بآن نبودند اما آنچه ثبت ابن القیم و تعلل او بتخلل تحلل پس مدفوعست باینکه تخلل تحلل در تمتع دلیل مفضولیت آن نمی تواند شد چه هرگاه افضلیت آن بتمنی انحضرت ثابت شد و واضح گردید که آخر امرین از انحضرت ترجیح تمتع بود محض تخلل تحلل موجب مفضولیت نمی تواند شد والا لازم آید که بهمین وجه تمتع از افراد هم مفضول باشد حالانکه خود ابن قیم تفضیل افراد را باین وجه کما سیجی بتبیان مشبع باطل کرده در حق آن دو وجه دیگر افاده کرده که این وجوه اعتراضات بر سنت وجواب از آن بالتزام تقدیم وحی بر رای ست و هر رای که خلاف سنت باشد آن باطل ست و بیان بطلان آن بمخالفت سنت صحیحه است برای آن دارا تابع سنت ست و سنت تابع آرا نیست الی غیر ذلک مما سمعت و تسمع فیما بعد ان شاء الله تعالی و آنچه گفته وکیف یکون نسک افضل فی حقه من نسک اختاره الله پس البته افضلیت قران در حق انحضرت قبل از امر اصحاب خود بانتقال سوی تمتع و ارشاد لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة مسلم ست و از آن لازم نمی آید که در حق دیگر مردم بعد این امر و این ارشاد نیز تمتع افضل باشد چه افضلیت تمتع بسبب ارشاد انحضرت و نقل انحضرت اصحاب خود را بتمتع ظاهر گردید پس معلوم شد که افضلیت قران قبل ازین بود و بعد آن افضلیت قران برای دیگر مردم مسلم نیست و ارشاد انحضرت دلالت صریحه دارد که اگر انحضرت سیاق هدی نمی فرمود انحضرت نیز تمتع اختیار می نمود و تشبث بسوی هدی برای فضیلت قران نیز مدفوعست باینکه این استدلال هم از قبیل سابق ست غیر وعلیه یا در ده علی الاول و مجرد سوق هدی مثبت افضلیت نمی تواند شد هرگاه افضلیت تمتع از ارشاد انحضرت ظاهر باشد اما ادعای افضلیت سوق هدی بتکرار احرام پس مجرد دعوی ست و دلیلی بر آن وارد نکرده و استدامت احرام را قائم مقام تکرر احرام نمودن نیز محل کلام ست چه می تواند شد که استدامت احرام بسبب اعتیاد آن اخف گردد از انشای

فصل فی الترجیح من ... الخ

آن مکرر بعد تحلل و از تجربه معلوم ست که بعض افعال شاقه هرگاه اعتیاد بآن حاصل شود سهل میگردد و خصه
بعد ترک اشق میباشد از ابتداست مثلا هرگاه شروع در صوم میکنند شاق میشود و بعد دو سه روز سهل میگردد
و اما دو روز صوم گرفتن و باز ترک آن نمودن و باز شروع دران کردن پس نهایت شاق میشود **ششم** آنکه
بر جواز تمتع بلکه استحباب آن اجماع واقع ست و در غیر تمتع اختلاف ست ابن قیم در وجوه ترجیح تمتع گفته او
لان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه و اختلفوا فی غیره علی قولین **هفتم** آنکه حج اصحاب که خیر قرون (ص فصل ۱۲ اما قول الطائفة الثانیة فاظهر بطلانا من بحث فسخ الحج)
و افضل عالمین حسب تصریحات اهلسنت اند همراه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم حج تمتع بود زیرا که آنحضرت
جمیع اصحاب را سوای کسیکه سوق هدی کرده حکم فرموده بتمتع پس چگونه حج دیگر افضل ازین حج خواهد بود ابن قیم
در زاد المعاد گفته فان قیل فالافضل افراد یاتی عقیبه بالعمرة او تمتع یحل منه ثم یحرم بالحج عقیبه قیل معاذ الله (ص فصل فاما من قال حج متمتعا)
ان نظن ان نسکا قط افضل من النسک الذی اختاره رسول الله صلی الله علیه و سلم لافضل الخلق و
سادات الامة وان نقول فی نسک لم یفعله رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا احد من الصحابة
الذین حجوا معه بل و لا غیرهم من اصحابه انه افضل مما فعلوه معه بامره فکیف یکون حج علی وجه الارض
افضل من الحج الذی حجه صلوات الله و سلامه علیه او امر به افضل الخلق و اختاره لهم و امرهم بفسخ
ما عداه من الانساک الیه و ود انه کان فعله فلا حج قط اکمل من هذا و هذا وان صح عنه الامر لمن
ساق الهدی بالقران و لمن لم یسق بالتمتع ففی جواز خلافه نظر و لا یوحشک قلة القائلین بوجوب
ذلک فان منهم البحر الذی لا ینزف عبد الله بن عباس و جماعة من اهل الظاهر و السنة هی الحکم بین الناس
والله المستعان و نیز ابن القیم در زاد المعاد در مقام رد اعتراض بر تقریر موافقت فسخ حج با قیاس گفته فالوجه الاول (ص فصل فاما قول الطائفة الثانیة فاظهر بطلانا من بحث فسخ الحج ۱۲)
جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا حل فیه لامر النبی صلی الله علیه و سلم
من لا هدی معه بالاحرام به و لامره اصحابه بفسخ الحج الیه و لتمنیه انه کان احرم به و لان النسک المنصوص
علیه فی کتاب الله و لان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه و اختلفوا فی غیره علی قولین و لان النبی
صلی الله علیه و سلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا و لانه من المحال قطعا
ان یکون حج قط افضل من حجة خیر القرون و افضل العالمین مع نبیهم صلی الله علیه و سلم وقد
امرهم کلهم بان یجعلوها متعة الا من ساق الهدی فمن المحال ان یکون غیر هذا الحج افضل منه
الا حج من قرن و ساق الهدی کما اختاره الله لنبیه و اختار لاصحابه التمتع فای حج افضل من هذه
و لانه من المحال ان ینقلهم من النسک الفاضل الی المفضول المرجوح و لوجوه اخر کثیرة
لیس هذا موضعها فرجحان هذا النسک افضل من البقاء علی الاحرام الذی یفوته بالفسخ

بالفسخ ازین عبارت که بعض جمل آن سابقا مذکور شد ظاهرست که حج تمتع افضلست از افراد بوجوه کثیره و دلائل
عدیده و از جمله آنها اینست که محالست قطعا که حجی افضل باشد از حج خیر قرون و افضل عالمین که آن حج را جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نموده چه آنجناب جمیع اصحاب را حکم کرده که حج خود را متعه بگردانند مگر کسیکه
سیاق هدی نموده پس محالست که غیر این حج افضل باشد از آن سوای حج قران کسیکه سیاق هدی نماید و حقتعالی
اختیار نموده برای آنحضرت قران را و برای اصحاب آنحضرت تمتع را پس هیچ حج افضل ازین دو قسم نیست پس کمال
عجبست که علامه قمقام بمعارضه اختیار قادر مختار اختیار و انتصار ترجیح افراد بزعم نووی و اتباعش کالمخاطب وغیره و
منع غیر افراد حسب دلالت روایات نموده و مغفلین سنیه چندان مسفوف اتباع مختار غیر مختار آن مختار غیر مختار اند
که مختار ایزد مختار را ترک داده برخلاف اختیار ایزد قهار و اختیار حضرت رسولخدا و ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیه
وعلیهم ما اختلف اللیل والنهار اختیار ترجیح افراد می کنند و از تاویل و توجیه و تصویب آن دست بر نمیدارند
و حمل نقل آنحضرت اصحاب خود را بتمتع بر بیان جواز خلاف عقل و نقلست و ابن القیم در رد آن گوی مسابقت از
اقران و امثال ربوده کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی **هشتم** آنکه نزد حضرات حنفیه که جم کثیر و جمع غفیر
ومخاطب بموافقت شان با خلیفه ثانی در مسئله خمس بر خود بالیده است حج جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله است
تمتع بود بسوق هدی و هرگاه آنحضرت خود حج تمتع را اختیار فرموده باشد بلاشبه آن افضل از افراد و قران باشد و منع
عمر از تمتع ولو علی سبیل التنزیه ناجائز و حرام و عین بدعت و ضلال و کفی الله المومنین القتال ولی الله در قرة العینین گفته
و مذهب منصور پیش حنفیان آنست که تمتع بود بسوق هدی و ازین صورت نتیجه می شود قول مرتضی الخ و ابن القیم در
زاد المعاد گفته فصل فامامن قال حج متمتعا تمتعا لم یحل فیه لاجل سوق الهدی کما قاله صاحب المغنی و طائفة
فعندهم قول عائشة و ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم و قول حفصة ما شأن الناس
حلوا ولم تحل من عمرتك و قول سعد فی المتعة قد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصنعناها معه و قول ابن عمر لمن سأله عن متعة الحج هی حلال فقال له السائل ان اباك قد نهی
عنها فقال ارأیت ان کان ابی نهی عنها و صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابی یتبع ام امر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لقد صنعها
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هؤلاء ولولا الهدی لحل کما یحل المتمتع الذی لا هدی معه
ولهذا قال لولا ان معی الهدی لاحللت فاخبر ان المانع له من الحل سوق الهدی والقارن انما یمنعه
من الحل القران لا الهدی و ارباب هذا القول قد یسمون هذا المتمتع قارنا لکونه احرم بالحج قبل التحلل
من العمرة ولکن القران المعروف ان یحرم بهما جمیعا او یحرم بالعمرة ثم یدخل علیها الحج قبل الطواف

مسئل
حج قصدی
هدیه مرد
تمتع و تمره

والفرق بين القارن والمتمتع السائق من وجهين احدهما من الاحرام فان القارن هو الذي يحرم
بالحج قبل الطواف اما في ابتداء الاحرام او في اثنائه والثاني ان القارن ليس عليه الا سعي واحد فان
اتى به اولا والا سعى عقيب طواف الافاضة والمتمتع عليه سعي ثان عند الجمهور وعند احمد رواية
اخرى انه يكفيه سعي واحد كالقارن والنبي صلى الله عليه وسلم لم يسع سعيا ثانيا عقيب طواف
الافاضة فكيف يكون متمتعا على هذا القول فان قيل فعلى الرواية الاخرى يكون متمتعا ولا يتوجه
الالزام ولها وجه قوي من الحديث الصحيح وهو ما رواه مسلم في صحيحه عن جابر قال لم يطف النبي
صلى الله عليه وسلم ولا اصحابه بين الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول هذا مع ان اكثرهم
كانوا متمتعين وقد روى سفيان الثوري عن سلمة بن كهيل قال حلف طاؤس ما طاف احد من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم لحجته وعمرته الا طوافا واحدا قيل الذين نصروا كونه متمتعا تمتعا خاصا لا يقولون
بهذا القول بل يوجبون عليه سعيين والمعلوم من سنته صلى الله عليه وسلم انه لم يسع الا سعيا
واحدا كما ثبت في الصحيح عن ابن عمر انه قرن وقدم مكة فطاف بالبيت وبالصفا والمروة ولم يزد على
ذلك ولم يحلق ولا قصر ولا حل من شيء حرم منه حتى كان يوم النحر فنحر وحلق راسه وراى انه
قد قضى طواف الحج والعمرة بطوافه الاول وقال هكذا فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ومراده
بطوافه الاول الذي قضى به حجه وعمرته الطواف بين الصفا والمروة بلا ريب وذكر الدارقطني
عن عطاء ونافع عن ابن عمر وجابر ان النبي صلى الله عليه وسلم انما طاف لحجه وعمرته طوافا واحدا وسعيا
واحدا ثم قدم مكة فلم يسع بينهما بعد الصدر فهذا يدل على احد الامرين ولا بد اما ان يكون قارنا
وهذا الذي لا يمكن من اوجب على المتمتع سعيين ان يقول غيره واما ان التمتع يكفيه سعي واحد
ولكن الاحاديث التي تقدمت في بيان انه كان قارنا صريحة في ذلك فلا يعدل عنها فان قيل فقد روى
شعبة عن حميد بن هلال عن مطرف عن عمران بن الحصين ان النبي صلى الله عليه وسلم طاف طوافين
وسعى سعيين رواه الدارقطني عن ابن صاعد ثنا محمد بن يحيى الازدي ثنا عبد الله بن داود عن شعبة
قيل هذا خبر معلول وهو غلط قال الدارقطني يقال ان محمد بن يحيى حدث بهذا من حفظه فوهم
في متنه والصواب بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة والله اعلم
وسياتي ان شاء الله ما يدل على ان هذا الحديث غلط واظن ان الشيخ ابا محمد قدس الله روحه انما ذهب
الى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان متمتعا لانه راى الامام احمد قد نص على ان التمتع افضل
من القران وراى ان الله سبحانه وتعالى لم يكن ليختار لرسوله الا الافضل وراى الاحاديث قد جاءت

قد جاءت بانه تمتع ورای انها صحیحة فی انه لم یحل فاخذ من هذه المقدمات الاربع انه تمتع تمتعا خاصا
لم یحل منه ولکن احمد لم یرجح التمتع لکون النبی صلی الله علیه وسلم حج متمتعا کیف وهو القائل
لا اشک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان قارنا وانما اختار التمتع لکونه آخر الامرین من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو الذی امر به اصحابه ان یفسخوا حجهم الیه وتاسف علی فوته الی اخر ما قال ازین
عبارت ظاهرست که صاحب مغنی وطائفه دیگر قائل اند بانکه حج آنحضرت حج تمتع بود وابن حزم ابو محمد نیز همین مذهب
اختیار کرده بالجمله افضلیت تمتع از افراد ونیز افضلیت قران از افراد بمثابه ظاهر وواضح ست که هرگز هیچ محصلی ارتیاب
دران نمیکند وبعد اندک تتبع کتب احادیث براو این معنی قطعا واضح ولائح میگردد وثبوت محض افضلیت قران
از افراد ونیز ثبوت افضلیت تمتع از محض افراد هم برای توجیه طعن بخلافت مآب کافی ووافی ست که او مخالفت این هردو
حکم میکرد وحسب تصریح مخاطب افراد را افضل از تمتع وقران می دانست وافضلیت قران وتمتع از افراد بمثابه
روشن وعیانست که حضرات حنفیه با آنهمه کثرت وجلالت وعظمت که مخاطب نیز بر کثرت شان نازیده وبموافقت
شان با خلافت مآب در مسئله خمس برخود بالیده درین باب مخالفت خلافت مآب برگزیده بدلائل باهره وبراهین قاهره
ص باب التمتع من کتاب الحج ١٢ — اثبات بطلان افضلیت افراد از تمتع وقران کرده اند در هدایه مذکورست التمتع افضل من الافراد وعن ابی
حنیفة رح ان الافراد افضل لان التمتع سفره واقع لعمرته والمفرد سفره واقع لحجته وجه ظاهر
الروایة ان فی التمتع جمعا بین العبادتین فاشبه القران ثم فیه زیادة نسک وهو اراقة الدم
وسفره واقع لحجته وان تخللت العمرة لانها تبع للحج کتخلل السنة بین الجمعة والسعی الیها والمتمتع علی
وجهین متمتع یسوق الهدی ومعنی التمتع الترفق باداء النسکین فی سفر واحد من غیر ان یلم باهله
ص باب التمتع من کتاب الحج — بینهما الماما صحیحا ویدخله اختلافات نبینها ان شاء الله تعالی وابن الهمام در فتح القدیر گفته قوله وجه
الظاهر ان فی التمتع جمعا بین العبادتین فاشبه القران حقیقة هذا الوجه انه ثبت ان النبی صلی الله علیه
وسلم حج قارنا ومعلوم ان ما ارتکبه افضل خصوصا فی عبادة فریضة لم یفعلها الا مرة واحدة
فی عمره ثم راینا المعنی الذی به کان القران افضل متحققا فی التمتع دون الافراد فیکون افضل منه وذلک
المعنی هو ما یلزم کونه جمعا بین العبادتین فی وقت الحج من زیادة التحقق بالاذعان والقبول للشرع
الناسخ لشرع الجاهلیة فی المطلوب رفضه ثم هذا الرفق فوجب دم الشکر علی امرین احدهما اطلاق
الارتفاق بالعمرة فی وقت الحج حتی خفت المؤنة بالنسبة الی لزوم انشاء سفر آخر للعمرة او التاخیر
بعد قضاء الافعال لینشیء اخری من ادنی الحل وهذا شکر علی امر دنیوی وثانیهما توفیقه
للتحقق بهذا الاذعان الشرعی المطلوب تحقیقه واظهاره وجعله مظهر الله فانه اکمل من مجرد اعتقاده

الحقيقة من غير تحقق بها بالفعل وهذا يرجع الى امر حضروي ولهذا تسمعهم يقولون تارة وفي لا اذا
التسكين وصرة توفق بادائهما في سفرة واحدة فزادت افضلية بشرعية هذا الدم لانه ذا في النسك
عبادة اخرى شكرا لاجل انتفاضا متمكن فيه غير ان القران زاد عليه باستدامة الاحرام الى يوم النحر
بهما والمسارعة الى احرام الحج فلا يرد ان يفضل على تمتع لم يسق فيه هدي حتى حل التحلل وبالتاني
على التمتع الذي سبق فيه الهدي فوجب استدامة الاحرام فيه اما آنچه گفته وهنوز مذهب شافعی
وسفیان ثوری و اسحق بن راهویه و دیگر فقها همین ست که افراد افضل ست از تمتع و قران پس محتجب نماند
که والد مخاطب درین مقام از شافعی و مالک منصوریت این معنی که نسک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افراد حج
بود نقل کرده چنانچه در ما بعد میدانی و مخاطب از ذکر منصوریت افرادیت حج نزد شافعی اعراض نموده بجای آن
ذکر فضیلت افراد نزد شافعی نموده و از ذکر نصرت مالک افرادیت حج آنحضرت هم اعراض کرده و بجای آن ذکر
مذهب مالک در فضیلت اصلا ننموده و شاید مالک را لائق ذکر ندانسته و ذکر مذهب اسحق و سفیان ثوری و دیگر
فقها بران افزوده و شاید که اولیای مخاطب این تغییر و تبدیل و زیادت اثبات تحقیق او نمایند لکن آن مشتمل ست
بر خلط و خبط صریح و مخدوش ست بچند وجه **اول** آنکه بر ظاهر ست که برای دفع طعن از خلفا مخاطب ذکر موافقت
اتباع او خواه شافعی باشد خواه ابوحنیفه خواه غیرشان بمیان آوردن و بمقابله اهل حق که طاعن بر اصل اصول قوم
جهول اند تمسک باقوال زمره بوالفضول که بخاک پای ائمه مطعونین شان نزد شان نمیرسند نمودن دانشمندی
را بغایت قصوی رسانیدن و مزید تبحر و رعایت قواعد مناظره ثابت کردن ست **دوم** آنکه حسب افاده خود مخاطب
در صدر کتاب واضح ست که الزاماتی که عاید بشیعه شود می باید که از کتب معتبره ایشان منقول باشد و الزاماتی
که عاید باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهلسنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد
لاحق ست و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع پس خلاف نهاد بانسداد خود درین مقام و دیگر مقامات لاتعد
ولاتحصی از طریق انصاف دست بر داشته بذیل خرافات اسلاف و مزعومات مقتدایان نا انصاف خود دست
انداخته **سوم** آنکه والد ماجد مخاطب اولا آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی درین کتاب می داند
نیز احادیث صحیحین و امثال آنرا لائق ذکر بمناظره امامیه بلکه زیدیه هم ندانسته پس کمال عجب ست که از تشبث بمرویات
صحیحین و امثال آن درگذشته او بذکر مزعومات و مقولات شافعی و امثال او آورده در مخالفت و عقوق والد
خود و ترک اصغای نسخ آیه الهی و معجزه جناب رسالت پناهی علی حسب مزعومه کوشیده **چهارم** آنکه اکابر ائمه
سنیه و اجله معتمدین ایشان از شافعی فضیلت تمتع نقل کرده اند در صحیح ترمذی مذکور ست حدثنا ابو موسی محمد
بن المثنی نا عبد الله بن ادریس عن لیث عن طاوس عن ابن عباس قال تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم

وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فطول من نهى عنه معاوية وفي الباب عن علي وعثمان وجابر وسعد واسماء بنت
ابي بكر وابن عمر قال ابو عيسى حديث ابن عباس حديث حسن واختار قوم من اهل العلم من اصحاب النبي صلى الله
عليه وسلم وغيرهم التمتع بالعمرة والتمتع ان يدخل الرجل بعمرة في اشهر الحج ثم يقيم حتى يحج فهو متمتع وعليه
دم ما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله ويستحب للمتمتع
اذا صام ثلثة ايام في الحج ان يصوم في العشر ويكون آخرها يوم عرفة فان لم يصم في العشر صام ايام التشريق
في قول بعض اهل العلم من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم منهم ابن عمر وعائشة وبه يقول مالك و
الشافعي واحمد واسحاق وقال بعضهم لا يصوموا ايام التشريق وهو قول اهل الكوفة قال ابو عيسى
واهل الحديث يختارون التمتع بالعمرة في الحج وهو قول الشافعي واحمد واسحاق از اين عبارت ظاهرست
كه اختيار تمتع بعمره در حج قول شافعى واحمد واسحق ست وظاهرست كه مراد از اختيار تمتع آنست كه اينها تمتع
را افضل ميدانند چه اگر مراد اختيار جواز باشد لازم آيد كه اختلاف در جواز تمتع متحقق باشد وهو باطل و اگر
مراد اختيار وجوب تمتع باشد پس آنهم براى ابطال تمسك بترجيح افراد بر تمتع كافى ست ونيز از تصريحات ديگر
علما ثابت نيست كه احمد بن حنبل تمتع را افضل از افراد وقران مى داند ترمذى مذهب واحد را بشافعى و احمد
واسحق بن راهويه منسوب ساخته پس معلوم شد كه شافعى واسحق هم بمذهب احمد بن حنبل قائل اند وچون
مذهب احمد افضليت تمتع ست معلوم شد كه مراد ترمذى از اختيار تمتع اختيار افضليت تمتع ست و فخر
رازى هم از كتاب اختلاف حديث شافعى افضليت تمتع نقل كرده چنانچه در تفسير كبير گفته اختلف الناس
في الافضل من هذه الثلثة فقال الشافعي افضلها الافراد ثم التمتع ثم القران وقال في اختلاف
الحديث التمتع افضل من الافراد وبه قال مالك وقال ابو حنيفة القران افضل ثم الافراد
وهو قول المزني وابي اسحاق والمروزي من اصحابنا وقال ابو يوسف ومحمد القران افضل
ثم التمتع ثم الافراد وابن حزم هم در عبارت سابقه تصريح كرده بانكه متعة الحج نزد شافعى وابو حنيفه افضل ست
از افراد ومراد ابن حزم از متعة الحج تمتع ست **پنجم** آنكه از عبارت ترمذى ظاهر شد كه مذهب اسحق بن راهويه
مثل احمد بن حنبل وموافق اهل حديث افضليت تمتع ست واز عبارت ابن حجر عسقلانى وعينى كه در ما بعد
مذكور ميشود ونيز بطلان نسبت ترجيح افراد بر قران باسحق ظاهر ميشود پس چگونه مخاطب تمسك مى نمايد
بچنين نقلى كه بخلاف آن در كتب ائمه دين او موجود ست **ششم** آنكه نسبت ترجيح افراد بر قران
بثورى كذب محض وبهتان صرف ست بلكه بنصوص علماى محققين شافعيه وحنفيه وثورى قران را
افضل از افراد ميداند عجب كه مخاطب را با وصف دعوى كرامت وخرق عادت اطلاع بر مذاهب

علمای خود هم حاصل نیست چه جا مذهب خصم و با این همه عجز و قصور پای گردن کبر و غرور می افرازد ابن حجر
در فتح الباری بعد ذکر دلائل ترجیح روایت اینکه حج انحضرت قران بود گفته و مقتضی ذلک ان یکون القران
افضل من الافراد ومن التمتع وهو قول جماعة من الصحابة والتابعین وبه قال الثوری وابو
حنیفة واسحق بن راهویه واختاره من الشافعیة المزنی وابن المنذر وابو اسحق المروزی
ومن المتاخرین تقی الدین السبکی وبحث مع النووی فی اختیاره انه صلی الله علیه وسلم کان قارنا
وان الافراد مع ذلک افضل مستندا الی انه علیه السلم اختار الافراد اولا ثم ادخل علیه العمرة لبیان جواز
الاعتمار فی اشهر الحج لکونهم کانوا یعتقدونه من افجر الفجور کما فی ثالث احادیث الباب و
ملخص ما یتعقب به کلامه ان البیان قد سبق منه صلی الله علیه وسلم فی عمره الثلث فانه احرم
بکل منها فی ذی القعدة عمرة الحدیبیة التی صد عن البیت فیها وعمرة القضیة التی بعدها وعمرة
الجعرانة ولو کان اراد مع ذلک بیان الجواز فقط مع ان الافضل خلافه لاکتفی فی ذلک
بامره اصحابه ان یفسخوا حجهم الی العمرة وعینی در عمدة القاری گفته ومن ذهب الی تفضیل القران و
تمسک بالاحادیث التی ذکرناها الدالة علی افضلیة القران وعلی ان النبی علیه السلم کان قارنا
فی حجة الوداع شقیق ابن سلمة والثوری وابو حنیفة وابو یوسف ومحمد واسحاق والمزنی
من اصحاب الشافعی وابو اسحاق المروزی وابن المنذر وهو قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه

ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسک ۱۲

ص باب کیف تهل الحائض والنفساء من کتاب المناسک ۱۲

هفتم آنکه مخاطب عجب تلون و اضطراب در رعایت خلافتماب دارد که گاهی در مسئله خمس بموافقت حنفیه با
خلافتماب دست می اندازد و بر کثرت شان می نازد و بمخالفت شافعی و اتباعش با خلافتماب عنائی نمی سازد
و هرگاه حنفیه را مخالف خلافتماب در ترجیح قران و تمتع بر افراد می یابد از ذکر شان اعراض ساخته بمذهب شافعی
وغیره تمسک می نماید هشتم آنکه حسب افاده ترمذی شافعی هم قائل بافضلیت تمتع ست و ابن حزم هم ذکر
فرموده که نزد شافعی متعة الحج افضل ست از افراد و فخر رازی هم از اختلاف حدیث شافعی افضلیت تمتع
نقل کرده پس اگر بنای ادراک حقیت صواب بموافقت شافعی ست باز هم طعن بر خلافتماب بکمال وضوح
ثابت می شود که درین باب خاص نیز مخالفت شافعی با ایشان متحقق شد حسب افادات ائمه قدم و هدا المهد علی
ذلک دو نستیکه اسحق بن راهویه قائل بافضلیت تمتع ست کما ذکره الترمذی و افضلیت قران از افراد نزد
اسحق بنقل قسطلانی و عینی هم ظاهر ست پس بحمد الله تشبث مخاطب بموافقت اسحق با خلافتماب با نحس
وجوه بر او منقلب گردید و حسب استدلالش بطلان حکم خلافتماب بسبب مخالفت اسحق ثابت شد نهم
آنکه اگر موافقت شافعی با عمر در ترجیح افراد بر تمتع موجب رفع طعن از و خواهد شد لا محاله مخالفت شافعی با عمر در مسئله

در مسئلهٔ خمس باو موجب توجه طعن باو خواهد شد و همچنین مخالفت شافعی در مسائل دیگر با خلفا موجب افتضاح شان
خواهد گردید دوم آنکه با فضلیت تمتع احمد بن حنبل که یکی از ارکان ائمهٔ سنیه ست قائل گردیده و همچنین اتباع
او و جماعهٔ از صحابه و تابعین باین مذهب رفته کما سبق سابقا پس کمال عجب ست که مخاطب تشبث بدامان شافعی
و ثوری و اسحق برای تخلیص گلوی امام خود می نماید و از استهزای ارباب الباب نمی هراسد و از مخالفت جمعی کثیر
و جمی غفیر از ائمه و حذاق سنیه با خلفا نقاب در نفی ترجیح افراد بر تمتع خبری بر نمی دارد حالانکه مخالفت این حضرات با
خلافتماب خصوصا بعد تایید آن بموافقت الحق و دلیل قاطع ست بر آنکه خلافتماب در ترجیح افراد بر تمتع اگر بر صرف
ترجیح اکتفا کرده باشد نیز مطعون و ملوم و معیوب و مذموم ست **اما آنچه گفته دلیل این افضلیت از قران**
صریح ظاهر ست قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله **پس** اولا باید دانست که استدلال مخاطب بر افضلیت افراد از
قران و سنت و عقل نه از تحقیقات خاصهٔ او ست تا کسی بآن و مثل آن عار سرقهٔ کتاب کابلی را دفع کند و اگر چه
این استدلال را کابلی ذکر نموده لکن مخاطب آنرا از کتاب والد خود اخذ نموده و چنانچه در اخفای سعی کابلی کوشیده
داد انتحال داده همچنان درین مقام و دیگر مقامات سعی پدر خود را هم مخفی کردن خواسته بلکه چون استدلال
بکتاب و سنت را خود خلافتماب سر داده و درین مقام مخاطب اخفای حدت ذهن و قوت استنباط خلافتماب
هم خواسته و والد او راضی باین اخفا نشده استدلال عمری را از بخاری نقل کرده در قرة العینین گفته و مذهب منسوب
نزد شافعی و مالک آنست که نسک آنحضرت افراد بود بحج و همین ست مفهوم از قصهٔ حجة الوداع که جابر آنرا ضبط کرده است
و روات بروی مختلف نشده اند در حکایت آن و همین ست قول فاروق و ذی النورین پس متجه شد اثبات آن را استدلال
بکتاب و سنت و معقول اما کتاب پس خدا یتعالی میفرماید و اتموا الحج و العمرة لله و بعد از ان میفرماید و فمن تمتع بالعمرة
الی الحج و افراد را بمقام رخصت ذکر می نماید و مجبور میگرداند بدم یا صوم و اما سنت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع و افراد العمره در عمرة القضا و عمر جعرانه پس آنچه فعل آنحضرت ست صلی الله علیه
و سلم اکمل ست هر چند دیگر آنرا رخصت داده باشند بجهت رد مذهب جاهلیت که العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور بود
اولا ایشانرا مجرد ترخیص فرموده بود و چون ناس در قبول رخصت استبطا کردند مبالغه کرده باشند چنانکه در مسئلهٔ قبله
صائم مبالغه واقع شده و در همه این علل احادیث درست شده است و اما معقول پس شک نیست که اتمام حج
و عمره جدا جدا باشد افضل و اتم و اکمل ست چنانکه در تضاعف حسنات بسبب رفتن بمسجد ذکر کرده اند و در استحباب
وضو برای هر نماز مکتوبه ذکر نموده اند و این امریست که برای قائل بشرطیت احرام متجه میشود فضلا از برای کسیکه
برکنیت آن قائل ست و این استدلال فاروق مذکور ست و در بخاری عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی
النبی صلی الله علیه و سلم بالبطحاء و هو منیخ فقال احججت قلت نعم قال بما اهللت قلت لبیک باهلال

[illegible] صـ ۱۶۲/۲۱۶

صـ ۱۶۲/۲۰۶

کاهلّ النبی صلی الله علیه وسلم قال احسنت طف بالبیت وبالصفا والمروة ثم ایت امرأة من
قیس ففلت راسی ثم اهللت بالحج فکنت افتی به حتی کان فی خلافة عمر فقال ان آخذ بکتاب الله
فانه یامرنا بالتمام وان ناخذ بقول النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی بلغ الهدی محله اخرجه البخاری
انتهی ما فی قرة العینین از ملاحظه این عبارت واضحست که مخاطب همین عبارت را بتغییر یسیر وارد کرده وبرای
اظهار مزید دانشمندی وجودت ذهن ومعاذ فکر وحصول ملکه استنباط وسرعت انتقال خود راضی نشده که استدلال را
بکتاب وسنت بخلافتاب نسبت نماید یا سعی جمیل هدر نخود که بر استدلال خلافتاب از یاد تنها کرده که عقل را هم که تشبث
بآن از ان عقل کل سر نزده افزوده ودر استدلال بکتاب وسنت توضیح وتشریح وتایید واضافه بعض امور از طرف خود
نموده ظاهر فرماید ثانیاً نهایت عجب ست که مخاطب واسلاف او بجواب استدلالات اهل الحق بآیات بیّنات صریحة الدلالات
مثل آیه مسح وآیه متعه خصوصاً با قرارت الی اجل مسمی وآیات دالّه بر میراث انبیا علیهم السلام ومثل آن همه پیچ
وتاب میخورند وبایجاد تاویلات رکیکه بی اصل واختراع خرافات بی حاصل رونق ورنگ ایمان می برند وباحتمالات
واهیه میخواهند که رخنه در استدلالات صحیحه اندازند واختراعات نفسانی را مثمر ترویج باطل می پندارند وخود بر
مطالب خویش بآیات مجمله که هم حسب دلالت وهم تصریحات ائمه شان در آن احتمالات عدیده متطرق وتوجیهات
سدیده متحقق ودر مطلب شان ظهوری هم ندارد متمسک میشوند باختلال استدلال بتطرق احتمال مرضی اهل کمال
اعتنا نمیکنند وثالثاً ادعای صراحت این آیت در تفضیل افراد نهایت صریح الفساد است چه اگر بفرض باطل دلالت
این آیه بر این افضلیت مسلم هم شود صراحت دلالت هرگز مسلم نمی تواند شد واز ین جاست که ولی الله پدر مخاطب
دعوی صراحت نکرده اضافت صراحت از صراحت وقاحت مخاطب بادیانت ست ورابعاً در تفسیر این آیه اقوال
عدیده است فخر رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة فی تفسیر الاتمام فی قوله واتموا الحج والعمرة لله وفیه وجوه
احدها روی عن علی وابن مسعود ان تمامهما ان تحرم من دویرة اهلك وثانیها قال ابو مسلم المعنی ان
من نوی الحجة والعمرة لله وجب علیه الاتمام قال ویدل علی صحة هذا التاویل ان هذه الآیة انما نزلت بعد
ان منع الکفار النبی علیه السلام فی السنة الماضیة عن الحج والعمرة فالله تعالی امر رسوله فی هذه الآیة
ان لا یرجع حتی یتم هذا الغرض ویحصل من هذا التاویل فائدة فقهیة وهی ان تطوع الحج والعمرة کفرضهما
فی وجوب الاتمام وثالثها قال الاصم ان الله تعالی فرض الحج والعمرة ثم امر عباده ان یتم الآداب المعتبرة
فیهما الی ان قال بعد ذکر عبارة الغزالی المشتملة علی آداب الحج الوجه الرابع فی تفسیر قوله واتموا الحج والعمرة
لله ان المراد افردوا لکل واحد منهما سفرا وهذا تاویل من قال الافراد افضل وقد بیّنا بالدلیل
وهذا التاویل یروی عن علی بن ابی طالب وقد روی مرفوعا عن ابی هریرة وکان عمر ینهی عن القران

ص ۲۲ آیه واتموا الحج والعمرة لله ۲۴ رکوع ۸ جزء ۲

ثلاثه القران والتمتع به از این عبارت ظاهرست که در تفسیر اتمام اقوال عدیده هست پس بدون اثبات ترجیح قول
رابع بدلیل متین حمل آیه بران سمتی از جواز ندارد و ظاهرست که اگر یک قول هم خلاف قول رابع در تفاسیر هست پس
نیشد الحق را ثبت بآن برای ابطال این احتمال کافی بود چه جاکه سه قول خلاف این احتمال منقول باشد بلکه اگر هیچ قول
مخالف این قول در تفاسیر شان یافته نمی شد باز هم مجرد قول ایشان لائق اصغا نبود بغیر ثبوت آن از دلالت لفظ
یا روایت متفق علیها و ادعای فخر رازی روایت وجه رابع از جناب امیرالمومنین علیه السلام کذبی بیش نیست آری
روایت تفسیر اتمام باحرام از دویره اهل جناب خود رازی از آنحضرت نقل کرده همچنین در بعض دیگر کتب سنیه مسطورست و عجب
(ص تفسیر آیه واتموا الحج والعمرة) بمعزل عن ادراک تمامسا در تفسیر در منثور مسطورست اخرج ابن ابی حاتم وابو نعیم فی الدلائل وابن عبد البر فی التمهید
عن یعلی بن امیة قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو بالجعرانة وعلیه جبة وعلیه اثر خلوق فقال
کیف تامرنی یا رسول الله ان اصنع فی عمرتی فانزل الله واتموا الحج والعمرة لله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم این السائل عن العمرة فقال ها انا ذا قال اخلع الجبة واغسل عنک اثر الخلوق ثم ما کنت صانعا
فی حجک فاصنع فی عمرتک از این روایت ظاهر میشود که مراد از اتمام عمره آنست که احرام از مثل احرام حج کنند
(ص) وسادسا در در منثور مذکورست اخرج الحاکم عن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الحج
والعمرة فریضتان لا یضرک بایهما بدأت از این روایت ظاهرست که حسب ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
بدایت بعمره قبل حج ضرر ندارد پس اگر معنای اتموا الحج والعمرة امر بتاخیر عمره از حج می بود چگونه آنحضرت نفی ضرر از بدایت
بعمره میفرمود وسابعا نیز در در منثور مذکورست اخرج ابن ابی شیبة والحاکم عن ابن سیرین ان زید بن
ثابت سئل عن العمرة قبل الحج فقال صلوتان وفی لفظ نسکان لله علیک لا یضرک بایهما بدأت
این روایت هم بتقریب سابق دلالت دارد بر بطلان تفسیر اتمام بافراد والله ولی التوفیق والارشاد وثامنا
از روایات عدیده ظاهر میشود که قرائت جناب امیرالمومنین علیه السلام وابن مسعود ومسروق اقیموا الحج والعمرة
بود پس بنابرین قرائت ثابت شد که مراد از اتمام هم اقامت است و با امر اقامت حج وعمره مستلزم افراد نیست
(ص آیه واتموا الحج والعمرة لله ۱۲) در در منثور مذکورست اخرج ابو عبید فی فضائله وسعید بن منصور وعبد بن حمید وابن جریر
وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن الانباری عن علقمة وابراهیم قالا فی قراءة ابن مسعود واقیموا الحج
(ص) والعمرة الخ ونیز در در منثور مسطورست اخرج عبد بن حمید وابن جریر عن علی انه قرء واقیموا الحج
(ص) والعمرة للبیت ثم قال هی واجبة مثل الحج ونیز در آنست اخرج ابن مردویه والبیهقی فی سننه
والاصبهانی فی الترغیب عن ابن مسعود قال امرتم باقامة اربع اقیموا الصلوة واتوا الزکوة
(ص) واقیموا الحج والعمرة الی البیت والحج الحج الاکبر والعمرة الحج الاصغر ونیز در آنست اخرج

عبد الرزاق وابن ابی شیبة کلاهما فی المصنف وعبد بن حمید عن مسروق قال امرتم فی القرآن باقامه
اربع اقیموا الصلوة والزکوة واقیموا الحج والعمرة ونیز در ان مذکورست اخرج عبد بن حمید وابن ابی داؤد ص
فی المصاحف عن ابن مسعود انه قرأ واقیموا الحج والعمرة للبیت و تاسعا در در منثور مسطورست واخرج عبد بن حمید
عن مجاهد قال تمامهما ما امر الله فیهما ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج وعمره آنست که آنچه حقتعالی امر در ین
هر دو کرده آنرا بجا آرند پس تا وقتی که امر الهی بافضلیت افراد ثابت نشود تمسک باین آیه بر فضلیت افراد نتوان کرد
و عاشرا نیز در تفسیر در منثور مذکورست اخرج ابن جریر وابن المنذر عن ابن عباس فی الآیة قال من احرم ص
بحج او عمرة فلیس له ان یحل حتی یتمها تمام الحج یوم النحر اذا رمی جمرة العقبة وزار البیت فقد حل وتمام
العمرة اذا طاف بالبیت وبالصفا والمروة فقد حل ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج وعمره آنست که ازینها
هر دو محل نشوند تا آنکه تمام کنند این هر دو را و تمام حج یوم نحرست وقتی که رمی جمره عقبه کنند و زیارت بیت نمایند و تمام
عمره وقتی ست که طواف بیت نمایند و سعی درمیان صفا و مروه نمایند که این وقت از عمره محل میشوند پس ثابت شد که
غرض از امر باتمام آنست که قبل از وقت احلال محل نشوند و این هذا من الامر بالافراد کما لا یخفی علی من قسط من التحقیق
والانتقاد و حادی عشر آنکه نیز در در منثور مذکورست اخرج سفیان بن عیینة والشافعی والبیهقی فی سننه
عن طاوس قال قیل لابن عباس اتامر بالعمرة قبل الحج والله تعالی یقول واتموا الحج والعمرة لله
فقال ابن عباس کیف تقرأون من بعد وصیة یوصی بها او دین فبایهما تبدؤن قالوا بالدین قال
فهو ذاک ازین روایت هم ظاهرست که ابن عباس امر می فرمود که عمره را قبل حج بجا آرند و ظاهرست که این حج
تمتع ست و چون کسی اعتراض براو بتقدیم ذکر حج کرد جواب شافی از آن باستشهاد آیه دیگر از کلام الهی داد پس
ثابت شد که مراد ازین آیه امر بافراد نیست و ثانی عشر آنکه در در منثور مذکورست اخرج سعید بن منصور وابن
ابی شیبة وعبد بن حمید وابن ابی حاتم والبیهقی عن الشعبی انه قرأها واتموا الحج ثم قال والعمرة لله یعنی
برفع التاء وقال هی تطوع ازین روایت ظاهرست که شعبی لفظ عمره را برفع میخواند پس بنا برین هم امر بافراد
ثابت نخواهد شد که بنای آن بر تعلق اتمام با آنست و چون عدم ارتباط این آیه کریمه بافضلیت افراد و مرجوحیت
تمتع نهایت ظاهر و واضحست ناچار محققین اساطین سنیه اعتراف بحق کردند که استدلال عمر را بر تقدیر تعلق
آن بافضلیت افراد و مفضولیت تمتع ضایع و فاسد و باطل و کاسد و بی جا و بی محل دانستند قرطبی در مفهم شرح
صحیح مسلم گفته و قوله کان ابن عباس یامر بالمتعة وکان ابن الزبیر ینهی عنها هذه المتعة التی اختلف
فیها هی فسخ الحج فی العمرة التی امرهم بها النبی صلی الله علیه وسلم فکان ابن عباس یری ان ذلک
جائز لغیر الصحابة وکان ابن الزبیر یری ان ذلک خاص بهم وهی التی قال فیها جابر بن عبد الله علی

على يدي دار الحديث تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهي التي منعها عمر واستدل على منعها بقوله
تعالى واتموا الحج والعمرة لله ولا معنى لقول من قال ان اختلافهما انما كان في الافضل في المتعة التي هي الجمع بين
الحج والعمرة في عام واحد وسفر واحد ومن غيرها من الافراد والقران لانه لو كان اختلافهما في ذلك لكان
استدلال عمر ضائعا اذ كان يكون استدلالا في غير محله غير انه لما كان لفظ المتعة يقال عليهما بالاشتراك
خفي على كثير من الناس وكذلك يصلح هذا اللفظ لمتعة النكاح ولذلك ذكرهما جابر عن عمر رض في نسق
واحد ازين عبارت ظاهرست كه اگر استدلال عمر بآيه اتموا الحج والعمرة بر فضيلت افراد وعدم افضليت تمتع باشد لازم آيد
كه استدلال عمر ضائع گردد واستدلال او در غير محل باشد پس هرگاه استدلال خلافتمآب برين افضليت فاسد وباطل
وضائع ودر غير محل واقع باشد اين استدلال از مخاطب باكمال چگونه مقبول ارباب عقول مى تواند شد پس كمال
عصبيت ست كه بغايت ذهول وغفول افادات ائمه فحول خود بنظر نا آورده واز وعيد من فسر القرآن برأيه فقد
كفر نرسيده در تفضيح خلافتمآب وتفضيح خود مى كوشند وباين آيه كريمه استدلال بر افضليت افراد مى نمايند و
اسناد آن بخلافتمآب هم مى كنند وابن حزم در محلى گفته روى النسائي عن ابي موسى الاشعري قال قدمت على
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بالبطحاء فقال بما اهللت قلت باهلال النبي قال هل سقت
من هدي قلت لا قال فطف بالبيت وبالصفا وبالمروة ثم حل فطفت بالبيت والصفا والمروة
ثم اتيت امرأة من قومي فمشطتني وغسلت رأسي فكنت افتي الناس بذلك في امارة ابي بكر وامارة
عمر فاني لقائم بالموسم اذ جاءني رجل فقال انك لا تدري ما احدث امير المؤمنين في شان النسك قلت
يا ايها الناس من كنا افتيناه بشيء فليتئد فان امير المؤمنين قادم عليكم فأتموا به فلما قدم قلت يا
امير المؤمنين ماذا الذي احدثت في شان النسك قال ان ناخذ بكتاب الله فان الله تعالى قال واتموا الحج
والعمرة لله وان ناخذ بسنة نبينا فانه لم يحل حتى نحر الهدي فهذا ابو موسى قد افتى بما قلنا مدة امارة
ابي بكر رض وصدرا من امارة عمر وليس توقفه لما شاء الله ان يتوقف له بحجة على ما روي عن النبي ص
وحسبنا قوله لعمر ما الذي احدثت في النسك فلم ينكر ذلك عمر واما قول عمر رض قول الله تعالى
واتموا الحج والعمرة لله فلا اتمام لهما الا ما علمه رسول صلى الله عليه وسلم الناس هو الذي نزلت عليه
هذه الآية وامر ببيان ما انزل عليه من ذلك انتهى بنوع من الاختصار ازين عبارت ظاهرست كه اتمام را بر منع
تمتع حمل كردن مخالف ارشاد سرور كائنات ست عجب كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه بر آنحضرت اين آيه نازل
شد اتمام حج وعمره را مانع تمتع نگردانند واتمام را بافراد سفر تفسير نفرمايد وخلافتمآب بهوس نفساني آيه قرآني را بر غير
مراد حمل كرده خلاف الله ولرسوله حكم شريعت را باطل سازد وداد مشاقه ومعازه الهي دهد وآخر بطلان حكم عمر واقف وتسكب

او بمنابہ رسید کہ شمول این حزم کہ از بندگان خاص خلافت مآب ست سر از اتباع جناب شان پیچیدہ مخالفت حکم و تفسیر برا
ارشاد سرور کائنات علیہ وآلہ آلاف التحیات برخود [illegible] ضبط ورود بحکم شوانستہ و ابن الہمام در فتح القدیر
گفتہ وقد استدل للفور بالمنقول والمعنی فالاول حدیث الحجاج بن عمرو الانصاری من کسر او عرج فقد
حل وعلیہ الحج من قابل وھذا بناء علی ان لفظۃ قابل متعارف فی السنۃ الاتیۃ التی تلی ھذہ السنۃ
والا فھو اعم من ذلک فلا دلیل فیہ والثانی ھو ان الحج لا یجوز الا فی وقت معین واحد فی السنۃ
والموت فی سنۃ غیر نادر فتاخیرہ بعد التمکن فی وقتہ تعریض لہ علی الفوات فلا یجوز ولذا یفسق
بتاخیرہ ویاثم وترد شہادتہ وتحقیقہ دلیل وجوب الفور ھو الاحتیاط فلا یفید لان مقتضی الامر
المطلق جواز التاخیر بشرط ان لا یخلی العمر عنہ وانہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حج سنۃ عشر وفریضۃ الحج کانت
سنۃ تسع فبعث ابابکر یحج بالناس فیھا ولم یحج ھو الا فی العام المقبل او فرض سنۃ خمس علی ما رواہ الامام
احمد من حدیث ابن عباس بعثت بنو سعد بن بکر ضمام بن ثعلبۃ وافدا الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی شہر رجب سنۃ خمس فذکر لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرائض الاسلام الصلوۃ
والصوم والحج او سنۃ ست فان تاخیرہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس یتحقق فیہ تعریض الفوات وھو
الموجب للفور لانہ کان یعلم انہ یعیش حتی یحج ویعلم الناس مناسکھم تکمیلا للتبلیغ ولیس
مقتضی الامر المطلق جواز التاخیر لا الفور حتی یعارضہ موجب الفور وھو ھذا المعنی فلا
یقوی قوتہ بل مجرد طلب المامور بہ فیبقی کل من الفور والتاخیر علی الاباحۃ الاصلیۃ وذلک
الاحتیاط یخرج عنھا علی ان حدیث ابن عباس قد رواہ احمد ولیس فیہ ذکر تاریخ واما التاریخ المذکور
فانما وجدت تفصیلہ فی ابن الجوزی فقد رواہ شریک ابن ابی بھز عن کریب فقال فیہ وذکر ما
قدمناہ قال صاحب التنقیح لا اعرف لھا سندا والذی نزل سنۃ ست قولہ تعالی واتموا الحج
والعمرۃ للہ ھو افتراض الاتمام وانما یتعلق بمن شرع فیھما فتخلص من ھذا ان الفور یترواجب والحج مطلقا
ھو الفرض فیقع اداء اذا اخرہ ویاثم بترک الواجب علی نظیر ما قدمناہ فی الزکوۃ سواء فارجع الیہ
وقسمہ بدازین عبارت ظاہرست کہ قول حقتعالی واتموا الحج والعمرۃ للہ قبل افتراض حج در سنہ سادسہ ہجرت
نازل شدہ ومراد ازان افتراض اتمام ست ان متعلق نیست مگر بکسیکہ شروع در عمرہ یا حج نماید پس ثابت شد کہ دلالت
این آیہ مقصور ومقصور بر اتمام عمرہ وحج در صورت شروع دران ست فاین ہذا من الدلالۃ علی افضلیۃ افراد کل منہما
من الآخر وہرچند جواب نزہات ولی اللہ از رد خرافات مخاطب بکمال وضوح ظاہر میشود لکن چون مخاطب مغرور
بعض امور مستور ساختہ لہذا تعرض آن مناسب نماید پس باید دانست کہ افادات ولی اللہ کہ مخاطب بان تعرض

صب اول اداء الحج

تعرض نکرده مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** انکه تمسک باینکه مذهب منصور نزد شافعی آنست که نسک انحضرت
افراد بود بحج مردود ست باینکه قول شافعی اصلا لائق احتجاج و استدلال نیست خصوصا بمقابله اهل حق خصوصا
وقتیکه افضلیت تمتع از خود شافعی منقول باشد چه از عبارت ترمذی ظاهر شده که تمتع نزد شافعی افضل ست و
ابن حزم هم از شافعی افضلیت تمتع از افراد نقل کرده و همچنین فخر رازی افضلیت تمتع از افراد از کتاب اختلاف حدیث شافعی
نقل نموده **دوم** انکه از عبارت فخر رازی ثابت شد که مالک نیز قائل بافضلیت تمتع از افراد ست پس چگونه تشبث
ولی الله بنسبت نصرت افرادیت حج انحضرت بمالک مقبول ارباب عقول تواند شد و شمس الائمه سرخسی در کتاب
مبسوط گفته وعلی قول مالک رحمه الله التمتع افضل من القران و نیز گفته و مالک رحمه الله استدل بحدیث عثمان
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم تمتع بالعمرة الی الحج از ین عبارت بصراحت تمام ظاهر ست که نزد مالک
حج انحضرت حج تمتع بود **سوم** انکه در مابعد بوضوح تمام ظاهر میشود که هرگز حج انحضرت حج افراد نبود و کسیکه ادنی
مناسبت بعلم حدیث دارد درین باب ریبی نمیکند و اساطین محققین و شراح حدیث که اعمار عزیزه در تحقیق
احادیث و جمع مختلفات و تدوین متعارضات و حل مشتبهات صرف کرده اند باین معنی تنصیصات کرده اند پس اگر
شافعی و مالک قائل گردیدند بانکه حج انحضرت افراد بود این معنی دلیل قلت تتبع و مزید جمود و جمود ست که بر ظاهر
بعض روایات فرعیه و اخصوص قاطعه که رد آن میکند خبری برنداشته و بطریق جمع وا نرسیده اند بالجمله
تمسک بنصرت شافعی و مالک افرادیت حج انسرور صلی الله علیه و آله وسلم را سراسر دلیل اختلال عقل ست که
خود مخاطب درین کتاب قبل ازین عبارت گفته است که ما را درین رساله با جو به امامیه و زیدیه کار نیست مناظره
ایشان بر طور دیگری باید نه باحادیث صحیحین و مانند آن انتهی هرگاه مناظره امامیه باحادیث صحیحین و مانند آن
درست نشود تمسک بجواب اعتراضات شان بمزعومات شافعی و مالک و امثال شان از عجائب امور ست
چهارم انکه تمسک بروایت جابر در ضبط قصه حجة الوداع برانکه نسک انحضرت افراد بود صریح الاختلال و موجب
حیرت ارباب کمال ست از قصه حجة الوداع که جابر انرا روایت کرده در صحیح مسلم و غیره مذکور ست هرگز لازم نمی آید
که حج انحضرت هم افراد باشد و از کلام ابن القیم بطلان تمسک باین روایت جابر که ولی الله حواله بان کرده و همچنین
بطلان تشبث بدیگر روایات که از جابر مرویست و اصح ازین هر دو مثبتی افراد ست در مابعد بکمال وضوح ظاهر
میشود و قال ابن القیم فی زاد المعاد واما قول جابر انه افرد الحج فالصحیح من حدیثه لیس فیه شیء من
هذا وانما فیه اخبار عنهم من انفسهم انهم لا ینوون الا الحج فاین فی هذا ما یدل علی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لبی فی الحج مفردا الی اخر ما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و علامه قرطبی در
مفهم در شرح حدیث جابر گفته و قول جابر لسنا ننوی الا الحج لسنا نعرف العمرة هذا یحتمل ان یخبر به

صه
مقدمه سابعه
نزد اهل عقل
بتفصیل
قبل
در عبارت

ص باب حجة النبی من کتاب الحج

عن حالهم الاول قبل الاحرام فانهم كانوا يرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور كما تقدم فلما كان عند
الاحرام خيّرهم النبی صلی الله علیه وسلم فقال من اراد ان یهلّ بحج فلیفعل و من اراد ان یهلّ بعمرة
فلیفعل و من اراد ان یهلّ بحج و عمرة فلیفعل فارتفع ذلك الوهم الواقع لهم وسیأتی هذا ان شاء الله تعالی
ازین عبارت ظاهرست که این قول جابر با آنکه اخبار از حال خودها بود نه از حال حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
مبنی ست بر اخبار از حال اول قبل احرام و وقت احرام جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام تخییر صحابه در تمام اقسام
فرموده و وهمیکه صحابه را عارض شده بود مرتفع گردید پس ثابت شد که بنای این قول بر وهم باطل و زعم لاحاصل بود و
بطلان آن از ارشاد سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ثابت گردید پس این قول مثبت افرادیت حج جمیع
صحابه هم نمی تواند شد چه جا که مثبت افرادیت حج آنسرور باشد و عجب که ولی الله از افادات ائمه اعلام خود خبری برنداشته
بچنین قول که اصلا با مطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نموده اظهار کمال جودت ذهن و لطف قریحه و مهارت خویش
در فهم احادیث نموده پنجم آنکه از جابر روایت قران هم مروی ست چنانچه ابن القیم در عبارتیکه می آید گفته و منها
ما رواه سفیان الثوری عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حج ثلث حجج قبل ان یهاجر و حجة بعد ما هاجر معها عمرة رواه الترمذی ششم آنکه ابن القیم در زاد المعاد
در وجوه ترجیح قران گفته السابع ان رواة الافراد اربعة عائشة و ابن عمر و ابن عباس و جابر و الاربعة
رووا القران فان صرنا الی تساقط روایاتهم سلمت روایة من عداهم للقران عن معارض و ان صرنا الی
الترجیح وجب الاخذ بروایة من لم یضطرب الروایة عنه و لا اختلف کالبراء و انس و عمر بن الخطاب
و عمران بن الحصین و حفصة و من معهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که روایت قران از براء و انس و عمر بن الخطاب
و عمران بن الحصین و حفصه نیز بی‌شان بلا اضطراب و اختلاف ست پس عجب که بزعم عدم اختلاف رواة بر جابر
با وصف عدم فهم مراد روایت جابر تمسک بآن نماید و بعدم اختلاف و اضطراب روایات این اکابر صحابه که خود
خلافتمآب نیز از جمله ایشانست اعتنائی نمیکند هفتم آنکه قول او و همین ست قول فاروق و ذی النورین الخ دلالت
صریحه دارد بر آنکه عمر بن الخطاب قائل بود بآنکه حج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افراد بود و حالانکه از عبارت ابن القیم
که نقل شد ظاهرست که خلافتمآب بلا اختلاف و اضطراب قران را روایت نموده و کمال عجب ست که شاه ولی الله
با این همه جلالت شان و تحدیث و مهارت و تبحر که معتقدینش اعتقاد آن دارند بکتب مشهوره مثل صحیح مسلم و سنن
نسائی و سنن ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و امثال آن هم رجوع نه آورده که کذب این نسبت باطله بخلافتمآب می‌یافت
و خود را ازین کذب و بهتان و اتهام بر خلافتمآب باز میداشت بالجمله بروایت جمعی از اعلام و ارکان فخام اهلسنت
مثل احمد بن حنبل و مسلم و نسائی و ابن ماجه و ابوعوانه و بیهقی و امثال ایشان بکمال صحت ثابت ست که خلافتمآب

خلافمآب اعتراف کرده بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم متعه را بجا آورده پس نسبت اعتقاد افراد حج بممدوح ان
صلی الله علیه و آله وسلم بخلافمآب کذب محض است **هشتم** آنکه از عبارت مبسوطه سابقه ظاهر شد که مالک بحدیث عثمان
بر افضلیت تمتع احتجاج کرده که عثمان روایت نموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تمتع نمود بعمره سوی
حج پس ثابت شد که ثالث هم مثل ثانی حج آنحضرت را حج تمتع میداند پس حیرت است که چگونه ولی الله بر قران ایشان تهمت
نسبت افراد بآنحضرت می بندد **نهم** آنکه بر تقدیر تسلیم قائل شدن ثانی و ثالث بآنکه حج آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم افراد بود نه قران و تمتع دلیل واضح است بر آنکه ایشان را اصلا بحقیقت حج آنحضرت اطلاعی نبود و عجب که چگونه
با این اختصاص قرب و مزید حضور خدمت سراپا نور سرور عالم علی ما یذکره المخالفون قول آنحضرت لو استقبلت
من امری ما استدبرت لما سقت الهدی هم نشنیدند که آن نص صریحیست بر آنکه آنحضرت سیاق هدی فرموده
و ظاهرست که با سیاق هدی افرادیت حج امکان ندارد و بالغرض اگر این ارشاد مبارک نشنیدند پس چگونه بالجمله
از کلام ابن القیم و دیگر افادات ائمه متبحرین بکمال وضوح و ظهور ثابت میشود که حج آنحضرت حج افراد نبود پس
اهتمام شاه ولی الله در اثبات افرادیت حج آنحضرت بر خلاف نقل خود اختلاف فاحش را و نسبت آن
بثانی و ثالث در حقیقت موجب نهایت خجالت و ندامت و سرنگونی اتباع او و مثبت کمال تفضیح هر دو خلیفه است
دهم آنکه قول او اما سنت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اختیار افراد را بحج در حجة الوداع دلالت
واضحه دارد بر آنکه او درین جا حتما و قطعا حج آنحضرت را حج افراد میداند حالانکه خودش قبل این از صعوبت اختلاف
در کیفیت نسک آنحضرت می نالد و آنرا اصعب اختلافات مسائل حج میداند پس این چه بلا زد که باین سرعت
غفول و ذهول از افاده خودش نموده **یازدهم** اینکه از قول او هر چند دیگران رخصت داده باشند الخ
ظاهرست که نزد او رخصت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در حج تمتع بجهت رد مذهب جاهلیت بود
و چون علمای سنیه ثبوت این تعلیل را در نسخ حج مانع از استمرار حکم آن میگردانند لازم آید که ثبوت این تعلیل
در حج تمتع نیز مانع از استمرار جواز آن باشد پس لازم آید که حج تمتع جائز نباشد و هو بدیهی البطلان چه جواز
حج تمتع قطعی و یقینی است چنانچه خودش از نووی نقل کرده پس چاره نیست از آنکه ببطلان تمسک اکابر
خود باین تعلیل در رفع جواز نسخ حج قائل شود و با مرحق قائل یا مخالفت اجماع امت کرده داخل زمره مبتدعین
گردد **دوازدهم** آنکه از قول او و این استدلال فاروق مذکورست الخ ظاهرست که او روایت بخاری
را دلیل این معنی گردانیده که عمر در مناظره ابوموسی که فتوی بجواز حج تمتع میداد استدلال کرده بر خلاف او
بکتاب و سنت پس ظاهر شد که عمر بر رد جواز تمتع استدلال بکتاب و سنت نموده حالانکه خود ولی الله
در اوائل همین کتاب باز بنهی عمر قران و تمتع را تحاشی بسیار زده خود را از قبول آن دور دور کشیده و

بر مدعیان این نهی رد بلیغ کرده وهمین روایت ابوموسی را که بخاری جای دیگر بالفاظ دیگر نقل کرده بر فسخ حج
حمل کرده چنانچه گفته عن ابی موسی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قومی بالیمن فجئت وهو بالبطحاء
فذکر حدیث التحلل الی ان قال فقدم عمر فقال ان ناخذ بکتاب الله فانه یامرنا بالتمام قال الله تعالی
واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی نحر الهدی اخرجه البخاری
تنبیه درینجا وهمی واقع میشود که اکثر متعلقین بآن وهم درمانده اند وآن آنست که میگویند که فاروق اعظم از
قران وتمتع نهی فرموده اند واین خطاست انچه بعد تتبع بلیغ فقیر را معلوم شده آنست که چون انحضرت صلی الله
علیه وسلم در حجة الوداع اصحاب را امر فرمود بنقض فسخ حج بعمره جمعی را گمان افتاد که وظیفه مستمره همین فسخ ست
فاروق اعظم بابلغ وجوه این گمان را رد فرمود والتزام فسخ را انکار نموده نه اصل تمتع وقران را لیکن الفاظ
رواة مختلف شده اند واوهام سائر گشتند وحق آنست که گفته شد والله اعلم انتهی پس این تناقض قبیح و
تهافت صریح ست که یکجا تشنیع بلیغ برکسانی می زند که این روایت را محمول بر تمتع میکنند واستدلال
خلافت مآب متعلق بمنع آن میسازند وباز ازین افاده غفلت نموده این روایت را که بخاری جای دیگر آورده
محمول می سازد بر حج تمتع واستدلال مذکور را دران حمل میکند بر مرجوحیت تمتع وهرچند دلائل عدیده برانکه خلیفه
ثانی از تمتع نهی کرده ومنع ازان نموده سابقا گذشت لکن درینجا یک روایت امام اعظم سنیان که برای تکذیب شاه
ولی الله در انکار انکار عمر کافی ست باید شنید در فتح القدیر بعد نقل روایت ابوداود ونسائی از صبی بن معبد
مشتمل بر قول عمر برای او هدیت لسنة نبیک گفته ولیس فیه انه یعنی عمر قال ذلک عقیب طوافه
وسعیه مرتین لاجرم صاحب ان صاحب المذهب رواه علی النص الذی هو حجة وانما قصده المولف و
ذلک لان اباحنیفة رضه روی عن حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن الصبی بن معبد قال اقبلت من
الجزیرة حاجا قارنا فمررت بسلیمان بن ربیعة وزید بن صوحان وهما منیخان بالعذیب فسمعانی
اقول لبیک بحجة وعمرة معا فقال احدهما هذا اضل من بعیره وقال الاخر هذا اضل من کذا وکذا
فمضیت حتی اذا قضیت نسکی مررت بامیر المؤمنین عمر فساقه الی ان قال فیه قال یعنی عمر له فصنعت
ماذا قال مضیت فطفت طوافا لعمرتی وسعیت سعیا لعمرتی ثم عدت ففعلت مثل ذلک
لحجتی ثم بقیت حراما ما اقمنا اصنع کما یصنع الحاج حتی قضیت اخر نسکی قال هدیت لسنة
نبیک صلی الله علیه وسلم واعاده وفیه کنت حدیث عهد بنصرانیة فاسلمت فقدمت الکوفة
ارید الحج فوجدت سلیمان بن ربیعة وزید بن صوحان یریدان الحج وذلک فی زمان عمر بن الخطاب
فاهل سلیمان وزید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال و ...

[Margin notes: تفسیر بیات عمر … ازو لائمی … ; باب القران من کتاب الحج ۱۲]

عن المتعة والله لانت اضل من بعيرك فساقه وفيه ما قد مناه من ان التمتع فی عرفهم الصدر الاول ومن
تابعیهم یعم القران والتمتع بالعرف الواقع الآن ازین روایت بصراحت تمام ظاهرست که سلیمان بن ابی ربیعه
سوهان بر صبی بن معبد انکار ارتکاب تمتع نمود و استدلال بر شناعت آن بنهی ابن خطاب ازان نمود و باین سبب
تشنیع را براو بغایت رسانید یعنی گفت که قسم بخدا هرآینه تو گمراه تر هستی از شتر خود و هرچند صاحب فتح القدیر
تمتع را بمعنای قران کرده اند لکن چون شاه ولی الله از نهی عمر قران را هم سر باز می زند لهذا این روایت بهر صورت
برای تکذیب او کافی ست اما انچه گفته و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما آن تحرم لهما من دویره اهلک
پس استدلال باین روایت بر تفضیل افراد از عجائب افراد و غرائب ظاهر الفساد و دلیل کمال بعد از تحقیق و رشاد
وانهماک در تعصب و عناد ست و اعجباه که مخاطب با آنهمه افتخار و جلالت و تصدی صدارت و ریاست نه بر حدیث
و تفسیر اطلاعی دارد و نه از فقه خود خبری بر میدارد و باز گردن کبر و غرور بمقابله اهل الحق می افرازد و ابطله اطلان این
هوس باطل بچند وجه ظاهرست **اول** انکه بغیر اثبات این روایت از طرق معتمده اهل الحق لائق آن نیست
که بمقابله شان ذکر کرده شود و از افاده خودش در صدر کتاب واضح ست که الزاماتی که عائد بشیعه شود می باید
که از کتب معتبره ایشان منقول باشد و الزاماتی که عائد باهل سنت میشود باید که موافق روایات اهلسنت باشد
والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع **دوم** انکه
استدلال باین روایت در حقیقت اهتمام در تکذیب و تفضیح خود فرموده است چه او تصریح فرموده بالتزام نقل آن از
کتب شیعه کامله است **سوم** انکه والد ماجدش هم احادیث صحیحین و مانند آنرا لائق مناظره امامیه بلکه زیدیه هم ندانسته
پس چگونه این روایت را مخاطب برخلاف عهد و میثاق خود و خلاف وفاق ارشاد با سداد والد ماجد خود روبروی
اهل الحق ذکر میکند **چهارم** انکه اگر این روایت بطرق صحیحه اهل الحق ثابت میشد باز هم لائق احتجاج و استدلال
بمقابله اهل الحق نبود زیرا که ترجیح تمتع باخبار مستفیضه متواتره اهل الحق ثابت شده پس این روایت بر فرض
ثبوت وصحت و دلالت بر ترجیح افراد محمول بر تقیه از اهل عناد خواهد شد **پنجم** انکه اگر این روایت اصلی
میداشت احرام از بلد قبل میقات مامور به می بود حالانکه خود خلافت مآب احرام را از غیر میقات بتاکید منع میفرمود
در کنز العمال مسطورست عن الاسود بن یزید عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد منکم الحج
فلا یحرمن الا من میقات والمواقیت التی وقتها لکم رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة
ومن مر بها من غیر اهلها ذو الحلیفة ولاهل الشام ومن مر بها من غیر اهله الجحفة ولاهل نجد
ومن مر بها من غیر اهلها قرن ولاهل الیمن یلملم ولاهل العراق وسائر الناس ذات عرق
پس اثبات روایت احرام از دویره اهل در حقیقت مخالفت ارشاد باسداد خلافت مآب ست عجب که فخر ...

چندان منہمک در رد مقالات اہل الحق گردیده که از رد ارشاد خلافتمآب ہم که موافق حق باشد مبالاتی نمی کند و نیز
درکنز العمال مسطور ست عن الحسن ان عمران بن حصین احرم من البصرة فکره ذلک عمر بن الخطاب هق
ازین روایت ہم ظاہرست که خلیفه ثانی تقدیم احرام را بر میقات مکروه دانسته و پسند نکرده پس اگر مراد از اتمام
احرام از دویره اہل باشد لازم آید که خلافتمآب درین کراہت کراہت حکم الٰہی کرده باشد پس در حقیقت سعی مخاطب
در تبریه خلافتمآب منقلب بسعی در تفضیح او گردید **ششم** آنکه خلیفه ثالث نیز تقدیم احرام را منکر میدانست و شناعت
آن ظاہر کرده چنانچه درکنز العمال مسطور ست عن محمد بن اسحق قال خرج عبد الله بن عامر من نیسابور
معتمرا قد احرم بها فلما قدم علی عثمان بن عفان قال لقد غررت نفسک حین احرمت من
نیسابور هق عجب ست که خلیفه ثالث از تقدیم احرام تعبیر بتغریر نفس نماید و نکیر بران کند و مخاطب برزعم
انف او روایت احرام از دویره اہل باہتمام ثابت کند **ہفتم** آنکه ابن قدامه حنبلی در کتاب مغنی ثبوت این
روایت را از جناب امیر المومنین علیه السلام و خلیفه ثانی انکار کرده و گفته انما قالا اتمام العمرة ان تنشئها من بلدک
ومعناه ان تنشئ لها سفرا من بلدک تقصد له لیس ان تحرم بها من اهلک قال احمد کان سفیان
یفسره بهذا وکذلک فسره به احمد ولا یصح ان یفسر بنفس الاحرام لان النبی صلی الله علیه وسلم
واصحابه ما احرموا بها من بیوتهم وقد امرهم الله باتمام العمرة فلو حمل قوله علی ذلک لکان النبی
صلی الله علیه وسلم واصحابه تارکین لامر الله تعالی ثم ان عمر وعلیا ما کانا یحرمان الا من المیقات افتراهما
یریان ان ذلک لیس باتمام لها ویفعلونه هذا لا ینبغی ان یتوهمه احد ولذلک انکر عمر علی عمران احرامه
من مصره واشتد علیه وکره ان یتسامع الناس به مخافة ان یوخذ الناس بالافضل هذا لا یجوز
فیتعین حمل قولهما فی ذلک علی ما حمل علیه الائمة **ہشتم** آنکه در ہدایه در ذکر مواقیت گفته و ان
قدم الاحرام علی هذه المواقیت جاز لقوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله واتمامهما ان تحرم بهما
من دویرة اهلک کذا قاله علی وابن مسعود رضی الله عنهما وابن الہمام در شرح ہدایه گفته قوله قاله
علی وابن مسعود رضہ روی الحاکم فی التفسیر من المستدرک عن عبد الله بن سلمة المرادی قال سئل
علی رضہ عن قوله عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فقال ان تحرم من دویرة اهلک وقال صحیح علی
شرط الشیخین انتهی وقد روی عن حدیث ابی هریرة مرفوعا وفیه نظر وحدیث ابن مسعود
ذکره المصنف وغیره والله اعلم به ثم هذا خلاف ما تقدم من کون المراد ایجاب الاتمام علی من شرع
فی بحث الفوت والتراخی اول کتاب الحج ازین عبارت ظاہرست که ابن الہمام در ثبوت این تفسیر مرفوعا بروایت
ابو ہریره نظر کرده و مع ذلک تصریح بمخالفت این تفسیر بتفسیر متقدم نموده پس چون تفسیر متقدم را ابن

ص الباب الرابع من کتاب الحج من قسم الافعال

ص الباب الرابع من کتاب الحج من قسم الافعال

م ان نقل ابن قدامه عن عمر وعلی انکار کرده و تفسیر اتمام العمرة ...

ص فصل المواقیت من کتاب الحج ۱۲

ص فصل فی المواقیت من کتاب الحج

قبول کرده و استدلال بآن نموده لهذا این تفسیر نزد ابن الهمام مردود و نامقبول باشد هم آنکه عدم دلالت این
روایت بر فضیلت افراد از کلام فخر رازی هم ظاهر است زیرا که او این روایت را مغایر و مقابل وجه رابع که آن مذهب
قائلین بفضیلت افراد است گردانیده و اگر این روایت دلیل افضلیت افراد می بود مقابله شی بنفس خود لازم
خواهد آمد و لا یخفی سماجته پس از عبارت رازی بکمال وضوح ظاهر شد که این روایت هرگز دلیل افضلیت افراد نیست
بلکه مراد از آن مغایر فضیلت افراد است سبحان الله فخر رازی با آنهمه سعی و مبالغه در اثبات فضیلت افراد بدلالت
این روایت بر افضلیت افراد وا نرسیده و مخاطب لوذعی واقف بآن گردید آری چون رازی بنسبت مخاطب
بر مذاهب اهل نحله خود و استدلالات شان زیاده اطلاعی داشت و نیز باکثر مدلولات الفاظ الا حین التعصب و التعامی
وا رسیده از چنین تشبث باطل و بی اصل استحیا نموده و هم آنکه چون مخاطب بواز فهم و ذکا نکرده و اهمال کرد تفحص
اقوال معتبرین و روایات ائمه محدثین و تحقیقات متفقهین نگردید بمحض زعم باطل این روایت را دلیل ترجیح
افراد گردانیده حالانکه احرام بعمره و حج از دویره اهل هرگز منافی تمتع نیست چه در احرام عمره و حج تمتع چون ...
عمره بحج تمتع میکنند بر احرام آن احرام هر دو صادق می آید پس احرام عمره و حج از دویره اهل در حج تمتع هم
تقدیر جواز آن صادق می آید و از کجا لازم است که مراد ازین روایت احرام هر یک از عمره و حج علیحده علیحده
باشد بالجمله ظاهر است که احرام بعمره و حج از دویره اهل سه احتمال دارد یکی آنکه احرام عمره تمتع از دویره اهل
کنند و چون عمره تمتع عمره حج است بر آن احرام عمره و حج صادق می آید دوم آنکه در احرام عمره و احرام حج از
دویره اهل در یک وقت جمع کنند پس صورت قران بنا بر تفسیر اهل خلاف متحقق شود سوم آنکه احرام حج از دویره
اهل کنند و بعد فراغ از حج احرام عمره از دویره اهل کنند پس بدون دلیل احتمال ثالث را متعین ساختن و دو احتمال
دیگر را ترک دادن مبراهل از قانون مناظره و دور تر رفتن است اما آنچه گفته و بعد ازین آیه می فرماید فمن تمتع
بالعمرة الی الحج پس بدانکه درین آیه کریمه حقتعالی بتصریح تام که جهلا در آن خیالات و اوهام ماولین و مسولین
لئام را دخلی نباشد ذکر حج تمتع فرموده و ذکر افراد در قران هرگز واقع نیست و کذا القران پس قسمیکه صراحة
منصوص قران باشد افضل و اولی است از دیگر اقسام کما لا یخفی علی ذوی الافهام و عجب که خلافتمآب بمزید انهماک
در وساوس نفسانی و هواجس ظلمانی امر ثابت را بصریح نص قرانی منع کرد و از مواخذه و تفضیح نیندیشید اما
آنچه گفته و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی
میشود پس مخدوش است بانکه استدلال بایجاب هدی بر نقصان صریح الفساد و البطلان است که مستلزم
اسائت ادب و ایصال نقص و هوان بسرور انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم است زیرا که قطعا و حتما
ثابت است که آنحضرت در حج خود سیاق هدی فرموده پس اگر هدی دلیل نقصان و قصور باشد لازم آید

ترجیح داده خلاف الی خیر الطرائق بسبب سیاق ہدی دران ناقص و قاصر باشد معاذ اللہ من ذلک الوہم الباطل
والہوس الفاسد والجنون الظاہر و شمس الائمہ سرخسی در مبسوط گفتہ ثم لما وقع الخلاف فی فعلہ صلعم نصیر
الی قولہ صلعم وقد قال علیہ السلام اتانی آت من ربی وانا بالعقیق فقال صل فی ہذا الوادی المبارک
رکعتین وقل لبیک بحجۃ وعمرۃ معا وقال علیہ السلام یا آل محمد اہلوا بحجۃ وعمرۃ معا ولان فی القران
معنی الوصل والتتابع فی العبادۃ ومعنی الجمع بین العبادتین وھو افضل من افراد کل واحد
منہما کالجمع بین الصوم والاعتکاف والجمع بین الحراسۃ فی سبیل اللہ تعالی مع صلوۃ اللیل ولان
فی القران زیادۃ نسک وھو اراقۃ دم الھدی وقد قال علیہ السلام افضل الحج العج والثج والثج
اراقۃ الدم والکلام فی الحقیقۃ ینبنی علی ھذا الحرف فان دم القران عندہ دم جبر حتی لا
یباح التناول منہ وعندنا ھو دم نسک یباح التناول منہ والدلیل علی انہ دم نسک انہ
یتوقت بایام النحر کالاضحیۃ ودم الجبر لا یتوقت بہ ولان سببہ مباح محض ودماء الجبر تستدعی
سببا محظورا لان النقصان انما یتمکن بارتکاب ما لا یحل وقد تناول رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من ھدایاہ روی انہ ساق مائۃ بدنۃ فنحر نیفا وسبعین بنفسہ وولی الباقی
علیا رضی اللہ عنہ ثم امر ان یوخذ من کل واحد قطعۃ فتطبخ لہ فاکل من لحمہا وحسا من مرقہا
وقد صح عندنا انہ کان قارنا فدل ان دم القران یباح التناول منہ واذا ثبت انہ دم نسک
فما یکون فیہ زیادۃ نسک فھو افضل ولھذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاہر الروایۃ
لان فیہ زیادۃ نسک الخ ازین عبارت ظاہرست کہ دم ہدی نسک مطلوب وعبادت مرغوب ست و
مثبت افضلیت وارجحیت حج ہر حجیکہ دران ہدی باشد دران زیادت نسک متحقق خواہد شد پس ایجاب
ہدی دلیل افضلیت ست نہ دلیل مفضولیت عجب کہ مخاطب والا جاہش بتقلید بعض اسلاف ناانصاف
قلب موضوع وعکس مشروع کردہ دلیل افضلیت وارجحیت را دلیل مفضولیت ومرجوحیت گردانیدہ
ودر فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکورست ورجحوا الافراد ایضا بان الخلفاء الراشدین واظبوا
علیہ ولا یظن بہم المواظبۃ علی ترک الافضل وبانہ لم ینقل عن احد منہم انہ کرہ الافراد وقد
نقل عنہم کراھیۃ التمتع والجمع بینہما حتی فعلہ علی رضی اللہ عنہ لبیان الجواز وبان الافراد لا یجب
فیہ دم بالاجماع بخلاف التمتع والقران انتہی وھذا ینبنی علی ان دم القران دم جبران وقد منعہ
من رجح القران وقال انہ دم فضل وثواب کالاضحیۃ ولو کان دم نقص لما قام الصیام مقامہ
ولانہ یوکل منہ ودم الجزاء قالہ الطحاوی ازین عبارت ظاہرست کہ استدلال بر افضلیت افراد بخلو

ص باب القران من کتاب الحج

بخلاف آن از دم بخلاف تمتع و قران مبنی بر آنست که دم قران دم جبران باشد و کسیکه قران را ترجیح میکند این معنی را تسلیم
نمی نماید بلکه او میگوید که این دم فضل و ثواب ست مثل اضحیه و اگر این دم دم نقص میبود صیام قائم مقام آن نمی شد
و نیز جواز اکل این هدی دلالت دارد بر آنکه دم نقصان و جبران نیست تا دلیل مفضولیت و مرجوحیت تواند شد و
طحاوی این جواب را ارشاد نموده و عجب که مخاطب در باب دوم تشبث بروایت طحاوی بمقابله اهل حق نموده و اغراق
در مدح او کرده یعنی گفته که طحاوی اعلم اهل سنت ست بآثار صحابه و تابعین و ای مدیح ابلغ من ذاک و باز با فاده
طحاوی در باب افضلیت افراد از قران و ابطال ترجیح آن باین دلیل صریح البطلان اعتنای نمیکند و بخرافات متعنتین
برای تایید خلافت ناب دست می زند فلله الحمد که خود ائمه و اساطین سنیه و اکابر محققین حذاق شان استدلال
بوجوب هدی بر مفضولیت افراد باطل و فاسد و تباه و برابر خاک سیاه ساخته اند و خصوصا علامه نحریر و محقق
کبیر شان ابن القیم او تحقیق حق و اثبات صدق داده گوی سبقت در مضمار بلاغت و جودت تقریر و تشیید ذرا
و تحدیق تقریر بوده در زاد المعاد بعد نقل کلام ابن تیمیه در اثبات موافقت فسخ بقیاس گفته فان قیل هذا باطل

ص فصل واما قول الطائفة الثانية الخ فاظهر بطلانها من مبحث فسخ الحج ١٢

لثلثة اوجه احدها انه اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا کان ممنوعا منه باحرامه الاول فهو دون ما التزمه
الثانی ان النسک الذی کان قد التزمه اولا اکمل من النسک الذی فسخ الیه و لهذا لا یحتاج
الاول الی جبران والذی یفسخ الیه یحتاج الی هدی جبرانا له و نسک لا جبران فیه افضل من نسک
مجبور الثالث انه اذا لم یجز ادخال العمرة علی الحج فلئلا یجوز ابدالها به و فسخه الیها بطریق الاولی
والاحری فالجواب من هذه الوجوه من طریقین مجمل و مفصل اما المجمل فهو ان هذه الوجوه
اعتراضات علی مجرد السنة فالجواب عنها بالتزام تقدیم الوحی علی الرای و ان کل رای
یخالف السنة فهو باطل قطعا و بیان بطلانه بمخالفة السنة الصحیحة الصریحة له والاراء تبع
للسنة ولیست السنة تبعا للاراء واما المفصل وهو الذی نحن بصدده فان ما التزمنا ان الفسخ
علی وفق القیاس فلا بد من الوفاء بهذا الالتزام و علی هذا فالوجه الاول جوابه بان التمتع
وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا حل فیه لامر النبی صلی الله علیه وسلم من لا
هدی معه بالاحرام به و لامره اصحابه بفسخ الحج الیه و لتمنیه انه کان احرم به و لان النسک
المنصوص علیه فی کتاب الله و لان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه و اختلفوا فی
غیره علی قولین و ان النبی صلی الله علیه وسلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج
فتوقفوا و لانه من المحال قطعا ان یکون حج قط افضل من حجة خیر القرون و افضل العالمین
مع نبیهم صلی الله علیه وسلم و قد امرهم کلهم بان یجعلوها متعة الا من ساق الهدی فمن المحال

ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن و ساق الهدي كما اختاره الله لنبيه فهذا هو الذي
اختاره الله لنبيه واختار لاصحابه التمتع فاي حج افضل من هذين ولانه من المحال ان ينقلهم
من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها فرجحان هذا النسك
افضل من البقاء على الاحرام الذي يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثاني واما قولكم

ن محال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول

انه نسك مجبور بالهدي فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدي في التمتع عبادة مقصودة وهو من تمام
النسك وهو دم شكران لا دم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم وهي من تمام عبادة
هذا اليوم فالنسك المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانه ما تقرب الى الله
في ذلك بمثل اراقة دم سائل وقد روى الترمذي وغيره من حديث ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله
عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل فقال العج والثج والعج رفع الصوت بالتلبية والثج اراقة دماء الهدي
فان قيل يمكن المفرد ان يحصل له هذه الفضيلة قيل مشروعيتها انما جاءت في حق القارن والمتمتع وعلى
تقدير استحبابها في حقه فاين ثوابها من ثواب هدي المتمتع والقارن الوجه الثاني انه لو كان دم
جبران لما جاز الاكل منه وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم انه اكل من هديه فانه امر من كل بدنة
ببضعة فجعلت في قدر فاكل من لحمها وشرب من مرقها وان كان الواجب عليه سبع بدنة فانه اكل
من كل بدنة من المائة والواجب فيها مشاع لم يتعين بقسمة وايضا فانه قد ثبت في الصحيح انه اطعم
نساءه من الهدي الذي ذبحه عنهن وكن متمتعات احتج به الامام احمد فثبت في الصحيح عن عائشة
انه اهدى عن نسائه ثم ارسل اليهن من الهدي الذي ذبحه عنهن وايضا فان الله سبحانه وتعالى قال فيما
يذبح بمنى من الهدايا فكلوا منها واطعموا البائس الفقير فهذا يتناول هدي التمتع والقران قطعا ان
لم يختص به فان المشروع هناك ذبح هدي المتعة والقران ومن ههنا والله اعلم امر النبي صلى الله عليه
وسلم من كل بدنة ببضعة فجعلت في قدر امتثالا لامر ربه تعالى بالاكل ليعم به جميع هديه الوجه الثالث
ان سبب الجبران محظور في الاصل فلا يجوز الاقدام عليه الا لعذر فانه اما ترك واجب وفعل محظور و
التمتع مامور به اما امر ايجاب عند طائفة كابن عباس وغيره او امر استحباب عند الاكثرين فلو كان
دمه دم جبران لم يجز الاقدام على سببه بغير عذر فبطل قولهم انه دم جبران وعلم انه دم نسك وهدي
وسع الله به على عباده واباح لهم بسببه التحلل في اثناء الاحرام لما في استمرار الاحرام عليهم من المشقة فهو
بمنزلة القصر والفطر في السفر وبمنزلة المسح على الخفين وكان من هدي النبي صلى الله عليه وسلم و
اصحابه فعل هذا وهذا والله يحب ان يؤخذ برخصه كما يكره ان تؤتى معصيته فمحبته لاخذ

لاخذ العبد بما یسرة علیه وسهله له بمثل کراهیته منه لان یتکلف ما حرم علیه ومنعه منه والهدی وان کان بدلا لمن ترفه باسقاط احد السفرین فهو افضل لمن قدم فی اشهر الحج من ان یاتی بحج مفرد ویعتمر عقیبه والبدل قد یکون واجبا کالجمعة عند من جعلها بدلا وکالتیمم العاجز عن استعمال الماء فانه واجب علیه وهو بدل فاذا کان البدل قد یکون واجبا فکونه مستحبا اولی بالجواز وتخلل الاحلال لا یمنع ان یکون الجمیع عبادة واحدة کطواف الافاضة فانه رکن بالاتفاق ولا یفعل الا بعد التحلل الاول وکذلک رمی الجمار ایام منی وهو یفعل بعد الحل التام وصوم رمضان یتخلله الفطر فی لیالیه ولا یمنع ذلک ان یکون عبادة واحدة ولهذا قال مالک وغیره انه یجزی بنیة واحدة للشهر لانه عبادة واحدة والله اعلم فصل واما قولکم اذا لم یجز ادخال العمرة علی الحج فلئلا یجوز فسخه الیها اولی واحری فنسمع جعجعة ولا نری طحنا وما وجه التلازم بین الامرین وما الدلیل علی هذه الدعوی التی لیس بایدیکم برهان علیها ثم القائل بهذا ان کان من اصحاب ابی حنیفة فهو معترف بفساد هذا القیاس وان کان من غیرهم طولب بصحة قیاسه ولا یجد الیه سبیلا ثم یقال مدخل العمرة قد نقص مما کان التزمه فانه کان یطوف طوافا للحج ثم طوافا آخر للعمرة فاذا قرن کفاه طواف واحد وسعی واحد بالسنة الصحیحة وهو قول الجمهور فقد نقص مما کان یلتزمه واما الفسخ فانه لم ینقص ما التزمه بل نقل نسکه الی ما هو اکمل منه وافضل واکثر واجبات فبطل القیاس علی کل تقدیر ولله الحمد می بینی که علامه ابن القیم اولا بسه وجه اعتراض بر موافقت فسخ حج با قیاس نقل کرده و از جمله این اعتراضات تمسک ست بدلالت وجوب هدی بر نقصان با دعای کونه هدی جبران و هذا هو ما تمسک به المخاطب لههنا و بعد ذکر این اعتراضات اولا سخن اجمالی بغایت بلاغت رانده که محض آن برای ابطال این شبهات کافی و بسند ست و خلاصه اش آنست که این کلمات اعتراضات بر سنت قویم و شرع مستقیم نبی کریم ست و جواب از ان همین ست که وحی الهی و سنت جناب رسالت پناهی مقدم ست بر رای واهی و هر رای که مخالف سنت و مضاد شریعت باشد قطعی البطلان و صریح الهوان ست و ظاهر میشود بطلان آن رای بمجرد مخالفت آن با سنت صحیحه و آراء مردم تابع سنت ست نه آنکه سنت تابع آراء و مطیع اهوا باشد و بعد کلام جمیل مجمل طریق تفصیل سپرده و اثبات افضلیت تمتع بابلغ بیان و اوضح برهان نموده که اگر حضرات زمین را بآسمان دوزند و دماغهای خود در تایید باطل سوزند حرفی بجواب آن نتوانند گفت و بعد ازان استدلال را بوجوب هدی بر مفضولیت تمتع بسه وجه موجه مردود و مخدوش ساخته بیخ و بن آن را برکنده اما آنچه گفته اند زیرا که باستقراء شریعت بالقطع معلوم ست که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهت قصور [illegible] هدی را محصور و مقصور بر تصور ساختن در حقیقت علم طعن و تشنیع و تهجین جناب [illegible]

والمرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین افراختن ست زیراکه آنجناب نیز سوق هدی در حج خود فرموده است پس معاذ الله لازم
آید که آنجناب دیده و دانسته باهتمام تمام مرتکب قصور گردیده باشد و لایجتری علی نسبة النقص و القصور الی مکمل کل
فضل و سرور الا المعاند الجهول المغرور **اما آنچه گفته** و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع فرق آن
صریح دلیل افضلیت افراد ست زیراکه آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده **پس** مخدوش ست بوجوه عدیده
اول آنکه مخاطب بر قطع و یقین باینکه حج آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حج افراد بود مخالفت والد ماجد خود کرده
است که او باوصف اغراق و مبالغه در حمایت خلافت مآب ناچار اختلاف عظیم درین باب ثابت کرده و آنرا اصعب اختلافات
مسائل حج دانسته چنانچه در قرة العینین بعد ذکر افضلیت افراد از تمتع و قران گفته و این نیز یک مسئله ست تنها از مسائل
حج که اختلاف در آن صعب گشته که اصعب همه اختلاف ایشان است در کیفیت نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع
جمعی گفته اند که افراد بود بحج و جمعی گفته اند تمتع بود بسوق هدی و جمعی گفته اند قران بود و جمعی گفته اند افراد بود
اولا بعد از آن فسخ و احلال فرمود بعمره الخ کمال حیرت ست که والد مخاطب در کیفیت نسک آنحضرت چنین اختلاف شدید
و اضطراب فاحش نقل مینماید و آنرا اصعب همه اختلافات مسائل حج میداند و مخاطب باوصف نقل بعض افادات
والد خود گوشش برین نصیحت نمی نهد و خود را بجزم و حتم و قطع باینکه حج آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم افراد
بود روبروی علما و محققین اهل حدیث و متفحصین فضیحت میکند مگر عجیب تر آنست که والد مخاطب هم باوصف
اعتراف باین اختلاف فاحش طریق اعتساف و ترک انصاف پیش گرفته بعد ازین در مقام بیان اتجاه استدلال
ثانی و ثالث بر افضلیت افراد حتما و جزما نسبت افراد حج بآنحضرت نموده چنانچه گفته اما سنت پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع الخ **دوم** آنکه از کلام مخاطب بنهایت وضوح ظاهر ست
که غرض او درین مقام نسبت افراد حج بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین معنی ست که آنحضرت حج و عمره هر دو را
علیحده بجا آورده و سفر برای ادای هر یک جدا جدا نموده چنانچه گفته و از راه عقل نیز فضیلت افراد هر یک از حج و عمره
معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک ازین جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد انتهی ازین
عبارت بکمال صراحت ظاهر ست که مراد از افراد که اثر البسر و انبیاء امجاد صلی الله علیه و آله وسلم نسبت کرده
همان افراد ست که در آن حج و عمره هر دو کرده میشود یعنی اولا حج بجا می آرند بعد از آن عمره پس بنا برین معنای
کلام مخاطب چنین خواهد بود که آنحضرت در حجة الوداع اولا حج بجا آورد و بعد از آن عمره بجا آورد حالانکه خود ائمه
محققین اینحضرات نص کرده اند بر آنکه آنحضرت در حجة الوداع بعد حج عمره بجا نیاورده ابن القیم در زاد المعاد از ابن تیمیه
نقل کرده که او گفته فمن قال انه افرد الحج واراد به انه اتی بالحج مفردا ثم فرغ منه واتی بالعمرة بعده من التنعیم
او غیره کما یظن کثیر من الناس فهذا غلط لم یقله احد من الصحابة ولا التابعین ولا الائمة الاربعة

صـ ۲۱ فصل ششم قوم ما گویند حدیث تا ... افراد ... از ... سابعه ۱۲

صـ آخر فصل ولما عزم رسول الله علی الحج اعلم الناس انه حاج الخ من فصول هدیه فی الحج ۱۲

ولا الائمۃ الاربعۃ ولا احد من اہل الحدیث و ابن حجر در فتح الباری گفتہ قال النووی الصواب الذی (ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسک ۱۲)
نعتقدہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم کان قارنا و یؤیدہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یعتمر فی تلک السنۃ بعد الحج
و ابن الہمام در فتح القدیر بعد ذکر روایات افراد گفتہ فہذہ کلہا تدل علی انہ افرد و لم ینقل احد مع کثرۃ ما نقل انہ (ص باب القران من کتاب الحج ۱۲)
اعتمر بعدہ فلا یجوز الحکم بانہ فعلہ و من ادعاہ فانما اعتمد ما رای من فعل الناس فی ہذا الزمان من
اعتمادہم بعد الحج من التنعیم فلا یلتفت الیہ ولا یعول علیہ وقد تم بہذا مذہب الافراد سوم انکہ باحادیث
مستفیضہ و روایات کثیرہ صحاح و غیر صحاح ثابت ست کہ انحضرت سیاق ہدی فرمودہ پس با وصف ثبوت سیاق
ہدی چگونہ عاقلی نسبت حج افراد بانحضرت میتواند کرد زیرا کہ حج افراد را با سیاق ہدی چہ ارتباط و مناسبت ست فانہ
بون بائن بین الافراد والسیاق وحصل علیہ الاتفاق من اہل الوفاق و ارباب الخلاف والشقاق و عجب ست از متعصبین
اسلاف مخاطب کہ با این ہمہ زور و شور و ادعای تحقیق و تبحر و کمال اطلاع بر حالات آن سرور و مہارت در فن شریف
حدیث چگونہ باین امر واضح اعتنا نکردند و نسبت افراد حج بانحضرت نمودند چہارم انکہ بتصریح خود خلیفہ ثانی
ثابت و محقق ست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم متعۃ الحج بعمل آوردہ چنانچہ ائمہ اعلام و محدثین
فخام سنیہ این معنی را روایت کردہ اند پس حج انحضرت را حج افراد گردانیدن کذب و بہتان خلاف قرآن کتاب بلغا
مقصوی ثابت ساختن ست مسلم در صحیح خود گفتہ حدثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد (ص باب جواز التمتع من کتاب الحج ۱۲)
بن جعفر حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارۃ بن عمیر عن ابراہیم بن ابی موسی عن ابی موسی انہ کان یفتی
بالمتعۃ فقال لہ رجل روید ک ببعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسک
بعد حتی لقیہ بعد فسالہ فقال عمر قد علمت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد فعلہ و اصحابہ و لکن
کرہت ان یظلوا معرسین بہن فی الاراک ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسہم و ابن ماجہ در سنن خود گفتہ (ص باب التمتع بالعمرۃ الی الحج ۱۲)
حدثنا ابو بکر بن ابی شیبۃ و محمد بن بشار قالا حدثنا محمد بن جعفر ح وحدثنا نصر بن علی الجہضمی
حدثنی ابی قالا حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارۃ بن عمیر عن ابراہیم بن ابی موسی الاشعری انہ کان یفتی
بالمتعۃ فقال لہ رجل روید ک بعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسک
بعدک حتی لقیتہ بعد فسالتہ فقال عمر قد علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد فعلہ و اصحابہ و
لکنی کرہت ان یظلوا بہن معرسین تحت الاراک ثم یروحون بالحج تقطر رؤسہم و نسائی در صحیح خود گفتہ
اخبرنا محمد بن مثنی و محمد بن بشار و اللفظ لہ قال حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارۃ بن عمیر عن ابراہیم (ص التمتع من مناسک الحج ۱۲ جلد ثانی)
بن ابی موسی عن ابی موسی انہ کان یفتی بالمتعۃ فقال رجل روید ک ببعض فتیاک فانک لا
تدری ما احدث امیر المومنین فی النسک بعد حتی لقیتہ فسالتہ فقال عمر قد علمت ان النبی صلی اللہ

علیه وسلم قد فعله ولکن کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحوا بالحج تقطر رؤسهم
و در کنز العمال مذکورست عن ابی موسی الاشعری انه کان یفتی بالمتعة فقال له رجل روید ک بعض
فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسک بعدک حتی لقیته بعد فسألته فقال عمر قد
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعله واصحابه ولکنی کرهت ان یظلوا بهن معرسین تحت الاراک
ثم یروحون بالحج تقطر رؤسهم حم م ن ه وابو عوانة هق ای رواه احمد بن حنبل فی مسنده ومسلم فی
صحیحه والنسائی فی صحیحه وابن ماجة فی سننه وابو عوانة والبیهقی فی سننه ازین خبر که اعلام محدثین سنیه
روایت کرده اند ظاهرست که خلافتمآب تصریح بتاکید فرموده که او میداند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم تمتع بجا
آورده پس مخاطب را چه بلا زده که بر سر تکذیب خلافتمآب رسیده نسبت افراد بآنحضرت می نماید و مزید جسارت و
بی باکی خلافتمآب قابل تماشاست که خود تصریح میفرماید بعلم خود بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب
آنحضرت تمتع بجا آوردند و باز کراهت خود ازین سنت سنیه ظاهر میسازد و اثر ابوجهی سخیف معلل میسازد که اثرا
اولیای او هم قبول نمی کنند چه جای اعدا ابن القیم در زاد المعاد در ذکر نهی عمر از تمتع گفته ومنهم من یعلل النهی
بما رآه من عندہ لکراهیة ان یظل الحاج معرسین بنسائه ثم فی ظل الاراک کما قال ابو حنیفة عن حماد
عن ابراهیم النخعی عن الاسود بن یزید قال بینما انا واقف مع عمر بن الخطاب بعرفة عشیة عرفة
فاذا هو برجل مرجل شعره یفوح منه ریح الطیب فقال له عمر امحرم انت قال نعم فقال عمر ما هیئتک
بهیئة محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال انی قدمت متمتعا وکان معی اهلی وانما احرمت الیوم
فقال عمر عند ذلک لا تتمتعوا فی هذه الایام فانی لو رخصت فی المتعة لهم تعرسوا بهن فی الاراک
ثم راحوا بهن حجاجا وهذا یبین ان هذا من عمر رای رآه قال ابن حزم وکان ماذا وحبذا ذلک وقد
طاف النبی صلی الله علیه وسلم علی نسائه ولا خلاف ان الوطی مباح قبل الاحرام بطرفة عین انتهی
و بخاری در صحیح خود گفته حدثنا الحمیدی قال حدثنا الولید وبشر بن بکر التنیسی قالا حدثنا الاوزاعی
قال حدثنا یحیی حدثنی عکرمة انه سمع ابن عباس یقول انه سمع عمر یقول سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلة آت من ربی فقال صل فی هذا الوادی المبارک وقل عمرة
فی حجة این روایت دلالت صریحه دارد برآنکه خود خلافتمآب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده
که آنحضرت مامور بود بغرمودن عمره فی حجه پس نسبت افراد بآنحضرت حسب دلالت این روایت هم باطل شد ابن حجر
در فتح الباری در شرح این روایت گفته قوله وقل عمرة فی حجة [illegible]
حکایة اللفظ ای قل جعلتها عمرة [illegible]

ص العبقات [illegible] فی التمتع [illegible] الحج من الباب الثانی من کتاب الحج من عمدة القاری ۱۲

ص فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود من منع تمتع الحج ۱۲

ب قوله العقیق واد [illegible] من [illegible] ۱۲

بیان ذلك بعد ابواب و ابعد من قال معناه عمرة مدرجة فی حجة ای ان عمل العمرة یدخل فی عمل الحج فیجزی لهما
طواف واحد و من قال معناه ان یعتمر فی تلك السنة بعد فراغ حجه و هذا ابعد من الذی قبله لانه صلی الله
علیه و سلم لم یفعل ذلك نعم یحتمل ان یکون امر بان یقول ذلك لاصحابه لیعلمهم مشروعیة القران و هو
کقوله دخلت العمرة فی الحج قاله الطبری و اعترضه ابن المنیر فی الحاشیة فقال لیس نظیره لان قوله دخلت
الی آخره تاسیس قاعدة و قوله عمرة فی حجة بالتنکیر یستدعی الوحدة و هو اشارة الی الفعل الواقع من القران
اذ ذاك و عینی در عمدة القاری در شرح این حدیث گفته فیه افضلیة القران و الدلالة علی وجوبه و علی ان النبی
صلی الله علیه و سلم کان قارنا فی حجة الوداع و ذلك لانه صلی الله علیه و سلم امر ان یقول عمرة فی حجة
فیکون مامورا بان یجمع بینهما من المیقات و هذا هو عین القران فاذا کان مامورا به استحال ان یکون
حجه خلاف ما امر به پنجم آنکه خلیفه ثالث هم تمتع را بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله نسبت کرده و مالکین نسبت
استدلال بر افضلیت تمتع کرده چنانچه از مبسوط سرخسی سابقا گذشت پس مخاطب از تکذیب کثیر الحیا هم حیا نمایند
و جناب او را بر بلا تکذیب بیکنند وا سوأتاه و وا فضیحتاه و در فتح الباری در شرح حدیث نهی عثمان از متعه مذکورست
و قد رواه النسائی من طریق عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع
و زاد فیه فلبی علی و اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال علی الم اخبر انك تنهی عن التمتع قال بلی
فقال له علی الم تسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم تمتع قال بلی **ششم** آنکه بتصریح جناب امیر المومنین
علیه السلام که اعلم ناس بحال حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام و بحکم احادیث کثیره مستفیضه متواتره واجب
الاتباع و الانقیاد ست نیز جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم متعه بجا آورده پس نسبت افراد بآنحضرت حسب ارشاد
جناب امیر المومنین علیه السلام باطل و از حلیه صحت عاطل باشد بخاری در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة بن سعید قال
حدثنا حجاج بن محمد الاعور عن شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اختلف علی و عثمان
و هما بعسفان فی المتعة فقال علی ما ترید الا ان تنهی عن امر فعله رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما رأی
ذلك علی اهل بهما جمیعا و در صحیح مسلم مسطورست ثنا محمد بن مثنی و محمد بن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر
قال ثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی و عثمان بعسفان فکان عثمان ینهی
عن المتعة او العمرة فقال علی ما ترید الی امر فعله رسول الله صلی الله علیه و سلم تنهی عنه فقال عثمان
دعنا منك فقال انی لا استطیع ان ادعك فلما رأی علی ذلك اهل بهما جمیعا و در کنز العمال مذکورست
عن سعید بن المسیب قال حج علی و عثمان فلما کنا ببعض الطریق نهی عثمان عن التمتع فلبی علی و اصحابه
بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال علی الم اخبر انك تنهی عن التمتع قال بلی قال الم تسمع رسول الله صلی الله

ص باب التمتع و الاقران و الافراد من کتاب المناسك ۱۲

ص باب التمتع و الاقران و الافراد من کتاب المناسك

ص باب جواز التمتع من کتاب الحج

علیه وسلم تمتع قال بلی ختم حق و نیز در کنز العمال مذکورست عن سعید بن المسیّب قال اجتمع علی و عثمان (ص الفصل الثانی من الباب الثانی من کتاب الحج من حرف الحاء)
بعسفان و کان عثمان ینهی عن المتعة و علی یامر بها و قال ما ترید الی امر فعله رسول الله صلی الله
علیه وسلم تنهی عنه فقال عثمان دعنا منك قال انی لا استطیع ان ادعك فلما رای علی اهل بهما جمیعا
ط حم ع هق ای رواه ابو داؤد الطیالسی و احمد بن حنبل و ابو یعلی و البیهقی **هفتم** آنکه ابو داود از
عائشه روایت کرده که او گفته لقد علم ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اعتمر ثلثا سوی التی قرنها (ص باب العمرة من کتاب المناسك ۱۲)
بحجة الوداع و این ارشاد باسداد حضرت عائشه دلالت صریحه دارد بر بطلان ادعای افراد حج آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نیز در صحیحین بروایت عائشه مذکورست که آنحضرت در حجة الوداع تمتع فرموده **هشتم** آنکه حضرت حفصه
موافق روایت صحیحین و غیر آن بجناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرده ما شان الناس حلوا و لم تحلل
من عمرتك پس نسبت افراد بجناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب حضرت عائشه و حفصه هر دو است
والعیاذ بالله من ذلك **نهم** آنکه سلیل نبیل خلیفه ثانی عن عبد الله بن عمر هم موافق پدر و مادر و خاله خود افراد
حج آنحضرت باطل فرموده که تصریح نموده بانکه آنحضرت تمتع فرموده کما فی الصحیحین **دهم** آنکه ابو داود در سنن خود
بروایت براء بن عازب از خود جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده که آنحضرت فرمود فانی قد سقت الهدی (ص باب فی الاقران من کتاب المناسك ۱۲)
و قرنت پس این تصریح صریح ست از خود آنحضرت باینکه آنحضرت قران بعمل آورده پس بطلان ادعای افراد
آنحضرت بنص خود آنحضرت هم باطل شد بالجمله بطلان نسبت افراد حج بآنحضرت ظاهرتر از آنست که محتاج بیان
باشد و وجوه بسیار بران دلالت دارد و علامه ابن القیم درین مقام داد تحقیق داده قول را باینکه حج آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم افراد بوده از اوهام باطله شمار کرده و اولا مستمسکات این قول از روایات ائمه سنیه
نقل کرده بعد از ان اعتراضات متینه و ایرادات رزینه که این قول را هباء منبثا می سازد و نهایت بطلان آن
ظاهر میسازد ذکر نموده و بعد از ان تاویل و توجیه این مستمسکات و طریقه جمع و توفیق و تصدیق و تطبیق این روایات
به بیان بلیغ و تقریر متین واضح کرده ازاحت شکوك و دفع اوهام علی وجه الکمال و التمام نموده چنانچه در زاد المعاد
گفته فصل فی اعذار الذین وهموا فی صفة حجته اما من قال انه حج حجا مفردا لم یعتمر معه فعذره
ما فی الصحیحین عن عائشة انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا
من اهل بعمرة و منا من اهل بحج و عمرة و منا من اهل بالحج و اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج
قالوا و هذا التقسیم و التنویع صریح باهلاله بالحج وحده و لمسلم عنها ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اهل بالحج مفردا و فی صحیح البخاری عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبّی بالحج وحده و اهل
و فی صحیح مسلم عن ابن عباس اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج و فی سنن ابن ماجه عن جابر

عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج و في صحيح مسلم عنه خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا ننوي الا الحج لسنا نعرف العمرة و في صحيح البخاري عن عروة بن الزبير قال حج رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاخبرتني عائشة انه اول شيء بدأ به حين قدم مكة انه توضأ ثم طاف بالبيت ثم حج ابو بكر
فكان اول شيء بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن عمرة ثم عمر مثل ذلك ثم عثمان فرأيته اول شيء بدأ
به الطواف بالبيت ثم لم تكن عمرة ثم معاوية وعبد الله بن عمر ثم حججت مع ابن الزبير بن العوام
فكان اول شيء بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة ثم رأيت المهاجرين والانصار يفعلون ذلك
ثم لم تكن عمرة ثم آخر من رأيت فعل ذلك ابن عمر ثم لم ينقضها بعمرة ولا احد ممن مضى ما كانوا يبدأون
بشيء حتى يضعون اقدامهم اول من الطواف بالبيت ثم لا يحلون وقد رأيت امي وخالتي حين
تقدمان لا تبتدئان بشيء اول من البيت تطوفان به ثم لا تحلان وقد اخبرتني امي انها اقبلت
هي واختها والزبير وفلان وفلان بعمرة فقط فلما مسحوا الركن حلوا و في سنن ابي داود ثنا موسى
بن اسماعيل ثنا حماد بن سلمة ووهيب بن خالد كلاهما عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة رضي الله
عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم موافين هلال ذي الحجة فلما كان بذي الحليفة
قال من شاء ان يهل بحج فليفعل ومن شاء ان يهل بعمرة فليهل ثم انفرد حماد في حديثه بان قال
عنه صلى الله عليه وسلم فاني لولا اني اهديت لاهللت بعمرة وقال الآخر اما انا فاهل بالحج فصح
بمجموع الروايتين انه اهل بالحج مفردا وارباب هذا القول عذرهم ظاهر كما ترى ولكن ما عذرهم
في حكمه وخبره الذي حكم به على نفسه واخبر عنه بقوله سقت الهدي وقرنت وخبر من هو تحت
بطن ناقته واقرب اليه حينئذ من غيره وهو من اصدق الناس سمعته يقول لبيك بحجة وعمرة
وخبر من هو اعلم الناس به عنه علي بن ابي طالب يخبر انه اهل بهما جميعا ولبى بهما جميعا وخبر
زوجته حفصة في تقريره لها انه معتمر بعمرة لم يحل منها فلم ينكر ذلك عليها بل صدقها واجابها بانه
مع ذلك حاج وهو لا يقر على باطل يسمعه اصلا بل ينكره وما عذره عن خبره عن نفسه بالوحي
الذي جاءه من ربه يامره فيه ان يهل بحجة وعمرة وما عذره عن خبر من اخبر عنه من الصحابة انه قرن
لانه علم انه لا يحج بعدها وخبر من اخبر عنه انه اعتمر مع حجته وليس مع من قال انه افرد الحج شيء من ذلك
البتة فلم يقل احد منهم عنه اني افردت ولا اتاني آت من ربي يامرني بالافراد ولا قال له احد
ما بال الناس حلوا فلم تحل من حجتك كما حلوا هم بعمرة ولا قال احد انه سمعته يقول لبيك بعمرة
مفردة البتة ولا بحج مفرد ولا قال احد انه اعتمر اربع عمر الرابعة بعد حجته وقد شهد عليه اربعة

من الصحابۃ انہم سمعوہ یخبر عن نفسہ بانہ قارن ولا سبیل الی دفع ذلک الا بان یقال لم یسمعوہ ومعلوم
قطعا ان تطرق الوہم والغلط الی من اخبر عما سمعہ ہو من فعلہ وظنہ کذلک اولی من تطرق التکذیب
الی من قال سمعتہ یقول کذا وکذا وانہ لم یسمعہ فان ہذا لا یتطرق الیہ الا التکذیب بخلاف
خبر من اخبر عما ظنہ من فعلہ وکان واہما فانہ لا ینسب الی الکذب لقد نزہ اللہ علیا وانسا والبراء و
حفصۃ عن ان یقولوا سمعناہ یقول کذا ولم یسمعوہ ونزہہ ربہ تبارک وتعالی ان یرسل الیہ
ان یفعل کذا وکذا ولم یفعلہ وہذا من امحل المحال وابطل البطال فیکف والذین ذکروا الافراد
عنہ لم یخالفوا ہؤلاء فی مقصودہم ولا ناقضوہم وانما ارادوا افراد الاعمال واقتصارہ علی عمل المفرد فانہ
لیس فی عملہ زیادۃ علی عمل المفرد ومن روی عنہم ما یوہم خلاف ہذا فانہ عبر بحیث ما فہمہ کما سمع بکر
بن عبد اللہ ابن عمر یقول افرد الحج فقال لبی بالحج وحدہ فحملہ علی المعنی قال سالم ابنہ عنہ ونافع مولاہ
انہ تمتع فبدا فاہل بالعمرۃ ثم اہل بالحج فہذا سالم یخبر بخلاف ما اخبر بکر ولا یصح تاویل ہذا عنہ بانہ
امرہ بہ فانہ فسرہ بقولہ وبدا فاہل بالعمرۃ ثم اہل بالحج وکذلک الذین رووا الافراد عن عائشۃ
ہما عروۃ والقاسم وروی القران عنہا عروۃ ومجاہد وابو الاسود یروی عن عروۃ الافراد والزہری
یروی عنہ القران فان قدرنا تساقط الروایتین سلمت روایۃ مجاہد وان حملت روایۃ الافراد علی
انہ افرد اعمال الحج تصادقت الروایات وصدق بعضہا بعضا ولا ریب ان قول عائشۃ وابن عمر افرد الحج
محتمل لثلاثۃ معان الاول الاہلال بہ مفردا الثانی افراد اعمالہ الثالث انہ حج حجۃ واحدۃ لم یحج
معہا غیرہا بخلاف العمرۃ فانہا کانت اربع مرات واما قولہما تمتع بالعمرۃ الی الحج وبدا فاہل بالعمرۃ
ثم اہل بالحج وحکیا فعلہ فہذا صریح لا یحتمل غیر معنی واحد فلا یجوز ردہ بالمحتمل ولیس فی روایۃ الاسود
وعمرۃ عن عائشۃ انہ اہل بالحج ما یناقض روایۃ مجاہد وعروۃ عنہا انہ قرن فان القارن حاج مہل
بالحج قطعا وعمرتہ جزء من حجتہ فمن اخبر عنہ انہ اہل بالحج فہو صادق فاذا ضمت روایۃ مجاہد
الی روایۃ عمرۃ والاسود ثم ضمتا الی روایۃ عمرۃ تبین من مجموع الروایات انہ لم یکن الا قارنا وصدق
بعضہا بعضا حتی لو لم یحتمل قول عائشۃ وابن عمر الا معنی الاہلال مفردا حسب لوجب قطعا
ان یکون سبیلہ سبیل قول ابن عمر اعتمر فی رجب وقول عائشۃ او عروۃ انہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتمر
فی شوال لان تلک الاحادیث الصحیحۃ الصریحۃ لا سبیل اصلا الی تکذیب رواتہا ولا تاویلہا وحملہا
علی غیر ما دلت علیہ ولا سبیل الی تقدیم الروایۃ المجملۃ التی قد اضطرب عنہا رواتہا واختلف
علیہم وعارضہم من ہو اوثق منہم او مثلہم علیہا واما قول جابر انہ افرد الحج فالصحیح من حدیثہ لیس فیہ

فيه شيء من هذا وانا فيه اخلط عنهم من انفسهم انهم لا ينوون الا الحج فاين في هذا ما يدل على ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لبى في الحج مفردا واما حديثه الاخر الذي رواه ابن ماجه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد
الحج فله ثلثة طرق اجودها طريق الدراوردي عن جعفر بن محمد عن ابيه وهذا نقلنا مختصرا من حديثه
الطويل في حجة الوداع ومروي بالمعنى والناس خالفوا الدراوردي في ذلك وقالوا اهل بالحج واهل
بالتوحيد والطريق الثاني فيها مطرف ابو مصعب عن عبد العزيز بن ابي حازم عن جعفر ومطرف قال
ابن حزم هو مجهول قلت ليس بمجهول ولكنه ابن اخت مالك وروى عنه البخاري وبشر بن موسى وجماعة
قال ابو حاتم صدوق مضطرب الحديث هو احب الي من اسمعيل بن ابي اويس وقال ابن عدي
ياتي بمناكير وكان ابو محمد راى في النسخة مطرف بن مصعب فجهله وانما هو مطرف ابو مصعب
وهو مطرف بن عبد الله بن مطرف بن سليمان بن يسار وممن غلط في هذا ايضا محمد بن عثمان
الذهبي في كتاب الضعفاء فقال مطرف بن مصعب المدني عن ابن ابي ذئب منكر الحديث
قلت والراوي عن ابن ابي ذئب الدراوردي ومالك هو مطرف ابو مصعب المدني وليس
بمنكر الحديث وانما غره قول ابن عدي ياتي بمناكير ثم ساق له منها ابن عدي جملة لكن هي من رواية
احمد بن داود ابي صالح عنه كذبه الدارقطني والبلاء فيها منه والطريق الثالث لحديث جابر فيها
محمد بن عبد الواهب ينظر من هو وما حاله عن محمد بن مسلم ان كان الطائفي فهو ثقة عند ابن
معين ضعيف عند الامام احمد وقال ابن حزم ساقط البتة ولعل هذه العبارة فيه لغيره وقد
استشهد به مسلم قال ابن حزم وان كان غيره فلا ادري من هو قلت ليس بغيره بل هو الطائفي يقينا
وبكل حال فلو صح هذا عن جابر لكان حكمه حكم المروي عن عائشة وابن عمر وسائر الرواة الثقات
انما قالوا اهل بالحج فلعل هؤلاء حملوه على المعنى وقالوا افرد الحج ومعلوم ان العمرة اذا دخلت في الحج فمن قال
اهل بالحج لا يناقض من قال اهل بهما بل هذا افضل وذاك اكمل ومن قال افرد الحج يحمل ما ذكرناه
من الوجوه الثلثة لكن هل قال احد عنه انه سمعه يقول لبيك بحجة مفردة هذا ما لا سبيل اليه
حتى لو وجد ذلك لم يقدم على تلك الاساطين التي ذكرناها التي لا سبيل الى دفعها البتة فكان تغليط
هذا وحمله على اول الاحرام وانه صار قارنا في اثنائه متعينا فكيف لم يثبت ذلك وقد قدمنا عن سفيان
الثوري عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن في حجته رواه زكريا
الساجي عن عبد الله بن زياد القطراني عن زيد بن الحباب عن سفيان ولا تناقض بين هذا وبين
قوله اهل بالحج او افرد بالحج ولبى بالحج كما تقدم وغير ابن القيم قبل ازين بدلائل كثيرة وبراهين واضحة المنار

از اخبار نواثار ثقات اخبار بکمال وضوح واشکار ثابت ومحقق نموده که حج آنحضرت حج قران بوده پس بطلان نسبت افراد بآنحضرت ازان نیز بنهایت وضوح وظهور ثابت ست چنانچه در زاد المعاد گفته وانما قلنا انه احرم قارنا لبضعة وعشرين حديثا صريحة صحيحة في ذلك اولها ما اخرج في الصحيحين عن ابن عمر قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع بالعمرة والحج واهدى فساق معه الهدى من ذي الحليفة وبدأ رسول الله صلى الله عليه وسلم فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وذكر الحديث وثانيها ما اخرج في الصحيحين ايضا عن عروة عن عائشة اخبرته عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بمثل حديث ابن عمر سواء وثالثها ما روى مسلم في صحيحه من حديث قتيبة عن الليث عن نافع عن ابن عمر انه قرن الحج الى العمرة وطاف لهما طوافا واحدا ثم قال هكذا فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ورابعها ما روى ابو داود عن النفيلي ثنا زهير بن معوية ثنا ابو اسحق عن مجاهد سئل ابن عمر كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مرتين فقالت عائشة لقد علم ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر ثلاثا سوى التي قرن بحجته ولا يناقض هذا قول ابن عمر انه صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة لانه اراد العمرة الكاملة المفردة ولا ريب انهما عمرتان عمرة القضاء وعمرة الجعرانة وعائشة ارادت العمرتين المستقلتين وعمرة القران والتي صد عنها ولا ريب انها اربع وخامسها ما رواه سفيان الثوري عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حج ثلث حجج قبل ان يهاجر وحجة بعد ما هاجر معها عمرة رواه الترمذي وسادسها ما رواه ابو داود عن النفيلي وقتيبة قالا ثنا داود بن عبد الرحمن العطار عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عمرة عمرة الحديبية والثانية حين تواطوا على عمرة من قابل والثالثة من الجعرانة والرابعة التي قرن مع حجته وسابعها ما رواه البخاري في صحيحه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بوادي العقيق يقول اتاني الليلة آت من ربي عز وجل فقال صل في هذا الوادي المبارك وقل عمرة في حجة وثامنها ما رواه ابو داود عن البراء بن عازب قال كنت مع علي حين امره رسول الله صلى الله عليه وسلم على اليمن فاصبت معه اواقي فلما قدم علي من اليمن على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وجدت فاطمة قد لبست ثيابا صبيغا وقد نضحت البيت بنضوح فقالت ما لك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر اصحابه فاحلوا قال قلت لها اني اهللت باهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقال لي كيف صنعت قال قلت اهللت باهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال اني قد سقت الهدي وقرنت وذكر الحديث وتاسعها ما رواه

فصل في بيان عزم رسول الله مع الحج الى ... في الحج ۱۲

ما رواه النسائی عن عمران بن یزید الدمشقی ثنا عیسی بن یونس ثنا الاعمش عن مسلم البطین عن علی بن
الحسین عن مروان بن الحکم قال کنت جالسا عند عثمان فسمع علیا یلبی بحج وعمرة فقال الم تکن تنهی
عن هذا فقال بلی ولکن سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبی بهما جمیعا فلم ادع قول رسول الله صلی
الله علیه وسلم لقولک وعاشرها ما رواه مسلم فی صحیحه من حدیث شعبة عن حمید بن هلال قال سمعت
مطرفا قال قال عمران بن حصین احدثک حدیثا عسی الله ان ینفعک به ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
جمع بین حج وعمرة ثم لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل قرآن بحرمته وحادی عشرها ما رواه یحیی بن سعید
القطان وسفیان بن عیینة عن اسمعیل بن ابی خالد عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه قال انما جمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم بین الحج والعمرة لانه علم انه لا یحج بعدها وله طرق صحیحة الیهما وثانی عشر
ما رواه الامام احمد من حدیث سراقة بن مالک قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة قال وقرن النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع واسناده ثقات
وثالث عشرها ما رواه الامام احمد وابن ماجة من حدیث ابی طلحة الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم جمع بین الحج والعمرة ورواه ابن ماجة وفیه الحجاج بن ارطاة ورابع عشرها ما رواه الامام احمد من
حدیث الهرماس بن زیاد الباهلی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قرن فی حجة الوداع بین الحج والعمرة
وخامس عشرها ما رواه البزار باسناد صحیح الی ابن ابی اوفی قال انما جمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
بین الحج والعمرة لانه علم انه لا یحج بعد عامه ذلک وقد قیل ان زید بن عطا اخطأ فی اسناده وقال آخرون
لا سبیل الی تخطیئه بغیر دلیل وسادس عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث جابر بن عبد الله ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قرن الحج والعمرة فطاف لهما طوافا واحدا ورواه الترمذی وفیه الحجاج بن ارطاة وحدیثه
لا ینزل عن درجة الحسن ما لم ینفرد بشیء او یخالف الثقات وسابع عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث
ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اهلوا یا آل محمد بعمرة فی حج وثامن عشرها
ما اخرجاه فی الصحیحین واللفظ لمسلم عن حفصة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وسلم ما شان الناس
حلوا ولم تحلل من عمرتک قال انی قلدت هدیی ولبدت راسی فلا احل حتی احل من الحج وهذا یدل
علی انه کان فی عمرة ومعها حج وانه لا یحل من العمرة حتی یحل من الحج وهذا علی اصل مالک والشافعی الزم
لان المعتمر عمرة مفردة لا یمنعه عندهما الهدی من التحلل وانما یمنعه عمرة القران فالحدیث علی اصلهما
نص وتاسع عشرها ما رواه النسائی والترمذی عن محمد بن عبد الله بن الحرث بن نوفل بن الحارث
بن عبد المطلب انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج معویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع

بالعمرة الى الحج فقال الضحاك لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخى قال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه قال الترمذى حديث حسن صحيح ومراده هنا بالتمتع بالعمرة الى الحج احد نوعيه وهو تمتع القران فان لغة القران والصحابة الذين شهدوا نزول التنزيل والتاويل تشهد بذلك ولهذا قال ابن عمر تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج فبدأ فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وكذلك قالت عائشة وايضا فالذى صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم هو متعة القران بلا شك كما قطع به احمد ويدل على ذلك ان عمران بن حصين قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه متفق عليه وهو الذى قال لمطرف احدثك حديثا عسى الله ان ينفعك به ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حج وعمرة ثم لم ينه عنه حتى مات وهو فى صحيح مسلم فاخبر عن قرانه بقوله تمتع وبقوله جمع بين حج وعمرة ويدل عليه ايضا ما ثبت فى الصحيحين عن سعيد بن المسيب قال اجتمع على وعثمان بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة او العمرة فقال على ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال انى لا استطيع ان ادعك فلما راى على ذلك اهل بهما جميعا هذا لفظ مسلم ولفظ البخارى اختلف على وعثمان وهما بعسفان فى المتعة فقال على ما تريد الا ان تنهى عن امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما راى ذلك على اهل بهما جميعا وخرج البخارى وحده من حديث مروان بن الحكم قال شهدت عليا وعثمان وعثمان ينهى عن المتعة وان يجمع بينهما فلما راى ذلك على اهل بهما لبيك بعمرة وحجة قال ما كنت ادع سنة النبى صلى الله عليه وسلم لقول احد فهذا يبين ان من جمع بينهما كان متمتعا عندهم وان هذا هو الذى فعله النبى صلى الله عليه وسلم وقد وافقه عثمان على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل ذلك فانه لما قال له ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه لم يقل لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم ولولا انه وافقه على ذلك لانكره ثم قصد على موافقة النبى صلى الله عليه وسلم والاقتداء به فى ذلك وبيان ان فعله لم ينسخ فاهل بهما جميعا تقريرا للاقتداء به ومتابعته فى القران واظهارا لسنة نهى عنها عثمان متاولا وحينئذ فهذا دليل مستقل تمام العشرين الحادى والعشرون ما رواه مالك عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدى فليهل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا رواه فى

في الموطأ ومعلوم انه كان معه الهدي فهو اولى من بادر الى ما امر به وقد دل عليه سائر الاحاديث التي ذكرناها ونذكرها وقد ذهب جماعة من السلف والخلف الى ايجاب القران على من ساق الهدي والتمتع بالعمرة المفردة على من لم يسق الهدي منهم عبد الله بن عباس وجماعة فعندهم لا يجوز العدول عما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم وامر به اصحابه فانه قرن وساق وامر كل من لا هدي معه بالفسخ الى عمرة مفردة فالواجب ان يفعل كما فعله او كما امر به وهذا القول اصح من قول من حرم فسخ الحج الى العمرة من وجوه كثيرة سنذكرها ان شاء الله تعالى الثاني والعشرون ما خرجاه في الصحيحين عن ابي قلابة عن انس بن مالك قال صلى النبي صلى الله عليه وسلم ونحن معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين فبات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وفي الصحيحين ايضا عن بكر بن عبد الله المزني عن انس قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يلبي بالحج والعمرة جميعا قال بكر فحدثت بذلك ابن عمر فقال لبى بالحج وحده فلقيت انسا فحدثته بقول ابن عمر فقال انس ما تعدونا الا صبيانا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لبيك حجا وعمرة وبين انس وابن عمر في السن سنتان او سنة وشيء وفي صحيح مسلم عن يحيى بن ابي اسحاق وعبد العزيز بن صهيب وحميد انهم سمعوا انسا قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل بهما لبيك عمرة وحجا لبيك عمرة وحجا وروى ابو يوسف القاضي عن يحيى بن سعيد الانصاري عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحج وعمرة معا وروى النسائي من حديث ابي اسماء عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما وروى ايضا من حديث الحسن البصري عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بالحج والعمرة حين صلى الظهر وروى البزار من حديث زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بحج وعمرة ومن حديث سليمان التيمي عن انس كذلك وعن ابي قدامة عن انس مثله وذكر وكيع ثنا مصعب بن سليم قال سمعت انسا مثله قال وحدثنا ابن ابي ليلى عن ثابت البناني عن انس مثله وذكر الخشني ثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن ابي قزعة عن انس مثله وفي صحيح البخاري عن قتادة عن انس اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عمر فذكرها وقال وعمرة مع حجته وقد تقدم وذكر عبد الرزاق ثنا معمر عن ايوب عن ابي قلابة وحميد بن هلال عن انس مثله فهؤلاء ستة عشر نفسا من الثقات كلهم متفقون عن انس ان لفظ النبي صلى الله عليه وسلم كان اهلالا بحج وعمرة معا وهم الحسن البصري وابو قلابة

وحميد بن هلال وحميد بن عبد الرحمن الطويل وقتادة ويحيى بن سعيد الانصاري وثابت البناني
وبكر بن عبد الله المزني وعبد العزيز بن صهيب وسليمان التيمي ويحيى بن ابي اسحاق وزيد بن اسلم
ومصعب بن سليم وابو اسما وابو قدامة عاصم بن حسين وابو قزعة وهو سويد بن حجر الباهلي
فهذه اخبار انس عن لفظه الذي سمعه منه وهذا علي والبراء يخبران عن اخباره صلى الله عليه
وسلم عن نفسه بالقران وهذا علي ايضا يخبر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعله وهذا عمر بن
الخطاب يخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ربه امره بان يفعله وعلمه اللفظ الذي يقوله
عند الاحرام وهذا علي ايضا يخبر انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما جميعا وهؤلاء بقية
من ذكرنا يخبرون عنه بانه فعله وهذا هو صلى الله عليه وسلم يامر به اله ويامر به من ساق الهدي
وهؤلاء الذين رووا القران بغاية البيان عائشة ام المؤمنين وعبد الله بن عمر وجابر بن عبد الله
وعبد الله بن عباس وعمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان باقراره لعلي وتقرير علي له
وعمران بن الحصين والبراء بن عازب وحفصة ام المؤمنين وابو قتادة وابن ابي اوفى وابو طلحة
والهرماس بن زياد وام سلمة وانس بن مالك وسعد بن ابي وقاص فهؤلاء سبعة عشر صحابيا منهم
من روى فعله ومنهم من روى لفظ احرامه ومنهم من روى خبره عن نفسه ومنهم من روى امره به فان
قيل كيف تجعلون منهم ابن عمر وجابرا وعائشة وابن عباس هذه عائشة تقول اهل رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالحج وفي لفظ افرد الحج والاول في الصحيحين والثاني في مسلم وله لفظان هذا احدهما
والثاني اهل بالحج مفردا وهذا ابن عمر يقول لبى بالحج وحده ذكره البخاري وهذا ابن عباس يقول
اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج رواه مسلم وهذا جابر يقول افرد الحج رواه ابن ماجة قيل
ان كانت الاحاديث عن هؤلاء تعارضت وتساقطت فان احاديث الباقين لم تتعارض فهب ان
احاديث من ذكرتم لا حجة فيها على القران ولا على الافراد لتعارضها فما الموجب للعدول عن احاديث
الباقين مع صراحتها وصحتها فكيف واحاديثهم تصدق بعضها بعضا ولا تعارض بينها وانما ظن
من ظن التعارض لعدم احاطته بمراد الصحابة من الفاظهم وحملها على الاصطلاح الحادث بعدهم
ورايت لشيخ الاسلام ابن تيمية فصلا حسنا في اتفاق احاديثهم اسوقه بلفظه قال والصواب ان
الاحاديث في هذا الباب متفقة ليست بمختلفة الا اختلافا يسيرا يقع مثله في غير ذلك فان الصحابة
ثبت عنهم انه تمتع والتمتع عندهم يتناول القران والذين روي عنهم انه افرد روي عنهم انه تمتع اما الاول
ففي الصحيحين عن سعيد بن المسيب اجتمع علي وعثمان بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة او العمرة

عن العمرة فقال علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال
اني لا استطيع ان ادعك فلما راى علي ذلك اهل بهما جميعا فهذا يبين ان من جمع بينهما كان متمتعا عندهم
وان هذا هو الذي فعله النبي صلى الله عليه وسلم ووافقه عثمان على ان النبي صلى الله عليه وسلم فعل ذلك
لكن كان النزاع بينهما هل ذلك الافضل في حقنا ام لا وهل تشرع فسخ الحج الى العمرة في حقنا كما تنازع فيه
الفقهاء فقد اتفق علي وعثمان على انه تمتع والمراد بالتمتع عندهم القران وفي الصحيحين عن مطرف قال
قال عمران بن الحصين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حجة وعمرة ثم انه لم ينه عنه حتى مات ولم ينزل
فيه قران يحرمه وفي رواية عنه تمتع نبي الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه فهذا عمران وهو من اجل السابقين
الاولين اخبر انه تمتع وجمع بين الحج والعمرة والقارن عند الصحابة متمتع ولهذا اوجبوا عليه الهدي
ودخل في قوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدي وذكر حديث عمر انه اتاني آت من ربي
فقال صل في هذا الوادي المبارك وقل عمرة في حجة فقال هؤلاء الخلفاء الراشدون عمر وعثمان وعلي
وعمران بن الحصين روي عنهم باصح الاسانيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة
وكانوا يسمون ذلك تمتعا وهذا انس يذكر انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يلبي بالحج والعمرة جميعا وما
ذكره بكر بن عبد الله المزني عن ابن عمر انه لبى بالحج وحده فجوابه ان الثقات الذين هم اثبت في ابن عمر
من بكر مثل سالم ابنه ونافع رووا عنه انه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج وهؤلاء
اثبت في ابن عمر من بكر فتغليط بكر عن ابن عمر اولى من تغليط سالم عنه وتغليطه هو على النبي صلى الله
عليه وسلم ويشبه ان ابن عمر قال له افرد الحج فظن انه قال لبى بالحج فان افراد الحج كانوا يطلقونه ويريدون
به افراد اعمال الحج وذلك رد منهم على من قال انه قرن قرانا طاف فيه طوافين وسعى فيه سعيين وعلى من
يقول انه حل من احرامه فرواية من روى من الصحابة انه افرد الحج ترد على هؤلاء يبين هذا ما رواه مسلم في
صحيحه عن نافع عن ابن عمر قال اهللنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج مفردا وفي رواية اهل
بالحج مفردا فهذه الرواية اذا قيل ان مقصودها ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بحج مفرد قيل فقد ثبت
باسناد اصح من ذلك عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم تمتع بالعمرة الى الحج وانه بدا فاهل بالعمرة ثم اهل
بالحج وهذا من رواية الزهري عن سالم عن ابن عمر وما عارض هذا عن ابن عمر اما ان يكون غلطا عليه واما
ان يكون مقصوده موافقا له واما ان يكون ابن عمر لما علم ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يحل ظن انه افرد كما
وهم في قوله انه اعتمر في رجب كان ذلك نسيانا منه والنبي صلى الله عليه وسلم لما لم يحل من احرامه كان
هذا حال المفرد فظن انه افرد ثم سافر وحديث الزهري عن سالم عن ابيه تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحديث وقول الزهري حدثني عروة عن عائشة بمثل حديث سالم عن ابيه قال فهذا من اصح حديث
على وجه الارض وهو من حديث الزهري اعلم اهل زمانه بالسنة عن سالم عن ابيه وهو من اصح حديث ابن
عمر وعائشة وقد ثبت عن عائشة في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر الرابعة مع حجته
ولم يعتمر بعد الحج باتفاق العلماء فتعين ان يكون متمتعا تمتع قران والتمتع الخاص وقد صح عن ابن عمر انه قرن بين الحج
والعمرة وقال هكذا فعل النبي صلى الله عليه وسلم رواه البخاري في الصحيح قال واما الذين نقل عنهم افراد الحج
فهم ثلثة عائشة وابن عمر وجابر والثلثة نقل عنهم التمتع وحديث عائشة وابن عمر انه تمتع بالعمرة الى الحج
اصح من حديثهما انه افرد الحج وما صح من ذلك عنهما فمعناه افراد اعمال الحج وان يكون وقع فيه غلط كنظائره
فان احاديث التمتع متواترة رواها اكابر الصحابة كعمر وعلي وعثمان وعمران بن الحصين ورواها ايضا
عائشة وابن عمر وجابر بل رواها عن النبي صلى الله عليه وسلم بضعة عشر من الصحابة قلت وقد اتفق انس
وعائشة وابن عمر وابن عباس على ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر وانما وهم ابن عمر في كون احداهن
في رجب وكلهم قالوا وعمرة مع حجته وهم سوى ابن عباس قالوا انه افرد الحج وهم سوى انس قالوا تمتع فقالوا
هذا وهذا ولا تناقض بين اقوالهم فانه تمتع تمتع قران وافرد اعمال الحج وقرن بين النسكين فكان قارنا
باعتبار جمعه بين النسكين ومفردا باعتبار اقتصاره على احد الطوافين والسعيين ومتمتعا باعتبار ترفهه
بترك احد السفرين ومن تامل الفاظ الصحابة وجمع الاحاديث بعضها الى بعض واعتبر بعضها ببعض
وفهم لغة الصحابة اسفر له صبح الصواب وانقشعت عنه ظلمة الاختلاف والاضطراب والله الهادي
الى سبيل الرشاد الموفق لطريق السداد فمن قال انه افرد الحج واراد به انه اتى بالحج مفردا ثم فرغ منه واتى بالعمرة
بعده من التنعيم وغيره كما يظن كثير من الناس فهذا غلط لم يقله احد من الصحابة ولا التابعين ولا الائمة
الاربعة ولا احد من اهل الحديث وان اراد به انه حج حجا مفردا لم يعتمر معه كما قاله طائفة من السلف والخلف
فوهم ايضا والاحاديث الصحيحة الصريحة ترده كما تبين وان اراد به انه اقتصر على اعمال الحج وحده ولم يفرد
للعمرة اعمالا فقد اصاب وعلى قوله تدل جميع الاحاديث ومن قال انه قرن فان اراد به انه طاف للحج طوافا على
حدة وللعمرة طوافا على حدة وسعى للحج سعيا وللعمرة سعيا فالاحاديث الثابتة ترد قوله وان اراد
انه قرن بين النسكين وطاف لهما طوافا واحدا وسعيا واحدا فالاحاديث الصحيحة تشهد لقوله وقوله
هو الصواب ومن قال انه تمتع فان اراد انه تمتع تمتعا حل منه ثم احرم بالحج احراما مستانفا فالاحاديث ترد
قوله وهو غلط وان اراد انه تمتع تمتعا لم يحل منه بل بقي على احرامه لاجل سوق الهدي فالاحاديث الكثيرة
ترد قوله ايضا وهو اقل غلطا وان اراد تمتع القران فهو الصواب الذي يدل عليه جميع الاحاديث الثابتة وتاتلف

وتاتلف به شملها ويزول عنها الاشكال والاختلاف ونيز ابن القيم در زاد المعاد گفته فصل فصل الترجيح
لرواية من روى القران لوجوه عشرة احدها انهم اكثر كما تقدم الثاني ان طرق الاخبار بذلك تنوعت
كما بيناه الثالث ان فيهم من اخبر عن سماعه لفظه صريحا وفيهم من اخبر عن اخباره عن نفسه بانه فعله وفيهم
من اخبر عن امر ربه له بذلك ولم يجئ شئ من ذلك في الافراد الرابع تصديق روايات من روى انه اعتمر
اربع عمر لها الخامس انها صريحة لا يحتمل التاويل بخلاف روايات الافراد السادس انها متضمنة زيادة
سكت عنها اهل الافراد او نفوها والذاكر الزائد مقدم على الساكت والمثبت مقدم على النافي السابع
ان رواة الافراد اربعة عائشة وابن عمر وابن عباس وجابر والاربعة رووا القران فان صرنا الى
تساقط رواياتهم سلمت رواية من عداهم للقران عن معارض وان صرنا الى الترجيح وجب الاخذ برواية من لم
يضطرب الرواية عنه ولا اختلف كالبراء وانس وعمر بن الخطاب وعمران بن الحصين وحفصة ومن معهم ممن تقدم
الثامن انه النسك الذي امر به من ربه فلم يكن ليعدل عنه التاسع انه النسك الذي امر به كل من ساق الهدي
فلم يكن ليامرهم به اذا ساقوا الهدي ثم يسوق هو الهدي ويخالفه العاشر انه النسك الذي امر به
آله واهل بيته واختاره لهم ولم يكن ليختار لهم الا ما اختاره لنفسه وثم ترجيح حادي عشر وهو قوله
دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة وهذا يقتضي انها قد صارت جزأ منه او كان كالجزء الداخل فيه
بحيث لا يفصل بينها وبينه وانها تكون مع الحج كما يكون الداخل في الشئ معه ترجيح ثاني عشر وهو قول
عمر بن الخطاب للصبي بن معبد وقد اهل بالحج وعمرة فانكر عليه زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة فقال
له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم وهذا يوافق رواية عمر رضي الله عنه ان الوحي جاءه من الله
تعالى بالاهلال بهما جميعا فدل على ان القران سنته التي فعلها وامتثل امر الله له بها وترجيح ثالث عشر
ان القارن يقع اعماله عن كل من النسكين فيقع احرامه وطوافه وسعيه عنهما معا وذلك اكمل من وقوعه
عن احدهما وعمل كل فعل على حدة وترجيح رابع عشر وهو ان النسك الذي اشتمل على سوق الهدي
افضل بلا ريب من نسك خلا عن الهدي فاذا قرن كان هديه عن كل واحد من النسكين فلم يخل
نسك منهما عن هدي ولهذا والله اعلم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من ساق الهدي ان يهل بالحج
والعمرة معا واشار الى ذلك في المتفق عليه من حديث البراء بقوله اني سقت الهدي وقرنت وترجيح
خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لوجوه كثيرة منها انه صلى الله عليه وسلم
امرهم بفسخ الحج اليه ومحال ان ينقلهم من الفاضل الى المفضول هو دونه ومنها انه تاسف على كونه
لم يفعله بقوله لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها متعة ومنها

... من لم يسق الهدي ومنها ان الحج الذي استقر عليه فعله وفعل اصحابه القران لمن ساق والتمتع
... غيرهم ... واذا ساق الهدي فهو افضل من تمتع اشتراه من مكة بل في
... هدي الا ما جمع فيه بين الحل والحرم واذا ثبت هذا فالقارن السابق افضل من متمتع لم
يسق بل من متمتع ساق لانه قد ساق الهدي من حين احرم والمتمتع انما يسوق الهدي من ادنى الحل فكيف يجعل
مفرد لم يسق هديا افضل من متمتع ساقه من ادنى الحل فكيف اذا جعل افضل من قارن ساقه من الميقات
وهذا بحمد الله واضح وابن الهمام في فتح القدير گفته ونحن نقول وبالله التوفيق لا شك انه يترجح رواية تمتعه لتعارض الرواية عمن روي عنه الافراد وسلامة رواية غيره ممن روى التمتع دون الافراد ولكن
التمتع بلغة القرآن الكريم وعرف الصحابة اعم من القران كما ذكره غير واحد واذا كان اعم منه احتمل ان
يراد به الفرد المسمى بالقران في الاصطلاح الحادث وهو مدعانا وان يراد به الفرد المخصوص باسم التمتع
في ذلك الاصطلاح فعلينا ان ننظر اولا في انه اعم في عرف الصحابة اولا وثانيا في ترجيح اي الفردين بالدليل
والاول يبين في ضمن الترجيح وثم دلالات اخر على الترجيح مجردة عن بيان عمومه عرفا اما الاول فما
في الصحيحين عن سعيد بن المسيب قال اجتمع علي رض وعثمان رض بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة فقال
علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال علي اني
لا استطيع ان ادعك فلما راى علي ذلك اهل بهما جميعا هذا لفظ مسلم ولفظ البخاري اختلف علي
وعثمان بعسفان في المتعة فقال علي ما تريد الا ان تنهى عن امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلما راى ذلك علي اهل بهما جميعا فهذا يبين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مهلا بهما وسيأتي
عن علي التصريح به ويفيد ايضا ان الجمع بينهما تمتع فان عثمان كان ينهى عن المتعة وقصد علي اظهار
مخالفته تقريرا لما فعله صلى الله عليه وسلم وانه لم ينسخ فقرن وانما تكون مخالفة اذا كان المتعة
التي نهى عنها عثمان يدل على الامرين الذين عنيناهما وتضمن اتفاق علي وعثمان على ان القران من
مسمى التمتع وح يجب حمل قول ابن عمر تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم على التمتع الذي نسميه
قرانا لو لم يكن عنه ما يخالف ذلك اللفظ فكيف وقد وجد عنه ما يفيد ما قلناه وهو ما في صحيح
مسلم عن ابن عمر انه قرن الحج مع العمرة فطاف لهما طوافا واحدا ثم قال هكذا فعل رسول الله صلى الله
عليه وسلم فظهر ان مراده بلفظ المتعة في ذلك الحديث الفرد المسمى بالقران وكذا يلزم مثل هذا
في قول عمران بن حصين تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه لو لم يوجد عنه غير ذلك
فكيف وقد وجد وهو ما في صحيح مسلم عن عمران بن حصين قال لمطرف احدثك حديثا عسى الله

باب القران من كتاب الحج ١٢

عسى الله أن ينفعك به أن رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حجة وعمرة ثم لم [illegible]
ينزل قرآن يحرمه وكذا يجب مثل ما قلنا في حديث عائشة رضي الله عنها تمتع رسول الله صلى الله عليه
وسلم إلى آخر ما تقدم ثم لم يوجد عنها ما يخالفه فكيف وقد وجدنا ما هو ظاهر فيه وهو ما في سنن أبي داود
عن النفيلي حدثنا زهير بن معاوية حدثنا أبو إسحق عن مجاهد سئل ابن عمر كم اعتمر رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال مرتين فقالت عائشة رضي الله عنها لقد علم ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اعتمر ثلاثا سوى التي قرن بحجته وكذا ما في مسلم من أن أبا موسى كان يفتي بالمتعة يعني بقسميها
فقول عمر له قد علمت أن النبي صلى الله عليه وسلم فعله وأصحابه أي فعلوا ما يسمى متعة فهو صلى الله عليه وسلم
فعل النوع المسمى بالقران وهم فعلوا النوع المخصوص باسم المتعة في عرفنا بواسطة فسخ الحج إلى
عمرة ويدل على اعتراف عمر به عنه صلى الله عليه وسلم ما في البخاري عن عمر قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم بوادي العقيق يقول أتاني الليلة آت من ربي عز وجل فقال صل في هذا
الوادي المبارك ركعتين وقل عمرة في حجة ولا بد له من امتثال ما أمر به في منامه الذي هو وحي وما في
أبي داود والنسائي عن منصور وابن ماجه عن الأعمش كلاهما عن أبي وائل عن الصبي بن معبد التغلبي
قال أهللت بهما معا فقال عمر هديت لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وروي من طرق أخرى
وصححها الدارقطني قال وأصح إسنادا حديث منصور والأعمش عن أبي وائل عن الصبي عن عمر رض ف
أما الثاني ففي الصحيحين عن بكر بن عبد الله المزني عن أنس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يلبي بالحج والعمرة جميعا قال بكر فحدثت ابن عمر فقال لبى بالحج وحده فلقيت أنسا فحدثته بقول
ابن عمر فقال أنس ما تعدونا إلا صبيانا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لبيك عمرة وحجا و
قول ابن الجوزي إن أنسا كان إذ ذاك صبيا لقصد تقديم رواية ابن عمر عليه غلط بل كان سن أنس
في حجة الوداع عشرين سنة أو إحدى وعشرين أو ثنتين وعشرين أو ثلاثا وعشرين سنة وذلك
أنه اختلف في أنه توفي سنة تسعين من الهجرة أو إحدى وتسعين أو ثنتين وتسعين أو ثلاثا ذكر
ذلك الذهبي في كتاب العبر وقدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة وسنه عشر سنين فكيف يسوغ
عليه الحكم بسن الصبا إذ ذاك مع أن ما بين ابن عمر وأنس في السن سنة واحدة أو سنة وبعض سنة
ثم إن رواية ابن عمر عنه صلى الله عليه وسلم الإفراد معارضة بروايته عنه التمتع كما أسمعناك [illegible]
مراده بالتمتع القران كما حققناه وثبت عن ابن عمر فعله ونسبته إلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم كما ذكرناه آنفا ولم يختلف على أنس أحد من الرواة في أنه صلى الله [illegible]

اتفق عن انس ستة عشر راويا انه صلى الله عليه وسلم قرن مع زيادة ملازمته لرسول الله صلى الله عليه
وسلم لانه كان خادمه لا يفارقه حتى ان في بعض طرقه كنت آخذ بزمام ناقة رسول الله صلى الله عليه
وسلم وهي تقصع بجرتها ولعابها يسيل على يدي وهو يقول لبيك بحجة وعمرة معا وفي صحيح مسلم
عن عبد العزيز وحميد ويحيى بن ابي اسحاق انهم سمعوا انسا يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
اهل بهما لبيك عمرة وحجا وروى ابو يوسف عن يحيى بن سعيد الانصاري عن انس قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحجة وعمرة معا وروى النسائي من حديث ابي اسماء عن انس ان النبي صلى الله عليه
وسلم اهل بالحج والعمرة حين صلى الظهر وروى البزار من حديث زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب عن
انس مثله وذكر وكيع حدثنا مصعب بن سليم قال سمعت انسا مثله قال وحدثنا ثابت البناني عن انس
مثله وفي صحيح البخاري عن قتادة عن انس اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عمر فذكرها وقال عمرة
مع حجته وذكر عبد الرزاق حدثنا معمر عن ايوب عن ابي قلابة وحميد بن هلال عن انس مثله فهؤلاء
جماعة من ذكرنا فلم يبق شبهة من جهة النظر في تقديم القران وفي ابي داود عن البراء بن عازب قال كنت
مع علي رضي الله عنه حين امره على اليمن الحديث الى ان قال فيه قال فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم
يعني عليا فقال لي كيف صنعت قلت اهللت باهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال اني سقت الهدي
وقرنت وذكر الحديث وروى الامام احمد من حديث سراقة باسناد كله ثقات قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة قال وقرن رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع
وروى النسائي عن مروان بن الحكم كنت جالسا عند عثمان فسمع عليا يلبي بحج وعمرة فقال الم تكن تنهى
عن هذا فقال بلى ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما جميعا فلم ادع قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم لقولك وهذا ما وعدناك من التصريح عن علي رضي الله عنه وروى احمد من حديث
ابي طلحة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين الحج والعمرة وروى ابن ماجة بسند فيه
الحجاج بن ارطاة وفيه مقال ولا ينزل حديثه عن الحسن ما لم يخالف او ينفرد قال سفيان الثوري
ما بقي على وجه الارض احد اعرف بما يخرج من راسه منه وعيب عليه التدليس وقال من سلم منه
وقال احمد كان من الحفاظ وقال ابن معين ليس بالقوي وهو صدوق يدلس وقال ابو حاتم اذا قال
حدثنا فهو صالح لا يرتاب في حفظه وهذه العبارات لا توجب طرح حديثه وروى احمد من حديث
الهرماس بن زياد الباهلي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن في حجة الوداع بين الحج والعمرة وروى البزار
باسناد صحيح الى ابن ابي اوفى قال انما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بين الحج والعمرة لانه علم انه لا يحج

لا يحج بعد عامه ذلك ثم روى احمد من حديث جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن الحج والعمرة فطاف
لهما طوافا واحدا وروى ايضا من حديث ام سلمة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اهلوا
يا اهل محمد بعمرة في حج وهو الحديث الذي ذكره المصنف في الكتاب في الصحيحين واللفظ لمسلم عن حفصة قالت
قلت يا رسول الله ما بال الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتك قال اني قد قلدت هديي الحديث وهذا يدل
على انه كان في عمرة يمتنع منها التحلل قبل تمام اعمال الحج ولا يكون ذلك على قول مالك والشافعي الا للقارن فهذا
وجه الزامي فان سوق الهدي عندهما لا يمنع المتمتع عن التحلل والاستقصاء اوسع وفيما ذكرنا كفاية ان شاء الله تعالى
هذا ومما يمكن الجمع به بين روايات الافراد والتمتع ان يكون سبب روايات الافراد سماع من روى تلبيته
صلى الله عليه وسلم بالحج وحده وانت تعلم انه لا مانع من افراد ذكر نسك في التلبية وعدم ذكر شيء اصلا
وجمعه اخرى مع نية القران فهذا نظير سبب الاختلاف في تلبيته صلى الله عليه وسلم اكانت دبر الصلوة
او استواء ناقته او حين علا على البيداء على ما قدمناه في اوائل باب الاحرام هذا وبخاري در صحيح خود باسناد
خود روايت كرده عن حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت يا رسول الله ما شان الناس حلوا
بعمرة ولم تحل انت من عمرتك قال اني قد لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر وابن حجر عسقلاني
در شرح آن گفته جنح الاصيلي وغيره الى توهيم مالك في قوله ولم تحل انت من عمرتك وانه لم يقله احد
في حديث حفصة غيره وتعقبه ابن عبد البر على تقدير تسليم انفراده بانها زيادة حافظ فيجب قبولها على
انه لم ينفرد فقد تابعه ايوب وعبيد الله بن عمر وهما مع ذلك حفاظ اصحاب نافع انتهى ورواية عبيد الله
بن عمر عند مسلم وقد اخرجه مسلم من رواية ابن جريج والبخاري من رواية موسى بن عقبه والبيهقي
من رواية شعيب بن ابي حمزة ثلاثتهم عن نافع بدونها في رواية عبيد الله بن عمر عند الشيخين فلا احل
حتى احل من الحج ولا ينافي هذه رواية مالك لان القارن لا يحل من العمرة ولا من الحج حتى ينحر فلا حجة
فيه لمن تمسك بانه صلى الله عليه وسلم كان متمتعا كما سياتي ان شاء الله تعالى لان قول حفصة ولم تحل
من عمرتك وقوله هو حتى احل من الحج ظاهر في انه كان قارنا واجاب من قال كان مفردا عن قوله ولم
تحل من عمرتك باجوبة احدها قال الشافعي معناه ولم تحل انت من احرامك الذي ابتدأته معهم
بنية واحدة بدليل قوله لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي ولجعلتها عمرة وقيل
معناه ولم تحل من حجك بعمرة كما امرت اصحابك قالوا وقد ياتي من بمعنى الباء كقوله عز وجل يحفظونه
من امر الله اي بامر الله والتقدير ولم تحل انت بعمرة من احرامك وقيل ظننت انه فسخ حجه بعمرة كما صنع
اصحابه بامره فقالت لم تحل انت ايضا من عمرتك ولا يخفى ما في بعض هذه التاويلات من التعسف

ص باب التمتع والاقران والافراد الخ من كتاب المناسك

ص الحديث الخامس من باب التمتع والاقران والافراد الخ من كتاب المناسك

وبهذا يجتمع شمل الروايات انه صلى الله عليه وسلم كان قارنا بمعنى انه ادخل العمرة على الحج بعد ان اهل به مفردا لا انه
اول ما اهل احرم بالحج والعمرة معا وقد تقدم حديث عمر مرفوعا وقل عمرة في حجة وحديث انس ثم
اهل بحج وعمرة ولمسلم من حديث عمران بن حصين جمع بين حجة وعمرة ولابي داود والنسائي من حديث
البراء مرفوعا اني سقت الهدي وقرنت وللنسائي من حديث علي مثله ولاحمد من حديث سراقة
ان النبي صلى الله عليه وسلم قرن في حجة الوداع وله من حديث ابي طلحة جمع بين الحج والعمرة وللدارقطني
من حديث ابي سعيد وابي قتادة وللبزار من حديث ابن ابي اوفى ثلاثتهم مرفوعا مثله واجاب البيهقي
عن هذه الاحاديث وغيرها نصرة لمن قال انه صلى الله عليه وسلم كان مفردا فنقل عن سليمان بن حرب ان
رواية ابي قلابة عن انس انه سمعهم يصرخون بهما جميعا اثبت من رواية من روى عنه انه صلى الله عليه
وسلم جمع بين الحج والعمرة ثم تعقبه بان قتادة وغيره من الحفاظ رووه عن انس كذلك فالاختلاف فيه
على انس نفسه قال فلعله سمع النبي صلى الله عليه وسلم يعلم غيره كيف يهل بالقران فظن انه اهل
عن نفسه واجاب عن حديث حفصة بما نقله عن الشافعي ان معنى قولها ولم تحل انت من عمرتك اي من
احرامك كما تقدم وعن حديث عمر بان جماعة رووه بلفظ صل في هذا الوادي وقل عمرة في حجة قال و
هؤلاء اكثر عددا ممن رواه وقل عمرة وحجة فيكون اذنا في القران لا امرا للنبي صلى الله عليه وسلم
في حال نفسه وعن حديث عمران بان المراد بذلك اذنه لاصحابه في القران بدليل روايته الاخرى انه
صلى الله عليه وسلم تمتع فان مراده بكل ذلك اذنه في ذلك وعن حديث البراء بانه ساقه في قصة علي
وقد رواها انس يعني كما تقدم في الكتاب وجابر كما اخرجه مسلم وليس فيهما لفظ وقرنت واخرج حديث
مجاهد عن عائشة قال لقد علم ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قد اعتمر ثلاثا سوى التي قرنها في حجته
اخرجه ابو داود قال البيهقي تفرد ابو اسحق عن مجاهد بهذا وقد رواه منصور عن مجاهد بلفظ فقالت
ما اعتمر في رجب قط وقال هذا هو المحفوظ يعني كما سيأتي ان شاء الله تعالى في ابواب العمرة ثم اشار الى انه اختلف
فيه على ابي اسحق فرواه زهير بن معوية عنه هكذا وقال زكريا عن ابي اسحق عن البراء ثم روى حديث
جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم حج حجتين قبل ان يهاجر وحجة قرن معها عمرة يعني بعد ما هاجر وحكى عن
البخاري انه اعله لانه من رواية زيد بن الحباب عن الثوري عن جعفر عن ابيه عنه وزيد ربما يهم في الشيء
والمحفوظ عن الثوري مرسل والمعروف عن جابر انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج خالصا ثم روى حديث
ابن عباس نحو حديث مجاهد عن عائشة واعله بداود العطار وقال انه تفرد بوصله عن عمرو بن دينار
عن عكرمة عن ابن عباس ورواه ابن عيينة عن عمرو فارسله لم يذكر ابن عباس ثم روى حديث الصبي بن

بن معبد انه اهل بالحج والعمرة معاً فانکر علیه فقال له عمر هدیت لسنة نبیك الحدیث وهو فی السنن
وفیه قصة واجاب عنه بانه یدل علی جواز القران لا ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قارناً ولا یخفی ما فی
هذه الاجوبة من التعسف الی ان قال ویترجح روایة من روی القران بامور منها ان معه زیادة علم علی من روی
الافراد وغیره وبان من روی الافراد والتمتع اختلف علیه فی ذلك فاشهر من روی عنه الافراد عائشة
وقد ثبت عنها انه اعتمر مع حجته کما تقدم وابن عمر وقد ثبت عنه انه صلی الله علیه وسلم بدأ بالعمرة ثم اهل
بالحج کما سیأتی ان شاء الله تعالی ایضاً وجابر وقد تقدم قوله انه اعتمر مع حجته ایضاً وروی القران عنه
جماعة من الصحابة لم یختلف علیهم فیه وبانه لم یقع فی شیء من الروایات النقل عنه من لفظه انه قال افردت
ولا تمتعت بل صح عنه انه قال قرنت وصح عنه انه قال لولا ان معی الهدی لاحللت وایضاً فان من روی
عنه القران لا یحتمل حدیثه التاویل الا بتعسف بخلاف من روی الافراد فانه محمول علی اول الحال و
ینتفی التعارض ویؤیده ان من جاء عنه الافراد جاء عنه صورة القران کما تقدم ومن روی عنه التمتع فانه
محمول علی الاقتصار علی سفر واحد للتسکین ویؤیده ان من جاء عنه التمتع لما وصفه وصفه بصورة القران
لانهم اتفقوا علی انه لم یحل من عمرته حتی اتم عمل جمیع الحج وهذه احدی صور القران وایضاً فان روایة القران
جاءت عن بضعة عشر صحابیاً باسانید جیاد بخلاف روایتی الافراد والتمتع وهذا یقتضی رفع الشك عن
ذلك والمصیر الی انه کان قارناً الخ ازین عبارت ظاهر ست که ابن حجر عسقلانی تاویلات احادیث داله بر اینکه
حج آنحضرت قران بود رد نموده وموصوف بتعسف فرموده وباوصف آنکه قلاده تقلید شافعی در گردن انداخته سخن سازی
او را هم که برخلاف حق وخلاف قول خودش در کتاب اختلاف حدیث آغاز نهاده بمقام قبول جا نداده وزبان حقایق
ترجمان ببیان ترجیح روایت قران بوجوه عدیده ودلائل سدیده کشاده تا آنکه در آخر کلام حتماً وجزماً قرانیت حج آنحضرت
ثابت کرده واعتراف برفع شک ازان نموده وابوزکریای نووی نیز که خود مخاطب در رساله اصول حدیث نهایت ستایش
بمدح او نموده که او را مع بعض دیگر از سائر علماء محققین ومنقدین وشراح سوجهین خود منتخب ساخته واعتراف کرده باینکه
ایشان خیلی معتمد علیه وسخن ایشان متین ومضبوط واقع است ونیز گفته که اگر کتب این جماعه بدست آید صاحب از تسوید
وتکلفات بارده متاخرین مرتفع گردد توجیهات ضعیفه وتاویلات سخیفه روایت حفصه را باطل نموده وجابجا اعتراف نموده
بانکه حج آنحضرت قران بوده در منهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج گفته باب بیان ان القارن لا یتحلل الا فی وقت تحلل الحاج
المفرد وفیه قول حفصة رض یا رسول الله ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك قال انی لبدت
راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر هذا دلیل للمذهب الصحیح المختار الذی قدمناه فی مواضع من
الابواب السابقة مرات ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قارناً فی حجة الوداع

آخر فصل اول

الى الحج و فيلزمه ان القارن لا يتحلل بالطواف والسعي ولا بد له في تحلله من الوقوف بعرفات والرمي والحلق
والطواف كما في الحاج المفرد وقد تاوله من يقول بالافراد تاويلات ضعيفة منها انها ارادت بالعمرة الحج
لانهما يشتركان في كونهما قصدا وقيل المراد بها الاحرام وقيل انها ظنت انه معتمر وقيل معنى من عمرتك اي
بعمرتك بان تفسخ حجك الى عمرة كما فعل غيرك وكل هذا ضعيف والصحيح ما سبق ازین عبارت واضح ست که
مذهب صحیح و مختار نزد نووی که انرا بدلائل و براهین مرات عدیده کرده همین ست که آنحضرت حج قران بعمل آورده و قول حفصه
دلیل برانست و قائلین افراد تاویلات ضعیفه برای آن ذکر کرده اند که نووی دو بار تصریح بضعف آن فرموده پس کال عجب ست
که مخاطب در مقام نصح مستفیدین خود نووی را خیلی معتمد علیه گردانده و اعتراف بمتانت و مضبوطی کلام او نماید و کتب او را مملو
از تشویشات و تکلفات بارده داند و خود همنا بافادات نووی تنماید و لم تقولون ما لا تفعلون را فراموش کرده بتشویشات
و تکلفات بارده رجوع آرد و ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم بن الحسين العراقي استاد ابن حجر عسقلانی در شرح احکام و الدخو د
از ابن حزم نقل کرده که او در کتاب خود که در بیان حجة الوداع تصنیف نموده گفته فلما وهت روايات التمتع ايضا و
بطل الافراد والتمتع لم يبق الا روايات القران فوجب الاخذ بها و ثبت صحتها اذ من وصف القران لا
يحتمل تاويلا البتة و كان الرواة للقران اثني عشر من الصحابة ستة مدنيون و واحد مكي و اثنان بصريان
و ثلثة كوفيون و بدون هذا النقل يصح الاخبار صحة ترفع الشك و توجب العلم الضروري فصح بذلك
انه كان قارنا بيقين لا شك فيه و كانت سائر الروايات التي تعلق بها من ادعى الافراد والتمتع غير مخالفة
لرواية الذين رووا القران و لا دافعه له على ما بينا انتهى و نیز ابو زرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث حفصه
ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک در بیان فوائد آن گفته الرابعة تمسك به من ذهب الى انه عليه الصلوة والسلام
كان قارنا و هو تمسك قوي و ما ادري ما يقول من ذهب الى التمتع هل يقول استمر على العمرة خالصة
و لم يحرم بالحج اصلا فيكون لم يحج في تلك السنة و هذا لا يقوله احد او دخل عليها الحج فصار قارنا و هو
ما قاله هؤلاء فان للقران حالتين احدهما ان يحرم بالنسكين ابتداء والثاني ان يحرم بالعمرة ثم يدخل
عليها الحج و قوله في رواية عبيد الله بن عمر حتى احل من الحج صريح في انه كان قارنا و قولها من عمرتك اي
العمرة المضمومة الى الحج قال النووي في شرح مسلم هذا دليل للمذهب الصحيح المختار انه عليه الصلوة والسلام
كان قارنا في حجة الوداع و نیز ابو زرعه در شرح همین حدیث گفته السادسة الذاهبون الى الافراد اجابوا عن هذا
الحديث باجوبة احدها انها ارادت بالعمرة مطلق الاحرام روى البيهقي باسناده عن الشافعي انه قال
فان قيل فما قول حفصة للنبي صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا و لم تحلل من عمرتك قيل اكثر الناس
مع النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن معه هدي و كانت حفصة معهم فامروا ان يجعلوا احرامهم عمرة و يحلوا فقالت

باب افراد الحج من كتاب المحلى ١٢

[illegible] من زاد [illegible] من كتاب الحج

فقالت لم تحلل الناس ولم تحلل من عمرتك يعني احرامك الذي ابتدأته انت وهم بنية واحدة والله اعلم فقال
لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر هديي يعني والله اعلم حتى يحل الحاج لان القضاء نزل عليه ان يجعل
من كان معه هدي في احرامه بحاله هذا من سعة لسان العرب الذي يكاد يعرف بالجواب فيه انت هي كلمة
وثانيها انها ارادت بالعمرة الحج لانهما يشتركان في كونهما فضل ثالثها انها ظنت انه معتمر رابعها ان معنى قولها
من عمرتك اي لعمرتك بان تفسخ حجك الى عمرة كما فعل غيرك قال النووي في شرح مسلم بعد ذكره هذه الاجوبة
وكل هذا ضعيف والصحيح ما سبق يعني القران ومحمود بن احمد العيني در عمدة القاري در شرح حديث انس
قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين ثم بات بها حتى اصبح ثم ركب
حتى استوت به على البيداء حمد الله وسبح وكبر ثم اهل بحج وعمرة گفته وفيه التصريح بانه عليه السلام كان قارنا بقوله

ص باب التحميد والتسبيح والتكبير قبل الاهلال عند الركوب على الدابة من كتاب المناسك ١٢

ثم اهل بحج وعمرة وهذا هو عين القران والمنكر هنا معاند وقد ثبت باحاديث اخر صحيحة انه عليه الصلوة
والسلام كان قارنا على ما نذكره ان شاء الله تعالى ازين عبارت ظاهرست كه حديث انس دلالت صريحه دارد بر انكه
انحضرت صلى الله عليه وسلم حج قران بعمل آورده ومنكر اين جا معاندست وثابت شده ست باحاديث صحيحه ديگر نيز كه انحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم قارن بوده فثبت حسب تصريح العيني عمدة الاعيان ان المخاطب الملهان والدها البالغ
في الشنان ومن سبقها الى نفي القران بنسبة الافراد الى سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه عليه
واله ما اختلف الملوان من اهل الانكار والعناد والعدوان والله الموفق وهو المستعان وعلامه عيني بعد اين
عبارت بسيط تمام رد رد ابن عمر بر انس واثبات قرانيت حج انسرور صلى الله عليه وآله وسلم باحاديث وآثار بسيار نموده وابو العباس

ص باب انواع الاحرام من كتاب الحج ١٢

احمد بن عمرو الانصاري المالكي القرطبي در مفهم شرح صحيح مسلم گفته قوله عليه السلام من اراد ان يهل بحج وعمرة فليفعل
ومن اراد ان يهل بحج فليهل ومن اراد ان يهل بعمرة فليهل هذا يقتضي بان انواع الاحرام ثلثة وان المكلف مخير
في ايها احب وانما خلاف العلماء في الافضل من تلك الانواع فذهب مالك وابو ثور الى ان افراد الحج
افضل وهو احد قولي الشافعي وقال ابو حنيفة والثوري القران افضل وقال احمد واسحق والشافعي
في القول الاخر واهل الظاهر ان التمتع افضل وسبب اختلاف الروايات في احرام النبي صلى الله عليه
وسلم فروت عائشة وجابر بن عبد الله وابو موسى وابن عمر انه عليه السلام احرم بالحج وروى انس وعمران بن
حصين والبراء بن عازب وعمر بن الخطاب انه قرن الحج والعمرة وروى ابن عمر انه تمتع فلما تعارضت هذه
الروايات الصحيحة صار كل فريق الى ما هو الارجح عنده فمما اعتضد به مالك ان عائشة اعلم بمدخله
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من غيرها للملازمة له ولحجتها وجدها في طلبها وكذلك جابر هو
احفظ الناس لحديث حجته عليه السلام ولان الافراد سليم مما يجبر بالدم بخلاف التمتع والقران اذ كل واحد

وبعضی کتب این علم را مثل مصابیح و مشکوة و مسوی شرح موطا که از تصانیف ایشان ست وحصن حصین وشمائل ترمذی از
خدمت ایشان قراءة وسماعا بتحقیق وتفتیش اخذ نموده وقدری از اوائل صحیح البخاری نیز بطریق درایت از ایشان شنیده و صحیح
مسلم ودیگر صحاح سته را بر ایشان سماع غیر منتظم دارد باین نحو که بحضور ایشان طلبه علم میخواندند واین فقیر هم حاضر میبود وتحقیقات
وتنقیحات ایشان را می شنید تا آنکه بمنه سعد بها در فهم معانی احادیث ودر ادراک دقائق اسانید بفضله تعالی حاصل شد انتهی
بالجمله بعد اطلاع بر افادات اکابر ائمه محققین واعلام منقدین ائمه سنیه که نبذی از آن مذکور شد هیچ محصلی ریبی نمیکند درینکه هرگز حج
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حج افراد نبود که احادیث متظافره وروایات متواتره رد وابطال آن میکنند پس
کمال عجب ست که مخاطب با این همه کبر وغرور وعجب وخودپسندی بهره از اطلاع بر این افادات وتحقیقات نبرداشته
نسبت افراد حج بآنحضرت نموده واز افتضاح ومؤاخذه اهل علم نترسیده واعجب ازین ست که ول خوردن والد مخاطب بر
تقریرات بعض متعنتین وعدم وقوف بر افادات متینه ائمه منقدین که باین سبب باوصف نقل اختلاف فاحش درین باب
رجوع بتعصب کرده قطعا وحتما نسبت افراد حج بآنحضرت نموده بلکه ثانی وثالث را هم قائل این مذهب گردانیده اما
آنچه گفته ودر عمرة القضا وعمره جعرانه افراد عمره نموده وباوجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارد وبمدینه منوره
رجوع فرمود پس مخدوش ست بچند وجه اول آنکه استدلال بعمره قضا وعمره جعرانه وعدم ذکر عمره حدیبیه وجهی ندارد
زیرا که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در عمره حدیبیه نیز اکتفا بر عمره فرموده گو بمنع کفار از طواف بیت بازماند
پس اگر اکتفا بر عمره در عمره قضا وعمره جعرانه دلالت بر مزعوم باطلش نماید اکتفا بر عمره در عمره حدیبیه نیز بران دلالت خواهد
وممنوع شدن آنحضرت از طواف بیت فارق هر دو مقام نمی تواند شد ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد شرح حدیث
ابن عمر وحدیث انس مشتمل بر ذکر عدد عمرهای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم گفته قال ابن التین فی عدهم عمرة
الحدیبیة التی صد عنها ما یدل علی انها عمرة تامة وفیه اشارة الی صحة قول الجمهور انه لا یجب القضاء علی
من صد عن البیت خلافا للحنفیة ولو کانت عمرة القضیة بدلا عن عمرة الحدیبیة لکانتا واحدة وانما سمیت
عمرة القضیة والقضاء لان النبی صلی الله علیه وسلم قاضی قریشا فیها لا انها وقعت قضاء عن العمرة التی
صد عنها اذ لو کان کذلک لکانتا عمرة واحدة وفیه دلالة علی جواز الاعتمار فی اشهر الحج خلافا لما کان علیه
المشرکون دوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در عمرة القضا فرصت یافته یا نه در صورت اول تخصیص عمره
جعرانه بذکر فرصت ناموجه ست ودر صورت دوم احتجاج بعمرة القضا باوصف فرض صحت احتجاج بعمره جعرانه حسب
مزعومش نیز باطل ومختل میگردد سوم آنکه افراد عمره در عمرة القضا وعمره جعرانه اصلا با افضلیت حج افراد مناسبت ندارد
واستدلال بافراد عمره درین هر دو مقام بر افضلیت حج افراد کردن از قیاس خناس نیز بالاتر رفتن ست چه مراد از
افراد حج حسب تصریح خود مخاطب آنست که حج وعمره را جدا جدا بدو سفر ادا نمایند ودر عمره مفرده بلا شبهه سفر

نیک متغیر ست پس اگر افراد عمره را درین هر دو مقام وغیر آن دلیل افضلیت تمتع و قران از افراد گردانند می تواند شد فالاستدلال
بالعمرة المفردة علی افضلیة حج الافراد ظاهر الشناعة والفساد وهل هو الا مصداق سخن بواد والعدول بواو والله ولی التوفیق
والارشاد چهارم آنکه اگر این استدلال مخاطب تمام شود لازم آید که حج تمتع از عمره مفرده مفضول باشد ولا یقول به الا الجهول
المعقول چه قطعا حج تمتع از عمره مفرده افضل ست و دلیل عقلی که برای ارجحیت افراد ذکر کرده درین مقام باحسن طرق
جاریست زیرا که حج تمتع بلاشبهه مشتمل ست بر دو نسک یکی افعال عمره و دیگر افعال حج و در عمره مفرده صرف یک نسک ست
و در دو نسک بلاشبهه زیادت حسنات ست بنسبت یک نسک پس کمال عجب ست که مخاطب در تصحیح مذهب امام خود اصلا
مبالاتی بتفضیح خود ندارد و از عقل و دانش دست بر داشته هر چه میخواهد بر زبان می آرد و عجیب تر آنست که والد مخاطب
با این همه جلالت و مهارت که معتقدین او زعم آن دارند بعمره قضا و عمره جعرانه استدلال بر افضلیت افراد نموده و بطلان این
استدلال که ملعبه اطفال ست ندریافته و هیچ محصلی چنین حرف واهی و رکیک بر زبان نمی تواند آورد که باقتصار
آنحضرت بر عمره درین دو مقام استدلال بر ترجیح افراد کند و مرد عاقل را و امثال آن اندک تامل میباید نمود و مقدار
غور عقول این حضرات باید دریافت که چسان هوش و حواس گم ساخته کلمات بی ربط سر می دهند پنجم آنکه دلیل علیل
اگر صحیح شود لازم آید که عمره مفرده از جمیع انواع حج تمتعا کان او قرانا او افرادا افضل و ارجح باشد زیرا که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وسلم درین هر دو مقام اکتفا بصرف عمره مفرده و هیچ نوعی از انواع حج بعمل نیاورده پس اگر اقتصار آنحضرت
بر عمره باعث مرجوحیت تمتع و مجوز نفی خطاب ارجح تمتع باشد لازم آید که این اقتصار آنحضرت مثبت مرجوحیت و مفضولیت
حج مطلق بجمیع انواعه گردد و نفی آن را جائز گرداند و هل هذا الا ابطال الدین و هدم ارکان الشرع المتین والله الموفق
المعین ششم آنکه کاش مخاطب درین مقام رجوع بصحاح نمودی و می دریافت که در روایات صحاح که مشتمل ست
بر ذکر عمره قضا و عمره جعرانه دلیل ظاهر و برهان باهر ست بر آنکه حج آنحضرت حج افراد نبود بلکه قران بود بخاری
در صحیح خود گفته باب کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا قتیبة ثنا جریر عن منصور عن مجاهد قال دخلت
انا وعروة بن الزبیر المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الی حجرة عائشة واذا اناس یصلون فی المسجد صلوة
الضحی قال فسالناه عن صلوتهم فقال بدعة ثم قال له کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم قال اربع احدیهن
فی رجب فکرهنا ان نرد علیه قال وسمعنا استنان عائشة ام المؤمنین فی الحجرة فقال عروة یا اماه یا ام المؤمنین
الا تسمعین ما یقول ابو عبد الرحمن قالت ما یقول قال یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر اربع
عمرات احدیهن فی رجب قالت یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر فی
رجب قط و نیز در صحیح بخاری مذکور ست حدثنا حسان بن حسان ثنا همام عن قتادة سالت انسا کم اعتمر
النبی صلی الله علیه وسلم قال اربعا عمرة الحدیبیة فی ذی القعدة حیث صده المشرکون وعمرة من العام المقبل

من کتاب المناسک

في ذي القعدة حيث صالحهم وعمرة الجعرانة اذ قسم غنيمة اراه حنين قلت كم حج قال واحدة حدثنا ابو الوليد
هشام بن عبد الملك ثنا همام عن قتادة سالت انسا فقال اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم حيث ردوه
ومن القابل عمرة الحديبية وعمرة في ذي القعدة وعمرة مع حجته حدثنا هدبة بن خالد ثنا همام وقال اربع
عمر في ذي القعدة الا التي اعتمر مع حجته عمرته من الحديبية ومن العام المقبل ومن الجعرانة حيث
قسم غنائم حنين وعمرة مع حجته ودر صحيح مسلم مذكور است حدثنا هداب بن خالد قال نا همام قال ثنا قتادة ان
انسا اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر كلهن في ذي القعدة الا التي مع حجته عمرة من الحديبية
او زمن الحديبية في ذي القعدة وعمرة من العام المقبل في ذي القعدة وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم
حنين في ذي القعدة وعمرة مع حجته ونيز در صحيح مسلم مسطور است حدثنا اسحق بن ابراهيم انا جرير عن منصور عن
مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر رضي الله عنه جالس الى حجرة عائشة رضي الله
عنها والناس يصلون الضحى في المسجد فسالناه عن صلوتهم فقال بدعة فقال له عروة يا ابا عبد الرحمن
كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اربع عمر احداهن في رجب فكرهنا ان نكذبه ونرد عليه وسمعنا
استنان عائشة رضي الله عنها في الحجرة فقال عروة الا تسمعين يا ام المؤمنين الى ما يقول ابو عبد الرحمن
فقالت وما يقول قال يقول اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم اربع عمر احداهن في رجب فقالت يرحم الله ابا
عبد الرحمن ما اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم الا وهو معه وما اعتمر في رجب قط وابن حجر در فتح الباري
در شرح روايت عائشه وابن عمر و روايت انس گفته والمشهور عن عائشة انه كان مفردا وحديثها يشعر بانه كان
قارنا وكذا ابن عمر انكر على انس كونه قارنا مع ان حديثه هذا يدل على انه كان قارنا لانه لم ينقل انه اعتمر
بعد حجته فلم يبق الا انه اعتمر مع حجته ولم يكن متمتعا لانه اعتذر عن ذلك بكونه ساق الهدي واحتاج
ابن بطال الى تاويل ما وقع عن عائشة وابن عمر هنا فقال انما يجوز نسبة العمرة الرابعة اليه باعتبار انه امر الناس
بها وعملت بحضرته لا انه صلى الله عليه وسلم اعتمرها بنفسه ومن تامل ما تقدم من الجمع استغنى عن تاويل ابن بطال
المصنف ونووي در شرح صحيح مسلم گفته باب بيان عدد عمر النبي صلى الله عليه وسلم وزمانهن قوله اعتمر النبي صلى الله
عليه وسلم اربع عمر كلهن في ذي القعدة الا التي مع حجته عمرة من الحديبية في ذي القعدة وعمرة من العام المقبل
في ذي القعدة وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم حنين في ذي القعدة وعمرة مع حجته وفي الرواية الاخرى
حج حجة واحدة واعتمر اربع عمر هذه رواية انس وفي رواية ابن عمر اربع عمر احداهن في رجب وانكرت عائشة
ذلك وقالت لم يعتمر النبي صلى الله عليه وسلم قط في رجب فالحاصل من رواية انس وابن عمر اتفاقهما على اربع
عمر وكانت احداهن في ذي القعدة عام الحديبية سنة ست من الهجرة وصدوا فيها فتحللوا وحسبت لهم

ص باب بيان عدد عمر النبي من كتاب المناسك

ص باب كم اعتمر النبي من كتاب المغازي

ص كتاب الحج

لهم عمرة والثانية في ذي القعدة وهي سنة سبع وهي عمرة القضاء والثالثة في ذي القعدة سنة ثمان
وهي عام الفتح والرابعة مع حجته وكان احرامها في ذي القعدة واعمالها في ذي الحجة واما قوله ابن عمر
ان احداهن في رجب فقد انكرته عائشة وسكت ابن عمر حين انكرته قال العلماء هذا يدل على انه اشتبه
عليه او نسي او شك ولهذا سكت عن الانكار على عائشة ومراجعتها بالكلام ثم هذا الذي ذكرته هو الصواب
الذي يتعين المصير اليه واما القاضي عياض فقال ذكر انس ان العمرة الرابعة كانت مع حجته فيدل
على انه كان قارنا قال وقد رده كثير من الصحابة قال وقد قلنا ان الصحيح ان النبي صلى الله عليه وسلم
كان مفردا وهذا يرد قول انس ورددت عائشة قول ابن عمر قال فحصل ان الصحيح ثلث عمر قال ولا يعلم
للنبي صلى الله عليه وسلم اعتمار الا ما ذكرناه قال واعتمد مالك في الموطا على انهن ثلث عمر هذا اخر
كلام القاضي وهو قول ضعيف بل باطل والصواب انه صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر كما صرح
به ابن عمر وانس وجزما بالرواية به فلا يجوز رد روايتهما بغير جازم واما قوله ان النبي صلى الله عليه
وسلم كان في حجة الوداع مفردا لا قارنا فليس كما قال بل الصواب ان النبي صلى الله عليه وسلم كان مفردا
في اول احرامه ثم احرم بالعمرة فصار قارنا ولا بد من هذا التاويل **اما آنچه گفته** واز راه عقل نیز
افضلیت افراد هر یک از حج وعمره معلوم می شود که احرام هر یک سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد پس نه نقل شما درست ست ونه عقل شما بر جا وافادات مزخرفه سراسر
لغو وخطا وهمه واهی وبی اصل وبا در هوا ودر حقیقت این استدلال عقلی دلیل اختلال عقل ست بچند وجه
اول آنکه از عبارت ابن حجر در فتح الباری ظاهر میشود که نزد عمر حج افراد یکه عمره در ان واقع نشود افضل ست
وقاضی حسین ومتولی که از ائمه سنیه اند نیز چنین افراد را افضل میدانند حالانکه بر ظاهر ست که در حج تمتع
که دران عمره قبل حج بجا می رند اعمال اکثر ست نسبت حج تنها پس تمتع اشق واصعب باشد از افراد
وعقلا ترجیح تمتع بر افراد ثابت شد ودلیل مخاطب برو معکوس ومقلوب گردید ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
شرح صحیح بخاری گفته قال النووي الصواب الذي نعتقده انه صلى الله عليه وسلم كان قارنا
ويؤيده انه صلى الله عليه وسلم لم يعتمر في تلك السنة بعد الحج ولا شك ان القران افضل
من الافراد الذي لا يعتمر في سنته عندنا ولم يقل احد ان الحج وحده افضل من القران هكذا
قال والخلاف ثابت قديما وحديثا اما قديما فالثابت عن عمر انه قال اتم لحجكم ولعمرتكم ان تنشئوا
لكل منهما سفرا وعن ابن مسعود نحوه اخرجه ابن ابي شيبة وغيره واما حديثا فقد صرح القاضي
حسين والمتولي بترجيح الافراد ولو لم يعتمر في تلك السنة ازین عبارت ظاهر ست که ابن حجر

ص باب التمتع والاقران والافراد من كتاب المناسك

بطلان دعوی نووی که نفی قول احدی با فضلیت تمتع تنها از قران کرده بوقوع خلاف قدیما وحدیثا ثابت کرده و در
دعوی وقوع خلاف قدیما وحدیثا عمر را تنها گردانیده پس ثابت شد که حسب افاده عسقلانی عمر ترجیح افراد را که همراه
آن عمره واقع نشود افضل میدانست از انواع دیگر و همچنین قاضی حسین و متولی قائل اند بترجیح افراد گو عمره همراه
آن واقع نشود حالانکه بر ظاهر است که چنین افراد اخف است از قران و تمتع هر دو و درین هر دو قسم عمل زیاده است
دوم آنکه وجوب هدی در حج تمتع بهتر از زیادت سفر میتواند شد چه دلستی که اراقت دم از افضل اعمال حج است
پس گو در حج افراد سفر زیاده باشد لکن چون از هدی خالی است لهذا مقادم تمتع نمی تواند شد در صحیح ترمذی
مذکور است باب ما جاء فی فضل التلبیة والنحر حدثنا محمد بن رافع نا ابن ابی فدیك ح وثنا اسحق بن (ص ۱۵۱/۱۴۴ من ابواب الحج)
ابی منصور نا ابن ابی فدیك عن الضحاك بن عثمان عن محمد بن المنكدر عن عبد الرحمن بن یربوع
عن ابی بکر الصدیق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ای الحج افضل قال العج والثج و در جامع
مسانید ابو حنیفه تالیف ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی مذکور است ابو حنیفة عن قیس بن مسلم عن
طارق بن شهاب عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الحج العج (ص ۱۵۴ الفصل الاول من الباب الثانی فی الحج)
والثج الخ سوم آنکه حسب تصریحات ائمه و اساطین سنیه بعض اعمال سهله از بعض اعمال شاقه مستصعبه افضل است
پس هر جا بمزید مشقت استدلال بر افضلیت نتوان کرد علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث قالت
عائشة یا رسول الله یصدر الناس بنسکین واصدر بنسك فقیل لها انتظری فاذا طهرت (ص باب اجر العمرة علی قدر النصب من ابواب العمرة ۱۳۰)
فاخرجی الی التنعیم فاهلی ثم ائتنا بمکان کذا ولکنها علی قدر نفقتك او نصبك گفته قال النووی
ظاهر الحدیث ان الثواب والفضل فی العبادة یکثر بکثرة النصب والنفقة وهو کما قال لکن لیس
ذلك بمطرد وقد یکون بعض العبادة اخف من بعض وهی اکثر فضلا وثوابا بالنسبة الی الزمان
کقیام لیلة القدر بالنسبة لقیام لیالی رمضان غیرها وبالنسبة للمکان کصلوة رکعتین فی المسجد
الحرام بالنسبة لصلوة رکعات فی غیره وبالنسبة الی شرف العبادة المالیة والبدنیة کصلوة الفریضة
بالنسبة الی اکثر من عدد رکعاتها او اطول من قراءتها ونحو ذلك من صلوة النافلة وکدرهم
من الزکوة بالنسبة الی اکثر من التطوع اشار الی ذلك ابن عبد السلام فی القواعد قال وقد کانت
الصلوة فرة عین النبی صلی الله علیه وسلم وهی شاقة علی غیره مع مشقتها لیست مساویة لصلوته
مطلقا والله اعلم چهارم آنکه ابو زرعه عراقی استاد ابن حجر عسقلانی در شرح احکام والدخود گفته قال ابن قدامة
فی المغنی فی ترجیح مذهبه فی التمتع المفرد انما یاتی بالحج وحده وان اعتمر بعده من التنعیم فقد اختلف
فی اجزائها من عمرة الاسلام وکذلك اختلف فی اجزاء عمرة القران ولا اختلاف فی اجزاء التمتع عن الحج (ص ... من باب افضل الحج من کتاب الحج)

عن الحج والعمرۃ جمیعا بہجم آنکہ در صحیح بخاری مذکور ست باب السفر قطعۃ من العذاب حدثنا عبد اللہ بن مسلمۃ ص
ثنا مالک عن سمی عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال السفر قطعۃ من العذاب
یمنع احدکم طعامہ وشرابہ ونومہ فاذا قضی نہمتہ فلیعجل الی اہلہ وابن حجر در فتح الباری گفتہ قولہ یمنع ص
احدکم کانہ فصلہ عما قبلہ بیانا لذلک بطریق الاستیناف کالجواب لمن قال لم کان کذلک فقال
یمنع احدکم نومہ الی اخرہ ای وجہ الشبہ الاشتمال علی المشقۃ وقد ورد التعلیل فی روایۃ سعید
المقبری ولفظہ السفر قطعۃ من العذاب لان الرجل یشتغل فیہ عن صلوتہ وصیامہ فذکر الحدیث
والمراد بالمنع فی الاشیاء المذکورۃ منع کمالہا لا اصلہا وقد وقع عند الطبرانی بلفظ لا یہنأ احدکم
نومہ ولا طعامہ ولا شرابہ وفی حدیث ابن عمر عند ابن عدی وانہ لیس لہ دواء الا سرعۃ السیر
ونیز در فتح الباری گفتہ قولہ فلیعجل الی اہلہ فی روایۃ عتیق وسعید المقبری فلیعجل الرجوع الی اہلہ ص
فی روایۃ ابی مصعب فلیعجل الکرۃ الی اہلہ وفی حدیث عائشۃ فلیعجل الرحلۃ الی اہلہ
فانہ اعظم لاجرہ قال ابن عبد البر زاد فیہ بعض الضعفاء عن مالک ولیتخذ لاہلہ ہدیۃ وان لم یجد
الا حجرا یعنی حجر الزناد قال وہی زیادۃ منکرۃ وفی الحدیث کراہۃ التغرب عن الاہل بغیر حاجۃ
واستحباب استعجال الرجوع ولا سیما من یخشی الضیعۃ بالغیبۃ ولما فی الاقامۃ فی الاہل من الراحۃ
المعینۃ علی صلاح الدین والدنیا ولما فی الاقامۃ من تحصیل الجماعات والقوۃ علی العبادات ہرگاہ
سفر قطعۂ از عذاب باشد ومانع کمال صلوۃ کہ از افضل اعمال ست گردد ودر اقامت راحت معینہ بر صلاح دین ودنیا و
تحصیل جماعات وقوت بر عبادات حاصل شود پس بنابرین تعدد سفر مستلزم افضلیت افراد گردد ششم آنکہ در حج تمتع
ابطال بدعت وجہالت اہل کفر وضلالت وارغام آناف ارباب جاہلیت واعتساف متحقق ست کہ بحسب
روایات ائمہ سنیہ اہل جاہلیت عمرہ را در شہر حج از افجر فجور میدانستند وچون ابطال رسوم جاہلیت وارغام
ارباب کفر از اجل عبادات واعظم مثوبات ست لہذا اگر حج تمتع باوصف اخفیت در عمل افضل باشد از افراد عجب نباشد
علامہ ابن الہمام در فتح القدیر گفتہ ان المقصد بالمروی ای بالرخصۃ فیما روی القران رخصۃ لو مع نفی قول
الجاہلیۃ العمرۃ فی اشہر الحج من افجر الفجور فکان تجویز الشرع ایاہا فی اشہر الحج حینئذ حتی لا یحتاج
الی وقت آخر البتۃ رخصۃ اسقاط فکان افضل فان رخصۃ الاسقاط ہی العزیمۃ فی ہذہ الشریعۃ
حیث کان نسخا للشرع المطلوب رخصۃ ونقل ما فی الباب ان یکون افضل لان فی فعلہ بعد تقرر الشرع
المطلوب اظہارہ ورفض المطلوب رخصۃ وہو اقوی فی الاذعان والقبول من مجرد اعتقاد حقیتہ
وعدم فعلہ وہذا من الخصوصیات وکثیر فی ہذا الشرع من فضل اللہ تعالی مثلہ اذا تتبع الاحوال ولا

ص باب القران من کتاب الحج

قوة الا بالله العلی العظیم ازین عبارت ظاهرست که چون حج قران نسبت بطریقهٔ مطلوبهٔ آن افضل ست هی بالنسبت
که عزیمت وواجب باشد اقل ثانی الباب آنست که افضل باشد زیرا که بفعل قران تقریر شرع مطلوب ثابت لاظهار ورفض
طریقهٔ مطلوبة الرفض متحقق ست وفعل اینها مراقوی ست ورادع از قبول ازمعرو اعتقاد حقیت شرع وعدم فعل آن و
این امر از جملهٔ خصوصیات ست وبفضل حق تعالی امثال آن درشرع بسیارست وبرمتتبعین مخفی نیست درینجا ظاهر
که تمتع هم مثل قرانست در نفی قول جاهلیت این تقریر بعینه در آن هم جاری باشد حذو القذة بالقذة هفتم آنکه بر صحابه ایثار
تمتع قلبا شاق بود که پابند رسوم جاهلیت بودند وبضلالات ایشان گرفتار تا آنکه تردد در قبول آن نمودند و قول
آنحضرت ارد کردند پس ظاهر شد که ایثار تمتع بر صحابه شاق وناگوار بود وایثار افراد باوصف اشقیت آن من حیث العمل
سهل بود وچون ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی لهذا تمتع باوصف اخفیت آن افضل باشد وشمس الدین
محمد بن المظفر الشاه وردی الخلخالی که از محامد ومناقب وی از طبقات ابوبکر اسدی وطبقات اسنوی وغیر آن ظاهرست
در مفاتیح فی حل المصابیح گفته وکان الفتح شق علیهم ما امروا به حتی قالوا ننطلق الی منی وذکر یقطر منیا
فبلغه علیه السلام ما دخلهم من الاضطراب ولم یأمن ان یدخلهم الشیطان فقال لو استقبلت دفعا للوهن
عن صدورهم وارشادا الی ان الفضیلة بکلها فی الایتمار بامره واظهار للرغبة فی موافقتهم هشتم آنکه چون
افضلیت تمتع بارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وافضلیت قران باختیار آنحضرت ظاهر گردید
مفضولیت افراد حتما وقطعا ثابت شد وبعد ثبوت مفضولیت افراد از سنت سنیه ثابت بدلیل عقل
ودلیل بی عقلی ست علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته قال ابن السمعانی متی
ثبت الخبر صار اصلا من الاصول ولا یحتاج الی عرضه علی اصل اخر لانه ان وافقه فذاک وان خالفه لم یجز
رد احدهما لانه رد للخبر بالقیاس وهو مردود باتفاق فان السنة مقدمة علی القیاس بلا خلاف
وابوزرعه عراقی در شرح احکام در مقام جواب حجهٔ اول از وجوه اثبات مخالفت حدیث مصراة قیاس اصول
معلومه که مخالفین این خبر ذکر می کنند گفته وقال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمهور عن هذا بان
السنة اذا وردت لا یعترض علیها بالمعقول نهم آنکه حضرات حنفیه که مخاطب بموافقت شان با خلیفه ثانی
در مبحث متعه متمسک گردیده وبرکثرت شان نازیده وهمچنین حنبلیه وغیر ایشان قران را از افراد افضل میدانند
وظاهرست که قران مثل تمتع ست در عدم لزوم تعدد سفر ومترفق باداء النسکین در سفر واحد پس هرجوابیکه
از طرف حنفیه وغیر ایشان در عدم ثبوت افضلیت افراد از قران کافی خواهد شد همان جواب از طرف اهل حق کفایت
خواهد کرد برای رد استدلال مخاطب واسلاف او برهان الدین علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل الفرغانی المرغینانی
در هدایه گفته القران افضل من التمتع والافراد وقال الشافعی رحمه الله الافراد افضل وقال مالک

ص باب الاحرام من کتاب الحج

ص باب النهی للبایع ان لا یحفل الابل والبقر والغنم وکل محفلة من کتاب البیوع

ص الحدیث الثالث من کتاب البیوع

ص باب القران من کتابها

مالك التمتع افضل من القران لان له ذكرا فی القرآن ولا ذكر للقران فیه وللشافعی رحمه الله قوله علیه السلام
القران رخصة ولان فی الافراد زیادة التلبیة والسفر والحلق ولنا قوله علیه السلام یا آل محمد اهلوا
بحجة وعمرة معا ولان فیه جمعا بین العبادتین فاشبه الصوم والاعتكاف والحراسة فی سبیل الله تعالى
وصلوة اللیل والتلبیة غیر محصورة والسفر غیر مقصود والحلق خروج عن العبادة فلا ترجیح بما ذكر والمقصد
بما روی نفی قول اهل الجاهلیة ان العمرة فی اشهر الحج من الفجور وللقران ذكر فی القرآن لان المراد من قوله
تعالى واتموا الحج والعمرة لله ان تحرم بهما من دویرة اهله علی ما رویناه من قبل الخ وعلامه ابن الهمام در فتح القدیر گفته
قوله والتلبیة الخ دفع لترجیح الافراد بزیادة التلبیة والسفر والحلق فقال التلبیة غیر محصورة یعنی لا
یلزم زیادتها فی الافراد علی القران لانها غیر محصورة ولا مقدرة بحیث لا تحل الزیادة علیها فیجوز زیادة تلبیة
من قرن علی من افرد كما یجوز قلبه والسفر غیر مقصود الا للتنسك فهو فی نفسه غیر عبادة وان كان
قد یصیر عبادة بنیة التنسك به فلا یبعد ان یعتبر نفس النسك الذی هو اقل سفرا افضل من الاكثر
سفرا لخصوصیة فیه اعتبرها الشارع وان ظهرنا علیها ولو لا حكمنا بالافضلیة تعقلا وقد علمنا الافضلیة
بالعلم بانه قرب الظهور انه لم یكن لیعبد الله تعالی هذه العبادة الواجبة التی لم تقع له فی عمره الا مرة واحدة
الا اكمل وجه فیها والحلق خروج من العبادة فلا یوجب زیادته بالتكرار زیادة افضلیة ما لم یتكرر
فیه كما قلنا فیما قبله والمقصد بما روی ای بالرخصة فیما روی القران رخصة لو صح نفی قول الجاهلیة
الی آخر ما سبق آنفا ونیز ابن الهمام در فتح القدیر گفته قوله وللقران ذكر فی القرآن جواب عن قول مالك للتمتع
ذكر فی القرآن وهو قوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله علی ما روینا عن قول ابن مسعود رض اتمامهما
ان تحرم بهما من دویرة اهلك وعلی ما تقدم مناه من الخلاف فیه نفس ذكر التمتع ذكر القران لانه نوع منه
ففی ذكره ذكر كل من انواعه ضمنا وقوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الی الحج علی هذا معناه من ترفق بالعمرة فی وقت
الحج ترفقا غایته الحج وسماه تمتعا لما قلنا انها كانت ممنوعة عند اهل الجاهلیة فی اشهر الحج تعظیما للحج
بان لا یشرك معه فی وقته شیء فلما اباحها العزیز جل جلاله كان توسعة وتیسیرا لما فیه من اسقاط
مؤنة سفر آخر وصبر الی ان ینقضی وقت الحج فكان لآتی به متمتعا بنعمة الرفق بها فی وقت احدهما
ازین افادات بوضوح تمام ظاهرست كه قران افضلست از افراد ووجوه ترجیح افراد مختل وظاهر الفساد است وفعل
قران وتمتع موجب تمتع بنعمت واحسان ایزد منان ست پس تعدد سفر در افراد دلیل افضلیت آن نمی تواند
شد ونیز ازان ظاهرست كه روایت اتمامهما ان تحرم بهما من دویرة اهلك دلیل قرانست پس ازین جا هم بطلان
تمسك مخاطب بآن در ترجیح افراد بنهایت ظهور وضوح رسید اما آنچه گفته چنانچه مستحباب وضو برای

هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند پس باید دانست که از افضلیت وضو برای هر نماز بر عدم وضو برای هر نماز و بر رفتن بمسجد برای هر نماز افضلیت حج افراد بر حج تمتع ثابت نمی تواند شد که در هر دو مقام فرق بین ست بوجوه عدیده **اول** آنکه افضلیت حج تمتع از افراد و قران بارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده و هرگز افضلیت ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز بهیچ حدیثی لا صراحة و لا اشارة ثابت نشده **دوم** آنکه بافضلیت حج تمتع امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست و اتباع احمد و جمعی از صحابه و تابعین قائل اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که بافضلیت آن از علمای کسی قائل نشده **سوم** آنکه ذکر حج تمتع در قران وارد شده و جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بران تاکید شدید فرموده و بر ترک فعل آن و استبطاء و تلبث صحابه در امتثال امر آن غضب فرموده بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز **چهارم** آنکه جمعی از ائمه سنیه بوجوب انتقال بسوی حج تمتع در صورت احرام بحج افراد قائل شده اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که کسی از علما بوجوب آن قائل نشده **پنجم** آنکه در تشریع حج تمتع ابطال بدعت اهل کفر و ارغام انف شان متحقق ست اگر ترجیح آن بر افراد باین سبب با وصف اشقیت افراد من حیث العمل کرده شود موافق حکمت ست بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که دران اصلا این حکمت متحقق نمی شود **ششم** آنکه چون بر صحابه نیز اختیار تمتع قلبا شاق بود و اختیار افراد با وصف شدیت عمل آن سهل بود پس در حقیقت تمتع اشق باشد نسبت افراد و ظاهرست که ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی و غیر این وجوه دیگر دلالت بر بطلان این تمسک دارد که از ما سبق ظاهرست **اما** آنچه گفته آنچه عمر ازان نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگرست یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره بی ضرورت پس حصر نهی خلافتماب در فسخ حج و انکار نهی او از تمتع در حقیقت تکذیب اسلاف و مشائخ اعلام خود ست و دلائل و آثار بر نهی عمر از حج تمتع سابقا شنیدی عجب ست که مخاطب اصلا بهره از کتب حدیث و روایات خود ندارد و باز کردن کبر و غرور بمقابله الحق می افرازد و لطیف تر آنست که مخاطب از تکذیب امام اعظم سنیان هم نمی هراسد که او نیز در مسند خود نهی عمر از تمتع روایت کرده ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه گفته ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم انه قال انما نهی عمر بن الخطاب رض عن المتعة و لم ینه عن القران ازین روایت ظاهرست که عمر بن الخطاب از متعة الحج نهی کرده چون متعه را معارض قران گردانیده لهذا مراد ازان تمتع باشد نه فسخ حج و نیز ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابی حنیفه گفته ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم انه قال بینا عمر بن الخطاب رض واقف بعرفات اذ ابصر رجلا یقطر راسه طیبا فقال ویلک المحرم اشعث اغبر فقال انی اهللت بالعمرة مفردة ثم قدمت مکة و معی اهلی فحللت من عمرتی و اخذت من الطیب و من اهلی حتی اذا کان غداة الترویة اهللت بالحج فظن عمر ان الرجل صدقه فکف عنه و انما کان الم بالنساء

۵ من الفصل الثالث من الباب الثامن فی الحج ۱۲

بالنساء والطیب بالامس فنهی عمر رض عن متعة الحج ثم قال والله لو انی خلیت بینکم وبین متعة الحج لاوشکتم
ان تضاجعوهن تحت الاراک بعرفات ثم تروحون حجاجا این روایت دلالت صریحه دارد برانکه عمر از تمتع نهی کرده
وحمل آن بر فسخ حج امکانی ندارد چرا اینکه سبب ملاحظهٔ حال او خلافتمآب نهی از متعة الحج کرده نه حج تمتع بعمل آورده
یعنی اولا عمره بجا آورده و بعد احلال از آن اهلال بحج نموده وهذا هو التمتع وخلافتمآب فعل این کس را ناپسند ساختند
و باین سبب نهی از متعة الحج نموده پس لابد مراد از متعة الحج همین تمتع باشد نه فسخ حج و نیز تعلیل علیل خلافتمآب اعنی
مضاجعت نسا تحت الاراک صریح الاشتراک ست پس بلا ریب نزد او تمتع و فسخ حج هر دو منهی عنه باشد و سابقا
این روایت از زاد المعاد هم منقول شد و در آن مذکورست قال انی قدمت متمتعا وکان معی اهلی وانما احرمت
الیوم فقال عمر عند ذلک لا تتمتعوا فی هذه الایام و این صریحست در نهی از تمتع و قول عمر درین روایت فانی
لو رخصت فی المتعة لهم لعرسوا بهن فی الاراک صریحست و رانکه عمر رخصت و اجازت در تمتع نمیداد و آن دلیل واضحست
برانکه نهی او از تمتع نهی تحریم بود نه نهی تنزیه چه در صورت نهی تنزیهی امتناع ترخیص لازم نمی آید حالانکه کلمه لو علی ما
صرح به النحاة کما فی المغنی وغیره دلالت دارد بر امتناع ترخیص این وزیهان هم بسبب غایت عجز و هون و نهایت انهماک
در مجازفت و عدوان انکار صحت روایت منع عمر متعة الحج نموده و بر تقدیر تسلیم ادعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب
ص صلی الله علیه وآله وسلم چیزی را آغاز نهاده چنانچه گفته متعة الحج جوزها العلماء وذهبوا الیه ولم یتقرر المنع
ولم یصح منه روایة فی منعها وان صح فیمکن ان یکون سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا والمسائل
المختلف فیها لا اعتراض فیها علی المجتهدین انتهی و این مغلوطی ست که آثار عجز از آن فرو می بارد و لله الحمد که روایات
و افادات ائمه سنیه که دلالت بر منع عمر از متعة الحج دارد سابقا و انفا شنیدی فاثر و الانکار لا یصدر الا من مبهوت
نال الانتشار و اما ادعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب چیزی را پس بر ظاهرست که مجرد امکان کاری نمی کشاید
و چنین تجویز محض و امکان بحت بکار نمی آید چه بنا برین ملاحده و زنادقه را هم میرسد که در ابطال احکام شریعت متمسک
شوند بمحض امکان و گویند که ممکن ست که بعض صحابه خلاف این احکام شریعت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم شنیده باشد پس حکم بخلاف آن جائز باشد و اما انچه گفته که مسائل مختلف فیها اعتراض نمی باشد
در آن بر مجتهدین پس مدفوعست باینکه جواز متعة الحج باجماع علمای سنیه ثابت ست ادعای اختلاف
در آن کذب محض و بهتان بحت ست و معهذا غرض اثبات مخالفت عمر با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم ست که جواز تمتع از ارشاد آنحضرت ثابت شده و هیچ روایتی در منع آن از آنحضرت صحیح نشده منع آن
اختراع باطل و ابتداع محض ست خواه کسی از اهل سنت منع متعة الحج کند خواه نکند و از طرائف آنست که قربجه
هم از ثبوت منع عمر تمتع را سر باز زده و حدیث صحیح مسلم را بفسخ حج کشیده بخرافات غریب متکلم گردیده

چنانچه در مفهم در شرح قول عمر قد علمت ان النبی صلی الله علیه وسلم فعله واصحابه لکن کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک
ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسهم و قوله قد فعله النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه یعنی فسخ الحج فی العمرة و نسبه
الی النبی صلی الله علیه وسلم لانه امر بفعله و علل له بقوله کرهت ان یظلوا بهن معرسین فی الاراک
(ص باب الاهلال باهل ... من ...)
یعنی انه کره ان یحلوا من حجهم بالفسخ المذکور فیطئوا نساءهم قبل تمام الحج الذی کانوا احرموا به و لا یظن بمثل
عمر الذی جعل الله الحق علی لسانه و قلبه انه منع ما جوزه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالرای و المصلحة
فان ذلک ظن من لم یعرف عمر و لا فهم استدلاله المذکور فی الحدیث و انما تمسک رضی الله عنه بقوله
و اتموا الحج و العمرة لله ففهم ان من تلبس بشیء منهما وجب علیه اتمامه ثم ظهر له ان ما امر به النبی صلی الله
علیه وسلم اصحابه قضیة معینة مخصوصة علی ما ذکرناه فیما تقدم فقضی بخصوصیة ذلک لاولئک ثم انه
اطلق الکراهیة و هو یرید بها التحریم و جنب لفظ التحریم لانه ما اداه الیه اجتهاده و هذه طریقة
کبراء الائمة کمالک و الشافعی کثیرا ما یقولون اکره کذا و هم یریدون التحریم و هذا منهم تحرز و حذر
من قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام ازین عبارت ظاهرست که
قرطبی این منع عمر را بر فسخ حج انداخته و از تعلق آن بتمتع ابا ساخته و تاویل فعله باینکه مراد از ان امر بفعل ست مردود
بالکلیه خود قرطبی تاویل نسبت تمتع را بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بحمل آن بر اذن تمتع رد نموده چنانچه
(ص باب الهدی للقارن و المتمتع)
در مفهم در شرح قول ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی حجة الوداع گفته ثم اعلم ان کل الرواة
الذین رووا احرام النبی صلی الله علیه وسلم لیس منهم من قال انه علیه السلام حل من احرامه ذلک حتی فرغ من عمل
الحج و ان کان قد اطلق لفظ التمتع بل قد قال ابن عمر فی هذا الحدیث انه علیه السلام بدا بالعمرة ثم اهل بالحج و لم
ینقل انه حل من عمرته بل قد قال فی اخر الحدیث بعد ان فرغ من طواف القدوم انه علیه السلام لم
یحلل من شیء حرم علیه حتی قضی حجه و هذا نص فی انه لم یکن متمتعا فتعین تاویل قوله تمتع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیحتمل ان یکون معناه قرن لان القارن یترفه باسقاط احد العملین و هو لکن
یدل علیه قوله بعد هذا فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج و یحتمل ان یکون معناه انه علیه السلام لما اذن فی
التمتع اضافه الیه و فیه بعد و علامه ابن حجر عسقلانی نیز تاویل ابن بطال نسبت عمره رابعه را بجناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم باینکه نسبت این عمره بآنحضرت باعتبار امر آنحضرت ست مردم را بآن رد نموده و آنرا تاویل متعسف
نامیده چنانچه در فتح الباری در شرح احادیث عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته و المشهور عن عائشة
(ص باب کم اعتمر النبی من ابواب العمرة ١٢)
انه کان مفردا و حدیثها یشعر بانه کان قارنا و کذا ابن عمر انکر علی انس کونه قارنا مع ان حدیثه هذا یدل
علی انه کان قارنا لانه لم ینقل انه اعتمر بعد حجته فلم یبق الا انه اعتمر مع حجته اذ لم یکن متمتعا لانه اعتذر من

اعتمر من ذلک بکونه ساق الهدی واحتج ابن بطال الی تاویل ما وقع عن عائشة وابن عمر هنا فقال انه
یجوز نسبة العمرة الی بعثه الیه باعتبار انه امر الناس بها وعملت بحضرته لا انه صلی الله علیه وسلم اعتمرها
بنفسه ومن تامل ما تقدم من الجمع استغنی عن هذا التاویل المتعسف علامه ابن القیم نیز این تاویل را از سنیه
بلکه آنرا مورث عجب دانسته چنانچه در زاد المعاد گفته ومن العجب انهم یقولون فی قول ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالعمرة الی الحج معناه تمتع اصحابه فاضاف الفعل الیه لامره به الخ و علاوه برین بر ظاهر ست که تعلیلی که
خلافتماب برای منع خود ذکر فرموده در حج تمتع هم موجود ست یعنی وطی نسا قبل تمام حج و قطع نظر ازین افادات و
روایات صریحه داله بر منع عمر از تمتع قبل این شنیدی پس محض حسن ظن قرطبی کاری نمی کشاید آری تشئید مبانی
طعن البته می نماید چه از قول او ولا یظن بمثل عمر الخ ظاهر ست که منع تمتع را برای مصلحت خلاف حق و منافی طریقه
رشادت ست و چون بحمد الله منع عمر از تمتع حسب روایات و افادات ائمه محققین و اساطین دین سنیه ثابت گردید
ظاهر شد که عمر از حق و صواب بمراحل دور تر رفته و معانده و مشاقه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بنهایت قصوی
رسانیده منع تجویز آنحضرت نموده پس حسب این افادات روایت جعل حقتعالی حق را بر لسان و قلب خلافتماب از اشنع اکاذیب
نصاب و مفتریات اوشاب ست والحمد لله فی المبدء والماب و مخفی نماند که از قول قرطبی ثم انه اطلق الکراهیة الخ
ظاهر ست که تحریم عمر فسخ حج را هم مبنی بر اجتهاد و رای بود نه بر نص شارع و همین ست از اطلاق لفظ تحریم احتراز
نموده پس ازینجا ثابت شد که روایت داله بر تخصیص فسخ حج بصحابه کذب محض و بهتان صرف ست که اتباع
خلافتماب برای اصلاح اجتهاد او ساخته و بافته اند و اگر این روایت اصلی میداشت چسان خلافتماب محتاج باین کد
و کاوش در اجتهاد میگردید و چسان از اطلاق لفظ تحریم بر خود می لرزید و لله الحمد که خود ائمه سنیه نیز بر وضع و توهین این
روایت احقاق حق و ابطال باطل کرده اند پس در صورت تعلق منع عمر بفسخ حج هم همان آتش در کاسه است و
شناعتیکه قرطبی از ان فرار کرده گریبان خلافتماب نمیگذارد بالجمله تحقیق مقام آنست که عمر از تمتع و فسخ حج هر دو
منع کرده چنانچه از کلام ابن حزم که قبل ازین مذکور شد ظاهر ست و جمع و توفیق روایات هم مقتضی آنست و چنانچه
بدعت عمر و مخالفت او با حکم شرع و ابطال و منع تمتع متحقق ست همچنان ضلال و عناد او از تحریم فسخ حج نیز
بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که جواز فسخ حج از احادیث مستفیضه متواتره متفق علیها بین الفریقین ثابت ست
که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خود را بآن امر فرموده و هرگاه صحابه تثبط و استبطا در امتثال امر
آنحضرت کردند آنحضرت غضبناک شد و این سنت ثابته ست و تاویلات و توجیهات اهلسنت برای مخالفت آن
بعلل مستقذره و خرافات مستهجنه ست و ازینجاست که خود اکابر علما و محققین شان بآن راضی نمیشوند بلکه رد
بلیغ بران می نمایند علامه محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعید بن حریز الشهیر بشمس الدین المشهور بابن قیم الجوزیة الحنبلی که از اعاظم علمای

ص
فصل فی اختلاف الناس فیما احرمت به عائشة من فصل هدیه فی الحج والعمرة

محققین ائمہ سنیہ و تلمیذ رشید ابن تیمیہ ست و فضائل و محامد او از بغیۃ الوعاۃ سیوطی و امثال آن ظاہر ست در
زاد المعاد گفتہ فصل عدنا الی سیاق حجتہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما کان بسرف قال لاصحابہ من لم یکن معہ
ھدی فاحب ان یجعلھا عمرۃ فلیفعل ومن کان معہ ھدی فلا وھذہ رتبۃ اخری فوق رتبۃ التخییر عند المیقات
فلما کان بمکۃ امر حتما من لا ھدی معہ ان یجعلھا عمرۃ و یحل من احرامہ ومن معہ ھدی ان یقیم علی احرامہ ولم
ینسخ ذلک شیء البتۃ بل سالہ سراقۃ بن مالک عن ھذہ العمرۃ التی امرھم بالفسخ الیھا ھل ھی لعامہم ذلک ام
للابد وان العمرۃ قد دخلت فی الحج الی یوم القیمۃ وقد روی عنہ صلی اللہ علیہ وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرۃ اربعۃ
عشر من الصحابۃ رضی اللہ عنہم واحادیثہم کلہا صحاح وھم عائشۃ وحفصۃ ام المومنین وعلی بن ابی طالب
وفاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واسماء بنت ابی بکر الصدیق وجابر بن عبد اللہ وابو سعید
الخدری والبراء بن عازب وعبد اللہ بن عمر وانس بن مالک وابو موسی الاشعری وعبد اللہ بن عباس
وسبرۃ بن معبد الجہنی وسراقۃ بن مالک المدلجی ونحن نشیر الی ھذہ الاحادیث ففی الصحیحین عن ابن عباس
قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ صبیحۃ رابعۃ مہلین بالحج فامرھم ان یجعلوھا عمرۃ فتعاظم
ذلک عندھم فقالوا یا رسول اللہ ای الحل فقال الحل کلہ وفی لفظ مسلم قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم
واصحابہ لاربع خلون العشر وھم یلبون بالحج فامرھم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یجعلوھا عمرۃ وفی
لفظ وامر اصحابہ ان یجعلوا احلالہم بعمرۃ الا من کان معہ الھدی وفی الصحیحین عن جابر بن عبد اللہ اھل
صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ بالحج ولیس مع احد منہم ھدی غیر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وطلحۃ وقدم علی
من الیمن ومعہ ھدی فقال اھللت بما اھل بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان
یجعلوھا عمرۃ و یطوفوا و یقصروا و یحلوا الا من کان معہ الھدی قالوا ننطلق الی منی وذکر احدنا یقطر
فبلغ ذلک النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لو استقبلت من امری ما استدبرت ما اھدیت ولولا ان معی الھدی لاحللت
وفی لفظ فقام فینا فقال قد علمتم انی اتقاکم للہ واصدقکم وابرکم ولولا الھدی لحللت کما تحلون ولو
استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الھدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا وفی لفظ امرنا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم لما احللنا ان نحرم اذا توجہنا الی منی قال فاھللنا من الابطح فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم
یا رسول اللہ لعامنا ھذا ام للابد فقال للابد فہذہ الالفاظ کلہا فی الصحیح وھذا اللفظ الاخیر
صریح فی ابطال قول من قال ان ذلک کان خاصا بہم فانہ حینئذ یکون لعامہم ذلک وحدہ لا للابد
ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انہ للابد وفی المسند عن ابن عمر قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم مکۃ واصحابہ مہلین بالحج فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شاء ان یجعلہا عمرۃ الا من کان

معه الهدي قالوا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ايروح احدنا الى منى وذكره يقطر منيا قال نعم وسطعت
المجامر وفي السنن عن الربيع بن سبرة عن ابيه خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا كان بعسفان
قال له سراقة بن مالك المدلجي يا رسول الله اقض لنا قضاء قوم كانما ولدوا اليوم فقال ان الله عز وجل قد
ادخل عليكم في حجتكم عمرة فاذا قدمتم فمن تطوف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة فقد حل الا من كان معه هدي
وفي الصحيحين عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فذكرت الحديث وفيه
فلما قدمت مكة قال النبي صلى الله عليه وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدي
وذكرت باقي الحديث وفي لفظ البخاري خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا الحج فلما
قدمنا تطوفنا بالبيت فامر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن ساق الهدي ونساؤه لم يسقن فاحللن وفي
لفظ مسلم دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو غضبان فقلت من اغضبك يا رسول الله
ادخله النار قال وما شعرت اني امرت الناس بامر فاذا هم يترددون ولو استقبلت من امري ما استدبرت ما
سقت الهدي معي حتى اشتريه ثم احل كما حلوا وقال مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة قال سمعت عائشة
تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما
دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا
والمروة ان يحل قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد قال اتتك والله بالحديث على وجهه
وفي صحيح مسلم عن ابن عمر قال حدثتني حفصة ان النبي صلى الله عليه وسلم امر ازواجه ان يحللن عام حجة الوداع
فقلت ما منعك ان تحل قال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر الهدي وفي صحيح مسلم باب بيان ان القارن لا يتحلل الا في وقت تحلل المفرد ١٢
عن اسماء بنت ابي بكر خرجنا محرمين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليقم على احرامه
ومن لم يكن معه هدي فليحلل فحللت وذكر الحديث وفي صحيح مسلم ايضا عن ابي سعيد الخدري قال خرجنا
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم نصرخ بالحج صراخا فلما قدمنا مكة امرنا ان نجعلها عمرة الا من ساق الهدي
فلما كان يوم التروية ورحنا الى منى اهللنا بالحج وفي صحيح البخاري عن ابن عباس قال اهل المهاجرون و
الانصار وازواج النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع واهللنا فلما قدمنا مكة قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اجعلوا اهلالكم بالحج عمرة الا من قلد الهدي وذكر الحديث وفي السنن عن البراء بن عازب خرج
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مكة قال اجعلوا حجكم عمرة فقال الناس يا
رسول الله قد احرمنا بالحج فكيف نجعلها عمرة قال انظروا ما امركم به فافعلوا فردوا عليه القول فغضب ثم انطلق
حتى دخل على عائشة وهو غضبان فرات الغضب في وجهه فقالت من اغضبك اغضبه الله قال

ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم وقت تشریف فرما شدن بسرف برای اصحاب تجویز فسخ حج فرموده
وارشاد فرموده انچه حاصلش اینست که هر کسیکه با او هدی نباشد و بخواهد که حج خود را عمره بگرداند پس بکند این را و کسیکه هدی
با او باشد نکند این را و این شبه دیگرست فوق از شبه اول که نزدیک میقات بیان آن فرموده و هرگاه آنجناب بمکه رسید حتما
وجزما امر فرمود که کسیکه هدی با او نباشد حج خود را عمره بگرداند و از احرام خود محل شود و این امر را هیچ نسخ نکرده قطعا
یقینا بلکه سراقه بن مالک ازین عمره که آنجناب بفسخ حج بسوی آن امر فرموده سوال کرد که آیا برای این سال ایشانست این
امر یا برای همیشه پس فرمود آنحضرت بلکه برای همیشه ست و بدرستیکه عمره تا آئینه داخل شد در حج تا روز قیامت و نیز از ان
واضحست که امر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج چهارده صحابی روایت کرده اند و احادیث ایشان همه
صحیح ست و ازین جمله اند جناب امیر المومنین و حضرت فاطمه علیها السلام و از جمله ایشانند عائشه و حفصه و اسما بنت ابی بکر
و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و براء بن عازب و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و عبد الله بن عباس
و سبره بن معبد جهنی و سراقه بن مالک و ابن القیم احادیث این صحابه را از اساطین ائمه خود نقل کرده از مظان مختلفه یکجا ساخته
تا کمال صحت این مذهب و غایت جسارت و خسارت مخالفین آن ظاهر شود و نیز ابن القیم بعد نقل روایت سراقه ارشاد
نموده انچه حاصلش اینست که این لفظ اخیر صریح ست در ابطال قول کسیکه میگوید که امر بفسخ حج خاص بود بصحابه
زیرا که برین تقدیر امر بفسخ حج خاص باین سال بوده باشد فقط و برای ابد نخواهد بود حالانکه جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده که فسخ حج برای همیشه ست و ابن القیم بعد نقل روایت غضب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم برکسانیکه در فسخ حج تثبط و تامل کردند ارشاد فرموده انچه محصلش اینست که ما گواه میگیریم خدای تعالی را بر خود
که اگر ما احرام کنیم بحج هر اینه فسخ آن را بسوی عمره فرض و واجب بر خود دانیم تا نجات از غضب سرور کائنات علیه وآله الاف
التحیات و اتباع امر آنحضرت حاصل شود و ازین افاده ثابت میشود که خلافتماب چون تحریم فسخ حج نموده غضب جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر خود کشیده و مستحق نهایت لوم و ملال اهل اسلام گردیده که از مخالفت چنین امر صریح التاکید
و تشدید ترسیده و این روایت که ابن القیم نقل کرده در سنن ابن ماجه مذکورست حیث قال حدثنا محمد بن الصباح حدثنا ابو بکر
بن عیاش عن ابی اسحق عن البراء بن عازب قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه فاحرمنا بالحج
فلما قدمنا مکة قال اجعلوا حجتکم عمرة فقال الناس یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قد احرمنا بالحج فکیف
نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق حتی دخل علی عائشة غضبان
فرأت الغضب فی وجهه فقالت من اغضبك اغضبه الله قال ومالی لا اغضب وانا امر امرا فلا
اتبع ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خود را امر فرمود بانکه حج خود را فسخ نمایند
بعمره و اصحاب بجواب این امر آنحضرت گفتند بتحقیق که احرام کردیم بحج پس چگونه بگردانیم آن را عمره و آنحضرت مکرر امر بفسخ حج فرمود

ص باب فسخ الحج لمن لم یسق الهدی

الحج فرمود خدا ارشاد نموده که بو منید انچه امر میکنم شمارا باین پس بکنید لکن صحابه بسبب بدیها که در مخالفت مورد لولاک از قبول
این امر سرکشیدند و برو ارشاد حبیب الاتقیاء و سرور انبیای امجاد علیه و آله الآف التحیة الی یوم التناد پرداختند
و اصلا حیا از خدا و رسول نساختند تا انکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک شد و نزد عائشه تشریف فرما شد چون
عائشه آنحضرت را غضبناک دید و روی مبارک را متغیر یافت عرض کرد که کدام کس بغضب آورده ترا بغضب آرد او را
خدای تعالی آنحضرت بجواب عائشه فرمود چه شده است مرا که غضب نکنم و حال انکه من امر میکنم بامری پس اطاعت کرده
نمی شوم یعنی سبب غضب من مخالفت صحابه است مرا که امر مرا اطاعت نکردند و سر از امتثال آن پیچیدند پس ثابت شد
که صحابه در حال حیات سرور کائنات امر مکرر آنحضرت را بجوی نخریدند و بسوراخ مخالفت و معاندت آنحضرت خزیدند
و مرتکب تو بر آنحضرت گردیدند و اغضاب آنحضرت که باعتراف مخاطب کفر است بعمل آوردند و مستحق عای اغضاب رب الارباب
شدند و هرگاه حال حضرات صحابه در حال حیات آنحضرت باین شابه باشد صدور مخالفت از ایشان بعد وفات آنحضرت چه
استبعاد دارد و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان حلبی شافعی مذکور است در بیان صلح حدیبیه و فی روایة

ص عن فتح الحدیبیة

انه صلی الله علیه و آله و سلم بعد فراغه من الکتاب امرهم بالنحر والحلق قال ذلک ثلث مرات فلم یقم منهم احد
فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ام سلمة رضی الله عنها وهو شدید الغضب فاضطجع فقالت
مالک یا رسول الله مرارا وهو لا یجیبها ثم ذکر لها ما لقی من الناس وقال لها هلک المسلمون امرتهم
ان ینحروا و یحلقوا فلم یفعلوا ازین عبارت ظاهر است که چون مسلمین امتثال امر جناب رسالتماب صلی الله علیه
و آله و سلم در باره نحر و حلق در حدیبیه نکردند آنحضرت بر ایشان غضب شدید فرمود و بام سلمه ارشاد فرمود که هلاک شدند
مسلمین که امر کردم ایشان را که نحر کنند و حلق نمایند پس نکردند پس مخالفت در صحابه در حجة الوداع بالاولی موجب
غضب شدید و مثبت هلاک و خسران و ضلال و عدوان ایشان باشد و عبارت روایت مسلم متضمن غضب جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم بر صحابه که تردد و تامل در امتثال امر آنحضرت نمودند و مبادرت بفسخ حج نکردند و ابن القیم هم
بعض آن نقل کرده چنین است حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة و محمد بن مثنی و ابن بشار جمیعا عن غندر

ص باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج

قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن الحسین عن ذکوان مولی عائشة عن عائشة
انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو
غضبان فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس
بامر فاذا هم یترددون قال الحکم کانهم یترددون احسب ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت
ما سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا و در مشکوة مسطور است عن عائشة انها قالت قدم
رسول الله صلی الله علیه و سلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو غضبان فقالت

ص فصل ثالث از باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج

من اغضبك یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذاهم یترددون ولو انی
استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا رواه مسلم ازین روایت
صراحة ظاهرست که عائشه هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را غضبناک دید گفت که کدام کس غضبناک ساخت ترا
یا رسول الله داخل کند خدای تعالی او را در نار و آنحضرت فرمود که آیا ندانی بدرستیکه من امر کردم مردم را بامری پس ناگاه
ایشان تردد میکنند پس بصراحت تمام واضح گشت که این صحابه مترددین اغضاب آنحضرت نمودند و مستحق دخول نار و عقاب پروردگار
حسب دعای مقبول عائشه صدیقه و تقریر جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار گردیدند و اغضاب نبی حسب تصریح
خود مخاطب المعی کفرست چنانچه در جواب طعن سیزدهم از مطاعن ابی بکر گفته و یقین ست که حضرت هارون قصد اغضب
حضرت موسی نفرموده زیراکه اغضاب نبی کفرست الخ هرگاه اغضاب نبی باعتراف مخاطب بانصاف کفرست در کفر این اصحاب
که اغضاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب نمودند ریبی نماند و نیز دعای عائشه بدخول نار برایشان و تقریر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم این دعا را بلکه تایید آن بیان وجه غضب خود برایشان کافی ست در اثبات شناعت حال
و مآل ایشان پس اگر خلافتمآب در زمره این اصحاب بعد خود مطلوب بلا کلفت حاصل گردید و ظاهر شد که خلافتمآب در حیات
آنحضرت اغضاب آنحضرت نموده کافر و مستحق دخول نار گردیده و حضرت عائشه دعا برای او بدخول نار فرموده و جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم هم تقریر آن فرموده بلکه تایید آن نموده و دخول خلیفه ثانی بلکه اول و ثالث و اتباع و اشیاع شان
هم در جمله تارکین امر آنحضرت از روایت بخاری بر ظاهرست زیراکه در صحیح او مذکورست حدثنا محمد بن المثنی حدثنا عبد الوهاب
بن عبد المجید عن حبیب المعلم عن عطاء ثنی جابر بن عبد الله ان النبی صلی الله علیه وسلم اهل واصحابه بالحج
ولیس مع احد منهم هدی غیر النبی صلی الله علیه وسلم اهل واصحابه بالحج ولیس مع احد منهم هدی غیر النبی صلی الله
علیه وسلم وطلحة وکان علی قدم من الیمن ومعه الهدی فقال اهللت بما اهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم
الخ ازین روایت ظاهرست که سوای طلحه و جناب امیر المومنین علیه السلام کسی دیگر از اصحاب هدی همراه نداشت پس عمر
و ابوبکر و عثمان هم هدی همراه نداشته باشند و ظاهرست که همه کسان که هدی نداشتند مامور بودند بفسخ حج باشند
و هرگاه مامور بفسخ حج باشند ایشان درین صحابه که ترک امتثال امر آنحضرت کردند داخل باشند و بالغرض اگر خلافتمآب
از جمله متعصبین جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم درین وقت نباشد لکن چون در زمان خلافت نشان خود عود
علی بدء بجاهلیت اولی نمارا قران خود رجوع فرموده و همان انکار فسخ که آنحضرت بسبب آن غضبناک شده اغاز نهاده
بلا ریب عمر بسبب این انکار اغضاب سرور مختار صلی الله علیه و آله وسلم کرده و بسبب این اغضاب مستحق عقاب
و عذاب رب الارباب و مستوجب دخول نار و مقارنت کفار و اشرار گردیده و قرطبی در مفهم گفته و قولها
من اغضبك ادخله الله النار کانها سبق لها ان الذی یغضب النبی صلی الله علیه وسلم انما هو منافق فدعت

فدعت علیه بذلک الخ عائشه دعا بدخول نار بر مغضبین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده مغضبین
و تارکین امر آنحضرت را از اهل نفاق دانسته چون خلافتمآب در زمان خلافت نشان خود همان طریقه منکرین و مغضبین آنحضرت
پیش گرفته قطعاً و حتماً بالاولی حسب افاده عائشه مستحق نار و از اهل نفاق و شقاق و از جمله کفار مراق باشند
آنست که ازین صحابه تردد ابتداء واقع شد و قبل آن غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر آن و دعای عائشه
بر مرتکبین آن واقع نشده و خلافتمآب بعد غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و دعای عائشه جسارت بر
انکار حکم نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نموده و علامه نووی در شرح صحیح مسلم گفته وقولها فدخل علیّ وهو غضبان
فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون
اما غضبه صلی الله علیه وسلم فلانتهاک حرمة الشرع وترددهم فی قبول حکمه وقد قال الله تعالی
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
فغضب صلی الله علیه وسلم لما ذکرناه من انتهاک حرمة الشرع والحزن علیهم فی نقص ایمانهم بتوقفهم
وفیه دلالة لاستحباب الغضب عند انتهاک حرمة الدین وفیه جواز الدعاء علی المخالف لحکم الشرع والله
اعلم ازین عبارت سراسر متانت شناعت جسارت اصحاب و غایت خسارت خلافتمآب بنهایت ظاهر است اول
آنکه از قول او اما غضبه فلانتهاک حرمة الشرع وترددهم فی قبول حکمه ظاهر است که غضب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باین سبب بود که انتهاک حرمت شرع از صحابه واقع شده که تردد در قبول حکم آنحضرت نمودند پس هرگاه
تردد صحابه در قبول امر آنحضرت موجب انتهاک حرمت شرع و موجب غضب آنحضرت باشد بلاشبهه انکار خلافتمآب بعد
این همه اهتمام آنحضرت و اظهار کمال شناعت این تردد و تبیین نهایت قبحیت این حکم خود بغایت انتهاک حرمت
شرع و موجب نهایت غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد دوم آنکه از قول او وقد قال الله تعالی
الخ واضح است که حسب دلالت این آیه کریمه این صحابه مترددین که انتهاک حرمت شرع کردند بسبب عدم تحکیم آنحضرت
و وجدان حرج در نفوس خود از حکم آنحضرت ایمان نداشتند پس نفی ایمان ایشان باین تاکید شدید که حقتعالی
قسم خود بران یاد نموده ثابت شد و هرگاه این آیه کریمه در حق این صحابه مترددین صادق باشد بحال خلافتمآب
که بعد این همه اهتمام سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام انکار حکم آنحضرت کرده و تحریم ما اباحه پرداخته زیاده تر موافق
باشد پس ثابت شد که حسب حکم محکم حقتعالی که قسم خود بر آن یاد فرموده خلافتمآب ایمان نداشت فانه ما حکم
الرسول فیما شجر ولا انتهی عما نهی عنه وزجر فکان مما قضاه فی نفسه حرج وای حرج حتی بادر بانکار
حکمه الابلج فلا وربک لیس له من الایمان نصیب من مخالفته و خلاق وکیف یؤمن من حرّم ما حکم به الرسول
بالاتفاق والله ولی التوفیق والارفاق سوم آنکه از قول او فغضب صلی الله علیه وسلم الخ روشن است

ص باب جواز الامر ... الخ من کتاب الحج

بوجوه عدیده

که آنحضرت برین صحابه غضبناک شد بسبب آنکه انتهاک حرمت شرع نمودند و نیز آنحضرت بر حال این صحابه اندوهگین شد پس
چون خلافتمآب انکار حکم آنحضرت باین عبارت کرده انتهاک حرمت شرع ازو بغایت قصوی واقع شده و این معنی
موجب نهایت غضب و حزن آنحضرت گردید **چهارم** آنکه از قول او وفیه لا لذا الخ پیداست که ازین صحابه مترددین
در حکم جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین انتهاک حرمت دین واقع شده و غضب برایشان مستحب بوده و این
روایت دلیل استحباب غضب نزد انتهاک حرمت دین ست پس ثابت شد که خلافتمآب بمنع فسخ حج انتهاک حرمت دین
دوباره فرموده و اهل اسلام را می باید که باقتدای سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات بر آن ناهی واهی غضبناک
شوند و نیز ثابت شد که غضب المحق بر خلافتمآب و اضراب او عین اقتدای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ادای
استحباب ست نه موجب طعن و تشنیع و عقاب و الحمد لله فی المبدء و المآب **پنجم** آنکه از قول او وفیه جواز الدعاء علی
المخالف لحکم الشرع ظاهرست که این صحابه مخالفت حکم شرع کردند و مستحق بد دعا گردیدند پس هرگاه این صحابه
مترددین مخالف شرع و مستحق دعای بد باشند خلافتمآب که باجهار و اعلان ابطال و تحریم فسخ حج نموده و تحریم حلال
الهی پرداخته بالاولی مخالف حکم شرع و مستحق دعاء ویل و ثبور باشد و علاوه ابوزرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث
اول باب الهدی که اینست عن همام عن ابی هریرة قال بینما رجل یسوق بدنة مقلدة فقال له رسول الله ص کتاب الحج
صلی الله علیه وسلم ویلک ارکبها قال بدنة یا رسول الله قال ویلک ارکبها ویلک ارکبها قوله ویلک
کلمة تستعمل فی التغلیظ علی المخاطب واصلها لمن وقع فی هلکة وهو یستحقها فهی کلمة عذاب بخلاف ص
ویح فهی کلمة رحمة ونفیها هنا وجهان احدهما انها علی بابها الاصلی ثم یحتمل ان یکون ذلک لامر
دینوی وهو ان هذا الرجل کان محتاجا الی الرکوب قد وقع فی تعب وجهد وویل لذلک قوله
فی روایة النسائی من حدیث انس وقد جهد المشی ویحتمل ان یکون لامر دینی وهو مراجعته للنبی صلی الله
علیه وسلم وتاخر امتثال الامر فان قلت ان هذا الامر انما هو للاباحة عند الجمهور فکیف استحق الذم بترک المباح
الذی لا حرج فیه قلت لما فهم من توقفه فی الاباحة حیث صار یعارض امر النبی صلی الله علیه وسلم
له بالرکوب بقوله انها بدنة یشیر بذلک انه لا یباح رکوبها لکونها هدیا فان قلت معارضة النبی صلی الله
علیه وسلم فی الاباحة شدیدة تؤدی الی الکفر فکیف مخلص هذا الرجل منها قلت ما عارض عنادا بل ظن
ان النبی صلی الله علیه وسلم [لم یعلم انها هدی فلما علم النبی ص] ذلک وقال له ارکبها وان کانت بدنة بادر لامتثال امره و رکب ازین عبارت
ظاهرست که معارضه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و لو بالاشاره موجب استحقاق ذم و لوم ست و نیز
معارضه آنحضرت اگرچه در اباحت باشد شدید الخطر و مودی بکفرست و نیز ازان ظاهرست که اگر این مرد باوصف
علم بعلم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باینکه آن بدنه هدی ست معارضه آنحضرت میکرد موجب کفر او میشد

میشد لکن چون گمان برو که آنحضرت نمی داند که آن بدنه هدی ست باین سبب گفتن او بدنه یا رسول الله موجب کفر او نشد و چون ظاهرست که اصحاب در حجة الوداع حکم جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج صراحة دریافتند و باز سر از اطاعت آن تافتند بلکه بر آن بر دو پیچیدند و آنحضرت را غضبناک ساختند بلا شبهه بمعارضه آنحضرت عناد از ایشان بوقوع پیوسته و احتمال دیگر درین جا تطرق نمی تواند شد و علامه حسن بن محمد بن عبد الله الطیبی که فضائل و محامد او از نعتیه الو وددر کامنه و امثال آن ظاهرست در کاشف شرح مشکوة در شرح حدیث عائشه گفته قوله من اغضبک من یجوز ان یکون شرطیة وجوابه ادخله الله علی هذا لا یکون الا الدعاء بخلاف الاول فانه یحتمل الدعاء والاخبار وانما غضب صلی الله علیه وسلم لهتک حرمة الشرع و ترددهم فی قبول حکمه و توقفهم فی امره وقد قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما وفیه دلالة استحباب الغضب عند هتک حرمة الدین وجواز الدعاء علی المخالف و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم مکة لاربع مضین من ذی الحجة او للشک لم ینظروا الیه لان غیرها جزم بالاربع او خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار یحتمل انها استفهامیة فادخله دعاء او شرطیة فادخله جواب اخبار او دعاء قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون ای ففاجأ امری ترددهم لقیام قبول فی نفسهم ان فیما امرت فیه منافیا للکمال بالنسبة لهم و هذا موجب للغضب لله فانه مناف لقوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما فیه ندب الغضب لله وجواز الدعاء علی المخالف للحق و در مشکوة مسطورست عن عطاء قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی قال اهللنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بالحج خالصا وحده قال عطاء قال جابر فقدم النبی صلی الله علیه وسلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطاء قال حلوا واصیبوا النساء قال عطاء ولم یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفة الا خمس امرنا ان نفضی الی نسائنا فنأتی عرفة تقطر مذاکیرنا المنی قال یقول جابر بیده کانی انظر الی قوله بیده یحرکها قال فقام النبی صلی الله علیه وسلم فینا فقال قد علمتم انی اتقاکم لله واصدقکم وابرکم ولولا هدیی لحللت کما تحلون ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الهدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا و ملا علی قاری در مرقاة در شرح این حدیث گفته فنأتی عرفة تقطر مذاکیرنا المنی ای لقرب عهدنا بالجماع فنتذکره حتی یغلب علینا الشهوة ویخرج المنی ونحن متلبسون بالحج وذلک نقص ای نقص ولو ترکنا علی احرامنا الاول لبعد عهدنا واُنسینا النساء فلا یحصل فی حجنا نقص قال یقول جابر ای یشیر بیده کانی انظر الی قوله ای اشارته بیده یحرکها معه

من الفصل الثالث من الباب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

من شرح صحیح مسلم للنووی ۱۲

من الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

من الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج

استهجانهم ما ترتب علی اباحة الوطی لهم من انتشار مذاکیرهم واستلذاذ الشهوة فیها لتذکرهم قرب عهد کانوا
فیه من الجماع قال جابر فقام النبی صلی الله علیه وسلم فینا لما بلغه کراهتنا لذلک واستهجاننا له فقال ذروا
لنا عن تحکیم عقولنا فیما امر به واعلمنا بانه لا یامر الا باکمل الاحوال وارضاها لله تعالی بالنسبة للمامور
کیف تکرهون امری وقد علمتم انی اتقاکم لله فی جمیع الاحوال واصدقکم فی جمیع الاقوال وابرکم
ای اکثرکم برا واحسانا ای شهود الله فی جمیع ما یصدر عنی ومن تصف بهذه الاوصاف العلیة المکملة
للظاهر والباطن المنزهة لهما عن المیل فینقلوا عن الامر الی ما لیس فیه الا الکمال الاعظم لا یامر الا بما هو
علی وفق اکمل وجوه الحکمة والصواب والسداد ثم اعتذر لهم بانه لولا المانع له عن موافقتهم فی الفسخ
والتحلل لفعلها فقال ولولا هدیی وما فیه من الطهارة عادت البیت حتی الناس یحل فی ذلک الحال
لحللت کما تحلون ولو استقبلت من امری ما استدبرت ای لو ظهرت لی هذه المصلحة الحاضرة
الان من الاحلال معکم مبالغة فی بیان جواز العمرة فی اشهر الحج وتطییبا لقلوبکم حال الاحرام بالحج
وسوق الهدی لما سقت الهدی فحلوا وطیبوا نفوسکم فحللنا وسمعنا واطعنا لانه زال عنا ما کان اختلج
فی نفوسنا مما کان الاولی بنا ان نرده للاسترسال معه ازین عبارت واضحست که اصحاب حکم جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم را بفسخ حج بعمره مستلزم نهایت نقص حج دانستند وکراهت از حکم آنحضرت نمودند وارشاد
آنسرور را العیاذ بالله مستهجن وقبیح دانستند تا که بمزید استهجان حکم سرور انس وجان ذکر چکیدن مذاکیر بمیان آوردند
وهرگاه آنحضرت بر کراهت ایشان این حکم را واستهجان ایشان آنرا مطلع شد زجر فرمود ایشانرا از تحکیم عقول وارشاد
نمود بطریق مقبول که اعلام فرمود ایشانرا که آنحضرت امر نمیفرماید مگر باکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت مامور
پس ثابت شد که فسخ حج بعمره اکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت مامورین ست ونیز از قول او لا یامر
الا بما هو علی وفق اکمل وجوه المصلحة واضحست که فسخ حج موافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد
باشد آنرا ناجایز وحرام گمان بردن وبر تحریم آن جسارت کردن از عجائب خرافات وطرائف ترهات ست وهرگاه صحابه
از قبول چنین حکم محکم را که اکمل احوال وارضای آن نزد حق تعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد در آخر
حیات آنسرور سرتافتند بلکه آنرا موجب نقص شدید پنداشتند تا که آنحضرت را بغضب آوردند پس اگر این حضرات از
قبول حکم آنحضرت بعد وفات آنجناب درباب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که اینهم اکمل احوال وارضای آن
نزد حقتعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد بوده سرتافته باشند ودر استخلاف آنحضرت
از تحکیم عقول ناقصه موجب نقص شدید انگاشته ومستلزم مفاسد پنداشته چه عجب باشد وحیرت ست که خلافتماب
همین حکم خاص را فضلا من غیره که صحابه دران تحکیم عقول ناقصه خود کرده وآنرا موجب نقص شدید پنداشته از قبول آن

از قبول آن سر وپیچیده بودند و آنحضرت باین سبب غضب فرموده زجر ایشان فرموده شناعت انحراف و اعتساف ایشان ظاهر نموده و بودن این فعل اکمل احوال وارضای آن نزد حقتعالی و موافق اکمل وجوه حکمت و صواب و سداد بیان کرده را بعد وفات آنحضرت تغییر نموده و رد کرده و تحکیم عقل ناقص خود نموده و بهمان علت معلوله مزعومه مدخول و توهم مرذول و تقول مغسول تمسک کرده یعنی فسخ حج را موجب نقص پنداشته و بوسواس خناس وطی و اعراس را سبب تحریم حکم خیر الناس ساخته ❋ و نیز ابن القیم بعد مدح و ستایش امام احمد بن حنبل بقول خود و ستد درالا مام احمد الخ نقل کرده که او سلمه بن شبیب که تعییر و تعییب امام احمد بن حنبل تجویز فسخ نموده ارشاد فرموده آنچه حاصلش اینکه ای سلمه من گمان میکردم برای تو عقل را یعنی ترا عاقل می پنداشتم و حالا ظاهر گشت که تو بهره از عقل و تمیز نداری و همت با نکار فسخ حج شریعت صحیحه و سنت صریحه میگماری و نزد من یازده حدیث صحیح ست از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم چگونه جائز ست که این احادیث صحیحه را بقول تو ترک کنم ازین ارشاد باسداد امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست بکمال وضوح و ظهور ثابت ست که کسیکه انکار تجویز فسخ حج نماید او از عقل و فهم و دین و دیانت عاری و مبتلای بلای مخالفت حق و صواب و ابطال حکم رسول ایزد باری ست پس حسب افاده امام احمد بن حنبل که مقبول ابن القیم و دیگر اتباع آن امام جلیل ست خلافمآب نیز از عقل و دین و اتباع شرع مبین بهره نداشت و همت بر مخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و ابطال سنت ثابته می گماشت و این ارشاد امام احمد بن حنبل را دیگر اکابر علمای سنیه هم نقل کرده اند قسطلانی در ارشاد الساری گفته قال بعض الحنابلة نحن نشهد الله انا لو احرمنا بحج لرأینا فرضا فسخه الی عمرة تفادیا من غضب رسول الله صلی الله علیه و سلم و فی ذلک ان فی السنن عن البراء بن عازب خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مکة قال اجعلوها عمرة فقال الناس یا رسول الله قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرتکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب الحدیث و قال سلمة بن شبیب لاحمد کل امرک عندی حسن الا خلة واحدة قال و ما هی قال تقول بفسخ الحج الی العمرة فقال یا سلمة کنت اری لک عقلا عندی فی ذلک احد عشر حدیثا صحاحا عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اترکها بقولک انتهی و علامه ابن تیمیه هم این ارشاد باسداد احمد ذکر فرموده لکن اعتراض سلمه و جواب احمد را رنگین تر ازین آورده یعنی از سلمه تصریح باینکه احمد تقویت قلوب رافضه نموده و از احمد تصریح صریح باحمق بودن سلمه نقل نموده چنانچه در منهاج السنه بمقام ذکر موافقت ائمه سنیه با اهل حق در مسائل گفته و کذلک احمد بن حنبل یستحب المتعة متعة الحج و یامر بها و یستحب هو و غیره من الائمة ائمة الحدیث لمن احرم مفردا او قارنا ان یفسخ ذلک الی العمرة تصیر متمتعا لان الاحادیث الصحیحة جاءت بذلک حتی قال سلمة بن شبیب للامام احمد ابا عبد الله قویت قلوب الرافضة لما افتیت اهل خراسان بالمتعة فقال یا سلمة کان یبلغنی عنک انک احمق و کنت ادفع عنک

جواب ابو عبد الله ... بن الفضل ... (حاشیه)

جواب اهل الحکم فی بیان وجوب اتباع مذهب الائمة ۱۲ بن الفضل ... منهاج الکرامة ۱۲

والآن فقد ثبت عندی انک احمق عندی احد عشر حدیثا صحاحا عن النبی صلی الله علیه وسلم اترکها لقولک
ازین عبارت واضحست که امام احمد بن حنبل قائل باستحباب متعة الحج بود وحکم بان میکرد ونیز احمد بن حنبل وغیر او از ائمه محدثین
فتوی باستحباب فسخ حج میدهند زیرا که احادیث صحیحه درین باب وارد شده اند وسلمة بن شبیب چون طعن بر امام
احمد بن حنبل بسبب فتوی بمتعه نمود وزبان بشکایت بذکر تقویت علوب رافضه کشود امام احمد بجواب آن طاعن خائن
از جا رفته گرم شد واعاده تحمیق وتجهیل آن امام جلیل گردیده ارشاد فرمود آنچه محصلش آنست که میگفتم مرا که تو احمق
هستی ومن از تو توقع میکردم والآن بتحقیق که ثابت شد نزدیک من بدرستیکه تو احمق هستی نزدیک من یازده
حدیث صحاح از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست آیا ترک کنم انرا بسبب قول تو ومحتجب نماند که این سلمة
بن شبیب از اکابر ائمه مکثرین ورحاله جوالین واعاظم رواة صحاح ایشانست مسلم وابو داود ونسائی وترمذی
وابن ماجه از ودر صحاح خود روایتها نقل میکنند ذهبی تصریح کرده بانکه او حافظ وحجت ست وابو حاتم رازی وصالح
بن محمد بغدادی ارشاد کرده اند که او صدوق ست وابن حبان او را در ثقات ذکر نموده وابن حجر عسقلانی تصریح
کرده بانکه او ثقه ست واز کبار طبقه حادیه عشره است وذهبی در کاشف گفته سلمة بن شبیب ابو عبد الرحمن
النیسابوری الحافظ بمکة عن ابی اسامة ویزید وعبد الرزاق وعنه م ع و والروبانی جعة مات یعنی مسلم واصحاب السنن الاربعة ص
۲۴۷ ودر حاشیه کاشف که از ان عبد الحق در رجال مشکوة نقلها آورده بعد لفظ ابن شبیب مسطورست قال
النسائی ماعلمنا به باسا قال ابو حاتم الرازی وصالح بن محمد البغدادی صدوق ذکره ابن حبان
فی الثقات قیل مات سنة ست واربعین ومائتین ونیز در حاشیه بعد لفظ ابو عبد الرحمن مسطورست الحجری
المسمعی احد الائمة المکثرین والرحالة الجوالین وابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سلمة بن شبیب
المسمعی النیسابوری نزیل مکة ثقة من کبار الحادیة عشرة مات سنة بضع واربعین وهرگاه امام ص
احمد بن حنبل تحمیق وتسفیه چنین امام نبیه بسبب انکار فسخ حج کرده باشد در حمق وسفاهت دیگر منکرین فسخ حج
هم باولویت یا باشتراک علت ریبی نمی ماند ونیز ابن القیم قسم شرعی بنام ایزد قهار یاد کرده ارشاد نموده که امر فسخ
حج در حیات آنحضرت منسوخ نشده ونه بعد از حضرت و حرفی واحد که معارض این امر باشد صحیح نشده ونه آنحضرت
اصحاب خود را باین امر مخصوص فرموده بلکه حقتعالی جاری نمود بر زبان سراقه که سؤال کرد از آنحضرت که آیا این
امر مختص ست بعام ما پس جواب داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که این ثابت ست برای ابد . وابن قیم ارشاد
میفرماید که نمیدانیم که چه چیز مقدم کرده شود برین احادیث واین امر موکدست که بتحقیق غضب فرمود حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر کسیکه مخالفت کرد آنرا ونیز ابن القیم روایت مناظره ابن عباس با عبد الله
بن الزبیر از ابن ابی شیبه نقل کرده که از ان صراحة واضحست که ابن عباس بر ابن زبیر انکار شدید فرموده که

که تاکید تمام عمای قلب او را ثابت نموده یعنی صفت اهل ضلال و نفاق و کفر در حق او محقق ساخته پس ظاهر شد که انکار فسخ حج باین مثابه قبیح و شنیع ست که آن دلالت میکند بر اینکه قلب منکر آن مبتلای عمی ست پس معلوم شد که خلافمآب نیز نزد ابن عباس اعمی القلب و ضال مضل بود که انکار فسخ حج می نمود و ازین روایت بکمال وضوح و لمعان این همه ظاهر میشود که حقیت بیان ابن عباس بتصدیق مادر ابن زبیر ثابت و محقق گردید و ابن زبیر سکوت بر آن کرده تاب رد و ابطال یا تاویل آن بانیکه اهل الضلال نیافت پس بطلان ادعای اختصاص فسخ حج بآن زمان از افاده ابن عباس و والده ابن زبیر و سکوت ابن زبیر بنهایت وضوح ظاهر شد و لله الحمد علی ذلک و چون ظاهرست که ابن عباس تصدیر کلام بلاغت نظام خود باثبات عمای قلب ابن زبیر نموده بود و والده ماجده ابن زبیر تصدیق ابن عباس و کلامش فرموده ثابت گردید که ابن زبیر حسب افاده مادر بزرگوار خود هم اعمی القلب بود و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد این مقام گفته است فصل و اما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروة من فعل ابی بکر و عمر والمهاجرین والانصار و ابن عمر فقد اجابه ابن عباس فاحسن جوابه فیکتفی بجوابه فروی الاعمش عن فضیل بن عمرو عن سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابوبکر و عمر عن المتعة فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و تقول قال ابوبکر و عمر ازین روایت ظاهرست که ابن عباس نهی ابوبکر و عمر را از متعه بجوی نمی خرید و هرگز نراجحت و دلیل و قابل اعتنا و لائق اصغا نمی فهمید بلکه عروه را که احتجاج بنهی ایشان نموده و امثال او را هالک و خاسر و گمراه و مبتدع و جائر می دانست که مقابله ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بنهی شیخین می نمایند پس ازین متعه هر چه خواهند اراده کنند خواه متعه نسا اراده سازند و خواه تمتع و خواه فسخ حج در صورتیکه مطلوب اهل حق که اثبات خلاف خلافمآب با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ست مثل آفتاب نیم روز درخشان ست و هرگاه نزد ابن عباس مقتدیان شیخین در متعه هالک و خاسر باشند خود آن هر دو بزرگ چگونه هالک و خاسر و ضال و جائر نباشند بلکه بادی مصداق من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها می باشند و عذاب جمله عاملین بحکم باطلش متوقف گردن او خواهد بود و ابن قدامه حنبلی علی ما نقل در کتاب مغنی از سعید بن جبیر از ابن مسیب از ابن عباس نقل کرده قال تمتع النبی صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابوبکر و عمر عن المتعة فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال النبی صلی الله علیه وسلم و یقولون نهی عنها ابوبکر و عمر ازین روایت هم هویداست که نهی شیخین از متعه مخالف ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بوده و مقابله عروه و غیر او نهی شیخین را با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم موجب هلاک و ضلال بوده پس متعه را بر هر معنی که خواهند حمل کنند مطلوب اهل حق که اثبات مخالفت خلافمآب با حق میباشد ثابت ست و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد روایت سابقه گفته

فصل من مبحث فسخ الحج

ص قال عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروة لابن عباس الا تتقی الله ترخص فی المتعة فقال ابن عباس سل امك یا عریة فقال عروة اما ابو بکر و عمر فلم یفعلا فقال ابن عباس ما اریکم منتهین حتی یعذبکم الله احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحدثونا عن ابی بکر و عمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و اتبع لها منك ازین روایت نیز ظاهرست که ابن عباس عروه و اتباع او را بسبب مقابل و معارض ساختن ابی بکر و عمر با حکم جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم مستحق عقاب و عذاب الهی دانسته و مخالفت و مضادت شان با حکم جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر کرده پس استحقاق شیخین برای عذاب و عقاب رب الارباب که بنای مخالفت سرور کائنات و عالم گذاشتند بالاولی متحقق باشد و نیز ابن القیم

ص در زاد المعاد گفته و فی صحیح مسلم عن ابی ملیکة ان عروة بن الزبیر قال لرجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم تأمر الناس بالعمرة فی هذا العشر و لیس فیها عمرة قال او لا تسأل امك عن ذلك قال عروة فان ابا بکر و عمر لم یفعلا ذلك قال الرجل من ههنا هلکتم ما اری الله عز و جل الا سیعذبکم انی احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و تخبرونی بابی بکر و عمر قال عروة انهما والله کانا اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم منك فسکت الرجل این روایت دلالت صریحه دارد برانکه ابو بکر و عمر نزد ابن عباس در باب عمره در عشر مخالف جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بودند و ابن عباس عروه و امثال او بسبب تمسك بمخالفت شیخین با انحضرت هالك و خاسر و مستحق عذاب و نکال ذو الجلال دانسته پس کسیکه مشید ارکان خلاف و بانی طریقه جور و اعتساف بود بالاولی هالك و لائق تفضیح و تعییب و مستحق تنکیل و تعذیب باشد و اما تمسك عروه باعلمیت شیخین بمقابله ابن عباس پس ابن حزم جواب شافی ازان داده چنانچه ابن القیم بعد نقل این روایت گفته ثم اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن قوله هذا بجواب نذکره و نذکر جوابا احسن منه لشیخنا قال ابو محمد و نحن نقول لعروة ابن عباس اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و بابی بکر و عمر منك و خیر منك و اولی بهم ثلاثتهم منك لا یشك فی ذلك مسلم و عائشة ام المؤمنین اعلم و اصدق منك ثم ساق من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن عبد الله قال قالت عائشة من استعمل عن الموسم

ص قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج و نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته و قال عبد الله بن عمر لمن ساله عنها یعنی عن متعة الفسخ و قال له ان اباك نهی عنها امر رسول الله صلی الله علیه و سلم احق ان یتبع او ابی و قال ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر و عمر یوشك ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان و ابو ذر اعلم برسول الله صلی الله علیه و سلم منکم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر

فصل ... الخ من ... بعث فسخ الحج ۱۲

وعمر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منا ولم یکن احد من الصحابة ولا احد من التابعین یرتضی بهذا
الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم کانوا اعلم بالله وبرسوله واتقی له من ان
یقدموا علی قول المعصوم رأی غیر المعصوم ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس بکسیکه معارضه بابوبکر وعمر می نمود
میگفت وشیک است که نازل شود بر شما حجاره از آسمان که میگوییم گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومیگویید گفت ابوبکر
وعمر یعنی قول ابوبکر وعمر را مقابل معارض ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید پس هرگاه متمسک
بقول شیخین مستحق نزول حجاره عذاب واصطلاء شراره عقاب ومستوجب تعذیب رب الارباب باشد خود شیخین
هم چرا حظ وافر ازین غنیمت متکاثر نداشته باشند که برخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بدعت باطل
در دین اغاز نهادند ونیز ازین عبارت ابن قیم ظاهرست که تمسک باعلمیت عثمان وغیر او جواب علما نیست بلکه طریقه
جهلاست وکسی از صحابه وکسی از تابعین باین جواب در دفع نصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم راضی نمیشوا
شد وتمسک باین جواب خلاف تقوی ست وخلاف علم بخدا ورسول ست که آن تقدیم قول غیر معصوم ست
بر قول معصوم وچون جواب عروه که در روایت مسلم مسطورست همین تمسک باعلمیت شیخین ست لهذا کمال
بطلان آن ونهایت شناعت آن نیز ظاهر گردید وواضح شد که این جواب خارج از طریقه علما وموافق داب جهلا
بوده که کسی از صحابه وتابعین بآن رضا نداشته که آن خلاف دین وتقوی ومجانب رضای مولی ومضاد علم بخدا
ورسول وعین ضلالت وجهالت نامعقول ست فانه تقدیم قول غیر المعصوم علی قول المعصوم ولا یصدر ذلک الا
من شیطان رجیم مرجوم الذی هو بالکفر والنفاق موسوم ودر حدیث ابن عباس که ابن القیم از صحیح مسلم نقل کرده دلالت
صریحه وارد برانکه منکرین فسخ حج بانکار سنت جناب خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام مستحق اذلال
وارغام وتهجین اهل اسلام اند فیکون الثانی رئیس هؤلاء المستحقین للارغام ومتقدی لهؤلاء الطغام الاقزام
واصل عبارت مسلم در صحیح چنین ست حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر قال
حدثنا شعبة عن قتادة قال سمعت ابا حسان الاعرج قال رجل من بنی الهجیم لابن عباس ما هذه الفتیا
التی قد تشغفت او تشغبت بالناس ان من طاف بالبیت فقد حل فقال سنة نبیکم صلی الله
علیه وسلم وان رغمتم وحدثنی احمد بن سعید الدارمی حدثنا احمد بن اسحق حدثنا همام بن یحیی عن قتادة
عن ابی حسان قال قیل لابن عباس ان هذا الامر قد تفشغ بالناس من طاف بالبیت فقد حل
الطواف عمرة فقال سنة نبیکم وان رغمتم وروایت ابن عباس که عبد الرزاق نقل کرده نیز صریحست در آنکه
ابن عباس بر منکرین فسخ حج تشنیع بلیغ نموده وقول ابن القیم وقد روی هذا عن النبی الخ صریحست در آنکه جواز
فسخ حج از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنقل قطعی ثابت شده که رافع شک موجب یقین ست ومکذ

ص باب قوله لابن عباس ما هذه الفتیا التی قد تشغفت بالناس من کتاب الحج ۱۲

نیست که کسی انکار آن کند و بگوید که آن واقع نشده و از قول ابن القیم و هو مذهب اهلبیت رسول الله ظاهرست که جواز فسخ حج مذهب اهلبیت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ست پس بحمد الله مخالفت عمر با اهلبیت علیهم السلام هم در کمال وضوح و ظهور ثابت شد و حالا هیچ مومنی و مسلمی را ریبی در هلاک و ضلال او نماند خود مخاطب در باب چهارم این کتاب گفته است باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت ست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نامعتبرست و هرکه انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین انتهی پس انصاف باید کرد که آیا بنا برین افاده سدیده مخاطب مذهب خلافتماب و اتباع و اشیاع او که مخالف اهلبیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج اند باطل و نامعتبرست یا نه و نیز مخاطب در باب امامت بجواب حدیث ثقلین بعد نفی دلالت آن بر امامت گفته و همین قسم حدیث مثل اهلبیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشانست و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک انتهی این عبارت هم برای اثبات هلاک و عدم فلاح و هدایت خلافتماب و اتباع ذوی الاذناب او که تخلف از اتباع اهلبیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج نموده کافی ست و لله الحمد علی ذلک کابلی در صواقع بعد رد دلالت حدیث ثقلین بر امامت گفته و کذلک حدیث مثل اهلبیتی مثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها هلک لا یدل علی هذا المدعی لا شک ان الفلاح منوط بولائهم و هداهم و الهلاک بالتخلف و من ثمة کان الخلفاء و الصحابة یرجعون الی افضلهم فیما اشکل علیهم من المسائل و ذلک لان ولائهم واجب و هدیهم هدی النبی صلی الله علیه و سلم این عبارت هم که مخاطب تلخیص آن بحذف ذکر رجوع خلفا و صحابه با فضل اهلبیت علیهم السلام و امجاد هدی ایشان با هدی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده صریحست در آنکه اهلبیت علیهم السلام واجب الاتباع اند و هدی ایشان هدی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ست و فلاح منوط بولا و هدی ایشانست و متخلف از ایشان هالک ست و بهمین سبب خلفا و صحابه رجوع با فضل اهلبیت علیهم السلام در مشکلات می نمودند پس کمال عجب ست که خلافتماب در همین مسئله رجوع با فضل اهلبیت علیهم السلام نکرد و ترک اتباع آنحضرت و تخلف از اطاعت آنجناب در گرداب هلاک و ضلال افتاد بالجمله از افادات ابن القیم و دیگر عبارات او که می آید بنهایت وضوح و ظهور درخشانست که فسخ حج بعمره سنت ثابته مستقره و شریعت محققه دائمه است و هرگز اختصاص بحجة الوداع نداشته و تحریم و ابطال آن محض مخالفت حق صراح و عین ضلال بواح ست پس بنا برین افادات رشیقه و تحقیقات انیقه او ثابت شد که خلافتماب در تحریم فسخ حج هم مخالفت و معانده

ص حدیث دوازدهم از احادیث امامت جناب امیر

ص الحدیث الثانی عشر من المطلب الثانی من الفصل الرابع فی الامامة

وسعادت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرده و هملا مخاطب اسلاف ورا فراز از اقرار تحریم خلافتمآب تمتع را و انکار فسخ حج نفعی نمی‌رساند که هر دو امر قطعا وحتما ثابت ست و ابطال و تحریم هر دو ناجائز و ناروا ست و نیز ازین افادات ظاهر ست که حضرات اهلسنت در تحریم فسخ حج که اقتدای خلافتمآب برگزیده اند نزد ابن القیم به ضلال محض رفته اند و مخالفت صریح احادیث صحیح پسندیده و علامه ابن حزم که بعضی از مدائح و مناقب وی بزبان امام المحدثین اعنی علامه ذهبی سابقا شنیدی و خود مخاطب هم در باب امامت او را از علمای اهلسنت پیداند و بکتاب الفیصل او در دفع مطاعن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حواله می نماید و ابن تیمیه هم در منهاج بکلمات او متمسک میشود سعی بلیغ در اثبات فسخ حج نموده و تحریم آن را ببیان بلیغ و مبسوط باطل ساخته ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در مختصر محلی تصنیف ابن حزم میگوید باب کیفیة عمل من احرم بالحج اذا جاء الی المیقات وانواع الاحرام بروایتها افضل القران او الافراد او التمتع واشعار الهدی وتقلیده ومن ای شیء یکون والاشتراط فی الحج وهل یجوز فسخ الحج الی العمرة ام لا اما من اراد الحج فانه اذا جاء الی المیقات کما ذکرنا فلا یخلو من ان یکون معه هدی والهدی اما من الابل او البقر او الغنم فان کان لا هدی معه وهذا هو الافضل ففرض علیه ان یحرم بعمرة مفردة ولا بد لا یجوز له غیر ذلک فان احرم بحج او بقران حج وعمرة ففرض علیه ان یفسخ اهلاله ذلک بعمرة یحل اذا اتمها لا یجزیه غیر ذلک ثم اذا احل منها ابتدأ الاهلال بالحج مفردا من مکة وهذا یسمی متمتعا وان کان معه هدی ساقه مع نفسه ویستحب له ان یشعر هدیه ان کان من الابل وهو ان یضربه بحدیدة فی الجانب الایمن من جسده حتی یدمیه ثم یقلده وهو ان یربط نعلا فی حبل ویعلقها فی عنق الهدی وان جلله بجل فحسن وان کان الهدی من الغنم فلا اشعار فیه لکن یقلده رقعة جلد فی عنقه فان کان من البقر فلا اشعار ولا تقلید کانت لها اسنمة او لم یکن ثم یقول لبیک بعمرة وحج معا لا یجزیه الا ذلک ولا بد فان قال لبیک بحج وعمرة او لبیک عمرة وحجا او حجة وعمرة او نوی کل ذلک فی نفسه ولم ینطق به فکل ذلک جائز وهذا یسمی القران ومن ساق من المعتمرین الهدی فعل فیه من الاشعار والتقلید ما ذکرنا ویجب له فی کل ما ذکرنا ان یشترط فیقول عند اهلاله اللهم ان محلی حیث تحبسنی فان قال ذلک فاصابه امر مایعوقه عن تمام ما خرج الیه من حج او عمرة احل ولا شیء علیه لا هدی ولا قضاء الا ان کان لم یحج قط ولا اعتمر فعلیه ان یحج حجة الاسلام وعمرته برهان ذلک ما ذکرنا ما روی من عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله صلعم فقال من اراد منکم ان یهل بحج وعمرة فلیفعل ومن اراد ان یهل بحج فلیهل ومن اراد ان یهل بعمرة فلیهل قالت عائشة فاهل رسول الله صلی الله بالحج واهل ناس معه به واهل ناس بالحج والعمرة واهل ناس بعمرة فهذا اول امره علیه السلام بذی الحلیفة عند ابتداء احرامهم وارادتهم الاهلال بلا شک

کتاب الحج من المحلی ... المحلی ... نسخه ... بخط ...

... نسخه ... ۱۱ ... کالا ... الغنم ... البین

وهو نص الحديث وروى م عن جابر بن عبد الله انه حج مع رسول الله عام ساق الهدى معه وقد اهلوا بالحج مفردا
فقال رسول الله احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت وبين الصفا والمروة وقصروا واقيموا حلالا حتى اذا
كان يوم التروية فاهلوا بالحج واجعلوا التى قدمتم بها متعة وفى لفظ لمسلم عنه انه اخبر عن حجة النبى صلى الله
عليه وسلم فقال حتى اذا كان اخر طواف على المروة قال عليه السلم لو انى استقبلت من امرى ما استدبرت
لم اسق الهدى وجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدى فليحل وليجعلها عمرة فقام سراقة بن مالك
بن جعشم فقال يا رسول الله لعامنا هذا ام للابد فشبك رسول الله اصابعه واحدة فى الاخرى وقال
دخلت العمرة فى الحج مرتين لا بل لابد ابد وروى خ عن انس بن مالك قال صلى رسول الله صلعم ونحن
معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذى الحليفة ركعتين ثم بات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت
به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا
حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وروى عبد الرزاق عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله عام
حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله من كان معه هدى فليهل بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل
منهما جميعا ففى هذه الاحاديث برهان كل ما قلنا وهى اربعة احاديث ففى الاول امر النبى عليه السلم من اهل
بحج مفرد ولا هدى معه بان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفى الثالث الذى
من طريق انس امره عليه السلام من اهل بحج وعمرة قارنا ولا هدى معه ان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل
بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفى الحديث الثانى الذى من طريق جابر امره عليه السلم كل من لا هدى
معه عموما بان يحل بعمرة وان هذا هو آخر امره على الصفا بمكة وانه عليه السلم اخبر بان التمتع افضل من سوق
الهدى معه وتاسف اذ لم يفعل ذلك وان هذا الحكم باق الى يوم القيمة وما كان هكذا فقد امنا
ان ينسخ ابدا ومن اجاز نسخ ما هذه صفته فقد اجاز الكذب على رسول الله وهذا ممن تعمده
كفر مجرد وفيه ان العمرة دخلت فى الحج وهذا قولنا ان الحج لا يجوز الا بعمرة متقدمة له يكون بها
متمتعا او بعمرة مقرونة معه ولا مزيد وفى الحديث الرابع الذى من طريق عائشة امره صلى الله عليه
وسلم من معه هدى ان يقرن بين الحج والعمرة وبه يقول ابن عباس ومجاهد وعطاء واسحق بن راهويه
وغيرهم وعن ابن جريج اخبرنى عطاء قال كان ابن عباس يقول لا يطوف بالبيت حاج ولا غير حاج الا حل
قلت لعطاء من اين تقول ذلك قال من قول الله تعالى ثم محلها الى البيت العتيق قلت فان ذلك بعد
المعرف قال كان ابن عباس يقول هو بعد المعرف وقبله وكان ياخذ ذلك من امر رسول الله صلعم حين امرهم
ان يحلوا فى حجة الوداع وعن طريق عطاء ومجاهد ان ابن عباس كان يامر القارن ان يجعلها عمرة اذا لم يكن

لم يكن ساق الهدي ومن طريق طاوس عن ابن عباس رضي الله عنه ما تمت حجة رجل قط الا بمتعة الا رجل اعتمر
في وسط السنة وروى س عن ابي موسى الاشعري قال قدمت على رسول الله وهو بالبطحاء فقال
بم اهللت قلت باهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال هل سقت من هدي قلت لا قال فطف بالبيت
والصفا والمروة ثم حل فطفت بالبيت وبالصفا والمروة ثم اتيت امرأة من قومي فمشطتني وغسلت
راسي فكنت افتي الناس بذلك في امارة ابي بكر وامارة عمر فاني لقائم بالموسم اذ جاءني رجل فقال انك
لا تدري ما احدث امير المؤمنين في شان النسك قلت يا ايها الناس من كنا افتيناه بشيء فليتئد
فان امير المؤمنين قادم عليكم فائتموا به فلما قدم قلت يا امير المؤمنين ما الذي احدثت في شان النسك
قال ان ناخذ بكتاب الله فان الله تعالى قال واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة نبينا فانه لم يحل
حتى نحر الهدي فهذا ابو موسى قد افتى بما قلنا مدة امارة ابي بكر وصدرا من امارة عمر وليس توقفه
لما شاء الله ان يتوقف لحجته على ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم وحسبنا قوله لعمر ما الذي
احدثت في شان النسك فلم ينكر ذلك عمر واما قول عمر رضي الله عنه في قول الله تعالى واتموا الحج
والعمرة لله فلا اتمام لهما الا ما علمه رسول الله الناس وهو الذي نزلت عليه الآية وامر ببيان ما انزل
عليه من ذلك واما كونه عليه السلام لم يحل حتى نحر الهدي فان ام المؤمنين بنته حفصة رضي الله عنها
روى عن النبي صلى الله عليه وسلم بيان فعله عليه السلام وانها قالت لرسول الله ما شان الناس حلوا
ولم تحل انت من عمرتك قال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر رواه مالك وغيره
ايضا على كما روينا من طريق س من علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له
اني سقت الهدي وقرنت فهذا ولحان تبيع من راي رآه عمر وقد صح رجوعه عنه وقد خالفوه فيه
ايضا كما نذكر بعد هذا ان شاء الله وروينا عن منصور بن المعتمر قال حج الحسن البصري وحججت في ذلك
العام فلما قدمنا مكة جاء رجل الى الحسن فقال يا ابا سعيد اني رجل بعيد الشقة من اهل خراسان
قدمت مهلا بالحج فقال له الحسن اجعلها عمرة واحل فانكر الناس ذلك على الحسن وشاع قوله
بمكة فاتى عطا بن ابي رباح فذكر ذلك له فقال صدق الشيخ ولكنا نفرق ان نتكلم بذلك قلنا
لئلا كان اهل الجهل حجة على سنن رسول الله وعن عطا من اهل من خلق الله تعالى عزله متعة بالحج
خالصا او بحجة وعمرة فهي متعة سنة الله تعالى ورسوله وعن عطا ومجاهد ان ابن عباس كان يامر
القارن ان يجعلها عمرة اذا لم يكن ساق الهدي وهو قول اسحق بن راهويه وقال عبيد الله بن الحسن
القاضي واحمد بن حنبل باباحة فسخ الحج لا بايجابه ومنع منه ابو حنيفة ومالك والشافعي وقد

روی امر رسول الله من لا هدی معه بان یفسخ حجه بعمرة خمسة عشر من الصحابة ورواه عنهم نیف وعشرون
من التابعین ورواه من هؤلاء من لا یحصیه الا الله فلا یسع احدا الخروج عن هذا از این عبارت ظاهرست
که امر بفسخ از احادیث متعدده ثابت ست وانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اظهار افضلیت تمتع فرموده ونیز آنحضرت اخبار
فرموده که حکم فسخ حج باقی ست تا روز قیامت پس این اخبار سرور مختار صلی الله علیه وآله الاطهار اماما ابدی را نسخ آن اصلا
نشده و مجوز نسخ این حکم در حقیقت تجویز کذب بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید و تعمد این معنی کفر صراح
وضلال بواح ست ونیز از آن ظاهرست که ابو موسی اشعری بفسخ حج در تمام مدت امارت ابی بکر و شروع امارت عمر
فتوی میداد و توقف او بعد این حجت نمی تواند شد و موجب ترک روایت او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نمی تواند گردید و قول ابو موسی که بعمر گفته ما الذی احدثت فی شان النسک و عمر انکار آن نکرده کافی ست یعنی برای
اثبات بطلان این حکم عمر و عدم صحت آن و نبودن آن در عهد سابق وافی و تشبث خلافتمآب بآیه کریمه اتموا الحج
والعمرة لله مدفوعست بانکه اتمام حج و عمره همانست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم آن فرموده باشد
و بر آنجناب این آیه نازل شده و آنحضرت مامور شده ببیان چیزیکه نازل شده بر آنحضرت حاصل آنکه تفسیر خلافتمآب اتمام
حج و عمره را بزعوم خود ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست پس اصغا نشاید و تمسک آن نباید و اما
تمسک خلافتمآب بعدم احلال جناب سرورکائنات صلی الله علیه وآله وسلم قبل نحر هدی در منع فسخ حج پس جواب آن
دختر نیک اختر خود خلافتمآب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده عجب که خلافتمآب بحضرت حفصه هم
رجوع ناورده و مثل استعلام مسئله مدت صبر زنی که زوج او غائب باشد استفسار این مسئله ازان ملاذ الخلیفه
نفرموده ونیز ازین عبارت ظاهرست که حسن بصری هم مردی را که فتوی بفسخ حج داده و هرگاه مردم انکار این
فتوی حسن بصری نموده و قول او در مکه شایع شد آن مرد نزد عطا بن ابی رباح حاضر شد و قصه را پیش او بیان
کرد ابن ابی رباح هم تصدیق حسن بصری نمود و کلمه صدق الشیخ بر زبان راند [illegible] تقیه و خوف از مردم
منکرین بمیان آورد و ازین جا و امثال آن بطلان خرافات ائمه سنیه در تصحیح بدعات خلفا بعدم نکیر بکمال مرتبه
وضوح میرسد و صدق دعوی اهل حق که بدعات خلفا چندان رواج داشت که مردم از انکار در آن می ترسیدند
بکمال وضوح ظاهرست و ابن حزم را تاب ضبط نمانده محرمین فسخ را که عطا خوف ایشان نموده باهل جهل تعبیر نموده
[illegible] [illegible] ونیز قول عطا من اهل الخ دلیل صریحست برانکه فسخ حج سنت خدا و رسول ست و عطا و
مجاهد هر دو از ابن عباس امر کسی که سائق هدی نباشد بفسخ حج نقل کرده اند و اسحق بن راهویه هم بان قائل ست
و عبید الله بن الحسن القاضی و احمد بن حنبل باباحت فسخ قائل اند و از قول او وقد روی الخ ظاهرست که امر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج را چهارده صحابی روایت کرده اند و از ایشان زیاده از بیست صحابی

صحابی روایت کرده اند و ازین تابعین مردم بسیار که احصای شان جز خدا نمی کند روایت کرده اند و هیچ کس را خروج ازین
امر نمی از جواز ندارد و ابن حزم در محلی علی ما فی احقاق الحق گفته فصل و صح امر رسول الله صلی الله علیه و سلم لمن لا هدی
معه بان یفسخ حجه بعمرة و یحل باوکد امر جابر بن عبد الله و عائشة ام المؤمنین و حفصة ام المومنین و اسما
بنت ابی بکر الصدیق و ابو موسی الاشعری و ابو سعید الخدری و انس و ابن عباس و ابن عمر و سبرة بن
معبد و البراء بن عازب و سراقة بن مالک و معقل بن یسار من الصحابة و رواه عن هؤلاء نیف و عشرون
من التابعین و رواه عن هؤلاء من لا یحصیه الا الله تعالی فلم یسع احد الخروج عن هذا و احتج من خالف
کل هذا باخبار لا حجة لهم فی شیء منها **اما** **انچه گفته** و برهین ست اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام ست
و جایز نیست **پس** حق آنست که مخاطب نحریر علاوه بر تبحر و تمهر و کمالات و مقامات و کرامات کشف و شهود
که معتقدینش ادعای آن دارند در صدق لهجه و امانت و دیانت و تورع و تقدس هم گوی مسابقت از اقران و اماثل
ربوده که در مباحث علمیه و مسائل دینیه بی محابا دعاوی ظاهرة البطلان و خرافات صریحة الهوان بر زبان می راند
بالجمله ظاهر ست که کذب ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ حج ظاهر تر از انست که محتاج بیان باشد و دلائل بطلان آن
فزون تر از آنست که احصا کرده شود و این افاده اش مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** انکه اهل حق با جمعهم سلفا
عن خلف اجماع دارند بر بطلان تحریم فسخ حج پس بمقابله ایشان دعوی اجماع امت بر تحریم فسخ حج بر زبان آوردن
وا داد دانشمندی دادن ست **دوم** انکه جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت علیهم السلام تجویز فسخ حج فرموده
اند پس اگر اهل حق را از امت خارج سازند درباره جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام
که معادن طهارت و عصمت و ینابیع علوم و حکمت و سادات امت اند چه حرف بر زبان خواهند آورد بار الها مگر انکه
بگویند که این حضرات مقتدایان امت نه خود امت پس بنابرین اجماع بی اصل مقتدیان بر خلاف مقتدایان
چگونه لائق اعتنا خواهد بود و التفات بآن نخواهد کرد مگر مخبوط مختل الحواس و تجویز اهلبیت علیهم السلام فسخ حج را
هر چند بروایات مستفیضة اهل حق ظاهر و عیان ست لکن لله الحمد و المنة که ابن القیم هم بآن اعتراف نموده کما سبق
و ابن تیمیه در منهاج گفته و قد قیل انه یعنی عمر نهی عن الفسخ و الفسخ حرام عند کثیر من الفقهاء و هو
من مسائل الاجتهاد فالفسخ یحرمه ابو حنیفة و مالک و الشافعی لکن احمد و غیره من فقهاء الحدیث
لا یحرمون الفسخ بل یستحبونه بل یوجبه بعضهم و لا یاخذون بقول عمر فی هذه المسئلة بل بقول
علی و عمران بن حصین و ابن عباس و ابن عمر و غیرهم من الصحابة و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد ذکر متعة الفسخ
گفته و قد قال ببقائها ای بقاء متعة الفسخ علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس
و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمهور التابعین **سوم** انکه و اگر بسبب فرید ابتلا بمضیق خلاف

منهاج السنة [illegible] فصل [illegible]

صفحه ۱۴۱ منهاج الفصول الثانی فی فصل الوزیر

اظهار کمال ناصبیت وعداوت وکفر ونفاق خود را سهل انگارند ومخالفت جناب امیرالمومنین علیه السلام ودیگر اهلبیت
علیهم السلام را مانع از تصویب خلافت خلفا وثبوت این اجماع بی اصل نه پندارند وتکذیب خود در مفاخرات بی مایه
بر اتباع اهلبیت علیهم السلام روا دارند بحیرتم که از مخالفت امام احمد بن حنبل چه عذر پیش خواهند کرد غالبا مخاطب
امام احمد بن حنبل را خصوصا ابن تیمیه وابن قیم وامثال شان را از امت مرحومه خارج ساخته بزمره ملاحده وکفار و
معاندین اشرار خواهد انداخت تا صیانت خود از کذب وبهتان پیش معتقدین خود نماید مگر غالبا جمعی از علمای
اهلسنت بلکه طلبه علوم ایشان هم که اندک تتبع کتب دین وایمان خود کرده اند وگونه اطلاعی بر حال اسلاف خود بهم رسانیده‌اند
درین صورت برای نهایت تجهیل وتضلیل مخاطب نبیل مستعد وآماده شوند که کسیکه احمد بن حنبل را از امت خارج
سازد چگونه نزد ایشان بهره از ایمان وجلالت وصدق ودیانت داشته باشد وخود مخاطب امام احمد بن حنبل را بتعظیم
واکرام تمام یاد نموده واو را بامام عالیمقام وصف فرموده چنانچه در بستان المحدثین که از شروع آن واضحست که
در ذکر کتب مشهوره ومصنفین آن قصد تبرک وتزیین این رساله داشته میفرماید مسند حضرت امام احمد بن حنبل هرچند ص ۲۵/۱۱۲
تصنیف وتسوید خود آن امام عالیمقام است لیکن درو زیادات بسیار از پسر ایشان عبدالله هست وبعضی از
زیادات ابوبکر قطیعی که راوی آن کتاب از پسر ایشان است نیز هست انتهی ونیز مخاطب در بستان المحدثین در ذکر
ابن ابی شیبه گفته ابوزرعه رازی گفته که در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود بچهار کس ابوبکر بن ابی شیبه که در سرد ص ذکر مصنف ابن ابی شیبه
حدیث یکتا بود واحمد بن حنبل در فقه حدیث وفهم آن مستثنی الخ ونیز مخاطب در خاتمه باب یازدهم اقرار کرده که ۱۳۱/۱۱۲
پیشوایان اهلسنت خواه در فروع او خواه در اصول عقائد وخواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر حدیث نیز همه
از اهلبیت اخذ نموده اند وتلمذ اهلبیت مشهور ومعروفست ائمه اهلبیت همیشه در حق شان ملاطفات ومباسطات
فرموده اند بلکه بشارت داده الخ پس کمال عجبست که چگونه مخاطب حیا نمی آرد واز مخالفت چنین امام عالیمقام که خود
هرگز نظیر او می جوید وبفضیلت او در فقه حدیث وفهم آن برملا میگوید واز دعای ملاطفات ومباسطات وبشارات ائمه
اهلبیت در حق او داد حسنات برمی آرد واز دیگر مناقب ومحامد علمیه وفضائل ومدائح فخیمه امام احمد بن حنبل که دیگر
علمای قوم ذکر کرده بهم می پرسی که علاوه بر اثبات نهایت کمال وورع ومهارت ولغت وجلالت وعظمت وسیادت
وصدق ونبالت وتقدم وامامت او در علوم دینیه او را مقابل ومساهم خلفای راشدین گردانیده اند بلکه این هم در کنار
او را قائم مقام انبیاء معصومین علیهم السلام ساخته اند نووی ممدوح مخاطب کثیر الحیاء در تهذیب الاسماء گفته احمد بن
حنبل تکرر فی المهذب والوسیط والروضة هو الامام البارع المجمع علی امامته وجلالته وورعه و ص احمد من حرف الالف
زهادته وحفظه ووفور علمه وسیادته ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله
بن حیان بالمثناة بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة

ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل بن قاسط بن هنب بكسر الهاء واسكان النون وبعد
موحدة بن افصى بالفاء والصاد المهملة بن دعمي بن جديلة بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد
بن عدنان الشيباني المروزي ثم البغدادي ابو عبد الله خرج من مرو حملا وولد ببغداد ونشأ بها
الى ان توفي بها ودخل مكة والمدينة والشام واليمن والكوفة والبصرة والجزيرة سمع سفيان
بن عيينة وابراهيم بن سعد ويحيى بن سعيد القطان وهشيما ووكيعا وابن علية وابن مهدي
وعبد الرزاق وخلائق روى عنه شيخه عبد الرزاق ويحيى بن ادم وابو الوليد وابن مهدي
ويزيد بن هارون وعلي بن المديني والبخاري ومسلم وابو داود والذهلي وابو زرعة الرازي والدمشقي
وابراهيم الحربي وابو بكر احمد بن محمد بن هانئ الطائي الاثرم والبغوي وابن ابي الدنيا ومحمد بن
اسحاق الصاغاني وابو حاتم الرازي واحمد بن ابي الحواري وموسى بن هارون وحنبل بن اسحاق و
عثمان بن سعيد الدارمي وحجاج بن الشاعر وعبد الملك بن عبد الحميد الميموني وبقي بن مخلد
الاندلسي ويعقوب بن شيبة وخلائق روينا من طريق عن ابراهيم الحربي قال رايت ثلاثة
لم ير مثلهم ابدا ابا عبيد القاسم ما امثله الا بجبل نفخ فيه الروح وبشر بن الحارث ما شبهته الا
برجل عجن من قرنه الى قدمه عقلا واحمد بن حنبل كان الله عز وجل جمع له علم الاولين من كل صنف
وروينا عن ابي مسهر قال ما اعلم احدا يحفظ على هذه الامة امر دينها الا شابا بالمشرق يعني احمد بن
حنبل وروينا عن علي بن المديني قال قال لي سيدي احمد بن حنبل لا تحدث الا من كتاب وروينا
عن ابراهيم بن جابر قال كنا نجالس احمد فنذاكر الحديث ونحفظه ونتقنه فاذا اردنا ان نكتبه قال الكتاب
احفظ فيثب ويجيء بالكتاب وروينا عن الهيثم بن جميل قال وددت ان نقص من عمري وزيد في
عمر احمد بن حنبل وروينا عن ابي زرعة قال ما رايت من المشائخ احفظ من احمد بن حنبل حزرت كتبه
اثني عشر حملا وعدلا كل ذلك كان يحفظه عن ظهر قلبه وذكر ابن ابي حاتم في كتاب الجرح والتعديل
ابوابا من مناقب احمد رح فيها جمل من نفائس احواله منها عن عبد الرحمن بن مهدي قال احمد اعلم الناس
بحديث سفيان الثوري وعن ابي عبيد قال انتهى العلم الى اربعة احمد بن حنبل وهو افقههم
فيه وعلي بن المديني وهو اعلمهم به ويحيى بن معين وهو اكتبهم له وابو بكر بن ابي شيبة وهو احفظهم
له وسئل ابو حاتم عن احمد وعلي بن المديني فقال كانا في الحفظ متقاربين وكان احمد افقه وقال
ابو زرعة ما رايت احدا اجمع من احمد بن حنبل وما رايت احدا اكمل منه اجتمع فيه زهد وفقه
وفضل واشياء كثيرة وقال قتيبة احمد امام الدنيا وعن الهيثم بن جميل قال ان عاش هذا الفتى

يعني احمد بن حنبل فيكون حجة على اهل زمانه وقال ابن المديني ليس في اصحابنا احفظ من احمد بن حنبل وقال
عمرو بن محمد الناقد اذا وافقني احمد على حديث لا ابالي من خالفني وقال الشافعي ما رأيت اعقل من
احمد بن حنبل وسليمان بن داود الهاشمي وقال ابن ابي حاتم كان احمد بن حنبل بارع الفهم بمعرفة صحيح الحديث
وسقيمه وقال صالح بن احمد بن حنبل قال ابي حججت خمس حجج ثلاث منها راجلا انفقت في احدى هذه
ثلاثين درهما قال وما رأيت ابي قط اشترى رمانا ولا سفرجلا ولا شيئا من الفاكهة الا ان يشتري
بطيخة فيأكلها بخبز او عنب او تمر قال وكثيرا ما كان يأتدم بالخل قال وامسك ابي عن مكاتبة اسحق
بن راهويه لما ادخل كتابه الى عبد الله بن طاهر وقرأه قال وقال ابي اذا لم يكن عندي قطعة افرح قال
وربما اشترينا الشيء فنستره عنه لئلا يوبخنا عليه وقال الميموني ما رأيت مصليا قط احسن صلوة
من احمد بن حنبل ولا اكثر اتباعا للسنن منه وعن الحسين بن الحسن الرازي قال حضرت بمصر عند
بقال فسألني عن احمد بن حنبل فقلت كتبت عنه فلم يأخذ ثمن المتاع مني وقال لا آخذ ثمنا ممن
يعرف احمد بن حنبل وقال قتيبة وابو حاتم اذا رأيت الرجل يحب احمد فاعلم انه صاحب سنة وقال ابراهيم
بن الحرث من ولد عبادة بن الصامت قيل لبشر الحافي حين ضرب احمد بن حنبل في المحنة لو قمت وتكلمت
كما تكلم فقال لا اقوى عليه ان احمد قام مقام الانبياء وقال ابن ابي حاتم سمعت ابا زرعة يقول بلغني
ان المتوكل امر ان يمسح الموضع الذي وقف الناس فيه للصلوة على احمد بن حنبل فبلغ مقامهم الفي الف
وخمس مائة الف قال وقال الوركاني اسلم يوم وفاة احمد عشرون الفا من اليهود والنصارى والمجوس
ووقع المأتم في اربعة اصناف المسلمين واليهود والنصارى والمجوس واحوال احمد بن حنبل رح ومناقبه
اكثر من ان تحصر وقد صنف فيها جماعة ومقصودي في هذا الكتاب الاشارة الى اطراف المقاصد ولد
رح في شهر ربيع الاول سنة اربع وستين ومائة وتوفي في ضحوة يوم الجمعة الثاني عشر من شهر ربيع الاول
سنة احدى واربعين ومائتين ودفن ببغداد وقبره مشهور معروف يتبرك به رح وروينا في تاريخ
دمشق جملا متكاثرات مما روي له قبل وفاته وبعدها من المنامات الصالحات رح وعلامه تاج الدين
عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي السبكي که محاسن وفضائل او از ذكر ... عسقلانی ونوال آن ظاهر است در طبقات فقهاء
شافعيه ترجمه احمد بن حنبل گفته هو الامام الجليل ابو عبد الله الشيباني المروزي ثم البغدادي صاحب المذهب طبقه اول
الصابر على المحنة الناصر للسنة شيخ العصابة ومقدم الطائفة ومن قال فيه الشافعي فيما رواه
حرملة خرجت من بغداد وما خلفت بها افقه ولا اورع ولا ازهد ولا اعلم من احمد وقال المزني
ابو بكر يوم الردة وعمر يوم السقيفة وعثمان يوم الدار وعلي يوم صفين واحمد بن حنبل يوم المحنة

يوم الجنة وقال عبد الله بن احمد سمعت ابا زرعة يقول كان ابوك يحفظ الف حديث فقلت وما يدريك
فقال ذاكرته فاخذت عليه الابواب وعن ابي زرعة حزر كتب احمد يوم مات فبلغت اثنا عشر حملا وعدلا ما كان
على ظهر كتاب منها حدثنا فلان ولا في بطنه ثنا فلان الا كل ذلك كان يحفظه على ظهر قلبه وقال قتيبة بن
سعيد كان وكيع اذا كانت العتمة ينصرف معه احمد بن حنبل فيقف على الباب فيذاكره فاخذ ليلة بعضادتي
الباب ثم قال يا ابا عبد الله اريد ان القي عليك حديث سفيان قال هات قال تحفظ عن سفيان
عن سلمة بن كهيل كذا قال نعم ثنا يحيى يقول سلمة كذا وكذا فيقول وكيع لا ثم ياخذ في حديث شيخ
شيخ قال فلم يزل قائما حتى جاءت الجارية فقالت قد طلع الكوكب وقالت الزهرة وقال عبد الله قال
لي ابي خذ كتاب اي كتاب شئت من كتب وكيع فان شئت ان تسألني عن الكلام حتى اخبرك بالاسناد
وان شئت بالاسناد حتى اخبرك عن الكلام وقال الخلال سمعت ابا القاسم بن الختلي وكفاك به
يقول اكثر الناس يظنون ان احمد اذا سئل كان علم الدنيا بين عينيه وقال ابراهيم الحربي رأيت
احمد كان الله جمع له علم الاولين والاخرين وقال عبد الرزاق ما رأيت افقه من احمد بن حنبل ولا اورع
وقال عبد الرحمن بن مهدي ما نظرت الى احمد بن حنبل الا تذكرت به سفيان الثوري وقال قتيبة
خير اهل زماننا ابن المبارك ثم هذا الشاب يعني احمد بن حنبل وقال ايضا اذا رأيت الرجل يحب احمد
فاعلم انه صاحب سنة وقال ايضا وقد قيل له تضم احمد الى التابعين فقال الى كبار التابعين وقال
ايضا لولا الثوري لمات الورع ولولا احمد لاحدثوا في الدين وقال ايضا احمد امام الدنيا وقال ايضا
كما رواه الدارقطني في اسماء من روى عن الشافعي مات الثوري ومات الورع ومات الشافعي
وماتت السنن ويموت احمد بن حنبل وتظهر البدع وقال ابو مسهر وقد قيل له هل تعرف احدا
يحفظ على هذه الامة امر دينها قال لا اعلمه الا شابا في ناحية المشرق يعني احمد بن حنبل وعن اسحق احمد
حجة بين الله وخلقه وقال ابو ثور وقد سئل عن مسئلة قال ابو عبد الله احمد بن حنبل شيخنا
وامامنا فيها كذا وكذا فهذا يسير من ثناء الائمة عليه رضي الله عنه **چهارم** آنکه حضرات حنابله اتباع
و اشیاع امام احمد بن حنبل که جمعی کثیر و جمی غفیر اند قاطبة بفسخ حج قائل اند و تحریم آن را باطل و بی اصل میدانند پس
چگونه برخلاف این جماعه علما و فضلا و اعاظم ائمه کرام دعوی اجماع امت می توان نمود و قسطلانی در ارشاد الساری
در شرح حدیث سراقه الکم هذه خاصة هذه یا رسول الله فقال لا بل للابد گفته ومعناه كما قال النووي عند الجمهور
ان العمرة يجوز فعلها في اشهر الحج ابطالا لما كان عليه اهل الجاهلية وقيل معناه جواز فسخ الحج الى العمرة
قال وهو ضعيف وتعقب بان سياق السؤال يقوي هذا التاويل بل الظاهر ان السؤال

ص باب عمرة التنعيم من ابواب العمرة

وقع عن الفسخ و هو مذهب الحنابلة قال المرداوی فی کتاب الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف وهو شرح المقنع لشیخ الاسلام موفق الدین بن قدامه ان فسخ القارن والمفرد حجهما الی العمرة مستحب بشرط نص علیه فی الام و علیه الاصحاب قاطبة قال و هو من مفردات المذهب لکن المصنف ای ابن قدامه هنا ذکر الفسخ بعد الطواف و السعی قطع به الخرقی وقدمه الزرکشی و قال هذا ظاهر الاحادیث وعن ابن عقیل الطواف بنیة العمرة هو الفسخ و به حصل رفض الاحرام لا غیر قال فهذا تحقیق فسخ الحج وما ینفسخ به و قال فی الکافی لیس لهما اذا لم یکن معهما هدی ان یفسخا نیتهما بالحج و ینویا عمرة منفردة و یحلا من احرامهما بطواف و سعی و تقصیر لیصیرا متمتعین و قال فی الانتصار لو ادعی مدع وجوب الفسخ لم یبعد و قال الشیخ تقی الدین یجب علی من اعتقد عدم مساغه ان یعتقده و لو ساق نوع علی احرامه لا یصح فسخ الحج الی العمرة علی الصحیح عندهم و حیث صح الفسخ لزم دم علی الصحیح من مذهبهم نص علیه و علیه اکثر الاصحاب انتهی و نیز علامه قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث نهی عثمان از متعه و رد جناب امیر المومنین علیه السلام بر آن گفته و لا یقال ان هذه الواقعة دلیل مسئلة اتفاق اهل العصر الثانی بعد اختلاف اهل العصر الاول و ان ذکره ابن حاجب و غیره لان نهی عمر عثمان ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج قبل الحج فلم یستقر الاجماع علیه لان الحنفیة یخالفون فیه و ان کان المراد فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون فیه و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته تنبیه ذکر ابن الحاجب حدیث عثمان فی التمتع دلیلا لمسألة اتفاق اهل العصر الثانی بعد اختلاف اهل العصر الاول فقال و فی الصحیح ان عثمان کان ینهی عن المتعة قال البغوی ثم صار اجماعا و تعقب بان نهی عثمان عن المتعة ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج فلم یستقر الاجماع علیه لان الحنفیة یخالفون فیه و ان کان المراد به فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون فیه

پنجم آنکه ابن تیمیه حنبلی که از اجله و اکابر مشایخ اسلام اشیا انست و نهایت اهتمام در ذب حریم خلفا دارد و از متعصبین متکلمین قوم ست نیز بتجویز فسخ حج قائل ست چنانچه در منهاج السنة جواب منهاج الکرامه گفته ثم الاقوال التی خولف فیها الصدیق بعد موته قوله فیها ارجح من قول من خالفه بعد موته و ذلک الجد و الاخوة فان قول الصدیق و جمهور الصحابة و اکابرهم انه یسقط الاخوة و هو قول طوائف من العلماء و هو مذهب ابی حنیفة و طائفة من اصحاب الشافعی و احمد کابی العباس بن سریج من الشافعیة و ابی حفص البرمکی من الحنابلة و یذکر ذلک روایة عن احمد و الذین قالوا بتوریث الاخوة مع الجد کعلی و زید و ابن مسعود اختلفوا اختلافا معروفا و کل منهم قال

صح باب التمتع و الاقران و الافراد الخ من کتاب المناسک

ص ابن عبارت در [illegible]

[illegible]

قال ثم لا خالفه فيه الاخران وانفرد بقوله عن سائر الصحابة وقد اطنبنا الكلام على ذلك في غير هذا الموضع في مصنف مفرد وبينا ان قول الصديق وجمهور الصحابة هو الصواب وهو القول الراجح الذي يدل عليه الادلة الشرعية من وجوه كثيرة ليس هذا موضع بسطها وكذلك ما كان عليه الامر في زمن صديق الامة رضي الله تعالى عنه من جواز فسخ الحج الى عمرة التمتع وان من طلق ثلاثا بكلمة واحدة لا يلزمه الا طلقة واحدة هو الراجح دون من يحرم الفسخ ويجعل الطلاق الثلث فان الكتاب والسنة انما تدل على ما كان عليه الامر في عهد النبي وخلافة ابي بكر دون القول المخالف كذلك ازين عبارت ظاهر میشود که ابن تیمیه جواز فسخ حج را از جمله آن اقوال می داند که ابو بکر را دران بعد موت او مخالفت کرده اند و قول او ارجح ست از قول مخالفین او و بتصریح تام افاده کرده که جواز فسخ حج که در زمان صدیق است یعنی ابو بکر بود و راجح ست نه قول کسیکه تحریم فسخ میکند و کتاب و سنت دلالت نمیکند مگر بر انچه استقرار امر بران در عهد نبی و خلافت ابی بکر واقع شده و کتاب و سنت بر قول مخالف آن دلالت نمیکند پس شک نماند درانکه ابن تیمیه هم جواز فسخ حج الی العمرة تمتع راجح می داند و انرا در عهد خلیفه اول ثابت می گرداند و دلالت کتاب و سنت بر جواز فسخ ظاهر میسازد و قول مخالف سنت و کتاب و خارج از دائره حق و صواب می نماید و ازینجا کمال شناعت حکم عمر ظاهر و باهر میگردد که مثل ابن تیمیه که تعصب شدید در حمایت حامی عمری دارد و عرق ریزیها و جانفشانیها در صیانت او می نماید آخر کار ناچار گردیده از حکم عمری دست برداشته و چون عمر درین هر دو حکم مخالفت عهد خلیفه اول هم نموده لهذا بالاضطرار حامیان آن تیز رو مضمار رد و انکار احکام سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار نیز تاب محامات او نیافتند و دست از اعانت و نصرت و حمایت او برداشتند و بسبب مزید مخالفت او با حق عاجز و حیران گردیده او را بوادی هلاک و بوار باظهار مخالفت حکم او با حکم ایزد قهار و رسول مختار رم انداختند و عجب که خلیفه ثانی را درین باب چندان مخالفت حق و صواب و ابطال حکم سنت و کتاب مطمح نظر انور گردید که از مخالفت مخالفه هم استحیا نورزید حالانکه خود شرم در باره کلاله استحیای خود از مخالفت آن معدن جهاله ظاهر کرده **ششم** آنکه دانستی و میدانی که ابن قیم حنبلی که از اکابر محققین ایشانست داد تحقیق و تدقیق و بسط و ایضاح در اثبات جواز فسخ و رد شبهات منکرین و مبطلین داده ابواب صنوف لوم و ملام بر روی متعصبین لئام کشاده پس کمال حیرت ست که مخاطب بهره اطلاع ازین افادات رشیقه نبرداشته بفکر تخلیص امام خود و دیگر مقتدایان و اعاظم اساطین خود از تشنیعات حقه آن محقق نحریر نداده بمفاد ضغث علی اباله زبان بدعوی اجماع امت بر خلاف حق وکشاده و جلائل فضائل ابن القیم بر متتبعین مخفی نیست علامه سیوطی که شیخ مشائخ مخاطب و اسلاف او ست در کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة گفته محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعید بن حریز الشمس ابن قیم الجوزیة الحنبلی العلامة

من باب المجهرين اولاد الكذاب

وولد فی سابع صفر سنة احدی تسعین وستمائة وقرأ العربية على المجد التونسي وابن ابی الفتح البعلی والفقه
والفرائض علی ابن تیمیة والاصلین علیه وعلی الصفی الهندی وسمع الحدیث من التقی سلیمان وابی بکر
بن عبد الدائم وابی نصر بن الشیرازی وعیسی المطعم وغیرهم وصنف وناظر واجتهد وصار من الائمة الکبار
فی التفسیر والحدیث والفروع والاصلین والعربیة وله من التصانیف زاد المعاد مفتاح دار السعادة —
مهذب سنن ابی داود سفر الهجرتین بین رفع الیدین فی الصلوة معالم الموقعین عزیزات العالمین
الکافیة والشافیة نظم الرسالة الجلیة فی الطریقة المحمدیة تفسیر الفاتحة اسماء القرآن الروح بیان
الاستدلال علی بطلان محلل السباق والنضال جلاء الافهام فی حکمة الصلوة والسلام علی خیر الانام
معانی الادوات والحروف بدائع الفوائد مجلدان وهو کثیر الفوائد واکثره مسائل نحو توفی
فی رجب سنة احدی خمسین وسبعمائة ومحمد بن ابراهیم الوزیر که قاضی محمد بن علی بن محمد الشوکانی در رساله
اتحاف الاکابر باسناد الدفاتر سند اجازه روایت کتاب الایثار او وسایر مصنفات او ذکر نموده در کتاب روض باسم
فی الذب عن سنة ابی القاسم گفته وقد جمع الحافظ علماء الحدیث کلهم فی جمیع دواوین الاسلام من طرق کثیرة حتی
رووه من طریق زید بن علی رضی الله عنهما فی الصحیحین منها ثلثة عشر حدیثا اتفقا منها علی ثمانیة احادیث
وانفرد البخاری بحدیثین ومسلم بثلثة احادیث ولولا خوف التطویل لذکرت ما فی کتب السنن
منها والمسانید منها وقد استوفاها شیخنا الحافظ النفیس العلوی الیمنی ادام الله علوه فی کتاب الاربعین
وذکر کثیرا منها الحافظ الکبیر البارع الشهیر بابن قیم الجوزیة فی کتابه حادی الارواح الی دار الافراح
وغیرهما ومحمد بن یوسف الشامی الدمشقی الصالحی تلمیذ علامه سیوطی که فضائل ومحامد او از لواقح الانوار شعرانی ظاهر
در کتاب سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد در ذکر ماخذ کتاب خود گفته از زاد المعاد فی سیرة خیر العباد للامام
العلامة ابی عبد الله محمد بن ابی بکر بن القیم ۱ه‍ فتم آنکه اهل حدیث سنیان نیز تجویز فسخ می نمایند چنانچه از عبارت ابن قیم قبل
از این ظاهر شد پس حیرت است که چگونه مخاطب المعی اهل حدیث خود را که اساطین دین او نیند و مدار تمام دین وایمان و مسائل
اصول و فروع سنیان بر ایشانست از امت خارج ساخته بکفار و ملحدین نواخته واز افادات شیخ الاسلام سنیان
ابن تیمیه استاد ابن القیم نیز ظاهرست که فقهاء حدیث وائمه حدیث سنیان قائل بتجریم فسخ حج نیستند بلکه آنرا
مستحب میدانند چنانچه قبل ازین شنیدی که او گفته وکذلک احمد بن حنبل یستحب المتعة متعة الحج ویأمر
بها ویستحب هو وغیره من الائمة ائمة الحدیث لمن احرم مفردا او قارنا ان یفسخ ذلک الی العمرة ویصیر
متمتعا ونیز از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهرست که احمد بن حنبل وغیر او از فقهاء حدیث فسخ حج را
تحریم نمی کنند بلکه آنرا مستحب میدانند بلکه بعض ایشان فسخ حج را واجب میدانند و بقول عمر و بن باب اخذ نمی کنند

دیباجه کتاب

نمی کنند بلکه بقول جناب امیرالمومنین علیه السلام و عمران بن حصین و ابن عباس و ابن عمر و غیر ایشان از صحابه اقتدا می نمایند
و از دیگر عبارت ابن تیمیه که می آید نیز ظاهر است که احمد بن حنبل و غیر او امر می کنند بفسخ حج استحبابا و بعضی از ایشان مثل اهل
ظاهر ایجاب آن می نمایند و همین ست قول ابن عباس **ششم** آنکه اهل ظاهر نیز که از اسلاف اکابر و مقتدایان ذوی
المفاخر ایشانند ببقاء فسخ حج قائل اند و تحریم آنرا باطل میدانند چنانچه از عبارت ابن القیم ظاهر شد موافقت اهل ظاهر
با مذهب اهل البیت علیهم السلام درین باب و از عبارت ابن تیمیه واضح ست که اهل ظاهر ایجاب فسخ حج می کنند و بعض افادات
رشیقه ابن حزم قبل این شنیدی و بعض آن در ما بعد مذکور خواهد شنید ان شاء الله تعالی پس کذب مخاطب در
ادعای اجماع امت بسبب مخالفت اهل ظاهر هم ظاهر است و امام ظاهریه که داود ست نیز قائل بجواز فسخ حج میباشد
عینی در عمدة القاری در شرح حدیث جابر که در باب تقضی الحائض المناسک کلها الا الطواف بالبیت و اذا
سعی علی غیر وضوء بین الصفا والمروة مذکور ست گفته و فیه فسخ الحج الی العمرة لکن نقول انه کان مخصوصا بهم فی
تلک السنة وانه لا یجوز الیوم الا عند ابن عباس و به قال احمد و داود الظاهری و داود ظاهری از اکابر علماء
اعاظم فضلا ست و ائمه سنیه او را بمدائح جلیله و مناقب جمیله ستوده اند تاج الدین سبکی در طبقات شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین و قیل سنة
اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم و له فی فضائل الشافعی رح مصنفات سمع
سلیمان بن حرب والقعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسددا و ابا ثور الفقیه و اسحق
بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند و التفسیر و جالس الائمة و صنف الکتب قال
ابوبکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا و فی کتبه حدیث کثیر لکن الروایة عنه عزیزة جدا روی
عنه ابنه محمد و زکریا الساجی و یوسف بن یعقوب الداودی الفقیه و عباس بن احمد المذکر و غیرهم
و قال ابو اسحق الشیرازی ولد سنة اثنتین و مائتین و اخذ العلم عن اسحق و ابی ثور و کان زاهدا
متقللا قال ابو العباس ثعلب کان داود عقله اکثر من علمه قال الشیخ ابو اسحق و قیل کان فی
مجلسه اربع مائة صاحب طیلسان اخضر و کان من المتعصبین للشافعی صنف کتابین فی فضائله
والثناء علیه قال ابو اسحق و انتهت الیه ریاسة العلم ببغداد و اصله من اصفهان و مولده بالکوفة
و منشاؤه ببغداد و قبره بها و یافعی در مرآة الجنان در سنه سبعین و مائتین گفته و فیها داود بن علی الفقیه
الامام الاصبهانی الظاهری صاحب التصانیف سمع القعنبی و سلیمان بن حرب و طبقتهما و تفقه
علی ابی ثور و ابن راهویه و کان ناسکا متقللا کثیر الورع و کان من اکثر الناس تعصبا للامام الشافعی
و صنف فی فضائله والثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل بنفسه تبعه جمع

ص کتاب المناسک
ص طبقه ثانیه
ص

کثیر یعرفون بالظاهریة وکان ولده ابوبکر علی مذهبه وسنذکره ان شاء الله تعالی وانتهت
الیه ریاسة العلم ببغداد وقیل کان یحضر مجلسه اربعمائة صاحب طیلسان اخضر وتبرز فی الفقه وکان داود
من عقلاء الناس قال ابو العباس ثعلب فی حقه کان عقل داود اکثر من علمه وتوفی فی ذی القعدة
وقیل فی شهر رمضان قال ولده ابوبکر رایت ابی فی المنام فقلت ما فعل الله بک فقال غفر لی وسامحنی
فقلت غفر لک فبم سامحک فقال یا بنی الامر عظیم والویل کل الویل لمن لم یسامح نهم انکه از عبارت
ابن قیم وابن حزم دریافتی که قاضی عبید الله بن الحسن العنبری نیز تجویز فسخ حج میکند واین بزرگ از اکابر و اعاظم
ائمه سنیانست ذهبی در کاشف گفته عبید الله بن الحسن بن حصین التمیمی العنبری قاضی البصرة عن
الجریری وطبقته وعنه عبد الرحمن بن مهدی وطائفة وثقة سری قال فقیه توفی ۱۶۸ وابن حبان
در کتاب تاریخ الثقات گفته عبید الله بن الحسن بن الحصین بن الخشخاش العنبری التمیمی قاضی البصرة
یروی عن حمید الطویل روی عنه ابن مهدی واهل بلده مات سنة خمس وستین ومائة وکان
فقیها ونووی در تهذیب الاسماء بترجمه عبید الله بن الحسن العنبری گفته قال محمد بن سعد کان محمودا ثقة عاقلا
وعلامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبید الله بن الحسن بن حصین بن ابی الحر مالک بن الخشخاش
بن جناب بن الحرث بن خلف بن الحرث بن مجفر بن کعب بن العنبر بن عمرو بن تمیم العنبری القاضی
روی عن خالد الحذاء وداود بن ابی هند وسعید الجریری وهارون بن رئاب وعنه ابن مهدی وخالد
بن الحارث وابو همام بن الزبرقان ومعاذ بن معاذ العنبری ومحمد بن عبد الله الانصاری وغیرهم قال
الآجری قلت لابی داود عبید الله بن الحسن عندک حجة قال کان فقیها قال النسائی فقیه بصری ثقة
وقال ابن سعد ولی قضاء البصرة وکان ثقة محمودا عاقلا من الرجال وقال العجلی لما مات سوار
بن عبد الله طلبوا عبید الله بن الحسن فهرب ثم استقضی قال ابو خلیفة عن محمد بن سلام قال
اتی رجل عبید الله بن الحسن فقال کنا عند الامیر محمد بن سلیمان فذکرت بکل جمیل الا المزاح فقال
والله انی لامزح وما اقول الا الحق الی ان قال وذکره ابن حبان فی الثقات وقال من سادات اهل
البصرة فقهاء وعلماء وهم انکه اسحق بن راهویه که مخاطب در جواب همین طعن نسبت افضلیت افراد با وتمسک
نموده قائل بفسخ حج است چنانچه از عبارت ابن حزم واضح گردید که عطا ومجاهد روایت کرده اند که ابن عباس امر
میکرد قارن را که حج خود را عمره بگرداند هرگاه سیاق هدی نکرده باشد وهمین است مذهب اسحق بن راهویه واز افاده
علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث عروه که بخاری نقل کرده ودر ما بعد در کلام ولی الله مذکور میشود
ظاهر است که ابن عباس قائل است بانکه هر کسیکه اهلال بحج کند وسیاق هدی نکند هرگاه طواف بیت نماید محل

محال پیموده واسحق بن راهویه وغیر او موافقت ابن عباس درین مذهب کرده اند پس ادعاء اجماع امت بر حرمت فسخ
نمودن و در حقیقت راه تکفیر وتضلیل ابن راهویه پیمودن ست کمال عجب ست که مخاطب والا اسحق بن راهویه را
باسمان برین میرساند که او را مقارن شافعی وسفیان ثوری میگرداند و بمذهب او مخالفة لارشاد والده ونکثا لعهوده
تمسک می نماید و باز در همین مبحث او را بامشغل ترکات بی اعتباری می نوازد تا آنکه او را از امت مرحومه خارج می سازد
اللهم الا ان یعتذر و یقول ان جنابه الجهول لم یدر مذاهب ائمة الفحول واجترء خسارة وکذبا علی
البهتان المرذول و فضائل و محامد اسحق بن راهویه و مفاخر ازان ست محتاج اظهار باشد علامه سبکی در طبقات شافعیه
گفته اسحق بن ابراهیم بن مخلد بن ابراهیم بن مطر الحنظلی ابو یعقوب المروزی بن راهویه احد ائمة الدین
واعلام المسلمین و هداة المومنین الجامع بین الفقه والحدیث والورع والتقوی نزیل نیسابور
و عالمها ولد سنة احدی وقیل ست وستین ومائة الی ان قال و قال محمد بن اسلم الطوسی حین
مات اسحق ما اعلم احدا کان اخشی لله من اسحق یقول الله انما یخشی الله من عباده العلماء
وکان اعلم الناس قلت کان محمد بن اسلم یرکب هذا من الضرب الاول من الشکل الاول فی المنطق
فانه ینحل الی قولک کان ابن راهویه اعلم الناس وکل من کان اعلم الناس کان اخشی الناس ینتج کان اسحق
اخشی الناس و المقدمة الصغری ینبغی ان تکون محققة باتفاق او غیره فکان کونه کان اعلم الناس
امر مفروغ منه حتی استنتج منه کونه اخشی الناس قال محمد بن اسلم و لو کان الثوری فی الحیوة
لاحتاج الی اسحق و قال الدارمی ساد اسحق اهل المشرق والمغرب بصدقه و قال احمد بن حنبل و ذکر
اسحق لا اعرف له بالعراق نظیرا و قال مرة و قد سئل عنه مثل اسحق یسال عنه اسحق عندنا امام
و قال النسائی اسحق بن راهویه احد الائمة ثقة مامون سمعت سعید بن ذویب یقول ما
اعلم علی وجه الارض مثل اسحق و قال ابن خزیمة والله لو کان اسحق فی التابعین لاقروا له بحفظه و علمه
و فقهه و قال علی بن خشرم ثنا ابن فضیل عن ابن شبرمة عن الشعبی قال ما کتبت سوداء فی بیضاء
الی یومی هذا ولا حدثنی رجل بحدیث قط الا حفظته فحدثت بهذا اسحق بن راهویه فقال تعجب
من هذا قلت نعم قال ما کنت اسمع شیئا الا حفظته وکانی انظر الی سبعین الف حدیث او قال
اکثر من سبعین الف حدیث فی کتبی و قال ابو داود الخفاف سمعت اسحق بن راهویه یقول لکانی
انظر الی مائة الف حدیث فی کتبی و ثلثین الفا اسردها قال و املی علینا اسحق احد عشر الف حدیث
من حفظه ثم قرأها علینا فما زاد حرفا ولا نقص حرفا و عن اسحق ما سمعت شیئا الا و حفظته ولا حفظت
شیئا قط فنسیته و قال ابو یزید محمد بن یحیی سمعت اسحق یقول احفظ سبعین الف حدیث

عن ظهر قلبي وقال احمد بن سلمة سمعت اباحاتم الرازي يقول ذكرت لابي زرعة اسحق بن راهويه وحفظه
فقال ابو زرعة ما رئي احفظ من اسحق قال ابوحاتم والعجب من اتقانه وسلامته من الغلط مع ما
رزق من الحفظ قال فقلت لابي حاتم انه املى التفسير عن ظهر قلبه فقال ابوحاتم وهذا اعجب
فان ضبط الاحاديث المسندة اسهل واهون من ضبط اسانيد التفسير والفاظها وقال محمد بن عبدالوهاب
كنت مع يحيى بن يحيى واسحق يعود مريضا فلما حاذينا الباب تاخر اسحق وقال ليحيى تقدم فقال يحيى لاسحق
بل انت تقدم فقال يا ابا زكريا انت اكبر مني قال نعم انا اكبر منك ولكنك اعلم مني قال فتقدم
اسحق وقال ابوبكر محمد بن النضر الجارودي ثنا شيخنا وكبيرنا ومن تعلمنا منه وتجملنا به ابو يعقوب
اسحق بن ابراهيم رضي الله عنه وقال الحاكم هو امام عصره في الحفظ والفتوى وقال ابو اسحق الشيرازي
جمع بين الحديث والفقه والورع وقال الخليلي في الارشاد وكان يسمى شهنشاه الحديث وقال احمد
بن سعيد الرباطي في اسحق شعر قربي الى الله دعاني الى + حب ابي يعقوب اسحق + لم يجعل
القرآن خلقا كما + قد قاله زنديق فساق + يا حجة الله على خلقه + في سنة الماضين للباقي +
ابوك ابراهيم محض التقى + سباق مجد وابن سباق + قال ابو يحيى الشعراني ان اسحق كان
يخضب بالحنا قال وما رايت بيده كتابا قط انما كان يحدث من حفظه وقال كنت اذا ذكرت
اسحق العلم وجدته فردا فاذا جئت الى امر الدنيا وجدته لا راي توفي اسحق ليلة نصف شعبان سنة ثمان
وثلثين ومائتين قال البخاري وله سبع وسبعون سنة قال الخطيب هذا يدل على ان مولده سنة
احدى وستين وفي ليلة موته يقول الشاعر شعر يا هدة ما هدنا ليلة الاحد + في نصف شعبان لا ننساه ما
مد الابد قال ابو عمرو المستملي النيسابوري اخبرني علي بن سلمة الكرابيسي وهو من الصالحين قال
رايت ليلة مات اسحق الحنظلي كان قمرا ارتفع من الارض الى السماء من سكة اسحق ثم نزل فسقط في
الموضع الذي دفن فيه اسحق قال ولم اشعر بموته فلما غدوت اذا بحفار يحفر قبر اسحق في الموضع الذي
رايت القمر وقع فيه **يازدهم** آنكه از تصريح ابن القيم دريافتي كه سعيد بن المسيب قائل بقاء فسخ حج ست يعني نسخ
واختصاص آن را باطل محض ميداند وفتوى بجواز آن الى يوم القيمة ميدهد پس چگونه مخاطب حميد بر تكفير وتضليل زنديد
آن علم مجيد ومقتداى حميد وعلامه فريد يعني سعيد سعيد جسارت خواهد نمود واز تكذيب وتفضيح اسلاف اساطين
واخلاف محققين شرم نخواهد كرد وعلامه نووي در تهذيب الاسماء گفته سعيد بن المسيب الامام تكرر في المختصر والمهذب
والوسيط هو الامام الجليل ابو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن عمرو بن وهب بن عمرو بن عائذ بالذال
المعجمة بن عمران بن مخزوم بن يقظة بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب القرشي المخزومي المدني التابعي امام التابعين و

امام التابعين وابوه المسيب وجده حزن صحابيان اسلما يوم فتح مكة ويقال المسيب بفتح الياء وكسرها
والفتح هو المشهور وحكى عنه انه كان يكرهه ومذهب اهل المدينة الكسر ولد سعيد لسنتين مضتا
من خلافة عمر بن الخطاب رض وقيل لاربع سنين ورأى عمر وسمع منه ومن عثمان وعلي وسعد بن ابي وقاص
وابن عباس وابن عمر وجبير بن مطعم وعبد الله بن زيد بن عاصم وحكيم بن حزام وابي هريرة ومعوية
وعبد الله بن عمرو بن العاص وابي موسى الاشعري وصفوان بن امية وابيه والمسور بن مخرمة وجابر
بن عبد الله وابي سعيد الخدري وزيد بن ثابت وعثمان بن ابي العاص وعائشة وام سلمة وغيرهم من
الصحابة رضي الله عنهم روى عنه جماعات من اعلام التابعين منهم عطاء بن ابي رباح ومحمد الباقر وعمرو بن
دينار ويحيى الانصاري والزهري واكثر عنه وخلائق غيرهم واتفق العلماء على امامته وجلالته
وتقدمه على اهل عصره في العلم والفضيلة ووجوه الخير قال محمد بن يحيى بن حبان كان رأس اهل المدينة
في دهرهم المقدم عليهم في الفتوى سعيد بن المسيب قال سليمان بن موسى كان سعيد بن المسيب افقه
التابعين وروينا عن سعيد قال كنت ارحل الايام والليالي في طلب الحديث الواحد وقال علي بن
المديني لا اعلم في التابعين احدا اوسع علما من سعيد بن المسيب اذا قال سعيد مضت السنة فحسبك
به قال وهو عندي اجل التابعين وقال احمد بن حنبل افضل التابعين سعيد بن المسيب فقيل له فعلقمة
والاسود فقال سعيد وعلقمة والاسود وقال ابو طالب قلت لاحمد بن حنبل سعيد بن المسيب
فقال ومن مثل سعيد ثقة من اهل الخير قلت فسعيد عن عمر حجة قال هو عندنا حجة قد رأى عمر وسمع
منه اذا لم يقبل سعيد عن عمر فمن يقبل وقال يحيى بن معين قد رأى عمر وكان صغيرا قال يحيى بن سعيد كان
سعيد بن المسيب لا يكاد يفتي فتيا ولا يقول شيئا الا قال اللهم سلمني وسلم مني وقال ابو حاتم ليس في
التابعين انبل من سعيد بن المسيب هو اثبتهم في ابي هريرة قال الحفاظ كان اعلم الناس بحديث
ابي هريرة سعيد بن المسيب كان زوج بنت ابي هريرة قال احمد بن عبد الله كان سعيد فقيها
صالحا لا يأخذ العطاء له بضاعة اربعمائة دينار يتجر فيها في الزيت وروى له البخاري في تاريخه ان ابن المسيب
حج اربعين حجة واقوال السلف والخلف متظاهرة على امامته وجلالته وعظم محله في العلم والدين
توفي سنة ثلث وتسعين وقيل سنة اربع وتسعين وكان يقال لهذه السنة سنة الفقهاء لكثرة
من مات فيها من الفقهاء وقد ذكرنا مرات ان سعيد بن المسيب احد فقهاء المدينة السبعة وسبق
بيانهم في ترجمة خارجة بن زيد واما قول الامام احمد بن حنبل وغيره ان سعيد بن المسيب افضل
التابعين فمرادهم افضلهم في علوم الشرع والا ففي مسلم عن عمر بن الخطاب رض قال سمعت رسول الله

ان خیر التابعین رجل یقال له اویس و کان به بیاض فمروه فیستغفر لکم و ... ازویهم ... ابن
حزم و انستی که حسن بصری نیز قائل است بفسخ حج و ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ با وصف قول حسن بصری بجواز
فسخ حج در حقیقت تضلیل و تکفیر آن امام نحریر است و کرا تاب طاقت ست که اعتنا بفضائل جلائل و درر غرر محامد
و مناقب حسن بصری نماید بطور قطره از بحار و نموذج ... از بعض عبارات اعلام کبار نوشته میشود نووی در تهذیب الاسماء

گفته الحسن البصری تکرر فی المختصر والمهذب هو الامام المشهور المجمع علی جلالته فی کل شیء ابو سعید الحسن بن ابی الحسن یسار التابعی والبصری بفتح الباء وکسرها الانصاری مولاهم مولی زید بن ثابت وقیل مولی جمیل بن قطبة وامه اسمها خیرة مولاة لام سلمة ام المؤمنین رض ولد الحسن لسنتین بقیتا من خلافة عمر بن الخطاب رض قالوا فربما خرجت امه فی شغل فیبکی فتعطیه ام سلمة رضی الله عنها ثدیها فیدر علیه فیرون ان تلك الفصاحة والحکم من ذلك ونشأ الحسن بوادی القری وکان فصیحا رای طلحة بن عبید الله وعائشة ولم یصح له سماع منهما وقیل انه لقی علی بن ابی طالب ولم یصح وسمع ابن عمر وانسا وسمرة وابا بکرة وقیس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعقل بن یسار وعمرو بن تغلب بالمثناة والغین المعجمة وعبد الرحمن بن سمرة وابا برزة الاسلمی وعمران بن الحصین وعبد الله بن مغفل واحمر بن جزء وعائذ بن عمرو المزنی الصحابیین رض وسمع خلائق من کبار التابعین روی عنه خلائق من التابعین وغیرهم روینا عن الفضیل بن عیاض رض قال سألت هشام بن حسان کم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مائة وثلثین قلت وابن سیرین قال ثلثین وروینا عن الحسن قال غزونا غزوة الی خراسان معنا فیها ثلثمائة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان الرجل منهم یصلی بنا ویقرأ الایات من السورة ثم یرکع قال یحیی بن معین وابو حاتم وابن ابی خیثمة وغیرهم لم یصح للحسن سماع من ابی هریرة فقیل لیحیی یجیء فی بعض الحدیث عن الحسن قال حدثنا ابو هریرة قال لیس بشیء قیل له فسالم الخیاط قال سمعت الحسن یقول سمعت ابا هریرة فقال سالم الخیاط لیس بشیء واثنی علی بن المدینی وابو زرعة علی مراسیل الحسن وروینا عن مطر الوراق قال کان الحسن کانما کان فی الاخرة فهو یخبر عما رای وعاین وقال ابو بردة لم ار من لم یصحب النبی صلی الله علیه وسلم اشبه باصحابه من الحسن وروینا عن الربیع بن انس قال اختلفت الی الحسن عشر سنین او ما شاء الله فما من یوم الا اسمع منه ما لم اسمع قبله وروینا عن محمد بن سعد قال کان الحسن جامعا عالما رفیعا فقیها ثقة مامونا عابدا ناسکا کثیر العلم فصیحا جمیلا وسیما وقدم مکة فاجلسوه علی سریر واجتمع الناس الیه فیهم طاوس وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعیب

ص حرف الحاء المهملة

بن شعیب فحدثهم فقالوا وقال بعضهم لم نر مثل هذا قط وقال بکر بن عبد الله الحسن افقه من
ابینا ومناقبه کثیرة مشهورة توفی سنة عشر ومائة **سیزدهم** آنکه علامه جلیل صاحب فضل وصلاح
عطا بن ابی رباح نیز قائل ست بجواز فسخ حج که تصدیق حسن افیق نموده پس ادعای اجماع ست نظر بلزوم تضلیل
عطا بن رباح هم ضلال بواح وجور صراح ست وفضائل عطا قبل ازین مکرر شنیدی وافاده علامه نووی در
تهذیب الاسماء هستی که عطا از مفتیان اهل مکه وائمه مشهورین ایشانست واز جمله شیوخ اصحاب شافعیه در سلسله
فقه متصله ایشان بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می باشد وسلمه بن کهیل روایت طلب ما عند الله بعلم خود
و عطا وطاوس ومجاهد حصر کرده وسعید بن ابی عروبه او را از ائمه امصار دانسته وبعد اجماع او وحسن بصری
وسعید بن المسیب وابراهیم بر امری بمخالفت کسی مبالات نکرده وابن ابی لیلی ارشاد کرده که عطا هفتاد حج ادا
کرده وامام شافعی فرموده که نیست در تابعین کسی زیاده تر از روی اتباع برای حدیث از عطا وحضرت عبد الله
بن عمر بر اهل مکه بسبب رفع مسائل بحدیث با برکت او با وصف بودن عطا در ایشان انکار کرده وربیعه تصریح
که فائق شد عطا اهل را در فتوی وبالای همه مناقب ومحامد آنست که نووی از جناب حاوی علوم اوائل واواخر برهان الله
الزاهر ونوره الباهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام الفاخر می آرد که نیاه بجد آنحضرت نفی وجود اعلمی از و بامر حج می نمود
ووصف او باطالهٔ صمت وتخییل تأیید او بوقت تکلم یعنی تأیید او بالهام ربانی ظاهر میفرمود واز وادی دیگر
در زمان بنی امیه که فتوی ندهد مردم را مگر عطا بن ابی رباح واتفاق بنا بر توثیق وجلالت وامامت او که نووی
ذکر نموده علاوه برین هست پس کاش قدم ثبات برین افادات وافترات فاحشات خود می زدند وعطا بن ابی
رباح را در فتوی بفسخ حج هم مؤید بتأیید الهام الهی می دانستند واعلمیت او را برین حکم مسلم میداشتند وعلم
خلاف وعناد را درین باب نمی افراشتند کمال عجب که چندان انهماک در مخالفت اهل بیت علیهم السلام دارند
که اصغا بمدح اهلبیت علیهم السلام ائمه ایشان هم که خود یافته اند نمی کنند وانرا حجت نمی دانند والتفات بآن نمی کنند
والا چسان با وصف نقل چنین مدح عظیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق عطا اینهمه تشنیعات فاحشه واستهزاآت
شنیعه بر تجویز متعه وتحلیل که عطا بآن قائل ست می نمودند لکن کاش نظر بر دیگر مدائح ومناقب عطا که از دیگر
ائمه سنیه نقل کرده اند می انداختند واز ین خرافات دست می برداشتند **چهاردهم** آنکه از عبارات ابن قیم
دریافتی که جمهور تابعین قائل ببقاء فسخ حج اند پس کمال عجبست که مخاطب چگونه جسارت بر اخراج این حضرات
از امت مرحومه خواهد نمود واین اساطین دین را از جمله کفار وملحدین واهل ضلال ومبتدعین قرار خواهد داد
وزبان بادعای صدق خود در ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ خواهد گشاد ولطیفه آنست که خود مخاطب در باب
... در همین کتاب گفته است در حق اهلبیت و کبار صحابه که علو درجه ایشان وایمان بنصوص قرآنی ثابت است

حف

روایتی را رد نمایند وسوای آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مردود شود اعتبار روایت چه
بدی وارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح انها ثابت گشته انتهی مقام غایت استغراب است که مخاطب بمقابله اهل حق و یقین
بغرض تصحیح روایات منافقین و اکذوبات مطعونین علی الاطلاق صدق و صلاح تابعین بشهادت جناب سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین ثابت گرداند و خود اصلا بمذهب جمهور تابعین نظر نماید و علی رغمهم اجماع امت را بر تحریم فسخ
ادعا نماید **پانزدهم** آنکه اگر بالفرض مخاطب این همه علمای اعلام مثل قاضی عنبری و احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع عظام
او و اسحق بن راهویه و سعید بن المسیب و حسن بصری و عطا بن ابی رباح و جمهور تابعین فخام را از امت مرحومه
جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام خارج سازد و اصلا مبالات بمعاندت صراحت و ارتکاب غایت وقاحت
نماید مقام غایت حیرت است که از تجویز عمران بن حصین فسخ حج را چه جواب خواهد داد که او از اجله صحابه عظام و زمره
سنیه واجب الاکرام است که از راه تحقیرشان دلیل الحاد و زندقه و خروج از اسلام است و علاوه برین و دیگر مناقب
عامه صحابه اعیان عمران برتبه جلیل الشان است که العیاذ بالله حسب افادات قوم ملائکه مقربین و ارواح مقدسین
بر آستانه فیض کاشانه او برای زیارت با برکت او حاضر میشدند و او را در حالت حدت وحشت و غلبه مرض مولم السر
میدادند و سلام براو میکردند از مکالمه او حظ وافر می ربودند و ابن القیم در زاد المعاد تصریح کرده بانکه عمران اعلم است
از ابوذر و عثمان و ناهیک من مدیح فاخر و ثناء باهر علامه نووی در تهذیب الاسما بترجمه بن حصین گفته و بعثه عمر بن
ص الخطاب رض الی البصرة لیفقه اهلها و کان من فضلاء الصحابة و کان مجاب الدعوة و لم یشهد تلک الحروب
و کان ابیض الراس و اللحیة و له عقب بالبصرة و فی صحیح مسلم عن عمران قال قد کان یسلم علی حتی
اکتویت فترکت ثم ترکت الکی فعاد یعنی کانت الملائکة تسلم علیه و یراهم عیانا کما جاء مصرحا به فی غیر صحیح
ص مسلم و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته عمران بن حصین بضم الحاء و فتح الصاد المهملتین ابو نجید بضم النون
و فتح الجیم و سکون التحتانیة بالدال المهملة الخزاعی الکعبی اسلم عام خیبر مع ابی هریرة و کان من فضلاء
الصحابة و فقهائهم بعثه عمر الی البصرة لیفقههم فکان یسکنها حتی مات بها سنة اثنتین و خمسین
و قیل سنة ثلاث و کان ابن سیرین یقول لم یکن بالبصرة احد من اصحاب رسول الله اقدم و افضل
من عمران بن حصین روی عنه ابو رجاء العطاردی و زرارة بن اوفی و مطرف بن الشخیر و جماعة و کانت الملائکة
تسلم علیه کذا فی الکاشف و بیانه انه رضی الله عنه کان قد استسقی بطنه فبقی ملقی علی ظهره سطیحا
ثلثین سنة لا یقوم و لا یقعد قد نقب له علی سریر من جرید کان تحته لغائطه و بوله فدخل علیه
مطرف و اخوه العلاء بن الشخیر فجعل یبکی لما رای من حاله فقال لم تبکی قال لانی اراک علی هذه الحالة

[illegible] قال لا ابيك فانا حبه الى احب الى الله تعالى ثم قال احق ثلث بشي ان الله يفعلن
وأكثم علي حتى اموت ان الملائكة تزورني فانس بها ونسلم علي اسمع تسليمها ويروى ان الناس قالوا
له بالكي فلم يفعل حتى بالغوا فيه واثبتوا عليه جوازه ففعل فاستترت الملائكة الذين كان يراهم
فلما رأى الكي عاد واله **شانزدهم** انكه ابو موسى اشعري هم حسب افاده ابن حزم وابن القيم تجويز فسخ حج مي نمود
وفتوى بآن ميداد وابو موسى اشعري هم از اجله اصحاب ممدوحين ائمه نصاب ست تا آنكه او را مقارن جناب
امير المومنين عليه السلام در قضا گردانيده اند واين هم برارباب جهل سهل ست وامثال ابن خطاب هم مي نمايند
وميگويند كه قضات امت چار كس اند عمر وعلي وابو موسى وزيد بن ثابت وشعبي انتهاء علم بشش كس ميداند
وابو موسى را از جمله شان مي شمارد وابو بكر بن ابي داود براي او فضيلت سه هجرت ثابت ميگرداند واز جميع
اصحاب آنحضرت انرا منتفي نموده مزيت او بر همه اين حضرات واضح مي نمايد الى غير ذلك علامه ابن حجر عسقلاني
در اصابه بترجمه عبد الله بن قيس گفته وكان عمر اذا رآه قال ذكرنا يا ابا موسى وفي رواية شوقنا الى
ربنا فيقرأ عنده وكان ابو موسى هو الذي فقه اهل البصرة واقرأهم وقال الشعبي انتهى العلم الى
ستة فذكره فيهم وذكره البخاري من طريق الشعبي بلفظ العلماء قال ابن المديني قضاة الامة اربعة
عمر وعلي وابو موسى وزيد بن ثابت واخرج البخاري من طريق ابي لتاج عن الحسن قال ما اتاها
يعني البصرة راكب خير لاهلها منه يعني من ابي موسى علامه نووي در تهذيب الاسما گفته قال الامام الحافظ
ابو بكر بن ابي داود السجستاني في كتابه شريعة المقارئ لابي موسى رضي الله عنه مع حسن صوته بالقرآن
فضيلة ليست لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم هاجر ثلث هجرات هجرة من اليمن الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهجرة من مكة الى الحبشة وهجرة من الحبشة الى المدينة **هفدهم** انكه سعد بن
ابي وقاص [illegible] اكابر اصحاب با اخلاص ست نيز از مجوزين فسخ ست وقائل بجواز آن مي باشد چنانچه
از عبارت ابن [illegible] فضائل باهره ومناقب فاخره سعد بر متتبعين مخفي نيست بطريق انموذج بر
بعض آن [illegible] در تهذيب الاسما گفته سعد بن ابي وقاص احد العشرة تكرر في هذه الكتب
هو ابو اسحق [illegible] بن وهب ويقال اهيب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة
بن كعب بن لؤي [illegible] المكي المدني احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالجنة [illegible] السنة اصحاب الشورى الذين جعل عمر [illegible] الخلافة
[illegible] اسلم [illegible] في [illegible]
تعالى [illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم اليها شهد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بدرا واحدا والخندق وسائر المشاهد
كان يقال له فارس الاسلام وابلى يوم احد بلاء شديدا وكان مجاب الدعوة وحديثه في دعائه على الرجل الكاذب
عليه من اهل الكوفة وهو ابو سعدة واجيبت دعوته فيه في ثلثة اشياء مشهور في الصحيحين روى
له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مائتان وسبعون حديثا اتفق البخاري ومسلم على خمسة
عشر وانفرد البخاري بخمسة ومسلم بثمانية عشر وروى عنه ابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والسائب بن
يزيد وعائشة رض وروى عنه من التابعين اولاده الخمسة محمد وابراهيم وعامر ومصعب وعائشة
وجماعات آخرون واستعمله عمر بن الخطاب رض على الجيوش التي بعثها لقتال الفرس وهو كان امير الجيش
الذين هزموا الفرس بالقادسية وبجلولاء وغيرهم وهو الذي فتح المدائن مدائن كسرى وهو الذي
بنى الكوفة وولاه عمر العراق روينا في صحيحي البخاري ومسلم عن علي رض قال ما سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم جمع ابويه لاحد الا لسعد بن مالك فاني سمعته يوم احد يقول ارم فداك ابي وامي وقد
جمعهما النبي صلى الله عليه وسلم ايضا للزبير بن العوام [illegible]
ولما قتل عثمان اعتزل سعد الفتن فلم يقاتل في شيء من تلك الحروب توفي في سنة خمس وخمسين وقيل
سنة احدى وخمسين وقيل سنة اربع وقيل ست وقيل سبع وقيل ثمان وخمسين توفي بقصره
بالعقيق على عشرة اميال وقيل سبعة من المدينة وحمل على رقاب الرجال الى المدينة وصلى عليه في
المدينة ودفن بالبقيع وكان آدم طوالا ذا هامة لما حضرته الوفاة دعا بخلق جبة له من صوف فقال
كفنوني فيها فاني كنت لقيت المشركين فيها يوم بدر وهي علي وانا كنت خبأتها لهذا انتهى محصله
انكه ابن عباس باهتمام تمام اثبات جواز فسخ مي نمود وبر منكرين آن تشنيع وتغليظ ميكرد وبوضوح تمام صحت آن
ثابت مي فرمود واز افادهٔ ابن القيم در زاد المعاد ظاهرست كه ابن عباس فتوى بفسخ حج مي داد ودر طول عمر خود
بهمه خواص وعوام مناظره درين باب مي نمود وكسي از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم كه متوافر بودند
اختصاص فسخ حج بخود را بيان نميكرد واز عبارت علامه عيني كه آنفا گذشته نيز ظاهرست كه نزد ابن عباس فسخ
حج اليوم جائزست واز عبارت ابن تيميه هم جواز فسخ حج نزد ابن عباس واضحست كما سبق وقرطبي در مفهم
گفته قوله كان ابن عباس يامر بالمتعة وكان ابن الزبير ينهى عنها هذه المتعة التي اختلفا فيها هي فسخ ص باب ما جاء في فسخ الحج في العمرة من كتاب
الحج في العمرة التي امرهم بها النبي صلى الله عليه وسلم فكان ابن عباس يرى ان ذلك جائز لغير الصحابة وكان
ابن الزبير يرى ان ذلك خاص بهم وابن عباس كما علمت سابقا شخصي ست كه ملاذ وملجاي خود خلافت مآب
در مشكلات صعاب بود كه در حالت اضطرار ناچار رجوع باو مي آوردند ودست تمسك بدامان او مي زدند واو را

واو را برای معضلات مهیا می‌داشتند بلکه اعتراف بعجز از معارضه و مقابله او می‌نمودند و جراءت و بحر آن و ترجمان القرآن
از القاب مشهوره اوست و خود مخاطب قبل ازین اتباع ابن عباس را موجب نجات دانسته و از عبارت
عینی ببقا ظاهر شده که قول ابن عباس محتج به است و هیچ مجتهدی را بعد صحابه سر تابی و استنکاف از تقلید
ابن عباس نمیرسد و هیچ کس از مجتهدین بدرجه او نمیرسد و قریب مرتبه او نیست و در اصابه ابن حجر عسقلانی
ص ترجمه عبدالله بن عباس — مسطور است روى الترمذى من طريق ليث عن ابى جهضم عن ابن عباس انه راى جبرئيل عليه السلام
مرتين و فى الصحيح عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم ضمه اليه و قال اللهم علمه الحكمة و كان يقال له
خير العرب و يقال ان الذى لقبه بذلك جرجير ملك العرب و كان قد غزا مع عبد الله بن ابى سرح
افريقية فتكلم مع جرجير فقال له ما ينبغى الا ان تكون خير العرب ذكر ذلك ابن دريد فى الاخبار
المنثورة له و قال الواقدى لا اختلاف عندنا ائمتنا انه ولد بالشعب حين حصرت قريش بنى هاشم
و كان له عند موت النبى صلى الله عليه وسلم ثلث عشرة سنة و روى ابو الحسن المدائنى عن نحيم
بن حفص عن ابى بكرة قال تقدم علينا ابن عباس البصرة وما فى العرب مثله حشما و علما و ثيابا و جمالا
ص — و كمالا و نيز در اصابه مسطور است و فى فوائد ابى الطاهر الذهلى من طريق سليمان الاحول عن سعيد بن جبير
عن ابن عباس انه سكب للنبى صلى الله عليه وسلم وضوءا عند خالته ميمونة فلما نزع قال من وضع
هذا فقالت ابن عباس فقال اللهم فقهه فى الدين و علمه التاويل و فى مسند احمد من طريق غانم
بن ابى صغيرة عن عمرو بن دينار ان كريبا اخبره ان ابن عباس قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاخذ بيدى فجرنى حتى جعلنى حذاءه فلما اقبل على صلوته خنست فلما انصرف قال لى ما شانك فقلت
يا رسول الله او ينبغى لاحد ان يصلى حذاءك وانت رسول الله قال فدعا لى ان يزيدنى الله علما و فهما
و قال ابن سعد ثنا الانصارى ثنا اسمعيل بن مسلم حدثنى عمرو بن دينار عن طاوس عن ابن عباس دعانى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فمسح على ناصيتى و قال اللهم علمه الحكمة و تاويل الكتاب و قال ابن سعد
ثنا محمد بن عبيد ثنا اسمعيل بن ابى خالد عن شعيب بن يسار عن عكرمة قال ارسل العباس عبد الله
الى النبى صلى الله عليه وسلم فانطلق ثم جاء فقال رايت عنده رجلا لا ادرى من هو فجاء العباس
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره بالذى قال عبد الله فدعاه فاجلسه فى حجره و مسح
راسه و دعا له بالعلم و روى الزبير بن بكار من طريق داود بن عطاء عن زيد بن اسلم عن ابن عمر
دعا النبى صلى الله عليه وسلم لابن عباس فقال اللهم بارك فيه وانشر منه و روى ابن سعد من طريق
بشر بن سعيد عن محمد بن ابى بن كعب عن ابيه انه سمعه يقول و كان عنده ابن عباس فقام قال هذا

يكون حبر هذه الامة وفي عقلا وجسما وعالمه رسول الله صلى الله عليه [illegible]

وقال ابن سعد ثنا ابن نمير عن زكريا بن عامر هو الشعبي قال دخل العباس على النبي صلى الله
عليه وسلم فقال له ابنه عبد الله لقد رايت عنده رجلا فقال ذاك جبرئيل وقال عبد الرزاق انا معمر
عن الزهري قال المهاجرون لعمر الا تدعو ابناءنا كما تدعو ابن عباس قال ذاكم فتى الكهول له لسان سؤول
وقلب عقول ونيز در اصابه مسطورست وفي المجالسة من طريق المدايني قال علي في ابن عباس انه لينظر
الى الغيب من ستر رقيق لعقله وفطنته ونيز در ان مذكورست واخرج ابن سعد بسند حسن عن
سلمة بن كهيل قال قال عبد الله نعم ترجمان القران ابن عباس **نوزدهم** آنكه فرزند ارجمند خود خلافت مآب
اعني عبد الله بن عمر هم تجويز فسخ حج ميفرمود وبصراحت تمام او بمخالفت والد بزرگوار خويش مبالات نمي نمود
پس كاش مخاطب از ازاله روح پر فتوح آن سلالة الاطياب وفرخ الانجاب بر خود مي لرزيد وبدعوى كاذب
اجماع است متفوه نميگرديد ولكن اين كذب واضح وبهتان لائح تيشه بر پاى خود زده بلكه خود را باسفل دركات
سعير رسانيده كه ذات بابركات را در جمله مكفرين ان مقتداى مسلمين گنجانيده واين سزاى مخالفت اهلبيت
عليهم السلام هست كه چون در صدد ابرام خلاف ارشاد شان برآمده در بلاى تضليل وتكفير ائمه [illegible] وتوهين و
تهجين اساطين دين خود گرفتار شده وذكر فضائل ابن عمر هرچند از قبيل ايضاح واضحات وتوضيح [illegible]
لكن براى مزيد تفضيح وتخجيل مخاطب نبيل بعض مناقب آن امام جليل نوشته ميشود ابن حجر عسقلاني در اصابه
گفته وفي الشعب للبيهقي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن قال مات ابن عمر وهو مثل عمر في الفضل ومن
وجه آخر عن ابي سلمة كان عمر في زمان له فيه نظراء وكان ابن عمر في زمان ليس له فيه نظير وفي معجم
البغوي بسند حسن عن سعيد بن المسيب لو شهدت لاحد من اهل الجنة لشهدت لابن عمر
ومن وجه صحيح كان ابن عمر حين مات خير من بقي وقال يعقوب بن سفيان ثنا قتيبة ثنا
سفيان عن ابن جريج عن طاوس ما رأيت رجلا اورع من ابن عمر ونيز در اصابه مذكورست [illegible]
من طريق ابن القاسم عن مالك قال اقام ابن عمر بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستين سنة يقدم
عليه وفود الناس واخرج البيهقي في المدخل من طريق ابراهيم بن ديزيل عن عتيق بن يعقوب
عن مالك عن الزهري وزاد فلم يخف عليه شيء من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا [illegible]
واخرج ابن سعد من طريق الحسن بن جمهور عن عتيق [illegible] الزهري [illegible] يعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ترجمه عبد الله بن عمر من [illegible]

واخرج البيهقي من طريق يحيى قلت لمالك سمعت المشايخ يقولون عن اخذ بقولها ابن عمر لم يدع من
الاستقصاء شيئا قال نعم وفي النووي في تهذيب الاسماء عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشي العدوي المكي الصحابي
الزاهد بن الصحابي الزاهد وام اخته حفصة زينب بنت مظعون بن حبيب الجمحية اسلم مع ابيه قبل بلوغه وهاجر
قبل ابيه واجمعوا انه لم يشهد بدرا لصغره وقيل شهد احدا وقيل لم يشهدها وثبت في الصحيحين عنه
انه قال عرضت على النبي صلى الله عليه وسلم عام احد وانا ابن اربع عشرة سنة فلم يجزني وعرضت عليه
يوم الخندق وانا ابن خمس عشرة فاجازني وشهد الخندق وما بعدها من المشاهد مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم وشهد غزوة موتة واليرموك وفتح مصر وفتح افريقية وثبت في صحيح البخاري
عن ابن عمر قال اول يوم شهدته يوم الخندق وكان شديد الاتباع لاثار رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى انه ينزل منازله ويصلي في كل مكان صلى فيه ويبرك ناقته في مبرك ناقته ونقلوا ان النبي صلى الله
عليه وسلم نزل تحت شجرة فكان ابن عمر يتعاهدها بالماء لئلا ييبس روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
الف حديث وستمائة حديث وثلثون اتفق البخاري ومسلم منها على مائة وسبعين وانفرد البخاري
باحد وثمانين ومسلم باحد وثلثين روى عنه اولاده الاربعة سالم وحمزة وعبد الله وبلال وخلائق لا
يحصون من كبار التابعين وغيرهم ومناقبه كثيرة مشهورة بل قل نظيره في المتابعة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم في كل شيء من الاقوال والافعال وفي الزهادة في الدنيا ومقاصدها والتطلع الى الرياسة وغيرها
ومما روي عن الزهري قال لا نعدل برأي ابن عمر فانه اقام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستين سنة فلم
يخف عليه شيء من امره ولا من امر الصحابة وعن مالك قال اقام ابن عمر ستين سنة تقدم عليه وفود الناس
... كتابه كتاب ... في الصلوة قال قال جابر بن عبد الله لم يكن احد منهم
الزم لطريق النبي صلى الله عليه وسلم ولا اتبع من ابن عمر وفي صحيح البخاري ومسلم عن ابن عمر قال رأيت في المنام
كان في يدي قطعة استبرق وليس مكان اريد من الجنة الا طارت بي اليه فقصصتها على حفصة فقصتها على النبي
صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ارى عبد الله رجلا صالحا وفي رواية في الصحيح ان اخاك
صالح او ان عبد الله رجل صالح وفي رجال مشكوة ترجمة عبد الله بن عمر انه كان من اهل الورع والعلم
شديد التحري والاحتياط والتوقي في فتياه وكل ما يأخذ به نفسه وكان مستقيما قويا في اتباع السنة
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عبد الله رجل صالح وفي رواية ان عبد الله رجل صالح لو كان
يكثر الصلوة بالليل وكان رضي الله عنه شابا يغلبه النوم فلما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا
لم يكن ينام من الليل الا قليلا قال جابر ما منا احد الا مالت به الدنيا ومال بها الا ابن عمر قال ابن المسيب

مات و ما احد احب الیّ ان القی الله بمثل عمله منه و قال الزهری لا یعدل برأی ابن عمر فانه اقام بعد
رسول الله صلی الله علیه و سلم ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امره و لا من امر اصحابه و نیز شیخ عبد الحق
در رجال مشکوة گفته و عن وهب بن ابان القرشی عن ابن عمر انه خرج فی سفر فبینا هو یسیر اذا قوم وقوف فقال (ترجمه ابن عمر)
ما بال هؤلاء قالوا اسد علی الطریق قد اخافهم فنزل عن دابته ثم مشی الیه حتی اخذ باذنه فعرکها ثم خلی
قفاه و نحاه عن الطریق ثم قال ما کذب علیک رسول الله صلی الله علیه و سلم سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول لو ان ابن آدم لم یخف الا الله لم یسلط علیه غیره و لو ان ابن آدم لم یرج الا الله لم یکله
الی غیره و عن نافع ان ابن عمر کان یتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و سلم و کل مکانه صلی الله علیه و سلم
حتی ان النبی صلی الله علیه و سلم نزل تحت شجرة فکان ابن عمر یتعاهد تلک الشجرة فیصب فی اصلها الماء
لکیلا تیبس کذا ذکره السیوطی علی مقام نهایت استغراب است که در مقام مدح و ستایش ابن عمر را بآسمان
برین رسانند تا آنکه اعتراف بمتابعت او برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع اقوال و افعال نمایند
و ادعای عدم خفای امری از احکام جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و امور اصحاب آنحضرت بر او فرمایند و در آن
او را واجب الاتباع و الانقیاد گردانند و دیگر محامد و مناقب علاوه برین و باز فسخ حج را که مذهب جناب اوست
ناجائز و حرام دانند و برین هم اکتفا کرده ادعای اجماع امت بر آن نمایند و از تحقیر و تعییر حضرات شیعه نه
انکه بسیاری از صحابه تجویز فسخ حج می نمودند و حکم آن می فرمودند ابن تیمیه در منهاج السنه جائیکه علامه حلی طاب ثراه
ذکر متعة الحج فرموده گفته فان اراد بالتمتع فسخ الحج الی العمرة فهذه مسئلة نزاع بین فقهاء الحدیث کاحمد (جواب وجه خامس از فصل ثانی)
بن حنبل و غیره یامرون بفسخ الحج الی العمرة استحبابا و منهم من یوجبه کاهل الظاهر و هو قول ابن عباس و
مذهب الشیعة و ابو حنیفة و مالک و الشافعی لا یجوزون الفسخ و الصحابة کانوا متنازعین فی هذا
فکثیر منهم کان یامر به و نقل عن ابی ذر و طائفة انهم منعوا منه فان کان الفسخ صوابا فهو من اقوال
السنة و ان کان خطاء فهو من اقوال الشیعة ایضا فلا یخرج الحق عنهم و ان قدحوا فی عمر لکونه نهی عنها
فابو ذر کان اعظم نهیا عنها من عمر و کان یقول ان المتعة کانت خاصة باصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم و هم یتولون ابا ذر و یعظمونه فان کان الخطاء فی هذه المسئلة یوجب القدح فینبغی ان یقدح
فی ابی ذر و الا فکیف یقدح فی من هو دونه و عمر افضل و افقه و اعلم منه پس اگر حضرات اهل سنت
اندک حمیت دینی داشته باشند و در ادعای مسترک خود در تعظیم و تبجیل صحابه قدم ثبات فشرده می باید که مخاطب را
بسبب این جسارت فاحش که بمذهب بسیاری از صحابه کرام افتنا نموده و دعوی اجماع امت بر خلاف آن نموده (بلکه ...)
از امت مرحومه خارج ساخته از اهل اسلام بر آرند و بلا عدد و نهایة و فیه طاعنین صحابه انداخته عجب که مخاطب در

و بامامت ابو بکر ... حضرت را بر نزول آیه انما ولیکم الله در حق وصی مطلق منع کند با آنکه اجماع جمیع اهل حق که بانضمام اتفاق
جمعی کثیر از ائمه سنیه با آن اجماع مقبول الطرفین می شود متحقق ست قطعا و حتما و خود بمقابله اهل حق دعوی اجماع است و بر
چنین حکم که کافه اهل حق مخالف آنند بالقطع و الیقین لب ... ی از صحابه و جمهور تابعین و بسیاری از اهل دین سنیان
نیز بخلاف آن قائل اند اغماز می نهد و شرم نمی آرد و بالجمله اگرچه مخاطب بسبب این قول شنیع و این تقول فظیع در
طعن و تشنیع بر صحابه کرام و تابعین عظام و علمای اعلام و اخراج شان از اهل اسلام بغایت قصوی لوم و ملام رسیده و
نیز بسبب عمود این تشنیع باهل بیت علیهم السلام از نصیب عداوت عترت طاهره هم حظ وافر بر داشته لکن در حقیقت
بتضلیل و تکفیر خلیفه اول هم دل داده است زیرا که از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهر میشود که تجویز فسخ از جمله آن
اقوال ست که مخالفت کرده عمر ابو بکر را در آن بعد موت او و قول او در آن ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد
موت او و قول او در آن ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد موت او و این تجویز فسخ مثل قول ابی بکر در باره
جد و اخوه است و در زمان صدیق است یعنی ابو بکر استقرار امر بر آن بوده و کتاب و سنت بر آن دلالت میکند
و هرگاه جواز فسخ حج نزد خلیفه اول ثابت گردید مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر مخاطب کثیر الحیا قائم گردید
که حسب دعوی کاذبش لازم آمد خروج خلیفه اول و اتباع او از امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب
و دخول ایشان در جمله کفار اعتساب پس مخاطب در حمایت حماة عمری چندان سرگرم گردیده و در ذب مزعومش چنان
بی خود و سراسیمه شده که از تکفیر و تضلیل خلیفه اول و اتباع او هم نمی هراسد و عبارات سابقه ائمه قوم برای ثبوت
اختلاف درین باب تکذیب مخاطب عالی نصاب هرچند کافی و وافی ست لکن بنا بر مزید ایضاح بعضی دیگر از عبارات
اساطین قوم که صریحست در ثبوت اختلاف درین باب و حکم ائمه سنیان بجواز فسخ نوشته می آید نووی در شرح صحیح مسلم
گفته و قد اختلف العلماء فی هذا الفسخ هل هو خاص للصحابة تلک السنة خاصة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة
فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج و لیس معه
هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة و جماهیر العلماء من السلف
و الخلف هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امروا به تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة
من تحریم العمرة فی اشهر الحج علامه طیبی در کاشف شرح مشکوة در شرح حدیث جابر متضمن ذکر فسخ حج گفته اختلفوا
فی هذا هو خاص للصحابة تلک السنة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر
لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج و لیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها
و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امروا به لیخالفوا
ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و استدل بحدیث ابی ذر کانت المتعة فی الحج لاصحاب

ص آخر باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج ۱۲

ص الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

محمد شاہ عبد الغنی فسخ الحج الی العمرۃ فی کتاب النسائی عن ابی بلال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال بل لنا خاصۃ و در مرقاۃ شرح مشکوۃ تصنیف علی قاری مذکور ست قال جابر فی حدیثہ عن حجۃ

الوداع فقدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ فدخلہا یوم الاحد صبح رابعۃ مضت من ذی الحجۃ فامرنا

ان نحل ان نفسخ الحج الی العمرۃ ونتحلل باعمالہا ثم نفعل کل ما کان حرم علینا واختلفوا فی ہذا فقال

بظاہرہ احمد وجماعۃ من الظاہریۃ فجوزوا لکل من احرم بالحج ولا ہدی معہ ان یفسخہ الی العمرۃ ویتحلل

باعمالہا وقال الائمۃ الثلثۃ وغیرہم ہو خاص بالصحابۃ تلک السنۃ لحدیث النسائی وغیرہ المصرح

بذلک وحکمتہ زیادۃ التاکید لاخراج ما رسخ فی نفوسہم من امتناع العمرۃ فی اشہر الحج وحدہا او معہ

و عینی در عمدۃ القاری در شرح حدیث جابر گفتہ قال الطحاوی رحمہ اللہ احتج بہذا الحدیث قوم علی جواز فسخ

الحج فی العمرۃ وقالوا من طاف من الحجاج بالبیت قبل وقوفہ بعرفۃ ولم یکن من ساق الہدی فانہ یحل قلت

ہؤلاء القوم جماعۃ الظاہریۃ واحمد وعلی بن برہان الدین حلبی در انسان العیون بعد ذکر سوال سراقہ وجواب آن

حضرت واجاب عنہ ائمتنا بان ذلک ای فسخ الحج الی العمرۃ کان من خصائص الصحابۃ فی تلک السنۃ لیخالفوا

ما کان علیہ الجاہلیۃ من تحریم العمرۃ فی اشہر الحج ویقولون انہ من افجر الفجور وبہذا قال ابو حنیفۃ ومالک

والامام الشافعی وجماہیر العلماء من السلف والخلف وفی مسلم عن ابی ذر رضی اللہ عنہ لم یکن فسخ الحج

الی العمرۃ الا لاصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم وخالف الامام احمد رحمہ اللہ وطائفۃ من اہل الظاہر فقالوا

بل ہذا لیس خاصا بالصحابۃ فی تلک السنۃ بل باق لکل احد الی یوم القیامۃ فیجوز لکل من احرم بالحج ولیس

معہ ہدی ان یقلب احرامہ عمرۃ ویتحلل باعمالہا و نعمانی در شرح مسلم گفتہ واختلف العلماء فی جواز فسخ الحج

الی العمرۃ سنۃ الاختلاف فمنہم من انکر ان احرامہم کان بالحج معینا وقال کان احرامہم موقوفا علی احرامہ فامرہم

ان یجعلوہ عمرۃ وقیل ہو بالحج بعد التحلل منہا ومنہم من قال ان احرامہم بالحج فامرہم بالفسخ ولکن ذلک

من خاصۃ تلک السنۃ اذ المقصود منہ کان صرفہم عن سنۃ الجاہلیۃ وتعلیمہم ان العمرۃ فی اشہر الحج

فی نفوسہم وقد حصل بذلک ویشہد لہ ما روی ان بلال بن حارث قال یا رسول اللہ افسخ الحج لنا خاصۃ

او لمن بعدنا قال لکم خاصۃ وقوم جوزوہ اذا لم یسق الہدی لظاہر الحدیث و قسطلانی در ارشاد الساری

در شرح حدیث انس انما فعلنا ... گفتہ وانما امرہم بالفسخ وہم قارنون لانہم کانوا یرون العمرۃ

فی اشہر الحج منکرۃ کما ہو رسم الجاہلیۃ فامرہم بالتحلل من حجہم والانفساخ الی عمرۃ تحقیقا لمخالفتہم وتصریحا

بجواز الاعتمار فی تلک الاشہر وہذا خاص بتلک السنۃ عند الجمہور خلافا للامام احمد رضی اللہ عنہ وغیرہ

قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری در شرح قول بخاری باب التمتع والاقران والافراد بالحج وفسخ الحج لمن

ص فصل ثالث من باب قصۃ حجۃ الوداع من کتاب حجۃ الوداع

ص باب قضی الحائض المناسک کلہا الا الطواف بالبیت الخ من کتاب المناسک

ص حجۃ الوداع

ص ... التمتع والقران والافراد بالحج ... من کتاب الحج

لمن لم يكن معه هدى گفته وفسخ الحج الى العمرة اى قلبه عمرة بان يحرم به ثم يتحلل منه بعمل عمرة فيصير متمتعا لمن لم يكن معه هدى وجوزه احمد وطائفة من اهل الظاهر الخ ابو حنيفة رحمة الله وجماهير العلماء من السلف والخلف هو مختص بهم فى تلك السنة لا يجوز بعدها وانما امروا به تلك السنة ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة فى اشهر الحج وابن حجر عسقلانى در فتح البارى شرح صحيح بخارى در شرح قوله باب التمتع والاقران والافراد فى الحج وفسخ الحج لمن لم يكن معه هدى گفته اما القران فوقع فى رواية ابى ذر الاقران بالالف وهو خطاء من حيث اللغة كما قاله عياض وغيره وصورته الاهلال بالحج والعمرة معا وهذا لا خلاف فى جوازه والاهلال بالعمرة ثم يدخل عليها الحج او عكسه وهذا مختلف فيه واما الافراد فالاهلال بالحج وحده فى اشهره عند الجميع وفى غيرة عند من يجيزه والاعتمار بعد الفراغ من اعمال الحج لمن شاء واما فسخ الحج فالاحرام بالحج ثم يتحلل منه بعمل عمرة فيصير متمتعا وفى جوازه اختلاف ايضا وظاهر تصرف المصنف اجازته فان تقدير الترجمة باب مشروعية التمتع الى آخره ويحتمل ان يكون التقدير باب حكم التمتع الى آخره فلا يكون فيه دلالة على انه يجيزه بغايت غريب ست كه مخاطب با اين همه جلالت وعظمت كه مقتداى خواص وعوام وملجاء محصلين واعلام سنيان ست در بسيارى از مقامات اين كتاب دعاوى كاذبه وتقولات باطله برخلاف افادات ائمه محققين واساطين متقدمين وشراح صحاح كه مخالفت آن تردائمه سنيه نهايت شنيع وقبيح ست ومدار دين وايمان ايشان برانست بر زبان مى آرد واز افتضاح ورسواى هلائى هراسد بلكه از مخالفت افادات خود هم نمى ترسد كه مدح بعضى ازين حضرات كه ارشاد فسخ اجازه اوينده بغايت قصوى نموده كما لا يخفى على ناظر بستان المحدثين ورسالته فى اصول الحديث ولطيف تر انست كه والد مخاطب هم ازين افادات ائمه واساطين خود غفلت ورزيده بكذب وبهتان نسبت انكار جواز فسخ حج بجميع امت نموده ودر تفضيح خود مبالغه فرموده لكن از خدا ترسيده اختلاف را درين باب با بن عباس وغيره هم نسبت كرده بود چنانچه در قرة العينين در ذكر مطاعن عمر گفته از آنجمله آنست كه فاروق وذو النورين نهى ميكردند از متعه الحج وقران وآن ثابت ست بكتاب وسنت واجماع ودر نميعنى صحابه برايشان انكار كردند خصوصا حضرت مرتضى برحضرت ذى النورين اشد انكار نموده بايد دانست كه اصحاب مذاهب مشهوره روايت كرده اند قصه صبى بن معبد من ابى وائل ان رجلا كان نصرانيا يقال له الصبى بن معبد اسلم فاراد الجهاد فقيل له ابدا بالحج فاتى الاشعرى فامره بالعمرة والحج جميعا ففعل فبينا هو يلبى اذ مر بزيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة فقال احدهما لصاحبه لهذا اضل من بعير اهله فسمعها الصبى فكبر ذلك عليه فلما قدما اتى عمر فذكر ذلك له فقال له عمر هديت لسنة نبيك قال وسمعته مرة اخرى يقول وفقت لسنة نبيك اشتبه ... [illegible] ... هى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم يعنى المتعة ولكن اخشى ان

صـ باب التمتع والاقران والافراد بالحج من كتاب كتاب ...

صـ باب التمتع والقران والافراد بالحج من كتاب المناسك ...

صـ مطاعن عمر از فصل سوم قوى كه در صورت [illegible] از فصول ثلثه از بعيد بعد تقرير دليل نقلى و بر افضليت شيخين

یعنی سوا بعض تحت الاثراك ثم بر محوا بعض حجا جا اخرجہ احمد و این قصہ دلالت میکند برانکہ فاروق انکار میکرد متعہ را بلکہ از شرع میدانست و علما مختلف اند در معنی قول فاروق و ذی النورین بردو قول قال النووی قال المازری اختلف فی متعۃ الحج التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل هی فسخ الحج وقیل هی العمرۃ فی اشهر الحج ثم الحج من عامه وعلی هذا انما نهی عنها ترغیبا فی الافراد الذی هو افضل لا انه یعتقد بطلانها او تحریمها و قال القاضی ظاهر حدیث جابر و عمران و ابی موسی ان المتعۃ التی اختلف فیها انما هی فسخ الحج الی العمرۃ قال ولهذا کان عمر یضرب الناس علیها ولا یضرب علی مجرد التمتع فی اشهر الحج وانما ضربهم علی ما اعتقده هو و سائر الصحابۃ ان فسخ الحج الی العمرۃ کان مخصوصا فی تلک السنۃ للحکمۃ التی قدمنا ذکرها قال ابن عبد البر لا خلاف بین العلماء ان التمتع المراد بقول اللہ تعالی فمن تمتع بالعمرۃ الی الحج فما استیسر من الهدی هو الاعتمار فی اشهر الحج قبل الحج قال ومن التمتع ایضا القران لانه تمتع بسقوط النسك الآخر من بلده قال ومن التمتع ایضا فسخ الحج الی العمرۃ هذا کلام القاضی قلت والمختار ان عمر و عثمان نهوا عن المتعۃ التی هی الاعتمار فی اشهر الحج ثم الحج من عامه ومرادهم نهی اولویۃ للترغیب فی الافراد لکونه افضل وانعقد الاجماع بعد هذا علی جواز الافراد و التمتع و القران من غیر کراهۃ وانما اختلفوا فی الافضل منها وقد سبقت هذه المسئلۃ فی اوائل هذا الباب مستوفاۃ واللہ اعلم انتهی و این فقیر میگوید کہ ہر یکی ازین دو قول کفایت نمی کند تطبیق جمیع اختلافات ایشانرا بلکہ اصوب آنست کہ بگوییم کہ مذہب حضرت فاروق و ذوالنورین دو چیز بود معا یکی آنکہ فسخ حج بعمرہ نباید کرد کہ مخصوص بود بزمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ہمین ست قول جمیع امت و درانباب خلافی بود از ابن عباس و غیروی بعد ازان آن خلاف مضمحل شد عن عروۃ انه قد حج النبی صلی اللہ علیه وسلم فاخبرتنی عائشۃ ان اول شیء بدأ به حین قدم انه توضأ ثم طاف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم حج ابو بکر فکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم عمر مثل ذلک ثم حج عثمان فرأیته اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم معاویۃ و عبد اللہ بن عمر ثم حججت مع ابی الزبیر بن العوام فکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم رایت المهاجرین والانصار یفعلون ذلک ثم لم تکن عمرۃ ثم آخر من رایت فعل ذلک ابن عمر ثم لم ینقضها عمرۃ وهذا ابن عمر عندهم فلا یسألونه ولا احد ممن مضی ما کانوا یبدؤن بشیء حین یضعون اقدامهم من الطواف بالبیت ثم لا یحلون وقد رایت امی و خالتی حین تقدمان لا تبتدئان بشیء اول من البیت تطوفان به ثم انهما لا تحلان وقد اخبرتنی امی انها اهلت هی و اختها والزبیر و فلان و فلان بعمرۃ فلما مسحوا الرکن حلوا اخرجه البخاری دیگر آنکہ اولی ترك تمتع است بآنکہ میقاتیین باشند و عمرہ در غیر اشهر حج ادا کنند الخ ازین عبارت ظاہر ست کہ ولی اللہ اول صنف نسبت انکار فسخ حج بجمیع امت از داد و دیگر بر خود لازم دید اعتراف خلاف ابن عباس و غیروی نموده بود ولکن دل مخاطب مسرور

جسور بذکر آن نداد و انکار و اخفای حق بغایت قصوی نهاد و با وصف اخذ بعض افادات پدر خود که او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می داند اعتنا باین اعتراف ذکرد و در صدد کمال تعصب و تصلب و غلو و ستر حق برآمده افضیح خود با قصی الغایه رسانید فلله الحمد که کذب مخاطب از افاده والدش بکمال ظهور و وضوح ثابت ست و ولی الله در ازالة الخفا نیز مکرر اثابت کرده که نزد ابن عباس فسخ حج جائز ست چنانچه در مآثر عثمان گفته گاهی لفظ تمتع اطلاق کرده می شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس الخ و نیز ولی الله در ازالة الخفا در مآثر عمر گفته و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امراة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و همچنین در مسئله عول و در مسئله متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیره چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتهی پس نهایت حیرت که مخاطب برخلاف این تصریحات و افادات مکرره ادعای اجماع امت بر حرمت فسخ نموده تکذیب والد ماجد خود هم میخواهد بالجملة اگر انکار بفرمایند که چون خود ولی الله تکذیب افاده مکرره ازالة الخفا بنسبت انکار فسخ حج بجمیع امت در قرة العینین تکذیب این تکذیب نموده است که او نسبت انکار فسخ حج بجمیع امت می نماید و بلا فاصله اختلاف ابن عباس و غیراو ثابت می نماید و ظاهرست که برای تکذیب نسبت این انکار بجمیع امت قول خودش کافی ست که هرگاه ابن عباس و غیروی درین باب اختلاف داشتند نسبت این انکار بجمیع امت کذب صریح و بهتان فضیح ست و افادات سابقه ائمه سنیه که از ان تجویز بسیاری از اکابر و اعاظم معتقدایان و ائمه سنیه فسخ حج را ظاهرست خود اول دلیل بر تکذیب این نسبت باطل و ابطال این بهتان لا حاصل ست فلله الحمد که کذب مخاطب و کذب خود ولی الله بقول خودش که مخاطب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می داند و خودش در تفهیمات دعوی حصول مقامات جمیع انبیا علیهم السلام برای خود دارد و دیگر خرافات غریبه که عاقل لبیب را بر زعفران زار می اندازد بر زبان می آرد ظاهر و باهر گردید و ظاهرا مخاطب بسبب همین تهافت و تناقض ادعای اختلال عقل شریف برده او را از اظهار اختلاف ابن عباس و غیروی صرف و سنیه الستة حضرت او را در صنعت تلمیع و ترویج باطل تا سر بسته خود در تخدیع و تضلیل عوام کالانعام و ازلال همج رعاع اهتمام حسب برآمده بر محض دعوی اجماع امت بر حرمت فسخ اکتفا کرده و ذکر اختلاف ابن عباس و غیروی را از میان برداشته و مقدار اضمحلال را که این پیر فرتوت بسبب اضمحلال نور عقل بر زبان آورده صریح الاضمحلال و واضح الاختلال دانسته از ذکر آن شرم نموده مصلحت در انکار کل دیده بالجملة ظاهرست که دعوی اضمحلال اختلاف ابن عباس و غیروی صریح الاختلال ست و در حقیقت کذب و بهتان و محض ضلال و اضلال و تخدیع و ازلال جهال ست زیرا که خلاف اختلاف ابن عباس و غیروی درین باب کسی از متعصبین متکلمین سنیه هم که بهر غث و سمین دست می اندازند نقل نکرده و چنانچه در باب رجوع ابن عباس از متعه نسا بعض اکاذیب می آرند مثل آن هم درین باب ذکر نمی کنند پس ادعای

ص
جواب مطاعن عثمان از مآثر ادا ۱۲

ص
اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه بمنزله مصحف و ست ... سایر صحابه از مآثر عمر ۱۲

بمقابله اسلاف سنی از اختلال عقل و بیخبگی سودای خبط ست و اگر غرض از اضمحلال اختلاف آنست که کسی بعد ابن عباس
و قائل بقول او نکرده لهذا مضمحل گردید پس این معنی هم کذب محض ست چه سوای ابن عباس جمعی از صحابه و جمهور تابعین
و امام احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع او و قاضی عنبری و غیر ایشان باین قول قائل اند با آنکه از قائل نشدن کسی دیگر بقول
ابن عباس و غیر او علی تقدیر فرض الباطل اضمحلال آن لازم نمی آید و عجب ست از وقاحت ولی الله که دعوی اجماع امت
بر حرمت فسخ میدارد و از امحض صواب عین حق می نگارد و از مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام که خودش در
تفهیمات باهتمام تمام عصمت آنحضرت ثابت ساخته باکی بر نمی دارد و ضلال خود بقول خود ثابت می نماید و لطیف تر
آنست که خود ولی الله در حجة الله البالغة چنین اجماع را که اصل از کتاب و سنت نداشته باشد از اسباب تحریف دین شمرده
و تمسک را بچنین اجماع عین تمسک کفار در عدم ایمان بما انزل الله تعالی و تمسک یهود در نفی نبوت حضرت عیسی
و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دانسته و بسیاری از شرائع باطله نصاری را که مخالف توریت و انجیل ست
نیز مستند باجماع سلف شان دانسته در حجة الله البالغه در تعدید اسباب تحریف دین گفته و منها اتباع الاجماع و
حقیقته ان یتفق قوم من حملة الملة الذین اعتقد العامة فیهم الاصابة غالبا او دائما علی شیء فیظن ان
ذلک دلیل قاطع علی ثبوت الحکم و ذلک فیما لیس له اصل من الکتاب و السنة و هذا غیر الاجماع الذی
اجمعت الامة علیه فانهم اتفقوا علی القول بالاجماع الذی مستنده الکتاب و السنة او الاستنباط
من احدهما و لم یجوزوا القول بالاجماع الذی لیس مستندا الی احدهما و هو قوله تع و اذا قیل لهم امنوا بما
انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه اباءنا الایة و ما تمسکت الیهود فی نفی نبوة عیسی و محمد علیهما الصلوة
و السلام الا بان اسلافهم تفحصوا عن حالهما فلم یجدوهما علی شرائط الانبیاء و النصاری لهم شرائع کثیرة مخالفة
للتوریة و الانجیل لیس لهم فیها متمسک الا اجماع سلفهم انتهی ظاهرست که اگر بفرض باطل اجماع اسلاف سنیان
بر تحریم فسخ حج متحقق میشد از قسم همین اجماع مردود می بود که مستند بکتاب و سنت نیست چه کتاب و سنت حسب افاده
ابن تیمیه دلالت بر جواز فسخ حج دارد و نیز صدق این دعوی از وجوه سابقه و لاحقه بکمال وضوح ظاهرست پس مقام استغراب
که ولی الله و پدرش بکذب و بهتان دعوی اجماع برین حکم باطل می نمایند و نمی دانند که اولا کذب شان درین اجماع
ظاهرست و ثانیا اگر صحیح هم باشد تمسک شان بچنین اجماع حسب افاده خود ولی الله دلیل بر آنست که این پدر و پسر
تحریف دین مبین و تخریب شرع متین می نمایند و طریق تقلید کفار و مشرکین در نفی ایمان باحکام رب العالمین
و اتباع یهود در نفی نبوت حضرت عیسی و جناب سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و اقتفای شرائع باطله مخالف
توریت و انجیل می پیمایند و تشبث ولی الله بروایت عروه که بخاری آورده از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات
است چه ظاهرست که روایت بخاری لائق احتجاج بر اهل حق نمی تواند شد و خود ولی الله احادیث صحیحین را لائق مناظره

ص باب احکام الدین من التحریف

مناظره الحق نمی‌داند و حال عروه سابقاً دانستی و ناصبیت و تعصب و عناد و خروج از طریقه علماء ربانیین و معهذا از افادهٔ
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ظاهر است که عروه درین روایت رد وجوب فسخ حج بطواف بیت نموده که این معنی
را مجوزین فسخ هم تسلیم می‌نمایند پس باید دانست که بخاری این روایت در باب الطواف علی وضوء مطولاً
روایت کرده و در باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته ثم صلی رکعتین ثم خرج الی الصفا مختصراً
آورده چنانچه گفته حدثنا اصبغ عن ابن وهب قال اخبرنی عمرو عن محمد بن عبد الرحمن قال ذکرت لعروة قال — من کتاب المناسک
فاخبرتنی عائشة ان اول شیء بدأ به حین قدم النبی صلی الله علیه وسلم انه توضأ ثم طاف ثم لم تکن عمرة
ثم حج ابو بکر وعمر مثله ثم حججت مع ابی الزبیر فاول شیء بدأ به الطواف ثم رأیت المهاجرین والانصار
یفعلونه وقد اخبرتنی امی انها اهلت هی واختها والزبیر وفلان وفلان بعمرة فلما مسحوا الرکن حلوا
وابن حجر در فتح الباری گفته قوله ذکرت لعروة قال فاخبرتنی عائشة حذف البخاری صورة السؤال وجوابه
واقتصر علی المرفوع منه وقد ذکره مسلم من هذا الوجه ولفظه ان رجلا من اهل العراق قال له سل لی
عروة بن الزبیر عن رجل یهل بالحج فاذا طاف یحل ام لا فان قال لک لا یحل فقل له ان رجلا یقول ذلک
قال فسألته فقال لا یحل من اهل بالحج الا بالحج قال فتصدی لی الرجل فحدثته فقال فقل له فان رجلا
کان یخبر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد فعل ذلک وما شأن اسماء والزبیر فعلا ذلک قال فجئته
ای عروة فذکرت له ذلک فقال من هذا فقلت لا ادری ای لا اعرف اسمه قال فما باله لا یأتینی بنفسه یسألنی
اظنه عراقیا یعنی وهم یتعنتون فی المسائل قال قد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة رضی الله
عنها ان اول شیء بدأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم حین قدم مکة انه توضأ فذکر الحدیث والرجل
الذی سأل لم اقف علی اسمه قوله فان رجلا کان یخبر یعنی به ابن عباس فانه کان یذهب الی ان من لم یسق
الهدی واهل بالحج اذا طاف یحل من حجه وان من اراد ان یستمر علی حجه لا یقرب البیت حتی یرجع من عرفة
وکان یأخذ ذلک من امر النبی صلی الله علیه وسلم لمن لم یسق الهدی من اصحابه ان یجعلوها عمرة وقد اخرج
المصنف ذلک فی باب حجة الوداع فی اواخر المغازی من طریق ابن جریج حدثنی عطاء عن ابن عباس
قال اذا طاف بالبیت فقد حل فقلت من این قال هذا ابن عباس قال من قول الله تعالی ثم محلها الی
البیت العتیق ومن امر النبی صلی الله علیه وسلم اصحابه ان یحلوا فی حجة الوداع قلت انما کان ذلک بعد
المعرف قال کان ابن عباس یراه قبل وبعد واخرجه مسلم من وجه آخر عن ابن جریج بلفظ کان ابن عباس
یقول لا یطوف بالبیت حاج ولا غیره الا حل قلت لعطاء من این یقول ذلک فذکره ولمسلم من
طریق قتادة سمعت ابا حسان الاعرج قال قال رجل لابن عباس ما هذه الفتیا ان من طاف

من باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته الخ من کتاب المناسک

بالبيت فمن عمل فقال سنة نبيكم صلى الله عليه وسلم وان زعمتم ولم من طريق وبرة بن عبد الرحمن قال كنت جالسا عند ابن عمر فجاءه رجل فقال ايصلح لي ان اطوف بالبيت قبل ان اتي الموقف فقال نعم قال فان ابن عباس يقول لا تطف بالبيت حتى تاتي الموقف فقال ابن عمر فقد حج رسول الله صلى الله عليه وسلم فطاف بالبيت قبل ان ياتي الموقف فبقول رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان تاخذ او بقول ابن عباس ان كنت صادقا واذا تقرر ذلك فمعنى قوله في حديث ابي الاسود قد فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك اي امر به وعرف ان هذا المذهب لابن عباس خالفه فيه الجمهور ووافقه قليل منهم اسحق بن راهويه وعرف ان ماخذه فيه ما ذكر وجواب الجمهور ان النبي صلى الله عليه وسلم امر اصحابه ان يفسخوا حجهم فيجعلوه عمرة ثم اختلفوا فذهب الاكثر الى ان ذلك كان خاصا بهم وذهب طائفة الى ان ذلك جائز لمن بعدهم واتفقوا كلهم على ان من اهل بالحج مفردا لا يضره الطواف بالبيت وبذلك احتج عروة في حديث الباب ان النبي صلى الله عليه وسلم بدأ بالطواف ولم يحل من حجه ولا صار عمرة وكذلك ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فمعنى قوله ثم لم تكن عمرة اي لم تكن تلك الفعلة عمرة هذا ان كان بالنصب على انه خبر كان ويحتمل ان يكون كان تامة والمعنى ثم لم تحصل عمرة وهي على هذا بالرفع از ين عبارت ظاهر

میشود که کسانیکه قائل بجواز فسخ حج می باشند نزد او شان هم طواف به بیت ضرر نمی رساند کسی که اهلال بحج افراد کند وهمین معنی عروه احتجاج نمود وپس ثابت شد که روایت عروه با تجویز فسخ حج منافاتی ندارد ومعذلک استدلالش ناتمام ست چه عدم احلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که آنجناب سیاق هدی فرموده منافات با ایجاب فسخ حج بر غیر سائق هدی ندارد وفعل شیوخ ثلثه واتباع واشیاع شان خود قابل التفات نیست واگر فرض کنیم که غرض عروه انکار جواز فسخ حج ست چنانچه عینی در عمدة القاری گفته قوله ثم لم یکن عمرة قال عیاض کان السائل لعروة انما ساله عن فسخ الحج الى العمرة على مذهب من راى ذلك فاعلمه عروة ان النبي عليه السلام لم يفعل ذلك بنفسه ولا من جاء بعده پس بنابرین سخافت عقل عروه وبعد او از طریق تمسک وانهماکش در عناد وتعصبات خود همین استدلالش ظاهرست چه خلاصه استدلالش بنابرین آنست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وشیوخ ثلثه وفلان از حج خود محل نشدند وفسخ آن بعمره نکردند وعدم فسخ ایشان دلالت بر عدم جواز فسخ حج می نماید حالانکه بر ظاهرست که مجرد ترک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امری را دلالت بر حرمت آن نمیکند وکسی از عقلا باین قول باطل قائل نمی تواند شد والا لازم آید حرمت بسیاری از مباحات وهرگاه ترک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت بر حرمت فسخ نداشته باشد احتجاج بترک تارکین هالکین اعنی ثلثه واشیاع شان چه لائق التفات ست وثانیا بر ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم عذر ترک

ترک خود بیان فرموده یعنی ارشاد کرده فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله کذا فی صحیح البخاری پس کمال عجبست که این عذر آنحضرت را بگوش اصغا نشنوند و برخلاف آن ترک آنحضرت استدلال بر عدم جواز فسخ حج نمایند و طریق اضلال جهال بپیمایند بل هذا الا المعاندة الصریحة والمکابرة الفضیحة و علامه ابن حجر عسقلانی هم تمسک ابن الخطاب را بعدم احلال آنحضرت بارشاد خود آنحضرت رد کرده کما سبق پس هرگاه تمسک ابن الخطاب مقبول نباشد تمسک عروه در چه حساب ست و ثالثاً جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بقول صریح و تاکید و تشدید امر بفسخ حج فرموده و بسبب تثبط و تامل در امتثال آن غضبناک شده پس قول صریح و امر صریح آنحضرت را ترک کرده از مجرد ترک آنحضرت اثبات حرمت فسخ نمودن طرفه ماجراست و بدان می ماند که کسی بترک آنحضرت کتابت قران را استدلال بر حرمت آن نماید اما تمسک عروه بترک شیخین و اتباع و اشیاع شان پس رکاکت و بطلان و شناعت آن خود ظاهرست و ابن عباس خود بمواجهه عروه ازان جواب شافی و وافی داده مزید شناعت و فظاعت آن فرا روی او نهاده چنانچه سابقا دانستی که ابن قیم بروایت اعمش آورده که ابن عباس بجواب عروه که نهی ابوبکر و عمر از متعه ذکر نموده گفته اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و تقول قال ابوبکر و عمر پس بنابرین روایت جواب عروه مثبت نهایت ضلالت و جهالت و عناد و تعصب و سفاهت اوست که ابوبکر و عمر و اتباع و اشیاع شان را معارض حکم نبوی گردانیده و بروایت عبد الرزاق ابن عباس بجواب عروه که تمسک بعدم فعل ابی بکر و عمر نموده گفته که گمان نمی برم شما را انتها کنندگان تا آنکه عذاب کند شما را خدای تعالی و بنابر روایت مسلم که دران تعبیر از ابن عباس برجل نموده ظاهرست که ابن عباس بجواب عروه که تمسک بعدم فعل ابی بکر و عمر نموده گفته که ازین جا هلاک شدید گمان نمی برم الله تعالی را مگر اینکه قریبست که عذاب کند شما را بدرستیکه من تحدیث میکنم شما را از رسول خدا و خبر می دهید شما را از ابی بکر و عمر و نیز ابن القیم نقل کرده که ابن عباس بکسیکه معارضه او در متعة الفسخ با بی بکر و عمر میکرد میگفت قریبست که نازل شود بر شما سنگی از آسمان میگویم گفت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و میگوئید گفت ابوبکر و عمر پس این جواب نزد ابن عباس موجب نزول حجاره عذاب و حلول شراره عقابست و کفی به عبرة لاولی الالبابست و چون ولی الله هم جواب عروه را پسندیده و بآن تمسک نموده پس بحمد الله ثابت ست که او هم بسبب تمسک باین جواب واهی بعذاب الهی و عقاب نامتناهی معاندت جناب رسالتمآب گرفتار شده و لله الحمد که شناعت این جواب از افاده فرزند ارجمند ملا فضاب هم ظاهرست کما تر و سیجی و نیز دانستی که ابن القیم جواب را با علمیت عثمان و غیره از طریقه علما خارج دانسته و ابن عباس و ابن عمر را از تشبث با علمیت شیخین تنزیه نموده و مخالف ورع و طریقه سدیده ایشان و دیگر صحابه و تابعین دانسته پس معلوم شد که عروه و ولی الله که تقلید بشش پیاپی نموده از زمره علما خارج اند و طریقه مرضیه صحابه و تابعین را هر تا ابک اند

وحال عروه و عناد وی عدم اعتبار وی و ریاست هم مبین شده فلیتذکر ولیتعض العجب من التشبث بروایة هذا المعاند
المنافی فی مقابلة اهل الحق والایمان وتمسک شاه ولی الله در صدر کلام بروایت صبی بن معبد لعبهٔ صبیان ست وضحکهٔ نسوان
و عدم اتجاه آن بر ارباب انتباه بلا اشتباه ظاهرست بوجوه عدیده **اول** آنکه هرگاه روایات صحیحین حسب افاده
خود ولی الله و قرهٔ عینین وی بمناظرهٔ اهل حق ناگزیر به هم بکار نه آید و مناظره شان بطریق دیگر باید پس این روایت
که در صحیحین هم نیست چگونه بر اهل حق حجت تواند شد **دوم** آنکه از افاده مخاطب کامل سبق ظاهرست که روایات
اهلسنت بر شیعه حجت نمی تواند شد **سوم** آنکه مثبت مقدم ست بر نافی و روایات و افادات دیگر دلالت
بر انکار متعة الحج دارد پس این روایت بر تقدیر دلالتش بر انکار انکار چون نافی ست لائق معارضهٔ روایات
مثبته نمی تواند شد **چهارم** آنکه هرگاه بروایت با اعتراف یک عالم موثوق هم انکار خلافتمآب متعة الحج را
ثابت گشت طعن متوجه گشت و روایات دیگران اگرچه زیاده و بسیار هم باشند قابل اعتنا نیست فان المرء یؤخذ
باقراره و اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود **پنجم** آنکه چون انکار خلافتمآب از متعه نزد اهل حق هم ثابت
و اکابر ائمهٔ سنیه هم روایت آن کرده اند پس این انکار متفق علیه شد و نفی انکار مختلف فیه ست و متفق علیه بر مختلف فیه
حسب افادهٔ خود مخاطب المعی مقدم ست **ششم** طرفه طرائف آنست که خود ولی الله را از آل الحنفا که ابراز
مخاطب [illegible] است بمدح جلیل و ثنای عظیم یاد کرده روایت نقل عمران بن سواده از رعیت خلافتمآب بعتاب بسبب شان
بر تحریم حضرتش متعه را در اشهر حج و عدم تحریم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر آنرا و اعتراف خلافتمآب
بتحریم آن نقل کرده و این روایت که مشتملست بعض فضائل خلافتمآب از زبان در بیان خود شان از مآثر حضرتش
شمرده و تصدیق خود سان خلافتمآب از معاویه هم در ذیل آن نقل کرده پس حیرت ست که چگونه باوصف اثبات
تحریم تمتع باعتراف خود خلافتمآب و اثبات شهرتش تا آنکه رعیت جنابش عتاب بران کرده سر انکار آن دارد و تکذیب
خلافتمآب و تکذیب خود و اسلاف خود در می آرد **هفتم** آنکه جمعی از ائمه و اساطین سنیه روایت صبی را بر قران حمل می کنند
پس تشبث آن بر تجویز خلافتمآب متعة الحج را بنابرین صحیح نباشد و حمل روایت صبی بر قران از کتب فقهیهٔ حنفیه
مثل هدایه و فتح القدیر و دیگر حواشی آن و مبسوط سرخسی و غیر آن و از سنن نسائی و سنن ابوداود و جامع الاصول
و غیر آن واضح ست **هشتم** آنکه اگر غرض ازین روایت تمتع هم باشد نفعی بمخالفین نمی رساند بل بعد لنا
لا علینا زیرا که از آن واضحست که خلافتمآب تمتع را سنت نبویه می دانست و فاعل آنرا مدح و ستایش کرد و بهدایت
او بسنت نبویه مره و بتوفیق او برای سنت نبویه اخری پس ازین روایت فضل و استحباب تمتع ظاهر شد
باعتراف خود خلافتمآب چون نهی او از تمتع از دیگر روایات و افادات ظاهرست لهذا کمال شناعت فتوای
او حسب حکم او ثابت باشد بالجمله این روایت تشیید مبانی طعن بابلغ وجوه می نماید و شناعت حکم خلافتمآب

خلافتمآب باعتراف شان ثابت می سازد و تشبث بآن در انکار انکار متعة الحج از غرائب مسکات ست چه انکار خلافتمآب
متعة الحج را بروایات و تصریحات ائمه و اساطین سنیه ثابت شده است پس اگر این روایت دلالت بر انکار انکار
هم میکرد بکار نمی خورد بوجوه عدیده سدیده چه جائیکه هرگز آنرا دلیل نفی انکار نمی تواند شد آری شناعت انکار از ان
البته ابلغ وجوه ظاهرست نهم آنکه روایت احمد که شاه ولی الله نقل کرده دلالت دارد بر آنکه خلافتمآب با وصف
انصاف باعتراف بانکه متعة الحج سنت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست جسارت بر منع
از ان نموده یعنی باظهار خوف اعراس بالنسوان انکار آن ظاهر فرموده و نسائی درین روایت تصریح سنت
نقل نموده چنانچه باسناد خویش آورده عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول والله انی لانهاکم عن المتعة
وانها لفی کتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی العمرة فی الحج هرگاه جسارت خلافتمآب
باین حد رسیده که علانیه مخالفت خدا و رسول صلعم بکانون ضمیرش جنبان کشیده که در مقام واحد و کلام واحد
با وصف اعتراف بانکه متعة الحج در کتاب خدا است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بجا آورده نهی از ان
می نماید و بمزید وقاحت تاکید او بشدید قسم و یمین بنام رب العالمین اضافه نموده و حرف ان هم آورده نهی نمود
از متعة الحج بیان می نماید و حاصل کلامش این ست که او می داند که حق تعالی متعة الحج را در کتاب خدا وارد کرده و حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بجا آورده لکن این هر دو امر او را مانع منع نمی تواند شد و بلا مبالات آن
حضرتش نهی از ان میفرماید و اعتنا بآن نمی کند پس توقع عدم انکار تمتع از خلافتمآب در مقام دیگر و کلام دیگر
بعد اعتراف بمسنون بودن آن یا قبول آن داشتن از غرائب توقعات و عجائب تخیلات ست حضرتی که
جسارتش باین حد ست که خود بتاکید و تصریح مخالفت خدا و رسول صلعم علی الاعلان و جهارا هویدا و
آشکار می سازد و مخالفت او بغیر اشعار و اظهار آن چه عجب دارد دهم آنکه از روایت خود صبی بن معبد
که امام اعظم باسناد خود آورده و ابن الهمام از او در فتح القدیر نقل نموده ظاهرست که خلافتمآب از تمتع
نهی فرموده چنانچه در ان مذکورست فاهل سلیمان و زید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال
ویحك تمتع وقد نهی عمر عن المتعة والله لانت اضل من بعیرك پس بغیر تتبع طرق این روایت استدلال
بآن بر عدم انکار خلافتمآب تمتع را نمودن و از وجوه عدیده اختلال این استدلال اغضای نظر کردن و باشتمال
خود این روایت صراحة و مطابقة بر نهی خلافتمآب تمسك کردن طرفه ماجراست که در بیان نمی گنجد بالجمله انکار
خلافتمآب متعة الحج را نهایت ظاهر و واضح ست و از ینجاست که اکابر و ائمه سنیه بآن اعتراف دارند و بتنصیصات
بآن می نمایند و نموذج آن سابقا گذشت و علامه سیوطی که مجدد دین سنیه در مائه تاسعه بوده کما فی فتح المتعال
و غیره نیز حتما و جزما منسوخ بودن متعة الحج نزد عمر و عثمان ثابت کرده چنانچه در بحث متعة النساء شنیدی

ص باب القران من کتاب الحج

فصل رابع

که او در رسالهٔ موج اللبيب گفته و شرع في عهده صلى الله عليه وسلم احكام ثم نسخت فعمل بها الصحابة ثم لم
يعمل بها احد بعدهم منها فسخ الحج عند الجمهور و متعة النساء عند اكثر الائمة و متعة الحج فيما اليه عمر و عثمان
و ابو ذر الخ ازين عبارت ظاهرست که متعة الحج تزد عمر و عثمان منسوخ شده پس انکار انکار نماینده آن زمان شتی از غیره
و اضطرار و وامانده از حل اشكال و دفع ايراد و مبنی بر محض کذب و عناد و بهتان و لداد و مخالفت ساطعين
زیاد است و منها آنکه فی للمبدأ و المعاد و محمد معین بن محمد امين که از تلامذهٔ شيخ عبد القادر مفتی مکه معظمه میباشد
و ولی الله الشيخنا عالم الهند و عارف و فقه یاد کرده در کتاب دراسات اللبيب فی الاسوة الحسنة بالحبيب

ص در رسالهٔ دراسات اللبيب

ثم ان الصحابة رضي الله تعالى عنهم اجمعين تالئوا على الانكار على من رأى رأيا يخالف الحديث و قد كثر
ذلك على معاوية بن ابي سفيان في محدثاته فمنها تقبيل اليمانيين انكر عليه ذلك ابن عباس رض الخ الى ان ذلك
و منها ترك التسمية في الصلوة جهرا لما قدم المدينة المطهرة انكرت عليه ذلك المهاجرون و الانصار
و قالوا اسرقت التسمية يا معاوية و منها انه نهى الناس عن متعة الحج فقد روى الترمذي في جامعه من حديث
ابن عباس رضي الله تعالى عنه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه و سلم و ابو بكر و عمر و عثمان و اول من
نهى عنه معاوية و الجمع بين حديث ابن عباس رض هذا و التي فيها نهى عمر و عثمان رض اما برجوعهما بعد
القول بالنهي الى حد ذلك او بالعكس و ضبط ابن عباس احد الامرين فاخبر به و اما كون معاوية
اول من نهى مع تقدم النهي بذلك عن عمر و عثمان رضي الله تعالى عنهما عليها وقع في حديث
عن عمر حيث قال لسعد بن ابي وقاص رض ان عمر بن الخطاب رض قد نهى عن ذلك كما رواه الترمذي
في الجامع فباعتبار ان نهيهما معناه بيان انه غير مباح و نهي معاوية منع الناس برا منه يا نوا به على
مذهب علي رضي الله تعالى عنه و غيره من الصحابة فهو من اول من نهى بهذا المعنى و الله سبحانه تعالى
اعلم ازين عبارت ظاهرست که در احادیث نهی عمر و عثمان از متعة الحج وارد شده و غرض شان از نهی متعة الحج بیان
این معنی ست که حج تمتع مباح نیست پس در تحریم ثانی و ثالث حج تمتع را ریبی نماند و نیز ازان واضح ست که نهی
معاويه از متعة الحج از جملهٔ محدثات اوست و مخالف حديث می باشد پس ازین عبارت شناعت و فظاعت نهی
متعة الحج هم ظاهر و واضح ست و نیز در دراسات اللبيب گفته و قال علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه على لفظ
صحيح البخاري ما كنت لادع سنة رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم بقول احد قاله في متعة الحج
مع تحريم عمر رضي الله تعالى عنه لها و لحذ عثمان رض بقوله رضي الله تعالى عنه بعد ما ثبت عنده ثانيه

وجه ثانیه

صريح الامر بالتمتع على الجد البليغ في حجة الوداع لم يبال بخلافهما و لم يتوقف بحسن الظن الى عمر رض بتجويز
ان له في التحريم سماعا لم يظهره لان الخلاف فشو امره بعيد

اجمعين على ان فى حديث سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم اتى عمر بن
الخطاب رضى الله تعالى عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فى مرضه الذى قضى فيه ينهى
عن العمرة قبل الحج رواه ابو داود وبهذا يرد ما قالوا ان تحريم المتعة راى رآه عمر رضى الله تعالى عنه وظاهر
هذا ان عمر رضى الله تعالى عنه كان اظهر الحديث وكذلك عثمان رض فى مناظرة يعسوب الامم
من الاولين والاخرين على بن ابى طالب رضى الله تعالى عنه فلم يعتمد عليه لان الرجل المبهم هذا
يحتمل ان يكون معاوية بن ابى سفيان على تفسير الرواية الاخرى ولم يصدقه فى ذلك اصحاب رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم فلذا ان الحديث عليه فتركه فقد اخرج ابو داود عن ابى موسى الاشعرى ان
[illegible] ان معاوية بن ابى سفيان قال لاصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم هل تعلمون ان رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن ركوب جلود النمر قالوا نعم قال تعلمون انه نهى ان يقرن بين الحج والعمرة
قالوا اما هذا فلا فقال اما انها معهن ولكنكم نسيتم واذا جاز الاخذ من سعيد بن المسيب على
مثل حبر الامة عبد الله بن عباس رضى الله تعالى عنه فى حديثه ان النبى صلى الله تعالى عليه وسلم تزوج
ميمونة وهو محرم حيث قال وهم ابن عباس فى تزويج ميمونة وهو محرم رواه ابو داود فلان
يقع ذلك من مثل على بن ابى طالب رضى الله تعالى عنه على مثل معاوية لا يستبعده الا قليل العلم
وما روى عن معاوية ابن عباس وحميد بن عبد الرحمن وعمير بن هانى وحمران بن ابان فى الحج والعلم وغيره
موضع الاخذ حين سلم اليه الامر حسن بن على رضى الله تعالى عنهما وصالحه ذكره فى تذكرة القارى لذلك
لانه قبل ذلك كان باغيا جائرا ومثله لا يتحمل عنه الدين والسنة وهذه الدقيقة واجبة الرعاية
فى حادثته على راى هؤلاء الاكابر الذين لم يتحملوا عنه قبل الصلح فلم يميز بين ما تحمل منه فى ايام بغيه
وبين ما تحمل بعد الصلح وكيف ياخذ سيد احبار الاولين والاخرين عنه مع انه روى فى هذا الحديث
النهى عن جلود النمر وكان يستعمله وكذلك فى غير ذلك فمن هذا علم لا ياخذ عنه ابو الحسن القوام رضى الله
تعالى عنه وليس معاوية ممن يقال انه اذا عمل بخلاف مرويه يدل على النسخ مع ان هذا القول بالملازمة
وعمل الراوى باطل ولو كان كذلك لما اخذ عليه المقدام فى ذلك اخذ مرا بينا ولنورد القصة فى تمام الحديث
فان فى ذلك عبرة لاهل محبة العترة الطاهرة الى كثير مما يستخرج من ذلك الحديث وسكتنا عنه تاسيا
للائمة الطاهرة فى السكوت عن كثير مثل ذلك ثم حديث خالد قال وفد المقدام بن معديكرب وعمرو
بن سفيان فقال معاوية اما علمت ان الحسن بن على توفى فترجع المقدام رضى الله تعالى عنه فقال له
[illegible] مصيبة فقال لم لا اراها مصيبة وقد وضعه رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم

في حجرة فقال هذا مني وحسين من علي رضي الله تعالى عنهما فقال الاسدي جمرة اطفاها الله تعالى قال فقال
المقدام رح اما انا فلا ابرح اليوم حتى اغيظك واسمعك ما تكره ثم قال يا معاوية ان صدقت فصدقني
وان كذبت فكذبني قال افعل قال فانشدك بالله هل سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
نهى عن لبس الذهب قال نعم قال فانشدك بالله هل تعلم ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن
لبس جلود السباع والركوب عليها قال نعم قال فوالله لقد رأيت هذا كله في بيتك يا معاوية فقال معاوية
قد علمت اني لن انجو منك يا مقدام قال خالد فامر له معاوية بما لم يأمر لصاحبيه وفرض لابنه في المائتين ففرقها
المقدام على اصحابه ولم يعط الاسدي احدا شيئا مما اخذ فبلغ ذلك معاوية فقال اما المقدام فرجل كريم بسط يده
واما الاسدي فرجل حسن الامساك لشيئه ثم ان الذي يظهر من تفحص احوال الصحابة رض انه اذا ثبت عندهم
شيء من رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهي مجرد رواية الفعل لخلوه عنه صلى الله تعالى عليه وسلم
لا يتركون ما سمعوا [illegible] السباع والرواية منه في التلبس عن غيره صلى الله تعالى عليه وسلم
وعلى هذا حمل منع التيمم للجنب المروي عن عمر وابن مسعود رضي الله تعالى عنهما مع ان عمار بن ياسر رضي الله
تعالى عنه روى عنده الحديث في تيمم الجنب وهو الحديث المتفق عليه الشيخان فعدم الاخذ به من عمر مبني
عليه [illegible]
[illegible] حديث عمار [illegible]
نموده و چون امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ثابت شده جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بخلاف عمر و عثمان در باب مباهات نفرموده و حسن ظن بایشان [illegible]
شنیده باشند [illegible] اساءت [illegible] بسبب تعصب [illegible]
خواسته [illegible] برهان انصاف [illegible]

قول آنکه اثبات تمسکی برای خلفا ثلاثه در منع متعة الحج بنمودن خلاف مقصود و منافی مراد خود ثابت کرده است
چه غرض او اثبات آنست که چون امر صریح جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بتمتع ثابت شده جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مباهات بخلاف عمر و عثمان نموده و توقف بحسن ظن با عمر بتجویز اینکه عمر تحریم متعة الحج شنیده باشد نفرمود
پس همچنین در صورت ظهور مخالفت اقوال فقها با حدیث توقف در عمل بحدیث و حسن ظن با ایشان باحتمال
اینکه شاید نزد ایشان متمسکی باشد نباید کرد پس اثبات مستندی برای خلفا ثلاثه در منع متعة الحج مخالف و مضاد
صریح این مقصود صحیح است پس کمال عجب است که بسبب تعصب مذهب باطل از مخالفت مقصود خود نیندیشیده
و داد لداد و لدد بی محاصله بکمیت تهافت گردیده و هرگاه مخالفت خلفا ثلاثه با جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تحریم

در تحریم متعة الحج ثابت شد بحمد الله جهل و حمق حسب افاده والد مخاطب خود مخاطب در کمال ظهور واضح شد خواه خلافمآب
درین تحریم متمسک برای ذمیم باشد خواه تشبث ببعض قراآت بعض هواخواهان صمیم **دوم** آنکه عبارت سابقه صاحب
دراسات که در آن نهی متعة الحج را از قبیل رای و خلاف حدیث و از جمله محدثات منکرات و مستشنعات صحابه اولی الکمالات
دانسته نیز برای تکذیب و رد و ابطال این روایت کافی و وافی است و لله الحمد علی ذلک **سوم** آنکه صاحب دراسات
بعد این خرافت بلافاصله غیر معتبر و نامعتمد بودن این روایت نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به بیان طویل الذیل
و نصل شنیع که مشتمل است بر کمال تهجین و تنقیص و تعییر بلکه مثبت تضلیل و تکفیر معاویه غاویه که والد مخاطب دل دادهٔ
مدح و ثنای او در ازالة الخفا می باشد ثابت ساخته پس بطلان آن حتما و قطعا ثابت شد و هیچ مومنی بعد ثبوت عدم
اعتماد وشی نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام استماع آن نخواهد کرد و گوش بآن نخواهد داد پس اگر بفرض باطل خلافمآب
بر چنین روایت نامعتمد که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام آن را معتبر ندانسته اعتماد کرده باشد و باین سبب مخالفت کتاب
و سنت نموده اصلا این معنی دفع طعن از وی نمی کند بلکه مزید دانشمندی خلافمآب و نهایت جسارت او ثابت می گردد
که اتباع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که وجوب اتباع آنحضرت بارشادات مکرره جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و صحت آنحضرت از عقل و نقل قطعا و حتما ثابت است [illegible] نموده ترک داده و [illegible]
بر خود کشاده عجب که در وقت تدارک معضلات و مشکلات دست بدامان آنحضرت زند و کلمه لولا علی لهلک عمر ورد زبان
[illegible] قوم لست [illegible] ابا الحسن و مثل آن بر زبان آرد و در چنین مسئله صریحة الثبوت از کتاب و سنت مخالفت
آنحضرت روا دارد و رد بچنین روایت واهیه آرد و اصلا حیا و شرم از خدا و رسول نیارد **چهارم** آنکه کمال حیرت است که
خلافمآب خبر حضرت عمار را در باب تیمم بسمع استماع شنید و عمل بران نکرده مرتکب اضلال و ضلال صریح یعنی تجویز
ترک صلوة بر فاقد الماء گردید پس هرگاه که خبر عمار که اساطین سنیه او را بهمه فضائل و محامد عظیمه در حق او روایت کرده اند
مقبول نباشد که این خبر واهی چگونه لائق اعتنا بوده باشد و خود صاحب دراسات عدم اخذ عمر حدیث عمار را رجما بالغیب
و ستراللعیب بر ترجیح ثبوت خلاف آن نزد عمر قبل واقعه محمول نموده و از باب تقدیم علمی که بلا واسطه حاصل باشد
بر آنچه بواسطه حاصل شود قرار داده پس بنابرین لازم آمد که عمر بن الخطاب چون جواز متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم بلا واسطه شنیده و ثبوت آن در کتاب خدا هم دریافته کما ظهر مما سبق عمل برین روایت نمیکرد **پنجم** آنکه اگر
خلافمآب باین روایت متمسک میشد و تمسک آن بوجهی از صحت میداشت فرزندان ارجمند خلافمآب که ائمه سنیه عدم
خفای امری از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و اسرار صحاب آنحضرت بر او ثابت می کنند کما ظهر فیما سبق چگونه
مخالفت والد ماجد خود آغاز می نهادند و باب عدم مبالات و اعتنا بحکم خلیفه و ترک حسن ظن با وی کشاده و این معنی از
ما سبق ظاهر است و خود صاحب دراسات بتلمیع تشیید ما تمام این را بعد این عبارت بفاصلهٔ یسیره ثابت

ساختہ است چنانچہ گفتہ فان قلت قولك فيما سبق ان عليا رضي الله تعالى عنه لم يبال بخلاف عمر و عثمان رضي الله تعالى عنهما ولم يتوقف بحسن الظن الى عمر رض فان له حديثا لا يدل على ان كل احد من الصحابة لم يتوقف بحسن الظن الى الاعلى فان الكلام بين عمر رض وعلى رض كان من الامثال وهو يدل على ان مطلوبنا الباب من عدم توقفنا بحسن الظن فى الامام عند صحة الحديث قلنا ثبت عدم توقف هذا من صغار الصحابة بالنسبة الى كبارهم ففى مسئلة متعة الحج لم يبال ابن عمر رض عند صحة الحديث بقول ابيه عمر رض وما توقف بحسن الظن اليه وكان يفتى بمتعة الحج وكان الناس يقولون له تخالف اباك فلا يبال ولا ينتهى على ما رواه ابو داود فى سننه وروى ابو عيسى الترمذى فى جامعه عن ابن شهاب ان سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام وهو يسال عبد الله بن عمر رض عن التمتع الى الحج فقال عبد الله بن عمر رض هى حلال فقال الشامى ان اباك تد نهى عنها فقال عبد الله بن عمر رض ارايت ان كان ابى نهى عنها وصنعها رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم امر ابى يتبع ام امر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم هذا حديث حسن صحيح ليکن کمال عجب است از ساحب رسالات کہ نہایت خلافتماب بذکر روایت ابو داود دست تطہیر از طرفہ عنود شستہ حالانکہ رد آن بلیغ دہ بود از کلام سابق ولاحق متصل وہم بطلانش از افادہ سابق ولاحق منفصل او بکمال وضوح ظاہر است اینما مراتب محفوف بہ فصول عدیدہ و وجوہ سدیدہ بعلہ آن از کلام خود ہم عجیب تر از این امر بوش کسے خوردہ باشد **ششم** آنکہ اجماع است بر تجویز تمتع ونفی حرمت و کراہت آن واقع شدہ چنانچہ از افادہ نووی در شرح صحیح مسلم ظاہر است وابن تیمیہ ہم در منہاج افادہ نمودہ کہ بجواز متعۃ الحج اتفاق ائمہ سلمین است پس ابن تیمیہ بنقل روایت بعدالتہ باجماع اہل اسلام واضح و محقق است پس اگر خلافتماب تمسک ہم بآن کردہ باشند ثبوت مشابہ مخالفت او خدا و رسول او و خروج حضرت او از طریقہ مومنین ثابت شود و تشنیع ائمہ سنیہ بجای خود است **ہفتم** آنکہ دیگر از ائمہ و اساطین سنیہ نیز در تشنیع بر این روایت واہیہ کردہ از مخالفت آن با کتاب وسنت واجماع ثابت نمودہ و قدح در اسناد آن ہم نمودہ چنانچہ علامہ عینی در عمدۃ القاری بعد جواب از روایت منقولہ از ابی ذر در تخصیص متعۃ الحج باصحاب جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در ما بعد ان شاء اللہ منقول خواہد شد گفتہ فان قلت روى ابو داود عن سعيد بن المسيب ان رجلا من الصحابة اتى عمر رضي الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن المتعة قبل الحج قلت اجيب عن هذا بانه رواية مخالفة للكتاب والسنة والاجماع كحديث ابى ذر بل هو اسوء حالا منه فان فى اسناده مقالا كمال حیرت است کہ ابو داود در سنن خود بچنین روایت واہیہ ضعیفہ مخالف کتاب وسنت و اجماع کہ بطلان آن ظاہر است وخود ائمہ سنیہ اجماع مخالف آن

یا کتاب و سنت و اجماع ثابت می سازند قدح در اسناد آن هم میکنند و آورده اضلال عوام و تخدیع همج اغنام خواسته و از
و افاده محققین اعلام و منقدین فخام و تشنیعات اکابر علمای ترسیده **هشتم** آنکه قدح و جرح اسناد این روایت
از تتبع کتب رجال هم ظاهر و واضح است ابوداود در سنن خود کما علمت گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب
اخبرنی حیوة اخبرنی ابو عیسی الخراسانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب ان رجلا من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی مرضه الذی قبض فیه ینهی عن العمرة قبل الحج و عبد الله بن القاسم که روایت این خبر از سعید بن المسیب نموده حسب
تصریح ابن قطان مجهول است چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب در ترجمه عبد الله بن القاسم التیمی مولی
ابی بکر گفته قال ابن القطان مجهول و ایراد ابن حبان او را در ثقات لایق اعتنا و التفات نمی تواند شد چه قدح و جرح
نزد ابن حبان قبیل [illegible] و ابو عیسی [illegible] که از ابن القاسم روایت کرده حسب تصریح ابن قطان حالش ثابت
نمی شود چنانچه در میزان الاعتدال مسطور است ابو عیسی الخراسانی عن الضحاک ان رجلا سال [illegible] ان یخرج یوم العید
بسلاح قال ابن القطان لا یعرف حاله قلت انه ثقة روی عنه حیوة بن شریح و سعید بن ابی ایوب و ابن
لهیعة و جماعة سکن مصر و ثقه ابن حبان و چون قدح و جرح و اصابت ابن حبان [illegible]
علیه السلام نموده کما فی المیزان و غیره ظاهر است لهذا توثیق او لایق اعتنا نیست [illegible]
بن جعفر علیه السلام گفته قال ابو الحسن الدارقطنی نا ابن حبان فی کتابه قال [illegible] ابو [illegible] عن ابیه [illegible]
[illegible] و عجلی در میزان حبان در کتاب تاریخ الثقات در ترجمه جعفر صادق علیه السلام گفته [illegible]
روایة اولاده عنه لان فی حدیث ولده عنه مناکیر کثیرة و انما مرض القول فیه من [illegible]
لما روی فی حدیثه من روایة اولاده و این [illegible] که راوی این خبر از حیوة است ابن عدی در ضعفا [illegible]
[illegible] و ابن معین تضعیف او نموده در میزان الاعتدال مسطور است عبد الله بن وهب بن مسلم ابو محمد [illegible]
احد الاثبات و الائمة الاعلام و صاحب التصانیف قال ابن عدی بایراده فی الکامل [illegible]
سمع ابن وهب یقول لسفیان یا ابا محمد الذی عرض علیک امس فلان اجزها لی قال نعم [illegible]
مذهب الجماعة و ان کان علی عبد الله فیه عتب فان عیینة شریکه فیه ابن عدی نا ابراهیم بن عبد الله
بن ایوب المخرمی عن ابیه قال کنت عند سفیان و عنده ابن معین فجاء ابن وهب بجزء فقال یا ابا محمد احدث
ما فیه عنک فقال له یا شیخ هذا والریح بمنزلة ادفع الجزء الیه حتی ینظر فی حدیثه ابن عدی [illegible]
ابن معین یقول ابن وهب لیس بذاک و فی ابن جریج کان یستصغر **نهم** آنکه [illegible] ابن الخطاب
این روایت را دلیل کمال اغفال و اهمال است و کذب هرگز ابن الخطاب این روایت را اظهار نکرده بلکه [illegible]

امیرالمؤمنین علیه السلام مواخذه ابن الخطاب بنهی از متعة الحج نمود چاره جز انکار و فرار نیافت و عذر اراده عدم خلوبیت بمیان
آورد چنانچه سابقاً دانستی که در کنز العمال ست بروایت بیهقی مسطورست که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بعمر
گفت که آیا نهی کردی از متعه گفت عمر که نه ومن اراده کردم زیارت بیت را **دهم** آنکه استظهار اظهار ثبالث ثلثه این خبر را
در مناظره یعسوب الاولین والآخرین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودن نیز داد جسارت وتطریق افترا و بهتان داد نست
بلکه بالت هم مثل ثانی وقت مواخذه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام طریق فرار سپرده مزید جیار کار فرموده و هرگز تشبث
باین روایت واهی یا مثل آن نموده چنانچه ولی الله در ازالة الخفا گفته واخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله
انا لمع عثمان بالجحفة ومعه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان وذکر له التمتع بالعمرة
الی الحج ان اتم للحج والعمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل
فان الله قد وسع فی الخیر وعلی بن ابی طالب ببطن الوادی یعلف بعیراً له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی
وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم ورخصة رخص الله بها للعباد
فی کتابه تضیق علیهم فیها وتنهی عنها وقد کانت لذی الحاجة ولنائی الدار ثم اهل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی
الناس فقال وهل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رأیا اشرت به فمن شاء اخذ به ومن شاء ترکه
یازدهم آنکه روایت امام اعظم متضمن منع عمر از تمتع که سابق گذشت صریح است در آنکه منع او از تمتع بمحض [illegible]
چنانچه ابن القیم در زاد المعاد بعد نقل آن گفته وهذا یبین ان هذا من عمر رأی رآه و حاصل این روایت آنست که عمر مردی
در عرفات دید که بوی مشک از وی می دمید پس عمر از وی پرسید که آیا محرم هستی تو گفت آن مرد که آری پس عمر گفت که
نیست هیئت تو هیئت محرم جز این نیست که محرم پراکنده حال غبار آلوده بدبو می باشد گفت آن مرد که بدرستیکه من
قدوم کردم من بحالیکه متمتع بودم وبود با من اهل من وجز این نیست که احرام کردم امروز پس گفت عمر نزد این اجل
که تمتع مکنید درین ایام الخ **دوازدهم** آنکه از روایت امام احمد بن حنبل که ولی الله در عبارت سابقه قرة العینین نقل
کرده صاف ظاهرست که خلافتماب اعتراف کرده بآنکه متعة الحج سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست پس
اگر روایت منع جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بخلافتماب میرسید چنانچه خیر خواهان بافته اند چگونه حضرتش اقرار
میکرد بآنکه متعة الحج سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست چه ظاهرست که امریکه بنص جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم ممنوع گردید از سنت آنحضرت نتوان گفت پس اثبات این روایت نمودن در حقیقت تکذیب و تجهیل
خلافتماب ست **سیزدهم** آنکه روایت نسائی که از آن اعتراف خلافتماب بودن متعة الحج در کتاب خدا و فعل جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از آن ظاهرست نیز رد این روایت و ابطال استظهار اظهار خلافتماب آن را می نماید چه
امری که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از آن منع فرموده باشد اثبات آن در کتاب خدا و فعل حضرت رسول خدا

حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم انرا منمودن و از ذکر منع انحضرت آنرا سکوت ورزیدن کار عاقلی نیست وقد سبق فی مبحث متعة النساء ما یفید سناک فائدة عظیمة فلیتذکر چهاردهم آنکه روایت صبی بن معبد بنا بر استدلال ولی الله که انرا دلیل بر تمتع نموده نیز صریحست در آنکه منع جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از تمتع نزد خلافتمآب اصلی ثبوت نداشت والا چگونه امر ممنوع را سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم می نامید و مدح صبی بهدایتش بآن و موفق شدنش بآن میکرد و تصویب او می نمود پانزدهم ابن تیمیه در منهاج السنه بجواب علامه حلی طاب ثراه که ذکر تحریم عمر متعتین را نموده گفته وما ذکره عن عمر فجوابه ان یقال اولا هب ان عمر قال قولا خالفه فیه غیره من الصحابة والتابعین حتی قال عمران بن حصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل بها کتاب الله قال فیها رجل برایه ما شاء اخرجاه فی الصحیحین فاهل السنة متفقون علی ان کل واحد من الناس یوخذ بقوله و یترک الا رسول الله صلی الله علیه وسلم فان کان مقصوده الطعن فی اهل السنة مطلقا فهذا لا یرد علیهم وان کان مقصوده ان عمر اخطأ فی مسئلة فهم لا ینزهون من الاقرار علی الخطاء الا رسول الله صلی الله علیه وسلم وعمر بن الخطاب قد اخطأ علی رضی الله عنهما وقد اخطأ وقد جمع العلماء مسائل الفقه التی ضعفوا فیها قول احدهما فوجدوا الضعیف فی قول علی اکثر مثل فتواه بان المتوفی عنها زوجها حاملا تعتد ابعد الاجلین مع ان سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم الثابتة عند الموافقة لکتاب الله تقتضی انها تحل بوضع الحمل وبذلک افتی عمر وابن مسعود ومثل فتواه بان المفوضة یسقط مهرها بالموت وقد افتی ابن مسعود وغیره ان لها مهر نسائها کان رواه الاشجعیون عن النبی صلی الله علیه وسلم فی بروع بنت واشق وقد وجد من اقوال علی المتناقضة فی مسائل الطلاق وام الولد والفرائض وغیر ذلک اکثر مما وجد من اقوال عمر المتناقضة ازین عبارت ظاهرست که عمران بن حصین نهی عمر از تمتع ناشی از محض رای و مخالف کتاب و سنت سید انست و ابن تیمیه هم با آنهمه شدت تعصب چاره جز تنزیه اهلسنت از تنزیه خلافتمآب از خطا نیافته و صراحة تصریح بخطاء عمر بن الخطاب نموده و بمزید ناصبیت بر سر تخطیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بطلان آن از افادات سابقه ائمه سنیه که از جمله ایشان والد مخاطب خود مخاطب اند ظاهر رسید و نیز بر این قدر هم اکتفا نکرده ادعای وجدان ضعیف در اقوال جناب امیر المؤمنین علیه السلام باکثریت نموده و دل ناشن بسوز نسبت اقوال متناقضه بانحضرت زیاده از اقوال متناقضه عمر نموده جهل و حمق خود حسب افاده والد مخاطب خود مخاطب ظاهر ساخته پس اگر منع جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از تمتع ثابت می بود خلافتمآب بآن متشبث میشد چگونه ابن تیمیه باین مرتبه درست و با چه میشد که نا چار اعتراف بخطاء عمر میکرد شانزدهم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب تحریم عمر متعتین را گفته و یقال ثانیا ان عمر رضی الله عنه لم یحرم متعة الحج بل ثبت عنه ان الصبی بن معبد لما قال له انی احرمت

جواب تولیه ذکا المتعتین للتین ورد فیهما القرآن الخ من وجه الخامس من الفصل الثانی

عبیدالله نمبر مسلسل

بالحج والعمرة جميعا فقال له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم رواه النسائي وغيره وكان عبد الله
بن عمر يامر بالمتعة فيقولون له ان اباك نهى عنها فيقول ان ابى لم يرد ما تقولون فاذا الحوا عليه قال امر
رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان تتبعوا ام عمر وقد ثبت عن عمر انه قال لو حججت لتمتعت ولو حججت
لتمتعت ازین عبارت ظاهرست که حضرت ابن عمر امر بمتعة الحج می فرمود و هرگاه مردم باو می گفتند که پدر ستیکه پدر تو
منع کرده است ازان ابن عمر بجواب شان میگفت بدرستیکه پدر من اراده نکرده انچه میگوئید شما پس اگر خلافتماب در نفی خود از
متعة الحج متمسک نهی نبوی بوده واین روایت را ظاهر کرده چرا ابن تیمیه بیچاره ابن عمر نفی نهی متعة الحج از ولد
ماجد خود بافته و بتحریف روایت منقوله ازو پرداخته و روایت لو حججت لتمتعت الخ که ابن تیمیه آنرا از عمر ثابت دانسته
و دلالت تام بر ضعف و دلالت آن مالی مقام بتمتع دارد نیز برای ابطال تمسک خلافتماب بروایت منع تمتع کافی ست
هفدهم انکه تقریراتیکه اهلسنت در تکذیب نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بلی السنه اغاز می نهند
درین جا در تکذیب این روایت واهیه بالاولی جاری ست چه خلیفه اول و اتباع و اشیاع او این حدیث را ندریافتند
که در زمان او نسخ حج و ارتکاب تمتع جائز بود و در صدر خلافت عمر هم این معنی جائز مانده و هرگاه عمر نهی ازان کرد باز هم
تشبث باین روایت ننمود و اظهار آن نکرد و نه خلیفه ثالث تمسک بان در مناظره جناب امیر المومنین علیه السلام نمود و نه کسی
دیگر از هوا خواهان و جان نثاران انرا بر زبان آورد پس در بطلان و کذب این روایت ریبی نماند و تقریر علامه نووی
که در نفی نص بر زبان آورده و سابقا گذشته بیاد باید آورد و از تشبث باین روایت شرم باید کرد بالجمله هر چند اولیای
دولت اسلام ... این روایت و همچنین صاحب دراسات بذکر ان و تشبث بآن حمایت خلافتماب خواسته اند مگر
در حقیقت جمیع استبعادات و استغرابات ائمه سنیه در مخالفت اول و ثانی و اشیاع شان بالخصوص خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام باطل ساخته چه هرگاه خلیفه ثانی حج تمتع را که انحضرت قریب وفات خود بارشادات مکرره و تصریحات
موکده ثابت فرموده و انحضرت بجدی اهتمام دران فرموده که بسبب تامل در بجا آوری غضب نموده و تقریر عایشه بر دعا
بخول ... متردین و تارکین تمتع کرد تا انکه همه صحابه که سیاق هدی نکرده بودند تمتع را بجا آوردند بسبب ...
... باطل ساز و بچنین روایت واهیه تکذیب نماید پس اگر خلافتماب با وصف ثبوت خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام و ... ظهور آن از ارشادات و تاکیدات مکرره جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ابطال آن
بحیله روایت ... اتباع و اشیاع خود خلاف آنرا ابتاع خود مضادان نمود ... است بجد هم
انکه سابقا در المنتقی که ابن الهمام خبر قطع جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هر دو دست ... سارق ...
وقتل او بعدم اطلاع جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس و عمر رد کرده و استدلال بان بر بطلان و کذبش نموده
و چون مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس این روایت را ظاهرست و خلافتماب هم خود انرا

انزا از آنحضرت نشنیده پس حسب تقریر ابن الهمام کذب و بطلان آن ظاهر و واضح باشد و بندی دیگر از دلائل و آثار
بر بطلان روایات تحریم متعة النساء که سابق ازین گذشته نیز درین مقام جاری ست کما لا یخفی علی من امعن النظر فیها
نوزدهم آنکه اگر این حدیث اصلی میداشت و خلافتماب بران مطلع بوده لابد حکم خلافتماب بتحریم نسخ حج مستند
بنص میبود و حالانکه بطلان آن و ناشی بودنش از رای محض بوجوه عدیده که در ما بعد مذکور میشود ظاهر و واضح است
و از مباحث سابقه هم بطلان تحریم نسخ ناسخ ست **بستم** آنکه مضمون این روایت آنست که جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله در مرض وفات نهی از عمره قبل حج فرموده پس حیرت ست که چگونه خلافتماب این نهی منسوب را با آنحضرت
در حال مرض بسمع اصغا شنید و بسبب آن مرتکب ابطال حکم کتاب و سنت گردید حالانکه خود شش روزی که بالمشافهه
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم امر باحضار قرطاس و دوات فرمود نسبت هجر با آنحضرت نموده و حسبنا کتاب الله
بر زبان آورده هرگاه بزعم باطل خلافتماب در حال مرض العیاذ بالله خلاف حق از ان آنحضرت جائز الصدور باشد تا
آنکه نسبت هذیان با آنحضرت نماید و سر از امتثال امر صفای آنحضرت تابد و کتاب خدا را کافی داند این نهی در حال مرض
اگر قطعا هم ثابت می بود چه جا که نقل یک کس ذکر کرده اند و پس این نیز مخالف کتاب هم نمی بود چه جا که مخالف آنست
حسب افاده خود خلافتماب لائق اعتنا نمی بود و کلمه حسبنا کتاب الله برای رد آن موافق ارشاد خلافتماب کافی
می بود چه جا که سنت هم رد آن نماید و ارشادات جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام و صحابه و تابعین
و اجماع مسلمین رد آن نماید و مخاطب راسخ العقیده نیز بتقلید مقتدای دهن دریده خود تجویز هجر و اختلاط بر جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده است و از نهایت جسارت و خسارت حرفهای یاوه در ما سبق بر زبان آورده
چنانچه جواب طعن قرطاس گفته و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از قبیل اختلاط کلام ست که درین قسم امراض
روی میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی در انوقت بر آنجناب
زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه الخ هرگاه نزد
مخاطب در حال مرض صدور اختلاط کلام از جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام العیاذ بالله جائز باشد پس اگر بالفرض
این روایت ثابت هم باشد حسب افاده مخاطب قابل اعتماد نخواهد بود و علامه ابن کثیر شامی هم در اسناد این روایت قدح
نموده و روایت استشهاد معویه را بر نهی قران بین الحج و العمره ببسط تمام رد کرده و دلیلی که برای ابطال آن آورده اند که
تغییر در ابطال این روایت هم جاریست چنانچه در تاریخ خود بعد ذکر روایت ابی شیخ هنائی که ابن القیم هم در زاد المعاد
مبالغه در رد آن نموده میفرماید و یستغرب منه روایة معویة رضی الله عنه النهی عن الجمع بین الحج و العمرة
و لعل اصل الحدیث النهی عن المتعة فاعتقد الراوی انها متعة الحج و انما هی متعة النساء و لم یکن عنده [illegible]

ص مقام حجة الوداع

رواية في النهي عنها ولعل النهي عن الاقران في التمر في حديث ابن عمر فاعتقد بعض الرواة ان المراد القران
في الحج وليس كذلك ولعل معوية رضي الله عنه انما قال اتعلمون انه نهى عن كذا فانباه لما لم يتم فاعاده فسر
الراوي بالرفع الى النبي صلى الله عليه وسلم ووهم في ذلك فاما الذي كان ينهى عن متعة الحج انما هو عمر بن الخطاب
رضي الله عنه ولم يكن نهيه ذلك على وجه التحريم ولا الحتم كما قدمنا وانما كان ينهى عنها ليفرد الحج على حدة ليكثر قصد الناس للبيت
غالبا وكان ابنه عبد الله يخالفه فيقال له ان اباك كان ينهى عنها فيقول لقد خشيت ان يقع عليكم حجارة
من السماء قد فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم افسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم تتبع او سنة
عمر بن الخطاب وكذلك كان عثمان بن عفان ينهى عنها وخالفه علي بن ابي طالب كما تقدم وقال لا ادع سنة
رسول الله صلى الله عليه وسلم لقول احد من الناس وقال عمران بن حصين تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم لم ينزل قران يحرمه ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات ثم لم ينزل قران يحرمه ولا نها
عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات اخرجاه في الصحيحين وفي صحيح مسلم عن سعد انه انكر
على معوية انه كان يومئذ كافرا وقد فعلوها مع رسول الله صلى الله عليه وسلم كافرا بمكة يومئذ وقد تقدم انه
عليه السلام حج قارنا بما ذكرناه من الاحاديث الواردة في ذلك ولم يكن بين حجة الوداع وبين وفاة رسول الله
صلى الله عليه وسلم الا احد وثمانون يوما وقد شهد الحجة ما ينيف عن اربعين الف صحابي قولا منه وفعلا
فلو كان قد نهى عن القران في الحج الذي شهده فيه الناس لم ينفرد به واحد من الصحابة ويرويه عليه جماعة
منهم من سمع ومن لم يسمع فهذا كله مما يدل على ان هذا هكذا ليس محفوظا عن معوية رضي الله عنه والله
اعلم وقال ابو داود ثنا احمد بن صالح ثنا ابن وهب اخبرني حيوة اخبرني ابو عيسى الخراساني عن عبد الله
بن القسم الخراساني عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اتى عمر بن الخطاب
فشهد انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي قبض فيه ينهى عن العمرة قبل الحج وهذا اسناد لا
يخلو عن نظر وان كان هذا الصحابي هو معوية فقد تقدم الكلام على ذلك ولكن في هذا النهي عن المتعة
لا القران وان كان غيره فهو مشكل في الجملة لكن لا على القران والله اعلم وابن كثير الى ها هنا وما بعده ما الحقه
جماعة شرف الدين ابو بكر بن الشيخ شمس الدين محمد بن قاضي شهبة الاسدي الشافعي في طبقات الشافعية ترجمة اسمعيل بن عمر
بن كثير بن ضوء بن كثير بن ضوء بن درع القرشي البصروي الدمشقي ولد سنة احدى وسبعمائة وتفقه على
الشيخين برهان الدين الفزاري وكمال الدين بن قاضي شهبة ثم صاهر الحافظ ابا الحجاج المزي ولازمه
واخذ عنه واقبل على علم الحديث واخذ الكثير عن ابن تيمية وقرا الاصول على الاصفهاني وسمع الكثير
واقبل على حفظ المتون ومعرفة الاسانيد والعلل والرجال والتاريخ حتى برع في ذلك وهو شاب وصنف في

وصنف فی صغره کتاب الاحکام علی ابواب التنبیه و وقف علیه شیخه برهان الدین و اعجبه و صنف التاریخ المسمی
بالبدایة والنهایة والتفسیر و صنف کتابا فی جمع المسانید العشرة واختصر تهذیب الکمال واضاف الیه
ما تاخر فی المیزان سماه التکمیل و طبقات الشافعیة و رتبه علی الطبقات لکنه ذکر فیه خلائق ممن لا حاجة
لطلبة العلم الی معرفة احوالهم فلذا ما جمعنا هذا الکتاب و خرج الاحادیث الواقعة فی مختصر ابن الحاجب و
کتب و نیفه الشیخ تقی الدین ابن رافع لنفسه منه نسخة وله سیرة صغیرة و شرع فی احکام کثیرة حافلة کتب منها
مجلدات الی الحج و شرح قطعة من البخاری و قطعة من التنبیه و ولی مشیخة ام الصالح بعد موت الذهبی و بعد
موت السبکی ولی مشیخة دار الحدیث الاشرفیة مدة یسیرة ثم اخذت منه ذکره شیخه الذهبی فی المعجم
المختص و قال فقیه متفنن و محدث متقن و مفسر نقال وله تصانیف مفیدة و قال تلمیذه الحافظ شهاب
الدین بن حجی کان احفظ من ادرکناه لمتون الاحادیث و اعرفهم بجرحها و رجالها و صحیحها و سقیمها و کان اقرانه
وشیوخه یعترفون له بذلک وکان یستحضر شیئا کثیرا من التفسیر و التاریخ قلیل النسیان وکان فقیها
جید الفهم صحیح الذهن یستحضر شیئا کثیرا و یحفظ التنبیه الی آخر وقت و یشارک فی العربیة مشارکة
جیدة و ینظم الشعر و ما اعرف انی اجتمعت به مع کثرة ترددی الیه الا و افدت منه و قال غیره
الشیخ کانت له خصوصیة بابن تیمیة و مناضلة عنه و اتباع له فی کثیر من آرائه و کان یفتی برایه
فی مسألة الطلاق و امتحن بسبب ذلک و اوذی توفی فی شعبان سنة ٧٧٤ اربع و سبعین و سبعمائة
و چون بقیه التمویه عند شیخه ابن تیمیه و ابن روزبهان بسبب غایت عجز و اضطرار و نهایت عدم مهارت
[illegible] و احادیث [illegible] مطاعن عمر که منع از متعة الحج را فرموده چونکه علامه حلی طاب ثراه بر غایت اختصار
اعتماد [illegible] الاستبصار [illegible] ذکر بعد ذکر سن الاخبار سند این منع وارد نفرموده [illegible] ناچار
بمنع صحت روایت منع عمر متعة الحج را کشوده چنانچه گفته اقول متعة الحج جوزها العلماء و ذهبوا الیه و لم یعرف
المنع ولم یصح منه روایة فی منعهما و ان صح فیمکن ان یکون سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا
و امثال المختلف فیها لا اعتراض فیها علی المجتهدین انتهی و هر چند بطلان انکار ابن روزبهان منع عمر متعة الحج
را از افادات سابقه ائمه سنیه از بیان [illegible] ابن کثیر که آنفا مذکور شد در کمال ظهور است لکن بعد تعمد کذب این انکار
[illegible] بطلان آن از افاده خود ابن روزبهان ظاهر است نیز اگر بعد این مقام نیز علامه حلی طاب ثراه در مطاعن منع عمر متعة الحج
را از [illegible] نقل فرموده ابن روزبهان ابواب فرار مسدود دیده آب انکار نیافته ناچار اعتراف آن
ساخته چنانچه گفته ثم ما ذکر فی متعة الحج فقد ذکر نهی عمر عنه و ان نهی عن المتعة لان للامام المجتهد ان
یختار طریقا من الطرق المتعددة التی جوزها الشریعة و الحج ینعقد بثلث طرق بالافراد و القران

والتمتع فكان لعمران يختار القران والافراد وينهى عن المتعة لمصلحة رآها على هذا لا ينافي كونه جائزا
فان المباح قد يصير منهيا عنه لتضمنه امرا مكروها والا ما النهي عنه ايضا يحتمل ان عمر سمع من رسول الله
صلى الله عليه وسلم شيئا في المتعة فعل بما سمعه هو بنفسه لان الدليل عنده يقيني فامثال هذا لا يعد
من الكبائر كما عده هذا الرجل اساءة للادب وتشبث ابن روزبهان در هردو مقام بامکان سماع عمر چیزی را
درباره متعة الحج خرافتی بیش نیست زیرا که مجرد مخالفت امور ثابته ومشاقت احکام شرعیه از هرکسیکه صادر شود مستلزم
طعن وتشنیع ست ومجرد احتمال سماع خلاف آن باعث سقوط طعن نمی تواند شد والا ملاحده وزنادقه را فرده ظفر باد
وحق آنست که هیچ مسلمی ومتدینی که ادنی بهره از تامل وحمیت اسلام داشته باشد این حرف واهی بر زبان نمی تواند آورد
که آن درحقیقت ابطال دین ست ودلائل بطلان نهی از متعة الحج سابقا واحکام را بیان شده ودر حقیقت ادعای سماع عمر
نهی متعة الحج را تکذیب خود جنابش ست که خودش متعة الحج را سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دانسته وثبات
آن در کتاب وسنت نموده وانچه گفته که والمسائل المختلف فیها الخ از غرائب هفوات وعجائب ترهات ست زیرا که اجماع
قطعی بر جواز متعة الحج ثابت ست از از مسائل مختلف فیها قرار دادن تلبیسی بیش نیست واگر غرض این اختلاف
اختلاف خود آن معدن اعتساف ست پس شناعت این تشبث زیاده تر واضح ست که دفع شناعت اختلاف
عمر بخلاف خودش معنای ندارد واگر غرض از آن اختلاف کسی دیگرست پس اگر آنکس از اتباع عمر نیست مثل عثمان
وغیر او پس ظاهرست که این اختلاف دافع طعن از عمر نمی تواند شد وثبوت اجماع که علمای سنیه بر جواز متعة الحج برای
تضلیل نفیس کافی ست واگر بالفرض بعض علمای سنیه هم تقلیدا ائمه انکار کنند ثبوت جواز از روایات متفق علیها
برای طعن کافی بود وجواب حمل نهی عمر بر نهی تنزیهی سابقا ظاهر شد وعجب ست که ابن روزبهان بمجرد امکان
سماع عمر تشبث نموده وخود را از رمی السهام فی الظلام معذور داشته باین روایت که اسلافش برای اتیان
روزبهان باشند دست خود از تمسک نکرده شاید از تمسک بان بسبب ظهور کذبش حیا نموده یا از جهت
مزید عجز وقصور باع بر افترای اسلاف خود هم اطلاع بهم نرسانیده وانها بیاراد جناب او باری نیست اگر براین
روایت واهیه مطلع میشد از اعلی نفیس وعمده حیل خلاص میداشته تمسک بان میکرد **اما انچه گفته** آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصلحتی کنانیده بود وآن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود الخ
پس مخدوش ست بچند وجه **اول** آنکه تعلیل حکم فسخ بمصلحت دفع رسم جاهلیت بروایتی معتمد وخبری معتبر
از طریق الحق باثبات باید رسانید وبعد ان تمسک بان باید کرد **دوم** آنکه تعلیل این حکم باین مصلحت از جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در کتب اهلسنت هم ثابت نیست چه جای روایات اهل الحق وهرگاه تعلیل حکم فسخ حج از
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم منقول نباشد وحکم بفسخ حج از آنحضرت محقق وثابت قطعا وحتما مقتضیا

مقتضای ارشاد خود خلاف صواب که عمل بر آن کنند و تسلیم آن نمایند گو حکمت آن مجهول و غیر معلوم و مصلحت آن مخفی از ارباب فهوم باشد علامه ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث عمر انه جاء الی الحجر الاسود فقبله فقال انی لا علم انک حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقبلک ما قبلتک گفته و فی قول عمر هذا التسلیم للشارع فی امور الدین وحسن الاتباع فیما لم یکشف عن معانیها وهو قاعدة عظیمة فی اتباع النبی صلی الله علیه وسلم فیما یفعله ولو لم یعلم الحکمة فیه و علامه عینی در شرح این حدیث گفته قال الخطابی فی الحدیث من الفقه ان متابعة افعال النبی علیه السلام واجبة وان لم یوقف فیها علی علل معلومة واسباب معقولة وان اعیانها حجة علی من بلغته وان لم یفقه معانیها

سوم آنکه تعلیل امر فسخ حج بمخالفت مشرکین و دفع رسم جاهلیت از قول ابن عباس مستفاد می دانند و همین روایت ابن عباس را غایة ما فی الباب اقوای اسباب تخصیص فسخ حج باصحاب می انگارند تا آنکه از ثبوت حدیث بلال بن الحارث ناامید شده بعد دست برداری از آن رو باین روایت می آرند و آنرا صریح در مطلوب می پندارند چنانچه قسطلانی در ارشاد الساری بعد ذکر تجویز احمد بن حنبل فسخ حج را گفته وقال مالک والشافعی وابو حنیفة وجماهیر العلماء من السلف والخلف هو مختص بهم تلک السنة ولا یجوز بعدها وانما امروا به تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج وفی حدیث ابی ذر عند مسلم کانت المتعة فی الحج لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وعند النسائی عن الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة وهذا لا یعارض حدیث سراقة لان سبب الامر بالفسخ ما کان الا تقریر شرع العمرة فی اشهر الحج ما لم یکن مانع من سوق الهدی وذلک انه کان مستعظما عندهم حتی کانوا یعدونها فی اشهر الحج من افجر الفجور فکسر سورة ما استحکم فی نفوسهم فی الجاهلیة من انکاره بحملهم علی فعله بانفسهم ولو لم یکن حدیث بلال بن الحارث ثابتا کما قال الامام احمد حیث قال لا یثبت عندی ولا یعرف هذا الرجل کان حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض الحدیث صریحا فی کون سبب الامر بالفسخ وقصد هدم ما ثبت فی نفوسهم فی الجاهلیة بتقریر الشرع بخلافه انتهی

و ادعای قسطلانی صراحت حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة الخ درین تعلیل از غرائب اباطیل و عجائب اقاویل و طرائف الاضالیل است زیرا که این روایت هرگز صریح درین معنی نیست بخاری در صحیح خود گفته حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا وهیب قال حدثنا ابن طاؤس عن ابیه عن ابن عباس قال کانوا یرون ان العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض ویجعلون المحرم صفر ویقولون اذا برأ الدبر وعفا الاثر وانسلخ صفر حلت العمرة لمن اعتمر قدم النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه صبیحة رابعة مهلین بالحج فامرهم ان یجعلوها عمرة فتعاظم ذلک عندهم فقالوا یا رسول الله ای الحل قال الحل کله و درین روایت هرگز تصریح باین نیست که ابن عباس حکم فسخ

وافقت

من باب ما ذکر فی الحجر الاسود من کتاب المناسک

من باب عمرة التنعیم من ابواب العمرة

باب التمتع والاقران والافراد بالحج من کتاب المناسک

حج متعلل بدفع رسم جاهلیت کرده باشد آری اولا ذکر کردن استن عمره در اشهر حج از افجر فجور نموده وبعد آن ذکر امر انحضرت
بفسخ حج فرموده وبیان تعاظم این امر بر اصحاب نموده ومجرد این معنی دلالت ندارد برانکه سبب این حکم رد رسم
جاهلیت بوده پس بلکه جائز است که غرض ابن عباس از ذکر اعتقاد عمره در اشهر حج افجر فجور اگر ضمیر یرون راجع باهل شرک
باشد آن بوده که اصحاب نیز مبتلای بلای تقلید ارباب شرک بودند که امر جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان
دشوار آمد واگر ضمیر یرون راجع بجو صحابه است پس درین روایت اصلا دلالت برین تعلیل نیست کما هو ظاهر جدا
آری تعلیل اعمار عائشه در ذی الحجه بتقطیع امر اهل شرک ابو داود وابن حبان از ابن عباس روایت کرده اند چنانچه در سنن
ابو داود مذکور است نا هناد بن السری عن ابن ابی زائدة نا ابن جریج ومحمد بن اسحق عن عبد الله بن طاوس
عن ابیه عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم عائشة فی ذی الحجة الا لیقطع
بذلك امر اهل الشرك فان هذا الحی من قریش ومن دان دینهم کانوا یقولون اذا عفا الوبر وبرأ الدبر
ودخل صفر فقد حلت العمرة لمن اعتمر فکانوا یحرمون العمرة حتی ینسلخ ذو الحجة والمحرم وابن حجر عسقلانی
در فتح الباری در شرح حدیث ابن عباس گفته قوله عن ابن عباس قال کانوا یرون ان فتح وللنسائی یعتقدون ای اهل
الجاهلیة ولابن حبان من طریق اخری عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
عائشة فی ذی الحجة الا لیقطع بذلك امر اهل الشرك فان هذا الحی من قریش ومن کان دینهم کانوا یقولون
فذکر نحوه فعرف بهذا تعیین القائلین وظاهر است که مراد از اعمار عائشه حکم انحضرت است او را بجا آوردن عمره
بعد حج پس بنابرین عمره عائشه که بعد حج بجا آورده متعلل باین علت باشد نه فسخ حج به عایشه فسخ حج بعمل نیاورده
ابن القیم در زاد المعاد گفته فصل فاختلف الناس فیما احرمت به عائشة اولا علی قولین احدهما انه عمرة
وهذا هو الصواب لما ذکرنا من الاحادیث وفی الصحیح عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة
موافین لهلال ذی الحجة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد منکم ان یهل بعمرة فلیهل فلولا
انی اهدیت لاهللت بعمرة قالت فکان من القوم من اهل بالعمرة ومنهم من اهل بالحج قالت فکنت انا
ممن اهل بعمرة وذکرت الحدیث وقوله فی الحدیث دعی العمرة واهلی بالحج قاله لها بسرف قریبا من مکة
وهو صریح فی ان احرامها کان بعمرة القول الثانی انها احرمت اولا بالحج وکانت مفردة قال ابن عبد البر
روی القاسم بن محمد والاسود بن زید وعمرة کلهم عن عائشة ما یدل علی انها کانت محرمة بحج لا بعمرة
منها حدیث عمرة عنها خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نری الا انه الحج وحدیث الاسود بن یزید
مثله وحدیث القاسم لبینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وغلطوا عروة فی قوله عنها کنت فیمن
اهل بعمرة قال اسمعیل بن اسحاق قد اجتمع هؤلاء یعنی الاسود والقاسم وعمرة علی الروایات التی ذکرنا فعلمنا

فعلمنا ان الروايات التي رويت من عمرة غلط قال و يشبه ان يكون الغلط انما وقع فيه لانه لم يمكنها الطواف
بالبيت ان تحل بعمرة كما فعل من لم يسق الهدي فامرها النبي صلى الله عليه وسلم ان تترك الطواف و تمضي
على الحجة وهو اشبه بالمعنى اذا كانت معتمرة وانها تركت عمرتها فابتدأت الحج الخ و نيز ابن القيم در زاد المعاد
گفته قال الامام احمد انما اعمر النبي صلى الله عليه وسلم عائشة حين الحت عليه و قالت يرجع الناس بنسكين
وارجع بنسك فقال يا عبد الرحمن اعمرها فنظر الى ادنى الحرم فاعمرها منه و در صحيح بخاری در آخر حديثی
منقول از جابر بن عبد الله مذكور ست و حاضت عائشة فنسكت المناسك كلها غير انها لم تطف بالبيت
فلما طهرت طافت بالبيت قالت يا رسول الله تنطلقون بحجة وعمرة و انطلق بحج فامر عبد الرحمن بن
ابي بكر ان يخرج معها الى التنعيم فاعتمرت بعد الحج [illegible]
ثنا ابن علية عن ابن عون عن ابراهيم عن الاسود عن ام المؤمنين رضي الله عنها وعن القاسم عن ام المؤمنين
رضي الله عنها قالت قلت يا رسول الله يصدر الناس بنسكين واصدر بنسك واحد قال انتظري
فاذا طهرت فاخرجي الى التنعيم فاهلي منه ثم ائتينا عند كذا وكذا قال اظنه قال غدا ولكنها على قدر
نصبك او قال نفقتك [illegible] فسخ حج [illegible] می ساخت [illegible] تمسک بحديث
ابن عباس [illegible] فسخ حج [illegible] دلالت آن بر اختصاص حکم مذکور بزمان خاص خرافتی غریب و سخافتی عجیب ست
زیراکه [illegible] فسخ حج [illegible] بطول [illegible] و [illegible] خاص و عام [illegible]
[illegible] منسوخ ظاهر شد که خود ابن عباس این تعلیل را سبب [illegible]
[illegible] فسخ حج [illegible] جواز فسخ حکم دائم و مستمر و ثابت ست
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] افادات و تصریحات ظاهر ست که قول ابن عباس
حجت ست [illegible] فسخ حج [illegible] عدم اختصاص آنست حسب تمسک شان جواز فسخ حج بکمال وضوح
[illegible] ثابت گشت [illegible] حق واضح را ابهر [illegible] گشت و شود سبب خیر گر خدا
خواهد چهارم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام هم ظاهر ست زیراکه آنجناب حسب اعتراف
[illegible] فسخ حج [illegible] خلاف تعقل ست که باب مدینه علم و مخزن الهامات لدنیه
[illegible] این تعلیل بر نفی جواز فسخ حج اگر اصلی میداشت پی نبرد
[illegible] تجویز آنحضرت فسخ حج را دلیل قاطع و برهان ساطع بر فساد این تمسک

ص ٥٥ فصل فلما مر بوادي عسفان قال يا ابا بكر الخ

ص باب تقضي الحائض المناسك كلها الا الطواف الخ من كتاب المناسك

ص باب بيان وجوه الاحرام الخ من كتاب الحج

بی‌محابا سعت پنجم آنکه حسب تصریح ابن قیم دانستی که مذهب اهل‌بیت علیهم السلام جواز فسخ حج است پس فساد این
تمسک نزد اهل‌بیت علیهم السلام قطعاً و حتماً ظاهر شد و اتباع اهل‌بیت مجال ندارند که مذهب صریح آنحضرات گذاشته
و زعم ایمان خود باتباع چنین هوس‌اندیشی باخته این تعلیل علیل را اصغا نمایند ششم آنکه اگر این تعلیل بر عدم
جواز فسخ حج دلالت میکرد جناب ابن عمر که ائمه قوم عدم خفای امری از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و امور اصحاب آنحضرت براو ثابت می‌کنند چگونه تجویز فسخ حج میکرد پس فتوای جناب او دلیل جلیل بر فساد این تعلیل
علیل است هفتم آنکه فساد این تمسک نزد عمران بن حصین که مخدوم ملائکه مقربین بوده نیز ظاهر است که او تجویز فسخ حج
میکرد هشتم آنکه بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و جمعی از علمای و اساطین سنیه تجویز فسخ حج کرده‌اند پس فساد
این تعلیل حسب افاده ایشان نیز ظاهر است و بطلان این تمسک نزد ایشان نهم آنکه ثبوت تعلیل فسخ حج بدفع رسم جاهلیت
و مخالفت مشرکین مفید الحق و یقین است نه مثبت خرافت معاندین زیرا که این تعلیل مثبت بقای حکم مذکور و استمرار
و دوام آنست نه موجب انقطاع و ارتفاع آن کمال عجب است که تمییز بین الضار و النافع و فرق رشد از ضلال [illegible]
نکرده متهوسانه و متخبطانه دست بهر رطب و یابس می‌اندازند و علم مکابرت شیعه و مجادلات قطعیه می‌افرازند نیز ظاهر
که مخالفت مشرکین و رد مبتدعات و رفع رسوم آن اغنام علی الاستمرار [illegible]
رسول مقبول علیه [illegible] صحابه کرام و شعار سائر اهل اسلام است پس این [illegible]
انقطاع و ارتفاع [illegible] و ظاهر است که بعد ارتحال سرور کائنات علیه [illegible]
رسم جاهلیت و اتخاذ طریقه فاسده شان متحقق است چنانچه در ازمنه دیگر [illegible] رسوم جاهلیت متحقق
میشود و اگر بفعل یکبار بار دیگر این مصلحت متحقق نشود لازم آید که [illegible] بر یکبار اکتفا نکرده
و اگر بگویند که اکتفا برای رد رسم جاهلیت بر یکبار لازم است بطلانش [illegible] ظاهر است زیرا که
بنابرین لازم بود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اکتفا بفعل یک [illegible] صحابه را که سوق هدی
نکرده بودند بفسخ حج امر نمی‌فرمود و تاکید و تشدد بر ایشان نمیکرد و اگر صحابه کرام را هم امر فرموده بود کاش ازواج
خود را از ارتکاب این امر جائز علی زعمهم محفوظ میداشت دهم آنکه بسیاری از احکام مخالفت مشرکین واقع
شده پس اگر معلول بودن حکمی بمخالفت مشرکین باعث ارتفاع آن حکم گردد لازم آید که جمیع این احکام که در
مخالفت واقع شده مرتفع گردد و احکام دین و مسائل شرع مبین از باد رود نعوذ بالله من ذلک پس گویا
ملاحده و مشرکین را مژده ظفر باد و اهل اسلام و ایمان را در خون تا کمر باید نشست که این حضرات بیک کلمه مختصر
بسیاری از احکام اسلام را از بیخ و بن برکندند و مخالفت مشرکین را در حکمی دلیل ارتفاع آن گردانیدند ابن حجر
عسقلانی در شرح حدیث بخاری از زهری متضمن تحرج انصار از طواف صفا و مروه در جاهلیت

صـ باب وجوب الصفا والمروة وجعله من شعائر الله من كتاب المناسك

اسبب اهلال للمناة بعد نقل طرق آن از زهری گفته واخرج مسلم من طريق ابي معوية عن هشام هذا
الحديث فخالف جميع ما تقدم ولفظه انما كان ذلك لان الانصار كانوا يهلون في الجاهلية لصنمين
على شط البحر يقال لهما اساف ونائلة ثم يجيئون فيطوفون بين الصفا والمروة ثم يحلون فلما جاء
الاسلام كرهوا ان يطوفوا بينهما للذي كانوا يصنعون في الجاهلية فهذه الرواية تقتضي ان تحرجهم
انما كان لئلا يفعلوا في الاسلام شيئا كانوا يفعلونه في الجاهلية لان الاسلام ابطل افعال الجاهلية
الا ما اذن فيه الشارع فخشوا ان يكون ذلك من امر الجاهلية الذي ابطله الشارع ازين عبارت ظاهرست
که اسلام ابطال جمیع افعال جاهلیت نموده الا ما اذن فيه الشارع پس اگر تعلیل حکمی بمخالفت مشرکین موجب
ارتفاع آن حکم بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم گردد لازم آید که جمیع این افعال جاهلیت که اسلام ابطال
آن کرده صحیح گردد وحکم بابطال آن باطل گردد ونعوذ بالله عن ذلك ازجمله افعالیکه مخالفت مشرکین دران
واقع شده علی الخصوص در حج افاضه است که مشرکین افاضه نمیکردند مگر بعد طلوع شمس وجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم مخالفت ایشان فرموده وافاضه قبل طلوع شمس نموده ودر صحیح بخاری مسطورست حدثنا حجاج

صـ باب متى يصلي الفجر بجمع من كتاب المناسك ١٢

بن منهال قال حدثنا شعبة عن ابي اسحق قال سمعت عمرو بن ميمون يقول شهدت عمر صلى بجمع الصبح ثم
وقف فقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس ويقولون اشرق ثبير وان النبي
صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض قبل ان تطلع الشمس وولی الله در قرة العینین گفته وعن عمرو بن ميمون

صـ [illegible] ازيد [illegible] عطلي بر فضليه [illegible] ١٢

قال شهدت عمر صلى بجمع الصبح ثم وقف فقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس
ويقولون اشرق ثبير وان النبي صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض قبل ان تطلع الشمس اخرجه البخاري
ودر فتح الباري مذکورست وللطبري من طريق زكريا عن ابي اسحق بسنده كان المشركون لا ينفرون
حتى تطلع الشمس وان رسول الله صلى الله عليه وسلم كره ذلك فنفر قبل طلوع الشمس
ونیز قریش وقوف بمزدلفه میکردند ووقوف بعرفات نمیکردند وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برخلاف ایشان
وقوف بعرفات فرموده ووقوف بعرفات رکن حج است پس بنا بر زعم باطل این حضرات ابطال رکن حج لازم
آید ودر صحیح مسلم بعد ذکر حدیث طویل جابر مشتمل بر ذکر قصه حجة الوداع مذکورست وحدثنا عمر بن حفص بن

صـ باب حجة النبي من كتاب الحج

غياث حدثني ابي حدثنا جعفر بن محمد حدثني ابي قال اتيت جابر بن عبد الله فسألته عن حجة رسول الله
صلى الله عليه وسلم وساق الحديث بنحو حديث حاتم بن اسمعيل وزاد في الحديث وكانت العرب
يدفع بهم ابو سيارة على حمار عري فلما اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم من المزدلفة بالمشعر الحرام
لم تشك قريش انه سيقتصر عليه ويكون منزله ثم فاجاز ولم يعرض له حتى اتى عرفات فنزل

باب حجة النبي ﷺ من كتاب الحج

ونیز در صحیح مسلم مسطور است حدثنا یحیی بن یحیی اخبرنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت
کان قریش ومن دان دینها یقفون بالمزدلفة وکانوا یسمون الحمس وکان سائر العرب یقفون بعرفة فلما
جاء الاسلام امر الله عز وجل الی نبیه صلی الله علیه وسلم ان یاتی عرفات فیقف بها ثم یفیض منها فذلک

ص قوله عز وجل ثم افیضوا من حیث افاض الناس نووی در شرح حدیث دلالت کرده ومعنی الحدیث ان قریشا کانت
قبل الاسلام تقف بالمزدلفة وهی من الحرم ولا یقفون بعرفات وکان سائر العرب یقفون بعرفات
وکانت قریش تقول نحن اهل الحرم فلا نخرج منه فلما حج النبی صلی الله علیه وسلم ووصل المزدلفة
اعتقدوا انه یقف بالمزدلفة علی عادة قریش فجاوز الی عرفات لقول الله عز وجل ثم افیضوا من
[illegible]
منها ونیز مشرکین برهنه طواف میکردند وجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از ان باز داشته منع از ان فرموده پس
اگر مخالفت مشرکین موجب تفاخر وانقطاع حکم گردد برهنه طواف جائز باشد ومخالف ارشاد آنحضرت ردا بود چنانکه

باب لا یطوف بالبیت عریان من کتاب المناسک

در صحیح بخاری مذکور است حدثنا یحیی بن بکیر قال حدثنا اللیث قال حدثنا یونس قال ابن شهاب حدثنی
حمید بن عبد الرحمن ان ابا هریرة اخبره ان ابا بکر الصدیق بعثه فی الحجة التی امره علیها رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبل حجة الوداع یوم النحر فی رهط یؤذن فی الناس الا لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت

ص عریان ودر فتح الباری است قوله باب لا یطوف بالبیت عریان ... فیه حدیث ابی هریرة فی ذلک
وفیه حجة لاشتراط ستر العورة فی الطواف کما یشترط فی الصلوة وقد تقدم طرف من ذلک فی اوائل
الصلوة والمخالف فی ذلک الحنفیة قالوا ستر العورة ... ذکر ابن اسحق فی سبب
هذا الحدیث ان قریشا ابتدعت قبل الفیل او بعده ان لا یطوف بالبیت احد ممن یقدم علیهم من غیرهم
اول ما یطوف الا فی ثیاب احدهم فان لم یجد طاف عریانا فان خالف والقی ثیابه القاها اذا فرغ
ثم لم ینتفع بها فجاء الاسلام فهدم ذلک ونیز منع نکاح منکوحات آبا ومنع جمع بین الاختین مخالفت مشرکین واقع
شده پس ظاهر این حضرات این تمسک فاسد تجویز چنین احکام هم درست دارند وتحریم انواع ضلالات می کارند ولی الله

ص من ابواب النکاح

در حجة الله البالغة گفته المحرمات الاصل فیها قوله تعالی ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم الی قوله والله غفور رحیم
وقوله صلی الله علیه وسلم امسک اربعا وفارق سائرهن وقوله صلی الله علیه وسلم ولا تنکح المرأة علی
عمتها الحدیث وقوله الزانی لا ینکح الا زانیة الایة اعلم ان تحریم المحرمات المذکورة فی هذه الایات کان
امرا شائعا فی اهل الجاهلیة مسلما عندهم لا یکادون یترکونه اللهم الا اشیاء یسیرة کانوا ابتدعوها من عند
انفسهم غیا وعدوانا کنکاح ما نکح اباؤهم والجمع بین الاختین ونیز ... عید اضحی وعید فطر بمخالفت مشرکین

مشرکین در دو عید شان مقرر گشته پس لازم آید که الحال تعید باین هر دو عید نا روا گردد ولی الله در حجة الله البالغة گفته
العیدان الاصل فیهما ان کل قوم له یوم یتجملون فیه ویخرجون من بلادهم بزینتهم وتلک عادة لا ینفک
عنها احد من طوائف العرب والعجم وقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما
فقال ما هذان الیومان قالوا کنا نلعب فیهما فی الجاهلیة فقال ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الاضحی ویوم
الفطر قیل هما نیروز والمهرجان وانما بدل لانه ما من عید فی الناس الا وسبب وجوده تنویه بشعائر
دین او موافقة ائمة مذاهب او شیء مما یضاهی ذلک فخشی النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکهم وعادتهم
ان یکون هنالک تنویه بشعائر الجاهلیة او ترویج لسنة اسلافها فابدلهما بیومین فیهما تنویه بشعائر
الملة الحنفیة **یازدهم** آنکه هرگاه تعلیل حکمی بمخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم از دین میگردد موافقت
شان دلیل بقا و استمرار خواهد بود پس بنابرین مخالفت مشرکین دلیل انقطاع وارتفاع احکام ست وموافقت شان
برهان استمرار و دوام پس موافقت مشرکین جای مباهات وافتخار واستبشار ست نه جای استنکاف وانکار و
انفجار پس چرا مخاطب در باب فقهیات و باب یازدهم با دعای موافقت مذاهب اهل حق [illegible] زبان تشنیع میکشاید وخط وافر
از تفضیح وتقبیح خود واسلاف خود می رباید و در باب یازدهم گفته باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار
که یهود ونصاری وصابئین ومجوس وهنود اند که اشهر واکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف وتالیف ووجود علما و
کتب ممتاز اند ودر شهرت وکثرت نیز مستثنی هم در اصول وهم در فروع بسیار مشابهت دارد ومخالفت
ملت حنفیه ست واگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه ست واز هر مذهبی ازین
مذاهب چیزی گرفته اند الخ مقام حیرت ست که مخاطب واسلافش با دعای موافقت مذهب اهل حق با مذاهب کفار
درین جا ودیگر مقامات زبان طعن میکشایند وازانهماک اصحاب خود ثانی وثالث واتباع شان در اتباع رسم جاهلیت
وانقیاد کفار در منع اعتمار در اشهر حج خبری بر نمی دارند **دوازدهم** آنکه اگر حکمی بعلتی معلل شود وآن علت مرتفع هم
گردد از ارتفاع علت حکم ارتفاع نفس حکم لازم نمی آید علامه ولی الدین ابوزرعه احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم
باب السلام
بن الحسین بن عبد الرحمن العراقی در شرح تقریب الاسانید در شرح حدیث عن همام عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر گفته فیه فوائد الاولی اخرجه ابو داود من
طریق عبد الرزاق والبخاری والترمذی من طریق عبد الله بن المبارک کلاهما عن معمر عن همام بلفظ یسلم
وکذلک علقه البخاری بهذا اللفظ من طریق عطاء بن یسار واتفق علیه الشیخان وابو داود من طریق
ثابت مولی عبد الرحمن بن زید بلفظ یسلم الراکب علی الماشی والماشی علی القاعد والقلیل علی الکثیر واخرجه
الترمذی من روایة الحسن البصری کلهم عن ابی هریرة وقال الترمذی فی روایة همام هذا حدیث صحیح

وقال في رواية الحسن وقد روى من غير وجه عن ابي هريرة وقال ايوب السختياني ويونس بن عبيد وعلي بن زيد
ان الحسن لم يسمع من ابي هريرة الثانية اشتملت هذه الروايات على اربعة امور تسليم الراكب على الماشي
والماشي على القاعد والقليل على الكثير والصغير على الكبير فاما تسليم الراكب على الماشي قال المازري في
تعليله ذلك لفضل الراكب عليه من باب الدنيا فعدل الشرع بان جعل للماشي فضيلة ان يبدأ واحتياطا على الراكب
من الكبر والزهو اذا حاز الفضيلتين قال والى هذا المعنى اشار بعض اصحابنا واما تسليم الماشي على القاعد فقال
المازري لم ار في تعليله نصا ويحتمل ان يجري في تعليله نصا ويحتمل ان يجري في تعليله على هذا الاسلوب
فيقال ان القاعد قد يتوقع شرا من الوارد عليه او يوجس في نفسه خيفة فاذا ابتدأه بالسلام انس اليه او لان
التصرف والتردد في الحاجات الدنيوية وامتهان النفس فيها ينقص من مرتبة المتصاونين الآخذين بالعزلة
تورعا فصار للقاعدين مزية في باب الدين فلهذا امر بابتدائهم او لان القاعد يشق عليه مراعاة المارين
مع كثرتهم والتشوف اليهم فسقطت البداءة عنه وامر بها المار لعدم المشقة عليه وهذب ابو العباس القرطبي
هذه المعاني المذكورة مع اختصار فقال واما الماشي فقد قيل فيه مثل ذلك وهو مثل ما قيل في الراكب
من علو مرتبته وانما بعد له من الزهو قال وفيه بعد لان الماشي لا يزهو بمشيه غالبا وقيل هو مثل
بان القاعد قد يقع له خوف من الماشي فاذا بدأه بالسلام امن من ذلك وهذا ايضا بعيد اذ لا خصوصية
بالقاعد فقد يخاف الماشي من القاعد واشبه من هذا ان يقال ان القاعد على حال وقار وثبوت وسكون
فله بذلك مزية على الماشي لان حاله على العكس من ذلك انتهى واما تسليم القليل على الكثير فقال المازري
يحتمل ايضا ان تكون الفضيلة للجماعة ولهذا قال الشارع عليكم بالسواد الاعظم ويد الله مع الجماعة فامر
ان يبدأ بهم لفضلهم او لان الجماعة اذا بدأت الواحد خيف عليه الكبر والزهو فاحتيط له بان لا يبدأ ويحتمل غير
ذلك لكن ما ذكرناه هو الذي يليق بما تقدم منا عنهم من التعليل انتهى واما تسليم الصغير على الكبير فلما ذكره
مسلم في صحيحه وهو عند البخاري كما تقدم وسببه انه اجلال من الصغير للكبير وتعظيم له لان السن الحاصل
في الاسلام مرعي في الشرع يحصل به التقديم في امور كثيرة معروفة والله اعلم وقال القاضي ابو بكر بن
العربي لا حاجة الى الاخذ في حكمته ومعارضة الحال ان المفضول بنوع من الفضائل يبدأ الفاضل به وقال
المازري بعد ذكره ما قدمناه عنه ولا يحسن معارضة مثل هذه التعاليل بآحاد مسائل شذت عنها لان التعليل
الكلي لا يطلب فيه ان لا يشذ عنه بعض الجزئيات قال ابو العباس القرطبي هذه المعاني التي تكلف العلماء
ابرازها هي حكم تناسب المصالح الحسنة والملكة ولا نقول انها نصبت نصب العلل الواجبة الاعتبار حتى لا
يجوز ان يعدل عنها فنقول ان ابتداء القاعد للماشي غير جائز وكذلك ابتداء الماشي للراكب بل

بل یجوز ذلک لانہ مظہر للسلام ومفش لہ کما امر بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقولہ افشوا السلام بینکم وبقولہ
اذا لقیت اخاک فسلم علیہ اذا تقرر ہذا فکل من الماشی والقاعد مامور بان یسلم علی اخیہ اذا لقیہ غیر
ان ہذہ عادۃ [illegible] اولی واللہ اعلم ازین عبارت ظاہرست کہ ماری تعلیل احکام [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] تعلیلات بعض مسائل کہ وران این تعلیلات یافتہ نشود [illegible] وعدم [illegible]
بعض جزئیات [illegible] تعلیل [illegible] ثبوت حکم [illegible] کردہ وتصریح کردہ کہ تعلیل [illegible] عدم شد [illegible] جزئیات مطلوب نیست
[illegible] این مسائل [illegible] برای این احکام کردہ [illegible] لازم الاعتبار نیست [illegible] کردہ کہ آن
[illegible] مسائل [illegible] ولا [illegible] واجبۃ الاعتبار نیست [illegible] باشد تا ابتداء اسلام
[illegible] مسائل یافتہ نشود [illegible] القرآن [illegible] جاہلیت [illegible]
[illegible] تعلیل [illegible] بود کہ ہرگاہ این علت [illegible] حج [illegible] گردد و وازدہم
آنکہ [illegible] باطل لازم می آید انکار حج تمتع نیز زیراکہ [illegible] بسبب رد رسم
جاہلیت بود [illegible] ہمین عبارت [illegible] علی الحقیقت [illegible] اکل [illegible] مکرر
[illegible] جاہلیت [illegible] حج [illegible] جوی در
شرح [illegible] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] باشاد در شرح قولہ
رجل گفتہ وقال فی الفتح واغرب الکرمانی فقال ظاہر [illegible] کتاب البخاری ان المراد بہ عثمان وکانہ
لقرب عہدہ بقصۃ عثمان مع علی وجزم بذلک وذلک غیر لازم فقد سبقت قصۃ عمر مع ابی موسی
فی ذلک [illegible] اول قول عمر [illegible] ہو الذی [illegible] الافراد علیہ لعل عمر وجد امر النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم بذلک [illegible] لاجل [illegible] الناس الی مکۃ المنعمۃ فی تلک الایام فعرف
ان الباعث قد تم وان الافراد افضل [illegible] فی صلوۃ التراویح سیزدہم آنکہ اگر رد
رسم جاہلیت وتعلیل مخالفت شان موجب انقطاع وارتفاع حکم گردد لازم آید کہ قران نیز جائز نباشد زیرا کہ در قران
نیز نفی قول اہل جاہلیت ورد رسم ایشان متحقق ست [illegible] کہ ابن الہمام در فتح القدیر گفتہ والمقصد
باب القران من کتاب الحج
بارد ای بالرخصۃ فیما ہو القران رخصۃ لوضع نفی قولہ الجاہلیۃ العمرۃ فی اشہر الحج من افجر الفجور
فکان تجویز الشرع ایاہا فی اشہر الحج حینئذ حتی لا [illegible] الی وقت اخر البتۃ رخصۃ اسقاط فکان
افضل الان فی فعلہ بعد تقرر الشرع المطلوب اظہارہ وفی ہذا الباب ان یکون افضل لان فی فعلہ
بعد تقرر الشرع المطلوب اظہارہ [illegible] المطلوب [illegible] وہو اقوی فی الاذعان والقبول من
[illegible] اعتقاد حقیتہ وعدم فعلہ وہذا من الخمر تثبیتا وکثیر من الشرع من فضل اللہ تعالی مثلہ

اذا اتّبع ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ازین عبارت ظاهرست که فعل عمره در اشهر حج موجب تقرر
شرع مطلوب بالاظهار و رفض طریق مطلوب آن رفض ست و فعل عمره اقوی ست در اذعان و قبول از مجرد اعتقاد
حقیقت آن و عدم فعل آن پس ثابت شد که امریکه دران مخالفت مشرکین واقع شود فعل آن الحال هم مطلوب و
مرغوب ست و طریقه مشرکین مرفوض و مرهوب و همین حج قران که دران رد بر مشرکین ست افضل ست چهارم
آنکه بنا برین توهم باطل و تهجم فاسد لازم می آید که بسیاری از احکام دینیه و معالم شرعیه و واجبات یقینیه و فروض
قطعیه باطل گردد و مرتفع شود و این معنی در حقیقت ابطال دین و تایید مذهب زنادقه و ملحدین ست چه علل بسیاری
از احکام و واجبات و محرمات در بعض مواقع یافته نمی شود ولی الله والد مخاطب در کتاب حجة الله البالغه بعد ذکر تعلیل
احکام شرعیه بمصالح و حکم گفته نعم کما اوجبت السنة هذه وانعقد علیه الاجماع فقد اوجبت ایضا ان
نزول القضاء بالایجاب والتحریم سبب عظیم فی نفسه مع قطع النظر من تلک المصالح لاثابة المطیع و عقاب
العاصی وانه لیس الامر علی ما ظن من ان حسن الاعمال و قبحها بمعنی استحقاق العامل الثواب و العذاب
عقلیان من کل وجه وان الشرع وظیفته الاخبار عن خواص الاعمال علی ما هی علیه دون انشاء الایجاب
والتحریم بمنزلة الطبیب یصف خواص الادویة وانواع المرض فان ذلک ظن فاسد تمجه السنة بادی بدء کیف
وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم فی قیام رمضان حتی خشیت ان یکتب علیکم وقال ان اعظم المسلمین فی المسلمین
جرما من سأل عن شیء لم یحرم علی الناس فحرم من اجل مسألته الی غیر ذلک من الاحادیث کیف لو کان
ذلک کذلک لجاز افطار المقیم الذی یعانی کمعاناة المسافر لمکان الحرج المبنی علیه الرخص ولم یجز لها
المسافر المترفه وکذلک سائر الحدود التی حدها الشارع واوجبت ایضا انه لا یحل ان یتوقف فی امتثال
احکام الشرع اذا صحت به الروایة علی معرفة تلک المصالح لعدم استقلال عقول کثیر من الناس فی معرفة
کثیر من المصالح ولکون النبی صلی الله علیه وسلم اوثق عندنا من عقولنا ولذلک لم یزل هذا العلم مضنونا
به علی غیر اهله ویشترط له ما یشترط فی تفسیر کتاب الله تعالی ویحرم الخوض فیه بالرای الخالص غیر
المستند الی السنن والآثار ازین عبارت ظاهرست که نزول قضا بایجاب و تحریم سبب عظیم ست فی نفسه
قطع نظر از مصالح و علل در اثابت مطیع و عقاب عاصی و اگر احکام موقوف بر محض علل می بود مقیم متعانی را که
مثل مسافر باشد افطار جائز می شد و مسافر مترفه را افطار حرام میشد و همین ست حال در سائر حدود که شارع
آنرا تحدید فرموده یعنی بمجرد تخلف علت شرعیه تخلف از احکام الهی و حدود شرعی نتوان نمود و از قول او و یشترط
له ما یشترط الخ ظاهرست که خوض در تعلیل احکام برای خالص غیر مستند بسنن و آثار حرام و ناجائز ست پس برای
تصحیح علتی از طرف خود ایجاد کردن و بزعم انتفاء آن علت نفی اصل حکم کردن بنا بر فاسد بر فاسد گذاشتن ست

گذاشتنی است **پانزدهم** آنکه محققین علمای اصول و اکابر ائمه فحول سنیان نیز تصریحات کرده اند بآنکه از عدم علت
عدم حکم لازم نمی آید پس درین استدلال چنانچه مخالفت شراح حدیث محققین محسوس است همچنان مخالفت
فحول اصول نیز محسوس است علامه عبید الله بن مسعود بن تاج الشریعه در کتاب التوضیح فی حل غوامض التنقیح گفته
هذا العکس هو اضعف وجوه الترجیح اما کونه من وجوه الترجیح فلانه اذا وجد وصفان موثران
احدهما بحیث ینعدم الحکم عند عدمه فان الظن بعلیته اغلب من الظن بعلیة ما لیس کذلک
واما کونه اضعف فلان المعتبر فی العلیة التاثیر لا اعتبار للعدم عند عدم الوصف لان عدم الحکم یثبت
بعلل شتی فلا یرجع الی تاثیر المعلل وهو الثلثة الاول اقوی من العدم عند العدم انتهی از این عبارت بکمال
وضوح ظاهر است که معتبر در علیت صرف تاثیر است و در صورت عدم علت حکم معدوم نمی شود چه حکم بعلل شتی
ثابت میگردد و عضد الدین در شرح مختصر الاصول گفته شرط قوم فی علة حکم الاصل الانعکاس وهو انه کلما
عدم الوصف عدم الحکم ولم یشترط آخرون والحق انه مبنی علی جواز تعلیل الحکم الواحد بعلتین مختلفتین
لانه اذا جاز ذلک صح ان ینتفی الوصف ولا ینتفی الحکم لوجود الوصف الآخر وقیامه مقامه از این عبارت
دلالت وارد بر آنکه تعلیل حکم واحد بعلتین مختلفتین جائز باشد انعکاس در علت لازم نیست چه هرگاه تعلیل حکم بدو علت
جائز باشد جائز است که یک علت معدوم شود و حکم معدوم نشود و علت دیگر قائم مقام علت معدومه گردد و جواز تعلیل
حکم بزیاده از یک علت مذهب جمهور سنیه است چنانچه خود عضد الدین بعد این عبارت گفته لما علمت ان اشتراط
الانعکاس فرع منع تعدد العلة فلنتکلم فی ذلک بحثا ثم فصل فیه فنقول المختار تعلیل الحکم الواحد بعلتین
او بعلل کل واحد منهما او منها مستقل باقتضاء الحکم لا انه جزء العلة والمجموع المرکب منهما او منها فان
ذلک بحث آخر سنذکره برأسه وفیه مذاهب احدها یجوز ثانیها لا یجوز ثالثها وهو مذهب
القاضی یجوز فی المنصوصة دون المستنبطة رابعها عکسه وهو انه یجوز فی المستنبطة دون المنصوصة
ثم بعد الجواز قد اختلفوا فی الوقوع فالجمهور علی الوقوع ومختار الامام انه یجوز ولکن لم یقع لنا لو لم
یجز لم یقع ضرورة وقد وقع فان اللمس والمس والبول والمذی والغائط امور مختلفة الحقیقة وهی
علل مستقلة للحدث لثبوت الحدث بها وهو معنی الاستقلال وکذلک القصاص والردة مختلفان
وهما علتان مستقلتان لجواز القتل لثبوت جواز القتل بکل واحد منهما فان قیل لا نسلم ان الحکم فیما
ذکرتم واحد بل احکام متعددة فان القتل بالقصاص غیر القتل بالردة ولذلک ینتفی احدهما و
یبقی الآخر کما ینتفی قتل القصاص بالعفو ویبقی قتل الردة او ینتفی قتل الردة بالاسلام ویبقی
قتل القصاص الجواب انه لو تعددت الاحکام ثم لتعددت باضافتها الی الادلة اذ لیس ثمه ما به الاختلاف

فصل ما یقع به الترجیح من الرکن الرابع من القسم الاول

من بحث العلیة

الا ذلك فى اللزوم بطل لان اضافة الحكم الى مجموع الدليلين تارة والى الاخر اخرى لا يوجب تعدد اولا لان
مغايرة حدث البول لحدث الغائط وكان يتصور ان ينتفى احدهما ويبقى الاخر ولنا ايضا لو امتنع
توارد العلل لامتنع تعدد الادلة لان العلل الشرعية ادلة لا موثرات وقد يمنع الملازمة تمسكا
بان الادلة الباعثة اخص لا يلزم من امتناعه امتناع الاعم ومولوى عبد العلى در شرح سلم در مبحث خمس گفته
واما ايراد لزوم انتساخ الاية فمندفع بان السهم كان لذوى القربى لنصرتهم النبى صلى الله عليه وسلم كما روى
ابن ابى شيبة عن جبير بن مطعم قال قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم سهم ذوى القربى على بنى هاشم
وبنى المطلب قال فمشيت انا وعثمان بن عفان حتى دخلنا عليه فقلنا يا رسول الله هؤلاء اخواننا
من بنى هاشم لا ننكر فضلهم لمكانك الذى وضعك الله فيهم ارأيت اخواننا من بنى المطلب اعطيتهم دوننا
وانا نحن وهم بمنزلة واحدة فى النسب فقال انهم لا يفارقونى فى الجاهلية والاسلام واذا كان هذا
السهم للنصرة فبعد وفاة الرسول صلى الله عليه وسلم لم يبق نصرته فانتفى الحكم بانتفاء العلة وهذا ليس
من النسخ فى شىء كما فى سهم المؤلفة من الزكوة ثم هذا لا يكفى للمطلوب من تغيرها وتحديث الاجماع
كما وقع عن بعض مشايخنا فانه لا يلزم من انتفاء علة شرع الحكم انتفاؤه كما فى الرمل فى الطواف الخ
شمانيد و هم انكار از ارتفاع علت ارتفاع حكم حسب ... ده خود خلاف قضايا ... عمر ابن الخطاب بالرمل عند هم با ... ثبوت
... شود بخارى در صحيح خود گفته حدثنا سعيد بن ابى مريم قال اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنى زيد بن اسلم عن
ابيه ان عمر بن الخطاب قال للركن اما والله انى لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انى رأيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم استلمك ما استلمتك فاستلمه ثم قال ومالنا وللرمل انما كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم
الله ثم قال شىء صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه ... واز ... در ... ا...
... عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال مالنا وللرمل كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم الله ثم قال شىء
صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه اخرجه البخارى ازين روايت ظاهر است كه خلافت مآب
... سبب ارتفاع علت آن كه اراءت مشركين بود ... حقتعالى هلاك فرموده ...
... منتفى باشد ... كرد ... بعد ازان ... باز ...
جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم ... آن ... ارتفاع علت ...
نسخ حج در حقيقت تحميق و تجهيل خلافت مآب ... خود ... مخدوش ساخته ...
وابن حجر عسقلانى در فتح البارى گفته قوله انا كنا راءينا ... اى اريناهم بذلك انا اقوياء
قاله عياض وقال ابن مالك من الرياء اى اظهرنا لهم القوة ... راءينا بمعنى ... لم

حملوه على الرياء وان كان اصله الرياء بهمزتين ومحصله ان عمر رضي الله عنه كان هم بترك الرمل في الطواف
لانه عرف سببه وقد انقضى فهم ان يتركه لفقد سببه ثم رجع عن ذلك لاحتمال ان يكون له حكمة ما
اطلع عليها فرأى ان الاتباع اولى ومن طريق المعنى ايضا ان فاعل ذلك اذا فعله يذكر السبب الباعث على
ذلك فيذكر نعمة الله تعالى على اعزاز الاسلام واهله وكرمانی در کواکب دراری شرح صحیح بخاری ودر شرح
ص این حدیث گفته الخطابی کان عمر رضی الله عنه طلوبا للآثار بحوثا عنها وعن معانيها لما رأى الحجر يستلم
ولا يعلم فيه سببا يظهر للحس او يتبين في العقل ترك فيه الرأي وصار الى الاتباع ولما رأى الرمل قد
ارتفع سببه الذي كان احدث من اجله في الزمان الاول هم بتركه ثم لاذ باتباع السنة متبركا بها وقد
يحدث الشيء من امر الدين بسبب من الاسباب فيزول ذلك ولا يزول حكمه كالعرايا والاغتسال للجمعة
قال فيه دليل على ان افعاله على الوجوب حتى يقوم دليل على خلافه وفيه ان في الشرع ما هو تعبد محض
ص شرح كتاب المناسك — وما هو معقول المعنى وشمس الائمه سرخسی در مبسوط گفته وروی ان عمر رضی الله عنه لما اراد الرمل في طواف
فقال لغلام اهز كتفي وليس هنا احد نرائيه ولكني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعله فانا افعله اتباعا
له واكثر ما فيه ان سببه ما ذكره ابن عباس رضي الله عنهما ولكنه صار سنة بذلك السبب فيبقى بعد زواله
كرمي الجمار سببه رمي الخليل عليه السلام الشيطان ثم بقي بعد زوال ذلك السبب طرفه آنست که با وصف
آنکه بطلان این تمسک بخدشتین تشبث سوهون از افاده خود ابن الخطاب بر ارباب الباب در کمال ظهور است باز
اهلسنت بر حضرت این تمسک را می بندند چنانچه از عبارت یعقوب لاهوری آنفا دریافتی که او در شرح حدیث
رد عمران بن حصین بر جناب خود در نهی تمتع گفته آنچه حاصلش این است که شاید عمر توجیه کرده باشد امر جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم را بتمتع باین معنی که این امر برای ارشاد مردم بسوی صحت متعه در ایام بود پس دانست
عمر که باعث تمام شد وافراد افضل است الخ ضد هم آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حکم بفسخ حج بکسانی
داده که سیاق هدی نکرده وسائقان هدی را مامور باقامت باحرام وعدم احلال فرموده پس آنجناب در دو
قسم احرام تفریق فرموده واز این تفریق وتشقیق صراحة واضح شد که سوق هدی مانع از احلال وموجب بقای احرام
وعدم سوق هدی مجوز احلال وفسخ احرام است پس اگر دفع رسم جاهلیت مجوز فسخ حج گردیده بود بر اعلی العموم
امر بفسخ حج نفرمود وچرا تخصیص آن بغیر سائقان هدی نمود عجیب هم آنکه ولی الله در حجة الله البالغه گفته
ص قصة حجة الوداع من ابواب الحج — وانما كان سوق الهدي مانعا من الاحلال لان سوق الهدي بمنزلة النذر ان يبقى على نيته تلك حتى ينحر
الهدي والذي يلتزمه الانسان انما كان حديث نفس او نية غير مضبوطة بالفعل لا عبرة به واذا اقترن
بها فعل صارت مضبوطة وثبت رعايتها والضبط مختلف فادناه باللسان واقواها ان يكون مع القول

فعل ظاهر علانية يختص الحالة التي اراد ها كالسوق ازین عبارت ظاهرست که وجه مانع بودن سوق هدی
از احلال آنست که سوق هدی بمنزله نذر آیندنی ست که محرم باقی ماند بر نیت خود تا ذبح هدی و سوق هدی
موجب ضبط نیت و وجوب رعایت آنست پس بنا بر قاعده ارتفاع معلول بارتفاع علت که دست بآن انداخته اند لازم
آید که هر کسیکه سوق هدی نکرده باشد احلال او را احلال باشد لارتفاع علة عدم علية الاحلال و در صحیح بخاری در ضمن
حدیثی منقول از ابن عمر در ذکر حجة الوداع مذکورست فطاف حین قدم مكة واستلم الركن اول شئ ثم خبّ
ثلثة اطواف ومشى اربعا فركع حين قضى طوافه بالبيت عند المقام ركعتين ثم سلم فانصرف فاتى الصفا
فطاف بالصفا والمروة سبعة اطواف ثم لم يحلل من شئ حرم منه حتى قضى حجه ونحر هديه يوم النحر
وافاض فطاف بالبيت ثم حل من كل شئ حرم منه وابن حجر در فتح الباری گفته قوله ثم حل من كل شئ حرم
منه تقدم ان سبب عدم احلاله كونه ساق الهدى ولولا لكان يفسخ الحج الى العمرة ويتحلل منها
كما امر به اصحابه ازین عبارت ظاهرست که سبب عدم احلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست
که آنحضرت سیاق هدی فرموده پس کسیکه سیاق هدی نکرده باشد باید که محتاج شود لزوال العلول عند عدم العلة +
نوزدهم آنکه هرگاه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم برای مصلحت دفع رسم کفار لئام بامر جائز و حرام
کردن فسخ حج بنا بر عدم خصام سستا باهتمام تمام امر فرموده و همه صحابه را که سوق هدی نکرده بودند امر بعمره
انقل فرموده و چندان مبالغه و اهتمام دران فرموده که خود هم تمنی آن فرموده و بسبب تثبط و احتباط صحابه در
ارتکاب این امر جائز و حرام علی سبیل الفرض بر ایشان غضب فرمود تا آنکه حضرت عائشه برین حضرات دعای بد نار نمود
پس از برای تشنیعات شنیعه و استهزاآت فظیعه متعصبین اهل سنت و معاندین اهل البیت خیال آن که اولاد امجاد
تقیة حضرات ائمه معصومین علیهم السلام جایز ندانسته اند از برمی کشند و غرائب خرافات بر زبان می آرند همه هباء
منثورا گردید و بخاک سیاه برابر شد سبحان الله جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمحض مصلحت جزئیه دفع
رسم جاهلیت که بقول و ارشاد زبانی هم کما ینبغی ممکن بود صحابه کرام را باهتمام تمام امر بارتکاب امر حرام و افساد عبادت
عظیمه ایشان فرمایند و تا اینقدر آنرا مستحسن و متحتم گردانند که بسبب تثبط و تامل دران غضبناک شوند و حضرت عائشه بردعا
بدخول نار بسبب ترک آن اندوخود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم تمنی آن فرمایند و ائمه طاهرین علیهم السلام
اگر بمصالح عظیمه صیانت نفوس مقدسه خود و صیانت نفوس شیعیان خود و دفع شر ارباب جاهلیت مدارات
ایشان فرمایند و از رد و انکار در بعض مواضع سکوت نمایند این حضرات هرگز آنرا تجویز نمایند بلکه آنرا دلیل حقیت
ارباب جور در افعال و اقوال ایشان گردانند و لطیف تر آنست که ترد الحق تقیه از حضرات معصومین علیهم السلام
در امور ی واقع شده که الجاء و مناص از آن نبوده و ضرورت الجاء بسوی آن نموده و درین مقام الجاء بارتکاب

باب من ساق البدن معه من كتاب المناسك ۱۲

نشان سابق

با رتکاب حرام نبود زیرا که بیان جواز اعتمار در اشهر حج موقوف نبود بر امر بارتکاب فسخ حج و افساد این عبادت عظیمه
بلکه جواز اعتمار بارشاد زبانی هم ثابت می‌شد باین طور که آنحضرت بخطاب صحابه میفرمود که اعتقاد ارباب جاهلیت
حرمت اعتمار در اشهر حج باطل و بی اصل است وحقتعالی آنرا جائز ساخته است هر کس که خواهد عمره در اشهر حج بعمل
آرد پس بمجرد این قول او امثاله جواز اعتمار در اشهر حج ورد اعتقاد فاسد اهل جاهلیت حاصل میشد و احتیاج
نبود و تشدید و تاکید در ارتکاب حرام و افساد عبادت عظیمه صحابه کرام و نیز ظاهرست که اعتمار در اشهر حج امر جائز است
نه واجب بلکه حسب مزعوم خلافتماب مرجوح و مفضول پس برای بیان جواز مرجوح جواز ترک امر واجب لازم
آمد پس هرگاه تاکید ترک امر واجب و جواز ارتکاب حرام بمحض اثبات جواز امر مرجوح جائز باشد جواز انواع
تقیه در صورت ضرورت و الجا باکمل وجوه و ابلغ و آکد آن واضح گردید **بست و سیم** آنکه جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم قبل حجة الوداع سه عمره در بعض اشهر حج بعمل آورده چنانچه بر متتبع روایات و اخبار و متفحص
احادیث و آثار هویدا و آشکار است و هرگاه سه بار در اشهر حج آنحضرت عمره بعمل آورده باشد و خود اصحاب آنحضرت
هم آنرا بعمل آورده باشند جواز عمره در اشهر حج بغایت وضوح ثابت گردید و حاجت نماند باینکه برای بیان جواز
امر بارتکاب امر ناجائز بسیاری از اصحاب خود را فرماید و اهتمام شدید دران نماید و غضب شدید بران کند
تا عائشه صدیقه و عابد خول او بر تارکین این امر نماید و بران اکتفا نفرموده خود آنجناب تمنی این امر ناجائز برای
بیان جواز ثابت جوازه مرارا فرماید و ولی الدین ابو زرعه عراقی در شرح احکام بعد نقل کلامی از نووی که در
شرح مهذب ذکر کرده گفته قال النووی وحاصله ترجیح الافراد لانه علیه الصلوة والسلام اختاره اولا
وانما ادخل علیه العمرة لمصلحة وهی بیان جواز الاعتمار فی اشهر الحج وکانت العرب تعتقده من افجر الفجور انتهی
وانکر ابن حزم الظاهری هذا الکلام وقال قد اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم بهم فی ذی القعدة عاما
بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر فی ذی القعدة عام الفتح ثم قال لهم فی حجة الوداع فی ذی الحلیفة من شاء منکم
ان یهل بعمرة فلیفعل وهذا کاف فی البیان **بست و یکم** حسب روایت صحیحین و غیر آن ثابت
که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نزد میقات ارشاد فرموده بود که من شاء ان یهل بحج فلیفعل ومن شاء
ان یهل بحج وعمرة فلیفعل پس ازین ارشاد باسداد بر عامه صحابه که در میقات حاضر خدمت سرور کائنات صلی الله
علیه و آله وسلم بودند جواز اعتمار در اشهر حرام بنص کرر ثابت و مقرر شد پس چه حاجت بود که برین بیان قولی
موکد مسبوق به بیان فعلی مکرر بسند و اکتفا نفرموده معاذ الله اصحاب برای بیان جواز امر مرجوح و مفضول تاکید
نماید بر ارتکاب ناجائز و حرام و ابطال عبادت جلیله رب منعام **بست و دوم** آنکه اگر امر بفسخ حج برای
محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت بود و در اصل ناجائز و حرام و اعتمار آنحضرت در اشهر حج سه مرتبه و

الفائدة الثالثة من فوائد الحدیث الاول من باب ... الحج من کتاب ... الحج

در اعتمار اصحاب اخیار همراه انحضرت سه بار هم کافی نشد و نیز قول مکرر انحضرت وقت میقات برای بیان جواز
وافی نشد پس یک و کس اصحاب مامور بفسخ حج میساخت که آن کافی بود برای بیان جواز و حاجت نبود بنقل
جمیع اصحاب غیر سائقین هدی از حج بعمره و این همه تاکید و تشدید برانها در حقیقت این قول واهی بالمعنی تخطیه
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم و تایید این منکرین و مترددین ست چه هرگاه فسخ حج حرام و ناجائز باشد
تردد ایشان و انکار ایشان بجا و مستحسن باشد و عمل ایشان بر فسخ باوصف ظهور جواز اعتمار در اشهر حج وجهی
از جواز نداشته باشد **بیست و سوم** انکه اگر امر اصحاب بفسخ بنا بر محض مصلحت دفع رسم جاهلیت و
بیان جواز اعتمار در اشهر حج بوده و رسم حکم دائم و شریعت مستمره نبوده چرا جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم بخطاب صحاب هرگاه انهمه تردد و تحیر و پریشانی و انزعاج و اختلاج از امر انحضرت ظاهر کردند و
تثبط و تبطؤ در امتثال آن نمودند بلکه عیاذا بالله برد امر حضرت تا پر درجه رسیدند کما ظهر من روایة ابن ماجه ارشاد
نفرمود که چرا این انزعاج و اختلاج و قلق و تحیر دارید بنا بر محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت شما را امر بفسخ
حج کرده ام این سنت دائمه و شریعت مستقره نیست که بسبب آن دل تنگ نموید اگر مقصود یا همین شد
بلکه مقتضای رافت و هدایت و ارشاد آن بود که وقت امر اول این مصلحت را بیان میفرمود تا ایشان مبتلاء
این تحیر و تردد و انکار نمیگردیدند و سر از امتثال نمی تافتند و مستحق دعای صدیقه بر خوان نمیگردیدند اگر بغرض
امتحان و اختبار در اول امر ترک بیان این مصلحت فرموده بعد بروز این رد و انکار بلاشبهه لازم و واجب بود
واز تلبیسات ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عائشه بر قول ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعتمر اربع عمرات احدهن فی رجب گفته عائشه یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر فی رجب
قط گفته و قد تعسف من قال ان ابن عمر اراد بقوله اعتمر فی رجب عمرة قبل هجرته لانه وان کان محتملا
لکن قول عائشة ما اعتمر فی رجب یلزم منه عدم مطابقة ردها علیه لکلامه ولا سیما و قد ثبت انه لم یعتمر
الا انها قبل الهجرة فالذی کان ینبغی ان یقول برائة فیرتفع الاشکال ازین عبارت واضحست که ابن حجر تاویل
قول ابن عمر را باینکه مرادش انست که اعتمر فی رجب ذکر اعتمار انحضرت قبل هجرت بوده رد کرده و آنچه حاصلش این است
که چرا ابن عمر سکوت بر رد عائشه کرده و اظهار مراد خود نکرد تا اشکال مرتفع میشد پس همچنین درین مقام میگوئیم
که چرا جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم افصاح مراد خود نفرمود تا اشکال مرتفع می شد پس معلوم شد که امر ایشان
این ارشاد انحضرت بمحض دفع رسم جاهلیت و بیان جواز باطل ست **بیست و چهارم** انکه در صحیح بخاری
مسطورست حدثنا ابو نعیم حدثنا ابو شهاب قال قدمت متمتعا مکة بعمرة فدخلنا قبل الترویة
بثلاثة ایام فقال لی اناس من اهل مکة تصیر الآن حجتک مکیة فدخلت علی عطاء استفتیه

ص باب کم اعتمر النبی ص من ابواب العمرة

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج ۱۲

استفتيته فقال حدثني جابر بن عبد الله انه حج مع النبي صلى الله عليه وسلم يوم ساق البدن معه وقد
اهلوا بالحج مفردا فقال لهم احلوا من احرامكم بطواف البيت وبين الصفا والمروة وقصروا ثم اقيموا حلالا
حتى اذا كان يوم التروية فاهلوا بالحج واجعلوا التي قدمتم بها متعة فقالوا كيف نجعلها متعة وقد سمينا الحج
فقال افعلوا ما امرتكم فلولا اني سقت الهدي لفعلت مثل الذي امرتكم ولكن لا يحل مني حرام حتى
يبلغ الهدي محله ففعلوا ازین روایت ظاهرست که اصحاب بجواب امر آنحضرت بفسخ حج گفتند که چگونه گردانیم
آنرا متعه و حالانکه تسمیه نموده‌ایم حج را و آنحضرت بجواب این سؤال و اعتراض همین فرمود که بکنید آنچه امر کردم شمارا
پس اگر نبودی اینکه من سوق هدی نمیکردم هر آینه میکردم مثل آنچه امر کردم شمارا ولکن حلال نمیشد از من هیچ حرام
تا که برسد هدی بمحل خود الخ پس سکوت آنحضرت در مقام سوال این اصحاب از بیان مصلحت آن و اظهار اختصاص
حکم باین زمان [illegible] و برهان [illegible] ست برانکه این زعم باطل است و این حکم هرگز مختص باین زمان نبوده
و نیز ازین روایت ظاهرست که عطا بن ابی رباح امر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بفسخ حج بسوی عمره
بجواب استفتاء ابو شهاب نقل کرده و غرضش از ان تحسین فعل ابو شهاب بوده پس اگر این حکم جناب رسالتماب
صلی الله علیه [illegible] مختص [illegible] استدلال عطا لازم خواهد آمد **بیست و پنجم** آنکه هرگاه حضرات
صحابه [illegible] در ثبوت جواز اعتمار در اشهر حج اکتفا نکردند بفعل جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم عمره را در اشهر حج و فعل نمودن اینها عمره را در اشهر حج سه بار همراه آنحضرت و نیز اذن مکرر آنحضرت را درین باب
[illegible] کافی [illegible] بفسخ حج بسوی عمره جواز اعتمار در اشهر حج ثابت ندانسته پس کسانی که بعد صحابه
[illegible] جواز اعتمار در اشهر حج [illegible] ذکر نخواهند کرد تا که فسخ حج بعمره نکنند تا که اتباع امر
[illegible] حاصل شود و اگر کسی بگوید که ما التفاتی کنیم کمتر از آنچه صحابه اکتفا بآن کردند و محتاج در جواز
[illegible] حضرات صحابه **بیست و ششم**
آنکه [illegible] بفسخ حج سوی عمره نموده پس
جواز اعتمار در اشهر حج نزد ایشان خود ثابت بود که [illegible] العمل آوردند پس حکم ایشان بفسخ حج برای بیان جواز اعتمار
در اشهر حج [illegible] **بیست و هفتم** آنکه [illegible] والد مخاطب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم [illegible] حکم فسخ حج در حقیقت فتح باب تعمق و [illegible] جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم است ولی الله در حجة الله البالغه در قصه حجة الوداع گفته ثم قال لو اني استقبلت
من امري ما استدبرت لم اسق الهدي وجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدي فليحل وليجعلها عمرة
فقيل الها منا هذا ام للابد قال لا بل لابد لابد فحل الناس كلهم وقصروا الا النبي صلى الله عليه وسلم

ص قصه حجة الوداع من ابواب الحج

ومن كان معه هدى اقول الذى بدا لرسول صلى الله عليه وسلم امور منها ان الناس كانوا قبل النبى صلى الله
عليه وسلم يرون العمرة فى ايام الحج من افجر الفجور فاراد النبى صلى الله عليه وسلم ان يبطل تحريفهم ذلك باتم وجه ومنها
انهم كانوا يجدون فى صدورهم حرجا من قرب عهدهم بالجماع عند انشاء الحج حتى قالوا انأتى عرفة ومذاكيرنا
تقطر منيا وهذا من التعمق فاراد النبى صلى الله عليه وسلم ان يسد هذا الباب ومنها ان شاء الاحرام
عند الحج اتم لتعظيم البيت ازين عبارت ظاهرست كه صحابه بسبب قرب عهد خود بجماع نزديك انشاء حج در صدور
خود حرج مى يافتند يعنى اين را مستقبح مى پنداشتند وكلمه انأتى عرفة ومذاكيرنا تقطر منيا بر زبان روان مى ساختند
واين معنى از تعمق ست پس اراده فرمود جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم كه سد اين باب فرمايد كمال
عجب ست كه خلافت مآب بهمين تعمق مذموم وتنطع ملوم رجوع آوردند وابتدور رد جناب رسالتمآب صلى الله عليه
وآله وسلم مبالات نكردند بلكه فتح باب همان تعمق مردود وتشدد مسدود نمودند چنانچه بر ظاهرست وابن حجر عسقلانى
در فتح البارى بعد نقل روايت مسلم ومسلم ايضا من رواية ابراهيم بن ابى موسى الاشعرى انه كان يفتى بالمتعة
فقال له رجل رويدك بعض فتياك الحديث وفى هذه الرواية تبيين عمر العلة التى لاجلها كره التمتع
وهى قوله قد علمت ان النبى صلى الله عليه وسلم فعله ولكن كرهت ان يظلوا معرسين بهن اى بالنساء ثم
يروحوا الى الحج تقطر رؤسهم انتهى وكان من راى عمر رضى الله عنه عدم الترفه للحاج بكل طريق فكره
لهم قرب عهدهم بالنساء لئلا يستمر الميل الى ذلك بخلاف من بعد عهده به ومن يفطم ازين عبارت
ظاهرست كه عمر در كراهت تمتع همان وجه مردود وتعمق مسدود را تمسك كرده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم اراده سد آن فرموده چه وجهيكه عمر براى كراهت تمتع ذكر نموده قرب عهد محرم بنساست فاتضح به ابن حجر و
همين قرب عهد بجماع نساء موجب ضيق وحرج صدور صحابه گرديده بود كه بسبب آن كلمه انأتى عرفة ومذاكيرنا تقطر منيا بر
زبان آوردند وآن بتصريح والد مخاطب از تعمق ست واراده فرموده جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله كه سد فرمايد
[illegible] مخالفت ومعاندت ابن خطاب با جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله [illegible] فتح باب تعمق [illegible]
مثل سفيده صبح روشن گشت واصلا مقام اشتباهى نماند كه اين ظهور چندى ست كه اصلا تاويلى وتسويلى براى آن
[illegible] نتوانند [illegible] اختيار عمر عدم ترفه وايثار چنين تشدد براى حجاج [illegible] بوده ودر حقيقت اختراع
[illegible] شده واز طرف خود كار خوارج كفارست وغلو در ديانت وتنطع در عبادت بى اذن شارع مذموم ومنهى ست
وخود ابن حجر عسقلانى در فتح البارى در شرح حديث استيذان عمر در قتل ذى الخويصره [illegible] نموده از جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم دعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم وصيامه مع صيامهم يمرقون من الدين كما يمرق
السهم من الرمية گفته وفيه التحذير من الغلو فى الديانة والتنطع فى العبادة بالحمل على النفس فيما لم ياذن

ص باب كيف يهل الحائض والنفساء من كتاب المناسك

ص باب من ترك قتال الخوارج للتالف ولئلا ينفر الناس عنه من كتاب استتابة المعاندين والمرتدين وقتالهم ١٢

لم یأذن فیه الشرع و من وصف الشارع الشریعة بانها سهلة سمحة و انما ندب الی الشدة علی الکفار و الی الرأفة
بالمؤمنین فعکس ذلک المتنطع کما تقدم بیانه پس ازین مقام بکمال وضوح ثابت و واضح میگردد که طریقه [illegible]
خوارج را که غلو در دیانت و تنطع در عبادت بوده حضرت ابن الخطاب بجا فرموده و اینها کاسه لیس او نیند و منع عمر
از متعه باوصف اعتراف بانکه آن سنت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانچه از روایت نسائی
ظاهرست و از روایت مسلم هم واضح میشود دلیل کمال جسارت و تهور و بی مبالاتی ست و غایت شناعت آن
از افاده ابن عباس و افاده فرزند ارجمند خلافتمآب ظاهرست که معارضه سنت نبویه را بسنت عمریه سبب خوف
نزول حجاره عذاب دانسته اند و نیز عبدالله بن عمر ابدای رای را بمقابله سنت بلال بن عبدالله را که بمقابله ارشاد
نبوی ابدای رای نموده بسبب غلیظ و دشنام بر نواخته پس خلافتمآب که بمقابله سنت نبویه و ارشاد آنحضرت
رای فاسد اختراع کردند نیز مستحق سب و دشنام و لائق تعزیر و ایلام باشند نه قابل تعظیم و اکرام و مستحق اجلال
و اعظام مسلم در صحیح خود گفته حدثنی حرملة بن یحیی قال انا ابن وهب قال اخبرنی یونس عن ابن شهاب
قال اخبرنی سالم بن عبدالله ان عبدالله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا تمنعوا
نساءکم المساجد اذا استأذنکم الیها قال فقال بلال بن عبدالله والله لنمنعهن قال فاقبل علیه عبدالله
فسبه سبا سیئا ما سمعته سبه مثله قط و قال اخبرک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و تقول
والله لنمنعهن و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله فاقبل علیه عبدالله فسبه سبا سیئا و فی روایة فزبره
و فی روایة فضرب فی صدره فیه تعزیر المعترض علی السنة و المعارض لها برایه و فیه تعزیر الوالد ولده
و ان کان کبیرا ازین روایت ظاهرست که عبدالله بن عمر فرزند ارجمند خود یعنی بلال بن کمال را که کلمه لنمنعهن بمقابله
نهی نبوی بر زبان آورده بسبب غایظ که مثل آن از حضرتش مسموع نشده نواخته و بایذا و ایلام و تعزیر و تحقیر
و تعییر پرداخته پس والد ماجد عبدالله بن عمر مثل فرزند ارجمندش که معارضه ارشاد نبوی برای خود نموده
نیز مستحق سب و دشنام [illegible] که معارضه خلافتمآب اشنع و افحش [illegible] از معارضه بلال در درجات
اللبیب و ذکر شواهد حسن ادب با احادیث گفته و منها ایضا حدیث سالم بن عبدالله ان عبدالله بن عمر
رضی الله تعالی عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یقول لا تمنعوا نساءکم المساجد اذا
استأذنکم الیها قال فقال بلال بن عبدالله والله لنمنعهن قال فاقبل علیه عبدالله فسبه سیئا ما سمعته
سبه مثله قط رواه مسلم و فی روایة له عن مجاهد عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه
و سلم ائذنوا للنساء باللیل الی المساجد فقال ابن له یقال له واقد اذا یتخذنه دغلا فضرب فی
صدره فقال احدثک عن رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم و تقول لا [illegible] قال مجاهد فما

ص باب خروج النساء الی المساجد اذا لم یترتب علیه فتنة و انها لا تخرج مطیبة من کتاب الصلوة

ص

ص [illegible]

كلمه عبد الله حتى مات انتهى ولا يخفى ان ابن عبد الله ما اراد بقوله لنمنعهن انكارا وجحودا ومخالفة الجهال
الفاسقين العصاة العتاة لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاشا لم ولاهل ذلك القرن عموما
من ذلك بل حاول به بيان رايه وان ذلك الحكم مخصوص بزمانه كما يفصح عنه قوله في الرواية الاخيرة
اذا يتخذنه دغلا يعني ذلك حال النساء في زمانه فعلل نهيه بالعلة الحادثة بعد عصر النبي بل يجوز انه سمع
قول عائشة المروي ايضا في صحيح مسلم لو ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم راى ما احدث النساء
لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل وسماعه لذلك هو الظاهر من حال التابعين فاعتمد على ذلك
في ابداء رايه هذا وان الزمان يوجب زوال ذلك الحكم بزوال علته وهو تقوى اهل الزمان المتقدم
ومثل هذا الراي تراه في الفقه وبضع من الفقهاء في مقابلة النصوص الا انه لما كان رايا في معارضة
الحديث وصنعا حراما عند الصحابة رضي الله تعالى عنهم بالاجماع عزره عبد الله رضي الله عنه هذا التعزير
البليغ وانظر الى داب الصديقية رضي الله تعالى عنها حيث قالت لو ان رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم الخ افادت منها ان الحكم بتبديل السنة عند زوال العلة ايضا مخصوص بالشارع صلى الله
تعالى عليه وسلم وانه في بعض النسخ فلم يتقدم عليه احد غيره وابن عبد الله بجاسر الفقهاء فادبت فيه
واحسنت ما الوحت اليه عائشة رضي الله تعالى عنها صرح به عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه
في حديثه في صحيح البخاري عن محمد بن جعفر قال اخبرني زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله
تعالى عنه قال ما لنا وللرمل انما كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم الله تعالى ثم قال شيء صنعه النبي
صلى الله تعالى عليه وسلم فلا نحب ان نتركه قال القسطلاني في شرح البخاري وذلك لعدم الملزوم عنا على حكمه
[illegible] السكينة انتهى قول قد اطلع عمر رضي الله تعالى عنه بصريح قوله صلى الله تعالى
عليه وسلم اني [illegible] المراة المذكورة لكن لا ينحصر حكم السنة الثابتة في الامر الواحد [illegible]
به صلى الله تعالى عليه وسلم وهذا يفيد ان العلة المنصوصة اذا لم يكن ظاهر كلام الشارع صريحا
بها لا يزول ذلك الحكم بزوالها وهو ما حفظ حكم جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم [illegible]
[illegible] الاحوال بودن جميع احكام جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم از وحي الهي قطعا وحتما ثابت است وكار
وستدني نيست كه شك وريب دران كند لكن بالخصوص بودن حكم فسخ حج بوحي الهي هم ثابت است ولله الحمد
على ذلك ابن القيم در زاد المعاد گفته وقال طاوس خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من المدينة لا يسمي
حجا ولا عمرة ينتظر القضاء فنزل عليه القضاء وهو بين الصفا والمروة فامر اصحابه من كان منهم اهل بالحج
ولم يكن معه هدي ان يجعلها عمرة الحديث ونيز در زاد المعاد گفته وقول طاوس نزل عليه القضاء وهو بين

وهو بين الصفا والمروة فهو قضاء آخر غير القضاء الذي نزل عليه باحرامه فان ذلك كان بوادي العقيق
وانما القضاء الذي نزل عليه بين الصفا والمروة قضاء الفسخ الى العمرة الذي امر به اصحابه فحينئذ امر كل من لم
يكن معه منهم هدي ان يفسخ الى العمرة وقال لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها
عمرة وكان هذا امر حتم بالوحي فانهم لما توقفوا عليه قال انظروا الذي امرتكم به فافعلوا ازین عبارت ظاهرست
که سبب حکم جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نزول وحی اوامر حتمی وحکم محکم احکم الحاکمین بود پس چنین حکم محتوم
را بعض اوهام شوم غیر مستمر وغیر مرسوم پنداشتن از غرائب توهمات وجسارات خسارت ملزوم است **وهشتم**
آنکه در فسخ حج مزید ادب تعظیم وغایت اجلال وتکریم بیت خدای کریم متحقق میشود زیرا که در فسخ حج انشاء احرام
از خانه کعبه واقع میشود واین معنی ادخل در اتم وآکد والزم است در تعظیم بیت اکرم چنانچه از عبارت سابقه
حجة الله البالغة تصنیف ولی الله ظاهرست **ونهم** آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بحکم فسخ
حج حسب تصریح والد ماجد مخاطب معاند اراده ابطال تحریف اهل جاهلیت باتم وجوه فرموده چنانچه از عبارت او در
حجة الله البالغة که مذکور شد ظاهرست وابطال تحریف جاهلیت باتم وجوه ابطال کردن کار هیچ مسلمی نیست والا
لازم آید که دیگر تحریفات محرفین که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ابطال آن فرموده نیز رایج وشایع
وجائز وسائغ گردد وابطال آن باطل گردد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الفاسد والزعم الکاسد کمال حیرت است
که خلافتماب در اتباع خود ذوی الالباب او بر خلاف جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ومشاقة ومعاندة له تحریف جاهلیت
را تشیید وتاکید کردند واز سر گرفتند که بمنع تمتع بر خاستند وفسخ حج را هم حرام ساختند وابطال تحریف جاهلیت
را که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باتم وجوه فرموده بود مراغمة له باطل نمودند وکمال جسارت این است
[illegible] صلی الله علیه [illegible] می نماید که [illegible] فسخ حج برای ابطال تحریف جاهلیت بوده [illegible] خلافتماب [illegible]
حج می نماید وبترهات غریب بر زبان آورده واز زبان خود ثابت می نماید که او تحریف جاهلیت موسس می سازد
وابطال تحریف جاهلیت باطل می نماید پس شک نماند در آنکه خلافتماب اتباع واشیاع او محرفین دین ومخترعین
[illegible] مخالفین ومعاندین جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین ومشیدین ومؤکدین رد وتعمیم
طریقه کفار مشرکین اند وعجبا که با این همه شغف دوله خلافتماب اتباع شان اجرای تحریف جاهلیت را ائمه دین
میدانند تاکیدات واهتمامات شارع بصیانت دین از تحریف خود اعتراف بآن دارند اعتنای نمی کنند ولی الله
در حجة الله البالغة گفته باب احکام الدین من التحریف لا بد لصاحب السیاسة الکبری الذی یاتی من الله بدین
ینسخ الادیان من ان یحکم دینه من ان یتطرق الیه تحریف ذلک لانه یجمع امما شتى ذوی استعدادات
شتى واغراض متفاوتة فکثیرا ما یحملهم الهوی او حب الدین الذی کانوا علیه سابقا او الوهم القاصر

ص من المبعوث الیهم [illegible] موت الصاحب [illegible] انه [illegible]

عقلوا الاشياء كان المصالح كثيرة ان يهملوا ما نصت الملة عليها او يدسوا فيها ما ليس منها فيختل
الدين كما وقع في كثير من الاديان قبلنا ولما لم يمكن الاستقصاء في معرفة مداخل الخلل فانها غير
محصورة ولا منضبطة وما لا يدرك كله لا يترك كله وجب ان يبين اهم من اسباب التحريف اجمالا
اشد الانذار الخ سی ام آنکه ارشاد با سداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بجواب سراقه بن جعشم دلیل
صریح و برهان واضح بر استمرار جواز فسخ حج و بطلان انقطاع و ارتفاع آنست چنانچه سابقا در عبارت ابن القیم مذکور
شد و علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله الكم هذه خاصة يا رسول الله قال لا بل للابد في رواية
يزيد بن زريع الناهذه خاصة وفي رواية جعفر عند مسلم فقام سراقة فقال يا رسول الله العامنا
هذا ام للابد فشبك اصابعه واحدة في الاخرى وقال دخلت العمرة في الحج مرتين لا بل لابد لابد
قال النووي معناه عند الجمهور ان العمرة يجوز فعلها في اشهر الحج ابطالا لما كان عليه الجاهلية وقيل
معناه جواز القران اي دخلت افعال العمرة في افعال الحج وقيل معناه سقط وجوب العمرة وهذا ضعيف
لانه يقتضي النسخ بغير دليل وقيل معناه جواز فسخ الحج الى العمرة قال وهو ضعيف وتعقب بان سياق
السؤال يقوى هذا التاويل بل الظاهر ان السؤال وقع عن الفسخ والجواب وقع عما هو اعم من ذلك
حتى يتناول التاويلات المذكورة الا الثالث والله اعلم بالجمله در بطلان و فساد ادعای دلالت تعلیل فسخ
حج بدفع رسم جاهلیت بر انقطاع و ارتفاع آن و کمال وضوح و ظهور است تا آنکه ائمه سنیه خود رد بلیغ بر آن کرده اند
چنانچه علامه نحریر و محقق شهیر شان ابن القیم در رد این تعلیل علیل و توجیه وهی وجیه تصدی بحق ازاله آن و امثال خود
نموده داد تحقیق و کشف غطا داده بنحوی از وجوه که مذکور شد نیز آن وارد نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فصل
وقد سلك المانعون من الفسخ طريقتين اخريين نذكرهما ونبين فسادهما الطريقة الاولى قالوا اذا اختلف
الصحابة ومن بعدهم في جواز الفسخ فالاحتياط يقتضي المنع منه صيانة للعبادة عما لا يجوز فيها عند كثير
من اهل العلم بل اكثرهم والطريقة الثانية ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بالفسخ ليبين لهم جواز العمرة في
اشهر الحج لان اهل الجاهلية كانوا يكرهون العمرة في اشهر الحج ويقولون اذا برأ الدبر وعفا الاثر وانسلخ صفر
فقد حلت العمرة لمن اعتمر فامرهم النبي صلى الله عليه وسلم بالفسخ حتى يبين لهم جواز العمرة في اشهر الحج وهاتان
الطريقتان باطلتان اما الاولى فان الاحتياط انما يشرع اذا لم يتبين السنة فاذا تبينت فالاحتياط
هو اتباعها وترك ما خالفها فان كان تركها لاجل الاختلاف احتياطا فترك ما خالفها واتباعها احوط واحوط
فالاحتياط نوعان احتياط للخروج من خلاف العلماء واحتياط للخروج من خلاف السنة ولا يخفى رجحان احدهما
على الاخر وايضا فان الاحتياط ممتنع هنا فان للناس في الفسخ ثلاثة اقوال احدها انه محرم والثاني انه

عمرة التنعيم
جواب العمرة

سؤال ابن...

او واجب هو قول جماعة من السلف والخلف والثالث انه مستحب فليس الاحتياط بالخروج من خلاف
من اوجبه واذا تعذر الاحتياط بالخروج من الخلاف تعين الاحتياط بالخروج من خلاف السنة

فصل

واما قول الطريقة الثانية فانه قد ظهر بطلانه من وجوه عديدة احدها ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر قبل
ذلك عمره الثلاث في اشهر الحج وفي عام حجة الوداع كما تقدم [illegible] وهو وسط اشهر الحج فكيف يظن ان الصحابة
لم يعلموا جواز الاعتمار في اشهر الحج الا بعد امرهم بفسخ الحج الى العمرة وقد تقدم فعله لذلك ثلاث مرات
الثاني انه قد ثبت في الصحيح انه قال لهم عند الميقات من شاء ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل
بحج فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل فتبين لهم جواز الاعتمار في اشهر الحج عند الميقات وعامة
المسلمين معه فكيف لم يعلموا جوازها الا بالفسخ ولعمري ان لم يكونوا يعلمون جوازها بذلك لم
احد ان لا يعلموا جوازها بالفسخ الثالث انه امر من لم يسق الهدي ان يحل وامر من ساق الهدي ان يقيم
على احرامه حتى يبلغ الهدي محله ففرق بين محرم ومحرم وهذا يدل على ان سوق الهدي هو المانع من التحلل
لا مجرد الاحرام الاول والعلة التي ذكروها لا تختص بمحرم دون محرم فالنبي صلى الله عليه وسلم جعل التأثير
في الحل وعدمه للهدي وجودا وعدما لا لغيره الرابع ان يقال اذا كان النبي صلى الله عليه وسلم قصد
مخالفة المشركين كان هذا دليلا على ان الفسخ افضل لهذه العلة فانه اذا كان انما امرهم بذلك لمخالفة
المشركين كان هذا يقتضي ان يكون الفسخ مشروعا الى يوم القيامة اما وجوبا واما استحبابا فان ما
فعله النبي صلى الله عليه وسلم وشرعه لامته في المناسك مخالفة لهدي المشركين هو مشروع الى يوم القيامة
اما وجوبا او استحبابا فان المشركين كانوا يفيضون من عرفة قبل غروب الشمس وكانوا لا يفيضون
من مزدلفة حتى تطلع الشمس وكانوا يقولون اشرق ثبير كيما نغير فخالفهم النبي صلى الله عليه وسلم وقال
خالف هدينا هدي المشركين فلم يفض من عرفة حتى غربت الشمس وهذه المخالفة اما ركن كقول مالك
واضحة
واما واجب يجبر بدم كقول احمد وابي حنيفة والشافعي في احد القولين واما سنة كالقول الاخر له والا
من مزدلفة قبل طلوع الشمس سنة باتفاق المسلمين وكذلك قريش كانت لا تقف بعرفة بل تفيض
من جمع فخالفهم النبي صلى الله عليه وسلم ووقف بعرفة وافاض منها وفي ذلك نزل قوله تعالى ثم افيضوا
من حيث افاض الناس وهذه المخالفة من اركان الحج باتفاق المسلمين فالامور التي خالف فيها المشركون
هي الواجب او المستحب ليس فيها مكروه فكيف يكون فيها محرم وكيف يقال ان النبي صلى الله عليه وسلم
امر اصحابه بنسك يخالف نسك المشركين مع [illegible] عن افضل بل امرهم به او يقال من حج
كما حج المشركون [illegible] النبي صلى الله

عليه وسلم الخامس انه قد ثبت فى الصحيح عنه انه قال دخلت العمرة فى الحج الى يوم القيمة وقيل له عمرتنا
هذه لعامنا هذا ام للابد فقال لا بل لابد الابد دخلت العمرة فى الحج الى يوم القيمة وكان سوالهم
عن عمرة الفسخ كما جاء صريحا فى حديث جابر فى حديثه الطويل قال حتى اذا كان اخر طوافه على المروة
قال لو استقبلت من امرى ما استدبرت لم اسق الهدى ولجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدى فليحل
وليجعلها عمرة فقام سراقة بن مالك فقال يا رسول الله العامنا هذا ام للابد فشبك رسول الله صلى الله
عليه وسلم اصابعه واحدة فى الاخرى وقال دخلت العمرة فى الحج مرتين لا بل لابد الابد وفى لفظ قدم
رسول الله صلى الله عليه وسلم صبح رابعة مضت من ذى الحجة فامرنا ان نحل قال فقلنا لما لم يكن بيننا وبين
عرفة الا خمس امرنا ان نفضى الى نسائنا فناتى عرفة تقطر مذاكيرنا المنى فذكر الحديث وفيه قال قال
سراقة بن مالك لعامنا هذا ام للابد قال للابد وفى صحيح البخارى عنه ان سراقة قال للنبى صلى الله عليه
وسلم الكم هذه خاصة يا رسول الله قال بل للابد فبين رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تلك العمرة
التى فسخ من فسخ منهم حجه اليها للابد وان العمرة دخلت فى الحج الى يوم القيامة وهذا يبين ان عمرة التمتع
بعض الحج وقد اعترض بعض الناس على الاستدلال بقوله بل لابد الابد باعتراضين احدهما ان المراد
سقوط الفرض بها لا يختص بذلك العام بل يسقطه الى الابد وهذا الاعتراض باطل فانه لو اراد ذلك
لم يقل للابد فان الابد لا يكون فى حق طائفة معينة بل انما يكون لجميع المسلمين ولانه قال دخلت العمرة
فى الحج الى يوم القيامة ولانهم لو ارادوا بذلك السوال عن تكرار الوجوب لما اقتصروا على العمرة بل
كان السوال عن الحج ولانهم قالوا عمرتنا هذه لعامنا ام للابد ولو ارادوا تكرار وجوبها كل عام لقالوا
له كما قالوا فى الحج اكل عام يا رسول الله ولاجابهم بما اجابهم به فى الحج بقوله ذرونى ما تركتكم لو قلت نعم
لوجبت ولانهم قالوا له هذه لكم خاصة فقال بل للابد فهذا السوال والجواب صريحان فى عدم
الاختصاص الاعتراض الثانى ان قوله ان ذلك للابد انما يريد به جواز الاعتمار فى اشهر الحج وهذا الاعتراض
ابطل من الذى قبله فان السائل انما سال النبى صلى الله عليه وسلم عن المتعة التى هى فسخ الحج لا عن جواز العمرة فى اشهر الحج
لانه انما ساله بعقب امره من لا هدى معه بفسخ الحج فقال له هذا لعامنا ام للابد فاجابه صلى الله عليه وسلم
عن نفس ما ساله عنه لا عما لم يساله عنه وفى قوله دخلت العمرة فى الحج الى يوم القيامة عقيب امره من لا
هدى معه بالاحلال بيان جلى ان ذلك مستمر الى يوم القيامة فبطل دعوى الخصوص وبالله التوفيق
السادس ان هذه العلة التى ذكرتموها ليست فى الحديث ولا فيه اشارة اليها فان كانت باطلة بطل الحكم
بها وان كانت صحيحة فانها لا تستلزم الاختصاص بالصحابة بوجه من الوجوه بل ان صحت اقتضت

دوام حلولها واستمراره انّ الرمل شرع لعيري المشركين قوته وقوة اصحابه ثم استمرت مشروعيته الى يوم القيامة فبطل الاحتجاج بترك العلة على الاختصاص بهم على كل تقدير الثامن ان الصحابة رضي الله عنهم اذا لم يكتفوا في العلم بجواز العمرة في اشهر الحج على فعلهم لها معه ثلث اعوام ولا باذنه لهم فيها عند الميقات حتى يامرهم بفسخ الحج الى العمرة فمن بعدهم احرى ان لا يكتفي بذلك حتى يفسخ الحج الى العمرة اتباعا لامر رسول الله صلى الله عليه وسلم واقتداء باصحابه الا ان يقول قائل انا نحن نكتفي من ذلك بدون ما اكتفى به الصحابة ولا نحتاج في الجواز الى ما احتاجوا هم اليه وهذا جهل نعوذ بالله منه التاسع انه لا يظن برسول الله صلى الله عليه وسلم انه يامر اصحابه بالفسخ الذي هو حرام ليعلمهم بذلك مباحا يمكن تعليمه بغير ارتكاب هذا المحظور وباسهل منه بيانا واوضح دلالة واقل كلفة فان قيل لم يكن الفسخ حين امرهم به حراما قيل فهو اذن اما واجب او مستحب وقد قال بكل واحد منهما طائفة فمن الذي حرمه بعد ايجابه او استحبابه واي نص او اجماع رفع هذا الوجوب والاستحباب هذه مطالبة لا محيص منها التاسع انه صلى الله عليه وسلم قال لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها عمرة افترى تجدد له صلى الله عليه وسلم عند ذلك له العلم بجواز العمرة في اشهر الحج حتى تاسف على فواتها هذا من اعظم المحال العاشر انه امر بالفسخ الى المتعة من كان افرد ومن قرن ولم يسق الهدي ومعلوم ان القارن قد اعتمر في اشهر الحج مع حجه فكيف يامره بفسخ قرانه الى عمرة ليبين له جواز العمرة في اشهر الحج وقد اتى بها وضم اليها الحج الحادي عشر ان فسخ الحج الى العمرة موافق لقياس الاصول لا مخالف لها فلو لم يرد به النص لكان القياس يقتضي جوازه فجيء النص به على وفق القياس قاله شيخ الاسلام ابن تيمية وقرره بان المحرم اذا التزم اكثر مما كان لزمه جاز باتفاق الائمة فلو احرم بالعمرة ثم ادخل عليها الحج جاز بلا نزاع واذا احرم بالحج ثم ادخل عليه العمرة لم يجز عند الجمهور وهو مذهب مالك واحمد والشافعي في ظاهر مذهبه وابو حنيفة يجوز ذلك بناء على اصله في ان القارن يطوف طوافين ويسعى سعيين قال اذا كان كذلك فالمحرم بالحج لم يلتزم الا بالحج فاذا صار متمتعا صار ملتزما لعمرة وحج فكان ما التزمه بالفسخ اكثر مما كان عليه فجاز ذلك ولما كان افضل كان مستحبا وانما اشكل هذا على من ظن انه فسخ حجا الى عمرة وليس كذلك فانه لو اراد ان يفسخ الحج الى عمرة مفردة لم يجز بلا نزاع وانما الفسخ جائز لمن كان من نيته ان يحج بعد العمرة والمتمتع من حين يحرم بالعمرة فهو داخل في الحج كما قال النبي صلى الله عليه وسلم دخلت العمرة في الحج ولهذا يجوز له ان يصوم الايام الثلاثة من حين يحرم بالعمرة فدل على انه في تلك الحال في الحج واما احرامه بالحج بعد ذلك فكما يبدأ الجنب بالوضوء ثم يغتسل بعده وكذلك كان النبي صلى الله عليه وسلم يفعل اذا اغتسل من الجنابة وقال لهن

[illegible] ۱۲

كما في غسل الميتة ابدأن بميامنها ومواضع الوضوء منها فغسل مواضع الوضوء بعد الغسل فان قيل
هذا باطل لثلاثة اوجه احدها انه اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا كان ممنوعا منه باحرامه الاول فهو دون
ما التزمه الثاني ان النسك الذي كان قد التزمه اولا اكمل من النسك الذي فسخ اليه ولهذا لا يحتاج
الاول الى جبران والذي يفسخ اليه يحتاج الى هدي جبرانا له ونسك لا جبران فيه افضل من نسك يجبر
الثالث انه اذا لم يجز ادخال العمرة على الحج فلان لا يجوز ابطاله بفسخه اليها بطريق الاولى والاحرى فالجواب
عن هذه الوجوه من طريقين مجمل ومفصل اما المجمل فهو ان هذه الوجوه اعتراضات على مجرد السنة فالجواب
عنها بالتزام تقديم الوحي على الرأي وان كل رأي يخالف السنة فهو باطل قطعا وبيان بطلانه بمخالفة
السنة الصحيحة الصريحة له والآراء تبع للسنة وليست السنة تبعا للآراء واما المفصل وهو الذي
نحن بصدده فانا ما التزمنا ان الفسخ على وفق القياس فلا بد من الوفاء بهذا الالتزام وعلى هذا
فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذي لا احلال فيه لامر النبي
صلى الله عليه وسلم من لا هدي معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج اليه ولتمنيه انه كان احرم به ولانه النسك
المنصوص عليه في كتاب الله ولان الامة اجمعت على جوازه بل على استحبابه واختلفوا في غيره على قولين
ولان النبي صلى الله عليه وسلم غضب حين امرهم بالفسخ اليه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا ولانه من المحال قطعا
ان يكون حج قط افضل من حج خير القرون وافضل العالمين مع نبيهم صلى الله عليه وسلم وقد امرهم كلهم بان
يجعلوها متعة الا من ساق الهدي فمن المحال ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن وساق الهدي
كما اختاره الله لنبيه فهذا هو الذي اختاره الله لنبيه واختار لاصحابه التمتع فاي حج افضل من هذين ومن
المحال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها
فرجحان هذا النسك افضل من البقاء على الاحرام الذي يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثاني
واما قولكم انه نسك مجبور بالهدي فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدي في التمتع عبادة مقصودة وهو
من تمام النسك وهو دم شكران لا دم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم وهي من تمام عبادة هذا اليوم فالنسك
المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانه ما تقرب الى الله في ذلك اليوم بمثل اراقة
دم سائل وقد روى الترمذي وغيره عن ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل فقال
العج والثج والعج رفع الصوت بالتلبية والثج اراقة دماء الهدي فان قيل يمكن المفرد ان يحصل هذه الفضيلة قيل
مشروعيتها انما جاءت في حق القارن والمتمتع وعلى تقدير استحبابها في حقه فاين ثوابها من ثواب هدي
المتمتع والقارن الوجه الثاني انه لو كان دم جبران لما جاز الاكل منه وقد ثبت عن النبي انه اكل من هديه

هديه فانه امر من كل بدنة ببضعة فجعلت في قدر فاكل من لحمها وشرب من مرقها وان كان قول
ما يسبح بدنة فانه اكل من كل بدنة من المائة والواجب فيها مشاع لم يتعين بقسمة ايضا فانه قد ثبت
والتمتع انما طعم نساءه من الهدي الذي ذبح عنهن وكن متمتعات احتج به الامام احمد [illegible]
عن عائشة انه اهدى عن نسائه ثم ارسل اليهن من الهدي الذي ذبح عنهن وايضا فان الله سبحانه [illegible]
قال فيما يذبح بمنى من الهدي فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وهذا يتناول هدي التمتع والقران
قطعا ان لم يختص به فان المشروع هناك ذبح هدي المتعة والقران [illegible]
صلى الله عليه وسلم من كل بدنة ببضعة فجعلت في قدر امتثالا لامر ربه تعالى [illegible]
هديه والوجه الثالث ان سبب الجبران محظور في الاصل فلا يجوز الاقدام عليه [illegible] فاما
[illegible] واجب [illegible] فعل محظور والتمتع مامور به اما امر ايجاب عند طائفة [illegible]
عند الاكثرين فلو كان دمه دم جبران لم يجز الاقدام على سببه بغير عذر فبطل قولهم انه دم جبران
وعلم انه دم نسك [illegible] وسع الله به على عباده واباح لهم بسببه التحلل في اثناء الاحرام لما في استمرار
الاحرام عليهم من المشقة فهو بمنزلة القصر والفطر في السفر وبمنزلة المسح على الخفين وكان من
هدي النبي صلى الله عليه وسلم وهدي اصحابه فعل هذا وهذا والله يحب ان يؤخذ برخصه
كما يكره ان تؤتى معصيته فمحبته لاخذ العبد بما يسره عليه وسهله له بمثل كراهيته منه لارتكابه
ما حرم عليه ومنعه منه والهدي وان كان بدلا من ترفهه باسقاط احد السفرين فهو لمن افضل
تقدم في شرح الحج من ان يأتي بحج مفرد ويعتمر عقيبه والبدل قد يكون واجبا كالجمعة عند من جعلها بدلا
وكالتيمم للعاجز عن استعمال الماء فانه واجب عليه وهو بدل فاذا كان البدل قد يكون واجبا
فكونه مستحبا اولى بالجواز وتخلل الاحلال لا يمنع ان يكون الجميع عبادة واحدة كطواف
الافاضة فانه ركن بالاتفاق ولا يفعل الا بعد التحلل الاول وكذلك رمي الجمار ايام منى وهو
يفعل بعد الحل التام وصوم رمضان يتخلله الفطر في لياليه ولا يمنع ذلك ان يكون عبادة واحدة
ولهذا قال مالك وغيره انه يجزي بنية واحدة للشهر لانه عبادة واحدة فصل واما قولكم اذا لم
يجز ادخال العمرة على الحج فلئلا يجوز فسخه اليها اولى واحرى فنسمع جعجعة ولا نرى طحنا وما وجه التلازم
بين الامرين وما الدليل على هذه الدعوى الذي ليس بايديكم برهان عليها ثم القائل لها ان كان
من اصحاب ابي حنيفة فهو معترف بفساد هذا القياس وان كان من غيرهم طولب بصحة قياسه
ولا يجد اليه سبيلا ثم يقال مدخل العمرة قد نقص مما كان التزمه فانه كان يطوف طوافا

النحج ثم طوافا آخر للعمرة فاذا قرن كفاه طواف واحد وسعي واحد بالسنة الصحيحة وقول الجمهور فقد
نقص مما كان يلتزمه واما الفسخ فانه لم ينقص مما التزمه بل نقل نسكه الى ما هو اكمل منه
وافضل واكثر واجبات فيبطل القياس على كل تقدير ولله الحمد ودر مختصر محلى ابن حزم مذكور است
واتى بعضهم بطامة وهي انه ذكر الخبر الثابت عن ابن عباس انهم كانوا يرون العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور
في الارض فقدم النبي عليه السلام واصحابه صبيحة رابعة من ذي الحجة فامرهم ان يجعلوها عمرة فتعاظم
ذلك عندهم فقالوا يا رسول الله اي الحل قال الحل كله فقال قائلهم انما امرهم عليه السلام بذلك
لتوقفهم على جواز العمرة في اشهر الحج قولا وعملا فاقل ذلك انه كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم
في دعواهم انه انما امرهم بفسخ الحج في عمرة ليعلمهم جواز العمرة في اشهر الحج ثم يقال لهم هبك لو كان ذلك
ومعاذ الله من ان يكون الحق امرهم ام بباطل فان قالوا بباطل كفر مرة وان قالوا بحق قلنا فليكن لانه
عليه السلام بذلك لاي وجه كان قد صار الفسخ حقا واجبا ثم لو كان هذا الهوس الذي قالوا فاي معنى
كان في خص بذلك من لم يسق الهدي دون من ساقه واطم من هذا ان هذا القائل بذلك قد علم
انه عليه السلام اعتمر بهم في ذي القعدة عاما بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر في ذي القعدة عام الفتح وقال لهم في حجة
الوداع في ذي الحليفة من شاء منكم ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل ومن
شاء ان يهل بحج فليفعل ففعلوا كل ذلك فيالله ويا للمسلمين ابلغ الصحابة من البلادة والبلة وا
ان لا يفهموا [illegible] ان العمرة جائزة في اشهر الحج وقد عملوها معه [illegible] اشهر الحج [illegible]
حتى يحتاج الى ان يفسخ حجهم في عمرة فيعلموا جواز ذلك يالله ان الحمير لتميز الطريق من قال هذا
فكم هذا [illegible] السنن الثابتة في نصر التقليد وولي الله در ازالة الخفا در ذكر مطاعن عثمان
گفته و از انجمله آنكه [illegible] از تمتع حالانكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تمتع كرده اند وجواب اين اشكال خود
حضرت [illegible] اخرج احمد عن سعيد بن المسيب قال خرج عثمان حاجا حتى اذا كان ببعض
الطريق قيل [illegible] انه قد نهى عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال علي رضي الله عنه لاصحابه اذا
ارتحل فارتحلوا فاهل علي واصحابه بعمرة فلم يكلمه عثمان رضي الله عنه في ذلك فقال علي رضي الله
عنه الم اخبر انك نهيت عن التمتع قال فقال بلى قال فلم تسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
تمتع قال بلى واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول كان عثمان
ينهى عن المتعة وعلي يلبي بها فقال له عثمان قولا فقال له علي لقد علمت ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم فعل ذلك قال عثمان اجل ولكنا كنا خائفين قال شعبة فقلت لقتادة ما كان خوفهم قال

ص

ص
ما نزعثمان

قال لا ادری و تحقیق مقام اینست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسیده
لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن
و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و
همین ست مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید قوله ولکنا کنا خائفین اینجا خوف
از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ناس الخ باید دانست که ولی الله
در صدر این عبارت ادعای تقریر خود عثمان جواب اشکال نهی تمتع نموده و متصل آن روایت سعید بن المسیب
آورده که در ان اصلا شائبه از جواب اشکال نیست بلکه دران صراحة قبول اشکال ست چه ازان ظاهر ست
که جناب امیر المومنین علیه السلام بعثمان فرمود که آیا خبر نداده شدم که بدرستیکه تو نهی کردی از تمتع پس
گفت عثمان که آری گفت جناب امیر المومنین علیه السلام که آیا نشنیدی جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم را که تمتع فرمود گفت عثمان آری پس ازین روایت صاف ظاهر ست که جناب امیر المومنین
علیه السلام عثمان را بمخالفت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در نهی او از تمتع الزام داد و او قبول آن
نمود و هیچ حرفی در جواب این اشکال و اعضال بر زبان لال نیاورد بلکه بمزید عجز و اضطرار قفل سکوت بر لب
زد پس چنین روایت را بعد ادعای تقریر ثالث جواب اشکال را آوردن در حقیقت غایت ذکا و
فهم و غور فکر خود ظاهر کردن و حسن استدلال و لحاظ تامیت تقریب را بغایت قصوی رسانیدن ست آری
روایت ثانیه که آورده البته مشتمل ست بر اعتذار عثمان بخوف خود اما و این را تقریر جواب اشکال اگر
پنداشته است و حیله خلاص از اعضال انگاشته پس سخافتش پر ظاهر ست و اساطین سنیه در فهم این
خوف حیران و مضطرب اند و حسب همین روایت شعبه حقیقت این خوف نه دریافت و قتاده را ازان
سوال ساخت و قتاده ناچار لوای لا ادری بر داشت فاذا لم یظهر حال هذا الخوف لمثل شعبة و قتادة النقاد
فدون تغبیره و تعیینه خرط القتاد و ضرب لا سداد و شراح سنیه رجما بالغیب حرفهای هرزه بر زبان
می آرند و هرچند همت را بتعیین و تبیین این خوف می گمارند گر و براه نمی آرند پس بعض ازینها گمان
می برند که این ارشاد عثمانی در باب فسخ حج ست و غرض اینست که ما خائف بودیم از فسخ حج بسوی عمره
باین سبب که آن خلاف تمام امور بهست و بنابرین ثابت میشود که این حدیث مخالفت عثمان با
جناب امیر المومنین علیه السلام در باب فسخ حج ست پس ثابت شد که جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز
فسخ حج فرموده و عثمان مخالفت آنحضرت کرده پس اصل حکم عثمان و تعلیل علیل مراد هر دو دلیل
جهل و حمق او مسببا فاده خود ولی الله و فرزند ارجمندش یعنی مخاطب خواهد بود و جواب مخالفت امر

اتمام سابقا از افاده ابن حزم و ریاضتی و تعطل عثمان بمخالفت فسخ حج با امر الهی بعد امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج وان هم بتاکید شدید دلیل کمال تدین و اسلام وایقان اوست که امر نبوی را خلاف امر الهی پنداشته معاذ الله خود را دانا تر از آنحضرت بمعانی قرآن انگاشته و قرطبی حمل ابن زبیر آنرا بر فسخ بعید دانسته آنرا بر تمتع حمل نموده ولکنا کنا خائفین را بر خوف اینمعنی که اجر سفر و حج زیاده باشد آنرا متمتع حمل نموده و سخافت آن هم بر ظاهر است چه مجرد خوف عثمان عظمیت اجر مفرد از متمتع که منشاء آن ذکر نکرده و دلیلی بر ثبات آن قائم نکرده چگونه مجوز نهی از متعة الحج می تواند شد و چگونه مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که وجوب اتباع آنحضرت ولزوم اصابت آنجناب از قول خود ولی الله ظاهر و لائح می تواند گردید و خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تمنی تمتع بفضیلت آن روشن فرموده و اصحاب را بتاکید شدید امر بآن نموده پس چگونه مسلمی چنین امر را قلیل الاجر و اجر افراد را از آن اعظم و اکثر گمان میتوان نمود مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن قتادة قال قال عبد الله بن شقیق کان عثمان ینهی عن المتعة وکان علی یامر بها فقال عثمان لعلی کلمة ثم قال علی لقد علمت انا قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اجل ولکنا کنا خائفین و قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث می گوید والخلاف المتاون وهذه المتعة التی اختلف فیها عثمان وعلی هل هی فسخ الحج فی العمرة وهی التی جمع فیها بین حج وعمرة فی عمل واحد وسفر واحد فمن قال بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة بمن کان مع النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع وکان علی لا یری خصوصیتهم بذلک ویستدل علی هذا بقول عثمان اجل ولکنا کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امر به وفیه بعد والاظهر القول الثانی وعلیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد الحج افضل وعلی کان یعتقد ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منهما جائز وعلیه فقوله ولکنا کنا خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع منهم فالخوف من التمتع ونوی این خوف را بر خوف از کفار حمل نموده و آنرا اشاره بعمرة القضا پنداشته لکن باز خود شهل را مخدوش ساخته چه ظاهر است که در عمرة القضا تمتع وجودی نداشت و بالفرض اگر در عمرة القضا تمتع واقع می شد تعلیل آن بخوف مشرکین کما هیچ عاقلی نیست که تمتع مذهب کفار نبود تا بخوف ایشان تمتع معلول شود و نیز بنابرین صحت تعقید بطلان سائر خرافات ائمه سنیه بوجه نیک روشن میشود و نیز چون در حجة الوداع قطعا تمتع واقع شده و در آن وقت خوف از مشرکین متحقق نبود اگر بالفرض تمتع در سابق وجودی داشت

باب التمتع من كتاب الحج ص

باب الاختلاف في اي انواع الاحرام افضل من كتاب الحج ۱۲ ص

داشت و معلل بخوف می بود از ان اشعار تمتع لازم نمی آید که بعد ارتفاع خوف تمتع قطعا متحقق ست پس از
تمتع آخرین قطع نظر کردن و بر خوف سابق قصر نظر نمودن کار ادنی محصلی نیست چه جا حضرت ثالث که مقتدای
مجتهدین و مقدم مهره حاذقین بوده نووی در شرح صحیح مسلم در شرح حدیث سابق الذکر گفته فقوله اجل ص
باسکان اللام ای نعم و قوله کنا خائفین لعله اراد بقوله خائفین یوم عمرة القضاء سنة سبع
قبل فتح مکة لکن لم یکن تلک السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها و علامه ابن حجر عسقلانی
کار فرمای انصاف شده تاویلات قرطبی و نووی را از قبیل تعسفات و تمحلات بارده دانسته خوف از موخذه
اهل تحقیق نموده نشد و در روایت خوف حکم نموده و حقیقت رد آن فرموده چنانچه در [illegible] در شرح ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج الخ من کتاب المناسک
حدیث مروان بن الحکم قال شهدت عثمان و علیا و عثمان ینهی عن المتعة و ان یجمع بینهما فلما [illegible]
لبیک بعمرة و حجة قال ما کنت لادع سنة النبی صلی الله علیه و سلم لقول احد گفته و قد [illegible]
طریق عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع و زاد فیه فلبی علی و
اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال له علی [illegible] تمتع رسول الله صلی الله علیه و سلم تمتع قال بلی
و له من وجه آخر سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یلبی بهما جمیعا زاد مسلم من طریق عبد الله
بن شقیق عن عثمان قال اجل و لکنا کنا خائفین قال النووی لعله اشار الی عمرة القضیة سنة ص باب التمتع والاقران والافراد فی الحج الخ من کتاب المناسک
سبع لکن لم یکن فی تلک السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها قلت هی روایة شاذة فقد
روی الحدیث مروان بن الحکم و سعید بن المسیب و هما اعلم من عبد الله بن شقیق فلم یقولا ذلک
و التمتع انما کان فی حجة الوداع و قد قال ابن مسعود کما ثبت عنه فی الصحیحین کنا آمن ما یکون الناس
و قال القرطبی قوله خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع کذا قال و هو جمع
حسن و لکن لا یخفی بعده و اما اول این خوف بخوف استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب پس ناشی
از استمرار عادت عصبیت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ست زیرا که اگر حضرات صحابه خائف از استمرار عادت
جاهلیت می بودند می بایست که در امتثال امر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم مسارعت و بعمل آن مبادرت
میکردند حالانکه بر خلاف مسارعت و مبادرت تعلل و تثبط و تامل و تساهل نمودند بلکه قول شریف آنحضرت
را رد کردند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غضب فرمود و شکایت آن پیش عائشه نمود تا آنکه عائشه
دعای دخول نار در حق این جماعه و الا تبار نمود و از عبارت قرطبی و قسطلانی و عبد الحق که می آید ظاهر میشود که
حضرات صحابه خود باعتقاد این عادت جاهلیت و رسم کفار که منع اعتمار در اشهر حج بود مبتلا بودند و بسبب آن
سر از اطاعت آنحضرت پیچیدند علاوه بران خوف استمرار رسم جاهلیت مستلزم ارتفاع حکم فسخ نیست کما

ملت سابقا بلکه خود استمرار رسم جاهلیت مؤید استمرار حکم فسخ ست و در حقیقت عثمان و عمر با بطال فسخ حج تایید اهل شرک و ارباب جاهلیت نموده اند پس ایشان هنگام استمرار رسم جاهلیت را شنیع می دانستند و هرگاه مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان در تجویز فسخ حج متحقق شد قطعا و حتما حسب افاده خود ولی الله و فرزند ارجمندش نهی مخاطب ظاهر گردید که فسخ حج بلا ریب امر دائر و شائع ست پس نهی عثمان و این تعلیل علیل خوف بر هر معنی که خواهند حمل سازند باطل و واهی گردید و ظاهر شد که این علت معلوله ثمانیه مانع تجویز فسخ حج نمی تواند شد و اعراض جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر تسلیم محمول بر مزید ظهور بطلان آنست و ادله جواز سکوت از رد باطل قبل ازین گذشت و خود مخاطب سکوت عمر را از رد احتجاج زنیکه معارضه او در نهی مغالات کرده تجویز کرده و تاویلات برای آن الشنیعة و کمال جسارت و خسارت عثمان آنست که علاوه بر اظهار جهل و حمق بمخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و کمال بعد خود از تمسک بحبل متین اتباع اهلبیت علیهم السلام کلمه غلیظه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته نهایت ضلالت خود بمنصه ظهور رسانیده قرطبی در مفهم گفته و قوله قال عثمان لعلی یعنی کلمة اغلظ له فیها لعلها التی قال فی الروایة الاخری دعنا عنک فان فیها غلظا و جفاء بالنسبة الی امثالهما والله اعلم و حقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین مخالفت عثمان و بطلان قول و خیانه از احادیث عامه و اله بر عصمت و وجوب اتباع انحضرت ثابت ست و هم از افاده خود ولی الله و پسرش ادعای غلط او در استدلال انحضرت شاهد جهل و حمق مدعی السنة اند ظاهر همچنان حقیت انحضرت درین مخالفت بالخصوص از افادات محققین شراح احادیث سنیه هم لائح ست و عینی در عمدة القاری گفته قوله قال ما کنت ای قال علی و هو استیناف کان قائلا یقول لم خالفه فقال ما کنت الی آخره و حاصله انه مجتهد لا یجوز علیه ان یقلد مجتهدا آخر لا سیما مع وجود السنة ذکرها یستفاد منه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم و اظهاره و مناظرة ولاة الامور و غیرهم فی تحقیقه لمن قوی علی ذلک لقصد مناصحة المسلمین و فیه البیان بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه امر و فعل ما نهاه عنه عثمان و فیه ما کان علیه عثمان من الحلم انه لا یلزم مخالفه و فیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول یرون ان غیره امثل منه الا بینوه و فیه ان طاعة الامام انما یجب فی المعروف فیان معظم القصد الذی بوب علیه هو مشروعیة المتعة لجمیع الناس فان قلت روی عن ابی ذر انه قال کانت متعة الحج لاصحاب محمد علیه السلام خاصة فی صحیح مسلم قلت قال النووی اسلم قول صحابی مخالف للکتاب والسنة والاجماع و قول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و هذا عام و اجمع المسلمون علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار و انما اختلفوا فی فضله و اما السنة فحدیث سراقة المتعة لنا خاصة او هی للابد قال بل هی للابد و حدیث جابر المذکور فی

ص ... فی باب الاختلاف فی ای انواع الاحرام افضل من کتاب الحج ۱۲

ص ... باب التمتع والقران والافراد بالحج من کتاب المناسک ۱۲

و فی صحیح مسلم فی صفة الحج نحو هذا و اهل الجاهلیة کانوا لا یجیزون التمتع [illegible] العمرة فی اشهر الحج
فجوز ذلک بین النبی علیه الصلوة و السلام ان الله قد شرع العمرة فی اشهر الحج و جوز المتعة الی یوم القیمة
رواه سعید بن منصور من قول طاؤس و زاد فیه فلما کان [illegible] یعمروا
فی اشهر الحج دخلت العمرة فی اشهر الحج الی یوم القیمة و قد خالف [illegible]
بن حصین و سائر الصحابة و سائر المسلمین قال عمران تمتعنا [illegible]
و نزل فیه القرآن فلم ینهنا عنه رسول الله علیه [illegible] السلام [illegible]
رجل برأیه ما شاء متفق علیه و قال سعد بن ابی وقاص [illegible]
و السلام یعنی المتعة و هذا یعنی الذی نهی عنها یومئذ کافر بالعرش [illegible]
فان قلت روی ابو داود عن سعید بن المسیب ان رجلا من الصحابة [illegible]
عنده انه سمع رسول الله علیه السلام ینهی عن المتعة قبل الحج قلت [illegible] به
مخالفة للکتاب و السنة و الاجماع کحدیث ابی ذر بل اسوء حالا منه فان فی سناده مقالا
و ان قلت قد نهی عنها عمر و عثمان و معاویة قلت قالوا قد انکر علیهم علماء الصحابة و خالفوهم قالوا
الحق مع المنکرین علیهم دون هم این عبارت چنانچه می بینی بوجوه عدیده دلالت صریحه دارد برانکه جناب
امیر المومنین علیه السلام در مخالفت عثمان برحق بود و عثمان بر ناحق و یعقوب لاهوری در خیر جاری در
شرح این حدیث گفته و فی هذا الحدیث دلیل علی ان علیا رضی الله عنه لم یکن یسامح فی الامور ص
الشرعیة و انه رضی الله عنه لما لم یسامح فی ترک السنة فکیف یسامح تقیة فی ترک الامور العظام
ازین عبارت ظاهرست که یعقوب لاهوری این حدیث را دلیل عدم مسامحه جناب امیر المومنین علیه السلام در امور
شرعیه گردانیده پس ثابت شد که حکم جناب امیر المومنین علیه السلام امر شرعی بود و حکم عثمان خلاف شرع بود
و احتجاج یعقوب باین قضیه جزئیه بر نفی تقیه محض غفلت و عصبیت ست زیرا که از ترک مسامحه در بعض امور
بسبب امن از شر اهل شرور و اطمینان از ترتب محذور عدم جواز مسامحه در امور عظام که مخالفت دران مورث
وقوع در انواع مخاوف و انجرار بسوی اقسام متالف باشد لازم نمی آید و ولی الله در ازالة الخفاء در ماثر عمر گفته
ص ماثر عمر و بسیاری از مسائل است که احادیث مختلف میشود و حضرت فاروق تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان
تطبیق میشوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم و مسئله متعه و مسئله صرف انتهی ازین عبارت
ظاهر میشود که در مسئله فسخ حج بعمره احادیث مختلف ست و عمر برای آن تطبیقی مقرر کرده و این کذبی صریح
و بهتانی فضیح ست زیرا که هیچ درین باب از عمر نقل کرده اند و بیان آن نموده و ولی الله رجما بالغیب اختراع

افترا آیات می نماید و افترا بر قرآن هم بسته نزد مهارت و جلالت و فضل عمر در قلوب عوام راسخ می سازد و از
هتک ناموس خود و ظهور کذب باکی ندارد و ادعای اختلاف احادیث درین باب نیز واضح البطلان ست
چه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم احادیث مختلفه در فسخ حج هرگز منقول نیست آری یک روایت
اختصاص حج از آنحضرت نقل می نمایند و مخاطب هم در ما بعد وارد کرده و بطلان آن در ما بعد می یابی
و کسی اطلاع بر این روایت فضلا عن تطبیقه لها بغیر ما نقل نکرده و از لطائف طرائف آنست که ابن تیمیه
در بحث مطاعن عمر از جواب منع عمر از متعة الحج عاجز آمده و تاویل آن بفسخ حج هم کما ارتکبه المخاطب وغیره
سود مند ندیده که شناعت آن هم حسب دلالت احادیث و حسب مذهب امام او متحقق ست لهذا ناچار
قول علامه حلی را که متضمن طعن بر عمر بجهت تحریم متعتین ست تحریف کرده بوادی دیگر کشیده علامه حلی
طاب ثراه در منهاج الکرامه در مطاعن عمر گفته و غیر حکم الله فی المتعتین یعنی تغییر کرد عمر حکم خدا در متعتین یعنی
متعه نسا و متعة الحج ابن تیمیه لفظ متعتین را مصحف بلفظ نفیین نموده از آن تثنیه نفی قرار داده چنانچه در منهاج
گفته قال الرافضی و غیر حکم الله فی النفیین والجواب ان التغییر لحکم الله یکون بما ینافی حکم الله
مثل اسقاط ما اوجبه الله و تحریم ما احله الله والنفی فی الخمر کان من باب التعزیر الذی یسوغ
فیه الاجتهاد الخ اما آنچه گفته که عمره را در اشهر حج از افجر فجور می دانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برء
الدبر وانسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر پس کمال عجب ست که حضرات صحابه هم نیز در پیروی ارباب جاهلیت
و کفر و اتباع اصحاب ضلالات و شرک سرگرم بودند که آنحضرات نیز عمره را در اشهر حج جائز نمی دانستند و با وصف
امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بآن و فعل عمره در اشهر حج سه مرتبه و امر اصحاب بآن و فعل خود شان
از ارباب در همین اعتقاد فاسد و رای کاسد مبتلا بودند قرطبی در مفهم گفته قوله من احب ان یجعلها عمرة فلیفعل
ظاهره التخییر فلذلک کان منهم الاخذ و منهم التارک لکن بعد هذا ظهر منه علیه السلام عزم
علی الاخذ بفسخ الحج فی العمرة للغضب دخل علی عائشة فقالت له من اغضبک اغضبه الله فقال
او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون و عند هذا اخذ فی ذلک کل من احرم بالحج و لم یکن
ساق هدیا و قالوا فحللنا و سمعنا و اطعنا و کان هذا التردد منهم لانهم ما کانوا یرون العمرة جائزة
فی اشهر الحج و کانوا یقولون ان العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فبین جواز ذلک لهم النبی صلی الله
علیه و سلم بقوله عند الاحرام بلفظ الاباحة ثم انه لما رای اکثر الناس قد احرم بالحج مجتنبا للعمرة
امرهم بالتحلل بالعمرة عند قدومهم مکة ثانیا لهم فلما رای استمرارهم علی ذلک عزم علیهم فی ذلک
فامتثلوا فتبین بقوله و بحملهم علی ذلک الفعل ان الاحرام بالعمرة فی اشهر الحج جائز الخ ازین عبارت

ص مطاعن عمر من الوجه الاول من الفصل الثانی من فصول الکتاب ص

ص باب ما جاء فی فسخ الحج فی العمرة من کتاب الحج

عبارت صراحةً ظاهرست که حضرات صحابه در قبول فسخ حج متردد بودند و وجه تردد ایشان آن بود که ایشان عمره را در اشهر حج جائز نمیدانستند و میگفتند که عمره در اشهر حج از افجر فجورست و این مقام از جمله مقاماتی ست که عاقل لبیب را عبرت و بصیرت از ان حاصل باید نمود چه باشبهه بسیار است روایات صحاح و اخبار مستفیضه قطعا و حتما ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قبل ازین سه بار عمره در اشهر حج بجا آورده و اصحاب هم آنرا بعمل آورده پس هرگاه عناد و مخالفت و شقاق و ضلال صحابه در حیات آنسرور بمرتبه رسیده باشد که با وصف آنکه سه بار فعل عمره در اشهر حج از آنحضرت دیدند و خود هم باتباع آنحضرت آنرا بجا آوردند و بار جواز آن بارشاد کرم آنحضرت تزد میقات دریافتند و با این همه دست از اعتقاد عدم جواز عمره در اشهر حج نبرداشتند بلکه بتقلید کفار جاهلیت و ارباب شرک آنرا از افجر فجور دانستند و از اطاعت آنحضرت سرتافتند و باغضاب آنحضرت پرداختند از ایشان مرده در مخالفت آنحضرت بعد وفات آنحضرت چه مستبعد ست و شیخ عبدالحق در شرح مشکوة در شرح قول آنحضرت فمن کان منکم لیس معه هدی فلیحل ولیجعلها عمرة گفته شرح این کلام بسطی می طلبد حاصلش آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصول بمکه معظمه و اداء عمره امر کرد اصحاب را که هرکه سوق هدی نموده و با خود قربانی ندارد در ایام نحر و بحج نیاورده عمره کند و از احرام برآید و فسخ حج بعمره کند و بعد از ان در ایام حج احرام ببندد و حج بگذارد و هرکه سوق هدی نموده عمره نکند و بر احرام خود باشد تا حج بگذارد و بعد از ان از احرام برآید این معنی بوجوه بر صحابه گران آمد یکی محبت آنکه از احرام برآیند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم محرم باشند ... دوم آنکه گفتند میان ما و عرفه چند روز مانده پس حج مناسب که از احرام برآئیم و پیش زنان برویم و هنوز از مذاکیر ما منی میچکیده باشد و همچنین در ایام حج کنیم سوم آنکه در جاهلیت عمره در ایام حج از اشنع شنائع بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غضب آمد و فرمود که کنم این حکم الٰهی چنین است اگر من میدانستم ازین معنی پیش میدانستم که برآمدن از احرام بر شما شاق خواهد آمد من نیز سوق هدی نمیکردم و از احرام می برآمدم و فسخ حج بعمره میکردم و من نمیدانستم که حکم الٰهی چنین خواهد شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که از جمله اسباب گران آمدن فسخ حج بر صحابه این معنی هم بود که در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنائع بود پس معلوم شد که صحابه ... هنوز دست از اعتقاد جاهلیت و مذهب کفار دست بردار نشده بودند و ... در شرح

حدیث عائشة گفته خرج صلی الله علیه وسلم من قبته التی ضربت له الی اصحابه فقال لهم من لم یکن معه هدی فاحب ان یجعلها ای حجته عمرة فلیفعل ای العمرة ومن کان معه هدی فلا یفعل ای لا یجعلها عمرة فحذف الفعل المجزوم ولمسلم قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من اغضبك یا رسول الله ادخله الله النار قال اوما شعرت

ص باب حجة الوداع من کتاب الحج

ص باب قول الله تعالی الحج اشهر معلومات من کتاب المناسك ١٢

انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون و فی حدیث جابر عند البخاری فقال لهم احلوا من احرامکم
واجعلوا التی قدمتم بها متعة فقالوا کیف نجعلها متعة وقد سمینا الحج فقال افعلوا ما اقول لکم
فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله ففعلوا
قال النووی هذا صریح فی انه علیه السلام امرهم بفسخ الحج الی العمرة امر عزیمة وتحتیم بخلاف قوله
من لم یکن معه هدی فاحب ان یجعلها عمرة فلیفعل قال العلماء خیرهم اولا بین الفسخ وعدمه
ملاطفة وایناسا لهم بالعمرة فی اشهر الحج لانهم کانوا یرونها من افجر الفجور ثم حتم علیهم بعد ذلک
الفسخ وامرهم امر عزیمة والزمهم ایاه وکره ترددهم فی قبول ذلک ثم قبلوه وفعلوه الا من کان
معه هدی ازین عبارت هم ظاهرست که صحابه عمره را در اشهر حج از افجر فجور می‌پنداشتند لهذا آنحضرت برای
ایناس و ملاطفت شان حکم تخییری در فسخ و عدم آن فرمود و بعد از ان فسخ حج را بر ایشان حتم و لازم ساخت
و امر عزیمت فرمود و الزام شان بفسخ فرمود اما آنچه گفته لیکن آن فسخ مخصوص بآن زمان بود دیگر اورا
جائز نیست که فسخ کنند بغیر عذر پس اگر غرض آنست که فسخ حج مخصوص ... در زمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم و بعد آن حضرت این فسخ برای اصحاب هم جائز نیست پس ... روایت ابوذر
دلالت نمیکند زیرا که مدلول روایت مسلم که درین مقام نقل کرده اختصاص متعة الحج باصحاب است و روایت
نسائی هم بر اختصاص فسخ حج دلالت بر اختصاص آن باصحاب دارد و از اختصاص آن باصحاب اختصاص بزمان
نبوی لازم نمی آید پس بنا برین روایت نیز طعن بر عمر که اصحاب و غیر اصحاب همه را از فسخ حج منع کرده
ساقط نمی تواند شد اما آنچه گفته و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت ست پس بدانکه
درین باب حدیثی مرفوع سوای حدیث حارث بن بلال از پدرش نقل نکرده اند و بطلان آن در ما بعد
انشاء الله تعالی می آید و محض اقوال بعض صحابه بلا استناد آن بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم اگر ثابت هم باشد قابل اعتماد نیست اما آنچه گفته اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج
لاصحاب محمد خاصة پس مخدوش ست بانکه متبادر از متعة الحج حج تمتع ست و بنا برین معنی این روایت
اختصاص حج تمتع باصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشد و اختصاص حج تمتع باصحاب بالاجماع
باطل و فاسد و کذب محض و دروغ بی فروغ ست و بالفرض اگر معنی المتعة فی الحج فسخ حج باشد پس چون ابن
ابراهیم تیمی اختصاص تمتع از ابوذر روایت کرده و آن بالاجماع مقبول نیست پس همچنین روایت او در اختصاص
فسخ حج را هم مقبول نباشد مسلم در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة ثنا جریر عن بیان عن عبد الرحمن بن
ابی الشعثاء قال اتیت ابراهیم النخعی وابراهیم التیمی فقلت انی اهم ان اجمع العمرة والحج العام فقال

باب جواز التمتع من کتاب الحج

فقال ابراهیم النخعی لکن ابوک لم یکن لیهم بذلک قال قتیبة ثنا جریر عن بیان عن ابراهیم التیمی عن ابیه انه مر بابی ذر بالربذة فذکر له ذلک فقال انما کانت خاصة دونکم و بحمد الله که اکابر سنیه این روایت را رد کرده اند و بطلان آن بکتاب و سنت ثابت فرموده عجب که مخاطب علامه الملاعین بر آن بهم رسانیده محض تقلید کابلی دست بران انداخته و بمخالفت اساطین محققین خود باکی ندا شته اما علامه عینی در عمدة القاری گفته فان قلت روی عن ابی ذر انه قال کانت متعة الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة فی صحیح مسلم قلت قالوا هذا قول صحابی یخالف الکتاب والسنة والاجماع وقول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج وهذا عام واجمع المسلمون علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار وانما اختلفوا فی فضله واما السنة فحدیث سراقة المتعة لنا خاصة ام هی للابد قال بل هی للابد وحدیث جابر المذکور فی صحیح مسلم فی صفة الحج نحو هذا ومختصر علی بن حزم سکوت واما قول ابی ذر عن ابی ذر انه قال کان فسخ الحج من رسول الله لنا خاصة ومن طریق ابی الاسود عن سلیم بن الاسود ان ابا ذر کان یقول فیمن حج ثم فسخها بعمرة لم یکن ذلک الا للرکب الذین کانوا مع رسول الله ومن طریق [illegible] عن ابی ذر قال لم یکن لاحد بعدنا ان یجعل حجته عمرة انها کانت رخصة لنا [illegible] ان لم یکن قول ابی ذر فی متعة الحج خاصة [illegible] فلیس فیه ان فسخ الحج خاص [illegible] لا اسانید تلک الاسانید صحیح لان روایة ابراهیم التیمی عن ابیه [illegible] لانها من [illegible] سلیمان او سلیم وهما مجهولان [illegible] فکیف تعارض ابن عباس وابو موسی فلم یریا ذلک خاصة [illegible] ابن حزم نقل [illegible] واحتجوا [illegible] من طریق البزار ثنا عمرو بن الخطاب السجستانی ثنا الفاریابی ثنا ابان بن ابی حازم حدثنی ابی بکر بن ابی حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب قال یا ایها الناس ان رسول الله احل لنا المتعة ثم حرمها علینا ومن طریق ابن ذر کانت المتعة فی الحج رخصة لنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم وهذا مما خالفه الحنفیون والمالکیون والشافعیون لانهم متفقون علی اباحة متعة الحج واما حدیث عمر انما هو فی متعة النساء بلا شک لانه قد صح عنه الرجوع الی القول بها فی الحج وعلامه ابن القیم در زاد المعاد از محمدین فسخ احادیث و روایات عدیده داله بر اختصاص فسخ نقل کرده که از جمله آن این روایت هم می باشد و بعد ازان در رد و توهین تمسک و تشبث بان مبالغه تام فرموده و سخافت معقول مخول خود بوجوه شتی ظاهر ساخته و ظاهرا مخاطب و خواجه کشف را اطلاعی بر آن دست نداده ورنه اکتفا بر ما ذکر نکرده همه این روایات را با فتخار و مباهات پیش میکردند و بجهت

باب التمتع والاقران والافراد بالحج من کتاب المناسك

دأب ناصواب خود از رد و ابطال تمسک بآن اغماض می نمودند ابن القیم در زاد المعاد در بحث فسخ حج گفته
فصل العذر الثانی دعوی اختصاص ذلک بالصحابة واحتجوا بوجوه احدها ما رواه عبد الله (فصل من فصول عدیه ۲ فی الحج)
بن الزبیر الحمیدی ثنا سفیان عن یحیی بن سعید عن المرقع عن ابی ذر انه قال کان فسخ الحج من رسول الله
صلی الله علیه وسلم لنا خاصة وقال وکیع ثنا موسی بن عبیدة ثنا یعقوب بن زید عن ابی ذر
قال لم یکن لاحد بعدنا ان یجعل حجته فی عمرة انها کانت رخصة لنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
وقال البزار ثنا یوسف بن موسی حدثنا سلمان بن الفضل حدثنا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن
الازدی عن یزید بن شریک قلنا لابی ذر کیف تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم وانتم
معه قال وما انتم وذاک انما ذاک شیء رخص لنا فیه یعنی المتعة وقال البزار حدثنا یوسف بن
موسی ثنا عبید الله بن موسی ثنا اسرائیل عن ابراهیم بن المهاجر عن ابی بکر التیمی عن ابیه والحرث بن سوید
قالا قال ابو ذر فی الحج والمتعة رخصة اعطاناها رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ابو داود
ثنا هناد بن السری عن ابن ابی زائدة انا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن الاسود عن سلیمان
او سلیم بن الاسود ان ابا ذر کان یقول فیمن حج ثم فسخها عمرة لم یکن ذلک الا للرکب الذین کانوا مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی صحیح مسلم عن ابی ذر قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد
خاصة وفی لفظ کانت لنا رخصة یعنی المتعة فی الحج وفی لفظ آخر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة
یعنی متعة النساء ومتعة الحج وفی لفظ آخر انما کانت لنا خاصة دونکم یعنی متعة الحج وفی سنن النسائی
باسناد صحیح عن ابراهیم التیمی عن ابیه عن ابی ذر فی متعة الحج لیست لکم ولستم منها فی شیء انما کانت
رخصة لنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم وفی سنن ابی داود والنسائی من حدیث بلال
بن الحرث قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ارأیت فسخ الحج فی العمرة لنا خاصة ام للناس عامة
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل لنا خاصة ورواه الامام احمد وفی سنن ابی داود باسناد
صحیح عن ابراهیم التیمی عن ابیه قال سئل عثمان عن متعة الحج فقال کانت لنا لیست لکم هذا
مجموع ما استدل به علی التخصیص بالصحابة قال المجوزون للفسخ والموجبون له لا حجة لکم
فی شیء من ذلک فان هذه الآثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیه البتة وبین صحیح عن قائل
غیر معصوم لا یعارض به نصوص المعصوم اما الاول فان المرقع لیس ممن یحتج بروایته حجة فضلا
عن ان یقدم علی النصوص الصحیحة غیر المدفوعة قال احمد بن حنبل وقد عورض بحدیثه ومن
المرقع الاسدی قد روی ابو موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرة وفاتیه

وغاية ما ينقل عمن صح ان ذلك مختص بالصحابة وقد قال ابن عباس وابو موسى الاشعري ان
ذلك سائر للامة فرأى ابي ذر معارض لرأيهما وسالمت النصوص الصحيحة الصريحة ثم من المعلوم ان
دعوى الاختصاص باطلة بنص النبي صلى الله عليه وسلم ان تلك العمرة التي وقع السؤال عنها وكانت
عمرة فسخ لابد الابد لا تختص بقرن دون قرن وهذا اصح سندا من المروي عن ابي ذر واولى
ان يؤخذ به منه لو صح عنه وايضا فاذا رأينا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انهم فعلوه
او امر به فقال بعضهم هو منسوخ او خاص وقال بعضهم هو باق الى الابد فقول من ادعى
النسخ او الاختصاص مخالف للاصل فلا يقبل الا ببرهان واقل ما في الباب معارضته بقول
من ادعى بقاءه وعمومه والحجة تفصل بين المتنازعين والواجب الرد عند التنازع الى الله
ورسوله فاذا قال ابو ذر وعثمان ان الفسخ منسوخ او خاص قال ابو موسى وعبد الله بن عباس
انه باق وحكمه عام فعلى من ادعى النسخ او الاختصاص الدليل واما ما سوى به المدعي حديث
بن الحرث فحديث لا يثبت ولا يعارض بمثله تلك الاحاديث الثابتة قال عبد الله بن احمد
كان ابي يرى للمهل بالحج ان يفسخ حجه ان طاف بالبيت وبين الصفا والمروة وقال في المتعة
هو آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال صلى الله عليه وسلم اجعلوا حجكم عمرة
قال عبد الله فقلت لابي فحديث بلال بن الحرث في فسخ الحج يعني قوله لنا خاصة قال لا
اقول به لا يعرف هذا الرجل هذا حديث ليس اسناده بالمعروف ليس حديث بلال
بن الحرث عندي يثبت هذه الفاظه [illegible] ومما يقوي كلام احمد ان هذا الحديث
لا يصح ان النبي صلى الله عليه وسلم اخبر ان تلك المتعة التي امرهم ان يفسخوا حجهم اليها انها لابد الابد
فكيف يثبت عنه بعد هذا انها لهم خاصة هذا من اعظم المحال وكيف يامرهم بالفسخ و
يقول دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة ثم يثبت عنه ان ذلك مختص بالصحابة دون
من بعدهم فنحن نشهد بالله ان حديث بلال بن الحرث هذا لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم وهو غلط عليه وكيف تقدم رواية بلال بن الحرث على روايات الثقات الاثبات
حملة العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلاف روايته ثم كيف يكون
هذا ثابتا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابن عباس يفتي بخلافه ويناظر عليه طول
عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم متوافرون ولا يقول
له رجل واحد منهم هذا كان مختصا بنا ليس لغيرنا حتى يظهر بعد موت الصحابة ان ابا ذر كان

يرى وجوبه فاختصاص ذلك بهم واما قول عثمان رضي الله عنه في متعة الحج انها كانت لهم ليست لغيرهم
فحكمه حكم قول ابي ذر سواء على ان المروي عن ابي ذر وعثمان يحتمل ثلاثة امور احدها اختصاص
جواز ذلك بالصحابة وهو الذي فهمه من حرم الفسخ والثاني اختصاص وجوبه بالصحابة وهو الذي
كان يراه شيخنا قدس الله روحه ويقول انهم كانوا قد فرض عليهم الفسخ لامر رسول الله صلى الله
عليه وسلم لهم به وحتمه عليهم وغضبه عندما توقفوا في المبادرة الى امتثاله واما الجواز والاستحباب
فللامة الى يوم القيامة لكن ابى ذلك البحر ابن عباس وجعل الوجوب للامة الى يوم القيامة
وان فرضا على كل مفرد وقارن لم يسق الهدي ان يحل ولا بد بل قد حل وان لم يشأ وانا الى
قوله اميل مني الى قول شيخنا الاحتمال الثالث انه ليس لاحد بعد الصحابة ان يبتدئ حجا
قارنا او مفردا بلا هدي يحتاج معه الى الفسخ لكن فرض عليه ان يفعل ما امر به النبي
صلى الله عليه وسلم اصحابه في آخر الامر من التمتع لمن لم يسق الهدي والقران لمن ساق كما صح
عنه ذلك واما ان يحرم بحج مفرد ثم يفسخه عند الطواف الى العمرة المفردة ويجعله متعة فليس
له ذلك بل هذا انما كان للصحابة فانهم ابتدؤا الاحرام بالحج المفرد قبل امر النبي صلى الله عليه وسلم
بالتمتع والفسخ اليه فلما استقر امره بالتمتع والفسخ اليه لم يكن لاحد ان يخالفه ويفرد ثم يفسخه
واذا تاملت هذين الاحتمالين الاخيرين رأيتهما اما راجحين على الاحتمال الاول او مساويين له وتسقط
معارضة الاحاديث الثابتة الصريحة به جملة وبالله التوفيق واما ما رواه مسلم في صحيحه عن ابي ذر
ان المتعة في الحج كانت لهم خاصة فهذا ان اريد به اصل المتعة فهذا لا يقول به احد من المسلمين بل المسلمون
متفقون على جوازها الى يوم القيامة وان اريد به متعة الفسخ احتمل الوجوه الثلاثة المتقدمة
قال الاثرم في سننه وذكر لنا احمد بن حنبل ان عبد الرحمن بن مهدي حدثه عن سفيان عن الاعمش عن
ابراهيم التيمي عن ابيه عن ابي ذر في متعة الحج كانت رخصة ... برأيه ما شاء ... في لفظ يريد عمر وقال
عبد الله بن عمر لمن سأله عنها وقال له ان اباك نهى عنها أمر رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان
يتبع او ابي وقال ابن عباس لمن كان يعارضه فيها بابي بكر وعمر يوشك ان تنزل عليكم حجارة
من السماء اقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وتقولون قال ابو بكر وعمر فهذا جواب العلماء
لا جواب من يقول عثمان وابو ذر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منكم فهلا قال ابن عباس
وعبد الله بن عمر ابو بكر وعمر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منا ولم يكن احد من الصحابة
ولا احد من التابعين يرضى بهذا الجواب في دفع نص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم

وهم کانوا اعلم بالله ورسوله وما ینبغی له من ان یقدموا علی قول المعصوم رای غیر المعصوم ثم
قد ثبت النص عن المعصوم بانها باقیة الی یوم القیامة وقد قال ببقائها علی بن ابی طالب و
سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن المسیب جمهور کانت لنا خاصة
فقال احمد بن حنبل رحمه الله ارایت لو ذهب فی کتاب الله عز و جل فمن تمتع بالعمرة الی الحج قال المانعون
من الفسخ قول ابی ذر و عثمان ان ذلک منسوخ او خاص بالصحابة لا یقال مثله بالرای فمع
قائله زیادة علم خفیت علی من ادعی بقاءه وعمومه فانه مستصحب لحال النص بقاء و عموما
فهو بمنزلة صاحب الید فی العین المدعاة ومدعی نسخه و اختصاصه بمنزلة صاحب البینة التی
یقدم علی صاحب الید قال المجوزون للفسخ هذا قول فاسد لا شک فیه بل هذا رای لا شک
فیه قد صرح بانه رای من هو اعظم من عثمان و ابی ذر عمران بن الحصین ففی الصحیحین و اللفظ للبخاری
تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزل القران قال رجل برایه ما شاء و لفظ مسلم نزلت
ایة المتعة فی کتاب الله تعالی یعنی متعة الحج و امرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل اية
تنسخ متعة الحج و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل و جمهور التابعین
و یدل علی ان ذلک رای محض لا ینسب الی انه مرفوع الی النبی صلی الله علیه وسلم ان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه لما نهی عنها قال له ابو موسی الاشعری یا امیر المومنین ما احدثت فی شان النسک
فقال ان ناخذ بکتاب ربنا فان الله تعالی یقول و اتموا الحج و العمرة لله و ان ناخذ بسنة رسول الله
صلی الله علیه وسلم فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یحل حتی نحر فهذا اتفاق من ابی موسی و عمر
علی ان منع الفسخ الی المتعة و الاحرام بها ابتداء انما هو رای من عمر احدثه فی النسک لیس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ان استدل له بما استدل و ابو موسی کان یفتی الناس بالفسخ فی
خلافة ابی بکر کلها و صدرا من خلافة عمر حتی فاوض عمر فی نهیه عن ذلک و اتفقا علی انه رای احدثه
عمر فی النسک ثم صح عنه الرجوع عنه انتهی بلفظه و اخرج نسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله
فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة **پس** مخفی نیست که چند وجه **اول** انکه کمال
عجب ست که مخاطب با این همه عظمت و تکبر و تبحر و تجبر و نازش و فخار و تعلی و استکبار بر مثل کتاب صحیح
نسائی اطلاع حاصل نکرده بمحض تقلید و سدید کابلی شدید گرفتار شده حقیقت این روایت ندریافته که انرا
بسبب مزید تساهل و انفعال منسوب بحارث بن بلال ساخته و اسم پدرش را از میان انداخته بتفضیح خود
علی وجه الکمال رو برو ی علمای اهل حدیث و نقاد رجال پرداخته نصر الله کابلی در صواقع گفته و اما متعة الحج فانه

صفحه ... الطعن ... من المطلب السابع من المقصد الرابع

نهی عن المتعة التی هی فسخ الحج الی العمرة دون الاعتمار فی اشهر الحج ثم الحج من عامه لان فسخ الحج الی العمرة
کان مختصا بالصحابة فی تلک السنة فقط وانما امروا بذلک لیخالفوا ما کان علیه اهل الجاهلیة من تحریم
العمرة فی اشهر الحج کما اخرجه مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة بالحج لاصحاب محمد خاصة واخرج النسائی
عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة
[illegible] انداخته قال مقوله
قلت یا رسول الله [illegible] نسائی [illegible] کتب باطل
نقل [illegible] صحیح [illegible]
بتصحیح [illegible] بدعوی محدثیت و تحقیق می خورد
و در [illegible] ترتیب خود را اخال [illegible]
بر [illegible] حجة الوداع صحابه را مختص بهمان سال
جائز شده بود بجهت آنکه [illegible] حرام [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه آمد و صحابه
احرام حج بسته آمدند [illegible] بمخالفة اهل الجاهلیة روی مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة
بالحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ
الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة انتهی بالجمله از مراجعت اصل صحیح نسائی و غیر آن ظاهر
که این خبر در آن از حارث بن بلال از پدرش منقول ست و قائل مقوله قلت یا رسول الله الخ پدر حارث اعنی
بلال ست قال النسائی فی صحیحه اخبرنا اسحاق بن ابراهیم قال انبأنا عبد العزیز وهو ابن محمد الدراوردی عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحارث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله افسخ الحج لنا خاصة
ام للناس عامة قال بل لنا خاصة [illegible] ابو داود و سنن ابن ماجه [illegible]
سند این روایت بیست و قائل مقوله قلت کیست لکن هرگاه مراجعت باصل صحیح نسائی نکرد تفحص دیگر
کتب مثل ابو داود و سنن ابن ماجه و جامع الاصول و غیر آن که از ان بطلان این توهم یعنی قائل قلت حارث
بن بلال ست پر واضح ست چرا مسافت و جان نازنین را در محنت و تعب تفتیش می انداخت و بعد این
چگونه شکایت عدم ملاحظه افادات شراح حدیث خود مثل نووی و قسطلانی که او شان هم این روایت را
از نسائی بهمین نهج نقل میکنند کرد و تحریف سخیف کابلی می نماید توان نمود و ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا
ابو مصعب حدثنا عبد العزیز بن محمد الدراوردی عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحرث بن
بلال بن الحارث عن ابیه قال قلت یا رسول الله ارأیت فسخ الحج فی العمرة لنا خاصة ام للناس

ص ۱۴۲ فصل ثانی و مطاعن عمر بن الخطاب از مقاله رابعه

ص اباحة فسخ الحج بعمرة لمن لم یسق الهدی من کتاب مناسک الحج

ص باب من قال کان فسخ الحج لهم خاصة من ابواب المناسک

للناس عامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل لنا خاصة و ابوداود در سنن خود می فرماید حدثنا النفیلی
نا عبد العزیز یعنی ابن محمد انا ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحارث بن بلال بن الحارث عن ابیه قال
قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة او لمن بعدنا قال بل لکم خاصة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته
و مما یستدل به للجماهیر حدیث ابی ذر رضی الله عنه الذی ذکره مسلم بعد هذا بقلیل کانت
المتعة فی الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة و فی کتاب النسائی عن
الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا
خاصة دوم آنکه امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه سنیان ست و او را مقابل خلفاء راشدین میدانند
بلکه قایم مقام انبیا میگردانند کاسبق و ابراهیم حربی او را جای جمع کردن حقتعالی برای او علم اولین را از
هر قسم دانسته و شافعی گفته که ندیدم عاقل تری از احمد بن حنبل و ابن ابی حاتم او را بارع الفهم بمعرفت صحیح
حدیث و سقیم آن گفته و بروز وفاتش بست هزار یهود و نصاری و مجوس بشرف اسلام مشرف گشتند
کما فی تهذیب الاسماء للنووی و غیره الی غیر ذلک من المناقب الفاخرة والمحامد الزاهرة التی تحیر العقول و
تعجب الفحول باهتمام تمام قدح و جرح این روایت نموده و هرگاه فرزندار جمندش سوال از حدیث بلال کرد
قائل نبودن خود بآن صراحة بیان فرموده و بلال را از درجهٔ اعتبار ساقط ساخته و اصلا لحاظ صحابیت او
ننموده و خرافات متعصبین متسننین را در تعدیل و توثیق کل صحابه علی خلاف تصریحات اکابر الصحابه بجوی
نخریده خط نسخ بران کشیده و تصریح فرموده باینکه شناخته میشود این مرد یعنی بلال بن حارث و نیز فرموده
که این حدیثی ست که نیست اسناد آن معروف و نیز فرموده که حدیث بلال بن حارث نزد من ثابت
چنانچه نقاد دانستی که ابن القیم در زاد المعاد گفته و اما حدیث بلال فحدیث بلال بن الحرث فحدیث
لا یثبت ولا یعارض بمثله ثلاث الاساطین الثابتة قال عبد الله بن احمد کان ابی یری للمهل
بالحج ان یفسخ حجه اذا طاف بالبیت بین الصفا والمروة و قال فی المتعة هو آخر الامرین
من رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال صلی الله علیه وسلم اجعلوا حجکم عمرة قال عبد الله فقلت
لابی فحدیث بلال بن الحرث فی فسخ الحج یعنی قوله لنا خاصة قال لا اقول به لا یعرف هذا الرجل
هذا حدیث لیس اسناده بالمعروف لیس حدیث بلال بن الحرث عندی یثبت هذا لفظه
تمام سایر صحیح ست که کابلی و مخاطبش امثال ایشان چنین روایت واهیه که امام الائمه شان احمد بن حنبل
تشمیر ذیل در قدح و جرح و رد و توهین آن نموده بمقابلهٔ اهل حق پیش می نمایند و از افتضاح خود بظهور حقیقت
حال بر زبان چنین امام با کمال اندیشه نمی نمایند سوم آنکه علامه ابن القیم که فضائل باهره و محامد فاخره

ص
فی باب الرجل یهل
بالحج ثم یجعلها عمرة
من کتاب المناسک ۳
ص
باب بیان وجوه الاحرام الخ
من کتاب الحج

او آنجا تشنیدی نیز نطاق همت بر میان جان حسب بسته باثبات صحت قول امام احمد بن حنبل و عدم صحت این خبر
مقلوب آمال باطل کما ینبغی خسته چنانچه در زاد المعاد بعد عبارت سابقه گفته و مما یدل علی صحة قول الامام احمد و
ان هذا الحدیث لا یصح ان النبی صلی الله علیه و سلم اخبر عن تلک المتعة التی امرهم ان یفسخوا حجهم
الیها انها لابد الابد فکیف یثبت عنه بعد هذا انها لهم خاصة هذا من امحل المحال وکیف یامرهم
بالفسخ و یقول دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة ثم یثبت عنه ان ذلک مختص بالصحابة دون
من بعدهم فنحن نشهد بالله ان حدیث بلال بن الحرث هذا لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هو غلط علیه و کیف یقدم روایة بلال بن الحرث علی روایات الثقات الاثبات حملة العلم الذین
رووا من رسول الله صلی الله علیه و سلم خلاف روایته ازین عبارت واضحست که ابن قیم و تا بید و تشدید تحقیق
و تسدید امام احمد و حید مبالغه و اهتمام شدید نموده که بر صحت قول او در قدح و جرح این حدیث و عدم صحت این روایت
بارشاد با سداد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم استدلال کرده که آنحضرت اخبار نموده اند متعة الحج که امر بفسخ
حج بسوی آن نموده برای ابد الابد فرموده و هرگاه فسخ حج برای ابد الابد باشد چگونه ثابت شود از آنحضرت بعد این
ارشاد که این متعه خاص باصحاب بود این معنی امحل محال و کذب صریح الافتعال ست و نیز آنحضرت بعد امر
بفسخ حج فرموده که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس بعد این تاکید و تابید چگونه تخصیص و تقیید صحت
جواز دارد و می بینی که ابن قیم بمزید مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب توهین این کذب غیر مبین شهادت
بخدای ذو الجلال بر عدم صحت حدیث بلال از جناب رسول آن متعال داده و تصریح فرموده باینکه آن غلط ست
و نیز فرموده که چگونه مقدم کرده شود روایت بلال بن الحرث بر روایات ثقات اثبات حمله علم که روایت کردند
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلاف روایت او چهارم آنکه نیز ابن القیم بعد عبارت سابقه گفته ثم
ص کیف یکون هذا ثابتا من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابن عباس یفتی بخلافه و یناظر علیه
طول عمره بمشهد من الخاص و العام و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم متوافرون و لا یقول له
رجل واحد منهم هذا کان مختصا بنا لیس لغیرنا حتی یظهر بعد موت الصحابة ان ابا ذر کان یری و
یروی اختصاص ذلک بهم ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس فتوی بفسخ حج میداد و بخلاف تخصیص آن
حکم می نمود و مناظره بران در طول عمر خود بمشهد خاص و عام می نمود و اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
متوافر بودند و سامعین نصوص و ارشادات آنحضرت بکثرت و هیچکسی از ایشان با ابن عباس نگفت که فسخ
حج مختص بما بوده و برای غیر ما جائز نیست و در روایت اختصاص فسخ حج بصحابه بعد موت صحابه ظاهر شده پنجم
آنکه حارث بن بلال که در روشنایه صحابیت هم نیست توثیقش نیز ثابت علامه ذهبی که باعتراف کابلی در سلوق

صواعق و تصریح مخاطب در باب امامت اهل حدیث ست حارث بن بلال را در کتاب ضعفاء و متروکین و
مجروحین داخل ساخته و قدح احمد بن حنبل درین روایتش نقل کرده در میزان الاعتدال گفته الحرث بن بلال
بن الحرث عن ابیه فی فسخ الحج لهم خاصة روی عنه ربیعة الرای وحده و عنه الدراوردی قال احمد
بن حنبل لا اقول به ولیس اسناده بالمعروف ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در فضائل معاد او حمید
عقیلی و نسائی ست و بعدی ازان در سابق شنیدی نیز قدح امام احمد بن حنبل درین روایت نقل فرموده
با وصف شافعیت حمایت مذهب امام خود نتوانسته قفل سکوت بر لب زده ابن حجر عسقلانی در تهذیب
التهذیب گفته الحارث بن بلال بن الحرث المزنی المدنی روی عن ابیه و عنه ربیعة بن ابی
عبد الرحمن اخرجوا له حدیثا واحدا فی فسخ الحج قلت و قال الامام احمد لیس اسناده بالمعروف
متعجب ام که نقل ذهبی و ابن حجر عسقلانی قدح امام احمد بن حنبل را درین حدیث و سکوت شان بران دلیل
صریح است برانکه این قدح ابن حنبل درست و درست ست و مجال حرف زدن دران ندارند چه بعد ازانکه
اکثر ائمه سنیه قدیما و حدیثا با دعای سکوت صحابه بر جناب امیر المومنین علیه السلام بر بعض افعال و احکام خلفا
و ترک نکیر بران استدلال بر صحت آن کرده اند پس درینمقام نیز ترک نکیر ذهبی و عسقلانی برین حکم دلیل صحت
آن باشد از انجمله آنکه مخاطب در باب چهارم بسکوت علامه شوشتری بر اتمام نقل آخرش واقع شده کر
آن دافع اشتباه و وسواس ست پس هرگاه سکوت بر روایت مخالف مذهب حجت باشد سکوت ذهبی
و عسقلانی بر کلام امام احمد که هم مذهب ایشانست بالاولی مفید حجیت باشد از انجمله آنکه ذهبی در میزان در ترجمه
محمد بن سعید المثنی الطبری بعد نقل حدیثی گفته فلا تعجب الا من قلة ورع ابن ناصر کیف یروی هذا
و یسکت عن توهینه فانا لله این عبارت دلالت صریحه دارد برانکه نقل امر باطل و بار سکوت از رد آن نهایت
شنیع و مصیبت عظیمه است که ذهبی بسبب آن کلمه انا لله بر زبان آورده پس اگر قدح امام احمد بن حنبل درین
روایت باطل شد ذهبی و عسقلانی بسبب سکوت بران مطعون باشند از انجمله آنکه سابقا دانستی که ابن القیم
در زاد المعاد حدیث مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام عثمان را در متعة الحج گفته که انحضرت ما ترید الی امر فعله
رسول الله صلی الله علیه و سلم تنهی عنه و گفتن عثمان دعنا عنک دلیل این معنی گردانیده که عثمان موافقت جناب
امیر المومنین علیه السلام نموده برانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق
کرده برانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق کرده برانکه جمع بین الحج
و العمره تمتع ست و ظاهرست استدلال ازین حدیث بر موافقت و اتفاق عثمان بمحض سکوت و عدم
نکیر اوست هفتم آنکه علامه ابن حزم نیز که بتصریح مخاطب از علمای اهلسنت ست و ذهبی و امثال او ثناء او

اہتمام بلیغ نمودہ کما سمعت سابقا و تو این روایت نمودہ و گفتہ کہ حارث بن بلال مجہول ست و خلاف آن بالیقین ثابت شدہ قال ابن حزم فی المحلی لا یجوز ان یقال فی سنة ثابتة انه محمول علی کذا او مختصة بکذا او خاصة بقوم دون قوم الا بنص قرآن او سنة صحیحة لان اوامر النبی صلی الله علیه وسلم علی عموم الانس والجن الطاعة لها والعمل بها فان قیل هذا لا یقال بالرای قلنا فیجب علی هذا متی وجد احد من الصحابة یقول فی آیة انها مخصوصة او منسوخة ان یقال بقوله واقرب ذلک قولهم فی المتعة انها خاصة فقد خالفوا ذلک واحتجوا من طریق ربیعة الرای عن الحرث بن بلال عن ابیه قلت یا رسول الله افسخ الحج لنا او لمن بعدنا قال لکم خاصة الحدیث والحرث بن بلال مجهول ولم یخرج احد هذا الخبر فی صحیح الحدیث وقد صح خلافه بیقین کما اوردنا من طریق جابر بن عبد الله ان سراقة بن مالک قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم اذ امرهم بفسخ الحج فی عمرة یا رسول الله العامنا هذا ام للابد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل للابد الابد ومن طریق البخاری حدثنا ابو النعمان هو محمد بن الفضل عارم حدثنا حماد بن زید عن عبد الملک بن جریج عن عطا عن جابر بن عبد الله وعن طاوس عن ابن عباس قالا جمیعا قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم صبح رابعة من ذی الحجة یهلون بالحج خالصا لا یخلطه شیء فلما قدمنا امرنا فجعلناها عمرة وان نحل الی نسائنا ففشت فی ذلک القالة فبلغ ذلک النبی صلی الله علیه وسلم فقال بلغنی ان قوما یقولون کذا وکذا والله انا لابر واتقی الله منهم ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما اهدیت ولولا ان معی الهدی لاحللت فقام سراقة بن مالک بن جعشم فقال یا رسول الله هی لنا او للابد قال بل للابد وهکذا رواه عن ابن عباس مجاهد وعلی بن الحسین عن جابر فبطل التخصیص والنسخ بنص الثابت فالعجب ممن یعارض هذا الخبر ثم عارض امر رسول الله بکلام احد ولو انه کلام امی المؤمنین عائشة وحفصة وابویهما الی ما لک فکیف باکذوبات کنسج العنکبوت الذی هو اوهن البیوت ولیس لاحد ان یقتصر بقوله علیه السلام دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة علی انه اراد جوازها فی اشهر الحج دون ما بینه جابر وابن عباس من انکاره علیه السلام ان یکون الفسخ خاصة لهم او لعامهم دون ذلک ومن فعل ذلک فقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم جهارا و در مختصر محلی ابن حزم مسطور ست و لا یجوز ان یقال فی سنة ثابتة انها خاصة بقوم دون قوم الا بنص لان اوامر النبی صلی الله علیه وسلم علی لزوم الانس والجن الطاعة لها والعمل بها فان قیل

قيل هذا لا يقال بالرأى قلنا فيجب على هذا متى وجد احد من الصحابة يقول فى اية انها مخصوصة
او منسوخة ان يقال بقوله لو اقرب ذلك قولهم فى المتعة انها خاصة و قد خالفوا ذلك و
احتجوا بما روى ربيعة الرأى عن الحرث بن بلال عن ابيه قلت يا رسول الله افسخ الحج لنا خاصة
او لمن بعدنا قال لكم خاصة والحرث بن بلال مجهول و لم يخرج احد هذا الخبر فى صحيح الحديث
وقد صح خلافه بيقين كما اخرجنا من طريق جابر ان سراقة بن مالك قال لرسول الله صلعم اذ ا
امرهم بفسخ الحج فى عمرة يا رسول الله العامنا هذا ام للابد فقال رسول الله صلعم بل للابد لا بل للابد
و روى خ عن جابر و ابن عباس قالا جميعا قدم رسول الله صبح رابعة من ذى الحجة يهلون بالحج
خالصا لا يخلطه شئ فلما قدمنا مكة امرنا فجعلناها عمرة وان نحل الى نسائنا ففشت فى ذلك
القالة فبلغ ذلك النبى صلى الله عليه وسلم فقال بلغنى ان قوما يقولون كذا وكذا و الله لانا
ابر و اتقى لله منهم ولو انى استقبلت من امرى ما استدبرت ما اهديت ولولا ان معى الهدى
لاحللت فقام سراقة بن جعشم فقال يا رسول الله هى لنا او للابد فقال لا بل للابد فبطل التخصيص
والنسخ وامن ذلك ابدا و والله ان من سمع هذا الخبر ثم عارضه بعد رسول الله بقول احد ولو
انه كان امهات المؤمنين حفصة وعائشة وابويهما لهالك فكيف اكذوبات تنسخ المنسوبة
الذى هو اوهن البيوت وليس لاحد ان يقتصر بقوله عليه السلام دخلت العمرة فى الحج الى
يوم القيمة على نذار او جوازها فى اشهر الحج دون ما بينه جابر و ابن عباس من انكاره عليه السلام
ان يكون الفسخ لهم خاصة او لعامهم دون ذلك و من فعل ذلك فقد كذب على رسول الله جهارا

هشتم آنکه از عبارت نسائی و ابن ماجه و ابو داود ظاهر ست که راوی این روایت از حارث بن بلال
ربیعة الرای ست و ذهبی هم در میزان تصریح کرده که این روایت را از حارث ربیعه رای تنها روایت
کرده یعنی کسی دیگر این خبر از حارث روایت نکرده و ابو حاتم که از اجله اعاظم و منقدین اماثل ست ربیعه را
در ضعفا و مقدوحین داخل ساخته و وثوق و جلالت او را هبا منثورا ساخته و همچنین ابو العباس ساجی او را
از مجروحین و مذمومین شمرده و علامه نحریر حاوی فضل و صلاح ابو عمرو بن الصلاح متغیر شدن او در آخر نقل
کرده و ابن سعد بر حیز کردن مردم از و بسبب رای او نقل نموده ذهبی در میزان الاعتدال گفته ربیعة
بن ابی عبد الرحمن فروخ المدنی الفقیه ربیعة الرای مولی آل المنکدر یکنی ابا عثمان و یقال
ابا عبد الرحمن سمع السائب بن یزید و انسا و سعید بن المسیب عنه شعبه و مالک و ابو حنیفة
و ثقه احمد و غیره و قال ابو عمرو بن الصلاح قیل انه تغیر فی الآخر و لم اذکره الا لان ابا حاتم

ذکرہم فی ذیل الضعفاء وذکرہ ابو العباس النباتی وقد احتج به اصحاب الکتب کلها وقد قال
سوار بن عبد الله القاضی ما رایت احدا اعلم من ربیعة الرای ولا الحسن ولا ابن سیرین وعن
عبد العزیز بن الماجشون قال والله ما رایت احدا احفظ للسنة من ربیعة قلت مات
سنة ۱۳۶ رحمه الله ونیز ذهبی در مغنی گفته ربیعة بن ابی عبد الرحمن فقیه المدینة ثقة قال ابن
ص بالصلاح قیل انه تغیر فی الاخر من عمره ودر تهذیب التهذیب ذهبی در ترجمه ربیعه مذکورست قال ابن
سعد کان ثقة کثیر الحدیث وکانوا یتقونه لموضع الرای نخصم انکه راوی این روایت
از ربیعه دراوردی ست که ارباب رجال از اساطین ائمه سنیه قدح وجرح او در آورده اند
احمد بن حنبل در حق او ارشاد کرده که هرگاه تحدیث میکند از حفظ خود وهم میکند لیس هو بشیء ونیز گفته که هرگاه
تحدیث میکند از حفظ خود می آرد بواطیل را وابو حاتم هم او را از ثقات اثبات خارج کرده واو را لایق احتجاج
واستدلال ندانسته یعنی ارشاد کرده که احتجاج کرده نمی شود باو وابو زرعه گفته که او سیئ الحفظ ست ونسائی
نفی قوت از او نموده وحاکم ارشاد کرده که روایت میکند او احادیث موضوعه را وابو سعید نقاش نیز روایت
موضوعات ... ثابت کرده وذیلی هم تضعیف او از ارباب رجال نقل کرده وابو علی نیسابوری تصریح
... بالای این همه آنست که حسب تصریح معویه بن صالح ابن معین کذابیت
او ... شرع ثابت کرده یعنی فرموده که بود او قسم نجد (؟) کذاب ذهبی در میزان الاعتدال گفته
ص عبد العزیز بن محمد الدراوردی صدوق من علماء المدینة غیره اقوی منه قال احمد بن حنبل اذا
حدث من حفظه جاء ببواطیل واما ابن المدینی فقال ثقة ثبت وقال ابو حاتم لا یحتج به
وقال یحیی بن معین هو اثبت من فلیح وقال ابو زرعه سیئ الحفظ وقال معن بن عیسی
ص یصلح الدراوردی ان یکون امیر المؤمنین ونیز ذهبی در مغنی گفته عبد العزیز بن محمد الدراوردی
صدوق غیره اقوی منه قال احمد بن حنبل اذا حدث من حفظه یهم لیس هو بشیء واذا حدث
من کتابه فنعم قال ایضا اذا حدث من حفظه جاء ببواطیل وقال ابو حاتم لا یحتج به ودر کاشف
ص گفته عبد العزیز بن محمد الدراوردی ابو محمد عن صفوان بن سلیم وزید بن اسلم وعنه ابن حجر
ویعقوب الدورقی قال ابن معین هو احب الی من فلیح وقال ابو زرعه سیئ الحفظ توفی
ص ۱۸۷ وعلامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب در ترجمه دراوردی گفته قال ابو زرعه سیئ الحفظ
فربما حدث من حفظه الشیء فیخطی وقال ابن ابی حاتم سالت ابی عن یوسف بن الماجشون
والدراوردی فقال عبد العزیز محدث ویوسف شیخ وقال النسائی لیس بالقوی وقال

وقال فی موضع اخر لیس به باس وحدیثه عن عبد الله بن عمر منکر و نیز عسقلانی در تهذیب التهذیب
بترجمهٔ دراوردی گفته قلت وقال الحاکم یروی احادیث موضوعة وکذا قال ابو سعید النقاش
وقال الخلیلی ضعفوه والحمل علیه وقال معویة بن صالح عن ابن معین کان والله کذابا وقال
ابو علی النیسابوری متروک وقال ابو نعیم روی عن مسعر والثوری حکی البخاری انه مات سنة
ست وجزم به ابن قانع والقراب وقال ابن حبان فی الثقات مات فی شهر صفر سنة ست و
ثمانین وکان یخطی وکان ابوه من دار الجرد مدینة بفارس فاستثقلوا ان یقولوا دار الجردی فقالوا
الدراوردی وقیل انه من اندرابة وقد قیل انه توفی سنة اثنتین وثمانین انتهی کلامه و نیز عسقلانی
در تهذیب بترجمهٔ دراوردی گفته وقال العجلی مدنی ثقة وقال الساجی کان من اهل الصدق والامانة الا
الا انه کثیر الوهم قال وقال احمد حاتم بن اسماعیل احب الی منه وقال عمرو بن علی حدث
عنه ابن مهدی حدیثا واحدا و حافظ عبد الغنی بن عبد الواحد در کتاب الکمال فی معرفة الرجال بترجمهٔ عبد العزیز
دراوردی گفته وقال احمد بن حنبل لیس هو فی التثبت مثل غیره دهم آنکه علامه قسطلانی در ارشاد الساری
در شرح قول بخاری باب التمتع والاقران والافراد بالحج وفسخ لمن لم یکن معه هدی گفته وفسخ الحج الی صح از کتاب الثقات
العمرة ای قلبه عمرة بان یحرم به ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا لمن لم یکن معه هدی
وجوزه احمد وطائفة من اهل الظاهر وقال مالک والشافعی وابو حنیفة وجماهیر العلماء
من السلف والخلف انه خاص بالصحابة فی تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من
تحریم العمرة فی اشهر الحج واعتقادهم ان ایقاعها فیه من افجر الفجور ودلیل التخصیص حدیث
الحرث بن بلال عن ابیه المروی عن ابی داود والنسائی وابن ماجة قال قلت یا رسول الله
ارأیت فسخ الحج الی العمرة لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لکم خاصة واجاب القائلون
بالاول بان حدیث الحرث بن بلال ضعیف فان الدارقطنی قال ان تفرد به عبد العزیز بن
محمد الدراوردی وقال احمد انه لا یثبت ولا یرویه غیر الدراوردی ولا یصح حدیث فی ان الفسخ
انه کان لهم خاصة از این عبارت ظاهرست که مجوزین فسخ حج حدیث حارث بن بلال را تضعیف می
نمایند و دارقطنی هم تضعیف مقدوحیت آن بتفرد دراوردی بآن ظاهر ساخته و این ارشاد باسداد دلیل
تضعیف مضعفین ست و امام احمد بن حنبل بتصریح ارشاد فرموده که این حدیث ثابت نمی شود و روایت
نمی کند آنرا غیر دراوردی و باز ترقی و تعلی بالتخصیص و تقیید این حدیث بتعمیم و استغراق و استیعاب
و اطلاق نفی کلی صحت حدیثی در خصوصیت فسخ حج باصحاب نموده شکوک مشککین و تسویلات مسولین را

از بیخ برکنده و قسطلانی هم استطاعت رد توهین و قدح و جرح این حدیث نیافته آری جواب ترجیح روایات
فسخ بر بلال بن حارث از نووی نقل کرده و بس چنانچه بعد عبارت سابقه گفته و قال الامام احمد
حدیث بلال لا اقول به لا یعرف هذا الرجل ولم یروه الا الدراوردی واما الفسخ فرواه
احد عشر صحابیا واین یقع بلال بن الحارث منهم واجاب النووی بانه لا معارضة بینه وبینهم
حتی یرجح لانهم اثبتوا الفسخ للصحابة ولم یذکروا حکم غیرهم وقد وافقهم وزاد زیادة لا تخالفهم متعجب باید که هرگاه
این حدیث ضعیف و مقدوح و مجروح باشد و انعین فسخ برای اثبات آن نداشته باشد پس بمجرد عدم
معارضه فایده ندارد و آنکه غرض از این یقع بلال بن الحارث الخ اشاره ست بآنکه هرگاه فسخ حج در غایت
شیاع و ذیاع و ظهور و اشتهار باشد بمجرد روایت یک کس مجهول حکم تخصیص آن نتوان کرد و عقل
حاکم ست بآنکه اگر این تخصیص اصلی میداشت چون این امر عام عام البلوی ست مشهور میگشت و شخص
واحد بروایت آن متفرد نمی شد پس قاعده اصولیه دلیل عدم اعتبار این ست و تقریر ابن کثیر
در رد حدیث نهی عمره قبل حج نیز درین جا جاری ست **یازدهم** آنکه ابن القیم در زاد المعاد در بیان
وجوه رد نسخ فسخ حج گفته الثالث انه من المحال ان ینهی عنها ای عن متعة الفسخ وقد قال
لمن سأله هل هی لعامنا ذلک ام للابد فقال بل للابد وهذا قطع لتوهم ورود النسخ علیها
وهذا احد الاحکام التی یستحیل ورود النسخ علیها وهو الحکم الذی اخبر الصادق المصدوق
باستمراره ودوامه فانه لا خلف لخبره و این بیان بلاغت توامان چنانچه بر بطلان نسخ دلالت دارد
همچنان از آن بطلان اختصاص باصحاب هم نهایت ظاهر ست و نیز دانستی که ابن القیم در زاد المعاد
گفته ثم من المعلوم ان دعوی الاختصاص باطلة بنص النبی صلی الله علیه وسلم ان تلک
العمرة التی وقع السؤال عنها وکانت عمرة فسخ لابد الابد لا تختص بقرن دون قرن وهذا
اصح سندا من المروی عن ابی ذر واولی ان یؤخذ به منه لو صح عنه **دوازدهم** آنکه ابن القیم
در زاد المعاد گفته قال المانعون من الفسخ قول ابی ذر وعثمان ان ذلک منسوخ او خاص
بالصحابة لا یقال مثله بالرأی فمع قائله زیادة علم خفیت علی من ادعی بقاءه وعمومه
فانه مستصحب لحال النص بقاء وعموما فهو بمنزلة صاحب الید فی العین المدعاة ومدعی
نسخه او اختصاصه بمنزلة صاحب البینة الذی یقدم علی صاحب الید قال المجوزون
للفسخ هذا قول فاسد لا شک فیه بل هذا رأی لا شک فیه وقد صرح بانه رأی
من هو اعظم من عثمان وابی ذر عمران بن حصین ففی الصحیحین واللفظ للبخاری تمتعنا

تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأیه ماشاء ولفظ مسلم نزلت آیة المتعة فی کتاب الله تعالی یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل آیة تنسخ متعة الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل برأیه ماشاء وفی لفظ یرید عمر ازین عبارت ظاهرست که مجوزین فسخ نسخ واختصاص فسخ را از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غیر ثابت واسناد آنرا بآنحضرت باطل محض وکذب بی اصل میدانند وحکم باختصاص فسخ حج بلاشک محض رای ست نه حکم سنت واستدلال بر اسناد این رای بحکم آنحضرت بی شک فاسد و باطل ست وبتصریح عمران بن الحصین که از عثمان هم اعظم وافضل ست ثابت ومحقق ست که منع فسخ حج رای مرسل یعنی مستند بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نیست پس بطلان این روایت اختصاص حسب تصریح عمران که اعظم وافضل از عثمان ومخدوم ملک وحفظه رحمن حسب افتراء اخوان شیطان بوده ثابت گشت ولله الحمد علی ذلک قرطبی در مفهم گفته وقول عمران وقد کان یسلم علی حتی اکتویت یعنی ان الملائکة کانت تسلم اکراما له واحتراما الی ان اکتوی فترکت السلام علیه ففیه اثبات کرامات الاولیاء انتهی وهمچنین ابن القیم در زاد المعاد گفته وقال عبد الله بن عمر لمن ساله عنها وقال له ان اباک نهی عنها امر رسول الله صلی الله علیه وسلم احق ان یتبع او ابی وقال ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر وعمر یوشک ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وتقولون قال ابو بکر وعمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان وابوذر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منکم فهلا قال ابن عباس وعبد الله بن عمر ابو بکر وعمر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منا ولم یکن احد من الصحابة ولا احد من التابعین یرضی بهذا الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم کانوا اعلم بالله ورسوله واتقی له من ان یقدموا علی قول رسول الله رای غیر المعصوم ازین عبارت ظاهرست که حضرت ابن عمر نهی فسخ حج را باطل محض ومخالف امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم میدانست وبطلان این نهی را ظاهر میساخت ومطلقا لحاظ جلالت مرتبه پدر بزرگوار وحقوق آن عالی تبار بمقابله ارشاد سرور انبیا صلی الله علیه وآله اظهار نمی کرد پس ثابت گردید که اختصاص فسخ باصحاب نزد حضرت ابن عمر هم باطل بود ونیز ازان واضحست که ابن عباس هم کسی را که تمسک در منع فسخ حج بقول شیخین مینمود مستحق عذاب عاجل فضلا من العقاب الآجل میدانست ونهایت فظاعت معارضه شان ظاهر میفرمود

ظاهر می فرمود و ابن قیم جواب ابن عباس و ابن عمر را جواب علما دانسته و تمسک را بالمیت ثالث بلکه
دانسته و اول هم خارج از طریقه علما و قریب بشیوه جهلا دانسته و سائر علمای صحابه و تابعین را برتر از ان
دانسته که راضی باین جواب ناصواب شوند و تقوی و ورع و دین و امانت را ترک داده ترک تنصیص بسوی
سبب رای اول یا ثانی یا ثالث نمایند چهاردهم انکه نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته ثم قد ثبت النص
عن المعصوم بانها باقیة الی یوم القیمة و قد قال ببقائها علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص
و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمهور التابعین ازین عبارت لائح ست
عن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ببقاء فسخ حج تا روز قیامت ثابت شده و جناب امیر المؤمنین
و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی سعید بن المسیب جمهور تابعین ببقاء فسخ حج قائل
اند پس احدی از اهل اسلام را مقام ارتیاب در جواز فسخ الی یوم القیمة و بطلان تخصیص آن باسقی نماند
و بکمال ظهور ثابت گردید که روایت تخصیص از اختراعات یاران ست که بغرض تشیید مبانی نهی عمری
ساخته و بافته اند و باکی از افتضاح بظهور کذب و مخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و معاندت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مشاقت اجله صحابه و جمهور تابعین نه برداشته پانزدهم انکه
نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته و یدل علی ان ذلک رای محض لا ینسب الی انه من فعل النبی
صلی الله علیه و سلم ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه لما نهی عنها قال له ابو موسی الاشعری یا امیر المؤمنین
ما احدثت فی شان النسک فقال ان ناخذ بکتاب ربنا فان الله تعالی یقول و اتموا الحج و العمرة
لله و ان ناخذ بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم فان رسول الله صلی الله علیه و سلم لم
یحل حتی نحر فهذا اتفاق من ابی موسی و عمر علی ان منع الفسخ الی المتعة و الاحرام بها ابتداء
انما هو رای من عمر احدثه فی النسک لیس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و ان استدل له
بما استدل و ابو موسی کان یفتی الناس بالفسخ فی خلافة ابی بکر کلها و صدرا من خلافة عمر
حتی فاوض عمر فی نهیه عن ذلک و اتفقا علی انه رای احدثه عمر فی النسک ثم صح عنه الرجوع
ازین عبارت ظاهرست که بودن منع فسخ حج رای محض که نسبت این منع و رفع ان بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم غیر جائز ست از اتفاق ابو موسی و خود عمر بن الخطاب ظاهرست که این روایت مکالمه ابو موسی
با عمر دلالت دارد بر انکه این هر دو اتفاق کردند بر انکه منع فسخ حج بسوی متعة الحج و احرام بان ابتداء
جز این نیست که رای محدث و نسک ست و نسبت این منع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس
هرگاه بطلان رفع منع فسخ و بودن آن رای محض حسب اتفاق خود عمر بن الخطاب ظاهر گشت مثل

مثل مشهور صادق آمد که مدعی سست گواه چست وا عجباه که خلافتمآب ابطال فسخ بمحض آیهٔ اتموا الحج والعمرة
لله و عدم احلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم که هر دو بامطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نموده و بجواب
اعتراض و ایراد ابو موسی که از احداثات این منع احداث استعجاب و استغراب آغاز نهاده اصلا ذکر تخصیص
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فسخ حج را باصحاب بر زبان نیاورده و یاران بمزید بلند پروازی
و نهایت خیرخواهی روایت مرفوعهٔ تخصیص فسخ بافتند و اصلا استحیا از مخالفت خود این خطاب هم نساختند
و هر چند دلالت روایت مکالمهٔ ابو موسی بر آنکه منع عمر رای محض بلا استناد بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بوده از عبارت ابن القیم ظاهرست لکن این دلالت بعد حمل آن بر فسخ حج کما صنعه ابن القیم بوجوه
عدیده ظاهرست **اول** آنکه از آن ظاهرست که ابو موسی بخلاف این منع در امارت ابی بکر و عمر فتوی
میداد و کسی بر او انکار نکرد پس اگر حدیث تخصیص فسخ حج اصلی میداشت چگونه باور توان داشت
که کسی از صحابه بر آن مطلع نشد و مواخذه ابو موسی درین فتوی نکرد و انکاری بر او ننمود پس تقریرات
ائمه سنیه در حجیت ترک نکیر که بآن اصابت افعال خلفا ثابت می کنند با وصف غیر تام بودن آن بمقابله
اهل حق درین جا بالاولی جاری ست و همچنین تقریرات ایشان در نفی نص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
که ابطال آن بزعم عدم ظهور آن در صدر اول صحابه و تابعین می نمایند درین جا بکمال وجوه جاری خواهد شد
دوم آنکه ازین روایت ثابت ست که خلافتمآب هم تا این زمان منع از فسخ حج نکرده بود و فسخ حج تا این
زمان خلافتش رائج و معمول به بود و ابو موسی فتوی بآن میداد پس اگر حدیث تخصیص ثابت باشد
لازم آید که در زمان خود خلیفه ثانی هم این امر باطل فاسد جاری بوده پس اثبات این تخصیص در حقیقت
توهین زمان خلافت نشان هم ست **سوم** آنکه درین روایت کما فی صحیح مسلم مذکورست کان فی القایم بالموسم
اذ جاء فی رجل فقال انک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی شان النسک ظاهرست که قائل این مقوله
از تابعین و معتقدان امارت مومنین برای رئیس المتغلبین بوده و چون صدق و صلاح تابعین حسب افاده
مخاطب فطین ثابت ست لهذا قائل این مقوله در ادعای احداث خلافتمآب صادق باشد پس ثابت شد
که منع او احداثی بود در دین نه مستند بارشاد جناب خاتم النبیین فبطل بالیقین عزو روایة التخصیص الی
سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین وظهر انه من اکاذیب المرجفین و افتراءات المفترین ولیس له اصل
عند الصحابة والتابعین **چهارم** آنکه قول ابو موسی یا امیر المومنین ما احدثت فی شان النسک الخ
دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر این منع را احداث کرده و این منع از ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم ثابت نیست **پنجم** آنکه چون عمر بر نسبت احداث بخود انکاری نکرده و نگفته که این امر را من

امداث نکرده ام بلکه حسب ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست لهذا بتسلیم واتفاق او ثابت شد که این منع رای محض بود ونسبت آن بجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ناجائز وغیر صحیح ست

ششم آنکه عمر بن الخطاب بر منع خود بآیه اتموا الحج وعدم احلال آنحضرت استدلال کرده واین استدلال دلالت دارد برآنکه ادله منع محصور ومقصور در هر دو امر مذکور ست چه حدیث تخصیص در منع فسخ نهایت صریحست بخلاف این هر دو دلیل که عدم دلالت آن بر مطلوب بیّن ظاهر کما سبق پس اگر این حدیث تخصیص اصلی می داشت چگونه خلافتماب از تمسک بدلیل صریح اعراض می فرمود وبمزید عجز تمسک بعدم احلال آنحضرت که اصلا بمقصودش مناسبتی ندارد بلکه تمسک بآن دلیل اختلال عقل ملازمان خلافتماب ست می نمود ونیز آیه متقدمه را مانع از حکم متاخر میگردانید ونیز مخاطب در باب فقهیات سکوت را در معرض بیان مفید حصر دانسته پس اینجا سکوت خلافتماب از استدلال باین حدیث مفید حصر ادله در مذکور باشد وابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عمران بن الحصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل القرآن قال رجل برایه ماشاء گفته ونزل القرآن ای بجوازه یشیر الی قوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج الآیة رواه مسلم من طریق عبد الصمد بن عبد الوارث عن همام بلفظ ولم ینزل فیه القرآن ای بمنعه وتوضیحه روایة مسلم الاخری من طریق شعبة وسعید بن ابی عروبة کلاهما عن قتادة بلفظ ثم لم ینزل فیه کتاب الله تعالی ولم ینه عنها نبی الله صلی الله علیه وسلم وزاد من طریق شعبة عن حمید بن هلال عن مطرف ولم ینزل فیه قرآن بحرمة وله من طریق ابی العلاء عن مطرف فلم ینزل آیة بنسخ ذلک ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه وللاسماعیلی من طریق عفان عن همام تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل فیه القرآن ولم ینهنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم ینسخها شیء وبعد فاصله گفته وفیه من الفوائد ایضا جواز نسخ القرآن بالقرآن ولا خلاف فیه وجواز نسخه بالسنة وفیه اختلاف شهیر ووجه الدلالة منه قوله ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم فان مفهومه انه لو نهی عنها لامتنعت ویستلزم رفع الحکم ومقتضاه جواز النسخ وقد یؤخذ منه ان الاجماع لاینسخ به لکونه حصر وجوه المنع فی نزول آیة او نهی من النبی صلی الله علیه وسلم وفیه وقوع الاجتهاد فی الاحکام بین الصحابة وانکار بعض المجتهدین علی بعض بالنص انتهی از عبارت ظاهر ست که ابن حجر حدیث عمران را دلیل حصر وجوه منع در نزول آیه ونهی جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم وعدم صلوح اجماع برای نسخ گردانیده پس بهر وجهیکه این حدیث دلیل حصر ونفی نسخ اجماع باشد

ص باب التمتع علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم من کتاب المناسک ۱۲

باشد بهمان وجه روایت استدلال عمر بآیه اتموا الحج والعمرة الآیه وعدم حلال آنحضرت نیز دلیل حصر درین صرد و دلیل عدم صحت روایت تخصیص خواهد بود و از غرائب خرافات آنست که علامه طیبی با آنهمه مهارت و عربیت دانی و تبحر و جلالت نفس حدیث جابر را دلیل اختصاص فسخ حج باصحاب گردانیده چنانچه در شرح مشکوة در شرح حدیث جابر گفته قوله اهللنا اصحاب محمد مع اختلفوا فی ان هذا هو خاص للصحابة تلک السنة ام باق لهم ولغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد وطائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج ولیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة ویتحلل باعمالها وقال مالک والشافعی وابو حنیفة هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها وانما امروا به لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج واستدل بحدیث ابی ذر کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وفی کتاب النسائی عن بلال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة واما الذی فی حدیث سراقة العامنا هذا ام لابد فمعناه یجوز الاعتماد فی اشهر الحج والقران والحاصل من مجموع طرق الاحادیث ان العمرة فی اشهر الحج جائزة الی یوم القیمة وکذلک القران وان فسخ الحج الی العمرة مختص بتلک السنة اقول فی هذا الحدیث نفسه دلیل علی الاختصاص لان قول جابر اهللنا اصحاب محمد معناه انا معشر اصحاب محمد مخصوص بالاهلال بالحج الخ قال فی المفصل وفی کلامهم ما هو علی طریقة النداء ویقصد به الاختصاص لا النداء وذلک قولهم نحن نفعل کذا ایها القوم واللهم اغفر لنا ایتها العصابة ای نحن نفعل متخصصین من بین الاقوام واغفر لنا مخصوصة من بین العصائب وصدور چنین کلام بے ربط و مهمل از چنین عالم جلیل و فاضل نبیل مورث حیرت تمام و موجب تعجب خاص و عام ست زیرا که اولا استدلال بر ثبوت اختصاص از قول جابر اهللنا اصحاب محمد بعبارت مفصل بقدریکه ذکر نموده صریح الاختلال و مورث تحیر ارباب کمال ست چه از قدر مذکور در کلامش ثبوت اختصاص از لفظ ایها القوم وایتها العصابة و مثل آن ظاهر میشود و قول جابر مثل آن نیست و اصل عبارت مفصل چنین ست فصل وفی کلامهم ما هو علی طریقة النداء ویقصد به الاختصاص لا النداء وذلک قولهم اما انا فافعل کذا ایها الرجل ونحن نفعل کذا ایها القوم واللهم اغفر لنا ایتها العصابة جعلوا ایا مع صفته دلیلا علی الاختصاص والتوضیح ولم یعنوا بالرجل والقوم والعصابة الا انفسهم وما کنوا عنه بانا ونحن والضمیر فی لنا کانه قیل اما انا فافعل متخصصا بذلک من

الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع ۱۲

بین الرجال ونحن نفعل متخصصین من بین الاقوام واعفر لنا مخصوصین من بین العصاة
هذا ملخصا این عبارت صاف ظاهر ست که مفید اختصاص درین ترکیبات لفظ ای مع صفت آنست حیث قال
جعلوا ایا مع صفة دلیلا علی الاختصاص الخ وظاهراً طیبی بقصد ایقاع اشتباه در قلوب هیج رعاع تغییر و تحریف
و اسقاط خلاف نهاده باآنکه بر ظاهر ست که اگر عبارت مفصل همچنان باشد که طیبی نقل کرده باز هم از ملاحظه آن
ظاهر ست که افاده اختصاص بهمین ترکیب ای ارادی بعد این عبارت در مفصل مذکور ست و مما یجری
هذا المجری قولهم انا معشر القوم نفعل کذا و نحن آل فلان کرما و انا معشر الصعالیک لا قوة بنا علی المروة
کاش طیبی عبارت مفصل را مفصل بالتمام ذکر کرده استدلال بآن می نمود و را حذف وا ... تا ... نمی نمود
و ثانیا آنکه دلالت قول جابر بر اختصاص اصلا نفعی بطیبی و اصحاب او نمی رساند زیرا که او قصر نظر بر محض دلالت
اختصاص داشته و از معنی چیز نگرفته که اختصاص بکدام امر ثابت می شود آیا از ان اختصاص فسخ حج ثابت
می شود آیا از ان اختصاص با فراد حج و هانا طیبی در حمایت اسلاف نا انصاف سراسیمه و بیهوش گردیده
از مطابقت دلیل با دعوی خبری نگرفته بمحض ادعای اختصاص عوام کالانعام را در فریب و ضلالت انداخته
که او شان گمان برند که ازین حدیث اختصاص فسخ حج ثابت میشود حالانکه بر ظاهر ست که عبارت
جابر متعلق با فراد حج ست چه جابر گفته است اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده پس این عبارت را بفسخ
حج اصلا تعلق نیست نقلا عن الدلالة علی اختصاصه بالاصحاب و اعجباه که طیبی بر محض ذکر لفظ اهللنا اصحاب
محمد اکتفا کرده و مابعد آنرا چون حذف کرده است چنین ادعای باطل آغاز نهاده و ندانسته که کتاب مشکوة
که شرح آن میکند عنقای مغرب نیست که حقیقت حال از اخفای او مخفی تواند شد آخر تمام عبارت
از رجوع باصل آن ظاهر خواهد شد و بطلان ادعاش بر بله و صبیان هم واضح خواهد گردید و ثالث
آنکه ضرر اثبات دلالت قول جابر بر اختصاص برای سنیه اکبر ست از نفع آن چه بنا برین ثابت می شود
که افراد حج خاص باصحاب بود پس افراد حج غیر اصحاب را جائز نباشد و بنا برین منع خلافتمآب از تمتع و
تاکید و تشدید در افراد عین ضلال و عناد باشد پس در حقیقت اهتمام طیبی در اثبات دلالت قول جابر
بر اختصاص عین لطف و عنایت بر اهل حق ست که درین صورت اگر نهی خلافتمآب از تمتع بر طریق
اولویت و تنزیه و ترجیح افراد هم باشد باز هم خلافتمآب مطعون و ملوم خواهد بود
و رابعا آنکه اگر بفرض باطل این روایت دلالت بر اختصاص فسخ حج هم دلالت
داشته باشد بمعنی اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده فسخنا اصحاب
محمد الحج خالصا وحده برعایت خاطر طیبی گیریم و از ثبوت آن لغة و عرفا قطع نظر کنیم

... ظاهر است که مراد طیبی ازین کلام آنست که ازین روایت جابر اختصاص فسخ حج ثابت میشود

نظر کنیم باز هم از ادعای اختصاص اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بفسخ حج ثابت خواهد شد
والا اختصاص فسخ حج باین سال که مدعای ارباب استدلال است خود طیبی نقل آن نموده حیث قال ان
فسخ الحج الی العمرة مخصوص بتلك السنة پس هرگز ازین عبارت ظاهر نمی شود و نه سائکه چون حضار رکاب سعادت
انتساب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع همه اصحاب بودند وایشان مامور
شدند بفسخ حج لهذا اگر باین وجه کسی دعوی صدور حکم فسخ حج خاصة باصحاب کند باین معنی که مخاطب
در انوقت اصحاب بودند خاصة چنین اختصاص موجب نفی حکم فسخ از غیر اصحاب نمی تواند شد چه اکثر
از احکام شرعیه در قرآن وسنت بخطاب حاضرین واقع شده وبسبب دلالت دلائل قطعیه بر عموم احکام
تعمیم آن احکام لازم است پس گو حکم فسخ حج بخطاب حاضرین خاصة واقع شده لکن چون عموم ولزوم احکام
آنحضرت برای غائبین ومعدومین هم ثابت است لهذا ثبوت چنین اختصاص نافی تعمیم نمی تواند شد ملا محب الله
بهاری در مسلم الثبوت گفته مسئلة الخطاب التنجیزی الشفاهی نحو یا ایها الذین آمنوا
لا یعم المعدومین فی زمن الوحی خلافا للحنابلة واوجبه الیسر لنا اولا ان المعدوم لا ینادی ولا
یطلب منه الفعل قیل ذلك حق فی المعدومین فقط واما المرکب من الموجودین والمعدومین
فیجوز فیه تغلیبا اقول المرکب من الموجود والمعدوم معدوم فلا یجوز النداء والطلب
تنجیزا حقیقة وانما الکلام فیه علی ان التغلیب فی التعبیر بلفظ الموجود لا فی التکلیف فان
کل واحد من المعدومین مکلف حقیقة فلیتامل وثانیا انه لم یعم الصبی والمجنون
فالمعدوم اجدر قیل عدم توجه التکلیف بناء علی دلیل لا ینافی عموم الخطاب وتناوله
لفظا اقول خطاب المجنون ونحوه مستحیل الارادة من الطالب فلا یعمهم ارادة ومطلق التناول
غیر محل النزاع قالوا اولا لم یزل العلماء یحتجون به علی من هو بعد اعصارهم وذلك اجماع علی
العموم قلنا فلعلمهم بعموم الشریعة وهو لا یتوقف علی عموم الخطاب الشفاهی ثانیا
لو لم یکن خطابا لهم لم یکن مرسلا الیهم اذ لا تبلیغ الا بهذه العمومات قلنا ممنوع بل البعض شفاها
والباقی بنصب الدلیل علی ان حکمهم کحکمهم انتهی سادسا آنکه تمام این روایت جابر که در مشکوة مذکور است
دلیل صریحست بر آنکه تجویز فسخ حج برای ابد ودائم بوده نه مخصوص باین عام وهذه عبارة المشکوة عن عطا
فصل ثالث از باب قصة حجة الوداع ١٢ قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی قال اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده قال عطا
قال جابر فقدم النبی صلی الله علیه وسلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطا قال
حلوا واصیبوا النساء قال عطا ولم یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین

عرفة الا خمس امرنا ان نفضي الى نسائنا فنأتي عرفة تقطر مذاكيرنا المني قال يقول جابر بيده
كأني انظر الى قوله بيده يحركها قال فقام النبي صلى الله عليه وسلم فينا فقال قد علمتم اني اتقاكم
لله واصدقكم وابركم ولولا هديي لحللت كما تحلون ولو استقبلت من امري ما استدبرت
لم اسق الهدي فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا قال عطاء قال جابر فقدم علي من سعايته فقال بما
اهللت قال بما اهل به النبي صلى الله عليه وسلم فاهل وامكث حراما قال واهدى له علي هديا
فقال سراقة بن مالك بن جعشم يا رسول الله العامنا هذا ام للابد قال لا بل للابد رواه مسلم و متعجب ام
که سوای عذر اختصاص جواز فسخ که مخاطب ذکر کرده دو عذر دیگر نیز مانعین فسخ ذکر نموده اند و ظاهرا مخاطب
تحریر و پیر دستگیر او اعنی کابلی شریر بسبب مزید قصور باع و فقدان اطلاع و نهایت عجز بر مذاهب اهل نحله و
شبهات و هفوات مویدین مذهبش نیز فضلا عما یردها و یبطلها وقوفی نداشته ازین سبب اعراض از ذکر آن
ساخته ولکن علامه ابن القیم آن دو عذر را هم نقل کرده ابطال آن کما ینبغی فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد
بعد ذکر احادیث امر بفسخ حج گفته والذين خالفوا هذه الاحاديث لهم اعذار العذر الاول
انها منسوخة العذر الثاني انها مخصوصة بالصحابة لا يجوز لغيرهم مشاركتهم في حكمها العذر الثالث
معارضتها بما دل على خلافه وحكمها هذا مجموع ما اعتذر به عنها ونحن نذكر الاعذار عذرا عذرا و
نبين ما فيها بمعونة الله وتوفيقه اما العذر الاول وهو النسخ فيحتاج الى اربعة امور لم
ياتوا بشيء منها الى نصوص اخر ثم تكون تلك النصوص معارضة لهذه ثم تكون مع المعارضة
مقاومة لها ثم يثبت تأخرها عنها قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستاني ثنا
الفاريابي ثنا ابان بن ابي حازم قال حدثني ابو بكر بن حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب
انه قال لما ولي يا ايها الناس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم احل لنا المتعة ثم حرمها علينا
رواه البزار في مسنده قال المستحقون للنسخ عجبا لكم في مقاومة الجبال الرواسي التي لا تزعزعها
الرياح بكثيب مهيل تسفيه الرياح يمينا وشمالا هذا الحديث لا سند ولا متن اما سنده
فانه لا يقوم به حجة عند اهل الحديث اما متنه فان المراد بالمتعة فيه متعة النساء التي احلها رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم حرمها لا يجوز فيه غير ذلك البتة لوجوه احدها اجماع الامة على ان متعة
الحج غير محرمة بل اما واجبة او افضل الانساك على الاطلاق او مستحبة او جائزة ولا نعلم
للامة قولا خامسا فيها بالتحريم الثاني ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه صح عنه من غير وجه
انه قال لو حججت ثم حججت لتمتعت ذكره الاثرم في سننه وغيره وذكر عبد الرزاق

عبد الرزاق فی مصنفه عن سالم بن عبد الله انه سئل انهی عمر عن متعة الحج قال لا ابعد کتاب الله تعالی
وذکر عن نافع ان رجلا قال له انهی عمر عن متعة الحج قال لا وذکر ایضا عن ابن عباس انه
قال هذا الذی یزعمون انه نهی عن المتعة یعنی عمر سمعته یقول لو اعتمرت ثم حججت لتمتعت
قال ابن حزم صح عن عمر الرجوع الی القول بالتمتع بعد النهی عنه ومحال ان یرجع الی القول
بما صح عنده انه منسوخ الثالث انه من المحال ان ینهی صلی الله علیه وسلم عنها وقد قال لمن
ساله هل هی لعامهم ذلک او للابد فقال بل للابد وهذا قطع لتوهم ورود النسخ علیها
وهی احد الاحکام التی یستحیل ورود النسخ علیها وهو الحکم الذی اخبر الصادق المصدوق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایضا من حدیث مالک عن ابی الاسود عن عروة عنها خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بالحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی کان
یوم النحر [illegible] محمد بن بشر العبدی عن محمد بن عمرو بن علقمة قال
[illegible] یحیی [illegible] عبد الرحمن بن حاطب عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] انواع فمنا من اهل بعمرة وحجة ومنا من اهل بحج مفرد ومنا من اهل
[illegible] العمرة [illegible] منه حتی یقضی مناسک
الحج ومن اهل بحج مفرد [illegible] منه حتی یقضی مناسک الحج ومن اهل بعمرة مفردة
فطاف بالبیت وبالصفا والمروة حل ما حرم منه حتی یستقبل حجا ومنها ما رواه مسلم
فی صحیحه من حدیث ابن وهب عن عمرو بن الحرث عن محمد بن نوفل ان رجلا من اهل العراق
قال له سل لی عروة بن الزبیر عن رجل اهل بالحج فاذا طاف بالبیت ایحل ام لا فان قال لک
لا یحل فذکر الحدیث وفیه قد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة انه اول

شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم حج ابو بكر فكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة
ثم حج عمر مثل ذلك ثم حج عثمان فرأيته اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن عمرة ثم معاوية
وعبد الله بن عمر ثم حججت مع [illegible] اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن
عمرة ثم رأيت المهاجرين [illegible] ذلك ابن عمر
ثم لم ينقضها بعمرة [illegible] ولا احد ممن مضى ما كانوا يبدؤن بشئ
[illegible] ثم لا [illegible] وخالتي حين
[illegible] ثم لا [illegible] مع ما عارضوا به
[illegible] صلى الله عليه وسلم واما الحديث الاول وهو حديث الزهري عن
عروة عنها [illegible] بن شعيب او ابو شعيب او جده الليث وشيخه
عقيل فان الحديث رواه مالك ومعمر والناس عن الزهري عن عروة عنها ليس فيه ان النبي
صلى الله عليه وسلم امر من لم يكن معه هدى اذا طاف وسعى ان يحل فقال مالك عن يحيى بن
سعيد عن عمرة عنها خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا
نرى الا الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدى اذا
طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل وذكر الحديث قال يحيى فذكرت هذا الحديث
للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه وقال منصور عن ابراهيم عن الاسود
عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا الحج فلما قدمنا تطوفنا بالبيت فامر النبي
صلى الله عليه وسلم من لم يكن ساق الهدي ان يحل فحل من لم يكن ساق الهدي ونساؤه لم يسقن
فاحللن وقال مالك [illegible] عن عروة عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهل
بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل منهما جميعا وقال ابن شهاب عن عروة عنها بمثل الذي اخبره سالم عن
ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع
بالعمرة الى الحج واهدى فساق معه الهدي من ذي الحليفة وبدأ رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج فتمتع الناس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج
فكان من الناس من اهدى فساق معه الهدي ومنهم من لم يهد فلما قدم النبي صلى الله عليه وسلم
قال للناس من كان منكم اهدى فانه لا يحل من شئ حرم منه حتى يقضي حجه ومن لم يكن

لم يكن اهدى فليطف بالبيت وبالصفا والمروة وليقصر وليحلل ثم ليهل بالحج فمن لم يجد
فصيام ثلاثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله فذكر باقي الحديث وقال عبد العزيز بن الماجشون
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر
غير الحج فذكر الحديث وفيه قالت فلما قدمت مكة قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدي وقال الاعمش عن ابراهيم عن
عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فلما قدمنا امرنا ان نحل
وذكر الحديث وقال عبد الرحمن بن القاسم والبقاء على الاحرام الاول وهذا باطل قطعا
فتعين ان كان محفوظا ان يكون قبل الامر لهم بالفسخ ولا يجوز غير هذا البتة والله اعلم
فصل واما حديث ابي الاسود عن عروة عنها وفيه واما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا
حتى كان يوم النحر وحديث يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عنها فمن كان اهل بحج وعمرة معا
لم يحلل من شيء مما حرم منه حتى يقضي مناسك الحج ومن اهل بحج مفرد كذلك فحديثان
قد انكرهما الحفاظ وهما اهل ان ينكرا قال الاثرم ثنا احمد بن حنبل ثنا عبد الرحمن بن مهدي
عن مالك بن انس عن ابي الاسود عن عروة عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمنا من اهل بالحج ومنا من اهل بالعمرة ومنا من اهل بالحج والعمرة واهل بالحج رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاما من اهل بالعمرة فاحلوا حين طافوا بالبيت وبالصفا والمروة وقال ابن القاسم عن
ابيه عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فلما جئنا سرف طمثت
فدخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي فقال ما يبكيك قالت فقلت
والله لوددت اني لم اكن خرجت العام فذكرت الحديث وفيه فلما قدمنا مكة قال النبي صلى الله
عليه وسلم اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدي وكل هذه الالفاظ في الصحيح
وهذا موافق لرواية جابر وابن عمر وانس وابي موسى وابن عباس وابي سعيد واسماء
والبراء وحفصة وغيرهم من امره صلى الله عليه وسلم اصحابه كلهم بالاحلال الا من
ساق الهدي وان يجعلوا حجهم عمرة وفي اتفاق هؤلاء كلهم على ان النبي صلى الله عليه
وسلم امر اصحابه كلهم ان يحلوا وان يجعلوا الذي قدموا به متعة الا من ساق الهدي دليل
على غلط هذه الرواية ووهم وقع فيها يبين ذلك انهما
من رواية الليث عن عقيل

عن الزهري عن عروة والليث بنفسه هو الذي يروي عن عقيل عن الزهري عن عروة عنها مثل
ما رواه عن الزهري عن سالم عن ابيه في تمتع النبي صلى الله عليه وسلم وامره من لم يكن اهدى
ان يحل ثم تاملنا فاذا احاديث عائشة يصدق بعضها بعضا وانما بعض الرواة زاد على
بعض وبعضهم اختصر الحديث وبعضهم اقتصر على بعضه وبعضهم رواه بالمعنى والحديث المذكور
ليس فيه منع من اهل بالحج من الاحلال وانما فيه امره ان يتم الحج فان كان هذا محفوظا فالمراد
به بقاؤه على احرامه فيتعين ان يكون هذا قبل الامر بالاحلال وجعله عمرة ويكون
هذا امرا زائدا قد طرأ على الامر بالاتمام كما طرأ على التخيير بين الافراد والتمتع والقران
ويتعين هذا ولا بد والا كان هذا ناسخا للامر بالفسخ والامر بالفسخ ناسخا للاذن بالافراد
[illegible] فانه بعد ان امرهم بالحل لم يامرهم بنقضه والبقاء على الاحرام [illegible]
[illegible] يوم النحر فقال احمد بن حنبل [illegible]
قال الاثرم فقلت له الزهري عن عروة عن عائشة بخلاف ما قال [illegible]
وقال الحافظ ابو محمد بن حزم هذان حديثان منكران جدا قال [illegible]
حديث لا خفاء بنكرته ووهنه وبطلانه والعجب كيف [illegible]
من طريق البخاري عن [illegible] عبد الله مولى اسماء انه كان يسمع اسماء بنت ابي بكر
رضي الله عنها تقول كلما مرت بالحجون صلى الله على رسوله لقد نزلنا معه ههنا ونحن
يومئذ خفاف قليل ظهرنا قليلة ازوادنا فاعتمرت انا واختي عائشة والزبير وفلان
وفلان فلما مسحنا البيت احللنا ثم اهللنا من العشي بالحج قال وهذه وهلة لا خفاء بها
على احد ممن له ادنى علم بالحديث لوجهين باطلين فيه بلا شك احدهما قوله فاعتمرت
انا واختي عائشة ولا خلاف بين احد من اهل النقل في ان عائشة لم تعتمر اول دخولها
مكة ولذلك اعمرها من التنعيم بعد تمام الحج ليلة الحصبة هكذا رواه جابر بن عبد الله
ورواه عن عائشة الاثبات كالاسود وابن ابي مليكة والقاسم بن محمد وعروة و
طاوس ومجاهد الموضع الثاني قوله فيه فلما مسحنا البيت احللنا ثم اهللنا من العشي
بالحج وهذا باطل لا شك فيه لان جابرا وانس بن مالك وابن عباس وعائشة كلهم رووا
ان الاحلال كان يوم دخولهم مكة وان اهلالهم بالحج كان يوم التروية وبين اليومين
المذكورين ثلاثة ايام بلا شك قلت هذا الحديث ليس بمنكر ولا باطل وهو صحيح

صحيح وانما اتى ابو محمد رحمه الله فيه من فهمه فان اسماء اخبرت انها اعتمرت هي وعائشة وهكذا
وقع بلا شك واما قولها فلما مسحنا البيت حللنا اخبار منها عنها نفسها وعمن لم يصبه عذر
الحيض الذي اصاب عائشة وهي لم تصرح بان عائشة مسحت البيت يوم دخولهم مكة
فاحلت ذلك اليوم ولا ريب ان عائشة قدمت بعمرة ولم تزل عليها حتى حاضت بسرف
فادخلت عليها الحج وصارت قارنة فاذا قيل اعتمرت عائشة مع النبي صلى الله عليه وسلم او
قدمت بعمرة لم يكن هذا كذبا واما قولها ثم اهللنا من العشي بالحج فهي لم تقل انهم احلوا
من عشي يوم القدوم ليلزم ما قال ابو محمد وانما ارادت عشي يوم التروية ومثل هذا لا
يحتاج في ظهوره وبيانه الى ان يصرح فيه بعشي ذلك اليوم بعينه لعلم الخاص والعام به وانما
لا يذهب الاوهام الى غيره فرد احاديث الثقات بمثل هذا الوهم مما لا سبيل اليه قال ابو محمد
واسلم الوجوه للحديثين المذكورين عن عائشة يعني الذين انكرهما ان تخرج روايتهما على
ان المراد بقولها ان الذين اهلوا بحج او بحج وعمرة لم يحلوا حتى كان يوم النحر حين قضوا
مناسك الحج انما عنت بذلك من كان معه الهدي وبهذا ينتفي النكرة عن هذين الحديثين
وبهذا يأتلف الاحاديث كلها لان الزهري عن عروة يذكر خلاف ما ذكره ابو الاسود عن عروة
والزهري بلا شك احفظ من ابي الاسود وقد خالف يحيى بن عبد الرحمن عن عائشة
في هذا الباب من لا يقرن يحيى بن عبد الرحمن اليه لا في حفظه ولا في ثقة ولا في جلالة ولا
في بطانة بعائشة كالاسود بن يزيد والقاسم بن محمد بن ابي بكر وابي عمرو ذكوان مولى عائشة
وعمرة بنت عبد الرحمن وكانت في حجر عائشة وهؤلاء هم اهل الخصوصية والبطانة بها فكيف
ولو لم يكونوا كذلك لكانت روايتهم او رواية واحد منهم لو انفرد هي الواجب ان يؤخذ
بها لان فيها زيادة على رواية ابي الاسود ويحيى وليس من جهل او غفل حجة على من علم وذكر
واخبر فكيف وقد وافق هؤلاء الجلة عن عائشة فسقط التعلق بحديث ابي الاسود و
يحيى الذين ذكرنا قال وايضا فان حديثي ابي الاسود ويحيى موقوفان غير مسندين
لانهما انما ذكرا عنها فعل من فعل ما ذكرت دون ان يذكرا ان النبي صلى الله عليه وسلم امرهم
ان يحلوا ولا حجة في احد دون النبي صلى الله عليه وسلم فلو صح ما ذكراه وقد صح امر النبي صلى الله
عليه وسلم من لا هدي معه بالفسخ فتمادى المأمورون بذلك ولم يحلوا لكانوا عصاة
لله وقد اعاذهم الله من ذلك وبرأهم منه فثبت يقينا ان حديث ابي الاسود ويحيى انما

عنى فيه من كان معه هدى وهكذا ايات الاحاديث الصحاح التى اوردناها بانه صلى الله عليه وسلم
امر من معه الهدى ان يجمع حجا مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا ثم ساق من طريق مالك عن ابن
شهاب عن عروة عنها رفعه من كان معه هدى فليهلل بالحج والعمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا
قال فهذا الحديث كما ترى من طريق عروة عن عائشة يبين ما ذكرنا ان المراد بلا شك
[illegible] عن عائشة [illegible] الاشكال جملة والحمد لله
رب العالمين قال وما يبين ان في حديث ابى الاسود حذفا قوله فيه عن عروة ان امه وخالته
والزبير [illegible] بعمرة قط [illegible] فلا يحل
[illegible]
الاحاديث الصحاح [illegible] حديث
ابى الاسود [illegible]
[illegible]
تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال [illegible]
اراهم سيهلكون اقول قال رسول الله صلى الله [illegible]
عبد الرزاق ثنا معمر عن ايوب قال قال عروة لابن عباس الا [illegible]
فقال ابن عباس سل امك يا عرية فقال عروة اما ابو بكر وعمر [illegible]
عباس ما اراكم منتهين حتى يعذبكم الله احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه [illegible]
عن ابى بكر وعمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم واتبع لها منك [illegible]
[illegible] مسلم عن ابن ابى مليكة ان عروة بن الزبير قال لرجل من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم [illegible] هذا العشر ليس فيها عمرة قال اولا تسأل امك عن ذلك
قال عروة [illegible] فسئله ذلك قال الرجل من ها هنا هلكتم
ما ارى الله عز وجل الا سيعذبكم انى احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم وتخبرونى بابى بكر وعمر فقال عروة انهما والله كانا اعلم بسنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم منك فسكت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن
قوله هذا بجواب نذكره وننكره على ابى الحسن منه لشيخنا قال ابو محمد
ونحن نقول لعروة [illegible] اعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم وبابي بكر وعمر منك وخير منك واولى بهم تلك منهم منك لا يشك في ذلك مسلم وعائشة ام المومنين اعلم اصدق منك ثم ساق من طريق الثوري عن ابي اسحاق السبيعي عن عبد الله قال قلت لعائشة من استعمل على الموسم قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج قال ابو محمد مع انه قد روي عنها خلاف ما قال عروة من هو خير من عروة وافضل واعلم واصدق واوثق ثم ساق من طريق البزار عن الاشجع عن عبد الله بن ادريس الاودي عن الليث عن عطاء وطاوس عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر حتى مات وعمر وعثمان كذلك واول من نهى عنها معاوية قلت فحديث ابن عباس هذا رواه الامام احمد في المسند والترمذي وقال حديث حسن وذكر عبد الرزاق ثنا معمر عن ابن طاوس عن ابيه قال قال ابي ابن كعب وابو موسى لعمر بن الخطاب الا تقوم فتبين للناس امر هذه المتعة فقال عمر وهل بقي احد الا قد علمها اما انا فافعلها وذكر علي بن عبد العزيز البغوي ثنا حجاج بن المنهال ثنا حماد بن سلمة عن حماد بن ابي سليمان او حميد عن الحسن ان عمر اراد ان ياخذ مال الكعبة [illegible] الكعبة غنية عن ذا المال واراد ان ينهى اهل اليمن ان [illegible] عن متعة الحج فقال ابي ابن كعب قد راى رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] المال [illegible] البر [illegible] [illegible] واصحابه [illegible] فليتمتع [illegible] تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم ينهنا ولم ينزل الله تعالى فيها نهيا وقد تقدم قول عمر لو اعتمرت في وسط السنة ثم حججت لتمتعت ولو حججت خمسين حجة لتمتعت رواه حماد بن سلمة عن قيس عن طاوس عنه وشعبة عن سلمة ابن كهيل عن طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت في سنة مرتين ثم حججت لجعلت مع حجتي عمرة والثوري عن سلمة بن كهيل عن طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت قال ابن عباس وكنا ولذلك ما تمت حجة رجل قط الا ان يتمتع واما الجواب الذي ذكره شيخنا فهو ان عمر لم ينه عن المتعة البتة كل ولم ياخذ منها بسفر ينشئه له من بلده وهذا افضل من القران والتمتع الخاص بدون

[illegible] ما هو اولى [illegible] لا يتمتع [illegible] الله عنهم تمتع الحاج

سفرة اخرى وقد نص على ذلك احمد وابو حنيفة ومالك والشافعي وغيرهم وهذا هو الافراد الذي
فعله ابو بكر وعمر وكان عمر يختاره للناس وكذلك علي وقال عمر وعلي في قوله تعالى واتموا الحج والعمرة
لله قالا اتمامهما ان تحرم بهما من دويرة اهلك وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم لعائشة في عمرتها
اجرك على قدر نصبك فاذا رجع الحاج الى دويرة اهله فانشا منها العمرة او اعتمر قبل
اشهر الحج واقام حتى يحج او اعتمر في اشهره ورجع الى اهله ثم حج فهنا قد اتى بكل واحد من النسكين
من دويرة اهله وهذا اتيان بهما على الكمال فهو افضل من غيره فقلت فهذا الذي اختاره
للناس من ظن من غلط منهم انه نهى عن المتعة ثم منهم من يحمل نهيه على متعة الفسخ ومنهم من حمله
على ترك الاولى ترجيحا للافراد عليه ومنهم من عارض روايات النهي عنه بروايات الاستحباب
وقد ذكرنا هذا ومنهم من جعل في ذلك روايتين عن عمر كما عنه روايتان في غيرها من المسائل
ومنهم من جعل النهي عن متعة الفسخ كما سلك ابو محمد بن حزم ومنهم من يعد النهي
[illegible] قال ابو حنيفة
عن حماد بن ابراهيم النخعي عن الاسود بن يزيد قال بينا انا واقف مع عمر بن الخطاب بعرفة
عشية عرفة فاذا هو برجل مرجل شعره يفوح منه ريح المسك الطيب فقال له عمر امحرم انت
قال نعم فقال عمر ما هيئتك بهيئة محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال اني قدمت
متمتعا وكان معي اهلي وانما احرمت اليوم فقال عمر عند ذلك لا تتمتعوا في هذه الايام فاني
لو رخصت في المتعة لهم لعرسوا بهن في الاراك ثم راحوا بهن حجاجا وهذا يبين ان هذا
من عمر رأي [illegible] قال ابن حزم وكان ماذا [illegible] اذا ذلك قد طاف النبي صلى الله عليه وسلم على
[illegible] الاحرام بطاعة [illegible] ابن حزم
[illegible] هذا [illegible] لا حجة لهم في شيء
منها [illegible] من طريق عائشة [illegible] رسول الله عام حجة الوداع فمنا من اهل
بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله بالحج فاما من اهل بعمرة فحل
واما من اهل بحج او جمع بين الحج والعمرة فلم يحلوا حتى كان يوم النحر وبحديث آخر من طريق عروة
وقد ذكر له عن رجل ذكر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه طاف بالبيت وحل ثم طاف بالبيت
وحل فقال عروة عن عائشة في حديث قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اول شيء بدأ به
حين قدم مكة انه توضأ ثم طاف بالبيت [illegible] الطواف ثم

ثم لم يكن غيره ثم معوية وعبد الله بن عمر ثم حججت مع الزبير ابی فكان اول شئ بدأ به الطواف
بالبيت ثم لم يكن غيره ثم رايت المهاجرين والانصار يفعلون ذلك ثم لم يكن غيره ولا احد
[illegible] اقدامهم اول من الطواف بالبيت ثم [illegible]
[illegible] تقدمان لا يبدأن بشئ اول من البيت تطوفان به ثم لا تحلان [illegible]
[illegible] والزبير وفلان وفلان بعمرة فلما مسحوا [illegible]
ذكر [illegible] عن عائشة قالت [illegible]
ثم ذكرت ان من كان منهم اهل بالحج [illegible] لم يحل حتى [illegible]
اهل بعمرة [illegible] بالبيت [illegible] ثم حل [illegible]
عائشة [illegible] اهل العلم بالمدينة [illegible] ذكر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] في هذا الباب [illegible]
[illegible] ان اسماء بنت ابي بكر [illegible]
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] ونحن يومئذ خفاف [illegible]
[illegible] عائشة والزبير وفلان وفلان [illegible]
[illegible] عائشة [illegible]
[illegible] حجة الوداع [illegible]
بالبيت [illegible] في هذا الباب
وهو قوله فيه ثم اهللنا من العشي بالحج وهذا باطل بلا خلاف لان عائشة وجابرا وانس
بن مالك وابن عباس كلهم روو ان الاحلال كان يوم دخولهم مكة مع النبي وان اهلالهم
بالحج كان يوم التروية وهو يوم منى وبين يوم احلالهم ويوم اهلالهم ثلاثة ايام بلا شك
لان رسول الله صلعم دخل مكة في حجة الوداع صبح رابعة ذي الحجة والاحاديث في ذلك
مشهورة ذكرها كل من جمع في المسند فظهر عوار رواية ابي الاسود وقد روى الزهري
عن عروة عن عائشة امر النبي عليه السلام من لا هدى معه بفسخ الحج وانهم فسخوه ولا يعدل بابي الاسود
بالزهري وعن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر قال قال عبد الله بن عمر في صفة حج النبي

صلى الله عليه وسلم فلما قدم النبي ص مكة قال للناس من كان منكم اهدى فانه لا يحل من شيء حرم
منه حتى يقضي حجه ومن لم يكن منكم اهدى فليطف بالبيت وبالصفا والمروة ويقصر
وليحلل ثم ليهل بالحج فمن لم يجد هديا فليصم ثلاثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله قال
الزهري عن عروة ان عائشة اخبرته في تمتعه بالعمرة الى الحج فتمتع الناس بمثل ما اخبرني سالم عن
ابيه ورواه ايضا عن عائشة من لا يذكر معه يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب والقاسم
بن محمد والاسود بن يزيد وذكوان مولاها وكان يؤمها وعمرة بنت عبد الرحمن وكل واحد
من هؤلاء اخص بعائشة ولا اعلم ولا اضبط ولا اوثق من يحيى بن عبد الرحمن [illegible]
حديث من طريق مسلم دال على الامر بالفسخ ويكفي من كل هذا ان هذه الاخبار الثلاثة
من طريقي ابي الاسود ويحيى بن عبد الرحمن انما هي موقوفة لا مسندة ولا حجة في موقوف
فكيف اذا روى بضعة وعشرون من التابعين عن خمسة عشر من الصحابة بخلاف ذلك
اسلم الوجوه لحديثي ابي الاسود وحديث يحيى بن عبد الرحمن ان يخرج على ان المراد بقولهما
ان الذين اهلوا بالحج او حج وعمرة لم يحلوا الى يوم النحر انما كانوا من معه الهدي فاهل بهما جميعا
او اضاف العمرة الى الحج كما روى مالك عن الزهري عن عائشة فتخرج حينئذ هذه الاخبار
سالمة لان ما رواه الجماعة عنها فيه زيادة لم يذكرها ابو الاسود ولا يحيى بن عبد الرحمن
لو كان ما رويا مسندا فكيف ليس مسندا ويحمل حديث ابي الاسود عن عروة في حج ابي بكر
وعمر وسائر ما ذكرنا على انهم كانوا يسوقون الهدي فيتفق الاخبار واحتجوا ايضا بنهي عمر وعثمان
عن ذلك وهذا عليهم لا لهم ان كان نهيهما حجة فقد صح عنهما النهي عن متعة الحج وهم يخالفونهما
في ذلك كما روينا عن ابي قلابة قال قال عمر بن الخطاب متعتان كانتا على عهد رسول الله وانا
انهى عنهما واضرب عليهما متعة النساء ومتعة الحج وعن عثمان انه سمع رجلا يهل بعمرة وحج
فقال علي بالمهل فضربه وحلقه وهم يخالفونهما ويجيزون المتعة حتى انها عند ابي حنيفة
والشافعي افضل من الافراد فان قالوا قد اباحهما سعد بن ابي وقاص وغيره قلنا قد اوجب
فسخ الحج [illegible] ولا فرق واحتجوا [illegible] عن عمر انه قال يا ايها الناس ان رسول الله
احل لنا المتعة ثم حرمها علينا وعن ابي ذر كانت المتعة في الحج رخصة لاصحاب محمد وعن عثمان
كانت متعة الحج لنا ليست لكم وهذا كله خالفه المالكيون والحنفيون والشافعيون لانهم
متفقون على اباحة متعة الحج واما حديث عمر فانما هو في متعة النساء بلا شك لانه قد صح عنه

عنه الرجوع الی القول بها فی الحج و هؤلاء مخالفون لان کان محمولا عندهم علی متعة الحج رد بنا عن
ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب لو اعتمرت فی سنة مرتین ثم حججت لجعلت مع حجتی عمرتی
اما انچه گفته قال النووی فی شرح مسلم الخ **پس** از نقل این عبارت ارتکاب سرقه و خیانت
نموده بدو وجه **اول** انکه قول ثانی را که مازری نقل کرده ذکر نموده و در شکم فرو برده و آن قول ثانی
صریحست در انکه مراد ازین متعة الحج که عمر منع از ان کرده حج تمتع ست نه فسخ حج بسوی عمره و چون این
قول منافات صریح با انکار حتمی [illegible] در صدر کلام حتما گفته که مراد از تمتع
[illegible] قول [illegible] برای [illegible] این منع حتمی که بمقابله اهل حق
اتفاق [illegible] ست که [illegible] که مخاطب با وصف نقل اختلاف در عبارت
[illegible] اکتفا و اقتصار بر یک قول نموده و ندانسته که بعد ثبوت اختلاف اهل خلاف اختیار قول ثانی
نفعی باو نخواهد رسانید و آخر ناظرین تامل عبارت کرده حقیقت امر خواهند دریافت و اگر رجوع هم نخواهند
کرد بمجرد لفظ اخلف استدلال خواهند ساخت بر انکه درین باب قول دیگر هم هست و خواهند گفت که چرا
تو قول دیگر را ذکر نکردی بیک قول بلا دلیل تمسک می نمائی **دوم** انکه قطع نظر از انکه مازری نقل
اختلاف کرده خود علامه نووی بعد نقل قول مازری و قاضی عیاض ظاهر ساخته که مختار همین ست که
نهی عمر بلکه نهی عثمان نیز از همین متعة الحج بود که بمعنی عمره نهی عمر کردن در اشهر حج بعد از ان حج نمودن در
همان سالست و عجبا که مخاطب بعبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده تمسک می نماید و در رد نووی را
که برین عبارت کرده در شکم فرو می برد و سرقه تفسیح می نماید حالانکه اگر نووی رد این عبارت هم میکرد
لائق احتجاج نبود چه جا که رد آن کرده باشد و مخفی نماند که این حذف و اسقاط و خیانت و احتیاط از اختراعات
مخاطب با کمالات ست و عذر تقلید کابلی [illegible] نیز دران متمشی نیست چه کابلی عبارت شرح
مسلم را اصلا ذکر نکرده آری والد مخاطب در قرة العینین انرا وارد کرده و مخاطب از انجا برداشته
لکن پدرش عبارت را بالتمام وارد کرده بود این پسر رشیدش او را پیرخرف دانسته و در ذکر
عبارت بالتمام قصور دانسته [illegible] عبارت بحذف و سرقه و خیانت ساخته و خود مخاطب بجواب
طعن [illegible] اهل حق طعن و تشنیع بلیغ نموده و انرا از قبیل تمسک
ملحدی بکلمه لا تقربوا الصلوة دانسته [illegible] سرقه حدیث پنداشته حالانکه اهل حق هرگز تتمه حدیث را
حذف نکرده اند پس کمال عجب ست که بتهمت و افترا حذف تتمه روایت خصم را مایه طعن و تشنیع
می گرداند و خود حذف عبارت عالم خویش [illegible] نموده [illegible] بخود

باکی بر نمی دارد و نمیداند که باعتراف خودش حائلت ان منع فساد یا ابطال الحاد متحقق میگردد و عبارت نووی
در شرح صحیح مسلم چنین ست قال المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل هی فسخ الحج الی
العمرة وقیل هی العمرة فی اشهر الحج ثم الحج من عامه وعلی هذا انما نهی عنها ترغیبا فی الافراد الذی هو افضل لا انه یعتقد
بطلانها او تحریمها وقال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر وعمران وابی موسی ان المتعة التی
اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال ولهذا کان عمر رضی الله عنه یضرب الناس علیها ولا
یضربهم علی مجرد التمتع فی اشهر الحج وانما ضربهم علی ما اعتقده هو وسائر الصحابة ان فسخ الحج
الی العمرة کان خصوصا فی تلک السنة للحکمة التی قدمنا ذکرها قال ابن عبد البر لا خلاف بین
العلماء ان التمتع المراد بقول الله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی هو الاعتمار فی اشهر الحج
قبل الحج قال ومن التمتع ایضا القران لانه تمتع بسقوط سفره للنسک الآخر من بلده قال ومن التمتع
ایضا فسخ الحج الی العمرة هذا کلام القاضی والمختار ان عمر وعثمان وغیرهما انما نهوا عن المتعة التی
هی الاعتمار فی اشهر الحج ثم الحج من عامه ومرادهم نهی اولویة للترغیب فی الافراد لکونه افضل وقد
انعقد الاجماع بعد هذا علی جواز الافراد والتمتع والقران من غیر کراهة وانما اختلفوا فی الافضل
منها وقد سبقت هذه المسألة فی اوائل الباب مستوفاة ازملاحظهٔ این عبارت ظاهرست
که مازری اختلاف در متعه که عمر نهی از ان نموده نقل کرده و بعد نقل احتمال فسخ حج قول باراده
عمره در اشهر حج هم صراحة ذکر فرموده و نووی بعد ذکر کلام قاضی عیاض باراده فسخ حج رد آن نموده و
حصر نهی عمر و عثمان در اعتمار فی اشهر الحج کرده باقی ماند حمل مازری و نووی نهی عمر را برای اولویت و تنزیه
و نفی ارادهٔ تحریم فهو تاویل ذمیم و توجیه غیر مستقیم زیرا که اعتراف خود خلافتمآب بتحریم متعه در اشهر حج ثابت
و دلالت بر مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده و ازالة الخفا نقل نموده و ازالة الخفا فرموده و حدیث مشتمل بر ان فضل و جلالت
خلافتمآب ثابت کرده آنرا از فضائل و مناقب خلافتمآب شمرده پس این تاویل در حقیقت
تکذیب خود خلافتمآب و مصداق مثل مشهور مدعی سست گواه چست و مع ذلک کله
فلا دلیل علی ترک الظاهر والانصراف عن المتبادر و نیز تصریح نووی ظاهرست که نهی عمر محصور و مقصور
در متعه ست که آن اعتمارست در اشهر حج زیرا که کلمهٔ انما در ین معنی صریح ست و نیز ظاهرست که
خلافتمآب بعد نهی از متعة الحج وعید و تهدید بعقاب بعد ضرب بر آن نیز فرموده پس این وعید شدید
دلیل صریح بر تحریم ست و حمل آن بر فسخ حج حسب نص نووی غیر جائز با آنکه اگر تسلیم کنم
که خلافتمآب اقدام بر تحریم نکرده بمجرد نهی خلافتمآب ولو کان علی سبیل التنزیه از امر منصوص

امر منصوص کتاب و سنت خصوصا امریکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم تمنی آن فرموده و صحابه
را تاکید شدید بعمل بران نموده و بسبب تثبط و تامل دران غضبناک شده باعث انجاح طعن بر
وست زیرا که امر جائز و مباح را مکروه ساختن نیز ناجائز ست مثل تحریم حلال و ابن کثیر در تاریخ خود گفته

مقام حجة الوداع قول علی اهل تاریخ ابن کثیر

فاما الذی کان ینهی عن متعة الحج انما هو عمر بن الخطاب رضی الله عنه ولم یکن نهیه ذلک
علی وجه التحریم والحتم کما قدمنا وانما کان ینهی عنها لیفرد الحج وکان ابنه عبد الله یخالفه
فیقال له ان اباک کان ینهی عنها فیقول لقد خشیت ان ینزل علیکم حجارة من السماء
قد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم افسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم تتبع او
سنة عمر بن الخطاب وکذلک کان عثمان بن عفان ینهی عنها وخالفه علی بن
ابیطالب کما تقدم وقال لا ادع سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم لقول احد
من الناس الخ ازین عبارت ظاهرست که نهی عمر بن الخطاب از متعة الحج بحدی شنیع و فظیع بود و بطلان
آن بمرتبه ظاهر و واضح که فرزند ارجمند حضرتش مخالفت آن میکرد و برکسیکه تمسک بنهی والد عالی
تبارش مینمود بانکه حکم کرده می نمودند غضب شدید و عتاب عظیم می نمود یعنی ارشاد میکرد که بدرستیکه خوف
میکنم که نازل شود بر شما سنگی از آسمان بدرستیکه کرده است آنرا یعنی متعة الحج را پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم پس سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتباع کرده می شود یا سنت عمر بن الخطاب
ازین عبارت ظاهرست که حضرت ابن عمر که نبذی از محامد و مناقب او در ما سبق یافتی تا آنکه در روایتی
که او عاشت عدم خفای امری از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و امور اصحاب آنحضرت
براو وارد ند کرامات و مقامات عالیه برای او ثابت می سازند تمسک را بنهی عمر نهایت شنیع
و فظیع و قبیح و فضیح می دانست که بسبب آن خوف نزول حجاره عذاب و عقاب رب الارباب
بر متمسکین ذوی الاذناب که از جمله تابعین یا اصحاب بودند داشت پس هرگاه تمسک باین نهی
باین مثابه شنیع باشد خود این نهی هم نهایت قبیح خواهد بود و نیز از افاده اش ظاهرست
که سنت عمریه یعنی نهی او از متعة الحج مخالف و مضاد سنت نبویه بوده که مقابله در
بین السنتین نموده تعیین سنت نبویه باتباع ظاهر فرموده بالجمله هرگاه شناعت و فظاعت
نهی عمری و مضادت و مخالفت آن با سنت نبویه حسب افاده حضرت ابن عمر ظاهر گشت
سلطوب الحق بر زبان در ربایان حضرت ابن عمر ثابت گردید و واضح شد که تاویل نووی و ابن کثیر
و امثال ایشان بحمل این نهی بر اولویت و فرار از تحریم اصلا فایده بایشان نمیرساند و گلوی امام شان از طعن و تشنیع نمی تاند

اچنانچه بطلان حمل نهی عمری بر اولویت و تنزیه باطل و فاسد و غیر وجیه ست همچنین حمل نهی عثمانی هم که فرع
نهی عمری و تابع آنست برین محمل نهایت شنیع و گریست چه اولاً تابع بودن عثمان در نهی تمتع عمر بن
الخطاب را حسب افاده علامه عسقلانی در فتح الباری سابقا گذشته پس باید که نهی عمری و نهی عثمانی بر سیاق
باشد در اتفاق در تابع و متبوع متحقق شود و ثانیاً بتصریح ابن حزم سابقا دریافتی که از عمر و عثمان هر دو نهی
از متعة الحج صحیح شده ست و مانعین فسخ مخالفت عمر و عثمان درین باب می نمایند که تجویز متعة الحج می کنند
پس اگر عثمان هم مجوز متعة الحج باشد مخالفت مانعین فسخ او لازم نیاید و اگر باعتبار نفی کراهت متعة الحج
مخالفت سازند انهم برای طعن کافی ست که حکم بکراهت کافی ست که حکم بکراهت نیز مکروه هم اجازت است
و ثالثاً روایتی که ابن حزم از عثمان نقل کرده صریحست در آنکه عثمان کسی را که اهلال بعمره و حج نموده معاتب
بغیر حلق ساخت و عقاب و تعزیر دلیل صریح بر تحریم و تنفیر ست و عبارت [illegible] هم که نووی نقل کرده دلالت
دارد بر آنکه ضرب عمر بر فسخ حج دلیل تحریم است فکذا هذا و اگر کسی بگوید که ضرب عثمان بر قران بود نه بر
تمتع پس باز هم تخلیص او از طعن ناممکن چه جواز قران و تمتع هر دو قطعی ست فالفرار من تحریم [illegible]
تحریم الآخر لا یجدی نفعا و لا یثمر [illegible] اشکال و رفعا [illegible] آنچه از عمر نقل کرده اند که انا انهی عنهما [illegible]
که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد [illegible] [illegible] که مخاطب نقل قول انا انهی عنهما [illegible]
بشیعیان ساخته و بس غرضش ازین تخدیع عوام ست تا که ثبوت این قول [illegible] محقق [illegible]
پندارند که اگر تاویل شاه صاحب ضعیف هم [illegible] باشد مضر نیست که در اصل این قول ثابت نیست
تاویل محض بنا بر تسلیم ست حالانکه سابقا دانستی که این قول عمر بروایت ائمه اعلام [illegible]
سنیه ثابت ست و خود اکابر محققین شان باین قول استدلال و احتجاج [illegible] [illegible] سکوت [illegible]
برین قول و عدم رد و ابطال آن حسب افاده [illegible] در باب چهارم و حسب [illegible] اسلاف [illegible]
معاینه بجا و دلیل صحت آنست و کیف [illegible] ظاهر ست که معنی انا انهی عنهما حسب دلالت لغت و عرف
[illegible] سابقه اعنی متعتان کانتا علی عهد رسول الله
[illegible] دلالت صریحه بر [illegible] بذات باکمالات خلافت مآب دارد که
ائمه سنیه بسبب لزوم شناعت عظیمه تحریم حلال بر خلیفه باکمال فرار از دلالت صریحه کرده انا انهی بمعنی
[illegible]
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما فالاضافة مجازیة و المراد
انا اظهر النهی کما یقال نهی الشافعی عن شرب کل مسکر قلیلا کان او کثیرا و انما آثر هذا القول علی

علی ذکر التعلیل واضاف النهی الی نفسه لکونه اشد تاثیرا فی قلب المنکر الخائف من صولته

از ملاحظه این عبارت واضح ست که کابلی انا انهی را برانا اظهر النهی حمل کرده واظهار این اضافت وترک دلیل را
معلل کرده باینکه آن اشد تاثیرا می باشد ومخاطب خلط وخبط را بغایت قصوی رسانیده میگوید که معنی انا انهی
عنهما همین ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد الخ حالانکه هرگز معنای انا انهی عنهما چنین نیست آری
اشدیت تاثیر را کابلی تعلیل اضافت نهی بسوی خود وترک دلیل گردانیده بود ومخاطب آنرا نفس معنای
انا انهی عنهما گردانیده ومقام غایت استعجابست که حمل معلل بر علت که موافق تصریحات اکابر مفسرین و
ائمه لغویین ست موجب تشنیع او طعن وتشنیع مخاطب گردد ومعنی انا انهی عنهما این باشد که نهی من در دلهای
شما تاثیر بسیار دارد واین عجب طریقه تبیین وتفسیر ست که اصل معنی صریح را گذاشته معنی آخر تراشیده
[…] گویا انا انهی عنهما […] که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد بالجمله نهایت
ظاهر ست که کلام ابن الخطاب بصراحت دلالت صریحه دارد برانکه او خود […] از این هر دو متعه نموده ودر عهد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وسلم این هر دو مباح بوده ونهی از آن در عهد کرامت مهد آنحضرت واقع نشده پس هرگاه
کسی بگوید که دو چیز در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مباح بوده ومن نهی میکنم از آن یا من
حرام میکنم […] هر کسی که ادنی فهم وبصیرت داشته باشد همین می فهمد که این کس مباح آنحضرت
را […] وبحمد الله المنة که دلائل عدیده […] دلالت این قول عمر […]
[…] سابقا شنیدی ودانستی که طائفه از اهل سنت باین قول عمر استدلال
[…] نسخ متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده اند کما سمعت سابقا فلتکن
[…] العلیل الذی لا یروی […] سابقا دانستی که فخر رازی
بر تقدیر که عمل اصحاب بخبر آحاد نباشد بلکه عمل شان بسبب مراد […] باشد […] بادی برای شان متجدد شده
باید کرد حدیثی که از آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم […] ذکر این حدیث یا رای واجتهاد
از روی عادت واز روی دین واجب دانسته لیکن همین درین جا می گوییم که بر خلاف صواب از روی عادت
واز روی دین ذکر حدیث تحریم متعه واجب بود وچون ذکر آن نکرد این معنی دلیل قاطع ست برانکه عمر
درین باب نصی از آنحضرت نداشت پس این افاده رازی هم برای ابطال این تاویل علیل که مخاطب
[…] دلیل […] شافی وبرهان وافی ست وهمچنین تاویل فخر رازی در تفسیر کبیر
ونهایة العقول وتاویلات دیگر ائمه فحول ایشان مردود ونامقبول میگردد وعجب که رازی مع حجیت اخبار
آحاد ایهام باطل را جائز نداند واظهار نص وتمسک آن در مقام عمل […] گرداند ودر مقام تاویل

قول عمر این افاده متینه بطاق نسیان گذارد وکتمان نص تحریم متعه باوصف علم آن برخلاف کتاب ثابت نماید
وابهام باطل بر حضرتش بقول خودش ثابت گرداند ونیز علامه تفتازانی در تلویح در اثبات حجیت اخبار آحاد
گفته وربما یستدل بالاجماع وهو انه نقل من الصحابة وغیرهم الاستدلال بخبر الواحد وعملهم به فی
الوقائع المختلفة التی لاتکاد تحصی وتکرر ذلک وشاع من غیر نکیر وذلک یوجب العلم عادة باجماعهم
کالقول الصریح وقد دل سیاق الاخبار علی ان العمل فی تلک الوقایع کان بنفس خبر الواحد انما کان
عند تصوریه افادة الظن ووقوع ریبة فی الصدق ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی افاده
کرده که سیاق اخبار متضمنه استدلال صحابه باخبار آحاد وعمل ایشان بآن در وقائع مختلفه دال ست برانکه
عمل صحابه درین وقایع بنفس خبر واحد بوده وتمسکی دیگر در دست نداشتند پس همچنین سیاق کلام عمر دلیل است
برانکه نهی عمر از متعتین ناشی از رای اوست ونصی درین باب نداشته وتفتازانی هم مثل رازی باوصف
اثبات حجیت اخبار آحاد بقطع احتمال وجود نص در مقام حمایت خلافت مآب دست برتاویل علیل قول او در
التزام احتمال عدم ذکر نص باوصف علم آن نموده واز مخالفت این افاده نیندیشیده چنانچه در شرح
مقاصد گفته ومعنی احرمهن احکم بحرمتهن واعتقد ذلک لقیام الدلیل کما یقال حرم المثلث الشافعی واباح
ابوحنیفة انتهی عجب ست که تفتازانی در مقام تحقیق مسئله دینیه سیاق اخبار استدلال باخبار آحاد را
حجت ودلیل گرداند وبمقابله الحق مثل رازی هوش وحواس گم کرده این دلالت را پس پشت اندازد
وتوجیه وتاویل علیل آغازد ومولوی عبد العلی در شرح مسلم الثبوت در مقام ذکر اعتراضات بر اثبات حجیت
قیاس باحتجاج صحابه بآن گفته منها لانسلم ان احدا من الصحابة قاس وما نقل عنهم اخبار احاد لاتفید القطع
فیجوز عدم الصحة ومنها ان ما نقل عنهم لایدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز
ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم یذکروها ومنها انه سلمنا ان فتواهم للقیاس لکن
لاقیسة جزئیة من نوع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة والجواب عنها ان المنقولات
وان کانت کل واحد واحد منها اخبار احاد الا ان القدر المشترک بینها وهو الفتوی بالقیاس
وکون عادتهم کذلک متواتر فحدث العلم بکثرة مطالعة اقضیتهم وتواریخهم وعلم ایضا
بتکرر عملهم بالاقیسة انه لم یکن بخصوص نوع او فرد وعلم ایضا بقرائن قاطعة کلنا علی انه
لم یکن عندهم نص وایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه لو کان عندهم نص لاستدلوا به فی
فتاواهم لاظهروه او انکار هذا مکابرة وما نقلنا عنهم وقائع متعددة تمثیلا فلا یضر عدم دلالة
البعض علی کونها بالقیاس ازین عبارت ظاهرست که احتجاج صحابه بقیاس وعدم ذکر نص دلالت

دلالت صریحه دارد برانکه صحابه نص ورد ست نداشتند و ضرورت عادیه باین معنی حکم میکند واگر نزد صحابه نص موجود
ضرورست که ذکر آن میکردند پس چون ذکر آن نکردند انتفای نص و انحصار حجت در قیاس قطعا معلوم شد
وانکار دلالت عدم اظهار صحابه نص را بر عدم آن نزد ایشان مکابره محض ست پس بهمین تقریر بعینه عدم ذکر
خلافتمآب نص تحریم متعه را دلالت صریحه خواهد کرد برانکه نصی نزد حضرتش نبود و ضرورت عادیه حکم می کند که اگر
نصی موجود ست می داشت اظهار آن میکرد پس تاویل منکرین این دلالت بحمد الله حسب افاده بحر اجاج سنیه
مکابره صریحه و معانده صریحه ست که ضرورت عادیه بر بطلان آن دلالت دارد و لطیفه آنست که این
بحر اجاج هم بسبب مزید خبط وامواج وانهماک در عناد و [illegible] در مقام تاویل قول عمر التزام سکوت
عمر از ذکر نص تحریم متعتین وحی علی خیر العمل نموده و ناندیشیده که حسب افاده خودش مکابره او ثابت
می گردد زیرا که او درهمین کتاب یعنی شرح مسلم قول عمر ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
انا انهی عنهن متعة الحج ومتعة النکاح وحی علی خیر العمل را بر تقدیر صحت حمل کرده برانکه ان الثلثه
[illegible] ثبتت [illegible] علیه وآله و اصحابه الصلوة والسلام وانا
[illegible] المکرهة المنابیة فی الشرع الشریف بعد الاباحة ظاهرست که بنابرین تاویل لازم می آید که عمر
[illegible] تحریم متعتین وحی علی خیر العمل داشت و ذکر آن نکرد حالانکه حسب اعترافش ضرورت عادیه قاضی ست
[illegible] خلافتمآب نص [illegible] استدلال بآن میکرد و در فتوی خود هر آئینه اظهار آن میکرد و انکار این معنی
مکابره است و نیز سابقا دانستی که حسب افاده مخاطب در باب فقهیات سکوت در معرض بیان
نهی و تحریم متعه سکوت از ذکر نهی خدا و رسول ص کرده اند باعتراف مخاطب انتفاء نهی خدا و رسول از متعة الحج
ظاهر گردید و بطلان این تاویل علیلش حسب افاده خودش واضح گشت و نیز دانستی که نقل
بعض حدیث خصم هم نزد مخاطب سرقه ست و بغایت قبیح پس اگر خلافتمآب بر نسخ متعه مطلع بوده
و میدانست که نهی از آن در قران نازل شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بیان فرموده
باز اکتفا بر ذکر بودن متعتین در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و نسخ آن ذکر نکرده
لازم آید که خلافتمآب حسب افاده مخاطب مرتکب خیانت فضیح و سرقه قبیح گردیده باشد پس درین صورت
هم مطلوب اهل حق حاصل ست ولله الحمد علی ذلک و نیز دانستی که یافعی قول ذهبی را درباره حکم که طرد کرده
او را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و نفی کردن خود از ان نیز اطلاق قبیح و اغفال شنیع خواهد بود و نیز سابقا
دانستی که فضل الله توربشتی در شرح مصابیح گفته حدیث انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه الحدیث قلت قد خالف هذا الحدیث اخره الذی یتلوه

ص مسئلة [illegible] اتفاق العصر الثانی بعد استقرار الخلاف من مباحث الاجماع ۱۲

صریح مفید حصرست وچون خلافتمآب در معرض بیان حکم

ص باب الخاتم من کتاب الادب ۱۲
قوله علیه السلام [illegible]

[illegible] الحمد لله ۱۲

هذا الحديث ولا ارى القول برد احدهما بالاخر لانهما صحيحان ولا الذهاب فى احدهما الى النسخ
لانه حدث بهما بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول صلى الله عليه وسلم ولم يكن الصحابى ليحدث بالناسخ
مع المنسوخ من غير بيان علمه بذلك او يذكر السنة المتروكة وقد عرف ان النبى عدل عنها
انتهى ازين عبارت تورپشتى ظاهرست كه تحديث صحابى بامر منسوخ با ناسخ بغير بيان علم خود بنسخ جائز نيست
پس مى بايد كه حديث لبس خاتم در يمين و مخالف آن هر دو معمول به باشد پس همچنين تحديث خلافتاب
بوجود متعتين در زمان جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم دليل اباحت و عدم نسخ آن در زمان
آنحضرت باشد و هرگاه تحديث بمنسوخ با ناسخ بى بيان نسخ و ذكر سنت متروكه بر مثل انس روا نباشد
چگونه تجويز بيان امر منسوخ بى بيان ناسخ اصلا و ذكر سنت متروكه بر خلافتماب تجويز توان كرد و مخفى
نماند كه فضل الله تورپشتى از اكابر فقها و محدثين اهل سنت ست چنانچه تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبة
الدمشقى الاسدى در طبقات فقهاى شافعيه گفته فضل الله التوربشتى قال السبكى فى الطبقات
الكبرى فقيه محدث من اهل شيراز شرح مصابيح البغوى شرحا حسنا ولعله كان فى حدود
الستمائة وتوربشت بضم التاء المثناة من فوق بعدها واو ساكنة ثم راء مكسورة
ثم باء موحدة مكسورة ثم شين معجمة ساكنة ثم تاء مثناة من فوق و نيز دانستى كه شمس الائمة
محمد بن احمد بن ابى سهل سرخسى حنفى كه از اكابر ائمه و فقهاى ايشانست و صاحب هدايه
در مبسوط گفته وبلغنا عن عمر رضى الله عنه قال لامنعن النساء فروجهن الا من الاكفاء وفيه ص شروع كتاب النكاح
دليل على ان للسلطان يدا فى الانكحة فقد اضاف المنع الى نفسه وذلك يكون بولاية
السلطنة وفيه دليل على ان الكفاءة فى النكاح معتبرة وان المراة غير ممنوعة من ان تزوج
نفسها من بكفائها وان النكاح ينعقد بعبارتها انتهى ازين عبارت ظاهرست كه اضافت عمر منع را
بنفس خود دليل ست بر آنكه اين منع از خود عمر بوده نه مستند بمنع خدا و رسول زيرا كه سرخسى بر اضافت
عمر منع را بنفس خود استدلال كرده بر آنكه براى سلطان يد هست در انكحه و اين منع را بسبب بولايت
سلطنت نموده و ظاهرست كه اگر اين منع مستند بمنع خدا و رسول ص مى بود اين استدلال صحيح نمى شد
چه بنا برين معناى قول عمر آن خواهد بود كه منع خواهم كرد از نكاح غير اكفا ثابت باشد و عمر باين سبب
منع از آن كند اين معنى هرگز دليل ثبوت ولايت يد براى سلطان در انكحه نمى تواند شد و ظاهرست
كه مراد سرخسى از ثبوت يد براى سلطان در انكحه آنست كه سلطان براى خود بلا استناد بدليل شرعى
اگر حكمى در انكحه صادر كند نافذ گردد و مقبول شود بسبب ولايت سلطنت و نيز منع خدا و رسول ص از نكاح

نکاح غیر اکفا غیر ثابت پس حمل این منع بر منع خدا و رسول باطل محض ست و نیز بنا برین معنای قول بر حسبے
چنین خواهد بود که این قول عمر دلالت میکند بر آنکه سلطان را میرسد که منع کند از امری که منع کرده باشند
از ان خدا و رسول ص و این دلالت باین وجه هست که اضافت کرده عمر منع را بنفس خود و این منع بسبب
ولایت سلطنت است و ظاهرست که این کلام لائق سخریه و استهزای علماست نا قابل اعتنا
و لائق اصغا زیرا که اضافت نهی را بنفس خود چه دخل است در اثبات جواز منع از امری که منع آن شرعا
ثابت باشد پس ثابت شد که غرض سرخسی همین ست که اضافت عمر منع را بنفس خود دلالت دارد
بر آنکه این منع مخصوص باو بوده و از خدا و رسول ص ثابت نشده و باین سبب استدلال کرده بر آنکه سلطان را
اختیارست و در آنکه و نیز سابقا دانستی که رازی در اثبات اباحت متروک التسمیه استدلال کرده بآنکه
تخصیص شیٔ بذکر دلالت میکند بر نفی حکم از ما عدای آن پس قول عمر هم دلالت خواهد کرد بر اختصاص نهے
باو و نفی آن از خدا و رسول ص و نیز دانستی که مخاطب لفظ ما حکم را که صدور آن از مالک بن نویره احتمالا
نقل کرده دلیل ارتداد گردانیده و این معنی هم دلالت دارد بر آنکه از قول عمر اختصاص نهے باو ظاهر میشود
و روایت عمران بن سواده لیثی که والد مخاطب در ازالة الخفا نقل کرده و از فضائل و مآثر عمر شمرده و اثبات
محامد عظیمه عمر بآن خواسته نیز دلیل صریحیست بر آنکه تحریم متعتین از خلافمآب بمحض رای و اجتهاد و بلا استناد
بنص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده اما دلالت آن بر آنکه تحریم متعة الحج از خلافمآب
واقع شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم آنرا حرام نفرموده پس بکمال وضوح ظاهرست زیرا که
دران مذکورست که عمران بعمر گفت و ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج و زاد ابو جعفر و هی حلال و لم
یحرمها رسول الله و ابو بکر فقال رجل الخ و اما دلالت آن بر انتفای تحریم متعة النساء از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم نیز پر ظاهرست زیرا که دران مذکورست که عمران بعمر گفت و ذکروا انک حرمت
متعة النساء و کانت رخصة من الله نستمتع بقبضة و نفارق عن ثلث و عمر بجواب گفت ان رسول الله
احلها فی زمان ضرورة و رجع الناس عنها فی السعة ثم لم اعلم احدا من المسلمین عاد الیها و لا عمل بها الخ ازین روایت
ظاهرست که عمران عیب مردم بر عمر بسبب تحریم متعة النساء ذکر کرده و مباح بودن آن و عمل اصحاب
بآن بیان نموده و عمر درین مقام ضرورت از ذکر نص تحریم سکوت و صموت نموده بمحض حیله تحلیل آن
در زمان ضرورت و رجوع ناس بسعت تمسک نموده حالانکه ظاهرست که تحلیل لو کان فی زمان الضرورة
دلیل تحلیل ست نه سبب تحریم و توضیح دلالت این روایت سابقا بیان شد فی گذشته و نیز
روایت راغب اصفهانی در محاضرات از شیخ اهل بصره که سابقا مذکور شد صریحست در آنکه قول

عمر در تحریم متعتین مفید حلیت آن در شرع ست و دلالت دارد بر انکه تحریم آن از جناب سالتماب صلی الله علیه و
آله وسلم واقع نشده بلکه مخصوص بجلافتماب بوده راغب اصفهانی از اکابر ائمه و اجله اساطین سنیه ست نزد ملا
وغیر اوست سیوطی در بغیة الوعاة گفته المفضل بن محمد بن علی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب
المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة لہ مفردات القران و افانین البلاغة والمحاضرات و قفت
علی الثلاثة و قد کان فی ظنی ان الراغب معتزلی حتی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی ظہر
نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصہ ذکر الامام فخر الدین الرازی فی تاسیس
التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة وقرنہ بالغزالی قال وھی فائدة
حسنة فان کثیرا من الناس یظنون انہ معتزلی و ملا مولی تلمیذ محمود بن محمد بن قاضی زاده رومی
در مدینة العلوم گفته و فنون المحاضرات للراغب الاصفہانی ھو المفضل بن محمد الاصفہانی ابو القاسم

ص علم المحاضرة من الشعبة الثانیة

الراغب صاحب المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة لہ مفردات القران و افانین البلاغة
والمحاضرات لہ تفسیر سمعناه من بعض الثقات ولہ تفصیل النشاتین ولہ کتاب فی ...
فی احکام الشریعة والناس یظنون انہ معتزلی لکن قال السیوطی رایت بخط الشیخ بدر الدین
الزرکشی علی ظہر نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصہ ذکر الامام فخر الدین الرازی
فی تاسیس التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة وقرنہ بالغزالی ھذه فائدة
حسنة فلا عبرة بظنون الناس ان بعض الظن اثم و در کشف الظنون گفته محاضرات الادباء و محاورات

ص حرف المیم

الشعراء والبلغاء لابی القسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبہانی وھو عمدة ھذا
الفن بین الفضلاء اولہ الحمد لله الذی نقص الاقطار ان تحویہ الخ و رتبہ علی خمسة و عشرین
حدا و ذکر فصولا و ابوابا و نیز در کشف الظنون مسطور ست تفسیر الراغب ھو الفاضل العلامة

ص

ابو القاسم الحسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب الاصفہانی المتوفی فی راس المائة
الخامسة وھو تفسیر معتبر فی مجلد اولہ الحمد لله علی الائه اورد فی اولہ مقدمات نافعة فی التفسیر
وطرقہ انہ اورد جملة من الآیات ثم فسرھا تفسیرا مشبعا وھو احد ماخذ انوار التنزیل
للبیضاوی و نیز در کشف الظنون گفته تفصیل النشاتین و تحصیل السعادتین للامام ابی القاسم

ص

الحسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفہانی المتوفی راس المائة الخامسة الخ و نیز در کشف الظنون
گفته مفردات الفاظ القران فی اللغة لابی القاسم حسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب
الاصفہانی المتوفی سنة و سماه السیوطی فی طبقات النحاة المفضل بن محمد و قال کان فی اوائل

اوائل المائة الخامسة ونقل عن خط الشيخ [illegible] الامام فخر الدين الرازي في تاسيس التقديس
في الاصول ان الراغب من ائمة السنة وقرنه بالغزالي الخ ونيز در كشف الظنون گفته [illegible] البلاغة
للعلامة ابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب ونيز در كشف الظنون گفته الذريعة الى
مكارم الشريعة للامام ابي القسم حسين بن محمد بن المفضل الراغب الاصبهاني ذكره في اوائل
مفرداته الى ان قال قيل ان الامام حجة الاسلام الغزالي كان يستصحب كتاب الذريعة دائما
ويستحسنه لنفاسته ودر معجم الادباء [illegible] الحسين بن محمد الراغب
الاصفهاني احد اعلام العلم بغير فن من العلوم ادبيها [illegible] الكتاب تفسير القرآن قيل وهو
كبير اما آنچه گفته زيرا كه خليفه وقت ودر امور ديني تشدد من معلوم تمام است بايد كه درين [illegible]
ورزيده پيش ظاهرست كه اين فقره طولاني هم از عبارت ثاني هيچ [illegible] محض عنايت [illegible]
[illegible] در صفت فظاظت وغلظت او كه معائب آن از احاديث
[illegible] ست وخود
[illegible] تعالى [illegible] فذلك [illegible] پس مخدوش ست
[illegible] كه محصل اين الفاظ هم [illegible] پس قطع نظر از آنكه اين محصل از كلام عمر
[illegible]
[illegible] صلى الله عليه وآله وسلم البته ظاهرست [illegible] ومخاطب مطلع نظر [illegible]
[illegible] تاثير [illegible] هرگاه حسب افاده [illegible] ازين هر دو امر
نازل باشد وخود جناب پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بان ارشاد فرموده باشد [illegible] هم مثل ساير احكام شرعيه
خواهد بود واشديت تاثير كه بمحض اضافت بذات [illegible] فقط عليه حاصل هست متحقق نخواهد گرديد واگر
غرض مخاطب ازين قول نه تفسير قول عمر آنست بلكه غرض بيان حقيقت حال است پس باز هم لازم
مى آيد كه مخاطب باحتمال المحال اشديت تاثير نهى عمر در قلوب مردم مى خواهد [illegible] هرگاه ثابت
خواهد شد كه اين نهى از احكام قرآنى ست مردم آنرا بخاطر خواهند آورد [illegible] تساهل خواهند كرد
ومع هذا بطلان ادعاى دلالت قول حقتعالى بر نهى تحريم متعه سابقا به بيان واضح دانستى ودر يافتى
كه ائمه واساطين اين ادعاى واهى را رد مى كنند كه تحريم متعه از قرآن ثابت نمى دانند ومحمد بن عبد الباقي
بن يوسف بن احمد بن علوان الزرقاني المصري المالكي در شرح موطا گفته اختلف الاصوليون
في الاجماع بعد الخلاف هل يرفع الخلاف السابق او لا يرفعه فيكون الخلاف باقيا ومن ثم

ص حرف الذال المعجمة ١٢

جاء الخلاف فيمن نكح نكاح متعة هل يحد ام لا لشبهة العقد وللخلاف المتقدم فيه ولانه ليس من
تحريم القرآن ولكنه يعاقب عقوبة شديدة وزرقانی از اکابر و اجله محدثین سنیه ست و در کشف الظنون
در ذکر موطا گفته وشرحها يعني موطأ مالك خاتمة المحدثين محمد بن عبد الباقي بن يوسف بن احمد بن
علوان الزرقاني المصري المالكي المتوفى سنة اثنتين وعشرين ومائة والف شرحا بسيطا في ثلثة
مجلدات وبطلان ادعای ثبوت تحریم متعه از قرآن از افاده خود خلافتماب ظاهرست که از کلام خود شر
ثابت ست که او تحریم متعه بحکم خدا و رسول نکرده بلکه از رای خود کما ظهر من روایة عمران بن سواده وطرفه تر از
همه آنست که این آیه کریمه متقدم بر تحلیل متعه است پس چگونه متقدم ناسخ متاخر تواند شد وعجب که مخاطب
در باب امامت و باب مکائد تشبث بتقدم نزول بعض آیات بمقابله اهل الحق نماید و از غایت دانشمندی
استدلال بآن بر کذب روایاتی که ائمه اعلام و اساطین فخام اهل اسلام آورده اند نماید و خود از لزوم این
اشکال غفلت فرماید و از عود تشنیعات شنیعه بر خود باکی نماید ودلالت آیه واتموا الحج والعمرة بر نهی از فسخ
حج نیز صریح البطلان ست و دانستی که علامه ابن حزم که بتصریح خود مخاطب از علمای اهلسنت ست و مدائح
ظاهره و مناقب فاخره او بر زبان ذهبی که بتصریح کابلی و مخاطب امام اهل حدیث سنت سابقا شنیدی
استدلال را باین آیه بر منع فسخ حج باطل ساخته و رد آن نموده ولطیفه تر آنکه آیه واتموا الحج والعمرة متقدم
است بر حکم فسخ حج پس کمال عجب است که متقدم چگونه ناسخ متاخر گردیده و همانا برهان علامت [illegible]
نور صدق این ست که ارباب باطل برای تصویب نهی عمر از متعتین و بهتان بر حقتعالی [illegible]
نزول نهی متعتین در کلام الهی نموده وحقتعالی در هر دو دعوی تفضیح ایشان بابلغ وجوه نموده تقدم
نزول آیه اتموا الحج الآیه بر حکم فسخ حج از عبارت ابن الهمام سابقا ظاهر شد که او تصریح از صاحب تنقیح نقل
کرده که قوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله در سنه ششم نازل شده و ظاهرست که حکم فسخ حج در حجة الوداع
بود و علامه قرطبی در مفهم شرح [illegible] عائشة قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم على ضباعة بنت
الزبير فقال لها اردت الحج قالت والله ما اجدني الا وجعة فقال [illegible] واشترطي وقولي اللهم محلي
حيث حبستني وكانت تحت المقداد [illegible] وقوله عليه السلام حجي واشترطي وقولي اللهم محلي
حيث حبستني معناه انه عليه السلام استفهمها عن ارادة الحج فاعتلت بانها مريضة وانها خافت ان اشتد
مرضها ان يتعذر عليها الاحلال بناء منها على ان المحصر بالمرض لا يتحلل الا بالطواف بالبيت وان
طال مرضه كما هو مذهب مالك وغيره وشيكا ان شاء الله فلما خافت ذلك قررها رسول الله صلى الله
عليه وسلم على ذلك ثم رخص لها في ان تشترط ان لها التحلل حيث حبسها مرضها وبظاهر هذا

ص باب يفعل المحرم اذا [illegible]

وبظاهر هذا الحديث قال جماعة من العلماء من الصحابة والتابعين ومن بعدهم منهم عمر وعلي وابن مسعود
وهو قول احمد واسحق وابي ثور وللشافعي قولان فعند كل هؤلاء يجوز الاشتراط في الحج
وانه الفسخ اذا وقع شرطه ومنع ذلك جماعة اخرى وقالوا انه لا ينفع منهم ابن عمر والزهري و
مالك وابو حنيفة متمسكين بقوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله وبقوله ولا تبطلوا اعمالكم
واعتذروا عن هذا الحديث بوجهين احدهما ادعاء الخصوص بهذه المرأة وثانيهما انهم
حملوه على التحلل بالعمرة فانها ارادت ان تحج فاجاء مفسرا من رواية ابن المسيب وهو ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ضباعة ان تشترط وتقول اللهم الحج اردت فان تيسر والا
فعمرة وروي عن عائشة انها كانت تقول الحج خرجت وله قصدت فان قضيته فهو الحج وان
حال دونه شيء فهو العمرة والله اعلم ازين عبارت ظاهر ست كه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه
وامثال ايشان آيه اتموا الحج والعمرة لله را مانع از تحلل بعمره كه حالست مراد از فسخ حج نمي دانند زيراكه
ايشان اشتراط فسخ حج را وارتكاب فسخ حج بسبب تحقق شرط غير جائز دانسته اند وآيه اتموا الحج والعمرة
لله را مانع از ان دانسته وحمل حديث ضباعه بر تحلل بعمره نموده پس اگر آيه اتموا الحج والعمرة منافي تحلل
بعمره مي بود عدول از قول اول فايده نداشت ونيز ازين عبارت واضح ست كه جماعتي از علماي
صحابه وتابعين وغير ايشان كه از جمله ايشانند جناب امير المومنين عليه السلام وخود عمر بن الخطاب وابن مسعود
قائل اند بانكه اشتراط فسخ حج وفعل آن بحصول شرط جائز ست واحمد بن حنبل واسحق وابو ثور
هم باين قائل اند ويك قول شافعي هم موافق آنست وظاهر ست كه اگر آيه اتموا الحج والعمرة را دليل
ابطال فسخ حج گردانند لازم آيد كه اين اشتراط وعمل فسخ در صورت حصول شرط جائز نباشد
چنانچه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه باين آيه استدلال بر منع كرده اند ولكن چون خود خلافت مآب
تجويز اين اشتراط فرموده حسب افاده خود شان متحقق گشت كه آيه اتموا الحج والعمرة لله مانع از جواز
فسخ نيست وفتوى جناب امير المومنين عليه السلام وابن مسعود وديگر تابعين وعلما هم مويد آنست پس
بنابرين هم استدلال باين آيه كريمه بر تحريم فسخ نهايت باطل وواهي باشد ومسلم در صحيح خود گفته حدثنا ص
محمد بن مثنى وابن بشار قال ابن مثنى ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة قال سمعت قتادة يحدث
عن ابي نضرة قال كان ابن عباس يأمر بالمتعة وكان ابن الزبير ينهى عنها قال فذكرت ذلك
لجابر بن عبد الله فقال على يدي دار الحديث تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما
قام عمر قال ان الله كان يحل لرسوله ما شاء بما شاء وان القرآن قد نزل منازله فاتموا الحج

والعمرة کما امرکم الله وابتوا نکاح هذه النساء فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الا رجمته
بالحجارة و قرطبی در مفهم در شرح این حدیث گفته و قول عمر ان القرآن قد نزل منازله ای استقرت
احکامه و ثبتت معالمه فلا یقبل النسخ ولا التبدیل بعد ان توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ویعنی بذلک ان متعة الحج قد ارتفعت لما امر الله باتمام الحج والعمرة ومتعة النکاح ایضا
کذلک لما ذکر الله شرائط النکاح فی کتابه وبین احکامه فلم یرد فیها [illegible] ولا

ص باب ما جاء فی نسخ الحج من کتاب الحج

یعنی از ملاحظه این عبارت ظاهرست که قرطبی افاده کرده که عمر بامر الهی باتمام حج و عمره استدلال بر رفع
متعة الحج می نمود پس اگر غرض قرطبی از متعة الحج تمتع ست پس ثابت شد که ابن الخطاب تمتع را مرفوع و منسوخ
می دانست و بطلان رفع و نسخ تمتع بالاتر از انست که حاجت بیان داشته باشد وائمه سنیه تجویز
تمتع و رعایت شناعت و فظاعت [illegible] و آنرا [illegible] توجیه شدیده فرار ازان می نمایند
و تحاشی ازان می ورزند پس استدلال خلافتماب بر رفع تمتع بکلام الهی ثابت کردید و حقیقت [illegible]
دانشمندی حضرتش و جسارت او بر نسبت تهمت نسخ تمتع [illegible]
از متعة الحج فسخ حج ست چنانچه کلام قرطبی در شرح صدر [illegible]
پس ظاهر شد که بزعم قرطبی ارتفاع فسخ حج بسبب امر باتمام حج و عمره واقع شده حالانکه ظاهرست
که امر فسخ حج بعد نزول این آیه واقع شده بلا ریب پس اگر بالفرض امر باتمام مانع از فسخ حج باشد
امر فسخ حج رافع این حکم خواهد شد نه آنکه متقدم رافع متاخر گردد که بطلان آن بداهة ثابت
از تعصبات این حضرات تا کجا شکایت توان کرد که درباره متعة النساء که قطعا و حتما جواز آن باجماع
طرفین اولا ثابت و محقق ست احادیث الدینسخ تراشیدند و آیات عدیده را با فترا و بهتان که
اصلا دلالت بر مطلوب شان ندارد ناسخ گردانیدند و درباره فسخ حج که آنهم قطعا و حتما ثابت ست و
احادیث متواتره بران دلالت دارد نیز خود را از وضع اختصاص آن [illegible] باز نداشتند و آیه عدم
ایراد کلام [illegible] فی متعة النساء ناسخ آن گردانیدند والحق که در نهایت خلافتماب [illegible] سابقت ربوده
و از تضییع دین و ایمان اصلا مبالات ننمودند و ثبوت فسخ حج باحادیث متواتره از تصریح ائمه سنیه
ثابت ست چنانچه سابقا دانستی که ابوبکر جصاص بعد ذکر بعض روایات عائشه که دلالت میکند بر امر جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بفسخ حج گفته وهذا هو الصحیح لما ورد فیه من الآثار المتواترة
فی امر النبی اصحابه بفسخ الحج و قول عمر بحضرة الصحابة متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم انا انهی عنهما واضرب علیهما متعة النساء ومتعة الحج وهو یعنی هذه المتعة فلم

ص بحث التمتع بالعمرة [illegible] باب [illegible] ذکر اختلاف [illegible] اهل العلم فی حاضری المسجد الحرام ۱۲

فلم يظهر من احد منهم انكاره ولا الخلاف عليه انتهى و عجب كه ابوبكر جصاص با وصف اعتراف بثبوت فسخ حج باحاديث متواتره باز ادعاى نسخ فسخ حج بآيه اتموا الحج والعمره نموده چنانچه بعد عبارت سابقه گفته و لو تعارضت اخبار عائشة لكان سبيلها ان تسقط كانه لم يرو عنها شئ و يبقى الاخبار الاخر في امر النبي عليه السلام اصحابه بفسخ الحج من غير معارض و يكون منسوخا بقوله و اتموا الحج والعمرة لله على ما روى عن عمر رضى الله عنه انتهى اين تعصب شديد قابل تماشاست كه امرى كه باعتراف خودش باحاديث متواتره ثابت ست آنرا بمحض وهم سخيف و احتمال ركيك منسوخ مى پندارد و نمى داند كه آيه اتموا الحج مقدم ست بر امر بفسخ حج و متقدم ناسخ متاخر نمى تواند شد اين مقدمه را اطفال و بله و صبيان هم مى فهمند لكن اعاظم و اساطين ائمه شان در هواى خلافتمآب هوش و حواس باخته اصلا تامل نمى نمايند و در حقيقت جصاص بذكر مروى بودن منسوخيت فسخ حج بآيه اتموا الحج والعمره از خلافتمآب مزيد تفضيح و تقبيح حضرتش نموده كه ازان واضح گشت كه خلافتمآب علاوه بر تحريم حلال الهى جسارت بر صريح بهتان و افترا بر حق تعالى هم آغاز نهاده اما آنچه گفته لكن فساق و عوام الناس نهى قرآنى و احكام احاديث را چه بخاطر مى آرند پس مخاطب باين حرف نغز جميع مساعى جميله و مجاهدات جليله ائمه و اساطين خود را در اثبات جلالت و عظمت و وثوق و اعتماد و شرف و فضل صحابه و تابعين بآيات و احاديث جناب سيد المرسلين صلى الله عليه و آله اجمعين بخاك سياه برابر ساخته و داد تفضيح و تقبيح و تكذيب مقتدايان خود داده چه ازين عبارت ظاهرست كه حاضرين زمان كرامت نشان خلافتمآب فساق و عوام الناس بودند كه نهى قرآنى و احكام احاديث را بخاطر نمى آوردند و احكام سلطانى را بر احكام رسول يزدانى و احكام ربانى تقديم مى دادند و ظاهرست كه حاضرين زمان خلافتمآب يا اصحاب بودند يا تابعين لا ثالث لهما بالبداهة پس اگر اصحاب اخيار را فساق و فجار و معاندين اشرار و مهوّنين احكام ايزد جبار و احاديث سرور مختار صلى الله عليه و آله الاطهار قرار داده پس حضرات اهلسنت خود بدامنش خواهند آويخت و خاك تفضيح و تذليل بر سر او خواهند بيخت و بشيشه اسلام و جلالت و عظمت او خواهند شكست كه قدح يك صحابى حسب افادات اين حضرات زندقه و الحاد ست فكيف بقدح الكثير فانه من اشد موجبات التضليل و التكفير و لا ينبئك مثل خبير و اگر اين ذم و توهين و تقبيح و تهجين و تفسيق و تحقير و ازرا و تعيير بجماعه كثير تابعين اصحاب حضرت بشير و نذير صلى الله عليه و آله اصحاب التطهير راجع خواهد ساخت فهو ايضا فى الشناعة مثل الاول و قطع نظر ازانكه درين تكذيب افادات اساطين ثقات لازم مى آيد كذب و مجازفت

خودش هم مثل تقدیر اول بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که خودش در باب دوم صدق و صلاح تابعین را بشهادت امام الائمه یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت انگاشته و نفی قبیح تمسک بروایات شان بمقابله اهل حق کرده پس کمال حیرتست که چسان این افاده را بر طاق نسیان گذاشته تکذیب خود بشد و مد تمام آغاز نهاده کسانی را که ببشارت جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین صادقین و صالحین اند از بدترین فاسقین و فاجرین و معاندین بیدین که نهی قرآن مبین و احادیث حضرت خاتم النبیین را بخاطر نمی آرند گردانیده و چون تعدیل و توثیق جمیع صحابه و همچنین اثبات صدق و صلاح تابعین علی العموم از خصائص مذهب سنیه است هر تقدیریکه ازین کلام اراده کنند مثبت تقدیر آخر است للاجماع المرکب بالجمله اگر مخاطب اندک بهره از حیا و تأمل و امعان می داشت هرگز چنین حرف واهی برای تصحیح تأویل کلام خلافتمآب بر زبان جاری نمی ساخت و قیامت بر سر خود و اولیای خود بر پا نمیکرد و قوانین مذهب و اصول از ادرهم و برهم نمی نمود ولکن برای تأویل شنایع کلمات ائمه خود چنان خرافات بر زبان می آرد که نزد اهل نحله خود هم بابلغ وجوه رسوا می شود و کلمات افادات خودش تکذیب آن می نماید **اما آنچه گفته** این جا احکام سلطانی باید **پس** این کلام دلالت صریحه دارد برآنکه کلام خدا و رسول صلعم برای هدایت مردم کافی و وافی نیست و احکام سلطان باشد تاثیر امن حکم الحدیث والقرآن است و این دلیل شافی و برهان کافیست برای اثبات افاده خلف اول خلیفه اول که حسبنا کتاب الله در مقام رد وصیت سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و اجتهاد کرده که کتاب خدا کافی و وافی بود بعد یکه محتاج بحدیث سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام هم نباشد و باین زعم فاسد مانع کتابت وصیت آنحضرت گردد و مخاطب این افاده خلافتمآب را خلاف حق صریح و عین ضلال قبیح دانسته آنرا پس پشت انداخته تنها قرآن را چه ذکر قرآن را مع حدیث هم برای هدایت کافی ندانسته ضرورت احکام سلطان بر ملا ثابت گردانید مخصیا قول المخاطب المرتاب ردا لمقوله ابن الخطاب القائل حسبنا الکتاب الراد علی سید الاطیاب صلی الله علیه وآله الانجاب و هرگاه حسب افاده مخاطب نهی قرآنی و احکام احادیث برای هدایت مردم و انزجار شان از قبائح کافی نباشد بلکه احکام سلطانی می باید پس وجوب نصب امام عقلا و کمال حسن اشتمال آن بر مصالح جمه عظیمه بکمال بداهت ظاهر گردید و غایت شناعت ادعای اسلاف نا انصاف سنیه اشتمال نصب امام بر مفاسد و قبائح ظاهر شد مقام تدبر است که مخاطب باهتمام تمام ضرورت احکام سلطانی ثابت می نماید و آنرا بمرتبه مهم می پندارد که بمقابله آن احکام قرآن و حدیث را بی مصرف می گرداند که اخفای آنرا مستحسن میداند و نسبت

نسبت احکام را صرف بنفس سلطان مشتمل بر نکته لطیفه و موجب عمل مردم بان می نماید و علمای قوم
جهل وجود امام را مشتمل بر مفسده قبیح و شنیع دانسته اند و افاده کرده که ادای واجب و ترک قبیح
با عدم امام اکثر ست از روی ثواب زیرا که آن اشق ست و اقرب باخلاص که دران احتمال بودن آن
از خوف امام منتفی ست یعنی وجود امام قبیح و شنیع ست که در صورت وجود امام احتمال اتیان
واجب و ترک حرام بسبب خوف امام متطرق میشود تفتازانی در شرح مقاصد گفته احتج القائلون
بوجوب نصب الامام علی الله تعالی بانه لطف من الله تعالی فی حق العباد اما عند الاحجة
فلیتمکنوا به من تحصیل المعرفة الواجبة اذ نظر العقل غیر کاف فی معرفة الله تعالی و اما
عند الامامیة فلانه اذا کان لهم رئیس قاهر یمنعهم من المحظورات و یحثهم علی الواجبات
کانوا معه اقرب الی الطاعات و ابعد عن المعاصی منهم بدونه و اللطف واجب علی الله
تعالی لما سبق و الجواب بعد تسلیم المقدمتین و القدح فیما یورد لاثباتهما علی ما سبق
حال الکبری و تفصیلا انما یکون لطفا اذا خلا عن جمیع جهات القبح و هو ممنوع و
السند ما مر مع وجوه اخر مثل ان اداء الواجب و ترک القبیح مع عدم الامام اکثر
ثوابا لکونهما اشق و اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من خوف الامام و قوشجی
در شرح تجرید گفته و احتج الامامیة بان الامام لطف من الله تعالی فی حق عباده لانه اذا کان
لهم رئیس یمنعهم عن المحظورات و یحثهم علی الواجبات کانوا معه اقرب الی الطاعات و ابعد
عن المعاصی منهم بدونه و اللطف واجب علیه تعالی بناء علی اصلهم و اعترض بان
نصب الامام انما یکون لطفا اذا خلا عن المفاسد کلها و هو ممنوع فان اداء الواجب و ترک
الحرام مع عدم الامام اکثر ثوابا لکونهما اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من
خوف الامام ازین عبارات و امثال آن ظاهر میشود که اتیان واجب و ترک حرام بخوف امام
نهایت قبیح و شنیع ست که محض احتمال آن موجب مفسده و قبیح و شناعت وجود و جهل امام ست پس
تا تحقیق و وجود آن چه رسد و کلام مخاطب بر کمال حسن حمل سلطان مردم را بر امتناع از حرام دارد
که این معنی را ابتنا به مستحسن و بهتر دانسته که اظهار تحریم خدا و رسول مستعین را خلاف مصلحت و بیجا
محض دانسته و نسبت نهی از ان بسلطان و اظهار بودن آن حکم سلطان در کار دانسته و ترغیب
این معنی را حکمة لطیفه و رشیق پنداشته بایجاد آن بلا تقلید الکابلی بر خود بالیده پس در میان
مخاطب و کابلی و اسلاف و انصاف او تکاذب و تجاذب شنیع متحقق ست که او شان محض احتمال

فعل واجب و ترک حرام را بخوف امام شنیع و قبیح می پندارند که بسبب آن وجود اصل امام را مشتمل بر مفسده
و خلاف لطف می گردانند و اینها نهایت حسن انزجار مردم بخوف امام ثابت می سازند و انزجار و امتناع
شان را منحصر در خوف امام می سازند و لطیف تر آنست که از حاشیه کتاب مخاطب نیز تایید این تقریر
بر تزویر اسلاف سنیه ظاهر میشود و مخاطب در باب امامت گفته بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که
نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیارست زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان
متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم و در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن
فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض
هلاکت انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد
امامت دارند همین قسم واقع است و در حاشیه این مقام مذکورست قوله زیرا که آرای عالمیان مختلف
الخ و لان فی زمان وجود الامام یختلف المکلف لیفعل الطاعة و یترک المعصیة لاجل الخوف
منه لا لکونه طاعة او معصیة و ذلک من اعظم المفاسد بخلاف ما اذا لم یکن منصوبا من الله
تعالی بل ینصب العامة فانه لا یخافه الا بقدر ما یخاف العامة لانه نائبهم ۱۲ منهاج ازین عبارت
ظاهرست که اگر امام منصوب از جانب خدا باشد مکلف فعل طاعت و ترک معصیت بسبب خوف از امام
خواهد کرد و این معنی از اعظم مفاسدست و هرگاه امام منصوب بنصب عامه خلق باشد این مفسده متحقق
نخواهد شد یعنی فعل طاعت و ترک معصیت بخوف امام درین صورت نخواهد شد پس این افاده بدیعه
هم مخالف و مناقض افاده این مقام است و از آن ظاهر میشود که امتناع و انزجار مردم از نواهی شرعی و فرمه
تاثیر آن در قلوب خلق ثابت کردن چیزی ست که از اعظم مفاسدست بر خلاف کتاب ثابت نموده است و اصل
این تقریر سخیف عقلی و معانی وجود امام بر مفسده از امام المشککین و رئیس المفسدین ایشان امام رازی است
چنانچه در نهایة العقول گفته ثم ان سلمنا انه لابد فی المنع فی کون الامامة لطفا من تعیین
وجه المفسدة فلم لا یجوز ان یقال ان نصب الامام یقتضی ان یکون المکلف تارکا للقبیح
لا لکونه قبیحا بل للخوف من الامام اما عند عدم نصب الامام فالمکلف انما یترکه لقبحه
لا للخوف من الامام و اذا کان کذلک کان فی نصب الامام هذه المفسدة بالجمله هرگاه بزعم باطل
اهل باطل وجود امام مطلقا قبیح و شنیع گردد باین سبب که وجود امام باعث ترک قبیح بسبب خوف امام است
نه بسبب قبح قبیح پس نکته لطیفه مخاطب که از کابلی و مخاطب بسبب اضافت نهی متعتین بسوی خود
و خفای حکم خدا و رسول گردانیده اند بقوه سخیفه گردید و بطلان و رکاکت آن بنهایت وضوح

وضوح رسید که بنا برین می بایست که علاوه اجتناب هرگز اضافت نهی بسوی خود نمی کردند تا که ترک تبیح بسبب
خوف آن غلظت تاب واقع نشود بلکه می بایست که بر محض نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اکتفا می نمودند تا ترک
تبیح بسبب قبح قبیح واقع شود نه بسبب خوف آن فظ غلیظ پس کمال عجب ست که کابلی و مخاطب
از افادات اسلاف خود خبری بر نداشته در پی اختراع نکته واهیه گردیدند و بمنافات آن با تحقیقات
ائمه و سلاطین خود متنبه نگردیدند قوله ولهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر ما یزع القرآن
اقول لو قیل هناك ان السلطان الجائر یزع اکثر ما یزع الشیطان لکان انسب
بالمقام عند ارباب الاذهان واصحاب الادیان فان خلیفتهم السلطان قد ابدع وخان وحرم
ما هو حلال بالسنة والقرآن واخترع احکاما ما انزل الله بها من سلطان فهو النازع الموسوس
الشیطان لا الوازع الرادع عن انواع الفسق والعصیان والله الموفق وهو المستعان
بالجمله ظاهرست که غرض از فقره یزع السلطان اکثر ما یزع القرآن نه آنست که سلاطین را می باید که احکام
و احادیث سید الانس والجان صلی الله علیه و آله و سلم را مخفی و مستور سازند و نسبت احکام شرعیه بخدا
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکنند بلکه احکام خود قرار دهند تا مردم آنرا قبول سازند بلکه غرض آنست که مجرد قرآن بغیر تسلط
سلطان عادل مانع مردم از ارتکاب شرور و فساد و اثارت انواع ضغائن و احقاد نیست پس تسلط سلطان
عادل قاهر برای ترویج احکام قرآن و احادیث سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ضرور نیست که
او مردم را از احکام شرعیه مطلع سازد و مردم را حمل بران کند و در صورت تخلف ازان حدود و تعزیرات
شرعیه جاری نماید و در حقیقت این کلام مفید وجوب نصب امام ست که مخاطب و اسلاف او اثبات
مفاسد عظیمه دران می سازند کما تفوه به المخاطب فی صدر باب الامامة عجب که انرا بباد غفلت داده
درین مقام ضرورت وجود امام من حیث لا یشعر ثابت می کند که اشدیت تاثیر او از قرآن ثابت می نماید
و مجرد احکام قرآن و حدیث را برای هدایت کافی نمی داند و کلام بلاغت نظام خلافت مآب حسبنا کتاب الله
را بکمال وضوح و ظهور باطل می نماید اما آنچه گفته پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته ست
پس هر چند نزد اولیاء و معتقدین مخاطب این نکته بس لطیف و نفیس ست لکن در حقیقت آن محض تخدیع
و تلبیس و تلمیع و تدلیس و تخریب ناشی از وسواس ابلیس ست و بطلان آن ظاهرست بوجوه عدیده
اول آنکه بنا برین لازم می آید که سلاطین و حکام واجبات و محرمات و مسائل حلال و حرام را احکام
خود قرار دهند و از اضافت آن بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حذر نمایند و آیات قرآنی و احکام رسول یزدانی
را بالکل مخفی سازند تا مردم بدانند که این احکام سلطانی ست نه احکام قرآنی و بالاتکه هیچ متدین

راضی نخواهد شد با آنکه احکام شرعیه را بخدا و رسول منسوب سازد و انرا احکام خود قرار دهد دوم آنکه از
کلامش ظاهر میشود که نسبت حکمی بخدا و رسول موجب تهاون و تساهل مردم در عمل بآن میباشد زیرا که
عدم نسبت عمر نهی متعه را بحضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم معلل بهمین وجه ساخته پس بنابرین
لازم آید که جمیع فقهاء و مفسرین که اهتمام تمام در اثبات احکام شرعیه از قرآن و حدیث دارند و انرا
بخدا و رسول منسوب می سازند در حقیقت نهایت سعی در آن می نمایند که مردم عمل بران نکنند
و تهاون بآن کنند پس مخاطب باین کلام غرابت نظام مساعی جمیله جمیع اهل اسلام را در اثبات احکام
مسائل حلال و حرام باطل و بیکار و موجب طعن و تشنیع و استحقار گردانیده و دین و مذهب را درهم
و برهم ساخته زهی عالم محقق و محدث مدقق و فقیه حاذق و مفسر فائق که مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
چنان جوامع کلم بر زبان گهر فشان می راند که هر یک از آن برای توهین و تهجین سائر مفسرین و
فقها و محدثین و ابطال مساعی جمیله شان و هدم بنیان تشیید ایشان که اعمار عزیزه در ابرام و تشیید
آن صرف کرده اند کافی ست افاده میفرمایند آری اگر معاصرین زمان عمر را کفار و ملحدین منکرین خدا
و رسولخدا قرار دهند البته درین صورت می توان گفت که ایشان بسبب عداوت خدا و رسول احکام
خدا و رسول را قبول نمیکردند و هرگاه می دانستند که فلان حکم از خدا و رسول ست از اطاعت سر
می تافتند پس بدین سبب عمر از نسبت تحریم متعه بخدا و رسول اعراض کرد و بخود منسوب ساخت
لکن بنابرین می باید که منکرین خدا و رسول احکام خلفا ثلثه را که سنیه او را تابع خدا و رسول میگردانند
نیز بسمع اصغا نشنوند کاره از ان کردند بالجمله اگر آنها بگویند که چون عمر خود دشمن خدا و رسول بود
لهذا منکرین خدا و رسول از حکم خاص خلفاء ثلاثه کراهت نمیکردند بلکه بمفاد الجنس یمیل الی الجنس مائل و
راغب بآن می شدند سوم آنکه مشاهد و معاین و محسوس و معلوم ست که هرگاه سلطان قاهر
در حکمی بآید و بودن آن حکم از خدا و رسول هم بیان نماید ابلغ می باشد در تاثیر و عمل اهل اسلام بآن بیشتر
می باشد از آن حکم که آنرا محض بهوای نفس خود جاری نماید و این معنی محتاج بشاهد و دلیل نیست پس
هرگاه مردم این زمان بحکم سلطان که موافق حکم خدا و رسول باشد زیاده عمل کنند از حکم ناشی از
مجرد رای سلطان پس یقین که صدر اول سنیان اعنی صحابه و تابعین اولی و احق باین معنی باشند
پس در حقیقت اضافت نهی بسوی خود نه خدا و رسول مثبت خلاف این نکته است چهارم آنکه بنابرین
لازم می آید که خلیفه اول و ثالث بلکه ثانی هم که جا بجا نسبت احکام شرعیه را بخدا و رسول کرده اند
خواهان عدم عمل مردم بران بودند و این نکته لطیف که شاه صاحب بدقت نظر و غوص فکر از کلام

از کلام بلاغت نظام خلافتمآب برخلاف فهم سائر علمای اعلام برآورده‌اند بلکه بتقلید کابلی ایثار آن کرده از
دست داده‌اند و بسبب تساهل و تغافل و عدم اعتنای مردم باحکام شرعیه گردیده که این احکام را بجوی نسبت
ننموده‌اند **پنجم** آنکه مغفلین ائمه سنیه اهتمام بلیغ دارند در اثبات این معنی که تحریم متعه حکم [illegible] الکتاب
بلکه ارشاد رب الارباب ست پس حسب مقتضای نکته لطیفه [illegible] حضرات [illegible]
می‌نمایند و سعی جمیل [illegible] در تاکید و تشیید این حکم جدید بجعل [illegible] شدید
بباد میدهند و ابطال و تخریب و تضییع آن آغاز می‌نهند **ششم** آنکه فخر رازی [illegible] در تفسیر قول
عمر این نهی نموده انا انهی عنهما لما ثبت عندی انه صلی الله علیه وسلم نسخهما ازین عبارت ظاهرست که معنای
قول عمر آنست که من منع میکنم از متعه باین سبب که ثابت شد نزد من که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم نسخ آن فرموده پس فخر رازی بصراحت تام این نکته لطیفه را آشکار نموده ساخته و بهتر از نقش بر
آب نموده [illegible] و این نکته بر انست که نسبت نهی متعه بمحض [illegible] شده [illegible] خلافتمآب ظاهر گردد و بودن
آن بحکم [illegible] رسول ثابت گردد چنانچه کلام مخاطب صراحة دلالت بران دارد و فخر رازی اهتمام شدید
[illegible] قول عمر نسبت نسخ آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت می‌شود و ابطال
[illegible] خلافتمآب باطل [illegible] **هفتم** آنکه والد ماجد مخاطب نیز بسعی عظیم و کد کثیر در اثبات تحریم متعه
[illegible] پس لازم آمد حسب مزعوم مخاطب و خواجه کابلی که والد ماجد مخاطب هم سعی
جمیل خلافتمآب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن باطل و ضایع نموده **هشتم** آنکه از لطائف آنست
که مخاطب نیز سعی جمیل خلافتمآب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن بباد فنا داده که سابقا و آنفا در اثبات
حرمت متعه از قرآن و حدیث کوشیده و از تضییع این نکته بلیغه نترسیده و کابلی هم با آنکه بادی اختراع
این نکته هست از مخالفت آن مبالاتی نکرده و در صدر کلام خود باهتمام تام حرمت متعه از احادیث موضوعه
بر حضرت خیر الانام ع ثابت کردن خواسته **نهم** آنکه بغوی و ابن ماجه روایت نسبت خلافتمآب تحریم
متعه بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم آورده‌اند و والد مخاطب دست بران انداخته چنانچه در
ازالة الخفا گفته البغوی فی تفسیر المعالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنه صعد المنبر و اثنی علی الله و قال ما بال رجال ینکحون هذه المتعة وقد نهی عنها رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا اجد رجلا نکحها الا رجمته بالحجارة وقال هدم المتعة النکاح و
الطلاق والعدة والمیراث ابن ماجة القزوینی عن ابن عمر قال لما ولی عمر بن الخطاب رضی الله
عنه خطب الناس فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن لنا فی المتعة ثلثا ثم حرمها

صاحب ازالة [illegible] ابن عمر [illegible]

والله لا اعلم احدا تمتع وهو محصن الا رجمته بالحجارة الا ان یأتینی باربعة یشهدون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احلها بعد اذ حرمها پس کمال عجب ست که خود خلافتمآب حسب زعم این حضرات رعایت این نکته بلیغه که شاه صاحب کابلی بجودت قریحه ولطف طبیعت پی بآن بردند تماسک سیاه برابر ساختند پس شهادت جابر و نزار بر بی عقلی خلافتمآب می باید گریست که احسان و تبرع و منت شان را قبول نکردند و سعی فضولی شان را بباد فنا دادند و ندانستند که فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی می باید و لهذا گفته اند ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و در حقیقت این تحقیق رشیق مخاطب برای تکذیب روایت ابن ماجه وغیره کافی و وافی ست و لله الحمد علی ذلک و عجب آنست که از روایت ابن ماجه ظاهرست که خلافتمآب ثبوت تحلیل متعه را معلق باتیان چار شاهد کرده اند حالانکه حجیت اخبار احاد نزد حضرات سنیه بر ظاهر ست پس تعلیق ثبوت حکم متعه بر دو شاهد هم خلاف دلائل و ادله بر حجیت اخبار احاد ست چه جا تعلیق بر چار شاهد و هم آنکه از روایات و افادات این حضرات ظاهرست که خلافتمآب بر منع متعة الحج بکتاب و سنت استدلال کرده اند و خود این حضرات نیز در اثبات این منع بکتاب و سنت اغراق نموده اند پس این افاده خلافتمآب و مبالغات این حضرات نیز ابطال این نکته رشیقه می نماید و هرگاه بالطاف ربانی و توفیقات یزدانی از نقض و رد و ابطال و نقض مبانی تمویهات و تاویلات و تدلیسات و توجیهات بی معنی مخاطب برای مطاعن ثانی فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که بعض دگر از مطاعن عمر که مخاطب آنرا ذکر نموده و تاب طاقت کلام بران نیافته و برای تنبیه عوام اتباع و تقلیل مطاعن خلافتمآب اخفای آن خواسته ذکر نمائیم پس ازانجمله است قصه شوری که مشتمل است بر فضائح عظیمه و قبائح جسیمه و قوادح کثیره و معائب عدیده بوجوه بسیار وجه اول آنکه خلافتمآب ولا مدح و ثنای اصحاب شوری نموده و ادعا کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرموده در حالیکه از ایشان راضی بود و بعد ازان نهایت ذم و لوم و تقبیح و تفضیح و تهجین ایشان نموده و روایت طعن و ذم و عیب عمر اصحاب شوری را اکابر ائمه اعلام و اجله اساطین فخام اینها ذکر نموده اند مثل عبد الله بن قتیبه و جاحظ و واقدی و محمد بن سعد و ابن اسحق و ابو عبید قاسم بن سلام و ابن عبد البر و ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب و خطیب بغدادی و دولابی و قاضی ابو بکر باقلانی و حجة الاسلام غزالی و اقضی القضاة ماوردی و زمخشری و ابن اثیر جزری و محمد طاهر گجراتی و محب الدین طبری و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی و ابن روزبهان و شاه ولی الله پس کمال عجب ست که خلافتمآب در مدح و ثنای اصحاب شوری و عیب و ذم شان ...

داد و تناقض و تهافت وا داده و منافات قول با فعل هم آغاز نهاده که گاهی شهادت برضای جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم از این شش کس میدهد و باین سبب مرخلافت بایشان می اندازد و گاهی بسبب
غیظ و غضب و استیلای قهر و عتب بنشر فضائح و قبائح ایشان مشغول میشود و در هر یکی عیبی و نقصی
ثابت می سازد فاین هذا من ذاک عبد الله بن مسلم بن قتیبه که از اکابر ائمه و اساطین ثقات سنیه است
و نبذی از فضائل و محامد او سابقا شنیدی در کتاب الامامة و السیاسة گفته ثم ان المهاجرین دخلوا
علی عمر و هو فی الموت من جراحته تلک و قالوا یا امیر المومنین استخلف علینا قال و الله لا
احملکم حیا و میتا ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابا بکر و ان ادع
فقد ودع من هو خیر منی یعنی النبی علیه السلام فقالوا جزاک الله خیرا یا امیر المومنین فقال ما
شاء الله راغبا راهبا و ددت انی انجو منها لا لی و لا علی فلما احس بالموت قال لابنه اذهب
الی عائشة و اقرأها منی السلام و استاذنها ان اقبر فی بیتها مع رسول الله و مع ابی بکر فاتاها
عبد الله بن عمر فاعلمها فقالت نعم و کرامة ثم قالت یا بنی ابلغ عمر سلامی و قل له لا تدع
امة محمد بلا راع استخلف علیهم و لا تدعهم بعدک هملا فانی اخشی علیهم الفتنة فاتاه عبد الله
فاعلمه فقال و من تامرنی ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح حیا باقیا استخلفته
و ولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی فقال لی من ولیت علی امة محمد قلت ای ربی سمعت
عبدک و نبیک یقول لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و لو
ادرکت معاذ بن جبل و لیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة محمد قلت ای
رب سمعت عبدک و نبیک یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء یوم القیمة
برتوة و لو ادرکت خالد بن الولید لولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة
محمد قلت ای رب سمعت عبدک و نبیک یقول خالد بن الولید سیف من سیوف الله
سله الله علی المشرکین و لکنی ساستخلف النفر الذین توفی رسول الله و هو عنهم راض
فارسل الیهم فجمعهم و هم علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و الزبیر
بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و کان طلحة غائبا فقال یا معشر المهاجرین
الاولین انی نظرت فی امر الناس فلم اجد فیهم شقاقا و لا نفاقا فان یکن بعدی شقاق و نفاق
فهو فیکم تشاوروا ثلثة ایام فان جاءکم طلحة الی ذلک و الا فاعزم علیکم بالله الا تفرقوا
من الیوم الثالث حتی تستخلفوا احدکم فان اشرتم بها الی طلحة فهو لها اهل و لیصل بکم

صـ تولیة عمر الستة الشوری و تمنیه الیهم من ولایة عمر

صهیب هذه الثلثة الایام التی تتشاورون فیها فانه رجل من الموالی لا ینازعکم امرکم واحضروا
معکم اخی تکرمن شیوخ الانصار ولیس لهم من امرکم شیء واحضروا معکم الحسن بن علی
وعبد الله بن عباس فان لهما قرابة وارجو لکم البرکة فی حضورهما ولیس لهما من امرکم
شیء ویحضر ابنی عبد الله مستشارا ولیس له من الامر شیء قالوا یا امیر المؤمنین ان فیه للخلافة
فیه موضعا فاستخلفه فانا راضون به فقال حسب آل الخطاب تحمل رجل منهم الخلافة
لیس له من الامر شیء ثم قال یا عبد الله ایاک ثم ایاک لا تتلبس بها ثم قال ان استقام امر
خمسة منکم وخالف واحد فاضربوا عنقه وان استقام اربعة واختلف اثنان فاضربوا
عنقه وان استقام اربعة واختلف اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثة واختلف ثلثة
فاحتکموا الی ابنی عبد الله فلای الثلثة قضی فالخلیفة منهم وفیهم فان ابی الثلثة الآخرون
من ذلک فاضربوا اعناقهم فقالوا قل فینا یا امیر المؤمنین مقالة نستدل برایک فیها ونقتدی
به فقال والله ما یمنعنی ان استخلفک یا سعد الا شدتک وغلظتک مع انک رجل حرب
وما یمنعنی منک یا عبد الرحمن بن عوف الا انک فرعون هذه الامة وما یمنعنی منک یا
زبیر الا انک مؤمن الرضا کافر الغضب وما یمنعنی من طلحة الا نخوته وکبره ولو ولیها
وضع خاتمه فی اصبع امرأته وما یمنعنی منک یا عثمان الا عصبیتک وحبک قومک واهلک
وما یمنعنی منک یا علی الا حرصک علیها وانک احری القوم ان ولیتها ان تقیم علی الحق
المبین والصراط المستقیم المستبین این روایت چنانچه می بینی دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر سعد را
از سعادت بمراحل دور و از رشادت و ریاست مهجور ساخته که او را بشدت و غلظت وصف نموده
و آنرا سبب تخلف از استخلاف او گردانیده و نیز گفته که او مرد حرب ست و عبد الرحمن بن عوف
را فرعون این امت گفته و این غایت ذم و عیب و هجو و لوم فضیح ست که اگر بعض آنرا بر زبان
آرند اهل سنت آماده تکفیر و تضلیل شان بشوند و بگویند که این زندقه و الحاد صریح ست که عبد الرحمن
مبشر بالجنة را فرعون امت میگویند و چون خلافت مآب این لقب جمیل در حق آن صحابی جلیل
ارشاد کرد چاره جز سکوت و صموت ندارند و زبیر را مومن الرضا کافر الغضب گفته که آن صحابی جلیل الشان
که از اکابر اعیان ست و محامد زاهره و مناقب فاخره او در اسفار معتمده سنیه مزبور و جلائل فضائل
او بر افواه ثقات شان مشهور ثابت ساخته و نیز ذم شنیع برای زبیر علاوه بر فضل صحابیت شرف
قرابت هم ثابت بلکه از اهلبیت نبوی ست و فضائل اهلبیت هم برای او ثابت پس خلافت مآب

خلافت‌مآب ... ثابت کرده و نیز خالت قرابت بخاطر آورده ... نظیر ... شمس
فی رابعة النهار هویدا و آشکار کرده که او را بجبروت و کبر که از خلاق ذمیمه فساق او باش و اوصاف مهلکه
جهلای خدانا‌شناس ست موصوف نموده و کمال بعد او از زمرهٔ اهل فضل و صلاح و خواص مقربین ثابت
نموده و نیز ارشاد کرده که اگر او والی خلافت شود مهر خاتم خود را در انگشت زن خود یعنی امور
خلافت بدست زن خود سپارد و اهتمام شعائر شرعیه را بگذارد و حضرت ثالث را هم بعصبیت و حب
اهل خود وصف نموده و انرا مانع و عائق استخلاف او گردانیده و هرگاه اصحاب شوری نزد خود
خلافت‌مآب این فضائح و قبائح موصوف و باین شنائع و مطاعن معروف باشند تفویض
خلافت بایشان عین جور و حیف و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان حسب افاده خود خلافت‌مآب
باشد والحمد لله المنان علی غایة تفضیح اهل الطغیان علی لسان امامهم الهمام نظیر ... کتاب الامامة
والسیاسة ابن قتیبه از مشاهیر کتب سنیه است و ائمه و مشائخ قوم ازان در کتب خود نقل می‌کنند
در تفسیر شاهی در تفسیر آیه واذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الآیه مسطور
... کتاب الامامة والسیاسة قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس ان اهل
الشام فروا من کتاب الله ثم بدا لهم انه دعوا الیه وانی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن
کتاب الله ان الله عز وجل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی
کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین
افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله ان الناس قد اختاروا
لانفسهم اقرب الناس مما یحبون واخترتم لانفسکم اقرب الناس مما تکرهون انما عهدکم
بابی موسی امس وهو یقول انها فتنة فاقطعوا فیها اوتارکم واکسروا فیها قسیکم فان
یک صادقا فقد اخطأ بمسیره غیر مستکره وان یک کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا
فی صدر عمرو بن العاص بابن عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته الی خاتمته یحییان ما
احیی ویمیتان ما امات القرآن فی احیاء الکتاب خلع معاویة ولن حکما بالحق فیما حکما عدل
وان غیرا فالله ورسوله والامة وانا منهم بری و تفسیر شاهی از کتب معتمده و تفاسیر معتبره اهل سنت
تا آنکه خود مخاطب در باب سوم کتاب خود مجسوع و مضبوط بودن روایات ائمه علیهم السلام را در ان امتحان
ذکر نموده و بودن روایات آن روایات اهل سنت ثابت کرده و بمبالغه لسانیه در نفی مطابقت
روایات الحق با روایات آن ابطال روایات الحق خواسته چنانچه در ذکر کتب شیعه گفته ...

در تفسیر شاهی از کتاب الامامة والسیاسة نقل میکند حدیث واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم الخ از سورهٔ نور جزو هیجدهم ربع اول

تفاسیر پس ازان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه و تفسیر روایات وارد خیانچه در در منثور مبسوط اند و در تفاسیر مجموع و مضبوط اما انچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود انتهی هرگاه روایات تفاسیر هم حسب افاده مخاطب روایات اهلسنت باشد بجدی معتمد و معتبر بود که روایات الحق بسبب مخالفت آن مطعون گردد پس بعنایت الهی نهایت اعتماد و اعتبار کتاب الامامة والسیاسة و بودن آن از کتب اهلسنت حسب اعترافش ثابت شد و علامه ابن ابی الحدید که بتصریح عبد الرزاق فوطی که محامد و مناقب واز فوات الوفیات صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن توان دریافت کما سمعت از اعیان علماء افاضل و اکابر صدور اماثل و حکیم فاضل و کاتب کامل و عارف باصول کلام بوده و ابن روزبهان هم استناد باو نموده و اورا استفسار و مقابل ابن الجوزی گردانیده در شرح نهج البلاغه در ذکر واقعه شوری گفته و صورة

هذه الواقعة ان عمر لما طعنه ابو لؤلؤة و علم انه میت استشار فیمن یولیه الامر بعده فاشیر علیه بابنه عبد الله فقال لاها الله اذا لا یلیها رجلان من ولد الخطاب حسب عمر ما حمل حسب عمر ما احتقب لاها الله لا اتحملها حیا و میتا ثم قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مات و هو راض عن هذه الستة من قریش عثمان و علی و طلحة و الزبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و قد رایت ان اجعلها شوری بینهم لیختاروا لانفسهم ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابا بکر و ان اترک فقد ترک من هو خیر منی یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال ادعوهم لی فدعوهم فدخلوا علیه و هو ملقی علی فراشه یجود بنفسه فنظر الیهم فقال اکلکم یطمع فی الخلافة بعدی فوجموا فقال لهم ثانیة فاجاب الزبیر و قال و ما الذی یبعدنا منها ولیتها انت فقمت بها و لسنا دونک فی قریش و لا فی السابقة و لا فی القرابة قال الشیخ ابو عثمان الجاحظ والله لولا علمه ان عمر یموت فی مجلسه ذلک لم یقدم علی ان یفوه من هذا الکلام بکلمة و لا ان یتنفس منه بلفظة فقال عمر افلا اخبرکم عن انفسکم قالوا قل فانا لو استعفیناک لم تعفنا فقال اما انت یا زبیر فوعقة لقس مؤمن الرضا کافر الغضب یوما انسان و یوما شیطان و لعلها لو افضت الیک ظلت یومک تلاطم بالبطحاء علی مد من شعیر فان افضت الیک فلیت شعری من یکون للناس یوم تکون شیطانا و من یکون یوم تغضب اماما و ما کان الله لیجمع لک امر هذه الامة و انت علی هذه الصفة ثم اقبل علی طلحة و کان له مبغضا منذ قال لابی بکر یوم وفاته ما قال فی عمر

صـ شرح خطبه شقشقیه جزء اول

فی عمر فقال له اقول ام اسکت قال قل فانک لن تقول من الخیر شیئا قال اما انی اعرفک منذ
اصیبت اصبعک یوم احد و البأو الذی حدث لک و لقد مات رسول الله صلی الله علیه
وسلم ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلت آیة الحجاب قال شیخنا ابو عثمان الجاحظ الکلمة
المذکورة ان طلحة لما انزلت آیة الحجاب قال بمحضر ممن نقل عنه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما الذی یغنیه حجابهن الیوم و سیموت غدا فننکحهن قال ابو عثمان ایضا لو قال لعمر قائل
انت قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی و هو راض عن الستة فکیف تقول الآن
لطلحة انه علیه السلام مات ساخطا علیک للکلمة التی قلتها لکان قد رماه بمشاقصه ولکن
من الذی کان یجسر علی عمر ان یقول له ما دون هذا فکیف هذا قال ثم اقبل علی سعد بن ابی
وقاص فقال انما انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به و صاحب قنص و
قوس و اسهم و ما زهرة و الخلافة و امور الناس ثم اقبل علی عبد الرحمن بن عوف فقال و اما
انت یا عبد الرحمن فلو وزن نصف ایمان المسلمین بایمانک لرجح به ایمانک ولکن لیس
یصلح هذا الامر لمن فیه ضعف کضعفک و ما زهرة و هذا الامر ثم اقبل علی علی فقال لله
انت لولا دعابة فیک اما والله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح و المحجة البیضاء ثم اقبل
علی عثمان فقال هیها الیک کانی بک قد قلدتک قریش هذا الامر لحبها ایاک فحملت بنی
امیة و بنی ابی معیط علی رقاب الناس و آثرتهم بالفیء فسارت الیک عصابة من ذؤبان العرب
فذبحوک علی فراشک ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن و لئن فعلت لیفعلن ثم اخذ بناصیته
فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فانه کائن ذکر هذا الخبر کله شیخنا ابو عثمان فی کتاب
السفیانیة و ذکره جماعة غیره فی باب فراسة عمر ازین روایت ظاهرست که اولا خلیفه ثانی رضای
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از اصحاب شوری تا وقت وفات بیان نموده و باین سبب رای
گردانیدن خلافت را شوری درمیان اینها بیان کرده و هرگاه اینها را طلب کرد و حاضر شدند چون حالت
کرب و نزع و قلق و اختلاج بود و بسوی اینها نگریست از جا رفت و بسوخت و آتش غضب برفروخت
و رضا مبدل بسخط گردید که کجا آنهمه لطف و رضا و کجا این همه جور و جفا پس تحریک ساکن و تهییج
کامن گفت که آیا هر یک از شما طمع خلافت بعد من دارد چون این خطاب صریح ایلام و عتاب بود
این اصحاب هم بدل رنجیده خاموش گردیدند قال فی مجمع البحار فیه الی اراک واجمای مهتما
و هو من السکتة الهیئة و علیة الکآبة من وجم یجم لکن خلافی عتاب بر سکوت و وجوم شان اکتفا نفرموده

بسبب مزید غیظ و غضب و مرة بعد اخری اعاده آن کلام صریح الملام فرمود پس چون این کلام شناعت نظام
دو بار بخطاب این اصحاب صادر گردید زبیر را که بتصریح ابن روزبهان وغیره شیخ مهاجرین بود یارای
ضبط و تاب تحمل نماند بغضاء و کلوخ انداز را باوجهش سنگ ست کلامی لطیف فرمود که نشتر خونریز
برگ حضرتش خلانید و مزید شورش والتهاب در جان نازنین خلافتمآب دوانید یعنی عرض نمود که چه
چیز دور میگرداند مارا از خلافت و الی خلافت گردیدی تو و قیام بان نمودی و نیستیم ما کم از تو در قریش
و نه کم از تو در سابقه و قرابت و چون خلافتمآب این حرف نغز و سخن پر مغز شنید زیاده تر متغیص
گردید و گفت که آیا اخبار نکنم شمارا از نفسهای شما یعنی آیا اطلاع ندهم بر فضائح شما نگوییم چون اصحاب شوری
این وعید و تهدید شنیدند زیاده تر متغص گردیدند گفتند که بگو پس چه رستیکه اگر استعفا کنیم
ترا عفو نخواهی کرد یعنی اگر ما از تو بخواهیم که از ذکر معائب و فضائح و قوادح ما کف لسان نمائی
تو بچنین حالت غیظ و غضب نخفته که هرگز عنان نخواهی گرفت و چار و ناچار زبان درازی در حق
ما خواهی نمود پس بعد سماع این عرض بر سر اظهار فضائح و قبائح اصحاب شوری بر آمد و شروع
بذم و لوم زبیر نمود که او بر سر مجاوبه و معارضه و شکایت آن متوسد وساده خلافت آمده بود و از کلمات
بلاغت آیات خلافتمآب نهایت ازرا و تحقیر و طعن و عیب زبیر بوجوه عدیده ظاهر ست اول آنکه در حق
او اطلاق لفظ وعقه نمود و زمخشری در فائق گفته رجل وعقة لعقة و وعق لعق اذا کان فیه حرص و
وقوع فی الامر بجهل و ضیق نفس و سوء خلق پس ثابت شد که عمر زبیر را بحرص و وقوع در امور بجهل و ضیق
نفس و سوء خلق موصوف نموده دوم آنکه او را لقس گفته و از عبارت ابوبکر یحیی بن علی الخطیب که
در ما بعد ذکر شود ظاهر ست که این لفظ دلالت بر خبث نفس دارد سوم آنکه لفظ مومن الرضا خصوصا
بلحاظ سیاق کلام دلالت دارد بر آنکه ایمان زبیر مخصوص بحالت رضا بود و در حالت غضب از ایمان
بدر می رفت چهارم آنکه از لفظ کافر الغضب بصراحت تام ظاهر ست که زبیر در حالت غضب کافر
میگردید پنجم آنکه وصف او بضجر و غضب هم در مقام ذم دلالت بر خروج او از طریق اعتدال دارد
ششم آنکه لفظ یوما انسان دلالت دارد بر آنکه انسانیت زبیر مخصوص ببعض ایام بود هفتم
آنکه و یوما شیطان بتصریح تام ظاهر می نماید که زبیر در بعض ایام شیطان میگردید سبحان الله هرگاه
شیخ مهاجرین بتصریح خلافتمآب یک روز انسان و یک روز شیطان باشد پس از حال دیگران
چه باید گفت و از شیطنت ایشان چگونه شکایت توان نمود هشتم آنکه از قول او و لعلها لو افضت الیک
الخ نیز نهایت ذم و تحقیر و لوم و تعییر زبیر ظاهر ست که او را در معرض رسیدن خلافت باو بلا ظلمه در جاه

بعلما و برتری او از شعیر وصف نموده و کمال و ندارت نفس او ثابت ساخته نهم آنکه بقول خود فان اغضبت
الیک غضبت بشری الخ مکرر شیطنت شیخ المهاجرین و امام ائمة المتسننین ثابت فرموده و معاندت
غضب او و با امامت و خلافت واضح کرده دهم آنکه بمقطع کلام بلاغت نظام خود اعنی و ما کان الله
لیجمع لکم الخ بکمال توضیح و تصریح منافات عادت شنیعه و شریعت فظیعه او برتبه رفیعه و مرتبه منیعه
خلافت و ریاست و نهایت بعد زبیر ازین مقام عالی ظاهر فرموده و تولیت او را منافی حکمت حکیم علی
الاطلاق و مضاد لطف ایزد خلاق دانسته حضرات اهل سنت را کمال وجد و طرب بر مزید بلاغت و فصاحت
خلافتمآب باید نمود که باین کلام مختصر بده وجه که مصداق تلک عشرة کاملة تواند بود نهایت تفضیح و تقبیح
زبیر نموده و در حقیقت جمیع خرافات و جزافات و مزعومات باطله حضرات را در تعظیم و تبجیل صحابه کبار
و مهاجرین و انصار از بیخ و بن بر کنده و مزید فظاعت و شناعت تفویض خلافت باو برای ارباب الباب
ظاهر نموده و بعد این همه نکوهش و مالش زبیر مشق طعن و تشنیع نمودن زبیر متوجه خدمتگذاری طلحه
گردیده و بغض کامن را که بسبب طعن طلحه بر حضرتش وقت استخلافش در دل داشت ظاهر ساخت
و برای مزید ازعاج و اقلاق و نهایت اهانت و احراق گفت که بگویم یا ساکت شوم اخبار طلحه هم چون
خبث نفسش و بغض او با خودش میدانست گفت که بگو پس بدرستیکه تو هرگز نخواهی
گفت از خیر چیزی پس خلافتمآب درین حالت انزعاج و اضطراب گفت آگاه باش بدرستیکه
من می شناسم ترا از وقتیکه قطع کرده شد انگشت تو روز احد و می شناسم کبری را که پیدا شد
برای تو و بعد این تحقیر و تعییر گفت و هر آینه وفات کرد جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بحالیکه
غضبناک بود بر تو بسبب کلمه که گفتی تو آنرا روزیکه نازل کرده شد آیه حجاب و بعد ازین بسعد بن ابی
وقاص متوجه شد و گفت که جز این نیست که تو صاحب لشکری از این لشکرها هستی که مقاتله میکنی بآن
و صاحب شکار و کمان و تیرها هستی و چه کارست زهره را باین امر یعنی خلافت و با امور مردم و بعد ازان
بخطاب عبد الرحمن گو مدح ایمان او کرد لکن عدم صلاحیت او برای خلافت بسبب ضعف و بکمال تنقیح
ظاهر ساخت و مجانبت قبیله زهره علی الاطلاق که عبد الرحمن از جمله ایشانست با خلافت و عدم لیاقت
ایشان برای ریاست آشکار نمود و بخطاب عثمان بعد زجر و توبیخ او از جور و ظلم او و بر داشتن
او بنی امیه را بر رقاب ناس خبر داده و ایثار شان بمال خدا و مقتول شدنش باین ظلم و فساد اشاعه
کرده و مزید مرتبه خود در کشف و کرامات ثابت فرموده و عجب نازکه ابو عثمان جاحظ کراین ابی الحدید
از وی این خبر نقل کرده اکابر ائمه سنیه و اعاظم محققین ایشان با فادات او متمسک ... بنا ... نیه

فخر الدین رازی در نهایة العقول بجواب حدیث غدیر می‌گوید بل الجاحظ و ابن ابی داود السجستانی
و ابو حاتم الرازی وغیرهم من ائمة الحدیث قدحوا فیه واستدلوا علی فساده بقوله علیه السلم
قریش و الانصار وجهینة ومزینة واسلم وغفار موالی دون الناس کلهم لیس لهم موالی دون الله
ورسوله انتهی و ولی الله در ازالة الخفا در ذکر کلمات عمر گفته و قال اعتبروا عزیمة الرجل بحمیته وعقله
بمتاع بیته قال ابو عثمان الجاحظ لانه لیس من العقل ان یکون فرشه لبدا ومرفقته طریة — ص از رسالة کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منزل ۱۲
و ابن روزبهان در کتاب خود که اثر ابطال باطل بن قبیل تسمیة الشیء باسم نقیضه مسمی ساخته بجواب
علامه حلی طاب ثراه که در نهج الحق بعض فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام از جاحظ نقل فرموده گفته ما
ذکر من کلام الجاحظ صحیح لا شک فیه و فضائل امیر المومنین اکثر من ان تحصی ولو تصدیت لبعضها لاغرقت فیها الطوامیر و اما ما ذکره ان الجاحظ کان من اعدائه فهذا کذب — ص المطلب الثالث فی الفضائل الخارجیة
لان محبة السلف لا یفهم الا من ذکر فضائلهم ولیس هذه المحبة امرا مشتبها للطبع وکل من ذکر
فضائل احد من السلف فنحن نستدل من ذلک الذکر علی وفور محبته ایاه و قد ذکر الجاحظ
امیر المومنین بالمناقب المنقولة و کذا ذکره فی غیر هذا من رسائله فکیف یحکم بانه عدو لامیر المومنین
و هذا یصح علی رای الروافض فانهم یحکمون بالمحبة الا بذکر مثالب الغیر فعندهم محب علی من کان
مبغض الصحابة و بهذا المعنی یمکن ان یکون الجاحظ عدوا انتهی و ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب که از
اجله و اعلام سنیان ست در کتاب تهذیب غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام گفته و قال یعنی عمر فی
حدیثه عند الشوری حین طعن فدخل علیه ابن عباس فراه مغتما بمن یستخلف بعده فجعل
ابن عباس یذکر له الصحابة فذکر عثمان فقال کلف باقاربه قال فعلی قال لولا دعابة فیه قال فطلحة
قال لولا بأو فیه قال فالزبیر قال وعقة لقس قال فعبد الرحمن بن عوف قال اوه ذکرت
رجلا صالحا ولکنه ضعیف هذا الامر لا یصلح له الا اللین من غیر ضعف والقوی من
غیر عنف قال فسعد قال ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم قوله کلف باقاربه ای
شدید الحب لهم والدعابة المزاح والبأو الکبر والعظمة قال حاتم فما زادنا بأوا الی ذی قرابة
غنانا ولا ازری باحسابنا الفقر و قوله وعقة لقس و بعضهم یقول ضبس ومعناها کلها
الشراسة وشدة الخلق وخبث النفس و ما یبین من ذلک الحدیث المرفوع لا یقولن احدکم
خبثت نفسی ولکن لیقل لقست نفسی ومعناهما واحد ولکن کره قبح اللفظ و المقنب
جماعة الخیل والفرسان یرید انه صاحب جیوش و محاربة ولیس بصاحب هذا الامر

هذا الامر والجمع مقانب قال لبید ع واذا تواکلت المقانب لم یزل + بالثغر منا منسر معلوم + والمنسر ما بین ثلثین فارسا الی اربعین ولم اره فی المقنب شاهد ودازین روایت واضح ست که خلیفه ثانی قصب مسابقت در ازراو اهانت اصحاب شوری ولوم وذم وتهجین وتوهین وثلب وتعییر وتکوهش وسرزنش ایشان ربوده وهیچکس را از ایشان لائق استخلاف ندانسته که عثمان را شدت حب اقارب خود وصف نموده وطلحه را کبر وزبیر را بشر است وخبث نفس موسوم کرده وبا وصف اعتراف بصلاح عبد الرحمن ضعف او ثابت کرده وهرچند تنها وصف ضعف درین مقام دلیل صریح بر خروج او از لیاقت خلافت بود ولکن بقول خود وهذا الامر لا یصلح له الخ بمزید تصریح وتوضیح عدم صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت واضح ساخت ودر حقیقت این کلام بکمال نظام اشعار بترتیب شکل اول ست یعنی عبد الرحمن ضعیف وکل من کان ضعیفا لا یصلح للخلافة فعبد الرحمن لا یصلح للخلافة وسعد را هم از لیاقت خلافت دور کرده وبعد او از امامت ثابت نموده بوجه کثیر گفته که او در مقنبی از مقانب شما خواهد بود یعنی او صاحب جیوش ومحاربه هست وصاحب خلافت نیست چنانچه خود تبریزی بتصریح در تبیین معنای ارشاد خلافت مآب گفته که مقنب جماعت خیل وفرسان ست واراده میکند عمر که بدرستیکه سعد صاحب جیوش ومحاربه هست ونیست صاحب این امر یعنی امر خلافت وجلالت ابو زکریا تبریزی که استاد خطیب بغدادی ست وشرح او بر دیوان حماسه مشهورست بر متتبعین ظاهرست لکن بعض عبارات هم درین جا نوشته می شود یافعی در مراة الجنان گفته ابو زکریا التبریزی الخطیب صاحب اللغة یحیی بن علی بن محمد الشیبانی صاحب التصانیف اخذ اللغة عن ابی العلاء المعری وسمع من سلیمان بن ایوب الحدیث وکان شیخ بغداد فی الادب سمع من الحدیث بمدینة صور من الفقیه ابی الفتح سلیم بن ایوب الرازی وجماعة وروی عنه الخطیب الحافظ ابوبکر وغیره من اعیان الائمة وتخرج عنه خلق کثیر وتلمذ واله وصنف فی الادب کتبا مفیدة منها شرح الحماسة وشرح دیوان المتنبی وشرح المعلقات السبع وله تهذیب غریب الحدیث وتهذیب اصلاح المنطق ومقدمات حسنة فی النحو وکتاب الکافی فی علم العروض والقوافی وشرح سقط الزند للمعری وله الملخص فی اعراب القرآن فی اربع مجلدات ودرس الادب فی نظامیة بغداد ودخل مصر فقرا علیه ابن بابشاذ شیئا من اللغة وسمعانی در انساب گفته ابو زکریا یحیی بن علی بن محمد بن الحسن بن بسطام الشیبانی التبریزی قاطن بغداد احد ائمة اللغة وکانت له معرفة تامة بالادب

ص نسبت تبریزیه

والنحو قرا على ابي العلاء احمد بن عبد الله بن سليمان المعري وغيره من الشاميين وسمع من الشام
ابا الفتح سليمان بن ايوب الرازي وابا القسم عبيد الله بن علي الرقي وابا القسم عبد الكريم بن
محمد السياري وحدث عنه الامام ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب وغيره روى لنا عنه
ابو الفضل محمد بن ناصر السلامي وابو منصور موهوب بن احمد بن الجواليقي وابو الحسن
سعد الخير بن محمد بن سهل الاندلسي ببغداد وابو طاهر محمد بن محمد بن عبد الله السنجي
بمرو ومات في جمادى الآخرة سنة اثنتين وخمسمائة ببغداد ودفن بتبريز وقاسم بن سلام
كه كتاب وا تبريزي مهذب نموده نيز از اكابر ائمه اعلام ومشاهير اساطين فخام است ابن خلكان در
وفيات الاعيان گفته ابو عبيد القاسم بن سلام بتشديد اللام كان ابوه عبدا روميا لرجل من
اهل هراة واشتغل ابو عبيد بالحديث والادب والفقه وكان ذا دين وسيرة جميلة ومذهب
حسن وفضل بارع قال القاضي احمد بن كامل كان ابو عبيد فاضلا في دينه وعلمه ربانيا
متفننا في اصناف علوم الاسلام من القران والفقه والعربية والاخبار حسن الرواية
صحيح النقل لا اعلم احدا من الناس طعن عليه في شيء من امره ودينه قال ابراهيم الحربي كان
ابو عبيد كانه جبل نفخ فيه الروح يحسن كل شيء وولي القضاء بمدينة طرطوس ثماني عشرة
سنة وروى عن ابي زيد الانصاري والاصمعي وابي عبيدة وابن الاعرابي والكسائي و
الفراء وجماعة كثيرة غيرهم وروى الناس من كتبه المصنفة بضعة وعشرين كتابا في القرآن
الكريم والحديث وغريبه والفقه وله في الغريب المصنف والامثال ومعاني الشعر وغير ذلك
من الكتب النافعة ويقال انه اول من صنف في غريب الحديث وانقطع الى عبد الله بن
طاهر مدة ولما وضع كتاب الغريب عرضه على عبد الله بن طاهر فاستحسنه وقال ان عقلا
بعث صاحبه على عمل هذا الكتاب حقيق ان لا يحوج الى طلب المعاش فاجرى له عشرة
الاف درهم في كل شهر وقال محمد بن وهب المسعري سمعت ابا عبيد يقول كنت في تصنيف
هذا الكتاب اربعين سنة وربما كنت استفيد الفائدة من افواه الرجال فاضعها في موضعها
من الكتاب فابيت ساهرا فرحا مني بتلك الفائدة واحدكم يجيئني فيقيم عندي اربعة او خمسة
اشهر فيقول قد اقمت كثيرا وقال الهلال بن العلاء الرقي من الله تعالى على هذه الامة باربعة
في زمانهم بالشافعي تفقه في حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وباحمد بن حنبل ثبت
في المحنة ولولا ذلك لكفر الناس وبيحيى بن معين نفى الكذب عن حديث رسول الله

صح حذو القاف ن سكنه

رسول الله صلی الله علیه وسلم وبابی عبید القاسم بن سلام فسر غریب الحدیث ولو لا ذلک لاقتحم الناس الخطاء وقال ابو بکر بن الانباری کان ابو عبید یقسم اللیل اثلاثا فیصلی ثلثه وینام ثلثه ویضع الکتب ثلثه وقال ابو اسحق بن راهویه ابو عبید اوسعنا علما واکثرنا ادبا واجمعنا جمعا انا نحتاج الی ابی عبید وابو عبید لا یحتاج الینا فقال ثعلب لو کان ابو عبید فی بنی اسرائیل لکان عجبا قال یخضب بالحناء احمر الراس واللحیة وکان له هیبة ووقار وقدم بغداد فسمع الناس منه کتبه ثم حج فتوفی بمکة وقیل بالمدینة بعد الفراغ من الحج سنة اثنتین وثلث وعشرین ومائتین وقال البخاری سنة اربع وعشرین وزاد غیره فی المحرم وقال الخطیب فی تاریخ بغداد بلغنی انه بلغ سبعا وستین سنة وذکر الحافظ ابن الجوزی ان مولده سنة اربع وخمسین ومائة وذکروا ان ابا عبید لما قضی حجه وعزم علی الانصراف اکتری الی العراق فرای فی اللیلة التی عزم علی الانصراف والخروج فی صبیحتها النبی صلی الله علیه وسلم فی منامه وهو جالس وعلی راسه قوم یحجبونه وناس یدخلون ویسلمون علیه ویصافحونه قال فکلما دنوت لادخل منعت فقال لم لا تخلون بینی وبین رسول الله فقالوا لا والله لا تدخل الیه ولا تسلم علیه وانت خارج غدا الی العراق فقلت لهم انی لا اخرج اذا فاخذوا عهدی ثم خلوا بینی وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخلت وسلمت علیه وصافحنی فاصبحت ففسخت الکری وسکنت بمکة ولم یزل بها الی الوفاة ودفن فی دار جعفر وقیل انه رای المنام بالمدینة ومات بها بعد رحیل الناس عنها بثلثة ایام رحمه الله تعالی و علامه زمخشری که قبل ازین بعض محامد ومناقب فاخره وفضائل رائعه زاهره او شنیدی نیز روایت طعن خلافت ماب بر اصحاب شوری در کتاب فائق نقل کرده وعلامه سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی در نوع ثانی وثلثون فائق زمخشری را از جمله آن کتب شمرده که دران زوائد فوائد کثیره هست ولائق تقلید واتباع ست ومصنفین آن اجله ائمه اند حیث قال فی التدریب بعد ذکر تصنیف نضر بن شمیل وابی عبیده وتالیف ابی عبید وابن قتیبه والخطابی ثم الف بعدها کتب کثیرة فیها زوائد فوائد کثیرة ولا یقلد منها الا ما کان مصنفوها ائمة جلة کمجمع الغرائب لعبد الغافر الفارسی وغریب الحدیث لقاسم السرقسطی والفائق للزمخشری الخ وعبارت فائق اینست ان عمر دخل علیه ابن عباس حین طعن فرآه مغتما لمن یستخلف بعده فجعل ابن عباس یذکر له اصحابه فذکر عثمان فقال انه کلف باقاربه وروی اخشی حفده

من نوته قال بعلي قال ذاك رجل فيه دعابة قال فطلحة قال لولا بأو فيه وروي انه قال الاكنع
ان فيه بأوا ونخوة قال فالزبير قال وعقة لقس وروي ضرس او قال ضمس قال فعبد الرحمن
قال اوه ذكرت رجلا صالحا ولكنه ضعيف ان هذا الامر لا يصلح له الا اللين من غير ضعف و
القوي من غير عنف وروي لا يصلح ان يلي هذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة الشديد
في غير عنف اللين في غير ضعف الجواد في غير سرف البخيل في غير وكف قال فسعد بن ابي
وقاص قال ذاك يكون في مقنب من مقانبكم الكلف الايلاع بالشيء مع شغل القلب
والمشقة يقال كلف فلان بهذا الدرع بهذه الجارية فهو بها كلف مكلف ومنه المثل لا
يكن حبك كلفا ولا بغضك تلفا وهو من كلف الشيء بمعنى تكلفه الحسد الجمع وهو
من اخوات الحفل والحشد ومنه المحفد بمعنى المحفل واحتفد بمعنى احتفل عن الاصمعي وقيل
لمن يخف في الخدمة للساير اذا خببت حافد لانه يحتشد في ذلك ويجمع له نفسه ويأتي
بخطاه متتابعة وتقول العرب للاعوان والخدم الحفدة واخشى حفده اي خفوفه في مرضاة
اقاربه الاثرة الاستيثار بالشيء وغيره الدعابة كالمزاحة ودعب يدعب كمزح يمزح ورجل
دعبة ودعابة البأو العجب والكبر الاكنع الاشل وقد كنعت اصابعه كنعا اذا تشنجت وقد
كانت اصيبت يده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وقاه بها يوم احد النخوة العظمة
والكبر وقد نخي كزهي وانتخى ورجل وعقة لعقة ووعق لعق اذا كان فيه حرص ووقوع
في الامر بجهل وضيق نفس وسوء خلق وتخفف فيقال وعقة ووعق وهو من العجلة
والتسرع ويقال ما اوعقك عن كذا اي ما اعجلك لقست نفسه الى الشيء اذا نازعت
اليه وحرصت عليه لقسا والرجل لقس وقيل لقست خبثت وعن ابي زيد اللقس هو الذي
يعيب الناس ويسخر منهم ويقال النقس بالنون ينقس الناس نقسا الشرس الزعر الضرس من
الناقة الضروس هي التي تعض حالبها يقال اتق الناقة بعين ضراسها اي بحدثان نتاجها
وسوء خلقها وذلك لشدة عطفها على ولدها في هذا الوقت الضبس والضمس قريبان
من الضرس يقال فلان ضبس شرس جمعه اضباس الضمس الضنع الوكف الوقوع في المأثم
والعيب وقد وكف فلان يوكف وكفا واوكفته انا اذا اوقعته قال الحائط عن عرض العشيرة المغيب
لا ياتيهم من ورائهم وكف هو من وكف المطر اذا وقع وسنه توكف الخبر هو توقعه
من الخبر [illegible] يعون والخمسون وفي كتاب العين [illegible] [illegible] ليس

لیس یصلح لهذا الامر انتهی و ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر که نبذی از محامد و مناقب او

سابقا شنیدی در کتاب استیعاب که در شروع آن گفته و اعتمدت فی هذا الکتاب علی الکتب المشهورة عند ص

اهل العلم بالسیر و الانساب و علی التواریخ المعروفة التی عوّل علیها العلماء فی معرفة ایام الاسلام و سیر

اهله گفته حدثنا عبد الوارث بن سفیان قراءة منی علیه من کتابی و هو ینظر فی کتابه قال

حدثنا ابو محمد قاسم بن اصبغ حدثنا عبید بن عبد الواحد البزار حدثنا محمد بن احمد بن

ایوب قال قاسم و حدثنا محمد بن اسمعیل بن سالم الصائغ حدثنا سلیمان بن داود

قالا حدثنا ابراهیم بن سعد حدثنا محمد بن اسحاق عن الزهری عن عبید الله عن ابن عباس

قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت

سبحان الله و الله ما اخرج منک هذا یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن

عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه و سلم قلت و لم و انت بحمد الله قادر

علی ان تضع ذلک مکان الثقة قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی

علیا قلت اجل و الله انی لاقول ذلک فی سابقته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت

و لکنه کثیر الدعابة فقلت فعثمان قال فو الله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون

فیهم بمعصیة الله و الله لو فعلت لفعل و لو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة

بن عبید الله قال الاکنع هو ازهی من ذلک ما کان الله لیرانی اولیه امر محمد علی ما هو علیه

من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا یلاطم الناس فی الصاع و المد قلت سعد بن ابی وقاص

قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال

نعم الرجل ذکرت و لکنه ضعیف عن ذلک و الله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی

فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس

کان عمر و الله کذلک و فی حدیث آخر عن ابن عباس رضی الله عنه ان عمر رضی الله عنه ذکر

لناس الخلافة و اهتمامه بها فقال له ابن عباس این انت عن علی قال فیه دعابة قال الزبیر قال

کافر الغضب مومن الرضا قال طلحة قال فیه نخوة یعنی کبر قال سعد قال صاحب مقنب خیل

قال فعثمان قال کلف باقاربه و ولی الله و الد صاحب تحفه در ازالة الخفا در مآثر عمر گفته نقل از استیعاب

عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه

فقلت سبحان الله و الله ما اخرج هذا منک یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس

نقض القلوة نقضها و الشیء فسخه و الوتر قطعه القوی

ص قوبل علی ثلث نسخ من الاستیعاب و الحمد لله الخ ترجمة علی بن ابی طالب ۱۲

بعد بست ورق از ... ۱۲

ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله ذلک بمکان الثقة قال
انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله وانی لاقول ذلک فی
سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله
لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل
ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة بن عبید الله قال الاکنع هو ازهی من ذلک
ما کان الله لیرانی اولیه امر محمد صلی الله علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام
قال اذا کان یظل یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس
بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل
ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک والله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر
عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر
والله کذلک انتهی ازین روایت که والد مخاطب فضائل و مآثر عمر ازان ثابت کردن می خواهد
ظاهرست که خلافت مآب بمشافهه ابن عباس هرگاه او ذکر عثمان نموده یعنی استخلافش ازو خواسته
بعد قسم بخدای قهار عدم صلاحیت عثمان برای این کار هویدا و آشکار کرده یعنی گفته که پس قسم بخدا
که اگر بکنم یعنی عثمان را خلیفه سازم هر آئینه بگرداند پسران ابو معیط بر گردنهای مردم که عمل کنند در ایشان
بمعصیت خدا و باز برای تاکید قسم شرعی یاد کرده یعنی گفت و قسم بخدا اگر بکنم یعنی اگر عثمان را خلیفه
هر آئینه خواهد کرد یعنی عثمان بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم حاکم خواهد ساخت و هرگاه خواهد کرد یعنی
هرگاه عثمان ایشان را بر مردم مسلط خواهد کرد خواهند کرد ایشان یعنی پسران ابو معیط ضرور عمل بمعصیت
خدا در مردم خواهند کرد پس خواهند جست مردم بسوی عثمان پس قتل خواهند کرد او را پس این بلاغت
توامان بتاکید و توضیح عدم صلاحیت ثالث خلافت را و عدم مبالات او بمعصیت خالق کائنات و ابتلا
بصحبت فساق و عصات و اعراض از عدول و ثقات بکمال تحقیق و اثبات رسانیده و هرگاه ابن عباس
ذکر طلحه نمود خلافت مآب بر آشفت و بسبب غایت تحقیر و تعبیر و ازرا و اهانت او را بلفظ اکنع یاد نمود و
ارشاد کرد که او متکبر ترست ازین یعنی او بسبب تکبر و نخوت خود مستحق خلافت و ریاست نیست بلکه
ازان دور ترست و هرگاه حسب این روایت و روایت زمخشری و غیر آن مقطوع شدن اصبع
طلحه در حمایت و وقایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلیل شرف و عظمت و باعث
مدح و قبول نتواند شد بلکه خلافت مآب آن را در مقام قدح و جرح و طعن و عیب ذکر کند و مثبت کبر و زهو

هو زهو گرداند پس از اهل حق توقع این معنی داشتن که بمجرد سماع نام جو اصحاب قطع نظر از فتنه و فساد ایشان باز
سازند و بر خود بلرزند نهایت عجیب و غریب ست و باز مزید تاکید و تشدید و نهایت تانیب و تندید براین
تهجین و توهین اکتفا نکرده فرموده نیست خدای تعالی که ببیند مرا که والی کنم او را امر محمد (ص) و این نهایت
تصریح و غایت اجهار ست بعدم لیاقت او برای خلافت و امامت و بسبب نهایت انهماک در زهو و لوم
و تهجین و تنقیص بر اکتفا بر این نکرده علی ما هو علیه من الزهو نیز فرموده که آن اعاده وجه مانع او از خلافت
و ریاست و اظهار کبر و زهو و شر است اوست و درباره زبیر گفت که او این وقت یعنی وقت استخفاف
طپانچه خواهد زد مردم را بایکدیگر در صاع و مد و این اثبات غایت بخل و دنائت و خساست اوست
که منافات آن با رتبه عالیه امامت و ریاست بر ظاهر و در حق سعد بن ابی وقاص بتصریح ارشاد
کرده نیست او صاحب این کار یعنی خلافت او صاحب مقنب ست که مقاتله کند بآن و عبدالرحمن
بن عوف را هرچند از عیوب دیگر خالی دانسته مدح او فرموده لکن او را هم بضعف از خلافت وصف
نموده عدم لیاقت او برای خلافت ظاهر کرده و بعد یاد کردن قسم بخدای ذو الجلال کلیةً مانع از استخلاف
عبدالرحمن و زبیر و امثال ایشان افاده فرموده که بملاحظه آن قطعاً و حتماً عدم جواز استخلاف این
هردو واضحست و نیز از آن عدم جواز استخلاف خود خلافتماب که اتصاف شان بغلظت و فظاظت
شهره آفاق ست بر واضح و از حدیث دیگر که صاحب استیعاب ذکر کرده ظاهرست که خلافتماب در
حق زبیر ارشاد کرده که او کافر الغضب مومن الرضا ست و این نهایت تهجین و توهین و تفضیح و
تقبیح ست و هرگاه مثل زبیر کافر باشد نمیدانم که دیگری ازین صحابه مطعونین که اهلسنت بحمایت
شان می خیزند چه رو دارد که حرف ایمان او بمقابله اهل حق توانند آورد که عجباه که خلافتماب خلافت
دین و دنیا را بچنین کافر خاسر تفویض نموده داد الحاد و عناد حسب ارشاد خود داده آری هرگاه
تولی اول و ثانی با آن مخالفت و مشاقت احکام ربانی جائز گردد اگر تفویض خلافت بکفار و اشرار
و ملحدین نابکار هم واقع شود چه مقام استعجاب اولی الابصار و نیز ازین روایت ظاهرست که خلافتماب
و طلحه نخوت یعنی کبر ثابت کرده و سعد را بعلت انکه صاحب مقنب و خیل ست از خلافت دور ساخته
و عثمان را بعلت محبت اقارب و علامه ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الفقیه الماوردی
در کتاب احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق عن الزهری عن ابن عباس قال وجدت عمر رضی الله
عنه ذات یوم مکروبا فقال ما ادری ما اصنع فی هذا الامر اقوم فیه ام اقعد فقلت
له هل لك فی علی فقال انه لها لاهل ولکنه رجل فیه دعابة و انی لاراه لو تولی امورکم

ص فصل واذا عهد الامام بالخلافة الی من یصح العهد علیه الخ من الباب الاول

[illegible] عنها قال فقلت این انت عن عثمان قال لو فعلت لحمل بنی
ابی معیط علی رقاب الناس [illegible] العرب علیه حتی تضرب عنقه والله لو فعلت لفعل
ولو فعل لفعلوا قال فقلت فطلحة قال انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله
علیه وسلم مع ما یعلم من زهوه قال فقلت فالزبیر قال انه لبطل ولکنه یسال عن الصاع والمد
[illegible] الناس قال فقلت فسعد بن ابی وقاص قال لیس هناک صاحب
مقنب یقاتل عنه فاما ولی امر فلا قال فقلت فعبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذکرت
لکنه والله ضعیف انه والله لا یصلح لهذا الامر یا ابن عباس الا القوی فی غیر عنف اللین
من غیر ضعف الممسک فی غیر بخل والجواد فی غیر اسراف ازین روایت هم واضحست که خلیفه ثانی
اصحاب خمسه شوری را زیر رشق طعن و تفضیح و تقبیح نموده و تنقیص و توهین شان داده که هرگاه ابن
عباس ذکر عثمان نمود ارشاد کرد آنچه حاصلش اینست که اگر او را خلیفه خواهم نمود هر آئینه خواهد برداشت
بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد ازان هر آئینه خواهند برجست عرب بر او تا آنکه گردنش بزنند قسم
بخدا اگر بکنم یعنی او را خلیفه سازم خواهد کرد یعنی بنی ابی معیط را بر رقاب مردم خواهد برداشت و هرگاه
چنین خواهد کرد عرب او را خواهند کشت و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود ارشاد کرد که او متکبر ست
و هر چند مجرد اثبات کبر و لا سیما بلحاظ سیاق دلیل صریح بر عدم صلاحیت او برای خلافت بود لکن
برای مزید توضیح و تقبیح و تصریح و تفضیح گفت که نیست خدا که والی کند او را یعنی طلحه را امر امت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم با وصف آنچه می داند خدا از تکبر او و این کلام نص صریحیست بر انکه طلحه هرگز
لائق خلافت و ریاست نیست و استخلاف او منافی حکمت الهی و مضاد لطف نامتناهی اوست
و هرگاه ابن عباس ذکر زبیر نمود در اهانت و تعییر و تذلیل و تحقیر و ذم و لوم و قدح و جرح و ثلب و طرح
او هم داد بلاغت و فصاحت داده یعنی ارشاد فرمود بدرستیکه او بطل یعنی شجاع ست لکن او سوال
میکند از صاع و مد به بقیع و بازار و غرض ازین اثبات نهایت دنائت و خساست و بخل اوست و برین
[illegible] نفرموده بصراحت منافات این دنائت با رتبه عالیه خلافت و امامت بقول خود افبذاک یلی
[illegible] نموده چه ازان بنهایت ظهور واضح ست که زبیر بسبب این صفت رذیله مستحق مرتبه
جلیله ولایت امور مردم نیست و بعد سعد بن ابی وقاص از رتبه خلافت و عدم استحقاق آن نیز بتاکید
و توضیح بیان نموده یعنی گفته که نیست او درین مقام یعنی او از مقام صلاحیت تولی خلافت و انتظام
مهام ریاست دورست و صاحب مقنب یعنی لشکر ست یعنی لیاقت او منحصر در محاربه و مقاتله ست

ومقاتله ست وبرین هر دو وجه اکتفا نکرده باز بتصریح تمام نفی ولایت ازو نموده وگفته فاما ولی امر فلا وعبد الرحمن بن
عوف را هر چند مدح نموده لکن ضعف وهم بقسم ثابت کرده واو را لائق خلافت وامامت ندانسته وبقول
خود که مؤکد بیمین وقسم بنام رب العالمین ست عدم صلاحیت او وامثال او برای خلافت ظاهر فرموده
ومتعجب نماند که قاضی القضاة ماوردی از اکابر فقها واجله علمای سنیه ست ابن خلکان در وفیات الاعیان
گفته ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری المعروف بالماوردی الفقیه الشافعی کان من وجوه
الفقهاء الشافعیة ومن کبارهم اخذ الفقه عن ابی القاسم الصیمری بالبصرة ثم عن الشیخ ابی حامد
الاسفراینی ببغداد وکان حافظا للمذهب وله فیه کتاب الحاوی الذی لم یطالعه احد الا شهد
له بالتبحر والمعرفة التامة بالمذهب وفوض الیه القضاء ببلدان کثیرة واستوطن بغداد
فی درب الزعفران وروی عنه ابو بکر الخطیب صاحب تاریخ بغداد وقال کان ثقة وله من
التصانیف غیر الحاوی تفسیر القرآن والنکت والعیون وادب الدنیا والدین والاحکام السلطانیة
وقانون الوزارة وسیاسة الملک والاقناع فی المذهب وهو مختصر وغیر ذلک وصنف
فی اصول الفقه والادب وانتفع به الناس ونیز ابو الحسن ماوردی در احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق
ان عمر لما دخل منزله مجروحا سمع هدة فقال ما شان الناس فقالوا یریدون الدخول علیک
فاذن لهم فقالوا اعهد یا امیر المؤمنین استخلف علینا عثمان بن عفان فقال کیف یحب
المال والجنة فخرجوا من عنده ثم سمع هدة فقال ما شان الناس فقالوا یریدون الدخول
علیک فاذن لهم فقالوا استخلف علینا علی بن ابی طالب قال اذا یحملکم علی طریقة هی
الحق قال عبد الله بن عمر فاکببت علیه عند ذلک فقلت یا امیر المؤمنین وما یمنعک منه
فقال ای بنی اتحمل اعباء الناس حیا ومیتا ازین روایت واضحست که هرگاه خلافمآب بعد مجروح
شدن بدولتسرای شریف داد آوازی بگوشش او رسید پس برسید که چیست شان مردم
عرض نمودند که اراده می نمایند دخول را بر تو پس اذن داد ایشان را وهرگاه حاضر شدند سوال استخلاف
عثمان بن عفان نمودند بجواب ایشان درین حال کثیر الملال که مجروح بر بستر افتاده است زبان بجرح و
قدح ثالث گشاده داد بلاغت وحسن بیان داد وبیتی ارشاد کرد که چگونه دوست می دارد عثمان
مال را وجنت را حاصل این کلمه بلیغه واشاره لطیفه ومقاله رشیقه وافاده انیقه آنست که عثمان
مال را دوست میدارد واجتماع حب مال با حب جنت ممتنع ومحال پس هرگاه حب جنت از عثمان
منتفی ونور ایمان او منطفی باشد کمال بعد او از لیاقت امامت وصلاحیت خلافت که ریاست عامه دنیا

ص فصل واذا اهتم الامام بالخلافة فقال من یبیع العهد الجید الخ من الباب الاول

ودین و رتبه اکابر صلحا و مقربین ست بکمال وضوح و ظهور ظاهر شد چه کسیکه جنت را دوست نداشته باشد و خواهش خود بر مال سریع الزوال مقصور ساخته او مستوجب اصناف ذم و لوم و طعن و عیب ست و جناب سید مرتضی رضی الله عنه وارضاه و کان الجنة مثواه در شافی فرموده و روی محمد بن سعد عن الواقدی عن محمد بن عبد الله الزهری عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة عن ابن عباس قال قال عمر لا ادری ما اصنع بامة محمد و ذلك قبل ان یطعن قلت فلم تهتم و انت تجد من تستخلفه علیهم قال اصاحبکم یعنی علیا قلت نعم والله هو لها اهل فی قرابته من رسول الله صلی الله علیه و سلم و صهره و سابقته و بلائه فقال عمر ان فیه بطالة و فکاهة قلت فاین انت عن طلحة قال فاین الزهو و النخوة قلت عبد الرحمن قال هو رجل صالح علی ضعف فیه قلت فسعد قال ذلك صاحب مقنب و قتال لا یقوم بقریة لو حمل امرها قلت فالزبیر قال وعقة لقس مؤمن الرضا کافر الغضب شحیح و ان هذا الامر لا یصلح الا لقوی فی غیر عنف رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف قلت فاین انت عن عثمان قال لو ولیها لحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس و لو فعلها لقتلوه از این روایت محمد بن سعد که از اجله اسلاف مسعودین و اکابر اساطین محمودین ایشانست و صحیحست که عمر طلحه را بزهو و نخوت وصف نموده و عبد الرحمن بن عوف را بضعف و سعد را گفته که او صاحب مقنب و قتال ست قیام نمی کند بیک قریه اگر حمل کرده شود امر آن قریه را یعنی او لیاقت ولایت و اصلاح امر یک ده هم ندارد تا بولایت ریاست عامه دین و دنیا و تسلط بر جمیع رعایا و برایا و نظم و نسق و ضبط امور شان چه رسد و زبیر را به بدخلقی و خبث نفس وصف کرده ببدخلقی و کفر او در حالت غضب ثابت نموده و بخل را هم بران اضافه نموده و باز منافات بخل و ضعف که از او زبیر و عبد الرحمن ثابت کرده با خلافت صراحة ظاهر نموده خروج این هر دو از سیاقت خلافت بشکل اول ثابت نموده و در حق عثمان گفته که اگر والی خلافت خواهد شد خواهد بر داشت بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم و اگر خواهد کرد این معنی را مردم او را قتل خواهند کرد و حجة الاسلام سفیان یعنی ابو حامد غزالی در کتاب منخول گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من الصحابة و التابعین وغیرهم و لا خفاء بامر الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا مفت و کذا کل من افتی فی زمنهم کالعبادلة و زید بن ثابت و معاویة تلمذه الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا مفتین لان عمر اجعل الامر فیما بینهم فدل علی صلاح کل واحد له قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من واحد

ص ... من الباب الاول من کتاب المنخول

للخلافة الا من شبث عمر فیه بشیء لما ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب خنزوانة واستکبار
وفی الزبیر انه صاحب المد والصاع وفی سعد انه صاحب مقنب وفی علی ان فیه دعابة
وفی عثمان انه کلف باقاربه فلا یتلقی حکم اجتهادهم من هذا الماخذ ازین عبارت ظاهرست
که قاضی ابوبکر باقلانی دلالت تفویض امر خلافت باصحاب شوری بر اقتدار شان وصلاح ایشان برای
امامت منع کرده ودر سند این منع تشبث وتمسک بتشبیب وتعییب خلافمآب مر اصحاب شوری
گردیده واین ارشادات خلافمآب را مانع ثبوت لیاقت امامت برای اصحاب شوری گردانیده قطعا وحتما
از خلافمآب نقل کرده که او در حق طلحه گفته که او صاحب کبر واستکبار ست وزبیر را گفته که او صاحب مد
وصاع ست وسعد را صاحب مقنب گفته وعثمان را بشدت حب اقارب خود موصوف نموده
وقاضی ماضی بمزید تاکید وتشدید در نفی امامت تمام در آخر کلام هم تصریح کرده باینکه تلقی نکرده خواهد شد
حکم اجتهاد ایشان یعنی اصحاب شوری ازین ماخذ یعنی تفویض عمر امر خلافت را باصحاب شوری دلالت
بر اجتهاد ورشاد وصلاح وسداد شان ندارد زیرا که خلیفه ثانی خود بر خلاف نواخته خود را نباید انداخت
فضائح وقبائح این حضرات بر زبان گهربار رانده وهر یک را بعیبی وطعنی که مانع از لیاقت ریاست
وصلاحیت خلافت ست نواخته واما وصف او جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدعابت پس جرح البتة بمعنی تام
می آید وولی الله والد صاحب تحفه در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملک وتدبیر منازل
ومعرفت اخلاق گفته قال ابن عباس کنت عند عمر رض فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت
فقلت له ما اخرج هذا النفس منک یا امیر المؤمنین الا هم شدید قال ای والله یا ابن عباس
انی فکرت فلم ادر فیمن اجعل هذا الامر بعدی ثم قال لعلک تری صاحبک لها اهلا
قلت وما یمنعه عن ذلک مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولکنه امرؤ
فیه دعابة قلت فاین انت عن طلحة قال ذو البأو باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن
قال رجل ضعیف لو صار الامر الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته قلت فالزبیر قال شکس
لقس یلاطم فی البقیع فی صاع من بر قلت فسعد بن ابی وقاص قال صاحب سلاح
ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلثا والله لئن ولیها لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس
ثم تنهض الیه العرب فتقتله ثم قال یا ابن عباس انه لا یصلح لهذا الامر الا حصیف العقدة
قلیل الغرة لا تاخذه فی الله لومة لائم یکون شدیدا من غیر عنف لینا من غیر ضعف سخیا
من غیر سرف ممسکا من غیر وکف قال ابن عباس فکانت والله هذه صفات عمر قال ثم اقبل

علی بعد ان سکت هنیئة و قال ان الله تعالیٰ انی عملهم علی کتاب ربهم و سنة نبیهم و لئن ما
لصاحبک ما انهم ان ولّوه امرهم حملهم علی المحجة البیضاء و الصراط المستقیم الّا الّذین روایت کرده
صاحب تحفه فضل و مدح و ستایش عمرو اتصاف او بمحاسن و عوارف و جلائل مکارم اخلاق ثابت
کردن میخواهد ظاهرست که خلافتمآب در تفضیح و تقبیح و طعن و جرح و قدح ائمهٔ سنیان مبالغهٔ تمام فرموده
و در حق طلحه گفته که او صاحب کبرست بسبب اصبع مقطوعهٔ خود و سبحان الله خلافتمآب مقطوع شدن
انگشت طلحه را که در جهاد کفار اشرار و حمایت و وقایت جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار
واقع شده و حسب مزعومات و خرافات سنیه و مدح و اطراء صحابه دلیل قاطع و برهان ساطع
بر کمال اخلاص و علو درجه و سمو رتبه و قبول و خلوص او و نهایت عظمت در دین و تمکن در مقام
اکابر اولیا و صلحا و مجاهدین و اتصاف بجملهٔ صفات عالیه وارده در قرآن و سنت سنیهٔ جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ست منشأ نهایت ذم و لوم و جرح و قدح و تفضیح و تقبیح
و ازرا و تعییر او میسازد یعنی آنرا سبب کبر او که از اقبح اوصاف رذیله و افضح اخلاق ردیه ست می گرداند
و حضرات اهلسنت اصلا متنبه نمی شوند و روایت مشتمله را برین عبارت شگرف از فضائل و مناقب
جلیله و مآثر و مفاخر جمیلهٔ خلافتمآب می شمارند و از انهدام اساس سائر خرافات و هفوات خود و
اسلاف خود در اثبات عظمت و جلالت و حسن خاتمت صحابه بمجرد جهاد اهل عناد و صحابیت سرور امجاد
علیه و آله الاف التحیة الی یوم التناد خبری نمیگیرند و نمی دانند که همین ارشاد باسداد خلافتمآب جمیع
مساعی خود خلافتمآب و برادر بزرگ شان را هم هباء منثورا و با خاک سیاه برابر میسازد و هرگاه جهاد
طلحه غیر مقبول و غیر مبرور و قطع اصبع او قطعا مردود و ناشکور بلکه این قطع قاطع دیانت و
امانت و مورث کبر و شرارت باشد پس حیرت ست که چگونه بجهاد و صحابیت دیگران که از طلحه
هم پستتراند دست می اندازند و بخواندن آیات و روایات بی فهم معانی آن خلل صریح در دین
و ایمان خلافتمآب می اندازند بلکه حقیقة حضرت او را بجرگهٔ روافض که بدتر از نصاری و یهود حسب
زعم ابن تیمیه و ابن حجر و امثالهما می باشند می اندازند و نیز ازین روایت ظاهرست که خلافتمآب عبد الرحمن
را بسبب ضعف و لائق خلافت ندانسته و بران هم اکتفا نکرده ارشاد نموده که اگر رجوع کند امر
خلافت باو هر آینه بگرداند انگشتر خود را در دست زن خود و در حق زبیر گفته که او شکس لقس است
و شکس بمعنی بدخلق ست قال فی مجمع البحار الشکس بکسر کاف العسر السیء الخلق لا انصاف له
پس ثابت شد که زبیر تنگ حوصله و بدخلق و بی انصاف و منهمک در جور و حیف و اعتساف

اتصاف بوده و لقس یعنی خبیث و بدخلق ست و قال فی مجمع البحار و فی حدیث عمر فی الزبیر وعقة لقس
هو السیء الخلق وقیل الشحیح لقست نفسه الیه اذا حرصت علیه و نازعته الیه پس باضافه لقس مزید بدخلقی
و فظاظت و غلظت نیز ثابت فرموده و برین هم اکتفا نکرده او را بلاطمه در بقیع در صاعی از بر که دلیل
غایت بخل و دنائت و بعد از جود و سماحت و انهماک در سفاف و مجانبت از انصاف ست موصوف
نموده و از سعد بن ابی وقاص هم بکنایه بلیغه نفی صلاحیت خلافت نموده لیاقت او را مقصور بر تولی
جیش ساخته و بوقت ذکر عثمان حیاکار سه بار مزید درد جگر افگار هویدا و آشکار کرده و ارشاد کرده
که اگر والی شود عثمان خلافت را هر آینه حمل کند بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد از آن برخیزند بسوی
او عرب پس قتل کنند او را و بعد ذکر این همه فضائح و قوادح و معائب و مثالب این ائمه دین سنیان
کلامی جامع و مانع که بتاکید و تشدید مفید نفی خلافت و امامت ازینها کرده ارشاد نموده و در نهایه

ص
لغت قنب

ابن کثیر مسطور ست و فی حدیث عمر و اهتمامه للخلافة فذکر له سعد فقال ذلک انما یکون فی
مقنب من مقانبکم المقنب بالکسر جماعة الخیل والفرسان و قیل هو دون المائة یرید
انه صاحب حرب وجیوش و لیس بصاحب هذا الامر و در مجمع البحار محمد بن طاهر گجراتی مسطور ست
فی حدیث عمر فی الخلافة فذکر له سعد فقال ذلک یکون فی مقنب من مقانبکم هو
بالکسر جماعة الخیل والفرسان یرید انه صاحب حرب وجیوش ولیس بصاحب هذا الامر ص
و علامه ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری که بتصریح جمال الدین اسنوی در طبقات
فقهاء شافعیه شیخ حجاز و عالم عامل جلیل القدر عالم بآثار و فقه بوده و کتاب او در احادیث احکام
کتاب نفیس گفته و ذهبی در معجم مختص بترجمه او گفته احمد بن عبد الله بن محمد الامام الحافظ المفتی شیخ
الحرم محب الدین ابو العباس الطبری ثم المکی الشافعی مصنف الاحکام الکبری کان عالما عاملا
جلیل القدر عارفا بالآثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم والفقه عاش ثمانین سنة
وکتب الی مرویاته فی سنة ثلث وسبعین در ریاض النضره در ذکر کرامات و مکاشفات عمر گفته عن ابن

ص
ذکر کراماته و مکاشفاته من الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲

عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما اخرج هذا
منک الا هم قال هم والله شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة فذکرت له
علیا و طلحة والزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم معارضا
وکان مما ذکر فی عثمان انه کلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی ابیه اجمعین و حمل
بنی ابی معیط علی رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلک لسارت الیه العرب

حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا اخرجه في الفضائل و نيز محب الدين طبرى
در رياض النضرة در فضائل عبد الرحمن گفته ذكر شهادة عمر بن الخطاب صلاحية الخلافة له لولا
ضعف به عن ابن عباس قال خدمت عمر و كنت له هائبا و معظما فدخلت عليه ذات
يوم في بيته و قد خلا بنفسه فتنفس تنفسا ظننت ان نفسه خرجت ثم رفع رأسه
الى السماء فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم يا امير المؤمنين قال هم والله هم شديد ان
هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة ثم قال فذكرت له عليا و طلحة و الزبير و سعدا
و عثمان في ذكر كل واحد منهم معارضا فذكرت له عبد الرحمن فقال اوه نعم المرء ذكرت
رجلا صالحا الا انه ضعيف هذا الامر لا يصلح من غير عنف و اللين من غير ضعف و الجود
من غير اسراف و الممسك من غير بخل اخرجه القاسم بن سلام في مصنفه و ابراهيم بن عبد الله
و صاحب يمين شافعي در كتاب الاكتفا و تفسير شاهي از ان نقلها مي آرد گفته عن ابن عباس رضي الله
عنهما قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت فقلت و الله ما اخرج
هذا منك الا هم قال هم و الله شديد ان هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة ثم ذكرت
له عليا و طلحة و الزبير و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم
معارضا و كان ما ذكر في عثمان قال انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني امية
اجمعين و حمل بني ابي معيط على رقاب الناس و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل ذلك
لسارت اليه العرب حتى تقتله و الله ان فعلت لفعل و الله لو فعل لفعلوا اخرجه الدولابي
في الفضائل و ولي الله در ازالة الخفا در فصل رابع [illegible] [illegible] گفته
[illegible] عن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت و الله
ما اخرج هذا منك الا هم قال هم شديد ان هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة ثم ذكر
له عليا و طلحة و الزبير و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم
معارضا و كان ما ذكر في عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني امية اجمعين
و حمل بني ابي معيط على رقاب الناس و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل ذلك لسارت
اليه العرب حتى تقتله و الله ان فعلت لفعل و الله لو فعل لفعلوا ازين روايت كه اكابر
ائمه سنيه آنرا از فضائل و مناقب عمر بي مي شمارند و والد مخاطب آنرا از دلائل كرامات و مكاشفات
ساطعه تلقا گرفته ظاهر است كه حضرت او بخطاب ابن عباس در بيان وجه هم شديد نموده فرموده كه

الفصل الثامن من الباب السابع في مناقب عبد الرحمن بن عوف من القسم الثاني

توضيح

که بدرستیکه این امر یعنی امر خلافت نیافتم برای آن موضعی واین نص واضح ست که خلافتمآب هیچ کس از اصحاب را مطلقا لائق خلافت نمی دانست پس تفویض خلافت باصحاب شوری مخالف و منافی این ارشاد باشد عجب که چگونه این امر جلیل و عظیم را که از تحمل آن خود را دور و در کشیدند ولو لسانا بکسانی سپرد کردند که بنص شان لائق آن نبودند ونیز چون این کلام متضمن ادعای نفی خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام هم می باشد پس در ثبوت مزید کفر و نفاق حضرتش مقام ریب نباشد ونیز ازین روایت واضح ست که خلافتمآب بعد این قدح اجمالی در هر یک از اصحاب شوری قدح تفصیلی فرموده یعنی در هر یک از ایشان معارض یعنی مانع استخلاف ثابت فرموده و معائب اینها بر زبان آورده که راوی درین روایت ذکر آن ننموده لکن عیب و قدح ثالث را بتفصیل آورده بالجمله هرگاه ازین روایات عدیده بوجوه شتی ثابت شد که خلافتمآب در عیب و ذم و ازرا و هتک ناموس اصحاب شوری کوشیده و ایشان را از پی طعن و لوم و ملام کشیده پس این معنی حسب افادات و اختراعات اهلسنت که ذم و طعن و عیب صحابه را مطلقا دلیل کفر و الحاد و زندقه میگردانند مثبت زندقه و کفر و الحاد خلافتمآب ست و افاده ابو زرعه درین باب بالا شنیدی و در مکتوب هشتادم از مجلد اول مکتوبات شیخ احمد سرهندی که او را مجدد الف ثانی میدانند مذکورست و طعن کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردن ست بر پیغمبر خدا عز و جل شانه ما امن برسول الله من لم یوقر اصحابه چه خبث اینها منجر بخبث صاحب ایشان میشود نعوذ بالله سبحانه من هذا الاعتقاد السوء و ایضا شرایعی که از راه قران و احادیث بما رسیده ست بتوسط نقل ایشانست هرگاه ایشان مطعون باشند نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود و این نقل مخصوص ببعضی دون بعض نیست بل کلهم فی العدالة و الصدق و التبلیغ سواء پس طعن انسان ای واحد کان منهم مستلزم طعن در دین ست والعیاذ بالله سبحانه و اگر طاعنان بگویند که ما هم متابعت اصحاب میکنیم لازم نیست که جمیع اصحاب را متابع باشیم بلکه ممکن نیست متابعت جمیع لتناقض آرائهم و اختلاف مذاهبهم جواب گوئیم متابعت بعضی وقتی سود مند افتد که انکار از بعض دیگران منضم نشود و بر تقدیر انکار از بعض متابعت بعض دیگر متحقق نمی شود ازین عبارت ظاهرست که طعن کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردنست بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و طعن بر ایشان و اثبات خبث شان منجر بامری شنیعست که عین کفرست پس بنا برین لازم آمد که خلافتمآب طاعن بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و باثبات خبث ایشان کفر خود ثابت کرده ونیز ازان ظاهرست که طعن یک صحابی هم طعن در دین ست لیکن

طعن خلافمآب در چندین کس از اجله و اعاظم صحابه که خود شان ایشانرا از همه صحابه برگزیده و دلیل کمال علو مرتبه خلافمآب و انهماک بلیغ شان در طعن دین و تخریب شرع متین باشد چه بنابرین ثابت می شود که ترد خلافمآب همه این صحابه که وقت وفاتش حاضر بودند ملوم و مطعون و معیوب و مذموم بودند چه هرگاه اصحاب شوری را که حسب خیال اوافضل بودند باین قبائح نواخته دیگران بالاولی مطعون و ملوم باشند بالجمله اگر اونی بهره از انصاف و تامل داشته باشند می باید که جمیع مطاعن و تشنیعات خود که بر اهل حق بسبب طعن اصحاب میزنند آنرا بر خلافمآب متوجه سازند و مخالفت آیات و روایات اعلانا و جهارا بر حضرتش ثابت سازند و حضرت او را بزمره روافض که ایشانرا ابدتر از یهود و نصاری می پندارند کما یظهر من منهاج ابن تیمیه اندارند و در حقیقت خلافمآب از روافض هم گوی مسابقت ربوده چه روافض جمیع این اصحاب را که درین وقت موجود بودند بعیب و ذم نمی نوازند و قطع نظر ازین هرگاه این اصحاب شوری باین فضائح و قبائح باعتراف خود خلافمآب موصوف باشند و لیاقت خلافت و صلاحیت امامت حسب تصریح خودش نداشته باشند باز تفویض امر خلافت بایشان محض مجازفت و عدوان و عین جور و طغیان ست والله المستعان و روایت طعن عمر بر اصحاب شوری بحدی صحیح و ثابت و شائع و ذائع و معروف و مشهور ست که ابن تیمیه شیخ الاسلام سنیان با انهمه اغراق و انهماک در تعصب و عناد و انکار روضحات و ابطال ثابتات مجال انکار آن نیافته چنانچه در منهاج السنه بجواب علامه حلی طاب ثراه که در مطاعن عمر فرموده و جمع بین المفضول والفاضل و من حق الفاضل التقدم علی المفضول ثم طعن فی کل واحد ممن اختاره للشوری الخ گفته و اما قول الرافضی انه طعن فی کل واحد ممن اختاره للشوری و اظهر انه کان یکره ان یتقلد امر المسلمین میتا کما تقلده حیا ثم تقلده بان جعل الامامة فی ستة فالجواب ان عمر لم یطعن فیهم طعن من یجعل غیرهم احق بالامامة منهم کما نص علی ذلک لکن بین عذره المانع من تعیین واحد منهم وکره ان یتقلد الامر بتعیین و لم یکره ان یتقلد تعیین الستة لانه لا احد احق بالامر منهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه طعن عمر را بر اصحاب شوری انکار نمی تواندست کرد بلکه اعتراف بآن دارد و تصدیق آن می نماید لکن این طعن را بمثابه نمی داند که مثبت افضلیت دیگر اصحاب از ایشان باشد و این طعن را عذر عمر که مانع از تعیین یکی اصحاب شوری ست میگرداند و از غرائب امور و عجائب دهور آنست که ابن روزبهان بجواب روایت طعن عمر بر اصحاب شوری اصلا آداب اهل علم را رعایت نکرده و قانون مناظره را سراسر از دست داده مهملات شگرف بر زبان آورده چنانچه در جواب

مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثانی من فصول الکتاب ۱۲

ص ۱۶۱ ودر جواب شیخ الحق گفته واما ماذکر انه ذکر معائب کل واحد بالامور القادحة فی الخلافة فی حضورهم
فهذا باطل لا شك فیه وصاحب هذه الروایة جاهل بالاخبار کذاب لا یعلم الوضع
فان وضع الاخبار ینبغی ان یکون علی طریقة لا یعلم الناس انها موضوعة ووضوح وضع
هذا الخبر اظهر من ان یخفی علی احد فان الرجل مجروح وهؤلاء کانوا اکابر قریش واقرانه
فی الحسب والنسب اتراه یاخذ فی عیبهم ویشتمهم عند الموت وهو یرید استخلافهم
ویقول لزبیر وهو شیخ المهاجرین بمحضر الناس انك جاف جلف ویقول لطلحة
کذا ولسعد کذا فهذا معلوم من اطوار الصحابة وحکایاتهم انه من الموضوعات
والله اعلم ولقد سالت عن الشیخ برهان الدین ابراهیم البغدادی فی تبریز سنة
قدم تبریز عن هذا وذکرت ذلك له والشیخ المذکور کان استاد الشیعة
وامامهم فی زمانه فصدقنی وقال هذا کذب صراح بل الحق ان عمر قبل ان یجرح
بایام قلائل تاوه یوما فقال له ابن عباس فی الخلوة لم تتاوه یا امیر المومنین قال
ذهب عمری وانا متفکر فی هذا الامر اولیها لمن فقال ابن عباس قلت این لك
من عثمان قال خاف ان یولی بنی امیة علی الناس ثم لم ینشب العرب ان یضربوا
عنقه والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فقلت له این لك من طلحة قال
نعوذ بالله من زهوه قلت این لك من الزبیر قال شجاع جاف قلت این لك من سعد
قال قائد عسکر ولا یصلح للخلافة قلت این لك من عبد الرحمن فقال ضعیف قال
قلت این لك من علی بن ابی طالب قال فیه دعابة واذن یحملهم علی الحق الذی
لا یطیقونه ثم مامر علیه اسبوع حتی ضربه ابو لؤلؤ هکذا سمعت منه ثم بعد هذا
رایت فی الاحکام السلطانیة لاقضی القضاة الماوردی ذکر علی نحو ما سمعته من الشیخ
برهان الدین البغدادی این کلام مختل النظام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه تکذیب وابطال
روایت طعن عمر بر اصحاب شوری بقطع وحتم باطل محض ست بلا شك وریب زیرا که اعاظم اعلام و
اماثل فخام واساطین محققین واعاظم معتمدین شان طعن عمر را روایت کرده اند پس تکذیب آن تفضیح
ایمه دین خود ست دوم آنکه دلیلی که بر وضع این خبر ذکر نموده محض خرافت معیوب ست وصریح مصادره علی
المطلوب وبسبب دلالت روایات کثیره بر طعن اصحاب بر یکدیگر کما سبق بعضها ویجی کثیر منها بر روی اولو
مقلوب وحیرت آنست که جرح خلافتمآب را چه دخل ست در جرح این روایت حضرت عتیق هم در وقت

احتضار و قرب ارتحال از دار ناپایدار حضرات صحابهٔ اخیار را بطعن و ملام و تهجین و توهین نواخته کما سبق
پس اگر خلیفهٔ ثانی هم بمفاد ع شنشنة اعرفها من اخزم سالک این طریقهٔ مرضیه و تابع این سجیهٔ
سنیه گردید چه جای استغراب ست سوم آنکه استشهاد ابن روزبهان بتصدیق شیخ برهان الدین
تصدیق مزید اختلال دماغ و کمال جنون او می نماید و اعجباه که ابن روزبهان استدلالات علامه
علی الاطلاق طاب ثراه را بروایات و افادات اعاظم ائمه و اساطین محققین خود قبول نکند و خود
بادعای تصدیق چنین مجهول علی الاصل تمسک نماید پر ظاهر ست که این شیخ برهان الدین بغدادی
هرگز از علمای شیعه نیست و ارباب رجال اهل الحق او را ذکر نکرده اند و در کتب دینیه از و نقلی نمی آرند چهارم
آنکه اگر بالفرض شیخ برهان الدین بغدادی مذکور از اهل الحق بلکه از اعاظم و ائمه ایشان هم باشد باز هم نقل
ابن روزبهان تصدیق او کی لائق تصدیق ست که نقل خصم عنید سزاوار ابطال و تکذیب ست
نه لائق تصدیق و تصویب پنجم آنکه از لطائف الطاف الهی آنست که آنچه ابن روزبهان ازین شیخ
بغدادی نقل کرده و تقریر و تصدیق آن نموده نیز مشتمل ست بر تفضیح و تقبیح اصحاب شوری پس تکذیب
روایت علامه و تصدیق این روایت کار انسان نیست چه هردو متقارب و متماثل اند و اعجباه که خود
تکذیب گفتن عمر زبیر را که تو جلف جافی ستی می نماید و نسبت آن را بعمر از کذابین و وضاعین اخبار هم مستبعد
می داند و باز خود از شیخ بغدادی نقل میکند که عمر بمشافهه ابن عباس گفته که زبیر شجاع جافی ست و فرق
در حالت احتضار و قبل آن بچندروز فائده ندارد زیرا که غرض همین ست که کسانی که بتصریح خود عمر
مطعون بودند تفویض خلافت بایشان و ادخال شان در شوری بنهایت تقبیح و تشنیع ست و این معنی در هر
صورت ثابت میشود خواه طعن عمر قبل از مجروح شدن خود باشد خواه بعد آن و نیز درین روایت ذم
و هجو و لوم طلحه بنهایت مرتبه ست که خلافتماب کلمه نعوذ بالله من زهوه بر زبان مبارک آورده پناه بخدا
از کبر او جسته و این غایت تقبیح و تفضیح و نهایت توضیح و تصریح ست بآنکه زبیر اصلا لیاقت و صلاحیت
خلافت ندارد و استخلاف او از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب ست که از آن استعاذه برب العالمین
باید کرد و آن را از جمله شرور و مکاید ابلیس لعین باید دانست و نیز ازین روایت واضح ست که خلافتماب
بتصریح تمام نفی صلاحیت خلافت از سعد بن ابی وقاص نموده یعنی ارشاد کرده که او قائد عسکر ست
و صلاحیت نمی دارد برای خلافت بالجمله پر ظاهر ست که این روایت شیخ بغدادی که ابن روزبهان
آن را بر سر و چشم نهاده و در پی تائید و تصویب آن فتاده نیز برای اثبات مطلوب اهل الحق وافی و برای اظهار
مجازفت و عناد و جور و حیف خلافتماب کافی ست و ابن روزبهان در اثبات ان با وصف تکذیب نقل

نقل علامه حلی طاب ثراه را و تناقض و تهافت و اضطراب داده و حقیقت آنست که ابن روزبهان بسبب
صعوبت اشکال و عظمت اعضال هوش و حواس باخته یعنی باشتمال ندریافته منتخبات آنچه خواسته نگاشته
وازین جاست که بعد نقل این روایت از شیخ بغدادی و تایید و تسدید و تصدیق آن از احکام سلطانیه
بر تکذیب معیب بوجه ندامت ورزیده در صدد جواب بر تقدیر تسلیم هم آمده میگوید ثم انا لو فرضنا صحة
ماذکر فانه لم یذکر المعائب القادحة للامامة بل هذا من مناصحة الناس فذکر ما کان
من العیوب لو صدق فلا اعتراض علی عمر فانه علی ما ذکره اشار الی خلافة علی اشارة
جلیة لا تخفی بل هو قریب من التنصیص و رغبته فی خلافته من هذا الکلام ظاهر فلا
اعتراض علیه ازین کلام صراحة و وضوحاً ظاهرست که ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آنچه علامه حلی طاب ثراه
ذکر فرموده این معائب و مثالب را قادح در امامت نمیگرداند حالانکه خود شش در صدر کلام تصریح
کرده بانکه علامه حلی ذکر فرموده که عمر ذکر نموده معائب هر واحد باموری قادحه در خلافت در حضور ایشان
پس در صدر کلام این معائب را قادح در خلافت میگرداند و بعد تسلیم صحت این معائب را قادح برای
امامت نمی داند و این تناقض صریح و تهافت قبیح ست و در حقیقت منع این دلالت از قبیل سلب و اثبات
شی از شی ست و تکذیب آن از کلام خودش واضح ست و نیز ابن روزبهان ذکر این معائب را یا خدقی از عیوب
و شتم ایشان تعبیر کرده پس اگر شتم و سب صحابه کبار و آنهم در حالت احتضار از قبیل مناصحت ست و
دلالت بر عیب و قدح خلافت ندارد پس آخر بیان کند که آن کدام امر ست که قادح خلافت میشود و
بالفرض اگر شتم و سب دلیل قدح در خلافت مسبوب و مشتوم نخواهد شد بلا ریب دلیل شافی بر قدح
و جرح ساب و شاتم خواهد شد و نیز هرگاه این عیوب قادح خلافت نبود پس ذکر این عیوب خصوص در مقام
قرب حضور و پیش علام الغیوب حسب خرافات اهل سنت عین غش و مخادعت بوده نه وعظ و مناصحت چه ذکر عیوب
صحابه را حضرات اهل سنت از اعظم فضائح و قبائح می شمارند بلکه دلیل کفر و زندقه می پندارند پس
حیرت ست که چگونه ابن روزبهان درین جا ذکر عیوب اکابر صحابه را عین اصلاح و مناصحت و محض خیر و محبت
پنداشته و از افادات و مجازفات اسلاف خود خبری برنداشته بلکه از تهافت و تناقض خود هم باکی
نداشته جابجا درین کتاب در ذم و لوم طعن و قدح صحابه و طعن و تشنیع بر مرتکبین آن مبالغه فرموده
و بایراد فضائل و مناقب عامه از طرق خویش نفس را بی آغاز نهاده و محجب نماند که روایتیکه علامه
حلی طاب ثراه ذکر فرموده و ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آن تاویلش در سر کرده این ست
(۲۱۲) ان عمر لما نظر الیهم قال قد جاء فی کل منکم عظیم یرجون یکون خلیفة اما انت یا طلحه

فی علیا نفنی ... عظیم ... للد ... همی فقال ... نعم ... عزیز ...

افلست القائل ان قبض النبی لننكحن ازواجه من بعده فما جعل محمد احق ببنات عمنا منا فانزل الله
فیك وماكان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا واما انت یا زبیر
فوالله ما لان قلبك یوما ولا لیلا وما زلت جلفا جافیا مومن الرضا كافر الغضب یوما انسان
شیطان ویوما رحمان شحیح واما انت یا عثمان فوالله لروثة خیر منك ولئن ولیتها
لتحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس ولئن فعلتها لتقتلن ثلث مرات واما انت یا عبد الرحمن
فانك رجل عاجز تحب قومك جمیعا واما انت یا سعد فصاحب عصبیة وفتنة ومقنب
وقتال لا تقوم بقریة لو حملت امرها واما انت یا علی فوالله لو وزن ایمانك بایمان اهل الارض
جمیعا لرجح ثم قام علی مولیا یخرج فقال عمر والله انی لاعلم مكان الرجل لو ولیتموه امركم
حملكم علی المحجة البیضاء قالوا من هو قال هذا المولی من بینكم ان ولوها الاجلح سلك بكم الطریق
قالوا فما یمنعك من ذلك قال لیس لی الی ذلك سبیل قال له ابنه عبد الله بن عمر فما یمنعك منه
قال اكره ان اتحملها حیا ومیتا وفی روایة لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة ودرین روایت
تعجب [illegible] از او و تعییب طلحه و زبیر و عثمان و سعد بغایت قصوی است و هیچ عاقلی این اوصاف را غیر قادح
در امامت نتواند گفت که او نامی این اوصاف قدح صریح در امامت میکند چه جا این فضایح قبیحه و مطاعن
صریحه که [illegible] که خلع انتقاب بعد [illegible] و نکوهش اصحاب شوری بر جار خلافت [illegible] تفضح
طلحه فرموده [illegible] کلامی که از اعاده آن [illegible] مسلمی نیست که آن را بر زبان آورد
و جز معاند حاقد و حاسد حاسد آن را نخواهد گفت ثابت کرده و نزول آیه کریمه ما کان لکم الآیه در حق او ثابت
نموده پس چگونه چنین [illegible] مانع از امامت طلحه نخواهد شد امامت نشد قیامت شد و بخطاب زبیر فرموده
که والله ای زبیر [illegible] قسم بخدا نرم نشد قلب تو روزی نه شبی و همیشه جلف و جافی هستی و مومن الرضا کافر
الغضب هستی [illegible] روزی شیطان [illegible] و روزی رحمان بخیل پس عجب است که چنین شیطان کافر و فظ
غلیظ [illegible] ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهی كالحجارة او اشد قسوة که یک روز
و یک شب هم با نرمی و لینت همساز نشود و از اجلاف جفاة و اعراب عصاة بوده لایق خلافت و امامت
گرد آری چون افضل خلفای سنیه تابع شیطان بوده هم بقساوت خود معترف و کفر شان هم از مباحث
سابقه ثابت اگر طلحه هم با وصف شیطنت و کمال قساوت و جفا و جلفیت و کفر لایق امامت و خلافت
گردد چه عجب است و عثمان حسب افاده مشاشه ابن خطاب که بخطاب عثمان فرموده بدتر از سرگین بوده پس
بنده کیکه بدتر از سرگین باشد چگونه لائق امامت و خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین خواهد

خواهد بود و نعوذ بالله من وساوس الشياطين و سعد را بعصبیت و فتنه وصف کرده و عجز او از قیام
بقریه اگر تحمیل امر آن کرده شود بیان نموده و ظاهرست که عصبیت و فتنه از لیاقت خلافت و
و امامت بمراحل بعیده دورست و التباین بینهما تباین الظلمة و النور و من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و قطع نظر
ازین همه از روایات سابقه بوجوه عدیده ظاهر و باهرست که عمر بنهایت تصریح و توضیح
و اعلان و اجهار نفی صلاحیت و لیاقت خلافت ازین صحابه نموده و اوصاف منافیه خلافت
در ایشان ثابت فرموده پس بعد ملاحظه آن این معائب را قادح خلافت نگردانیدن در حقیقت
رد و تشنیع بر خود خلافتمآب نمودنست و نیز تعدید ذکر این معائب از قبیل مناصحت ناس محض
مکابره و وسواست زیرا که آنفا خودش تصریح کرده است بانکه این معائب امور قادحه در خلافت است
و باین سبب نهایت مرتبه بر خود پیچیده و مضطرب گردیده و آنرا حتما و قطعا کذب باطل و دروغ
لا حاصل دانسته و چندان در توهین آن کوشیده که صاحب آنرا جاهل بالاخبار و کذاب
بلکه جاهل بطریقه وضع هم گمان کرده پس اگر ذکر این معائب از مناصحت ست چرا ابن تیمیه شور
و شور در تکذیب و ابطال میدارد و از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهرست که ابن تیمیه
طعن عمر را در اصحاب شوری انکار نمیکند لکن میگوید آنچه حاصلش اینست که طعن عمر بر ایشان
چنان طعن نبود که مثبت احقیت غیر این اصحاب بخلافت باشد بلکه نزد عمر کسی احق از ایشان
بخلافت نبود لکن عمر بتعدید مطاعن ایشان بیان عذر خود که مانع از تعیین یکی از ایشان ست
نموده و کراهت کرد تقلد ولایت معین را و نه کراهت کرد تقلد تعیین ستة را که کسی احق از ایشان
نبود انتهی محصله و این کلام مخدوش ست بوجوه عدیده اولا آنکه حسب افادات اهلسنت طعن
بر صحابه مثبت کفر و زندقه است و ثانیا تفویض امر خلافت بمطعونین که افضل از دیگران باشند
نا جائزست و ثالثا افضلیت طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد و عثمان که خود عمر فضائح شان بیان
کرده از دیگر صحابه علی الاطلاق باطل محض ست و هیچ دلیلی بر آن اقامت نکرده و مجرد زعم عمر کی
لائق التفات ست و بطلان آن قطعا بر متتبع سیر دیگر صحابه و ناظر فضائل ایشان مخفی نخواهد بود
کما سیجیء بنموذجه انشاء الله تعالی و رابعا بالفرض اگر این صحابه از دیگر صحابه افضل باشند لکن بلا شبهه
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مفضول بودند باین سبب که خود عمر درین اصحاب فضائح و قبائح
ثابت کرده و براءت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین مطاعن ظاهرست و مزاح آنحضرت

که ذکرش نموده از جملهٔ فضائل و محامد او صاف ست نه جای طعن اہل اعتساف پس با وصف موجود بودن
جناب امیر المؤمنین علیه السلام تفویض خلافت بدیگران بضلال و عناد محض ست و نامستکرامت از
تقلد ولایت یکی از ششکس با وصف تفویض خلافت بایشان وجهی ندارد چه اگر ایشان استحقاق
خلافت داشتند پس در تعیین یکی از ایشان حرجی نبود و اگر لایق خلافت نبودند پس تفویض خلافت
بایشان و لو اجمالا نا جائز باشد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بجواب جناب سید مرتضی طاب ثراه
که احتجاج بروایت ابن سعد که سابق گذشته فرموده و بسیار پیچ و تاب خورده در حمایت اصحاب و رعایت
خلافت شان مبالغه تمام نموده و او تسویل و تلمیع و تمویه داده چنانچه گفته اما قول المرتضی انه وصف القوم ص ۳۵۹
بصفات تمنع من الامامة ثم عینهم للامامة فنقول فی جوابه ان تلک الصفات لا تمنع من
الامامة بالکلیة بل هی صفات نقص فی الجملة ای لو لم یکن هذه الصفات فیهم لکانوا اکمل الاکمل
... فی ... ضعفه ... الامامة ... ولا یبطل بها الضعفة وکذا ... فی ...
علیه السلام ... لا یمنع من الامامة ... وصف به
الزبیر ... ثم عثمان و ... اکا قارب
و ... الناس ... اقوی عیب ذکره ما عاب به سعدا فی قوله صاحب
... لا یقوم بقریة لو حمل امرها ویجوز ان یکون ذلک علی سبیل المبالغة فی استصلاحه
لان یکون صاحب قنب یقاتل به بین یدی الامام وانه لیس له دربة ونظر فی تدبیر البلاد
والاطراف وجبایة اموالها الا تری کیف قال لا یقوم بقریة ویجوز ان یلی الخلافة من هذه
حاله ویستعین فی امر القری والبلاد وجبایة الاموال بالکفاة والامناء انتهی ظاهرست که
منع دلالت این صفات شناعت آیات بر منع از امامت از عجائب خرافات و غرائب هفوات ست چه
حسب دلالت روایات سابقه بوجوه بسیار ظاهرست که این صفات قادح و جارح در امامت و خلافت ست
و خود خلافتمآب این صفات را مانع و قادح خلافت گردانیده پس برغم انف حضرتش منع این دلالت
چه کار میکشاید و جز تفضیح و تقبیح نمی افزاید بالجمله هر چند بطلان این کلام حدیدی از ملاحظه روایات
سابقه نهایت ظاهرست لکن بمزید توضیح اجمالا و تفصیلا وجوه رد خرافت او بیان میشود پس باید
دانست که جواب اجمالی از کلامش بچند وجه ست اول آنکه در روایتی که دولابی و قاسم بن سلام و
محب الدین طبری در دو مقام از ریاض النضره نقلا عنهما و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی و ولی الله در

و از ازالة الخفا نقل کرده اند ظاهرست که هرگاه ابن عباس پیش عمر که موجب ظن خروج نفس شریفش گردیده
شنید عرض کرد که خارج نکرد این را نه تو مگر هم عمر بجواب آن فرمود که هم والله شدید یعنی خارج کرد این نفس را
همی که قسم بخدا شدید ست بدرستیکه این امر نیافتم برای آن موضعی و راوی درین روایت تفسیر هذا الامر بهم نموده
و گفته یعنی الخلافة پس ازین روایت بنص صریح واضح گردید که عمر هیچ کس را از اصحاب لائق و صالح خلافت
نمیدانست و نفی صلاحیت خلافت و امامت از همه کس علی العموم می نمود پس هرگاه هیچ کس از اصحاب لائق
خلافت بتصریح عمر نباشد باز تفویض خلافت بسوی اصحاب شوری بلاشبه موجب طعن و لوم ست خواه
این صفات را مانع از امامت و خلافت پندارند یا نه دوم آنکه ازین روایت ظاهرست که عمر بجواب ابن
عباس که استخلاف اصحاب شوری خواسته در هر یک از ایشان معارضی ذکر کرده و ظاهرست که مراد از معارض
مانع خلافت است پس ثابت شد که بنص این روایت این صفات مانع از امامت این قوم بوده
سوم آنکه از عبارت منخول غزالی ظاهرست که ابوبکر باقلانی عیب و طعن عمر را در اصحاب شوری مانع
از دلالت تفویض عمر خلافت را بایشان بر افتخار ایشان گردانیده و ظاهرست که این منع متوجه نمیشود
مگر باین وجه که این مطاعن مانع از صلاحیت امامت و خلافت باشد والا اگر این مطاعن مانع امامت
و خلافت نباشد تفویض خلافت بایشان دلالت بر افتخارشان حسب مزعومات سنیه خواهد کرد
چهارم از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید خودش نقل آن کرده ظاهرست که عمر باصحاب شوری گفت
اکلکم یطمع فی الخلافة یعنی آیا هر یک از شما طمع میدارد در خلافت و این تعبیر و تانیب و نکیر صریح ست بر
طمع خلافت و ازین جاست که اصحاب شوری بسماع این تعبیر و تحقیر بحالت وجوم که مراد از ان سکوت
بسبب غلبه رنج ست گرفتار شدند و این تعبیر دلالت واضحه دارد بر آنکه نزد خلافتمآب این اصحاب
لائق خلافت نبودند و طمع ایشان در خلافت نزد جنابش منکر و معیوب و ملوم و مذموم بود و این ادعای
صلاحیت این حضرات برای خلافت رد صریح بر خود خلافتمآب ست پنجم آنکه قول عمر افلا اخبرکم عن
انفسکم درین روایت دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر مکرر را بایلام و ایذای اصحاب شوری پرداخت و
تهدید ایشان بذکر معائب و فضائح شان که منافی و نافی خلافت باشد نموده تا آنکه اصحاب شوری را
یارای ضبط نماند و ناچار گفتند که بگو پس بدرستیکه ما اگر استعفا کنیم از تو نگاه نخواهی داشت تو ما را بالجمله ابن
ابی الحدید درین مقام بسبب ابتلا بعصبیت مذهبیه از روایتیکه خودش از شیخ ابوسفیان جاحظ نقل کرده غفلت
نموده و این روایت کما سبق مشتمل بر نهایت تفضیح و تقبیح ست که بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی ریب در بطلان
این تاویل و توجیه سخیف نمیکند اما جواب تفصیلی پس بدانکه زعم ابن ابی الحدید که خلافتمآب ضعف عبدالرحمن را

مانع از امامت نیز نیست مکابره محض ست و مدفوع ست بچند وجه اول آنکه عمر حسب روایت ابن قتیبه بخطاب
عبد الرحمن ارشاد کرده که مانع نمیشود مرا از تو ای عبد الرحمن مگر اینکه بدرستیکه تو فرعون این امت هستی
و این کلام صریح ست درانکه خلافتمآب این وصف را مانع از خلافت و امامت عبد الرحمن گردانیده
و قطع نظر ازین هیچ مسلمی تجویز امامت برای فرعون امت نمی تواند کرد و اگر فرعونیت نیز مانع از امامت
و خلافت نباشد پس آن کدام وصف ست که مانع امامت تواند شد دوم آنکه روایت جاحظ که ابن
ابی الحدید خودش نقل کرده دلالت صریحه دارد برانکه او بخطاب عبد الرحمن گفت که صالح نمیشود این امر
برای کسیکه در وی ضعف باشد مثل ضعف تو و این قول بنهایت صریح ست درانکه عبد الرحمن بسبب ضعف خود
صلاحیت خلافت و امامت ندارد و فلله الحمد که خلافتمآب حسب اقتراح ابن ابی الحدید تصریح هم بنفی
صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت نموده او را خائب و خاسر و ناامید نگذاشته و تاویل علیل او هباء منثورا
ساخته مگر مزید حیرت اینست که چگونه خلافتمآب با وصف آنکه بمزید انصاف اعتراف بنفی صلاحیت عبد الرحمن
برای خلافت نموده باز او را لائق خلافت گردانیدند و او را داخل شوری گنجانیدند و حیف و جور
و عدوان و طغیان را بغایت قصوی رسانیدند که جناب امیر المومنین علیه السلام را هم مامور باطاعت او
ساختند و نزد دعا با امام واجب الاتباع و الولا یا ختند و با وصف آنکه خود رجوع در مشکلات معضلات
بحضرت امیر المومنین علیه السلام میکردند ناچار حضرت امیر را مامور نمودند و لزوم اطاعت آنحضرت را پس پشت انداختند
سوم آنکه بقول خود و ما نهره و هذا الامر بتاکید و تکرار نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن که از قبیله
زهره ست و بعد او از بنی زهره جلیله ثابت نموده پس برین روایت نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن
بابلغ وجوه و آکد آن نموده و از قدر اقتراح و خواهش ابن ابی الحدید هم در گذشته چهارم آنکه در روایت
ذهبی که در ازالة الخفا آورده ظاهرست که عمر در حق عبد الرحمن گفته رجل ضعیف لو صار الامر
الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته و ازین عبارت ظاهرست که عبد الرحمن بحدی ضعیف و عاجز بود
که هرگز تولی امور خلافت خود نمی توانست کرد بلکه اگر خلافت باو میرسید خلافت را ملعبه نسوان و اطفال
و مفوض ببعض ربات حجال اعنی زوجه حمیدة الخصال خود می ساخت و این غایت ذم و تهجین و نهایت لوم
و توهین ست و در نفی لیاقت خلافت از و مبالغه تام و اهتمام بلیغ ست پس حیرت ست که ابن ابی الحدید
بعد این اجهار و اظهار و مبالغه و اهتمام کدام لفظ دیگر می خواهد که نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن
نماید و در حقیقت این لفظ از الفاظ مقترحه ابن ابی الحدید اعنی ضعیف جدا و لا یصلح لها هم ابلغ و آکد
و افصح و اصرح و اقبح ست پنجم آنکه روایت تهذیب غریب الحدیث تبریزی و صحیح ست که عمر بعد اثبات ضعف

ضعف عبد الرحمن فرموده که این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر درشتی
پس باین کلام صراحةً نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن بترتیب شکل اول فرموده و بعد چنین
تصریح صریح زعم این معنی که خلافتمآب ضعف عبد الرحمن را مانع از امامتش نمی‌دانست مکابره است
بغایت فضیح و قبیح و عند الامعان در قول ابن ابی الحدید و لا یصلح لها الضعفه و درین قول خلافتمآب
فارقی نیست که هر دو دلالت بر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت دارد بلکه قول خلافتمآب
ابلغ است که دران ترتیب شکل اول است و مثبت مزید بلاغت خلافتمآب و دخل شان در معقول و
اطلاع بر علم اوائل و مزید تحذلق و تفلسف ایشانست بخلاف قول ابن ابی الحدید که ازین مزایا
خالی است ششم از روایت زمخشری هم ظاهر است که خلافتمآب بعد ذکر ضعف عبد الرحمن فرموده
و این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر عنف هفتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر است
که عمر در حق عبد الرحمن گفته لکنه ضعیف عن ذلک و این نص صریح است بر آنکه عبد الرحمن از تولی
خلافت عاجز است هشتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر است که خلافتمآب بر بیان عجز عبد الرحمن
از خلافت اکتفا نکرده قسم خدا یاد نموده کلیه مانعه از امامت و خلافت عبد الرحمن و امثال او
بیان فرموده نهم آنکه از روایت احکام سلطانیه ماوردی که ابن روزبهان هم حواله بآن نموده
ظاهر است که خلافتمآب بتاکید قسم و یمین بنام رب العالمین ضعف عبد الرحمن ثابت ساخته و بعد از آن
بمزید تاکید اعاده قسم بر نفی صلاحیت غیر قوی فی غیر عنف و لین فی غیر ضعف نموده در حقیقت نفی
صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بحلف و قسم مکرر ثابت ساخته پس کمال عجب و حیرت است که
بیچاره عمر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بقسم و یمین مکرر ثابت می‌سازد و ابن ابی الحدید
و دیگر اسلاف سنیه کوشش بآن نداده تکذیب عمر می‌نمایند و سر اثبات صلاحیت خلافت برای او
دارند و لله الحمد که مطلوب اهل الحق درین صورت هم حاصل میشود که بنابرین کذب و دروغ خلافتمآب
در حلف شرعی ثابت میشود و کفی به خسرانا مبینا دهم آنکه طرفه آنست که درهمین روایت ابن سعد
که جناب سید مرتضی طاب ثراه ذکر آن نموده و ابن ابی الحدید تاویل آن درین مقام در سر کرده
نیز این کلیه مانعه از خلافت عبد الرحمن ضعیف مذکور است و ابن ابی الحدید قطع نظر از ان ساخته
این تاویل رکیک بزبان آورده سابقا دریافتی که حسب این روایت عمر گفته ان هذا الامر لا یصلح
الا القوی فی غیر عنف رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف تلک عشرة کاملة و
علاوه برین همه فضائح و قبائح عبد الرحمن که خلافتمآب درین وقت تقریر فرموده قبل ازین

ص ۲۰۹ فضل الفاروق من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ۱۲

هم پیروی او برای شیطان لعین و عمل بتلقین آن بیدین و اقدام بر تضلیل و تخدیع آن خلیفه زین
وخیانت و غش مسلمین ثابت فرموده یا خود شیر الشیطان معبّر نموده در کنز العمال گفته عن سلمة
بن سعید قال اُتی عمر بن الخطاب بمال فقام الیه عبد الرحمن بن عوف فقال یا امیر المومنین
لو حبست من هذا المال فی بیت المال لنائبة تکون او امر یحدث فقال کلمة ما عرض بها
الا شیطان لقانی الله حجتها و وقانی فتنتها اعصی الله العام مخافة قابل اُعدّ لهم تقوی الله
قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجًا و یرزقه من حیث لا یحتسب و لیکون فتنة علی
من یکون بعدی کر ای رواه ابن عساکر فی تاریخه ازین روایت ظاهرست که هرگاه مالی نزد ابن خطاب آمد
عبد الرحمن بن عوف درخواست حبس بعض آن مال کرد تا که برای بعض نوائب و حوادث بکار آید
خلافتمآب ازین درخواست و التماس که محض اضلال و وسواس بود بجان برنجید و ماخوذ بودنش
از شیطان ملعون و ابلیس مفتون بیان کرده یا آنکه خود عبد الرحمن را بشیطان ملقب ساخت و ازار آب
دین و ورع بکنار انداخت و علی کلا التقدیرین ادخال چنین ناکسی در شوری بلکه تحکیم او بر جناب امیر المومنین
علیه السلام چه قدرها جور و عدوان و حیف و طغیان ست و الله المستعان اما اینکه نکاهت جناب
امیر المومنین علیه السلام دلالت بر منع از امامت آنحضرت نمیکند پس این خود مطلوب اهل حق ست لکن
این صفت را مانع از امامت آنحضرت پنداشتن چنانچه کلام عمر دلالت صریحه دارد که در مقام توجیه عدم استخلاف
آنحضرت بیان کرده موجب طعن صریح و قدح فضیح و مثبت غایت بغض و عناد و نهایت اسائت ادب بسرور
انبیای امجاد صلی الله علیه و آله و سلم ست کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی و اما اینکه زهو طلحه و نخوت او
مانع از خلافت و امامت نیست پس بطلان آن هم پر ظاهرست که خود خلافتمآب حسب دلالت روایات
سابقه این صفت مذموم را مانع خلافت و امامت گردانیده پس وکالت فضلی ابن ابی الحدید بجه کار می آید
مثل مشهورست مدعی سست گواه چست و نیز از روایت ولی الله در ازالة الخفا که دران بحق طلحه مذکورست
ذو البأو باصبعه المقطوعة ظاهرست که کبر طلحه بسبب مقطوع شدن اصبع او در جهاد بود و ظاهرست
که کبر و نخوت بسبب جهاد دلیل غایت دنائت و خساست و فسادست و بالقطع چنین کسی که بسبب قطع
انگشت خود در جهاد اهل عناد کبر و نخوت بر صحابه امجاد کند لائق امامت نیست و فضائح و قبائح کبر و نخوت
و زهو و خیلا علی الاطلاق بالاترازانست که احصا کرده شود و انصاف آنست که ناس با آن خیلی قبیح و فضیح ست
چه جا ایمه و خلفا و روسا و علما در کنز العمال مذکورست ان الله یبغض البذخین الفرحین المرحین
فر عن معاذ بن جبل ان الله یبغض ابن سبعین فی اهله ابن عشرین فی مشیته و منظره طس

رواه الدیلمی فی الفردوس

ص ۵۰ الکبر والخیلاء وعلاجه والتفاخر بالآباء من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الهمزة ۱۲

طس عن انس ان اللہ یحب ابن عشرین اذا کان شبہ ابن الثمانین و یبغض ابن الستین اذا کان
شبہ عشرین فر عن عثمان ایاکم والکبر فان ابلیس حملہ الکبر علی ان لا یسجد لادم وایاکم
والحرص فان آدم حملہ الحرص علی ان اکل من الشجرۃ وایاکم والحسد فان ابنی آدم انما قتل
احدھما صاحبہ حسدا فھن اصل کل خطیئۃ ابن عساکر عن ابن مسعود ایاکم والکبر فان
الکبر یکون فی الرجل وان علیہ العباءۃ طس عن ابن عمر الجبروت فی القلب ابن لال عن
جابر براءۃ من الکبر لبوس الصوف ومجالسۃ فقراء المومنین ورکوب الحمار واعتقال العیر
حل ھب عن ابی ھریرۃ من حمل سلعتہ بری من الکبر ھب عن ابی امامۃ سیصیب امتی
داء الامم الاشر والبطر والتکاثر والتشاجر فی الدنیا والتباغض والتحاسد حتی یکون
البغی ک عن ابی ھریرۃ الفخر والخیلاء فی اھل الابل والسکینۃ والوقار فی اھل الغنم حم عن
ابی سعید قال اللہ تعالی الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری فمن نازعنی واحدا قذفتہ فی النار
حم د عن ابی ھریرۃ عن ابن عباس قال اللہ تعالی الکبریاء ردائی والعز ازاری من نازعنی فی شئ
منھما عذبتہ سمویہ عن ابی سعید وابی ھریرۃ کلکم بنوادم وآدم خلق من تراب لینتھین
قوم یفتخرون باباءھم اولیکونن اھون علی اللہ من الجعلان البزار عن حذیفہ من انتسب الی تسعۃ
اباء کفار یرید بھم عزا وکرما کان عاشرھم فی النار حم عن ابی ریحانۃ ان اللہ قد اذھب عنکم
عیبۃ الجاھلیۃ وفخرھا بالاباء مومن تقی وفاجر شقی انتم بنوادم وادم من تراب لیدعن
رجال فخرھم باقوام انماھم فحم من فحوم جھنم اولیکونن اھون علی اللہ من الجعلان التی تدفع
بانفھا النتن حم د عن ابی ھریرۃ لینتھین اقوام یفتخرون باباءھم الذین ماتوا انماھم فحم جھنم او
لیکونن اھون علی اللہ من الجعل الذی یدھدہ الخراء بانفہ ان اللہ تعالی اذھب عنکم عیبۃ
الجاھلیۃ وفخرھا بالاباء انما ھو مومن تقی وفاجر شقی الناس کلھم بنوآدم وآدم خلق من تراب ت
عن ابی ھریرۃ ونیز دران مذکور ست ما من رجل یتعاظم فی نفسہ ویختال فی مشیتہ الا لقی اللہ تعالی
وھو علیہ غضبان حم خ ک عن ابن عمر لا یدخل الجنۃ من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ من کبر
قیل ان الرجل یحب ان یکون ثوبہ حسنا ونعلہ حسنۃ قال اللہ تعالی جمیل یحب الجمال الکبر
بطر الحق وغمط الناس م عن ابن مسعود لا یدخل الجنۃ احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من
کبریاء م د ت عن ابن مسعود لا یزال الرجل یتکبر ویذھب بنفسہ حتی یکتب فی الجبارین
فیصیبہ ما اصابھم ت عن سلمۃ بن الاکوع ونیز دران مسطورست عن ابن عمر بینما رجل یجر ازارہ

من الخيلاء خسف الله به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيمة حم خ ن عن ابن عمر بينما رجل يمشى
في حلة تعجبه نفسه مرجل جمته اذ خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها الى يوم القيمة حم ق
عن ابى هريرة لا ينظر الله من جر ثوبه خيلاء ن ت عن ابن عمر من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله
اليه يوم القيمة حم ق عن ابن عمر من وطى على ازار خيلاء وطئه الله في النار حم عن حبيب ان
الناس لا يرفعون شيئا الا وضعه الله هب عن سعيد بن المسيب مرسلا **الاكمال**
ان الله تعالى لينظر الى الكافر ولا ينظر الى المزهى ولقد حملت سليمان بن داود الريح وهو متكى
فاعجب واختال في نفسه فطرح على الارض طس وابن عساكر عن ابن عمر ما على الارض من
رجل يموت وفي قلبه من الكبر مثقال حبة من خردل الا جعله الله في النار فقال رجل يا
رسول الله انى احب ان اجمل بحمالة سيفى وبغسل ثيابى من الدرن وبحسن الشراك والنعلين
فقال ليس ذاك اعنى الكبر من سفه الحق وغمص الناس قيل يا رسول الله ما سفه الحق وغمص
الناس قال هو الذى يجئ شامخا بانفه فاذا رأى ضعفاء الناس وفقراءهم لم يسلم عليهم محقرة لهم
فذلك الذى يغمص الناس من رقع الثوب وخصف النعل وركب الحمار وعاد المملوك وحلب الشاة
فقد برئ من العظمة ابن صصرى في اماليه عن ابن عباس من كان في قلبه مثقال حبة من خردل
من كبر كبه الله في النار على وجهه خط في الافراد وابن النجار عن ابن عمر ان الله عز وجل ثلاثة
اثواب اتزر العزة وتسربل الرحمة وارتدى الكبرياء فمن تعزز بغير ما اعزه الله فذلك الذى
يقال له ذق انك انت العزيز الكريم ومن رحم الناس رحمه الله فذلك الذى تسربل بسرباله الذى
ينبغى له ومن تكبر فقد نازع الله رداءه الذى ينبغى له فان الله تعالى يقول لا ينبغى لمن نازعنى
ان ادخله الجنة لك والديلمى عن ابى هريرة اذا جمع الناس في صعيد واحد يوم القيمة اقبلت
النار يركب بعضها بعضا وخزنتها يكفونها وهى تقول وعزة ربى لتخلن بينى وبين ازواجى
او لاغشين الناس عنقا واحدا فيقولون ومن ازواجك فتقول كل متكبر جبار فتخرج لسانها
فتلقطهم من بين ظهران الناس فتقذفهم في جوفها ثم تستاخر ثم تقبل ويركب بعضها بعضا
وخزنتها يكفونها وهى تقول وعزة ربى لتخلن بينى وبين ازواجى او لاغشين الناس عنقا واحدا
فيقولون ومن ازواجك فتقول كل فخور فتلقطهم بلسانها من بين ظهران الناس فتقذفهم في جوفها
ثم تستاخر ويقضى الله بين العباد ع ص عن ابى سعيد ويح ابن آدم كيف يزهو وانما هو جيفة
تؤذى من مر به ابن آدم من التراب خلق واليه يصير الديلمى عن ابى هريرة من جر ثوبه خيلاء

خیلاء لم ینظر الله الیه فی حلال ولا حرام طب عن ابن مسعود ایاکم والغلو والزهو فان بنی
اسرائیل قد غلا کثیر منهم حتی کانت المرأة القصیرة تتخذ خفین من خشب فتحشوهما ثم
تولج فیهما رجلیها ثم تشتم الی جنب المرأة الطویلة فتمشی معها فاذا هی قد تساوت بها
وکانت اطول منها ابن جریر طب عن سمرة من احب ان یمثل له الرجال قیاما وجبت له النار
ابن جریر عن معاویة من حلب شاته ورفع قمیصه وخصف نعله واکل خادمه وحمل
من سوقه فقد بری من الکبر ابن منده وابو نعیم عن حکیم بن حزام عن ابیه وضعه
من لبس الصوف وانتعل المخصوف ورکب حماره وحلب شاته واکل معه عیاله فقد نحی الله
عنه الکبر انا عبد ابن عبد اجلس جلسة العبد واکل اکل العبد ان الله قد اوحی الی ان تواضعوا
ولا یبغی احد علی احد ان ید الله مبسوطة فی خلقه فمن رفع نفسه وضعه الله ومن
وضع نفسه رفعه الله ولا یمشی امرء علی الارض شبرا یبتغی به سلطان الله الا اکبه الله
قال وابن جریر ... انتسب رجلان من بنی اسرائیل علی عهد موسی ... مسلم والاخر مشرک
فانتسب المشرک فقال انا فلان بن فلان حتی عد تسعة آباء ثم قال لصاحبه انتسب
لا ام لک فقال انا فلان بن فلان وانا بری مما وراء ذلک فنادی موسی فی الناس فجمعهم
ثم قال قد قضی بینکما اما انت الذی انتسبت الی تسعة آباء فانت فوقهم العاشر فی النار
واما انت الذی انتسبت الی ابویک فانت امرء من اهل الاسلام ... عن معاذ ... انتهی
این همه ... که ... خلافتمآب
... تقدم ... حقوق ... برین
اهم ... البیان ... اعاظم جلیل الشان که مدایح و مناقب صحابه و خلفا ... شان ... روایات
وارد کرده گردانیده و از روایت استیعاب ظاهر است که حضرت خلافتمآب ... تغیر ... بلفظ
الشنیع یاد کرده ... خلاف ... گردانیده و کلمه ما کان ... محمد علی ...
علیه ... کمال شناعت و فظاعت بخلاف ... ظاهر و واضح است و عدم صلاحیت
افراد خلافت بسبب ... بر زبان ... بیان آورده پس کمال حیرت است که خلافتمآب این همه
اهتمام و مبالغه در اثبات عدم جواز استخلاف طلحه و ایضاح نهایت شناعت و فظاعت آن میفرماید
و ابن ابی الحدید و دیگر اسلاف و اخلاف سنیه اصلا برین افادات و تصریحات گوش نمی نهند و معانده
و مکابره اورا لائق و صالح امامت از امی نمایند و ... روایت صاحب استیعاب قطع نظر از انکه

خود بش در صدر کتاب اعتماد واعتبار منقولات خود ثابت کرده ولی الله والد مخاطب هم آنرا از جمله مآثر عمر شمرده اثبات جلائل فضائل عمر بآن خواسته کما علمت سابقا بلکه بسبب مزید شغف وولع وغرام باثبات فضائل خلیفه والا مقام مکرر این روایت استیعاب را نقل کرده چنانچه در مقام اثبات تفضیل شیخین در ازالة الخفا گفته عقل درمی یابد که صدور افعال از منبع اخلاقست هر کرا خلق قوی افعال او محکم و متین ظاهر خواهد شد وتحقیق درین باب آنست که در خلافت خاصه اوصاف چندست از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آنرا نهاده اند وآن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمرده ام واوصاف چندست از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشده آنرا دانسته اند مانند قرشیه وسمع وبصر وشجاعت وکفایت واوصاف چندست از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم موقوفست بران صحابه و تابعین در وقت مشوره خلافت ووقت ثنا بر خلفا ذکر ان اوصاف کرده اند صدیق اکبر فاروق اعظم را اقوی میگفت وفاروق اعظم حضرت صدیق را افضل میگفت پس افضل عبارتست از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت وشهیدیت از آن قبیل است وسوابق اسلامیه از انجمله واقوی عبارتست از زیادت اخلاق جبلیه که معین بر احکام خلافت ومدد بر حسن سیاست امت تواند بود روایتی چند ازین باب [illegible]

فی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله ما اخرج هذا منك یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحك یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر ان تضع ذلك مكان الثقة قال انی اراك تقول ان صاحبك اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلك فی سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه كما ذكرت ولكنه كثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة بن عبید الله قال الاكنع هو ازهی من ذلك ما كان الله لیرینی اولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا كان یظل یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعیف عن ذلك والله یا ابن عباس ما یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسك فی غیر بخل قال ابن عباس كان عمر والله كذلك واز روایت ابن قتیبه واضح است که عمر بن خطاب گفته مانع نمیشود مرا از طلحه یعنی از

ص ۷۹۵ نکته اولی از مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین بعد مقصد ثانی از فصل هفتم از مقصد اول ۱۲

از استخلاف او بلکه تحت او و لبر او واگر والی خلافت بشود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود و درین
کلام نهایت تفضیح و تقبیح و تصریح بعدم لیاقت و صلاحیت طلحه برای خلافت است چه ازان ظاهر است
که طلحه از تدین و تورع و تیقظ و تنبه در اهتمام امور خلافت و ریاست عاری و عاطل و در شغف و وله ایلات
زوجه خود بحد کمال واصل بود و بحدی بی مبالات بامور خلافت بود که خاتم خلافت را در انگشت
زوجه محبوبه خود میگردانید و تضییع دین و تخریب شرع مبین بغایت قصوی می رسانید و ازین بیان
بلاغت توامان خلافتمآب واضح میشود که طلحه طالح از حکام جائرین و رؤسای فاسقین و ظلمه معاندین و
ولاة ظالمین که باوصف بی دینی خود مصروف بامضا و انفاذ امور سلطنت میشوند نیز بدتر و پستر
بود فواسوأتاه و وافضیحتاه و با این همه نیز اگر طلحه لائق خلافت و صالح امامت گردد پس حضرات سنیه را
چنین خلفا و ائمه مبارک باشند که هیچ عاقلی اینها را پسند نمیکند و بجوی نمی خرد و از روایتی که ابن
روزبهان از شیخ بغدادی نقل کرده و تایید و تصدیق آن نموده ظاهر است که خلافتمآب استعاذه
بحق تعالی از زهو طلحه نموده و از روایت احکام سلطانیه ماوردی ظاهر است که عمر در حق طلحه گفته
انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم مع ما یعلم من زهوه و این
نهایت مبالغه و اهتمام است در نفی صلاحیت و لیاقت طلحه برای خلافت و امامت و غایت اغراق است
در اظهار شناعت و فظاعت و قبح استخلاف طلحه بکمال مرتبه ازان واضح است که تولیت او امر امت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ناجائز و ممتنع و محال و منافی حکمت و رافت و مصلحت ایزد ذو الجلال
است مقام نهایت استغراب و استعجاب است که باوصف این همه تصریح و اجهار خلافتمآب ابن ابی الحدید
و دیگر ائمه سنیه سر تاویل دارند و بکمال وقاحت پا در میدان تهمت و بهتان میگذارند و نمی دانند که
ادعای صلاحیت طلحه برای خلافت محض معارضه و معانده و تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه نبیل است و عجب است
از دیانت و ورع و تقوای خلافتمآب که خود باین مرتبه مزید شناعت و قبح استخلاف و تولیت طلحه بیان
می فرماید و باز زمام خلافت را بسوی او میگذارد و او را در اصحاب شوری میگرداند و بهر صورت امکانی
ندارد تخلیص کلوی خلافتمآب از طعن و لوم چه اگر طلحه لائق خلافت بود این قدح و جرح و تقبیح و تفضیح خصوصا
بلحاظ صحابیت طلحه موجب تفسیق و تقبیح بلکه تضلیل و تکفیر آن خلیفه نحریر است و اگر لائق خلافت نبود چنانچه
واقعی همین است و خود خلافتمآب هم بان اعتراف کرده پس ادخال او در شوری محض ضلال و اضلال
و معانده خدای متعال و معارضه رسول و آل صلی الله علیهم ما زرق آل است و کاش ابن ابی الحدید بر آنچه
که خودش از شیخ خود جاحظ نقل کرده نظری می انداخت و خود را از زحمت این توجیه غیر وجیه و تاویل

علیل که اعادهٔ طلحه را از فوهٔ بان شرم و ا[illegible] میشود باز می داشت چه ازین روایت ظاهرست که عمر طلحه را دشمن
می داشت از روز یکه طلحه در حق عمر گفت آنچه گفت روز وفات ابی بکر و ظاهرست که کسیکه خلافتمآب دشمن او
باشد هیچ مسلمی تجویز خلافت برای او نخواهد کرد این کار روافض است که نزد ابن تیمیه و ابن حجر مکی معاندتر
بدتر از یهود و نصاری اند که ایشان مبغضان و مبغوضان خلافتمآب و احزاب او را نیک می دانند و بغض او را
لازم عجب که وجه بغض خلافتمآب با طلحه علاوه بر کلمه وقت وفات اول گفته این هم بوده باشد
که طلحه گمان [illegible] در حق او [illegible] و حضرتش را معاذ الله فاسق تخیل نکرد و تجویز قتل و خون او را مبنی
بر محمل فاسد [illegible] بعد ظهور برائت ساحت خلافتمآب از ظن فاسد طلحه خود را بسبب تهمت ریخت
و خود را بر تقدیم تعزیرات خلافتمآب سرزنش ساخت ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفا گفته
وعن الاوزاعی ان [illegible] سواد و راء طلحة فتبعه فذهب عمر دار فدخل [illegible] فلما ص ۱۵۰
[illegible] طلحه ذهب الی [illegible] البیت فاذا [illegible] مقعدة فقال [illegible]
قال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] اخرجه ابو نعیم فی الحلیة [illegible]
حضرات [illegible] کسی که خلیفه ثانی مبغض او باشد بهی نیست [illegible]
مبغوض [illegible] بیان کرده شود [illegible] طول [illegible] آن [illegible] ذکر [illegible]
مثل [illegible] که [illegible] باب [illegible]
وارد [illegible] فی [illegible] شافی [illegible] صحیح است و محب الدین طبری در ریاض
النضره [illegible] گفته [illegible] ان الله یغضب [illegible] رسول ص ۱۲۷ الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲
صلی الله علیه وسلم اتقوا غضب عمر فان الله یغضب لغضبه خرجه الملا فی سیرته
وصاحب الفضائل وفی روایة لا تغضبوا عمر فان الله یغضب اذا غضب خرجهما ابو علی الحسین
بن احمد بن البناء الفقیه ازین هر دو روایت ظاهرست که غضب عمر موجب غضب حق تعالی است
پس بنابرین طلحه که مغضوب و مبغوض خلافتمآب بود مبغوض و مغضوب رب الارباب باشد و در جمله
المغضوب علیهم داخل [illegible] و در ریاض النضره بعد عبارت سابقه مسطورست ذکر ان غضبه ص
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل فقال اقرأ عمر
من ربه السلام واعلمه ان رضاه حکم وغضبه عز خرجه الحافظ ابو سعید النقاش
والملا و خرج المخلص معناه و بالفرض اگر بسبب مزید حمایت طلحه و غایت رعایت او از موضوعات اسلاف

اسلاف خود دست بردارند وقواعد مقرره واصول مزوره خود را هباء منثورا سازند وبغض خلافتمآب را
دلیل قدح وجرح نگردانند پس باز هم مطلوب اهل حق حاصل وشبهات مسولین زائل میگردد که بنابرین
لازم می آید که خلافتمآب بلا علت مبیحه وسبب مجوز بغض طلحه را که از افاضل اصحاب ونیز بزعم
سنیان العیاذ بالله داخل اهلبیت اطیاب است در دل داشت وعلم عناد او می افراشت پس بنابرین
کفر وزندقه والحاد خلافتمآب بوجوه بسیار بلکه بیشمار ظاهر میگردد ومارا احتیاج بتلفیق مضامین
طرافت آگین وسحر عبارات بلاغت آیات نیست که خود مخاطب در تضلیل وتوهین وتشنیع وتهجین
مبغضین صحابه جابجا وهمچنین در تضلیل وتکفیر مبغضین اهلبیت وتارکین بتمسک ایشان درباب
چهارم قصب السبق از اقران وامثال ربوده وهمچنین اسلاف او خصوصا متکلمین مثل ابن حجر وکابلی
فضائح وقبائح مبغضین صحابه توده توده در خرافات خود وارد می سازند ودر کنز العمال مذکورست
الحقد والشحناء والاحنة ان الله تعالی یطلع علی عباده فی لیلة النصف من شعبان
فیغفر للمستغفرین ویرحم المسترحمین ویؤخر اهل الحقد کما هم علیه هب عن عائشة
اذا کان لیلة النصف من شعبان اطلع الله الی خلقه فیغفر للمؤمنین ویملی للکافرین
ویدع اهل الحقد بحقدهم حتی یدعوه هب عن ابی ثعلبة الخشنی تعرض اعمال الناس فی کل
جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا بینه وبین اخیه
شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا م عن ابی هریرة تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس
فیغفر فیهما لکل عبد لا یشرک شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین
حتی یصطلحا خدم دن عن ابی هریرة ونیز در ان مسطورست ینزل الله تعالی الی السماء الدنیا
لیلة النصف من شعبان فیغفر لکل شیء الا رجل یشرک او رجل فی قلبه شحناء ابن زنجویه
والبزار وحسنه قط عد هب عن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن ابیه وعن عمه عن جده
ونیز در ان مسطورست عن ابی هریرة قال ینسخ دیوان اهل الارض فی دیوان اهل السماء کل یوم اثنین
وخمیس ثم یغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا الا عبدا بینه وبین اخیه احنة ابن زنجویه
ازین روایات ظاهرست که بغض وحقد مومنین نهایت مذموم وقبیح ست وحق تعالی صاحب بغض وحقد را
نمی بخشد وورای او جمیع اهل معاصی را مغفرت می نماید پس بنابرین خلافتمآب هم درین مذمومین مغضوبین
وملومین غیر مغفورین داخل باشد بلکه تقدم بالشرف برای او حاصل وقطع نظر ازین همه اگر بغض
خلافتمآب طلحه را دلیل قدح مبغوض گردانند ونه دلیل قدح باغض بلکه جمع بین المتنافیات

عصیان اطلاق ان بر مومن

در فصل ثالث از باب
ثانی از کتاب ابطال خلافت
از حروف الهمزه

والمتناقضات روا دارند و با وصف بغض خلافتمآب با طلحه هر دو را امام و مقتدای خود کردانند
پس این را چه علاج ست که بغض جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم با طلحه از ارشاد با سداد خلافتمآب
ثابت ست چه عمر بطلحه گفته که بدرستیکه وفات کرد حضرت رسولخدا صلی الله علیه و سلم در حالیکه غضبناک بود
بر تو بسبب کلمه که گفتی تو آنرا روزیکه نازل کرده شد آیه حجاب پس غضب و سخط جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم هم ایا مانع امامت و خلافت ست یا نه و کلمه شنیعه که طلحه متکلم بآن گردیده و بجهت آن جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت وفات غضبناک بر او بوده و جاحظ آنرا حتما و قطعا نقل کرده
خود دلیل صحیح بر مزید کفر و نفاق اوست که هرگاه آیه حجاب نازل شد بر زبان جسارت توامان راند
چه چیز مغنی میشود او را یعنی حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم را حجاب ازواج خود امروز و قریب ست
که وفات خواهد کرد فردا پس نکاح خواهیم کرد با ازواج او و این کلام ... هم بر مزید کفر و نفاق و ضلال او
دارد و عدم تصدیق او کلام الهی را از ان و معانده او با خدا و رسول و استخفاف آنحضرت و عناد و عداوت
با آنجناب بکمال مرتبه ظاهرست و روایات مصدقه ارشاد خلافتمآب نسبت این کلمه شنیعه و مقاله
فضیحه بطلحه نزد اکابر ائمه سنیه و حافظ متقدمین ایشان مثل عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و ابن سعد و بیهقی در نزول آیه و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله در حق طلحه و تکلم او بمثل این کلام الحاد
نظام نقل کرده اند چنانچه روایات این ائمه ثقات ازدر منثور در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و نیز ازین روایت ظاهرست که طلحه عمر را بجای پدر و دشمن خود میدانست که علم قطعی داشت بآنکه هیچ کلمه
خیر و نکوئی در حق او نخواهد گفت و نیز ازان واضحست که خلافتمآب مقطوع شدن انگشت طلحه روز احد بمقام
ذم و لوم او ذکر کرده باین سبب که طلحه بسبب آن مبتلای کبر و غرور گردیده و فی ذلک عبرة لاولی الالباب
و هادم لاساس مذهب النصاب والله ولی التوفیق فی المبدا والمآب و اما زعم ابن ابی الحدید که وصف عمر
زبیر را بآنکه او شدید السخط ست وقت غضب خود و آنکه او بخیل ست دلالت بر منع از خلافت ندارد
مخدوش ست بچند وجه اولا آنکه ابن ابی الحدید معنای عقه نفس بیان نکرده حالانکه در کلام عمر لفظ عقه
النفس موجودست و مراد ازان بدخلقی و خبث نفس ست کما علمت سابقا و ظاهرست که بدخلقی و خبث
نفس صراحة مانع خلافت و امامت ست که امام می باید پاکیزه نفس و خوش خلق باشد و ثانیا اقوال عمر
... الدناة والغضب که در روایات ... مذکورست ظاهرست که زبیر ... غضب ... می باشد
... وقت غضب ... وقت غضب و کیا ... سخط
وقت غضب بآنکه ... دلیل خروج او از لیاقت خلافت

خلافت بسبب افراط غضب مثل عوام فساق میکردید وثالثاً از روایت ابن قتیبه واضح وصحیح است که عمر این صفت
رذیله زبیر را که در حالت غضب کافر میشد مانع از استخلاف او گردانید و گفته و ما یمنعنی منک یا زبیر الا انک
مومن الرضا کافر الغضب و رابعاً از روایت ثانیه استیعاب واضح وصحیح است که عمر در حق زبیر گفته که او کافر الغضب مومن
الرضاست وخامساً از روایت خود ابن ابی الحدید که از جاحظ نقل کرده واضح وصحیح است که عمر زبیر را بده و جه تفضیح
و تعییب نموده لما علمت سابقا پس این وجوه عشره را بخاطر نا ورده و نقل خود را بر طاق نسیان گذاشته
و [illegible] خود را پس پشت انداخته بر محض شدت سخط و بخل قصر نظر کردن و آنرا منافی خلافت ندانستن
کار [illegible] انسانی نیست سبحان الله خود خلافتماب بزبیر می فرماید که اما تو ای زبیر پس بد خلق و خبیث النفس
مومن الرضا کافر الغضب هستی یک روز انسان میباشی و یک روز شیطان و نیز می فرماید که اگر بسه
خلافت بنوبت کاش بدانم که کدام کس باشد برای مردم روزیکه تو شیطان باشی و کدام کس امام باشد
روزیکه غضب کنی و نیز می فرماید که نیست خدای تعالی که جمع کند برای تو امر این امت و حالانکه تو برین
صفت هستی پس این همه نصوص واضح ست بر کمال بعد او از لیاقت و صلاحیت خلافت و باوصف
نقل این فضائح انتعاب نفس در ستر قبائح زبیر نمودن و او را لائق خلافت و امامت وانمودن و قدح
خلافتماب را منافی امامت او نه پنداشتن سراسر جور و عدوان و وقاحت ست و در حقیقت ابن ابی الحدید
درین مقام تکذیب خود و مشایخ خود آغاز نهاده و دلی بهتک ناموس خلافتماب بصورت حمایت شان
نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار و بعد الحمد که از تسمیه خلافتماب زبیر را بشیطان و اطلاق کافر بر او
بطلان جمیع خرافات و جزافات حضرات اهل سنه در تبجیل و تعظیم و تکریم صحابه بسبب تشبث بآیات و روایات عامه
فضائل صحابه بکمال وضوح و ظهور میرسد و جمیع هفوات متکلمین و محدثین و مفسرین ایشان هباء منثورا
میگردد و اساس همه خرافات مخاطب در باب امامت و درین باب در تعظیم و اجلال صحابه علی العموم وارد نموده
و کذا ما سرده ابن روزبهان و ابن حجر المکی و الکابلی و امثالهم بآب میرسد و نهایت بطلان و هوان آن
عیان میگردد که هرگاه این آیات و روایات عامه مانع از تسمیه زبیر بشیطان و کافر نگردید چسان
این آیات و روایات مانع از تسمیه حضرات ثلثه و احزابهم بشیاطین و تکفیر و تضلیل ایشان خواهد شد
و چه مزیت ست برای این حضرات بر زبیر در دخول مصادیق این فضائل عامه و کدام مانع ست برای ابی بکر
[illegible] و نیز از این ارشاد با سداد بطلان حدیث تبشیر عشره بجنت بکمال وضوح میرسد [illegible]
باجنت باشد تسمیه او بشیطان و کافر [illegible] شیطان [illegible] کرده و نیز از این ارشاد [illegible]
[illegible] مصنوعات اسلاف سنیه که برای تعظیم و تبجیل زبیر بالخصوص باغراض باطله فاسده بافته اند نیز [illegible]

کنز العمال و امثال آن جمله می توان دریافت بکمال وضوح ظاہر میشود و نیز ازین ارشاد بطلان سائر حیلها و خرافات مخاطب در باب چہارم که در باره انحراف اہل حق از اہلبیت سرایده و تمسک بسائر اقارب نبوی را جب و لازم دانسته و کذا ہفوات الکابلی فی ہذا الباب بمرتبه بدیہیات میرسد و ہرگاه خلیفه ثانی زبیر را که از اقارب نبوی ست کافر و شیطان گوید اگر اہل حق نیز زبیر و امثال او را تضلیل و تکفیر کنند چه جای لوم و ملام لئام ست قال الملحد فی الباب الرابع و اما عترت رسول پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند ص ۲۰۵ و لیکن نواصب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول صلی الله علیه و سلم و در حاشیه این قول مسطور ست علمای نسب نوشته اند که کثرت جهات ص ۲۰۵ قرابت با رسول صلی الله علیه و سلم که زبیر را میسر آمده ہیچکس را نبوده اول اجتماع نسب او در قصی که کلاب جد پنجم رسول صلی الله علیه و سلم ست دیگر آنکه مادر او صفیه عمه رسول صلی الله علیه و سلم ست و جده او خاله حقیقیه رسول ست هاله بنت وهب بن عبد مناف و عمه پدرش ام حبیب بنت اسد جده رسول صلی الله علیه و سلم و نیز زوجه رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه عمه حقیقیه اوست و نیز زوجه او ہمشیره زوجه رسول ست اسماء بنت ابی بکر خواہر عائشه صدیقه زوجه اوست انتہی کمال عجب ست که اہل حق بسبب اخراج زبیر از عترت چشمک میزنند و از بغض خلافت مآب با او و تسمیه او بکافر و شیطان و قدح و جرح او خبری نمیگیرند و اگر حضرات سنیه بسبب ابتلا بضیق خناق و مزید انزعاج و اقلاق از التزام استحقاق زبیر اطلاق شیطان و کافر را اقرار نمایند و گویند که حاشا و کلا که زبیر مستحق این اطلاق و لائق این توہین و احراق باشد فهو الهرب من المطر و الوقوف تحت المیزاب فانه عین تضلیل الخلیفه و تفسیقه بلا ارتیاب و قبائح و فضائح مطلق و تعییر اہل ایمان بالماتر از انست که احصا کرده شود چه جا که تکفیر اکابر فحول اہل ایقان و اعاظم مقتدایان ارباب ایمان و تسمیه ایشان بشیطان در کنز العمال مذکور ست اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فهو کقتله و لعن المومن کقتله طب عن عمران بن حصین ایما رجل مسلم کفر رجلا مسلما فان کان کافرا و الا کان هو الکافر د عن ابن عمر من قال انی بری من الاسلام فان کان کاذبا فهو کما قال و ان کان صادقا لم یعد الی الاسلام سالما ن ه ک عن بریدة اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما خ عن ابی هریرة حم خ عن ابن عمر کفوا عن اهل لا اله الا الله لا تکفروهم بذنب فمن اکفر اهل لا اله الا الله فهو الی الکفر اقرب طب عن ابن عمر ایما امرء قال لاخیه کافر فقد باء بها احدهما ان کان کما قال و الا رجعت علیه م ت عن ابن عمر ص ۸۳ کلمات الکفر و موجباته من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الهمزة ۱۲

و بعد سماع این روایات ...

حضرات سنیه را که در ود دین خود دارند و جانهای شیرین خود بر اقدام صحابه می بازند در دیگر وادی کفار
قلب و ارتعاد فرائص می دهد که چاره ازین نیست که یا طلحه را حسب افاده خلافتمآب کافر و شیطان
دانند و باز توجیه طعن بر حضرتش بسبب اخلال چنین کسی که خود شش او را کافر و شیطان گفته اند
نمایند و مطلب اهل حق را بی کلفت ثابت سازند و اگر رگ گردن دراز سازند و قصه مختصر نسازند
و سر یاوه گوی از جیب ندامت بر آرند پس افاده تکفیر خلافتمآب بسبب تکفیر زبیر در گردن اندازند
و مقصود اهل حق را مع شی زائد بمنصه ثبوت نشانند و اما زعم عدم مانع بودن بخل زبیر از خلافت و
امامت پس آنهم نیز رد صریح بر خلافتمآبست چه قطع نظر ازانکه اگر بخل مانع از خلافت نبود چرا
خلافتمآب در معرض قدح و جرح خلافت ذکر کرده از قضیه کلیه خلافتمآب که در استیعاب و فائق
و احکام سلطانیه ماوردی و ازالة الخفا مذکورست ظاهرست که بخیل لائق و صالح خلافت نیست
و خلافتمآب بنفی صلاحیت بخیل قسم شرعی یاد کرده پس نفی این نفی تکذیب صریح و رفض یمین ست خلافتمآب
و علاوه برین در احکام سلطانیه مذکورست که عمر در حق زبیر گفته انه لبطل و لکنه
یسال عن الصاع والمد بالبقیع وبالسوق افبذاک یلی امور الناس و این کلام بغایت صراحت
دارد بر انکه زبیر بسبب بخل و دنائت خود لیاقت ولایت امور مردم ندارد و اما اینکه قول عمر
در عثمان و تولیت او اقارب خود را و حمل ایشان بر رقاب ناس هرگاه فساق نباشند مانع از خلافت
و امامت نمی تواند شد پس مندفع است بانکه قید اذا لم یکونوا فساقا ابن ابی الحدید از طرف خود
افزوده و در کلام عمر هرگز مذکور نیست پس بعد اضافه قیدی از طرف خود منع دلالت کردن طرفه
ماجرائیست و علاوه برین نهی و تحذیر از تولیت بنی ابی معیط بر رقاب ناس که در روایت ابن سعد
و دیگر روایات مذکورست دلالت دارد بر انکه تولیت اینها بر مردم از قبیل جور و ظلم و حیف بوده
کما لا یخفی و نیز عمر درین روایت خبر داده ازینکه حمل عثمان بنی ابی معیط را بر رقاب مردم موجب قتل او
خواهد شد پس ارتکاب امری که موجب قتل خلیفه و باعث هیجان شر عظیم و فساد کبیر باشد که متکفل بیان
شناعت آن جمیع تقریرات اهلسنت نمی تواند شد و پاره از آن از ازالة الخفا و امثال آن میتوان
دریافت و خود مخاطب هم مبالغه در اثبات شناعت آن نموده بلا ریب فسق و فجور صریح ست و از عبارت
استیعاب صاف ظاهرست که خلافتمآب فسق و فجور و ظلم اقارب عثمان ثابت ساخته یعنی ارشاد کرده
که اتقی قسم بخدا اگر بکنم یعنی عثمان را خلیفه کنم هر آینه بگرداند بنی ابی معیط را بر گردن مردم که عمل کنند در ایشان
بمعصیت خدا پس بحلف و قسم شرعی معصیت اقارب عثمان بیان کرده فسق ایشان ثابت ساخته و بیان

باعاده و تکرار حلف عمل اقارب عثمان بمعصیت خدا بیان کرده حیث قال و الله لو فعلت لفعلوا و لو فعل
لفعلوا واعجباه که خلافتمآب بتاکید تشدید حلف مکرر بر معصیت اقارب عثمان یاد کند و باین سبب
عثمان را از صلاحیت خلافت بیندازد و ابن ابی الحدید در تکذیب خلافتمآب کوشد و تهمت بعض فسق
از ایشان بر خلافتمآب گذارد و اصلا از مواخذه اهل حلم حیا نه آرد و از روایت ابن قتیبه ظاهرست که
خلافتمآب بخطاب عثمان ارشاد کرد که و مانع نمیشود مرا از تولای عثمان مگر عصبیت و حب تو قوم خود را
و اهل خود را و این تصریح صریح ست بآنکه عصبیت عثمان و محبت او قوم و اهل خویش را مانع خلافت
و امامت او بود و علاوه برین همه روایتیکه خود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده صریحست در آنکه
عمر اولا بخطاب عثمان کلمه ها ها الیک بر زبان آورده و این زجر و توبیخ و استخفاف و ازرای صریحست
و بعد ازین از تقلید قریش مر خلافت او را بسبب محبت او و حمل عثمان بنی امیه و بنی ابی معیط را
بر رقاب ناس و ایثار ایشان یعنی و سیر عصابه از ذوبان عرب بسوی او و ذبح او بر فراشش خبر داده و باز
قسم شرعی یاد کرده این امور را ذکر نموده بعد ازان ناصیه عثمان گرفته گفته که هرگاه باشد این امر
یاد کن قول مرا پس بدرستیکه این امر شدنی ست و حسب روایت فائق اسراع عثمان در مرضات
اقارب خود و استیثار او یعنی خبر داده و ظاهرست که استیثار یعنی تظلم و جور صریح و عدوان حیف قبیح است
که از جمله عادات مذمومه جائرین و ظالمین و خصال لازمه معاندین و غاشمین می باشد و اگر مستاثرین
بالفیء هم لیاقت خلافت و صلاحیت امامت دارند فعلی الاسلام السلام و در حقیقت استیثار
بالفیء چنان قبیح و شنیع ست که جمعی از جائرین و فاسقین هم استنکاف ازان دارند و بسبب آن لوم و
فضیحت ملکداران می کردند چه جا کسیکه بر مسند خلافت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
نشیند و خود را لائق نیابت آنحضرت بیند که لابد او را لازمست اجتناب از ادانی مساوی اخلاق و تخلق
بخلق المتقین و تحلیه الاخلاق و از روایت احکام سلطانیه ظاهرست که خلافتمآب امتناع محبت
عثمان جنت را بسبب محبت او مال را بیان کرده و این معنی را مانع ارتکاب خلافت و قادح در امامت و
خلافت او گردانیده یعنی کلمه بلیغه کیف یحب المال و الجنة بجواب کسانیکه استخلاف او خواسته
بودند گفته و هرگاه حضرت ثالث بافاده ثانی از محبت جنت دور و از حائز قرب آخرت مهجور و بحب مال
مبتلا و مغرور باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت که تبدیل عبایه بمنزله لبس عباء سیاست ولیکن او نتواند کرد
که بسیاری از صلحا و زهاد هم لیاقت آن ندارند چه جا که مفتونین حب جاه و مال و مشغوفین بدنیای
سریع الزوال که از حلیه حب جنت عاری و نفس او از حب دنیا بر لبس حلیه ... ست و دل ایشان بسبب

سائر امور صلاحیت خلافت بر سر گرانند و اما اینکه عیبی که عمر در سعد ثابت کرده اقوای عیوب ست و
بانهم دلالت بر نفی خلافت ندارد پس مخدوش ست اولا بآنکه اقوی بودن عیب سعد از سائر عیوب
دیگران ممنوع ست بلکه عیب زبیر که درهمین روایت ابن سعد مذکورست افحش و اقبح ست زیراکه عمر درین
روایت کفر زبیر در حالت غضب ثابت کرده و این الکفر من العجز عن تحمل الخلافة ولو کان بالغا منتهاه
بحیث لا یقوم بقوته لو حمل امر یا پس ضعف زبیر با آنکه مانع از خلافت و امامت ست قادح امانت
و دیانت و عدالت نیز نمی باشد و نیز وصف زهو و نخوت که در حق طلحه ثابت کرده اقبح و اشنع ست
از وصف سعد خصوصا وقتیکه این زهو و نخوت بسبب قطع اصبع باشد کما مر و اگر معایب طلحه و زبیر در روایات
دیگر خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید آورده جسته شود و تطبیق روایات ملحوظ شود و نیز معایب دیگران
درین روایت عدیده و غیر آن معاینه کرده شود بطلان ادعای اقوی بودن عیب سعد زیاده تر واضح میگردد
بالجمله ابن ابی الحدید درین مقام تلمیع و تدلیس عجیب بکار برده که عیب سعد را اقوی وانموده و نیز
منع دلالت آن بر نفی خلافت برآمده حالانکه بر ظاهرست که این وصف سعد که دلالت بر نفی خلافت
بکمال صراحت دارد لکن از عیب زبیر و طلحه بلاریب کم ست حسب دلالت همین روایت ابن سعد چه جاکه
دیگر روایات ملحوظ شود خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید قبل ازین در اوائل کتاب خود نقل کرده
و درین جا از ان نسیا منسیا ساخته پیش نظر نهاده شود و ثانیا منع دلالت وصف سعد بر صلاحیت
خلافت طرفه ماجراست زیراکه خلافتماب سعد را از حمل امر یک قریه عاجز و درمانده وانموده نهایت
عجز و ضعف او ثابت کرده و از قول خود ابن ابی الحدید وانه لیس له در تم الخ ظاهرست که قول عمر دلالت
دارد بر آنکه سعد را تدرب نظر در تدبیر بلاد و اطراف و تحصیل اموال حاصل نیست و هرگاه سعد را
تدرب و نظر در تدبیر بلاد و صلاح عباد حاصل نباشد و بحدی ضعیف و عاجز باشد که تحصیل اموال بلاد
و اطراف که امداد ظلمه اجلاف است آن اتعمافوا از نه هم نمی تواند کرد و از ولایت امر یک قریه و رعایت
امور و دفع شرور آن عاجز و قاصر و در تدبیر و اصلاح آن حائر و خاسر باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت
برای او توان کرد طرفه ماجراست که خلافتماب بنظر مزید خیر خواهی اصحاب تصریح و تنصیص بر نهایت
نالائق بودن سعد نماید بمثابه که او را از تولی امر یک قریه عاجز می گردانند و باین سبب عدم صلاحیت
او برای خلافت و عدم جواز امامتش بطریق اولی ثابت میگردانند و ابن ابی الحدید و دیگر متعصبین
سنیه باین اهتمام خلافتماب را هباء منثورا کردن می خواهند و علی رغم جناب صلاحیت امامت
برای سعد ثابت می سازند و در حقیقت تکذیب خلافتماب بابلغ وجوه می کنند چه مثلا خلافتماب سعد را

از ولایت یک قریه عاجز و قاصر میگرداند چه جا خلافت و ولایت جمیع بلاد و دفع انواع شرور و فساد
و این حضرات سعد را لائق ولایت تمام بلاد و امامت سائر عباد می گردانند چه جا ولایت یک ده
و ریاست یک قریه فاین هذا من ذاک و این السمک من السماک و اما اینکه کسیکه عاجز از تدبیر یک قریه
و تحصیل اموال آن باشد جائز ست که او متولی خلافت گردد و استعانت در امر قری و بلاد و جبایت اموال
بکفات امنا نماید پس این حکم محض تشهی نفس و هوای باطل ست و دلیلی برآن ندارد و اگر تولی خلافت
بر اعتماد اعانت دیگران برای عاری از صلاحیت تدبیر و نظر جائز باشد لازم آید که هر مقدوحی
و مجروحی و هر فاسقی و فاجری و هر ضعیفی و ناتوانی و هر کودکی که دنی و هر مخنثی و زنی بلکه هر ملحدی کافری
و هر زندیقی و معاندی متولی خلافت شود و استعانت در امور خلافت بدیگر مردم نماید که درین
صورت خلیفه در حقیقت این اعوان و انصار اند نه خودش پس چنانچه ضعف و عجز از تدبیر یک
قریه مانع از تولی خلافت سائر عباد و ریاست جمیع بلاد می تواند شد دیگر قوادح نیز مانع
نخواهد شد و ثالثا از روایت ابن قتیبه ظاهر ست که عمر قبل دیگران شروع بذم و لوم و طعن و قدح و جرح
سعد نموده و فرموده ما یمنعنی ان استخلفک یا سعد الا شدتک و غلظتک مع انک رجل حرب و این تصریح
صریح ست بآنکه مانع و قادح خلافت و امامت در سعد موجود بوده و آن شدت و غلظت او ست
و خلافتماب بر محض اثبات شدت و غلظت سعد اکتفا نکرده حرب بودن او هم ثابت کرده و حرب بمعنی
دشمن جنگی ست قال فی القاموس رجل حرب و محرب و محراب شدید الحرب شجاع رجل حرب
عدو محارب و چون خلافتماب در سعد در تهجین سعد ست لهذا حرب بمعنی شجاع برین مقام مناسبت
ندارد پس حرب بمعنی عدو باشد پس ثابت شد که سعد حسب افاده خلافتماب دشمن او یا دشمن دیگر
اصحاب اسلام یا دشمن جناب خیر الانام آل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و لهذا خلافتماب
آنرا در معرض تعییبش ذکر نموده و الا ظاهر ست که شجاعت هیچگونه موجب قدح و جرح نمیشود و رابعا در
روایت استیعاب مذکور ست که عمر در حق سعد گفت لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه
و این تصریح صریح ست بآنکه سعد لائق خلافت نیست و خامسا از روایت احکام سلطانیه ظاهر
که عمر در حق سعد گفته لیس هناک صاحب مقنب یقاتل عنه و این هم ظاهر ست در آنکه سعد لائق
خلافت نبود و سادسا صاحب نهایت نیز در حق سعد گفته ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم و تبریزی
در تفسیر آن گفته یرید ان سعدا صاحب جیوش و محاربة لیس بصاحب هذا الامر و سابعا در فائق گفته
یعنی انه صاحب جیوش لیس بصاحب هذا الامر و نامنا در نهایه و مجمع البحار و تفسیر این قدامه مذکور ست

پیدا نه صاحب حرب و جیوش و انیس صاحب هذا الامر و این همه نصوص صریحه است بر آنکه سعد لایق و
صالح خلافت نبود و تا سعد در روایتی که ابن ابی الحدید خود هم از جاحظ نقل کرده منقول است که عمر
بسعد گفته انما انت صاحب مقنب من هذه المقانب الخ و این کلام صریحست در نفی لیاقت خلافت
از وی و حصر لیاقت او در محاربه و قتال و اشتغال بعد ... استعمال قسی و سهام و عاشرا کلمه بلیغه خلافتمآب
درین روایت واضح و باهره و هذا الامر نص صریحست بر تبعید سعد و قبیله او از لیاقت خلافت و صلاحیت
امامت **وجه دوم** از وجوه قصه شوری که دلالت بر طعن عمر دارد اینست که عمر بسبب مزید جسارت
و خسارت و کمال بی اندامی و نصب خود با تعیب و خصم جناب امیر المؤمنین علیه السلام عدو شده
نعوذ بالله بزعم باطل خود عدم استحقاق وصی رسول رب متعال برای خلافت بسبب دعابت ظاهر
ساخته چنانچه از روایت ابو عبید که ابو زکریا تبریزی نقل کرده ظاهرست که هرگاه ابن عباس
ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد عمر کرد و استخلاف آنحضرت خواست عمر گفت که اگر نمی بود
دعابه در و یعنی اگر دعابه در آنحضرت نمی بود آنحضرت را خلیفه می ساختم و همچنین از روایت زمخشری
در فائق ظاهرست که عمر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدعابه طعن کرده و همچنین از روایت
استیعاب ظاهرست که عمر با وصف اعتراف بانصاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باولویت
خلافت بسبب سابقه فضائل و علم و قرابت طعن بر آنحضرت بکثرت دعابه نموده و همچنین از روایت
ماوردی ظاهرست که عمر در حق آنحضرت گفته بدرستیکه او برای خلافت اهل است لکن او مردی است که
در او دعابه است و از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید نقل کرده ظاهرست که عمر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بدعابه طعن کرده و از روایت منخول هم ظاهرست که عمر در حق آنحضرت گفته که بدرستیکه در و دعابه است
پس اگر غرض عمر آنست که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرتکب امری خلاف حق و مزاح
میگردید چنانچه از روایت ابن سعد ظاهر میشود پس این کذب محض و بهتان صریح و عدوان فضیح است
و در کفر و نفاق چنین کسی که نسبت ارتکاب امر باطل بآنجناب نماید اصلا ریبی و شکی نیست و اگر غرض خلافتمآب
تعبیر بدعابه حقه و مزاح غیر باطل بود پس بنابرین هم مزید نفاق و ضلال خلافتمآب ثابت میشود که مزاح
حق را قادح خلافت گردانید حالانکه مزاح حق از اخلاق جمیله و محاسن حمیده و مکارم مرضیه و شمائل
معروفه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است و کسی از عقلا و حکما و متدینین آنرا مذموم و بد نمی داند
پس طعن بدعابت دلیل غایت ضلالت و خسارت و خروج از زمره عقلا و حکما است و روایات
داله بر مزاح و مطایبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در کتب حدیث

وسیر مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظرین چند عبارات اینجا هم نوشته میاید ابو عیسی محمد بن سوره الترمذی صاحب صحیح در کتاب شمائل النبی بابی خاص برای ذکر مزاح انحضرت منعقد کرده احادیث متضمن ان ذکر نموده چنانچه گفته باب ماجاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم حدثنا محمود بن غیلان حدثنا ابو اسامة عن شریک عن عاصم الاحول عن انس بن مالک قال ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ذا الاذنین قال ابو عیسی قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه حدثنا هناد بن السری حدثنا وکیع عن انس بن مالک قال ان کان النبی صلی الله علیه وسلم لیخالطنا حتی یقول لاخ لی صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر قال ابو عیسی وفقه هذا الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمازح وفیه انه کنی غلاما صغیرا فقال له یا ابا عمیر وفیه انه لا باس ان یعطی الصبی الطیر لیلعب به وانما قال له النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا عمیر ما فعل النغیر لانه کان له نغیر فیلعب به فمات فحزن الغلام علیه فمازحه النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا ابا عمیر ما فعل النغیر حدثنا عباس بن محمد الدوری حدثنا علی بن الحسن بن شقیق انبا عبد الله بن المبارک عن اسامة بن زید عن سعید المقبری عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا قال انی لا اقول الا حقا تداعبنا یعنی تمازحنا حدثنا قتیبة بن سعید حدثنا خالد بن عبد الله عن حمید عن انس بن مالک ان رجلا استحمل رسول الله فقال انی حاملک علی ولد ناقة فقال یا رسول الله ما اصنع بولد الناقة فقال وهل تلد الابل الا النوق حدثنا اسحق بن منصور انبا عبد الرزاق انبا معمر عن ثابت عن انس بن مالک ان رجلا من اهل البادیة کان اسمه زاهرا وکان یهدی الی النبی صلی الله علیه وسلم هدیة من البادیة فیجهزه النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا اراد ان یخرج فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان زاهرا بادیتنا ونحن حاضروه وکان رسول الله یحبه وکان رجلا دمیما فاتاه النبی صلی الله علیه وسلم یوما وهو یبیع متاعه فاحتضنه من خلفه ولا یبصره فقال من هذا ارسلنی من هذا ارسلنی فالتفت فعرف النبی صلی الله علیه وسلم فجعل لا یالو ما الصق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وسلم حین عرفه فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول من یشتری العبد فقال یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا فقال النبی صلی الله علیه لکن عند الله لست بکاسد او قال انت عند الله غال حدثنا عبد بن حمید حدثنا مصعب بن المقدام حدثنا المبارک بن فضالة عن الحسن قال اتت عجوز النبی صلی الله علیه

علیه وسلم فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة فقال یا ام فلان ان الجنة لا تدخلها
عجوز قال فولت تبکی فقال اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز ان الله عز وجل یقول انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و قاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی که از ائمهٔ شافعیه است در کتاب شفا فی تعریف
حقوق المصطفی گفته قال جریر بن عبد الله ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قط منذ
اسلمت ولا رآنی الا تبسم وکان یمازح اصحابه ویخالطهم ویحادثهم ویداعب صبیانهم
ویجلسهم فی حجره ویجیب دعوة العبد والحر والامة والمسکین ویعود المرضی فی اقصی المدینة
ویقبل عذر المعتذر و سید جمال الدین محدث که از مشایخ اجازهٔ مخاطب [illegible] در رسالهٔ
اصول حدیث ظاهر میشود در کتاب روضة الاحباب گفته عن عبد الله بن الحارث بن جزء که گفت ندیدم
من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرده باشد و نقل [illegible]
صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی و حالانکه این طریقه مناسب تو
نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عائشه رض گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت
ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و ابو زکریا تبریزی در تهذیب غریب الحدیث گفته
و قال فی حدیثه صلی الله علیه وسلم انه کانت فیه دعابة یعنی المزاح و فیه ثلث
لغات المزاحة والمزاح والمزح و فی حدیث آخر عنه انه قال انی لا امزح ولا اقول الا حقا
وذلک مثل قوله اذهبوا بنا الی هذا البصیر نعوده لرجل مکفوف ای البصیر القلب ومنه
قوله لابن ابی طلحة وکان له نغر یلعب به فجعل یقول له ما فعل النغیر یا ابا عمیر وهذا حق
کله قال فی حدیث النغیر انه احل صید المدینة وقد حرمها فکانه انما حرم الشجر ان
یقطع ولم یحرم الطیر کما حرم طیر مکة وقد یکون وجه الحدیث ان یکون الطائر انما حمل
من خارج المدینة الی المدینة فلم ینکره لهذا ومما یبین لک ان الدعابة المزاح قوله
لجابر بن عبد الله حین قال ابکرا تزوجت ام ثیبا قال فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک
بالجمله بعد ادراک این روایات مزاح و دعابه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قطعا و حتما ثابت
میشود و کمال [illegible] طعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب دعابه بعینه طعن بر سرور کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم است [illegible] الرجل [illegible] پس چنانچه [illegible] دعابه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام را قادح خلافت گردانیده همچنان لازم می آید که [illegible] منافی
نبویه [illegible]

فصل حسن خلق [illegible]

[illegible] عادات [illegible] از خاتمه باب دوم [illegible]

که در مابعد منقول میشود ظاهرست که خلافمآب بخطاب ابن عباس قبل از واقعهٔ شوری هم
لکثرت دعابه طعن بر جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده و ابن عباس جواب شافی ازین خرافت
اداء نفرموده که قفل سکوت بر لب خلافمآب زده یعنی مداعبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و شمائل آنحضرت قد نبهنی بکلام بلاغت نظام ذکر کرده و این را بوصف استماع همین جواب ساکت
باز طعن بر آنحضرت بدعابه دلیل مزید انهماک در عناد و طعن بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم است و انجباه که خلافمآب را اصلا تنبه از ملاحظهٔ سیرت نبویه حاصل نمیشود و با این همه
قرب و اختصاص که حضرات دعوی آن دارند ملاحظهٔ مطایبات آنحضرت نمیکنند و بکمال جسارت
دعابه را قادح خلافت میگردانند و با وصف تنبیه ابن عباس هم متنبه نمیشوند و همان لجاج
و اعوجاج قدیم درست می نمایند و اساس دین اسلام میکنند و سعیدالدین محمد بن احمد فرغانی که
از اکابر علما و محققین قوم سنت در شرح تائیهٔ ابن فارض در شرح شعر شوادی مباهاة سوادی تحیتی
بوادی فکاهات غوادی برحیه گفته و منها الاسماء الذاتیة ایضا من حیث هذا التعرف ص ۱۳۰
من جهة السمع المذکور فی قوله و سمعی و کلی بالنداء اسمع الندا ظاهرة بوصف فکاهة
یعنی سماع احادیث اهل الانس من طیبة و مزاح من حیث هولاء الاکابر فانهم فی
مقام التمکین الاول و مقام العرفان الاول یکونون شاهدین بالحق تعالی شاهدین
منشأ جمیع الامور فی حضرته و شاهدین انتشاءها منها علی وفق الحکمة البالغة التی
لابد من وقوعها رعایة لتلک الحکمة والمصلحة و لا یهتمون لنازلة و لا یغتمون لحادثة
و لا یؤثر فیهم سماع ما یکرهون و لا رؤیة ما لا یلائمهم بل یکونون دائم الانس بربهم
و بکل ما یبدو بل کل ما یسمعون مما لا یلائم طباعهم یفهمون منه حکمة بالغة توجب فرحهم
و بشاشتهم فلا یزالون هشاشا بشاشا مزاحا کما حکی عن امیرالمومنین کرم الله وجهه
الکریم فانه لم یلقه احد فی عین تلک الوقائع العظیمة النازلة به من اختلاف الصحابة
علیه و محاربتهم ایاه الا بشاشا مزاحا حتی انه یعیب علیه من یغیب عنه حاله و یقول
لولا دعابة فانه علیه السلام کان علی بصیرة و معرفة بکل ما نزل به و انه
لا مندوحة عنه فلا یؤثر فیه شیء من ذلک اصلا فلهذا کانت تلک الاسماء الذاتیة
اولا من حیث سمع هذا الولی ظاهرة بوصف الفکاهة و سماع المزاح والطیبة انتهی
عبارت واضح ست که مزاح شان اکابر اولیاست که بمقام تمکین و مقام عرفان رسیده اند و مشاهدهٔ

ومشاهده حق تعالی وشهود منشا جمیع امور در حضرت او وشهود انتشاء امور ازان بر وفق حکمت بالغه
فائز گردیده وبسبب نزول نوازل رنجیده وبحدوث حوادث ژولیده نمیشوند وسماع مکروهات و
ملاحظه ناملائمات تاثیری در ایشان نمیکند بلکه انس شان بپروردگار دائم می باشد بلکه سماع امور
ناملائم طباع موجب فهم حکمت بالغه ازان میشود که آن سبب فرح وبشاشت ایشانست پس ایشان
همیشه موصوف ببشاشت وبشاشت وتبسم ومزاح می باشند وهرچند این افادات متینه وتحقیقات
رزینه برای تفضیح خلافتمآب وتبعید شان از درجه اکابر عرفا کافی وبسندست ووصول بدرجه اکابر
وعرفا را چه ذکر معرفت خواص مرتبه اکابر عرفاهم خلافتمآب را حاصل نبود بلکه جسارت بر تقبیح
فضیلت جلیله ایشان می نمود لکن فرغانی اکتفا بر ذکر نموده بتصریح تمام اتصاف جناب امیر المومنین
علیه السلام بصفت بشاشت ومزاح بیان کرده وبکلمه بلیغه یعیب علیه من یغیب عنه حاله جهل و
عناد ائمه طاعنین وعائبین ثابت کرده فهمیده ... امثال این مزید شناعت تعصب قوم
واضح میگردد که باوصف این همه بی خبری جسارت خلافتمآب که اصلا بحقیقت ومنشأ مزاح
جناب امیر المومنین علیه السلام وا نرسیده وندریافته که آن بسبب کمال بصیرت ومعرفت ومحض
تأسی جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده حضرت او را ولی کامل وعارف راسخ گمان
نمی ... وهفوات بی اصل گستاخ شدند چنانچه از ازالة الخفا وامثال آن ظاهر میشود
وبالفرض اگر نزد خلافتمآب بسبب استیلاء مواد عناد واستحواذ فظاظت وغلظت وجفا مزاح وبشاشت
لا مزید حسن آن ... دلالت آن بر کمال معرفت واستقلال ونهایت بصیرت وعدم تاثر از فوادح
وسوانح دریافتنی امر قبیح بوده وسالب خلافت   جناب سالتمآب صلی الله علیه وسلم هم العیاذ
بالله بزعم باطلش لائق استناد واحتجاج ودافع عناد ولجاج نبوده پس کاش خود از مزاح احتراز میکرد
لکن بلا مبالات بتعبیر لم تقولون ما لا تفعلون جناب امیر المومنین علیه السلام را بدعابه مطعون
می سازد حالانکه دعابه آنحضرت دعابه حق بتاسی دعابه نبویه بوده بلا ریب وخود مرتکب
دعابه باطل وسخریه غیر مشروع یعنی تعیبه وتعییب بعض صحابه بذنب مهجور ومتروک که فاعلش توبه
ازان نموده میکرد چنانچه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمری در کتاب استیعاب
گفته سواد بن قارب الدوسی کذا قال ابن الکلبی وقال ابن ابی خیثمة سواد بن قارب
السدوسی من بنی سدوس قال ابو حاتم له صحبة قال ابو عمر کان یتکهن فی الجاهلیة وکان شاعرا
ثم اسلم وداعبه عمر یوما فقال ما فعلت کهانتك یا سواد فغضب وقال ما کنا علیه

ص
حرف السين

نحن وانت من جاهليتنا وكفرنا شر من الكهانة فمالك تعيرني بشئ تبت منه وارجو
من الله العفو عنه وقد روى ان عمر اذ قال له وهو خليفة كيف كهانتك اليوم غضب
سواد وقال يا امير المومنين ما قالها لى احد قبلك فاستحيى عمر ثم قال له يا سواد الذى
كنا عليه من الشرك اعظم من كهانتك وعلى بن برهان الدين الحلبى الشافعى در كتاب انسان العيون
فى سيرة الامين المامون گفته وفى كلام السهيلى ان عمر رضى الله تعالى عنه مازح سواد رضى
الله تعالى عنه فقال له ما فعلت كهانتك يا سواد فغضب وقال له سواد رضى الله
تعالى عنه قد كنت انا وانت على شر من هذا من عبادة الاصنام واكل الميتات افتعيرنى
بامر قد تبت منه فقال عمر رضى الله تعالى عنه اللهم غفرا فليتامل والله اعلم وحافظ
شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى در اصابه فى تمييز الصحابه گفته سواد بن قارب
الدوسى قال البخارى وابو حاتم والبرزنجى والدارقطنى له صحبة روى ابن ابى خيثمة ومحمد بن
هارون الرويانى من طريق ابى جعفر الباقر قال دخل رجل يقال له سواد بن قارب السدوسى
على عمر فقال يا سواد نشدتك بالله هل تحسن من كهانتك شيئا اليوم قال سبحان الله
والله يا امير المومنين ما استقبلت احدا من جلسائك بمثل ما استقبلتنى به فقال سبحان الله
يا سواد ما كنا عليه من شركنا اعظم من كهانتك **وجه سوم** آنكه در روايات عديده
[illegible] تصريح نموده است كه عمر بن الخطاب جناب امير المومنين عليه السلام را از ديگران اولى و احق
بخلافت مى دانست و اعتراف و اقرار بآن ميكرد ليكن عدم تخلف آنحضرت با وصف علم
[illegible] باولويت و احقيت آنحضرت دليل قاطع و برهان ساطع بر وجود حيف وظلم وزيغ
و عدوان و خيانت مسلمين و ترك متابعت [illegible] و عدم مخافت از مواخذه رب العالمين
و [illegible] از جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين و انهماك تام در اتلاف حقوق
[illegible] طاهرين [illegible] است اما در اول پس روايت سقيفه كه سابقا گذشته صريح
[illegible] كه ابن عباس [illegible] و نظر [illegible] خلافتمآب ديد و تنفس شديد [illegible] كلمه [illegible]
[illegible] بر زبان آورد و گفت قسم بخدا كه خارج نكرده از تو اين نفس را اى امير المومنين مگر
اندوه عظيم پس خلافتمآب گفت كه واى بر تو اى ابن عباس نمى دانم كه چه كنم با امت محمد صلى الله
عليه وآله وسلم ابن عباس گفت كه چرا يعنى چرا [illegible] همه تامل مى ورزى حالانكه تو تجد [illegible]
[illegible] آنكه بنهى اين را يعنى امر خلافت [illegible] خلافتمآب ارشاد كرد با بن عباس

ص باب ما جاء من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن احبار اليهود وعن الرهبان من النصارى وعن الكهان

ص

باین عباس گمان میکنم ترا که بگوی که صاحب تو اولای مردم بخلافت ست یعنی علی علیه السلام
ابن عباس گفت که آری قسم بخدا بدرستیکه من هر آینه میگویم این را یعنی میگویم که اولای مردم
واحق ایشان بخلافت علی بن ابی طالب علیه السلام ست بسبب سابقه و علم و قرابت آنحضرت
پس خلافتماب هم بمزید انصاف اعتراف بحق کرد و ارشاد نمود که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام
چنانست که ذکر کردی یعنی آنحضرت اولای ناس و احق شان بخلافت ست بسبب سابقه فضائل
و ماثر و علم و قرابت سید الاوائل و الاواخر صلی الله علیه و آله و لکن او کثیر الدعابه ست یعنی
مزاح بسیار دارد و از روایت ابن قتیبه ظاهر شد که عمر بن خطاب جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته که و مانع نمیشود مرا از تو ای علی مگر حرص تو بر خلافت و بدرستیکه تو اجرای قوم هستی
اگر دا الی آن بشوی باینکه اقامت کنی یعنی برداری مردم را بر حق مبین و صراط مستقیم مستبین
واما امر ثانی پس هرچند از مزید ظهور و وضوح محتاج اظهار بیان و اقامت شاهد و برهان نیست
لکن بعض شواهد آنهم مذکور میشود شاه ولی الله والد مخاطب که مخاطب او را آیتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی میداند در کتاب ازالة الخفا که مخاطب بآن در باب
امامت حواله کرده و بر دلائل و براهین آن نازیده گفته اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استعمل رجلا من عصابة و فی تلك
العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المسلمین
ازین عبارت ظاهر ست که هر کسیکه عامل کند مردی را که مفضول از مرجوع باشد پس او خیانت خدا
و خیانت رسول و خیانت مسلمین کرده پس باین حدیث شریف از عمل والد مخاطب ست ظاهر
گردید و تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه حنبلی در منهاج السنة النبویه فی نقض کلام الشیعه
و القدریه گفته ائمه اتفقوا علی مبایعة عثمان بغیر رغبة و لا رهبة فیلزم ان یکون هو الاحق
و من کان هو الاحق کان هو الافضل فان افضل الخلق من کان احق ان یقوم مقام
رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و انما قلنا یلزم ان یکون هو الاحق
لانه لو لم یکن ذلك لزم اما جهلهم و اما ظلمهم فانه اذا لم یکن احق و کان غیره
احق فان لم یعلموا ذلك کانوا جهالا و ان علموه و عدلوا عن الاحق الی غیره کانوا ظلمة
فتبین ان عثمان ان لم یکن احق لزم اما جهلهم و اما ظلمهم و کلاهما منتفیان اولا فلانهم
اعلم بعثمان و علی منا و اعلم بما قاله الرسول فیهما منا و اعلم بما دل علیه القرآن

فی ذلك مناولانهم خیر القرن صح ان یکون نحن اعلم منهم مثل هذه المسائل مع انهم احوج الی علمها منا فانهم لو جهلوا مسائل اصول دینهم وعلمناها نحن لکنا افضل منهم وذلك ممتنع وکونهم علموا الحق وعدلوا عنه اعظم واعظم فان ذلك قادح فی عدالتهم وذلك یمنع ان یکونوا خیر القرن بالضرورة ولان القران قد اثنی علیهم ثناء یقتضی غایة المدح فیمتنع اجماعهم واصرارهم علی الظلم الذی هو ضرر فی حق الامة کلها فان هذا لیس ظلما للممنوع من الولایة فقط بل هو ظلم لکل من منع نفعه عن ولایة الاحق بالولایة فانه اذا کان راعیان احدهما هو الذی یصلح للرعایة ویکون احق بها کان منعه من رعایتها یعود بنقص الغنم حقها من نفعه ولان القران والسنة دل علی ان هذه الامة خیر الامم وان خیرها اولها فان کانوا مصرین علی ذلك لزم ان تکون هذه الامة شر الامم وان لایکون اولها خیرها ولانا نحن نعلم ان المتاخرین لیسوا مثل الصحابة فان کان اولئك ظالمین مصرین علی الظلم فالامة کلها ظالمة فلیست خیر الامم این عبارت صریحست که ترک استخلاف افضل واولی واحق ظلم عظیم وجور فخیمست که ضرر آن بحق تمام امت ساری وفساد آن در تمام عالم جاری چه این معنی محض ظلم بر ممنوع من الولایة نیست بلکه این ظلمست بر هرکسیکه منع کرده شد از ولایت احق پس بحمد الله ثابت شد که خلیفه ثانی بترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مرتکب ظلم عظیم وجور فاحش وعدوان قبیح وطغیان فضیح گردیده ونجبت را بحو مغفر رسانیده وظلم بر ایشان نموده واما نسبت خلافتمآب حرص خلافت را بجناب امیر المومنین علیه السلام واین را مانع استخلاف آنحضرت گردانیدن چنانچه از روایت ابن قتیبه ظاهرست پس اگر غرض ازان معاذ الله ادعای حرص بر دنیای دنیه ست فهو کذب وبهتان وبغض دشمنان واگر غرض حرص بر اقامت عمود دین ودفع بدعات معاندین ست پس آن مثبت کمال فضیلت وجلالتست نه باعث حرمان وداعی خذلان اللهم الا عند من هو کامل العداوة للایمان نافض الید عن الایقان واز روایات عدیده اعتراف خلافتمآب بانحصار عمل بحق وحمل مردم بر دین املست تمیم تجه بجا در ذات قدسی سمات جناب امیر المومنین علیه السلام ظاهرست چنانچه از روایت ولی الله که در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملك وتدبیر منازل ومعرفت اخلاق آورده واضحست که عمر با بن عباس گفته که بدرستیکه خدای تعالی اگر بردارد ایشان را بر کتاب رب ایشان وسنت نبی ایشان وتولیت خلافت بصاحب تو کند آگاه باش بدرستیکه ایشان اگر والی امر خود کنند او را بردارد

بردارد ایشان را بر حجه بیضا و صراط مستقیم و از روایت ابن اسحق که ابو الحسن ماوردی نقل کرده ظاهرست
که ابن عباس خلافتمآب را روزی در حالت کرب و انزعاج یافت و شنید که ارشاد می‌نماید که نمی‌دانم
چه کنم درین امر برخیزم یا نشینم و این کنایه از مزید قلق و انزعاج و شدت اضطراب و اختلاج ست پس
ابن عباس تسلیه و تسکین خاطر حزین خلافتمآب عرض کرد که آیا برای تو رغبت ست در علی پس ارشاد کرد
که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام برای خلافت هر آینه اهل ست ولکن او مردی ست که در او دعابه
ست بدرستیکه هر آینه من می‌بینم او را که اگر متولی امور شما شود هر آینه بردارد شما را بر طریقه از حق که میشناسید
آنرا و از روایت دیگر ابن اسحاق که آنرا هم ماوردی نقل فرموده واضح ست که هر گاه خلافتمآب بعد
مجروح شدن بدولت سرا تشریف داد و مردم بخدمت او حاضر شده درخواست استخلاف شان نمودند
خلافتمآب استنکاف از استخلاف نمود و بعد از حب جنت بسبب حب مال در حق آن با کمال تا ثبت کرد
و باز مردم مشرف باذن دخول گردیدند و بخدمت شریفش رسیدند و استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام خواستند خلافتمآب ارشاد کرد که درین وقت نمی‌خواهم که بردارد شما را بر طریقه که آن حق ست
و این ارشاد باسداد نص واضح و برهان قاطع بر تعین آنحضرت برای خلافت ست خصوصا بعد
قدح و جرح ثالث پس فرزند ارجمند خلافتمآب را یارای ضبط درد جگر و تاب غایت فطانت
و نهایت فطنت بر نتافت یا اظهار اضطراب اکابت خلافتمآب نمود و عرض کرد که ای امیر المؤمنین
و چه چیز منع میکند ترا ازینکه یعنی جناب علی بن ابی طالب علیه السلام غرض حضرت ابن عمر آنکه هر گاه
حقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حقیت آنحضرت بخلافت باین مثابه می‌دانی باز چرا دامن
از استخلاف آنحضرت می‌افشانی چون این حجت و سوال فرزند با کمال شنید بلکه مطلع بر الزام صریح
و افحام فضیح گردید باستناد ابدای اعذار و حیله واهیه اصلا بی قرار بر زبان گهربار گنجیج عاقل
نزد سمع اصغا جاندها ورود یعنی ارشاد که ای پسرک آیا من تحمل کنم بارهای مردم را در حال زندگی
و موت و از روایت جاحظ ظاهرست که عمر بجناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته که برای خدا هستی تو
یعنی مختار و پسندیده خدا هستی اگر نمی‌بود دعابه در تو آگاه باش قسم بخدا که هر آینه اگر والی شوی
ایشان را هر آینه برداری ایشان را بر حق واضح و محجه بیضا و ابن عبد البر در استیعاب میفرماید اخبرنا
محمد بن الصباح حدثنا عبد العزیز الدراوردی عن عمر مولی غفرة عن محمد بن کعب عن
عبد الله بن عمر قال قال عمر لاهل الشوری لله درهم لو ولوها الاصلع کیف یحملهم علی الحق
ولو کان السیف علی عنقه فقلت اتعلم ذلک منه ولا تولیه قال ان لم استخلف

ص ۱۷۵ / ۲۱۴
ترجمه علی بن ابیطالب

لله درهم لو ولوها الاصلع
یحملهم علی الحق

واترکهم فقد ترکهم من هو خیر منی وابو عبد الله حاکم در مستدرک علی الصحیحین گفته حدیث
الشوری مخرج فی الصحیحین لکنی قد اوردت هاهنا احرفا صحیحة الاسناد مفیدة غریبة
حدثنا احمد بن یعقوب الثقفی ومحمد بن احمد البجلی قالا ثنا الحسن بن علی بن شبیب
المعمری ثنا محمد بن الصباح ثنا عبد العزیز بن محمد عن عمرو بن عمرة عن محمد بن کعب عن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال عمر لاصحاب الشوری لله درهم لو ولوها الاصلع کیف یحملهم علی الحق
وان حمل علی عنقه بالسیف قال فقلت تعلم ذلک منه ولا تولیه قال ان استخلف فقد
استخلف من هو خیر منی وان اترک فقد ترک من هو خیر منی ودر کنز العمال مسطور است
عن ابن عمر قال قال عمر لاصحاب الشوری لله درهم لو ولوها الاصلع کیف یحملهم علی الحق
وان حمل علی عنقه بالسیف فقلت تعلم ذلک منه ولا تولیه قال ان استخلف فقد استخلف
من هو خیر منی وان اترک فقد ترک من هو خیر منی (ش) ونیز در کنز العمال مسطور است
عن عمرو بن میمون قال شهدت عمر یوم طعن فما منعنی ان اکون فی الصف المقدم الا هیبته
وکان رجلا مهیبا وکنت فی الصف الذی یلیه وکان عمر لا یکبر حتی یستقبل الصف المقدم
بوجهه فان رای رجلا متقدما من الصف او متاخرا ضربه بالدرة فذلک الذی منعنی منه و
اقبل عمر فعرض له ابو لؤلؤة فطعنه ثلث طعنات فسمعت عمر وهو یقول هکذا بیده قد
بسطها دونکم الکلب قد قتلنی وماج الناس بعضهم فی بعض فصلی بنا عبد الرحمن بن عوف
باقصر سورتین فی القران اذا جاء نصر الله وانا اعطیناک الکوثر واحتمل عمر فدخل الناس علیه
فقال یا عبد الله بن عباس اخرج فناد فی الناس ایها الناس ان امیر المؤمنین یقول اعن ملأ منکم
هذا فقالوا معاذ الله ما علمنا ولا اطلعنا فقال ادعوا لی طبیبا فدعی له الطبیب فقال ای
الشراب احب الیک فقال النبیذ فسقی نبیذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا صدید
اسقوه لبنا فسقی لبنا فخرج فقال الطبیب ما اراک تمسی فما کنت فاعلا فافعل فقال
یا عبد الله بن عمر ائتنی بالکتف الذی کتبت فیها شان الجد بالامس فلو اراد الله ان یمضی ما فیه
امضاه فقال له ابن عمر انا اکفیک محوها فقال والله لا یمحوها احد غیری فمحاها عمر بیده وکان
فیها فریضة الجد ثم قال ادعوا لی علیا وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلما خرجوا
من عنده قال عمر ان ولوها الاجلح سلک بهم الطریق فقال له ابن عمر فما یمنعک یا امیر المؤمنین
قال اکره ان اتحملها حیا ومیتا ابن سعد والحارث حل واللالکائی صح ودر ریاض النضره مسطور است

ص

ص ۱۶۸ الفرع الثالث فی خلافة عثمان بن عفان الثانی من الباب الثانی من کتاب الامارة من حرف الهمزة ۱۲

ص ... ذکر وفاته من فضائل الفاروق من باب فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ۱۲

طعن عمر

مسطور ست عن عمرو بن ميمون قال شهدت عمر يوم طعن وما منعنى ان اكون فى الصف المقدم الا هيبته
وكان رجلا مهيبا وكنت فى الصف الذى يليه فاقبل عمر [illegible]
فناجاه عمر قبل ان تستوى الصفوف ثم طعنه ثلث طعنات فسمعت عمر [illegible]
الكلب انه قتلنى وماج الناس فاسرعوا اليه فخرج ثلثة عشر رجلا [illegible]
رجل من خلفه فاحتضنه وحمل عمر فماج الناس بعضهم فى بعض [illegible]
[illegible] عبد الله طلعت الشمس فقدموا عبد الرحمن بن عوف فصلى بنا باقصر سورتين
فى القرآن اذا جاء نصر الله وانا اعطيناك الكوثر واحتمل عمر ودخل الناس عليه
فقال يا عبد الله اخرج فناد فى الناس اعن ملا منكم هذا فخرج ابن عباس فقال
ايها الناس ان امير المومنين يقول أعن ملا منكم هذا فقالوا معاذ الله والله ما علمنا
وما اطلعنا وقال ادعوا الى الطبيب فدعوا الطبيب فقال اى الشراب احب اليك
قال النبيذ فسقى نبيذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا دم صديد
فقال اسقونى لبنا فخرج من الطعنة فقال له الطبيب لا ارى تمسى فما كنت فاعلا
فافعل ثم ذكر تمام الخبر فى الشورى وتقديم صهيب فى الصلوة وشهادة ابن عمر وقال
ان ولوها الاجلح يسلك بهم الطريق المستقيم يعنى عليا فقال له ابن عمر فما منعك
ان تقدم عليا قال اكره ان احملها حيا وميتا اخرجه النسائى ونيز در رياض النضره مذكور ست
وفى رواية لله درهم ان ولوها الاصيلع كيف يحملهم على الحق وان كان السيف على
عنقه وابو عبد الله محمد بن سعد الزهرى در طبقات الصحابه والتابعين روايتى طولانى متضمن
ذكر قتل عمر آورده ودران مذكورست ثم قال يعنى عمر ادعوا الى عليا وعثمان وطلحة والزبير
وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلم يكلم احدا منهم غير على وعثمان فقال يا على لعل
هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك من النبى صلى الله عليه وسلم وصهرك وما اتاك الله
من الفقه والعلم فان وليت هذا الامر فاتق الله فيه ثم دعا عثمان فقال يا عثمان لعل
هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك
وشرفك فان وليت هذا الامر فاتق الله ولا تحملن بنى ابى معيط على رقاب الناس ثم
قال ادعوا الى صهيبا فدعى صل بالناس ثلاثا وليخل هؤلاء القوم فى بيت فاذا
اجتمعوا على رجل فمن خالفهم فاضربوا راسه فلما خرجوا من عند عمر قال عمر لو ولوها

ص ٢٩٤
[illegible]

١٦١
ص ٢٨٩
الفصل الحادى عشر فى ذكر مقتله وما يتعلق به من الباب الثانى فى مناقب عمر من القسم الثانى ١٢
ص ٣٢٥
باب استخلاف عمر

الا حملهم على الطريق فقال له ابن عمر فما يمنعك يا امير المومنين قال اكره ان اتحملها

حيا و ميتا الخ و در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث مقتل عمر مسطور است قوله قال

اوصی الخليفه بعدی فی رواية ابن اسحق عن عمرو بن ميمون فقال ادعوا لی عليا و عثمان و عبد الرحمن

و سعدا و الزبير و كان طلحة غائبا قال فلم يكلم احدا منهم غير عثمان و علی فقال يا علی لعل هؤلاء

القوم يعلمون لك حقك و قرابتك من رسول الله صلى الله عليه و سلم و صهرك و ما

آتاك الله من الفقه و العلم فان وليت هذا الامر فاتق الله و لا تحملن بنی ابی معيط علی رقاب

الناس ثم قال ادعوا لی صهيبا فدعی له فقال صل بالناس ثلاثا و لتخل هؤلاء القوم فی بيت

فاذا اجتمعوا علی رجل فمن خالف فاضربوا عنقه فلما خرجوا من عنده قال ان يولوها

الاجلح يسلك بهم الطريق فقال له ابنه ما يمنعك يا امير المومنين منه قال اكره ان

اتحملها حيا و ميتا و چنانچه خلافتمآب در وقت واپسين مرتکب ظلم و جور عظیم و فاعل اعتدای جسیم

در ترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام گردیده همچنین در تقدم خود و تقدیم ابی بکر نیز ظالم و

حائف و جائر و عادی بوده و این معنی هم بعنایت الهی حسب اعتراف خودش ثابت است ابن

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته روی الزبير بن بكار فی كتاب الموفقيات عن عبد الله بن

عباس قال انی لاماشی عمر بن الخطاب فی سكة من سكك المدينة اذ قال لی يا ابن عباس ما

اری صاحبك الا مظلوما فقلت فی نفسی و الله لا يسبقنی بها فقلت يا امير المومنين فاردد اليه

ظلامته فانتزع يده من يدی و مضی يهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال يا ابن عباس

ما اظنهم منعهم الا انه استصغروه فقلت فی نفسی هذه شر من الاولی فقلت

و الله ما استصغره الله و رسوله حين امره ان ياخذ براءة من صاحبك فاعرض عنی

و اسرع فرجعت عنه ازین روایت ظاهر است که خلیفه ثانی بخطاب ابن عباس اعتراف بر ثبوت

مظلومیت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده یعنی اظهار کرد که بر آنحضرت در تقدم اول و ثانی ظلم و جور

صریح واقع شده و ابن عباس بسماع این اعتراف صحیح نمک بر جراحت پاشیده و التماس رد ظلامه آنحضرت

بسوی آنحضرت کرد غرض آنکه هرگاه اعتراف بمظلومیت آنحضرت و ظلم خویش میکنی پس امر خلافت را

که از آنحضرت بعضب و عدوان ستیده و اپس بآنحضرت بکن و خود را از اصرار برین غصب و ظلم سبکدوش

ساز بسمع این حرف جگر خراش دست خود از دست ابن عباس رها ساخته و ساعتی مشغول تفکر و تامل

و سخن سازی گردیده همهمه کنان برفت و بعد از ان باستاد و هرگاه ابن عباس نزد وی رسید

باب قصة البيعة من مناقب عمر بن الخطاب من ابواب المناقب

عذرے معتمد آنحضرت منسوب الی الاغبیاء بر زبان در بار آورد و ابن عباس آنرا عذر بدتر از گناه دانست و جواب مسکت و مفحم که رگ گردن بشکند و با عجز و حیرت و اضطرار دو چار گرداند داد که بسماع آن خلافمآب اعراض از ابن عباس کرد و اسراع در مفارقت آغاز نهاد و تاب مقاومت و مکالمت نیافت و هرگاه مظلومیت جناب امیر المومنین علیه السلام و ظلم اول و ثانی باعتراف خود خلافمآب ثابت شد بطلوع الحق بلا کلفت بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید و ظلم ثالث و اتباع ثلثه هم بمنصه نهایت عیان رسید مخفی نماند که زبیر بن بکار از اعاظم معتمدین عالی فخار و از مشاهیر قدمای کبار سنیان ست حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی السمعانی در کتاب انساب گفته صاحب کتاب النسب ابو عبد الله الزبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام بن خویلد الاسدی الزبیری المدنی العلامة کان ثقة صدوقا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمین و ماثر الماضین و له الکتاب المصنف فی نسب قریش و اخبارها و کتاب الموفقیات و غیرهما و ولی القضاء بمکة و حدث بها الخ و حافظ ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در کاشف فی اسماء الرجال گفته الزبیر بن بکار ابو عبد الله بن ابی بکر الزبیری قاضی مکة ولد ۱۷۲ سمع ابن عیینة و اباضمرة و عنه ق و المحاملی صدوق اخباری علامة توفی ۲۵۶ و قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المشتهر بابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو عبد الله الزبیر بن بکار و کنیته ابو بکر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام القرشی الاسدی الزبیری کان من اعیان العلماء و تولی القضاء بمکة حرسها الله تعالی و صنف الکتب النافعة منها کتاب انساب قریش و قد جمع فیه شیئا کثیرا و علیه اعتماد الناس فی معرفة نسب القرشیین و له غیره من مصنفات دلت علی فضله و اطلاعه روی عن ابن عیینة و من فی طبقته و روی عنه ابن ماجة القزوینی و ابن ابی الدنیا و غیرهما و توفی بمکة و هو قاض بها لیلة الاحد لسبع لیال بقین من ذی القعدة سنة ست و خمسین و مائتین رحمه الله تعالی و ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانی در کتاب محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کنت اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلة و عمر علی بغلة و انا علی فرس فقرأ آیة فیها ذکر

[margin: ص ... ؛ ص ... من اسمه زبیر حرف الزاء المعجمة ؛ ص ۱۲۴ ؛ ص ۲۲۶ فیما جاء فی فضائل اعیان الصحابة من الحدیث العشرین]

علی بن ابیطالب فقال اما والله یا بنی عبد المطلب لقد کان علی فیکم اولی بهذا
الامر منی ومن ابی بکر فقلت فی نفسی لا اقالنی الله ان اقلت فقلت انت تقول ذاک
یا امیر المومنین وانت وصاحبک اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس
فقال الیکم یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
هنیئة فقال سر لا سرت فقال اعد علی کلامک فقلت انما ذکرت شیئا فرددت
علیک جوابه ولو سکت لسکتنا فقال انا والله ما فعلنا الذی فعلنا عن عداوة
ولکن استصغرناه وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش لما قد وترها فاردت
ان اقول کان رسول الله یبعثه فی الکتیبة فینطح کبشها ولم یستصغره فتستصغره
انت وصاحبک فقال لا جرم فکیف تری الله ما نقطع امرا دونه ولا نعمل شیئا
حتی نستاذنه وابن مردویه طراز المحدثین وعمدة المعتمدین سنیان احمد بن موسی بن مردویه
هم روایت کرده چنانچه سید علی بن طاوس در کتاب الیقین گفته فصل وقد ذکر الحافظ
المسمی طراز المحدثین ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب مولانا علی
علیه السلام فیما جرت الحال علیه من کتاب محرر علیه ما یقتضی الاعتماد علیه
فقال ما هذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف قال حدثنا عمران بن
عبد الرحمن قال حدثنا یحیی الحمانی قال حدثنا الحکم بن ظهیر عن عبد الله
بن محمد بن علی عن ابیه عن ابن عباس رضی الله عنه قال کنت اسیر مع عمر بن
الخطاب فی لیلة وعمر علی بغل وانا علی فرس فقرا آیة فیها ذکر علی بن ابیطالب
فقال والله یا بنی عبد المطلب لقد کان صاحبکم اولی بهذا الامر منی ومن
ابی بکر فقلت فی نفسی لا اقالنی الله ان اقلتک فقلت انت تقول ذلک یا امیر المومنین
وانت وصاحبک اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس فقال الیکم
یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم هنیئة فقال
سر لا سرت فقال اعد علی کلامک فقلت انما ذکرت شیئا فرددت جوابه ولو سکت
سکتنا فقال والله انا ما فعلنا الذی فعلنا عداوة ولکن استصغرناه
وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش لما قد وترها فاردت ان اقول وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعثه فی الکتیبة فینطح کبشها فلم تستصغره انت

ص الباب العشرون بعد المائتین

انت وصاحبك فقال لاجرم فكيف ترى والله ما اقطع امرا دونه ولا نعمل
شيا حتى نستاذنه اقول هذا لفظ ما ذكره وروا الحافظ احمد بن موسى بن
مردويه فى كتاب المناقب الذى اشرنا اليه بارها بروایت اصحاب صحاح ثقات این روایت
سراپا هدایت صحیحست که ابن عباس با عمر شبی در رفت و بوده سوار بود عمر بر بغله وابن عباس
بر فرسی پس عمر خطابهایی نمود که دران ذکر جناب امیر المومنین علیه السلام بود و بعد آن
گفت آگاه باش ای بنی عبد المطلب بدرستیکه بود علی در میان شما اولی باین امر یعنی
خلافت از من و از ابی بکر و چون این کلام اعتراف صحیح و تصریح صریح بود باحقیت آنحضرت
از اول و ثانی و مثبت کمال جور و ظلم و حیف آن هر دو بادعای بیجا و ساوس خلافت
لهذا ابن عباس خواست که او را نهایت نادم و خجل و مشابه خر در گل سازد و در نفس خود
گفت که عفو نکند خدا مرا اگر عفو کنم من و این کلام دلالت صریح دارد بر مزید شناعت
و فظاعت فعل اول و ثانی که ابن عباس اعراض را از الزام او سبب عدم عفو پروردگار
دانسته پس ابن عباس بعمر گفت که میگویی این را ای امیر المومنین و تو و صاحب تو
یعنی ابو بکر آن هر دو جستید که برجستید و انتزاع کردید این امر را نه مردم دیگر و این کلام
ابن عباس هم نهایت صحیحست در آنکه ابو بکر و عمر در اخذ خلافت غاصب و ظالم و جابر و متغلب
بودند و مستحق خلافت بالتعیین جناب امیر المومنین و سید الوصیین و افضل المجاهدین بود پس عمر بسماع
این کلام بلیغ الافحام ابن عباس مبهوت گردید و چاره جز آن نیافت که زبان خطا نطق تیغ امان
بزجر و توبیخ ابن عباس بلکه سائر بنی عبد المطلب که همه اقارب واجب التعظیم اند کشاد و تخویف
و ترهیب ابن عباس باختصاص شان بخود نمود پس ابن عباس متاخر شد و عمر متقدم گردید
و بعد زمان اندک بسبب استیلاء غضب عامی بد در حق ابن عباس نمود و بعد آن بسبب
مزید خجالت و ندامت و حیرت و انتشار ابن عباس را باعاده کلام سابق امر نمود ابن عباس
بجوابش عذر لطیف بیان کرد یعنی گفت که چون این نسبت ذکر کردی چیزی را و رد کردم بر تو
جواب آنرا و اگر سکوت میکردی سکوت میکردیم پس گفت عمر که قسم بخدا نکردیم آنچه کردیم بسبب
عداوت ولکن کم سن شمردیم او را یعنی جناب امیر المومنین علیه السلام را و خوف کردیم که جمع
نشوند بر او عرب و حالانکه قریش کینه با آنحضرت داشتند ابن عباس میگوید که خواستم که بگویم که
آنرسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرستاد آنحضرت را در لشکر پس قتل میکرد آنحضرت

سر و ارا از او و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انحضرت را کم سن شمرده کم شن شمار یعنی انحضرت را تو و صاحب تو حاصل کلام ابن عباس آنکه استصغار جناب امیر المومنین علیه السلام محض مخالفت و معاندت جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست و هنوز ابن عباس این کلام در خاطر داشت و بر زبان ناورده بود که خلافتمآب در مقام اعتذار از تقدیم اول و تقدیم خود بر انجناب گفت که قسم بخدا قطع امری بغیر او میکنیم و بعمل نمی آریم چیزی را تا که استیذان او نکنیم و این کلام دلیل کمال افضلیت انحضرت و وجوب اطاعت و لزوم اتباع انجناب ست و از ان هم عصیان و عدوان ابن خطاب در جسارت بر احکام فاسده در مقامات عدیده که بغیر مشوره و اجازت انحضرت اقدام بران میکرد و نمونه از ان سابقا گذشته ظاهر میشود و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین که در شروع آن گفته و جمعت فیه ما ورد فی فضائلهم من احادیث مما نقلها العلماء و الائمة تنبیها علی عظم قدرهم و شرفهم و موالاتهم الواجبة علی جمیع الامة الخ و نیز گفته و بهذا الکتاب سلکت مسلک الشیخ الامام العالم المحدث صدر الدین ابی اسحق ابراهیم بن محمد المؤید الحموی رحمة الله علیه و اوردت فیه بعض الفاظه فی صدر الکتاب لتوافق مرکتابة الاعلی کراریس من اوله رایته اتی فیها باحادیث غیر مشهورة و لا مع وقفتی کتب الحدیث المعتمدة فاضربت عن ذکرها فی کتابی هذا و اثبت ما کان مشهورا مذکورا فی الکتب المعتمدة مما لم یذکره و حذفت اسانیدها حذرا من الاطالة و اعتمادا علی نقل الائمة روایت کرده عن نبیط بن شریط قال خرجت مع علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ینکت فی الارض فقال له علی بن ابیطالب رضی الله عنه ما اجلسک یا امیر المومنین ههنا وحدک قال لامر همنی فقال له علی افترید احدنا فقال عمر ان کان فعبد الله قال فخلا معه عبد الله و مضیت مع علی و ابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علی ما وراءک فقال یا ابا الحسن اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرک بها و اکتم علی قال فهلم قال لما ان ولیت رایت عمر ینظر الیک و الی اثرک و یقول آه آه فقلت مم تاوه یا امیر المومنین قال

من القسم الثانی من السمط الاول فی مناقب امیر المومنین علیه السلام

قال من حب صاحبك يا ابن عباس فقد اعطى ما لم يعطه احد من ال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولولا ثلث هن فيه ما كان لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا
امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته وبغض قريش له وصغر سنه فقال له علي
فاردت قال داخلني ما يداخل بن العم لابن عمه فقلت له يا امير المومنين اما
كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يداعب ولا يقول الاحقا
ويقول للصبي ما يعلم انه يستميل به قلبه او يسهل على قلبه واما بغض قريش له
فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله دينه فقصم
اقرانها وكسر الهتها واثكل نساءها في الله لامة واما صغر سنه فقد علمت
ان الله تعالى حيث انزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم براءة من الله
ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان لا يبلغ عنه الا رجل
منه [illegible] مستصغر [illegible]
فقال [illegible]
[illegible]
[illegible] امير المومنين عمر رضي الله تعالى

ص ٢٢٢ الباب السابع والعشرون من القسم الثاني

[illegible] امير المومنين علي كرم الله تعالى وجهه [illegible] فقال مرحبا يا
امير المومنين قال مرحبا صاحبك يا ابن عباس وقد اعطي ما لم يعطه احد من
ال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم ولولا ثلث هن فيه ما كان
لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته
وبغض قريش له وصغر سنه قال ابن عباس فداخلني ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت
له يا امير المومنين اما كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وعلى آله
وبارك وسلم يداعب ولا يقول الا حقا ويقول للصبي ما يعلمه انه يستميل به قلبه
واما بغض قريش له فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله
تعالى دينه فقصم اقرانها وكسر الهتها واثكل نساءها في الله لامة واما صغر سنه
فلقد علمت ان الله تعالى حيث انزل على رسوله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان

لا یبلغ عنه الا رجل من اهله وجهه فی اثره یامره ان یؤذن ببراءة فهل استصغر الله سنه فقال عمر رضی الله تعالی عنه امسک علی واکتم واکتم فان سمعتها من غیرک لم انم بین لابتیها رواه الزرندی والغرض من ایراده قول عمر رضی الله تعالی عنه قد اعطی مالم یعطه احد ازین روایت ظاهرست که ابن عباس عمر را دید که بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام مینگریست وتاوه میکرد یعنی رنج وملال ومزید قلق وانزعاج خود ظاهر میکرد ابن عباس گفت که از چه چیز تاوه میکنی ای امیر المومنین عمر گفت که بسبب صاحب تو ای ابن عباس حالانکه او داده شد آنچه داده نشد کسی از آل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم واگر سه چیز در وی نبودی می بود برای این امر یعنی خلافت کسی سوا اسے او یعنی کسی غیر او لائق خلافت نمی بود ابن عباس گفت که ای امیر المومنین آن سه چیز چیست عمر گفت که کثرت دعابه او وبغض قریش برای او وصغر سن او پس ازین اعتراف صریح عمر ظاهر شد که استحقاق خلافت منحصر در ذات بابرکات جناب امیر المومنین علیه السلام بود ولکن وخصوصش نیز باوجود آنحضرت لائق خلافت نبودند وبعد اللتیا علی ذلک والتی وجوه ثلثه که برای منع آنحضرت از خلافت ذکر کرده پس بطلان ومزید سخافت ورکاکت آن بوجه کثیره ظاهرست وابن عباس خود از هر سه جواب شافی وکافی داده وحرکت سکوت وصمت بر لب خلافتماب نهاده پس اتباع او چه تاب وطاقت دارند که رد آن توانند کرد وچون این اعتراف عمر بغایت مرتبه افضاح حق می شود وتعللات ثلثه مفید مزید عناد ولجاج آن بدید بود وبعد استماع اجوبه شافیه ابن عباس امر بکتمان آن وتاکید امر کتمانش بتکرار کرده وارشاد کرد که اگر خواهم شنید این کلمات از غیر تو نخواهم خوابید درمیان مدینه واین کلام دلالت صریحه دارد برانکه خلافتماب این ارشاد خود را نهایت مضر خود می دانست وموجب غایت تفضیح وتقبیح اول وخود می دید لهذا ناچار مرتکب معصیت دیگر گردیده برخلاف آیات مانعه از کتمان حق مثل ولا تکتموا الحق وانتم تعلمون وغیران وبرخلاف روایات کمان ذم کتمان حق وعیب آن ابن عباس را امر بکتمان این کلمات نمود ودر حقیقت بنیان تفضیح خود را نزد ابن عباس موکد ومشید ساخت وهرچند از غایت ظهور دلالت این کلمات بر مطلوب اصلا احتمال تاویل در آن نبود لکن باین الفاظ نیز نص بر نص بودن آن وعدم احتمال تاویل کرد وسید علی بن طاوس طاب ثراه در کتاب الیقین گفته

فصل وروی ایضا الحافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب مولانا علی فی المعنی الذی اشرنا الیه ما هذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف قال حدثنا عمران بن عبد الرحیم قال حدثنا محمد بن علی بن حکیم قال حدثنا محمد

الباب العشرون بعد المائتین

محمد بن سعد ابو الحميار بن الحسن بن عمارة عن حكيم بن عتبة عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله قال خرج عمر بن الخطاب الى الشام واخرج معه العباس بن عبد المطلب قال فجعل الناس يتلقون العباس ويقولون السلام عليك يا امير المومنين وكان العباس رجلا جميلا فيقول هذا صاحبكم فلما اكثر عليه التفت الى عمر فقال ترى والله احق بهذا الامر مني ومنك رجل خلفته انا وانت بالمدينة علي بن ابيطالب ازین روایت ظاهرست که عباس عم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم بخطاب عمر گفته که می بینی قسم بخدا احق باین امر از من و از تو مردیست که گذاشتم او را من و تو بمدینه علی بن ابی طالب و عمر بجواب آن سکوت کرده و حرفی بر زبان ناورده و متعجب نماند که ابن مردویه از اکابر علما و مشهورین محدثین سنیه ست و تفسیر او از مشاهیر تفاسیر حدیث ایشانست چنانچه خود مخاطب در رساله اصول حدیث گفته و ما ناست بکلمات مذکوره ابن عباس روایتی که سابقا از در منثور منقول شد و سیوطی آنرا در جمع الجوامع هم وارد کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست عن ابن عباس قال سالت عمر بن الخطاب عن قول الله عز وجل یا ایها الذین امنوا لا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم قال کان رجال من المهاجرین فی انسابهم شئ فقالوا یوما والله لوددنا ان الله انزل قرانا فی نسبنا فانزل الله ما قرأت ثم قال لی ان صاحبکم هذا یعنی علی ابن ابیطالب ان ولی زهد ولکن اخشی عجبه بنفسه ان یذهب به قلت یا امیر المومنین ان صاحبنا من قد علمت والله ما نقول انه غیر ولا بدل ولا اسخط رسول الله صلی الله علیه وسلم ایام صحبته فقال ولا فی بنت ابی جهل وهو یرید ان یخطبها علی فاطمة قلت قال الله فی معصیة ادم ولم نجد له عزما فصاحبنا لم یعزم علی اسخاط رسول الله صلی الله علیه وسلم ولکن الخواطر التی لا یقدر احد دفعها عن نفسه وربما کانت من الفقیه فی دین الله العالم بامر الله فاذا نبه علیها رجع واناب فقال یا ابن عباس من ظن انه یرد بحورکم فیغوص فیها معکم حتی یبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبیر بن بکار فی الموفقیات ازین روایت ظاهرست که عمر بخطاب ابن عباس گفته بدرستیکه صاحب شما این یعنی علی بن ابیطالب اگر والی کرده شود زهد کند ولکن میترسم عجب او بنفس خود و اینکه ببرد او را و دین کلام بلیغ صریح بعد اعتراف بحق نموده و بفساد اندیشی علی نفسه خوف از باب عجب آنحضرت را معاذ الله ظاهر کرده حالانکه پر ظاهرست که حسب روایات عدیده و ارشادات سدیده سرور کائنات صلی الله علیه و اله وسلم حقیت آنحضرت و ملازمت حق با آنحضرت در جمیع احوال و جمیع اقوال

فضائل عبد الله بن عباس من کتاب الفضائل من حرف الفاء من قسم الافعال ٢٥٦

واقعال ظاهر و باهرست و خود بخشش حمل مردم بر حق منحصر در آنحضرت می دانست پس این تعلل باطل و جسارت فضیحه لمحض مزید بغض و نفاق و عدم تصدیق ارشادات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ست و ازین جاست که هرگاه ابن عباس رد خرافت او گفت که صاحب ما کسی ست که بدرستیکه تو دانسته قسم بخدا میگویی که او تغییر کرده و تبدیل نموده و استخلاف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده در ایام صحبت آنحضرت بجواب این کلام متانت نظام بسبب اشتعال نار بغض و استیلای مواد عناد معاذ الله اثبات استخلاف حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خواست و پرده از روی نفاق و ضلال خود برانداخت و آخر ابن عباس باسکات او در زعم باطل هم پرداخت تا آنکه خودش اعتراف بعجز تام از مقابله ابن عباس و امثالش ساخت یعنی ارشاد کرد که ای ابن عباس هر کسیکه گمان کند که وارد [illegible] وجه چهارم آنکه عمر ترک استخلاف کرد حالانکه پر ظاهر ست که ترک استخلاف صراحة و دلالة تضییع و افساد و [illegible] است [illegible] خلافت [illegible] او [illegible] و [illegible] بر جانب استخلاف وارد و ازین جاست که [illegible] که [illegible] حضرت حمیرا بلا [illegible] بواسطه فرزند [illegible] استخلاف فرموده [illegible] استخلاف نمی فرمود و خشیت فتنه برای [illegible] و [illegible] ترغیب بر استخلاف فرمود که [illegible] و [illegible] ابن عمر الخطاب بعد از دفن [illegible] فرزند [illegible] سلام فرموده [illegible] آنگفت که بگو بری او یعنی عمر که [illegible] و بعد ازان تاکید این [illegible] آن بامر استخلاف بر امت صراحة فرموده و بانه بنابر مزید تاکید [illegible] این امر بهی بکرر فرموده و ارشاد نموده که مگذار ایشان را بعد خود بحال [illegible] باشد که [illegible] ایشان مصلح و هادی ایشان و فی [illegible] الهمل اشعار بکمال شناعة ترک الاستخلاف و تصریح بان ذلک تضییع و افساد لهم و تصییر لهم کالابل المهملة ترک سدى لا راعی لها و [illegible] و بدین وجوه عدیده و تاکیدات شدیده اکتفا نفرموده تعلیل نهی و امر خود هم صراحة فرموده یعنی ارشاد نمود که من بیم میکنم بر ایشان فتنه را پس کمال عجب ست که خلافتماب بر خلاف خذوا شطر دینکم من الحمیراء که مخاطب آن زاده حاشیه باب امامت مقابل حدیث ثقلین گردانیده این همه تاکید و تشدید حضرت حمیرا بسمع اصغا نشنیده و آن را نسیا منسیا گردانیده و اغفال و اهمال امر امت رسول رب متعال پسندیده و چنانچه حضرت عائشه استخلاف را لازم و واجب و ترک آن را عین فساد

[illegible]

فساد وافساد وتضییع امر عباد دانسته بهچنان فرزند دلبند خلافتمآب که حامل این پیغام موصل
این کلام نصیحت فرجام بود نیز وجوب ولزوم استخلاف وشناعت وفظاعت ترک آن علاوه
بر توسط در ابلاغ که آنهم بسبب سکوت بران کافی بود بمشافهه لفظ غلیظ بیان فرموده ودر
ریاض النضره مسطورست عن ابن عمر انه قال لعمر ان الناس یتحدثون انک غیر مستخلف
ولو کان لک راعی ابل وراعی غنم ثم جاء وترک رعیته رایت ان قد فرط ورعیة
الناس اشد من رعیة الابل والغنم ماذا تقول لله عز وجل اذا لقیته ولم تستخلف
علی عباده قال فاصابته کابة ثم نکس راسه طویلا ثم رفع راسه وقال ان الله
تعالی حافظ الدین وای ذلک افعل فقد تبین لی ان لم استخلف فان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یستخلف وان استخلف فقد استخلف ابو بکر قال عبد الله فعرفت
انه غیر مستخلف خرجه ابن السمان فی الموافقة از ملاحظه این روایت ظاهرست که
ابن عمر بکمال اهتمام لزوم ووجوب استخلاف بیان نموده وبسبب کمال شناعت ان نسبت ترک استخلاف
حتی بخلافتمآب نکرده برای ترغیب وتحریص بر فعل آن بمردم نسبت تحدیث این معنی نموده وبعد ازان
عرض کرد انچه حاصلش این ست که اگر برای تو راعی ابل یا راعی غنم باشد وترک رعیت خود کرده
نزد تو بیاید او را مقصر ومفرط خواهی دانست ورعایت مردم شدیدترست از رعایت ابل وغنم
پس بقیاس اولویت ثابت فرمود که ترک امت بی راعی وخلیفه تقصیر شدید وجرم عظیم ست وبرین قدر
اقتصار ننموده تخویف وترهیب والد لبیب خود درین حالت عجیب نمود واز ازعاج وایلام آن لفظ
غلیظ نترسید یعنی او را از سوال ایزد ذو الجلال ترسانید وگفت چه خواهی گفت برای خدای عز وجل
سره بگاه ملاقات او ۱۵ ابی کرد حالانکه استخلاف نکردی بزرگان وآخر بسبب این تخویف وترهیب
رسول رب العالمین حزین وکئیب گردید وبعد اصابت کابت تنکیس راس تا زمان دراز که علامت
شدت خوف ویاس ست فرمود وبعد رفع راس مساوات استخلاف وعدم آن بیان کرده داد
کذب وبهتان داده نسبت عدم استخلاف بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرده حالانکه
بطلان آن بر ظاهرست وولی الله والد مخاطب در ازالة الخفا بدلائل قطعیه وجوب نصب خلیفه
ثابت کرده چنانچه گفته دلیل اول استقرا احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت
ظاهره دارد بر انکه آنحضرت صلعم اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده ست وهر واقعه را بلفظی ادا کرده
رضای خدای تعالی یا سخط با آن ازان مفهوم میشود چون این مقدمه را شناسیم بحدس

ص ذکر سوالهم منه الاستخلاف علیهم واعتذاره من الفصل الحادی عشر من الباب الثانی فی مناقب عمر بن الخطاب من القسم الثامن

ص مقدمه اولی از مقصد ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا از فصل پنجم از مقصد اول کتاب

قومی یقین ننمایم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند و در استخلاف قوم در استخلاف ایشان نقصی برنخواست و کارهای عظیم مثل فتح فارس و روم بدیشان بنجو رد البته تعین فرموده اند عاقل چه تواند تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم الی آخر ما قال ازین عبارت ظاهر میشود که ولی الله قطعا و حتما ادعای حصول یقین بتعیین کردن جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم خلفاء ثلثه را نموده و تجویز ترک تعیین خلفا را خلاف عقل و صریح مضاد رای متین بلکه بهتان عظیم و عدوان فخیم دانسته پس ثابت شد که خلفا بحسب اعتراف ولی الله در نسبت ترک استخلاف بجناب رسالتماب مرتکب کذب و بهتان گردیده و از عقل دور افتاده وجه پنجم آنکه از غرائب متناقضات فاحشه و عجائب تهافتات داهشه السنت که خلیفه اول در روز سقیفه بخبر الائمة من قریش احتجاج و استدلال بر حصر خلافت در قریش فرموده و تمسک بآن آغاز نموده و باین سبب صرف خلافت از انصار بخود کرده کما سبق و عمر بن الخطاب نیز این روایت و استدلال و احتجاج را بآن بسمع اصغا شنید و مطیع و منقاد آن گردید و بکمال طیب خاطر پسندید و بر سر و چشم گذاشت و هیچ شبه دران نه انداخت و در وقت واپسین و دم آخرین کذب این روایت و بطلان استدلال و احتجاج بآن بافحش وجوه ثابت ساخت و در حقیقت حضرت ابی بکر را باقبح طرق رسوا نمود بلکه خلافتش را که مبنی برین استدلال صریح الاختلال بود و هم منثور ساخت بلکه خلافت خود را هم که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود بکنار فنا و اندراس انداخت زیرا که او درین وقت نهایت شغف و وله و غرام و هیام خدام عالی احتشام خود بخلافت و استخلاف سالم و معاذ ظاهر نمود و حالانکه سالم و معاذ هردو از قریش نیستند اما تمنای عمر استخلاف سالم را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و بلاذری و ابن جریر طبری و ابو نعیم و ابن الاثیر و دیگر اعلام سنیه روایت کرده اند در مسند احمد بن حنبل مسطور است حدثنا عبد الله قال حدثنی ابی قال حدثنا عفان قال حدثنا حماد بن سلمة عن علی بن زید عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا و لم استخلف من بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله عز و جل فقال سعید بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین لائتمنک الناس قد فعل ذلک ابو بکر فائتمنه الناس فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا و انی جاعل هذا الامر الی هؤلاء الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض ثم قال عمر لو ادرکنی احد رجلین ثم جعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة و ابو

صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب کذب و بهتان گردیده و از عقل دور افتاده

ص ۳ اوائل مسند عمر بن الخطاب

وابو عبیدة بن الجراح ازین روایت ظاهرست که هرگاه سعید بن زید اشاره باشاره کسی مردمی مسلمین یعنی درخواست استخلاف کسی از عمر کرد عمر بجواب او گفت که بدرستیکه من دیدم از اصحاب خود حرص بدی را و بدرستیکه من گردانده ام این امر را بسوی این شش کس که وفات کرد حضرت رسول خدا در حالیکه آنحضرت از ایشان راضی بود و بعد ازان گفت که اگر درمی یافت مرا یکی از دو مرد پس میگردانیدم این امر را بسوی او هر آینه وثوق میکردم باو سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح و ازین روایت علاوه بر تمنی استخلاف سالم و تجویز خلافت برای او این هم ظاهرست که خلافتمآب باصحاب خود حرص بد را نسبت داده و این معنی را مانع استخلاف شان کرده پس اگر مراد ازین اصحاب همین اصحاب شوری اند پس ثابت شد تناقض و طعن بر اصحاب کبار دامن خلافتمآب نمیگذارد و اگر مراد غیر ایشانند باز هم طعن خلافتمآب بر اصحاب ثابت میشود چه ظاهرست که غرض سعید بن زید استخلاف بعض اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بود نه کسی از غیر ایشان پس در جواب او طعن غیر اصحاب ذکر کردن عبث است

ص ٥ وسط باب استخلاف عمر

و ابن سعد در طبقات کبری گفته اخبرنا عفان بن مسلم نا حماد بن سلمة عن علی بن زید بن جدعان عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا و لم استخلف بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو من مال الله فقال سعید بن زید انک لو اشرت برجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا و انی جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض ثم قال لو ادرکنی احد رجلین فجعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة و ابی عبیدة بن الجراح این روایت هم مثل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آنکه خلافتمآب تمنی استخلاف سالم مولی ابی حذیفه نموده و هم نسبت حرص بد باصحاب خود کرده و ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر البلاذری در تاریخ خود که معروفست بتاریخ الاشراف علی ما نقل از عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید از ابی رافع آورده ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا و لم استخلف بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله فقال سعید بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر لقد رایت من اصحابی حرصا سیئا و انی جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة الذین مات

رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنی راض ثم قال لو ادرکنی احد الرجلین لجعلت
هذا الامر الیه و لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة وابو عبیدة بن الجراح فقال له رجل یا
امیر المؤمنین فاین انت عن عبد الله بن عمر فقال له قاتلک الله ما اردت الله ان استخلف
رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته قال عفان یعنی بالرجل الذی اشار الیه بعبد الله بن
عمر المغیرة بن شعبة انتهی و این روایت هم مثل روایت ابن سعد و احمد بن حنبل تمنی استخلاف سالم
ونسبت حرص بد باصحاب خود ست وعلاوه بران بغضب خلافتمآب بر استخلاف ابن عمر و عدم تجویزش
بسبب عدم احسان طلاق زوجه اش ازان واضح است و ان دلیل قاطع و برهان ساطع بر عدم صلاحیت
خلافت ثالثه برای خلافت ست که جهل ایشان از احکام بسیار فضلا عن مسئلة واحدة ظاهر و واضح
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح خطبه شقشقیه در شرح قوله ع فی جملة زعم انی احدهم گفته
و اما الروایة التی جاءت بان اباطلحة لم یکن حاضرا یوم الشوری فان صحت فذو الضغن
هو سعد بن ابی وقاص لان امه حمنة بنت ابی سفیان بن امیة بن عبد شمس و الضغینة
التی عنده علی علی علیه السلام من قبل اخواله الذین قتل صنادیدهم و تقلد دماءهم
و لم یعرف ان علیا قتل احدا من بنی زهرة لینسب الضغن الیه و هذه الروایة هی التی
اختارها ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ قال لما طعن عمر قیل له لو استخلفت
فقال لو کان ابو عبیدة حیا لاستخلفته و قلت لربی ان سألنی سمعت نبیک یقول ابو عبیدة
امین هذه الامة و لو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا استخلفته و قلت لربی ان سألنی
سمعت نبیک یقول ان سالما شدید الحب لله لا ارب لاحد من اهل بیتی ان تک خیرا فقد
اصبنا منه و ان تک شرا یصرف عنا حسب آل عمر ان یحاسب منهم واحد و یسأل عن
امر امة محمد الخ این روایت که طبری نقل کرده واضح است که هرگاه از عمر درخواست استخلاف کردند
ارشاد کرد که اگر ابو عبیده زنده می بود هر آینه خلیفه می ساختم او را و میگفتم به پروردگار خود اگر
سوال میکرد مرا که شنیدم نبی ترا که ابو عبیده امین این امت است و اگر سالم مولای ابی حذیفه
زنده می بود خلیفه میکردم او را و می گفتم به پروردگار خود اگر سوال میکرد مرا که شنیدم نبی ترا که
میگفت که سالم شدید الحب است برای خدا و نیز ازان واضح است که خلافتمآب بر درخواست
استخلاف ابن عمر غضبناک گردید و بسبب عجز او از طلاق زوجه خود استخلافش را جائز ندانسته
و استخلاف او و خود خلافتمآب که حال عجز شان در احکام سابقا ظاهر شده بالاولی ناجائز

وحرام ومخالف نهج اثام و دلیل عدم اراده رضای رب منعام باشد و این جاست که بعد تشنیع بر مسائل استخلاف ابن عمر بیزاری و تبری از خلافت نفی حاجت خود را از آن فرموده و این تبری لسانی بعد ایهم تسلط مدید و استیلاء شدید لطفی که دارد مخفی نیست و بر نفس تبری اکتفا نکرده خلافت بعدم خود خلافت را هم نموده در حقیقت عدول خود از عدل و انصاف بحد ثابت کرده و این روایت که طبری آورده شیخ عز الدین علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری هم در کتاب کامل التواریخ وارد کرده چنانچه علی ما نقل عنه گفته قال عمرو بن میمون ان عمر بن الخطاب لما طعن قیل له یا امیر المومنین لو استخلفت قال لو کان ابو عبیدة حیا لاستخلفته وقلت لربی ان سالنی سمعت نبیک یقول انه امین هذه الامة ولو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا لاستخلفته وقلت لربی ان سالنی سمعت نبیک یقول ان سالما شدید الحب لله فقال له رجل ادلک علی عبد الله بن عمر فقال قاتلک الله والله ما اردت الله بهذا ویحک کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امراته لا ارب لنا فی امورکم فما حمدتها فارغب فیها لاحد من اهل بیتی ان کان خیرا فقد اصبنا منه وان کان شرا فقد صرف عنا حسب آل عمر ان یحاسب منهم رجل واحد ویسال عن امة محمد صلی الله علیه وسلم و روایت ابن اثیر از جمله شواهد [illegible] است که عمر گفت اگر خلافت میکردم سالم مولی ابی حذیفه را خلیفه میکردم و میگفتم که دوستی سالم با خدا بمرتبه ایست که اگر خدا پرسد بگویم از پیغمبر تو شنیدم که گفت سالم دوست دارد خدا را [illegible] و ابن عبد البر در استیعاب گفته و روی عن عمر انه قال لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری وذلک بعد ان طعن فجعلها شوری و ابو السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری الشافعی در جامع الاصول بترجمه سالم گفته وکان عمر بن الخطاب یفرط فی الثناء علیه حتی قال فیه لما طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری و علامه محیی الدین یحیی بن شرف النووی در تهذیب الاسماء واللغات بترجمه سالم گفته وکان عمر بن الخطاب یثنی علیه کثیرا حتی قال حین اوصی قبل وفاته لو کان سالم حیا ما جعلته شوری و بر ارباب الباب زکیه ظاهر و واضح است که تمنی عمر استخلاف سالم را ضلال محض و عناد بحت و موجب مزید طعن و ظهور خبط و بی مبالاتی اوست بوجوه عدیده اول آنکه جائیکه جناب امیر المومنین علیه السلام موجود باشد که فضائل و مناقب آنحضرت خارج از احاطه و استقصا طاقت بشری ست

ص
ترجمه سالم بن معقل

ص
ترجمه سالم مولی ابی حذیفه

ص

مبنی استخلاف این مولی [illegible] شدن در حقیقت ترجیح و تفضیل او بر آنحضرت ظاهر کردن است خصوصا
بعد ابا از استخلاف آنحضرت و طعن بر آنحضرت و قدح موهن در کفر و ضلال چنین معاندی که چنین غلام
جاهل مجهول را بر عالم علوم لدنیه تفضیل دهد ریب و شک نخواهد کرد و اگر تفصیل وجوه شناعت
این حکم بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد و کسیکه ادنی تتبع فضائل آنحضرت کند
بر او وجوه بسیار بلکه بیشمار برای تفضیح و تقبیح خلافتمآب بدست می آید دوم آنکه خلافتمآب در اعتذار
از استخلاف جناب امیر المؤمنین گفته که تحمل نمیکنم خلافت را در حالیکه زنده باشم و مرده باشم و این کلام
دلالت دارد بر آنکه خلافتمآب استنکاف از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که خود اعتراف
بحقیت آنحضرت و اولویت آنجناب نموده باین سبب کرده که تحمل بار خلافت در حالت موت
بر ذمه جناب او لازم نه آید یعنی تحمل خلافت را در حال حیات کافی دانسته و از تحمل آن در حال ممات
استنکاف و ابای شدید داشته تا آنکه استخلاف معلوم الحقیقة را هم روا نداشته این با وصف این تحاشی
و ابا و تبری و استعفا این همه شغف و وله با استخلاف سالم مولی حذیفه [illegible] باعتراف خود ثابت
ساخته است که اگر بعد از خوف تحمل خلافت در ممات مانع از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بود مانع از استخلاف سالم بالاولی خواهد بود و اگر این خوف از استخلاف سالم مانع نبود بالاولی
از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانع نخواهد بود سوم آنکه [illegible]
صحابه [illegible] اعتقاد شان [illegible] اصحاب [illegible] خیالات شان [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] ظاهر و واضح است [illegible] استخلاف سالم [illegible]
[illegible] تقدیم او بر [illegible] این [illegible] تشنیعات [illegible]
[illegible] سالم [illegible]
[illegible] برای عدم استحقاق خلافت [illegible]
[illegible] استخلاف سالم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ارشادات [illegible] عدم جواز
خلافت برای غیر قرشی بیان نموده و این معنی باتفاق شیعه و سنی ثابت است که غیر قرشی استحقاق
خلافت ندارد [illegible] آنکه چون خود ابوبکر بحدیث الائمة من قریش در سقیفه احتجاج [illegible] کرده عدم
جواز خلافت برای غیر قرشی ثابت ساخته و عمر هم مطیع و منقاد این احتجاج گردیده پس تمنی استخلاف سالم
در حقیقت تکذیب خلیفه اول و تفضیح ما به النازش خود است [illegible] ابی بکر بحدیث الائمة من قریش

قریش سابقا از ازالة الخفا مذکور شد و فخر رازی در کتاب نهایة العقول گفته و هنا صفة تاسعة
وهی کونه قرشیا وهی عندنا وعند ابی علی و ابی هاشم معتبرة وحکی الجاحظ عن جل
المعتزلة انهم لم یشترطوا ذلک وهو قول الخوارج دلیلنا الاجماع والسنة اما الاجماع
فما ثبت بالتواتر ان الانصار لما طلبوا الامامة یوم السقیفة منعهم ابو بکر عنها لعدم
کونهم من قریش واستمر ذلک فی الخلافة ولم ینکر احد ما ادعاه ابو بکر من وجوب
کون الامام قرشیا وذلک یدل علی انعقاد الاجماع علی رعایة هذا الشرط واما السنة
فما رواه ابو بکر وکثیر من اکابر الصحابة عنه علیه السلام انه قال الائمة من قریش
ویدعی هنا ان الالف واللام للاستغراق فیکون معنی الحدیث ان کل الائمة من قریش
وسواء کان المراد منه الامر او الخبر فانه یمنع من کون الامام غیر قرشی ترکنا العمل
باللفظ الا فی الامام الاعظم فبقی الحدیث حجة فیه اما اینکه سالم خارج از قریش بود پس
بتصریح صحیح خود علامه فقاب نظام سنتکه حسب روایات سابقه که در ان تمنی استخلاف سالم مذکور تصریح کرده
باینکه سالم مولای ابی حذیفه ست وتصریحات ائمه سنیه هم ظاهر و واضحست حافظ محمد بن حبان البستی ص
در کتاب الثقات گفته سالم بن معقل مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس
یعرف به وهو مولی امرأة من الانصار یقال لها لبنی بنت یعار امرأة ابی حذیفة بن
عتبة کنیته ابو عبد الله قتل یوم الیمامة فی عهد ابی بکر سنة اثنتی عشرة و علامه ابن
عبد البر در کتاب استیعاب گفته سالم بن معقل مولی ابی حذیفة بن ربیعة بن عبد شمس بن ص
عبد مناف یکنی ابا عبد الله کان من اهل فارس من اصطخر وقیل انه من عجم الفرس من کرمد
وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابة وکبارهم و ابن اثیر جزری در جامع الاصول گفته
سالم مولی ابی حذیفة هو ابو عبد الله بن معقل ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفة ص ۲۰۳
بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف کان من اهل فارس من اصطخر وقیل انه من عجم الفرس
من کرمد وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابة وکبارهم و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال
مشکاة گفته سالم مولی ابی حذیفة هو ابو عبد الله سالم بن معقل بفتح المیم وسکون ص
العین المهملة وکسر قاف ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن
عبد شمس بن عبد مناف کان من اهل فارس من اصطخر وکان من فضلاء الموالی ومن
خیار الصحابة وکبارهم و علامه ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه گفته سالم مولی ابی ص ۲۰۶

حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عتبة بن عبد شمس احد السابقين الاولين قال البخاري
مولاته امرأة من الانصار و محتجب نماند که چون اهل سنت شناعت تمنی خلافتمآب استخلاف سالم را و منافات
آن با احقيت خليفه اول و مضادت آن با احاديث مستفيضه و اجماع امت دريافتند در پی تاويل و توجيه
آن افتادند علامه ابن عبد البر در استيعاب گفته و روى عن عمر انه قال لو كان سالم حيا ما جعلتها
شورى و ذلك بعد ان طعن فجعلها شورى و هذا عندي على انه كان يصدر فيها عن رايه
والله اعلم و نهايت سعی [illegible] آنست که غرض عمر اينست که اگر سالم زنده می بود عمر عمل برای او در خلافت
ميکرد نه آنکه سالم را خليفه می ساخت و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت آن ظاهر است چه
روايات سابقه که از مسند احمد و طبقات ابن سعد و تاريخ بلاذری و تاريخ طبری و کامل ابن اثير [illegible]
دلالت صريح دارد بر آنکه خلافتمآب تمنی استخلاف سالم کرده و در روايت طبری و کامل مذکور است لو کان
سالم مولى ابي حذيفة حيا استخلفته الخ و در روايت ابو نعيم که در ما بعد مذکور می شود [illegible]
سالما [illegible] استخلاف [illegible] [illegible] داراللجاج [illegible] و در روايت [illegible] لو کان سالم
حيا ما جعلتها شوری نيز حسب دلالت اين روايات [illegible] باشد که اگر سالم زنده می بود خلافت را
شوری نميکردانيد بلکه سالم را خليفه می ساخت عجب است و نهايت عجب که ابن عبد البر با اين همه
[illegible] و کثرت اطلاع و تقدم [illegible] روايات [illegible] و [illegible] برای اصلاح [illegible] چنين
تاويل عليل [illegible] ساخته [illegible] اگر غور
[illegible]
[illegible]
کردن [illegible]
و ظرافت آنست که علامه نووی هم همين تاويل [illegible] ايثار کرده و چون آنرا [illegible] يافته در نقل آن
برای توضيح معانيش بعض الفاظ بر افزوده چنانچه در تهذيب الاسماء در ترجمه سالم گفته و کان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه يثني عليه كثيرا حتى قال حين وصى قبل وفاته لو كان سالم حيا ما جعلته
شورى قال ابو عمر بن عبد البر رحمه الله معناه انه كان يصدر عن رايه فيمن يختاره للولاية
للخلافة و ابن اثير هم با آنهمه تبحر [illegible] و فضل کثير چاره جز اقبال باين توجيه غير وجيه نيافته و
بسبب مزيد تحقيق رد وجه وجيه عدم جواز استخلاف سالم بيان کرده تشييد و ابرام بنيان
طعن بر خلافتمآب من حيث لا يشعر نموده چنانچه در جامع الاصول گفته کان عمر بن الخطاب

یفرط فی الثناء علیه حتی قال فیه لما طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری ومعنی
هذا القول منه انه کان یصدر فی امر الخلافة وتقلیدها عن رایه وانه کان یفوض
الاختیار الیه لیختار من اولئک النفر الذین جعلها فیهم شوری من راه ویعینه
لا انه کان یجعل الخلافة فیه وکیف یظن بمثل عمر ذلک وهو یعلم ان فی الصحابة
من هو خیر من سالم واولی بالخلافة منه لا بل کیف کان یستخلفه وهو من العرب
الموالی ولیس قرشی النسب ازین عبارت ظاهر است که ظن استخلاف سالم بعمر غیر جائز است بدو سبب
اول آنکه عمر میدانست که در صحابه کسانی بودند که بهتر بودند از سالم و اولی بودند ازو بخلافت
پس استخلاف سالم مفضول با وصف وجود افاضل صحابه ناجائز و حرام باشد دوم آنکه سالم
از عجم و موالی بود و قرشی النسب نبود و چون که استخلاف سالم را خود خلافتمآب بنص صریح
و تصریح بلیغ تمنی کرده و شغف دل خود بآن ظاهر ساخته و اختیار استخلاف او را بزعم خود
مدلل بدلیلی که آنرا برای جواب خدای تعالی کافی دانسته نموده سعی لاطائل ابن اثیر در تبریه
خلافتمآب از ارتکاب امر ناجائز و حرام هباء منثورا گردید و مزید شناعت این نمایش برارباب
الباب واضح و روشن گردید و بفرض غیر واقع اگر تمنی عمر استخلاف سالم را ثابت نمی بود بلازم
تجویز او استخلاف معاذ بن جبل را تمنی آن که در ما بعد مذکور میشود برای تفضیح خلافتمآب کافی
بود و مسبب بطلان افاده ابن الاثیر بود و وجه طعن بر او لازم می آمد زیرا که معاذ بن جبل هم قرشی
نبود و نیز بلا شبه مفضول بود بنسبت جمله از صحابه موجودین درین وقت و محتجب نماند که اصل
این تاویل که ابن عبد البر ذکر کرده از قاضی القضاة عبد الجبار صاحب مغنی است و جناب
سید مرتضی برد او جواب بس شافی و کافی افاده فرموده حیث قال فی الشافی بعد رد کلام القاضی
فی الاستدلال بحدیث ان الائمة من قریش قال صاحب الکتاب بعد کلام لا وجه
لذکره فان قیل فقد روی عن عمر ما یدل علی خلاف ذلک وهو قوله لو کان سالم حیا
ما تخالجنی فیه الشکوک ولم یکن من قریش ثم قال قیل له لیس فی الخبر بیان الوجه الذی
لا یخالجه الشک فیه ویحتمل ان یرید ان یدخله فی المشورة والرای دون الشوری
فلا یصح ان یقدح فیما قلناه به بل لو ثبت عنه النص الصریح فی ذلک لم یعترض به
علی ما رویناه فی الخبر یقال له هذا تاویل من لم یعرف الخبر المروی عن عمر علی حقیقته
او من یعرف ذلک ویظن ان من قرأ کلامه لا یجمع بینه وبین الروایة ویقابلها به

وفی الخبر علی ما نقله الرواة تصریح الوجه الذی تمنی حضور سالم له وانه الخلافة دون المشورة والرسم قد روی الطبری فی تاریخه عن شیوخه من طرق مختلفة ان عمر بن الخطاب لما طعن قیل له یا امیر المومنین الا تستخلف فقال من استخلف لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا استخلفته فان سالنی ربی قلت سمعت نبیک یقول انه امین هذه الامة ولو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا ایضا استخلفته فان سالنی ربی قلت سمعت نبیک یقول ان سالما شدید الحب لله فقال له رجل دلک علی عبدالله بن عمر فقال قاتلک الله والله ما اردت الله بهذا ویحک کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته وروی ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر البلاذری فی کتابه المعروف بتاریخ الاشراف عن عفان بن مسلم عن حماد بن سلمة عن علی بن زید عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس وعنده ابن عمر وسعد بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف بعدی احدا وانه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله قال سعید بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر لقد رایت من اصحابی حرصا سیئا وانا جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض ثم قال لو ادرکنی احد رجلین لجعلت هذا الامر الیه ولوثقت به سالم مولی ابی حذیفة وابو عبیدة بن الجراح فقال له رجل یا امیر المومنین فاین انت من عبدالله بن عمر فقال له قاتلک الله والله ما اردت الله بها استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته قال عفان یعنی بالرجل الذی اشار علیه بعبدالله بن عمر المغیرة بن شعبة وهذا کما تری صریح بان تمنی سالم انما کان لان یستخلفه کما انه تمنی ابا عبیدة لذلک فای تاویل یبقی مع هذا الشرح والبیان وسا ندری ما نقول فی رجل یحضره مثل امیر المومنین علیه السلام ومنزلته فی جلال الفضل منزلته وباقی اهل الشوری الذین کانوا فی الفضل الظاهر علی اعلا طبقاته ثم یتمنی مع ذلک حضور سالم ویتمنی من لا یجد منه عوضا ان ذلک لدلیل قوی علی سوء رایه فی الجماعة ولو کان تمنیه لحضوره انما هو للمشورة والرای علی ما ادعاه صاحب الکتاب واصحابه وان کانت الاخبار المروية تمنع من ذلک لکان الخطب ایضا جلیلا لانا نعلم انه لم یکن فی هذه الجماعة التی ذکرناها الا من مولاه یساوی سالما ان لم یفضله فی الرای وجودة التحصیل کیف یرغب عنهم فی الرای واختیار من یصلح للامر وینتهض علی حضور من

من لا یدانیهم فی علم ولا رای و روایت تمنی استخلاف سالم را جمال الدین محدث هم که از مشایخ اجازه مخاطب نیست در روضة الاحباب و ولی الله پدر او در ازالة الخفا جابجا استناد بروایات آن می نماید نقل کرده چنانچه گفته در روایتی آنکه چون از وی یعنی عمر طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابو عبیده در سلک احیا منتظم میبود خلافت را باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال کند که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودم که میفرمود انه امین هذه الامة و اگر سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میکردانیدم و اگر پروردگار من از من سوال کردی در منتبه احدیه معروض میساختم که از پیغمبر شنودم که ان سالما شدید الحب فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود را عبد الله خلیفه نمیکردانی بدرستیکه مردم او را بخلافت خلیق و بامارت حکومت عریق میدانند جناب خلافتماب گفت قاتلک الله مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضای پروردگار نیست چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجه خود عاجز آمد آل عمر را هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد بس است آل عمر را این که احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول میشود و اما تمنی عمر استخلاف معاذ را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و ابن قتیبه و ابو نعیم و دیگر محدثین معتمدین روایت کرده اند عبارت ابن قتیبه در صدر بحث مذکور شد که از آن واضحست که خلافتماب بجواب پیغام عائشه که فرزند دلبند سرش رسانیده بعد اظهار تمنی استخلاف ابو عبیده گفته که اگر می یافتم معاذ بن جبل را والی میکردم او را پس هرگاه قدوم میاوردم بر پروردگار خود پس سوال میکرد مرا که کیست که او را والی کردی بر امت محمد میگفتم که ای رب شنیدم بنده ترا و نبی ترا که میگفت بدرستیکه معاذ بن جبل خواهد آمد پیش علما روز قیامت باندازه انداختن تیری یا سنگی و ابو عبد الله محمد بن سعد بن منیع در کتاب طبقات گفته اخبرنا یزید بن هرون انا سعید بن ابی عروبة سمعت شهر بن حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت معاذ بن جبل فاستخلفته فسالنی عنه ربی لقلت ربی سمعت نبیک یقول ان العلماء اذا اجتمعوا یوم القیمة کان معاذ بن جبل بین ایدیهم بقذفة حجر این روایت ظاهرست که خلافتماب چندان شغف و غرام و وله و هیام خود باستخلاف معاذ بن جبل ظاهر می فرمودند که ارشاد میکردند که اگر در می یافتم معاذ بن جبل را پس استخلاف میکردم او را پس سوال میکرد مرا ازان پروردگار من هر آینه میگفتم شنیدم نبی ترا که بدرستیکه علما هرگاه جمع خواهند شد روز قیامت خواهد بود معاذ پیش ایشان بقدر

ص
ذا تمنی امیر المومنین عمر رض از ذکر وقائع سال بست و سوم از هجرت

ص ۴۴۹
ترجمه معاذ بن جبل من خزرج بنی سلمة من بنی سائر

اند اقتحم تمسّکی پس استخلاف معاذ بن جبل که صریح خطا و زلل ست چندان بر جا می دانستند که
جواب سوال مقدر را بر دو مقدر بیان میکردند و آنرا غیر لائق مواخذه و عقاب بلکه محض خیر و صواب
می دانستند و کمال عجب ست که در استخلاف جناب امیر المؤمنین با آنهمه فضائل و مناقب و محامد
باحصای شمه از آن طاقت بشری وفا نتوان کرد آنهمه سوالها و هراسها داشتند و از استخلاف معاذ ابن
موجب مواخذه و عتاب رب الارباب می پنداشتند هل هذا الا محض الالحاد و العناد
والله ولی التوفیق والرشاد و در کنز العمال مطور ست عن شهر بن حوشب قال قال عمر بن الخطاب
لو استخلفت سالما مولی ابی حذیفة فسألنی ربی ما حملك علی ذلك لقلت یا رب سمعت
نبیك صلی الله علیه وسلم یقول انه یحب الله حقا من قلبه ولو استخلفت معاذ بن جبل
فسألنی ربی ما حملك علی ذلك لقلت سمعت نبیك صلی الله علیه وسلم یقول ان العلماء
اذا حضروا ربهم کان معاذ بن جبل بین ایدیهم رتوة بحجر رواه ابو نعیم فی کتاب حلیة
الاولیاء ازین روایت که ابو نعیم نقل کرده ظاهر ست که عمر تمنی استخلاف سالم و استخلاف معاذ بن جبل
هر دو نموده و جواب سوال ایزد متعال از استخلاف هر دو مهیا ساخته و ابو نعیم از اکابر ثقات ست
که ائمه سنیه باحادیث او عمل میکنند و بقول او رجوع می آرند چنانچه محمد بن عبد الله خطیب تبریزی
مشکوة که آنرا علی حسب ما صح عن اخوه حسین بن عبد الله بن محمد الطیبی مختصر کرده و داخل مختصرات آن
نموده گفته ابو نعیم الاصفهانی هو ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب الحلیة هو
من مشایخ الحدیث الثقات المعمول بحدیثهم المرجوع الی قولهم کبیر القدر انتهی و ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری گفته اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیدة
حی استخلفته فذکر الحدیث وفیه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت
معاذ بن جبل ازین عبارت ظاهر ست که امام احمد بن حنبل بسندی که رجالش ثقات اند نقل کرده
که عمر گفته ست که اگر ادراک میکرد مرا اجل من و ابو عبیده زنده می بود استخلاف میکردم او را و بعد
از آن گفته ست که پس اگر ادراک میکرد مرا اجل من و حال آنکه مرده باشد ابو عبیده استخلاف میکردم
معاذ بن جبل را و ظاهر ست که تجویز استخلاف معاذ بن جبل هم مثل تجویز استخلاف سالم مستلزم طعن ست
بوجوه عدیده و معاذ بن جبل قرشی نبود بلکه انصاری ست چنانچه در جامع الاصول مذکور ست
معاذ بن جبل بن کعب بن عمرو من بنی جشم الخزرجی الانصاری الجشمی وقد نسبه بعضهم
فی بنی سلمة بن سعد قالوا انما دعته بنو سلمة لانه کان اخا سهل بن محمد احد بنی سلمة لامه

ص ۲۰۵ ذکر استخلافه من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء

ذکره فی حلیة الاولیاء تصنیف ابو نعیم در ترجمه معاذ بن جبل مسطور ست حدثنا ابو حامد بن جبلة ثنا محمد بن اسحق ثنا محمد بن خراش ثنا مروان بن معویة ثنا سعید بن ابی عروبة عن شهر بن حوشب قال قال عمر بن الخطاب لو استخلفت معاذ بن جبل فسألنی عنه ربی عز وجل ما حملك علی ذلك لقلت سمعت نبیك صلی الله علیه وسلم یقول ان العلماء اذا حضروا ربهم کان بین ایدیهم رتوة بحجر

ص ۶۵ الدرة المنظوم

لامته وهو احد السبعين الذين شهدوا العقبة من الانصار و علامه ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته
معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن علی بن ص ١٣٩
اسد بن ساردة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی یکنی ابا عبد الرحمن
پس بنای خلافتمآب استخلاف معاذ را [illegible] که [illegible] برای سوال
ایراد [illegible] افضل [illegible]
واعجبا که جناب خلافتمآب بتکذیب [illegible]
الذب افترائی و بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امر باطل [illegible]
انقضای خود هم نمی اندیشید و تجویز استخلاف معاذ بن جبل و سالم [illegible]
و ستم [illegible] جمیع صحابه حاضرین افضل [illegible] استخلاف
ایشان [illegible]
[illegible] سکت [illegible]
[illegible] از قریش و افضلیت
جمعی از ایشان خصوص افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که [illegible]
می آرد و نمی داند که این جواب خلافتمآب [illegible]
قادر [illegible] خالق سمیع و بصیر و لا ینبئک مثل خبیر ابن حجر عسقلانی [illegible] اشکال
و عظمت [illegible] در توجیه تمنی استخلاف معاذ بن جبل عجب حرف [illegible]
آورده در فتح الباری میگوید قال عیاض اشتراط کون الامام قرشیا مذهب العلماء
کافة وقد عدوها فی مسائل الاجماع ولم ینقل عن احد من السلف فیها خلاف وکذلک
من بعدهم فی جمیع الاعصار قال ولا اعتداد بقول الخوارج ومن وافقهم من المعتزلة
لما فیه من مخالفة المسلمین قلت ویحتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاء عن عمر فی ذلک
فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی وابو عبیدة حی
استخلفته فذکر الحدیث وفیه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت
معاذ بن جبل ومعاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع
انعقد بعد عمر علی اشتراط ان یکون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک والله
اعلم انتهی این عبارت ظاهرست که عسقلانی برای این [illegible] دو توجیه [illegible] اجماع

ص باب بالتنوین بعد قوله اطیعوا الامراء من کتاب الاحکام

براشتراط قرشیت بعد عمر منعقد شده باشد دوم آنکه اجتهاد عمر درین باب متغیر شده باشد و رکاکت
و بطلان هر دو ظاهرست [illegible] و اجماع بر اشتراط قرشیت بعد عمر اگر این ست که قبل از
وفات عمر اشتراط قرشیت مختلف فیه بوده باین معنی که کسی غیر عمر قرشیت را شرط نمی دانست
پس کذب محض ست و بالفرض اگر کسی غیر عمر هم بعدم اشتراط قرشیت قائل شده باشد او هم مثل عمر
بمخالفت احادیث و روایات عدیده مطعون و ملوم خواهد شد و اگر غرض آنست که مجرد این خلاف عمر
رافع و قادح اجماع ست پس تحقق اجماع بعد عمر خواهد بود نه قبل ازین پس مخدوش ست بآنکه مجرد این
منع عمر رافع و دافع اجماع دیگران نمی تواند شد خصوصا هرگاه با دیگران احادیث عدیده و روایات
کثیره باشد و خصوصا وقتیکه با اینها عمر هم در روز سقیفه موافقت کرده باشد و انکاری بران نکرده
پس حسب تقریرات سنیه اجماع قطعی در حق صحت اشتراط قرشیت متحقق باشد و مخالفت عمر بعد
این مخالفت اجماع قطعی و مخالفت ارشادات نبویه باشد که مآلش جهنم ست و نیز این مخالفت مستلزم
تکذیب خلیفه اول و تفضیح و تقبیح خود ست در موافقت اول در سقیفه [illegible]
اجتهاد عمر درین باب پس از قرینه مقابله این شق با شق اول چنان ظاهر میشود که درین شق تغیر اجتهاد
عمری را دخلی نبوده پس غرض ازین شق اول آن بوده که عمر همیشه منکر اشتراط قرشیت در خلافت بوده
حالانکه حسب افادات ائمه سنیه ابوبکر در روز سقیفه حدیث الائمة من قریش [illegible] و استدلال کرد
و عمر از روی آن سکوت نمود و موافقت بران کرده پس [illegible] عمر هم اشتراط قرشیت را در خلافت
[illegible] یافته لکن باز مزید تزییغ و انهماک در باطل [illegible] تکذیب اول و موجب
تفضیح خود کشید [illegible] خواه اجتهاد وی متغیر شده باشد خواه غیر متغیر
از افادات ائمه سنیه این قدر بلاریب ثابت ست که در روز سقیفه عمر در اشتراط قرشیت موافقت
ابی بکر کرده [illegible] تفضیح و تقبیح او و نفی خلافت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و تسویلات واهیه [illegible] ذکر فرموده حیث قال
بل تاسف یعنی عمر علی سالم مولی ابی حذیفة و قال لو کان حیا لم اختلج فیه شك و امیر المؤمنین
علی علیه السلام [illegible] عدم جواز استخلاف او ثابت کرده [illegible]

مبانی طعن نموده چنانچه در منهاج السنه گفته واما ما یروی من ذکره لسالم مولی ابی حذیفة
فقد علم ان عمر وغیره من الصحابة کانوا یعلمون ان الامامة فی قریش کما استفاضت
بذلک السنن عن النبی صلی الله علیه وسلم وفی الصحیحین عن عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان وفی
لفظ ما بقی منهم اثنان وفی الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الناس تبع لقریش فی هذا الشان مومنهم تبع لمومنهم وکافرهم
تبع لکافرهم رواه مسلم وفی حدیث جابر الناس تبع لقریش فی الخیر والشر وخرج البخاری
عن معویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم
احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین وهذا مما احتجوا به علی الانصار یوم السقیفه
فکیف یظن بعمر انه کان یولی رجلا من غیر قریش بل من الممکن انه کان یولیه ولایة
جزئیة او یستشیره فیمن یولی ونحو ذلک من الامور التی تصلح لها سالم مولی ابی حذیفة
فان سالما کان من خیار الصحابة وهو الذی کان یؤمهم علی عهد رسول الله صلی
الله علیه وسلم لما قدم المهاجرون انتهی ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه باهتمام تمام عدم جواز
استخلاف سالم ثابت کرده وتحقیق نموده که عمر وغیر او از صحابه میدانستند که امامت در قریش است
واحتجاج شان بر انصار بحدیث دال بر آنکه امامت در قریش است ثابت کرده پس این همه
اهتمام او عین باعث نکال بر والا مقام اوست چه تمنی عمر استخلاف سالم ومعاذ را قطعا ثابت است
پس ارتکاب عمر امری ناجائز را که خود ابن تیمیه شناعت آن ثابت کرده بلا ریب ثابت شد
واعجباه که بر اهل حق بسبب مخالفت بعض مذاهب شان که محض مزعومات باطله او دعای
اجماع بران دارند تشنیعات شنیعه بر انگیزند ورنگ غرائب تسویلات ریزند واین ائمه
عظمی خبر ندارند که ثانی اصحاب شان مخالفت اجماع قطعی واحادیث عدیده را تا بحد ثبوت
[illegible] از عبارت رازی [illegible] واقف [illegible] وهنا صفات
اخری فی شرائطها [illegible] الاولی ان یکون قرشیا اشترطه الاشاعرة والجبائیان و
الخوارج وبعض المعتزلة لنا قوله الائمة من قریش ثم الصحابة عملوا بمضمون هذا الحدیث
فان ابا بکر رض استدل به یوم السقیفة علی الانصار حین نازعوا فی الامامة بمحضر
الصحابة فقبلوه واجمعوا علیه فصار دلیلا قطعیا یفید الیقین باشتراط القرشیة

واحتجوا ای المانعون من اشتراطها بقوله السمع والطاعة ولو عبدا حبشیا فانه یدل علی
ان الامام قد لا یکون قرشیا قلنا ذلک الحدیث فیمن امره الامام علی سریة او غیرها کناحیة
ویجب حمله علی هذا دفعا للتعارض بینه وبین الاجماع او نقول هو مبالغة علی سبیل
الفرض ویدل علیه انه لا یجوز کون الامام عبدا اجماعا پس از شنیعات اهل سنت بر مخالفت
اجماع در حق خلافتماب بمرتبت ابن در آیه ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع
غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا بر و طعن کرده و در فضائح
وقبائح مخالفت جماعت و خروج از طریقه مسلمین که در احادیث عدیده وارد است بر و صادق آید در
کنز العمال مسطور است ستکون بعدی هنات وهنات فمن رایتموه فارق الجماعة او یرید ان
یفرق بین امة محمد وامرهم جمیع فاقتلوه کائنا من کان فان ید الله علی الجماعة وان
الشیطان مع من فارق الجماعة یرکض ن خب هب عن عرفجة بن شریح الاشجعی ازین
روایت ظاهر است که مفارقت جماعت نهایت شنیع است که آنحضرت امر بقتل کسی که مفارقت جماعت
اراده تفریق در امت آنحضرت کند نموده وارشاد کرده که ید و دست خدا بر جماعت است و بدرستیکه شیطان
با کسیکه مفارقت جماعت کند بدود پس بنابرین خلافتماب هم مفارقت جماعت مسلمین نموده بتجویز خلافت
برای سالم و معاذ قابل قتل و از ناقل و همعنان شیطان باشد و حدیثیکه ابن تیمیه از بخاری نقل کرده دلالت
صریحه دارد برانکه خلافتماب بسبب تجویز استخلاف سالم و معاذ که قرشی نبودند مکبوب علی وجهه گردید چه درین
حدیث مذکور است که بدرستیکه این امر در قریش است معادات نکند ایشانرا کسی مگر آنکه بیفکند خدا او را
بر رویش تا وقتیکه اقامت کنند قریش دین را پس چون خلافتماب درین وقت بتمنی استخلاف سالم
و معاذ معادات قریش آغاز نهاد بلاشبه خدای تعالی او را بر رویش افکنده و مراد از افکندن برو
افگندن او در جهنم است چنانچه لفظ فی النار درین حدیث در فتح الباری شرح صحیح بخاری تصنیف
ابن حجر عسقلانی مسطور است در فتح الباری در شرح این حدیث مذکور است قوله لا یعادیهم احد
الا کبه الله فی النار علی وجهه ای لا ینازعهم احد فی الامر الا کان مقهورا فی الدنیا معذبا
فی الآخرة پس خلافتماب بسبب معادات قریش بتجویز استخلاف سالم و معاذ مکبوب علی وجهه فی النار
بنص حدیث سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم باشد هر چند قدریکه ابن تیمیه ازین حدیث نقل کرده
برای توهین و تهجین خلافتماب کافی است لکن از اصل حدیث در صحیح بخاری زیاده تر تشنیع و تهجین منکر
اشتراط قرشیت در خلیفه و مزید کذب و جهل و ضلال او ثابت میگردد و هذه الفاظه حدثنا ابو الیمان

قال

۱۶۶ جلد اول
ص ۲۲۳
الفرع الثانی من
الفصل الثالث من
الباب الاول من
کتاب الامارة من حرف
الهمزة

باب الامراء من قریش
من کتاب الاحکام

قال اخبرنا شعیب عن الزهری کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویه وهم عنده
فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو یحدث انه سیکون ملك من قحطان فغضب فقام فاثنی
علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست
فی کتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم واولئك جهالکم فایاکم والامانی
التی تضل اهلها فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم
احد الا کبه الله فی النار علی وجهه ما اقاموا الدین تابعه نعیم عن ابن المبارك عن معمر عن الزهری
عن محمد بن جبیر ازین روایت واضح ست که هرگاه معاویه شنید که عبد الله بن عمرو بن العاص بیان میکند
که قریب ست که خواهد شد بادشاهی از قحطان غضبناك شد و ایستاد و حمد و ثنا الهی آغاز نهاد و
بعد ازان بعلی تکذیب و ضلال عبد الله بن عمرو جهت تجویز خلیفه نابت کرد یعنی گفت اما بعد پس بتحقیق
رسیده است بمن که مردمانی از شما بیان میکنند احادیثی را که نیست در کتاب خدا و نقل کرده
نشده از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم واین مردم جاهلان شما اند پس بپرهیزید ازین امانی که گمراه
میکنند اهل خود را پس بتحقیق من شنیده‌ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که میگفت بدرستیکه این امر
در قریش است دشمنی نمیکند با ایشان کسی مگر آنکه میافکند او را حق تعالی در آتش بروی او تا وقتیکه
اقامت کنند قریش دین را و علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله
التی تضل اهلها بضم اول تضل من الرباعی و اهلها بالنصب علی المفعولیة و روی بفتح اول
تضل و رفع اهلها والامانی جمع امنیة راجع الی التمنی و سیاتی تفسیره فی اخر کتاب
الاحکام و مناسبة ذکر ذلك تحذیر من یسمع من القحطانیین من التمسك بالخبر المذکور
فتحدث نفسه ان یکون هو القحطانی وقد یکون له قوة وعشیرة فیطمع فی الملك و یستند
الی هذا الحدیث فیضل بمخالفة الحکم الشرعی فی ان الائمة من قریش ازین عبارت ظاهر است
که مخالفت اشتراط قرشیت و طمع غیر قرشی در خلافت ضلال محض و مخالفت حکم شرعی ست پس
بحمد الله ضلال خلافتمآب و مخالفت او با حکم شرعی حسب افاده معویه که مقبول بخاری و ابن حجر
عسقلانی و دیگر اکابر امیه سنیه ست ثابت و محقق گردید و در صحیح ترمذی مسطور ست حدثنا
حسین بن محمد البصری نا خالد بن الحارث نا شعبة عن حبیب بن الزبیر قال سمعت
عبد الله بن ابی الهذیل یقول کان ناس من ربیعة عند عمرو بن العاص فقال رجل من
بکر بن وائل لتنتهین قریش او لیجعلن الله هذا الامر فی جمهور من العرب غیرهم فقال

ص

ص ٣٧ / ٦٥٤
باب ما جاء ان الخلفاء من قریش الی ان یقوم الساعة من ابواب الفتن

عمرو بن العاص كذبت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قريش ولاة الناس
في الخير والشر الى يوم القيمة وفي الباب عن ابن عمر وابن مسعود وجابر هذا حديث حسن
صحيح غريب ازين روايت ظاهرست که عمرو بن العاص تکذیب کسی که تجویز گردانیدن امر
خلافت در جمهور عرب سوای قریش کرده بود نمود و بنقل حدیث نبوی که دال ست بر ولایت
قریش رد براو کرد پس خلافتماب در تجویز خلافت برای سالم معاذ مورد تشنیعات وتفضیحات مثل
معاویه و عمرو بن العاص هم گردیده فضلا عن غيرهما من فضلاء الصحابة واكابرهم وفقهائهم
المطلعين على الاسرار المروجين للآثار واما امكان توليت جزئیه برای سالم یا استشاره
او در استخلاف که ابن تیمیه ذکر کرده پس اگر غرض ازان تاویل قول خلافتماب ست بطلان
آن پر ظاهرست که او بصراحت تام تمنی استخلاف او کرده والحديث يفسر بعضه بعضا پس مراد از
قولیکه علامه حلی طاب ثراه ذکر کرده نیز عدم اختلاج شک در استخلاف او باشد نه در ولایت
جزئیه و استشاره فیمن یولی و نحو ذلک باآنکه باوصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و دیگر اکابر صحابه تمنی حضور سالم برای استشاره در تولیت و استخلاف کردن صریح ترجیح او
بر حاضرین کردن ست وفيه من الشناعة ما لا يخفى و اما مدح سالم که ابن تیمیه ذکر کرده پس دافع
اشکال و رافع اعضال نمی تواند شد چه بالفرض سالم از خیار صحابه و ابرار ایشان باشد لکن
هرگاه خارج از قریش باشد استخلاف او جائز نشود و نیز ظاهرست که او مفضول بود از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه پس تمنی وجود او باین مثابه که مثبت ترجیح او بر حاضرین شنیع
بلا ریب ضلال و عناد ست و اما امامت سالم صحابه را در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وسلم پس اگر ابن تیمیه پاره از شرم می داشت گاهی ذکر آن نمیکرد چه بخاری وغیره روایت
کرده اند که سالم امامت مهاجرین اولین و اصحاب جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم
که از جمله شان ابوبکر و عمر بودند می نمود پس بنابرین تمسک اسلاف و اخلاف ایشان بامامت
ابی بکر در صلوة بی بنیاد میگردد بخاری در صحیح خود گفته حدثنا عثمان بن صالح قال حدثنا
عبد الله بن وهب اخبرني ابن جريج ان نافعا اخبره ان ابن عمر اخبره قال كان سالم
مولى ابي حذيفة يؤم المهاجرين الاولين واصحاب النبي صلى الله عليه وسلم في
مسجد قباء فيهم ابو بكر وعمر وابو سلمة وزيد وعامر بن ربيعة و نیز مخفی نماند که از
کلام عمر در حدیث فلته که سابقا از صحیح بخاری مذکور شد ظاهرست که بیعت کسی بغیر مشوره

صحیح بخاری باب استقضاء الموالی واستعمالهم من کتاب الاحکام

مشوره نهایت قبیح و شنیع تا آنکه عمر امر بقتل کسی نموده که بیعت بی مشوره نماید چنانچه در از[illegible]
مذکورست ثم انه بلغنی ان قائلا منکم یقول والله لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترن

ص
باب رجم الحبلی من الزنا اذا احصنت من کتاب المحاربین

امرأ ان یقول انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله
وقی شرها ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل ابی بکر من بایع رجلا من غیر مشورة
من المسلمین فلا یبایع هو ولا الذی تابعه تغرة ان یقتلا و در فتح الباری در شرح این حدیث
گفته قوله تغرة ان یقتلا بمثناة مفتوحة وغین معجمة مکسورة وراء ثقیلة بعدها

ص

هاء تانیث ای حذرا من القتل وهو مصدر من غررته تغریرا وتغرة والمعنی ان
من فعل ذلک فقد غرر بنفسه وبصاحبه وعرضهما للقتل و نیز در صحیح بخاری مذکورست
فمن بایع رجلا علی غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو ولا الذی تابعه تغرة ان یقتلا

ص

انتهی و در فتح الباری مسطورست قوله فلا یبایع هو ولا الذی تابعه فی روایة معمر من وجه

ص

اخر عن معمر من دعا الی امارة من غیر مشورة فلا یحل الا ان یقتل و نیز در فتح الباری
در شرح حدیث فلته مسطورست ومناسبة ایراد عمر الرجم والزجر عن الرغبة عن الاباء

ص

للقصة التی خطب بسببها وهی قول القائل لو مات عمر لبایعت فلانا انه اشار بقصة
الرجم الی زجر من یقول لا اعمل فی الاحکام الشرعیة الا بما وجدته فی القران ولیس فی
القران تصریح باشتراط التشاور اذا مات الخلیفة قال انما یوخذ ذلک من جهة
السنة کما ان الرجم لیس فیما یتلی من القران وهو ماخوذ من طریق السنة و در ملل و نحل
شهرستانی مذکورست که عمر گفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد

ص

الی مثلها فاقتلوه فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو
ولا الذی تابع تغرة ان یقتلا انتهی و کلام عمر درباره سالم دلالت صریحه دارد برآنکه او استخلاف
بغیر مشوره کسی میکرد زیرا که حسب روایت استیعاب گفته است که اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده می بود
نمیگردانیدم خلافت را شوری پس معلوم شد که بی مشوره او را خلیفه میکرد حالانکه استخلاف
کسی بی مشوره حسب افاده خود عمر نهایت شنیع و قبیح و موجب قتل ست و نیز بلاشبه سالم و معاذ
مفضول بودند از جناب امیرالمومنین علیه السلام و دیگر صحابه حاضرین و تولیت مفضول خیانت خدا
و رسول و مسلمین ست کما سبق من ازالة الخفا و در کنز العمال مسطورست من استعمل عاملا من

۶۴
۲۲۳ ص
الفرع الاول من الفصل الثالث من الباب الاول من کتاب الامارة من حرف الهمزة

المسلمین وهو یعلم ان فیهم اولی بذلک منه واعلم بکتاب الله وسنة نبیه فقد

خان الله ورسوله وجميع المسلمين ۴ دعوای ابن عباس پس کمال عجب است که خلافتمآب در حال حضور موت هم از تمنی خیانت خدا و رسول و مسلمین دست بر نمی دارد و چنین امر شنیع را محض خیر و صواب و حیله حب و تقدم موهومی را دافع سؤال رب الارباب میگرداند سبحان الله خلافتمآب با انهمه عجز و بی باکی که زنی جاهل با تحام و اسکات شان در مسئله فقهیه پرداخت و در بروز بیان دلائل که حضرت شان را رسوا ساخت خیال جواب ایزد منعام چنین کلام خرافت نظام در سر دارند و نمیدانند که محض شدت حب برای خدا در حق سالم بعد تسلیم هم نزد هیچ عاقلی دلیل خلافت نمی تواند شد چه برای خلافت شروط عدیده است و محض شدت حب مستلزم اجتماع شرائط خلافت و [illegible] و حقیت از دیگران میگردد و اعجب آنکه وجود احادیث بسیار و نزول آیات متکاثره در محبت کرار مستلزم خلافت آنحضرت نزد خلافتمآب نشد و محض شدت حب سالم موجب خلافت و امامت و تقدم او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سائر صحابه العیاذ بالله می تواند گردید [illegible] انت منی بمنزلة هارون من موسی و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و حدیث ولی کل مؤمن بعدی و علی مع الحق والحق مع علی و حدیث اللهم ائتنی [illegible] و حدیث ثقلین و حدیث یا علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقک یا علی فقد فارقنی و حدیث علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض [illegible] کما سبق و غیر آن از احادیث کثیره و روایات شهیره در تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام چه دارد و وا اسفا حدیث شدت حب سالم هم است [illegible] نزول آیات مثل آیه انما ولیکم الله و کونوا مع الصادقین [illegible] آنحضرت نگردد و از [illegible] آنحضرت [illegible] و از خلاف سالم [illegible] عمر شد حیات او [illegible] تقدم معاذ بر علما روز قیامت [illegible] موجب تقدم او در خلافت بود چنانچه خلافتمآب گمان کرده اند پس حیرت است که چسان خلیفه اول بر معاذ متقدم شد و ثانی هم اول را مقدم بر او ساخت و خود هم مقدم بر او گردیده است که این تقدم موهومی معاذ موجب تقدم او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت معاذ الله می تواند گردد و موجب تقدم او بر اول و ثانی که نمونه از جهالات شان ساقط یافتنی نگردد ان هذا لشیء عجاب و هذا اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقدم آنحضرت بر سائر علما از حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و اقضاکم علی و امثال آن ظاهر و باهر است و خود خلافتمآب وقت نزول معضلات و مشکلات دست بدامن آنحضرت می زدند و لولا علی لهلک عمر و اعوذ بالله ان اعیش فی قوم لست فیهم یا ابا حسن

يا ابا حسن ولا ابقانى الله لشديدة لست لها ولا فى بلد لست فيه [illegible]
يا على وامثال آن بر زبان مى آوردند كه سبق [illegible]
آنحضرت نگردانيده وتمنى استخلاف معاذ بن جبل بوده [illegible]
وشنيع دانسته اند كه نصب [illegible]
منقول است [illegible] ابو بكر [illegible] فلما حضرت [illegible]
فاخذ بيمانى [illegible] عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا [illegible] والله
ان قدم فيضرب [illegible] لا يقربنى من ذلك اثم احب الى من ان اتامر على قوم فيهم ابو بكر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عليه السلام [illegible] صحابه [illegible]
جناب امير المؤمنين عليه السلام ودر باب آنحضرت [illegible] مباحث سابقه مذكور شد
ونيز احاديث وروايات وجوب اطاعت واتباع آنحضرت مثل [illegible] روايات
[illegible] تحريم مخالفت آنحضرت براى تفضيل وتقديم خلافتمآب [illegible] بر جناب
امير المؤمنين عليه السلام كافى ووافى است [illegible] كه ادنى [illegible] بمشام رسيده تخيل
تجويز تقديم سالم ومعاذ بر جناب امير المؤمنين عليه السلام نتواند كرد [illegible] تقديم
وبر خوارق حسرت خود وكمال عجب است كه حضرات اهلسنت بشناعت وفظاعت اين تمنى عمرى
وا نمى رسند ونمى يابند كه اين تمنى وتجويز بوجوه بسيار دليل غايت بغض وعناد خلافتمآب
با جناب امير المؤمنين عليه السلام است وبرهان قاطع بر استخفاف وتحقير او باين است وبوجوه بسيار
ودلائل بيشمار ضلال خلافتمآب ازان ثابت مى شود واگر هيچ روايتى ودليلى جز اين نباشد
لكفى به لا اقل قول كابلى وقول مخاطب را كه در باره تمسك باهلبيت گفته اند از ياد نمى نهند سابقا
دانسته كه كابلى در صواقع در بيان حديث مثل اهل بيتى مثل سفينة نوح من تمسك بها نجى ومن تخلف عنها
هلك گفته است كه شك نيست كه فلاح منوط است بولاء ايشان وهدى ايشان يعنى اهلبيت
عليهم السلام وهلاك منوط است بتخلف وهمين سبب خلفا وصحابه رجوع ميكردند بسوى افضل شان

یعنی جناب امیر المومنین علیه السلام در آنچه مشکل میشد بر ایشان از مسائل و این رجوع باین سبب بود که ولای
شان واجب ست و هدی شان هدی نبی ست صلی الله علیه و آله و سلم انتهی محصله چونکه بلا ریب خلیفه ثانی
در تمنی استخلاف سالم و معاذ و تجویز آن مخالفت جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت علیهم السلام نموده و تخلف
از اتباع این حضرات درین باب ورزیده حسب افاده کابلی عمر بن الخطاب از فلاح و صلاح و نجات و نجاح
دور گردیده و بگرداب هلاک و ضلال و خسران مآل بتخلف از اتباع آل رسیده و نیز خود مخاطب در باب چهارم
این کتاب بعد ذکر حدیث ثقلین و اثبات آن باتفاق شیعه و سنی گفته پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام
شرعی ما را بغیر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس هر که مخالف این دو باشد در امور شرعیه
و عملا باطل و نامعتبرست و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین انتهی و لطیف تر آنست که این تمنی
عمر چنانچه خلاف حق و دلیل نقص او با جناب امیر المومنین علیه السلام ست همچنان ابطال مذهب سنیه
از بیخ میکند چه از ان ظاهر میشود که خلافت مآب سالم و معاذ را از عثمان هم بهتر می‌دانست و نزد او عثمان [illegible]
[illegible] بود و دلیل افضلیت عثمان [illegible] از همه [illegible] روایات بسیار
که در تفضیل عثمان از همه کس بعد شیخین آمده اند و بخاری آنرا در ریاض النضره و کنز العمال و غیر آن مسطور ست
کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردیده و هرگاه قطعا و حتما ثابت شد که خلافت مآب در تجویز استخلاف سالم
و معاذ مخالفت حق نموده و راه مشاقت [illegible] بجمیع [illegible] نموده و طعن [illegible]
درین باب نقل کرده اند [illegible] اهل سنت [illegible] اصحاب
و اقتفای [illegible] است وجه ششم آنکه عمر بن الخطاب تمنی استخلاف ابو عبیده هم نموده چنانچه در روایات
سابقه گذشته و ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا کثیر بن هشام نا جعفر بن برقان نا ثابت
بن الحجاج قال قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح لاستخلفته و ما شاورت
فان سئلت عنه قلت استخلفت امین الله و امین رسوله ازین عبارت ظاهرست که
عمر تمنی استخلاف ابو عبیده داشت و از نهایت [illegible] تا آنکه در استخلاف او مشوره هم نمی خواست
و بجواب سوال ایزد متعال ذکر امانت ابو عبیده مهیا کرده بود و نیز در طبقات ابن سعد مسطور ست
اخبرنا یزید بن هرون و محمد بن عبد الله الانصاری قالا نا سعید بن ابی عروبة سمعت
شهر بن حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح فاستخلفته
فسالنی عنه ربی لقلت سمعت نبیک یقول هو امین هذه الامة و ظاهرست که تمنی
استخلاف ابو عبیده باوصف حضور امیر المومنین علیه السلام و ابای استخلاف آنحضرت و طعن

ص ۲۹۰ ترجمه معاذ بن جبل

ص ۴۳۰

وطعن برآنجناب موجب طعن ست بوجوه بسیار که اشاره بآن گذشت و دلیل واضح بر نهایت
بغض و عناد او باآنحضرت برهان قاطع بر تخلف او از اهلبیت علیهم السلام و انهماک او در خیانت خدا
و رسول و مومنین ست و هیچ مومنی تجویز استخلاف ابو عبیده بر نفس رسول نمی تواند کرد و این تمنی چنانچه
مخالف خود ست مخالف مذهب مخالفین نیز هست که عثمان را بعد عمر افضل از سایر صحابه می دانند
و غرائب خرافات درین باب بر جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم وضع کرده اند و نیز
ترک مشوره در استخلاف حسب افاده خود شان شنیع و فظیع ست و اگر گویند که ترک مشوره برای
غیر خلیفه مذموم ست نه برای خود خلیفه پس وجهی برای این تخصیص پیدا نیست بلکه حدیث و کنت
موءمرا علی امتی احدا من غیر مشورة منهم لامرت علیهم ابن ام عبد که در کنز العمال از احمد بن
حنبل و ترمذی و ابن ماجه و حاکم نقل کرده دلالت بر عکس این دارد چه از آن ظاهر است که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم نیز بلا مشوره استخلاف کسی نکرده پس خلفا را استخلاف بلا مشوره چگونه جایز
است چون ابو عبیده هم شغف و وله تمام بخلافت عمر بن الخطاب داشت و همچنین معاذ لهذا اگر
خلافت این تمنی استخلاف این هر دو با وصف اشتمال آن بر قبایح منکرات و شنایع افاضات عجب با
مشکل شده نیست من تراجاجی بگویم تو مرا حاجی بگو در کتاب فتوح الشام تصنیف ابو اسمعیل محمد
بن عبد الله الازدی مذکور ست و توفی ابو بکر رضوان الله علیه و رحمته و مغفرته
لثمان لیال بقین من جمادی الاخرة مساء یوم الاثنین سنة ثلث عشرة و ولی
عمر بن الخطاب المبارک الفاروق فکانت الفتوح علی یدیه فعزل خالد بن الولید
عن الشام عنه خلیفة رسول الله علیه توفی فانا لله وانا الیه راجعون ورحمة الله
علیه ... القائل بالحق والآمر بالقسط والآخذ بالعرف والبر الشیم ای الطبیعة یعنی
به الورع والحلیم والسهل القریب وانا نرغب الی الله فی العصمة برحمته من کل معصیة
ونسأله العمل بطاعته والحلول فی داره انه علی کل شیء قدیر والسلام علیک ورحمة
الله وجاء بالکتاب یرفا حتی دفعه الیه فقراه ابو عبیدة لشیء ینتفع به مقیم
ولا ... فدعا ابو عبیدة معاذ بن جبل فاقرأه الکتاب فالتفت معاذ الی الرسول فقال
رحمة الله ورضوانه علی ابی بکر ویحک غیره ما فعل المسلمون قال استخلف ابو بکر
رحمة الله علیه عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال معاذ الحمد لله وفقوا واصابوا و
قال ابو عبیدة ما منعنی عن مسئلته منذ قرأت الکتاب الا مخافة ان یستقبلنی فیخبرنی

ص ۸۶ / ۲۵۰
وفاة ابی بکر رض
واستخلاف عمر

واستعمل ابا عبیدة وکتب الی ابی عبیدة ... ابا بکر الصدیق رضی الله عنه

وادا ... ابن ابی عبیدة

ان الوالی غیر عمرو متی عمر بن الخطاب استخلاف ابو عبیده را بتاسی ابی بکر واقع شده قلیس تاویل قایده
کسرت فی الاسلام چه خلیفه اول بسبب مزید تدین و تورع و نهایت تقدس و تعفف صحابه را ده روز در سقیفه
مامور ببیعت ابو عبیده یا عمر مرد وا فرموده بودند و تجویز استخلاف و تقدیم او بر حضرت امیر المومنین
علیه السلام و بر سائر صحابه کرده و شناعت این تجویز بحدی ظاهر بوده که خود خلیفه ثانی هم ابا
ازان کرده و شمه از طعن ازان بهم رسانیده چنانچه در حدیث فلته که سابقا از صحیح بخاری [illegible]
مسطور ست که عمر از ابو بکر نقل کرده که او گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا ایهما شئتم
فاخذ بیدی و بید ابی عبیدة بن الجراح وهو جالس بیننا فلم اکره مما قال غیرها [illegible]
روایت در کنز العمال از احمد بن حنبل و بخاری و ابو عبید [illegible] منقول است و [illegible]
در کتاب المناقب [illegible] نقل کرده و دران مسطور ست که ابو بکر گفت فبایعوا ایهما شئتم [illegible]
که خلیفه اول مردم را در بیعت [illegible] ابو عبیده و عمر بن الخطاب [illegible] جناب امیر المومنین
علیه السلام [illegible] امیر المومنین [illegible] و [illegible]
از عمر [illegible] مثل ابو عبیده [illegible] این همه [illegible] قوم از اهل البیت
علیهم السلام و بغض و حقد کامل شان با جناب امیر المومنین علیه السلام ست و خلیفه اول چنانچه
صحابه را مامور ببیعت ابو عبیده یا عمر [illegible] سقیفه نموده [illegible] ابو عبیده را بشام می فرستاد
افضلیت ابو عبیده و عمر از جمیع اهل اسلام از مهاجرین و غیر شان بیان کرده و مرتبه هیچکس را از مرتبه
ابو عبیده نزد خود کمتر گفته و [illegible] عناد خود را بتفضیل او بر جناب امیر المومنین علیه السلام
ظاهر ساخته و بتفضیل او بر عثمان کمال بطلان روایات تفضیل عثمان بعد عمر هم ظاهر ساخته در
فتوح الشام تصنیف محمد بن عبد الله ازدی مسطور ست حدثنی محمد بن یوسف عن ثابت البنانی
عن سهل بن سعد ان ابا بکر رحمة الله علیه لما اراد ان یبعث ابا عبیدة بن الجراح
دعاه فودعه ثم قال له اسمع سماع من یرید ان یفهم ما قیل له ثم یعمل بما امر به انک تخرج
فی اشراف الناس و بیوتات العرب و صلحاء المسلمین و فرسان الجاهلیة کانوا یقاتلون
اذ ذاک علی الحمیة وهم الیوم یقاتلون علی الحسبة والنیة الحسنة احسن صحبة من صحبک
ولیکن الناس عندک فی الحق سواء واستعن بالله وکفی بالله معینا وتوکل علی الله وکفی
بالله وکیلا اخرج من غد ان شاء الله فخرج من عنده فلما ولی قال یا ابا عبیدة فانصرف
الیه فقال یا ابا عبیدة انی قد رایت من منزلتک من رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا
پوشیده نماند که ابو اسمعیل محمد بن عبد الله ازدی از اکابر قدمای اهل سنت و اعاظم معتمدین اهل سنت و محققین ایشان ست و از تصانیف او نقل میکنند چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه نعمان بن حمید [illegible] حرف النون گفته نعمان بن حمید الخثعمی ذکره ابو اسمعیل الازدی فی فتوح الشام [illegible] ابو عبیدة [illegible] و قال [illegible] و قال [illegible] فی السنة [illegible] ص ۲۵۰ و نیز [illegible] الفتوح [illegible] الا الصحابة ۱۲

وتفضیله ایاك ما احب ان تعلم کرامتك علی و منزلتك منی والذی نفسی بیده ما
علی الارض رجل من المهاجرین ولا من غیرهم اعدل به بك ولا بهذا یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ولا له من منزلة منی الا دون مالك قال ولقل من کان من اصحاب
رسول الله علیه عند رسول الله صلی الله علیه مثل ابی عبیدة وکان اهتم وذلك
ان رسول الله صلی الله علیه یوم احد رماه ابن قمیة اللیثی بحجر فی وجهه فکسر رباعیته
وشجه فی وجهه وثبتت حلقتان من مغفره فی وجنته فاکب علیه ابو عبیدة رضی الله
عنه وادخل ثنیته فی حلقة ثم مدها فنزع الحلقة وانقلعت ثنیته ثم ادخل ثنیته
الاخری فی الحلقة الثانیة فانتزعت ثنیته الاخری قالوا فما راینا اهتم کان احسن من
ابی عبیدة رضی الله عنه فودعه ابو بکر رضی الله عنه ثم انصرف ومخفی نماند که این
توافق وتسالم ثانی با ابو عبیده ومعاذ وسالم قرینه قویه ایست برصحت روایات اهل حق که از ان
ظاهر است که اول وثانی وابو عبیده ومعاذ وسالم وغیر ایشان صحیفه نوشته بودند متضمن
تعاهد وتعاقد بر منع خلافت از اهل بیت رسالت وهمچنین شغوفیت اول باستخلاف
ابو عبیده وترجیح وتفضیل او قرینه ظاهر است برصحت این روایات واز اطائف آنست که این
ابو عبیده که خال انتساب تمنی استخلاف او داشتند وتاسف بر فواتش ظاهر می ساختند تجویز ساختن
تصویر خود برای دوم وکندن چشم آن از روی اهانت ومکافات فعل غیر عمدی بعض مسلمین
بالتصویر ملك روم کرده وظاهر است که عمل تصویر مجسم حرام است واهانت امیر اسلام علاوه بران
واعتذار بتقیه وضرورت منافی مجازفات اهل سنت است که بمقابله اهل حق از سیه صحابه بغفلت کرده
واحادیث وآیات را فراموش کرده نهایت ذم وتوهین تقیه می نمایند قال الواقدی فی فتوح الشام
عن ملهمس بن عامر قال کنا فی بعض الغارات وجعلنا نحوم حوله ونحن نلعب بخیولنا
ونعلمها الکر والفر وکان بید ابی جندلة قناة تامة فقرب به فرسه من الصورة وهو
لا یرید ذلك وهو غیر متعمد ففقا عین الصورة وکان قوم من الروم من غلمان صاحب
قنسرین یحفظون العمود فرجع بعضهم الی البطریق وحدثه بذلك فدفع صلیبا من
الذهب الی بعض اصحابه وسلم الیه مائة فارس من اعلام الروم علیهم الدیباج وفی
اوساطهم المناطق المجوهرة وامر صاحبه ان یسیر معهم وقال له ارجع الی امیر العرب وقل له
غدرتم بنا ولم تفوا بذمتکم ومن غدر خذل فاخذ صاحب الصلیب وسار مع المائة حتی

ص ۲۴۲ جزء ثانی

اشرف علی ابی عبیدة فلما نظر المسلمون الی الصلیب وهو مروع اشروا الیه ونکسروه ووثب
ابو عبیدة واستقبلهم وقال من انتم قال اصطخر انا رسول الیك من صاحب قنسرین وقد
غدرتم ونقضتم فقال ابو عبیدة وما سبب نقضنا لصلحکم ومن نقضه قالوا انقضه الذی
فقاعین ملکنا قال ابو عبیدة وحق رسول الله ما علمت بذلك وسوف اسال عن ذلك
قال ثم نادی ابو عبیدة فی العرب یا معاشر العرب من فقاعین التمثال فلیخبرنا عن ذلك
قال ابو جندلة بن سهیل بن عمرو انا فعلت ذلك من غیر تعمد فما الذی یرضیك منا قالت
الاعلاج لا نرضی حتی نفقاعین ملککم یریدون بذلك لینظروا الی وفاء ذمة المسلمین
فقال ابو عبیدة فها انا اصنعوا بی مثل ما صنع بصورتکم قالوا لا نرضی بذلك ولا نرضی
الا بملککم الاکبر الذی یلی العرب کلها قال ابو عبیدة ان عین ملکنا امنع من ذلك
قال وغضب المسلمون اذ ذکروا عین عمر رضی الله عنه وهموا بقتلهم فنهاهم ابو عبیدة
عن ذلك فقال المسلمون نحن دون ما امنا نفدیه بانفسنا ونفقا عیوننا دونه فقال
اصطخر عند ما نظر الی المسلمین قد هموا بقتله لا نفقا عینه ولا عیونکم ولکن نصور صورة
امیرکم علی عمود ونصنع به مثل الذی صنعتم بصورة ملکنا فقال المسلمون ان صاحبنا
ما صنع ذلك الا من غیر تعمد وانتم تریدون العمد فقال ابو عبیدة مهلا یا قوم فاذا رضی
القوم بصورتی فانا اجیبهم الی ذلك لا نغدر ولا یتحدث القوم انا عاهدنا ثم غدرنا فان هؤلاء
القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبیدة الی ذلك قال فصورت الروم مثل صورة ابی عبیدة
علی عمود له عینان من الزجاج فاقبل رجل منهم حتی فقاعین الصورة برمحه ثم رجع
اصطخر الی صاحب قنسرین فخبره بذلك فقال لقومه بهذا الامر تم لهم ما یریدون فقام
ابو عبیدة علی حمص یعین میناء شمالا ینتظر خروج السنة ثم ینظر ما یفعل بعد ذلك
وابطا خبر ابی عبیدة علی عمر رضی الله عنه اذ لم یر له کتابا ولا فتحا فانکر ذلك من امره
وظن به الظنون وحسب انه قد داخله جبن ورکن الی القعود عن الجهاد فکتب الیه
الی ابی عبیدة بن الجراح سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه
وامرك بتقوی الله واحذرك معصیته وانهاك ان تکون ممن قال الله فیهم فی کتابه
قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاۗؤُکُمْ وَاَبْنَاۗؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ وَعَشِیْرَتُکُمْ الآیة وصلی الله
علی خاتم النبیین ونفذ الکتاب الیه فلما قرأه علی المسلمین علموا انه یحرضهم علی

ثم قال ابو عبیدة ص

علی الجهاد وقدم ابو عبیدة علی ما صالح اهل قنسرین ولم یبق احد من المسلمین الا من
بکی من کتاب عمر رضی الله عنه وقالوا یا ایها الامیر ما الذی تقعدک عن الجهاد فدع اهل
قنسرین واقصد بنا حلب وانطاکیة ولعل الله یفتحها ان شاء الله تعالی وقد انقضی الاجل
وما بقی منه الا قلیل الخ که خلافت‌مآب بسبب شنیدن خبر ابی عبیده دنیا فتن کتابی از و نوشتن
فتحی از و براه انکار رفته وظنون فاسده نسبت او بهم رسانیده و گمان کرده که ابو عبیده را بزدلی
فرا گرفته و بسوی قعود و تخلف از جهاد میل نموده و باین سبب کتابی مشتمل بر تحذیر او نوشته پس اگر
ابو عبیده امین این امت بنص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بود این ظنون فاسده
و گمان بزدلی و رکون بسوی قعود از جهاد دلیل کمال لداد و عناد با ارشاد سید امجاد صلی الله
علیه وآله وسلم الی یوم التناد خواهد بود و هیچ چاره ازین نیست که یا تکذیب و افترای واضحات قایل شوند
و خلافت‌مآب را در احتجاج بان مطعون نمایند و یا دیدن اوهام و ظنون **وجه هفتم** آنکه آن خلیفه رشید
تشنیع شدید باستخلاف خالد بن الولید غیر حمید هم ظاهر کرده چنانچه از عبارت عبد الله بن مسلم
که در صدر بحث منقول شد ظاهرست و عبارتش این ست فقال یعنی عمر و من تامرن یعنی
عائشة ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح حیا باقیا استخلفته و ولیته
فاذا قدمت علی ربی فسألنی فقال لی من ولیت علی امة محمد قلت ای ربی سمعت
عبدک ونبیک یقول لکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح
ولو ادرکت معاذ بن جبل ولیته فاذا قدمت علی ربی فسألنی من ولیت علی امة
محمد قلت ای رب سمعت عبدک ونبیک یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء
یوم القیمة برتوة ولو ادرکت خالد بن الولید لولیته فاذا قدمت علی ربی فسألنی
من ولیت علی امة محمد قلت ای رب سمعت عبدک ونبیک یقول خالد بن الولید
سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین و تمنی عمر استخلاف خالد را حافظ ابو نعیم
هم که بتصریح صاحب مشکوة در رجال از جمله مشایخ حدیث ثقات ست که عمل کرده میشود بحدیث
شان و رجوع کرده میشود بقول شان روایت کرده و هم آنرا علامه ابو القاسم علی بن الحسن بن
هبة الله بن عبد الله بن الحسین الشافعی الحافظ المعروف بابن عساکر در تاریخ خود روایت کرده
و ابن عساکر از اکابر علما و افاضل محدثین و ائمه منقدمین و محققین متدربین سنت علامه یافعی
در مرآة الجنان گفته الفقیه الامام المحدث البارع الحافظ المتقن الضابط ذو العلم

الواسع شیخ الاسلام ومحدث الشام ناصر السنه وقامع البدعه زین الحفاظ وبحر العلوم
الزاخر رئیس المحدثین المقر له بالتقدم العارف لما هو ثقة الدین ابو القاسم علی بن الحسن
بن هبة الله بن عساکر الذی اشتهر فی زمانه بعلو شانه ولم یر مثله فی اقرانه الجامع
بین المعقول والمنقول والممیز بین الصحیح والمعلول کان محدث زمانه ومن اعیان الفقهاء
الشافعیه غلب علیه الحدیث واشتهر به وبالغ فی طلبه الی ان جمع منه ما لم یتفق
لغیره رحل وطوف وجاب البلاد ولقی المشائخ وکان رفیق الحافظ ابی سعید عبد
الکریم بن السمعانی فی الرحلة وکان ابو القاسم المذکور حافظا دینا جمع بین معرفة
المتون والاسانید سمع ببغداد فی سنة عشرین وخمسمائة من اصحاب البرمکی والتنوخی
والجوهری ثم رجع الی دمشق ثم رحل الی خراسان ودخل نیسابور وهراة واصبهان
والجبال وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وقال بعض اهل العلم بالحدیث و
التواریخ ساد اهل زمانه فی الحدیث ورجاله وبلغ فیه الذروة العلیا ومن تصفح
تاریخه علم منزلة الرجل فی الحفظ قلت من تامل تصانیفه من حیث الجملة علم
مکانه فی الحفظ والضبط للعلم وجودة الفهم والبلاغة والایضاح والتحقیق
وفضائل تحتها من المناقب والمحاسن کل طائل ذکره الامام الحافظ ابن النجار فی
تاریخه فقال امام المحدثین فی وقته ومن انتهت الیه الریاسة فی الحفظ والاتقان
والمعرفة التامه والثقه وبه ختم هذا الشان وابن خلکان ترجمه اش گفته و صنف
التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وکان حسن الکلام علی الاحادیث محظوظا فی
الجمع والتالیف و در کنز العمال مذکور است عن ابی العجفاء الشامی من اهل فلسطین
قال قیل لعمر بن الخطاب یا امیر المومنین لو عهدت قال لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح
ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فقال لی من استخلفت علی امة محمد لقلت سمعت عبدک
ونبیک صلی الله علیه وسلم یقول لکل امة امین وهذه الامة ابو عبیدة بن الجراح
ولو ادرکت معاذ بن جبل ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فقال لی من استخلفت علی امة
محمد لقلت سمعت عبدک ونبیک صلی الله علیه وسلم یقول یاتی معاذ بین یدی
العلماء برتوة ولو ادرکت خالد بن الولید ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فسالنی من
استخلفت علی امة محمد صلی الله علیه وسلم لقلت سمعت عبدک ونبیک

ونبیك یقول خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین ابو نعیم
کرو ابو العجفاء مجهول لا یدری من هو و حکم بجهالت ابو العجفاء و رد حدیث باین سبب
حسب افاده مخاطب و دیگر ائمه سنیه که اغراق تمام در توثیق و تصدیق تابعین دارند جهالت
محض ست مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابه و تابعین گفته است که بشهادت
امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق
و صلاح انها ثابت گشته انتهی پس هرگاه صدق و صلاح ابو العجفاء بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد دیگر جهل سیوطی و غیره از حال او اصلا
ضرری بثبوت حدیث نمی رساند آری دلیل جهل البته می تواند شد و لله ظاهر ست که تمنی
استخلاف خالد غیر راشد بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت شنیع و قبیح ست و اهل ایمان از تخییل
آن قشعریره و اضطراب و ارتعاد رو میدهد و اعجباه که نوبت خلافت نبویه که عمده فضائل و راس
مناقب و مفاخر ست باین جا رسید و تحقیر و ازرا و اهانت آن باین حد رسید که خلافتمآب از تجویز
آن برای سالم و معاذ و ابو عبیده در گذشته برای خالد تجویز میکند و اصلا از خدا و رسول استحیا
نمی نماید و تمنی تقدیم او داد او را امام [illegible] اعتساف و ازرا جناب امیر المؤمنین علیه السلام الی
بیش و از دو عجب ست که این قدر هم بخیال مبارك خلافتمآب نگذشت که آخر این خالد همان کس
ست که چنان [illegible] مرتکب قتل مسلم [illegible] ثابت فرموده اند
و باواز بلند بخدمت ابی بکر عرض ساخته ان خالدا قد زنی فارجمه و نیز ارشاد کرده فانه قتل مسلما فاقتله
و نیز درخواست عزل او کرده و چنانچه گفته فاعزله کما سبق عن تاریخ ابن خلکان و کنز العمال
[illegible] که عمر با ابی بکر گفته [illegible] زنی فارجمه و نیز گفته انه قد قتل مسلما فاقتله گفته
[illegible] تاریخ طبری مسطور ست که عمر بن الخطاب انتزاع سهم ها از سر خالد نمود و آنها را شکست
و [illegible] قتل کردی [illegible] مسلم را بعد از آن بر جستی بر زن او
قسم بخدا هم ترا سنگسار کنم [illegible] و عبارات این کتب سابقا مذکور شده است و درین باب
عبارات دیگر از ائمه اعلام و اساطین فخام سنیان مذکور میشود که از آن کمال ظلم و جور و شقاوت
و بی مبالاتی و عدوان و دنائت و خساست خالد غیر راشد و بعد او از درجه صلحا و اخیار ظاهر
میشود و نیز از آن بطلان تاویلات مخاطب برای مداهنت ابی بکر که ابطالش سابقا گذشته هویدا
و واضح میگردد و نیز از آن کمال شناعت عادت اهل سنت در تعدیل و توثیق جمیع صحابه و مدح

وستایش شان او ادعای نزول آیات کثیره در شان همه شان ثابت نیز از ان بطلان احادیث موضوع
فضل و جلالت حال از ظاهر میشود و شیخ ابو المظفر یوسف بن قزعلی المعروف بسبط ابن الجوزی که
جلائل فضائل او از تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاهر است و خود مخاطب بروایت او در ماسبق احتجاج
نموده است وکذا مقتدای الکابلی در کتاب مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته قال الواقدی
لما اراد خالد قتل مالک قال له ابو قتادة ناشدتک الله لا تقتله فوالله لقد سمعتهم
یوذنون ورایتهم یصلون وان الرجل مسلم ودمه حرام فلم یلتفت خالد الیه
وزبره فغضب ابو قتادة وقال والله لا کنت فی جیش انت فیه ابدا ثم لحق
بابی بکر فاخبره الخبر وقال لم یقبل قولی وقبل قول الاعراب الذین قصدهم النهب
والسبی لم یلتفت الیه ویقال ان ابا بکر امره ان یرجع الی جیش خالد فما رجع ویقال
انه رجع حتی قدم مع خالد المدینة وشهد علیه بما شهد وتمادی علی خالد ان مالکا
راجعه بکلام فیه غلظ لان خالدا لما اراد قتله قال ان صاحبکم امر ان لا یقتل
مسلم وانه لا یغار علی حی اذا سمع منه الاذان فقال له خالد ای عدو الله وما
تعده لک صاحبا فقتله وقتل اصحابه والذی قتل مالکا ضرار بن الازور وفی روایة
لما اراد خالد قتل مالک جاءت امراته ام متمم بنت المنهال وکانت من اجمل النساء
فالقت نفسها علیه وقد کشفت وجهها فقال [illegible] عنی فقد [illegible]
ان خالدا انما اعجبته فقتله لیاخذها ویروی عن بعض من حضر هذه الواقعة
قال رعنا القوم تحت اللیل فرایت امراة خرجت من بیتها [illegible]
رایناها انه سیقتل [illegible] مالک تزوج خالد امراته فکتب الیه ابو بکر
رضی الله عنه بالقدوم علیه ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقتله مالکا
واخذه لامراته قال ای عباد الله قتل [illegible] والله امرأ مسلما ثم وثب علی امراته والله
لنرجمنه بالحجارة فلما قدم خالد المدینة دخل المسجد وعلیه ثیاب علیها صدا الحدید
معتجرا بعمامة قد غرز فیها ثلثة اسهم فیها اثر الدم فوثب الیه عمر [illegible]
فحطمها وقال یا عدو الله عدوت علی امرء مسلم فقتلته ثم نزوت علی امراته والله
لنرجمنک باحجارک وخالد لا یرجع علیه بلا ولا نعم وهو یظن ان رای ابی بکر فیه
کرای عمر فدخل خالد علی ابی بکر وعمر فی المسجد فذکر لابی بکر عذره ببعض الذی کان

صہ
الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنة الحادیة عشر

ذكر له فتجاوز عنه ورأى لها الحرب فيرما فيها فرضي عنه فخرج خالد من عنده
وعمر في المسجد فقال له خالد هلمّ يا ابن حنتمة الى يريد ان يشاتمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي
عنه فقام فدخل بيته وقال الواقدي لما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا
عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لمال الرقان
في سيفه رهقا اي غشيانا وكان خالد يظن ان الذي قال له عمر عن ابي بكر فاخذ يخاف
... وعمر يحرض ابا بكر عليه ويقول له قتل اولياء مالك منه فقد قتله ونزا
على امرأته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسهم فيها دم وجاء
متمم اخو مالك وطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه
فما هو باول من اخطأ فقال اقتل اولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال
ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وامر خالدا بطلاق امرأته
بعد ان عنفه على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت
سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على علي فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا المالك
... وكان مسلما ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمار ثم قاما فدخلا على سعد بن ابي
وقاص وطلحة بن عبيد الله فتتابعوا على ذلك ودخلوا على ابي بكر وقالوا لا بد من
ذلك فقال ابو بكر لا اغمد سيفا سله الله تعالى ... ودر كتاب مرآة الزمان گفته مالك
بن نويرة بن ... بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة
بن تميم ... وكان ... قال ... بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن
... رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة
بعث المصدقين في ... في العرب فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني
يربوع وكان ... وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج
الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واحتج عليه بكلام بلغه عنه
... فقال ما زلت ... لا ... ما غيرت ولا بدلت وشهد له ابو قتادة
وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدي فضرب عنقه وكان
من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امرأة مالك وهي ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب
ما فعل قال فقال لابي بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تأول فاخطأ ...

قال عمر ... لابي بكر ...

... عمر ... القصاص على خالد ...

طعن ۱۲۱
قصة البطل من الباب الاول في ذكر ابي بكر ... السنة الحادية عشرة

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من الجواب ذکر الخلفاء من حقائق ... سنة الاربع عشر

لا اشم سیفا سله الله علیهم ابدا و نیز در کتاب مراة الزمان بعد ذکر بعض ابیات مالک بن نویره مسطور ست فلما قام ابو بکر و بلغه قول مالک بعث خالد بن الولید الی مالک و قومه قال ان سمعت فیهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا و عزم خالد ان یقتل مالکا ان اخذه فاقبل خالد حتی نزل جوجو به بنو یربوع فبات عندهم ولا یخافونه ثم مر ببنی عدانة وبنی ثعلبة فلم یسمع فیهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا ولا یدرون من اوقع بهم ولا من بیتهم فلما راوا الجیش قالوا اما انتم قالوا المسلمون وکان مالک فیهم فقال ونحن المسلمون ایضا فلم یسمع منهم و وضعوا فیهم السیف ثم عجل مالک عن لبس السلاح وقتلت عدانة وثعلبة اشد القتل فاقامت لیلی بنت سنان بن ربیعة بن حنظلة امراة مالک عریانة دون مالک فانقذت الرماح ساقها ولبس مالک اداته وخرج فنادی یا آل عبید فلم یجبه احد غیر بنی تیمان ففرغ خالد منهم وبقی مالک فقال له خالد یا ابن نویرة هلم الی الاسلام فقال مالک وتعطینی ما ذا قال اعطیک ذمة الله وذمة رسوله وذمة ابی بکر وذمة خالد ان لا اجاوز الیک وان اقبل منک فاعطاه مالک یده وخالد علی تلک العزیمة من ابی بکر فی قتله فقال یا مالک انی قاتلک فقال لا تقتلنی فقال لا بد من قتلک فتعجب المسلمون من ذلک وقال المهاجرون اتقتل رجلا مسلما وقد اعطیته ذمة الله وذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بنی کور فقتله وحمل قتله عبید بن الازور راس ضرار واقبل منهال بن عصمة الریاحی فکفن مالکا ودفنه فذلک قول متمم لعمری لقد کفن المنهال تحت ردائه فتی غیر مبطان العشیات اروعا قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه لمتمم بن نویرة ما بلغ من حزنک علی اخیک فقال لقد مکثت سنة ما انام بلیل حتی اصبح وما رایت نارا رفعت بلیل الا ظننت ان نفسی ستخرج اذکرها نار اخی انه کان یامر بالنار فتوقد حتی یصبح مخافة ان یبیت ضیفه قریبا منه فمتی یراها الناس ... الرجال وهو بالضیف یاتی متهجدا اسر من القوم یقدم علیهم القادم لهم من السفر البعید فقال عمر اکرم به وقال عمر یوما لمتمم خبرنا عن اخیک قال یا امیر المؤمنین لقد اسرت فی حی من احیاء العرب قبل اخی فما هو الا ان طلع علی حاضر فما احد کان قاعدا الا قام ولا بقیت امراة الا اطلعت من خلال البیوت فما نزل عن جمله حتی لقیه ... فی رمتی فحلنی هو فقال عمر ان هذا هو الشرف و نیز در مراة الزمان مسطور ست

فقال الرياشي صلى ابو بكر رضي الله عنه ومتمم جنبه فقام متمم وبكى بكاء شديدا ثم قال انعم
القتيل اذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يا ابن الازور [illegible]
ملو شملته عفيف المئزر ادعوته بالله ثم قتلته لو هو دعاك بذمة لم يغدر ثم بكى
حتى سالت عينه العوراء فقال ابو بكر رضي الله عنه والله ما دعوته لا قتلته وشيخ
عز الدين علي بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري في اسد الغابة في معرفة الصحابة وقيل ان
المسلمين لما غشوا مالكا واصحابه ليلا اخذوا السلاح فقالوا نحن المسلمون فقال اصحاب
مالك ونحن المسلمين فقالوا ضعوا السلاح وصلوا وكان خالد يعتذر في قتله ان
مالكا قال ما اخال صاحبكم الا قال كذا فقال او ما تعده لك صاحبا فقتله فقدم
متمم على ابي بكر يطلب بدم اخيه وان يرد عليهم سبيهم فامر ابو بكر برد السبي ودى
مالكا من بيت المال [illegible] ذكره الطبري وغيره من الائمة ويدل على انه
لم يرتد وقد ذكروا في الصحابة [illegible] وقد اختلف في ردته
[illegible] وصلوا وابو بكر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل الردة
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالك بن نويرة فلما [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] مالك بن نويرة [illegible]
[illegible] فقال [illegible]
له اهو صاحبنا وليس هو بصاحبك يا ضرار اضرب عنقه وامر براسه فجعل ثالث
حجر بن جعل قدرا ينضج فيه لحم ففعل ذلك ارجافا لاهل الردة فلما ابلغ سيدنا
عمر ذلك قال للصديق رضي الله تعالى عنهما اعزله فان في سيفه رهقا كيف يقتل

ترجمة مالك بن نويرة

مالکا ویاخذ زوجته فقال الصدیق رضی الله عنه لا اشیم سیفا سله الله علی الکافرین والمنافقین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله علی الکافرین والمنافقین وقال الصدیق رضی الله تعالی عنه فی حق خالد عجزت النساء ان یلدن مثل خالد بن الولید وفی کلام السهیلی انه روی عن عمر بن الخطاب انه قال لابی بکر الصدیق ان فی سیف خالد رهقا فاقتله ذلک حین قتل مالک بن نویرة وجعل راسه تحت قدر حتی نضج به وکان مالک ارتد ثم رجع الی الاسلام ولم یظهر لخالد وشهد عنده رجلان من الصحابة برجوعه الی الاسلام فلم یقبلهما وتزوج امرأته فلذلک قال عمر لابی بکر اقتله فقال لا افعله لانه متاول فقال اعزله فقال لا اغمد سیفا سله الله تعالی علی المشرکین ولا اعزل والیا ولاه رسول الله صلی الله علیه وسلم ومحمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات الوفیات ذیل تاریخ ابن خلکان گفته مالک بن نویرة بن حمزة بن شداد ابو المعوان الیربوعی اخو متمم کان یلقب بالجفول لکثرة شعره قتل فی الردة قال صاحب الاغانی کان ابو بکر رضی الله عنه انفذ خالد بن الولید لقتال اهل الردة قال وصاهم انهم ان سمعوا الاذان فی الحی واقامة الصلوة فالزلوا علیهم فان جابوا الی اداء الزکوة والا الغارة فجاءت السریة حی مالک وکان فی السریة ابو قتادة الانصاری وکان ممن شهد انهم اذنوا واقاموا وصلوا فقبض علیهم خالد وکانت لیلة باردة فامر خالد منادیا ینادی دفئوا اسراکم وکان لغة کنانة اذا قالوا ادفئوا الرجل یعنی اقتلوه فقتل ضرار بن الازور مالکا وسمع خالد الواعیه فخرج وقد فرغوا منهم فقالوا اذا اراد الله امرا اصابه فقال ابو قتادة هذا عملک فزبره خالد فغضب ومضی حتی اتی ابا بکر فغضب علیه ابو بکر حتی کلمه فیه عمر فلم یرض الا ان یرجع الی خالد ویقیم معه فرجع الیه ولم یزل معه حتی قدم خالد المدینة وکان خالد قد تزوج بزوجة مالک فقال عمر ان فی سیف خالد رهقا وحق علیه ان یقیده واکثر علیه فی ذلک وکان ابو بکر لا یقید عماله فقال یا عمر ان خالدا تاول فاخطا فارفع لسانک عنه ثم کتب الی خالد ان یقدم علیه فقدم واخبره بخبره فقبل عذره وعنفه بالتزویج وقیل ان خالدا کان یهوی امرأة مالک فی الجاهلیة وکان خالد یعتذر فی قتله فیقول انه قال لی وهو راجعه ما اخال صاحبکم الا قد کان یقول کذا وکذا فقال خالد او ما تعده صاحبک ثم قدمه وضرب عنقه

ونیز عز الدین علی بن محمد المعروف بابن الاثیر در کامل التواریخ گفته قال عمر لابی بکر ان سیف خالد فیه رهق واکثر علیه فی ذلک فقال یا عمر تاول فاخطأ فارفع لسانک عن خالد فانی لا اشیم سیفا سله الله علی الکافرین وودی مالکا وکتب الی خالد ان یقدم علیه ففعل و دخل المسجد علیه قباء وقد غرز فی عمامته اسهما فقام الیه عمر فانتزعها فحطمها وقال له قتلت امرأ مسلما ثم نزوت علی امرأته والله لارجمنک باحجارک وخالد لا یکلمه یظن ان رای ابی بکر مثله ودخل علی ابی بکر فاخبره الخبر واعتذر الیه فعذره وتجاوز عنه وعنفه فی التزویج الذی کانت علیه العرب من کراهته ایام الحرب فخرج خالد وعمر جالس فقال هلم الی یا ابن ام سملة فعرف عمر ان ابا بکر قد رضی عنه فلم یکلمه و زمخشری در اساس البلاغه گفته اقتله عرضه للقتل کما قال مالک بن نویرة لامرأته حین رآها خالد بن الولید اقتلتنی یا امرأة یعنی سیقتلنی خالد بن الولید من اجلک و در تاریخ علامه اسمعیل بن کثیر شامی شافعی مذکور قصه مالک مسطور است فلما وصل الی خالد البطاح وعلیها مالک بن نویرة بث خالد السرایا فی البطاح یدعون الناس فاستقبله امراء بنی تمیم بالسمع والطاعة وبذلوا الزکوة الا ما کان من مالک بن نویرة فانه متحیر فی امره متنح عن الناس فجاءته السرایا فاسروه واسروا معه اصحابه واختلف السریة فیهم فشهد ابو قتادة الحرث بن ربعی انهم اقاموا الصلوة وقال اخرون انهم لم یؤذنوا ولا صلوا فیقال ان الاسراء باتوا فی بیوتهم فی لیلة باردة شدیدة البرد فنادی منادی خالد ان دافئوا اسراکم فظنوا انه اراد القتل فقتلوهم وقتل ضرار بن الازور مالک بن نویرة فلما سمع خالد الواعیة خرج وقد فرغوا منهم فقال اذا اراد الله امرا اصابه واصطفی مالک ورهی امرأة امرأة تمیم بنت المنهال وکانت جمیلة فلما حلت بنی بها ویقال بل استدعی خالد مالکا فانبه علی ما صدر منه من متابعة سجاح وعلی منعه الزکوة وقال الم تعلم انها قرینة الصلوة فقال مالک ان صاحبکم کان یزعم ذلک فقال اهو صاحبنا ولیس بصاحبک یا ضرار اضرب عنقه وامر برأسه فجعل مع حجرین وطبخ علی الثلثة قدرا فاکل منها خالد تلک اللیلة لیرهب بذلک الاعراب من المرتدة وغیرهم ویقال ان شعر مالک جعلت النار تعمل فیه الی ان نضج اللحم ولم یفرغ الشعر من کثرته وقد تکلم ابو قتادة مع خالد فیما صنع وتقاولا

قصه مالک بن نویرة الیربوعی من خلافه ابی بکر من حوادث السنة الحادیة عشر

فی ذلك حتی ذهب ابو قتادة فشكاه الی الصدیق وتكلم عمر مع ابی قتادة وقال
للصدیق اعزله فان فی سیفه رهقا فقال ابو بكر لا اشیم سیفا سله الله علی الكفار
ازین عبارات ایمه اعلام سنیان بر ناظر بصیر ومتدرب خبیر فوائد بسیار ظاهر میشود و بلا ریب
بطلان خرافات سنیه در تعدیل و توثیق صحابه و ثنا خوانی ایشان و احتجاج و استدلال باقوال و افعال شان
وقرود آوردن آیات بسیار و احادیث بیشمار در حق همه شان و نیز کمال بطلان تاویلات و توجیهات
غریبه برای اعراض ابی بكر از اخذ قصاص مالك و عدم اجرای حد زنا براو و نیز بطلان نسبت ارتداد
بمالك بكمال وضوح ظاهرست عجب ست كه خلیفه ثانی با این همه اهتمام در اثبات زنا و فسق و جور
و ظلم خالد و تشمیر ذیل در كمال اهانت و تحقیر ش و مبالغه در عداوتش بوقت وا پسین او را
معاذ الله لایق استخلاف و تقدیم بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت حسنین و سائر اقارب
نبوی و جمیع صحابه كرام می پنداشت و اینرا عین حق و صواب و موجب اجر و ثواب عظیم برای خود
و عتاب بر ارباب ولا می نماید و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه را تجویز نمیكند
و انحدار ركیكه بزبان می آرد و علاوه برین همه اهتمام خلافت مآب در تفسیق و تضلیل خالد و سلب
حرمتش و تحریص و ترغیب ابی بكر بر قتل و اجرای حد زنا براو در ایام خلافت خود هم مبالغه در
تفضیح و تقبیح و تكذیب و تفسیق او فرموده شیخ ابو المظفر یوسف بن قزاوغلی المعروف بسبط ابن
الجوزی در مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته لم یزل عمر ساخطا علی خالد مدة خلافة
ابی بكر لكلام كان یبلغه عنه من الاستخفاف به واطراح جانبه [illegible]
[illegible] وكان اكبر ذنوب خالد عنده قتل مالك بن نویرة ونكاحه
[illegible] و دخوله المسجد وعلی راسه السهام [illegible] بالكرعلی ابی
بكر [illegible] علی قتله [illegible] مالك وكان ابو بكر متوقف فلما مات ابو بكر وولی عمر قال
والله لا یلی لی خالد عملا ابدا [illegible]
[illegible]
قال [illegible] ابی عبیدة سلام علیك اما بعد فانی قد [illegible]
الشام وولیتك امرهم فقم به والسلام وصل الكتاب الی ابی عبیدة فكتمه حیاء من خالد
ونحوا من اضطراب الامور ولم یوقفه علی الكتاب حتی فتحت دمشق وكان خالد علی عادته
فی الامرة و ابو عبیدة یصلی خلفه ازین عبارت ظاهرست كه عمر همیشه در مدت خلافت ابی بكر

ص ۹۳ المطلب الثانی فی ذكر [illegible] عمر [illegible] وقائع سنة الثالثة عشر [illegible]

ابی بکر بر خالد غضبناک و ساخط و از مقام مودت و محبت او ساقط بود بسبب کلامی که از خالد بعمر رسید یعنی استخفاف و از راه تحقیر خود از و بشنید که خالد عمر را نام نمیگرفت مگر باسم مادرش و نیز او را باعیسر که تصغیر اعسر ست یاد میکرد و اکبر عیوب و اشد ذنوب خالد مغضوب نزد آن خلیفه محبوب قتل مالک بن نویره بود که او را بعد اسلام او کشته و زن او را گرفته و بسبب مزید بی باکی و نهایت مجون در مسجد حضرت امین مامون داخل شد بحالیکه بر سر او تیرهای خونین بود و بسبب باین سبب عمر ابوبکر را بر عزل خالد می انگیخت و رنگ تفضیح و تقبیح او می ریخت و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل خالد بسبب قتل او مالک را میکرد و ابوبکر توقف میکرد لکن هرگاه دولت خلافت بذات شریف خلافتماب سید در اظهار حق نهایت آماده گردید و قسم شرعی یاد کرد برانکه خالد ولایت عملی برای حضرتش نکند پس تمنی استخلاف چنین کسی که استخفاف مانند او از خود خلافتماب میکرد و خود شان بر او همیشه غضبناک بودند و او را قاتل مومن و لائق قتل میدانستند و تحریض او ریزدگ خود بر قتل او میکردند از عجائب حیرت افزاست و مزید شناعت این تناقض و تهافت که کمتر مثل آن ملوشش کسی خورده باشد بر ارباب الباب ظاهر ست و چنین وقائع برای استبصار عاقل متدین بهتر از هزار دلیل ست و نیز از استخفاف خالد خلافتماب را و تسمیه شان باعیسر و باسم مبارک مادر شان و عدم تعرض ابوبکر و دیگر صحابه باین امر حقیقت مبالغات سنیه در تعظیم و تبجیل خلیفه ثانی و بردن او باسمان هفتمین بمرتبه کمال میرسد و نیز در مرآة الزمان مسطور ست و کتب عمر الی ابی عبیدة اما بعد فان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی من معه وان لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه ثم انزع عمامته عن راسه وقاسمه ماله نصفین فبلغ خالدا فقال فعلها الاعیسر ابن حنتمة لایزال کذا ودخل علی اخته فاطمة بنت الولید وکانت عند الحرث بن هشام فقال ما ترضی فی کذا وکذا فقالت والله لایحبک عمر ابدا وما یرید الا ان تکذب نفسک فیعزلک فقبل راسها وارسل الی ابی عبیدة وقال لا اکذب نفسی ابدا تعال فقاسمنی مالی فقاسمه حتی اخذ نعلا واعطاه نعلا فتکلم الناس فی عمر وقالوا هذه والله العداوة ولم یعجب الصحابة ما فعل بخالد وقد روی ان خالدا امتنع من ذلک فقام الیه بلال بن حمامة المؤذن لیعقله بعمامته فقال له ایها ما ترید وقال منه ثم قال لبلال افعل ما ترید فیقال انه عقله بعمامته ازین عبارت ظاهر ست که عمر بابوعبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیرست بر کسانیکه همراه او هستند

ط م عسر متعدد است ۱۲

ص
فی الباب الثانی من ابواب ذکر الخلفا من وقائع السنة الثالثة عشر ۱۲

۱۵۴ الاعیسر الذی یعمل بالیسری ۱۲ نهایه

واگر تکذیب نکند نفس خود را پس تو امیر هستی بر آنچه خالد بر اوست بعد ازان نزع کن عمامه خالد را از
سرش و مقاسمه کن مال او را بدو نصف و هرگاه این حکم بخالد رسید حسب عادت قدیم خود زبان
بتوهین و تهجین و سب و شتم خلافتماب کشاد و جمع بین التحقیرین نموده یعنی گفته که کرد این حرکت را
اعیسر ابن حنتمه همیشه خواهد بود چنین و خالد درباره عمل باحد الشقین که خلافتماب دران تخییرش
داده بود مشوره با خواهر معظمه خود نموده او بسبب مزید فراست و فطانت بحقیقت تزویر ضمیر منیر
خلیفه تحریر پی برده یعنی قسم شرعی بنیاد کرده بخالد گفت که دوستی نخواهد کرد با تو عمر گاهی و اراده نمیکند
عمر مگر اینکه تکذیب کنی نفس خود را پس معزول کند ترا خالد باستماع این کلام متانت نظام که عقل و
دانش ازان توده توده می بارد ضبط نفس نتوانسته تقبیل سر آن مکرمه نمود و از تکذیب و تفضیح خود
که خلافتماب تطمیع و تخدیع ایقاع آن صحابی رفیع دران خواسته بودند باز آمد و با بو عبیده پیغام
فرستاد که من تکذیب نفس خود نمیکنم هرگز بیا و مقاسمه مال من بکن پس ابو عبیده مقاسمه مال او کرد
تا آنکه گرفت یک نعل را و داد خالد را یک نعل پس مردم درین باب تکلم کردند و گفتند که قسم بخدا این
حرکت عداوت است و صحابه را هم این حرکت عمری خوش نه آمد و ازین روایت فوائد عدیده بر متأمل
بصیر ظاهر است و حقیقت تدین و تورع صحابه ازان باهر و بهر حال خلاص خلافتماب از طعن غیر ممکن
و نیز از آخر این عبارت ظاهر است که هرگاه خالد بلال بن حمامه استاده خواست که خالد را بعمامه او
ببندد و خالد بلال بن حمامه را بدشنام نواخت چنانچه لفظ و نال منه بران دلالت واضحه دارد
و ظاهر است که ابن حمامه عقل خالد بعمامه حسب ارشاد باسداد خلافتماب خواسته بود پس امتناع ازین عقل
و مقابله امتثال بسب و شتم آن صاحب فضل و نبیل نهایت اهانت خلافتماب و برهان صریح بر خروج
خالد از جماعه اصحاب اطیاب و دخول در زمره زنادقه اقشاب است و شنائع و قبائح و فضائح سب صحابه
بهتر از حضرات سنیه که تقریر می توان کرد و بلال بن رباح حاوی فضل و صلاح و از اکابر صحابه و اماثل
اصحاب نبل و فلاح بوده چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه گفته بلال بن رباح الحبشی المؤذن و
هو بلال بن حمامة وهي امه اشتراه ابو بكر الصديق من المشركين لما كانوا يعذبونه
على التوحيد فاعتقه فلزم النبي صلى الله عليه وسلم واذّن له وشهد جميع المشاهد مع
النبي صلى الله عليه وسلم بينه وبين ابي عبيدة بن الجراح ثم خرج بلال بعد النبي صلى الله
عليه وسلم مجاهدا الى ان مات بالشام قال ابو نعيم كان ترب ابي بكر وكان خازن رسول الله
صلى الله عليه وسلم وروى ابو اسحق الجوزجاني في تاريخه من طريق منصور عن مجاهد

قال

قال قال عمار كل قد قال ما ارادوا يعني المشركين غير بلال ومناقبه كثيرة مشهورة
پس سب وشتم چنین بزرگیکه حاوی این همه فضائل حمیده ومناقب جمیله بوده چه قدر شنیع وفظیع
بوده باشد خصوصا درین هنگام که آن بزرگ عمل بامر خلافتمآب خود آراسته وخالد را باذان کرده کمال عجب است
که حضرات سنیه خالد را باوصف ارتکاب سب وشتم بلال باکمال که موذن وخازن جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بوده وحضرت ابی بکر او را خریده آزاد فرموده ودر جمیع مشاهد نبویه حاضر گردیده
ومواخات او با ابوعبیده امین امت علی زعمهم واقع شده وانواع شدائد عذاب وعقاب از دست
مشرکین اقتشاب کشیده ومثل دیگر صحابه حسب اراده مشرکین بکلمات توهین اسلام متکلم نگردیده وفضائل
ومناقب او بحد شهرت وکثرت رسیده از اجله واکابر مقتدایان وممدوحان ومقبولان گردانند واصلا
حرف شکایت ونکایت بر زبان نیارند حالانکه در ثبوت این فضائل نزد خالد اصلا جای کلام نبود
وبر اهل حق بسبب طعن وتشنیع شان بر آن صحابه که هرگز مقبولیت شان نزد اهل حق مسلم نیست تضلیل وتکفیر
کنند وانواع هفوات بر زبان آورده در حقیقت در تضلیل وتکفیر مثل خالد دیگر صحابه طاعنین
وسبابین صحابه کوشند وابن کثیر در تاریخ خود گفته وذکر ابن اسحق ان عمر لما عزل خالدا بکلام بلغه
عنه ولما کان من امر مالك بن نویرة وقال لا یلی لی عملا ابدا وکتب عمر الی ابی عبیدة ان اکذب
خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه وان لم یکذب نفسه فهو معزول فانتزع عمامته
عن راسه وقاسمه ماله نصفین فلما قال ابو عبیدة لخالد ذلك قال له خالد امهلنی
حتی استشیر اختی فذهب الی اخته فاطمة وکانت تحت الحرث بن هشام فاستشارها فی
ذلك فقالت له ان عمر لا یحبك ابدا وانه سیعزلك وان اکذبت نفسك فقال لها صدقت
والله فقاسمه ابو عبیدة ماله حتی اخذ احدی نعلیه وترك له الاخری وخالد یقول سمعا
وطاعة لامیر المومنین ازین روایت هم ظاهر است که خلافتمآب خالد را بسبب کلامی که باو
رسیده وبسبب واقعه مالک بن نویره معزول ساخت وارشاد کرد که والی نخواهد شد برای من عملی از کاهی
وبا بو عبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر آنچه امیر بود واگر تکذیب نفس
خود نکند پس او معزول است پس نزع کن عمامه او از سرش ومقاسمه کن مال او را بدو نصف وازین جا
فسق خالد وعدم صلاحیت او برای خلافت بوجوه عدیده ظاهر است واعجبا که خلافتمآب خالد را لائق
ولایت جزئیه برای خود ندانسته وبرای تمام امت نبوی خلافت او پسندیده ان هذا لشیء عجاب
واز اطلاع عمر بر اراده خلافتمآب وتصدیق خالد او را درین باب قبول قیاسش بتحقیق رسانش

که درین روایت و دیگر روایات مسطور ست بطلان دعوی عدم امکان اطلاع بر اراده کسی که مخاطب
وکاملی بران جسارت کرده اند و سابقا بطلان آن باوضح بیان گذشته نیز ظاهر ست و ابوجعفر
محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته واما ابن اسحق فانه قال فی امر خالد وعزل عمر ایاه ما
حدثنا محمد بن حمید قال ثنا سلمة عنه قال انما نزع عمر خالدا فی کلام کان خالد
تکلم به فیما یزعمون ولم یزل عمر علیه ساخطا ولامره کارها فی زمان ابی بکر کله
لوقعته بابن نویرة وما کان یعمل فی حربه فلما استخلف عمر کان اول ما تکلم به عزله
فقال لا یلی لی عملا ابدا فکتب عمر الی ابی عبیدة ان خالدا اکذب نفسه فهو امیر علی
ما هو علیه وان هو لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه ثم انزع عمامته
عن راسه وقاسمه ماله نصفین فلما ذکر ابو عبیدة ذلک لخالد قال انظرنی
استشیر اختی فی امری ففعل ابو عبیدة ذلک فدخل خالد علی اخته فاطمة بنت الولید
وکانت عند الحرث بن هشام فذکر لها ذلک فقالت والله لا یحبک ابدا وما یرید
الا ان تکذب نفسک ثم ینزعک و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن
برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور ست قیل واصل العداوة بین خالد و بین سیدنا عمر علی
ما حکاه الشعبی انهما وهما غلامان تصارعا وکان خالد اقوی فکسر خالد ساق عمر
فعولجت وجبرت ولما ولی سیدنا عمر علی الخلافة اول شیء بدا به عزل خالد لما تقدم
وقال لا یلی لی عملا ابدا وقیل لکلام بلغه عنه وفی روایة ارسل الی ابی عبیدة ان اکذب
خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه وان لم یکذب نفسه فهو معزول فانزع عمامته
وقاسمه ماله نصفین فلم یکذب نفسه فقاسمه ابو عبیدة حتی احدی نعلیه وترک له
الاخری و خالد یقول سمعا وطاعة لامیر المومنین و نیز در انسان العیون مسطور ست و بلغه
یعنی عمر ان خالدا اعطی الاشعث بن قیس عشرة الاف درهم وقد قصده ابتغاء احسانه
فارسل لابی عبیدة ان یصعد المنبر و یوقف خالدا بین یدیه وینزع عمامته وقلنسوته
ویقیده بعمامته لان العشرة الاف ان کان دفعها من ماله فهو سرف وان کان من مال المسلمین
فهی خیانة فلما قدم خالد رضی الله تعالی عنه علی عمر رضی الله تعالی عنه قال العمر
این هذا الیسار الذی تجیز منه بعشرة الاف فقال من الانفال والسهمان قال ما زاد
علی الستین الفا فهو لک ثم قوم امواله وعروضه واخذ منه عشرین الفا ثم قال له والله

ص سیرة خالد بن الولید الی بنی جذیمة

ص ۳۲۹ / ۴۲۲ سیرة خالد بن الولید الی بنی جذیمة

انك لعلی لکریم وانك لحبیب لا تعمل لی بعد الیوم علی شیء وکتب رضی الله عنه الی الامصار انی لم اعزل خالدا عن سخطة ولا خیانة ولکن الناس فتنوا به فاحببت ان تعلموا ان الله هو الصانع ای ان نصر خالد علی من قاتله من المشرکین لیس بقوته ولا بشجاعته بل بفضل الله از این عبارت ظاهرست که خلافتمآب بسبب دادن خالد ده هزار درهم باشعث بن قیس غضبناک شد و ابوعبیده را مامور باهانت و توهین و تفضیح او بایستاده کردنش روبروی خود و نزع عمامه و کلاهش و قید کردنش بعمامه او فرمود و این حکم محکم را ببرهان ساطع مبرهن ساخت یعنی ارشاد کرد که اگر این ده هزار درهم از مالش داده پس این اسراف ست و اگر از مال مسلمین ست پس آن خیانت ست خلاصه آنکه فسق و خروج از صلاح و رشاد و انهماک در فساد بهر حال ثابت و باین سبب لائق ولایت جزئیه نیست فضلا عن الخلافة العامة و خلافتمآب بسبب ید انهماک در تدین و تورع و سیاست اکتفا برین همه تفضیح و تقبیح غائبانه خالد نفرمود و شفای غیظش باین حاصل نشده بلکه هرگاه خالد حاضر شد باز توبیخ و سرزنش او آغاز نهاد و ارشاد کرد که از کجاست این توانگری که میدهی ازان ده هزار درهم پس خالد گفت که این بسیار از انفال و سهمان ست لکن خلافتمآب گوش باین احتیال و جواب سوال شدید الاشکال نداد و بهر حال خالد را مستوجب مواخذه و نکال و عذاب و وبال دانسته تقویم عروض و اموال آن صحابی با اجلال نموده و بست هزار درهم ازو گرفته فسق و فجورش بغایت وضوح ظاهر ساخت و از طرائف آنست که با این همه تفضیح و تقبیح خالد و هتک حرمتش و اخذ مالش رنگ تزویر عجیب ریخته بشهرها نوشت که من معزول نکردم خالد را بسبب بخل و خیانت ولکن مردم مفتون شدند باو و این دوست داشتم که بدانید که بتحقیق که خدای تعالی ست صانع یعنی نصر خالد بقوت و شجاعت او نیست بلکه بفضل خدست و شاه ولی الله والد ماجد مخاطب هم قصه عزل خالد و اهانت و تفضیح او را از مناقب و مآثر خلافتمآب شمرده چنانچه در ازالة الخفا گفته دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد و چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد و خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاند و الی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد و برای ابوعبیده نوشته فرستاد که او را از قنسرین به نزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سرش برآرند و بهمان عمامه مقید سازند بعد ازان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیه برآمد خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود باسراف کار فرمود

ص
اوائل مآثر عمر بن الخطاب

بالجمله بچنان عمل آوردند که مامور شده بودند تحفه تراشانکه خالد با اینهمه جلادتی که داشت برین ماجرا
بچون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امرا انه دید این معامله نیز بدل نشسته و این از خصائص صولت
حضرت فاروق بوده است و بعد اللتیا والتی با مرا امصار نوشت که عزل خالد نه بتهمت خیانتی از وی
بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و قوت او ظهور نمود
وان الامر کله لله انتهی متعجب نماند که ازین عبارت ظاهرست که خلافمآب با مرا امصار هر چند برات
خالد از خیانت نوشت لکن ضغث علی اباله اینکه تصریح فرموده بآنکه بخاطر او یعنی خالد چنان خطور
کرده بود که این فتوح بدستیاری و قوت او ظهور نموده وان الامر کله لله پس درین ارشاد باسداد
از تفسیق و تفضیح در گذشته فساد اعتقادش ظاهر فرموده که کار او بی مسلمی نیست که نصر و فتح را
منسوب بقوت انسان ضعیف البنیان داند نه از جانب ایزد منان و نیز از اطلاع خلافمآب برین
شنیعه که در خاطر خالد خطور کرده بطلان دعوی عدم امکان اطلاع حال قلب کسی مخاطب بآن
در تبریه خلافمآب دست زده کابلی هم بآن تشبث گزیده نهایت ظاهرست و ابن حجر عسقلانی در اصابه
در ترجمه خالد گفته وکان سبب عزل عمر خالدا ما ذکره الزبیر بن بکار وقال کان خالد اذا صار
الیه المال قسمه فی اهل الصائفة ولم یرفع الی ابی بکر حسابا وکان فیه تقدم علی ابی بکر
یفعل اشیاء لا یراها ابو بکر اقدم علی قتل مالک بن نویرة ونکح امرأته فکره ذلک ابو بکر
وعرض الدیة علی متمم بن نویرة وامر خالدا بطلاق امرأة مالک ولم یر ان یعزله وکان
عمر ینکر هذا وشبهه علی خالد وکان امیرا عند ابی بکر بعثه الی طلیحة فهزم طلیحة ومن معه
ثم مضی الی مسیلمة فقتل الله مسیلمة قال الزبیر وحدثنی محمد بن مسلم عن مالک بن انس
قال قال عمر لابی بکر اکتب الی خالد لا یعطی شیئا الا بامرک فکتب الیه بذلک فاجابه
خالد اما ان تدعنی وعملی والا فشأنک بعملک فاشار علیه عمر بعزله فقال ابو بکر
فمن یجزی عنی جزاء خالد قال عمر انا قال فانت فتجهز عمر حتی انیخ الظهر فی الدار فمشی
اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقالوا ما شأن عمر یخرج وانت محتاج الیه
وما بالک عزلت خالدا وقد کفاک قال فما اصنع قالوا تعزم علی عمر فیقیم وتکتب الی
خالد فیقیم علی عمله ففعل فلما قبل عمر کتب الی خالد ان لا تعطی شاة ولا بعیرا الا بامری
فکتب الیه خالد بمثل ما کتب الی ابی بکر فقال عمر ما صدقت الله ان کنت اشرت علی ابی بکر
بامر فلم انفذه فعزله ثم کان یدعوه الی ان یعمل فیابی الا ان یخلیه یفعل ما شاء فیابی عمر

قال مالك وكان عمر يشبه خالداً فذكر القصة التی ستاتی فی ترجمة علقمة بن علاثة
قال الزبير ولما حضرت خالداً الوفاة اوصی الی عمر فتولی عمر وصيته وسمع راجزاً
يذكر خالداً فقال رحم الله خالداً فقال له طلحة بن عبيد الله

لا اعرفنك بعد الموت تندبنی ۞ وفی حياتی ما زودتنی زادی ۞

فقال عمر انی ما عتبت علی خالد
الا فی تقدمه وما كان يصنع فی المال ازين عبارت ظاهرست كه سبب عزل عمر خالد را
آن بود كه خالد مال را برای خود تقسيم ميكرد و بسوی ابی بكر حساب نمی فرستاد و تقدم بر ابی بكر ميكرد و
امور منكره خلاف رای ابی بكر بعمل می آورد كه از جمله آن قتل مالك بن نويره و نكاح زوجه اش بود
و ابوبكر از ان كاره و ناخوش بود و بهمين سبب ابوبكر عوض ديت بر متمم بن نويره نمود و امر كرد
خالد را بطلاق زوجه مالك و عمر انكار ميكرد اين را و شبهه آن افعمد الحمد كه ازين جا هم كمال بطلان
تسويلات مخاطب و اسلاف او برای تصويب فعل خالد ظاهر شد و واضح گرديد كه ان حسب رای
خود خليفه اول و خليفه ثانی بی اصل محض ست و از روايت مالك بن انس كه زبير بن بكار نقل كرده
ظاهرست كه خالد خلاف رای خليفه اول و ثانی تصرف ناحق در اموال ميكرد تا آنكه خليفه ثانی او را
عزل كرد و هرگاه خليفه ثانی بعد موت خالد رحمت بر خالد فرستاد طلحه بن عبيد الله شعری خواند
كه غرض از ان تبيين اين معنی ست كه خليفه ثانی در حال حيات خالد منغص و مكدر از و بوده و بر اه
مخالفت و عناد با او رفته و باعانت او نپرداخته و بعد موت او بريا و تصنع گريه و زاری و جزع
و بی قراری آغاز نهاده اظهار التفات خود باو برای رفع بدنامی نموده و شيخ علی بن ابراهيم بن احمد
علی الملقب نور الدين الحلبی در انسان العيون فی سيرة الامين المامون گفته ولما ولی سيدنا
عمر رضی الله عنه ارسل البريد بعزل خالد و ولاية ابی عبيدة بن الجراح علی العسكر
فجاء البريد وقد التحم القتال بين المسلمين والروم فاخذته خيول المسلمين وسالوه
عن الخبر فلم يخبرهم الا بخير و سلامة واخبرهم عن امداد يجیء اليهم واخفی موت
ابی بكر رضی الله عنه وتامير ابی عبيدة فاتوا به الی خالد بن الوليد رضی الله عنه
فاسر اليه موت ابی بكر و ولاية عمر رضی الله عنهما واخبره بما اخبر به الجند فاستحسن
ذلك منه واخذ الكتاب فجعله فی كنانته وخاف ان هو اظهر ذلك يتخاذل العسكر
ثم لما هزم الله الروم وجمعوا الغنائم ودفنوا قتلی المسلمين وقد بلغوا ثلاثة الاف دفع
خالد رضی الله عنه الكتاب الی ابی عبيدة رضی الله عنه فتولی ابو عبيدة ثم بعث

ابو عبیدة ابا جندل رضی الله عنه بشیرا الی سیدنا عمر رضی الله عنه بالفتح علی المسلمین
ولما عزل سیدنا عمر رضی الله عنه خالد بن الولید وولی ابا عبیدة خطب الناس
وقال انی اعتذر الیکم من خالد بن الولید انی نزعته واثبت ابا عبیدة بن الجراح فقام
الیه عمرو بن حفص وهو ابن عم خالد بن الولید وابن عم سیدنا عمر فقال والله ما عدلت یا عمر
لقد نزعت عاملا استعمله رسول الله صلی الله علیه وسلم وغمدت سیفا سله رسول
الله صلی الله علیه وسلم ولقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم فقال عمر رضی الله عنه
انک قریب القرابة وحدیث السن غضبت لابن عمک ازین عبارت ظاهرست که چون
خلیفه ثانی خالد را معزول ساخت خطبه خواند و معذرت از عزلش بسوی حاضرین اغاز نهاد
این عمرو بن حفص را یارای ضبط نماند و از فرط غلظت و غلظت خلافمآب نسبت صریحه
نفی عدل از جنابش نمود جور و عدوان آن عادل زمان ثابت نمود که قسم شرعی بر نفی عدل
یاد کرد و نزع عامل رسول خدا و در نیام کردن سیف مسلول آنحضرت صلی الله علیه و آله
بسلامت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ونزع ساخت ونیز قطع رحم وحسد ابن عم
[illegible] وعزل
[illegible] این ...
[illegible] اتقا
[illegible] بیم ساز
[illegible] جنابش در ثابت کند و هم این اشعار ثابت میگردد و اگر خالد را ظالم
وفاسق دانند [illegible] براى چنین کسی مطعون شود محمد بن عمرو واقدی که سنی از
[illegible] شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ذکر حدیث غدیر اورا باسماء
[illegible] یعنی اورا از اهل حفظ واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر دیار کرده اند
[illegible] بخاری و مسلم گردانیده و بمحض عدم نقل او و امثالش حدیث غدیر را قدح در
تواتر آن خواسته در کتاب فتوح شام گفته ان عمر رضی الله عنه کتب کتابا الی ابی عبیدة
یقول قد ولیتک علی الشام وجعلتک امیر جیوش المسلمین وعزلت خالدا والسلام
ثم سلم الکتاب الی عبد الله بن قرط واقام قلقا الی ما یرد الیه من امر المسلمین قال حدثنی
عاصم بن عمر قال لما ولی عمر امور المسلمین صرف همته الی الشام قال حدثنی رافع

ص ۲۶۲
[illegible] فتح دمشق الی عمر

پس غیر مباشر بالاولی بمجرد حصول فتوح در زمانش هرگز مستحق تعظیم و تبجیل نخواهد شد بلکه حسب عمل
خلافمآب لائق اهانت و عزل و قابل تفضیح و هزل دوم آنکه حصول این فتح را خود خلافمآب
در منام دیده بودند پس کاش برعایت ان تعظیم و تکریم خالد میکردند لکن جناب شان بمزید تغض و تکدر
و عناد و بغض خالد مبالات بآن هم نکردند و در تفضیح و اهانت او کوشیدند پس اهل حق که اصلا چنین
منامی بابت فتوح خلافمآب بر ذمه ایشان ثابت نیست چگونه مبالات از تفضیح خلافمآب که در زمان
جلالت نشان شان این فتح و امثالش واقع شده خواهند کرد سوم آنکه فضائل و مناقب خالد نزد
خلافمآب محقق و ثابت بوده هم از قرآن و هم از ارشادات عامه و خاصه جناب سید الانس و الجان
و نزد اهل حق هیچ فضلی برای خلافمآب ثابت نیست و نیز ازین عبارت ظاهرست که هرگاه کتاب
عزل خالد نزد ابو عبیده رسید چون خالد بقتال مشرکین رفته بود ابو عبیده بنظر خیر خواهی مسلمین
خبر موت ابی بکر و عزل خالد و تولیت خود را اخفا کرد تا آنکه خالد از سریه بازگشت و کتابی
متضمن خبر فتح دمشق و مالک شدن مسلمین غنیمت مرج دیباج را که ببرکت سعی او حاصل شده بود
نوشته و بدست عبد الله بن قرط نزد خلافمآب فرستاده رنگ چهره مبارک خلافمآب بخواندن
عنوان این کتاب متغیر شد که حمرت ببیاض مبدل گردیده از ابن قرط پرسید که آیا مسلمین ندانستند
موت ابی بکر و والی کردن من ابو عبیده را بر ایشان ابن قرط گفت که نه پس خلافمآب غضبناک شد
و مردم را جمع کرده بر منبر تشریف فرما شد و بعد ذکر حصول فتح مسلمین و بدست آمدن غنیمت
مرج دیباج که مسلمین باستماع آن دو کرباره فریاد بسبب فرح و سرور برآوردند تولیت ابو عبیده
و عزل خالد از امارت او بیان فرمود تا آنکه مردی از بنی مخزوم بانکار و طعن و تشنیع بر خلافمآب
زبان کشاد و داد تفضیح جنابش داد که مخالفت و معاندت او با خدا و رسول و خلیفه رسول
بیان بغض و عداوتش با کسیکه حق تعالی بدستش سیف ناطف برآورده و او را دافع مشرکین
گردانیده و حضرت ابی بکر از عزلش ابا کرده و بودن او سیف مسلول خدا و ناصر دین او ظاهر کرده
ثابت نموده و بخلافمآب گفته که بدرستیکه خدای تعالی معذور نخواهد داشت ترا و نه معذور
خواهند داشت مسلمین ترا اگر در نیام کردی سیف خدا را و عزل کردی امیری را که حاکم کرده او را
خدای تعالی و برین همه اکتفا نکرده و تصریح کرد بآنکه خلافمآب قطع رحم نموده و حسد برابن عم
خود یعنی خالد برده و خلافمآب بجواب این همه تعییر و تحقیر و تندید و تهدید و تقبیح و تفضیح
حرفی درست نتوانستند راست چاده جز آن نیافتند که ارشاد کردند که جوان نو سن ست

غضب کرد برای ابن عم خود و بعد از ان از منبر فرود آمدند و کتاب خالد را پشت بر فراش خود
گردانیده مشغول مشوره با نفس مبارک در عزل خالد ماندند آخر کار ملهم بتصویب عزل خالد
گردیدند که نماز صبح با مردم خوانده بر منبر برآمدند و حمد و ثنای الهی بجا آوردند و ذکر حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نموده درود و رحمت بر آنحضرت فرستادند و ترحم برای ابی بکر هم نمودند و بعد از آن
فرمودند که ای مردم بدرستیکه من حمل کرده شدم امانت را و امانت عظیم است و بدرستیکه من راعی ام
و هر راعی سوال کرده خواهد شد از رعیت خود و بدرستیکه دوست گردانیده شده بسوی من صلاح شما و نظر در
معاش شما و آنچه نزدیک کند شما را بسوی پروردگار شما پس منم و شما و کسانیکه حاضر اند درین شهر پس
بدرستیکه من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم را که میفرمود هر که صبر کند بر بلای آن یعنی مدینه
و شدت آن خواهم بود برای او گواه و شفیع روز قیامت و بلاد شما بلادیست که نیست زرع و در آن
و نه پستان مگر آنچه آورده شود بسر آن از راه یک ماه و بدرستیکه وعده کرده است ما را الله تعالی غنایم بسیار
را و بدرستیکه من اراده میکنم نصیحت برای عامه و خاصه در ادای امانت و نیستم گرداننده امانت خود
بسوی کسی که نیست اهل برای آن و لکن من گرداننده امانت خودم بسوی کسی که رغبت او در ادای
امانت و زیادت مال برای مسلمین باشد و بدرستیکه من کراهت کردم ولایت خالد را زیراکه
زیراکه خالد مردیست که در اسراف است میدهد شاعر را هرگاه مدح او می کند و می دهد
سوار را هرگاه جهاد میکند روبروی او زیاده از آنچه استحقاق آن دارد از حق خود
و باقی نمی دارد برای فقرا مسلمین و ضعفاء شان چیزی را و بدرستیکه من نزع کردم خالد را
و والی کردم ابوعبیده را بجای او پس ازین بیان بلاغت توامان بکمال وضوح و عیان ثابت
گردید که ولایت خالد را خلافتمآب نهایت شنیع قلیع قبیح و فضیح می دانست و برجان خود از
سوال ایزد متعال میترسید ولایت او را مخالف ادای امانت و عین غش و خیانت و مخالف محبت صلاح
مسلمین و نظر در معاش شان و مخالف مقربات شان بسوی خالق کائنات می دانست و در صورت
تولیت خالد نصح عامه و خاصه در ادای امانت بربادی یافت و خالد را قابل وضع امانت نزد
او نمی دانست و نه او را راغب در ادای امانت و زیادت مال برای مسلمین می پنداشت و آخر کار پرده از
کنایه و اشاره انداخته بتصریح صریح به تبذیر خالد و اعطای غیر مستحقین و اتلاف حقوق مسلمین بیان
کرد پس بسبب فسق و جور و عدوان و حیف خالد بکمال وضوح ظاهر کرد بلکه جور و ظلم و حیف ابی بکر
و رضامندی او بخیانت و غش مسلمین و ترک نصح عامه و خاصه و اتلاف حقوق مومنین و رضاء
باعطای غیر مستحقین بنهایت ظهور ثابت ساخت و در حقیقت کمال بطلان خلافت اولی بلکه
[illegible] ان بود بیان کرده [illegible]

که مبنی بران بود بیان کرده فلمد بره علیه اجره و از کتاب خلافتماب که با بوعبیده نوشتند ظاهراست
که جناب شان رفتن خالد را بسوی مرج دیباج برای قتال مشرکین که دران هم خالد مظفر و منصور
گردید و غنیمت فراوان برای مسلمین حاصل کرد خود خلافتماب بر منبر ایستاده خبر این فتح و حصول
این غنیمت بیان فرمودند و مسلمین فریاد بسبب مزید فرح و سرور بر آورده دعا برای برلوازمان
خود کرده نه پسندیدند بلکه در ذم و عیب و توهین و تقبیح آن کوی مسابقت ربودند که اینرا
موجب تغریر و ... مسلمین و اضاعت آن گردانیدند و توطیه و تمهید از جز عن الاقدام علی مثله الی
عبیده را هم از تغریر و القا مسلمین در تهلکه تحذیر کردند و بان اشعار بذم این فعل خالد فرمودند
و نیز فرستادن خالد بنت هرقل را بسوی پدرش پسند نکرده و آنرا عین تفریط و تقصیر و موجب
ضایع کردن مال بسیار که بکار ضعفا مسلمین می آمد دانستند و حیف و جور خالد را ابتکرا را ظاهر
ثابت کردند فاعتبروا یا اولی الابصار و تاملوا بسیر انی شناعة مجازفات هولاء الکبار و فظاعة
تشنیعاتهم علی اهل الحق و الاستبصار و عدم مبالاتهم بما صدر من خلیفتهم العالی العیار من الطعن و التشنیع
علی خالد الذی قمع الکفار و بنی بنیان العلی و الافتخار و الاستکبار و عزل نمودن خالد و طعن
عمر بن حفص برین حرکت روایت کرده و حضرت بخاری هم روایت کرده چنانچه ابن حجر عسقلانی
در اصابه بترجمه خالد گفته و استخلفه ابوبکر علی الشام الی ان عزله عمر فروی البغوی
فی تاریخه من طریق ناشرة بن سمی قال خطب عمر و اعتزل من عزل خالد
فقال عمرو بن حفص بن المغیرة عزلت عاملا استعمله رسول الله صلعم
و وضعت لواء رفعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انک قریب القرابة
حدیث السن مغضب لابن عمک و ابو حامد الغزالی که حجة الاسلام سنیان است در کتاب
منحول گفته فان قیل روی ان عمر صادر خالدا و عمرو بن العاص علی نصف ص الباب الرابع من کتاب القیاس
المال و قال لمن مد یده الی الحبیته لیاخذ القذی منها ان ابن والا
ابنت یدک و قطع الید لا توجبونه فی مثله و لا المصادرة و قد فعله قلنا
نعلم انه لو لم یبن ما ابان لما قطع یده و لکن ذکره تهویلا و تخویفا و تعظیما
لابهة الامامة کیلا یباسط فیضعف حشمته فی الصدور و اما مصادرة
خالد افلا یدل علی جواز المصادرة قطعا لان عمر کان اعلم باحوالهم و کان
یتجسس بالنهار و یتعسس باللیل و کان قد نصب خالدا امیرا فی بعض البلاد
فیجمع علیه موال عظیمه فلعل عمر اطلع علی انه خصی اقتضی ذلک و ذلک مسلم لمثله و هو لیس

کان یقول لو ترکت جرباء علی ضفة واد لم تطلّ بالهناء فانا المجیب عنه یوم القیمة فلا ینبغی ان یتخذ ذلک ذریعة الی مصادرة اصحاب الغنی علی الاطلاق و قد کثر الاغنیاء فیهم من الصحابة فلم یتفق ذلک مع غیرهم قطّ فالتمسک بهذا القطع اولی ؛ و در فتوح الشام تصنیف ابو اسمعیل محمد بن عبد الله ازدی مسطورست قصّة عزل خالد بن الولید عن العراق وولایته الشام وکتب ابو بکر رضی الله عنه الی خالد بن الولید اما بعد فاذا جاءک کتابی هذا فدع العراق وخلف فیه اهله الذین قدمت علیهم و هم فیه وامض متخففا فی اهل القوة من اصحابک الذین قدموا العراق معک الیمامة وصحبوک من الطریق وقدموا من الحجاز حتی تاتی الشام فتلقی ابا عبیدة بن الجراح ومن معه من المسلمین فاذا التقیتم فانت امیر الجماعة والسلام علیک و قدم علیه بالکتاب عبد الرحمن بن حنبل الجمحی فقال له خالد ما ورائک حین قدم علیه قبل ان یقرأ الکتاب قال الخیر وقد امرت ان تسیر الی الشام فغضب خالد و شق ذلک علیه وقال هذا عمل عمر نفس علیّ ان یفتح الله علی یدی العراق وکانت الفرس قد هابوه هیبة شدیدة وخافوه وکان خالد رحمه الله اذا نزل بقوم من المشرکین کان عذابا من عذاب الله علیهم ولیثا من اللیوث وکان خالد قد رجا ان یفتح الله علی یده العراق فلما قرأ کتاب ابی بکر رضی الله عنه ورای فیه انه قد ولاه علی ابی عبیدة وعلی الشام کله کان ذلک سخا بنفسه وقال اما اذا ولانی فان فی الشام خلفا من العراق ازین عبارت واضحست که هرگاه ابو بکر بخالد کتابی متضمن عزل او از عراق وتولیت شام نوشت خالد غضبناک شد واین معنی براو شاق بود وگفت که این عمل عمرست حسد برد بر من که فتح کند خدای تعالی بر دست من عراق را پس اگر خالد را درین نسبت حسد را استبعاد بود کمال خساست و دنارت نفس خلافتمآب و شدت حقد و بغض او وانهماک در هوای نفس و عدم مبالات او بشرع و دین و تقی کالشمس ظاهر میشود که محض حسد وخواهش نفس ظهور فتح عراق را بر دست خالد ناگوار داشت با آنکه حسب این روایت فرس از خالد نهایت می ترسیدند و خالد هرگاه نازل میشد بقومی از مشرکین عذابی از عذاب الهی وشیری از شیرها می بود و خالد امید داشت فتح عراق بر دست خود بود پس با وصف این همه فضائل خالد عداوت و حسد او وفتح اسلام و انقماع کفار اللئام را بمحض هوای نفس نافرجام مکروه داشتن وابو بکر را هم آماده بران ساختن چه قدر از دینداری و خداپرستی وحسن منیر خواهی مسلمین دورترست وازین جا و مثال آن

حال اعترافات سنیه در ثنا خوانی خلافتماب و اثبات مزید اهتمامش در فتوح اسلامیه ظاهر است
و اگر خالد درین نسبت کاذب بود پس شناعت تجویز استخلاف بر چنین دروغ زن که محض
طعن باطل نسبت چنین شنیعه بخلافتماب نموده زیاده تر ظاهر می شود و در انسان العیون حلبی بعد ذکر
قتل خالد بنی جذیمه مذکور ست و وقع بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن
بن عوف رضی الله تعالی عنهما شر بسبب ذلک فقال له عبد الرحمن
عملت بامر الجاهلیة فی الاسلام فقال له انما اخذت بثار ابیک فقال
له عبد الرحمن کذبت انا قتلت قاتل ابی و [illegible] تاخذ المسلمین
بقتل رجل فی الجاهلیة فقال خالد و من اخبرکم انهم اسلموا فقال اهل السریة
کلهم اخبروا بانک وقد وجدتهم بنوا المساجد و اقروا بالاسلام
[illegible] الی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اغیر فقال له عبد الرحمن بن
عوف کذبت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و انما اخذت بثار عمک
الفاکه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد دع عنک اصحابی
فوالله لو کان احد ذهبا نفقته فی سبیل الله ما ادرکت غدوة رجل
منهم ولا روحته ای والغدوة السیر فی اول النهار الی الزوال والروحة
السیر من الزوال الی اخر النهار والمراد باصحابه هنا السابقون الی الاسلام
ومنهم عبد الرحمن بن عوف بل هو المراد کما تصرح به الروایة الاتیة فقد
نزل صلی الله علیه وسلم الصحابة غیر السابقین الذی یقع منهم الرد علی
الصحابة منزلة غیر الصحابة لکون ذلک لا یلیق بهم قال ولما عاب عبد الرحمن
علی خالد الفعل المذکور اعان عبد الرحمن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
وان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعرض عن خالد و قال یا خالد صحابی و فی
روایة لا تسبوا اصحابی لو کان لک احد ذهبا نفقته قیراطا قیراطا فی سبیل الله
لم تدرک غدوة او روحة من غدوات او روحات عبد الرحمن انتهی ازین عبارت
ظاهر است که عبد الرحمن بن عوف خالد را بعمل جاهلیت منسوب نموده تکذیب در اخذ ثار پدر عبد الرحمن
و ثابت کرده که خالد با وصف علم باسلام آن قوم قتل شان نموده هر گاه خالد متمسک بامر نبوی گردید عبد الرحمن تکذیب
بهتان او بر سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نمود و واضح ساخت که او بسبب عصبیت
نفسانی اینشان را قتل کرد و جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم تقریر عبد الرحمن برین تفضیح و تکذیب

خالد کرده و انکاری بران نفرموده بلکه سرزنش و توبیخ خالد کرد که ابتدا بترک اصحاب خود مامور مسآءت
و فضل و جلالت اصحاب خود بیان نموده بکنایه ابلغ من التصریح خروج خالد از جمله اصحاب
ممدوحین خود ثابت فرموده و خود عمر بن الخطاب هم اهانت عبد الرحمن بن عوف را عیب و طعن
خالد نموده بود پس کمال عجب ستکه با وصف علم خلافتماب باین قبایح و فضایح خالد و اهانت
ملامان بشان در عیب و ارزوی استخلاف او در وقت آخرین ظاهر کردند و استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام را با انهمه فضائل و مناقب که خود شان علم بان داشتند و اعتراف
باولویت آنجناب می نمودند روا نداشتند بالجمله بعد ثبوت این همه فضایح و قبایح خالد بن الولید
که جمله ازان باعتراف خود خلافتماب ثابتست تجویز استخلافش از نوائب تعسفات ست
و قرینه قویه اجلی و اوضح ازین بر تصدیق مزید عداوت و بغض و عناد ابن خطاب
هانا ۹ و لاینجناب علیه سلام الملک الوهاب نمی تواند شد که او با وصف علم قطعی با حقیت
آنحضرت و اولویت آنجناب بخلافت و امامت استخلاف آنحضرت نکرده و خلافت را با آنحضرت [illegible]
بلکه دل سردی از آنحضرت ظاهر کرده و در استخلاف مثل خالد خیر اللّه و سالم غیر سالم و معاذ
غیر معاذ و ابن جراح مجروح این همه وله و شغف و غرام و شیفتگی داشت و بهر گاه و آمد وقت دم
واپسین راضی باستخلاف آن حضرت با وصف علم با حقیت آنجناب نگردید پس درین خصوص مصداق
و عادی الحق که ثانی و اول با وصف علم بحقیت خلافت آنحضرت دل از استخلاف آنحضرت دزدیدند
و سر ازان پیچیدند و در سلب آن پابند بغض و حسد گردیدند و وزر و وبال دو جهان بر دوش خود
گرفتند زچه باب استعجاب و استغراب ست بلکه صدق این معنی باولویت قطعیه ثابت میشود چه اگر
بغض و عناد عمر بمرتبه رسیده باشد که راضی بخلافت آنحضرت بعد خود نشود حالانکه معاینه
[illegible] آنحضرت [illegible] نمی کنند چگونه در حالت حیات راضی بخلافت آنحضرت میشد که درین
صورت بسبب اشتعال نار حسد بکمال مرتبه متاذی و متالم میشد پس تقریرات سخیفه اغواتیه
[illegible] کمال [illegible] نهایت حسن ظن و اعتقاد که محصلش همین ستکه چگونه خلافتماب
[illegible] با وصف علم بحقیت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام اعراض ازان می نمودند و ترک
[illegible] باطل شد **وجه هفتم** آنکه از جمله دواهی عظیمه و رزایای فخیمه ثانیست
[illegible] مع اتفاق بعد سه روز حکم بقتل اصحاب شوری فرموده
[illegible] این ملکان ذهبی و سیوطی و ملا علی متقی و ابراهیم بن عبد الله یمنی

شافعی وغیر ایشان ذکر کرده اند عمدة المحدثین محمد بن سعد [illegible] در طبقات گفته اخبرنا
عبد الله بن بکر السهمی نا حاتم بن ابی صغیرة عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر قال
ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم
یستخلف وتوفی ابو بکر واستخلف فقال علیؑ فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان وعلی بن
ابی طالب والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار
ادخلوهم بیتا ثلثة ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم ازین
روایت ظاهرست که عمر شورای خلافت در شش کس یعنی درمیان جناب امیر المومنین علیه السلام
وعثمان وزبیر وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص گردانید وبانصار گفت که داخل
کنید این ها را در خانه تا سه روز پس اگر استقامت کنند بهتر ورنه داخل شوید بر ایشان پس
بزنید گردنهای ایشانرا ودر کنز العمال مسطورست عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر
قال ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف فقال علی فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله وذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب
والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا
علیهم فاضربوا اعناقهم ابن سعد ودر کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی
مسطورست عن سماك ان عمر لما حضر قال ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة
توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف قال
ابن عمر فعرفت والله انه لن یعدل بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك
حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب والزبیر وطلحة و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا هولاء بیتا ثلثة
ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم اخرجه ابن سعد فی طبقاته
وکمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته روی الحاکم عن سالم بن ابی الجعد عن معدان
بن ابی طلحة عن عمر رضی الله تعالی عنه انه قال علی المنبر رأیت فی المنام کان دیکا
نقرنی ثلاث نقرات فقلت اعجمی یقتلنی وانی جعلت امری الی هولاء الستة الذین

ص
باب اثبات خلافة عمر

ص
ذکروفاته من فضل
الفاروق من باب
فضائل الصحابة من کتاب
الفضائل من قسم الافعال
من حرف الفاء

ص
کتاب القول الصواب
فی فضل عمر بن الخطاب
من کتاب الاکتفاء ۱۲

جلد ۶ صفحه ۳۴

توفی رسول الله وهو عنهم راض وهم عثمان وطلحة وعلي والزبير وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابي وقاص فمن استخلف فهو خليفة وذكر ابن خلكان وغيره ان عمر
لما طعن اختار من الصحابة ستة نفر المتقدم ذكرهم وكان سعد بن ابي وقاص
غائبا وجعل ابنه عبد الله مشيرا وليس له من الامر شيء واقام المسور بن مخرمة
فى خمسين نفرا من الانصار وقال اتفقوا على واحد الى ثلثة ايام والا فاضربوا رقاب
الكل فلا خير للمسلمين فيهم وان افترقوا فرقتين فالفرقة التي فيها عبد الرحمن
بن عوف واوصى ان يصلي بالناس صهيب ثلثة ايام فاخرج عبد الرحمن
بن عوف نفسه من الشورى واختار عثمان فبايعه الناس انتهى

ازین روایت که رهبری از ابن خلکان وغیره او نقل کرده واضحست که خلافتمآب بعد گردانیدن شوری در شش
کس مذکورین از جملهٔ ایشان جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم هست مسور بن مخرمه و پنجاه کس را
از انصار استاده کرده وبایشان ارشاد کرد که اگر اتفاق کنند یعنی اصحاب شوری بر یک کس تا سه روز
بهتر ورنه بزنید گردنهای همه را پس خیری نیست برای مسلمین در ایشان و ابن ابی الحدید در روایت
قصهٔ شوری در شرح نهج البلاغه نقل کرده آورده ثم قال للنبي عمر ادعوا الى ابا طلحة الانصاري
فدعوه له فقال انظر يا ابا طلحة اذا عدتم عن حفرتي فكن في خمسين رجلا من الانصار
حاملي سيوفكم فخذ هؤلاء النفر بامضاء الامر وتعجيله واجمعهم في بيت وقف باصحابك
على باب البيت ليتشاوروا ويختاروا واحدا منهم فان اتفق خمسة وابى واحد فاضرب عنقه
وان اتفق اربعة وابى اثنان فاضرب اعناقهما وان اتفق ثلثة وخالف ثلثة فانظر الثلثة
التي فيها عبد الرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصرت الثلثة الاخرى على خلافها
فاضرب اعناقهما وان مضت ثلثة ولم يتفقوا على امر فاضرب اعناق الستة ودع المسلمين
يختاروا لانفسهم وشناعت امر بقتل اصحاب شوری بنهایت ظاهر است وحاجت بیان
ندارد واگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بود حکم بقتل آنحضرت علی ای تقدیر کان وبای
وجه یکون جز منافق کامل کاوخشیه نتواند کرد که هر مسلم بادنی تأمل این بو برین سنجید داند که تفوه بان
نماید وجسارت بران کند ووجوه شناعت حکم بقتل آنحضرت بالاتر از انست که کسی احصای آن
تواند کرد پس این یک وجهی است حاوی وجوه بسیار بلکه بیشمار وثانیا نفیه اصحاب شوری
همه از افاضل اصحاب واکابر واعیان ایشان بودند وفضائل ومحامد ومناقب ایشان بیرون از
احاطه واستقصاست ووفضائل عامه از آیات وروایات

ص ۳۲ از اواخر شرح خطبهٔ شقشقیه

که سنیان وارد می‌کنند بندی از آن مخاطب هم درین باب در باب اهانت رد کرده چه یکی از دقایق
بذکر فضائل خاصه ایشان افتد و باهانت و عداوت یک صحابی حضرات سنیه فتوی بزندقه و الحاد
می‌دهند پس امر بقتل این جماعه جلیله چگونه مثبت زندقه و الحاد و کفر و عناد نخواهد بود مسلم انصاف باید کرد
و نشان باید داد که کدام آیه و حدیث دلالت دارد برانکه اگر بعد سه روز از انقضاء وفات خلافت مآب
اصحاب شوری بر یک خلیفه جمع نشوند ایشان مستحق قتل و قابل گردن زدن خواهند شد ادنی وهمی
و تسویل سخیف هم بدست ندارند که بان تمسک شوند این امری ست که بسبب آن قتل کسی از امام
مسلمین بلکه کسی از فساق جائرین هم روا نیست چه جای قتل چنین اکابر صحابه اعلام و ائمه فخام آری
اگر بترک استخلاف جناب امیر المومنین بالخصوص حکم بقتل تاکید می‌داد عین حق و صواب بود و اگر
گویند که نصب خلیفه واجب است پس تاخیر دران بعد سه روز مستلزم قتل گردید پس میگوییم که اگر
نصب خلیفه واجب است روز اول واجب است تاخیر مطلق بنا برین می‌باید که باعث قتل گردد و تجویز
تاخیر تا سه روز هم بنا برین موجب طعن و تفضیح خواهد شد و معهذا تجویز قتل بر ترک استخلاف بآیه و حدیث
ثابت باید کرد و اگر این اصحاب بر ترک استخلاف مستحق قتل شدند چرا خود خلافت مآب بترک استخلاف مطعون
نباشد معهذا این حضرات که اکابر حل و عقد بودند هرگاه ترک استخلاف کنند و ایشان حسب حدیث اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بزعم سنیه مامور باقتدا و اقتدای ایشان موجب اهتدا ترک استخلاف
عین صواب محض هدایت خواهد بود پس امر بقتل باین سبب محض مخالفت دین و معاندت ارشاد
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین ست از انصاف دشمنهای این حضرات عجیش که
شکایت نوان برد که بدالحق بسبب طعن صحابه مخلصین از اهل بیت طاهرین که برخلاف نصوص جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم متقدم بر آنحضرات گردیدند و انواع فضائح و قبائح شان
نزد شیعه ثابت در روایات سنیه هم مرویه و مصرح بان کمال جور و عدوان و نهایت تشنیع آغاز نهند
و دقیقه تضلیل و توهین باقی نگذارند و نوبت تا تکفیر رسانند و در حق خلافت مآب که چنین
صحابه اعیان و اماثل توهین میکنند بلکه بقتل ایشان می فرمایند هیچ حرفی جز مدح و ثنا بر زبان
نمی‌آرند و خلافت مآب علاوه برانکه توهین شیخ [illegible] سنیه بالخصوص نموده ازراه جناب
امیر المومنین علیه السلام بحکم [illegible] آنحضرت که تعظیم و تکریم آنجناب نزد کافه اهل اسلام واجب و لازم
و اهانت آنحضرت در هر حال کفر و ضلال است نیز بعمل آورده و مقام مزید حیرت آنست که خلافت مآب
نه مخصوص بر خلیفه معین اند بلکه هراس و وسواس و احتیاط و تورع ظاهر میکنند و کلمه الا تحملها

علیه السلام

حیات و ممات بر زبان می‌آرند حالانکه تنصیص بر جناب امیرالمومنین بهیچ وجهی از وجوه ولو کان ضعیفا
موجب غضب و عتاب بالارباب نبوده و امر بقتل جمیع اصحاب شوری که شناعت آن بپایه‌ای
ندارد اصلا احتیاط و مبالات را دخل نمی‌دهند و نه کسی از حاضرین زبان بشان میگیرد فانا لله وانا
الیه راجعون این امر و امثال آن دلائل واضحه و براهین قاطعه است بر اینکه خلفا بهوای نفس حکم را
می فرمودند و در مخالفت دین در چنین امور ید طولی داشتند و حساب از احدی بر نمی داشتند و هرگاه
خلافتمآب امر بقتل این اصحاب و امر بقتل جناب امیرالمومنین علیه السلام برملا کرده باشند پس صدور
دیگر شنائع و فضائح از ایشان از تبدیل احکام و توهین کرام و اعزاز لئام و مخالفت نصوص جناب
سرور انام در تقدیم و استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام چه عجب است و هر وجهیکه برای تجویز
این امر شنیع برپا خواهند کرد همان وجه یا مثل آن یا اولی از آن در مخالفت نصوص خلافت جناب
امیرالمومنین و غصب حقوق آنحضرت و غصب فدک و غیر آن جاری خواهد شد چه ظاهر است که هرگاه
امر بقتل جناب امیرالمومنین علیه السلام العیاذ بالله من ذلک و امر بقتل دیگر اصحاب باین وجه ضعیف
اعنی ترک استخلاف خلیفه بعد سه روز جائز گردد و مخالفت نصوص ایجاب تعظیم و تکریم و محبت و ولا
و تمسک و اطاعت آنحضرت و مخالفت نصوص عامه و خاصه تکریم دیگر صحابه جائز گردد همچنین اگر خلافتمآب
بوساوس مخترعه و هواجس مبتدعه مخالفت نصوص خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام هم کرده
باشد برای استحسان خود را معارض آن کرده چه عجب و اقدام بتوهمات سخیف بر غصب حقوق آنحضرت
چه مقام حیرت و چون شناعت و فظاعت حکم بقتل اصحاب شوری نهایت ظاهر و واضح است ابن
تیمیه که شیخ الاسلام و از اکابر اعلام ایشانست مبالغه تمام در تکذیب و رد این روایت نموده و باثبات
مزید شناعت آن من حیث لا یشعر تشنیع و ابرام طعن بر خلیفه والامقام نموده علامه حلی طاب ثراه
در منهاج الکرامه در طعن شوری گفته ثم امر یعنی عمر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعة ثلثة
ایام مع انهم عنده هم من العشرة المبشرة بالجنة وامر بقتل من خالف الاربعة منهم وامر
بقتل من خالف الثلثة منهم عبد الرحمن وکل ذلک مخالف للدین ابن تیمیه در منهاج السنه میگوید
واما قوله ثم امر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعه ثلاثة ایام فیقال اولا من قال
ان هذا صحیح واین النقل الثابت بهذا وانما المعروف انه امر الانصار ان لا یفارقوهم
حتی یبایعوا واحدا منهم ثم یقال ثانیا هذا من الکذب علی عمر ولم ینقل هذا احد من
اهل العلم باسناد یعرف ولا امر عمر قط بقتل الستة الذین یعلم انهم خیار الامة

وکیف یامرهم بقتلهم واذا قتلوا کان الامر بعد ذلک شوری فلو امر بقتلهم لقال لو بعد قتلهم فلانا وفلانا فکیف یامر بقتل المستحقین للامر ولا یولی بعدهم احدا وایضا فمن الذی یتمکن من قتل هؤلاء والامة کلها مطیعة لهم والعساکر والجنود معهم ولو ارادت الانصار کلهم قتل واحد منهم لعجزوا عن ذلک وقد اعاذ الله الانصار من ذلک فکیف یامر طائفة قلیلة من الانصار بقتل هؤلاء الستة ولو قال هذا عمر فکیف یسکت هؤلاء الستة ویمکنون الانصار منهم ویجتمعون فی موضع لیس فیه من ینصرهم ولو فرضنا ان الستة لم یتولوا احدا منهم لم یجب قتل احد منهم بل یولی غیرهم وهذا عبد الله بن عمر کان دائما تعرض علیه الولایات فلا یتولی وما قتله احد وقد عین للخلافة یوم الحکمین وما اذاه احد قط وما سمع قط ان احدا امتنع من الولایة فقتل علی ذلک فهذا من اختلاق مفتر لا یدری ما یکذب لا شرعا ولا عادة این کلمات طولانی که ناشی از غایت عجز وحیرانی ومبنی بر کمال اعتساف وبی ایمانیست هر چند محتاج جواب نیست لکن چون چنین عالم جلیل الشان بتفوه بآن شده تنبیه بر کمال بطلان آن مناسب می نماید پس مخفی نماند که امر عمر بقتل اصحاب شوری وضرب اعناق شان اکابر ائمه سنیان واعاظم علمای شان نقل کرده اند مثل ابن تیمیه بآن مبنی بر کمال عجز وقصور باع بانهایت تعصب گردیده ودانسته برای صیانت امام خود از تفضیح دین وامانت خود را باخته باظهار اجنبیت خود می پردازد انفاد انستی که علامه ابن سعد که از اجله قدمای سنیه واعاظم معتمدین ایشانست از او در طبقات روایت کرده وسیوطی در جمع الجوامع وملا علی متقی در کنز العمال از ابن سعد نقل کرده اند وابراهیم بن عبد الله در اکتفا در فضائل خلیفه ثانی وارد کرده وعلامه دمیری از ابن خلکان وغیر او نقل کرده وابن عبد ربه در کتاب عقد وارد کرده ونقل روایتی از مخالف وسکوت بران دلیل تسلیم وقبول نزد مخاطب عمدة الفحول است چنانچه در باب چهارم بروایت میزان ذهبی که از عقیلی بران نقل کرده بر اهل حق باین وجه که در مجالس المومنین بعد نقل سکوت بران کرده احتجاج واستدلال کرده وتتمه این روایت را که دافع شبهه است ودر مجالس هم مذکور در شکم فرو برده پس هرگاه نقل روایت مخالف بسبب سکوت حجت ودلیل گردد این روایت که ابن اکابر سنیه واعاظم معتمدین ومستندین شان از طریق خود نقل کرده اند وسکوت بران ورزیده چه قدر اولی باحتجاج واستدلال وقطع نظر از شهرت این روایت ونقل ائمه سنیه آنرا بلا رد ... [illegible]

ابن عبدربه

ابن سعد ہمہ رواۃ صحاح ستہ اند اما عبداللہ بن بکر پس از ارباب صحاح ستہ است و روایت دارند و تصریحات
ائمہ معتبرین سنیہ ثقہ است ابن حجر عسقلانی در تقریب گفتہ عبداللہ بن بکر بن حبیب السہمی الباہلی ابو
وھب البصری نزیل بغداد امتنع من القضاء ثقۃ حافظ من التاسعۃ مات فی
المحرم سنۃ ثمان و مائتین و در کاشف ذہبی مسطور است عبداللہ بن بکر السہمی ابو وھب
حافظ ثقۃ عن حمید و ابن عون و بہز و عنہ محمد بن الفرج و ابن ملاعب و الحرث بن ابی اسامۃ
مات ۲۰۸ و فی حاشیۃ الکاشف بعد قولہ بن بکر بن حبیب الباہلی سکن بغداد قال
احمد و یحیی و العجلی ثقۃ و قال ابو حاتم و یحیی ایضا صالح و قال محمد بن سعد السہمی
بطن من باہلۃ و کان ثقۃ صدوقا اما حاتم بن ابی صغیرہ کہ از وہم ارباب صحاح ستہ روایت
کنند بتصریحات منقدین ثقہ است در تقریب ابن حجر مسطور است حاتم بن ابی صغیرۃ
بکسر الغین المعجمۃ ابو یونس البصری و ابو صغیرۃ اسمہ مسلم و ھو جدہ لامہ و قیل
زوج امہ ثقۃ من السادسۃ و در کاشف مسطور است حاتم بن ابی صغیرۃ عن
عطا و ابن ابی ملیکۃ و عنہ القطان و الانصاری ثقۃ و در تہذیب التہذیب ذہبی مذکور است
حاتم بن ابی صغیرۃ ابو یونس القشیری و قیل الباہلی مولاہم و ابو صغیرۃ ھو ابو امہ
و قیل زوج امہ و ابوہ اسمہ مسلم روی عن عطا و سوید بن حجیر و ابن ابی ملیکۃ
و سماک بن حرب و طائفۃ و عنہ شعبۃ و القطان و ابو خالد الاحمر و عبداللہ بن بکر
و محمد بن عبداللہ الانصاری و خلق و ثقہ ابن معین ابو حاتم و ابن حجر عسقلانی
در تہذیب التہذیب گفتہ حاتم بن ابی صغیرۃ و ھو ابن مسلم ابو یونس القشیری و قیل
الباہلی مولاہم البصری و ابو صغیرۃ ابو امہ و قیل زوج امہ روی عن عطا و عمرو بن
دینار و ابن ابی ملیکۃ و سماک بن حرب و النعمان بن سالم و ابی قزعۃ و غیرھم و عنہ
شعبۃ و ابن المبارک و ابن ابی عدی و القطان و روح بن عبادۃ و عبداللہ بن بکر
السہمی و محمد بن عبداللہ الانصاری و غیرھم قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی ثقۃ
زاد ابو حاتم صالح الحدیث قلت و قال مسلم عن احمد ثقۃ و قال العجلی و البزار
فی مسندہ و قال ابن سعد کان ثقۃ انشاء اللہ تعالی و قال ھاشم بن مرثد عن ابن
معین لم یسمع من عکرمۃ شیئا و ذکرہ ابن حبان فی الثقات و اما سماک بن حرب
پس از ارباب سنن اربعہ یعنی ترمذی و ابن ماجہ و ابو داود و نسائی در کتب خودہا روایت کردہ اند

و مسلم در صحیح خود باو احتجاج نموده و بخاری هم ازو در تاریخ روایت کرده چنانچه از کاشف ذهبی ظاهرست
و ذهبی در میزان الاعتدال گفته سماك بن حرب ابو المغیرة الذهلی الکوفی صدوق صالح من
اوعیة العلم مشهور و نیز در میزان بترجمه او گفته قد احتج به مسلم فی روایته عن جابر بن سمرة
والنعمان بن بشیر وجماعة وحدّث عنه شعبة وزائدة وابو عوانة والناس قال
ابن المدینی له نحو مائتی حدیث و هرگاه ذهبی تصریح بصدوق و صالح بودن سماك کرده
و او را از اوعیه علم قرار داده و بمشهور بودنش هم تصریح فرموده و احتجاج مسلم هم باو ذکر کرده لهذا
اهلسنت بمقابله اهل حق از احتجاج بروایت او سر تابی نمی توانند کرد و خاتمة للمتاخرین و شیخ المتفقهین یعنی
ابن حجر مکی در شرح قصیده همزیه گفته و قوله صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة و روایة
مدینة العلم قد کثر اختلاف الحفاظ وتناقضهم فیه بما یطول بسطه وملخصه
ان لهم فیه اربعة آراء صحیح وهو ما ذهب الیه الحاکم ویوافقه قول الحافظ العسقلانی
وقد ذکر له طرقا وعیّن عدالة رجالها ولم یأت احد ممن تکلم فی هذا الحدیث
بجواب عن هذه الروایات الصحیحة عن یحیی بن معین وبیّن ردّ ما طعن به فی بعض
رواته کشریك القاضی بان مسلما احتج به وکفاه بذلك فخرا واعتمادا علیه
وقد قال النووی فی حدیث رواه فی البسملة ردّا علی من طعن فیه یکفینا ان نحتج
بما احتج به مسلم از این عبارت ظاهرست که احتجاج مسلم بروایت از شخصی برای احتجاج باو
و توثیق و تعدیل او و دفع طعن طاعنین و قدح قادحین کافی و وافی ست پس کلام در صحت
استدلال و احتجاج بروایت سماك بن حرب عین لجاج و اعوجاج باشد و قدح قادحین در سماك
قابل التفات ارباب شعور و ادراک نباشد خصوصا بعد از آنکه مخاطب بصدق و صلاح تابعین
بارشاد جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین ثابت دانسته و روایات اوشان را بمقابل
اهل حق لائق احتجاج گردانیده کما فی مکامر من هذا الکتاب و نیز سیف الله ملتانی که یکی از حامیان
مخاطب ست در شبهات خود بر صواعق که آنرا بتنبیه السفیه موسوم کرده تصریح نموده ست بآنکه
روات صحاح اهلسنت همه معدّل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و ترقی ابن تیمیه از مطالبه
این روایت بسوی تکذیب آن حتما و جزما افضح و اشنع از اول ست که در محض مطالبه و استبعاد
قصور باع یا عدم دیانت مرد وا ثابت میشود و درین تکذیب قطعی کمال تعصب و بی مبالاتی او
قطعا ثابت شد و نیز وجوه طعن عمر شدید و محکم تر گردید و لله الحمد علی ذلك ولا نفاد انفسنی که امر بقتل

قوبل علی اصل المنح المکیة شرح القصیدة الهمزیة فی شرح بیت لم یزد کشف الغطاء یقینا بل هو الشمس ما علیه غطاء

اصحاب شوری ابن سعد باسناد خود روایت کرده وفضائل ومحامد وسابقات وتشنیعات ایشان حیرتست که چگونه ابن تیمیه دریده دهان چنین عالم جلیل الشان را وهم طبری وغیره را از اهل علم خارج خواهد کرد واگر ابن سعد وطبری وامثال او با این همه جلالت شان بگناه نقل این روایت خارج از اهل علم خواهند گردید کل اجل محدثین وائمه ومشایخ سنیه از اهل علم خارج خواهند شد که کمتر کسی باشد که مثل این طعن یا زیاده از آن روایت نکرده باشد اما آنچه گفته که امر نکرده است عمر هرگز بقتل این شش کس که میداند که بدرستیکه ایشان خیار امت اند پس این افاده بدیعه در حقیقت مشید ارکان طعن ومستلزم غایت تفضیح خلافتمآبست چه از آن ظاهرست که امر بقتل این شش کس که خیار امت بودند بهیچ وجهی از وجوه صحت جواز ندارد وخلاف دین وایمان است ولله الحمد که حکم بقتل این اصحاب ثابت است

پس ثابت شد که خلافتمآب بسبب این امر اقدام بر امر ناجائز وحرام که خلاف شریعت حضرت خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام است جسارت کرده وتاویلات وتسویلات اخلاف اسلاف سنیه هباء منثورا میگردد وخرافت خود ابن تیمیه نیز در تجویز امر بقتل ایشان که بعد از این بیان کرده بغایت وضوح میرسد وقول او وکیف یامر بهم تعلیم ام که حاصلش اینست که چگونه حکم کند عمر بقتل این اصحاب شوری حالانکه هرگاه اینها مقتول شوند فساد بسیار شدید بر پا شود نیز اصلا نفعی باو نمیرسانید از غرائب مزید تفضیح خلافتمآب واولیای او میچشاند چه ازین قول ظاهرست که حکم بقتل اصحاب شوری در حقیقت اثاره فساد اشد واقامت هرج اعظم بود پس خلافتمآب بمفاد یسعون فی الارض فسادا در حالت احتضار هم از فساد وافساد واضاعت صلاح عباد دست بر نداشتند ولله الحمد که از آن بطلان تاویل علیل ابن تیمیه که بمزید جسارت در ما بعد تجویز قتل این اصحاب وامر بقتل شان نموده علو مقام خود در مدارج ضلال ثابت کرده ظاهر میگردد اما آنچه گفته که اگر حکم میکرد بقتل ایشان هرآینه میگفت که والی کنید بعد ایشان فلان وفلان کس را پس چگونه حکم بقتل مستحقین امر والی نکند بعد ایشان کسی را پس این افاده در حقیقت اضافه طعن دیگر بر خلافتمآبست که با وصف امر بقتل مستحقین امر بتولیت کسی دیگر هم نکرده واصلا متوجه اصلاح حال امت نشد اما آنکه بعید خبر امر قتل باین دلیل علیل پس امکانی ندارد وعدم آن ظاهرست بوجوه عدیده اول آنکه تلازم بین الامرین اعنی امر بقتل اصحاب شوری وامر بتولیت کسی دیگر نه عقلیست ونه عادی وخود خلافتمآب از تولیت شخص معین فرار شدید کرده وتورع وتبری خود از آن ظاهر کرده پس هرگاه کسی را از جمله اصحاب شوری که خیار امت وافاضل اصحاب بودند معین نکرده وآنرا خلاف احتیاط دانست

امر بتولیت کسی معین چگونه میگردد پس امر بعدم تولیت کسی معین بعد قتل اصحاب شوری موافق
مذاق کلام خلافتماب ست نه مخالف آن **دوم آنکه** اگر امر باستخلاف کسی دیگر بعد امر بقتل اصحاب
شوری لازم و واجب بود پس بنابرین خلافتماب بدو طعن مطعون خواهد شد یکی امر بقتل اصحاب
شوری و دیگر عدم امر بتولیت کسی دیگر بعد قتل این حضرات و هرگاه جسارت خلافتماب باین جا رسید
که معاذ الله حکم بقتل جناب امیر المؤمنین و نفس حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم و قتل دیگر اصحاب
شوری می نماید پس ترک امر باستخلاف کسی دیگر که ادون از امر بقتل ست کدام مقام استبعاد و استغراب ست
سوم آنکه اگر بالفرض انفکاک امر باستخلاف کسی معین از امر بقتل اصحاب شوری ناجائز هم باشد
پس دلیل بر نفی آن چیست جائز ست که خلافتماب امر بآن کرده باشد و راوی روایت امر بقتل
اختصارا ذکر آن نکرده **چهارم آنکه** در روایت قصه شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده کلمه ودع المسلمین
یختاروا لانفسهم مذکورست وازان ظاهرست که خلافتماب بعد قتل اصحاب شوری اختیار
استخلاف بمسلمین داده پس ایجاب امر باستخلاف شخص معین اقتراح نامقبول نزد خلافتماب ست
پنجم آنکه اگر امر باستخلاف شخص معین لازم باشد حرمان اکبرست از نفع آن که بنابر طعن بر خلافتماب بسبب
ترک امر بتولیت شخص معین از اصحاب شوری هم لازم خواهد آمد واما ایجاب امر بتولیت شخص معین
بعد قتل اصحاب شوری نه قبل آن و ابداء فرق در یه در مقام پس محض وسواس و تحکم باطل ست
واما اینکه کدام کس متمکن میشد از قتل این کسان یعنی اصحاب شوری و حالانکه امت تمام مطیع ایشان
بود و عساکر و جنود با ایشان بودند و اگر اراده میکردند انصار همه با قتل یک کس از ایشان
هرآینه عاجز میشدند دلیلی نیست بیان بعد تسلیم استحاله وقوع قتل اصحاب شوری ثابت میشود
و آن اگر مسلم هم شود دلالت بر بطلان امر بآن ندارد و چه غایتش آنکه بنابرین لازم خواهد آمد
که خلافتماب بامر محال حکم کرد که شرعا هم ناجائز و حرام واز کبائر آثام بود و هم حسب عادت
مستحیل الوقوع و غیر مقدور مامورین بود پس هرگاه خلافتماب از مخالفت شرع باک نداشته
اگر مخالفت عقل هم کند کدام مقام عجب ست پس در حقیقت این بیان هم مؤکد و مؤسس طعن ست
و هرگاه تجویز تکلیف مالایطاق بر ایزد خلاق کرده باشند کما فی کتب اصول الاشاعره اگر
خلافتماب هم تکلیف مالایطاق نماید هیچ مقام استغراب نیست و عجب ست که ابن تیمیه درین جا
مشغول باثبات استحاله شرعی و عقلی برای قتل اصحاب شوری گردیده و بعد این جواب
از مزید بیباکی این همه را نسیا منسیا ساخته در صدد اثبات جواز قتل این اصحاب برآمده و آنرا

موافق حق و عین صواب گمان کرده ان هذا الشئ عجاب عجب از کلمه و قد اعاذ اسد الا انصار من ذلک
که حاصلش آنست که بدرستیکه در پناه داشته است حق تعالی انصار را از قتل یکی از اصحاب
شوری فکیف بقتل کلهم نیز کمال شناعت و فظاعت و مزید قبح و رسوائی قتل اصحاب شوری امر
بان ظاهر و باهرست پس شناعت اثبات جواز قتل اصحاب که ابن تیمیه در مابعد بصدد ان برآمده
باعتراف خودش ثابت شد و لله الحمد علی ذلک اما انچه گفته که پس چگونه حکم کند طائفه قلیله از انصار
بقتل این شش کس پس این هم دلیل مزید تسفیه و تحمیق و توهین خلافت مآب ست نه موجب کذب
روایت چه ازین بیان ثابت میشود که خلافتمآب این طائفه انصار را بامری حکم داده که هم خلاف
دین و شرع ست و هم در وسع و طاقت ایشان نبود فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا اما انچه گفته
که اگر میگفت این را عمر پس چگونه سکوت میکردند این شش کس و تمکین میکردند انصار را از خود ما
و مجتمع می شدند در موضعیکه نیست دران کسی که نصرت کند ایشان را پس این همه ایراد و اعتراض
بر مقتدایان و ائمه خویش ست و الحق را توجه بجواب ان غیر لازم چه هرگاه روایت امر بقتل حسب
نقل اکابر ائمه ایشان ثابت شد و شناعت و فظاعت ان حسب اعتراف خود ابن تیمیه محقق گردید
و از افادات دیگر ائمه سنیه هم ظاهر مطلوب بلا کلفت حاصل شد حالا هر ایرادی و اعتراضیکه
بر مدلول این روایت میکند انرا بر خلافتمآب و ائمه خود متوجه میسازد و خفت عقول فحول خود ثابت
می نماید و سکوت جناب امیر المومنین علیه السلام و شریک شدن با اصحاب شوری مبنی ست
بر تقیه و ظاهرست که جائیکه نوبت امر بقتل رسد و مثل جائران بی باک تهدید و وعید اغلاظ
شود اگر سکوت از انکار منکر در انجا واقع شود اصلا دلیل تصویب نمی تواند شد و در حقیقت
سکوت اصحاب شوری از رد و انکار بر عمر در امر بقتل ایشان دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر
بطلان بسیاری از احتجاجات سنیه که بسبب ادعای سکوت صحابه بر افعال قبیحه خلفای نمایند چه ظاهرست
که هرگاه خلافتمآب بر چنین امر قبیح و شنیع که اصلا قابلیت تاویل ندارد و تسویلات سنیه دران
هرگز نفعی نمی رساند اقدام کرده و اصحاب سکوت از انکار بران کردند اگر از انکار بر دیگر شنایع
خلفا هم سکوت کرده باشند هرگز این سکوت بعد تسلیم لائق تشبث نمی تواند شد و انچه گفته که اگر
فرض کنیم که این شش کس متعلل گشتند یکی از ایشان واجب نمیشد قتل یکی از ایشان بلکه تولیت کرده میشد
غیر ایشان پس ظاهرست که نفی وجوب قتل در صورت عدم قبول این شش کس ولایت را ربطی
بمقام ندارد و اگر غرض نفی جواز قتل ایشانست آن موید و مؤسس مبانی طعن ست خلاصه بعد

از خلفاء ثلثه و اتباع ایشان جاری شوند و شورش و فساد برپا می‌کنند و چرا افزون خود را چنین قاعده دلیل
می‌دهند که جایز نیست که در صدور این همه معاصی از ایشان با وصف آنکه ایشان از اولیاء الله
بودند استحاله نیست پس چرا تکذیب اهل حق باین شد و مد می‌نمایند و روایات ائمه اهل‌بیت علیهم السلام را
که موید و مصدق بروایات خود ایشانست رد و ابطال می‌کنند و باوهام ضعیفه و ظنون رکیکه
امتناع صدور این معاصی از ایشان متحقق می‌پندارند و در حقیقت ابن تیمیه بتقریر این فصل جمیع
شکوک و شبهات ائمه خود را که از آن تبریه صحابه از مخالفت و معاندت اهل‌بیت علیهم السلام
می‌نمایند هباء منثورا ساخته و علاوه برین همه نشان باید داد که از این اصحاب شوری کی قتل
مومن واقع شده که بعوض آن تجویز قتل ایشان توان کرد این محض افسانه سرائی ست که در مقام
تجویز قتل غیر قاتل مومن ذکر قاتل مومن بمیان می‌آرد و آنچه گفته که تعزیر بقتل هیچ گاه جائز نشود
مصلحت بدون آن مسئله اجتهادیه است مثل قتل جاسوس مسلم برای علماء ازان دو قول معروف اند
وان هر دو قول اند در مذهب احمد یکی ازانها این ست که جایز نیست قتل او و آن مذهب ابی حنیفه
و شافعی ست و اختیار قاضی ابویعلی و غیر او ست پس مخدوش ست بچند وجه اول آنکه
هیچ مصلحتی بر قتل اصحاب شوری متوقف نبود بلکه ایشان حسب تصریح ابن تیمیه خیار امت بودند
و بقتل ایشان فساد اشد برپا میشد پس اگر تعزیر بقتل در صورت توقف حصول مصلحت بران
جایز هم باشد باز هم باین تجویز استدلال بر جواز امر بقتل اصحاب شوری که هیچ مصلحتی در آن متوهم
هم نمیشود چه جا که مظنون و متیقن گردد بلکه سراسر فساد و افساد و تخریب بلاد و عباد ست نمی‌توان کرد
دوم آنکه اصحاب شوری را بر جاسوس مسلم که برای حمایت کفار و لشکر اسلام رسد و ضرر اهل اسلام
خواهد قیاس کردن حالانکه ایشان حامیان اسلام بودند و جناب امیرالمومنین علیه السلام رئیس موید دین
اسلام ست که خود آنجناب دافع جواسیس مفسدین و قامع اصل معاندین دین ست نهایت اسائت
ادب و غایت تحقیر وازراست و چنانچه این معنی مخالف طریقه حقه ست همچنان خروج صریح از طریقه سنیین
نیز هست که تعظیم و تبجیل اصحاب کرام را عین ایمان و اسلام می‌دانند سوم آنکه ازین کلام مشار الیه حیثیت
عدم جواز تعزیر بقتل با وصف توقف مصلحت بران ظاهر ست زیرا که او درین مسئله دو قول ذکر کرده
و عدم جواز در مذهب احمد هم معروف دانسته و با بوحنیفه و شافعی و قاضی ابویعلی و غیر او آنرا
منسوب ساخته پس معلوم شد که عدم جواز ارجح ست که شافعی و ابوحنیفه هم بان قائل و از مذهب
احمد هم معروف ست و قاضی ابویعلی هم آنرا اختیار کرده بخلاف تجویز قتل که شافعی و ابوحنیفه و اکثر علماء

وغیر او بان قائل نیست و نیز ابن تیمیه بعد عبارت سابقه گفته ثم من العجب ان الرافضة یزعمون
ان الذین امر عمر بقتلهم بتقدیر صحة هذا النقل یستحقون القتل الا علیا فان کان عمر امر
بقتلهم فلماذا ینکرون علیه ذلک ثم یقولون انه کان یحابیهم فی الولایة و یامر بقتلهم
فهذا جمع بین الضدین وان قلتم کان مقصوده قتل علی قیل لو بایعوا الا علیا لم یکن ذلک
یضر الولایة فانما یقتل من یخاف وقد تخلف سعد بن عبادة عن بیعة ابی بکر
ولم یضربوه ولم یحبسوه فضلا عن القتل وکذلک من یقول ان علیا و بنی هاشم تخلفوا
عن بیعة ابی بکر ستة اشهر یقول انهم لم یضربوا احدا منهم ولا اکرهوه علی البیعة
فاذا لم یکره احد علی مبایعة ابی بکر التی هی عنده متعینة فکیف یامر بقتل الناس علی
المبایعة لعثمان وهی عنده غیر متعینة و این کلام موجب حیرت اعلام و دلیل تام
بر کمال تحیر و اختلال این شیخ الاسلام است زیرا که [illegible] امر بقتل اصحاب شوری
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] امر بقتل آنحضرت حسب آیات
و روایات مسلمه [illegible] حسب آیات و روایات فضائل و مناقب
صحابه [illegible]
فضائل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] اصحاب شوری [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشند و سبب طعن ایشان [illegible]
[illegible] و فضائل [illegible] ایشان [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن تیمیه [illegible] است که [illegible]
[illegible] اصحاب شوری [illegible] آن نزد ناظرین
[illegible] خود کرده اند تا این
[illegible] غیر جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام [illegible] امر بقتل آنحضرت هم [illegible] و اما اینکه
[illegible] این اصحاب [illegible] ولایت [illegible] و هم امر بقتل ایشان کرد و این جمع بین الضدین است
[illegible] در ولایت است که عمر ایشان را برای شورای خلافت برگزیده [illegible]

حسب روایات ائمه سنیه ثابت ست و نیز مدح عمر این اصحاب را بروایت ائمه سنیه واضح و محقق
و امر بقتل شان هم بروایت ائمه سنیه ثابت پس این جمع بین الضدین خود خلافتمآب و ائمه سنیه
کرده اند قصور شیعه درین باب چیست این عجب طریقه مناظره است که الزام خصم را بروایات جانب
مخالف منسوب باو کرده بنای اشکال و اعضال او ایل سقوط کاکاش کرده اند چنانچه وجوه
الزام یکی این هم ست که چرا با وصف مدح ایشان طعن بر ایشان کرده و امر بقتل ایشان نموده ...
این اشکال غفلت کردن درین وجه امتثال اعتراض بر خصم کردانیدن و ایشان را ملزم جمع
بین الضدین کردن و ایشان را جامع ضدین ساختن و شکایت و ایراد آن بر اهل دانش طرفه ظرافت
وانچه گفته که اگر گوید که مقصود عمر قتل علی علیه السلام بود گفته خواهد شد که اگر بیعت نمیکرد نیز
علی این معنی ضرر بولایت عمر نمی رسانید و جز این نیست که قتل کرده میشود کسیکه خوف کرده شود ...
تخلف کرد سعد بن عباده از بیعت ابی بکر و نه زدند او را و نه حبس کردند او را پس چرا قتل میکرد
این همه از قبیل هذیانات مجانین و هفوات محمومین ست زیرا که عمر بتصریح تمام امر بقتل کسیکه خلاف
جمعی کند نموده و این را ائمه ثقات و معتمدین اثبات او نقل کرده اند پس اگر خلاف یک کس
ضرر بولایت نمیرسانید وجهی برای قتل او نبود و عدم قتل سعد بن عباده و عدم ضرب و حبس او
دلیل عدم جواز قتل متخلف بود این همه عین وبال و نکال بر خلافتمآب ست که چرا با وصف عدم
ضرر خلاف یک کس امر بقتل او کرد و ندانستند که از یک کس خوف نمی باشد و انما یقتل من یخاف
و نیز سنت سنیه خلیفه اول و اتباع او و طریقه مرضیه خود را در ترک ضرب و حبس مثل سعد
بن عباده ترک کرده در کنز العمال ملا علی متقی مسطور ست عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن
الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا
فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال لعلی یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لک
قرابتک من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما آتاک الله من العلم و الفقه فاتق الله
وان ولیت هذا الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس و قال لعثمان یا عثمان ان
هؤلاء القوم یعرفون لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه و سلم و سنک و شرفک
فان انت ولیت هذا الامر فاتق الله و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس و قال ادعوا لی
صهیبا فقال صل بالناس ثلثا و لیجتمع هؤلاء الرهط فلیخلوا فی بیت فان اجتمعوا علی
رجل فاضربوا راس من خالفهم ابن سعد ش ازین روایت ظاهر ست که خلافتمآب

حکم فرمود بآنکه اگر اجماع کنند بر مردی پس بزنید سر کسی را که مخالفت کند ایشان را پس از این کلام
ظاهر است که خلافتماب امر بقتل مخالف مجتمعین که یک کس باشد فرموده پس وجوه عدم جواز قتل
یک کس که ابن تیمیه باهتمام تمام بیان نموده مثبت جور و حیف و ظلم و عدوان خلافتماب درین حکم است
و لله الحمد علی ذلک و این روایت ابن سعد و ابن ابی شیبه بحدی معتمد و معتبر است که شاه ولی الله
در ازالة الخفا از ماثر و مفاخر خلافتماب و دلائل علو مقامات و سمو کرامات حضرتش و حصول
مرتبه تثقیف و تادیب رعیت برای آن عالی جناب شمرده چنانچه در ازالة الخفاء فصل سادس
در تثقیف عمر بن الخطاب علی منوال تربیة النبی صلی الله علیه و آله و سلم امته از رساله نشر مقامات و اشاعه
کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه ثانی گفته و تثقیفه رضی الله عنه رعیته متواتر المعنی و بعد نقل
حدیثی از مسلم متضمن تنبیه عثمان گفته ابوبکر عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب
لما حضر قال ادعوا الی علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا
قال فلم یکلم احدًا منهم الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون
لک قرابتک و ما اتاک الله من العلم و الفقه فاتق الله و ان ولیت الامر فلا ترفعن
بنی فلان علی رقاب الناس و قال لعثمان یا عثمان ان هؤلاء القوم لعلهم یعرفون
لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه و سلم و سنک و شرفک فان انت ولیت
هذا الامر فاتق الله و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس فقال ادعوا لی صهیبا فقال
صل بالناس ثلثا و لیجتمع هؤلاء الرهط فلیخلوا فان اجمعوا علی رجل فاضربوا
راس من خالفهم و نیز شاه ولی الله این روایت را در قرة العینین از دلائل تربیت خلافتماب
صحابه و سلوک بمنهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمار کرده چنانچه در
مقدمه سادسه در بیان تحقق خصال موجبه تشبه با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم
در شیخین بوجه اکمل از دلائل عقلی بر افضلیت شیخین گفته و اما تربیت کردن شیخین صحابه و سائر ۵
امت را بمنهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس طول و عرضی دارد که این اوراق
متحمل آن نمی تواند شد لکن لا جابت از ذکر بعض احادیث که شواهد این معنی باشند در همین
بحث گفته و عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لی
علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا قال فلم یکلم احدا منهم
الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک و ما اتاک الله

فصل سادس در تثقیف عمر از رساله نشر مقامات و کرامات

من اهل العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس وقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا الى صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم اخرجه ابن ابي شيبة ونيز در كنز العمال در ضمن روايتي طولاني كه از ابن ابي شيبه نقل كرده مذكور ست فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في جوفك فاخرجه الله من جوفك قال اي يرفا ويحك اسقني لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع في جوفه خرج من الطعنات فلما راوا ذلك علموا انه هالك فقالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك لا تعدل عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لوددت اني انجو منها كفافا لا علي ولا لي قوموا فتشاوروا في امركم وامروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره فقال عبد الله اتؤمرون وامير المؤمنين حي فقال عمر لا وليصل صهيب ثلاثا وانتظروا طلحة وتشاوروا في امركم فامروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه اذهب الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك لا يضر بك ولا يضيق عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وان كان يضر بك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المومنين من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت لا يضر بي ولا يضيق علي قال فادفنوني معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك ضع راسي بالارض فاخذته غشية فوجدنا من ذلك فافاق فقال ويحك ضع راسي في الارض فوضعت راسه بالارض فعفره بالتراب وقال ويل عمر وويل امه ان لم يغفر الله له شيء ودر ازالة الخفا هم اين روايت را از مناقب و مآثر خليفه ثاني شمرده چنانچه در آخر رساله كلمات عمر در سياست ملك و تدبير منازل نقلا عن ابن ابي شيبه آورده فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في

ذكر اراده فاروق بر ... خلافت ... حضرت ... بن سعيد ... من حزب ... [illegible]

مطاعن عمر [illegible]

جوفك فاخرجه الله من جوفك قال ای برفا ویحك اسقنی لبنا فجاءه بلبن فشربه
فلما وقع فی جوفه خرج من الطعنات فلما راوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله
خیرا قد کنت تعمل فینا بکتاب الله وتتبع سنة صاحبیك لا تعدل عنها الی غیرها
جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطوننی فوالله لوددت انی انجو منها کفافا لا
علی ولا لی قوموا فتشاوروا فی امرکم وامروا علیکم رجلا منکم فمن خالفه فاضربوا راسه
قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الی صدره فقال عبد الله ایؤمرون وامیر المؤمنین
حی فقال عمر لا ولیصل صهیب ثلثا وانتظروا طلحة وتشاوروا فی امرکم فامروا علیکم
رجلا منکم فان خالفکم احد فاضربوا راسه ازین روایت هم ظاهرست که خلافتمآب
امر بقتل کسیکه خلاف کسی نماید که تامیر او کنند فرموده وکلمه من برای عموم ست پس اگر یک کس هم مخالف
باشد قتل او هم مامور به بوده و حال آنکه قتل یک کس که مخالف باشد بتصریح و استدلال ابن تیمیه صحت
جواز ندارد پس حسب اعتراف ابن تیمیه ارتکاب خلافتمآب امر ناجائز و حرام را ثابت و محقق شد
و ابواب توجیه و تسویل مسدود گردید و این روایت که از مناقب خلافتمآب شمرده اند از اقبح
فضائح و قبائح و مثالب و معائب شان گردید و نیز ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا محمد بن عمر
حدثنی الضحاك بن عثمان عن عبد الملك بن عبید عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع
ان عمر حین طعن قال لیصل لکم صهیب ثلاثا وتشاوروا فی امرکم والامر الی هؤلاء الستة
فمن بعل امرکم فاضربوا عنقه یعنی من خالفکم و در نهایه ابن اثیر مسطورست و فی حدیث
الشوری قال عمر تشاوروا فمن بعل علیکم امرکم فاقتلوه ای ابی و خالف و در منهاج گفته
وکذلك قوله امر بقتل من خالف الثلثة منهم عبد الرحمن فهذا من الکذب المفتری ولو
قدر انه فعل ذلك لم یکن عمر قد خالف الدین بل یکون قد امر بقتل من یقصد الفتنة
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من جاءکم وامرکم علی رجل واحد یرید ان یفرق جماعتکم
فاضربوا عنقه بالسیف کائنا من کان والمعروف عن عمر رضی الله عنه انه امر بقتل
من اراد ان یتفرد عن المسلمین ببیعة بلا مشاورة لاجل هذا الحدیث واما قتل
الواحد المتخلف عن البیعة اذا لم یقم فتنة فلم یامر عمر بقتل هذا ازین عبارت ظاهرست
که ابن تیمیه امر عمر را بقتل آن کس که خلاف نماید سه کس را که عبد الرحمن از جمله شان
باشد حتما و قطعا کذب مفتری می پندارد و همت بتکذیب آن می گمارد و بر تقدیر تسلیم

صح
ذکر الشوری وما کان من امرهم من ترجمة عثمان

الزام مخالفین می‌نمایند و آنرا باعث قتل قاصد فتنه فرد می‌آرد و موافق حدیث نبوی گمان می‌سازد
و ربیا زان معروفیت امر عمر بقتل کسیکه اراده تفرد بیعت بلا مشاوره کنند ذکر می‌نماید و قطعا نفی
حکم عمر بقتل واحد متخلف از بیعت در صورت عدم قیام فتنه میکند و ظاهرست که تکذیب امر
عمر بقتل مخالف ثلثه که عبد الرحمن از جمله ایشان باشد مثل تکذیب امر بقتل اصحاب سته ناشی از
قصور باع و قلت اطلاع ست و ایمه سنیه این را هم روایت کرده در روایت ابن اثیر در کامل
مسطورست فان رضی ثلثة فحکموا عبد الله بن عمر فان لم یرضوا بحکم عبد الله فکونوا
مع الذین فیهم عبد الرحمن واقتلوا الباقین و احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبی که فضائل و محامدش
از کتاب الاکمال ابن ماکولا و تاریخ ابن خلکان و عبر ذهبی و مرآة الجنان یافعی و بغیة الوعاة سیوطی
و مدینة العلوم سابقا مذکور شد در کتاب العقد که کمال الدین ابو الفضل جعفر بن ثعلب الادفوی
الشافعی که فضائل جمیله او از طبقات اسنوی و طبقات ابو بکر اسدی و غیر این ظاهرست در کتاب
الامتاع استناد بان می‌نماید می‌آرد قال ابن عباس قیل لعمر بن الخطاب فی ایام طعنه یا
امیر المومنین لو عهدت عهدا قال کنت اجمعت بعد مقالتی لکم ان اولی رجلا منکم
امرکم ارجو ان یحملکم علی الحق و اشار الی علی ثم رایت ان لا احملها میتا و حیا فعلیکم
بهؤلاء الرهط الذین قال النبی صلی الله علیه وسلم فیهم انهم من اهل الجنة منهم
سعید بن عمرو لست مدخله فیهم ولکن الستة علی و عثمان ابنا عبد مناف و عبد الرحمن
و سعد خال النبی صلی الله علیه وسلم و الزبیر حواری رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابن عمته و طلحة الخیر فاختاروا منهم رجلا فاذا ولوکم والیا فاحسنوا موازرته
فقال العباس لعلی لا تدخل معهم قال اکره الخلاف قال اذا تری ما تکره فلما اصبح
عمر دعا علیا و عثمان و الزبیر و سعدا و عبد الرحمن ثم قال انی نظرت فوجدتکم
رؤساء الناس و قادتهم و لا یکون هذا الامر الا فیکم و لا اخاف الناس علیکم ولکنی
اخافکم علی الناس و قد قبض رسول الله علیه وسلم و هو عنکم راض فاجتمعوا الی
حجرة عائشة باذن منها فتشاوروا و اختاروا رجلا منکم و لیصل بالناس صهیب
ثلاثة ایام و لا یاتی الیوم الرابع الا و فیکم امیر و یحضرکم عبد الله مشیرا و لا شیء
له من الامر و طلحة شریککم فی الامر فان قدم فی الایام الثلثة فاحضروه امرکم فان
مضت قبل قدومه فامضوا امرکم و من لی بطلحة فقال سعد انا لک به ولا

ص
الاسنوی فی ...
عثمان بن ...
... فی اخبار ...

يخالف ان شاء الله تعالى فقال عمر كذلك ان اجتمعوا ثم قال لابی طلحة الانصاری یا ابا طلحة
ان الله قد اعز بكم الاسلام فاختر خمسين رجلا من الانصار وكونوا مع هولاء الرهط
حتى يختاروا رجلا منهم وقال لصهيب صل بالناس ثلاثة ايام وادخل عليا وعثمان
والزبير وسعدا وعبدالرحمن بن عوف وطلحة ان قدم واحضر عبدالله بن عمر وليس له
في الامر شيء وقم على رؤسهم فان اجتمع خمسة على رای وابی احد فاضرب راسه بالسيف
وان اجتمع اربعة وابی اثنان فاضرب رؤسهما فان رضی ثلاثة وابی ثلثة فحكموا عبدالله
بن عمر فان لم يرضوا بحكم عبدالله فكونوا مع الذين فيهم عبدالرحمن بن عوف واقتلوا الباقين
ان رغبوا عما اجتمع الناس عليه ازين روايت عقد ابن عبد ربه ظاهرست كه خلافتمآب بابو
طلحه انصاری حكم داده كه اگر مجتمع شوند پنج كس بر يك رای وابا كند يك كس پس بزن سر او واين
صريح ظلم وجور وعدوان ومجازفت وطغيان واز قبيل احكام اتباع شيطان وبوادر لسانيه جابرين
كثير الشنان ست كه هرچه در دل شان ميگذرد از هواجس نفسانيه ووساوس شيطانيه تكلم
بان مى كنند واصلا التفات بموافقت آن باكتاب وسنت ندارند وهيچ دليلى از كتاب وسنت
بر تجويز قتل مخالف پنج كس على الاطلاق دلالت ندارد وخود ابن تيميه بشد ومد تمام شناعت
جواز امر بقتل يك كس مخالف قبل ازين ثابت كرده ونيز ازان ظاهرست كه خلافتمآب بابو طلحه
ارشاد كرد كه اگر اجتماع كنند چهار كس وابا كنند دو كس پس بزن سرهاى ايشانرا واين هم صراحة
وبداهة حكم باطل وقول زور ومحض فسق وفجورست كه هرگز دليلى از كتاب وسنت بر اباحت وتجويز
قتل دو كس مخالف با چهار كس دلالت نمى كند پس اين خطاء ثانى ثانى ست وخطاء ثالث ثانى
كه مشتمل بر خطاست اينست كه بابو طلحه گفت كه پس اگر راضى شوند سه كس وابا كنند سه كس پس
حاكم كنيد عبدالله بن عمر را پس اگر راضى نشوند بعبدالله بن عمر پس باشيد باكسانيكه در ايشان
عبدالرحمن بن عوف باشد وقتل كنيد باقى ماندگان را اگر اعراض كنند ازانچه اجتماع كنند مردم
بران وخارج شوند ازان وبر ظاهرست كه اولا تحكيم عبدالله بن عمر بر اين جلة اصحاب والزام
وايجاب اطاعت او برايشان خصوصا باوصف موجود بودن جناب امير المومنين برايشان
ضلال وعناد محض ست كه احاديث بسيار ودلائل بيشمار بر مزيد شناعت وفظاعت آن
دلالت واضحه دارد وثانيا الزام اطاعت عبدالرحمن كه خودش ذم شديد او نموده
كما سبق بر اصحاب شورى واين صريح تحكم بحت وجور محض ست خصوصا الزام طاعت او بر جناب

امیر المومنین علیه السلام که نفس رسول و باب مدینه علم نبوی ست و خود عمر بوقت نزول مشکلات
و حلول معضلات دست بدامن آنحضرت می زند و کلمه لولا علی لهلک عمر و مثل آن برزبان می آورد
عجب ضلالتی ست که انسرش پیدا نیست بهر متدین را باستماع آن قشعریره در میگیرد و وجوه شناعت
آن پایانی ندارد و احادیث داله بر عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و وجوب اطاعت
آنحضرت مثل حدیث ثقلین و غیر آن دلائل واضحه بر ضلال و عناد خلافتمآب درین حکم باطل
و امر باطاعت صنف عبد الرحمن و دیگر ائمه سنیه هم روایت کرده اند ابن سعد در طبقات کبری
گفته اخبرنا محمد بن عمر نا هشام بن سعد و عبد الله بن زید بن اسلم عن زید بن اسلم
عن ابیه عن عمر قال وان اجتمع رای ثلاثة و ثلاثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن
بن عوف واسمعوا واطیعوا و در کنز العمال مسطورست عن اسلم عن عمر قال وان اجتمع
رای ثلثة و ثلثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف واسمعوا واطیعوا ابن سعد
و از اوضح جلیات و اجلای بدیهیات ست که این اصحاب شوری را مقابل و معادل و مماثل
آنحضرت ساختن و آنحضرت را معاذ الله یکی از ایشان پنداشتن حیف عظیم و جور فخیم ست چه جا
که مثل عبد الرحمن ناکس را بر آنحضرت تقدیم دادن و طریق ترجیح او و الزام اطاعت او سپردن
حالانکه خود عمر عبد الرحمن را بذم شدید و عیب فخیم نواخته و بفرعون امت او را ملقب ساخته
و نیز او را بامرض و بخل موصوف ساخته چنانچه سابقا شنیدی که در کنز العمال مذکورست عن
ابراهیم ان عمر بن الخطاب کان یتجر و هو خلیفة و جهز عیرا الی الشام فبعث الی
عبد الرحمن بن عوف یستقرضه اربعة آلاف درهم فقال للرسول قل له یاخذ
من بیت المال ثم لیردها فلما جاءه الرسول فاخبره بما قال شق علیه فلقیه عمر
فقال انت القائل لیاخذها من بیت المال فان مت قبل ان تجئ قلتم اخذها امیر
المومنین دعوها له واوخذ بها یوم القیمة لا ولکن اردت ان اخذها من رجل
حریص شحیح مثلک فان مت اخذها من میراثی ابو عبیدة فی الاموال و ابن سعد
ازین روایت دنائت و خیانت عبد الرحمن ظاهرست که از اقراض خلیفه ثانی سرتابید و بجناب او
پیغام استقراض از بیت المال که سراسر امر ناجائز بود فرستاد و خلیفه ثانی شناعت این پیغام
او را بامرض و بخل وصف کرد و ثالثا خلافتمآب امر کرد صنف عبد الرحمن که سر دفتر احکام شنیعه
و جبارات فظیعه ست و اگر وجوه شناعت آن بیان کرده شود دفاتر طوال احصا بآن نتوان کرد

وملازمت جناب امیر المومنین با حق وبرائت آنحضرت از خطا سابقا بدلائل قاطعه ثابت شده
باعتراف خود خلافت مآب ثابت ست چنانچه از صدر همین روایت عقد ظاهرست که بجواب درخواست
ابن عباس عهد خلافت را ارشاد کرد آنچه حاصلش این ست که من قصد مصمم کرده بودم که والی امر شما
مردی را از شما بگردانم که امیدوارم که بردارد شما را بر حق واشاره کرد بعلی علیه السلام از روایات
سابقه این معنی بکمال وضوح ظاهرست پس امر بقتل آنحضرت بای تقدیر کان کفر محض ونفاق
صریح والحاد بحت ست وغایت عجب آنست که ابن تیمیه اولا حتما وقطعا تکذیب روایت امر عمر بقتل
مخالف ثلثه که عبد الرحمن از ایشان باشد نموده وباز بتهافت وتناقض بر تقدیر تسلیم این امر را
مخالف دین ندانسته بلکه آنرا موافق ارشاد نبوی وانموده واین تهافت وتناقض بیّن ست
چه هرگاه این امر حسب زعم باطلش بر تقدیر وقوع موافق حق ومطابق حدیث نبوی ست پس صدور
آنرا از عمر چرا حتما وقطعا کذب وباطل ومفتری می پندارد وحدیثی که ابن تیمیه ذکر کرده لائق
اعتنا نیست که از متفردات سنیه ست ورد میکند آنرا افاده خلیفه ثالث که حصر موجبات قتل مرد
مسلم در سه چیز از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان
مذکورست قال ابو امامة الباهلی رضی الله تعالی عنه کنّا مع عثمان وهو محصور
فی الدار فقال وبم تقتلونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل دم
امرئ مسلم الا باحدی ثلاث رجل کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفسا
بغیر حق فیقتل بها فوالله ما احببت بدینی بدلا منه هدانی الله تعالی ولا زنیت فی
جاهلیة ولا اسلام ولا قتلت نفسا بغیر حق فبم تقتلونی رواه الامام احمد از این
روایت ظاهرست که خون مرد مسلم حلال نمیشود مگر باین سه چیز پس بنابر افاده خلیفه ثالث حدیثی
که ابن تیمیه نقل کرده صحیح نباشد وبعد تسلیم هم از آن تجویز قتل مخالف عبد الرحمن هرگز ثابت نمیتواند
شد چه بمحض اتفاق سه کس که عبد الرحمن از جمله شان باشد اتفاق امر اصحاب بر مردی واجتماع
جماعت شان لازم نمی آید ومدلول حدیث آنست که هرگاه همه اصحاب بر مردی جمع شوند
وکسی اراده تفریق جماعت شان کند او لائق ضرب عنق ست وصدق این معنی بر کسیکه
عبد الرحمن با دو کس دیگر راضی باو شوند صریح البطلان ست وازینهمین جاست که ابن تیمیه بر
بطلان استدلال خود متنبه شده این خرافت خود را بحالها گذاشته باز بجهد وابطال وتکذیب امر
عمر بقتل متخلف وامد بر آمده می گوید المعروف من عمر الخ فالعجب کل العجب من هذا الاضطراب

الفاحش والاختلال الداهش وجه دهم آنکه خلافتمآب بنابر روایت جمعی از ائمه سنیان
امر باطاعت فرزند ارجمند خود عبد الله بن عمر نموده چنانچه در عبارت عبد الله بن مسلم بن
قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة که در صدر مبحث طعن شوری گذشته مسطور است که عمر گفت
ص
ان استقام امر خمسة منکم وخالف واحد فاضربوا عنقه وان استقام اربعة واختلف
اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثه فاحتکموا الی ابنی عبد الله فلای الثلثه قضی
فالخلیفه منهم وفیهم فان ابی الثلثه الاخر من ذلك فاضربوا اعناقهم ازین عبارت
واضحست که خلافتمآب در صورت تعادل اختلاف ارباب شوری فرزند ارجمند خود را حاکم ساختن
وامر بتمسک وتشبث بذیل آن بزرگ فرموده خلافت نبویه برای متانت پیرای او گذاشتند
ص
تعقب البیعة ذیل مناقب عثمان من ابواب المناقب
وامر به ضرب اعناق مخالفین حضرتش کردند وعلامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وذکر
المدائنی ان عمر قال لهم اذا اجتمع ثلاثة علی رای وثلاثة علی رای فحکموا عبد الله بن عمر
فان لم یرضوا بحکمه فقدموا من معه عبد الرحمن بن عوف وشناعت تحکیم عبد الله بن عمر
از افاده بدیعه ومقاله منیعه خود خلافتمآب ثابت ومحقق است که بجواب کسیکه درخواست استخلاف
ابن عمر نموده غضب شدید فرموده که کلمه قاتلك الله ورحقش بر زبان آورده وگفته که قسم بخدا
اراده نکردی خدا را باین کلام آیا استخلاف کنم مردی را که بوجه نیک طلاق زوجه خود نداده وقد سبق
ص
ذکر استخلاف عمر من ترجمة عمر
ذلك وابن سعد در طبقات کبری گفته اخبرنا وکیع بن الجراح عن الاعمش عن ابراهیم قال قال عمر
من استخلف لو کان ابو عبیدة فقال له رجل یا امیر المؤمنین فاین انت من عبد الله بن
عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته
ص
وسیوطی در تاریخ الخلفا کما سبق گفته واخرج ای ابن سعد عن النخعی ان رجلا قال لعمر الا
تستخلف عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا
ص
شروع الباب السادس فی خلافة عثمان
لم یحسن ان یطلق امرأته وابن حجر در صواعق محرقه گفته وقال له ای لعمر رجل الا تستخلف
عبد الله بن عمر فقال له قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم یحسن
ان یطلق امرأته ای لانه فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلقها فی الحیض فقال
صلی الله علیه وسلم لعمر مره فلیراجعها وکمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه
ترجمه صواعق محرقه گفته نقلست که مردی عمر رضی الله عنه را گفت چرا پسر خود عبد الله بن
عمر را خلیفه نمیگردانی عمر رضی الله عنه گفت قاتلك الله والله که درین سخن که گفتی ملاحظه

جانب خدا نکردی مردی که زن خود را طلاق نتواند داد چگونه او را خلیفه گردانم بر مسلمانان و مراد عمر
ازین سخن آن بود که عبد الله رضی الله عنهما در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم زن خود را در
ایام حیض طلاق داد انگاه انحضرت عمر رضی الله عنه را گفت بگو تا عبد الله زن خود را رجعت نماید
و در کنز العمال مسطور است عن ابراهیم قال قال عمر من استخلف لو کان ابو عبیدة بن الجراح فقال
له رجل یا امیر المومنین فاین انت من عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله
بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته ابن سعد وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته
ووقع فی روایة الطبری من طریق المداینی باسانیده قال فقال له رجل استخلف عبد الله
بن عمر قال والله ما اردت الله بهذا واخرج ابن سعد بسند صحیح من مرسل ابراهیم النخعی
اشوره قال فقال عمر قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف من لم یحسن ان یطلق
امرأته پس هرگاه ابن عمر لائق استخلاف بسبب جهل حکم طلاق نباشد تحکیم او در باب استخلاف دیگری
چگونه سمت جواز داشته باشد و نیز این امر تحکیم ابن عمر منافی تبری و تحاشی از تقلد خلافت حیا و
میتا می باشد سبحان الله یا آن احتیاط و سوا اگر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف
اعتراف بحقیت انحضرت خلاف تقوی العیاذ بالله من ذلک دانستند و یا جسارت بر امر تحکیم ابن
عمر ساختند و با وصف نالائقی او بعدم احسان طلاق زوجه خود او را لائق حکومت برای باب
شوری گردانیدند و معاذ الله بر نفس رسول و باب مدینه علم نبوی هم تقدم گذاشتند و شاه
ولی الله در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق گفته
وقال مرة قد اعیانی اهل الکوفة ان استعملت علیهم لینا استضعفوه وان استعملت
علیهم شدیدا شکوه ولوددت انی وجدت رجلا قویا امینا استعمله علیهم فقال له
رجل انا ادلك یا امیر المومنین علی الرجل القوی الامین قال من هو قال عبد الله بن عمر
قال قاتلك الله والله ما اردت الله بها لا انا بالله لا استعمله علیها ولا علی غیرها
وانت فقم فاخرج فمذ الان لا اسمیك الا المنافق فقام الرجل فخرج ازین روایت ظاهر است
که خلافت جناب ابن عمر را لائق ولایت جزئیه اعنی ولایت اهل کوفه هم ندانسته و آن را بمرتبه شنیع و فظیع
نمایه کرده که بر مجوز آن غضب شدید کرد که کلمه قاتلك الله در حق او بر زبان آورد و ارشاد کرد که قسم بخدا
اراده نکردی خدا را باین کلمه و نیز باو فرمودند که برخیز و بیرون رو و نیز ارشاد کردند که ازین وقت
تا نام نخواهم گذاشت ترا مگر منافق و نیز ارشاد کردند هر آینه من قسم بخدا عامل نخواهم کرد عبد الله را برین

ولایت و نه بر غیر آن پس بالیقین همه امر تحکیم ابن عمر بر ارباب شوری از عجائب متهافتات شنیعه و غرائب
جسارات قبیحه است و در حقیقت حسب ارشاد باسداد خودشان امر تحکیم ابن عمر شعبه نفاق شان و
نمونه اجرای کلمه قاتله الله در حق ایشانست و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مقتل عمر گفته
قوله فسمّى عليا وعثمان الى آخره ووقع عند ابن سعد من رواية ابن عمر انه ذكر عبد الرحمن بن
عوف وعثمان وعليا وفيه قلت لسالم أبدأ بعبد الرحمن قبلهما قال نعم فدل هذا على
ان الرواة تصرفوا لان الواو لا ترتب واقتصار عمر على الستة من العشرة لا اشكال
فيه لانه منهم وكذلك ابو بكر ومنهم ابو عبيدة وقد مات قبل ذلك زيد واما سعيد بن زيد
فهو ابن عم عمر فلم يسمه عمر فيهم مبالغة في التبري من الامر وقد صرح في رواية المدائني
باسانيده ان عمر عدّ سعيد بن زيد فيمن توفي النبي صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض الا
انه استثناه من اهل الشورى لقرابته منه وقد صرح بذلك المدائني باسانيده قال فقال
عمر لا ارب لي في اموركم فارغب فيها لاحد من اهلي ازین عبارت ظاهرست که خلافتمآب چندان
مبالغه در تبری از امر خلافت داشتند که بیچاره سعید بن زید را جزو اهل شوری نگردانیدند حالانکه حسب افادت
قوم او از عشره مبشره است و مماثل دیگر حضرات ارباب شوری پس برای اظهار مزید تعفف و تورع خود
اتلاف حق آن سعید رشید فرمود پس کمال عجب که قرابت بعیده خود را با سعید مانع از ادخال او
در ارباب شوری گردانیدند با وصفیکه او از عشره مبشره است و قرابت قریبه خود را با فرزند ارجمند خود پسر
دلبند از تحکیم او بر ارباب شوری و تفویض زمام خلافت بدست او با وصفیکه او از عشره مبشره هم نبود مانع
و عائق نگردانیدند و پر ظاهرست که درین مقام فروق عدیده متحقق است **اول** آنکه قرابت خلافتمآب با
فرزند ارجمند اقرب است از قرابت او با سعید که او ابن عم است و این فرزند و فرزند اقرب است از برادر
حقیقی فکیف ابن العم **وثانیا** سعید از عشره مبشره است بخلاف سلیل نبیل که ازین شرف جلیل عاری
وثالثا تحکیم ابن عمر بر اصحاب شوری ابلغ است و اشد و اوقع و اعظم و اجل است از صرف ادخال
سعید در ارباب شوری پس هرگاه بمحض ادخال سعید باین قرابت بعیده در ارباب شوری راضی نشدند
این تحکیم که مرتبه بس عظیم است چگونه جائز شد **ورابعا** عدم جواز استخلاف ابن عمر بسبب جهل او از
حکم طلاق حسب افاده خود خلافتمآب ثابت شده **وخامسا** عدم صلاحیت ابن عمر برای ولایت
جزئیه هم حسب افاده جناب شان ظاهر و واضح است که او را لائق حکومت اهل کوفه

ص
باب قصة البيعة من مناقب عثمان بن عفان في كتاب المناقب

اہل کوفہ ہم ندانستند که دلیل شناعت وفظاعت آن بیان فرمودند وچه بدیهم انکه عمر با وصف
اظهار تبری از تحمل خلافت بعد ممات وعدم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حیله
وصیت کرد که عمال تا یکسال برقرار دارند چنانچه ابن سعد در طبقات گفته محمد بن عمر با
ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب وصی ان تقر عماله سنة فاقرهم عثمان سنة
ودر کنز العمال مسطور است عن ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب وصی ان تقر عماله سنة
فاقرهم عثمان سنة ابن سعد وظاهر است که این وصیت صراحةً منافی تبری از تحمل بار خلافت
در حال ممات است وچه هرگاه تا یکسال عمال او حسب وصیتش بجا ماندند وزر اعمال شان گردن او خواهد
ماند این تبری کجا وتحرج کجا وازین ظاهر شد که این حیله تبری ناشی از محض عداوت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بود که با وصف علم باحقیت آنحضرت وانحصار حمل مردم بر حق در آنحضرت استخلاف
آنحضرت بحیله تبری از حمل اعباء خلافت در حال ممات نمود حالانکه بوصیت اقرار عمال خود تا
یکسال تحمل بار اعمال عمال در حال ممات هم نمود یحملون اوزارهم واوزار هم و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم
ثابت شد که نقل ابن خطاب عدم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعدم تحمل خلافت
در حال حیات ووفات عذر بارد ونقل کاسد است که جز معاند حاقد وحاسد تلبیس آن نخواهد
کرد واعجباه که ابوبکر را بلا وسواس وهراس بلکه بکمال اهتمام وعزم خلیفه ساخت خود هم
طوق خلافت بطیب خاطر ورضاء باطن وظاهر در گردن انداخت ونیز وصیت با قرار عمال خود
تا یکسال نمود وطریق تحمل اوزار شان پیمود ودر ترک استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام این
عذر واهی بمیان می آرد که بعقل هیچ عاقلی راست نمی آید وهر صاحب فهم میداند که ترک استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف علم بحقیت واحقیت آنحضرت عین ترک النصح است وسلوک
طریق خیانت وغش بود ودر صحیح مسلم مسطور است حدثنا شیبان بن فروخ سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیته یموت یوم یموت وهو
غاش لرعیته الا حرم الله علیه الجنة وشناعت ترک استخلاف بحدی ظاهر است که معاویة
بن ابی سفیان که عظمت وجلالت شان او از ازالة الخفا وصواعق وامثال آن ظاهر است قبح آن بیان
کرده وتصریح کرده بانکه پراگنده نکرد جماعت مسلمین را ومتفرق ساخت اهواء ایشان را مگر شوری که کرد آن را
عمر از ابسوی شش کس ونیز فرموده که اگر عمر استخلاف میکرد چنانچه استخلاف کرد ابوبکر نمی بود
درین باب اختلافی در طرایف اعقد ابن عبد ربه نقل کرده که دران مسطور است که معوریه بابن حصین گفت

ص باب استخلاف عمر

ص ذکر الوفاة من فضل الفاروق من باب کتاب فضائل صحابه من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حروف الفاء

ص باب احکام الولاة الغاش الناس من کتاب الایمان

[illegible]

ب ۱۲۳ آخر طرائف عمر جلد دویم

اخبرنی ما الذی شتت امر المسلمین وجماعتهم وفرق ملأهم وخالف بینهم فقال
بم قتل عثمان قال ما صنعت شیئا قال مسیر علی الیک قال ما صنعت شیئا قال ما عندی
غیر هذا یا معویة قال فانا اخبرک انه لم یشتت بین المسلمین ولا فرق اهوائهم
الا الشوری التی جعلها عمر الی ستة نفر ودر آخر سعویه لفته لم یکن من الستة رجل
الا رجاها لنفسه ورجاها له قومه وتطلعت الی ذلک انفسهم ولو ان عمر استخلف
کما استخلف ابو بکر ما کان فی ذلک اختلاف وجه دوازدهم آنکه ابن تیمیه شوری
که حلافتاب قرار داده صراحة وبداهة غرض از آن صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین بود وابن
ابی الحدید بسماع این حرف از جا رفته برای دفع آن تسویلی غریب برانگیخته ونکتی عجیب ریخته چنانچه در شرح
نهج البلاغة بجواب سید مرتضی طاب ثراه گفته فاما دعواه ان عمر عمل هذا الفعل حیلة لیصرف الامر
عن علی حیث علم ان عبد الرحمن صهر عثمان وان سعدا ابن عم عبد الرحمن ولا یخالفه
فیحصل الصوت فی الثلثة الذین یکون فیهم عبد الرحمن فنقول فی جوابه ان عمر لو فعل ذلک
وقصده لکان احمق الناس واجهلهم لانه من الجایز ان لا یوافق سعد ابن عمه لعداوة
یکون بینهما خصوصا من بنی العم ویمکن ان یستمیل علی سعدا الی نفسه بطریق امنة
بنت وهب وبطریق حمزة بن عبد المطلب وبطریق الدین والاسلام وعهد الرسول صلعم
ومن الجایز ان یعطف عبد الرحمن علی علی لوجه من الوجوه ویعرض عن عثمان او
یبدو من عثمان فی الایام الثلثة امر یکرهه عبد الرحمن فیترکه ویمیل الی علی ومن الجایز
ان یموت عبد الرحمن فی تلک الایام او یموت سعد او یموت عثمان او یقتل واحد منهم
فیخلص الامر لعلی ومن الجایز ان یخالف ابو طلحة امره له ان یعتمد علی الفرقة التی فیها
عبد الرحمن ولا یعمل بقوله ویمیل الی جهة علی فتبطل حیلته وتدبیره ثم هب ان
هذا کله قد اسقطناه من الذی اجبر عمر واکرهه وقسره علی ادخال علی فی اهل الشوری
وان کان مراده کما زعم المرتضی صرف الامر عنه بالحیلة فقد کان یمکنه ان یجعل الشوری
فی خمسة ولا یذکر فیهم علیا اتراه کان یخاف احدا لو فعل ذلک ومن الذی کان یجسر ان
یراجعه فی هذا او غیره وحیث اصنخله من الذی اجبره علی ان یقول ان ولیها
سلک بهم المحجة البیضاء وحملهم علی الصراط المستقیم ونحو ذلک من المدح وقد کان
قادرا ان لا یقول ذلک والکلام العث البارد لا حاجه مخفی نماند که حاصل این کلام

ابن ابی الحدید آنست که اگر عمر باین ترتیب شوری قصد صرف امر خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
کرده باشد لازم آید که او احمق ناس و اجهل شان باشد زیرا که جائز ست که این غرضش واقع نشود بوجوه
عدیده که ابن ابی الحدید ذکر نموده و تشبث ابن ابی الحدید باین همه استبعادات واهیه و احتمالات رکیکه
از غرائب سفاهات و عجائب خرافات ست و در حقیقت حمایت باطل و دفع حق باین رتبه او را از
فضل و علم و تدبر و تامل دور تر افکنده که باین مضحکات زبان را آلوده و بطلان سفواتش ظاهر ست
بوجوه عدیده **اول** آنکه غرضی که خلافتمآب قصد کرده یعنی صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شد و نیز او بر نشانه نشست و تدبیر او کارگر شد که عبد الرحمن صرف خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام کرد پس الزام جهل و حمق خلافتمآب برین تدبیر صائب و حیله جمیله و تزویر
بلیغ که مماثل تزویر روز سقیفه بود از عجائب افادات و غرائب توهمات ست آری اگر الزام
جهل و حمق خلافتمآب بسبب مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که اثبات غلط در استدلال آنجناب
حسب افاده مخاطب و والد او ولی الله منیب حمق و جهل ست کرده شود البته محل کلام نیست که حضرت
او بسبب مزید جهل و حمق و عدوان و طغیان و اغراق در مخالفت حق و اطفاء نور صدق و ترویج
باطل و شناعت کفر و نفاق مخالفت آنجناب گزید و بنای جور و ظلم را بر آنحضرت وقت مرگ هم مؤسس
و مؤکد ساخت **دوم** این کلام ابن ابی الحدید بدان می ماند که شخصی برای محروم ساختن بعض
مستحقین از حق با صحاب و احباب و اتباع و اشیاع وصیت کند و اهتمام در این نماید و مراتب
تاکید و تسدید و تشدید به تقدیم رساند و بعد وفاتش اصحاب و احباب او و اتباع و اشیاع او عمل
برین وصیت کنند و تدبیر و تاکید او کارگر شود پس اگر ناواقفی از حقیقت امر استبعاد و استغراب
آغاز نهد که این وصیت نهایت مستبعد ست و بر تقدیر ثبوت مثبت نهایت جهل و حمق موصی ست
که جائز ست که این وصیتش بوجهی از وجوه واقع نشود واقفین حقیقت حال این استبعاد را بسمع
استهزا اصغا نخواهند داد **سوم** آنکه اگر این استبعاد و استغراب صحیح باشد لازم آید که بمثل همین استبعاد
و استغراب ابطال کفر سائر کفار و فسق سائر فساق کرده شود و گفته شود که چسان کفار با وصف
عقول فهیمه اقدام بر انکار خالق و اختیار کفر و انکار معجزات میکردند و نیز فساق چسان با وصف
تصدیق خدا و رسول اقدام بر ارتکاب مناهی و محرمات می توانند کرد و انکار کفر کفار
و فسق فساق در حقیقت تکذیب خدا و رسول و ابطال شریعت ست **چهارم** آنکه این
وجوهیکه ابن ابی الحدید ذکر کرده اگر چه ممکن الوقوع ست لکن بر ظاهر ست که مستبعد و خلاف ظاهر ست پس اگر عمر

وجه بیست و هفتم از وجوه رد قول ابن ابی الحدید در جواب سید مرتضی علیه الرحمه از طعن ثالث از مطاعن عمر از شرح خطبه شقشقیه

امر مظنون و متوقع بنای کار کرده باشد کدام عجب ست و انعم ما افاد فی حدائق الحقائق فی جواب ابن ابی الحدید الرابع عشر ان ما ذکره من ان عمر لو اراد بالشوری صرف الامر عن علی لکان احمق الناس و اجهلهم لانه من الجائز ان لا یوافق سعد ابن عمه لعداوة تکون بینهما و غیر ذلک مما اطال به الکلام لا طائل تحته فان احتمال کون سعد فی الباطن عدوا لعبد الرحمن بحیث لا یعلمه احد و کذلک استمالة علی سعدا الی نفسه بوجه و میل عبد الرحمن الیه و ان یبدو من عثمان امر یکرهه فیترکه و موت واحد من الثلثة فی الایام الثلثة او مخالفة ابی طلحة لقول عمر و ان کانت غیر مستحیلة عقلا الا ان من له ادنی موانسة بمجاری العادات او یشاک فی ان مثل تلک الاحتمالات البعیدة لا یبالی بها الناس و لا یعد نها قادحة فی التوصل الی مطالبهم و اذا کان عمر رای من سعد اثار الحب لعبد الرحمن و المیل الیه فی المشهد و المغیب و کذلک من عبد الرحمن فی حق عثمان لا یعد فی اعتماده علی ظنه محبا له مائلا الیه جاهلا و لا سفیها و لو کان مثل ذلک من السفاهة لما اعتمد احد من الاکیاس فی الدنیا علی صدیق و لا افشی سره فی دفع عدو الی من یظنه عدوا لعدوه لاحتمال من مخالفة الظاهر للباطن و کذلک اذا تاکد ظنه بانحراف سعد عن علی و میله الی عبد الرحمن و عثمان و بان ابا طلحة لا یخالفه لا یعده العقلاء اذا اعتمد علی ذلک الظن سفیها و کذلک اذا لم یظهر علی احد من الثلثة مرض او سبب من اسباب الموت جاز ان یظن بقائهم فی الایام الثلثة و الامر فی ذلک واضح و جهالة عمر و ان کنا لا نسدده بالمعنی الصادق للعقل الذی یعبد به الرحمن و یعصی به الشیطان الا انه لم یصدر عنه فی تلک الواقعة ما ینافی الحیلة و الخدعة بیست و هشتم آنکه برعایت خاطر ابن ابی الحدید جهل و حمق بودن خلافتمآب باین سبب تسلیم هم کنیم با اهل حق هیچ ضرر ندارد و تهویل ابطال دعوی جناب سید مرتضی طاب ثراه غیر ممکن چه بلاشک کسی که اصل دین اسلام را دیده و دانسته برکند و اساس جور و عدوان در عالم نهد و مبالغه تمام در خذلان محققین نماید و اهلبیت طاهرین علیهم السلام را که مقتدای خلق و واجب الاطاعة بودند ضعیف گرداند و حقوق شان پامال سازد اجهل و احمق و اخس و اظلم و اسفه و اقبح و اضل و اعفک و اعدای ناس ست بیست و نهم آنکه جناب سید مرتضی طاب ثراه این معنی را از طرف خود نگفته بلکه از روایت طبری که از اجله ائمه سنیه ست نقل کرده

حيث قال وقد روى فى تاريخه عن اشياخه من طرق مختلفة ان امير المومنين عليه السلام قال لما خرج من عند عمر بعد خطابه للجماعة بما تقدم ذكره لقوم كانوا معه من بني هاشم ان اطيع فيكم قومكم لم تؤمروا ابدا وتلقاه العباس بن عبد المطلب فقال يا عم عدلت عنا قال وما علمك قال قرن بى عثمان وقال كونوا مع الاكثر وان رضى رجلان رجلا ورجلان رجلا فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه عبد الرحمن وعبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفان فيوليها عبد الرحمن عثمان او يوليها عثمان عبد الرحمن فلو كان الآخران معى لم ينفعانى بله انى لا ارجو الا احدهما فقال له العباس لم ارفعك فى شئ الا رجعت الى متاخرا اشرت عليك عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تسأله فيمن هذا الامر فابيت واشرت عليك بعد وفاته ان تعاجل الامر فابيت واشرت عليك حين سماك عمر فى الشورى ان لا تدخل معهم فابيت احفظ عنى واحدة فكل ما عرض عليك القوم فقل لا الا ان يولوك واحذر هؤلاء الرهط فانهم لا يبرحون يدفعوننا عن هذا الامر حتى يقوم لنا به غيرنا وايم الله لا تناله الا بشر لا ينفع معه خير فقال له على والله اما ان بقى عمر لاذكرنه ما اتى الينا ولئن مات ليتداولنها بينهم ولئن فعلوا ليجدنى حيث يكرهون ثم تمثل حلفت برب الراقصات عشية غدون خفافا فابتدرن المحصبا ليحتلبن رهط ابن يعمر قارئا نجيعا بنو الشداخ وردا مصلبا فالتفت فراى ابا طلحة فكره مكانه فقال ابو طلحة لا ترع ابا حسن نيز جناب سید مرتضی روایتی دیگر قریب بروایت طبری از عباس بن هشام کلبی نقل کرده است پس کافی ست در جواب ابن ابی الحدید صرف همین قدر که این دعوی از جناب سید مرتضی طاب ثراه نیست بلکه این مدلول روایت طبری عباس بن هشام کلبی ست پس چرا انکار و ابطال آن نموده بائمه خود ردمی نمائی و تسویل و تخدیع عوام کالانعام بغایت قصوی می رساند و حیرت ست که ابن ابی الحدید عبارت شافی درین مقام که جواب این طعن فی نفسه بالتمام وارد ساخته است و دران این روایت طبری و عباس بن هشام نقل کرده است و باز در مقام جواب این تلمیع و تدلیس آغاز نهاده و غریب تر آنکه دیگر ائمه سنیه نیز این روایت نقل کرده اند در عقد ابن عبد ربه بعد عبارتی که آنفا گذشته مسطور است و خرجوا فقال على لقوم معه من بنى هاشم ان اطيع فيكم قومكم لم تؤمروا ابدا وتلقاه العباس فقال له عدلت عنا

قال وما علمك قال قرن بعثمان ثم قال ان رضي رجلان رجلا فكونوا مع الذين فيهم
عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه وعبد الرحمن صهر عثمان فهم لا يختلفون
فيوليها عبد الرحمن عثمان او يوليها عثمان عبد الرحمن فلو كان الآخران معي لم ينفعاني
هشتم آنکه ابن ابی الحدید این روایت را نقل از تاریخ در جلد اول در شرح خطبهٔ شقشقیه هم از طبری
نقل کرده چنانچه گفته فاما الرواية التي جاءت بان ابا طلحة لم يكن حاضرا يوم الشورى
فان صحت فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لان امه حمنة بنت ابي سفيان
بن امية بن عبد شمس والضغينة التي عنده على علي من قبل اخواله الذين قتلهم ونادية
وتقلد دماءهم ولم يعرف ان عليا قتل احدا من بني زهرة لينسب الضغن اليه
وهذه الرواية هي التي اختارها ابو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ قال لما
طعن عمر قيل له لو استخلفت فقال لو كان ابو عبيدة حيا لاستخلفته وقلت لربي
ان سألني سمعت نبيك يقول ابو عبيدة امين هذه الامة ولو كان سالم مولى ابي
حذيفة حيا استخلفته وقلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول ان سالما شديد الحب لله
فقال له رجل ول عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا الامر كيف
استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته لا ارب لعمر في خلافتكم ما حمدتها فارغب لاحد
من اهل بيتي ان تك خيرا فقد اصبنا منه وان تك شرا يصرف عنا حسب آل عمر ان
يحاسب منهم واحد ويسأل عن امر امة محمد فخرج الناس من عنده ثم راحوا اليه فقالوا
له لو عهدت عهدا قال كنت اجمعت بعد مقالتي ان اولي امركم رجلا هو احراكم ان
يحملكم على الحق واشار الى علي فرهقتني غشية فرأيت رجلا يدخل جنة فجعل
يقطف كل غضة ويانعة فيضمها اليه ويصيرها تحته فخفت ان اتحملها حيا وميتا
وعلمت ان الله غالب امره عليكم بالرهط الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيهم انهم من اهل الجنة ثم ذكر خمسة عليا وعثمان وعبد الرحمن والزبير وسعدا قال
ولم يذكر في هذا المجلس طلحة ولا كان طلحة يومئذ بالمدينة ثم قال لهم انهضوا الى حجرة
عائشة فتشاوروا فيها ووضع رأسه وقد نزفه الدم فقال العباس لعلي لا تدخل معهم
وارفع نفسك عنهم قال اني اكره الخلاف قال اذن ترى ما تكره فدخلوا الحجرة فتناجوا
حتى ارتفعت اصواتهم فقال عبد الله بن عمر ان امير المؤمنين لم يمت بعد ففيم هذا

شرح قول حتی مضی لسبیله از خطبه شقشقیه جلد اول

اللغط وانتبه عمر وسمع الاصوات فقال ليصل بالناس صهيب ولا ياتين اليوم الرابع
من يوم موتى الا وعليكم امير ويحضر عبد الله بن عمر مشيرا وليس له شيء من الامر وطلحة بن
عبيد الله شريككم في الامر فان قدم الى ثلثة ايام فاحضروه امركم والا فاقضوه ومن لي
يرضى طلحة فقال سعد انا لك به ولن يخالف ان شاء الله ثم ذكر وصيته لابي طلحة
الانصاري وما خص به عبد الرحمن بن عوف من كون الحق في الفئة التي هو فيها وامره
بقتل من يخالف ثم خرج الناس فقال علي لقوم معه من بني هاشم ان اطيع فيكم قومكم
من قريش لم تؤمروا ابدا وقال للعباس عدل بالامر عني يا عم قال وما علمك قال قرن بي
عثمان وقال عمر كونوا مع الاكثر فان رضي رجلان رجلا ورجلان رجلا فكونوا مع الذين فيهم
عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه وعبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفان فيوليها
احدهما الاخر فلو كان الاخران معي لم يغنيا شيئا فقال العباس لم ارفعك الى شيء الا رجعت
الي مستاخرا بما اكره اشرت عليك عند مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تساله
عن هذا الامر فيمن هو فابيت واشرت عليك عند وفاته ان تعاجل البيعة فابيت
وقد اشرت عليك حين سماك عمر في الشورى اليوم ان ترفع نفسك عنها ولا تدخل معهم
فيها فابيت فاحفظ عني واحدة كلما عرض عليك القوم الامر فقل لا الا ان يولوك واعلم
ان هؤلاء لا يبرحون يدفعونك عن هذا الامر حتى يقوم لك به غيرك وايم الله لا تناله
الا بشر لا ينفع معه خير فقال عليه السلام اما اني اعلم انهم سيولون عثمان وليحدثن
البدع والاحداث ولئن بقي لاذكرنك وان قتل او مات ليتداولنها بنو امية بينهم وان
كنت حيا لتجدني حيث يكرهون ثم تمثل حلفت برب الراقصات عشية غدون خفافا
يبتدرن المحصبا ليختلين رهط ابن يعمر غدوة نجيعا بنو الشداخ وردا مصلبا قال
ثم التفت فراى ابا طلحة الانصاري فكره مكانه فقال ابو طلحة لا ترع ابا حسن الخ
عجب است که ابن ابی الحدید این روایت را در شرح خطبه شقشقیه خود از طبری نقل می نماید و هم
آن را در شرح سیره ... جناب شاه بکرار وارد می نماید و باز از تفضیح خود نالیده
حمایت عمر و انکار آن می افزاید و استبعادات و استغرابات واهیه آغاز نهاده داد حمایت
به ظهور می آورد ... ابن ابی الحدید برای قول جناب امیر علیه السلام ذکر کرده حیث قال
فاما قول امیر المومنین علیه السلام للعباس وغیره ذهب الامر منا ان عبد الرحمن

لا یخالف ابن عمه فلیس معناه ان عمر قصد ذلک وانما معناه ان من سوء الاتفاق ان
یقع الامر هکذا او یوشک ان لا یصل الینا حیث قد اتفق هذه النکتة پس بطلان آن
در کمال ظهور و وضوح است بچند وجه اول آنکه آنچه را ابن ابی الحدید بجناب سید مرتضی طاب ثراه
در قول خود اعنی اما انه عالم ان عمر عمل هذا العمل لیصرف عن علی الخ نسبت کرده سید مرتضی طاب
ثراه قبل عبارت طبری و عباس از طرف خود ذکر نکرده آری روایت طبری و عباس را که دلالت
بران دارد وارد کرده پس نسبت ابن ابی الحدید این دعوی را بجناب سید مرتضی بهمین وجه است
که جناب در روایت طبری که دلالت بران دارد و روایت عباس که موید آنست وارد کرده
پس معلوم شد که دلالت روایت طبری بر قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیر المؤمنین ثابت
ظاهر و واضح است که بسبب ایراد این روایت ابن ابی الحدید نسبت دعوی این قصد بسید مرتضی طاب
ثراه کرده است پس دلالت قول جناب امیر علیه السلام بر قصد عمر حسب اعتراف خود ابن ابی الحدید ثابت
و واضح و محقق گشت که تلخیص این قول آنحضرت قبل ازین تاویل بنحوی کرده که آن صریحست در قصد
عمر صرف خلافت را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ثانیا قطع نظر از تلخیص خود ابن ابی الحدید
دلالت قول آنجناب بر قصد عمر در کمال ظهور و وضوح است و هیچ عاقلی انکار آن نتوان کرد چه
آنجناب حسب نقل خود ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه بعباس گفته عدل بالامر عنی ..
و این فعل مهمل است و فاعلی برای آن ضرورست پس فاعل این عدل یا خدا بود و یا عمر که عدل
تقدیری هم باین عدل بود و فنا ... گفت و اگر فاعل خدای تعالی را گویند لازم آید که معاذ الله
جناب امیر المؤمنین علیه السلام شکایت از فعل خدا کرده باشد و اعتراض بر او تعالی شانه نموده
پس متعین شد که فاعل این عدل ابن خطاب عادل از صواب بوده هرگاه بنا بر دلالت این
کلام خلافت مآب را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام صرف کرده باشد مطلوب اهل حق بلا کلفت
ثابت گردید و بطلان تاویل علیل ابن ابی الحدید حسب روایت خودش ثابت شد و ثالثا هرگاه
عباس گفت که و ما علمک حاصل آنکه بچه سبب دانستی که خلافت صرف کرده شد از شما فرمود که
کنندگ ساخته شد با من عثمان و گفت عمر که باشید با اکثر پس اگر پسند کنند دو مرد مردی را
و پسند کنند دو مرد مردی دیگر را پس باشید با کسانی که در ایشان عبد الرحمن بن عوف باشد
پس سعد مخالفت نمیکند ابن عم خود را که عبد الرحمن است و عبد الرحمن صهر عثمان است اختلاف
نمیکنند هر دو پس تولیت خلافت می کنند یکی از ایشان دیگری را پس اگر عکس دیگر با من باشند

نمی خواهند داده و این کلام بلاغت نظام بصراحت تمام دارد برانکه صرف خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بسبب مقرون ساختن عمر عثمان را با آنحضرت و امر باطاعت صنف عبد الرحمن
قطعی و یقینی بوده چون آمر و قارن خلافتمآب بوده و سبب این صرف باشد پس این کلام
آنحضرت صریحست درانکه عمر حیله برای منع آنحضرت از خلافت برانگیخته و رنگ جور و حیف
عظیم ریخته و بدیهی ست که هرگاه حاکمی با وصف عدم زوال هوش و حواس مال یتیمی را در دست
نا اهلی بسپارد که آنرا در وجوه غیر مرضیه صرف نماید بلاشبه تمام عالم حکم خواهد کرد که این حاکم
قصد اتلاف مال این یتیم کرده و هیچ ذی شعوری نخواهد گفت که این حاکم قصد اتلاف ندارد و ملاحظه
اتفاق این اتلاف نموده و کمال عجب ست که یارای خلافتمآب آن قبض عمر و استنباط و تحقیق
ثابت می سازند که حسب افاده صاحب تحفه از تعدید بودن باطل حجیت تحکم غیر از صلوه و جماعت
تهدید احراق بیت اهل بیت استنباط کرده و این بلادت و جمود و جمود بر فقره آش می بندند
که با وصف تقدیم و ترجیح عبد الرحمن و امر باطاعت او و ظهور موافقت و قرابت قریبه او با عثمان
بی خبر دیانکه او صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد نمود پس او عامی این معنی
درحقیقت کمال تخییل و توهین ثابت و رعایت ان المعنی فطین و را بعا قول حضرت عباس
واعلم ان هؤلاء لا یرجعون به فعونك عن هذا الامر الخ نیز دلیل صحیحیست درانکه ارباب
شوری دشمن و معاند و حاقد و حاسد آنحضرت بودند و همت بر دفع آنحضرت از امر خلافت خواهند
گذاشت تا که قایم شود بان غیر آنحضرت و بسبب مزید عناد و اهتمام باظهار مزید معاندت و مخالفت این
قوم با آنحضرت لطایف عدیده و دقایق غریبه ظاهر ست از جمله آنکه چون این امر شد و برای بیان
آن خطبه و تمهید نموده ظلم و جور اهل عدوان بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات آنحضرت
و وقت تقریر شوری بیان کرده چه انکار حضرت عباس بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد
وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم بمعاجلت بیعت دلیل صحیحیست برانکه عباس
آنحضرت را اولی و مستحق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را می دانست و چون آنحضرت معاجلت
بیعت ننمود جابران و متغلبان تقدم کردند و حق از دست صاحب حق رفت و نیز اشاره
عباس بعدم دخول جناب امیر المؤمنین علیه السلام در شوری دلیل صریحیست برانکه عباس عمر را
مخالف و معاند آنحضرت می دانست و این شوری را مبنی بر حیف و جور می دید که منع آنحضرت
از دخول در ان کرده و نیز عباس لفظ فاعلم که مفید علم و یقین ست در کلام خود آورده و نیز

لفظ ان که برای تاکید ست آورده و نیز لفظ لا یه چون آورده که مفید بینمرار دوام اهل جور
بر جور ست و نیز دفع آنحضرت از امر خلافت باین قوم صراحة منسوب ساخته و نیز بقول خود حتی
یقوم ملک به غیرک تصریح کرده بانکه مراد این قوم قیام غیر آنحضرت بامر خلافت ست و نیز بقول خود
وایم الله لا تنال الا بشیء لا ینفع معه شیء که کلام موکد بقسم شرعی ست ظاهر کرده که وصول جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام بخلافت بغیر قتل و قتال که ان مفضی بهلاک و فنای اتباع و اشیاع و اقارب
اهل بیت آنحضرت ست غیر ممکن و نیز اما قول آنحضرت اما انی اعلم انهم سیولون عثمان الخ صریحست
در انکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می دانست که ارباب شوری عثمان را والی خواهند کرد و او احداث
بدع و احداث خواهد کرد پس معلوم شد که معاندت و مخالفت ارباب شوری با آنحضرت ظاهر
و معلوم بود پس تفویض عمر امر خلافت بایشان و امر باطاعت عبد الرحمن لا بد حتما و قطعا
بهمین غرض بود که آنجناب از خلافت محروم شود و دست ارباب جور و جفا بر آنحضرت دراز
گردد نهم آنکه ابن ابی الحدید در مجلد تاسع شرح نهج البلاغه نیز دو روایت که دلالت صریحه دارد
بر ظلم و جور عمر و صرف او خلافت را از آنحضرت باین ترتیب معیب و شکایت آنحضرت ازین معنی
روایت کرده چنانچه در شرح قول آنحضرت لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم
وعائدة کرم فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم
تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة
وشیعة لاهل الجهالة گفته هذا من جملة کلام قاله علیه السلام لاهل الشوری
بعد وفاة عمر رضی الله عنه وقد ذکرنا من حدیث الشوری فیما تقدم ما فیه
کفایة ونحن نذکر ههنا ما لم نذکره هناك وهو من روایة عوانة عن اسماعیل
بن ابی خالد عن الشعبی فی کتاب الشوری ومقتل عثمان وقد رواه ایضا ابو بکر احمد بن
عبد العزیز الجوهری فی زیادات کتاب السقیفة قال لما طعن عمر جعل امر الشوری
بین ستة نفر علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف والزبیر بن العوام
وطلحة بن عبید الله وسعد بن مالك وکان طلحة یومئذ بالشام وقال عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض وهو عن هؤلاء راض فهو احق بهذا الامر من
غیرهم واوصی صهیب بن سنان مولی عبد الله بن جدعان ویقال ان اصله من حی بن ربیعة
بن نزار ویقال لهم عنزة فامره ان یصلی بالناس حتی یرضی هؤلاء القوم رجلا منهم

ص

ص
المجلد التاسع

وکان عمر رض لا یشك ان هذا الامر صار الی احد الرجلین علی و عثمان و قال ان قدم طلحة
فهو معهم والا فلیختر الخمسة واحدا منهما و روی ان عمر قبل موته اخرج سعد بن مالك
من اهل الشوری وقال الامر فی هولاء الاربعة ودعوا سعدا علی حاله امیرا بین یدی
الامام ثم قال ولو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما تخالجتنی فیه الشکوك فان اجتمع ثلث
علی واحد فکونوا مع الثلثة وان اختلفوا فکونوا مع الجانب الذی فیه عبد الرحمن
وقال لابی طلحة الانصاری یا با طلحه فوالله لطال ما اعز الله بکم الدین ونصر بکم الاسلام (
اختر من الاسلام خمسین رجلا فات هولاء القوم فی کل یوم مرتین فاستحثوهم حتی
یختاروا لانفسهم وللامة رجلا منهم ثم جمع قوما من المهاجرین والانصار فاعلمهم
ما اوصی به وکتب فی وصیته ان یولی سعد بن مالك الکوفة وابا موسی الاشعری
لانه کان عزل سعدا عن سخطة فاحب ان یطلب ذلك الی من یقوم بالامر من
بعده استرضاء لسعد قال الشعبی فحدثنی من لا اتهمه من الانصار وقال احمد بن
عبد العزیز الجوهری هو سهل بن سعد الانصاری قال مشیت وراء علی بن ابی طالب
حیث انصرف من عند عمر والعباس بن عبد المطلب یمشی فی جانبه فسمعته یقول
للعباس ذهبت منا والله فقال کیف علمت قال الا تسمعه یقول کونوا فی الجانب
الذی فیه عبد الرحمن فسعد لا یخالف عبد الرحمن لانه ابن عمه وعبد الرحمن نظیر
عثمان وهو صهره فاذا اجتمع هولاء فلو ان الرجلین الباقیین کانا معی لم یغنیا
عنی شیا دع انی لست ارجو الا احدهما ومع ذلك فقد احب عمر ان یعلمنا ان لعبد الرحمن
عنده فضلا علینا لا لعمر الله ما جعل الله ذلك لهم علینا کما لم یجعله لاولادهم
علی اولادنا اما والله لئن عمر لم یمت لاذکرنه ما اتی الینا قدیما ولاعلمنه سوء
رایه فینا وما اتی الینا حدیثا ولئن مات ولیموتن لیجتمعن هولاء القوم علی ان
یصرفوا هذا الامر عنا ولئن فعلوها ولیفعلن لیرونی حیث یکرهون والله ما بی
رغبة فی السلطان ولا حب الدنیا ولکن لاظهار العدل والقیام بالکتاب والسنة
قال ثم التفت فرآنی وراءه فعرفت انه قد ساءه ذلك فقلت لا ترع ابا حسن لا
والله لا یسمع الذی سمعت منك فی الدنیا ابدا ما اصطحبنا فیها فوالله ما سمعه
منی مخلوق حتی قبض الله علیا الی رحمته ازین روایت ظاهر ست که جناب امیر المومنین

علیه السلام بعباس گفت لنا فت خلافت اشیا قسم بخدا پس درین کلام نهایت حتم و جزم و یقین است
بآنکه خلافت از آنجناب فوت شد که قسم شرعی بران یاد فرموده پس کلام جناب امیرالمومنین علیه السلام
بر ظن ذهاب خلافت حمل کردن چنانچه تاویل ابن ابی الحدید بران دلالت دارد باطل محض است حسب
روایت خودش و قول عباس کیف علمت نیز دلالت واضح دارد بر آنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام را
علم بذهاب خلافت حاصل شده و نیز از کلام جناب امیرالمومنین در جواب سوال عباس که از وجه علم
آنجناب بذهاب خلافت از آنحضرت سوال نموده ظاهر است که امر عمر باطاعت صنف عبدالرحمن مستلزم
انصراف خلافت از آنحضرت است و علاوه برین همه از قول آنحضرت و مع ذلک فقد احب عمر
... فرموده که عمر دوست داشته که اعلام نماید آنحضرت را که
برای عبدالرحمن فضل است بر آنحضرت و این نهایت صریحست در آنکه عمر بسبب غایت عداوت
و نهایت مخالفت آنحضرت قصد و اراده این معنی نموده که افضلیت و ارجحیت عبدالرحمن
بر آنحضرت ثابت نماید پس هرگاه عداوتش باین مرتبه رسیده که بنص آنجناب اعلام فضل
عبدالرحمن بر آنحضرت خواسته قصد صرف خلافت از آنحضرت باین حیله که اهم مدلول کلام
آنحضرتست کدام مقام استعجاب و استغرابست و شناعت اظهار افضلیت عبدالرحمن
بر آنحضرت خود ظاهر و بدیهی است و آنجناب نیز بیان آن فرموده که اولا نفی آن بلفظ لا نموده
و باز قسم بلقای خدا یاد فرموده ارشاد کرده که نگردانیده است خدا این را یعنی فضل را برای
ایشان بر ما چنانچه نگردانیده است فضل را برای اولاد شان بر اولاد ما و در ایراد ضمیر لهم بجمع
اشعار است بآنکه فضل عبدالرحمن بر امثال او مثل خود خلافت مآب و غیره هم بر آنحضرت منتفی است
نیز قول آنحضرت اما والله لئن الخ صریحست در ظلم و جور و عدوان عمر بر آنحضرت بسه وجه اول آنکه
آنحضرت فرمود آگاه باش قسم بخدا هر آئینه اگر عمر نخواهد مرد هر آئینه تذکیر او خواهم کرد چیزی که بجا آورد
بسوی ما قدیما و این صریحست در آنکه از عمر قبل از واقعه شوری هم جور و جفا بر آنحضرت رفته است
دوم آنکه قول آنحضرت و هر آئینه اعلام خواهم کرد او را بدی رای او در باره ما نهایت صریحست در آنکه
عمر درباره آنحضرت و دیگر اهلبیت علیهم السلام رای بد داشت و همت بمخالفت و معاندت
این حضرات می گماشت و کفی به حسرة لمبیتا سوم قول آنحضرت و ما اتی الینا حدیثا ...
بر سوره پس معنایش این است که و هر آئینه اعلام خواهم کرد او را یعنی عمر را چیزی که آورده
بسوی ما تازه و این هم صریحست در آنکه چنانچه عمر سابقا در سقیفه و غیر آن ظلم و جور بر آنحضرت

بود و حق آنحضرت از آنحضرت فوت نموده همچنین در این وقت هم که وقت آخر بود دست از ظلم و جفا بر نداشت
و تعجب آنست که عوانه صاحب کتاب شوری عالم شهیر اخباری کبیر است چنانچه ذهبی در عبر با خبار سنه
و در سنه ثمان و خمسین و مائة گفته و فیها توفی اخباریان کبیران عبدالله بن عباس الهمدانی
الکوفی صاحب الشعبی و یعرف بالمنتوف و عوانة بن الحکم البصری و ذهبی در تذهیب التهذیب گفته
اسمعیل بن ابی خالد الاحمسی مولاهم الکوفی احد الاعلام عن عبدالله بن ابی اوفی و ابی
جحیفة السوائی و عمرو بن حریث و ابی کاهل قیس بن عائذ و طارق بن شهاب و قیس بن ابی حازم
و زر بن حبیش و زید بن وهب و خلق و عنه شعبة و السفیانان و عبدالله بن [illegible]
و محمد بن بشر و عبیدالله بن موسی و جعفر بن عون و خلق آخرهم [illegible] هاشم السمسار
احد الضعفاء قال ابن المدینی له نحو ثلثمائة حدیث [illegible]
قال حفاظ الناس ثلثة اسمعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و یحیی بن
سعید الانصاری و اسمعیل اعلم الناس بالشعبی و قال مروان بن معویة کان یسمی المیزان
و قال احمد بن حنبل اصح الناس حدیثا عن الشعبی ابن ابی خالد و قال احمد العجلی تابعی [illegible]
رجل صالح کان طحانا و قال ابونعیم مات سنة ۱۴۶ و اما شعبی پس [illegible]
و امانت او ظاهر تر از آنست که محتاج بیان باشد ذهبی در کاشف گفته عامر بن شراحیل ابو عمرو
الشعبی احد الاعلام ولد زمن عمر و سمع علیا و ابا هریرة و المغیرة و عنه منصور و
حصین و بیان و ابن عون قال ادرکت خمسمائة من الصحابة و قال ما کتبت سوداء فی
بیضاء و لا حدثت بحدیث الا حفظته و قال مکحول ما رایت افقه من الشعبی و قال ابن عیینة
الشعبی فی زمانه کابن عباس فی زمانه مات سنة ثلث او اربع و مائة و ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال عوانة فحدثنا اسمعیل قال حدثنی الشعبی قال فلما مات
عمر و ادرج فی اکفانه ثم وضع لیصلی علیه تقدم علی بن ابی طالب فقام عند راسه
و تقدم عثمان فقام عند رجلیه فقال علی هکذا ینبغی ان الصلوة فقال عثمان بل
هکذا فقال عبدالرحمن ما اسرع ما اختلفتم یا صهیب صل علی عمر کما رضی ان تصلی بهم
المکتوبة فتقدم صهیب فصلی علی عمر قال الشعبی و ادخل اهل الشوری دارا فاقبلوا یتجادلون
علیها و کلهم بها ضنین و علیها حریص اما الدنیا و اما الآخرة فلما طال ذلک قال
عبدالرحمن من رجل منکم یخرج نفسه من هذا الامر و یختار لهذه الامة رجلا منکم

اسمعیل بن ابی خالد از رواة صحاح سته و از اکابر ثقات و اثبات است

در شرح قول حضرت لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق و الاصة رحم و اعائدة کرم

فان طیبة نفسی ان اخرج منها واختار لکم قالوا قد رضینا الا علی بن ابی طالب فانه
اتّهمه وقال انظر وارى فاقبل ابو طلحة علیه وقال یا ابا الحسن ارض برای عبد الرحمن
کان الامر لك او لغیرك فقال علی اعطنی یا عبد الرحمن موثقا من الله لتؤثرن الحق ولا
تتبع الهوی ولا تمل الی صهر ولا ذی قرابة ولا تعمل الا لله ولا تالو هذه الامة ان تختار لها
خیرها قال فحلف له عبد الرحمن بالله الذی لا اله الا هو لاجتهدن لنفسی ولکم
وللامة ولا امیل الی هوی ولا الی صهر ولا ذی قرابة قال فخرج عبد الرحمن فمکث
ثلثة ایام یشاور الناس ثم رجع واجتمع الناس وکثروا علی الباب لا یشکون انه
یبایع علی بن ابی طالب وکان هوی قریش کافة ما عدا بنی هاشم فی عثمان وهوی طائفة
من الانصار فی علی وهوی طائفة اخری مع عثمان وهی اقل الطائفتین وطائفة لا یبالون
ایهما بویع فاقبل المقداد بن عمرو والناس مجتمعون فقال ایها النّاس اسمعوا ما اقول انا
المقداد بن عمرو انکم ان بایعتم علیّا سمعنا واطعنا وان بایعتم عثمان سمعنا
وعصینا فقام عبد الله بن ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی فنادی ایها الناس
انکم ان بایعتم عثمان سمعنا واطعنا وان بایعتم علیا سمعنا وعصینا فقال له
المقداد یا عدو الله وعدو رسوله وعدو کتابه ومتی کان مثلك یسمع له الصلحاء
فقال له عبد الله یا ابن الحلیف العسیف ومتی کان مثلك یجتری علی الدخول فی امر قریش
فقال عبد الله بن ابی سرح ایها الملا ان اردتم ان لا تختلف قریش فیما بینها فبایعوا
عثمان فقال
عمار بن یاسر ان اردتم ان لا یختلف المسلمون فیما بینهم فبایعوا علیا ثم اقبل علی عبد الله
بن سعد بن ابی سرح فقال یا فاسق یا ابن الفاسق أانت ممن یستنصحه المسلمون
او یستشیرونه فی امورهم وارتفعت الاصوات ونادی مناد لا ندری من هو
فقریش تزعم انه رجل من بنی مخزوم والانصار تزعم انه رجل طوال آدم مشرف
علی الناس لا یعرفه احد منهم یا عبد الرحمن افرغ من امرك وامض علی ما فی نفسك
فانه الصواب قال الشعبی فاقبل عبد الرحمن علی علیّ بن ابی طالب فقال علیك عهد الله
ومیثاقه واشد ما اخذ الله علی النبیین من عهد ومیثاق ان بایعتك لتعملن بکتاب الله
وسنة رسوله وسیرة ابی بکر وعمر فقال علی طاقتی ومبلغ علمی وجهد رائی
والناس یسمعون فاقبل علی عثمان فقال له مثل ذلك فقال نعم لا ازول عنه ولا ادع

شيئاً منهم ثم اقبل على علي فقال له مثل ذلك ثلث مرات ولعثمان بثلاث مرات في كل ذلك
يجيب علي مثل ما كان اجاب به ويجيب عثمان بمثل ما كان اجاب به فقال ابسط يدك
يا عثمان فبسط يده فبايعه وقام القوم فخرجوا وقد بايعوا الا علي بن ابي طالب فانه
لم يبايع قال فخرج عثمان على الناس ووجهه متهلل وخرج علي وهو كاسف البال مظلم وهو
يقول يا ابن عوف ليس هذا باول يوم تظاهرتم علينا من دفعنا عن حقنا والاستيثار
علينا وانها لسنة علينا وطريقة تركتموها فقال المغيرة بن شعبة لعثمان اما والله لو بويع
غيرك لما بايعناه فقال له عبد الرحمن بن عوف كذبت والله لو بويع غيره لبايعته وما
انت وذاك يا ابن الدباغة والله لو وليها غيره لقلت له مثل ما قلت الان تقربا اليه
وطمعاً في الدنيا فاذهب لا ابا لك فقال المغيرة لولا مكان امير المؤمنين لاسمعتك ما تكره
ومضيا قال الشعبي فلما دخل عثمان رحله دخل اليه بنو امية حتى امتلأت بهم الدار
ثم اغلقوها عليهم فقال ابو سفيان بن حرب اعندكم احد من غيركم قالوا لا قال يا بني امية
تلقفوها تلقف الكرة فوالذي يحلف به ابو سفيان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة
ولا نار ولا بعث ولا قيامة قال فانتهره عثمان وساءه بما قال وامر باخراجه قال الشعبي
فدخل عبد الرحمن بن عوف على عثمان فقال له ما صنعت فوالله ما وفقت حيث تدخل
رحلك قبل ان تصعد المنبر فتحمد الله وتثني عليه وتامر بالمعروف وتنهى عن المنكر وتعد
الناس خيراً قال فخرج عثمان فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال هذا مقام لم
نقومه ولم نعد له من الكلام الذي يقام به في مثله وساهيئ ذلك ان شاء الله
ولن الو امة محمد خيراً والله المستعان ثم نزل قال عوانة فحدثني يزيد بن جرير عن
الشعبي عن شقيق بن مسلمة ان علي بن ابي طالب لما انصرف الى رحله قال لبني ابيه يا بني
عبد المطلب ان قومكم عادوكم بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم كعداوتهم النبي
في حياته وان يطع قومكم لا تؤمروا ابداً ووالله لا ينيب هؤلاء الى الحق الا بالسيف
قال وعبد الله بن عمر بن الخطاب داخل اليهم قد سمع الكلام كله فدخل فقال
يا ابا الحسن اتريد ان تضرب بعضهم ببعض فقال اسكت ويحك فوالله لولا ابوك وما
ركب مني قديماً وحديثاً ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف فقام عبد الله فخرج قال
وكثر الناس في امر الهرمزان وعبيد الله بن عمر وقتله اياه وبلغ عثمان ما قال فيه

علی بن ابی طالب فقام وصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه کان من
قضاء الله ان عبید الله بن عمر بن الخطاب اصاب الهرمزان وهو رجل من المسلمین ولیس له وارث الا
الله والمسلمون وانا امامکم وقد عفوت افتعفون عبید الله بن خلیفتکم بالامس قالوا نعم
فعفا عنه فلما بلغ ذلک علیا تضاحک وقال سبحان الله لقد بدا بها عثمن ایعفو عن
حق امرء لیس بوالیه تالله ان هذا لهو العجب قالوا فکان ذلک اول ما بدا من عثمان مما نقم
علیه قال الشعبی وخرج المقداد من الغد فلقی عبد الله بن عوف فاخذ بیده وقال
ان کنت اردت بما صنعت وجه الله فاثابک الله ثواب الدنیا والاخرة وان کنت
انما اردت الدنیا فاکثر الله مالک فقال عبد الرحمن اسمع رحمک الله اسمع قال لا اسمع
والله وجذب یده من یده ومضی حتی دخل علی علی فقال قم فقاتل حتی نقاتل معک
قال علی فبمن اقاتل رحمک الله واقبل عمار بن یاسر ینادی یا ناعی الاسلام قم فانعه
قد مات عرف وبدا نکر اما والله ان لی اعوانا لقاتلتهم والله لئن قاتلهم واحد لاکونن له
ثانیا فقال علی یا ابا الیقظان والله لا اجد علیهم اعوانا ولا احب ان اعرضکم لما لا تطیقون
وبقی علی فی داره وعنده نفر من اهل بیته ولیس یدخل الیه احد مخافة عثمان قال
الشعبی اجتمع اهل الشوری علی ان تکون کلمتهم واحدة علی من یبایع فقاموا الی علی فقالوا
قم فبایع قال فان لم افعل قالوا نجاهدک قال فمشی الی عثمان حتی بایعه وهو یقول صدق
الله ورسوله فلما بایع اتاه عبد الرحمن بن عوف فاعتذر الیه وقال ان عثمان اعطانا
یده ویمینه ولم تفعل انت فاحببت ان اتوثق للمسلمین فجعلتها فیه فقال ایها عنک
انما اثرته بها لتنالها بعده دق الله بینکما عطر منشم از روایت شعبی که از شقیق آورده
ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام بنی عبد المطلب خطاب فرموده گفت که بدرستیکه
قوم شما یعنی شیخین واتباع شان عداوت کردند شمارا بعد وفات نبی صلی الله علیه وآله وسلم
مثل عداوت شان آنحضرت را در حیات آنحضرت واگر اطاعت کرده خواهند شد قوم شما امیر
نکرده خواهید شد گاهی وقسم بخدا رجوع نخواهند کرد اینها بسوی حق مگر بسیف واین کلام
هدایت نظام بوجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر جور وظلم وحیف وعدوان ثلثه واتباع
شان پس تبریه ابن ابی الحدید ثانی را از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام
وتعصب بلی اصلا محض مجازفت فاحش است ونیز از آن ظاهرست که هرگاه عبد الله بن عمر کلام

جناب امیر المومنین علیه السلام شنید بخدمت آنحضرت حاضر شده گفت اتریدان یضرب الخ واین صریحست درانکه جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ثالث کاره بود وآنرا باطل وناحق می دانست وناهیک به خزیا علی هولاء وخسارا لهم ونیز ازین کلام ابن عمر مخالفت مراو باآنحضرت ومعاندت او باانجناب ظاهرست ونیز ازان ظاهرست که ابن عمر را علم باراده وقصد جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل شده پس حکم مخاطب بامتناع علم بقصد که سابقا ذکر کرده باطل محض باشد وازارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام اسکت ویحک ظاهرست که آنحضرت ازکلام خرافت نظام ابن عمر که مبنی بر ایذا وایلام ان امام همام علیه آلاف التحیة والسلام بود متاذی ومتالم گردیده تبکیب وزجر وتوبیخ او فرمود وازارشاد آنحضرت فواسعد لولا ابوک بکمال صراحت ظاهرست که پدر این پسر یعنی عمر علت تامه وسبب اصلی انصراف خلافت از آنحضرت وتقدم ثالث ونزاع او ونزاع ابن عوف باآنحضرت گردید وصنیع شنیع عمری که در سابق وحال جسارت بران کرده یعنی تزویر وتدبیر آن شریر در روز سقیفه وروز شوری باعث عدم وصول خلافت بآنحضرت شده هم آنکه ظلم عمر بر جناب امیر المومنین علیه السلام وصرف او خلافت را از آنحضرت در اول امر یعنی روز سقیفه از دیگر روایات وافادات ائمه سنیه ثابت است چنانچه سابقا بعض روایات متضمنه این معنی در همین طعن منقول شد پس صرف عمر خلافت را از آنحضرت در روز شوری چه عجب ست ونیز ازین روایات شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده فوائد عدیده دیگر ظاهرست که هر یکی ازان برای هدم بنیان غیر مرصوص مذهب سنیه کافی و وافی است چنانچه بر متامل ان مخفی نیست اما تشبث ابن ابی الحدید در تبریه خلافتماب از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام باد خال آنحضرت در شوری ومدح آنحضرت پس دلیل تام بر اختلال حواس است ووهن ورکاکت آن بکمال ظهورست زیراکه صدور بعض افعال تعظیم وتکریم واجلال دلالت بر نفی بغض وعداوت نمی تواند شد. ازمشاهده وملاحظه حال اعدا ومخالفین اکابر واجله علما وصدور ظاهر وباهرست که باوصف کمال عداوت وبغض اوقات بسبب تسلط هیبت جلالت وعظمت شان بنهایت تعظیم وتکریم واجلال وتفخیم شان می پردازند واین معنی هرگز دلیل نفی عداوت واهانت شان نمی تواند شد آری این تعظیم واجلال فعلی یا اقرار واعتراف لسانی بشان عظمت وجلالت این اکابر دلیل مزید قبح وفظاعت وشناعت عداوت واهانت این اکابر و برهان مزید عظمت وجلالت وعلو مرتبت وسمو منزلت شان می باشد ومن

این اکابر و اجله و در بعض نسخ

هنا قيل والفضل ما شهدت به الاعداء واما ترك تنصيص بر خلافت عثمان پس هرگز دليل نفی
قصد صرف خلافت از جناب امير المومنين عليه السلام نمی تواند شد و هرگز ملازمتی عقلی و عرفی بين الامرين
متحقق نيست تا بيكی از آن بر ديگری استدلال توان كرد چه بسيار است كه بعض ظلمه جائرين بتدبير
لطيف در حرمان بعض مستحقين از حق شان می كنند كه بعد اندك تامل دليل كافی و وافی بر مزيد
بغض و عداوت می باشد و بسبب بعض مصالح مثل قصد صيانت و حفظ خود از طعن طاعنين
و مثل آن اجهار و اعلان مكنون خود نمی نمايند و اين عدم اجهار و اسرار هرگز نافی و منافی
عداوت و سعی شان در محروم ساختن مخالفين خود نمی باشد بلكه بمفاد الكناية ابلغ من
التصريح اين سعی باطنی را عقلا ابلغ و افصح می دانند پس اگر خلافتمآب نيز باين خيال
كه در هيچ وقت مزيد عداوت او با جناب امير المومنين نزد عوام ثابت نشود ترك تنصيص
بر عثمان كرده باشد چه عجب است و آخر اين تدبير خلافتمآب كارگر هم شد و نزد ابن ابی الحديد
و امثال او از اخلاف و اسلاف سنيه صيانت او هم از ثبوت عداوتش با جناب امير المومنين
عليه السلام حاصل گرديد پس اگر باين سبب معترف كشف و كرامات خلافتمآب شدن عجب نيست
و علاوه برين خليفه ثانی بمزيد عداوت و عناد با اهل بيت امجاد تنصيص بر خلافت آن مجمع
مساوی اعنی عثمان هم الا انزاد قبل از شوری كرده است در كنز العمال مذكور است عن حذيفة

ص ١٧٩ الفرع الثالث فی خلافة عثمان من الفصل الثانی من الباب الثانی من كتاب الامارة من حرف الهمزة

قال قيل لعمر بن الخطاب و هو بالمدينة يا امير المومنين من الخليفة بعدك قال
عثمان بن عفان ابو خيثمة الطرابلسی فی فضائل الصحابة نهايت عجب است كه خليفه ثانی
تنصيص بر خلافت عثمان بالخصوص بعد خود می نمايد و باز خبث تناقض و تهافت را بشوری
می اندازد و عثمان را در آن شريك می سازد و بمزيد حزم و هوشياری از تدبير و تزوير تقرير خلافت
بر عثمان باز نمی آيد لكن حق تعالی اتماما للحجة و ايضاحا للحجة بر زبان حقائق ترجمان خودش
غايت ذم و نكوهش و نهايت عيب و قدح و طعن عثمان كه از آن سراسر بطلان خلافتش ظاهر است
جاری كرده و مزيد شناعت و فظاعت هر دو صنيعش ظاهر كرده و ذم عمر عثمان و ديگر
اصحاب شوری را سابقا شنيدی لكن درينجا روايتی كه از آن بكمال تفضيح عثمان ظاهر است
بايد شنيد پس بايد دانست كه علامه ابو الحسن آمدی در ابكار الافكار اولا در مقام قدح خلافت
عثمان اين روايت نقل كرده عن ابن عباس رأيت امير المومنين عمر مفكرا فقلت
يا امير المومنين لو حدثتك بما فی نفسك قال عمر كنت اصدقك قال تفكر فيمن

يصلح لهذا الامر بعدك فقال ما اخطأ ما في نفسي قال ابن عباس فقلت يا امير المومنين
ولّ عثمان فقال لو كلف باقاربه حمل ابناء ابي معيط على رقاب الناس فيعظم ثم حطم
الابل فيدخل الناس من ههنا فيقتلونه واشار الى مصر والعراق والله ان فعلتم
ليفعلنّ ولئن فعل ليفعلن قلت فطلحة قال صاحب باو وزهو وهذا الامر لا يصلح للمتكبر
قلت فالزبير بخيل يظل طول نهاره بالبقيع خاكب به على الصاع من البر وهذا الامر
لا يصلح الا للمنشرح الصدر قلت فسعد قال صاحب شيطان اذا غضب انسان اذا
غضب قلت فعبد الرحمن بن عوف قال والله لو وزن ايمانه بايمان الخلق لرجح
لكنه ضعيف قلت فعليّ فصفق احدى يديه على الاخرى وقال هو لها لولا دعابة
والله ان ولّي هذا الامر ليحملنكم على المحجة البيضاء ودر مقام جواب گفته قولهم ان عمر
قدح في كل واحد من الستة قلنا لم يكن مقصوده بذلك القدح والتنقيص بهم
بل انما اعتقد انهم افضل زمانهم وجعل الامامة منحصرة فيهم واراد ان ينبه الناس
على ما يعلمه من كل واحد منهم مما يوافق مصلحة المسلمين ويخالفها مبالغة في
التحري والنصح للمسلمين ليكون اختيارهم لمن يختارونه اوفق لمصلحتهم ودر حدائق
الحقائق بجواب ابن ابي الحديد كلامي لطيف فرموده حيث قال الخامس عشر ان ماذكره
من انه لو كان مراد عمر ماذكره المرتضى من صرف الامر عن عليّ قد كان يمكنه ان يجعل
الشورى في خمسة ولا يذكر فيهم عليًّا ومن الذي اجبره على ذلك ومن الذي اجبره
على ان يقول ان وليها سلك بهم المحجة البيضاء ونحو ذلك من المدح وقد كان قادرا
على ان لا يقول ذلك مدفوع بان عمر قد علم بان كثيرا من الناس كانوا يظنون به
بغض عليّ وانه صرف الامر عن علي مع كونه احق وقد كان يعتذر عن ذلك احيانا
بان العرب استصغروا سنّه يوم السقيفة وظهر للناس بطلان هذا العذر الباطل
يوم الشورى كما ظهر لك في الرواية التي سبق ذكرها عن ابن عباس من قوله انه كان
شابا حدثا فاستصغرت العرب سنه وقد كمل الان فاراد بعدم تصريحه بعثمان
وتنصيصه عليه التقوية على الاوهام وان لا يذكره الناس بعد موته بسوء ويوهمهم
ان صرف الامر عنه لم يكن للبغض والانحراف بل مراعاة لمصالح الاسلام والمسلمين
ومع ذلك قد علم من حال عثمان انه لو ولي الامر لاحدث احداثا سينكرها الناس

٣٦٦
وجه خامس عشر از وجوه رد قول ابن ابی الحدید در جواب سید مرتضی علیه الرحمه از تاسع عشر از مطاعن عمر از شرح خطبه شقشقیه

وحمل اقاربه على الرقاب وانه سيجر الامر الى قتله وحدوث الفتنة كما ظهر من قوله
فى الرواية المتقدمة وقد عدوا ذلك من فراسته كانى بك قد قلدتك قريش
هذا الامر لحبّها اياك فحملت بنى امية وبنى ابى معيط على رقاب الناس واثرتهم بالفئ فسارت
اليك عصابة من ذؤبان العرب فذبحوك على فراشك ذبحًا والله لئن فعلوا لتفعلن
ولئن فعلت ليفعلن ثم اخذ بناصيته فقال اذا كان ذلك فاذكر قولى فانه كائن
وسيجئ ان شاء الله تعالى ما يتضح به هذا المعنى فى شرح قصة الشورى وروى
الشارح فى الجزء الثانى عشر فى اخبار عمر وسيرته قال نقلت هذا الخبر من امالى ابى جعفر
محمد بن حبيب عن ابن عباس قال تبرم عمر بالخلافة فى اخر ايامه وخاف العجز و
ضجر من سياسة الرعية فكان لا يزال يدعو الله بان يتوفاه فقال لكعب
الاحبار يومًا وانا عنده انى قد احببت ان اعهد الى من يقوم بهذا الامر واظن وفاتى قد
دنت فما تقول فى علىّ اشر على فى رايك واذكرنى ما تجدونه عندكم فانكم تزعمون ان امرنا
هذا مسطور فى كتبكم فقال اما من طريق الراى فانه لا يصلح انه رجل متين الدين
لا يغضى على عورة ولا يحلم عن زلة ولا يعمل باجتهاد رايه وليس هذا من سياسة
الرعية فى شئ واما ما نجده فى كتبنا فنجده لا يلى الامر ولا ولده وان وليه كان هرج
فقال كيف ذلك قال لانه اراق الدماء فحرمه الله الملك ان داود لما اراد
ان يبنى حيطان بيت المقدس اوحى الله اليه انك لا تبنيه لانك اريقت الدماء
وانما بناه سليمان فقال عمر اليس بحق اراقها قال كعب وداود بحق اراقها يا امير المؤمنين
قال فالى من يفضى الامر تجدونه عندكم قال نجده ينتقل بعد صاحب الشريعة واثنين
من اصحابه الى اعدائه الذين حاربهم على الدين وحاربوه فاسترجع عمر مرارا قال اتسمع
يا ابن عباس اما والله لقد سمعت من رسول الله ما يشابه هذا سمعته يقول ليصعدن
بنو امية على منبرى هذا ولقد رايتهم فى منامى ينزون عليه نزو القردة وفيهم
انزل وما جعلنا الرؤيا التى اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فى القرآن قال
وقد روى الزبير بن بكار فى موفقيات ما يناسب هذا عن المغيرة بن شعبة قال
قال عمر يوما يا مغيرة هل ابصرت بهذه عينك العوراء منذ اصيبت قلت لا قال اما
والله ليعورن بنو امية الاسلام كما اعورت عينك هذه ثم لتعمينه حتى لا يدرى

ثم يذهب ولا اين بحثي قلت ثم ماذا يا امير المومنين قال ثم يبعث الله بعد مائة
واربعين او بعد مائة وثلثين وفدا كوفد الملوك طيبة ريحهم يعيدون الى الاسلام
بصره وشبابه قلت من هم يا امير المومنين قال حجازى وعراقى وقليلا ما كان
وقليلا ما دام وروى ابو داود فى سننه واورده فى جامع الاصول فى الباب الثانى
من كتاب الخلافة والامارة عن الاقرع موذن عمر بن الخطاب قال بعثنى عمر الى الاسقف
بليلة فدعوته فقال عمر هل تجدنى فى الكتاب قال نعم قال كيف تجدنى قال اجدك قرنا
فرفع عليه الدرة وقال قرن مه قال قرن حديد امين شديد قال فكيف تجد
الذى بعدى قال اجده خليفة صالحا غير انه يوثر قرابته فقال عمر يرحم الله عثمان
ثلاثا قال كيف تجد الذى بعده قال اجده صدء حديد فوضع يده على راسه
وقال يا دفراه يا دفراه فقال يا امير المومنين انه خليفة صالح ولكنه يستخلف
حين يستخلف والسيف مسلول والدم مهراق الاسقف كاركن عالم النصارى
والهاء فى مه للسكت اى قرن اى شىء والصدء بالجر ياه ما يعلو الحديد من
الوسخ والدفر بالدال المهملة والفاء والراء محركة الذل والنتن فظهر ان عمر كان يظن
ان عثمان سياتى فى خلافته بامور شنيعة ويحدث احداثا ينكرها الناس و
يطعنون فيه فخاف فى النص عليه ان يلحقه بقبائح نعاله فدلس على الجهال بايهام
انه لم يقصر فى مراقبة الدين ورعاية مصلحة المسلمين حيث فوض الامر الى ستة هم
خيار الامة وقد توصل الى مطلوبه الذى هو صرف الامر عن اهل البيت عليهم السلام
بجعل عبد الرحمن الذى علم انه لا ينفك عن الاثنين حاكما ومع هذين الامرين
ربما منعه عن النص على عثمان الخوف من شدة العداوة بين بنى هاشم وبنى امية
وقد ظهر من قوله فيما سبق من رواية ابن عباس اما انه سيليها بعد هياط ومياط انه
كان يظن ان الخلافة ستنتقل الى امير المومنين فاشفق على اعقابه من ان يلحقهم ضرر
بعد موته وانتقال الامر اليه على ان الاحتراز عن معاداة قبيلة كبنى هاشم على
تقدير عدم ظن وصول الخلافة اليهم امر يستحسنه العقلاء فاستمال بعدم التصريح على عثمان
جانب على وسائر بنى هاشم ومثل ذلك وما سبق من ايهام عدم الانحراف عن على
وان يظن الناس به الانصاف واتباع الحق هو السبب الحامل له على مدحه وان

يقول ان وليها اسلك بهم محجة البيضاء وحملهم على الصراط المستقيم ونحو ذلك
ويمكن ان يكون من اغراضه في جعل الامر شورى على الوجه المعهود دون التنصيص
على عثمان ابداء شبهة للعقول الضعيفة في نفي استيهالة للامامة او كونه احق
ممن تقدم عليه بانه لو كان كذلك لما قدم هولاء الخيرة من المهاجرين مع علمهم
الذين غيره عليه ولم يعدلوا عنه ولم يكن في ذلك ما في النص على عثمان من الاتهام
بالبغض والانحراف مع حصول المقصود به ايضا وجه دوازدهم آنکه عمر وصيت کرد
بآنکه بعد وفاتش صهيب تا سه روز امامت صلوة کند ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا
يعقوب بن ابراهيم بن سعد الزهري عن ابيه عن صالح بن كيسان قال قال ابن
شهاب اخبرني سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر قال دخل الرهط على عمر
قبيل ان ينزل به عبد الرحمن بن عوف وعثمان وعلي والزبير وسعد فنظر اليهم
ثم قال اني قد نظرت لكم في امر الناس فلم اجد عند الناس شقاقا الا ان يكون
فيكم فان كان شقاق فهو فيكم وانما الامر الى ستة الى عبد الرحمن وعثمان
وعلي والزبير وطلحة وسعد وكان طلحة غائبا في امواله بالسراة ثم ان قومكم
انما يؤمرون احدكم ايها الثلاثة لعبد الرحمن وعثمان وعلي فان كنت على شيء
من امر الناس يا عبد الرحمن فلا تحمل ذوي قرابتك على رقاب الناس وان كنت
يا عثمان على شيء من امر الناس فلا تحمل بني ابي معيط على رقاب الناس وان كنت على شيء
من امر الناس يا علي فلا تحملن بني هاشم على رقاب الناس ثم قال قوموا فتشاوروا
امركم ثم قال عبد الله بن عمر فقاموا يتشاورون فدعاني عثمان مرة او مرتين
ليدخلني في الامر ولا والله ما احببت ان كنت فيه علما انه سيكون في امرهم
ما قال ابي والله لقل ما رايته يحرك شفتيه بشيء قط الا ان كان حقا فلما اكثر
عثمان علي قلت له الا تعقلون اتؤمرون وامير المؤمنين حي فوالله لكانما ايقظت
عمر من مرقد فقال عمر امهلوا فان حدث بي حدث فليصل لكم صهيب ثلاث ليال
ثم اجمعوا امركم فمن تامر منكم على غير مشورة من المسلمين فاضربوا عنقه قال
ابن شهاب فقال سالم قلت لعبد الله ابدء بعبد الرحمن قبل علي قال نعم والله ازين رايت
حکم عمر بامامت صهيب صلوة ظاهر است ونيز ازان ظاهر است که خلافت اوّلا سرزنش اصحاب

شوری بحصر احتمال شقاق و خلاف در ینها نمود و از مردم دیگر نفی شقاق نموده مرجوحیت این اجله اصحاب از دیگر مردم ظاهر ساخت حصر خلافت درین شش کس که حصر احتمال شقاق در ایشان کرده نمود و در ذکر این اصحاب عبد الرحمن را بتقدیم ذکری نواخت که بسبب استعجاب و استغراب سالم گردید که نا چار تحقیق آن از عبد الله بن عمر نمود و ابن عمر اثبات آن بتقسیم شرعی نمود و نیز از آن ظاهر است که هرگاه عمر این اصحاب را حکم کرد بانکه برخیزند و مشاوره کنند و یکی را امیر سازند هرگاه حسب حکم او برخاسته و مشاوره شروع ساختند عثمان ابن عمر را یکدفعه یا دو دفعه طلب ساخت تا که ابن عمر را در شوری داخل سازد و ابن عمر دامن از دخول برکشید و از شقاق و مخالفت این اصحاب که خلافتمآب اخبار بان فرموده ترسید و هرگاه عثمان اکثار و تکرار دعوت ابن عمر نمود ابن عمر بکلام بلاغت نظام اعنی الا تعقلون الخ اشعار بسلب عقل و امثال از عثمان و امثالش که منهمک در هوای ریاست بودند فرمود تا امیر احدی در حال اهمال فقد علت این سلب عقل که حسب ارشاد خلافتمآب واقع شده گردانید و نیز از این ... فراست و فطانت و نهایت صدق کشف و کرامت خلافتمآب حسب افاده ابن عمر ظاهر است پس کمال عجب است که چنین کسی را ابن ابی الحدید بغرض حمایت از عمر و حمایت چندان مبتلای ساده لوحی و بلاهت گردانیده که عدم تفطن بانصراف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف تحکیم عبد الرحمن بر فقه ... و نیز ... در آخر روایتی متضمن ... عمر و بجز آن مسطور است قول صهیبا ان یصلی بالناس و در فتح الباری بعد ذکر حدیث مذکور است وله شاهد من حدیث ابن عمر اخرجه ابن سعد باسناد صحیح قال دخل الرهط علی عمر فنظر الیهم فقال انی قد نظرت فی امر الناس فلم اجد عند الناس شقاقا فان کان فهو فیکم وانما الامر الیکم وکان طلحة یومئذ غائبا فی امواله قال فان قومکم لا یؤمرون الا لاحد الثلثة عبد الرحمن و عثمان و علی فمن ولی منکم فلا یحمل قرابته علی رقاب الناس قوموا فتشاوروا ثم قال عمر امهلوا فان حدث لی حدث فلیصل لکم صهیب ثلاثا فمن تامر منکم علی غیر مشورة من المسلمین فاضربوا عنقه و ظاهر است که حکم بامامت صهیب با وجود جناب امیر المومنین علیه السلام که نفس رسول است و خود خلافتمآب التجا بجناب در مسائل

صه شرح قول بخاری اوصی الخلیفة بعدی باب قصة البیعة من ابواب المناقب

سعد عباده و نوازل مشکله می آورد دلیل کمال این و حیف ست و عجب تر آنست که از روایات سنیه ظاهرست که خلیفه ثانی در سقیفه احتجاج بامامت ابی بکر در صلوة بر خلافت او کرده چنانچه محب الدین طبری در ریاض النضره گفته عن عبد الله بن مسعود قال کان رجوع الانصار یوم سقیفة بنی ساعدة بکلام قاله عمر بن الخطاب نشدتکم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ابابکر یصلی بالناس قالوا اللهم نعم قال فایکم یطیب نفسه ان یزیله عن مقام اقامه فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم فقالوا کلنا لا یطیب نفسه و نستغفر الله خرجه ابو عمر و خرج احمد معناه و فی اخره فایکم یطیب نفسه ان یتقدم ابابکر فقالت الانصار نعوذ بالله ان نتقدم ابابکر و هذا مما یؤکد الاستدلال بامامة الصلوة علی الخلافة کما قررنا و الله اعلم پس وصیت خلافتمآب بامامت نسبت صلوة تا آنکه خلافتمآب را احتجاج و استدلال بامامت صلوة ابی بکر در روز سقیفه محض تخدیع و تلبیس و تدلیس را بکار فرمانند چه هرگاه باوصف وجود افاضل صحابه وصیت امامت سبب کر قطعا جعلی و مفعول بوده باز گردید و باین وصیت استحقاق خلافت منحصر در دیگران شد اگر امر سی بامامت صلوة برای ابی بکر ثابت هم شود دلیل خلافت و برهان امامت او نگردد و پس چرا در روز سقیفه بآن احتجاج نمود و راه بی خبران زد و اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و بحمد الله که از این وصیت عمر بطلان تمسک جمیع اسلاف اخلاف سنیه بامامت صلوة ابی بکر که آنرا عمده دلائل و براهین خلافت او می پندارند ظاهر و باهر گردید و از جمله مطاعن عمر آنست که سه طلاق را در مجلس واحد بحکم سه طلاق گردانید حالانکه در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و عهد ابی بکر و تا دو سال از خلافت خویش چنین سه طلاق در حکم طلاق واحد بود حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله بن عباس نقل کرده که او گفت کان الطلاق علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سنتین من خلافة عمر الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم حاصل آنکه بود طلاق در زمان رسول خدا و در زمان ابو بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار یعنی هر کسی که سه بار طلاق میگفت یک طلاق بر او جاری میکردند پس گفت عمر بن الخطاب بدرستیکه

ذکره الطبری عن عمر فی خلافة ابی بکر الفصل الثالث فی خلافة ابی بکر الباب الاول من الریاض النضرة

حمیدی عن ابن عباس

مردم شتابی کردند در امریکه بود ایشان را دران امر درنگی پس اگر امضا کنیم بر ایشان یعنی سه طلاق در حکم سه طلاق بگردانیم بہتر خواہد بود و در صحیح مسلم مذکور ست حدثنا اسحٰق بن ابراهیم ومحمد بن نافع واللفظ لابن رافع قال اسحاق انا وقال ابن رافع نا عبد الرزاق قال انا معمر عن ابن طاوس عن ابیه عن ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم حدثنا اسحٰق بن ابراهیم قال انا روح بن عبادة انا ابن جریج قال وحدثنا ابن رافع واللفظ له نا عبد الرزاق قال انا ابن جریج قال اخبرنی ابن طاوس عن ابیه ان ابا الصهباء قال لابن عباس اتعلم انما کانت الثلاث تجعل واحدة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وثلاثا من امارة عمر فقال ابن عباس نعم وحدثنا اسحٰق بن ابراهیم قال انا سلیمان بن حرب عن حماد بن زید عن ایوب السختیانی عن ابراهیم بن میسرة عن طاوس ان ابا الصهباء قال لابن عباس هات من هناتک الم یکن الطلاق الثلاث علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر واحدة فقال قد کان ذالک فلما کان فی عهد عمر تتابع الناس فی الطلاق فاجازه علیهم وقال النووی فی شرحه لصحیح مسلم قوله هات من هناتک بکسر التاء من هات والمراد بهناتک اخبارک وامورک المستغربة والله اعلم و در سنن ابی داود مذکور ست حدثنا احمد بن صالح انا عبد الرزاق انا ابن جریج اخبرنی ابن طاوس عن ابیه ان ابا الصهباء قال لابن عباس تعلم انما کانت الثلث تجعل واحدة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وثلاثا من امارة عمر قال ابن عباس نعم و نیز در سنن ابی داود مسطور ست حدثنا محمد بن عبد الملک بن مروان نا ابو النعمان نا حماد بن زید عن ایوب عن غیر واحد عن طاوس ان رجلا یقال له ابو الصهباء کان کثیر السوال لابن عباس قال اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا من امارة عمر قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها

ص ۴۷۷
باب طلاق الثلث
من کتاب الطلاق

ص ۳۰۰ / ۳۵۰
باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث
من ابواب الطلاق
جلد اول

ص
باب بقیة نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث
من ابواب الطلاق
جلد اول مطبوع

جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا
من امارة عمر فلما راى الناس قد تتابعوا فيها قال اجيزوهن عليهم ابو عبد الرحمن
احمد بن شعيب بن على بن بحر النسائى در سنن خود گفته اخبرنا ابو داود سليمان بن يوسف
قال حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء جاء الى
ابن عباس فقال يا ابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر رضى الله عنهما ترد الى الواحدة قال
نعم و در تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق تصنيف زيلعى مسطور است وذهب اهل الظاهر
وجماعة منهم الشيعة على ان الطلاق الثلث جملة لا تقع الا واحدة لما روى عن
ابن عباس رضى الله عنهما انه قال كان الطلاق الثلث على عهد رسول الله صلى الله
صلى الله عليه وسلم وابى بكر وسنتين من خلافة عمر رضى الله عنهما واحدة
فامضاه عليهم عمر رواه مسلم والبخارى وروى ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس
رضى الله عنهم قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا فى مجلس واحد
فحزن عليها حزنا شديدا فسأله عليه السلام كيف طلقتها قال طلقتها ثلثا
فى مجلس واحد قال فانما تملك طلقة واحدة فارجعها و ابن الهمام در فتح القدير گفته
فى الصحيحين ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت تجعل واحدة
على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر قال
نعم وفى رواية لمسلم ان ابن عباس قال كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله
عليه وابى بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر ان الناس
قد استعجلوا فى امر كان لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم وروى
ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت طالق ثلثا بفم واحد فهى واحدة وروى
ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا
فى مجلس واحد فحزن عليها حزنا شديدا فسأله صلى الله عليه وسلم كيف طلقتها
ثلثا فى مجلس واحد قال انما تملك طلقة واحدة فارجعها ومنهم من قال فى
المدخول بها يقع ثلثة وفى غيرها واحدة لما فى مسلم وابى داود والنسائى ان
ابا الصهباء كان كثير السوال لابن عباس قال ما علمت ان الرجل اذا طلق

ص من باب الطلاق الثلث المتفرقة قبل الدخول من كتاب الطلاق جامع نسائى

ص ۹۰ / ۵۳۰ شرح قول مصنف وثلثا فى طهر او بكلمة بدعى از كتاب طلاق

ص در شرح قول صاحب هدايه وطلاق البدعة ما خالف قسمى السنة من كتاب الطلاق

امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا
طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن
علیهم هذا لفظ ابی داود وملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة نقلا عن ابن الهمام آورده وفی
الصحیحین ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلاثة کانت تجعل واحدة
علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وصدرا من امارة عمر قال نعم وفی روایة لمسلم ان
ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر
الطلاق الثلاث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة
فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم وروی ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت
طالق ثلاثا بفم واحد فهی واحدة ومنهم من قال فی المدخول بها یقع ثلاثة وفی
غیرها واحدة لما فی مسلم وابی داود والنسائی ان ابا الصهباء کان کثیر السؤال
لابن عباس قال اما علمت ان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس
قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن علیهم هذا لفظ ابی داود این روایات که
ائمه سنیه ومشایخ اساطین شان در صحاح شهیره که فضائل و محامد آن نزد ایشان
که استیعاب آن نتوان کرد روایت کرده اند صریحست درآنکه خلیفه ثانی سنت سنیه
نبویه را در حکم طلاق ثلث که بحکم طلاق واحد بود تغییر و تبدیل نمود که در عهد
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی زن خود را سه طلاق در مجلس واحد میداد
معتبر از ان یک طلاق می بود و عمر آنرا در حکم سه طلاق گردانید و چنانچه خلیفه ثانی از
مخالفت سنت نبویه درین حکم حسابی برنداشت همچنان معاندت ومخالفت طریقه ملیه
هم همت گماشت چه در عهد ابی بکر نیز سنت نبویه جاری بوده و آن بیچاره قصد
به مخالفت آن نکرده بلکه در صدر خلافت خود خلافتمآب نیز این حکم جاری بوده پس
تغییر و تبدیل چنین حکمی نهایت جسارت شنیعه خسارت ست و بملاحظه آن استبعاد دیگر
بدعات او نیز رو نمی خیزد و حقیقت تغیرات او در تحریم متعه النساء ومتعه الحج وغیر آن باقی نمی ماند

صح الفصل الثالث من باب الخلع والطلاق من کتاب النکاح

ونبیك یقول لخالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین ابو نعیم
کرو ابو العجفاء مجهول لا یدری من هو و حکم بجهالت ابو العجفاء و رد حدیث باین سبب
حسب افادهٔ مخاطب دیگر امیهٔ سنیه که اغراق تمام در توثیق و تصدیق تابعین دارند جهالت
محض ست مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابه و تابعین گفته است که بشهادت
امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم عدالت
و صلاح اینها ثابت گشته انتهی پس هرگاه صدق و صلاح ابو العجفاء بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثابت باشد دیگر جهل سیوطی و غیره از حال و صلاح
ضرری بثبوت حدیث نمی رساند اری دلیل جهل البته می تواند شد و ظاهرست که تهنیت
استخلاف خالد غیر راشد بر جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت شنیع و قبیح است و اهل ایمان از تخیل
آن قشعریره و اضطراب و ارتعاد رو می دهد و اعجباه که نوبت خلافت نبویه که عمده فضائل و اس
مناقب و مفاخرست باین جا رسید و تحقیر و ازرا و اهانت آن باین حد رسید که خلافت مآب از تجویز
آن برای سالم و معاذ و ابو عبیده در گذشته برای خالد تجویز میکند و اصلا از خدا و رسول استحیا
نمی نماید و بمحض تقدیم او دل اولیا و ایلام و استخفاف و ازرا جناب امیر المومنین علیه السلام الا
پیش دارد و عجب ست که این قدر هم بخیال مبارک خلافت مآب نگذشت که آخر این خالد همان ست
که خود جناب [illegible] آن [illegible] مرتکب قتل مسلم و زنا باز و جه [illegible] ثابت [illegible]
و با واز بلند بخدمت ابی بکر عرض ساخته ان خالدا قد زنی فارجمه و نیز ارشاد کرده فانه قتل مسلما فاقتله
و نیز درخواست عزل او کرده چنانچه گفته فاعزله کما سبق عن تاریخ ابن خلکان و در کنز العمال
هم [illegible] مسطور ست که [illegible] انه قد زنی فارجمه و نیز گفته انه قد قتل مسلما فاقتله و نیز گفته
فاعزله و در تاریخ [illegible] مسطور ست که عمر بن الخطاب انتزاع عمر [illegible] از سر خالد نموده و آن را شکست
و [illegible] قتل کردی مردی مسلم را بعد ازان بر جستی بر زن او
قسم بخدا رجم خواهم کرد [illegible] تو و عبارات این کتب سابقا مذکور شده است و درین جا
عبارات بعض دیگر از ائمه اعلام و اساطین فخام سنیان مذکور میشود که ازان کمال ظلم و جور و فسق
و بی مبالاتی و عدوان و دنائت و خساست خالد غیر راشد و بعد او از درجه عملی و اخیار ظاهر
میشود و نیز ازان بطلان تاویلات مخاطب برای مداهنت ابی بکر که ابطالش سابقا گذشته نیز
واضح میگردد و نیز ازان کمال شناعت عادت اهلسنت در تعدیل و توثیق جمیع صحابه ظاهر

وستایش شان و ادعای نزول آیات کثیره در شان ہمہ شان ثابت نیز از ان بطلان احادیث موضوعہ
فضل و جلالت خالد ظاہر میشود شیخ ابو المظفر یوسف بن قزعلی المعروف بسبط ابن الجوزی کہ
جلائل فضائل او از تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاہر ست و خود مخاطب بروایت او در ما سبق احتجاج
نمودہ ہست وکذا مقتداہ الکابلی در کتاب مراۃ الزمان فی تاریخ الاعیان گفتہ قال الواقدی
لما اراد خالد قتل مالک قال لہ ابو قتادہ ناشدتک اللہ لا تقتلہ فواللہ لقد سمعتہم
یوذنون ورایتہم یصلون وان الرجل مسلم ودمہ حرام فلم یلتفت خالد الیہ
وزبرہ فغضب ابو قتادۃ وقال واللہ لا کنت فی جیش انت فیہ ابدا ثم لحق
بابی بکر فاخبرہ الخبر وقال لم یقبل قولی وقبل قول الاعراب الذین قصدہم النہب
والسبی لم یعد الیہ ویقال ان ابا بکر امرہ ان یرجع الی جیش خالد فما رجع ویقال
انہ رجع حتی قدم مع خالد المدینۃ وشہد علیہ بما شہد وقد ادعی خالد ان مالکا
راجعہ بکلام فیہ غلظ لان خالدا لما اراد قتلہ قال ان صاحبکم امر ان لا یقتل
مسلم وانہ لا یغار علی حی اذا سمع منہ الاذان فقال لہ خالد ای عدو اللہ وما
نعدہ لک صاحبا فقتلہ وقتل اصحابہ والذی قتل مالکا ضرار بن الازور وفی روایۃ
لما اراد خالد قتل مالک جاءت امراتہ ام متمم بنت المنہال وکانت من اجمل النساء
فالقت نفسہا علیہ وقد کشفت وجہہا فقالت انا ایک عنی فقد قتلتنی یشیر
ان خالدا انما رآہا اعجبتہ فقتلہ لیاخذہا وروی عن بعض من حضر ہذہ السریۃ
قال رعبنا القوم تحت اللیل فربعت المرأۃ فخرجت عریانۃ فواللہ لقد عرفنا حین
رأیناہا انہ سیقتل عنہا صاحبہا ولما قتل مالک تزوج خالد امراتہ فکتب الیہ ابو بکر
رضی اللہ عنہ بالقدوم علیہ ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقتلہ مالکا
واخذہ لامراتہ قال ای عباد اللہ قتل عدو اللہ امرأ مسلما ثم وثب علی امراتہ واللہ
لنرجمنہ بالحجارۃ فلما قدم خالد المدینہ دخل المسجد وعلیہ ثیابہ علیہا صداء الحدید
معتجرا بعمامۃ قد غرز فیہا ثلثۃ اسہم فیہا اثر الدم فوثب الیہ عمر فاخذ الاسہم من راسہ
فحطمہا وقال یا عدو اللہ عدوت علی امرء مسلم فقتلتہ ثم نزوت علی امراتہ واللہ
لنرجمنک باحجارک وخالد لا یرجع علیہ بلا ولا نعم وہو یظن ان رای ابی بکر فیہ
کرای عمر فدخل خالد علی ابی بکر وعمر فی المسجد فذکر لابی بکر عذرہ ببعض الذی ذکرہ

ص
الباب الاول فی ذکر خلافۃ ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنۃ الحادیۃ عشر

ذكر له تجاوز عنه ورأى انها الحرب فيها ما فيها رضي عنه فخرج خالد من عنده
وعمر في المسجد فقال له خالد هلم يا ابن حنتمة الى يريد ان يشاتمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي
عنه فقام فدخل بيته وقال الواقدي لما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا
عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لمالك فان
في سيفه رهقا اي غشيانا وكان خالد يظن ان الذي قال له عمر عن ابي بكر فاخذ يتلطف
ويعتذر وعمر يحرض ابا بكر عليه ويقول له اقتل اولياء مالك منه فقد قتله ونزا
على امراته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسهم فيها دم وحضر
متمم اخو مالك وطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه
فما هو باول من اخطأ فقال اقتل اولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال
ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وامر خالدا بطلاق امرأته
بعد ان عنفه على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت
سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على علي فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا المالك
قتله وكان مسلما ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمام ثم قاما فدخلا على سعد بن ابي
وقاص وطلحة بن عبيد الله فتتابعوا على ذلك ودخلوا على ابي بكر وقالوا لا بد من
ذلك فقال ابو بكر لا اغمد سيفا سله الله تعالى ونيز در كتاب مراة الزمان گفته مالك
بن نويرة بن حمزة بن شداد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة
بن تميم التميمي اليربوعي وكان يسمى الجفول قال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن
معاذ لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة
بعث المصدقين في اول المحرم في العرب فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني
يربوع وكان قد اسلم وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج
الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واحتج عليه بكلام بلغه عنه
فانكر مالك ذلك وقال انا على الاسلام وما غيرت ولا بدلت وشهد له ابو قتادة
وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدي فضرب عنقه وكان
من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امراة مالك وهي ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب
ما فعل قال فقال لابي بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تاول فاخطا ما كنت

قال عمر لابي بكر ان [illegible] ... وجب عليك ذلك

ودخل عمر على علي [illegible] القصاص [illegible] على [illegible] سعد و طلحة [illegible]

ص ١٢١
قصة البطل من الباب الاول في ذكر ابا بكر [illegible] السنة الحادية عشرة

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء

لاشیم سیفا سله الله علیهم ابدا و نیز در کتاب مراة الزمان بعد ذکر بعض ابیات مالک بن نویره
نوشته است فلما قام ابوبکر و بلغه قول مالک بعث خالد بن الولید الی مالک و قومه
قال ان سمعت فیهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا و عزم خالد ان یقتل مالکا ان اخذه فاقبل
خالد حتی نزل جوجو به بنو یربوع فبات عندهم و لا یخافونه ثم مر ببنی عدانة
و بنی ثعلبة فلم یسمع فیهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا و لا یدرون من اوقع بهم و لا من یأتیهم
فلما راوا الجیش قالوا اما انتم فالملا المسلمون و کان مالک فیهم فقال و نحن المسلمون ایضا
فلم یسمع منهم و وضعوا فیهم السیف و عجل مالک عن لبس السلاح و قتلت عدانة
و ثعلبة اشد القتل فاقامت لیلی بنت سنان بن ربیعة بن حنظلة امراة مالک
عریانة دون مالک فانفدت الرماح ساقها و لبس مالک اداته و خرج فنادی
یا آل عبید فلم یجبه احد غیر بنی تیمان ثم فرغ خالد منهم و بقی مالک فقال له خالد
یا ابن نویرة هلم الی الاسلام فقال مالک و تعطینی ما ذا قال اعطیک ذمة الله
و ذمة رسوله و ذمة ابی بکر و ذمة خالد ان لا اجاوز الیک و ان اقبل منک فاعطاه
مالک یده و خالد علی تلک العزیمة من ابی بکر فی قتله فقال یا مالک انی قاتلک فقال
لا تقتلنی فقال لا بد [illegible] المسلمون [illegible] فقال المهاجرون اتقتل رجلا مسلما
و قد اعطیته ذمة الله و ذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بنی کوز فقتله و قیل
قتله عبید بن الازور [illegible] ضرار و قیل [illegible] بن عصمة الریاحی فکفن مالک و دفنه فذلک
قول متمم [illegible] و عاقال عمر بن
الخطاب [illegible] علی خیاث فقال لقد مکثت سنة
[illegible] لاظننت ان نفسی ستخرج اذکرها
[illegible] امه فتری رای
[illegible] الرجل و هو [illegible] متجردا [illegible] من القوم یقدم علیهم القادم منهم
من سفر [illegible] قال عمر [illegible] خبرعن اخیک قال یا امیر المؤمنین
[illegible] ان تطلع [illegible]
کان [illegible] لاتطاعت من خلال البیوت فما نزل عن جمله حتی
یفعله [illegible] فی رفقتی فخلنی هو فقال عمر ان هذا هو الشرف و نیز در مراة الزمان مسطور است

بر محض مخالفت خلافتمآب و اثبات مخالفتش با قرآن شریف اکتفا نکرده بتصریح صریح خطای خلافتمآب در چنین مسئله ثابت کرده و اهل شام این درویش را بر اظهار حق و صواب و تفضیح خلافتمآب طعن میکردند چون نقل این واقعه بخدمت شیخ علاء الدوله اتفاق افتاد دلو تحقیق حق و ابطال باطل و ادینی بصراحت تمام تصویب آن فقیر عارف که بر کعبه تحقیق عاکف بود فرمود و حتماً و جزماً ارشاد کرد که معنی آیه طلاق همانست که او گفته یعنی جواهر زواهر تحقیق بسلک بیان سفته و شیخ علاء الدوله بمفاد لا یخافون لومة لائم از طعن و ملام اهل شام و استهزاء و سخریه عوام طغام نترسیده در تشیید و ابرام مبانی تحقیق و تفسیر کلام رب علام حقیت تفسیر آن فقیر بطابقت آن با مذهب امام جعفر صادق علیه السلام ثابت ساخته که بندای جهوری ندا داده که مذهب آنحضرت نیز این ست و نیز بیان فرموده که روافض درین مسئله بقول امام جعفر صادق علیه السلام عمل میکنند پس مخالفت عمر و اتباع او با حق حقیق بالاتباع و بودن ایشان از هیچ رعاع بتصریح صریح ثابت شد و لله الحمد علی ذلک و نیز حقیت مذهب اهل الحق و اطاعت ایشان اهل بیت علیهم السلام و مخالفت اهل خلاف این حضرات را ازین جا و از عبارت فتح الباری کالنور علی شاهق الطور واضح گردید و حمل مذهب اهلسنت بر تغلیظ دافع تشنیع و تغلیظ نمی تواند شد و محض تخدیع و تغلیط ست که اولا مستندی از کتاب و سنت می باید برای تبدیل و تغییر حکم شرعی برای تغلیظ و ثانیا اگر این تغلیظ برای دفع دلیری عوام بودی بایست که این حکم علی العموم نمی دادند و مخصوص بصورت خاص می نمودند و از قول او وگرنه معنی قرآن آنست که ایشان گفته اند مکرر ظاهر ست که قرآن شریف با اهل الحق موافق ست و اهل خلاف مخالف آن و از قول او و آنچه در حق امیر المومنین عمر الخ ظاهر ست که اعتقاد اصابت عمر در مسئله طلاق و دیگر مسائل عین فساد و افساد و تخدیع و اضلال عباد ست که بنای مسائل دین و احکام شرع مبین بر یک شخصی که در اعتقاد شان نشسته و باوهام شان جا گرفته می نهند و بغفلت از شئ دیگر بنای اعتنات می کنند و از وضوح و انضیاح که عدم عصمت خلیفه وقت مرام از خطاء و زلل و ملوث بعیب و خلل ست ذهول می نمایند و بابن توهم فاسد و خیال کاسد خلافتمآب را بالاتر از مرتبه بشر و پاک از فساد و عیب و ضرر گمان

[illegible]

... ... ابن خطاب ثابت کرده وخود دست اولا علی السلام حجه برهان وزده باین
او مسئله خطا کرده وجناب امیر المومنین علیه السلام آن مسئله را بطریق حق وصواب او
فهمانیده ونیز از قول او وبایک نوبت اخطا هرست که عمر ابن خطاب در مسئله خطا کرده وزنی او را بر حق
متنبه کرد واین اشاره بمسئله مغالات مهرست واین عبارت هم مثل عبارات دیگر امیه مبنیه
بر جلیل او بطلان افادات صاحب تحفه ودیگر متعصبین برای منع عمر از مغالات مهرست وفضائل سنیه
ومحامد علیه علاء الدوله سمنانی هر چند بر متتبع ظاهرست مگر برای تنبیه قاصرین بعض عبارات
اکابر اینجا نوشته میشود ابن حجر عسقلانی در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن احمد
... السمنانی ... الملقب علاء الدین وركن الدين ولد في ذي الحجة
سنة ... وتفقه وطلب الحديث وسمع من الرشيد بن ابي القاسم وغيره
وشارك في الفضائل وبرع في العلم واتصل بارغون بن الغانم تاب واناب واثر
الخلوة وصحب ببغداد الشيخ عبد الرحمن وخرج عن بعض ماله وحج مرارا وله
مدارج المعارج قال الذهبي كان اماما جامعا كثير التلاوة وله وقع في النفوس
وكان يحط على ابن العربي ويكفره وكان مليح الشكل حسن الخلق غزير الفتوة كثير
البر يحصل له من املاكه الى العام نحو تسعين الفا فينفقها في القرب اخذ عنه
صدر الدين بن حمويه وسراج الدين القزويني وامام الدين علي بن مبارك البكري
وذكر ان مصنفاته تزيد على ثلثمائة وكان مليح الشكل كثير التلاوة كثير البر
والايثار وكان اولا قد داخل التتار ثم رجع وسكن تبريز وبغداد ومات في
رجب ليلة الجمعة من سنة ٧٣٦ وعبد الرحيم بن اسنوی در طبقات شافعیه گفته علاء الدين — المقصد الثاني ... من باب السين
ابو المكارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة وعلاء الدين المعروف
بالسمناني نسبة الى السمنان بسين مهملة مفتوحة ثم ميم ساكنة ونونين
بينهما الف وهي مدينة بخراسان والمذكور من بعض قراها كان عالما مرشدا
له كرامات وتصانيف كثيرة في التفسير والتصوف وغيرهما توفي قبل الاربعين
وسبعمائة بقليل وابو بكر اسدی در طبقات شافعیه گفته احمد بن محمد بن احمد الملقب — ص / الطبقة الرابعة والعشرون
بعلاء الدولة وعلاء الدين ابو المكارم السمناني ذكره الاسنوي في طبقاته
... عالما مرشدا له كرامات وتصانيف كثيرة في التفسير والتصوف

وغيرهما وتوفى قبل الاربعين وسبعمائة ومحمد بن ابى بكر بن ايوب بن سعيد بن حريز ابن قيم الجوزية در كتاب زاد المعاد فى هدى خير العباد گفته واما المسئلة الثانية وهى وقوع الثلث بكلمة واحدة فاختلف الناس فيها على اربعة مذاهب احدها انها تقع وهذا قول الائمة الاربعة وجمهور التابعين وكثير من الصحابة الثانى انها لا تقع بل ترد لانها بدعة محرمة والبدعة مردودة لقوله صلى الله عليه وسلم من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو رد وهذا المذهب حكاه ابو محمد بن حزم وحكاه الامام احمد وانكره وقال هذا قول الرافضة الثالث انه تقع به واحدة رجعية وهذا ثابت عن ابن عباس ذكره ابو داود عنه قال الامام هذا مذهب ابن اسحق يقول خالف السنة فيرد الى السنة انتهى وهو قول طاوس وعكرمة وهو اختيار شيخ الاسلام ابن تيمية الرابع انه يفرق بين المدخول بها وغيرها فيقع الثلاث بالمدخول بها ويقع بغيرها واحدة وهذا قول جماعة من اصحاب ابن عباس وهو مذهب اسحق بن راهويه فيما حكاه عنه محمد بن نصر المروزى فى كتاب اختلاف العلماء ازين عبارت ظاهرست كه حكم بوقوع يك طلاق از ابن عباس ثابت ست واحمد بن حنبل تصريح كرده است بآنكه اين مذهب ابن اسحق وقول طاوس وعكرمه نيز همين ست وابن تيميه نيز آنرا اختيار كرده ونيز ابن القيم در زاد گفته واما من جعلها واحدة فاحتج بالنص والقياس اما النص فهو ما رواه معمر وابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء قال لابن عباس اتعلم ان الثلث كانت واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر قال نعم رواه مسلم فى صحيحه وفى لفظ الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر ترد الى الواحدة قال نعم وقال ابو داود حدثنا احمد بن صالح حدثنا عبد الرزاق اخبرنا ابن جريج قال اخبرنى بعض بنى ابى رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عكرمة عن ابن عباس قال طلق عبد يزيد ابو ركانة واخوته ام ركانة ونكح امرأة من مزينة فجاءت النبى صلى الله عليه وسلم فقالت ما يغنى عنى الا كما تغنى هذه الشعرة لشعرة اخذتها من رأسها ففرق بينى وبينه فاخذت النبى صلى الله عليه وسلم حمية

فصل فى ... ثلاث بكلمة واحدة من ذكر احكام ... فى الطلاق

فصل فى ذكر حكم ... رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الثلث

فدعا برکانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون ان فلانا يشبه منه كذا وكذا من عبد يزيد و فلانا يشبه منه كذا و كذا قالوا نعم قال النبي صلى الله عليه وسلم لعبد يزيد طلقها ففعل قال راجع امرأتك ام ركانة واخوته فقال اني طلقتها ثلثا يا رسول الله قال قد علمت راجعها و تلا يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قال الامام احمد حدثنا سعد بن ابراهيم قال حدثنا ابي عن محمد بن اسحٰق قال حدثني داود بن الحصين عن عكرمة مولى ابن عباس عن عبد الله بن عباس قال طلق ركانة بن عبد يزيد اخو بني المطلب امرأته ثلثا في مجلس واحد فحزن عليها حزنا شديدًا قال فساله رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف طلقتها قال طلقتها ثلاثا قال فقال في مجلس واحد قال نعم قال فانما تملك واحدة فارجعها ان شئت قال فراجعها فكان ابن عباس يرى انما الطلاق عند كل طهر اما القياس فقد تقدم ان جمع الثلث محرّم و بدعة والبدعة مردودة لانها ليست على امر رسول الله صلى الله عليه وسلم قالوا وسائر ما تقدم في بيان التحريم يدل على عدم وقوعها جملة قالوا ولو لم يكن معنا الا قوله تعالى فشهادة احدهم اربع شهادات بالله و قوله و يدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات قالوا وكذلك كل ما يعتبر له التكرار من حلف واقرار و شهادة وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم تحلفون خمسين يمينا و تستحقون دم صاحبكم فلو قالوا نحلف بالله خمسين يمينا ان فلانا قتله كانت يمينا واحدة قالوا وكذلك الاقرار بالزنا كما في حديث ان بعض الصحابة قال لماعز ان اقررت اربعا رجمك رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذا لا يعقل ان يكون الاربع فيه مجموعة بفم واحد و اگرچه بحمد الله از این بیان ثابت شد که طعن بر عمر در باره تغییر سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در طلاق بر نه تنها آن است که از نفس حدیث مروی ... سنیه ثابت و مذهب جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مذهب امام جعفر صادق ... خلاف حکم عمر است و آیه کریمه نیز بر بطلان مذهب عمر دلالت دارد و قیاس ... و ثبوت اجماع بر در زمان ابی بکر بر خلاف آن از عبارات آتیه ابن القیم ظاهر ... ... بر دلالت دارد و حسب ... از علمای اہلسنت و فتاوی افادات ... ... اجماع ... ...

محمل که ما حمل کردیم محمول میکنند و بر خلاف عمر فتوی میدهند و حکم او را باطل میدانند و بعد این احتیاج تبیین رکاکت تاویلات واجوبهٔ سخیفهٔ محامیان عمر نیست لیکن از راه تبرع تعرض بآن هم مینمایم پس مخفی نماند که این حضرات را در مقام توجیه و تاویل این اعضال شدید و دفع و رفع این اشکال سدید غرائب تلونات و طرائف تهافتات رو داده رجما بالغیب رمی السهام فی الظلام کرده اند و اصلا از مواخذات نقاد اعلام نترسیده هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه را حوالهٔ قلم کرده ابن الهمام در فتح القدیر بعد عبارتیکه دران احادیث داله بر گردانیدن عمر طلاق ثلث بحکم واحد در زمان نبوی و خلافت بکری و شروع خلافت عمری نقل کرده گفته ذهب جمهور الصحابة والتابعین ومن بعدهم من ائمة المسلمین الی انه یقع ثلثا ومن الادلة فی ذلک ما فی مصنف ابن ابی شیبة والدارقطنی من حدیث ابن عمر المتقدم قلت یا رسول الله ارایت لو طلقها ثلاثا قال اذا قد عصیت ربک وبانت منک امرأتک وفی سنن ابی داود عن مجاهد قال کنت عند ابن عباس فجاءه رجل فقال انه طلق امرأته ثلاثا قال فسکت حتی ظننت انه رادها الیه ثم قال یطلق احدکم فیرکب الحموقة ثم یقول یا ابن عباس فان الله عز وجل یقول ومن یتق الله یجعل له مخرجا عصیت ربک وبانت منک امرأتک وفی موطا مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة فما ذا تری فقال ابن عباس طلقت منک ثلثا وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا وفی الموطا ایضا بلغه ان رجلا جاء الی ابن مسعود فقال انی طلقت امرأتی ثمانی تطلیقات فقال ما قیل لک فقال قیل لی بانت منک قال صدقوا هو مثل ما یقولون وظاهره الاجماع علی هذا الجواب وفی سنن ابی داود وموطا مالک عن محمد بن ایاس بن البکیر قال طلق رجل امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه فسال عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلک فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیره قال فانما طلاقی ایاها واحدة فقال ابن عباس انک ارسلت من یدیک ما کان لک من فضل وهذا یعارض ما تقدم من ان غیر المدخول بها انما تطلق بالثلاث واحدة وجمیعها یعارض ما عن ابن عباس وفی موطا مالک مثله عن ابن عمر واما امضاء عمر الثلث

ص در شرح قول صاحب هدایه وطلاق البدعة ما خالف قسمی السنة شروع کتاب الطلاق

علیهم فلا یمکن مع عدم مخالفة الصحابة له و مع علمه بانها کانت واحدة الا وقد
اطلعوا فی الزمان المتاخر علی وجود ناسخ هذا اذا کان علی ظاهره لو لعلمهم بانتهاء الحکم
لذلک لعلمهم باناطته بمعان علموا انتفاءها فی الزمن المتاخر فانا نری الصحابة
تتابعوا علی هذا ولا یمکن وجود ذلک منهم مع اشتهار کون حکم الشرع المتقرر
کذلک ابدا فمن ذلک ما اوجدنا عن عمر و ابن مسعود و ابن عباس و ابی هریرة
و روی ایضا عن عبد الله بن عمرو بن العاص و اسند عبد الرزاق عن علقمة قال جاء
رجل الی ابن مسعود فقال انی طلقت امراتی تسعا و تسعین فقال له ابن مسعود
ثلث تبینها و سائرهن عدوان و روی وکیع عن الاعمش عن حبیب بن ابی ثابت قال
[illegible] رجل الی علی [illegible] فقال انی طلقت امراتی الفا فقال له علی بانت منک
بثلاث و اقسم سائرهن علی نسائک و روی وکیع ایضا عن معویة بن ابی یحیی قال
جاء رجل الی عثمان بن عفان فقال طلقت امراتی الفا فقال بانت منک بثلاث
و اسند عبد الرزاق عن عبادة بن الصامت ان اباه طلق امراة له الف تطلیقة
فانطلق عبادة فساله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بانت بثلاث فی
معصیة الله تعالی و بقی تسعمائة و سبع و تسعون عدوان و ظلم ان شاء عذبه
و ان شاء غفر له مخفی نماند که روایاتیکه درین کلام منقولست از طرق اهل سنت لهذا
صلاحیت تمسک در مقام جواب از طعن عمر ندارد که احتجاج ما بروایاتیست که در صحاح
اهل سنت [illegible] نیست پس در جواب این تمسک بروایاتیکه خصم معترف بصحت آن باشد غیر از
و حسب افاده شاه ولی الله در قرة العینین کما سمعت سابقا حدیث صحیحین برای مناظره
اهل حق کافی و وافی نیست پس هرگاه احادیث صحیحین در مناظره اهل حق بکار نه آید احادیث
غیر صحیحین بمقابله اهل حق و آنهم بمعارضه حدیث صحیح مسلم و صحیح نسائی و غیر آن چگونه لائق
احتجاج و استناد باشد و هذا ظاهر کل الظهور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و نیز مخاطب در صدر کتاب خود چنانچه سابقا هم شنیدی گفته است و درین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر
از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عائد باهل سنت میشود میباید که موافق
روایات اهلسنت باشد و الا هر یک را از طرفین تعصب و عناد لاحق است و بایکدیگر اعتماد

وجه وثوق غیر واقع انتهی ازین عبارت ظاهرست که الزاماتیکه عائد باهلسنت میشود می باید
که موافق روایات اهلسنت باشد و چون الزام تغییر سنت نبویه در طلاق موافق روایات
صحاح سنیه ست لهذا الزام باعلویت تام باشد پس بمقابله آن روایات مخالفه آن لائق
اصغا و اعتنا نبوده و نیز مخاطب صحیح مسلم را اصح ترین کتب نزد اهلسنت وا نموده و روایت آنرا
در باب نهی متعه مجرده جوش در آن بر سر و چشم نهاده و احتجاج و استدلال بآن نموده پس روایات
عدیده تغییر عمر سنت طلاق را که در صحیح مسلم موجودست بنابرین لازم القبول و واجب العمل
باشد و بمقابله آن روایت ابن ابی شیبه و دارقطنی لائق اصغا و اعتنا نبوده چه جای که بر این
ترجیح و تقدیم یابد و نیز مخاطب در باب دوم کتاب خود گفته است که در قسم دوم آنکه مطلق
اصحاب ... اهلسنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل ... که از
کتب اثری از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتاب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود
اکثر ناظران در شبه و شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان
او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره باعث در رده نمیکشند
و نه میفهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایات
در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت رواة و چون این امور
در آن نقل مخفی مستور مفقودست مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة
چه ایراد کرده الخ و این تعبیر و سرزنش هم برای تفضیح و تقبیح ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه که در تحقیق
... برای ...
مقابله روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة بروایات مخالفه آن که در آن این امور
مفقودست کافی و برای ازاله مرض مزمن عناد و لداد شافی ست و هر چند این جواب اجمالی
وافی ست لکن جواب تفصیلی هم باید شنید اما حدیث ابن عمر که ابن الهمام همت خود بسوی آن
متوجه ساخته و آنرا مسند دلائل خود پنداشته پس جرح و قدح و انتهاک حال آن مستغنی از
بیان ست و برادنی ممارسی بفن حدیث و رجال مخفی نخواهد بود و خود ابن الهمام قبل ازین قدح و جرح
آن از بیهقی و غیره نقل کرده بهوس جواب شان در سر کرده چنانچه گفته قوله والحسن
طلاق ... ان کلا منهما طلاق السنة فتخصیص هذا
باسم طلاق السنة لا وجه له والمناسب تمیزه بالفصول من طلاق السنة

قال وهو ان يطلق المدخول بها ثلثا فى ثلثة اطهار سواء كانت الزوجة مسلمة
اوغير مسلمة لانه المخاطب بايقاعه كذلك ويجب على الغائب اذا اراد ان يطلق
ان يكتب اذا جاءك كتابى هذا وانت طاهرة فانت طالق وان كنت حائضا
فاذا طهرت فانت طالق وقال مالك هذا بدعة ولا يباح الا واحدة لان الاصل
فى الطلاق هو الحظر والاباحة لحاجة الخلاص وقد اندفعت بالواحدة ولنا قوله
عليه الصلوة والسلام فيما روى الدارقطنى من حديث معلى بن منصور ثنا شعيب
بن زريق ان عطاء الخراسانى حدثهم عن الحسن قال ثنا عبد الله بن عمر انه طلق امرأته
وهى حائض ثم اراد ان يتبعها بطلقتين اخريين فبلغ ذلك رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا ابن عمر ما هكذا امرك الله فقد اخطات السنة السنة ان تستقبل
الطهر فتطلق لكل قرء فامرنى فراجعتها فقال اذا هى طهرت فطلق عند ذلك او
امسك فقلت يا رسول الله ارايت لو طلقتها ثلثا كان يحل لى ان اراجعها فقال
لا كانت تبين منك وكانت معصية اعله البيهقى بالخراسانى وهو ضعيف لا يقبل
ما تفرد به ورد بانه رواه الطبرانى ثنا على بن سعيد الرازى ثنا يحيى بن عثمان
بن سعيد بن دينار الحمصى ثنا ابى ثنا شعيب بن رزيق سندا ومتنا وقد صرح
الحسن بسماعه من ابن عمر وكذلك قال ابو حاتم وقيل لابى زرعة الحسن لقى
ابن عمر قال نعم واما اعلال عبد الحق اياه بمعلى بن منصور فليس بذلك ولم يعله
البيهقى الا بالخراسانى وقد ظهرت متابعته از ملاحظه این عبارت واضح ست که این
حدیث را بیهقی مطعون و مردود و مجروح و مقدوح ساخته یعنی اعلال ان بعطاء خراسانی
نموده و عبد الحق هم اعلال ان بمعلی بن منصور نموده طریق تایید بیهقی سپرده لکن این همه
ابن الهمام رگ گردن بمقابله این اعلام کرام برداشته بهفوات واوهام و خیالات خام وقت
انداخته واولا قدح و جرح تفصیلی سند دارقطنی و سند طبرانی باید شنید و بعد ان غرابت خرافات
ابن الهمام بعین بصیرت باید نگریست اما سند دارقطنی پس مشتمل ست بر معلی بن منصور و شعیب بن زریق
و عطاء خراسانی و اینها همه مطعون و ملوم و مذموم و بعیب و ثلب و قدح و جرح موسوم اند
اما معلی بن منصور پس جرح او معروف و مشهورست و قدح او در کمال ظهور که امام احمد بن حنبل که
یکی از ارکان ارکان اسلام سنیان ست کذب او بدلیل ظاهر فرموده و ابن ابی حاتم از پدر

[illegible] تمام کرده ابا او ضعیف

ضعاریع او لیو ستم است نسبت کرده وذهبی در میزان الاعتدال گفته معلی بن منصور
الرازی الفقیه ابو یعلی من کبار علماء بغداد روی عن مالک واللیث وعنه الرمادی
وعباس الدوری حلو قیل لاحمد کیف لم نکتب عنه فقال کان یکتب الشروط ومن کتبها
لم یخل ان یکذب فهذا الذی تبع عن احمد بن حنبل فیه وهکذا حکی ابو الولید الباجی
فی کتابه هذه الحکایة فی رجال البخاری اما ابن ابی حاتم فحکی عن ابیه انه قیل
لاحمد کیف لم تکتب عن معلی فقال کان یکذب قال ابو داود فی سننه کان احمد
لا یروی عن معلی لانه کان ینظر فی الرای [illegible] وابن معین وغیره یوثقه وقال ابو زرعة
رحمه الله احمد بن حنبل بلغنی انه کان فی قلبه غصص من احادیث ظهرت عن المعلی
بن منصور وکان یحتاج الیها وکان المعلی طلابة للعلم رحل وعنی وهو صدوق
قلت وتفقه علی القاضی ابی یوسف برع فاتقن الحدیث والرای الخ ونیز ذهبی در تذکره گفته
معلی بن منصور الرازی امام موثق مشهور قال ابو داود کان احمد لا یروی عنه
للرای قال ابو حاتم قیل لاحمد کیف لم تکتب عنه قال کان یکتب الشروط ومن کتبها
لم یخل ان یکذب ونیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته معلی بن منصور الرازی ابو یعلی
الحافظ الفقیه نزیل بغداد عن مالک وسلیمان بن بلال وحماد بن زید واللیث
بن سعد وابی عوانة [illegible] وعنه ابو بکر بن
ابی شیبة وعلی بن المدینی وابو خیثمة وابو ثور الکلبی وعباس الدوری ومحمد
عبد الرحیم والبخاری فی بعض کتبه لکن فی الصحیح عن رجل عنه قال احمد لم اکتب
عنه کان یحدث بما وافق الرای کان کل یوم یخطی فی حدیثین وثلاثة وقال
ابو حاتم الرازی قیل لاحمد بن حنبل کیف لم تکتب عن المعلی بن منصور قال
کان یکتب الشروط ومن کتبها لم یخل من ان یکذب وقال ابو زرعة رحمه الله
احمد بن حنبل بلغنی انه کان فی قلبه غصص من احادیث ظهرت عن المعلی
بن منصور کان یحتاج الیها وکان المعلی اشبه القوم یعنی اصحاب الرای باهل
العلم وذلک انه کان طلابة للعلم رحل وعنی الخ وابن حجر عسقلانی در تقریب
التهذیب گفته معلی بن منصور الرازی نزیل بغداد فقیه [illegible] قال احمد

فی الفقه [illegible] اسماء من [illegible]

[illegible] وكان [illegible] وكان يخطي [illegible]

ابو حاتم الرازي قيل لاحمد لم لم تكتب عنه فقال كان يكتب [illegible] ومن [illegible]

[illegible] من ان يكذب ووثقه يحيى بن معين والعجلي ويعقوب بن شيبة وابن سعد
لكن قال اختلف فيه اصحاب الحديث وقال ابن عدي ارجو انه لا باس به لاني لم اجد
له حديثا منكرا اما شعيب بن رزيق که مشترکست در سند دارقطني وطبراني پس علامه
ازدي تضعيف وتوهين او نموده ذهبي در ميزان الاعتدال گفته شعيب بن رزيق الشامي
ابو شيبة المقدسي نزيل طرسوس عن عثمان بن ابي سودة وعن الحسن وعنه آدم
بن ابي اياس ويحيى بن يحيى وجماعة قال دحيم لا باس به وقال الدارقطني
ثقة وقال الازدي لين وفرق خ بين هذا وبين شعيب بن رزيق الطائفي
الذي روى عن الحكم بن حزن الكلفي وله صحبة وعنه شهاب بن خراش وحده
قال فيه ابن معين ليس به باس اما عطاء خراساني پس تضعيف وقدح وجرح او خود
ابن الهمام از علامه بيهقي نقل کرده است ومعهذا فضائح او از کتب رجال هم بايد شنيد
ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عطاء بن عبد الله الخراساني وهو عطاء بن ابي مسلم
من كبار العلماء وقيل اسم ابيه ميسرة وقيل ايوب يكنى ابا ايوب وابا عثمان وقيل
غير ذلك وهو من اهل سمرقند وقيل من اهل بلخ وولاؤه للمهلب بن ابي صفرة
رحل وطوف وسكن الشام فاما روايته عن ابن عباس وابن عمر وعبد الله بن السعدي
وهذا الضرب فمرسلة فان الرجل كثير الارسال وروى عن انس وسعيد بن المسيب
وعكرمة وعروة وخلق وعنه ابنه عثمان والاوزاعي ومعمر وشعبة وسفين
ويحيى بن حمزة واسمعيل بن عياش وخلق قال يحيى بن معين عطاء الخراساني
قالوا ابن ابي مسلم وقالوا ابن ميسرة قال وقال مالك بن عبد الله ولد سنة
خمسين ومات سنة ثلاثين ومائة ورأى ابن عمر رواه المفضل العلائي عن
ابن معين وقال البخاري عطا بن عبد الله هو ابن ابي مسلم سألت عبد الله بن
عثمان عن عطا فقال نحن من اهل بلخ وقد فرق مسلم والنسائي بينهما فجعلاهما
اثنين قال ابن عساكر وهما واحد فقال مسلم ابو ايوب عطا بن ابي مسلم الخراساني
[illegible] الشام عن [illegible] المسيب وعنه مالك وابن جريج ثم قال عطا بن ميسرة

فتح عطاء خراسانی

ص

ص

ابو ايوب ... بن ... عنه ... عروة بن رزيم وقال النسائى ابو ايوب عطا بن

عبد الله البلخى سكن الشام ليس به باس روى عنه مالك وقال ايضا ابو ايوب عطا
بن ميسرة روى عنه عروة وابن رزيم وقال عثمان بن عطا عن ابيه قدمت المدينة
وقد فاتنى عامة اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال احمد ويحيى والعجلى
وغيرهم ثقة وقال يعقوب بن شيبة ثقة معروف بالتقوى والجهاد وقال
ابو حاتم لا باس به وذكره العقيلى فى الضعفاء متسببا بهذه الحكاية التى
رواها حماد بن زيد عن ايوب حدثنى القاسم بن عاصم قلت لسعيد بن المسيب
ان عطا الخراسانى حدثنى عنك ان النبى صلى الله عليه وسلم امر الذى واقع اهله
فى رمضان بكفارة الظهار فقال كذب ما حدثته انما بلغنى ان النبى صلى الله
عليه وسلم قال له تصدق تصدق وقد ذكر البخارى عطا الخراسانى فى الضعفاء
فروى له هذا عن سليمان بن حرب عن حماد ثنا احمد بن حنبل ثنا عفان ثنا همام انا
قتادة ان محمدا وعونا حدثاه انهما قالا لسعيد ان عطا الخراسانى عنك فى الذى
واقع باهله فى رمضان فامره النبى صلى الله عليه وسلم ان يعتق رقبة
فقال كذب عطا انما قال تصدق تصدق وقال ابن حبان فى الضعفاء اصله
من بلخ وعداده فى البصريين وانما قيل له الخراسانى لانه دخل خراسان واقام بها
مدة طويلة ثم رجع الى العراق فنسب الى خراسان وكان من خيار عباد الله غير انه
كان ردى الحفظ يخطى ولا يعلم فيحمل عنه فلما كثر ذلك فى روايته بطل الاحتجاج
به فهذا القول من ابن حبان فيه نظر ولا سيما قوله وانما قيل له الخراسانى فيا هذا
اى حاجة بك الى هذه الدورة اليست بلخ من امهات مدن خراسان
بلا خلاف قال ابو حاتم ثقة يحتج به وقال ابو داود لم يدرك ابن عباس وقال الدارقطنى
ثقة فى نفسه الا انه لم يلق ابن عباس وقال حجاج بن محمد ثنا شعبة ثنا عطا
الخراسانى وكان نسيا وقال الترمذى فى كتاب العلل قال محمد يعنى البخارى ما اعرف
لمالك رجلا يروى عنه مالك يستحق ان يترك حديثه غير عطا الخراسانى قلت
ما شانه قال عامة احاديثه مقلوبة ثم قال الترمذى عطا ثقة روى عنه مثل
مالك ومعمر ولم اسمع ان احدا من المتقدمين تكلم فيه وصلاحه تحرير جليوى كمالات انسانى

تهذیب عطا خراسانی

ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب گفته قال البخاری فی تفسیر سورة نوح ثنا
ابراهیم بن موسی انا هشام عن ابن جریج قال قال عطا عن ابن عباس کانت الاوثان التی
کانت فی العرب الحدیث بطوله وقال فی کتاب الطلاق بهذا الاسناد عن ابن عباس
قال کان المشرکون علی منزلتین من رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث قال علی بن
المدینی فی العلل سمعت هشام بن یوسف قال قال لی ابن جریج سالت عطا یعنی ابن ابی
رباح عن التفسیر من البقرة وآل عمران فقال اعفنی من هذا قال هشام فکان بعد
اذا قال عطا عن ابن عباس قال الخراسانی قال هشام فکتبنا حینا ثم مللنا قال علی
بن المدینی یعنی کتبنا انه عطا الخراسانی قال علی وانما کتبت هذه القصة لان محمد
بن ثور کان یجعلها عطا عن ابن عباس فیظن من حملها عنه انه ابن ابی رباح وقال
ابو مسعود فی الاطراف عقب الحدیثین المتقدمین هذان الحدیثان ثبتا من تفسیر
ابن جریج عن عطا الخراسانی قال ابن جریج لم یسمع التفسیر من عطا الخراسانی انما اخذ
الکتاب من ابنه ونظر فیه قلت اورد المولف من سیاق هذا ان عطاء المذکور فی
الحدیثین هو الخراسانی وان نوهم ثم علی البخاری فی تخریجهما لان عطا الخراسانی
لم یسمع من ابن عباس وابن جریج لم یسمع التفسیر من عطا الخراسانی فیکون الحدیثان
منقطعان فی موضعین والبخاری اخرجهما لظنه انه ابن ابی رباح ولیس ذلک بقاطع
فی ان البخاری خرج لعطا الخراسانی بل هو امر مظنون ثم انه ما المانع من ان یکون
ابن جریج سمع هذین الحدیثین من عطا ابن ابی رباح خاصة فی موضع اخر غیر
التفسیر دون ما عداهما من التفسیر فان ثبوتهما فی تفسیر عطا الخراسانی لا یمنع
ان یکون عند عطا بن ابی رباح ایضا هذا امر واضح بل هو المتعین ولا ینبغی الحکم
علی البخاری بالوهم بمجرد هذا الاحتمال لا سیما والعلة فی هذا محکیة عن شیخه
علی بن المدینی فالاظهر بل المتحقق انه کان مطلعا علی هذه العلة ولولا ذلک
لاخرج فی التفسیر جملة من هذه النسخة ولم یقتصر علی هذین الحدیثین خاصة
والله اعلم ولا سیما ان البخاری قد ذکر عطا الخراسانی فی الضعفاء وذکر حدیثه
عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم امر الذی واقع
فی شهر رمضان بکفارة الظهار قال لا یتابع علیه ثم ساق باسناد له عن سعید

بن المسیب انه قال کذب علی عطا ماحدثته هکذا و مما یوید ان البخاری لم یخرج
له شیا الی الدارقطنی و ابن حبان و الحاکم و الالکائی و الکلاباذی و غیرهم لم یذکروه
فی رجاله و قال ابن حبان کان ردی الحفظ یخطی و لا یعلم فبطل الاحتجاج به امام سند
طبرانی پس افضح و اقبح از سند دارقطنی ست و تمسک ابن الهمام بروایت طبرانی دلیل نهایت
تنقید و تحقیق و همه دانی ست زیرا که طبرانی این روایت را حسب تصریح خود ابن الهمام از علی
بن سعید رازی روایت کرده ست و علامه دارقطنی علی بن سعید را مقدوح و مجروح و غیر
حمید دانسته که بتصریح صریح ارشاد کرده که لیس بذلک تفرد باشیاء حاصل آنکه او ثقه نیست
متفرد شده باشیاء عدیده ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن سعید بن بشیر الرازی
حافظ رحال قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء قلت سمع جبارة بن المغلس و
عبد الاعلی بن حماد روی عنه الطبرانی و الحسن بن رشیق و الناس قال ابن یونس کان
یفهم و یحفظ مات سنة تسع و تسعین و مائتین نیز ذهبی در مغنی گفته علی بن سعید
بن بشیر الرازی قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء و یحیی بن عثمان را که علی بن
سعید ازو روایت کرده ابو عروبه حرانی که از اکابر ائمه و اساطین طرف ثانی ست بنهایت
قدح و جرح نواخته یعنی او را برابر خستة خرما هم ندانسته قلوب حامیان او بقدح و جرح خسته
پس اگرچه یحیی در ایراد این روایت خیال هم خرما و هم ثواب در سر کرده لکن آخرها بعنایت
منتقدین در نکال و عقاب تفضیح افتاده علامه ذهبی در میزان الاعتدال گفته یحیی بن عثمان ص
الحمصی اخو عمرو بن عثمان صدوق لینه ابو عروبة الحرانی و حلّاه فقال لا یسوی نواة
ثم الحدیث کان یتلقی کل شیء و کان یعرف بالصدق و نیز ذهبی در مغنی گفته یحیی بن ص
عثمان الحمصی اخو عمرو صدوق لینه ابو عروبة الحرانی و پدر بزرگوار یحیی که عثمان بن سعد ست
نیز مقدوح و غیر سعد ست و جارحین و قادحین او مثل جارحین سمی او جمعی از ائمه سنیه و
اساطین اویند ذهبی در میزان الاعتدال گفته عثمان بن سعد الکاتب عن انس و مجاهد ص
و عنه مکی بن ابراهیم و روح بن عبادة قال علی سمعت یحیی و ذکر له عثمان بن سعد
الکاتب فجعل یعجب ممن یروی عنه روی عباس عن ابن معین بصری لیس بذاک و قال
ابو زرعة لین و قال النسائی لیس بالقوی و قال مرة لیس بثقة و روی عبد الله بن
الدورقی عن ابن معین ضعیف و نیز ذهبی در مغنی گفته عثمان بن سعد عن انس قال

...حدیث لین وقال النسائی لیس بقوی واما کلام ابن الهمام در اعلال عبد الحق بالکمال
این حدیث را به اسمعیل بن منصور پس از اصل قاصیه ومنازل شاسعه از طریقه اهل فن وصناعت
وارباب کمال و براعت دور تر افتاده زیرا که نهایت اعتلال ابن الهمام بجواب این اعلال گفت
که بیهقی این حدیث را اعلال نکرده مگر بخراسانی یعنی چون بیهقی قدح وجرح در معلی بن منصور
نکرده وطعن حدیث بسبب او ننموده لهذا اسمعیل بن منصور ثقه ومعتمد باشد واین کلامی ست
نهایت واهی بر طلبه علوم پر ظاهر ست که اگر سند را کسی از علمای متقدمین بسبب یک راوی قدح کند
ومتاخرین شاید آن قدح راوی دیگر بیان کنند ترک اول این قدح را قدح درین قدح نمی کنند
وقطع نظر ازین ازین کلام ابن الهمام نهایت جلالت وعظمت ونبالت وغایت تبحر ونقد
وتحقیق بیهقی ثابت ست که او چندان محقق ومنقد ست که محض عدم قدح او را در حدیث
بوجود معلی بن منصور دلیل انتفاء قدح باین سبب میگرداند پس هرگاه ترک قدح بیهقی قادح
در قدح باشد قدح بیهقی در این حدیث بلاریب معتبر ومعتمد باشد وقادح در ثبوت حدیث
کند وقدح ابن الهمام درین قدح حسب افاده خودش مقدوح باشد اما دعوی ابن الهمام
ظهور متابعت عطا خراسانی پس ناشی از متابعت هواجس نفسانی ومشایعت وساوس
ظلمانی ست وهمانا در پی حب باطل وعداوت حق هوش وحواس باخته سراسیمه وبی خود
گردیده نافهمیده وناسنجیده کلمات بی ربط که ادانی طلبه استحیا ازان می کنند بر زبان
رانده زیرا که متابعت عطا وقتی ظاهر میشد که روایت این حدیث از شخص دیگر غیر عطا
نقل میکرد یعنی بجای عطا شخص دیگر در سند طبرانی مذکور می بود حالانکه هرگز ابن الهمام در سند
طبرانی شخص دیگر را بجای عطا ذکر ناکرده بلکه از قول او سند او متنا در کمال ظهور ووضوح ست
که سند طبرانی از شعیب بن رزیق تا آخر به سند دارقطنی موافق ست ومتن او با متن دارقطنی
مطابق آری قبل شعیب بن رزیق در سند دارقطنی وسند طبرانی اختلاف ست وظاهرا
ابن الهمام تا حال با این همه تحقیق وتبحر از اصطلاح متابعت که نهایت شایع وذائع ست
ادانی طلبه علوم حدیث آنرا میدانند واقف نگردیده متابعت را بر معنی مخترع ومبتدع حمل
کرده یعنی باختلاف راوی از شعیب بن رزیق دعوی متابعت عطا آغاز کرده وکاش اگر
از غیر شعیب این روایت را از عطا نقل میکرد و باز دعوی متابعت عطا میکرد حامیان او را
جای سید که بگفتند که ابن الهمام بیچاره متابعت را بر معنی لغوی حمل میکند و[illegible]

در رای و استحسان از مصطلحات علمای اعیان و خدام احادیث سرور انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم خبری ندارد و تشبث بما لا ینفع می نماید لکن درین صورت که نه متابعت اصطلاحی متحقق ست و نه متابعت لغوی اتباع ابن الهمام عذری ندارد هم بزبان می تواند فکلام ابن الهمام انما یورث الهم لاتباعه الاعلام ویجلب الغم علی اشیاعه الفخام و علامه ابن القیم در زاد المعاد اولا از موقعین ثلث در احتجاج بر مذهب شان نقل کرده و قالوا وروی محمد بن شاذان عن معلی بن منصور عن شعیب بن الارزق ان عطا الخراسانی حدثهم عن الحسن قال حدثنا عبد الله بن عمر انه طلق امرأته وهی حائض ثم اراد ان یتبعها بطلقتین اخریین عند القرئین الباقیین فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ابن عمر ما هکذا امرک الله اخطات السنة وذکر الحدیث وفیه فقلت یا رسول الله لو کنت طلقتها ثلثا اکان لی ان اراجعها قال کانت تبین وتکون معصیة و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که اوشان گفته اند واما حدیث عبد الله بن عمر فاصله صحیح بلا شک ولکن هذه الزیادة والوصلة التی فیه فقلت یا رسول الله لو طلقتها ثلاثا اکانت تحل لی انما جاءت من روایة شعیب بن رزیق وهو الشامی وبعضهم یقلبه فیقول رزیق بن شعیب وکیف فهو ضعیف ولو صح لم یکن فیه حجة لان قوله طلقتها ثلاثا بمنزلة قوله لو اسلمت ثلاثا او قرأت ثلثا ونحوه مما لا یعقل جمعه و استدلال بحدیث ابن عباس مخدوش ست بچند وجه اول آنکه محتمل ست که مراد از بینونت زن محض وقوع طلاق باشد نه بینونت اصطلاحی و در طلاق هم افتراق و بینونت متحقق ست چنانچه در موطا از عبد الله بن عمرو بن العاص منقول ست که او در باره غیر مدخول بها گفته پس این حدیث مثبت اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود بحکم سه طلاق که بشرائط معتبره واقع شود نمی تواند شد دوم آنکه این روایت را اگر نص در مطلوب گیریم مردود و مدفوع خواهد بود بروایت صحیحه طاوس که در صحاح سنیه از ابن عباس در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر از سه طلاق یک طلاق را اعتبار میکردند پس چگونه بر خلاف این روایت صحیحه این روایت مقبول شود سوم آنکه روایت ... ابن عباس ست نیز تکذیب و ابطال این روایت بر تقدیر دلالت بر مطلب ... میکند و روایت ابن اسحاق روایت معتبره معتمده ست که خود ابن ...

فی ذکر حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من ذکر احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

احتجاج بان نموده وابو یعلی بسند صحیح الی ابن اسحق ازان روایت کرده واز غرائب امور است
که متعصبین این حضرات ردّ حدیث ابن اسحق بروایت ابو داود خواسته اند لکن ابن حجر عسقلانی
که عمده محققین واسوه مدققین ایشانست رد این معارضه وارد فرموده چنانچه در فتح الباری
در اجوبه روایت ابن اسحق گفته والثانی معارضته بفتوی ابن عباس بوقوع الثلاث
کما تقدم من روایة مجاهد وغیره فلا یظن بابن عباس انه کان عنده هذا الحکم
عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم یفتی بخلافه الا بمرجح ظهر له وراوی الخبر اخبر
من غیره بما روی واجیب ان الاعتبار بروایة الراوی لا برایه لما یتطرق رایه من
احتمال النسیان وغیر ذلک واما کونه تمسک بمرجح فلم ینحصر فی المرفوع لاحتمال
التمسک بتخصیص او تقیید او تاویل ولیس قول مجتهد حجّة علی مجتهد آخر وعلامه ابن
القیم هم درین مقام بوجه شافی وکافی از مانعین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه در زاد المعاد
عن المانعین گفته فاما مخالفة سائر الروایات له عن ابن عباس فقد رووا عن ابن عباس
روایتین صحیحتین بلا شک احدیهما توافق هذا الحدیث والاخری تخالفه فان اسقطنا
روایة بروایة سلم الحدیث علی انه بحمد الله سالم ولو اتفقت الروایات عنه
علی مخالفته فله اسوة امثاله ولیس باول حدیث خالفه راویه فنسألکم
هل الاخذ بما رواه الصحابی عندکم او بما رآه فان قلتم الاخذ بروایته وهو
قول جمهورکم بل جمهور الامة علی هذا کفیتمونا مؤنة الجواب وان قلتم الاخذ برایه
اریناکم من تناقضکم ما لا حیلة لکم فی دفعه ولا سیّما عن ابن عباس فانه روی
حدیث بریرة وتخییرها ولم یکن بیعها طلاقا ورای بخلافه وان بیع الامة
طلاقها فاخذتم فاصبتم روایته وترکتم رایه فهلا فعلتم ذلک فیما نحن فیه
وقلتم الروایة معصومة وقول الصحابی غیر معصوم ومخالفته لما رواه یحتمل
احتمالات عدیدة من نسیان او تاویل او اعتقاد معارض راجح فی ظنه او اعتقاد
انه منسوخ او مخصوص او غیر ذلک من الاحتمالات فکیف یسوغ ترک روایته
مع قیام هذه الاحتمالات وهل هذا الا ترک معلوم لمظنون بل لمجهول قالوا
وقد روی ابو هریرة حدیث التسبیع من ولوغ الکلب وافتی بخلافه فاخذتم بروایته وترکتم
فتواه ولو تتبعنا ما اخذتم فیه من روایة الصحابی دون [illegible]

ص ای فی ذا حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من ذکر حکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

ودر روایت ابن اسحق که احمد بن حنبل نقل کرده کما فی زاد المعاد مذکور است [illegible]

علاوہ بر معارضہ روایت ابن اسحق بحدیث ابوداود وجوہ دیگر در رد این روایت ایجاد کردہ اند

کہ رکاکت آن بادنی تامل واضح ست از جملہ آنکہ محمد بن اسحق وشیخ او مختلف فیہما اند ورد این

معذرا ہم ابن حجر عسقلانی بوجہ لطیف وارد کردہ حیث قال فی فتح الباری وقد اجابوا عنہ

باربعة اشیاء احدہا ان محمد بن اسحق وشیخہ مختلف فیہما واجیب بانہم احتجوا

فی عدة من الاحکام بمثل ہذا الاسناد کحدیث ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رد

علی ابی العاص بن الربیع زینب بنتہ بالنکاح الاول ولیس کل مختلف فیہ مردود

وابن القیم در زاد المعاد گفتہ قال المانعون من وقوع الثلث التحاکم فی ہذہ المسئلة

وغیرہا الی من اقسم اللہ عز وجل اصدق قسم وابرہ انا لا نؤمن حتی نحکمہ

فیما شجر بیننا ثم نرضی بحکمہ ولا نلحقنا فیہ حرج ونسلم تسلیما لا الی غیرہ

کائنا من کان اللہم الا ان یجمع امتہ اجماعا متیقنا لا یشک فیہ علی حکم فہو الحق

الذی لا یجوز خلافہ ویابی اللہ ان یجمع الامة علی خلاف سنة ثابتة عنہ

ابدا ونحن قد اوجدناکم من الادلة ما یثبت المسئلة بہ بل وبدونہ ونحن ننا ظرکم

فیما طعنتم بہ فی تلک الادلة وفیما عارضتمونا بہ علی انا لا نحکم علی انفسنا

الا نصا عن اللہ او نصا ثابتا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او اجماعا متیقنا

لا شک فیہ وما عدا ہذا فعرضة النزاع وغایتہ ان یکون سائغ الاتباع لا لازمہ

فلیکن ہذہ المقدمة سلفا لنا عندکم وقد قال تعالی وان تنازعتم فی شیء

فردوہ الی اللہ والرسول وقد تنازعنا نحن وانتم فی ہذہ المسئلة فلا سبیل

الی ردہا الی غیر اللہ ورسولہ البتة وسیاتی انا احق بالصحابة واسعد بہم فیہا

فنقول اما منعکم لتحریم جمع الثلث فلا ریب انہا مسئلة نزاع ولکن الادلة الدالة

علی التحریم حجة علیکم اما قولکم ان القران دل علی جواز الجمیع فدعوی غیر مقبولة

بل باطلة وغایة ما تمسکتم بہ اطلاق القران للفظ الطلاق وذلک لا یعم

جائزہ ومحرمہ کما لا یدخل تحتہ طلاق الحائض وطلاق الموطوءة فی طہرہا

وما مثلکم فی ذلک الا کمثل من عارض السنة الصحیحة فی تحریم الطلاق المحرم

بہذہ الاطلاقات سواء ومعلوم ان القران لم یدل علی جواز کل طلاق حتی

تحملوہ ما لا یطیقہ وانما دل علی احکام الطلاق والمبین عن اللہ بین حلالہ

ابن حجر در فتح الباری
صـ
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

صـ
فصل فی ذکر حکمہ صلی اللہ علیہ وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة فی ذکر احکامہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الطلاق

وحرامه ولا ريب انا اسعد بظاهر القرآن كما بينا في صدر الاستدلال وانه
سبحانه لم يشرع قط طلاقا بائنا بغير عوض لمدخول بها الا ان يكون آخر العدد
وهذا كتاب الله بيننا وبينكم وغاية ما تمسكتم به الفاظ مطلقة قيدتها
السنة وتثبت شروطها واحكامها و بعد یک ورق تقریبا در ذکر وجوه رد حدیث الثلاث
موقعین ثلث که ان وجوه بمواقع مناسبه بتفریق انشاء الله تعالی مذکور میشود گفته واذا فعلنا
ذلك نظرنا في حديث سعد بن ابراهيم فوجدناه صحيح الاسناد وقد زالت علة
تدليس محمد بن اسحق بقوله حدثني داود بن الحصين ورواه ابو عبد الله الحاكم
في مستدركه وقال اسناده صحيح فوجدنا الحديث لا علة له وقد احتج احمد
باسناده في مواضع وقد صحح هو وغيره بهذا الاسناد بعينه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم رد زينب على زوجها ابي العاص بن الربيع بالنكاح الاول لم يحدث
شيئا واما داود بن الحصين عن عكرمة فلم يزل الائمة يحتج به وقد احتجوا به
في حديث العرايا فيما شك فيه ولم يجزم به من تقديرها بخمسة اوسق
او دونها مع كونها على خلاف الاحاديث التي نهى فيها عن بيع الرطب بالتمر
فما ذنبه في هذا الحديث سوى روايته ما لا تقولون به وان قدحتم في عكرمة
ولعلكم فاعلون جاءكم ما لا قبل لكم به من التناقض فيما احتججتم به انتم وائمة
الحديث من روايته وارتضاء البخاري لادخال حديثه في صحيحه ونيز ابن حجر
وجهی دیگر برای رد حدیث ابن اسحق ذکر کرده که حاصلش نسبت این روایت بوهم راویست واین
جواب را عسقلانی بسبب مزید عجز وحیرانی پسندیده است چنانچه گفته الثالث ان ابا داود رجح
ان ركانة انما طلق امراته البتة كما اخرجه هو من طريق عن ركانة انه انما طلق امراته
البتة وهو تعليل قوي لجواز ان بعض رواته حمل البتة على الثلاث فقال طلقها
ثلاثا مخفی نماند تقویت ابن حجر نبیل این تعلیل علیل را از غرائب افادات وطرائف تعصبات است
زیرا که ترجیح ابو داود روایت البته مبنی بر محض اعتساف وگزاف وحسب تقلید اسلاف است
لیکه ابو داود این روایت را بدو طریق نقل کرده و هر دو طریق مقدوح ومجروح است فاولا
کلام ابو داود باید شنید بعد از آن حقیقت حال باید دریافت قال ابو داود في جانب
نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلث من كتاب السنن حدثنا احمد بن صالح

من جوابات ... ثلث ... طلاق

[illegible]

ثنا عبد الرزاق نا ابن جریج اخبرنی بعض بنی ابی رافع مولی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن عکرمة
مولی ابن عباس عن ابن عباس قال طلق عبد یزید ابو رکانة واخوته ام رکانة
ونکح امرأة من مزینة فجاءت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ما یغنی عنی الا کما تغنی
هذه الشعرة لشعرة اخذتها من راسها ففرق بینی وبینه فاخذت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم حمیة فدعا برکانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون فلانا یشبه منه
کذا وکذا من عبد یزید وفلانا یشبه منه کذا وکذا قالوا نعم قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم لعبد یزید طلقها ففعل قال راجع امراتک ام رکانة واخوته فقال
انی طلقتها ثلاثا یا رسول اللہ قال قد علمت راجعها وتلا یا ایها النبی اذا
طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن قال ابو داود وحدیث نافع بن عجیر
وعبد اللہ بن علی بن یزید بن رکانة عن ابیه عن جده ان رکانة طلق
امراته فردها الیه النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصح لانهم ولد الرجل واهله اعلم
به ان رکانة انما طلق امراته البتة فجعلها النبی صلی اللہ علیہ وسلم واحدة
ازین عبارت ظاهرست که ابو داود حدیث نافع بن عجیر وعبد اللہ بن علی بن یزید
بن رکانه را بر حدیث مروی از ابن عباس ترجیح داده وبعد ازین تفصیل هم حدیث نافع
وعبد اللہ را ذکر کرده حیث قال فی باب فی البتة حدثنا ابن السرح وابراهیم
بن خالد الکلبی فی آخرین قالوا نا محمد بن ادریس الشافعی حدثنی عمی محمد بن علی
بن شافع عن عبید اللہ بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر بن عبد یزید بن
رکانة ان رکانة بن عبد یزید طلق امراته سهیمة البتة فاخبر النبی صلی اللہ علیہ
وسلم بذلک وقال واللہ ما اردت الا واحدة فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم واللہ ما اردت الا واحدة فقال رکانة واللہ ما اردت
الا واحدة فردها الیه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فطلقها الثانیة فی
زمان عمر والثالثة فی زمان عثمان قال ابو داود اوله لفظ ابراهیم واخره
لفظ ابن السرح حدثنا محمد بن یونس النسائی ان عبد اللہ بن الزبیر حدثهم
عن محمد بن ادریس حدثنی عمی محمد بن علی عن ابن السائب عن نافع بن عجیر
عن رکانة بن عبد یزید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم بهذا الحدیث حدثنا

ص ۳۰۱ / ۳۵۶ باب فی البتة الطلاق

سلیمن بن داود نا جریر بن حازم عن زبیر بن سعید عن عبد اللہ بن علی بن یزید بن رکانة عن ابیہ عن جدہ انہ طلق امراتہ البتة فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما اردت قال واحدة قال اللہ قال اللہ قال ھو علی ما اردت قال ابو داود وھذا اصح من حدیث ابن جریج ان رکانة طلق امراتہ ثلاثا لانھم اھل بیتہ وھم اعلم بہ وحدیث ابن جریج رواہ عن بعض بنی ابی رافع عن عکرمة عن ابن عباس از ملاحظہ این عبارت ظاہر ست کہ روایت البتہ را ابو داود آنرا بدلیل عقلی کہ خود ائمہ سنیہ برخلاف آن ہوا نہم در حق اہلبیت حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتہ اند ترجیح دادہ منحصرست در نافع بن عجیر و عبد اللہ بن علی بن یزید بن رکانہ و ظاہر ست کہ تشبث بروایت نافع بن عجیر غیر نافع ست زیرا کہ او مجہول ست و بتصریح امام اہل حدیث حضرت بخاری درین حدیث اضطراب ست و امام احمد بن حنبل تضعیف جمیع طرق این روایت نمودہ و منذری ہم تضعیف بخاری این حدیث را حکایت کردہ و ہمچنین روایت عبد اللہ بن علی بن یزید بن رکانہ قابل کردن نیست کہ بتصریح عقیلی حدیثش مضطرب ست و متابعت نمیشود بر حدیث او ابن القیم در زاد المعاد نقلا عن المانعین لوقوع الثلث گفتہ اما حدیث نافع بن عجیر الذی رواہ ابو داود ان رکانة طلق امراتہ البتة فاحلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اراد الا واحدة فمن العجب تقدیمہ نافع بن عجیر المجہول الذی لا یعرف حالہ البتة ولا یدری من ھو ولا ما ھو علی ابن جریج ومعمر وعبد اللہ بن طاوس فی قصة ابی الصھباء وقد شھد امام الحدیث محمد بن اسماعیل البخاری بان فیہ اضطرابا ھکذا قال الترمذی فی الجامع و ذکر عنہ فی موضع آخر انہ مضطرب فتارة یقول طلقھا ثلثا وتارة یقول واحدة وتارة یقول طلقھا البتة وقال الامام احمد طرقہ کلھا ضعیفة وضعفہ ایضا البخاری حکاہ المنذری عنہ ثم کیف یقدم ھذا الحدیث المضطرب المجہول راویہ علی حدیث عبد الرزاق عن ابن جریج لجہالة بعض بنی رافع ھذا واولادہ تابعیون وان کان عبد اللہ اشھرھم ولیس فیھم متھم بالکذب وقد روی عنہ ابن جریج ومن یقبل روایة المجہول ویقول روایة العدل عنہ تعدیل لہ فھذا حجة عندہ واما ان نضعفہ ونقدم علیہ روایة من ھو مثلہ

فصل فی ذکر حکمہ صلی اللہ علیہ وسلم فیمن طلق ثلاثا بجملة واحدة من ذکر احکام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الطلاق

فی الجهالة او اشد فحلا فغایة الامر ان یتساقط روایتا هذین المجهولین و یعدل الی
غیرهما واذا فعلنا ذلک نظرنا فی حدیث سعد الی اخر ما مر آنفا ازین عبارت ظاهرست
که تقدیم روایت نافع بن عجیر بر روایت ابن جریج و معمر و عبد الله بن عباس از عجائب توهمات ست
که ابن عجیر مجهول ست شناخته نمیشود حال او البته و دریافت نمیشود که کیست او و چگونه بوده و محمد
بن اسمعیل بخاری که امام حدیث ست تصریح کرده بانکه درین حدیث اضطراب ست و ترمذی
این تصریح را در جامع خود از بخاری نقل کرده و نیز ترمذی در موضع دیگر از بخاری نقل کرده
که او ارشاد کرده که این روایت مضطرب ست که گاهی میگوید که طلاق داد رکانه زوجه خود را
سه بار و گاهی میگوید که طلاق داد یکدفعه و گاهی میگوید که طلاق داد او را البته و امام احمد
بن حنبل ارشاد کرده که طرق این روایت همه ضعیف اند و بخاری هم تضعیف آن کرده و
منذری حکایت این تضعیف از بخاری نموده پس تقدیم این حدیث مضطرب که راوی
آن مجهول ست بر حدیث عبد الرزاق از ابن جریج بسبب عدم تعیین بعض بنی رافع حالانکه
اولاد او همه تابعین اند و کسی در ایشان متهم بالکذب نیست خلاف عقل و بعید از طریقه اهل فضل
و فضل ست و خود مخاطب صدق و صلاح تابعین از ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله وسلم در تحفه خود ثابت ساخته ست کما سبق پس روایت بعض بنی رافع واجب
القبول باشد و نیز ازین عبارت ظاهرست که روایت ابن جریج از بعض بنی رافع بنابر
مذهب کسانی که روایت عدل را از کسی دلیل تعدیل او میدانند دلیل تعدیل اوست و نیز از
قول او و اما آن تضعفه ما تقدم علیه الخ واضح ست که تقدیم روایت نافع بر روایت بعض بنی
رافع اعتساف غیر نافع ست که نهایت آنست که نافع مثل بعض بنی رافع باشد یا شدید تر
از و باشد در جهالت پس اگر بالفرض روایت بعض بنی رافع را اعتبار هم نکنند و او را
مجهول قرار دهند غایة امر آنست که هر دو روایت متساقط و متعارض شوند و بنابرین هم
بحمد الله روایت سعد بن ابراهیم که صحیح الاسناد ست خالی از معارض و سالم از مدافع خواهد بود
و در اعتبار و اعتماد ان بوجهی مقام کلام و جای ارتیاب نبود و ابن حجر عسقلانی در تهذیب
التهذیب گفته د ت ق عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب صر
و ربما ینسب الی جده روی عن ابیه عن جده فی الطلاق و عنه الزبیر بن سعید
الهاشمی ذکره ابن حبان فی الثقات قلت و قال العقیلی حدیثه مضطرب و لا یتابع

ازین عبارت ظاهرست که عقیلی در عبد الله بن علی قدح و جرح نموده یعنی ارشاد کرده که اسناد
او مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود حاصل آنکه روایتش لایق اعتبار نیست و ذهبی
در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة قال العقیلی اسناده مضطرب
ولا یتابع علی حدیثه وساق حدیثه جریر بن حازم عن الزبیر بن سعید المطلبی
عن عبد الله عن ابیه عن جده انه طلق امرأته البتة الحدیث والشافعی عن عمه
عن عبد الله بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر ان رکانة بن یزید طلق امرأته
البتة قلت کانه اراد بقوله عن جده الجد الاعلی وهو رکانة ازین عبارت ظاهرست
که عقیلی تصریح کرده بانکه اسناد عبد الله مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود بر حدیث او
و بعد این همین حدیث یعنی روایت طلاق البتة را بیان کرده عدم اعتبار و اعتماد آن
واضح و عیان ساخته و بالفرض اگر روایت ابن عجیر و عبد الله که ابو داود ترجیحش گراییده
تسلیم هم کنیم منافی روایت ابن اسحق نیست زیرا که طلاق البتة را بر سه طلاق که در یک مجلس
واقع شود حمل توان کرد پس مفاد روایت ابن عجیر و عبد الله و روایت ابن اسحق مخالف
نباشد تا احتیاج افتد بترجیح یکی بر دیگری بالجمله ازین بیان واضح گشت که این وجوه ثلثه
که ابن حجر عسقلانی در جواب روایت ابن اسحق ذکر کرده وجوه رکیکه و اوهام سخیفه ست که اصلا
لایق اعتنا و اصغا نیست پس ارشاد ابن حجر بعد عبارت سابقه فبهذه الثلثة یعقل الاستدلال
بحدیث ابن اسحق بیّن الوهن مع صریح الضعف ست و لا یتوقف احد من المتانسین بالصناعة
فی ان الحکم بوقوف الاستدلال بیّن الفظاعة اما روایت موطا متضمن افتای ابن عباس بانکه
سه طلاق از جمله صد طلاق پس مخدوش ست بانکه مالک برای این روایت سندی ذکر نکرده
بلکه نام مبلغ هم ذکر نکرده چه جا که سند بالتمام ذکر کرده باشد چه جا که آن سند صحیح باشد و اصل
عبارت موطا چنین ست مالک انه بلغه ان رجلا قال لابن عباس انی طلقت امرأتی ص ۳۹۱/۱۹۹ ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق
مائة تطلیقة فماذا تری علیّ فقال له ابن عباس طلقت منک بثلاث وسبع
وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا و همچنین روایت موطا از ابن مسعود لایق اعتنا نیست
که دران هم نام مبلغ ذکر نکرده چه جا که سلسله اسناد صحیح بیان کرده باشد فی الموطا مالک ص ۳۹۱/۱۹۹ ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق
انه بلغه ان رجلا جاء الی عبد الله بن مسعود فقال انی طلقت امرأتی ثمانی
تطلیقات فقال ابن مسعود فماذا قیل لک قال قیل لی انها قد بانت منی فقال

ابن مسعود صد... و افاده ابن الهمام که ظاهر حدیث ابن مسعود اجماع ست از
طرائف توهمات ست زیرا که این مرد سائل از ابن مسعود این حکم را بلفظ قیل نقل کرده
دران اصلا اشعاری باکثریت بلکه تعدد قائلین هم نیست چه جا که مفید اجماع باشد ارسے
جواب ابن مسعود دلالت بر محض تعدد قائلین این قول دارد و این هذا من الاجماع والاتفاق
و بینهما بون بائن و افتراق ای افتراق اما روایت ابو داود و موطا متضمن استفتا از ابن عباس
و ابو هریره پس از زهری مرویست در موطا مذکورست مالك عن ابن شهاب عن محمد بن
عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن البکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان
یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسال له فسأل عبد الله
بن عباس و ابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحها حتے تنکح زوجا غیرہ
قال فانما کان طلاقی ایاها واحدة قال ابن عباس ارسلت من یدك ما کان لك
من فضل و ابو داود از احمد بن صالح و محمد بن یحیی روایت کرده که ایشان گفتند حدثنا
عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن ابی سلمة عن عبد الرحمن و محمد بن عبد الرحمن
بن ثوبان عن محمد بن ایاس ان ابن عباس و ابا هریرة و عبد الله بن عمرو بن العاص
سئلوا عن البکر یطلقها زوجها ثلاثا فکلهم قال لا تحل له حتے تنکح زوجا
غیرہ از ملاحظه عبارت موطا و سنن ابی داود ظاهرست که درین هر دو کتاب این روایت
از ابن شهاب زهری مرویست و قدح و جرح زهری سابقا شنیدی و فقیه مکحول که از اجله
ائمه سنت مکحول نیز در هتك حرمت او کوشیده که اشهاد عباد بر فساد آن والا نژاد نموده علامه
ذهبی در کتاب تذهیب التهذیب گفته روی علی بن حوشب الفزاری عن مکحول
قال ای رجل الزهری لولا انه افسد نفسه بصحبة الملوك ازین عبارت ظاهرست
که فقیه مکحول زهری را از صلاح و قبول دور انداخته فساد دین او بسبب صحبت سلاطین
ثابت ساخته و جلائل فضائل مکحول بر متتبعین کتب رجال ظاهر و باهرست بطریق انموذج
بعض عبارات هم باید شنید علامه نووی در کتاب تهذیب الاسما گفته مکحول الفقیه
التابعی مذکور فی المهذب فی القتال من الحج هو ابو عبد الله مکحول بن زبر
ویقال ابن ابی مسلم بن شاذل بن سند بن سردان بن یزدك بن یغوث
بن کسری الکابلی الدمشقی ویقال کابلی ویقال هذلی فالکابلی من سبی کابل

ص طلاق البکر من کتاب الطلاق

ص ٣٠٠ / ٣٦٢ باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلاث من کتاب الطلاق

ص ترجمه محمد بن مسلم
ای رجل الزهری لولا انه افسد نفسه بصحبة الملوك

ص

والهذلى لانه قيل كان مولى لامرأة من هذيل وقيل كان مولى لسعيد بن العاص فوهبه لامرأة من قريش فاعتقته كان يسكن دمشق وداره عند طرف سوق الاحد سمع انس بن مالك وابا هند الدارمى وواثلة بن الاسقع وابا امامة وعبد الرحمن بن غنم وابا جندل بن سهيل وام ايمن وغيرهم من الصحابة وسمع جماعات من التابعين منهم ابن المسيب وورّاد كاتب المغيرة ومسروق وابو سلمة وجبير بن نفير وكريب وابو مسلم وابو ادريس الخولانيان وعروة بن الزبير وعبد الله بن محيريز وعنبسة بن ابى سفيان وخالد بن اللجلاج وكثير بن مرّة وام الدرداء الصغرى وخلق سواهم روى عنه الزهرى وحميد الطويل ومحمد بن عجلان ومحمد بن اسحق وعبد الله بن العلاء بن زبر وسالم بن عبد الله المحاربى وموسى بن يسار الاوزاعى وسعيد بن عبد العزيز والعلاء بن الحرث وثور بن يزيد وايوب بن موسى ومحمد بن راشد المكحول ومحمد بن الوليد الزبيدى وبرد بن سنان وعبد الله بن عون ويحيى بن سعيد الانصارى واسامة بن زيد الليثى وبحير بن سعد وصفوان بن عمرو وثابت بن ثوبان وخلائق لا يحصون وقال ابو مسهر لم يسمع مكحول عنبسة بن ابى سفيان ولا ادرى ادركه ام لا وقال ابن اسحق سمعت مكحولا يقول طبقت الارض فى طلب العلم وقال ابو وهب عن مكحول اعتقت بمصر فلم ادع بها علما الا احتويت عليه فيما ارى ثم اتيت العراق فلم ادع بها علما الا احتويت عليه فيما ارى ثم اتيت المدينة فلم ادع بها علما الا احتويت عليه ثم اتيت الشام فغربلتها وقال ابو حاتم ما اعلم بالشام افقه من مكحول وقال ابن يونس كان فقيها عالما واتفقوا على توثيقه سكن دمشق وتوفى بها سنة ثمان عشرة ومائة وذهبى در كاشف گفته مكحول فقيه الشام عن عائشة وابى هريرة مرسلا وعن واثلة وابى امامة وكثير بن مرة وجبير بن نفير وعنه الزبيدى والاوزاعى وسعيد بن عبد العزيز توفى ۱۱۲ وابن حجر عسقلانى در تقريب التهذيب گفته مكحول الازدى البصرى ابو عبد الله صدوق من الرابعة ونيز در سنن ابى داود بعد عبارت سابقه مذكورست روى مالك عن يحيى بن سعيد عن بكير بن الاشج عن معاوية بن ابى عياش انه شهد هذه القصة حين جاء

وسكون الموحدة ۱۲ — زبر بفتح الزاى

ص

ص

باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلث من كتاب الطلاق

محمد بن ایاس بن البکیر الی ابن الزبیر و عاصم بن عمر فسالهما عن ذلك فقالا اذهب الی ابن عباس و ابی هریرة فانی ترکتهما عند عائشه رض ثم ساق الخبر از ملاحظه این عبارت ظاهرست که قصه استفتای این مرد را از ابن عباس و ابو هریره مالک از یحیی بن سعید هم و این یحیی بن سعید قطان از اهل نصب و شنان و ارباب بغض و عدوان و اصحاب عناد و طغیان ست که بسبب مزید انحراف از دین و انصاف و غایت رکون بالحاد و اعتساف شک در امام جعفر صادق علیه السلام داشته و علم اظهار کفر و زندقه خود بر افراشته که عدم سلامت قلب خود از طرف آنحضرت ظاهر ساخته کلمه فی نفسی منه شیء در جواب کسی که از وسوال از آنحضرت کرده بود بر زبان آورده ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی العلوی ابو عبد الله المدنی الصادق و امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و امها اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر فلذلك کان یقول ولدنی ابو بکر مرتین روی عن ابیه و محمد ابن المنکدر و عبد الله بن ابی رافع و عطا و عروة و جده لامه القاسم بن محمد و نافع و الزهری و مسلم و ابن ابی مریم و عنه شعبة و السفیانان و مالك و ابن اسحق و ابن جریج و ابو حنیفة و ابنه موسی و وهب بن خالد و القطان و ابو عاصم و خلق کثیر و روی عنه یحیی بن سعید الانصاری و هو من اقرانه و یزید بن الهاد و مات قبله قال الدراوردی لم یرو مالك عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب الزبیری کان مالك لا یروی عنه حتی یضمه الی اخر و قال ابن المدینی سئل یحیی بن سعید عنه فقال فی نفسی منه شیء و قطع نظر از این همه چون این روایت درباره غیر مدخول بها ست و غیر مدخول بها نزد اهل حق بمجرد طلاق بائن میشود پس حکم بینونت غیر مدخول بها بسه طلاق در مجلس واحد مذهب اهل حق را ردی نمی تواند کرد و نه دافع طعن از خلافت مآب می تواند شد اما روایت عمرو بن العاص که در موطا مذکورست و ابن الهمام اشاره بان کرده پس اصل الفاظش در موطا چنین ست مالك عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی عیاش الانصاری عن عطا بن یسار انه قال جاء رجل یسال عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یمسها قال عطا فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی

ص [margin note beside line 9]

ص
طلاق البکر من
کتاب الطلاق

عبدالله بن عمرو بن العاص ثم انت فاص الواحدة تبینها و الثلاث تحرمها
تنکح زوجا غیره و این روایت مخدوش ست بچند وجه اول آنکه راوی آن یحیی بن سعید ست
و حالش شنیدی دوم آنکه خود عمرو بن العاص محارب نفس رسول ست و فسق او ظاهر تر
از انست که حاجت تبیین داشته باشد سبط بن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته وکان
ص فی ذکر انفصال الحکمین علی دومة جندل من الباب الرابع فی خلافة عمر
فی عزم ابی موسی تولیة عبدالله بن عمر فقال له عمرو ان کنت ترید الفضل والصلاح
فما یمنعک من ابنی وقد عرفت فضله وصلاحه فقال ابنک رجل صدق
ولکنک غمسته معک فی هذه الفتنة و معاویه بن ابی سفیان که شاه ولی الله
هم در ازالة الخفا تتمیم ذیل در مدح وثنای او کرده عبدالله بن عمرو بن العاص را کما ینبغی
تفضیح و تقبیح نموده یعنی اهتمام تمام در تکذیب و تجهیل و تسفیه و تضلیل او فرموده در صحیح بخاری
ص باب الامراء من قریش من کتاب الاحکام
مذکورست عن الزهری قال کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویة
وهو عنده فی وفد من قریش ان عبدالله بن عمرو بن العاص یحدث انه سیکون
ملک من قحطان فغضب معویة فقام فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد
فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست فی کتاب الله ولا توثر
عن رسول الله ص فاولئک جهالکم فایاکم والامانی التی تضل اهلها فانی سمعت
رسول الله ص یقول ان هذا الامر فی قریش ولا یعادیهم احد الا کبه الله علی
وجهه ما اقاموا الدین سوم آنکه این روایت درباره غیر مدخول بهاست و غیر مدخول بها
در حقیقت بیک طلاق بائن میشود چنانچه عطا گفته ست پس حکم بینونت غیر مدخول
بها بسه طلاق در مذهب اهل حق نمی تواند شد و موجب رفع طعن تغییر حکم طلاق ثلاث
درباره مدخول بها نخواهد شد و قطع نظر ازین همه اگر این احادیث را که ابن الهمام ذکر کرده
تسلیم هم کنیم بالتزام انست که بعض صحابه برای عمر قائل بودند و سه طلاق را در حساب طلاق
بگرفتند و ظاهر است که این معنی دافع طعن از عمر نمیتواند شد چه حاصل اثبات مخالفت عمر و عدم
موافقت او با کتاب و سنت و موافقت بعض صحابه و مساعدت شان اصلا بکار نمی آید
اثبات موافقت عمر با کتاب و سنت نموده کلوی او باید رهانید موافقت بعض صحابه با او
بکار نمی آید و آنچه ابن الهمام گفته که امضاء عمر ثلث را و عدم مخالفت صحابه با و ممکن نیست مگر
باین جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند پس مخدوش ست بوجوه عدیده اول آنکه هرگاه

[illegible] سنت [illegible] نمی برای [illegible] بود [illegible] اگر این سنت [illegible]
باشند دوم آنکه ناسخی برای تحقق باشد چه عجب است سوم آنکه اگر ناسخی برای این سنت متحقق باشد
ابن عباس را چگونه جائز میشد که افاده نماید که در زمان جناب [illegible] خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و شروع خلافت عمر این سنت ثابت بود زیراکه مقتضای صریح کلامش اینست که از زمان
جناب رسالتمآب تا صدر خلافت عمر این سنت ثابت بود و ناسخی در بین آن متخلل نشده سوم آنکه
اگر ایشان بر ناسخی مطلع میشدند چرا این امر در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر واقع میشد
چهارم آنکه ادعای استحاله مخالفت عمر و متابعینش با امر غیر منسوخ شیدار کان طعن بر عمر ست
و اقع طعن زیراکه هرگاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد و مجرد مخالفت عمر
دلیل نسخ باشد موافقت ابی بکر و اتباعش با امری دلیل عدم نسخ آن باشد پنجم آنکه هرگاه
مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد طعن بر عمر در منع از بیع امهات اولاد متحقق گردید
زیراکه چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابو بکر و دیگر صحابه بجواز آن قائل بودند بنابر آن
محال باشد که ایشان با وصف منسوخ شدنش فتوی بآن میداده باشند [illegible] آنکه اثبات
نسخ سنت ثابته و شریعت مقدسه بمحض خیالات و اوهام و تشبث باضغاث احلام نتوان
کرد برای اثبات نسخ شروط عدیده است که یکی هم از آن در این جا متحقق نیست اول آنکه نسخ را
که نصی بیان کند دوم آنکه آن نص باید که متاخر از این سنت طلاق باشد سوم آنکه
در قوت سند و متن و دلالت مقابل و مکافی نصوص ثبوت این سنت باشد چهارم آنکه
جمع در میان این سنت و آن نص ممکن نباشد و شیدار کان ایشان مثل البیان [illegible]
ابن القیم عمدة النقاد در کتاب زاد المعاد سابقا در بحث [illegible]
و لیکن منک علی ذکر هفتم آنکه سابقا در بحث متعه بعض عبارات دیگر [illegible]
که نسخ بمجرد احتمال و محض توهم و خیال ثابت نمیشود بلکه برای [illegible] نص شارع و [illegible]
[illegible] در کار است و محض تشهی نفس و تشبث باختراع [illegible]
[illegible] احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث [illegible]
کل منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا در ذکر اعذار تارکین عمل بر آن گفته ثانیها ادعی انه
حدیث منسوخ امّا لان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
و ذلک یدل علی النسخ و اما لحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة

جـ
فی الفائدة الرابعة من حدیث
اما اول من باب الخیار فی
البیع من کتاب البیوع

الی الیمین و ذلك یستلزم لزوم العقد و لو ثبت الخیار لکان کافیا فی رفع العقد
عندنا لا اختلاف حکاه الشیخ تقی الدین و قال و هو ضعیف جدا اما النسخ لاجل عمل
اهل المدینة فقد تکلمنا علیه و النسخ لا یثبت بالاحتمال و مجرد المخالفة لا یلزم
ان یکون للنسخ لجواز ان یکون لتقدیم دلیل اخر راجح فی ظنهم عند تعارض الادلة
عندهم و اما حدیث اختلاف المتبایعین فالاستدلال به ضعیف جدا
لانه مطلق او عام بالنسبة الی زمن التفرق و زمن المجلس فیحمل علی ما بعد التفرق
و لا حاجة الی النسخ و النسخ لا یصار الیه الا عند الضرورة انتهی
ظاهرست که مجرد ابداء احتمال نسخ کافی و مقنع نمی باشد و نیز ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبد الرحیم
العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث ان سالما کان یدعی لابی حذیفة
و ان الله عز و جل و قال ابن المنذر لیس یخلو قصة سالم ان تکون منسوخة
او خاصة بسالم و کذا حکی الخطابی عن عامة اهل العلم انهم حملوا الامر فی
ذلك علی احد وجهین اما علی الخصوص و اما علی النسخ و قال ابو العباس
القرطبی طلق بعض الائمة علی حدیث سالم انه منسوخ و اظنه سمی
التخصیص نسخا و الا فحقیقة النسخ لم تحصل هنا علی ما یعرف فی الاصول قلت
کیف یرید بالنسخ التخصیص من تردد بینهما و لم یرد قائل هذا الکلام بالنسخ
ما فهمه عنه القرطبی حتی یعترض علیه بما ذکره و انما اراد به ان هذا الذی
امرت به امرأة ابی حذیفة کان هو الشرع العام لکل احد ذلك الوقت ثم نسخ
بعد ذلك لکن هذا یتوقف علی معرفة التاریخ و ان الادلة الدالة علی اعتبار
الصغر فی وقت الارضاع متاخرة عن ذلك و رده ابن حزم ایضا بان قولها
للنبی صلی الله علیه و سلم کیف ارضعه و هو رجل کبیر دال علی تاخره عما دل
علی اعتبار الصغر و الله اعلم از این عبارت ظاهر و باهرست که قول بالنسخ و طرح حکمی
موقوف و مبتنی بر علم بتاریخ ما یدعی کونه ناسخا میباشد پس تا وقتیکه نصی از جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله و سلم تا آخر ان الحکم عدم وقوع ثلث یقینی باشد و تاریخ معلوم باثبات نرسد مساوات آن در قوت و فاضل
تحریر شیخ محمد معین بن محمد امین در هدم اساس نسخ اجتهادی که عبارت از جسارت بر ادعای
نسخ برای است مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و در حقیقت مبانی شیده این طعن و دیگر مطاعن

ص
فی الفائدة السادسة من الحدیث الاول من الرضاع من کتاب الطلاق

مثل طعن قرطاس و دیگر مخالفات خلیفه ثانی و بدعات او مرصوص ساخته چنانچه در کتاب
دراسات اللبیب گفته قال الشیخ الاجل العلامة الحافظ احمد بن الخطیب القسطلانی
فی المواهب اللدنیة ومن الادب معه صلی الله علیه وسلم ان لا یستشکل قوله
صلی الله تعالی علیه وسلم بل یستشکل الاراء واقوال الغیر لقوله صلی الله تعالی
علیه وسلم ولا یعارض نصه بقیاس بل یهدر الاقیسة وتلقی لنصوصه ولا
یحرف کلامه عن حقیقته بخیال تسمیة اصحابه معقولا نعم هو مجهول و
عن الصواب معزول ولا یوقف قبول ما جاء به علی موافقة احد فکل هذا
من قلة الادب معه وهو عین الجرأة وراس الادب معه صلی الله تعالی
علیه وسلم کمال التسلیم له والانقیاد لامره وتلقی خبره بالقبول والتصدیق
دون ان یحمله بمعارضة خیال باطل یسمیه معقولا او یسمیه شبهة او شکا
فیقدم علیه آراء الرجال وزبالات اذهانهم فیوحده بالتحکیم والتسلیم
والانقیاد والاذعان کما وحد المرسل بالعبادة والخضوع والذل والانابة
والتوکل فهما توحیدان لا نجاة للعبد من عذاب الله تعالی الا بهما توحید المرسل
وتوحید متابعة الرسول صلی الله تعالی علیه وسلم فلا یحاکم الرسول الی غیره
فلا یرضی بحکم غیره انتهی ملخصا من المدارج انتهی کلام القسطلانی نقلا عن
المدارج و بعد این عبارت در کتاب دراسات اللبیب گفته وهو شفاء لصدور جرحة
عن مظلمة صریحة ممن اشرك فی توحید الرسول وتوقف عند صحة حدیثه
فی القبول تاخرا عن خبره ونصه بالاشرئباب الی کلام غیره فجزی الله سبحانه
قائل هذا الکلام الشریف وناقله وقابله عن خدمة الحدیث خیر جزاء جوزی
به مداو عن مجروح وطبیب عن داء قروح وهو فصول عدیدة فی نوادر
افادات فی داب حدیث المعصوم وکلامه صلی الله تعالی علیه وسلم یفترض
علی المؤمن فهمها علی وجهها ثم الاخذ بالتواجذ علی الاتیان بها والمنن بکل
فصل منها بما قد دلنا من فیض السنة القدسیة والشریعة المنیعة ببیانه ومن
الله سبحانه وتعالی بحرمة رسوله صفاء مسیل الفهوم ثم الحصر فیه لمام
العلوم الفصل الاول قوله الادب معه ان لا یستشکل الخ ویدخل فی هذا

كل من يشكل عليه العمل بالحديث لقول احد بخلافه سواء كان ذلك الاحد من
مجتهد واحد من الاربعة المشهورين او من علماء العصر لو فرض تحقق ذلك
يجئ في ذلك كلام على جوازه والدليل يقتضي العموم ايضا كما افاد كلامه
رحمه الله تعالى ولو كان حسن الظن الى احد في ان له جوابا من الحديث وان لم
نعرفه كافيا لكان جواز استشكال قوله بقوله صلى الله تعالى عليه وسلم دون العكس
ورد قوله بالحديث فان الاستشكال يوجد لا محالة بكل ما يمنعه عن العمل
بالحديث بعد ثبوت صحته فكل متوقف عن العمل مستشكل لما توقف عنه بما
اورثه ذلك التوقف فعند تمام ما به توقف على ما فيه توقف ومن استقل دون استغال
بحجة عن العمل ولم يشرح له صدره من غير حرج فهو منه استشكال خفي وان قال
بلسانه انه لا حجة له في الاحجام مع ان الاقرار بذلك افظع الامرين في صنيعه
وان كان جهله مع انتهاض الحجة ليس بمستعذر عنه ايضا واذا كان هذا الاستشكال
ولو في مرتبة ادنى الاستثقال سوء ادب مع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فما
بسوء ادب المتجاسر الذي يعتقد وجوب ترك الحديث بقول الفقهاء هل يتوقف في
حرمة هذا عالم رزق ادنى فهم والقسطلاني المصرح بخلاف الادب في الاستشكال
المحض وهو من اجلة المتاخرين ماذا يحكم على معتقد هذا الوجوب لو استفتي عن ذلك
ومن اشنع هذا الاستشكال واشد ما يكون فيه المستشكل اجتراءً على الشريعة
القول بنسخ احد الحديثين بالتعارض اما كونه من باب الاستشكال بالراي فلان
التعارض المفضي الى القول بالنسخ فهو رجل من الرجال لم يعرف وجه الجمع بين
الحديثين ولا علم تاخر احدهما عن الاخر فلم يرجع الى نفسه بالعجز والى الفيض الالهي
المتجدد والفتح الرهين عند وقته بالرجاء وانه عساه ان تاتيه وجوه من الجمع
في النسخ التي تم عليه بعيد الفلق وان لكل قبض من اسم القابض بسطا عند الباسط تعالى
وان ما عجز عنه واحد ربما يقدر عليه الاف من الرجال وفوق كل ذي علم عليم
ولم يدر ان كل ناسخ ثابت نسخه عن الشارع المعصوم صلى الله تعالى عليه وسلم
متاخر عن منسوخه وليس كل متاخر معارض لمتقدمه في الظاهر ناسخا له وان
التعارض في نظر الرجال لا يخرج الدليلين عن العمل بهما معا فيعمل بكل منهما اما عزيمة

او رخصة وهي ... ما يوجد في المتعارضين او باحدهما اما ترجيحا للاباحة الاصلية على الحرمة العارضة والاول احوط دينا والثاني اقوى دليلا لقوة الاباحة الاصلية على الحرمة العارضة وقد قال بعض المحققين ليس في الشريعة دليلان متعارضان يلزمان الا وانا اقدر على جمعهما ولم يدر ايضا ان التوقف في حيرة الدليلين من واجب ادب الائمة الى ان تاتى الهداية الربانية فلم يصبر صبر الرجال في ضعف ما سلكه ولم ينجح بعائقات الجسارة مما اشرنا اليه فقال بالنسخ ولم يتامل قول الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره وباقي الكلام في هذا المطلب يطلب من رسالتنا المفردة في ابطال هذا النسخ قال الامام عبد الوهاب الشعراوي رحمه الله تعالى في الانوار القدسية ومن شان الفقير والعارف والادب ان ياول الاحاديث التي ظاهرها التعارض على وجوه شتى صحيحة ولا يرمي من الشريعة شيئا ما امكن وهكذا فعل الامام الشافعي فليحذر من كونه لا ياخذ الا ما وافق نظره وما عدا ذلك يرمي به وقال ايضا لا ينبغي المبادرة الى القول بالنسخ عند التعارض برأي من غير تصريح بنسخه من الرسول صلى الله تعالى عليه وسلم لانه ربما يكون دليلا لمذهب احد من الائمة المجتهدين فيقع الناسخ (اي المنسوخ في زعمه) في قلة الادب مع الائمة رضي الله تعالى عنهم اجمعين انتهى وهذا يدل على ان النسخ بالتعارض الذي يسمونه النسخ الاجتهادي لم يثبت عن الائمة المجتهدين وانما هو من جسارات من لا مسكة له ممن اتصف بقلة الادب مع الائمة قال ولان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم كان اجوبته بحسب السائلين وكلامه في اختلاف فيه فلا يتحقق حكم قول في حق كل افراد الامة وهذا امر معقول لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم امرت ان اخاطب الناس على قدر عقولهم ومن هذا القبيل قوله صلى الله تعالى عليه وسلم للجارية اين الله فقالت في السماء فقال مومنة برب الكعبة ولو سأل اكابر الصحابة لم يسألهم عن الاينية لعلمهم باستحالتها على الله تعالى واعلم ان كلامه صلى الله تعالى عليه وسلم بالالفاظ التي فيها احصر الحق مامور به لانه هو المبين قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم فلو سأل احد غيره بالاينية لشهد الدليل العقلي بجهل القائل فانه تعالى

[illegible]

لا ایلیہ له فلما قالها الرسول صلی الله تعالی علیه وسلم بانت حکمته وعلمنا ان
لیس فی قوة هذه المخاطبة ان تعقل وجوده تعالی الا بما تتصور فی نفسها فلو خاطبها
بغیر ما تواطئ علیه وتصوره فی نفسها لا رتفعت الفائدة المطلوبة ولم یحصل العمل
فمن حکمته ان سال مثل هذه بمثل هذا السوال وبهذه العبارة ولذلك لما اشارت
الی السماء قال فیها مومنة ای مصدقة بوجود الله تعالی ولم یقل عالمة فافهم کل
هذا ومثله من کل الورثة ارشاد للعلماء بعزل عقولهم وآرائهم من کلام اعرف
خلق الله تعالی صلی الله علیه وسلم والتصرف فیه بادنی شئ من التاویل فضلا
عن نسخ کلام المعصوم صلی الله تعالی علیه وسلم برائهم فان الحامل لهم فی النسخ
الاجتهادی هو فهمهم التعارض بین الحدیثین لیس الا فهو نسخ بما فهموا ورأی
ولیس بنسخ للحدیث بالحدیث فان ذلك لا یتحقق الا بصریح النسخ المرفوع الی
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فظهر کونه من باب الاستشکال بقوله
صلی الله تعالی علیه وسلم بالا[illegible] اما کونه اشنع النوع واشده فلانه
استشکال افضی الی دفع حکم من احکام الشریعة راسا بالرای بعد ثبوته عن
الشارع صلی الله تعالی علیه وسلم ولیس فیما یستشکلونه فی قصور فهمهم اشد
افضاء الی عظیمة مدهشة مثله فان التاویل والمجاز لیس رمیا للدلیل مطلقا
بل وتقدیم القیاس علی النص لیس قطعا کلیا له عن الشریعة حتی یلزم الحکم علی
المجتهد الاخر الاخذ به بالخطاء بخلاف النسخ القاطع لاصل حکمه فان ذلك یوجب
الحکم ممن یقول به علی المجتهد الاخذ بذلك النسخ بالخطاء والغلط واین تقدیم
شئ علی شئ من ازالة شئ بشئ فازالة حکم الشرع بالرای لا یوازنه فی فظاعة
الامر وشناعة تقدیم الرای علیه کما لا یخفی الفصل الثانی قوله ولا یعارض
نصه بقیاس الخ هو عام فی کل قیاس خفی وجلی ومنصوص علته فی موضع من
غیر حکم کلی علی العلة حتی یصیر قاعدة کلیة للقیاس وسواء فی ذلك التمسك به
[illegible] او من غیره ممن تبعه وسیجئ هذا العموم مبینا عن قریب ان شاء الله
تعالی [illegible] عبارت [illegible] بوجوه عدیده بطلان ادعای نسخ و مزید ضعف و وهن رکاکت
ان [illegible] نص اللحن الصریح و دامغا للباطل السمج القبیح و نیز از ان نهایت سماجت

حمل کلام الشارع عن حقائق الموضوعة

بمطالبه تقدیم آراء و اوهام و ظنون بر سنت ثابته که درین مقام و دیگر ابتداعات و هفوات عمر
دست بان می زنند ظاهرست و مزید شناعت تعصبات حضرات که بجواب طعن قرطاس بر زبان آورده
اند نیز لنان در کمال ظهورست و در دراسات بعد این هر دو فصل فصول دیگر نیز در شرح کلام مولوی
وارد کرده که همه آن برای رد تاویل علیل ابن الهمام نهایت کافی و بسند ست بلکه اکثر کتاب دراسات
در رد این تاویل و تاویلات دیگر ائمه سنیه برای مطاعن خلفا موجب شفاء علیل و رواء غلیل ست
نهم آنکه مذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خلاف ادعای نسخ ست چنانچه از عبارت
علاء الدوله که سابقا گذشته ظاهرست پس اگر نسخ حظی از صحت و واقعیت میداشت آن
منبع علوم ربانیه بخلاف آن فتوی نمیدادند و ناسخ و رافع این حکم محکم اگر از جناب ختمی مآب صادر
می گشت بر آنحضرت مخفی و پوشیده نمی ماند و اهل البیت ادری بما فیه و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر
آیه الطلاق مرتان بعد تقریر حجت قائلین باینکه تطلیق شرعی واجبست که متفرق واقع شود گفته
فثبت ان هذه الآیة دالة علی الامر بتفریق الطلقات وعلی التشدید فی ذلک
الامر والمبالغة ثم القائلون بهذا القول اختلفوا علی قولین فالاول وهو
اختیار کثیر من علماء اهل البیت انه لو طلقها اثنین او ثلاثا لا یقع الا الواحدة
وهذا القول هو الاقیس لان النهی یدل علی اشتمال المنهی عنه علی مفسدة
راجحة والقول بالوقوع سعی فی ادخال تلک المفسدة فی الوجود وانه غیر
جائز فوجب ان یحکم بعدم الوقوع والقول الثانی وهو قول ابی حنیفة انه وان کان
محرما الا انه یقع وهذا منه بناء علی ان النهی لا یدل علی الفساد انتهی ازین عبارت
ظاهرست که قول بوقوع طلقه واحده از جمله سه طلقات مختار مذهب بسیاری از علمای اهلبیت
علیهم السلام است پس معلوم شد که ادعای نسخ که حامیان خلیفه ثانی با بداع و اختراع آن من
تلقاء انفسهم پرداخته اند کذبی و زوری بیش نیست چه اگر حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیه و آله الطیبین نصی در باب نسخ این حکم ارشاد میفرمودند صدور مخالفت نسخ از اهلبیت
علیهم السلام که معادن وحی و تنزیل و ابواب علوم خاتم الانبیاء هستند امکانی نمیداشت
دهم آنکه سابقا دریافتی که ابن الهمام در فتح القدیر شرح هدایه بعد نقل روایات متضمنه قول علی
علیه السلام از کتب حدیث درباره عدم جواز قطع یسار سارق گفته فبعید ان یقع فی زمن ٥
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل هذه الحادثة التی غالبا یتوفر الدواعی

على نقلها مثل سارق يقطع في اربعة ثم يقتله والصحابة يجمعون على قتله ولا خبر بذلك عند علي وابن عباس وعمر من الاصحاب الملازمين بل اقل ما في الباب ان كان ينقل لهم ان غابوا بل لا بد من علمهم بذلك وبذلك يقتضيه العادة ازین ظاهرست که عدم اطلاع اصحاب ملازمین بر واقعه که دواعی بر نقل آن متوفر باشد مستبعد از عادت ست پس بهمین دلیل بطلان نسخ حکم طلاق هم ظاهرست که اگر این نسخ موجود می‌بود اصحاب آنحضرت چرا در زمان ابی بکر و تا صدر خلافت عمر بر خلاف این نسخ می‌رفتند یازدهم آنکه قول ابن الهمام او لعلمهم بانتهاء الحكم الخ دلیل دیگر نیست بر آنکه خود ابن الهمام را هم تیقن بوجود نسخ حاصل نشده پس اثبات چنین نسخ موهوم از عجائب محیره حلوم ست دوازدهم آنکه مانعین وقوع سه طلاق هم ادعای نسخ را بعیان واضح رد و ابطال کرده اند چنانچه ابن القیم نقلا عن المانعین گفته فانتم ادعواكم نسخ الحديث موقوف على ثبوت معارض مقاوم متراخ فاين هذا ازین عبارت ظاهرست که دعوای نسخ حدیث که بایجاد و احداث و اختراع و ابداع آن در مقام پرداخته اند موقوف و مبتنی بر ثبوت وجود معارض حدیث ست که مقاوم و متراخی هم باشد حالانکه عینی و اثری ازین معارض یافته نمی‌شود سیزدهم آنکه علامه مازری که از اکابر اساطین و فحول مدققین و اجله منقدین و اماثل محققین اهلسنت ست در ابطال دعوی نسخ این سنت فصلی لطیف و بیانی بلیغ افاده فرموده که علامه نووی هم آنرا بعینه رضا دیده در شرح صحیح مسلم وارد کرده چنانچه گفته قال المازري وقد زعم من لا خبرة له بالحقائق ان ذلك كان ثم نسخ قال وهذا غلط فاحش لان عمر رضي الله عنه لم ينسخ ولو نسخ وحاشاه لبادرت الصحابة الى انكاره وان اراد هذا القائل انه نسخ في زمن النبي صلى الله عليه وسلم فذلك غير ممتنع ولكن يخرج عن ظاهر الحديث لانه لو كان كذلك لم يجز للراوي ان يخبر ببقاء الحكم في خلافة ابي بكر وبعض خلافة عمر فان قيل فقد يجمع الصحابة على النسخ فيقبل ذلك منهم قلنا انما يقبل ذلك لانه يستدل باجماعهم على ناسخ واما انهم ينسخون من تلقاء انفسهم فمعاذ الله لانه اجماع على الخطأ وهم معصومون من ذلك فان قيل فلعل النسخ انما ظهر لهم في زمن عمر قلنا هذا غلط ايضا لانه يكون قد حصل الاجماع على الخطأ في زمن ابي بكر والمحققون من الاصوليين لا يشترطون انقراض العصر في صحة الاجماع والله اعلم ازین عبارت هم نهایت بطلان

ادعای نسخ ظاهر شد و هست که زاعم نسخ بی خبر کمنابی اعور و از تحقیق و اصابت دور بوده
و مرتکب مثل خبط و غلط فاحش و بی دانشی گردیده و عجب آنست که علامه مازری از اجله ثقات
و اساطین اثبات و اکابر علمای نحاریر است میباشد ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی
الیمنی الیافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ست و ثلاثین و ستمائه گفته وفیها الامام احد العلماء
الاعلام الفقیه المحدث الاصولی الادیب محمد بن علی التمیمی المازری المالکی شارح
صحیح مسلم شرحا جیدا سماه کتاب المعلم بفوائد کتاب مسلم وعلیه بنی القاضی عیاض
کتاب الاکمال وله فی الادب کتب متعددة وکان فاضلا متقنا الی ان قال والمازری نسبة
بفتح الزای قد تکسر ایضا وهی بلیدة بجزیرة صقلیة ازین عبارت ظاهر است که محمد
بن علی التمیمی المازری یکی از علمای اعلام و محدث اصولی و فاضل متقن بوده و شرح صحیح مسلم
که تصنیف کرده کتابی جید است که قاضی عیاض مالکی بنای کتاب اکمال خود بران
ریخته چهاردهم آنکه قول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضینا علیهم دلالت صریح
دارد بر آنکه این حکم منسوخ نشده بلکه عمر برای خود مخالفت این حکم کرده پانزدهم آنکه ولی الدین
ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث سالم انه رأی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر یمشون امام الجنازة گفته ذکر بعضهم ان
الحکمة فی ذکر فعل ابی بکر وعمر رضی الله عنهما بعد ذکر فعل النبی صلی الله علیه
وسلم ان یعلم بذلک ان الحکم مستمر غیر منسوخ ولا یراد بذلک تقویة فعله علیه
الصلوة والسلام بفعلهما فان الحجة فی فعله ولا حجة فی فعل احد بعده والله اعلم
ازین عبارت ظاهر است که فعل ابی بکر وعمر امری بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
دلالت دارد بر آنکه این امر منسوخ نشده و چون عدم وقوع سه طلاق در زمان ابی بکر و صدر
خلافت عمر ثابت است لهذا این معنی دلالت کند بر آنکه این حکم منسوخ نشده اما آنچه ابن الهمام
گفته او لعلمهم بانتهاء الحکم بذلک لعلمهم باناطته بمعان علموا انتفاءها فی الزمن
المتأخر پس مردود است اول آنکه دعوی علم انتهای حکم و اناطت آن بمعانی که انتفاء آن
در زمن متأخر دانسته محض رمی السهام فی معترک الظلام است و اخس است از دعوی نسخ چه
بنا برین هم سنت ثابته بدعوی انتهاء آن و اناطت آن بمعانی منتفیه در زمن متأخر باطل
توان ساخت و کل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من اولی الالباب و معهذا ما ثبت ...

الحکمة فی ذکر ... ثابت من ... علی الجنازة و الصلوة علیها من ابواب الجنائز

تقدیم ادا بر سنت ثابتهٔ حضرت رسول بالاترازانست که احصا توان کرد و هیچ عاقلی و متدینی بعد ادراکان گرد شش بدین تاویل علیل نمی نهد و عبارات سابقه دراسات برای تقبیح تقدیم ادا بر سنن ثابته کافیست و نیز فصول عدیده دیگر که در شرح کلام مواهب ذکر کرده بلکه اکثر کتاب او برای تفضیح این تاویل وافیست و ولی الدین ابو زرعه در شرح احکام صغری در شرح این حدیث عن سعید عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تشد الرحال الی ثلاثة مساجد المسجد الحرام ومسجدی والمسجد الاقصی قال سفیان ولا تشد الا الی ثلاثة مساجد سواء گفته قول سفیان بن عیینة رحمه الله ولا تشد الا الی ثلثة مساجد سواء معناه ان اللفظ الذی رواه وهو قوله تشد الرحال و هذا اللفظ الاخر الذی فیه النفی والاثبات سواء من حیث المعنی فان الاحکام الشرعیة انما تتلقی من الشارع واذا اخبر بشد الرحال الی هذه المساجد الثلاثة ولم یذکر شد الرحال الی غیرها لم یکن فی شد الرحال الی غیرها فضل لان الشرع لم یجی به و هذا امر لا یدخله القیاس لان شرف البقعة انما یعرف بالنص الصریح علیه وقد ورد النص فی هذه دون غیرها

از این عبارت ظاهرست که احکام شرعیه متلقی نمیشود مگر از شارع پس چون ایقاع سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود از شارع متلقی نشده حکم شرعی نباشد و نیز ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث منع تلقی رکبان للبیع و بیع بعض علی بعض و بیع حاضر للباد در جواب دلیل ثانی از دلائل حنفیه بر مخالفت این حدیث گفته وقال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمهور عن هذا بان السنة اذا وردت لا یعترض علیها بالمعقول و نیز ولی الدین ابو زرعه در شرح احکام صغری در شرح حدیث المتبایعان کل منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا بعد رد تاویلات آن گفته وقد ظهر بما بسطناه انه لیس لهم متعلق صحیح فی رد هذا الحدیث ولذلک قال ابن عبد البر اکثر المتاخرون من المالکیین والحنفیین من الاحتجاج لمذهبهم فی رد هذا الحدیث بما یطول ذکره واکثره تشغیب لا یحصل منه علی شیء لازم لا مدفع له وقال النووی فی شرح مسلم الاحادیث الصحیحة ترد علیهم ولیس لهم عنها جواب صحیح فالصواب ثبوته کما قاله الجمهور وانتصر ابن العربی فی ذلک لمذهبه بما لا یقبله منصف ولا یرتضیه لنفسه عاقل فقال الذی قصد

ص الفائدة الثالثة من الحدیث الثانی من باب النذر من کتاب الصید

ف الاحکام الشرعیة انما تتلقی من الشارع

ض فی الفائدة الثامنة [illegible] من الحدیث الثالث من کتاب البیوع

ص فی الفائدة الرابعة من الحدیث الاول من باب الخیار فی البیع من کتاب البیوع

مالك هو ان النبى صلى الله عليه وسلم لما جعل العاقدين الخيار بعد تمام البيع مالم يتفرقا ولم يكن لفرقتهما وانفصال احدهما عن الآخر وقت معلوم ولا غاية معروفة الا ان يقوما او يقوم احدهما على مذهب المخالف وهذه جهالة يقف معها انعقاد البيع فيصير من باب بيع المنابذة والملامسة بان يقول اذا لمسته فقد وجب البيع واذا نبذته او بنات الحصاة فقد وجب البيع وهذه الصفة مقطوع بفسادها فى العقد فلم يحصل المراد من الحديث مفهوما وان كان فسره ابن عمر راويه بفعله وقيامه من المجلس ليجب له البيع فانما فسره بما اثبت الجهالة فيه فيدخل تحت النهى عن الغرر كما يوجبه النهى عن الملامسة والمنابذة وليس من قول النبى صلى الله عليه وسلم ولا تفسيره وانما هو من فهم ابن عمر واصل الترجيح الذى معضلة الاصول ان يقدم المقطوع به على المظنون والاكثر رواة على الاقل فهذا هو الذى قصده مالك مما لا يدركه الامثله ولا يتفطن له احد قبله ولا بعده وهو امام الائمة غير مدافع له فى ذلك انتهى وهو عجيب اى تعقل على الشارع ويقال له هذا الذى حكمت به غرر وقد نهيت عن الغرر فلا نقبل هذا الحكم ونتمسك بقاعدة النهى عن الغرر واى غرر فى ثبوت الخيار للعاقدين لاستدراك ندم وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الترديد بزعمه وحديث خيار المجلس اصح منه ويعتبر التفرق فى ابطاله للبيع اذا وجد قبل التقابض فى الصرف ولا يرى بتعليق ذلك بالتفرق بالابدان غررا مبطلا للعقد ثم تقدير ان يكون فيه غرر فقد اباح الشارع الغرر فى مواضع معروفة كالسلم والاجارة والحوالة وغيرها الحكمة اقتضت ذلك بل لو لم تظهر لنا حكمته فانه يجب علينا الاخذ به تعبدا والمسلك الذى نفاه عن امامه اقل مفسدة من الذى سلكه فان ذلك تقديم للاجماع فى اعتقاده ان صح على خبر الواحد واما ما سلكه ففيه رد السنن بالراى وذلك قبيح بالعلماء جواب اتفاق صحابه بر لزوم ثلث ما نعين وقوع ثلث بوجه شلفى وبيان كافى افاده كرده اند چنانچه ابن القيم در زاد المعاد از قائلين بوقوع ثلث نقل كرده فهؤلاء اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم كما تسمعون قد اوقعوا الثلاث جملة ولو لم يكن فيهم الا المحدث الملهم وحده

فصل پنجم در ذکر حکم ... نبی صلی الله علیه وسلم ... فیمن طلق ثلاثا جملة واحده من ذکر احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

تغير [illegible] فلا نظن به تغيير ما شرعه النبي صلى الله عليه وسلم من الطلاق الرجعي فجعله
محرما و ذلك يتضمن تحريم فرج المراة على من لم يحرم عليه واباحته لمن لا يحل له واقل
ذلك عمر لما اقره عليه الصحابة فضلا عن ان يوافقوه ولو كان عند ابن عباس حجة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الثلث واحدة لم يخالفها ويفتي بغيرها
موافقة لعمر و قد علم مخالفته له في العول وحجب الام بالاثنين من الاخوة والاخوات
وغير ذلك ونحن في هذه المسئلة تبع لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم
اعلم بسنته و شرعه و لو كان مستقرا من شريعته ان الثلث واحدة و توفي والامر على
ذلك لم يخف عليهم ويعلمه من بعدهم ولم يحرموا الصواب فيه ويوفق له من بعدهم
ويروي حبر الامة وفقيهها خبر كون الثلث واحدة و يخالفه و در مقام جواب مانعين
وقوع ثلث نقل كرده كه ايشان در رد اين كلام گفته اند و اما قولكم اذا اختلف علينا الاحاديث نظرنا
فيما عليه الصحابة رضي الله عنهم فنعم والله وحيهلا بنزل الاسلام و عصابة الايمان
ولا نطلبن لي الاعواض بعدهم فان قلوبلا ترضي بغيرهم ولكن لا يليق ان تدعونا
الى شيء وتكونوا اول نافر عنه و مخالف له فقد توفي النبي صلى الله عليه وسلم
عن اكثر من مائة الف عين كلهم قد راه و سمع منه فهل صح لكم عن هؤلاء كلهم
او عشرهم او عشر عشر عشرهم القول بلزوم الثلاث بفم واحد هذا و لو جهدتم
كل الجهد لم تطيقوا نقله عن عشرين نفسا منهم ابدا مع اختلاف عنهم في ذلك
فقد صح عن ابن عباس القولان و صح عن ابن مسعود القول باللزوم وصح عنه
التوقف و لو كاثرنا كم بالصحابة الذين كانوا الثلث على عهدهم واحدة لكانوا
اضعاف من نقل عنه خلاف ذلك ونحن نكاثركم بكل صحابي مات الى صدر
من خلافة عمر ويكفينا مقدمهم و خيرهم و افضلهم و من كان معه من الصحابة
على عهده بل لو شينا لقلنا و لصدقنا ان هذا كان اجماعا قديما لم يختلف فيه
على عهد الصديق اثنان ولكن لم ينقرض عصر المجمعين حتى حدث الاختلاف
فلم يستقر الاجماع الاول حتى صار الصحابة على قولين واستمر الاختلاف بين الامة
في ذلك الى اليوم انتهى و ايتكه از جناب امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده پس مخدوش ست
سابقا از عبارت فتح الملك المعلي الثقتي كه ابن المغيث در كتاب الوثائق طلاق ابن مذهب را كه در سه

مذکورست از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده‌ایم هرگاه نزد اهل حق باتفاق مذهب جناب
امیر المومنین علیه السلام خلاف این روایت باشد و نقل چنین امام جلیل الشان سنیه هم موافق مطابق
با اهل حق باشد این روایت که مخالف این اتفاق و سنه قطعا لایق اعتبار و اعتبار نباشد و نیز
سابقا دانستی که حسب تصریح علاء الدوله مذهب امام جعفر صادق علیه السلام و حسب افاده رازی
در تفسیر مذهب بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع طلقات ثلث ست و این هم
دلیل قاطع و برهان ساطع ست برانکه مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام خلاف رای عمر بود چه
اهلبیت جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت رای آنحضرت نمیکردند چنانچه سابقا بجث خمس بتصریح
امام محمد باقر علیه السلام دانستی و محمد معین بن محمد امین در دراسات اللبیب گفته و من لم یجوز
ص
الدراسة السابعة

الجمع فی الحضر علی ادنی حاجة واتخذه مذهبا من غیر علمه راسا الامام الحق
الصدوق الصدیق الصادق رضی الله تعالی عنه ومذهب واحد منهم مذهب باقیهم
کما قال ابوه محمد الباقر رضی عنه حقائق الوجود کله علی ما نقله ابن الهمام فی فتح القدیر
لما سئل فی مسئلة هل یوافقه فیه علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه لا یصدر اهل بیته
الا عن رأیه ولو فرضنا وجود اجماع علی خلاف هذا الحدیث وقد عرفت بطلانه
فلا اجماع بمخالفة اهل البیت بل الحق عندنا ان ما اجمع علیه اهل البیت و اهل
المدینة المشرفة فعلیه الاعتماد کل الاعتماد و یحذر ترکه اما حکم عثمان موافق رای
خلیفه ثانی فلیس باول قارورة کسرت فی الاسلام در مقامات دیگر نیز خلیفه ثالث قلاده تقلید عمر
در بدعات واختراعات او در گردن انداخته خود را نزد اهل دین و ارباب علم رسوا ساخته است
پس استشهاد بر تصویب حکم عمر بحکم عثمان از قبیل استشهاد ابن آوی بذنب خودست اما حدیث عباده بن الصامت
پس عموم و سکوت از ذکر آن اولی بود زیرا که قطع نظر از انکه این حدیث مثبت معصیت و ظلم صحابی ست
و اهل سنت از ان تحاشی‌ها دارند این حدیث در غایت سقوط و نهایت جرح و قدح ست ابن القیم در زاد المعاد

ص
فصل واما المسئلة الثانیة وهی وقوع الثلث بکلمة واحدة الخ من ذکر احکام رسول الله صلعم فی الطلاق

از قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند وقد روی عبد الرزاق فی مصنفه عن یحیی
بن العلاء عن عبید الله بن الولید الوصافی عن ابراهیم بن عبید الله بن عبادة بن
الصامت عن داود عن عبادة بن الصامت قال طلق جدی امرأة له الف تطلیقة فانطلق
ابوه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلک فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ما اتقی الله جدک اما ثلاث فله واما تسعمائة وسبع وتسعون فعدوان وظلم

ان شاء الله عذبه وان شاء غفر له ورواه بعضهم عن صدقة بن ابی عمران عن ابراهیم
بن عبید الله بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال طلق بعض آبائی امرأته
فانطلق بنوه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله ان ابانا طلق امنا
الفا فهل له من مخرج فقال ان اباکم لم یتق الله فیجعل له مخرجا بانت منه بثلاث علی
غیر السنة وتسعمائة وسبع وتسعون اثم فی عنقه از ملاحظه این عبارت ظاہرست که این
روایت را یحیی بن العلاء از عبید الله بن الولید الوصافی روایت کرده ویحیی بن العلاء را ائمه منقدین قدح
وجرح کرده اند ابو حاتم فرموده که قوی نیست ودارقطنی ونسائی وعمرو بن علی گفته اند که متروک الحدیث ست
واحمد بن حنبل ارشاد کرده که او کذاب ست وضع میکرد حدیث را ویحیی بن معین گفته که او ثقه نیست وجوزجانی گفته
که او غیر مقنع ست ووکیع رفیع نیز تکذیب او کرده وروایت او لیست حدیث را در باره خلع نعلین بیان
کرده کذب او ظاہر کرده وابو داود تضعیف او از ارباب رجال نقل کرده وبخاری ارشاد کرده که تکلم
کرده اند در او وکیع وغیر او وابن حبان گفته که منفرد میشود از ثقات بمقلوبات پس جائز نیست احتجاج باو وذہبی
در میزان الاعتدال گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی ابو عمرو عن الزہری وزید بن اسلم وعنه
عبد الرزاق وابو عمرو الاحوص وجبارة بن المغلس وطائفة وکان فصیحا مفوها من النبلاء
قال ابو حاتم لیس بالقوی وضعفه ابن معین وجماعة وقال الدارقطنی متروک و
قال احمد بن حنبل کذاب یضع الحدیث وروی عباس عن یحیی لیس بثقة وقال الجوزجانی
غیر مقنع حدثت عن عبد الرزاق قال سألت وکیعا عن یحیی بن العلاء فقال لما رأیت
فصاحته قلت علی ذلک ما تنکرون منه قال یکفی انه روی عشرین حدیثا فی خلع
النعل علی الطعام ونیز ذہبی در تذہیب التہذیب گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی مدنی الاصل
عن الزہری وصفوان بن سلیم وابن طاوس وابن نمیر وعاصم بن بہدلة وعمه شعیب
بن خالد وخلق کثیر وعنه عبد الرزاق ومحمد بن عیسی بن الطباع وابو عمرو الحوصی
وعاصم بن علی ومسلم بن ابراہیم وجبارة بن المغلس وابو بلال الاشعری واخرون قال
ابن معین لیس بثقة وقال احمد کذاب وقال النسائی والدارقطنی متروک وقال البخاری
تکلم فیه وکیع وغیره وقال ابو داود ضعفوه وقال عبد الرزاق سمعت وکیعا
یقول یحیی بن العلاء یکذب حدث فی خلع النعلین نحو عشرین حدیثا ثم قال ما رأی
ما کان اجمله وافصحه ونیز ذہبی در کاشف گفته یحیی بن العلاء الرازی عن الزہری

وعاصم بن بهدلة وعنه عبد الرزاق وعاصم بن علی ترکوه ودر حاشیه کاشف مسطورست
قال احمد کذاب یضع الحدیث وقال یحیی لیس بثقة وقال س وعمرو بن علی والدارقطنی متروک
الحدیث وقال خ تکلم فیه وکیع وغیره وقال ابن حبان ینفرد عن الثقات بالمقلوبات
لا یجوز الاحتجاج به وقال ابن عدی واحادیثه موضوعات ونیز ذهبی در مغنی گفته یحیی
بن العلاء الرازی البجلی مشهور قال ابو حاتم لیس بالقوی واما احمد بن حنبل فقال کذاب
یضع الحدیث وابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی در کتاب الکشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث
گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی ابو عمرو قال ابن حنبل کذاب یضع الحدیث واما عبید الله
بن الولید پس او هم مقدوح ومجروح وغیر حمید ست یحیی بن معین ارشاد کرده که لیس بشیء واحمد بن حنبل
فرموده که احکام منکر در حدیث او نوشته نمیشود حدیث او برای معرفت و ابو حاتم و ابو زرعه و دارقطنی
ارشاد کرده اند که او ضعیف ست و عمرو بن علی و نسائی گفته اند که او متروک الحدیث ست و نیز نسائی
گفته که او ثقه نیست و نوشته نمیشود حدیث او و ابن حبان گفته که او روایت می کند از ثقات
چیزی را که مشابهت نمی کند حدیث اثبات را تا آنکه سبقت می کند بقلب بدرستیکه او ست
متعمد برای آن یعنی دل شهادت می دهد بآنکه او افترای این روایات کرده است پس مستحق شد ترک را
و عقیلی گفته که در حدیث او مناکیر ست متابعت کرده نمیشود بر بسیاری از حدیث او واحمد
بن حنبل در جواب سؤال از حدیث او گفته که نمی دانم چگونه ست او و ابن عدی بعد ایراد احادیث
وصافی از محارب گفته که این احادیث برای وصافی ست روایت نمیکند آنرا غیر او و نیز ابن
عدی گفته که او ضعیف ست بنهایت ظاهر ست ضعف بر حدیث او و ابو احمد حاکم گفته که او قوی نیست
نزدیک [illegible]
و ساجی گفته که نزد او مناکیر ست و او ضعیف الحدیث ست بنهایت و ابو نعیم اصبهانی گفته که
تحدیث میکند از محارب مناکیر را [illegible] ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبید الله
بن الولید الوصافی ابو اسمعیل الکوفی قال البخاری هو من ولد الوصاف بن عامر واسم
الوصاف مالک العجلی یروی عن محارب بن دثار ومحمد بن سوقة والفضل بن مسلم
وعطیة العوفی وطاوس بن کیسان وعطا وعبد الله بن عبید بن عمیر وجماعة
وعنه ابناه سعید والثوری وعیسی بن یونس والمحاربی وابو معاویة والقاسم بن الحکم
العرنی وحسان بن ابراهیم الکرمانی وعلی بن غراب ووکیع ومحمد بن خالد الوهبی ویعلی

قوبل علی اصل النسخة کان علیها اجازة المصنف بخطه ۱۲

بن عبید و اخرون قال ابو طالب عن احمد لیس بحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفه
وقال ابن معین و ابو زرعة و ابو حاتم ضعیف الحدیث وقال ابن معین مرة لیس بشئ
وقال عمرو بن علی والنسائی متروك الحدیث وقال النسائی فی موضع اخر لیس بثقة
ولا یکتب حدیثه وقال العقیلی فی حدیثه مناکیر لا یتابع علی کثیر من حدیثه
قلت وقال حرب بن اسماعیل قلت لاحمد کیف حدیثه قال لا ادری کیف هو وقال
ابن عدی بعد ان اورد له احادیث عن محارب فی هذه الاحادیث للوصافی لا یرویها
غیره وقال فی موضع آخر هو ضعیف جدا تبین ضعفه علی حدیثه وقال ابن
حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات حتی یسبق الی القلب انه المعتمد
لها فاستحق الترك وقال ابو احمد الحاکم لیس بالقوی عندهم وقال الحاکم روی عن محارب
احادیث موضوعة وقال الساجی عنده مناکیر ضعیف الحدیث جدا روی عنه المعتمر
وقال ابو نعیم الاصبهانی یحدث عن محارب مناکیر لا شئ علامه ذهبی در میزان الاعتدال گفته
عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة العوفی وعطاء بن ابی رباح روی عثمان بن سعید
عن یحیی لیس بشئ وقال احمد لیس بحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفة وقال ابو زرعة
والدارقطنی وغیرهما ضعیف وقال ابن حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات
حتی یسبق الی القلب انه المعتمد له فاستحق الترك وقال النسائی والفلاس متروك هشام بن عمار
ثنا سعدان بن یحیی ثنا عبید الله بن الولید عن محارب عن ابن عمر مرفوعا اهل السماء لا یسمعون
من الارض الا الاذان وبه مرفوعا انما سماهم الله الابرار لانهم بروا الاباء والابناء محمد بن
خالد الوهبی عن عبید الله الوصافی عن محمد بن سوقة عن الحرث عن علی مرفوعا قال الجهاد
امر بمعروف ونهی عن منکر والصدق فی مواطن الصبر وشنان الفاسق فمن امر بمعروف
شد عضد المومن ومن نهی عن منکر ارغم انف الفاسق ومن صدق فی مواطن الصبر
فقد قضی ما علیه الوهبی ثنا الوصافی عن سالم بن عبد الله عن ابیه مرفوعا نهی
عن بیع الغرر وعن بیع المضطر سفیان بن وکیع ثنا عبد الله بن ادریس عن الوصافی
عن داود بن ابراهیم عن عبادة بن الصامت قال طلق رجل امرأته الفا فاتی بنوه
الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما اتقی الله ابوکم فیجعل له مخرجا بانت منه
بثلث وسبع وتسعون وتسعمائة فی عنق ابیکم ودر کاشف ذهبی مسطورست عبید الله

بن الولید الوصافی عن طاوس وعطا بن ابی رباح وعنه وکیع وابو معویة واخرون
ضعفوه و در حاشیه از سطور است ابو اسمعیل الکوفی قال خ هو من ولد الوصاف بن عامر
العجلی واسم الوصاف مالك قال احمد لیس بمحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفه وقال یحیی
وابو زرعة وابو حاتم ضعیف الحدیث وقال یحیی مرة لیس بشئ وقال عمرو بن علی
و ن متروك الحدیث ن س ولیس بثقة ولا یکتب حدیثه روی له خ فی الادب ونیز
ذہبی در مغنی گفته عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة ضعفوه وداود که ابراہیم از و روایت
کرده مجهول ست و ازدی ارشاد کرده که صحیح نمیشود حدیث او ذہبی در میزان الاعتدال گفته داود بن
ابراهیم عن عبادة بن الصامت لا یعرف وقال الازدی لا یصح حدیثه فاما داود بن
ابراهیم الواسطی عن حبیب بن سالم فوثقه الطیالسی وحدث عنه واما طریق دیگر این
روایت که از صدقه منقول ست پس اینهم لائق تصدیق نیست که صدقه را ہم ائمه قوم تضعیف و
توہین نموده اند ذہبی در میزان الاعتدال گفته صدقة بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز عن
ابی یعفور وابن اسحق وعنه ابو اسامة صدوق وقال ابو حاتم شیخ صالح ولیس
بذاك وقال ابو داود عن ابن معین لیس بشئ ولصدقة عن قیس بن مسلم عن طارق
عن ابی موسی کان یوم عاشورا یصومه اهل خیبر ویلبسون فیه نساءهم حلیهم
وشارتهم فسئل النبی صلی الله علیه وسلم عن صومه فقال صوموا فهذا من غرائب
مسلم و حافظ عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی در کتاب کمال فی معرفة الرجال گفته صدقة
بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز روی عن ابی اسحق السبیعی وعون بن ابی جحیفة وابی
یعفور وایاد بن لقیط وقیس بن مسلم روی عنه ابراهیم بن یزید التستری وابو اسامة
حماد بن اسامة وسعید بن یحیی بن صالح اللخمی الکوفی وقال ابن معین لا اعرفه وقال
ابو حاتم لیس بذاك المشهور روی له مسلم وابن ماجة ونیز ذہبی در کاشف گفته صدقة
بن ابی عمران عن قیس بن مسلم وایاد بن لقیط وعنه ابو اسامة ومحمد بن بکر لین
وابن القیم ہم تصریح بلیغ این روایت بلکه تکذیب وابطال آن از مانعین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه
در زاد المعاد نقلا عن ہولا گفته واما استدلالکم بحدیث عبادة بن الصامت الذی
رواه عبد الرزاق فخبر فی غایة السقوط لان فی طریقه یحیی بن العلاء عن عبید الله
بن الولید الوصافی عن ابراهیم ... الخ ونیز گفته ثم الذی یدل علی کذبه

فصل واما المسئلة وهی وقوع الثلث واحدة من ذکرها فی الطلاق ۱۲

بطلانه انه لم یعرف فی شیٔ من الآثار صحیحها ولا سقیمها ولا متصلها ولا منقطعها
ان والد عبادة بن الصامت ادرک الاسلام فکیف بجده فهذا محال بلا شک
متحجب ماند که ابن الہمام بعد عبارت سابقه قصد جواب رد مانعین وقوع ثلث برد دعوی اجماع
صحابه بر وقوع ثلث که ابن القیم ذکر نموده در سر کرده چنانچه در فتح القدیر گفته وقول بعض
الحنابلة القائلین بهذا المذهب توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن مائة
الف عین رأته فهل صح لکم عن هؤلاء او عن عشر عشر عشرهم القول بلزوم الثلث بفم
واحد بل لو جهدتم لم تطیقوا نقله عن عشرین نفسًا باطل اما اولًا فاجماعهم ظاهر
فانه لم ینقل عن احد منهم انه خالف عمر حین امضی الثلث ولیس یلزم فی نقل الحکم
الاجماعی عن مائة الف ان یسمی کل لیلزم فی مجلد کبیر حکم واحد علی انه اجماع سکوتی
واما ثانیًا فان العبرة فی نقل الاجماع بالنقل عن المجتهدین لا عن العوام والمائة الالف
الذی توفی عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ عدة المجتهدین الفقهاء منهم
اکثر من عشرین کالخلفاء والعبادلة وزید بن ثابت ومعاذ بن جبل وابی هریرة
وانس وقلیل والباقون یرجعون الیهم ویستفتون منهم وقد اثبتنا النقل عن اکثرهم
صریحًا بایقاع الثلث ولم یظهر لهم مخالف فماذا بعد الحق الا الضلال وعن هذا
قلنا لو حکم حاکم بان الثلث بفم واحد واحدة لم ینفذ حکمه لانه لا یسوغ الاجتهاد
فیه فهو خلاف لا اختلاف والروایة عن انس بانها ثلث اسندها الطحاوی وغیره غایة
الامر فیه ان یصیر کبیع امهات الاولاد اجمع علی نفیه وکن فی الزمن الاول بعض
و بعد ثبوت اجماع الصحابة لا حاجة الی الاشتغال بالجواب عن قیاسهم الی ابطال
الطلاق واحدة اذا طلق ثلثا فیظهر الفرق بان مخالفته لا یحتمل فی خارج الا بطال
لمخالفة الاذن والمکلفون وان کانوا ایضًا انما یتصرفون باذن الشرع لکن اذا اجمعوا
علی خلاف بعض الظواهر والاجماع حجة قطعیة کان متمسکًا بامر الشرع علی ذلک الظاهر
...ن لا نشتغل معه بتاویل وقد جمع مما ذکرنا من الاطلاع علی الناسخ او العلم
بانتهاء الحکم لانتهاء علته هذا وان حمل الحدیث علی خلاف ظاهره دفعا لمعارضة
اجماع الصحابة علی ما اوجدناک من النقل عنهم واحدًا واحدًا وعدم المخالف
فی امضائه بظاهر حدیث ابن مسعود رض فتاویله ان قول الرجل انت طالق انت طالق

در شرح قول صاحب هدایه و طلاق البدعة ما خالف قسمی السنة ... الخ در کتاب الطلاق

الا انت طالق

انت طالق كان واحدة فى الزمن الاول لقصدهم التاكيد فى ذلك الزمان ثم صاروا
يقصدون التجديد فالزمهم عمر ذلك لعلمه بقصدهم وما قيل فى تاويله
ان الثلث التى يوقعونها الان انما كانت فى الزمان الاول واحدة تنبيها على تغير
الزمان ومخالفة السنة فيشكل اذ لا يتجه قوله فامضاه عمر واما حديث
ركانة فمنكر والاصح مارواه ابو داود والترمذى وابن ماجة ان ركانة طلق
زوجته البتة فحلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ما اراد الا واحدة
فردها اليه فطلقها الثانية فى زمن عمر والثالثة فى زمن عثمان قال ابو داود
وهذا اصح و این عبارات ابن الهمام مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه ابن الهمام درین کلام
قصد رد عبارت زاد المعاد نموده حالانکه تمام عبارت زاد المعاد ذکر نکرده بر بعض الفاظ
نموده چه ابن القیم صرف برقدریکه ابن الهمام آورده اقتصار نموده بلکه بعد این عبارت اختلاف
صحابه درین باب از تابعین نقل کرده و بوجوه عدیده این اجماع را باطل ساخته و دلالت
عبارت او بر اختلاف صحابه چند وجه است اول آنکه گفته ثم اختلفوا بعد ذلك [illegible] عبارت
صریح است در آنکه از صحابه درین باب اختلاف ثابت است دوم آنکه قال [illegible] عن ابن عباس
القولان [illegible] دلالت دارد بر آنکه از ابن عباس درین مسئله دو قول صحیح شده است پس ادعای اجماع
صحابه بر لزوم ثلث باطل باشد و خود ابن الهمام روایت عدم لزوم ثلث از ابن عباس نقل کرده
کما سبق سوم آنکه قول او وصح عن ابن مسعود [illegible] صریح است در آنکه صحیح شده است از ابن مسعود
توقف درین مسئله چهارم آنکه از قول او [illegible] ظاهر است که آن صحابه [illegible]
[illegible]
از قول او وحکی [illegible] ظاهر است که تمام صحابه که تا زمان صدر خلافت عمر در [illegible]
بودند بعدم وقوع طلاق ثلث ششم آنکه از قول او ویکفینا [illegible] ظاهر است که تمام
صحابه [illegible] که ابو بکر بود قائل بعدم وقوع ثلث بودند هفتم آنکه از قول او و هکذا [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible] که با ابو بکر بودند قائل بعدم وقوع ثلث بودند هشتم
[illegible] قول او [illegible] ظاهر است [illegible] بعدم وقوع
[illegible] شده نهم آنکه از قول او ولكن لم يتقرض [illegible] المجمعين الخ ظاهر است
که [illegible] بعدم وقوع ثلث [illegible] شده دهم آنکه از قول او [illegible] حدث الاختلاف الخ ظاهر

[illegible] خلاف در صحابه متحقق بوده باشد دهم آنکه از قول اول قلم بمنزله اجماع ازاول ظاهرست
که اجماع اول بر عدم وقوع ثلث متحقق شده دوازدهم آنکه از قول او حتی معاذ اصحابه [illegible]
ظاهرست که صحابه درین مسئله بر دو قول بودند پس دعوی اجماع کذب محض باشد عجب که ابن همام
این همه وجوه را ترک داده بر صرف عبارت اولین ابن القیم بچسپیده بعوات عجیب بر زبان آورده
دوم آنکه سابقا در مبحث متعه ببیان مفصل دانستی که اجماع سکوتی قابلیت حجیت ندارد و
محض عدم نقل خلاف دلیل عدم خلاف نمی تواند شد خصوصا وقتیکه دواعی عدم نقل هم
متحقق باشد و دواعی بر نقل آن نباشد سوم آنکه سابقا دانستی که حسب نقل ابن حجر
عسقلانی مذهب امیر المومنین علیه السلام که رئیس اهلبیت علیهم السلام و افضل صحابه بود عدم
وقوع طلقات ثلث ست پس اختیار جناب امیر المومنین علیه السلام این مذهب را دلیل
قاطع و برهان ساطع بر حقیت و صواب آنست پس دعوی اجماع بر خلاف مذهب آنحضرت از عجائب
اکاذیب فضیحه و افترات قبیحه ست چهارم آنکه سابقا دانستی که مذهب امام جعفر صادق
علیه السلام و مذهب بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام خلاف حکم عمرست و اختیار
این حضرات مخالفت عمر برهان باهر بر بطلان حکم اوست فاین الاجماع و الاتفاق و هل ادعائه
الا محض العناد و الشقاق اگر اجماع قطعی بر حکم عمر متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند
پنجم آنکه سابقا بتصریح علاء الدوله دانستی که قرآن شریف نیز مطابق مذهب اهل حق ست
که دلالت بر عدم وقوع طلقات ثلث دارد پس چگونه عاقل باور توان کرد که اجماع امت
اعتنا بر خلاف قرآن متحقق گردد بار الها مگر آنکه مراد اجماع [illegible] باشد که چنین [illegible]
در سایر منکرات و شنائع که جهله و عوام بر خلاف قرآن و حدیث [illegible] میکنند متحقق ست
ششم آنکه سابقا از عبارت فتح الباری دریافتی که عدم وقوع طلقات ثلث از ابن
مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر نیز منقول ست پس حیرت ست که چگونه دعوی اجماع
بر خلاف مذهب این اجله و اعاظم صحابه دارند و حیا نمی آرند هفتم آنکه از عبارت فتح الباری
دانستی که فتوی بعدم وقوع طلقات جماعتی از مشائخ قرطبه [illegible] از [illegible] محمد بن تقی بن
مخلد و محمد بن عبد السلام خشنی و اصحاب ابن عباس مثل عطا و طاوس و عمرو بن دینار هم بآن
قائل اند پس اگر اجماع واجب الاتباع متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند هشتم
آنکه [illegible] این مذهب وقوع طلاق واحد از جمله سه طلاق از ابن عباس و طاوس

و علامه ابن [illegible] نقل کرده حسب افاده خود بشر [illegible] اجماع قطعی [illegible] بر بودیه اگر اجماع قطعی
محقق [illegible] بود [illegible] این حضرات مخالفت آن کرده و داخل وعید و من یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدى و يتبع غير سبيل المؤمنين نصله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا
میگردید حاشاهم من ذلك نهم آنکه امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سنت بر
دعوی اجماع علی [illegible] طلاق [illegible] بلیغ نموده که مدعی اجماع را حتما و جزما کاذب و دروغ گو
قرار داده و [illegible] این افاده او را بجا بجا نقل کرده رد دعاوی واهیه اجماع می نمایند و امام
شافعی نیز از ادعای اجماع در موضعیکه خلاف معلوم نباشد منع کرده چه جا مقامیکه خلاف
در ان محقق باشد که دعوی اجماع درین مقام مجازفت و عدوان عظیم ست ابن القیم در کتاب
اعلام الموقعين گفته و كذلك الشافعي ايضا نصّ في رسالته الجديدة على ان ما لا يعلم
فيه خلاف لا يقال له اجماع و لفظه ما لا يعلم فيه خلاف فليس اجماعا و قال
عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابي يقول ما يدّعي فيه الرجل الاجماع فهو كذب
و من ادعى الاجماع فهو كاذب لعل الناس اختلفوا ما يدريه و لم ينته اليه فليقل
لا نعلم الناس اختلفوا هذه دعوى بشر المريسي و الاصم و لكن يقول لا نعلم الناس
اختلفوا و لم يبلغني ذلك هذا لفظه و نیز ابن القیم گفته و نصوص رسول الله صلى الله
عليه وسلم اجل عند الامام احمد و سائر ائمة الحديث من ان يقدّموا عليها
توهم اجماع مضمونه عدم العلم بالمخالف و لو ساغ لتعطلت النصوص و ساغ
لكل من لم يعلم مخالفا في حكم مسئلة ان يقدم جهله بالمخالف على النصوص
و نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته فاما المسئلة الاولى فان الخلاف في وقوع الطلاق
المحرم لم يزل ثابتا بين السلف و الخلف و قد وهم من ادعى الاجماع على وقوعه
و قال بمبلغ علمه و خفي عليه من الخلاف ما اطلع عليه غيره و قد قال الامام
احمد من ادعى الاجماع فهو كاذب و ما يدريه لعل الناس اختلفوا كيف و الخلاف
بين الناس في هذه المسئلة معلوم الثبوت عن المتقدمين و المتاخرين
و ابن حزم در محلی بعد منع اجماع بر جواز ما قاله در مسلم قبل ازین گفته و رحم الله احمد بن حنبل
فلقد صدق اذ يقول من ادعى الاجماع فقد كذب بما يدريه لعل الناس اختلفوا
لكن ليقل لا اعلم خلافا هذه اخبار المريسي و الاصم قال ابو محمد لا يحل لاحد

حكم رسول الله ص في تحريم طلاق الحائض

الاجماع الا فی موضعین احدهما ما یتفق ان جمیع الصحابة رضی الله عنهم عرف
بنقل صحیح عنهم فاقروا به والثانی ما یکون من خالفه کافرا خارجا عن الاسلام
کشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وصیام رمضان وحج البیت
والایمان بالقران والصلوات الخمس وجملة الزکوة والطهارة للصلوة ومن الجنابة
وتحریم المیتة والخنزیر والدم وما کان من هذا الصنف فقط و نیز ابن حزم در
قال عباس بن اصبغ قال محمد بن عبد الملک بن ایمن قال عبد الله بن احمد بن حنبل
قال سمعت ابی یقول فیما یدعی فیه الاجماع هذا الکذب من ادعی الاجماع فهو
کذب لعل الناس اختلفوا ولم ینته الیه هذه دعوی بشر المریسی والاصم ولکن
یقول لا نعلم الناس اختلفوا ولم یبلغنی ذلک قال ابو محمد هذا هو الدین [illegible]

دوم آنکه خلاصه تقریر ابن الهمام درین مقام آنست که تقدیم رای عمر و دیگر صحابه بر حدیث نبوی
نزد اکابر [illegible] ثلث از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت است سبب احادیث
صحاح [illegible] دیگران در مقابله حدیث [illegible] حدیث رسول
ایزد تعالی است و قبح و شناعت آن بر [illegible] واصحاب [illegible]
ائمه و اساطین سنیه [illegible] و طعن بر ابن صنیع شنیع [illegible] در کتاب [illegible]
شافعی گفته مسئلة احتج الشافعی فی بیان ان الصداق غیر مقدر فقال ان الله
تعالی ذکر الصداق غیر مقدر فقال ان تبتغوا باموالکم واختلف العلماء فی
زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
بذلک علی ان الصداق ثمن من الاثمان یتقدر بالمقدار الذی یرضی به المتعاقدان
ولیس له مقدار معین فدل ذلک علی صحة قولنا ثم خالفنا بعض الناس فقال
لا یکون اقل من عشرة دراهم فقلنا ما الدلیل فقال روینا عن بعض اصحاب النبی
صلی الله علیه وسلم انه لا یکون الصداق اقل من عشرة دراهم فقلنا قد ذکرنا
حدیثا عن رسول الله صلعم وعارضتنا بالروایة عن غیره وهو قبیح فقال من
القبیح اباحة العضو بشیء تافه فقلت له ارایت رجلا اشتری جاریة بدرهم
[illegible] قال نعم فقلت قد احللت الفرج بشیء تافه وزدت مع الفرج

ص
مسئله الجمیع [illegible] کتاب دیانات بجواح [illegible] عباس

ص
الباب السادس [illegible] ذکر [illegible] الطرائف

علیه

تمليك الرقبة ثم قال انا رأيت شريفا نكح امراة دنيئة سيئة الحال بدرهم وتزوج دني امراة شريفة بعشرة دراهم ولا شك ان هذا الشان اعظم في الدناءة والخساسة من الاول فاذا جاز هذا فلم لا يجوز ذلك ازين عبارت ظاهرست که امام شافعی بمخاطبه بعض ناس که مخالفت علامه زمان والاشان او در عدم تقدیر صداق کرده اند و بحکم تقدیر صداق بده درهم از بعض صحابه متمسک شده ارشاد کرده که تحقیق که ذکر کردیم مابرای تو حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس معارضه کردی تو ما را بروایت از غیر آنحضرت و آن قبیح ست فعمد الحمد حسب افاده متینه امام شافعی قبح و شناعت معارضه ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه حدیث ابن عباس را که دران عدم وقوع ثلث را از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده بروایات دیگران ثابت و متحقق گردید یازدهم آنکه ابن حزم در محلی گفته مسئلة دية الكلب قال ابو محمد نا احمد بن عمر نا ابو ذر الهروي نا احمد بن عبدان الحافظ النيسابوري في داره بالاهواز اخبرنا احمد بن سهل المقرئ نا محمد بن اسمعيل البخاري نا ابو نعيم هو الفضل بن دكين قال حدثني قتيبة نا هيثم عن يحيى بن عطاء عن اسمعيل هو ابن حسناس انه سمع عبد الله بن عمرو قضى في كلب الصيد اربعين درهما ومن طريق عبد الرزاق عن سفين الثوري عن يعلى بن عطاء عن اسمعيل بن حسناس قال كنت عند عبد الله بن عمرو فسأله رجل ما عقل كلب صيد قال اربعين درهما قال فما عقل كلب الغنم قال شاة من الغنم قال فما عقل كلب الزرع قال فرق من الزرع قال فما عقل كلب الدار قال فرق من تراب حق على القاتل ان يؤديه وحق على صاحبه ان يقبله وهو ينقص من الاجر وفي الكلب الذي ينبح ولا يمنع زرعا ولا دارا ان طلبه صاحبه فرق من تراب بلى والله انا لنجد هذا في كتاب الله قال ابو محمد فهذا حكم صاحب لا يعرف له مخالف من الصحابة رضي الله عنهم الا في الصائد خاصة لا فيما سواه كما روينا عن عقبة بن عامر قال قتل رجل في خلافة عثمان كلب الصيد لا يعرف مثله في الكلاب فقوم ثمانمائة درهم فالزمه عثمان تلك القيمة قال ابو محمد وبقي كلب الغنم وكلب الزرع وكلب الدار لا مخالف يعرف في شيء منه لعبد الله بن عمرو بن العاص وهم يعظمون خلاف الصاحب الذي لا يعرف له

ص
كتاب ديات الجراح
والاعضاء

مخالف من الصحابه ولا سیما مثل هذا وهم قد خالفوا من ناعه بالدعه عن حده
بلا مؤنة واما نحن فلا حجة عندنا في قول احد دون رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولیس في الکلاب الا کلب مثله قال تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها انتهی عبارت ابن
حزم که جائل فضائل عمر است و در عذر ستاقب مجادل و سابق تشییدی و ایمه سنیه جابجا بافادات ابن
حزم استناد مینمایند وازین عبارت
ظاهر است که در حکم عبد الله بن عمرو صحابی بلزوم دیت کلب غنم و کلب زرع و کلب دار متنافی از
اصحاب پیدا نیست و فقهاء سنیه باوصف ستعظام مخالفت صحابی که مخالفی بر ایشان و مستور
نباشد درین جا مخالفت عبد الله بن عمرو کرده اند پس همچنین حکم عمر بن الخطاب هم بلزوم سه
طلاق لایق احتجاج و اعتنا نباشد و عدم ظهور مخالفت از صحابه بر تقدیر تسلیم نیز مثبت اجماع نبود
فکیف مع ظهور المخالفین من الصحابة في هذا الحکم و خود ابن حزم بندای بلند آواز داده که نزد
ما حجت نیست در قول احدی سوای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس حسب افاده ابن حزم
هم این حکم عمر و سکوت دیگران از رد آن ان سلم قابل اصغا ور کون نیست و نیز ابن حزم در محلی گفته
مسئلة هل في الجنین کفارة ام لا قال ابو محمد نا حمام نا ابن مفرج نا ابن الاعرابی نا
الدیری نا عبد الرزاق عن ابن جریج قال قلت لعطاء ما علی من قتل من لم یستهل
قال اری ان یعتق او یصدم وبه الی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری في رجل ضرب
امرأته فاسقطت قال یغرم غرة وعلیه عتق رقبة ولا یرث من تلک الغرة شیئا هی
لوارث الصبی غیره وبه الی عبد الرزاق عن سفیان الثوری عن المغیرة عن ابراهیم النخعی
قال في المرأة تشرب الدواء او تستدخل الشيء فیسقط ولدها قال تکفر وعلیها غرة
قال ابو محمد فطلبنا هل علی هذا القول حجة ام لا فوجدنا هم یذکرون ما رویناه
بالمسند المذکور الی عبد الرزاق عن عمر بن ذر قال سمعت مجاهدا یقول مسحت امرأة
بطن امرأة حامل فاسقطت جنینا فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فامرها ان یکفر بعتق
رقبة یعنی التی مسحت قال ابو محمد هذه روایة عن عمر رضی الله عنه ولا یعرف له
في هذا مخالف من الصحابة رضی الله عنهم وعهدنا بالحنفیین والمالکیین والشافعیین
یعظمون خلاف الصاحب اذا وافق تقلیدهم وهذا حکم امام وهو عمر بن الخطاب بحضرة
الصحابة لا یعرف انه انکره احد منهم اذا وجدوا مثل هذا خبر روایه وشغبوا
علی خصومهم بمخالفته وهم کما تری فاستسهلوا خلافه کما تری ههنا وقد جاءا

کتاب دیات الجراح والاعضاء

تکملة اثر

طعن تغییر عمر حکم طلاق

حكما ما تو دا عمر في تنجيم الدية في ثلث سنين لا يصح عنه احد لا حجة ينكرون
خلافه وجعلوا حكمه بالمعاقلة على الدواوين حجة ينكرون خلافها ولم يجعلوا
ايجابه ههنا الكفارة على التي مسحت بطن حامل فالقت جنينا ميتا بعتق رقبة
... ون بها وهذا الحكم في الدين لا يستحله ذو ورع وبالله تعالى التوفيق .

ازين عبارت ظاهرست كه عمر بن الخطاب درباره زنيكه مسح بطن زنى ديگر كرده و سقط جنين او
نمود حكم داد بانكه اعتاق كند يك قبه را و مخالفت كسى از صحابه درين باب با ابن خطاب
شناخته نميشود وبا اين همه حضرات حنفيه و مالكيه و شافعيه تشمير ذيل در مخالفت اين
حكم مى نمايند و اعتنا بان نمى فرمايند پس حسب افاده حنفيه و مالكيه و شافعيه توهم ابن الهمام
على طريق التمام ست و سد الحمد في المبدأ و الختام و نيز ابن حزم در محلى گفته و من طريق
عبد الرزاق عن معمر عن ايوب السختياني عن ابي قلابة قال خلع قوم من هذيل
سارقا لهم كان يسرق الحجيج قالوا قد خلعناه فمن وجده يسرقه فدمه هدر فوجدته
رفقة من اهل اليمن يسرقهم فقتلوه فجاء قومه عمر بن الخطاب فحلفوا بالله ما خلعناه
ولقد كذب الناس علينا فاحلفهم عمر خمسين يمينا ثم اخذ عمر بيد رجل من الرفقة
فقال اقرنوا هذا الى احدكم حتى يودي بدية صاحبكم ففعلوا فانطلقوا حتى اذا
دنوا من ارضهم اصابهم مطر شديد فاستتروا بجبل طويل وقد امسوا فلما نزلوا
كلهم انقض الجبل عليهم فلم ينج منهم احد ولا من كان بهم الا الشديد وصاحبه
فكان يحدث بما لقى قومه قال ابو محمد و عهدنا بالمالكيين والحنفيين يعظمون خلاف
الصاحب الذي لا يعرف له مخالف اذا وافق اهواءهم يقولون ان المرسل عمر بن الخطاب
بحضرة الصحابة رضى الله عنهم لا مخالف له منهم ولا نكير من احدهم فيلزمهم على
اصولهم ان يجيز واخلع عشيرة الرجل له فلا يكون لهم طلب بدمه ان قتل
وهذا لا يقولونه اصلا فقد هان عليهم خلاف هذا الاصل واما نحن فلا حجة
عندنا في قول احد دون رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لم يات عنه اجازة خلع
فالخلع باطل لا معنى له وكل جان بعمد فليس على عشيرته من جنايته تبعة وكل جان
الخطا فكذلك الا ما اوجبه نص او اجماع نيز ابن حزم در مسئله ديت صبى گفته قولنا في العين
هو قولنا في السن سواء سواء وانه انما جاءت في دية العين بالخطا اثار ... قلنا

مسئله خلع ... دیات المحل والاعضا

ص
...
...

تقصیناها ولله الحمد لیس منها شیء یصح واما قول الصحابة رضی الله عنهم فی ذلک فانما جاء ذلک عن عمر وعن علی وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقط وعن نفر من التابعین نحو العشرة ومثل هذا لا یجوز ان یقطع به علی جمیع الامة الا غافل او مستسهل الکذب فی القطع بما لا علم له به فان صح اجماع متیقن فی دیة العین فنحن قائلون به والا فقد حصلنا علی السلامة فالاجماع المتیقن فی هذا بعید ممتنع ان یوجد مثل هذا لان الاجماع حجة من حجج الله تعالی المتیقنة الظاهرة التی قطع الله بها العذر وابان بها الحجة وحسم بها العلة ومثل هذا لا یستتر عن اهل البحث فی الحقائق لا توخذ بالدعاوی قال فاذا لا اجماع فی ذلک فلا یجب فی الخطأ شیء لقول الله تعالی ولا جناح علیکم فیما اخطأتم به ولکن ما تعمدت قلوبکم ازین عبارت ظاهرست که ابن حزم حکم دیت عین را بخطا با وصف ثبوت آن از عمر وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض دیگر اصحاب جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وقریب ده کس از تابعین لائق اعتنا واعتبار ندانسته پس همچنین حکم عمر در تغییر حکم طلاق قابل التفات نباشد و نیز از دیدنی است آنکه محمد معین در دراسات اللبیب بعد ذکر بحث معارضه اجماع با حدیث گفته و هی لیهو ان یتنبه له هو ان کل ما ذکرنا من مقدمات هذه الدراسة فهو تنزل وفرض جری الکلام علیه مع جواز انعقاد الاجماع علی خلاف الحدیث الصحیح والا ففی حقیقة الامر لیس حدیث صح ثبوته عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الا وقد تشرف عالم من علماء الامة بالعمل به وکیف یکون قول عن خلق الله الثابت صدوره منه مهملا مع انه لا تصدر عنه صلی الله تعالی علیه وسلم کلمة الا وتاخذ حقها من اسعاد من ارید تنویره بها وما قال الا عن علم شفق بمن وجهها الیه سوال استعداده وهذا ایماننا به صلی الله تعالی علیه وسلم فی اقواله فنعتقد جزما امتناع التعطل فی کلماته القدسیة وعدم العمل عین التعطل کما لا یخفی وکیف یجوز عدم العمل من جمیع العلماء دهرا بعد دهر مع انا لا نعتقد خروج الحدیث عن المذاهب الاربعة وعلمائهم علی ما اشرنا الیه فیما تقدم ومما یوید کون هذه المباحث تنزلیة فرضیة هو ان ترک الحدیث بالاجماع یجب ان لا یجوز الا بشرط

الدراسة الثانیة فیها اول عارض الاجماع الحدیث

لکن

کون ذلك الاجماع ثابتا عندنا کثبوت الحدیث فان کان مما اتفق علیه الشیخان
مثلا یجب ان یکون الاجماع ایضا قد نقل الینا برجال کرجال الشیخین علی وجود
جمیع شرائط صحة النقل ذکالمعارضة بدون ذلك فالاجماعات التی تنقل
معلقات لیست مما تترك بها الاحادیث المسندة وقلما یوجد اجماع ینقل
مسندا برجال ثقات بالاتصال المشروط فی صحة النقل کما لا یخفی علی خدمة العلم
فوجود اجماع یترك به الحدیث الصحیح بخلافه به فرض محض عندنا وما نقل
من الامثلة لذلك فقد عرفت عدم تمامه ومن ادعی تحقق وجوده فی الشریعه
فلیات به حتی ننظر فیه وهذا اخر الدراسة والحمد لله رب العالمین ازین عبارت
بوضوح تمام ظاهر ست که ثبوت اجماع برخلاف حدیث ثابت از جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم بزعم باطل واز حلیه صحت عاطل ست وتحقق چنین اجماع که معارض حدیث
تواند شد محض تخیل لا حاصل ست دوهم آنکه حصر مجتهدین صحابه در بیست کس از غرائب افادات
رنگین ست سبحان الله گاهی توسیع دائره اجتهاد بمثابه می سازند که مثل معاویه وعمرو بن
العاص ودیگر اهل عناد ولداد را محیط آن میگردانند وگاهی چندان تضییق می نمایند که از
بست کس هم اجتهاد را متجاوز نمیگردانند چهارم آنکه قول او وقد اثبتنا النقل عن اکثرهم
صریحا بایقاع الثلاث از غرائب تلمیعات ست چه هرگز ابن الهمام از اکثر این صحابه حکم بایقاع
ثلاث ثابت نساخته کاش اگر از یازده کس از صحابه مجتهدین این نقل ثابت می ساخت باز
این سحرخوانی اعجاز میکرد بنا بر زعم او که حصر مجتهدین در بست کس ساخته این مباهات بجا داشت
وحالا حسب زعم او هم ادعای اثبات نقل این حکم از اکثر تخدیع محض ست یازدهم آنکه خواندن آیه
فماذا بعد الحق الا الضلال درین مقام جسارت عظیمه وخسارت فاحشه است که بنا برین معاذ الله
نسبت ضلال از کجا بکجا میکشد چه سابقا دانستی که مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام ومذهب
امام جعفر صادق علیه السلام وبسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع ثلث ست
وکاش ابن الهمام از نسبت ضلال بخلیفه اول واتباع او برخود حمی لرزید بلکه چون خلیفه ثانی
هم تا صدر خلافت خود حکم بوقوع ثلث نکرده ضلال او هم حسب افاده ابن الهمام ثابت
میگردد وروایات که حواله اسناد آن بطحاوی نموده بغیر اثبات صحت سند آن وقوت
معارضه آن با روایت صحیح مسلم لائق اصغا نیست وآنچه گفته وغایة الامر فیه ان یصیر کبعض

امهات الاولاد پس آن تشبیه این حکم بیع امهات اولاد هیچ نفعی باو نمی رسد آری تذکیر طعن دیگر البته
می نماید و عمر در منع از بیع امهات اولاد هم مطعون و ملوم ست کما ستسمع مفصلا انشاء الله
تعالی و دعوی اجماع بر عدم جواز آن هم کذب محض و دروغ بی فروغ ست چنانچه از افاده
خود ابن الهمام در ما بعد میدانی و امّا جواب از قیاس حکم طلاق بر وکیل بطلاق چون مبنی ست بر دعوی
عدم فرق بسبب اجماع بر خلاف ظاهر درین مقام و بطلان آن دانستی پس بطلان این جواب هم
ظاهر ست و تاویلیکه ابن الهمام برای تصویب امضای ثلث در زمان عمر و عدم امضای آن
قبل از زمان خلافت عمر بلکه تا صدر زمان خلافتش ذکر کرده مضحکه بیش نیست زیرا که بنای
احکام بر ظاهر ست پس او را ادعای علم عمر بقصد مردم مخالف دعوی صاحب تحفه است
که مکرر افاده کرده که قصد از افعال قلوب ست و علم با فعال قلوب خاصه خداست دیگری را
بران اطلاع نمیشود پس عمر را چگونه بقصد مردم اطلاع حاصل باشد در تحفه بجواب طعن ششم
از مطاعن عمر بجواب کلمه عمر اری وجه رجل لایفضح الله به رجلا من المسلمین گفته و با فرض اگر
این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری ست که بارها بفراست چیزی دریافته میگفت
که چنین ست و مطابق آن میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم
اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از
افعال قلب ست و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست انتهی کمال عجب که اطلاع بر اراده
خود خلافتماب ازین قول که صراحة دلالت دارد بر اراده امتناع شاهد ناممکن و ممتنع کرده و اطلاع
بر ادعای این اراده مطعون و ملوم و مدّعی خاصّه خدا گردند و ابن الهمام محض او هام برای خلافتماب
علم قصد مردم تجدید طلاق را از سه صیغه بر خلاف سیرت مستمره زمان جناب سرور انس و جان
صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نماید و هیچ اشکالی و توهینی و تهجینی باو متوجه نگردد و نیز در تحفه
بجواب طعن دوم از مطاعن عمر گفته و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد
ولهذا اکثر اهل سنه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لکن
بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدا تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد انتهی
پس هرگاه اطلاع بر قصد عمر ناممکن و محال و مخصوص بخدای ذو الجلال باشد عجب ست که چگونه
خود عمر را وقوف بقصود قلوب و علم غیوب با وصف ارتکاب آن همه عیوب حاصل کرده
و ثانیا آنکه اگر امضا بجهت علم بقصد تجدید میبود عمر در توجیه آن همین وجه را ذکر میکرد حالانکه

وجهی که ذکر کرده امر دیگریست اعنی اسراع مردم و استعجال ایشان در مسئله طلاق به بیع نسیه جدید را
برفتراک عمر بستن محض عنایت حضرات ست و عمر را بان واقف گفتن و ادعا نمودن که او این معنی
داعی بر تحکم شده بهتانی بیش نیست در کلام خود عمر ابطال آن میکند و ثالث آنکه مانعین
وقوع ثلث نیز این تاویل علیل و توجیه غیر وجیه را برد بلیغ نواخته اند و باهتمام تمام دست
استار و کشف عوار ان پرداخته ابن القیم در زاد المعاد اولا از قائلین وقوع ثلث در مقام
توجیه حدیث ابو الصهبا نقل کرده که او شان گفته اند وقال ابن جریج یمکن ان یکون ذلک
انما جاء فی نوع خاص من الطلاق الثلث وهو ان یفرق بین الالفاظ کانه یقول
انت طالق انت طالق انت طالق وکان فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعهد ابی بکر
الناس علی صدقهم وسلامتهم لم یکن فیهم الخبث والخداع وکانوا یصدقون انهم
ارادوا به التاکید ولا یریدون به الثلث فلما رای عمر رضی الله عنه فی
زمانه امورا ظهرت واحوالا تغیرت منع من حمل اللفظ علی التکرار والزمهم
الثلث و در مقام جواب این تاویل از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند واما حملکم
الحدیث علی قول المطلق انت طالق انت طالق انت طالق ومقصوده التاکید بما بعد الاول فسیاق
الحدیث من اوله الی آخره یرده فان هذا الذی اولتم الحدیث علیه لا یتغیر
بوفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یختلف علی عهده وعهد خلفائه
وهلم جرا الی اخر الدهر ومن ینوی فی قصده التاکید لا یفرق بین بر وفاجر وصادق
وکاذب بل یرده الی نیته وکذلک من لا یقبله فی الحکم لا یقبله مطلقا برا کان
او فاجرا وایضا فان قوله ان الناس قد استعجلوا وتتابعوا فی شیٔ کانت لهم
فیه اناة فلو انا امضیناه علیهم اخبار من عمر بان الناس قد استعجلوا فیما
جعلهم الله فی فسحة منه وشرعه متراخیا بعضه عن بعض رحمة بهم
ورفقا واناة لهم لئلا یندم مطلق فیذهب حبیبه من یدیه من اول
وهلة فیعسر علیه تدارکه فجعل له اناة ومهلة یستعتبه فیها ویرضیه
ویزول ما احدثه العتب الداعی الی الفراق ویراجع کل منهما الذی علیه بالمعروف
فاستعجلوا فیما جعل لهم فیه اناة ومهلة واوقعوه بفم واحد فرای عمر رضی الله
عنه ان یلزمهم ما التزموه عقوبة لهم فاذا علم المطلق ان زوجته تحرم

فصل واما المسئلة الثانیة الخ من ذکر احکام رسول الله فی الطلاق

فصل واما تلک المسائل الموعوعة الخ من فصل واما المسئلة الثانیة الخ من ذکر احکام رسول الله فی الطلاق

علیه من اول مرة بجمعه الثلث کفّ عنها و رجع الی الطلاق المشروع المأذون
فیه وکان هذا من تادیب عمر لرعیته لما اکثروا من الطلاق الثلث کما سیأتی
مزید تقریر عند الاعتذار عن عمر رضی الله عنه فی الزامه بالثلث هذا وجه
الحدیث الذی لا وجه له غیره فاین هذا من تاویلکم المستکره المستبعد
الذی لا یوافقه الفاظ الحدیث بل تنبو عنه وتنافره وتاویل دیگر را خود ابن الهمام
ردّ نموده وکفی الله المومنین القتال و تفوه بانکه حدیث رکانه منکر ست قول منکر ست زیراکه
سابقا صحت و اعتبار و اعتماد این حدیث بوضوح تمام دانستی و علامه ابن حجر عسقلانی
با انهمه دانی که تو دانی در ذبّ حریم خلیفه ثانی و اماطت شوکت نقیصت از ان مشیّد مبانی مخالفت
حکم قرآنی و مبطل سنت رسول یزدانی مساعی ضعیفه المبانی مشتمل بر وساوس ظلمانی و هواجس
نفسانی بکار برده و در حقیقت جد و جهد را درین باب بغایت قصوی رسانیده حق
خلافتمآب کما ینبغی ادا نموده چنانچه بعد ذکر روایات مسلم گفته وهذه الطریقة ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق
الاخیرة اخرجها ابو داود لکن لم یسمّ ابراهیم بن میسرة وقال بدله عن غیر
واحد ولفظ المتن اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل
بها جعلوه واحدة الحدیث فتمسک بهذا السیاق من أوّل الحدیث وقال انما
قال ابن عباس ذلک فی غیر المدخول بها وهذا احد الاجوبة عن هذا الحدیث وهی
متعددة و هو جواب اسحق بن راهویه وجماعة وجزم به زکریا الساجی من
الشافعیّة ووجهوه بانّ غیر المدخول بها تبین اذا قال لها زوجها انت طالق فاذا قال
ثلثا لغی العدد لوقوعه بعد البینونة وتعقبه القرطبی بان قوله انت طالق
ثلاثا کلام متصل غیر منفصل فکیف یصح جعله کلمتین ویعطی کل کلمة حکما
وقال النووی انت طالق معناه انت ذات طلاق وهذا اللفظ یصح تفسیره
بالواحدة و بالثلث و غیر ذلک مخفی نماند که این جواب اگر مسلم هم شود دافع طعن از خلافتمآب
نمی تواند شد زیراکه هرگاه روایت ابن عباس را بر غیر مدخول بها فرود آریم معنای روایتش آن
خواهد بود که سه طلاق غیر مدخول بها در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و در زمان
ابی بکر در حکم یک طلاق بود و عمر آن را در حکم سه گردانید پس مخالفت عمر با جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم و مخالفت او با ابی بکر قطعا ثابت شد گو در باره طلاق غیر مدخول بها باشد و توجیهی

له برای این توجیه غیر وجیه دلیلی نیست عذر بدتر از گناه است زیرا که هرگاه ثبوت تغیر [illegible]
ثبوت الفاظ امضا و طلاق واقع شد تا بین لازم خواهد آمد که در عهد جناب سالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر و عهد عمر فرقی نباشد حالانکه الفاظ حدیث بصدای بلند آواز
میزند بر مخالفت عمر با عهد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و خلیفه اول پس این
تاویل در حقیقت حدیث را مسخ کردن است نه توجیه ساختن باز ابن حجر در فتح الباری گفته
الجواب الثانی دعوی شذوذ روایة طاوس وهی طریقة البیهقی فانه ساق
الروایات عن ابن عباس بلزوم الثلاث ثم نقل عن ابن المنذر انه لا یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیئا ویفتی بخلافه فیتعین المصیر الی
الترجیح والاخذ بقول الاکثر اولی من الاخذ بقول الواحد اذا خالفهم وقال ابن
العربی هذا حدیث مختلف فی صحته فکیف یقدم علی الاجماع قال ویعارضه
حدیث محمود بن لبید یعنی الذی تقدم ان النسائی اخرجه فان فیه التصریح
بان الرجل طلق ثلاثا مجموعة ولم یرده النبی علیه السلام بل امضاه کذا قال
ولیس فی سیاق الخبر تعرض لامضاء ذلک ولا لرده این جواب هم منشأ عجب
[illegible] تخریج [illegible] کرده اند [illegible] دعوی شذوذ روایت [illegible]
[illegible] وقوع ثلث جواب [illegible] ابن القیم [illegible]
قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند واصح ما یعلم حدیث ابی الصهباء عن
ابن عباس قد قال البیهقی هذا الحدیث احد ما اختلف فیه البخاری ومسلم
واخرجه مسلم وترکه البخاری واظنه ترکه لمخالفته سائر الروایات عن ابن عباس
ثم ساق الروایات عنه بوقوع الثلث ثم قال فهذه روایة سعید بن جبیر وعطاء
بن ابی رباح ومجاهد وعکرمة وعمرو بن دینار ومالک بن الحارث ومحمد بن ایاس
بن البکیر قال ورویناه عن معاویة [illegible] فغیر جائز ان یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیئا ثم یفتی بخلافه [illegible] جواب این
[illegible] ایشان گفته اند اما المسالک الوعرة التی سلکتموها فی
حدیث ابی الصهباء فلا یصح شیء منها اما المسلک الاول وهو انفراد مسلم بروایته
واعراض البخاری عنه فتلک شکاة ظاهر عنک عارها وما ضر ذلک [illegible]

ص [illegible] الثلاث [illegible] البیهقی

ص فتح الباری [illegible] عن رسول الله [illegible] فی الطلاق

ص [illegible] وقوع الثلث بکلمة واحدة [illegible] الطلاق

انفراد مسلم به شيا ثم هل تقبلون انتم او احد مثل هذا في كل حديث ينفرد به
مسلم عن البخاري وهل قال البخاري قط ان كل حديث لم ادخله في كتابي فهو باطل
او ليس بحجة او ضعيف وكم قد احتج البخاري باحاديث خارج الصحيح ليس لها
ذكر في صحيحه وكم صحح من حديث خارج عن صحيحه واما مخالفة سائر الروايات
له عن ابن عباس فقد رووا عنه روايتين صحيحين بلا شك احدهما توافق هذا الحديث
والاخرى تخالفه الى اخر ما سبق آنفا بالجمله ایراد عسقلانی قدح این حدیث را و لهذا نقل از
البیهقی عجب عجاب ست که عسقلانی اهتمام تمام در تایید طریقه محدثین و ذب حریم شان و اده و خود
در هدی ساری مقدمه فتح الباری گفته ست وقال الامام ابو عمرو بن الصلاح في كتابه ص فصل ثانی
في علوم الحديث فيما اخبرنا ابو الحسن بن الجوزي عن محمد بن يوسف الشافعي سماعا
عليه قال اول من صنف في الصحيح ابو عبد الله محمد بن اسمعيل وتلاه ابو الحسين مسلم
بن الحجاج القشيري ومسلم مع انه اخذ عن البخاري واستفاد منه فانه يشارك
البخاري في كثير من شيوخه وكتاباهما اصح الكتب بعد كتاب الله العزيز واما ما
عن الشافعي رضي الله عنه انه قال ما اعلم في الارض كتابا في العلم اكثر صوابا من
كتاب مالك قال ومنهم من رواه بغير هذا اللفظ يعني اصح من الموطا وانما قال ذلك قبل
وجود كتابي البخاري ومسلم ثم ان كتاب البخاري اصح الكتابين واكثرهما فوائد واما
ما رويناه عن ابي علي الحافظ النيسابوري استاذ الحاكم ابي عبد الله الحافظ من انه
قال ما تحت اديم السماء كتاب اصح من كتاب مسلم بن الحجاج فهذا وقول من فضل
من شيوخ المغرب كتاب مسلم على كتاب البخاري ان كان المراد به ان كتاب مسلم يترجح
بانه لم يمازجه غير الصحيح فانه ليس فيه بعد خطبته الا الحديث الصحيح مسرودا غير
ممزوج بمثل ما في كتاب البخاري في تراجم ابوابه من الاشياء التي لم يسندها على
الوصف المشروط في الصحيح فهذا لا باس به وليس يلزم منه ان كتاب مسلم ارجح
فيما يرجع الى نفس الصحيح على كتاب البخاري وان كان المراد به ان كتاب مسلم اصح
صحيحا فهذا مردود على من يقوله والله اعلم انتهى كلامه وفيه اشياء تحتاج
الى الدلالة والبيان فقد استشكل بعض الائمة اطلاق اصحية كتاب البخاري
على كتاب مالك مع اشتراكهما في اشتراط الصحة والمبالغة في التحري

بالتثبيت وكون البخاري اكثر حديثا لا يلزم منه افضلية الصحة والجواب عن ذلك
ان ذلك محمول على شرط الصحة فمالك لا يرى الانقطاع في الحديث قادحا فلذلك
يخرج المراسيل والمنقطعات والبلاغات في اصل موضوع كتابه والبخاري يرى ان
الانقطاع علة فلا يخرج ما هذا سبيله الا في غير اصل موضوع كتابه كالتعليقات
والتراجم ولا شك ان المنقطع وان كان عند قوم من قبيل ما يحتج به فالمتصل اقوى
منه اذا اشترك كل من رواتهما في العدالة والحفظ فبان بذلك شفوف كتاب
البخاري واعلم ان الشافعي انما اطلق على الموطا افضلية الصحة بالنسبة الى الجوامع
الموجودة في زمانه كجامع سفيان الثوري ومصنف حماد بن سلمة وغير ذلك وهو
تفضيل مسلم لا نزاع فيه واقتضى كلام ابن الصلاح ان العلماء متفقون على القول
بافضلية البخاري في الصحة على كتاب مسلم الا ما حكاه عن ابي علي النيسابوري من
قوله المتقدم وعن بعض شيوخ المغاربة ان كتاب مسلم افضل من كتاب البخاري
من غير تعرض للصحة فنقول روينا بالسند الصحيح عن ابي عبد الرحمن النسائي وهو
شيخ ابي علي النيسابوري انه قال ما في هذا الكتاب كلها اجود من كتاب محمد بن
اسمعيل والنسائي لا يعني بالجودة الا جودة الاسانيد كما هو المتبادر الى الفهم
من اصطلاح اهل الحديث ومثل هذا من مثل النسائي غاية في الوصف مع شدة
تحريه وتوقيه وتثبته في نقد الرجال وتقدمه في ذلك على اهل عصره حتى قدمه
قوم من الحذاق في معرفة ذلك على مسلم بن الحجاج وقدمه الدارقطني في ذلك
وغيره على امام الائمة ابي بكر بن خزيمة صاحب الصحيح از ین عبارت ظاهر است که حافظ
ابو علی نیسابوری استاذ حاکم نفی علم خود باصحیت کتابی از کتاب مسلم بن حجاج نموده وبعض شیوخ
مغرب هم تفضیل صحیح مسلم بر صحیح بخاری اعاده ذکر کرده اند واین تفضیل بمعنی عدم ممازجت غیر صحیح
ابن صلاح قبول نموده وابن حجر عسقلانی خود در تایید تفضیل کتاب مسلم بر کتاب بخاری از
نسائی که شیخ ابو علی نیسابوری ست نقل کرده که او جمیع روایات صحیح مسلم را از کتاب بخاری اجود دانسته
ومراد از جودت اسانید است چنانچه متبادر بسوی فهم از اصطلاح اهل حدیث همان جودت اسانید ست
وابن حجر این قول نسائی را نهایت مدح وثنا وانموده وخود نسائی را بشدت تحری وتوقی
وتثبت در نقد رجال وتقدم درین باب بر اهل عصر خود وصف نموده وارشاد کرده که قومی

ص من المبحث السابع من القسم الاول

از مذاق تقديم كرده اند نسائي را در نقد رجال بر مسلم بن حجاج و تقديم كرده است نسائي را
... قطني در نقد رجال و غير آن بر امام الائمه ابو بكر بن خزيمه صاحب صحيح و شاه ولي الله رحمه الله
... الله گفته باب طبقات كتب الحديث اعلم انه لا سبيل لنا الى معرفة الشرائع والاحكام
الا خبر النبي صلى الله عليه وسلم بخلاف المصالح فانها قد تدرك بالتجربة والنظر الصادق
والحدس ونحو ذلك ولا سبيل لنا الى معرفة اخباره صلى الله عليه وسلم الا تلقي
الروايات المنتهية اليه بالاتصال والعنعنة سواء كانت من لفظه او كانت احاديث
موقوفة قد صحت الرواية بها عن جماعة من الصحابة والتابعين بحيث يبعد اقدامهم
على الجزم بمثله لولا النص او الاشارة من الشارع فمثل ذلك رواية عنه صلى الله عليه وسلم
دلالة وتلقي تلك الروايات لا سبيل اليه في يومنا هذا الا تتبع الكتب المدونة في
علم الحديث فانه لا يوجد اليوم رواية يعتمد عليها غير مدونة وكتب الحديث على
طبقات مختلفة ومنازل متباينة فوجب الاعتناء بمعرفة طبقات كتب الحديث
فالصحة ان يشترط مؤلف الكتاب على نفسه ايراد ما صح او حسن غير مقلوب ولا شاذ
ولا ضعيف الا مع بيان حاله فان ايراد الضعيف مع بيان حاله لا يقدح في الكتاب
والشهرة ان يكون الاحاديث المذكورة فيها دائرة على السنة المحدثين قبل
تدوينها وبعد تدوينها فيكون ائمة الحديث قبل المؤلف رووها بطرق شتى واوردوها
في مسانيدهم ومجاميعهم وبعد المؤلف اشتغلوا برواية الكتاب وحفظه وكشف مشكله
وشرح غريبه وبيان اعرابه وتخريج طرق احاديثه واستنباط فقهها والفحص عن
احوال رواتها طبقة بعد طبقة الى يومنا هذا حتى لا يبقى شيء مما يتعلق به غير مبحوث عنه
الا ما شاء الله ويكون نقاد الحديث قبل المصنف وبعده وافقوه في القول بها وحكموا
بصحتها وارتضوا رأي المصنف فيها وتلقوا كتابه بالمدح والثناء ويكون ائمة الفقه
لا يزالون يستنبطون عنها ويعتمدون عليها ويعتنون بها ويكون العامة لا يخلون
عن اعتقادها وتعظيمها وبالجملة فاذا اجتمعت هاتان الخصلتان كاملتين في كتاب كان من
الطبقة الاولى فانه يصل الى حد التواتر وما دون ذلك يتفاوت بالاستفاضة ثم
الى الصحة القطعية اعني القسم المأخوذ في علم الحديث المفيد للعمل [illegible]
الصحة والشهرة على اربع طبقات وذلك لان اعلى اقسام الحديث ما ثبت ...

ما ثبت بالتواتر واجمعت الامة على قبوله والعمل به ثم ما استفاض من طرق
متعددة لا يبقى معها شبهة يعتد بها واتفق على العمل به جمهور فقهاء الامصار
او لم يختلف فيه علماء الحرمين خاصة فان الحرمين محل الخلفاء الراشدين في
القرون الاولى ومحط رحال العلماء طبقة بعد طبقة يبعد ان يسلموا منهم الخطاء
الظاهر او كان قولا مشهورا معمولا به في قطر عظيم مرويا عن جماعة عظيمة من
الصحابة والتابعين ثم ما صح او حسن سنده وشهد به علماء الحديث ولم يكن
قولا متروكا لم يذهب اليه احد من الامة اما ما كان ضعيفا موضوعا او منقطعا
او مقلوبا في سنده او متنه او من رواية المجاهيل او مخالفا لما اجمع عليه
السلف طبقة بعد طبقة فلا سبيل الى القول به فالطبقة الاولى منحصرة بالاستقراء
في ثلثة كتب الموطا وصحيح البخاري وصحيح مسلم قال الشافعي رحمه الله اصح الكتب
بعد كتاب الله موطا مالك وقد اتفق اهل الحديث على ان جميع ما فيه صحيح على
راي مالك ومن وافقه واما على راي غيره فليس فيه مرسل ولا منقطع الا قد اتصل
السند به من طرق اخرى فلا جرم انها صحيحة من هذا الوجه وقد صنف في
زمان مالك موطات كثيرة في تخريج احاديثه ووصل منقطعه مثل كتاب
ابن ابي ذئب وابن عيينة والثوري ومعمر وغيرهم ممن شارك مالكا في الشيوخ
وقد رواه عن مالك بغير واسطة اكثر من الف رجل وقد ضرب الناس فيه
اكباد الابل الى مالك من اقاصي البلاد كما كان النبي صلى الله عليه وسلم ذكره في
حديثه فمنهم المبرزون من الفقهاء كالشافعي ومحمد بن الحسن وابن وهب وابن
القاسم ومنهم نحارير المحدثين كيحيى بن سعيد القطان وعبد الرحمن بن مهدي
وعبد الرزاق ومنهم الملوك والامراء كالرشيد وابنيه وقد اشتهر في عصره حتى
بلغ الى جميع ديار الاسلام ثم لم يات زمان الا وهو اكثر له شهرة واقوى به عناية
وعليه بنى فقهاء الامصار مذاهبهم حتى اهل العراق في بعض امرهم ولم يزل العلماء
يخرجون احاديثه ويذكرون متابعاته وشواهده ويشرحون غريبه ويضبطون
مشكله ويبحثون عن فقهه ويفتشون عن رجاله الى غاية ليس بعدها غاية
وان شئت الحق الصراح فقس كتاب الموطا بكتاب الاثار لمحمد والامالي لابي يوسف

تجد بينه وبينهما بعد المشرقين فهل سمعت احدا من المحدثين والفقهاء تعرض لهما واعتنى بهما اما الصحيحان فقد اتفق المحدثون على ان جميع ما فيهما من المتصل المرفوع صحيح بالقطع وانهما متواتران الى مصنفيهما وانه كل من يهون امرهما فهو مبتدع متبع غير سبيل المومنين وان شئت الحق الصراح فقسهما بكتاب ابن ابي شيبة وكتاب الطحاوي ومسند الخوارزمي وغيرها تجد بينها وبينهما بعد المشرقين از ين عبارت ظاهرست كه جميع احاديث متصله مرفوعه صحيح بخاري وصحيح مسلم باتفاق محدثين بالقطع صحيح هستند وهر كه تهوين امر صحيحين كند او مبتدع ومتبع غير سبيل مومنين ست ونيز ازان ظاهرست كه احاديث مذكوره در صحيحين دائر بودند بر السنه محدثين قبل تدوين ان وبعد تدوين ان ائمه حديث قبل مصنفين معلقين روايات ان كرده اند آنرا بطرق شتى وارد كرده اند انرا در مسانيد ومجاميع خود وبعد مولفين اشتغال كرده اند برعايت كتب شان وحفظ ان وكشف مشكل آن وشرح غريب ان وبيان اعراب ان وتخريج طرق احاديث آن واستنباط فقه ان وفحص از احوال رواة ان طبقة بعد طبقة الى يومنا هذا ونقاد حديث قبل مصنفين وبعد ان موافقت كرده اند در قول باين حديث وحكم كرده اند بصحت آن وتلقي كرده اند صحيحين را بمدح وثنا وائمه فقه هميشه استنباط مي كنند ازان واعتماد مي نمايند بران واعتنا مي كنند بان عامه خالي از اعتقاد وتعظيم ان نيستند وانچه ابن منذر از استبعاد مخالفت ابن عباس حديث محفوظ خود را بر زبان آورده پس جوابش آنست كه عقل خالص وصافي از شوائب اوهام وذهن غير مؤوف بتقليد كرام اعلام بداهة حكم مي كند كه چيزيكه صحابي از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم نقل كرده حواله آن بعهده اميكه هم نموده است اولى وارجح واليق واحق ست باخذ واعتنا از محض فتواي او بر تقدير ثبوت وعدم تاويل هم چنانچه خود ابن حجر اين معني ذكر كرده كما سبق في رد توجيه حديث ابن اسحق وهرگاه فتواي صريح قابل اعتنا ولائق اصغا نباشد پس اين فتواي ابن عباس كه قابل تاويل وتوجيه نيز مي باشد چگونه مقدم شود بر روايت او از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم وولي الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي المصري در شرح احكام صغرى در شرح حديث المتبايعان كل منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرقا در بيان فوائد آن گفته سابعها ان هذا الحديث قد خالفه راويه مالك فلا يعمل به قاله بعض الحنفية وهذا ضعيف من وجهين احدهما ان هذه قاعدة مردودة ... اختلاف را در صحت اين حديث از غرائب تقولات وعجائب ...

في الفائدة الرابعة من الحديث الاول ...

عجب که چنین دعوی رکیک بر زبان آورده و اصلا دلیلی و شاهدی برای آن وارد نکرده و اگر غرض این اختلاف نیست که بخاری اخراج آن نکرده فهو اوهن من بیت العنکبوت چه هرگز عدم اخراج بخاری روایتی را دلیل عدم صحت آن نیست کمال حیرت است که ابن حجر با آنهمه تحقیق و تبحر چنین حرف واهی در شرح حدیث نبوی نقل میکند و بازطلی گشته اند آن نمی شاید و دعوی اجماع بر خلاف این روایت خود بکذب واهی و دروغ بی فروغ است کما ظهر مما سبق فی رد کلام ابن الهمام بعد ثبوت حکمی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تشبث بآراء رجال و التفات بآنها اعتنا شططی و تخیل محال محض جسارت و ضلال است و خود ابن حجر عسقلانی تصریح کرده است بآنکه التفات کرده نمیشود بآراء با وجود سنتی که مخالف آن باشد و گفته نمیشود که چگونه مخفی شد این معنی بر فلان کس در صحیح بخاری مسطور است

حدثنا عبد الله بن محمد المسندی قال حدثنا ابو روح الحرمی بن عمارة قال حدثنا شعبة عن واقد بن محمد یعنی بن زید بن عبد الله بن عمر قال سمعت ابی یحدث عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیموا الصلوة ویوتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته اتفق الشیخان علی الحکم بصحة هذا الحدیث مع غرابته ولیس هو فی مسند احمد علی سعته وقد استبعد قوم صحته بان الحدیث لو کان عند ابن عمر لما ترک اباه ینازع ابا بکر فی قتال مانعی الزکوة ولو کان یعرفونه لما کان ابو بکر یقر عمر علی الاستدلال بقوله علیه الصلوة والسلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وینتقل عن الاستدلال بهذا النص الی القیاس اذ قال لاقاتلن من فرق بین الصلوة والزکوة لانها قرینتها فی کتاب الله تعالی والجواب انه لا یلزم من کون الحدیث المذکور عند ابن عمر ان یکون استحضره فی تلک الحالة ولو کان مستحضرا له فقد یحتمل ان لا یکون حضر المناظرة المذکورة ولا یمنع ان یکون ذکره لهما بعد ولم یستدل ابو بکر فی قتال مانعی الزکوة بالقیاس فقط بل اخذه من قوله صلی الله علیه وسلم فی الحدیث الذی رواه الا بحق الاسلام قال ابو بکر والزکوة حق الاسلام ولم ینفرد ابن عمر بالحدیث المذکور بل رواه ابو هریرة ایضا بزیادة الصلوة والزکوة فیه کما یاتی الکلام علیه ان شاء الله فی کتاب الزکوة وفی القصة دلیل علی

ان السنة قد تخفی علی اکابر الصحابة ویطلع علیها احادهم ولهذا لا یلتفت الی الاراء
مع وجود سنة یخالفها ولا یقال کیف خفی ذا علی فلان والله الموفق ونیز ابن حجر
عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته وقال ابن السمعانی متی ثبت الخبر
صار اصلاً من الاصول لا یحتاج الی عرضه علی اصل اخر لانه ان وافقه فذاک وان خالفه
لم یجز رد احدهما لانه رد للخبر بالقیاس وهو مردود باتفاق فان السنة مقدمة
علی القیاس بلا خلاف الی ان قال والاولی عندی فی هذه المسئلة تسلیم الاقیسة
لکن لیست لازمة لان السنة الثابتة مقدمة علیها والله اعلم از این عبارت
ظاهرست که هرگاه خبری ثابت شود آن اصلی از اصول می باشد که محتاج عرض بر اصل آخر نمی
باشد ورد خبر بقیاس درست نیست اما ادعای ابن العربی معارضه این روایت را بحدیث
نسائی نیز از طرائف ترهات ست چه اولاً این روایت مخصوص بنسائی ست وروایت
طاوس را مسلم وابوداود ونسائی همه روایت کرده اند وثانیاً در صحت این روایت
کلام ست چنانچه خود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری قبل ازین گفته قوله باب من جوز
الطلاق الثلث کذا لابی ذر وللاکثرین من اجاز وفی الترجمة اشارة الی ان من
السلف من لم یجز وقوع الطلاق الثلث فیحتمل ان یکون مراده بالمنع من کره
البینونة الکبری وهی ایقاع الثلث اعم من ان تکون مجموعة او مفرقة ویمکن
ان یتمسک له بحدیث ابغض الحلال الی الله الطلاق وقد تقدم فی اوائل الطلاق
واخرج سعید بن منصور عن انس ان عمر کان اذا اتی برجل طلق امراته ثلثا
اوجع ظهره وسنده صحیح ویحتمل ان یکون مراده بعدم الجواز من قال لا یقع الطلاق
اذا اوقعها مجموعة للنهی عنه وهو قول للشیعة وبعض اهل الظاهر وطرد بعضهم
ذلک فی کل طلاق منهی عنه کطلاق الحائض وهو شاذ وذهب کثیر منهم الی
الوقوع مع منع جوازه واحتج له بعضهم بحدیث محمود بن لبید قال اخبر النبی علیه
السلام عن رجل طلق امراته ثلث تطلیقات جمیعا فقام مغضبا فقال اتلعب
بکتاب الله وانا بین اظهرکم الحدیث اخرجه النسائی ورجاله ثقات لکن محمود بن
لبید ولد فی عهد النبی علیه السلام ولم یثبت له منه سماع وان ذکره بعضهم
فی الصحابة فلاجل الرویة وقد ترجم له احمد فی مسنده واخرج له عدة احادیث

ابیهی

صـ کتاب الطلاق

لیس فیهما شیٔ صرح فیه بالسماع وقد قال النسائی بعد تخریجه لا اعلم احدا رواه
غیر مخرمة بن بکیر یعنی ابن الاشج عن ابیه انتهی ورواية مخرمة عن ابیه عند مسلم
فی عدة احادیث وقد قیل انه لم یسمع من ابیه وعلی تقدیر صحة حدیث محمود فلیس
فیه بیان انه هل امضی علیه الثلث مع انه کان علیه ایقاعها مجموعة اولا فاقل
احواله ان یدل علی تحریم ذلک وان لزم ونیز درین روایت دلالت بر امضا نیست
چنانچه خود عسقلانی مکررا افاده آن کرده پس استدلال باین روایت بر وقوع سه طلاق از عجائب
عناد وشقاق وهل فی ذلک الا صنیع قوم ما لهم من خلاق وکمال عجب ست که ابن العربی بمزید جسارت
بر محض استدلال باین حدیث بر مطلوب خویش اکتفا نکرده دعوی تصریح این حدیث بعدم رد
سه طلاق وامضای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا نموده داد بی مبالاتی
داده ونیز ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب الثالث دعوی النسخ فنقل البیهقی عن الشافعی
انه قال یشبه ان یکون ابن عباس علم شیئا نسخ ذلک قال البیهقی ویقویه ما اخرج
ابو داود من طریق یزید النحوی عن ابن عباس قال کان الرجل اذا طلق امرأته فهو
احق برجعتها وان طلقها ثلاثا فنسخ ذلک وحاصل این جواب تا صواب همان ادعای
نسخ بمحض توهم وتجسس ست وظاهرست که نسخ بمحض تمنی وترجی واوهام وخیالات وظنون ومنایات
ثابت نمیشود کما سبق واضحا وخود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری مکررا بر دعوی نسخ بی ثبوت
رد کرده ست لکن درین جا بسبب ابتلا بحمایت ثانی در مغاک تعصب افتاده جسارت
بر ذکر این احتمال کثیر الاختلال نموده از رد و تعقب آن طی کشح فرموده بلکه اتعاب نفس در تاسید آن
نموده در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته ومنهم من قال هو منسوخ وتعقب
بان النسخ لا یثبت بالاحتمال ولا دلالة علی النسخ مع مدعیه لانهم اختلفوا
فی الناسخ فقیل حدیث النهی من بیع الدین بالدین وهو حدیث اخرجه ابن ماجة
وغیره من حدیث ابن عمر ووجه الدلالة منه ان لبن المصراة یصیر دینا فی ذمة
المشتری فاذا الزم بصاع من تمر صار دینا بدین وهذا جواب الطحاوی وتعقب
بان الحدیث ضعیف باتفاق المحدثین وعلی التنزل فالنهی انما شرع فی مقابل
الحلب سواء کان اللبن موجودا ام لا فلم یتعین فی کونه من الدین بالدین وقیل ناسخه
حدیث الخراج بالضمان وهو حدیث اخرجه اصحاب السنن عن عائشة ووجه

ص
ابن حجر ... التمیمی ... الثلث من کتاب الطلاق

ص
باب النهی للبائع ان لا یحفل الابل والغنم من کتاب البیوع

الدلالة منه ان اللبن فضلة من فضلات الشاة ولو هلكت لكان من ضمان المشتری فكذلك فضلاتها تكون له فكيف يغرم بدلها للضائع حكاه الطحاوی ايضا وتعقب بان حديث المصراة اصح منه باتفاق فكيف يقدم المرجوح على الراجح و دعوى كونه بعد لا دلالة عليها او على التنزل فالمشتری لم يوم بغرامة ما حدث فی ملكه بل بغرامة اللبن الذی ورد عليه العقد ولم يدخل فی العقد فليس بين الحديثين على هذا تعارض وقيل ناسخه الاحاديث الواردة فی رفع العقوبة بالمال وقد كانت مشروعة قبل ذلك كما فی حديث بهز بن حكيم عن ابيه عن جده فی الذی يسرق من الحرز يغرم مثليه وكلاهما فی السنن و هذا جواب عيسى بن ابان قال فحديث المصراة من هذا القبيل وهی كلها منسوخة وتعقبه الطحاوی بان التصرية فيما وجدت من البائع فلو كان من ذلك الباب للزمه التعزير والغرض ان حديث المصراة يقتضی تغريم المشتری فافترقا ومنهم من قال ناسخه حديث البيعان بالخيار ما لم يتفرقا و هذا جواب محمد بن شجاع و وجه الدلالة منه ان الفرقة تقطع الخيار فثبت ان لا خيار بعدها الا لمن استثناه الشارع بقوله الا بيع الخيار وتعقبه الطحاوی بان الخيار الذی فی المصراة من خيار الرد بالعيب وخيار العيب لا يقطعه التفرقة و من الغريب انهم لا يقولون بخيار المجلس ثم يحتجون به فيما لم يرد فيه ازین عبارت ظاہرست کہ ابن حجر دعوی نسخ حدیث مصراة را باوصف آنکہ مدعین نسخ وجوه عدیده برای ان ایجاد ساختند قبول نکرده بلکہ اہتمام تمام در رد و ابطال وقمع و استیصال آن فرموده پس کمال عجب ست کہ دعوی نسخ درین مقام کہ ضعف از دعوی نسخ حدیث مصراة ہست چگونہ لائق اصغاء و قابل اعتنا گردید و تقویت بیہقی احتمال نسخ را بروایت ابوداود اطرف ز دعوی مردودست زیراکہ اولاً عکرمہ خود مجروح و مقدوح و مطرودست کہ خارجی کذاب و معاند ناصب عنودست کما دریت سابقا و ابو عبد الله ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ عکرمة مولى ابن عباس احد اوعية العلم تكلم فيه لرايه لا لحفظه فانه برای الخوارج وقد وثقه جماعة واعتمده البخاری واما مسلم فتجنبه و روی له قليلا مقرونا بغيره واعرض عنه مالك وتحايده الا فی حديث او حديثين ايوب عن عمرو بن دينار قال دفع الی جابر بن يزيد مسائل اسال عنها عكرمة فجعل جابر بن يزيد يقول هذا مولى ابن عباس هذا البحر

بما سئلوہ سفین عن عمرو قال اعطانی جابر بن زید صحیفة فیہا مسائل فقال سل عنہا
عکرمة فجعلت کانی اتبطا فانتزعہا من یدی فقال ھذا عکرمة مولی ابن عباس ھذہ
اعلم الناس و عن شہر بن حوشب قال عکرمة خیر ھذہ الامة نعیم بن حماد ثنا جریر عن
مغیرۃ قیل لسعید بن جبیر ھل تعلم احدا اعلم منک قال نعم عکرمة حماد بن زید
قیل لایوب کان عکرمة یتہم فسکت ساعة ثم قال اما انا فلم اکن اتہمہ عفان ثنا
وھب قال شہدت یحیی بن سعید الانصاری و ایوب فذکرا عکرمة فقال یحیی کذاب و
قال ایوب لم یکن بکذاب جریر بن یزید بن ابی یاد عن عبد اللہ بن الحرث قال دخلت علی
علی بن عبد اللہ فاذا عکرمة فی وثاق عند باب الحش فقلت لہ الا تتق اللہ فقال ان
ھذا الخبیث یکذب علی ابی فی یروی عن ابن المسیب انہ کذب عکرمة الحصیب بن ناصح ثنا
خالد بن خداش شہدت حماد بن زید فی اخر یوم مات فیہ فقال احدثکم بحدیث لم احدث
بہ قط لانی اکرہ ان القی اللہ ولم احدث بہ سمعت ایوب یحدث عن عکرمة قال انما انزل اللہ
متشابہ القران لیضل بہ قلت ما اسواھا عبارۃ و اخبثہا بل انزلہ لیہدی بہ و یضل
بہ الفاسقین فطر بن خلیفة قلت لعطا ان عکرمة یقول قال ابن عباس سبق الکتاب
الخفین فقال کذب عکرمة سمعت ابن عباس یقول لا باس بمسح الخفین و ان دخلت
الغائط قال عطا واللہ ان کان بعضہم لیری ان المسح علی القدمین یجزی ابراھیم بن
میسرۃ عن طاوس قال لو ان عبد بن عباس اتقی اللہ و کف من حدیثہ لشدت الیہ المطایا
مسلم بن ابراھیم ثنا الصلت ابو شعیب قال سالت محمد بن سیرین عن عکرمة فقال ما یسوء
ان یکون من اھل الجنة و لکنہ کذاب ابن عیینة عن ایوب اتینا عکرمة فحدث فقال
الحسن حسبکم مثل ھذا ابراھیم بن المنذر ثنا ھشام بن عبد اللہ المخزومی سمعت ابن ابی
ذیب یقول رایت عکرمة و کان غیر ثقة قال محمد بن سعد کان عکرمة کثیر العلم
والحدیث بحرا من البحور و لیس یحتج بحدیثہ و یتکلم الناس فیہ حماد بن زید عن الزبیر بن
الحریث عن عکرمة قال کان ابن عباس یضع فی رجلی الکبل علی تعلیم القرآن و الفقہ و عن
عکرمة قال طلبت العلم اربعین سنة و کنت افتی بالباب و ابن عباس فی الدار و قال محمد
بن سعد ثنا الواقدی عن ابی بکر بن ابی سبرۃ قال باع علی بن عبد اللہ بن عباس عکرمة
خالد بن یزید بن معویة باربعة الاف دینار فقال لہ عکرمة ما خیر لک بعت علم

ابيك فاستقاله فاقاله واعتقه اسمعيل بن ابي خالد سمعت الشعبي يقول ما بقي
احد اعلم بكتاب الله من عكرمة وقال قتادة عكرمة اعلم الناس بالتفسير وقال
مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر عكرمة ولا يرى ان يروى عنه قال
احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث بشئ لعكرمة الا في الرجل يطأ امرأته قبل
الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن ابي خيثمة قال رايت في كتاب علي بن المديني
سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثوني والله عن ايوب انه ذكر له عكرمة لا يحسن الصلوة
فقال ايوب وكان يصلي الفضل الشيباني عن رجل قال رايت عكرمة قد اقيم قائما في
لعب النرد يزيد بن هرون قدم عكرمة البصرة فاتاه ايوب ويونس وسليمان التيمي
فسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد فاما يونس وسليمان التيمي
فما عادا اليه عمرو بن خالد بمصر ثنا خلاد بن سليمان الحضرمي عن خالد بن ابي عمران قال
كنا بالمغرب وعندنا عكرمة في وقت الموسم فقال وددت ان بيدي حربة فاعترض بها
من شهد الموسم يمينا وشمالا ابن المديني عن يعقوب الحضرمي عن جده قال وقف عكرمة
على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال وكان يرى رأي الاباضية يحيى بن بكير قال قدم
عكرمة مصر وهو يريد المغرب قال فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن
المديني كان يرى راي نجدة الحروري وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى رأي الخوارج
قال وادعى على ابن عباس انه كان يرى رأي الخوارج خالد بن نزار ثنا عمرو بن قيس عن عطاء
بن ابي رباح ان عكرمة كان اباضيا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمة
من اعلم الناس ولكنه كان يرى رأي الصفرية ولم يدع موضعا الا خرج اليه خراسان
والشام واليمن ومصر وافريقية كان ياتي الامراء فيطلب جوائزهم واتى الجند الى طاوس
فاعطاه ناقة وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى رأي الخوارج فطلبه متولي المدينة
فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده وروى سليمان بن معبد السنجي قال مات عكرمة
وكثير عزة في يوم فشهد الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عبد العزيز
الدراوردي مات عكرمة وكثير عزة في يوم فما شهدهما الا سودان المدينة اسمعيل
بن ابي اويس عن مالك عن ابيه قال اتي بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثير عزة
بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته اليهما قال جماعة مات

سنه خمس ومائة وقال الهيثم وغيره سنه ست وقال جماعة سنه سبع ومائة وعن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس وروى ذلك عن ابن عمر انه قال له نافع ولم يصح سعيد بن داود في تفسيره ثنا عباد بن عباد عن عاصم الاحول عن عكرمة في رجل قال لغلامه ان لم اجلدك مائة سوط فامرأتي طالق قال لا يجلد غلامه ولا يطلق امرأته هذه من خطوات الشيطان ذكره في تفسير لا تتبعوا خطوات الشيطان و ثانيا در اسناد این روایت علی بن حسین بن واقد است [illegible] ... مجروح است ابو حاتم گفته که ضعیف الحدیث است و عقیلی او را در ضعفاء [illegible] گفته که مرجی است و اسحق بن راهویه بسبب مرجا در باره او بدگمان بود و حضرت شاه [illegible] [illegible] ... بلا شبهه [illegible] احادیث ... روایات [illegible] ... در میزان الاعتدال گفته علی بن الحسین بن واقد المروزی صدوق عن ابيه [illegible] وطائفة وعنه اسحاق ومحمود بن غيلان وابو الدرداء وابن صبيح قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائي وغيره ليس به باس وذكره العقيلي وقال مرجي قال البخاري مات سنة احدى عشرة ومائتين وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته علي بن الحسين بن واقد القرشي ابو الحسن ويقال ابو الحسين المروزي كان جده واقد مولى عبد الله بن عامر بن كريز روى عن ابيه وهشام بن سعد وابي عصمة نوح بن ابي مريم الجامع وعبد الله بن عمر العمري وابن المبارك وسلم مولى الشعبي وخارجة بن مصعب الخراساني وابي حمزة السكري وعنه ابن ابنه الحسين بن سعد بن علي بن الحسين واسحاق بن راهويه ومحمود بن غيلان وعبد الرحمن بن بشر بن الحكم واحمد بن سعيد الدارمي وابو عمار الحسين بن حريث ومحمد بن عقيل بن خويلد وسويد بن نصر ومحمد بن علي بن حرب ومحمد بن عبد الله بن قهزاد وعلي بن حشرم وحميد بن زنجويه ومحمد بن رافع واخرون قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائي ليس به باس وقال البخاري مات سنة احدى عشرة ومائتين وذكره ابن حبان في الثقات وقال كان مولده سنة ثلاثين ومائة ومات سنة احدى عشرة وقيل سنة اثنتي عشرة ومائتين قلت واسند العقيلي من طريق البخاري قال رأينا علي بن الحسين سنة عشر وكان ابو يعقوب يعني اسحاق بن راهويه سيئ الرأي فيه لعلة الارجاء ثم كتب

ثم کتبنا عن اسحق عنه ونقل ابن حبان عن البخاری قال کنت لم اقو علیه طرفی النهار ولا اکتب عنه وثالثا درین روایت اصلا دلالتی نیست برانکه سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود معتبرست وقابل امضا اما هوای باطل این حضرات را از تامل وتدبر دور افکنده که بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش بچنین توهمات بی اصل دست میزنند واولا اصل الفاظ ابوداود باید شنید بعد ازان بتحقیق معنی آن وبعد آن از دلالت بر مطلوب سبقی باید رسید ابوداود در سنن گفته حدثنا احمد بن محمد المروزی حدثنی علی بن حسین بن واقد عن ابیه عن یزید النحوی عن عکرمة عن ابن عباس والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء ولا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن الایة وذلک ان الرجل کان اذا طلق امرأته فهو احق برجعتها وان طلقها ثلثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان الایة درین روایت هرگز بنحو من الانحاء دلالت حتمیه نیست برانکه حکم اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد شود ازین آیه کریمه منسوخ شده بلکه مدلولش اینست که قبل از نزول این آیه اگر کسی سه طلاق میداد رجوع جائز بود وبعد ازان این حکم منسوخ شد بنزول آیه الطلاق مرتان ومراد ازین سه طلاق همان سه طلاق متفرق ست که دلالت این آیه کریمه ببیان رازی بر ایقاع سه طلاق متفرقه وعدم اعتبار طلقات مجتمعه سابقا شنیدی پس چگونه توان گفت که این آیه حکم عدم اعتبار طلقات ثلثه مجتمعه را منسوخ ساخته وآنرا معتبر گردانیده هل هذا الا اضحوکة لا یرتضی بها احد من ذوی العقول وقطع نظر ازین نفس مدعی نسخ مطالب ست بدلیلی قطعی بر اراده طلقات مجتمعه از سه طلاق درین روایت وانی له ذلک وان قام وقعد ومانع را مجرد ابدای احتمال بعید هم کافی ست چه جای احتمال مساوی چه جای احتمال راجح ودر معالم التنزیل گفته روی عروة بن الزبیر قال کان الناس فی الابتداء یطلقون من غیر حصر ولا عدد وکان الرجل یطلق امرأته فاذا قاربت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها کذلک ثم راجعها بقصد مضارتها فنزلت الطلاق مرتان یعنی الطلاق الذی یملک الرجعة عقبه مرتان فاذا طلق ثلثا فلا تحل له الا بعد نکاح زوج آخر این روایت دلالت صریحه دارد برانکه آیه الطلاق مرتان حکم طلاق متفرق را نسخ کرده نه حکم سه طلاق مجتمع را چه ازان ظاهرست که مردم در اول طلاق بی حصر وبی حد که می دادند متفرق میدادند نه مجتمع زیرا که دران بصراحت مذکورست که مرد طلاق میداد زن خود را پس هرگاه قریب میشد آخر زمان انقضاء عدتها مراجعت میکرد او را بعد ازان

ص
باب النسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث من کتاب الطلاق

ص
آیه الطلاق مرتان از سوره بقره از نصف جزء ثانی

طلاق میداد همین طور بعد از ان مراجعت میکرد و قصد میکرد ضرر رسانیدن بان زن ولیکن
نهایت صریحست در تفرق پس آیه الطلاق مرتان نازل شد که از ان ظاهرست که طلاقیکه مالک میشود شوهر
رجعت را عقب ان دو مره ست پس هرگاه طلاق دهد سه بار پس این زن حلال نیست برای او مگر بعد
نکاح زوج آخر پس هرگاه طلاق بی حصر و بی عدد که نسخ آن ازین آیه واقع شده متفرق باشد سه طلاق
بابر آیه بر نسخ حکم مجتمع چگونه توان کرد و نیز ابن حجر در فتح الباری گفته وقد انکر المازری ادعاء
النسخ فقال زعم بعضهم ان هذا الحکم منسوخ وهو غلط فان عمر لا ینسخ ولو نسخ و
حاشاه لبادر الصحابة الی انکاره وان اراد القائل انه نسخ فی زمن النبی صلی الله
علیه وسلم فلا یمتنع لکن یخرج عن ظاهر الحدیث لانه لو کان کذلک لم یجز للراوی
ان یخبر ببقاء الحکم فی خلافة ابی بکر وبعض خلافة عمر فان قیل فقد یجمع الصحابة
ویقبل ذلک قلنا انما یقبل ذلک لانه یستدل باجماعهم علی ناسخ واما انهم
ینسخون من تلقاء انفسهم فمعاذ الله لانه اجماع علی الخطاء وهم معصومون عن
ذلک فان قیل فلعل النسخ انما ظهر فی زمن عمر رضی الله عنه قلنا هذا ایضا غلط
لانه یکون قد حصل الاجماع علی الخطاء فی زمن ابی بکر ولیس انقراض العصر شرطا
فی صحة الاجماع علی الراجح قلت نقل النووی هذا الفصل فی شرح مسلم واقره وهو متعقب
فی مواضع احدها ان الذی ادعی نسخ الحکم لم یقل ان عمر هو الذی نسخ حتی یلزم منه
ما ذکر وانما قال ما تقدم یشبه ان یکون علم شیئا من ذلک نسخ ای اطلع علی ناسخ للحکم
الذی رواه مرفوعا ولذلک افتی بخلافه وقد سلم المازری فی اثناء کلامه ان
اجماعهم یدل علی ناسخ وهذا هو مراد من ادعی النسخ الثانی انکاره الخروج عن
الظاهر عجیب فان الذی یحاول الجمع بالتاویل یرتکب خلاف الظاهر حتما الثالث ان
تغلیطه من قال المراد ظهور النسخ عجیب ایضا لان المراد بظهوره انتشاره وکلام ابن عباس
انه کان یفعل فی زمن ابی بکر محمول علی ان الذی کان یفعله من لم یبلغه النسخ فلا یلزم
ما ذکر من اجماعهم علی الخطاء وما اشار الیه من مسئلة انقراض العصر لا یجیء
هنا لان عصر الصحابة لم ینقرض فی زمن ابی بکر بل ولا عمر فان المراد بالعصر الطبقة
من المجتهدین وهم فی زمن ابی بکر وعمر بل وبعدهما طبقة واحدة واین تعقب ابن حجر مبنی
بر محض تعصب و مبنی از نهایت تعجب و استعجاب فقد ... ست زیرا که مازری حتما نسبت نسخ

ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ادعاء النسخ

ابن عباس

عمر این حکم را بعد از نسخ نکرده تا اعتراض بر مازری متوجه شود بلکه مازری احتمال اولا این شق را رد کرده ابطال آن نموده و بعد از آن احتمال دیگر را باطل ساخته و بطلان ثبوت نسخ حدیث با جماع سابق انسب است و اما استعجاب از انکار خروج از ظاهر حدیث نیز محل استعجاب است نه برانکه مراد مازری از ظاهر همین جا در اول حدیث ست که بیدا علیه قوله لو کان کذلک لم یجز للراوی ان یحکم بقاء الحکم فی خلافة ابی بکر و بعض خلافة عمر و تغلیط تغلیط مازری ظهور نسخ را در زمان عمر و استعجاب از آن نیز غلط است و موجب عجب زیرا که اگر عدم اعتبار سه طلاق در زمان ابی بکر و عمر از بعض اشخاص بسبب عدم اطلاع بر نسخ می بود و ناسخ در واقع نزد بعض دیگر موجود بود می بایست که آن بعض دیگر ناسخ را ظاهر میکردند و عهد خلافت خلیفه اول و ثانی را از وصمت ارتکاب حرام محفوظ می داشتند و اذ لیس فلیس و ابن القیم در زاد المعاد نقلا عن المجوزین لوقوع الثلث گفته و قال الشافعی فان کان معنی قول ابن عباس ان الثلث کانت تحسب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدة یعنی انه بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فالذی یشبه والله اعلم ان یکون ابن عباس قد علم انه کان مباحا فنسخ قال البیهقی و روایة عکرمة عن ابن عباس فیها تاکید لصحة هذا التاویل یرید البیهقی ما رواه ابو داود والنسائی من حدیث عکرمة فی قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء الآیة و ذلک ان الرجل کان اذا طلق امرأته فهو احق برجعتها وان طلقها ثلاثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان قالوا فیحتمل ان الثلث کانت تجعل واحدة من هذا الوقت بمعنی ان الزوج کان یتمکن من المراجعة بعدها کما یتمکن من المراجعة بعد الواحدة ثم نسخ ذلک و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و اما دعواکم نسخ الحدیث فموقوفة علی ثبوت معارض مقاوم متراخ فاین هذا و اما حدیث عکرمة عن ابن عباس فی نسخ المراجعة بعد الطلاق الثلث فلو صح لم یکن فیه حجة فانه انما فیه ان الرجل کان یطلق امرأته و یراجعها بغیر عدد فنسخ ذلک و قصر علی ثلث فیها ینقطع الرجعة فاین فی ذلک الالزام بالثلاث بفم واحد ثم کیف یستمر المنسوخ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من خلافة عمر لا تعلم الامة به و هو من اهم الامور المتعلقة علی الفروج ثم کیف یقول عمر ان الناس قد استعجلوا فی شیء کانت

فصل فی حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بجملة واحدة من ذکر احکامه صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

نشان سابق

لهم فيه اناة فهل للامة اناة في المنسوخ بوجه ما ثم كيف يعارض هذا
الحديث الصحيح بهذا الذي فيه علي بن الحسين بن واقد وضعفه معلوم [illegible]
ابن حجر في فتح الباري انتهى والجواب الرابع دعوى الاضطراب قال القرطبي في المفهم وقع
فيه مع الاختلاف على ابن عباس الاضطراب في لفظه وظاهر سياقه يقتضي النقل
عن جميعهم ان معظمهم كانوا يرون ذلك والعادة في مثل ذلك ان يفشو الحكم
وينتشر فكيف ينفرد به واحد عن واحد قال فهذا الوجه يقتضي التوقف عن العمل
بظاهره وان لم يقتض القطع ببطلانه و دعوی اضطراب این حدیث دلیل صریح بر
اضطراب انزعاج و نهایت التهاب و اختلاج است که بسبب ضیق خناق بلا دلیل و برهان مخالف
اصول مقرره و قواعد مزوره خود که دعاوی اجماع بران [illegible] این حضرات [illegible] اصل
بر زبان می آرند و از تنقیص صحیح مسلم [illegible] عجب که [illegible] صحیح مسلم را [illegible] اثبات دعاوی
خویش بر آسمان [illegible] بلکه [illegible] هم دست بران [illegible] چنانچه مخاطب هم بحوالهٔ
طعن تحریم متعه صحیح مسلم [illegible]
و دعوی اضطراب [illegible] حقیقت دلیل [illegible] و جهل ست چنانچه ولی [illegible]
ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی [illegible] شرح احکام [illegible] شرح حدیث المتبایعان
كل بالخيار على صاحبه ما لم يتفرقا گفته وقال ابن حزم بعد ذكره طرق حديث ابن عمر
وحكيم بن حزام فهذه اسانيد متواترة متظاهرة منتشرة توجب العلم الضروري
ثم حكى عن بعض اهل الجهل انه قال هذا خبر جاء بالفاظ شتى فهو مضطرب ورده
بان الفاظه منقولة نقل التواتر ليس شيء منها مختلفا [illegible] و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
در شرح حدیث مصراة گفته وقال ابن عبد البر هذا الحديث مجمع على صحته وثبوته من
جهة النقل واعتل من لم ياخذ به باشياء لا حقيقة لها ومنهم من قال هو حديث
مضطرب لذكر التمر فيه تارة والقمح اخرى واللبن اخرى واعتباره بالصاع تارة
وبالمثل والمثلين تارة وبالاناء اخرى والجواب ان الطرق الصحيحة لا اختلاف
فيها كما تقدم والضعيف لا يعل به الصحيح انتهى ازین عبارت ظاهرست که دعوی اضطراب
حدیث مصراة [illegible] قبیح است و دعوی اضطراب حدیث طاوس [illegible]
حدیث [illegible] است [illegible]

مصراۃ مردود و نامقبول باشد جلیۃ بشد بر ان ده قاہر ہوئی مضطرب در روایت طاوس از ابن عباس
با ابن حجر در فتح الباری گفتہ الجواب الخامس دعوی انہ ورد فی صورۃ خاصۃ فقال
ابن شریح وغیرہ یشبہ ان یکون ورد فی تکریر اللفظ کان یقول انت طالق انت
طالق انت طالق وکانوا اولا علی سلامۃ صدورهم فقبل منهم انهم ارادوا التاکید
فلما کثر الناس فی زمن عمر وکثر فیهم الخداع ونحوہ مما یمنع قبول من ادعی التاکید
حمل عمر اللفظ علی ظاہر التکرار فامضاہ علیہم وهذا الجواب ارتضاہ القرطبی
وقواہ بقول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناۃ وکذا قال النووی ان
هذا اصح الاجوبۃ و این ہمان تاویل ست کہ ابن الہمام ذکر نمودہ است بان انداختہ و از اغایت حیلہ
خلاص پیدا شدہ و روان سابقا بوجہ شافی وکافی شنیدی و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ
واما حدیث ابن عباس فاختلف العلماء فی جوابه وتاویله فالاصح ان معناہ
انہ کان فی اول الامر اذا قال لها انت طالق انت طالق انت طالق ولم ینو تاکیدا
ولا استینافا یحکم بوقوع طلقۃ لقلۃ ارادتهم الاستیناف بذلک فحمل علی الغالب
الذی هو ارادۃ التاکید فلما کان فی زمن عمر رضی اللہ وکثر استعمال الناس هذه
الصیغۃ وغلب منهم ارادۃ الاستیناف بها حملت عند الاطلاق علی الثلث عملا
بالغالب السابق الی الفهم منها فی ذلک العصر و ازین جواب ظاہر میشود کہ در زمن
عمر ... طلاق را بارادہ استعمال کردند و غالب ارادہ شان استیناف و تجدید بود و بایں سبب
عمر این صیغہ را عند الاطلاق محمول بر ثلث کردہ و عمل بغالب نمود و این جواب ہم صحیح الاختلال است
زیرا کہ اگر یافتہ شود در زمان عمر غالب ارادہ استیناف و تجدید باشد لکن چون مجرد جمع ثلث لا
بر استیناف و تجدید بود و در زمان نبوی جمع ثلث محمول بر تاکید میشد پس باز ہم حمل ثلث علی
الاطلاق بر استیناف و تجدید جائز نباشد چہ ہر گاہ امری موقوف و مبنی بر نیت و قصد باشد
بنای آن بر غالب کردن عدول از جادہ صواب است مثلا صحت صلوۃ موقوف بر اخلاص
نیت است پس اگر در عصری ریا غالب باشد درین صورت نماز ہر کس را باطل ساختن بر اسا
شا...عہ از قوانین شرع دور است باز ابن حجر در فتح الباری گفتہ الجواب السادس تاویل قولہ
وهو واحدۃ وهو ان معنی قوله کان الطلاق الثلاث واحدۃ ان الناس فی زمن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم کانوا یطلقون واحدۃ فلما کان زمن عمر کانوا یطلقون ثلاثا

باب من جوز طلاق الثلث من کتاب الطلاق

وحاصله ان المعنى ان الطلاق الموقع فى عهد عمر ثلثا كان يوقع قبل ذلك واحدة
لانهم كانوا لا يستعملون الثلاث اصلا او كانوا يستعملونها نادرا واما فى عصر عمر
رضى الله عنه فكثر استعمالهم لها ومعنى قوله فامضاه عليهم واجازه وغير ذلك
انه صنع فيه الحكم بايقاع الطلاق ما كان يصنع قبله ورجح هذا التاويل ابن العربى
ونسبه الى ابى زرعة الرازى كذا اورده البيهقى باسناده الصحيح الى ابى زرعة
وقال معنى هذا الحديث عندى ان ما تطلقون انتم ثلثا كانوا يطلقون واحدة قال
النووى على هذا يكون الخبر وقع عن اختلاف عادة الناس خاصة لا عن تغير الحكم
فى الواحدة والله اعلم وكافيست براى رد اين تاويل آنچه ابن القيم در زاد المعاد بعد
وقوع ... نقل كرده ايشان گفته اند واما قول من قال ان معناه كان وقوع الطلاق
الثلث الان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدة فان حقيقة هذا
التاويل كان الناس على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يطلقون واحدة
وعلى عهد عمر صاروا يطلقون ثلاثا والتاويل اذا وصل الى هذا الحد كان من
باب الالغاز والتحريف لا من باب بيان المراد ولا يصح ذلك بوجه ما فان الناس
مازالوا يطلقون واحدة وثلاثا وقد طلق رجال نساءهم على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلثا فمنهم من ردها الى واحدة كما فى حديث عكرمة عن
ابن عباس ومنهم من انكر عليه وغضب وجعله متلاعبا بكتاب الله ولم نعرف
ما حكم به عليه ومنهم من اقره لتاكيد التحريم الذى اوجبه اللعان ومنهم من
الزمه بالثلاث لكون ما اتى به من الطلاق اخر الثلث ولا يصح ان يقال ان
الناس مازالوا يطلقون واحدة الى اثناء خلافة عمر فطلقوا ثلثا ولا يصح ان يقال
انهم قد استعجلوا فى شىء كانت لهم فيه اناة فنمضيه عليهم ولا يلائم هذا
الكلام الفرق بين عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين عهده بوجه ما
فانه ماض حكمه على عهده وبعد عهده ثم ان فى بعض الفاظ الحديث الصحيحة
الم تعلم انه من طلق ثلثا جعلت واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
وفى لفظ اما علمت ان الرجل اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان يدخل بها جعلوها
واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة

ص فصل واما المسئلة الثانية وهى وقوع الثلث بكلمة واحدة بعد فصل فى حكمه صلى الله عليه وسلم فيمن طلق ثلاثا بكلمة واحدة من ذكر احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الطلاق

عمر فقال ابن عباس بلى كان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها
جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا
من امارة عمر فلما راى الناس يعنى عمر قد تتابعوا فيها قال اجيزوهن عليهم هذا
لفظ الحديث وهو اصح اسنادا وهو لا يحتمل ما ذكرتم من التاويل بوجه ما ولكن
هذا كله عمل من جعل الادلة تبعا للمذهب فاعتقد ثم استدل واما من جعل المذهب
تبعا للدليل واستدل ثم اعتقد لم يمكنه هذا العمل وابن الهمام [illegible]
[illegible] در فتح القدير گفته وما قيل فى تاويله ان الثلث التى يوقعونها الآن
انما كانت فى الزمان الاول واحدة تنبيها على تغير الزمان و [illegible]
فيشكل اذ لا يتجه حينئذ قوله فامضاه عمر [illegible] ابن حجر در فتح البارى گفته الجواب السابع
[illegible] وقفه [illegible] فى هذا السياق ان ذلك كان يبلغ النبى صلى الله
عليه وسلم [illegible] انما هى فى تقريره وتعقب بان قول الصحابى كنا نفعل
[illegible] على الراجح حملا على انه اطلع على ذلك فاقره
[illegible] على [illegible] تحليل الاحكام [illegible]
ابن [illegible]
ابن القيم [illegible] واما قول من قال ليس فى الحديث بيان
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان هو الذى يجعل ذلك او انه علم واقر
عليه فجوابه ان يقال [illegible] هذا [illegible] عظيم ان يستمر هذا الجعل الحرام المتضمن
لتغيير شرع الله ودينه واباحة الفرج لمن هو عليه حرام وتحريمه على من هو
عليه حلال على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه خير الخلق وهم
يفعلونه [illegible] ولا يعلمه هو [illegible] ينزل وهو يقرهم عليه فهب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يكن يعلم وكان الصحابة يعلمونه ويبدلون
دينه وشرعه والله يعلم ذلك ولا يوحيه الى رسوله ولا يعلمه به ثم يتوفى
الله رسوله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك فيستمر هذا الضلال العظيم
والخطاء المبين عندكم مدة خلافة الصديق كلها يعمل به ولا يغير الى ان فارق
الصديق الدنيا فاستمر الخطاء والضلال المركب صدرا من خلافة عمر حتى راى عمر

ص
[illegible] شرح قول باين وطلاق البدعة ما خالف قسمى السنة كتاب الطلاق

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

ص
[illegible] المسئلة الثانية وهى وقوع الثلث بكلمة واحدة من ذكر احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الطلاق

بعد ذلك برايه ان يلزم الناس الصواب جهل والجهل بالصحابة وماكانوا عليه في عهد نبيهم وخلفائه اقبح من هذا وبالله لوكان جعل الثلث واحدة خطأً محضاً لكان اسهل من هذا الخطأ الذي ارتكبتموه والتاويل الذي تاولتموه ولو تركتم المسئلة بهيئتها لكان اقوى لشانها من هذه الادلة والاجوبة قالوا وليس التحاكم في هذه المسئلة الى مقلد متعصب ولا هيّاب للجمهور ولا مستوحش من التفرّد اذا كان الصواب في جانبه وانما التحاكم الى راسخ في العلم قد طال فيه باعه ورحب بنيله ذراعه وفرق بين الشبهة والدليل وتلقى الاحكام من نفس مشكاة الرسول صلى الله عليه وسلم وعرف المراتب وقام فيها بالواجب وباشر قلبه اسرار الشريعة وحكمها الباهرة وما تضمنته من المصالح الباطنة والظاهرة وخاض في مثل هذه المضايق لججها واستوفى من الجانبين حججها والله المستعان وعليه التكلان باز ابن حجر در فتح الباري گفته الجواب الثامن حمل قوله ثلاثا على ان المراد بها لفظ البتة كما تقدم في حديث ركانة سواء وهو من رواية ابن عباس ايضا وهذا قوي ويؤيده ادخال البخاري في هذا الباب الآثار التي فيها البتة والاحاديث التي فيها التصريح بالثلاث كانه يشير الى عدم الفرق بينهما وان البتة اذا اطلقت تحمل على الثلث الا ان اراد المطلق واحدة فيقبل فكان بعض رواته حمل لفظ البتة على الطلاق الثلث لاشتهار التسوية بينهما فرواها بلفظ الثلث وانما المراد لفظ البتة وكانوا في العصر الاوّل يقبلون ممن قال اردت بالبتة الواحدة فلما كان عهد عمر امضى الثلاث في ظاهر الحكم واين جواب هم محض تعلل ناصواب است زيراكه حمل لفظ ثلث بر البتة بلا دليل البتة عمل بر تشهي نفس واختراع محض است ودر حقيقت تغليط حديث صحيح است كه قابليت اصغا ندارد ووجود لفظ البتة در حديث ركانه مستلزم حمل اين روايت مصرحه بثلث بر البتة بهيچ وجهي نمى تواند شد وادعاى عدم فرق در البتة وثلث هم باطل است باآنكه نفعي بابن حجر نمى رساند بلكه ضرر صريح دارد چه جا هر گاه در ثلث والبتة فرق نيست پس چرا لفظ ثلث را بر البتة حمل ميكند وعموم طلاق البتة از طلاق ثلث بتصريحات محققين سنيه ظاهر است ولي الدين ابوزرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي المصري در شرح احكام صغرى در شرح حديث ان رفاعة القرظي طلق امرأته فبت طلاقها گفته

باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق ص

قال الشیخ تقی الدین فی شرح العمدة تطلیقه بالبتات من حیث اللفظ یحتمل ان یکون بارسال الطلقات الثلث ویحتمل ان یکون باحدی الکنایات التی تحمل علی البینونة عند جماعة من الفقهاء ولیس فی اللفظ عموم ولا اشعار باحد هذه المعانی وانما یوخذ ذلک من احادیث اخر تبیّن المراد ومن احتج علی شئ من هذه الاحتمالات بالحدیث فلم یصب لانه انّما دل علی مطلق البت والدال علی المطلق لا یدل علی احد قیدیه بعینه قلت اعتبر الشیخ لفظ الروایة التی شرحها وهی الروایة التی هنا صریحة فی الاحتمال الثانی فان لفظها فطلقها اخر ثلاث تطلیقات فدل علی انه لم یجمعها لها دفعة واحدة واعتبر ابن عبد البر لفظ الروایة التی سقناها من الموطا فاستدل به علی جواز جمع الطلقات الثلث ثم قال ویحتمل ان یکون طلاقه ذلک اخر ثلاث طلقات ولکن الظاهر لا یخرج عنه الا ببیان انتهی ازین عبارت ظاهرست که طلاق البتة عام ست از طلاق ثلث وحمل مطلق بر مقید بی دلیل غیر جائزست . بالفرض اگر مراد در روایت طاوس از طلاق ثلث طلاق البتة باشد باز هم کلوی خلافتماب از طعن مخالفت سنت رها نمیشود زیراکه هرگاه طلاق البتة در عهد نبوی وعهد ابی بکر محمول بر یک طلاق میشد چرا خلافتماب مخالفت ان نموده آنرا محمول بر طلاق ثلث نمود باز ابن حجر در فتح الباری گفته قال القرطبی وحجة الجمهور فی اللزوم من حیث النظر ظاهرة جدا وهو ان المطلقة ثلاثا لا تحل به للمطلق حتی تنکح زوجا غیره ولا فرقة بین مجموعها ومفرقها لغة وشرعا وما یتخیل من الفرق صوری الغاه الشرع اتفاقا فی النکاح والعتق والاقارئر فلو قال الولی انکحتک هؤلاء الثلث فی کلمة واحدة انعقد کما لو قال انکحتک هذه وهذه وهذه وکذا فی العتق والاقاریر وغیر ذلک من الاحکام مخفی نماند که این کلام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه تشبث بقیاس فاسد الاساس بمقابله سنت سنیه جناب سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام اصلا سمتی از جواز ندارد ومجوزین قیاس هم قیاس را بمقابله نص وزنی نمی نهند دوم آنکه سابقا دانستی که قیاس هم معاضد ومؤید ومسدد عدم اعتبار طلقات ثلث ست ونیز ابن القیم در زاد المعاد گفته ومن تامّل القران حق التامل تبین له ذلک وعرف ان الطلاق المشروع بعد الدخول هو الطلاق الذی یملک به الرجعة ولم یشرع الله سبحانه ایقاع الثلث جملة واحدة البتة قال تعالی الطلاق مرتان

ولا یعقل

ص
الفائدة الرابعة من الحدیث الثانی من کتاب الطلاق

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص
فصل فی ما جاء ... صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلثا بکلمة واحدة

ولا یعقل العرب فی لغتها وقوع المرتین الا متعاقبتین کما قال النبی صلی اللہ علیہ
وسلم من سبح اللہ دبر کل صلوٰۃ ثلاثا وثلثین وحمدہ ثلثا وثلثین وکبرہ اربعا
وثلثین ونظائرہ فانہ لا یعقل من ذلک الا تسبیح وتحمید وتکبیر متوال یتلو
بعضہ بعضا فلو قال سبحان اللہ ثلثا وثلثین والحمد للہ ثلاثا وثلثین واللہ اکبر اربعا
وثلثین بهذا اللفظ لکان ثلث مرات فقط واصرح من هذا قولہ سبحانہ والذین
یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادۃ احدهم اربع شهادات
باللہ فلو قال اشهد باللہ اربع شهادات انی لمن الصادقین کانت مرۃ وکذلک قولہ
ویدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات باللہ انہ لمن الکاذبین فلو قالت
اشهد اربع شهادات باللہ انہ لمن الکاذبین کانت واحدۃ واصرح من ذلک قولہ
تعالی سنعذبهم مرتین فهذا مرۃ بعد مرۃ ولا ینتقض هذا بقولہ تعالی نؤتها اجرها
مرتین فان المرتین هما الضعفان وهما المثلان فی العدد کقولہ تعالی
یضاعف لها العذاب ضعفین وقولہ فآتت اکلها ضعفین ای ضعفی ما یعذب بہ غیرها
وضعفی ما کانت تؤتی ومن هذا قول انس انشق القمر علی عهد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم مرتین شقتین وفرصتین کما فی اللفظ الاخر انشق القمر فلقتین وهذا امر
معلوم قطعا انہ انما انشق مرۃ واحدۃ والفرق المعلوم بین ما یکون مرتین فی
الزمان وبین ما یکون مثلین وجزئین ومرتین فی المضاعفۃ فالثانی یتصور فیہ اجتماع
المرتین فی آن واحد والاول لا یتصور فیہ ذلک سوم آنکہ قیاس طلاق ثلث متفرق
بر طلاق ثلث مجموع نمودن از قیاس اول من قاس هم دور تر رفتن است وخود ابن حجر در فتح الباری
بعد عبارت سابقہ گفتہ واحتج من قال ان الثلث اذا وقعت مجموعۃ حملت علی الواحدۃ
بان المطلق ینشئ طلاق امراۃ وقد جعل طلاقها ثلاثا فاذا قال انت طالق ثلاثا
فکانہ قال انت طالق جمیع الطلاق واما الحالف فلا حد لعدد ایمانہ فافترقا
ازین عبارت ظاہرست کہ قیاس طلاق ثلاث بر حلف عین خلف ست کہ فرق ظاہر در ہر دو
پیداست ونظر وا عتبار دلالت بر حمل طلاق ثلث بر واحد دارد باز ابن حجر در فتح الباری گفتہ
وفی الجملۃ فالذی وقع فی هذہ المسئلۃ نظیر ما وقع فی مسئلۃ المتعۃ سواء من قول
جابر انها کانت تفعل فی عهد النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابی بکر وصدر من

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

من خلافة عمر فی ثلثی ثنتین فالراجح فی الموضعین تحریم المتعة وایقاع الطلاق الثلث
بالاجماع الذی انعقد فی عهد عمر علی ذلک ولا یحفظ ان احدا فی عهد عمر خالفه فی واحدة
منهما وقد دل اجماعهم علی وجود ناسخ وان کان خفی عن بعضهم قبل ذلک حتی ظهر
لجمیعهم فی عهد عمر فالمخالف بعد هذا الاجماع منابذ له والجمهور علی عدم اعتبار
من احدث الاختلاف بعد الاتفاق والله اعلم وقد اطلت فی هذا الموضع لالتماس
من التمس ذلک منی والله المستعان علی ما تصفون و تشبیه ابن حجر مسئلہ طلاق را بمسئله متعه
تشبیه تامست چه در حقیقت چنانچه متعه در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
و زمان ابی بکر و صدر خلافت خلیفه ثانی جاری بوده و باز عمر آنرا مراغمة للسنة حرام ساخت
همچنین در باب طلاق ثلث که در زمان نبوی اعتباران نمیکردند و نه در زمان ابی بکر و نه
در صدر خلافت خود خلیفه ثانی مخالفت سنت سنیه نموده و او ابتداع واختراع داده
فالراجح فی الموضعین تحلیل المتعة وعدم ایقاع الطلاق الثلث وبطلان دعوی الاجماع
الذی یزعمون انعقاده فی عهد عمر علی ذلک وقد دریت سابقا ان جمعا من الصحابة خالفوا
عمر فی کل منهما وقد سمعت فتوی جمع من الصحابة بجواز المتعة وقال عبد الله بن
مسلم بن قتیبة فی کتاب اختلاف العلماء فیما یحل من الاشربة وما یحرم منها
وحجة کل فریق منهم وقد کان قوم من الصحابة یرون الاستمتاع من النساء
جائزا ویفتون به منهم ابن مسعود وابن عباس و معویة وجابر وسلمة بن
الاکوع ومن التابعین عطا وطاوس وسعید بن جبیر وجابر بن زید والمتعة عندهم
زنا فلا یجوز ان یقال هولاء زنوا بالتاویل وافتوا بزنا [illegible] بالتاویل انتهی
ومخالفة علی وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبیر فی الطلاق الثلث قد نقله
ابن حجر بنفسه فنفی حفظ المخالفة عن احد من عجائب الاوهام المحیرة للاحلام
واذا لم یتحقق اجماعهم فکیف یدل علی وجود ناسخ مع ان فی دعوی ثبوت
النسخ بالاجماع ما سمعت سابقا ودعوی ظهور الناسخ لجمیعهم کذب وافتراء
بلا امتراء فالمخالف بعد هذا الابتداع منابذ للبدعة عامل بالسنة وقد
اطلت فی هذا الموضع لالتماس من التمس ذلک منی والله المستعان علی ما تصفون
وابن القیم [illegible] بعد [illegible] لوقوع الثلث گفته ثم نقول لم یخالف عمر

صلی [illegible] الله علیه وسلم
[illegible] ثلاثا بکلمة واحدة [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله
علیه و[illegible] ثلاث

اجماع من تقدمه بل رای الزامهم بالثلث عقوبة لهم لما علموا انه حرام وتتابعوا فيه
ولا ريب ان هذا سائغ للائمة ان يلزموا الناس ما ضيقوا به على انفسهم ولم يقبلوا
فيه رخصة الله عز وجل وتسهيله وبل اختاروا الشدة والعسر فكيف بامير المومنين
عمر رضي الله عنه وكمال نظره للامة وتاديبه لهم لكن العقوبة تختلف باختلاف الازمنة
والاشخاص والتمكن من العلم بتحريم الفعل المعاقب عليه وخفائه وامير المومنين
رضي الله عنه لم يقل لهم ان هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما هو رای رآه
مصلحة للامة يكفهم بها عن التسارع الى ايقاع الثلث ولهذا قال لو امضيناه عليهم
وفي لفظ فاجيزوهن عليهم افلا ترى ان هذا رای منه رآه للمصلحة لا اخبار من
الرسول صلى الله عليه وسلم ولما علم رضي الله عنه ان تلك الاناة والرخصة نعمة
من الله على المطلق ورحمة به واحسان اليه وانه قابلها بضدها ولم يقبل رخصة الله
وما جعله له من الاناة عاقبه بان حال بينه وبينها والزمه ما الزمه من الشدة و
الاستعجال وهذا موافق لقواعد الشريعة بل هو موافق لحكمة الله في خلقه قدرا
وشرعا فان الناس اذا تعدوا حدوده ولم يقفوا عندها ضيق عليهم ما جعله لمن
اتقاه من المخرج وقد اشار الى هذا المعنى بعينه من قال من الصحابة للمطلق
ثلثا انك لو اتقيت الله لجعل لك مخرجا كما قاله ابن مسعود وابن عباس فهذا
نظر امير المومنين ومن معه من الصحابة لا انه رضي الله عنه غير احكام الله وجعل
حلالها حراما فهذا غاية التوفيق بين النصوص وفعل امير المومنين ومن معه
وانتم لم يمكنكم ذلك الا بالغاء احد الجانبين فهذا نهاية اقدام الفريقين في هذا
المقام الضنك والمعترك الصعب وبالله التوفيق درین کلام با وصف اعتراف بحق
امنی عدم ثبوت حکم اعتبار سه طلاق از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم وبودن حکم اعتبار
آن رای محض از خلیفه ثانی وثبوت اجماع من تقدم بر عدم اعتبار طلاق ثلث نزاع صریح واقع
است یعنی تجویز الزام مردم بطلاق ثلثه با وصف حرام بودن آن برای تعذیب و عقاب
تمکین از غرائب جسارات فضیحه است وچگونه عاقلی تجویز آن توان کرد که بسبب
ارتکاب مردم امری حرام را از امر حرام برای ایشان لازم گردد بل اذا

لا انقض لقواعد الشریعة و هدم لاساسها بنا برین لازم می آید که اگر مردم تتابع در زنا و دیگر
انواع فسق و فجور اختیار کنند زنا و سائر اقسام فسق برای ایشان لازم کرده شود و تعذیبا
و عقابا لهم و الزام امر حرام را موافق قواعد شریعت ... موافق حکمت الهی در خلق او و قدر او
و شرعا و انمودن داد وقاحت دادن است که هیچ جا در شریعت امر حرام بسبب ارتکاب آن
لازم نگردیده است و المدعی مباهت مکابر و ولی الله در ازالة الخفا گفته مسلم عن طاوس
عن ابن عباس کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و سنتین
من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا فی
امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم قلت فی هذا الحدیث اشکال قوی
لان النسخ لا یتصور بعد وفاة النبی صلی الله علیه وسلم و انقطاع الوحی فحکی
البغوی للعلماء ثلاث تاویلات احدها معناه قول الرجل انت طالق انت
طالق انت طالق ان قصد الایقاع بکل لفظة تقع الثلث و ان قصد التوکید
فواحدة کانوا فی الزمن الاول یصدقون فی انهم ارادوا واحدة فلما رای عمر فی
زمانه امورا انکرها الزمهم الثلث ثانیها معناه طلاق الرجل بغیر المدخول بها
انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة
و قول عمر و علیه جمهور اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة کان عمر
یراها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث و الاوجه عندی ان معناه ان
قوله تعالی الطلاق مرتان یحتمل وجهین احدهما ان یعد انت طالق ثلثا مرة واحدة
لانه ارسل دفعة واحدة و الثانی ان ینظر الی المعنی کانه اراد ان یقول انت طالق
ثم یقول انت طالق ثم یقول انت طالق فاختصر کلامه و قال انت طالق ثلثا فهو
دفعة واحدة فی الظاهر ثلاث دفعات فی المعنی فکان الناس فی زمان النبی صلی الله
علیه وسلم لم ینکشف لهم الامر و لا سالوا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک فکانوا
کثیرا ما یذهبون الی الاحتمال الاول و کذلک فی زمان الصدیق فلما کان عمر و رفعت
الیه المسئلة افتاهم بالمعنی الثانی و صرح بذلک و لم یدع مجملا لخلافه و لما
قلنا نظائر کثیرة فسرها اهل العلم ... منها حدیث بیع امهات الاولاد
فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم و ...

کتاب النکاح از فقهیات عمر ص

که ولی اللہ تاویلات ثلثه را که بغوی از علمای خود برای حدیث مسلم نقل کرده نه پسندیده تاویلی دیگر اختراع کرده که بحقیقت دران ترانه تخطیه عهد جناب رسالتماب صلی اللہ علیه و آله وسلم سرایید چه ازان ظاهر میشود که در عهد جناب رسالتماب صلی اللہ علیه و آله وسلم معنای آیه الطلاق مرتان منکشف نگردیده و بسبب این اشتباه و التباس خیار ناس یعنی صحابه جلالت اساس مخالفت حق و مراغمت صدق می نمودند و درین جهل مرکب مبتلا بودند و همچنین در عهد عتیق شارب این رحیق بودند و ازین جهالت و نادانی و ضلالت و سرگرانی رها نشدند تا که در عهد خلیفه ثانی رفع مسئله ببارگاه عالی جاهش نمودند و حضرتش فتوی بمعنی ثانی داد و بتصریح صریح نقاب احتجاب از روی اصحاب بر داشت و محملی برای مخالفت حق نگذاشت و هیچ عاقل و متدینی جسارت بر التزام این شنیعه ندارد و افادات علامه عسقلانی و تحقیقات مانعین وقوع ثلث که ابن القیم در زاد المعاد نقل کرده و سابقا در جواب سابع این حدیث شد برای ابطال و استیصال این کلام سراسر اغفال و تخجیل اهل ضلال کافی و وافی ست و ابن روزبهان با وصف انهمه جلالت شان و سلاطت لسان و غلظت بیان و اغراق و انهماک در طعن و تشنیع بر جناب علامه حلی حفه اللہ بالرحمة و الرضوان در جواب این اشکال شدید و اعضال عویص بیخود و بی حواس گردیده بر تحریف فضیح و کذب قبیح جسارت نموده چنانچه جناب علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق حدیث ابن عباس از جمع بین الصحیحین که در صدر بحث مذکور شده نقل کرده بجواب آن ابن روزبهان گفته اقول لم یجعل عمر الثلث غیر واحدة بل امرهم بالطلاق السنی والطلاق السنی ان لا یوقع الثلث مرة واحدة وقد اعتذر عمر عن هذا بان الناس یستعجلون فی امر الطلاق ویطلقون الثلث دفعة واحدة وهذا هو الطلاق البدعی ولم یحکم بان الثلث لا یقع دفعة واحدة وان لیس له فی لوقوع حکم الواحدة ولا یفهم هذا من الحدیث والحاصل انه یعنی المصنف یجعل الواحدة فی الحدیث صفة للطلقة ونحن نجعلها صفة للدفعة فمعنی الحدیث وکان الطلاق فی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقع الثلث دفعة واحدة وهو الطلاق البدعی والناس لم یکونوا یمتنعون من هذه البدعة ویوقعون الثلث دفعة فنهی عمر عن هذه البدعة انتهی و این کلام بلاغت نظام موجب تجهیل

[illegible]

صـ
المطلب الثانی ... رواه
الجمهور فی حق الصحابة من
المسئلة الخامسة فی الامامة

بچند وجه **اول** انکه دلالت این روایت بر مطلوب یعنی امضای عمر طلقات ثلث را که در
مجلس واحد شود و گرفتن آن در حکم سه طلاق متفرق باعتراف ثقات و محققین اهلسنت
ثابت و اثبات این معنے نبند و میکنند بلکه هوس اثبات اجماع بران دارند پس غشاوه نگاه
ابن روزبهان جز اختلال حواس و اختباط عقل امری دیگر نمی تواند شد کاش بشرح صحیح مسلم
نووی که بغایت مشهور و معروف ست ازین مقام ملاحظه میکرد و یا فتح الباری را که تصنیف
استاد استاد اوست بنظر بصیرت مینگریست و بر ذکر این معنے واهی که اصلا با حدیث
مناسبت ندارد بلکه سراسر خلاف آنست متفوه نمیگشت بالجمله عبارات نووی و عسقلانی و
ابن الهمام و ابن القیم که سابقا گذشته برای رد این توهم باطل و اختراع واهی ابن روزبهان
و ذریه تخجیل او کافی و وافی ست بحمد الله اهل حق را احتیاج دفع آن نیست **دوم** اینکه بنابر
دعوی ابن روزبهان معنای حدیث اینست که در زمان جناب رسالتماب و ابی بکر و دو سال
خلافت عمر سه طلاق دفعه واحده میگفتند یعنی از غیر مشروع بعمل می آوردند و عمر از ان نهی کرده
حالانکه نهی عمر ازین معنے هرگز ثابت نمی شود و کدام لفظ حدیث بران دلالت دارد اندکی
انصاف باید داد و بیان نمود و از تفوه بچنین خرافات و اضحوکات که منافی دأب اهل
علم است استحیا باید کرد **سوم** انکه از منطوق این حدیث ظاهرست که عمر سه طلاق را که دفعه
واحده واقع میشود امضا کرده چنانچه لفظ فامضاه دلالت بران دارد پس این کلام را بر معنے
حمل کردن که عمر از طلاق ثلث نهی کرده طرفه ماجرا است و بدان میماند که کسے در تفسیر فقره اباح
تلاف النبیذ بگوید که معنایش اینست که او از نبیذ نهی کرده و نیز اجیز و هن که در روایت مسلم مذکور
نص صریحست برانکه اجازه طلقات ثلث نموده **چهارم** انکه وایں توجیه نهایت توهین و
تبدیع صحابه و هتک ناموس شان و اهانت زمان خلیفه اول بلکه صدر زمان خلیفه ثانی هم است
و کدام سنی نیست که برین شنیعه عظیمه جسارت کند **پنجم** انکه ذکر روایات هم دلالت صریحه
دارد برانکه عمر سه طلاق را که در مجلس واحد واقع شود در حکم سه طلاق میگرفت فمنها ما فی
کنز العمال عن زید بن وهب قال طلق رجل من اهل المدینة امرأته الفا فلما اتیه
عمر فقال اطلقتها الفا قال انما کنت العب فعلاه بالدرة وقال انما یکفیک من ذلك
ذلك ثلث عب وابن شاهین فی السنة ومنها ما فی کنز العمال عن الحسن ان عمر بن
الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری لقد هممت ان اجعل اذا طلق الرجل امرأته ثلثا

ص
احکام الطلاق من قسم الافعال من کتاب الطلاق من حرف الطاء ۱۲

فی مجلس ان اجعلها واحدة ولکن اقراما جعلوا علی انفسہم فالزم کل نفس ما الزم نفسه من قال لامرأته انت علی حرام فهی حرام ومن قال لامرأته انت بائنة فهی بائنة ومن قال انت طالق ثلثا فهی ثلث حل وازجملہ ابتداعات واختراعات آنجمع کمالات آنست کہ برخلاف سنت سنیہ سرور کائنات علیہ وآلہ آلاف التحیات والتسلیمات حکم بعتق امہات اولاد وعدم جواز بیع شان علی الاطلاق داده در روایت عمران بن سواده لیثی کہ ابو جعفر محمد بن جریر طبری وابن قتیبہ نقل کرده اند وشاه ولی اللہ در ازالۃ نقل کرده اثبات فضل خود بآن خواستہ وسابقا الفاظش شنیدی مذکورست وذکروا انک اعتقت الامة ان وضعت ذا بطنها بغیر عتاقة سیدها قال الحقت حرمة بحرمة ازین روایت پر ظاہرست کہ خلافمآب ام ولد را بغیر آزاد کردن مالکش آزاد ساختہ ودر کنز العمال مسطورست عن عمر قال الامة یعتقها ولدها وان کان سقطا عب ش ق ونیز در کنز العمال مسطورست عن ابن عمر ان عمر قضی فی ام الولدان لا تباع ولا ترهن ولا تورث یستمتع بها صاحبها ما عاش فاذا مات فهی حرة عب ومسدد قانع ق ابو عبد الرزاق ومخالفت این حکم عمر با سنت سنیہ نبویہ پر ظاہرست زیرا کہ حسب روایات عدیده اہلسنت صحابہ کرام در زمان سرور انام علیہ وآلہ آلاف التحیة والسلام بیع امہات اولاد می نمودند وآنرا جائز وحلال می دانستند ومنع از خدا ورسول او برای ایشان صادر نگشتہ در کنز العمال مسطورست عن جابر کنا نبیع امہات الاولاد والنبی صلی اللہ علیہ وسلم حی لا نری بذلک باسا عب وابن ماجه ودر سنن خود گفتہ حدثنا محمد بن یحیی واسحق بن منصور قالا حدثنا عبد الرزاق عن ابن جریج اخبرنی ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد اللہ یقول کنا نبیع سرارینا وامہات الاولاد والنبی صلی اللہ علیہ وسلم فینا حی لا نری بذلک باسا و[illegible] عبد الرزاق عن ابن جریج [illegible] ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد اللہ یقول کنا نبیع امہات الاولاد و[illegible] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حی فینا لا [illegible] باسا ونیز در کنز العمال [illegible] عن ابی سعید قال کنا نبیع امہات الاولاد علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] ودر مشکوة مذکورست عن جابر قال بعنا امہات الاولاد علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابی بکر فلما کان عمر نہانا عنه فانتہینا رواه

ص کتاب العتق من حرف العین

کتاب العتق من قسم الافعال

ص امہات الاولاد من کتاب العتق

ص کتاب العتق

ع باب العتق من [illegible] من حرف العین

باب فی عتق امهات الاولاد من کتاب العتق

الفصل الثانی من باب اعتاق العبد المشترک من کتاب العتق

ابوداود حاصل آنکه از جابر مرویست که فروختیم ما امهات اولاد را در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم و ابی بکر پس هرگاه عمر خلیفه شد منع کرد ما را ازان پس باز آمدیم روایت کرده این حدیث را ابوداود و اصل عبارت ابوداود در سنن این ست حدثنا موسی بن اسمعیل نا حماد عن قیس بن سعد عن عطاء عن جابر بن عبد الله بعنا امّهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا فانتهینا و این حدیث دلالت واضحه دارد بر آنکه بیع امهات اولاد در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم جائز بوده که صحابه آنرا عمل آورده اند و در زمان ابی بکر هم واقع میشد ازان منع کرده و اهل سنت در جواب این حدیث و تاویل آن خرافات غریبه و توجیهات طریفه حسب دستور خویش نگاشته اند ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة بشرح این حدیث میگوید قال التوربشتی یحتمل ان النسخ لم یبلغ العموم فی عهد الرسالة و یحتمل ان بیعهم فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان قبل النسخ هذا اولی التاویلین و اما بیعهم فی خلافة ابی بکر فلعل ذلک کان فی فرد قضیة فلم یعلم به ابو بکر رضی الله عنه ولا من کان عنده علم بذلک فحسب جابر ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما تقرر عنده فی اول الامر فلمّا شهد نسخه فی زمان عمر رضی الله عنه عاد الی قول الجماعة یدل علیه قوله فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا و قوله هذا من اقوی الدلائل علی بطلان بیع امهات الاولاد و ذلک لان الصحابة لو لم یعلموا ان الحق مع عمر رضی الله عنه لم یتابعوه علیه ولم یسکتوا عنه ایضا لو علموا انه یقول ذلک عن رای و اجتهاد لجوزوا خلافه لا سیّما الفقهاء منهم وان وافقه بعضهم خالفه اخرون و یشهد لصحة هذا التاویل حدیث ابن عبّاس اذا ولدت امة الرّجل منه فهی معتقة عن دبر منه فان قیل او لیس علی رضی الله عنه قد خالف القائلین ببطلانه قیل لم ینقل عن علی کرم الله وجهه خلاف اجماع اراء الصحابة علی ما قال عمر ولم یصح عنه انه قضی بجواز بیعهن و امر بالقضاء به بل الذی صح عنه انه کان مترددا فی القول و قد سال شریحا عن قضائه فی ایام خلافته بالکوفة فحدث انه یقضی فیه بما اتفق علیه الصحابة عند نهی عمر عن بیعهن منذ ولاه عمر القضاء بها فقال لشریح فاقض فیه بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعة قال مارای عمر والذی نقل عنه محمول علی ان النسخ لم یبلغه ولم یحضره المدینة یوم فاوض عمر علماء الصحابة فیه و جملة

القول لن اجماعهم فی زمانه علی ما حکم هو به لا یدخله النقض بان یری احدهم بعد ذلك
خلاف اجتهاده اذ القوم رأوا ذلك توفیقا لا سیما ولا یقطع علی رضی الله عنه القول
بخلافه وانما تردد فیه ترددا وقال الشمنی یحتمل انه صلی الله علیه وسلم لا یشعر ببیعهم
ایاها ولا یکون حجة الا اذا علم به واقرهم علیه ویحتمل ان یکون ذلك اول الامر ثم
نهی عنه ولم یعلم به ابو بکر لقصر مدة خلافته واشتغاله بامور المسلمین ثم نهی
عنه عمر لما بلغه نهی النبی صلی الله علیه وسلم عنه کما قیل فی حدیث جابر فی المتعة
الذی رواه مسلم کنا نتمتع بالقبضة من التمرة والدقیق الایام علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابی بکر حتی نهانا عنه عمر ور کاکت این کلمات سخیف و توجیهات ضعیف مخفی نیست
اما ادعای نسخ پس مردودست بچند وجه اول آنکه ادعای نسخ جواز بیع امهات اولاد محض دعویست
که دلیلی ندارد و ظاهرست که بمجرد احتمال و خلق و اختراع نسخ ثابت نمیشود والا لازم آید که جمیع سنن
ثابته را باحتمال این معنی که شاید منسوخ شده باشد باطل نمایند و دست از واجبات و سنن
بردارند ولا یخفی بطلانه و خود محققین اهلسنت تصریح کرده اند باینکه نسخ بمجرد احتمال ثابت نمیشود
چنانچه سابقا مفصلا شنیدی نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث برداشتن جناب
رسالتماب امامه بنت زینب را در صلوة گفته قال ابن عبد البر لعله نسخ بتحریم العمل فی الصلوة
وتعقب بان النسخ لا یثبت بالاحتمال الخ و فی التوشیح للسیوطی اختلف فی هذا الحدیث
فقیل انه من خصائصه وقیل منسوخ ورد بانهما لا یثبتان بالاحتمال دوم آنکه سابقا
شنیدی که حسب افاده صاحب دراسات اللبیب قول بنسخ یکی از دو حدیثین از اشنع استشکال است
که این استشکال خلاف ادب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست و قول بنسخ در حقیقت
ناشی از قصور فهم و ازدحام وهم و عدم معرفت وجه جمع بین المذهبین و عدم ادراک عجز خود
و عدم رجوع بفیض الهی و فتح نامتناهی او تعالی شانه ست و عدم رکون بسوی مبسط باسط
حقیقی و عدم معرفت قدرت هزارها مردم برامری که اثبات خود ش عاجز ست و عدم ادراک
این معنی که بالای هر ذی علم علیم ست و عدم معرفت این معنی که هر متاخر معارض متقدم
ناسخ آن نیست و عدم معرفت این معنی که تعارض در نظر رجال دلیلین را از عمل بآن
هر دو یا یکی از آن خارج نمی کند و عدم معرفت این معنی که بعض محققین گفته اند آنچه حاصلش
این ست که نیست در شریعت دو دلیل که متعارض گمان کرده شود مگر آنکه من قائم ستم

ص ۲۶۹

ص در شرح قول بخاری کان اذا سجد وضعها الباب اذا قام حملها بیعه صفحه ۱۲ الصلوة ص ۱۲۵ نشان

برجمع آن و عدم معرفت این معنی که توقف وقت حضرت از دلیل این با واجب است تا که روایت با
در مسئله و نیز جسارت بر قول بنسخ ترک مبنی بر صبر و بال است بلکه عین ضعف سلوک و ایثار
بلع و جزع و عدم امتناع مانع جسارت است و نیز قول بنسخ ناشی از مخالفت قول جناب
امیر المومنین علیه السلام رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره است و نیز دانستی که عبد الوهاب
شعرانی هم مبادرت را بادعای نسخ بغیر ثبوت تصریح نسخ از جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم مذموم دانسته بالجمله جمیع تشنیعات عظیمه صاحب دراسات اللبیب که سابقا شنیدی
بر تو ریشتی و دیگر حضرات سنیه که درین مقام و در مسئله طلاق و دیگر مقامات مثل متعة الحج
و متعة النساء رای و غیران برای سر پرستی خلافتمآب خود را از ادعای نسخ معذور می دارند
لفظا بلفظا منطبق میشود و لله الحمد علی ذلک سوم آنکه روایت جابر و ابو سعید خدری
حسب افادات ائمه سنیه که بعض آن سابقا شنیدی دلیل جواز بیع امهات اولاد است
که قول صحابی کنا نفعل فی عهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل حدیث مرفوع می دانند
و چون جابر و ابو سعید بر افاده جواز بیع امهات اولاد اکتفا کرده اند و ناسخ آن از
جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل نکرده حسب افاده صاحب تحفه سکوت در
معرض بیان مفید حصر است اختصار این حکم در جواز ثابت شد پس معلوم شد که ناسخ این حکم
نزد جابر و ابو سعید ثابت نشده و ذکر جابر باز آمدن خود را بمنع عمر دلالت بر اعتقاد
نسخ آن ندارد بلکه انتهای خود را بر محض منع عمر متفرع ساخته منع خدا و رسول حسب همین
قاعده تحفه دلالت دیگر است بر انتفای ناسخ چهارم آنکه سابقا شنیدی که ابن القیم در زاد المعاد
از طائفه از علمای اهل سنت نقل کرده که ایشان استدلال کرده اند باخبار ابن مسعود از فعل
متعه [illegible] انکه نهی [illegible] از جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع نشده بلکه نهی و تحریم
آن [illegible] واقع شده پس تعیین اخبار جابر و ابو سعید از بیع امهات اولاد دلالت
[illegible] در نهی بیع امهات اولاد از جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد کرد
[illegible] [illegible] [illegible] مازری [illegible] یعنی ابن عباس [illegible] حکم عدم اعتبار طلقات
[illegible] زمان ابی بکر و بعض زمان عمر [illegible] این حکم در زمان جناب سالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] [illegible] یعنی [illegible] اخبار استدلال بر بطلان نسخ که تشنیع بلیغ بر عمر
[illegible] [illegible] [illegible] این حکم [illegible] [illegible] تصریح ابن حجر عسقلانی کرده پس اخبار عامه

هم از بیع امهات اولاد در زمان ابی بکر دلالت بر بطلان نسخ این حکم خواهد کرد سوم آنکه سابقا
دانستی که خود توربشتی که درین مقام داد سخن سازی در حمایت خلافمآب داده نسخ یکی از دو متعتین
مختلفین از نسخ را جائز ندانسته و استدلال کرده بر عدم جواز نسخ باین معنی که اگر نسخ تحدیث کرده باین
هر دو حدیث بعد ارتفاع نسخ بوفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جائز نیست که
صحابی روایت ناسخ با منسوخ کند بغیر بیان علم خود بنسخ یا ذکر کند سنت متروکه را حالانکه
دانسته باشد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ازان عدول فرموده پس این افاده
توربشتی بسه وجه دلالت دارد بر بطلان ادعای نسخ جواز بیع امهات اولاد که درین مقام
توربشتی بران جسارت کرده اول آنکه از قول او لانه حدث بها بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول
صلی الله علیه وسلم ظاهرست که هر حدیثیکه صحابی بعد ارتفاع نسخ روایت کند ادعای نسخ
آن صحت جواز ندارد وظاهرست که جابر هم بیع امهات اولاد بعد ارتفاع نسخ تحدیث کرده
وهمچنین ابوسعید پس حسب افادهٔ توربشتی ادعای نسخ ناجائز باشد دوم آنکه از قول او ولم یکن
الصحابی لیتحدث بالناسخ مع المنسوخ من غیر بیان علمه ظاهرست که تحدیث صحابی
بناسخ با منسوخ بغیر بیان علم خود بنسخ ناجائز و ممتنع ست پس تحدیث صحابی بتنهای منسوخ را باولی
تمام ممتنع و ناجائز باشد سوم آنکه از قول او ویذکر السنة المتروکة وقد عرف ان النبی
عدل عنها واضح ست که جائز نیست که صحابی ذکر کند سنت متروکه را حالانکه دانسته باشد که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ازان عدول کرده پس همچنین جائز نیست که جابر و ابوسعید روایت
کنند سنت متروکه را در باب بیع امهات اولاد حالانکه دانسته باشند که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم عدول فرموده ازان پس بطلان ادعای نسخ که توربشتی بران جسارت
کرده حسب افادهٔ خود توربشتی بسه وجه باطل و ممتنع گردید وصد الحمد علی ذلک هشتم آنکه تقریر رازی نیز از
در حجت ثانیه تحریم متعه النساء نسبت بعدم انکار صحابه و استدلال بان بر حرمت متعه وارد کرده
و سابقا الفاظش شنیدی نیز درین مقام جاری ست چه هرگاه جابر و ابوسعید و دیگر صحابه
در زمان نبی و زمان ابی بکر بیع امهات اولاد نمودند حسب همین تقریر رازی بلکه باولویت
ازین تقریر جواز بیع امهات اولاد و بطلان نسخ آن ثابت خواهد شد زیرا که رازی درین تقریر
بمحض عدم انکار بر تحریم متعه تمسک نموده واین جا فعل صحابه ثابت و عدم انکار هم در
زمان نبی صلی الله علیه وآله الاطهار علاوه بران وفعل صحابه در زمان ابی بکر علاوه بر علاوه

ششم آنکه از عبارت ابن همام متضمن احتجاج بروایت جابر که سابقا در بحث متعه گذشته ظاهر است
که او بکلمه لم نعد ولا نعد واحتجاج واستدلال بر اجماع صحابه بر حرمت متعه نموده پس همچنین بروایت
جابر و ابو سعید که در آن بیع امهات اولاد بصیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده اند دلالت بر اجماع صحابه
بر جواز بیع امهات اولاد خواهد کرد و هرگاه اجماع ثابت شود احتمال نسخ آن باطل گردد و نهم آنکه
سابقا دانستی که محمد فاخر اله آبادی در رساله درة التحقیق سبب جمیع احکام شرعیه را بسوی ابن کی
معلل ساخته بانکه تبلیغ آن بر آنحضرت واجب بود و رسانیده است آنحضرت بسوی هر کسی تسلطی
نه نافع او بود پس بنابرین اگر ناسخ جواز بیع امهات اولاد وجودی میداشت آنحضرت بلا ریب
این ناسخ را بجابر و ابو سعید و دیگر صحابه می رسانید و ایشان را از ورطه مخالفت و عصیان می رهانید
و اولیٰ فلیس پس بنابرین احتمال عدم بلوغ نسخ بعموم نهایت واهی و مذموم است دهم آنکه بنا بر
از عبارت فتح الباری دانستی که استمرار اشتباه را بر ابن عباس ممتنع دانسته و چون تجویز بیع امهات
اولاد ابن عباس نیز قائل است کما سیجی فیما بعد لهذا نسخ آن هم باطل باشد لامتناع استمرار الاشتباه
علیه نیز دانستی که عینی در شرح صحیح بخاری بر کرمانی که بحمایت شافعی سر از حجیت قول ابن عباس
برتافته و گفته قول الصحابی لیس بحجة عند الشافعی اذ المجتهد لا یجوز له تقلید المجتهد
تشنیع عظیم نموده که این جواب اجوبه واهی مشتمله اسائت ادب دانسته و این قول را خلاف عقل وانموده
و تمنا می کرد اگر مجیبان کمال بعد آن از بحث ثابت ساخته و افاده کرده که مثل ابن عباس دیگری
احتجاج کرده نشود بقول او و کدام مجتهد بعد صحابه لاحق میشود ابن عباس را یا قریب میشود از وتا
تقلید او نکند و بدیهیست که عدم تقلید او تعسف عظیم است یازدهم آنکه بتصریحات جمعی از اساطین عظام
و محققین فخام اهل سنت ثابت و محقق است که جمعی از صحابه کرام قائل بجواز بیع امهات اولاد بودند
چنانچه در ما بعد می دانی که از افاده قوام الدین کاکی در جامع الاسرار ظاهر است که نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام جائز است بیع امهات اولاد و از افاده ابن الامام بالکاملیة شرح منهاج ظاهر است
که جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل بودند بجواز امهات اولاد و از
عبارت عینی در عمدة القاری ظاهر است که ابن عباس و ابن زبیر و جابر و ابو سعید خدری جائز می داشتند
بیع ام ولد را و از عبارت عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق واضحست که جواز بیع امهات اولاد
از جماعتی از صحابه که از جمله ایشان است جابر بن عبد الله و غیر او مروی شده و از افاده ابن حزم
در محلی ظاهر است که جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن زبیر و ابن عباس و ابن مسعود و بعد عمر

اباحت کرده اند بیع امهات الاولاد را پس هرگاه این ائمه و اعاظم صحابه قائل بجواز بیع امهات اولاد
باشند تحقق ناسخ آن باطل باشد حسب تقریر ابن الهمام در مسئله عدم جواز فسخ قول ائمه اربعه سابق
و قول دیگر سابقاً مذکور گذشته و حسب تقریر غزالی در باب عدم تحقق نقض بر خلاف که از هم سابقاً مفصلاً مبحث گذشته
گذشته و حسب تقریری که از انسان العیون در منع گفتن حی علی الصلوة بین الاذان و الاقامة سابقاً
عرض نموده ایم آنکه خلیفه اول که غایت ورعایت اهل سنت در حق او بالاتر از مراتب شتی زائد از عیانت و کلات
خلیفه ثانی ست و بتصریح خود خلیفه ثانی یک شب یکروزه او بهتر از خود و نسل او ست کما فی کنز العمال عن عمر من ابنه السفینة
قائل بجواز بیع امهات اولاد بوده بلکه آن را بالفعل هم بعمل آورده و وقوع آن در زمانش از حدیث ابو داود بشهادت
جابر ظاهر و عینی در عمدة القاری باجازت ابی بکر بیع امهات اولاد را تصریح صریح کرده و ابن حزم در محلی گفته
و من طریق عبد الرزاق عن ابن جریج اخبرنی ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یقول کنا نبیع
امهات الاولاد و رسول الله صلی الله علیه و سلم حی فینا لا نری بذلک باساً قال ابن جریج
و اخبرنی عبد الرحمن بن الولید ان ابا اسحق السبیعی اخبره ان ابا بکر الصدیق کان یبیع
امهات الاولاد فی امارته و عمر فی نصف امارته و ذکر احدیث و در کنز العمال مسطورست
عن ابی اسحق السبیعی ان ابا بکر کان یبیع امهات الاولاد فی امارته و عمر فی نصف امارته
ثم ان عمر قال کیف تباع و ولدها حر فحرّم بیعها حتی اذا کان عثمان شکوا و رکبوا فی
ذلک عب ازین روایت بکمال صراحت ظاهرست که خلیفه اول امهات اولاد را در عهد دولت
(رواه عبد الرزاق و سنة البلوغ)
و امارت خود می فروخت و هرگاه خلیفه اول قائل بجواز امهات اولاد باشد و در عهد امارت خود
ارتکاب آن کرده باشد بان نهایت حیرت ست که چسان حضرات اهلسنت دست از حمایت و رعایت
او برداشته خود را در تعب اثبات نسخ این حکم انداخته بایجاد تاویلات رکیکه پرداخته و حق ثانی را
بر اول مقدم ترگذاشته اند بالجمله هرگاه جواز بیع امهات اولاد بفتوای واجب الاتباع ابو بکر بثبوت
پیوست بحمد الله مسجل طعن عمر که تحریم حلال الهی کرده بفتوای خلیفه اول مسجل شد و بجمهور دیگر اجلّه
صحابه هم مزین گردید ابن حجر مکی در صواعق در فضائل ابی بکر گفته الحدیث السبعون اخرج تمام
فی فوائده و ابن عساکر عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یقول اتانی جبرئیل فقال ان الله یامرك ان تستشیر ابا بکر عجب ست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم مامور باستشاره ابی بکر گردد و این معنی از فضائلش معدود گردد و خلیفه ثانی
از حکم او [illegible] مخالفت او آغاز نهد و نیز در صواعق مسطورست الحدیث الحادی و الاربعون

ص کتاب العتق

ص الاستیلاد من کتاب العتق من قسم الافعال من حرف العین

ص الفصل الثانی فی ذکر فضائل ابی بکر من الباب الثالث

ص الفصل ... فی ... فضائل ... ابی بکر ... الباب الثالث

… والطبرانی وابن شاهین عن معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله
یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر فی الارض وفی روایة ان الله یکره ان یخطأ ابو بکر رجاله ثقات
یکمل الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق گفته حدیث چهل ویکم روایت کردند حارث
و طبرانی وابن شاهین از معاذ که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ان الله یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر
فی الارض بدرستیکه خدای تبارک وتعالی مکروه می دارد در آسمان که ابو بکر رضی الله عنه در اقوال وافعال
خطا کند در روی زمین ودر روایتی دیگر که علمای آن همه ثقات اند چنین وارد شده ان الله
یکره ان یخطأ ابو بکر عجب است که حسب افترای قوم پناه بخدا حق تعالی کراهت کند بالای آسمان از خطای
ابی بکر در اقوال وافعال در روی زمین وباز خلیفه ثانی منع بیع امهات اولاد وحکم بعتق شان مخالفت
چنین بزرگ آغاز نهد وداغ تخطیه بر جبین مبین او نهد وشاه ولی الله اتصاف ابی بکر بغیر است
صادقه و سداد بودنش با الهام غیب در هر مسئله ومشوره واهتدای او بالهام غیبی وبودن
این الهام بصورت عزیمت نه بطریق مکاشفه بودن آن بآیین واقع نزد رنگ خاطر ونفی خطا
از ابی بکر باهتمام تمام ثابت کرده چنانچه در ازالة الخفا در مآثر ابی بکر گفته اینجا نکته ایست باید دانست
که صدیق اکبر مشارک بود با سائر علما وصحابه در علم کتاب وسنت … که در میان ایشان داشت
… دیگر است وآن آنست که نصیب … رضی الله عنه …
… یا مشورت … پیش … خود او …
او … بان شعاع بر حقیقت کار … میگشت وسطوح این شعاع از الطف نفس لطیفه قدسیه
او … لهذا بصورت عزیمت ظاهر میشد نه بطریق مکاشفه و… رد دل می افتاد …
… بطریق غلبه و… نه بطور صحو سخن کم میگفت وچون میگفت خطا نمیکرد
لهذا چون در قصه … حسبنا … مناشدتک ربک گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
… که این واقع از … علیه … خطبه … واضح شده
… اول الصدیق اکبر … اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة عن علی رضی الله عنه
قال … ابی بکر ذلک امرؤ سماه الله تعالی صدیقا علی لسان جبرئیل ومحمد صلی الله
علیهما وسلم و… در ازالة الخفا در مآثر ابی بکر گفته واز الجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد
وآن اول فتح اسلام بود وافضلیت او بر جمیع … فائق است … صدیق …
… کشت وفضائل او … بالا … انکه … آن حضرت صلی الله علیه وسلم

در عایش دیگر آنکه امام عظیم از جانب غیب قبول نموده و آن حضرت صلی الله علیه وسلم تصویب آن نموده
عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک ووعدک
اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیده فقال حسبک فخرج وهو یقول سیهزم الجمع و
یولون الدبر اخرجه البخاری و معنی این کلام نزدیک فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بانکه دعا
باجابت مقرون گشت و این صورت از جمله آن واقعه است که الهام صحابه سبقت نموده بران بروی
انگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه سبقت بین الهام و وحی است بسوی آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بان وجه که چون ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فراست صادقه خویش دریافت
که این خاطر از جانب [illegible] واردست [illegible] چنانکه در قصه اذان [illegible]
[illegible] فی [illegible] تصویب فرموده و در لیلة القدر [illegible] صحابه باعتماد نمود
الی غیر ذلک من الوقائع انتهی مقام غایت استغراب و نهایت استعجاب ست که بعد اثبات چنین فضائل
و محامد عالیه برای خلیفه اول درین مقام سر تخطیه خود تنش وا نموده چنان ثابت ساخته که جناب او
بسبب عدم علم بناسخ تحلیل فرج محرمه برای شستن بیان امهات اولاد کرده در گرداب بی تمیزی عظیم
افتاده و [illegible] ملهم [illegible] و [illegible] الله اخفاء در صفات خلیفه گذشته و چون نوبت گشته عدم
[illegible] روایات [illegible] قوای [illegible] حدیث [illegible] و اگر در مسئله فقهای واقع شود
از جمله صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافی رود بر این تحقیق اختلاف
فضائل [illegible] انما [illegible] هم خلیفه اول در مسئله تجویز بیع امهات اولاد استخراج
نص صاحب شریعت کرده باشد لیکن علامی عدم جواز بیع امهات اولاد نموده در حقیقت خلیفه اول
از صفت عظیمه خلیفه معزول ساخته است و اگر بالفرض این همه فضائل و محامد ابی بکر را که اتباع سنیه
در اثبات آن وا اند وقت تمسک [illegible] اعتبار ندهند و [illegible] و نکول و اعراض و عدول از آن اغاز نمایند اجماع
حجیت قول ابی بکر بقول عمر ثابت کرده شود در کنز العمال مسطور است عن سعید بن بردة عن ابیه
ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی بکر جعل الجد ابا ص درین جا خود خلیفه ثانی ابو بکر را مقتدی و حجت
بر حکم شرعی کرده بار حیرت ست که چگونه در تشریع بیع امهات مخالفت او برگزیده و در ازالة الخفا
ای رواه سعید بن منصور فی سننه
بعد ذکر مسئله جد و ما تقدم ابی بکر گفته بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر
صحابه را عی در گرفت عقبه بن عامر جهنی گفت ما اعضل باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
شئ ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی قال سئل

ص [illegible] ۲۰۰

ص الجدة من کتاب الفرائض من جز ازالة الخفاء

ص [illegible]

ابوبکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برایی فان کان صوابا فمن الله وان کان
خطاء فمنی ومن الشیطان اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی
لاستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابوبکر اخرجه الدارمی ونیز در ازالة الخفا در رسالهٔ فقهیات عمر
گفته الدارمی عن الشعبی قال سئل ابوبکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برایی فان
کان صوابا فمن الله وان کان خطاء فمنی ومن الشیطان اراه ما خلا الوالد
والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابوبکر حیرت که خلیفهٔ ثانی
با این شرم وحیا از مخالفت خلیفهٔ اول چه جسارت و بی باکی رو داده که در حکم بعتق امهات اولاد
نقاب حیا از رخ انور برگرفته جماعت خاندان ابی بکر را ثمانه نهادند و داد مخالفت دادند چنانکه
حسب روایات وقصه حکایات امیه واساطین اهلسنت که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
مذهب امیر المؤمنین و سید الوصیین و باب مدینهٔ علم جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین
جناب علی بن ابی طالب علیه السلام جواز بیع امهات اولاد بود پس اگر تا بیع جواز متحقق می بود
محال بود که آنجناب بر خلاف آن می رفت و محتجب نماند که نزد اهل حق تجویز جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بیع امهات اولاد را مقید است بوفات ولد و چون عمر حکم باعتاق ام ولد داده
واز بیع امهات اولاد علی الاطلاق منع کرده لهذا این تجویز مقید هم برای توجیه طعن بسوی عمر
و رد حکم او بداهة کافی و وافی است ولکن در روایات سنیه تجویز بلا تقیید از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و دیگر صحابه نقل کرده اند ولا غرو فی حمل المطلق علی المقید و حمل منع عمر بر این محمل
امکان ندارد که عمر بتصریح صریح حکم بعتق امهات اولاد داده و این مستلزم منع کلی است پس
حقیقت طعن بر عمر و بطلان حکم او بقول جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد و اتباع اهلبیت
علیهم السلام بعد تبیین نصوص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ایشان است که شیعیان
مخصوص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمایند و بر خلاف آنجناب تصویب رای خلیفهٔ ثانی بکنند
عجب است که این هم فراموش نکنند که در تصویب حکم عمر باعتاق ام ولد علاوه بر مخالفت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ترک اقتدای اهلبیت مخالفت خلیفه
اول و تخطیه جناب او هم لازم آمد و فاصل مخاطب جا بجا باتباع اهلبیت علیهم السلام آغاز نهاده است پس حیرت است که
جوانی در دعوی اتباع اهلبیت علیهم السلام چه خواهد کرد چگونه درین مقام تصویب عمر را با دعوی
اتباع اهلبیت علیهم السلام جمع خواهد کرد و دلائل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

... شیعه قائل اند که نسبت خطا بآنحضرت حسب افاده ولی العهد و پسر او معنی ندارد پس ابو بکر
حق است پس در تجویز بیع امهات اولاد جز جاهل احمق نسبت خطا بآنحضرت نخواهد کرد و هرگاه
جواز بیع امهات اولاد چنین حق و صواب باشد حکم باعتاق ام ولد که از عمر صادر شده و منع کلی
از بیع او باطل باشد و محمد معین بن محمد امین که از مستفیدین شاه ولی العهد والد مخاطب است
نیز ره براه انصاف آورده عصمت ائمه اثنا عشر علیهم السلام باهتمام تمام ثابت کرده چنانچه بعد ذکر
حدیث ثقلین و مثل آن گفته و اذ قد ثبت صحة هذا الحدیث و مام علیك مما ینوط به
لفظا و معنی و دلالة و انضمت الیه آیة التطهیر بتفسیرها التی تدل علیها الصحیحة
فلا وجه لان یمتری من له ادنی انصاف فی ان من صدق علیهم هذا الحدیث والآیة
من غیر شائبه وهم الائمة الاثنا عشر من اهل البیت و سیدة نساء العالمین
بضعة رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ام الائمة الزهراء الطاهرة علی ابیها
و علیها الصلوة والسلام لا شائبه فی کونهم معصومین کالمهدی منهم علیه السلام
علی ما نص به من حدیث قفاء الاثر و عدم الخطاء علی ما تمسك به الشیخ الاکبر رض
بالمعنی الذی بیناه سوالا و جوابا فیما تقدم بل هذا الحدیث اوثق عروة من حیث
الصحة بالسند القوی من ذلك الحدیث والکشف یوید ما شاء الله سبحانه ان
یوید فان قلت الخطا فی الاجتهاد لیس بمعصیة حتی یشمله الرجس فی الآیة فیلزم
تطهیر اهل البیت الکرام عنه و یشمله الضلال فی الدین حتی ینتفی عنهم رض
عدم ضلال من تمسك بهم فالآیة والحدیث وان سلمنا اثباتهما عصمتهم عن الکذب
بل المعصیة ایضا لاطلاق الرجس والضلال و شمولهما جمیعا الکن لا نسلم اثبات
العصمة عن الخطا الذی هو مقدمة المصرح فیه بقوله لا یخطی قلنا الخطا و ان جهلا
معصیة و انتساب لم یبین من الله سبحانه و رسوله صلی الله تعالی علیه وسلم الجهل
والانتساب المذکور مما یعطاه هذه المعصیة ولا یوجدان فی کل معصیة فهو نفسه
رجس و ضلال یشمله اللفظان بلا شك ولا یمنع صدق اللفظ علی معناه زوال
لازم له فی الاکثر بعارض فلا یمنع صدق الرجس والضلال علی الخطا والجهل والانتساب
المذکور زوال العصیان عن مرتکبه بعارض کونه مجتهدا باذل جهده فی طلب الحق.
وبالجملة کون الذنب معفوا عنه لا یخرجه عن حقیقته حتی لا یصدق علیه

ظه واجر الخاطی علی ما ورد به الخبر لیس لخطائه بل لبذله وسع ماله من الجهد فی
فوز الحق کما لا یخفی واذا ثبت هذا علم ان من اقر بصحة حدیث التمسک لزم بعصمة الائمة
ے استحالة صدور الخطأ عنهم کالمهدی علیه السلام منهم عند الشیخین و هذا خصوص
فی الامة بالائمة اهل البیت ع هم آنکه سابقا شنیدی که روایت عبد الرحمن بن ابی زید
که ابو جعفر طبری و ابن قتیبه نقل کرده اند و شاه ولی الله در ازالة الخفا وارد کرده و اثبات فضل عمر
بان خواسته و اظهار مهارت عمر در سیاست ملک بآن و امثال آن نموده مذکورست که عمران بن سواده
لیثی از زبان رعیت خلافمآب مطاعن اربعه حضرتش نقل کرده و از جمله آنست اعتاق امتی که وضع
کند حمل خود را بغیر اعتاق سیداو و خلافمآب در جواب ان اصلا تمسک بوجود نصی درین باب
و اتباع سنت از جناب رسالتمآب ننموده بلکه بمحض استحسان عقلی تمسک کرده چنانچه عبارته و ذکروا
انک اعتقت الامة ان وضعت ذا بطنها بغیر عتاقة سیدها فقال الحقت حرمة بحرمة واکثر تقریری
که سابق در مبحث متعه برای اثبات دلالت این روایت بر بعد در تحریم متعه از خلافمآب با تمسک
بنا بنص بلکه بمحض رای و استحسان گذشته درین جا جاری ست فلیکن منک علی ذکر و هم
آنکه سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذکر اولیات عمر گفته و اول من نهی عن بیع امهات الاولاد انتهی
ازین عبارت ظاهرست که خلیفه ثانی اول کسی ست که نهی کرد از بیع امهات اولاد و اهل اسلام قبل از
جواز بیع امهات اولاد متفق بودند این اولیت و سبقت شان درین باب که از قبیل دیگر اولیات
شان ثبت فضل و جلالت می مانند برهم خواهد شد و هم آنکه بقول اینها نسخ جواز بیع امهات
اولاد نیز طعن از خلافمآب ساقط نمیشود زیراکه از احادیث حضرات سنیه ظاهرست که خلافمآب
اولا تجویز بیع امهات اولاد کرده بودند و بعد از ان رجوع از ان کرده برخلاف حکم اول حکم داده
پس اگر نسخ جواز بیع امهات اولاد ثابت باشد و این احادیث که تمسک بان می کنند صحیح بود مخالفت
خلافمآب حق را در تجویز اول ظاهر خواهد شد و بوجوه عدیده که سابقا گذشته این معنی مستلزم سلب
حقیت امامت اوست و نیز بنا برین موضوعیت بسیاری از روایات که اسلاف سنیه بر بافته اند مثل
حق کبد مع عمر و حدیث اقتدوا باللذین بعدی و مثل آن ثابت میشود در کنز العمال مسطورست عن زید
بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم رجع ق و ابن حزم در محلی گفته وقد روینا عن وکیع
نا سفیان الثوری عن سلمة بن کهیل عن زید بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم رد هن
حبالی من تستر فلا سبیل الی ان یفشو حکم اکثر من هذا الفشو بمثل هذا الحکم المعلن

صـ فصل فی اولیات عمر از اولیات عمر بن الخطاب

صـ کتاب العتق من قسم الافعال

صـ مسئلة امهات الاولاد من کتاب العتق

والاسانید المطالبات ودر سوابیله ابن حزم از ابن جریج نقل کرده و در کنز العمال هم مذکور است که ابو بکر می فروخت امهات اولاد را در امارت خود و عمر در نصف امارت خود و نیز ابن حزم در محلی گفته ومن طریق الخشنی محمد بن عبد السلام نا محمد بن بشار بندار نا محمد بن جعفر غندر نا شعبة عن الحکم بن عتیبة عن زید بن وهب قال انطلقت الی عمر بن الخطاب اسئله عن ام الولد قال ما لك ان شئت بعت وان شئت وهبت ثم انطلقت الی ابن مسعود فاذا معه رجلان فسألاه فقال لاحدهما من اقرأك قال اقرأنيها ابو عمرة او ابو حکیم المزنی وقال للاخر اقرأنیها عمر بن الخطاب فبکی ابن مسعود وقال اقرأ کما اقرأك فانه کان حصنا حصینا یدخل الاسلام فیه ولا یخرج منه فلما اصیب عمر انثلم فخرج الناس من الاسلام قال زید وسالته عن ام الولد فقال یعتق من نصیب ولدها قال ابو محمد هذا اسناد فی غایة الصحة وبعد موت عمر کما ترى فاین مدعو الاجماع فی اقل من هذا نعم وفیما لا خبر فیه لا یصح اما انچه توربشتی گفته ویحتمل ان بیعهم فی زمان النبی صلعم کان قبل النسخ وهذا اولی التاویلین پس اعطای این معنی که بیع امهات اولاد در عهد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم قبل نسخ بود واین اولی التاویلین نامیدن از غرائب ترهات است چه از کلام جابر صراحة واضح است که او بیع امهات اولاد را در زمان نبوی و زمان ابی بکر بغرض ثبوت جواز تا این زمان بیان نموده واگر غرض ایشان این می بود که بیع امهات اولاد در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم قبل النسخ بود ذکر بیع آن در زمان ابی بکر نمی کرد ونهی آن را بعمر خاص نمی ساخت کما لا یخفی وقول توربشتی فحسب جابر ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما نقل عنده فی اول الامر دلالت صریحه دارد بر انکه جابر ذکر بیع امهات در زمن ابی بکر برای اثبات جواز آن در این زمان نموده پس ذکر بیع در زمان نبوی نیز برای اثبات جواز بیع در زمان آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم باشد وسابقا دانستی که خود علامه توربشتی در بحث لبس خاتم ذکر صحابی منسوخ را با ناسخ بلا بیان جائز ندانسته و ذکر صحابی سنت منسوخه را بی ناسخ دانسته بود در اینجا این قاعده مخترعه را نسیا منسیا ساخته تطلق همت بحمایت عمر بابطال آن بسته و بنا بر تاویل توربشتی معنای حدیث جابر آن خواهد بود که ما بیع کردیم امهات اولاد را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن منسوخ شد این حکم باز بیع کردیم امهات اولاد را در زمان ابی بکر و این اضحوکه سخیفه بعیده است بعید تر از سماء است نمی تواند که احدی من المحصلین الاعیان والله المستعان اما انچه توربشتی گفته واما نهی عمر فلعله

مسئلة امهات الاولاد من مسائل العتق

بی بکر فلعل لم یبلغ من کان یشتری ذلک فعلموا [illegible] ابوبکر رضی الله عنه ولا من کان عنده علم به [illegible] خلق احتمال ان صاحب دلیل تام برقصور باع و عدم فحص و ابانت
[illegible] که چنین عالم جلیل الشان چنین حرف هرزه بر زبان آورده عجب تر آنکه مقلدینش قلادهٔ تقلید در گردن [illegible] مثل طیبی و قاری بایراد کلامش رضا داده عوام را در ضلال انداخته اند با جمله تصریح قاضی القضاة عینی تجویز ابی بکر بیع امهات اولاد در ما بعد مذکور میشود و روایت داله بر بیع نمودن خلیفه اول امهات اولاد را از محلی ابن حزم و کنز العمال آنفا منقول شده پس احتمال این معنی بر آوردن که بیع صحابه امهات اولاد را در زمان ابی بکر [illegible] قضیه بوده و ابوبکر را بان علم حاصل نشده [illegible] بیان [illegible] اشکال و دلیل کمال اختلال حواس ست
و آنچه گفته فلما شهد نسخه فی زمان عمر رجعوا الی قول الجماعة پس دعوی شهود جابر نسخ را در زمان عمر [illegible] عدم جواز محض رجم بالغیب جسارت بر تقول تشهی نفس اماره ست و مجرد امر قائل بودن جابر بجواز بیع امهات اولاد بتصریحات ائمه نقاد ثابت ست علامه قاضی القضاة عینی در شرح بخاری [illegible] عاینه تصریح کرده بانکه جابر تجویز بیع امهات اولاد میکرد و از عبارت جامع الاصول [illegible] که در ما بعد مذکور میشود نیز ظاهرست که نزد جابر بیع امهات اولاد جائزست
و استدلال [illegible] بقول او فلما کان عمر نهانا فانتهینا صحیح الاختلال ست زیرا که باز آمدن از بیع امهات اولاد عبارت از ترک بیع ست و ترک بیع دلالت بر اعتقاد عدم جواز ندارد فان الترک اعم و لا دلالة للعام علی الخاص [illegible] و وجوب الانکار مشروط بارتفاع الخوف و عدم تحقق مظنة عدم التاثیر کما لا یخفی علی الناظر البصیر اما آنچه گفته و قوله هذا من اقوی الدلائل علی بطلان بیع امهات الاولاد پس طرفه بامت مجادله است چه قول جابر [illegible] جواز بیع امهات اولاد ست که اخبار از بیع خود با امهات اولاد در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و عهد ابی بکر نمود [illegible] نفی جواز نمی تواند کرد اما اینکه اگر [illegible] [illegible] او میکردند و سکوت از او نمی نمودند اگر [illegible] [illegible] اعتقاد حرمت [illegible] تجویز میکردند خلاف او را اسما فقهای صحابه بیعت [illegible] [illegible] متابعت صحابه عمر را آنست که ایشان تصریح بعدم جواز کردند و مطالب بدلیل [illegible] [illegible] که امری دلیل اعتقاد حرمت آن نیست [illegible] [illegible] فیه فی بحث [illegible] و در خصوص [illegible]

که در ما بعد مذکور میشود و برای ابطال اثبات اجتهاد ... ثبوت منافی ... وار قول او ... علیه
انه یقول الحق ظاهرست که تمام این ... و اجتهاد ... تجویز خلاف ... درین باب نکردند
وکلا الامرین ... البطلان حق آنست که طور ... سبب ... و ...
وجستی در باطل و راه طوری عجیب است که با تفحص روایات داله بر منع عمر از بیع امهات الاولاد ...
بعنوان شان ... بالغیب ستر اللعیب ... اطلاع عمر بر نسخ جواز بیع امهات اولاد بلکه ...
جابر و دیگر صحابه نیز بران بر زبان آورده و تبریه و تنزیه خلافتماب از تقول برای و اجتهاد ...
نهاده داد کذب و افترا داده حالانکه روایات متضمنه این قصه نهایت صریحست در انکه خلافتماب
درین حکم جز برای و استحسان هرگز بنصی و ناسخی متشبث نشده در کنز العمال مسطورست عن سعید
بن المسیب ان عمر بن الخطاب امر بامهات الاولاد یقومن فی اموال ابنائهن بقیمة عدل ثم یعتقن
فمکث بذلک صدرا من خلافته ثم توفی رجل من قریش کان له ابن من ام ولد فکان عمر
یعجب بذلک الغلام فمر ذلک الغلام علی عمر فی المسجد فقال له عمر ما فعلت
یا ابن اخی فی امک قال قد فعلت یا امیر المومنین خیرا خیرونی اخوتی فان یسترقوا امی
او یخرجونی من میراثی من ابی فکان میراثی من ابی اهون علی من ان تسترق امی فقال عمر
اولست انما امرت فی ذلک بقیمة عدل ما اری رایا وامر بشیء الا قلتم فیه ثم قام فجلس علی
المنبر فاجتمع الیه الناس حتی اذا رضی جماعتهم قال یا ایها الناس انی قد کنت امرت فی
امهات الاولاد بامر قد علمتموه ثم قد حدث لی رای غیر ذلک فایما امرء کانت عنده ام ولد
یملکها بیمینه ما عاش فاذا مات فهی حرة لا سبیل علیها اخرجه یعقوب بن سفیان و ... ازین
روایت ظاهرست که خلافتماب اولا حکم داده بود بانکه امهات اولاد تقویم کرده شوند در اموال
ابناء شان بقیمت عدل بعد ازان آزاد کرده شوند و تا صدر خلافت شان این حکم برقرار ماند تا آنکه
... مردی از قریش ... و ... که خلافتماب ... خوش ... آمد و ...
... خلافتماب ... رسید و ... که ...
... خارج ساختند ... [illegible]
... خلافتماب باستماع ... [illegible]
... بقیمت عدل ... حکم ... [illegible]
... [illegible]

برخاست و بر منبر تشریف فرما شد پس مردم بمع شدند پس در باعث شان چه دیده ناطر خلافتماب افتاد ارشاد کرد آنچه حاصلش این ست که یا ایها الناس بدرستیکه من حرام کرده بودم در امهات اولاد یا مر یکه می دانید آنرا بعد ازان پیدا شد برای من رای غیر آن پس هر مرد که باشد نزد او ام ولد مالک باشد او را بهمین خود تا وقتیکه زنده ماند پس هرگاه بمیرد پس او آزاد ست میت سبیلی بر او و نیز در کنز العمال مسطور ست

عن محمد بن عبد الله الثقفی ان اباه عبد الله بن فارط اشتری جاریة باربعة الاف درهم فاسقطت لرجل سقطا فسمع بذلك عمر بن الخطاب فارسل الیه قال وكان ابی عبد الله بن فارط صدیقا لعمر بن الخطاب فلامه لوما شدیدا وقال والله ان كنت لانزهك عن هذا او عن مثل هذا واقبل علی الرجل ضربا بالدرة وقال الان حین اختلط لحومكم ولحومهن ودماؤكم ودماؤهن تبیعوهن وتاكلون اثمانهن قاتل الله یهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها واكلوا اثمانها اردها فردها عجب در بن روایت هم خلافتماب علت منع بیع امهات اولاد اختلاط لحوم و دماء ذكر دانیده و ذكر ناسخی و نصی میان نیاورده و در روایت ازالة الخفاء كه سابقا گذشته نیز دلالت دارد برانكه خلافتماب در منع امهات اولاد [illegible] حاق [illegible] سبت نموده و ذكر نصی و ناسخی میان نیاورده اما نفی خلاف صحابه با عمر درین باب فهو كذب صریح بلا ارتیاب چه عبارات ناصه [illegible] جمعی از صحابه به بیع امهات اولاد عنقریب بگوش می خورد و چنانچه اختلاف صحابه درین باب متحقق ست و ادعای اجماع شان برین باطل همچنین ائمه سنیه منع اجماع تابعین بر عدم جواز بیع امهات اولاد كرده اند مولوی عبد العلی در شرح مسلم در بیان وقوع اتفاق عصر ثانی بعد استقرار خلاف گفته ولنا

اجماع التابعین علی عدم جواز بیع ام الولد وقد اختلف الصحابة واجماع التابعین علی جواز متعة الحج لعله واضح فانهم كانوا معلومین عرف منهم عمل التمتع والفتوی به فی ایام الحج لاجماعهم فیها واما اجماعهم علی حرمة بیع ام الولد فلم یصح بعد ولم ینقل بوجه یقبله العقل وقوانین الصحة واما الحجیة ای حجیة هذا الاجماع فلئلا یلزم خلو الزمان عن الحق واتفاق الامة علی الخطاء المنفی عنهم بالنص وفیه ما فیه لان خلو الزمان عن الحق ممنوع وانما یلزم لو لم یكن قول المجتهد الاول باقیا وهو فی حیز الخفاء فان [illegible] قاده ببقاء الدلیل لا ببقاء القائل وهو موجود وان قیل مقدمات بهذا الاتفاق قلنا هذا فرع حجیة الاتفاق وفیه الكلام بعد فافهم ثم ان الامام ابا حنیفة ذهب فی روایة بنفاذ بیع ام [illegible] خلافا للجمهور بناء علی هذا مبنی علی ان الخلاف [illegible] الاجماع اللاحق

مذکور ست در کنز العمال فی حرمة بیع امهات الاولاد

القول العصر الثانی بعد استقرار الخلاف فی بیع امهات الاولاد

والا فقد انعقد اجماع التابعين على عدم الجواز والقضاء بخلاف الاجماع لا ينفذ فاراد المصنف هذا القول وقال وما روى عن ابي حنيفة في غير الظاهر من الرواية من نفاذ القضاء ببيع ام الولد خلافا لهما على ما في الميزان وذكر شمس الائمة ابا يوسف مع ابي حنيفة فلان المسئلة مسئلة حجية هذا الاجماع اجتهادية فعند من يرى هذا الاجماع حجة لم ينفذ القضاء وعند من يرى عدم الحجية ينفذ لنفاذه مختلف فيه فينفذ اذا وجد امضاء قاض وهو محمل رواية النفاذ لانه الحكم في كل قضاء مختلف فيه فافهم فان قلت لو اعتبر هذا الاجماع لزم تضليل بعض الصحابة الذين وقع الاجماع على خلاف قولهم لان مخالفة الاجماع ضلالة اجاب وقال ولا يلزم تضليل بعض الصحابة لان رأيه كان قبل حدوث الاجماع فحكمه كان عن دليل شرعي موجب للعمل وانما تقاعد بعد الاجماع لظهور نص خلاف حكمه بعده وانما يلزم خطاؤه وهو لازم في كل اختلاف لان الحق واحد فتامل انا نقل مخالفت جناب امیر در منع بیع امہات اولاد پس از ادعاهای ظریفه ست بلکه کذب و بهتان صریحست و روایات و تصریحات اکابر و اعاظم اهلسنت [illegible] و ابطال آن میکند در کنز العمال مسطورست عن علي قال ان شاء اعتق الرجل ام ولده وجعل عتقها مهرها ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده که اگر بخواهد آزاد کند ام ولد خود را و گرداند عتق او مهر او و این معنی بصراحت تمام دلالت واضحه دارد بر آنکه ام ولد بغیر عتق آزاد نمیشود والا اعتاق عتق تحصیل حاصل خواهد بود و گردانیدن عتق [illegible] که ام ولد [illegible] شده مهر ام ولد بهیچ وجه تصور نمی تواند شد و ابن حزم در محلی گفته قال ابن جريج واخبرني عطاء انه بلغه ان علي بن ابي طالب كتب في عهده اني تركت تسع عشرة سرية فايتهن كانت ذات ولد تقوم في حصة ولدها بميراثه وايتهن لم تكن ذات ولد فهي حرة فسالت محمد بن علي بن الحسين بن علي اذلك في عهد علي قال نعم پس اگر بمجرد حصول ولد امهات اولاد آزاد شدند تقویم ام ولد در حصه ولد معنا ندارد و در کنز العمال مذکورست عن الحكم بن عتيبة ان عليا خالف عمر في ام الولد انها لا تعتق اذا ولدت لسيدها ازین روایت که علامه شهیر فی الآفاق عبد الرزاق نقل کرده ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت عمر بن خطاب نموده درین باب که ام الولد آزاد نمیشود هرگاه بزاید برای سید خود و در ما سبق دانستی که شافعی تصریح کرده باینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت عمر در منع بیع امهات اولاد کرده و باین مخالفت و مثل این استدلال بر بطلان اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السلام شیخین را در باره خمس نموده

ص [illegible]

ص مسئلة امهات الاولاد [illegible] العتق

ص كتاب العتق من قسم الافعال

كما كانت ولهذا اختلف مشائخنا في ذلك فقال اكثرهم لا يشترط ولا يمنع الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق به عند علمائنا الثلاثة وهو مختار فخر الاسلام ومن تابعه والقفال من اصحاب
الشافعي وهو الاصح وقال بعضهم فيه اختلاف بين اصحابنا فعند ابي حنيفة رحمه الله يمنع
من الانعقاد وعند محمد لا يمنع وابو يوسف في بعض الروايات مع ابي حنيفة رحمه الله وفي
بعضها مع محمد وذلك ان القاضي اذا قضى ببيع ام الولد لا ينعقد قضاؤه عند محمد رحمه الله
مع ان بيع ام الولد مختلف بين الصحابة فعند عمر لا يجوز وعند علي رضي الله عنه
يجوز فدل هذا الجواب على ان عنده ارتفع الخلاف السابق باجماع التابعين فانهم اجمعوا
على انه لا يجوز بيع ام الولد وروى الكرخي عن ابي حنيفة ان قضاءه لا ينقض فهذا دليل على
ان الاختلاف الاول مانع من الاجماع المتاخر عنده حيث صح القضاء ولم ينقض [illegible]
الاول [illegible]
[illegible]
[illegible] جميع المجتهدين بعد اتفاقهم على حكم ليس بشرط الانعقاد عندنا وقال الشافعي شرط لان
الاجماع انما يثبت باستقرار الآراء واستقرارها لا يثبت الا بالانقراض لان قبله الرجوع
محتمل ومع الاحتمال لا يثبت الاستقرار ولنا ان الادلة الدالة على حجية الاجماع لم تفصل
بين الانقراض وعدمه وشرط الانقراض زيادة على النص والزيادة نسخ فلا يجوز وثمرة
الخلاف تظهر فيما اذا رجع بعضهم بعد الانعقاد فعندنا لا يصح وعند الشافعي يصح وقيل
يشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابي حنيفة رح يعني اذا اختلف اهل
عصر في مسئلة وماتوا على ذلك الخلاف ذهب اصحاب الشافعي الى ان ذلك الخلاف يمنع انعقاد
الاجماع في عصر التابع قال اكثر مشائخنا رحمهم الله لا يمنع فينعقد الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق عند علمائنا الثلثة وهو مختار فخر الاسلام وتبعه المصنف رح واليه اشار بقوله
وليس كذلك في الصحيح قال بعضهم فيها خلاف بين ائمتنا فعند ابي حنيفة يمنع من
الانعقاد وعن محمد لا يمنع وابو يوسف في رواية معه وفي رواية مع ابي حنيفة رحمه الله
مستدلين بمسألة ام الولد وهي اذا قضى القاضي ببيعها لا ينفذ قضاؤه عند محمد رح
لانه وقع مخالفا للاجماع وينفذ عند ابي حنيفة في رواية الكرخي عنه لانه لم يقع
مخالفا للاجماع وقد اختلف الصحابة في بيع ام الولد فعند عمر لا يجوز [illegible]

مولوی اسد در ازالة الخفا گفته الشافعی قال بعض الناس لیس لذی القربی من الخمس شیء قال ابن
عیینة روی عن محمد بن اسحاق قال سالت ابا جعفر محمد بن علی ما صنع علی فی الخمس فقال
سلك به طریق ابی بکر وعمر وکان یکره ان یوخذ علیه خلاف [illegible] یرید القائل
انه کالاجماع علی سقوط سهمهم ثم اورد الشافعی علیه بکلام مبسوط وکان مما قال فقیل له
هل علمت ان ابا بکر قسم علی الحر والعبد وسوی بین الناس وقسم عمر فلم یجعل للعبد شیئا
وفضل بعض الناس علی بعض وقسم علی فلم یجعل للعبد شیئا وسوی بین الناس قال نعم قلت
فتعلم علیا خالفهما قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لا تباع امهات الاولاد وخالفه
علی قال نعم قلت او تعلم علیا خالف ابا بکر فی الجد قال نعم انتهی ازین عبارت ظاهرست که
افادهٔ شافعی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام عمر را در منع بیع امهات اولاد ثابت [illegible]
و متیقن و معلوم ست و بمرتبهٔ ظهور و وضوح بوده که منکر مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام با ایشان
دربارهٔ خمس نیز تاب طاقت انکار آن نیاورده ناچار آن را باعتراف [illegible] مطلب هم
در باب امامت اعتراف کرده با اینکه حضرت امیر المومنین در زمان خلیفهٔ ثانی و خلیفهٔ ثالث در منع
بیع امهات اولاد و متعهٔ حج مسائل [illegible] و در جانبین نوبت [illegible] و در شرح منهاج
البیضاوی تصنیف [illegible] الامام بالکمال [illegible] الرابعة اذا اختلف اهل العصر علی قولین
ثم حدث بعدهم مجتهدون اخرون حصل منهم الاتفاق علی احد قولی الاولین بعد ما استقر
خلاف الاولین قال بعض [illegible] ذلك کالاتفاق علی حرمة بیع ام الولد مع ان علیا
وابن مسعود وجابرا وغیرهم کانوا یقولون بالجواز وکاتفاقهم علی حرمة نکاح المتعة
وهو نکاح المراة الی مدة مع ان ابن عباس کان یفتی بالجواز فهو اجماع وحجة وبه قال
الامام الرازی واتباعه وصححه النووی فی شرح مسلم انتهی ازین عبارت ظاهرست که جناب
امیر المومنین علیه السلام وابن مسعود وجابر و غیر ایشان قائل بجواز بیع امهات اولاد [illegible]
محمد بن احمد الکاکی در جامع الاسرار شرح منار گفته اختلف القائلون بان اجماع من بعد الصحابة
حجة انه هل یشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق وصورته اذا اختلف اهل
عصر فی مسئلة علی قولین فهذا الاختلاف هل یمنع انعقاد الاجماع فی العصر الذی بعده
علی احد القولین فی تلك المسئلة فعند اکثر اصحاب الشافعی وعامة اهل الحدیث
یشترط عدم الاختلاف حتی یمنع انعقاد الاجماع ولا یرتفع الخلاف بل تبقی المسئلة مجتهدا فیها

ص قسمة الغنیمة والفیء والعبد [illegible] مخالفات عمر

ص [illegible] الامامة

بجوزنا ویمکن ان یجاب عنہ بان الاختلاف فی المسئلة بناءً علی ان الاجماع المتاخر اجماع مختلف فیہ اذ عند اکثر العلماء ہو لیس باجماع وفیہ شبہة عند من جعلہ اجماعًا حتے لا یکفر جاحدہٗ فصارت قضاء القاضی بیع ام الولد محلا مجتہدا فیہ غیر مخالفٍ للاجماع القطعی فینفذ قضاؤہ لا بناءً علی انہ یشترط عدم الاختلاف السابق لانعقاد الاجماع اللاحق این عبارتہم برتوقع اختلاف در بیع امہات اولاد و تجویز جناب امیر المومنین علیہ السلام آنرا نص صریح است و علامہ عینی در شرح صحیح بخاری گفتہ کان ابو بکر الصدیق و علی بن ابی طالب و ابن عباس و ابن الزبیر وجابر و ابو سعید الخدری یجیزون بیع ام الولد و بہ قال داود وقال جابر و ابو سعید کنا نبیع امہات الاولاد علی عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفتہ است و فی التحریر انہم لم یعدوا قول ابن عباس فی العول و قول ابی ہریرة و ابن عمر بعدم اجزاء صوم رمضان فی السفر کما نقل بعض شراحہ عن شیخہ الحافظ انہ حکی عن عمر و ابنہ و ابی ہریرة قال قال ابن المنذر روینا عن ابن عمر انہ قال ان صام فی السفر فکانہ افطر فی الحضر وروی عن ابن عباس انہ لا یجزیہ مخالفة للاجماع وہذا یدل علی انتفاء الحجة بانہ لو کان حجة لعابوا علیہم فانہم خالفوا الحجة الشرعیة واذا لم یعیبوا علیہم اصلا دل علی انہ لیس بحجة وفیہ ان حجیة ہذا الاجماع باخبار الاحاد علی ما یراہ فانہا فہم الجائزان من یطلع علی قول ہؤلاء لم یطلع علی ما بہ الحجیة ومن اطلع علی ما بہ الحجیة لم یطلع علی قول ہؤلاء وایضا من الدلائل التی ہی السنة ما یدل علی وجوب اتباع الجماعة ومنہا ما یدل باستقلالہ علی اقوال ہؤلاء علی ما زعموا فہم تمسکوا بدلیل شرعی مثل دلیل الاتباع فلیسوا محل الطعن فسکوتہم عن الطعن لا یدل علی ان الاتباع لیس فی شیء فالاوجہ ما ہو المشہور وہو انما یتم بابطال دلیل المخالف فاستمع انہ احتج بقولہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم ان اللہ لا یجمع امتی او امة محمد علی ضلالة وید اللہ مع الجماعة ومن شذ شذ فی النار رواہ الترمذی وقولہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم اتبعوا السواد الاعظم فانہ من شذ شذ فی النار رواہ ابن ماجة وفی معناہ من فارق الجماعة شبرا فقد خلع ربقة الاسلام من عنقہ رواہ احمد و ابو داود واجیب بان الجماعة ہی جماعة الاجماع کما یدل علیہ لا یجمع الحدیث وکذا السواد الاعظم ویرد علیہ انہ تخصیص بلا مخصص فان الجماعة تعم الکل والکثیرین والجواب ان امیر المومنین علیا لم یکن داخلا فی اجماع الخلافة مدة ثلثة

باب ام الولد من کتاب العتق

در شرح قول ماتن والشرط اجماع الکل نہ باب الاجماع

ایام وكذا لم يكن داخلا فی منع بیع امہات الاولاد وكذا عبد الله بن عباسؓ ابو ہم لم یكن مع
الجماعة ولا يحل لمسلم ان ينكر على امير المومنين كذا على ابن عباس فليس اتباع الاكثر واجبا عليه
ولو كان كذلك لما اقدم على تركه مثله فلابد من ان يكون منصرفا عن الظاهر فالجماعة جماعة
اهل الاجماع والايجاب على المقلدين غير الماهرين باسرار الشريعة الغراء فانهم ان قلدوا
قلدوا الجماعة وهو لا يخلو عن شئ او المراد والله اعلم ان من فارق الجماعة بلا دليل والسر فيه
ان الظاهر ان الجماعة لم يميلوا الى هوى الناس فمن لا دليل له يتبع الجماعة وهو لا يخلو ايضا
عن شئ ازین عبارت ظاہرست کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام داخل در منع بیع امہات اولاد نبودہ
وحلال نیست برای مسلمی کہ انکار کند بر جناب امیر المومنین علیہ السلام واز قول او وکیف ولو کان کذلک
لما اقدم علی ترکہ مثلہ ظاہرست کہ صدور ارتکاب امری خلاف الحق ومضاد صدق بر جناب امیر المومنین
علیہ السلام ممتنع وناجایزست وابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الآمدی در احکام الاحکام گفتہ
واما مسئلة امہات الاولاد وان كان خلاف الصحابة قد استقر واستمر الى انقراض
عصرهم فلا نسلم اجماع التابعين قاطبة على امتناع بيعهن فان مذهب علي في جواز
بيعهن لم يزل بل عليه جميع الشيعة وكل من هو من اهل الحل والعقد على مذهبه
قائل به الى الآن وهو مذهب الشافعی فی احد قوليه این عبارت صریحست در انکہ مذہب
جناب امیر المومنین علیہ السلام جواز بیع امہات اولادست وابن الہمام در فتح القدیر گفتہ وروی الطحاوی
عن محمد بن خزيمة عن يوسف بن عدي عن عبد الله بن المبارك عن محمد بن اسحق قال سألت
ابا جعفر يعني محمد بن علي فقلت ارأيت علي بن ابي طالب حيث ولي العراق وما ولي من
امر الناس كيف صنع في سهم ذوي القربى قال سلك به والله سبيل ابي بكر وعمر رضي الله
عنهما فقلت وانتم تقولون قال والله ما كان اهله يصدرون الا عن رأيه قلت
فما منعه قال كره والله ان يدعى عليه بخلاف سيرة ابي بكر وعمر رضي الله عنهما انتهى وكون الخلفاء
فعلوا ذلك لم يختلف فيه وبه تصح رواية ابي يوسف فان الكلبي مضعف عند اهل الحديث
الا انه وافق الناس وانما الشافعي يقول لا اجماع بمخالفة اهل البيت وحين ثبت
هذا حكمنا بانه انما فعله لظهور انه الصواب لانه لم يكن يحل له ان يخالف اجتهاده
وقد علم انه خالفهما في اشياء لم توافق رأيه كبيع امهات الاولاد وغير ذلك فحين
وافقهما علمنا انه رجع الى رأيهما ان كان ثبت عنه انه كان يرى خلافه

ص المسئلة الحادية والعشرون من الفصل الثالث فی الاجماع

ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت در مسئله بیع امهات اولاد نموده
وحکم عمر موافق رای آنجناب نبوده واین مخالفت آنحضرت معلوم ست و بمرتبه در ظهور و ثبوت رسیده
که ابن الهمام باوصف آنکه در ثبوت مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام با عمر در خمس که حسب
نقل خودش بارشاد باسداد حضرت امام محمد باقر علیه السلام ثابتست تشکیکات کرده بود این مخالفت
نتوانسته بلکه استدلال و احتجاج بآن کرده تعجب ست که تورپشتی با این همه ظهور و وضوح انکار آن
در سر کرده و از موءاخذه و تشنیع دوار و کبیر علما انحار سیر نترسیده بغرض تخدیع عوام و اضلال
سفهاء الاحلام این کلمات رکاکت آیات بر زبان آورده از دواب محققین
ومدققین بمراحل قاصیه دور تر افتاده و نیز تکذیب این توری تورپشتی را خود علی قاری
بعد این عبارت هم نقل کرده چنانچه ناقلا عن ابن الهمام گفته ومما یدل علی ثبوت ذلک الاجماع ص
ما اسنده عبد الرزاق انا معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة السلمانی قال سمعت
علیا یقول اجتمع رایی ورای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن
فقلت له فرایک ورای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة فضحک
علی رضی الله عنه واعلم ان رجوع علی رضی الله عنه یقتضی انه یری اشتراط
انقراض العصر فی تقرر الاجماع ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت
عبیده سلمانی تصریح فرموده باینکه رای من آنست که امهات اولاد فروخته شوند و ابن الهمام هم
تصریح برجوع آنحضرت از منع بیع امهات اولاد کرده پس بحمد الله که کذب تورپشتی در نفی
نقل خلاف جناب امیر المومنین علیه السلام و عدم صحت فتوی دادن آنجناب بجواز بیع امهات اولاد
از نقل علی قاری ثابت شده و در کنز العمال هم این روایت را که ابن الهمام ذکر کرده از عبد الرزاق
وابن عبد البر منقول ست حیث قال عن عبیدة السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رایی و
ورای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن قال عبیدة فقلت له
فرایک ورای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة او قال فی الفتنة
فضحک علی عب وابن عبد البر فی العلم ازین روایت ظاهرست که حسب ارشاد خود جناب امیر المومنین
علیه السلام رای آنحضرت جواز بیع امهات اولاد ست و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الاندلسی
در محلی گفته مسئلة وکل مملوکة حملت من سیدها فاسقطت شیا یدری انه ولد او
ولیدة فقد حرم بیعها ورهنها والصدقة بها وقرضها ولسیدها وطیها

مسئله امهات الاولاد از کتاب محلی

واستخدامها مدة حياته فاذا مات فهي حرة من راس ماله وكل ما لها فلها اذا اعتقت
ولسيدها انتزاعه في حيوته فان ولدت من غير سيدها بزنا او اكراه او نكاح فحكم
ولدها بمنزلتها اذا اعتقت عتقوا قال ابو محمد اختلف الناس في هذا فروينا من طريق
سعيد بن منصور نا ابو عوانة عن المغيرة عن الشعبي عن عبيدة السلماني قال خطب علي
الناس فقال شاورني عمر بن الخطاب في امهات الاولاد فرايت انا وعمر ان اعتقهن فقضى به عمر
في حياته وعثمان حياته فلما وليت رايت ان ارقهن قال عبيدة فراى علي وعمر في الجماعة
احب الي من راى علي وحده قال ابو محمد ان كان احب الي عبيدة فلم يكن احب الي علي بن ابي طالب
وان لمن لرجلين لبونا بائنا فاين المحتجون بقول الصاحب المنتشر المشتهر وانه اجماع فاي قول
اشتهار وانتشار اكثر من حكم عمر باقي خلافته وعثمان جميع خلافته في امر فاش ظاهر
مطبق وعلي موافق لهما على ذلك وقد روينا عن وكيع نا سفيان الثوري عن سلمة بن
كهيل عن زيد بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم ردهن حتى ردهن حبالى من تستر
فلا سبيل الى ان يفشو حكم اكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلق والاسانيد المنيرة
ثم لم ير علي بن ابي طالب ذلك اجماعا بل خالفه فان كان هذا اجماعا فعلى اصول
هؤلاء الجهال قد خالف علي الاجماع وحاشى له من ذلك فمخالف الاجماع عالما بانه
اجماع كافر ازین عبارت واضحست کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام مخالفت عمر در منع بیع امہات
اولاد فرمودہ حکم بجواز آن دادہ ونیز ازان واضحست کہ بوجود صدور حکمی از عمر وعدم ظہور انکار دیگر
صحابہ بلکہ حصول موافقت بعض ہم حکم بثبت آن نتوان کرد واین اجماع واتفاق گمان نتوان کرد
پس زعم اہلسنت حصول اجماع را درین مسئلہ ودر مسئلہ طلاق ثلاث ودیگر مقامات بتمسک شان
بسکوت وترک نکیر باطل محض ومجازفت صریحست ونیز ابن حزم در محلی بعد ذکر دلیل منع بیع امہات
اولاد گفتہ وهذا برهان ضروري قاطع ولله تعالى الحمد الا انه لا يسوغ للحنفيين الاحتجاج به
لان من اصولهم الفاسدة ان من روى خبرا ثم خالفه فهو دليل على سقوط ذلك الخبر وابن عباس
هو راوي خبر ام ابراهيم عليه السلام وهو يرى بيع امهات الاولاد فقد ترك ما روى
وما ثبت على اصولهم الفاسدة دليل على المنع من بيعهن لان عليا وابن الزبير وابن عباس
وابن مسعود بعد عمر اباحوا بيعهن وكل ما موهوا به ههنا فكذب بتلك عوه ازین عبارت
صراحة ظاہرست کہ جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام وابن زبیر وابن عباس وابن مسعود

ص
مسئلة امهات الاولاد از كتاب العتق

دون ام الاب فان قيل قد رجعا عن ذلك قلنا قد قالا به و لا تجيء الا في اجماع متيقنا و
اجماع متيقنا معكم اصلا و قد قال بذلك عمر بعد ابی بکر کما ترون هذا علی یخبر بان عمر
قضی مدة حیاته بمنع بیع ام الولد و علی معه یوافقه و عثمان ایضا مدة حیاته فلما
ولی علی خالف ذلك و لم یر ما سلف مما ذكرنا اجماعا فهذا ابعد من ان یكون اجماعا
والکذب علی جمیع الامة اشد عارا و اثما من الكذب علی احد و كل ذلك لا خیر فیه
والقول بالظن کاذب نعوذ بالله منه و عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری در کتاب تحقیق
شرح مختصر محمد بن عمر الاخسیکثی گفته احتج من شرط الانقراض بان الاجماع انما صار حجة بطریق
الکرامة بناء علی وصف الاجتماع و لا یثبت الاجتماع الا باستقرار الاراء و استقرارها
لا یثبت الا بانقراض العصر لان الناس قبله فی حال تامل و تفحص فکان رجوع الکل او
البعض محتملا و مع احتمال الرجوع لا یثبت الاستقرار فلا یثبت الاجماع توضیحه ان
ابا بکر رضی الله عنه کان یری التسویة فی القسمة و لا یفضل من کان له فضیلة علی غیره و لم یخالفه
فی ذلك احد من الصحابة و اما صار الامر الی عمر رضی الله عنه خالفه فیه و فضل
فی القسمة بالسبق فی الاسلام و العلم و لم ینکر علیه احد من الصحابة و انما صحت
هذه المخالفة باعتبار ان العصر لم ینقرض و ان عمر رضی الله عنه کان یری عدم جواز
بیع امهات الاولاد و وافقه الصحابة علیه ثم ان علیا رضی الله عنه کان خالفه
من بعد حتی قال له عبیدة السلمانی رایك فی الجماعة احب الی من رایك وحدك و لم یکن
ذلك الا لان العصر لم ینقرض فعرفنا ان بدون الانقراض لا یثبت حکم الاجماع و لکنا
نقول ما ثبت به الاجماع حجة من النصوص الواردة فی الکتاب و السنة لا یفصل بین الانقراض
و عدمه بل یدل علی انه حجة قبل الانقراض کما هو حجة بعد الانقراض فلا یجوز زیادة
اشتراط الانقراض علیها لانه شیء لم یدل علیه دلیل و لان الزیادة نسخ و هو لا یجوز
لما ذکرنا من الدلائل و لان الحق لا یعدو الاجماع کرامة لاهل الاجماع من هذه الامة فیثبت
ذلك بنفس الاجماع من غیر توقف علی انقراض العصر لانه لو توقف علیه جاز ان یکون
الامة حین انفقت اجتمعت علی الخطا و انه غیر جائز و قولهم الاستقرار لا یثبت الا
بانقراض العصر لان ما قبله حال تامل و تفحص فاسد لان الکلام فیما اذا مضت مدة التامل

ص
باب الاجماع

وشعت الامة على الاتفاق واخبروا عن انفسهم انهم معتقدون ما اتفقوا عليه فيه او اشترا
بلا حاجة فيكون فاسدًا وكذلك تعلقهم بخبر التسوية لان عمر رض قد خالف ابا بكر في زمانه
وناظره في ذلك وقال اتجعل من جاهد في سبيل الله بماله ونفسه طوعًا كمن دخل في الاسلام
كرهًا فقال ابو بكر رضي الله عنه انما عملوا لله فاجرهم على الله وانما الدنيا بلاغ اي بلغة العيش
وهم في الحاجة الى ذلك سواء ولم يرو عن عمر رضي الله عنه انه رجع عن قوله الى قول ابي بكر
رضي الله عنه فلا يكون الاجماع بدون رايه منعقدا فلما آل الامر اليه عمل برايه في حال
امامته وكذا مخالفة علي رض في بيع امهات الاولاد لم يكن بعد انعقاد الاجماع فانه روي
عن جماعة من الصحابة انهم كانوا يرون بيع امهات الاولاد في زمان عمر رضي الله عنه
منهم جابر بن عبد الله وغيره فلا يكون الاجماع منعقدا ايضا وقول عبيدة رايك مع
الجماعة احب الينا من رايك وحدك دليل على ان مع عمر رضي الله عنه جماعة لا على ان
معه جميع الصحابة وانما اختار عبيدة ان يكون قول علي رض منضما الى قول عمر رضي الله
عنه لانه كان يرجح قول الاكثر على قول الاقل وعلي رض لا يرى الترجيح بالكثرة بل بقوة الدليل
انتهی عبارته ظاهر است که مخالفت جناب امیر المؤمنین با عمر در بیع امهات اولاد ثابت به تا وجه بحث
امده و فریقین اعنی مشترطین انقراض عصر و منکرین آن اثباتش میکنند که مشترطین انقراض هم آن
احتجاج کرده اند و منکرین هم اثبات آن نموده اند چنانچه از تحریرش و کذا مخالفة علی الخ ظاهر است که جناب
امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت عمر در بیع امهات اولاد نموده و انعقاد اجماع در زمان عمر هم
متحقق نشده و جماعتی از صحابه تجویز بیع امهات اولاد در زمان عمر هم نموده اند از جمله ایشان
جابر و غیر او و قول عبیده دلالت بر محض موافقت جماعتی از صحابه با عمر دارد نه بر تحقق اجماع
و ... عبیده بسوی ترجیح قول اکثر رفته و جناب امیر المؤمنین علیه السلام ترجیح بکثرت نمی فرمود
بلکه بقوت دلیل پس ثابت شد که قوت دلیل جواز بیع امهات اولاد نزد جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ثابت بود و محمد بن الامام بالکاملیه در شرح منهاج الوصول بیضاوی گفته الثالثة
لا يشترط انقراض المجمعين في انعقاد اجماعهم وكونه حجة فاذا اتفقوا ولو لحظة
امتنع لهم ولغيرهم مخالفته وعليه المحققون ونقل عن الامام احمد وابن فورك
وسليم الرازي اشتراطه والمختار الاول لان الدليل السمعي قائم على حجية الاجماع
بدونه يعني من غير اشتراط انقراض العصر لانه عام يتناول ما انقرض عصره

ص
الباب الثاني في شرائطه من الكتاب الثالث في الاجماع

وما لم ينقرض ولو في لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر قيل لو لم يشترط
لن يصح رجوع بعضهم لاستلزام الرجوع مخالفة الاجماع لكن الرجوع ثابت فقد وافق
الصحابة علي رضي الله عنه في منع بيع ام الولد ثم رجع عنه ورد ذلك بالمنع اي يمنع ثبوت
الاجماع قبل الرجوع ولا يصح منع ثبوت الرجوع لانه ثبت فقد روى احماد بن زيد از اين
عبارت صراحة ظاهرست كه جناب امير المومنين عليه السلام از تجويز بيع امهات اولاد رجوع فرموده و
اين رجوع ممنوع نمى تواند شد كه ثابت ست وحماد بن زيد آنرا روايت كرده ونيز ازين عبارت
ظاهرست كه اجماع صحابه در زمان عمر هم بر منع بيع امهات اولاد متحقق نشده وثبوت اجماع درين زمان
ممنوع ست وعبرى در شرح منهاج الوصول گفته قال الثالثة لا يشترط انقراض المجمعين لان
الدليل قائم بدونه قيل وافق الصحابة علي رض في منع بيع المستولدة ثم رجع ورد بالمنع

باب ثالث در شرايط اجماع ص

المسئلة الثالثة في بيان ان انقراض عصر المجمعين غير معتبر في الاجماع خلافا لبعض الفقهاء
والمتكلمين منهم الاستاد ابو بكر بن فورك فيقول يشترط في انعقاد الاجماع انقراض عصر المجمعين
لان الدليل هو قوله ع لا يجتمع امتي على الخطاء قام على حجية الاجماع بدون اشتراط انقراض
العصر لانه ينافي اجتماعهم على الخطاء ولو في لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر
قيل عليه وافق الصحابة علي رضي الله عنه في منع بيع المستولدة ثم رجع عن ذلك لان عليا
سئل عن بيع امهات الاولاد فقال كان رائي ورای عمر ان لا يبعن والان ابيعهن
فقال ابو عبيدة السلماني رايك في الجماعة احب الينا من رايك وحدك فدل قول
ابي عبيدة على ان الاجماع كان حاصلا مع ان عليا رض خالفه وذلك يدل على اشتراط
انقراض العصر اذ لو لم يشترط لم يجز الرجوع عنه وذلك ظاهر ورد ما قيل بالمنع عن
حصول الاجماع على عدم جواز بيع المستولدة اذ غايته ان يكون رايه موافقا لبعض الصحابة
لا لكلهم ويدل عليه قوله رائي ورای عمر وقول عبيدة رايك في الجماعة لا يدل على الاجماع
بل على الجماعة وبينهما فرق ظ وآمدى در احكام الاحكام در بيان احتجاج قائلين باشتراط انقراض
عصر در حجيت اجماع گفته واما الآثار فمنها ما روي عن علي رض انه قال اتفق رائي ورای
عمر على ان لا تباع امهات الاولاد والان فقد رايت بيعهن اظهر الخلاف بعد
الوفاق ودليله قول عبيدة السلماني رايك مع الجماعة احب الينا
من رايك وحدك وقول عبيدة دليل سبق الاجماع و

ومنها ان عمر خالف ما کان علیه ابو بکر والصحابة من منعه من التسویة فی القسم
واقرة الصحابة علی ذلك ومنها ان عمر حد الشارب ثمانین وخالف ما کان علیه
ابو بکر والصحابة من الحد باربعین ودر مقام جواب ازین حجت گفته وعن الآثار اما قول علی
فلیس فیه ما یدل علی اتفاق الامة ولا قال رأیی ورای الامة والذی یدل علی ذلك
انه قد نقل ان جابر بن عبد الله کان یری جواز بیعهن فی زمن عمر ومع مخالفته فلا
اجماع وقول عبیدة السلمانی لیس فیه ما یدل علی اتفاق الجماعة علی ذلك لانه یحتمل
انه اراد به رایك فی زمن الجماعة والالفة والطاعة للامام احب الینا من رایك فی
زمن الفتنة وتشتت الکلمة نفیا للتهمة عن علی فی تطرقها الیه فی مخالفة الشیخین
الخ ازین عبارت هم بطلان نفی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام وبطلان ادعای اجماع بر عدم
جواز بیع امهات اولاد وتجویز جابر آنرا در زمان عمر صراحة ظاهر ست ونیز آمدی در احکام الاحکام
گفته والغالب انما هو سلوك طریق النصح وترك الغش من ارباب الدین کما نقل
عن علی فی رده علی عمر فی عزمه علی اعادة الجلد علی احد الشهود علی المغیرة بقوله ان
جلدته فارجم صاحبك ورده علیه فی عزمه علی حد الحامل بقوله ان جعل الله لك علی
ظهرها سبیلا فما جعل الله لك علی ما فی بطنها سبیلا حتی قال عمر لولا معاذ لهلك ص
عمر ومن ذلك رد المراءة علی عمر لما نهی عن المغالاة فی مهور النساء بقولها ایعطینا الله
تبارك وتعالی بقوله وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا ویمنعنا عمر
امراءة خاصمت عمر فخصمته ومن ذلك قول عبیدة السلمانی لعلی لما ذکر انه قد
تجدد له رای فی بیع امهات الاولاد رایك مع الجماعة احب الینا من رایك وحدك
الی غیر ذلك من الوقائع وعضدی در شرح مختصر الاصول گفته احتج المخالف وهو القایل
انه لیس باجماع ولا حجة بانه یجوز ان یکون من لم ینکر انما لم ینکر لانه لم یجتهد
بعد فلا رای له فی المسئلة او اجتهد فتوقف لتعارض الادلة او خالفه لکن لم یسمع
خلاف رایه لاحتمال رجحان ماخذ المخالف حتی یظهر عدمه او وقره فلم یخالفه
تعظیما له او هابه لمفتی او المفتیة کما نقل عن ابن عباس فی مسئلة العول انه سکت
اولا ثم اظهر الانکار فقیل له فی ذلك فقال انه والله لکان رجلا مهیبا یعنی عمر
ومع قیام هذه الاحتمالات لا یدل علی الموافقة فلا یکون اجماعا ولا حجة الجواب انا وان

مسئلہ بحث خلاف الظاہر لما علم من عادتهم ترک السکوت فی مثلہ کقول معاذ لعمر لما رای جلد الحامل ما جعل الله علی ما فی بطنها سبیلا فقال لولا معاذ لهلک عمر وکقول امراۃ لما نہی عن المغالاۃ فی المہر اعطانا الله تعالی بقوله تعالی واتیتم احدهن قنطارا ویمنعنا عمر فقال کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال وکقول عبیدۃ السلمانی لما قال لجد لی رای فی امہات الاولاد اهم یبعن رایک فی الجماعۃ احب الینا من رایک وحدک انتہی عبارتہ پس اشیح ست که جناب امیر المومنین علیه السلام حکم بجواز بیع امہات اولاد داده وملا نظام الدین تصحیح صدورش نموده بفقه فاضه قال الشیخ ابن همام فی فتح القدیر بعد ما اثبت عتق ام الولد بالنقل عن عدۃ من الصحابۃ رضوان الله تعالی علیهم وبالاحادیث المرفوعۃ استنتج ثبوت الاجماع علی بطلان البیع ومما یدل علی ثبوت ذلک الاجماع ما اسنده عبد الرزاق انبانا معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدۃ السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رایی ورای عمر فی امہات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن فقلت له فرایک ورای عمر فی الجماعۃ احب الی من رایک وحدک فی الفرقۃ فضحک علی رضی الله تعالی عنه واعلم ان رجوع علی رضی الله تعالی عنه یقتضی انه یری اشتراط انقراض العصر فی تقرر الاجماع والمرجح خلافه ولیس بحجتنی ان لامیر المومنین شانا بعد اتباعه ان یمیلوا الی دلیل مرجوح ورای مغسول عن مذهب مرذول فلو کان عدم الاشتراط واضحا کوضوح شمس نصف النهار کیف یمیل هو الیه وقد قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم انت منی بمنزلۃ هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی رواه الصحیحان وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله انا دار الحکمۃ وعلی بابها رواه الترمذی فالانقراض هو الحق لا یقال ان الخلفاء الثلثۃ ایضا ابواب العلم وقد حکم عمر بامتناع البیع لان غایۃ ما فی الباب انهم تعالی رضا ثم المذهب ان امیر المومنین عمر افضل هو لا یقتضی ان یکون الافضلیۃ فی العلم ایضا وقد ثبت انه دار الحکمۃ فاحکمۃ حکمه هذا علی انا نقول ان ثبوت حرمۃ البیع عن صحابۃ معدودین لا یثبت الاجماع فیمکن ان غیرهم من یرا الجواز اولم یر واشیا من الطرفین فلا ینعقد الاجماع وقول عبیدۃ رای عمر فی الجماعۃ لا یدل ایضا علی الاجماع فان الجماعۃ تنعقد بثلثۃ مثلا فلا دلیل ملا علی انه خالف الاجماع ویومی الیه ما اورده فی التیسیر عن البیهقی عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه انه خطب علی منبر الکوفۃ فقال اجتمع رایی ورای امیر المومنین عمر

لاتباع امهات الاولاد واما الان ابیعهن فقال له عبیدة السلمانی رایک فی الجماعة احب
الینا من رایک وحدک فاطرق علی ثم قال اقضوا اما انتم قاضون فانا اکره ان اخالف اصحابی
والظاهر منه ان اصحابه معه فی جواز البیع فالحاصل انک رأیت الکراهة فی مخالفة تلک
الجماعة وانا اکره مخالفة جماعة اخری هم جماعتی متفقة معی فی تلک المسئلة وح فالحدیث
المرفوع منسوخ لانه بعید ان لا یطلع علیه بخلاف غیره فانه من الجائز ان لا یطلعوا علی الناسخ
واطلعوا علی اصل الحکم کما وقع لبعض الاصحاب انه اطلع بعدار بعین سنة کما فی فتح القدیر
فی هذا المقام لکن فیه نظر فان الاحادیث المرفوعة فی الجواز ثابتة فلیکن امیر المومنین
متمسکا بها او لم یصل الیه النواسخ کما قلت مثله فی غیره ویمکن ان یقال ان الاحادیث قد
تعارضت وکذا اقوال عظماء الصحابة فانظر الی الترجیح وام الولد امة فتبقی علی الاصل
الی ان یبطله والمبطل متعارض مع المثبت فلم یثبت فان قلت ان الحرمة متقدمة علی
الاباحة قلت اذا لم یکن الاباحة ثابتة تستحق بادلة محققة فان کونها امة مما لا مریة فیها ولا
یبطل کونها امة الا بدلیل ولم یقم ... امل فیه وکیفما کان کلامنا انه لا یثبت ظنا ولا قطعا
کون المذهب اشتراط الانقراض وانما یثبت لو ثبت الاجماع وقد دریت حاله والله اعلم

ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام رجوع از منع بیع امهات اولاد فرموده حکم
بجواز بیع شان داده واین حدیث عبد الرزاق بران دلالت دارد واین حکم آنحضرت بحدی ثابت ست
که مبطل مسئله اصولیه یعنی عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین گردیده کما یدل علیه قوله فالانقراض لیس
وآن قول او لان غایة ما فی الباب انهما تعارضا نیز ظاهرست که حکم جناب امیر المومنین علیه السلام مخالف
ومعارض حکم عمر بوده وآن قول او وعلی انا الخ ظاهرست که حرمت بیع امهات اولاد اصحابه معدودین
ثابت ست وان مثبت اجماع نیست وقول او فلیکن من غیرهم من راوا الاجماع الخ وقول او فلا ینعقد
الاجماع نیز مبطل دعوی اجماع ست وهمچنین قول او فلا دلیل اصلا علی انه خالف الاجماع وازقول او
فالحاصل الخ ظاهرست که با جماعتی از جناب امیر المومنین علیه السلام در تجویز بیع امهات اولاد اتفاق
وآنحضرت مخالفت شان را مکروه می داشت و ... قول او ویمکن ان یقال الخ ظاهرست که احادیث
در بیع امهات اولاد متعارض ... وهمچنین اقوال عظماء صحابه وترجیح بجانب مجوزین بیع ست که ...
... باقی خواهد ماند ... مبطل ... غیر ثابت ست وازقول او ولا یبطل ... الا
بدلیل ولم یقم ... ظاهرست که دلیلی بر بطلان ... ام الولد ... ندیده وازقول او وکیفما کان الخ

نیز ظاهرست که اجماع بر عدم جواز بیع امهات اولاد ثابت نشده و نیز این عبارت بوجوه عدیده
تشیید اساس مذهب حق الحق و عصمت جناب امیرالمومنین علیه السلام و هدم مبانی مزوره
مخالفین مے نماید و فوائد سدیده ازان بر می آید اول آنکه از قول او ولیس یعجبنی الخ ظاهرست
که شان جناب امیرالمومنین علیه السلام بالاتر ازانست که اتباع آنحضرت میل فرمایند بسوی
دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول و این کلام بلاغت نظام بکمال مبالغه و تاکید
تشیید بنای عصمت جناب امیرالمومنین علیه السلام از خطا می نماید که شان جناب امیرالمومنین
بعد اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول گردانیده پس
هرگاه اتباع آنحضرت از میل بدلیل مرجوح دور باشند خود آنحضرت بالاولی بعید از میل
بدلیل مرجوح باشد و در لفظ میلوا اشعار بآنست که اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح
بعید اند چه جا اختیار دلیل مرجوح و در ذکر لفظ دلیل اشعار بآنست که اتباع آنحضرت از میل بدلیل
مرجوح بعید اند چه جا مدعای مرجوح پس عصمت جناب امیرالمومنین علیه السلام از خطا بسه اولویت ثابت شد
و در ایراد لفظ رای مغسول و مذهب مرذول مزید تاکید را ملحوظ داشته بعد اتباع آنحضرت از میل برای
مغسول و مذهب مرذول بدلالت مطابقی هم ثابت ساخته دوم آنکه قول او فلو کان عدم الاشتراط
الخ صریحست در آنکه میل جناب امیرالمومنین علیه السلام بامریکه خلاف حق و اتباع باشد باطل و محال و باجماع
منکرست سوم آنکه از قول او وقد قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ظاهرست که حدیث منزلت دلالت بر عصمت آنحضرت از خطا
و خطل و حفظ آنجناب از مخالفت حق و ارتکاب لاطائل دارد چهارم آنکه قول او قال رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم انا دار الحکمة الخ ظاهرست که این حدیث شریف هم دلیل بر اعلمیت و عصمت
آنحضرتست پنجم از قول او فالانقراض هو الحق نیز ظاهرست که هر مذهبیکه مختار و مرضی جناب امیرالمومنین
علیه السلام باشد و لو التزاما عین حق و صوابست پس امریکه صراحة ارشاد فرموده باشند بالاولی
محض حق و صواب و بری از تشکیک و ارتیاب باشد ششم آنکه از قول او و هو لا یقتضی ان یکون
الافضلیة فی العلم ایضا ظاهرست که افضلیت عمر را بر جناب امیرالمومنین علیه السلام در علم ثابت نمی نماید
و آنرا مقتضای مذهب می بینند پس بحمد الله زعم افضلیت عمر درین باب جزاف صریح و اعتساف قبیح ثابت شد
هفتم آنکه از قول او وقد ثبت انه دار الحکمة ظاهرست که حدیث انا دار الحکمة و علی بابها
صحیح و ثابتست فلیمت المنکرون غیظا هشتم آنکه از قول او فاحکمه [illegible] ظاهرست که [illegible]

از جناب امیر المومنین علیه السلام صادر شود عین حکمت و صواب و مخالفت آن عکس رای اولی الالباب و معاند سنت و کتاب ست پس حکم عمر بعتق امہات اولاد خلاف حق و باطل محض باشد و موافقت جناب امیر المومنین علیه السلام در اول حال که عبیده نقل کرده محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت لازم نه آید بالجمله انہماک تورپشتی در اثبات اجماع صحابه بر رای عمر و نفی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام از غرائب امور و طرائف دہور ست و بحمد الله تکذیبش و درین دعوی باطل از افادات بسیاری از اساطین محققین و شیوخ مدققین ایشان ثابت کردیم و نقل علی قاری چنین دعوی واهی و رکیک از بطلان آن از افاده خود تورپشتی خود قاری ظاهر شده زیاده تر عجیب ست و کذب این ادعای باطل تورپشتی از قول دیگر خود علی قاری نیز ظاهر ست زیراکه خودش بعد این گفته قال ابن الهمام ام الولد یصدق لغة علی ما اذا ثبت نسبه من له ولد ثابت النسب و غیر ثابت النسب و فی عرف الفقهاء اخص من ذلک و هی الامة التی ثبت ولدها من مالک کلها او بعضها و لا یجوز بیعها و لا تملیکها و لا هبتها بل اذا مات سیدها و لم ینجز عتقها اعتق بموته من جمیع المال و لا تسعی لغریم ان کان السید مدیونا مستغرقا و هذا مذهب جمهور الصحابة و التابعین و الفقهاء لا یعتد به کبشر المریسی و بعض الظاهریة فقالوا یجوز بیعها احتجوا بحدیث جابر و نقل هذا المذهب عن الصدیق و علی و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت [illegible] بسند صحیح و ابن عباس تعتق من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا [illegible] علی تقدیر صحة الروایة الاولی عنهما ازین عبارت ظاهر شد که جواز بیع ام الولد [illegible] علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن [illegible] شده [illegible] در کمال وضوح ظاهرست که بعض ظاهریه بجواز بیع ام ولد قائل شده اند [illegible] پس ظاهر شد که بنا بر احتجاج و استدلال بعض ظاهریه طعن تحریم عمر [illegible] جواز بیع امہات اولاد در زمان نبی و ابی بکر ثابت شده و نسخ آن متحقق [illegible] بجواز بیع امہات اولاد قائل شده اند و بحدیث جابر احتجاج نموده اند پس ثابت شد [illegible] جائز را حرام کرده و یکفی ذلک للاستدلال و کفی الله المؤمنین القتال [illegible] از ابن عباس و ابن مسعود آورده که ایشان گفته اند که ام ولد از نصیب [illegible] دلالت بر رجوع ایشان کما توهم ابن همام ندارد زیراکه [illegible] جواز بیع امہات اولاد [illegible] دلالت ندارد بلکه خلاصه مذهب ایشان است که هرگاه مالک ام ولد بمیرد [illegible]

الفصل الثانی من باب اعتاق العبد المشترک من کتاب العتق

مستولدهٔ او باشد آزاد کرده میشود و ظاهرست که این معنی مستلزم منع از بیع در صورتهای دیگر نیست و ثبوت عتق او مجرد ولادت ولد نمی تواند شد و نسبت تورپشتی تردد را درین مسئله بجناب امیر المومنین علیه السلام کذب دیگر و بهتان آخرست هرگاه بتصریح اساطین سنیه قائل بودن آنحضرت بجواز بیع امهات اولاد ثابت گردید نسبت تردد بآنحضرت بلا تردد دلیل تعنت و تمرد خواهد بود و بطلان استدلال بقصه شریح غنی از شرح و بیان است زیرا که قول آنحضرت فاقضوا فیه بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة دلالت صریحه دارد برانکه آنحضرت حکم باین قضا بسبب خوف اختلاف مردم داده و این قضا را تا حصول ائتلاف و رفع خلاف محدود ساخته ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله عن علی قال اقضوا کما کنتم تقضون فی روایة الکشمیهنی علی ما کنتم تقضون قبل و فی روایة حماد بن زید عن ایوب ان ذلک بسبب قول علی فی بیع ام الولد وانه کان یری هو و عمر انهن لا یبعن وانه رجع عن ذلک فرای ان یبعن قال عبیدة فقلت له رایک و رای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة فقال علی ما قال قلت وقد وقفت علی روایة حماد بن زید اخرجها ابن المنذر عن علی بن عبد العزیز عن ابی نعیم عنه و عنده قال لی عبیدة بعث الی علی و الی شریح فقال انی ابغض الاختلاف فاقضوا کما کنتم تقضون فذکره الی قوله اصحابی قال فقتل علی قبل ان یکون جماعة قوله وانی اکره الاختلاف ای الذی یودی الی النزاع قال ابن التین یعنی مخالفة ابی بکر و عمر وقال غیره المراد المخالفة التی تودی الی النزاع والفتنة ویویده قوله بعد ذلک حتی یکون الناس جماعة و فی روایة الکشمیهنی حتی یکون للناس جماعة ازین عبارت ظاهرست که حسب روایت حماد بن زید جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز بیع امهات اولاد فرموده ولکن بسبب کراهت اختلاف که مودی بسوی نزاع و فتنه باشد شریح وغیره را بقضاء سابق حکم داده و مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله عدم اشتراط انقراض عصر مجتهدین در حجیت اجماع گفته قالوا ولا یودی الاشتراط المذکور الی منع المجتهد عن الرجوع عن مذهبه عند ظهور موجبه ای موجب الرجوع ولو کان ذلک الموجب خبرا صحیحا واجب العمل وانه باطل قلنا منقوض بما بعد الانقراض فانه یلزم منع المجتهدین عن المخالفة مع وجود الموجب ولو کان خبرا صحیحا والحل منع بطلان ما ادی الی الالتزام المنع عن الرجوع ولا نسلم امکان الموجب لان الاجماع قاطع فلا یعارضه دلیل فی مقابلته قال عبیدة بفتح العین السلمانی لعلی امیر المومنین حین رجع من عدم صحة بیع ام الولد روی البیهقی عن امیر المومنین

باب مناقب علی من ابواب المناقب

ثم خطب علی علی منبر کوفة فقال اجتمع رایی و رای عمر ان لا یباع امهات الاولاد واما الان
اری بیعهن فقال عبیدة السلمانی رایک مع الجماعة احب الی و فی غوط الیناس رایه
وحده فاطرق علی ثم قال اقضوا ما انتم قاضون فانا اکره ان اخالف اصحابی فی روایة
عبد الرزاق رایک و رای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فالی قد فتیل ضعلی
عنه کذا فی فتح القدیر فقد ظهر من هذا ان الرجوع عنه حجة عندة لا الاجماع و لا
عبیدة علی امیر المومنین علی انه توقف عن الرجوع لذا فانوا فیه خفاء فان هذا انما
یدل علی اتفاق رای امیر المومنین لا علی اتفاق رای الکل و قول عبیدة ایضا لا یدل علیه
لان الجماعة یقع علی ما فوق الاثنین و لذا قال احب الی و لم یقل رایک وحدک خطاء قطعا
واما رجوع امیر المومنین عن هذا القول فلعله لرجوع رایه الی ما کان و لم یرجع لکن
امرهم بالثبات علی ما کانوا علیه کراهة ان ینتقلوا من رای مجتهد التزموه علی انفسهم
فافهم ثم انه لو کان علی عدم جواز البیع اجماع لزم کون قول امیر المومنین ما خارقا للاجماع
وشانه اجل من ذلک واما ان الانقراض شرط عنده و هو ایضا بعید منه و ایضا لم ینته حجة
الیه کلام عبیدة فافهم می بینی که ... العلی هم تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام بیع امهات
اولاد را انبیهقی نقل کرده و روایت عبد الرزاق که ذکر کرده نیز بران دلالت دارد و نیز عبد العلی
نسبت توقف از رجوع بدیگران منسوب ساخته بعد ان بردشت مشغول شده و احتمال رجوع از رجوع
که ذکر کرده مدفوع و ممنوع است با آنکه این احتمال منافی عصمت است که والد ماجدش باهتمام تمام آن را اثبات
کرده و نیز از افاده عبد العزیز در کتاب تحقیق که سابقا گذشته ظاهر است که جناب امیر المومنین علیه السلام
بعدم رجوع که باره دگر ذکر کرده متعین باشد و لکن تعلیل امرشان بثبات علی ما کانوا علیه بان
علیه است و حق این است که این امر بسبب تقیه و خوف نزاع و اختلاف بود چنانچه از عبارت
علامه ابن حجر عسقلانی که آنفا مذکور شد نا انصافی کما التزام رایش بر انفس خود کرده باشند
باوصف ظهور خطایش و قوت دلیل جانب مخالفش وجهی ندارد و از لطائف آنست که عبد العلی
با آنکه بسبب مزید تعصب از ذکر اکثر افادات شنیعه والد ماجد خود در تنزیه جناب امیر المومنین علیه السلام
از خطا ملی کشیح نموده لکن باز هم اعتراف باجلیت شان جناب امیر المومنین علیه السلام از انست
... کرده ... قول او و اما ان الانقراض شرط عنده ... امام ...
... بعید است و ... که ... باشد ... جناب امیر ...

علیه السلام نموده حیث قال فاری ما رأی عمر حالانکه این قول آنحضرت هرگز دلالت بر اختیار رای عمر
ندارد و نسبت این رای حتما بآنحضرت منافی ادعائش خودش نیز هست عجب که اولا دعوی تردد آنحضرت
میکند و باز از تهافت ناندیشیده نسبت رای عمر بآنحضرت می نماید و احتمال عدم بلوغ نسخ بجناب
امیر المومنین علیه السلام که برای تاویل حکم آنحضرت بجواز بیع ذکر کرده خیلی واهی و رکیک است چگونه
عاقلی تجویز توان کرد که باب مدینه علم معاذ الله از ناسخ جواز بیع واقف نشود و معاذ الله حکم غیر صحیح
باین سبب صادر فرماید ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار اما احتمال عدم خوض
جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه روزیکه عمر مفاوضه کرده درین باب علما اصحاب الله پس اولا معلوم نیست
که از مفاوضه عمر چه معنی اراده کرده است اگر غرضش این است که عمر نصی ناسخ برای تجویز بیع امهات اولاد
که دلالت بر عتق شان بمجرد ولادت ولد داشته باشد بیان کرده پس مجرد دعوی است اثبات آن بدلیل
لائق قبول لازم و اگر غرض از مفاوضه محض اظهار این حکم است و تعلیل علیل بیان آن نفعی ندارد چون
تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام بیع امهات اولاد را حتما و قطعا ثابت است امر مفاوضه نزد [illegible]
انکار حضار بجوی نمی ارزد و بطلان ادعای ذکر عمر ناسخ این حکم را قطع نظر از آنکه مجرد دعوی است و
دلیلی بر آن نیست خود ظاهر است که روایات متضمنه حکم عمر نفی این احتمال میکند کما سبق و [illegible] سابقه جواب
منکرین قیاس که اعتراض بر روایات داله بر عمل صحابه بقیاس کرده اند احتمال اعتماد صحابه بر نصوص
[illegible] ضرورت باطل کرده اند و همان قول [illegible] یا مثل آن و همان ضرورت [illegible]
فخر رازی [illegible] درین باب سابقا شنیدی که مولوی عبد العلی در شرح مسلم در نقل اعتراضات منکرین قیاس بر
روایات اثبات آن گفته فمنها لا نسلم ان احدا من الصحابة قاس و ما نقلتم اخبار احاد لا تفید القطع
فیجوز عدم الصحة و منها ان ما نقلتم عنهم لا یدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز
ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم یذکروها و منها انه سلمنا ان فتواهم القیاس لکن
لاقیسة جزئیة من نوع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة و در مقام جواب گفته
والجواب عنها ان المنقولات وان کانت کل واحد واحد منها اخبار احاد الا ان القدر المشترک
بینها و هو الفتوی بالقیاس و کون عادتهم ذلک متواتر فحدث العلم به بکثرة مطالعة اقضیتهم
و تواریخهم و علم ایضا بتکرار تعلقهم بالاقیسة انه لم یکن بخصوص نوع [illegible]
بقرائن قاطعة للناقلین انه لم یکن عندهم نص و ایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه
لو کان عندهم نص استدلوا به فی فتاویهم لاظهروا و انکار هذا مکابرة [illegible]

ص
فصل فی الاحاد من الاصل الثانی فی السنة

عن ابراهیم قال اعتق عمر امهات الاولاد فاتت امرأة منهن علیا اراد سیدها ان یبیعها فی دین کان علیه فقال اذهبی فقد اعتقک عمر عجب است این روایت هم ظاهرست که جناب امیرالمومنین علیه السلام اعتاق این را بعمر منسوب ساخته پس حسب تقریر فخر رازی و عبد العلی باید گفت که اگر این اعتاق از حکم خدا و رسول ثابت می بود نص اعتاق را ذکر می فرمود و افاده سیوطی در رساله مصابیح که سابقا گذشته نیز موید این تقریرست و ثانیا احتمال عدم حضور جناب امیرالمومنین علیه السلام در مدینه وقتیکه عمر درین مسئله با علمای صحابه مفاوضه کرد کلیک تر و واهی تر از سایر کلمات خرافت آیات اوست زیرا که تجویز جناب امیرالمومنین علیه السلام بیع امهات اولاد را با وصف اطلاع آنحضرت بر منع عمر قطعا و حتما از روایات سنیه مثل روایت عبد الرزاق و بیهقی و ابن عبد البر ثابت پس این احتمال چه نفع خواهد رسانید و چگونه از مضیق اشکال خواهد رهانید اما مشارکت آنحضرت اولا درین حکم با عمر پس بتقدیر تسلیم و ثبوت آن حیثیتکه مراد مخاطب هم صحت تواند شد بالبداهة محمول بر تقیه است و چشمک زدن و استهزا کردن بر تقیه و ثبوت آن از قرآن و حدیث کار سلیم نیست سابقا دانستی که جناب امیرالمومنین علیه السلام موافق روایت سنیه با وصف قبح مخالفت با شیخین در ثنت خلافت ایشان ایشان خلافت شیخین بر آنجناب بسلک ایشان رفت و شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته ابو بکر عن زاذان کنا جلوسا عند علی فسئل عن الخیار فقال سالنی عنها امیر المومنین عمر فقلت ان اختارت نفسها فثلاثا و واحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة و هو احق بها فقال لیس کما قلت اختارت زوجها فلا شیء وان اختارت نفسها فواحدة و هو احق بها فلم اجد بدا من متابعة امیر المومنین فلما ولیت واتیت فی الفروج رجعت الی ما کنت اعرف فقیل له رأیکما فی الجماعة احب الینا من رأیک فی الفرقة فضحک علی و قال اما انه ارسل الی زید بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة بائنة ازین روایت ظاهرست که هرگاه عمر از جناب امیرالمومنین علیه السلام مسئله خیار پرسید و آنحضرت حکم آن بیان فرمود عمر قبول آن نکرد بلکه خلاف آن بر زبان آورد و جناب امیرالمومنین چاره از متابعت عمر نیافت با وصف آنکه نزد آنجناب حق خلاف آن بود و هرگاه خلافت با آنجناب رسید باز بهمان حکم که سابق به عمر بیان فرموده بود عمل فرمود و این تقیه صریحیست پس همچنین موافقت در مسئله منع بیع امهات اولاد هم محمول بر تقیه خواهد بود و منافات عصمت و شوکت نیست آنحضرت لازم آید و عجب است که این تقریر تو نشنیدی که رد آن بیان نمودیم ماخوذ از تقریر خطابی است لکن بنا بر

بعبارت و حمایت اسلاف خود تعیید تقریر او نموده شمس الدین محمد بن محمد شاه دوی الحنفی در شرح مصابیح گفته قوله بعنا امهات الاولاد قال الخطابی یحتمل ان یکون ذلک مباحا فی ابتداء الاسلام ثم نهی النبی علیه السلام عن ذلک و لم یعلم به ابو بکر لان ذلک لم یحدث فی ایامه لقصر مدتها و لاشتغاله بامور الدین و محاربة اهل الردة و استصلاح اهل الدعوة ثم بقی الامر علی ذلک فی عصر عمر رضی الله عنهما مدة من الزمان ثم نهی عنه عمر رضی الله عنه حین بلغه ذلک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فانتهوا عنه و قیل ان علیا رضی الله عنه لم ینقل عنه جواز بیعهن بل الذی صح عنه انه کان مترددا فی القول به و یؤیده سؤاله شریحا عن قضائه فیه ایام خلافته بالکوفة فقال انی اقضی فیه بما اتفق علیه الصحابة عند نهی عمر رضی الله عنه عن بیعهن منذ ولیت القضاء فقال الشیخ فاقض بما کنت تقضی حتی یکون للناس جماعة ای اجماع و لعل النهی لم یبلغه انتهی بملاحظه این عبارت ظاهرست که توربشتی همین تقریر رکیک خطابی را اخذ کرده بعض زوائد رکیکه بران افزوده و خطابی چون اطلاع بر تجویز ابو بکر بیع امهات اولاد داشت تفصی از الزام عدم علم ابی بکر بنهی از بیع امهات اولاد خواسته بود و این عدم اطلاع را معلل ساخته بقصر مدت ایام خلافت او و اشتغال او بامور دین و محاربت اهل ردة و استصلاح اهل دعوت و توربشتی چون از هرزه کاری این توجیه در یافت بمزید جسارت بعوض عدم علم ابی بکر بمنع بیع امهات اولاد عدم علم ابی بکر بیع ایشان در زمانش ذکر کرده و تخدیع عوام خواست لیکن شمنی هم موافق خطابی ذکر عدم علم ابی بکر بنهی از بیع امهات اولاد کرده چنانچه ملا علی قاری نقل کرده اما آنچه توربشتی گفته و جملة القول ان اجماعهم الخ پس از ما سبق دانستی که دعوی اجماع صحابه بر منع بیع امهات اولاد باطل و ائمه معتمدین سنیه خود اهتمام بلیغ در نفی این اجماع کرده اند و مخالفت اکابر صحابه ثابت کرده و بمجرد سکوت صحابه از رد و انکار بر عمر اجماع ثابت نمیشود و بالفرض اگر اجماع بر مذهب عمر در زمانش ثابت شود و باز مخالفت بعض صحابه آنرا متحقق گردد این معنی دلالت خواهد کرد بر عدم اعتماد آن اجماع و الا تجویز مخالفت اجماع معتبر بر صحابی از حسن اعتقاد سنیه با صحابه خیلی بعید و قطع نظر از این هرگاه مخالفت اجماع صحابه صحابی را جائز باشد الحق را بالاولی مخالفت اجماع صحابه جائز خواهد بود چه این همه زبان درازی در حق الحق بزعم مخالفت اجماع جا بجا می نماید و برای تکذیب دعوی اجماع ... عبارات سابقه کافیست لکن بعض عبارات دیگر ... جا ... مذکور میشود ...

باب عتق ام الولد ... العتق

ابن حزم در محلی گفته و من طریق عبد الرزاق عن ابن جریج نا عطا بن ابی رباح ان ابن الزبیر اقام ام حی
ام ولد محمد بن صهیب یقال لا بنها خالد فاقامها ابن الزبیر فی ملح له او جعلها فی نصیبه
قال عطا وقال ابن عباس لا یعتق ام الولد حتی یلفظ سیدها بعتقها وهو قول زید بن ثابت و
به یقول ابو سلیمان وابو بکر وجماعة من اصحابنا وابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی در کشف
الاسرار شرح منار گفته وقیل یشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابی حنیفة رحمه الله
لان القاضی اذا قضی ببیع ام الولد ینفذ قضاؤه عنده وقد کان هذا مختلفا فیه بین الصحابة
رضی الله عنهم ثم اتفق من بعدهم علی عدم جواز بیعها فدل انه جعل الاختلاف الاول مانعا
من الاجماع المتاخر ولیس کذلک فی الصحیح بل هذا اجماع عند اصحابنا لان الدلیل الذی جعل
الاجماع حجة لا یفصل بین ما سبق فیه الخلاف عن السلف وبین ما لم یسبق فیه الخلاف
وانما ینفذ قضاء القاضی بجواز بیعها عنده خلافا لمحمد رح لان هذا اجماع مجتهد فیه وفیه
شبهة فلهذا انفذه ابو حنیفة وادعای عدم قطع جناب امیر المومنین علیه السلام بر قول عمر
مقطوع البطلان است که سابقا ثابت شد که آنحضرت قطعا تجویز بیع امهات اولاد فرموده ولیه
سنیه قطعا این معنی را ذکر کرده اند وازطرائف آنست که اسلاف سنیه بمفاد کاسه گرم تر از آش
برای تصویب خلافمآب وتخلیص شان از مخالفت سنت وارتکاب بدعت بعض روایات مذهب
شان تراشیده اند چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا احمد بن یوسف حدثنا ابو عاصم
حدثنا ابو بکر یعنی النهشلی عن الحسین بن عبد الله عن عکرمة عن ابن عباس قال ذکرت
ام ابراهیم عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعتقها ولدها واین روایت مخدوش ست
بوجوه عدیده اول آنکه اگر این روایت اصلی میداشت کسی از صحابه متمسک بآن میگردید حالانکه نه خود
خلافمآب که بادی بدو این بدعت است تمسک بآن فرموده ونه کسی از هواخواهان او وبس عجیب
که ابطال نصوص خلافت جناب امیر المومنین ع که دواعی اخفای اصل ونیز دواعی اخفای
تمسک بآن از اتباع متقمصین خلافت را منکثر ومتوافر ست آنهمه زور وشور دارند وقطعا وحتما
بزعم عدم تمسک صحابه بآن باطل سازند واین روایت را که تمسک کسی از صحابه حتی خود
خلافمآب بآن ثابت نیست بر سر وچشم گذارند واین تقریر کافی ست برای رد دیگر روایت
جز که حسن الهمام بآن تمسک جسته واز روایت عبد الرزاق از سنن ابی اسحق همدانی که آنفا مذکور
العمال مذکور شد ظاهرست که خلیفه ثانی بعد بیع امهات اولاد تا نصف خلافت خود

ص سنن امهات الاولاد محلی ابن حزم

ص سنن ابن ماجه امهات الاولاد من ابواب العتق

[illegible] دارد که چگونه فرو خفته شود ام ولد و حال آنکه ولد او حر است پس حرام گردانید عمر بیع او را تا آنکه بعد عثمان خلیفه شد شک کردند درین باب و این دلالت صریحه دارد بر آنکه خلیفه ثانی بمحض استدلال عقلی تحریم بیع امهات اولاد کرده و بنصی و ناسخی درین باب تمسک نکردیده پس اگر این روایت و امثال آن وجودی میداشت چگونه بر خلاف آن خطاب و دیگر اصحاب مخفی میشد و نیز شک کردن صحابه در تحریم بیع ام ولد در زمان عثمان دلالت واضحه بر انتفای نص درین باب دارد و الا با وصف وجود نص چگونه شک دران میکردند دوم آنکه اگر این حدیث اصلی میداشت ابن عباس چگونه فتوی بخلاف آن میداد حالانکه فتوای ابن عباس بجواز بیع امهات اولاد ثابت ست پس حسب قاعده خود این حضرات مخالفت ابن عباس مسقط اعتبار این روایت ست کما نبه علیه ابن حزم و قد سبق عبارته سوم آنکه فتوای جناب امیر المومنین علیه السلام بجواز بیع امهات اولاد دلیل ساطع و برهان زاهر ست بر بطلان این روایت و امثال آن چهارم آنکه فتوی خلیفه اول نیز مکذب این روایت و امثال آنست و دیگر دلائل که برای نفی ناسخ جواز سابقاً مذکور شد برای رد این روایت و مثل آن کافی ست پنجم آنکه این روایت بتصریحات ائمه سنیه مخدوش و مقدوح و معلول ست و عجب که صاحب هدایه با آنهمه جلالت و عظمت شان دست بران انداخته و از فضائح و قوادح آن خبری نگرفته در هدایه مذکور ست اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت ام ولد لا یجوز بیعها و لا تملیکها لقوله علیه السلام اعتقها ولدها ابن الهمام در فتح القدیر گفته قوله و اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت ام ولد یعنی اذا ثبت نسبه منه و لیس ولادتها منه مستلزماً ثبوته ففی العبارة قصور و ذلک انه لا یرید انها اذا ولدت منه صارت ام ولد بالمفهوم اللغوی بل بالاصطلاح الفقهی و لذا رتب علیه الاحکام المذکورة حیث قال لا یجوز بیعها و لا تملیکها و لا هبتها انتهی بل اذا مات و لم ینجز عتقها تعتق بموته من جمیع المال و لا تسعی لغریم و لو کان السید مدیوناً مستغرقاً و هذا مذهب جمهور الصحابة و التابعین و الفقهاء الا من لا یعتد به البتة بشر المریسی و بعض الظاهریة فقالوا یجوز بیعها و احتجوا بحدیث جابر قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا رواه ابو داود و قال الحاکم علی شرط مسلم و اخرج النسائی عن زید العمی الی ابی سعید الخدری کنا نبیعهن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم صححه الحاکم و اعله العقیلی بزید العمی

ص باب الاستیلاد من کتاب العتاق ص

وقال

وقال النسائی زید العمی لیس بالقوی ونقل هذا المذهب عن الصدیق وعلی وابن عباس وابن مسعود وزید بن ثابت وابن الزبیر لکن عن ابن مسعود بسند صحیح وابن عباس تعتق من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا یصرح برجوعهما علی تقدیر صحة الروایة عنهما واستدل بعضهم للجمهور بما فی روایة ابی داود من طریق محمد بن اسحق عن خطاب بن صالح عن ابیه عن سلامة بنت معقل امراة من خارجة قیس بن غیلان وذکر انه احسن شیء روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا قالت قدم بی عمی فی الجاهلیة فباعنی من الحباب بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن بن الحباب ثم هلک فقالت امرأته الان والله تباعین فی دینه فاتیت رسول الله فقالت یا رسول الله انی امرأة من خارجة قیس بن غیلان قدم بی عمی المدینة فی الجاهلیة فباعنی من الحباب بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن فمات فقالت لی امرأته الان تباعین فی دینه فقال علیه الصلوة والسلام من ولی الحباب قیل اخوه ابو الیسر کعب بن عمرو فبعث الیه فقال اعتقوها فاذا سمعتم برقیق تقدم علی فاتونی اعوضکم منها فاعتقونی وقدم علی رسول الله رقیق فعوضهم منی غلاما ولا یخفی ان هذا لا یدل علی انها تعتق بمجرد موته بل علی انه سأل ان یعتقوها ویعوضهم لما استرقت قلبه علیه الصلوة والسلام بل یفید انها لا تعتق والا لبین الحکم الشرعی فی ذلک من انها اعتقت ولم یامرهم بعتقها ثم بعوضهم بقوله هو صلی الله علیه وسلم لهم نعم یحتمل ان یراد باعتقوها خلوا سبیلها کما فسره البیهقی وان التعوض من باب الفضل منه علیه الصلوة والسلام لکن هذا احتمال غیر الظاهر والعبرة للظاهر فلا یصار الی هذا الا بدلیل من خارج یوجبه ویعینه فمن ذلک ما ذکره المصنف عنه صلی الله علیه وسلم انه قال یعنی فی ماریة القبطیة رض اعتقها ولدها وهو حدیث رواه ابن ماجة عن ابن عباس قال قال ذکرت ام ابراهیم عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعتقها ولدها وطریقه معلول بابی بکر بن عبد الله بن ابی سبرة وحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس وبسند ابن ماجة رواه ابن عدی فی الکامل لکن اعله بابن ابی سبرة فقط فانه یری ان حسینا ممن یکتب حدیثه

ازملاحظه این عبارت ظاهرست که این خبر را که صاحب هدایه ذکر کرده واستدلال بآن نموده اگرچه ابن ماجه روایت کرده لکن دران دو راوی مقدوح واقع ست وابن عدی هم اعلال آن بیک راوی نموده تحقیق اعلال ساخته وعجب ست که ابن الهمام این خبر واهی را که خود بنفس قادح وجرح آن ذکر کرده

موجب تیمن و ایجاب عدول از ظاهر حدیث سلامه وابسته از سلامت و صواب دور تر رفته از ملاحظه
کتب رجال مزید تفضیح سند ابن ماجه ظاهرست چه حسین بن عبدالله را اماثل اساطین و افاضل منقدین
کما ینبغی تفضیح کرده اند ابن معین او را ضعیف گفته و احمد ارشاد کرده که برای او اشیا منکر هست
و بخاری از علی بن المدینی استاد خود نقل کرده که او گفته ترک کردم حدیث او را و احمد بن حنبل
هم او را ترک کرده و ابو زرعه و غیر او فرموده اند که او قوی نیست و نسائی ارشاد کرده که او متروک است
و جوزجانی فرموده که اشتغال کرده نمیشود باو و ابو حاتم گفته که او ضعیف ست و عقیلی از بخاری
نقل کرده که او حسین بن عبدالله و عبدالله بن یزید را متهم بزندقه و انموده و در موضع دیگر
ارشاد کرده که او ثقه نیست و ابن سعد گفته که ندیده ام او شان را که احتجاج کنند بحدیث او و حسین بن علی نوفلی
گفته ابله ما حاصلش این ست که حسین بن عبدالله دوست عبدالله بن معویه بود و هر دو متهم
کرده میشدند بزندقه پس گفتند مردم که این هر دو تصافی کرده اند بر زندقه بعد از ان هر دو
مهاجرت کردند و جاری شد درمیان شان اشعار معاتبات و حاکم ابو احمد گفته که او قوی نیست
نزد ایشان و ابن حبان گفته که قلب میکند اسانید را و رفع میکند مراسیل را و ذهبی در میزان
الاعتدال گفته الحسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس الهاشمی المدنی عن ربیعة
بن عباد و کریب و عکرمة و عنه ابن جریج و ابن المبارك و سلیمن بن بلال و جماعة
قال ابن معین ضعیف و قال احمد له اشیاء منکرة و قال خ قال علی ترکت حدیثه و قال
ابو زرعة و غیره لیس بقوی و قال س متروك و قال ابن معین مرة لیس به باس یکتب
حدیثه و قال الجوزجانی لا یشتغل به و قال العقیلی نا آدم سمعت البخاری یقول قال
حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس و عبدالله بن یزید بن قنطس یتهمان بالزندقه
و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته الحسین بن عبدالله بن عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب
ابو عبدالله الهاشمی المدنی عن ربیعة بن عباد و کریب و عکرمة و عنه ابن اسحق
و ابن عجلان و ابن جریج و ابن المبارك و شریك و سلیمن بن بلال و طائفة ضعفه ابن
معین و قال احمد له اشیاء منکرة و قال البخاری قال علی ترکت حدیثه و قال ابو زرعة
و غیره لیس بقوی و قال النسائی متروك توفی سنة ۱۴۱ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب
گفته الحسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب الهاشمی المدنی روی
عن ربیعة بن عباد و له صحبة و عن عکرمة و یونس خادم ابن عباس و عنه

هشام بن عروة وابن جريج وابن المبارك وابن اسحق وابن عجلان وابراهيم بن ابی یحیی
وشريك النخعي وغيرهم وقال الاثرم عن احمد له اشياء منكرة وقال ابن ابی خيثمة عن ابن
معين ضعيف وقال ابن ابی مريم عن يحيى ليس به باس يكتب حديثه وقال البخاری قال
علی تركت حديثه وتركه احمد ايضا وقال ابو زرعة ليس بقوی وقال ابو حاتم ضعيف
وهو احب الی من حسين بن قيس يكتب حديثه ولا يحتج به وقال الجوزجانی لا يشتغل بحديثه
وقال النسائی متروك وقال فی موضع آخر ليس بثقة وقال العقيلی له غير حديث
لا يتابع عليه وقال ابن عدی احاديثه يشبه بعضها بعضا وهو ممن يكتب حديثه فانی
لم اجد فی حديثه حديثا منكرا قد جاوز المقدار وقال ابن سعد توفی سنة ۱۴۰ وكان
كثير الحديث ولم ارهم يحتجون بحديثه قلت وقال الحسين بن علی النوفلی كان الحسين
بن عبد الله صديقا لعبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر وكانا يرميان بالزندقة
فقال الناس انما تصافيا علی ذلك ثم انهما تهاجرا وجرت بينهما اشعار معاتبات
وقال احمد له اشياء منكرة وقال البخاری يقال انه كان يتهم بالزندقة وقال
الآجری عن ابی داود عاصم بن عبيد الله فوقه وقال الحاكم ابو احمد ليس بالقوی
عندهم وقال ابن حبان يقلب الاسانيد ويرفع المراسيل وابو بکر نهشلی که راوی است
از حسین نیز خالی از قدح وجرح نیست زیرا که ابن حبان و غیر او تکلم در او نموده اند ابن حبان ارشاد
کرده شیخ صالح است غالب شده بر او تقشف تا آنکه وهم میکند و نمیداند و خطا میکند و نمی
فهمد پس باطل شد احتجاج باو و ابن حبان عبارت طولانی گران در حق او وارد کرده و
ابو حاتم رازی هم حدیث ابو بکر نهشلی را ببطلان موصوف ساخته ذهبی در میزان الاعتدال آورده
[ص باب الکنی] گفته ابو بكر النهشلی الكوفی واسمه اقوال لا يكاد يعرف الا بكنيته روى عن ابی بكر بن ابی موسى
الاشعری وحبيب بن ابی ثابت وعنه ابن مهدی وجبارة بن المغلس وجماعة وثقه احمد
ويحيى والعجلی وتكلم فيه ابن حبان وغيره وهو الذی قال وكيع ثنا ابو بكر بن عبد الله بن
ابی القطاف والاصح ان اسمه عبد الله وقال ابن حبان شيخ صالح غلب عليه التقشف
حتى صار يهم ولا يعلم ويخطئ ولا يفهم فبطل الاحتجاج به واتى ابن حبان بعبارة طويلة
ثقيلة الى ان قال وان اعتبر معتبر بما وافق الثقات لم يجرح فی قوله قال عوف بن سلام
عن ابی بكر النهشلی عن الاعمش عن ابی وائل عن عبد الله عن النبی صلی الله عليه وسلم

قال اكثر خطايا ابن ادم فى لسانه وقال ابو حاتم الرازى هذا حديث باطل
يوم الفطر سنة ست وستين ومائة وهو حسن الحديث صدوق ونيز ابن ...
واخرج ابن ماجة ايضًا عن شريك عن حسين بن عبد الله عن عكرمة عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امة ولدت من سيدها فانها حرة اذا مات
الا ان يعتقها قبل موته رواه الحاكم فى المستدرك وقال صحيح الاسناد وهذا توفيق لحسين
ورواه ابو يعلى الموصلى فى مسنده ثنا زهير ثنا اسمعيل بن ابى اويس ثنا ابى عن حسين بن
عبد الله عن عكرمة عن ابن عباس عنه عليه الصلوة والسلام قال ايما امة ولدت من
سيدها فانها حرة اذا مات الا ان يعتقها قبل موته ورواه احمد عن ابن عمر عنه عليه الصلوة
والسلام ايما رجل ولدت امته فهى معتقة عن دبر منه والطرق كثيرة فى هذا المعنى وتعددت
واشتهرت فلا يضره وقوع راو ضعيف فيه مع ان ابن القطان قال فى كتابه وقد روى
باسناد جيد قال قاسم بن اصبغ فى كتابه ثنا محمد بن وضاح ثنا مصعب بن سعيد ابو خيثمة
المصيصى ثنا عبيد الله بن عمرو هو الرقى عن عبد الكريم الجزرى عن عكرمة عن ابن عباس قال
لما ولدت مارية ابراهيم قال عليه الصلوة والسلام اعتقها ولدها ومن طريق ابن اصبغ رواه ابن
عبد البر فى التمهيد ومما يدل على صحة حديث اعتقها ولدها ما قال الخطابى انه عليه الصلوة
والسلام قال انا معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة فلو كانت مارية مالا بيعت
وصار ثمنها صدقة وعنه عليه الصلوة والسلام انه نهى عن التفريق بين الاولاد والامهات
وفى بيعهن تفريق واذا ثبت قوله اعتقها ولدها وهو متاخر الى الموت اجماعا وجب
تاويله على مجاز الاول فيثبت فى الحال بعض مواجب العتق من امتناع تمليكها مستحب نماند كه متن
ابن ماجه اين روايت در مطلق آن يافته نشده وقطع نظر ازان همان حسين بن عبد الله راوى اين روايت
نيز همان عكرمه است پس قابليت اصغا ندارد واز تواليف امام ابن الهمام است كه روايت نفس حسين بن
بن عبد الله را براى روايت خود شرح توفيق يعنى موافقت گمان كرده از توفيق صواب بدر احمل دور افتاد
وبر تقدير تسليم اين روايت كه مراد از حريت ام ولد عتق او از نصيب ولد خواهد شد بر تقدير بقاء ولد نه مرتب
او على الاطلاق كما هو مزعوم اهل الشقاق ومذهب خلافت مآب را برين محمل حمل نتوان كرد كه او لاد ...
سفينه خلاف آن را بخلافت مآب منسوب مى سازند كما يظهر من صدر هذه العبارة التى نقلنا ها من ابن الهمام
وثانيا المعلم ... كه خلافت مآب سقط را هم موجب عتق دانسته كما سبق پس اين تاويل ... ...

ص
باب الاستيلاد من كتاب العتاق

در روایت ابو یعلی نیز از همین حسین بن عبد الله از عکرمه است و در روایت ایما رجل ولدت امته فهی معتقة عن دبر منه که تورپشتی هم تشبث بان نموده که آنرا شاید صحت تاویل خود انگاشته نیز از همین حسین بن عبد الله از عکرمه است چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته علی بن محمد و محمد بن اسمعیل قالا حدثنا وکیع حدثنا شریک عن حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس عن عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل ولدت امته منه فهی معتقة عن دبر منه

ص ۱۷۹ امهات الاولاد من ابواب العتق

و قطع نظر ازین عتق ام ولد بعد مالک محمول بر عتق او از نصیب ولد می تواند شد پس مثبت عتق بمجرد ولادت یا عتق از اصل مال نخواهد بود تا نفعی بمخالفین و ضرری باهل حق رساند اما دعوی ابن الهمام کثرت طرق درین معنی و تعدد و اشتهار ان پس اگر غرض این است که از بیان سابق او کثرت طرق و تعدد آن ثابت شده فهو صریح البطلان زیرا که روایاتیکه تا اینجا ذکر کرده مدار همه آنها بر حسین بن عبد الله است پس اقل ما یصدق علیه التعدد هم ثابت نیست چه جای کثرت طرق ثابت شود و اگر غرض اینست که بملاحظه روایات ما بعد کثرت و تعدد طرق ظاهر است پس بیان این طرق در ما بعد می آید و عجب که متعصبین قوم مثل حدیث تحیر او حدیث طیر و مدینة العلم را با آنهمه تعدد و تکثر طرق معتمد و معتبر و لائق احتجاج و استدلال اهل حق ندانند و ابن همام روایات این معنی را که خلاف حکم خلیفه اول و خلاف حکم جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اصحاب است کثیر الطرق و متعدد الاسانید وانموده و قدح راوی ضعیف را در آن قادح نگردانده و فضائح و قوادح روایت قاسم بن اصبغ که ادعای جودت سندش از ابن القطان نقل کرده نیز ظاهر است و لکن عجب است که ابن حزم با آنهمه حزم و احتیاط چنین خبر مقدوح را معتمد و معتبر پنداشته و سست بودن آن ندانسته و کل روات آن را ثقات انگاشته چنانچه در محلی گفته و اما من دون رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا حجة فی احد دونه علیه السلام فنظرنا هل صح عنه علیه السلام فی ذلک منع فنقف عنده والا فلا فوجدنا من طریق قاسم بن اصبغ نا محمد بن وضاح نا مصعب بن سعید نا عبید الله بن عمرو هو الرقی عن عبد الکریم الجزری عن عکرمة عن ابن عباس قال لما ولدت ماریة ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها ولدها هذا خبر جید السند کل رواته ثقة محتجب عنه که فضائح و قبائح عکرمه خود مستغنی از بیان است که در ما سبق دریافتی که او خارجی کذاب است اما عبد الکریم جزری پس ابن عدی او را در ضعفا ذکر کرده و ابن حبان در احتجاج باو توقف نموده و ارشاد کرده که او صدوق است لکن منفرد میشود از ثقات باشیاء مناکیر پس در عجب می اندازد مرا احتجاج بجزری که منفرد شود او باشیاء عن

محلی ابن حزم امهات الاولاد من کتاب العتق

حدیث اورا بروایات وصف نموده وابوزکریا تضعیف او نموده وابواحمد حاکم گفته حافظ نبود انتهی
نقل کرده عبد الکریم بن مالک الجزری من العلماء الثقات فی زمن التابعین توقف فی الاحتجاج
به ابن حبان وذکره صاحب الکامل فنقل فی ترجمته ان سفین بن عیینة قال لابی الاصبغ
عبد العزیز بابکائی ما کان عندکم اثبت من عبد الکریم ما کان علمه الا سألت وسمعت معمر بن
عبد الکریم الجزری قال کنت اطوف مع سعید بن جبیر فرایت انس بن مالک وعلیه مطرف
خز وروی عثمان بن سعید عن یحیی ثقة ثبت وقال ابن مدینی ثبت ثبت قال بن عدی اذا
روی عنه ثقة فحدیثه مستقیم وقال ابن معین احادیثه عن عطاء ردیة وقال ابن حبان
صدوق لکنه ینفرد عن الثقات بالاشیاء المناکیر فلا یعجبنی الاحتجاج بما انفرد به وهو ممن
استخیر الله فیه قلت قد قفز القنطرة واحتج به الشیخان ولینه ابو زکریا وقال ابو احمد الحاکم
لیس بالحافظ عندهم وابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته عبد الکریم بن مالک الجزری ص
ابو سعید الحرانی احد الاثبات وثقة الائمة وقال ابن المدینی ثبت ثبت وقال ابن معین
ثقة ثبت وذکره ابن عدی فی الکامل لاجل حکایة الدوری عن ابن معین انه قال حدیث
عبد الکریم الجزری عن عطاء ردی قال ابن عدی عنی بذلک حدیث عائشة کان النبی صلی الله
علیه وسلم یقبلها ولا یحدث وضوءاً قال واذا روی الثقات عن عبد الکریم فاحادیثه
مستقیمة وانکر یحیی القطان حدیثه عن عطاء فی لحم البغل قلت لم یخرج البخاری من روایته
عن عطاء الا موضعا واحدا معلقا واحتج به الجماعة انتهی ... بن سعید که اکابر ائمه سنیه
در وقدح وجرح کرده اند ... ضعفا مطعونین داخل کرده ابن عدی اورا در کامل وارد کرده وارشاد
کرده که تحدیث می کند از ثقات بمناکیر وتصحیف می کند وضعف را بر روایات او ظاهر دانسته
وذهبی هم روایات او را مناکیر وبلایا حکم نهاده وصالح جزره گفته که او شیخ ضریر ست تحدیث میکند که
نمی گوید ... ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان گفته مصعب بن سعید ابو خیثمة المصیصی صاحب
حدیث سمع ... بن معاویة وابن المبارک وعیسی بن یونس وعنه ابو حاتم وابو داود
بن منیب والحسن بن سفیان وخلق قال ابن عدی یحدث عن الثقات بالمناکیر ویصحف
وهو حرانی نزل المصیصة قال ابن عدی ثنا الحسن بن سفیان قال حدثنا مصعب
بن سعید عن موسی بن اعین عن لیث عن طاوس عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قام احدکم فی الصلوة فلا یغمض عینیه ابن عدی

ثنا عمر بن الحسن الحلبی ثنا مصعب بن سعید ثنا ابن المبارک عن ابن جریج عن نافع عن ابن
عمر رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یتسلط بالخمر ابن عدی ثنا الفضل
بن عبد اللہ الانطاکی قال ثنا مصعب بن سعید قال ثنا عیسی بن یونس عن
وائل بن داود عن الزبیر رض مرفوعا لا یقتل قرشی بعد الیوم صبرا الا قاتل
عثمان فان لم تفعلوا فابشروا بذبح مثل ذبح الشاۃ قلت ما ھذہ الا مناکیر
وبلایا انتہی قال عدی فی حدیث ابن عمر ھذا منکر لا اعلم رواہ عن ابن المبارک
الا مصعب واخرج الحدیث الثالث من طریق عبد اللہ بن شبیب عن محمد بن عبد اللہ
بن میمون عن عیسی وقال ھذا یعرف بمصعب قد رواہ عبد اللہ بن شبیب ولا اعتماد
علیہ وساق لہ غیر ھذہ الاحادیث وقال لہ غیر ما ذکروا الضعف علی روایاتہ بین
وذکرہ ابن حبان فی الثقات فقال ربما اخطا یعتبر حدیثہ اذا روی عن ثقۃ وبین السماع
فی حدیثہ لانہ کان مدلسا وقد کف فی آخر عمرہ وقال صالح جزرۃ شیخ ضریر لا یدری
ما یقول و محمد بن وضاح را امیر عبد اللہ بن الامیر عبد الرحمن ازکاذب او افترای عظیم را بر یحیی بن معین
ثابت کردہ یعنی تکذیب او در حکایت قدح ابن معین شافعی را و نفی وثوق از و نمودہ و ابن
الفرضی او را بخطاء کثیر و اشیاء مصحفہ منسوب ساختہ و نفی علم فقہ و عربیت از و نمودہ ذہبی در میزان
الاعتدال گفتہ محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب
مالک واللیث وروی علما جما قال ابن الفرضی لہ خطاء کثیر واشیاء یصحفہا وکان لا علم لہ
بالفقہ ولا بالعربیۃ قلت ھو صدوق فی نفسہ راسخ فی الحدیث توفی فی حدود الثمانین
ومائتین و علامہ ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان میفرماید محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث
الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب مالک واللیث روی علما جما قال ابن الفرضی خطاء
کثیر واشیاء یصحفہا وکان لا علم لہ بالفقہ ولا العربیۃ قلت ھو صدوق فی نفسہ
توفی فی حدود الثمانین ومائتین انتہی واسم جدہ بزیع بوزن عظیم قال ابن عساکر
سمع الکثیر ثم زھد وقال الحمیدی من ائمۃ الحدیث المکثرین والائمۃ المشہورین وقال ابن الفرضی
رحل الی المشرق رحلتین ولم یکن یطلب الحدیث فی الاولی اذ لو طلبہ لکان اعلا اھل
عصرہ درجۃ وکان عالما بالحدیث زاھدا عابدا وکان احمد بن خالد لا یقدم علیہ
احدا وکان یعظمہ جدا و یصف فضلہ و ورعہ غیر انہ کان یکثر الرد فیقول لیس

هذا من كلام النبي صلى الله عليه وسلم وهو ثابت من كلامه وله خطاء كثير يحفظ عنه
والاشياء كان يغلط فيها وكان لا علم عنده بالفقه ولا بالعربية وارخ ابو سعيد بن
يونس وفاته سنة وقال العلاء بن عبد الوهاب بن حزم مات سنة سبع وبه جزم
ابن الفرضي وزاد لاربع بقين من المحرم قال وذكر ان مولده سنة وقال ابن عبد البر كان
الامير عبد الله بن الامير عبد الرحمن بن محمد الناصر يقول ابن وضاح كذب على يحيى بن معين
في حكاية عنه انه ساله عن الشافعي فقال ليس بثقة قال عبد الله قد رايت اصل ابن
وضاح الذي كتبه بالمشرق وفيه سالت يحيى بن معين عن الشافعي فقال دعنا لو كان
الكذب حلالا لمنعته مروته ان يكذب واستدلال خطابی بر صحت حدیث اعتقها ولدها بعدم
بیع ماریه از طرائف استدلالات است زیرا که حدیث انا معاشر الانبیاء خود از متفردات خلیفه اول است
و وجوه بطلان آن سابقاً مذکور شد پس عدم ادخال ماریه در صدقات دلیل دیگر بر بطلان
این خبر است حسب عمل خلیفه اول نه مثبت انعتاق و چگونه عاقلی که اندک تدبر را بخود راه داده باشد
بعدم بیع ماریه و بعدم ادخال ثمن او در صدقات استدلال بر انعتاق ماریه خواهد کرد حالانکه
خلیفه ... خود مجوز بیع امهات اولاد بوده و امهات اولاد را در زمان خلافتش فروخته پس
عدم ادخال ماریه را در صدقات مبطل دلیل انعتاق او گردانیدن تهمت گران بر خلیفه اول
گذاشتن است و اما نهی آنحضرت از تفریق بین الاولاد والامهات پس مثبت انعتاق امهات اولاد
نمی تواند شد و عدم جواز بیع امهات اولاد تا وجود ولد امر آخر است و آن خود مذهب اهل حق است
اما حمل اعتقها ولدها بر مجاز اول پس بطلان می توان گفت که مراد از اعتاق اعتاق از نصیب ولد
بر تقدیر بقای او است و هرگاه اعتاق مقید بود ان باشد اگر تقیید آن ببقای ولد هم سازند چه
عجب است و مذهب خلافتمآب را بر اعتاق از نصیب ولد محمول نتوان کرد که خلافتمآب را این بیت داشته
و بعد از آن رجوع خود از آن صراحةً بیان کرده لکن کنز العمال این روایت از ابن عساکر و یعقوب بن سفیان
و بیهقی منقول است کما سبق و نیز حکم خلافتمآب بعتق ام ولد بحصول سقط سقط این احتمال است
بلکه ابن الهمام گفته و روى الدارقطني عن يونس بن محمد عن عبد العزيز بن مسلم عن عبد الله بن
دينار عن ابن عمر انه عليه الصلوة والسلام نهى عن بيع امهات الاولاد فقال لا يبعن ولا
يوهبن ولا يورثن يستمتع بها سيدها ما دام حيا فاذا مات فهي حرة ثم اخرجه بسند فيه
عبد الله بن جعفر عن عبد الله بن دينار واعله ابن عدي بعبد الله بن ابي نجيح المديني

(حاشیه:) ... — بابلا ستیلاد من کتاب العتاق

واستدل تضعیفه عن النسائی وغیره ولیّنه هو وقال یکتب حدیثه ثم اخرجه عن احمد بن عبد الله العنبری حدثنا معتمر عن عبید الله عن نافع عن ابن عمر عن عمر موقوفاً علیه واخرجه ایضاً عن فلیح عن عبد العزیز عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر عن عمر موقوفاً قال ابن القطان هذا حدیث عن عبد العزیز بن مسلم السلمی وهو ثقة عن عبد الله بن دینار عن عمر واختلف عنه فقال عنه یونس بن محمد وهو ثقة وهو الذی رفعه وقال عنه یحیی بن اسحاق وفلیح بن سلیمان عن عمر لم یتجاوزه وکلهم ثقات وهذا کله عن الدارقطنی وعندی ان الذی سنده خیر ممن وقفه واخرج مالک فی الموطا عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها وهو یستمتع بها فاذا مات فهی حرة وکذا روی سفین الثوری وسلیمان بن بلال وغیرهما عن عمر موقوفاً مخفی نماند که روایت ابن عمر در مقام اثبات حمایت خلافمآب بکار نمی خورد که حضرت او متهم بر عایت پدر بزرگوار خود شست عجب که این روایت را خلافتمآب ودیگر اصحاب نیا نند وعبد الله بن عمر که بتصریح خلافتمآب از مسئله طلاق جاهل بود وباین سبب از صلاحیت خلافت دور افتاده بداند معهذا این روایت بر منع بیع از امهات اولاد باوصف بقاء ولد وعتق شان از نصیب ولد که مذهب اهلحق ست دلالت نمی تواند شد پس مثبت عتق بمجرد ولادت وعتق از اصل مال نمی تواند شد با آنکه امام المنقدین سنیه عقیلی عبد الله بن دینار را که مدار روایت ابن عمر ست در ضعفا وارد کرده چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن دینار مولی ابن عمر احد الائمة الاثبات انفرد بحدیث الولاء فذکره العقیلی لذلک فی الضعفاء وقال فی روایة المشائخ عنه اضطراب ثم ساق له حدیثین مضطربی الاسناد وانما الاضطراب من غیره فلا یلتفت الی قول العقیلی فان عبد الله حجة بالاجماع ووثقه احمد ویحیی وابو حاتم وقد روی عن ابن عیینة انه قال لم یکن بذلک ثم صار روایت موطا خود موقوف بر خلافتمآب ست پس اعتنا واصغا نشاید وذکر آن در مقام اثبات حکم شان نباید باز ابن الهمام در فتح القدیر گفته واخرج الدارقطنی من طریق عبد الرحمن الافریقی عن سعید بن المسیب ان عمر اعتق امهات الاولاد وقال اعتقهن رسول الله صلی الله علیه وسلم والافریقی وان کان غیر حجة فقد تقدم ما یعضد رفعه مع ترجیح ابن القطان فثبت الرفع بما قلنا ولا شک فی ثبوت وقفه علی عمر وذکر محمد فی الاصل حدیث

بعموم

ص

صب
باب الاستیلاد من کتاب العتاق

سعید بن المسیب قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعتق امهات الاولاد من
غیر الثلث وقال لا یبعن ولا یهبن ولم یعرف مخالفة احد لعمر حین افتی به وامر فانعقد
اجماع الصحابة علی عدم بیعهن فهذا یوجب احد الامرین اما ان ما کان فی بیع امهات
الاولاد فی زمنه صلی الله علیه وسلم لم یکن بعلمه وان کان مثل قول الراوی کنا
نفعل فی عهده علیه الصلوة والسلام حکمه الرفع لکن ظاهرا لا قطعا واذا قام
دلیل فی خصوص منه علی عدمه وجب اعتباره واما انه کان بعلمه وتقریره ثم
نسخ ولم یظهر الناسخ لابی بکر رضی الله عنه لقصر مدته مع اشتغاله فیها بحروب مسیلمة
واهل الردة ومانعی الزکوة ثم ظهر بعده کما هو عن ابن عمر کنا نخابر اربعین سنة ولا نری
بذلک باسا حتی اخبرنا رافع بن خدیج انه صلی الله علیه وسلم نهی عن المخابرة فترکناها
وایاما کان وجب الحکم الان بعدم جواز بیعهن هذا اذا قصرنا النظر علی الموقوف واما
بملاحظة المرفوعات المتعاضدة فلا شک مخفی نماند که روایت دارقطنی که متضمن ذکر خلافتمآب
اعتاق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امهات اولاد را است بالبداهة کذب صریح است
که اگر خلافتمآب اطلاعی بران میداشت چرا بجواب عمران بن سواده دست و پاچه میشد و محض
استحسان متمسک میگردید این عنایت وایجاد یاران است که بر بیچاره خود خلافتمآب تهمت کذب
بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر بافتند و مزید فضائح و قبائح افریقی که ابن الهمام
خود شرف نفی حجت بودنش نموده از کتب رجال باید جست که یحیی تضعیف او نموده و گفته که
نیست چیزی ما روایت میکنیم ازو چیزی را ونسائی گفته که او ضعیف است ودارقطنی گفته او
قوی نیست وابن حبان گفته که روایت میکند موضوعات را از ثقات وتدلیس میکند احمد
بن سعید صلیب وعبدالرحمن بن مهدی گفته که سزاوار نیست که روایت کرده شود از افریقی
حدیثی وابن عدی گفته که عامه حدیث او متابعت کرده نمیشود بران و ذهبی روایات
او را کثیر غیر محتمله دانسته افاده کرده که بعض مردم توثیق عبدالرحمن کرده اند وبرداشته اند
او را از حضیض رد در روایت ولکن حق درباره او آنست که بدرستیکه او ضعیف است و فلاس
گفته است که یحیی وعبدالرحمن تحدیث نمیکردند از عبدالرحمن افریقی وعمرو بن علی گفته که یحیی تحدیث
نمیکرد از او ونشنیدم عبدالرحمن را که ذکر کرده باشد او را مگر یک بار وابن المدینی نقل کرده
که هشام بن عروه بجواب سوال یحیی بن سعید از حالش فرموده دعنا منه یعنی بگذار ما را از او

ابن القطان

ونیز ابن المدینی در موضع دیگر گفته که او تضعیف کرده یحیی افریقی را و ابو طالب از احمد نقل کرده
که او چیزی نیست و احمد بن الحسن وغیره از احمد نقل کرده اند که نمی نویسیم حدیث او را و مروزی از احمد نقل کرده
که او منکر الحدیث است و جوزجانی با وصف علم و حسن او را غیر محمود در حدیث و در السنة و یعقوب بن
شیبه گفته که او ضعیف الحدیث است و یعقوب بن سفیان هم در حدیث او ضعف ثابت ساخته
و ابن ابی حاتم از پدر خود و ابو زرعه تضعیف او نقل کرده و صالح بن محمد گفته که او منکر الحدیث است
و ابن خزیمه گفته که احتجاج کرده نمیشود بحدیث او و ابن خراش گفته که متروک است و ساجی گفته
که در وی ضعف است و حاکم ابو احمد گفته قوی نیست نزد ایشان و ثوری افاده کرده که عبد الرحمن
شش حدیث را رفع کرده که نشنیدم کسی از اهل علم را که رفع آن کرده باشد از جمله آن حدیث
امهات اولاد است و ذهبی در میزان الاعتدال گفته عبد الرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی
العبد الصالح ابو ایوب الشعبانی قاضی افریقیة روی عن ابی عبد الرحمن الحبلی والکبار
وعنه ابن وهب والمقری وخلق وقدم علی المنصور فوعظه وصدعه بانهم ظلمة وکان
البخاری یقوی امره ولم یذکره فی کتاب الضعفاء وروی عباس عن یحیی لیس به باس
وقد ضعف هو احب الی من ابی بکر بن ابی مریم وروی معویة عن یحیی ضعیف ولا
یسقط حدیثه قال یحیی لیس بشیء نحن لا نروی عنه شیئا وقال النسائی ضعیف وقال الدارقطنی
لیس بالقوی وقال ابن حبان فاسد یروی الموضوعات عن الثقات ویدلس عن محمد
بن سعید المصلوب قال اسحق بن راهویه سمعت یحیی بن سعید یقول عبد الرحمن
بن زیاد ثقة وقال عبد الرحمن بن مهدی ما ینبغی ان یروی عن الافریقی حدیث وقال
ابن عدی عامة حدیثه لا یتابع علیه المقری ثنا عبد الرحمن بن زیاد عن عمار بن راشد
عن ابی هریرة سئل النبی صلی الله علیه وآله وسلم هل یجامع اهل الجنة قال نعم بذکر
لا یمل وفرج لا یحفی وشهوة لا تنقطع ورواه خلف بن الولید ثنا مروان بن معویة
ثنا عبد الرحمن بن زیاد ثنا ابو ابراهیم الکنانی راشد قال سئل ابو هریرة هل یجامع
اهل الجنة فذکره موقوفا وفی مسند عبد ثنا المقری حدثنی عبد الله بن
راشد عن ابی سعید مرفوعا ان بین یدی الرحمن للوحا فیه ثلثمائة وخمس عشرة
شریعة یقول لا یجیء عبد لا یشرک بی شیئا بواحدة منهن الا ادخله الجنة واخرج
ابن ابی الدنیا فی بعض توالیفه عن عبد الرحمن عن محمد بن یزید عن عبد الرحمن بن زیاد

انعم الافریقی من عبد الله بن یزید الحبلی عن عبد الله بن عمرو بن العاص مرفوعا قال ینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیتزوج و یولد له و یمکث خمسا و اربعین سنة ثم یموت فیدفن معی فی قبری فاقوم انا و هو من قبر واحد بین ابی بکر و عمر فهذه اسناد کین غیر محتملة قال ابن القطان من الناس من یوثق عبد الرحمن و یرید بر عن حضیض رداء الروایة و لکن الحق فیه انه ضعیف قال ابو داود ثنا احمد بن صالح قال کان الافریقی اسیرا فی الروم فاطلقوه علی ان یرجع الیهم او یبعث الیهم فداءه فلما قدم علی ان یاخذ لهم شیئا عند الخلیفة فلذا اتی ابا جعفر هو صحیح الکتاب قال الت یحتج به قال نعم و روی الهیثم بن خارجة عن اسمعیل بن عیاش قال قدم ابن انعم علی ابی جعفر یشکو جور العمال فاقام بابا بابا شهرا ثم دخل فقال له ما اقدمک قال جور العمال ببلدنا فجئت لاعلمک فاذا الجور یخرج من دارک فغضب ابو جعفر فهم به ثم اخرجه و روی نحوها باسناد آخر عن ابن ادریس عن الافریقی و فیها فقلت بالریت یا امیر المومنین ظلما فاشیا و اعمالا سیئة فظننت لبعد البلاد منک فجعلت کلما دنوت منک کان اعظم للامر فنکس طویلا ثم رفع راسه فقال کیف لی بالرجال قلت ولیس عمر بن عبد العزیز کان یقول ان الوالی بمنزلة السوق یجلب الیها ما ینفق فیها فاطرق طویلا فقال لی الربیع اومی الی ان اخرج فخرجت و ما عدت الیه قال بالفلاس کان یحیی و عبد الرحمن لا یحدثان عن عبد الرحمن الافریقی مات الافریقی سنة ست و خمسین و مائة و کان معمرا هو و ابن لهیعة عباد بن موسی الحبلی ثنا یوسف بن زیاد ثنا عبد الرحمن بن زیاد بن انعم عن الاغر ابی مسلم عن ابی هریرة قال دخلت السوق مع رسول الله صلی الله علیه و آله فجلس الی البزازین فاشتری سراویل باربع دراهم و کان لاهل السوق وزان یزن فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اتزن و ارجح فقال الوزان ان هذه الکلمة ما سمعتها من احد فقال ابو هریرة فقلت له کفی لک من الوهن و الجفاء فی دینک الا تعرف نبیک فطرح المیزان و وثب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبلها فجذب منه یده و قال هذا انما یفعله الاعاجم بملوکها و لست بملک انا رجل منکم فوزن و ارجح واخذ النبی صلی الله علیه و سلم السراویل قال ابو هریرة فذهبت لاحملها فقال صاحب الشیء احق بشیئه ان یحمله الا ان یکون ضعیفا یعجز عنه فیعینه اخوه المسلم قلت یا رسول الله انک لتلبس السراویل قال

نعم في السفر والحضر والليل والنهار فاني مررت بالستر للمساجد شيئا استر منه رواه
ابن حبان عن ابي يعلى منه تفرد به الافريقي قال الطبراني وابن حجر عسقلاني در کتاب تهذیب التهذیب گفته
عبد الرحمن بن زياد بن انعم بن ذري بن يحمد بن معدي كرب بن اسلم بن منبه بن النمادة
بن حيويل الشعباني ابو ايوب ويقال ابو خالد الافريقي القاضي عداده في اهل مصر
روى عن ابيه وابي عبد الرحمن الحبلي وعبد الرحمن بن رافع التنوخي وزياد بن نعيم الحضرمي وعمر
بن عبد المعافري وابي عثمان مسلم بن يسار الطنبذي وابي غطيف الهذلي وعبادة بن نسي
وبكير بن عامر البجلي وجماعة وعنه الثوري وابن لهيعة وابن المبارك وعيسى بن يونس
ومروان بن معاوية وابن ادريس ابو خيثمة وابو اسامة ورشدين بن سعد وعبد الله بن يحيى
البرلسي ويعلى بن عبيد وجعفر بن عون وعبد الله بن يزيد المقرئ وغيرهم قال عبد الله
بن ادريس ولي قضاء افريقية لمروان وقال المقرئ عنه انا اول من ولد في الاسلام بعد
فتح افريقية يعني بها وقال ابو موسى ما سمعت يحيى ولا عبد الرحمن يحدثان عنه وقال
عمرو بن علي كان يحيى لا يحدث عنه وما سمعت عبد الرحمن ذكره قط وقال ثنا سفيان
عن عبد الرحمن بن زياد الافريقي وهو صالح الحديث ليس مثل غيره في الضعف وقال ابن
شهزاد عن اسحق بن راهويه سمعت يحيى بن سعيد يقول عبد الرحمن بن زياد ثقة وقال
ابن المديني سألت يحيى بن سعيد عنه فقال سألت هشام بن عروة فقال دعنا منه
وقال في موضع آخر ضعف يحيى الافريقي وقال محمد بن يزيد المستملي عن ابن مهدي
اما الافريقي فما ينبغي ان يروى عنه حديث وقال ابو طالب عن احمد ليس بشيء وقال احمد بن الحسن
الترمذي وغيره عن احمد لا اكتب حديثه وقال المروذي عن احمد منكر الحديث وقد دخل على
ابي جعفر فتكلم بكلام حسن فقال له احسنت وعظته وقال محمد بن عثمان بن شيبة عن يحيى بن معين
ضعيف يكتب حديثه وانما انكر عليه الاحاديث الغرائب التي تفرد بها وقال ابن ابي خيثمة
عن ابن معين ضعيف وقال الدوري عن ابن معين ليس به بأس وهو ضعيف وهو احب
الي من ابي بكر بن ابي مريم وقال ابن المديني كان اصحابنا يضعفونه وانكروا عليه احاديث
تفرد بها لا يعرف وقال الجوزجاني كان صادقا حسنا غير محمود في الحديث وقال يعقوب
بن شيبة ضعيف الحديث وهو ثقة صدوق رجل صالح وقال يعقوب بن
سفيان لا بأس به وفي حديثه ضعف قال عبد الرحمن بن ابي حاتم سألت ابي وابا زرعة

عن الافريقي وابن لهيعة فقال ضعيفان واشبههما الافريقي اما الافريقي فان احاديثه
التي تنكر عن شيوخ لا نعرفهم وعن اهل بلده فيحتمل ان يكون منهم ويحتمل ان لا يكون وقال
البرذعي قلت لابي زرعة يروى عن يحيى القطان انه قال الافريقي ثقة ورجاله لا
نعرفهم فقال لي ابو زرعة حديثه عن هؤلاء لا ندري ولكنه حديث عن يحيى بن سعيد
عن سعيد بن المسيب فيمن اتى بهيمة وهو منكر قلت فكيف محله عندك قال يقارب
يحيى بن عبيد الله ونحوه وقال صالح بن محمد منكر الحديث ولكن كان رجلا صالحا وقال
ابو داود قلت لاحمد بن صالح يحتج بحديث الافريقي قال نعم قلت صحيح الكتاب قال نعم
وقال الترمذي ضعيف عند اهل الحديث ضعفه يحيى القطان وغيره ورأيت محمد بن
اسمعيل يقوي امره ويقول هو مقارب الحديث وقال النسائي ضعيف قال ابن خزيمة
لا يحتج بحديثه وقال ابن خراش متروك وقال الساجي فيه ضعف كان ابن وهب يطريه
وكان احمد بن صالح ينكر على من يتكلم فيه يقول هو ثقة وقال ابن رشدين عن احمد بن
صالح من تكلم في ابن انعم فليس بمقبول ابن انعم من الثقات وقال ابن عدي عامة حديثه لا يتابع
عليه قال الهيثم وخليفة مات في خلافة ابي جعفر وقال البخاري عن المقرئ مات سنة ١٥٦
وقال ابن يونس مات بافريقية سنة ٥٦ وقال المقرئ جاز المائة قلت ذكر ابو العرب انه
مات سنة ١٦١ قال وكان مولده سنة اربع او خمس وسبعين وقال ابو العرب القيرواني
كان ابن انعم من اجل التابعين عدلا في قضائه صلبا انكروا عليه احاديث ذكرها
البهلول بن راشد سمعت الثوري يقول جاءنا عبد الرحمن بستة احاديث يرفعها
الى النبي صلى الله عليه وسلم لم اسمع احدا من اهل العلم يرفعها منها حديث امهات الاولاد
حديث اذا رفع راسه من آخر السجدة فقد تمت صلاته وحديث الاخير فيمن لم يكن عالما
او متعلما وحديث اغد عالما او متعلما وحديث العلم ثلاثة وحديث من اذن فهو يقيم قال
ابو العرب فلهذه الغرائب ضعف ابن معين حديثه وقال العلائي يضعفونه ويكتب حديثه
وذكره ابن البرقي في باب من نسب الى الضعف وقال سحنون عبد الرحمن
بن زياد بن انعم ثقة وقال الحربي غيره اوثق منه وقال الحاكم ابو احمد ليس
بالقوي عندهم وقال ابن حبان يروي الموضوعات عن الثقات ويدلس عن
محمد بن سعيد المصلوب وقال البرقاني قال ابو بكر بن ابي داود انما تكلم الناس في الافريقي

٢ وضعفوه لانه

راوی عن مسلم بن یسار فقیل ابن راویته فقال بافریقیة فقالوا ما رحل مسلم بن یسار الی
افریقیة قط یعنون البصری ولم یعلموا ان مسلم بن یسار آخر یقال له ابو عثمان الطنبذی
وکان الافریقی رجلا صالحا وقال ابو الحسن بن القطان کان من اهل العلم والزهد بلا خلاف
بین الناس ومن الناس من یوثقه ویربی به عن حضیض رد الروایة والحق فیه انه ضعیف
لکثرة روایته المنکرات وهو امر یعتری الصالحین وتایید رفع این روایت بما سبق نسج
عنکبوتست فلا یصغی الیه عاقل وترجیح ابن قطان خود قبیح ست پس ادعای ثبوت رفع از غرائب
دعاوی باطله وترهات واهیه ست وثبوت وقف بر خلافت آب بجوی می ارزد واما روایت
محمد بن الحسن از سعید بن المسیب بغیر ثبوت اسناد صحیح لائق اعتنا نیست ومکذبات ناسخ جواز که
سابقا مذکور شد کافی ست برای رد آن وعدم مخالفت احدی از صحابه عمر را وقت فتوایش وانعقاد
اجماع صحابه بر عدم جواز بیع جوابش سابقا گذشت که بتصریحات اکابر واساطین سنیه اختلاف
صحابه درین باب ثابت ست وخود ابن الهمام در صدد این بحث مروی شدن تجویز بیع امهات
اولاد را از ابو بکر وجناب امیر المومنین وابن عباس وابن مسعود وزید بن ثابت وابن زبیر ذکر
کرده وگو رجوع ابن عباس وابن مسعود را از عمل نموده در نقل این فتوی از دیگران کلامی نکرده
اما اینکه بیع امهات اولاد در زمان آنحضرت بعلم آنجناب نبود پس در حقیقت قدح وجرح عظیم
بر صحابه کبار ثابت کردن ست هرگاه حال صحابه باین مثابه باشد که در زمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بغیر اذن واجازت آنحضرت بر بیع ناجائز اقدام کرده باشد وباین سبب
تحلیل فروج محرمه برای مشتریان کرده پس همه استبعادات سنیه از مخالفت صحابه بعد وفات جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خود بخود منهدم میگردد وکمال شناعت اغراقات شان
درین باب ظاهر میشود بالجمله اگر ابن الهمام ودیگر اعلام مثل شمنی وغیره اندک عقل وفهمی داشتند
وخرافات اکابر خود درباره اجلال وتعظیم صحابه بمقابله الحق وتشنیعات وتغلیظات شان
بسبب عدم تمسک بصحابه بخاطر می آوردند هرگز این احتمال کثیر الاختلال را ذکر نمی کردند ورد
مثل این احتمال که در مسئله طلاق ذکر کرده اند سابقا از زاد المعاد ابن القیم مفصلا شنیدی که
از آن کمال فظاعت وسماجت این احتمال هم ظاهر ست وازین بیان کمال شناعت
افاده شمنی که علی قاری بر نقل آن جسارت کرده نیز ظاهر ست وافادات ائمه محققین سنیه
که از آن ظاهر ست که اخبار صحابه بفعل امری در زمان جناب رسالتمآب مثل حدیث مرفوعست

ص
باب بالتنوین بعد باب این
کن باب منزل النبی
یوم الفتح من کتاب
المغازی

ولالت بر جواز آن دارد و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب المغزوات در شرح حدیث
امامت عمرو بن سلمه که شش ساله یا ہفت ساله بود در صلوٰة گفته وفی الحدیث حجة للشافعیة
فی امامة الصبی الممیز فی الفریضة وهی مسألة خلافیة مشهورة ولم ینصف من قال
انهم فعلوا ذلك باجتهادهم ولم یطلع النبی صلی الله علیه وسلم علی ذلك لانها شهادة
نفی ولان زمن الوحی لا یقع التقریر فیه علی ما لا یجوز کما استدل ابو سعید وجابر
لجواز العزل بکونهم فعلوه علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم ولو کان منهیا عنه لنهی
عنه القرآن ومحتجب نماند که بخاری در صحیح خود گفته باب ام الولد وقال ابو هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم من اشراط الساعة ان تلد الامة ربها حدثنا ابو الیمان نا شعیب عن الزهری
ثنی عروة بن الزبیر ان عائشة قالت کان عُتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن
ابی وقاص ان یقبض الیه ابن ولیدة زمعة قال عتبة انه ابنی فلما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم زمن الفتح اخذ سعد ابن ولیدة زمعة فاقبل به الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم واقبل معه بعبد بن زمعة فقال سعد یا رسول الله هذا ابن
اخی عهد الیّ انه ابنه فقال عبد بن زمعة هذا یا رسول الله اخی ابن زمعة ولد علی
فراشه فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابن ولیدة زمعة فاذا هو اشبه الناس
به فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد
علی فراش ابیه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجبی منه یا سودة بنت زمعة
لما رای من شبهه بعُتبة وکانت سودة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وابن حجر عسقلانی
در فتح الباری گفته ام الولد ای هل یحکم بعتقها ام لا اورد فیه حدیثین ولیس فیهما
ما یفصح بالحکم عنده واظن ذلك لقوة الخلاف فی المسألة بین السلف وان کان الامر
استقر عند الخلف علی المنع حتی وافق فی ذلك ابن حزم ومن تبعه من اهل الظاهر علی عدم
جواز بیعهن ولم یبق الا الشاذ وذوقوله وقال ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم من
اشراط الساعة ان تلد الامة ربها تقدم موصولا مطولا فی کتاب الایمان بمعناه
ان تلد الامة ربها وتقدم شرحه هناك مستوفی وان المراد بالرب السید والمالك
وتقدم انه لا دلیل فیه علی جواز بیع ام الولد ولا عدمه قال النووی لیستدل به
امامان جلیلان لاحدهما علی جواز بیع امهات الاولاد والاخر علی منعه فاما

ص
کتاب العتق

ص
کتاب العتق

من

من استدل به على الجواز فقال ظاهر قوله ربها ان المراد به سيدها لان ولدها من
سيدها ينزل منزلة سيدها لمصير مال الانسان الى ولده غالبا واما من استدل
به على المنع فقال لا شك ان الاولاد من الاماء كانوا موجودين في عهد النبي صلى الله عليه
وسلم وعهد اصحابه كثيرا والحديث مسوق للعلامات التي قرب الساعة فدل على
حدوث قدر زائد على مجرد التسري قال والمراد ان الجهل يغلب في اخر الزمان حتى يباع
امهات الاولاد فيكثر تردد الامة في الايدي حتى يشتريها ولدها وهو لا يدري فيكون
فيه اشارة الى تحريم بيع امهات الاولاد ولا يخفى تكلف الاستدلال من الطرفين والله
اعلم ثم اورد المصنف حديث عائشة في قصة ابن وليدة زمعة وسياتي شرحه في
كتاب الفرائض والشاهد منه قول عبد بن زمعة اخي ولد على فراش ابي وحكمه صلى الله عليه
وسلم لابن زمعة بانه اخوه فان فيه ثبوت امية الامة ولكن ليس فيه تعرض لحريتها
ولا لارقاقها الا ان ابن المنير اجاب بان فيه اشارة الى حرية ام الولد لانه جعلها فراشا
فسوى بينها وبين الزوجة في ذلك وافاد الكرماني انه راى في بعض النسخ في اخر الباب
ما نصه فسمى النبي صلى الله عليه وسلم ام ولد زمعة امة ووليدة فدل على انها لم تكن
عتيقة انتهى فعلى هذا فهو ميل منه الى انها لا تعتق بموت السيد وكانه اختار احد التاويلين
في الحديث الاول وقد تقدم ما فيه قال الكرماني وبقية كلامه لم تكن عتيقة من هذا
الحديث لكن من يحتج بعتقها في هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم له تلك الحجة قال الكرماني
كانه اشار الى تقرير النبي صلى الله عليه وسلم عبد بن زمعة على قوله امة اي ينزل منزلة
القول منه صلى الله عليه وسلم ووجه الدلالة مما قال ان الخطاب في الاية للمؤمنين وزمعة
لم يكن مؤمنا فلم يكن له ملك يمين فيكون ما في يده في حكم الاحرار قال ولعل غرض البخاري
ان بعض الحنفية لا يقول ان الولد في الامة للفراش ولا يلحقونه بالسيد الا ان اقر به
ويخصون الفراش بالحرة فاذا احتج عليهم بما في هذا الحديث ان الولد للفراش قالوا ما كانت
امة بل كانت حرة فاشار البخاري الى رد حجتهم هذه بما ذكره وتعلق الائمة باحاديث
اصحها حديثان احدهما حديث ابي سعيد في سؤالهم عن العزل كما سياتي شرحه في كتاب
النكاح وممن تعلق به النسائي في السنن فقال ما يستدل به على بيع ام الولد فساق
حديث ابي سعيد ثم ساق حديث عمرو بن الحارث الخزاعي كما سياتي في الوصايا قال ما ترك

رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا ولا امة الحديث ووجه الدلالة من حديث ابي سعيد
انهم قالوا انا نصيب سبايا نحب الاثمان فكيف ترى في العزل وهذا لفظ البخاري كما مضى
في باب بيع الرقيق من كتاب البيوع قال البيهقي لولا ان الاستيلاد يمنع من نقل الملك والا لم يكن
لعزلهم لاجل محبة الاثمان فائدة وللنسائي من وجه اخر عن ابي سعيد فكان منا من يريد
ان يتخذ اهلا ومنا من يريد البيع فتراجعنا في العزل الحديث وفي رواية لمسلم وطالت علينا
العزبة ورغبنا في الفداء فاردنا ان نستمتع ونعزل وفي الاستدلال به نظر اذ لا تلازم بين حملهن
وبين استقرار امتناع البيع فلعلهم احبوا تعجيل الفداء واخذ الثمن فلو حملت المسبية لتاخر
بيعها الى وضعها ووجه الدلالة من حديث عمرو بن الحارث ان مارية كانت ام ولده ابراهيم
قد عاشت بعده فلولا انها خرجت عن الوصف بالرق لما صح قوله انه لم يترك امة
وقد ورد الحديث عن عائشة ايضا عند ابن حبان مثله وهو في مسلم لكن ليس فيه ذكر الامة
وفي صحة الاستدلال بذلك وقفة لاحتمال ان يكون نجز عتقها واما بقية احاديث
الباب فضعيفة ويعارضها حديث جابر كنا نبيع سرارينا امهات الاولاد والنبي صلى الله
عليه وسلم حي لا نرى بذلك باسا وفي لفظ بعنا امهات الاولاد على عهد النبي صلى الله
عليه وسلم وابي بكر فلما كان عمر نهانا فانتهينا وقول الصحابي كنا نفعل محمول على الرفع
على الصحيح وعليه جرى عمل الشيخين في صحيحيهما ولم يستند الشافعي في القول بالمنع
الا الى عمر فقال قلته تقليدا لعمر قال بعض اصحابه لان عمر لما نهى عنه فانتهوا صار اجماعا
يعني فلا عبرة بندور المخالف بعد ذلك ولا يتعين معرفة سند الاجماع [illegible]
ابن وليدة سعد بالرفع والتنوين وابن منصوب على المفعولية ويكسر [illegible] قوله
هو لك يا عبد بن زمعة برفع عبد ويجوز نصبه وكذا ابن وكذا قوله يا سودة
بنت زمعة تنبيهان احدهما وقع في نسخة الصغاني هنا قال عبد الله يعني المصنف
سمى النبي صلى الله عليه وسلم ام ولد زمعة وليدة فلم تكن عتيقة لهذا الحديث
ولكن من يحتج بعتقها في هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم يكون له ذلك حجة الثاني
ذكر المزي في الاطراف ان البخاري قال عقب طريق شعيب عن الزهري هذه وقال
الليث عن يونس عن الزهري ولم ار ذلك في شيء من نسخ البخاري نعم ذكر هذا التعليق
في باب غزوة الفتح من كتاب المغازي مقرونا بطريق مالك عن الزهري والله اعلم

ازین عبارت ظاهرست که در مسئله بیع امهات اولاد در سلف خلاف قوی متحقق ست و نیز ازان ظاهرست
که در بعض نسخ بخاری حسب نقل کرمانی و نیز در نسخهٔ صغانی استدلال بخاری بحدیث عائشه
بر عدم عتق ام ولد مذکورست و نیز ازین عبارت ظاهرست که احادیثی که ائمه اهل سنت بان
متعلق شده اند در اثبات عدم جواز بیع امهات اولاد از جمله آن دو حدیث که صحت دلالت بر مطلوب
شان نمیکند و بقیه احادیث ضعیف اند و حدیث جابر رد آن میکند زیرا که آن دلالت دارد بر آنکه
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تجویز بیع امهات اولاد نموده و قول صحابی کنا نفعل حکم
حدیث مرفوع است و بخاری و مسلم برهمین قاعده در صحیحین خود عمل کرده پس صحت استدلال شیعه
بحدیث جابر بر بطلان نهی عمر کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید و از رد ابن حجر عسقلانی
احتجاج را بعتق ماریه مزید بطلان توهم خطابی که ابن الهمام وارد کرده و سابقا گذشته نیز ظاهرست
و نیز از تصریح ابن حجر ظاهر شد که شافعی در منع از بیع امهات اولاد استناد نکرده مگر بکلام عمر و هو
لا یغنی ولا یسمن من جوع کما لا یخفی علی من له الی الحق رجوع عجب ست از شافعی که با وصفیکه در مسئله
خمس خود بامر حق قائل گردیده یعنی در مقابله امریکه از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت
باشد حکم شیخین را ساقط از اعتبار کرده و بر مسئله استناد بفعل شیخین نموده رد بلیغ نموده باز درین جا
بمغاک تعصب افتاده با وصفیکه جواز بیع امهات اولاد از حدیث ثابت ست بر خلاف آن رفته
بتقلید عمر گرائیده و آنچه بعض اصحاب شافعی برای تقلید شافعی عمر را درین مسئله وجهی اختراع کرده
یعنی اجماع را مدعی شده پس رد شش خود شافعی کرده است که نقل مخالفت جناب امیرالمومنین
علیه السلام با عمر درین باب نموده کما سبق و دیگر مبطلات این اجماع واهی سابقا گذشته و نیز
شافعی اجماع سکوتی را حجت نمی داند کما سبق و یجیی پس این تقلید غیر سدید جز آنکه بر تعصب شدید
حمل کرده شود محملی ندارد و معهذا آنچه این بعض اصحاب شافعی گفته ولا یتعین معرفة سند الاجماع
صریحیست در ینکه سندی برای اجماع مزعومی او بر منع از بیع امهات اولاد ثابت نشده اینمعنی دلالت
واضحه دارد بر آنکه این منع از احادیث نبویه ظاهر نشده **و از جمله** بدعات شنیعه و اختراعات فظیعه
خلیفه ثانی قول او بعول ست و ابن عباس که بندی از فضائل و مناقب و محامد او سابقا شنیدی و خود
خلافتماب دست بدامان او بوقت نزول معضلات و حلول مشکلات می زدند و رجوع باو می آوردند
در ابطال این ضلال بغایت قصوی کوشیده ورد ابن عباس عول را بسیاری از ائمه اسلامیین
و مشایخ معتمدین سنیه ذکر کرده اند مثل عبد الرزاق و ابو الشیخ و بیهقی و طحاوی و ابن حزم

و ابو عبد الله جرجانی و آمدی و عبری و عبد العزیز بخاری و شریف جرجانی و شارح تحریر و مولوی نظام الدین و غیر ایشان در کنز العمال مسطورست عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال دخلت انا و زفر بن اوس بن الحدثان علی ابن عباس بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المیراث فقال اترون الذی احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا و نصفا و ثلثا اذا ذهب نصف و نصف فاین موضع الثلث فقال زفر یا ابن عباس من اول من اعال الفرائض قال عمر بن الخطاب قال و لم قال لما تدافعت علیه و رکب بعضها بعضا قال والله ما ادری ایکم قدم الله و لا ایکم اخر قال و ما اجد فی هذا المال شیئا احسن من ان اقسمه علیکم بالحصص ثم قال ابن عباس و ایم الله لو قدم من قدم الله و اخر من اخر الله ما عالت فریضة فقال له زفر و ایهم قدم و ایهم اخر فقال کل فریضة لا تزول الا الی فریضة فتلک التی قدم الله فتلک فریضة الزوج له النصف فان زال فالی الربع لا ینقص منه و المرأة لها الربع فان زالت عنه صارت الی الثمن لا تنقص منه و الاخوات لهن الثلثان و الواحدة لها النصف فان دخل علیهن البنات کان لهن ما بقی فهؤلاء الذین اخر الله فلو اعطی من قدم فریضة کاملة ثم قسم ما بقی بین من اخر الله بالحصص ما عالت فریضة فقال زفر فما منعک ان تشیر بهذا الرای علی عمر قال هبته قال الزهری و ایم الله لولا انه تقدمه امام هدی کان امره علی الورع ما اختلف علی ابن عباس اثنان من اهل العلم ابو الشیخ فی الفرائض از ملاحظه این روایت که ابو الشیخ و بیهقی که هر دو از اساطین محدثین و اماثل معتمدین اهل سنت اند اخراج کرده اند ظاهرست که ابن عباس اولا بمخاطبه عبید الله و زفر بن اوس انکار بلیغ بر عول نمود و هرگاه زفر پرسید که اول کسی که عول کرد فرائض را که بود افاده کرد که او عمر بن الخطاب ست و بعد ازان بیان وجه حکم عمر بعول نمود که حاصلش اینست که هرگاه فرائض تدافع کردند و بعض ان بر بعض سوار گردید خلافتمآب بقسم شرعی عدم درایت مقدم و موخر ظاهر کرد و بعد ازان استحسان تقسیم مال بر حصص نموده بعد ازان ابن عباس بیان کرد که اگر عمر مقدم میکرد کسی را که خدای تعالی مقدم کرده و موخر میکرد کسی را که حق تعالی موخر ساخته عول نمیکرد هیچ فریضه و هرگاه زفر سوال از تعیین مقدم و موخر کرد ابن عباس آنرا ببیان بلیغ و برهان متین ثابت کرد و هرگاه زفر سبب مانع از مشوره دادن عمر باین رای متین و حکم رزین پرسید ابن عباس حذر هیبت و خوف خلافتمآب بیان کرد پس این ...

کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفا

چنانچه دلیل بطلان عول است همچنان از آن صحت تقیه کالشمس فی رابعة النهار لامع وساطع ست
ومتانت ورزانت رای ابن عباس بمثابه ظاهرست که زهری قسم شرعی یاد کرده افاده کرده
که اگر تقدم میکرد ابن عباس را امام هدی که امر او بر ورع بود یعنی عمر بن الخطاب اختلاف میکرد بر ابن
عباس هیچکس از اهل علم پس ازین ارشاد زهری ظاهرست که رای ابن عباس بحدی متین واستوار
بوده که اگر مخالفت خلافتمآب مانع وعائق از اتباع آن نمی نمود اجماع واتفاق وتتابع وتصافق
اهل علم بران واقع میشد پس بحمد الله ظاهر گردید که قول بعول مثل عول وحین جور وعول ومخالفت حکم
مفیض الخیر والطول ومعاندت ارشاد ذی القوة والحول ولا حول ولا قوة الا بالله وابن عباس
بحدی مبالغه در انکار ورد وابطال وتهجین وتوهین وتغلیط وتشنیع آن داشت که خواهان مباهله با مثبتین
عول بوده وایشان را دروغگو وملعون میدانست وآیه ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
در حق ایشان می خواند وچون خلافتمآب بادی این بدعت ورئیس مثبتین عول ست این تکذیب
ولعن بجناب او بالاولی متوجه خواهد گردید وو خول او در مصداق این آیه نزد ابن عباس قطعا
ظاهر خواهد شد در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال وددت انی وهؤلاء الذین یخالفونی
فی الفریضة نجتمع فنضع ایدینا علی الرکن ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ما حکم الله
بما قالوا ص عب ونیز در کنز العمال مذکورست عن الثوری قال کان ابن عباس یقول لا نعول الفرائض
یقول المرأة والزوج والاب والام هؤلاء لا ینقصون انما النقصان فی البنات والبنین والاخوة
والاخوات روایت انکار ابن عباس عول را بحدی مشهور ومعروف ومعتمد ومقبول علمای فحول ست
که منکرین حجیت اجماع سکوتی احتجاج واستدلال باین روایت بر نفی حجیت اجماع سکوتی کرده اند وآنرا
معتمد ومعتبر ودلیل حجیت تقیه وخوف گردانیده ومنکرین اجماع سکوتی اساطین محققین سنیه اند
که اعظم واجل ایشان امام شافعی ست وابن ابان وقاضی ابو بکر باقلانی وداود وامام غزالی
نیز از جمله ایشانند مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفته الاجماع نوعان عزیمة التکلم
منهم بما یوجب الاتفاق منهم او شروعهم فی الفعل ان کان من بابه ورخصة وهو ان یتکلم
او یفعل البعض دون البعض بل سکت بعد البلوغ ومضی مدة النظر فی الواقعة واختلف
فی تلک المدة ففی المیزان ادناها الی اخر المجلس مجلس البلوغ وقیل ثلثة ایام وقیل لم یقدر
بشیء بل لا بد من انتشار الفتوی ومرور اوقات یعلم فی مجری العادة انه لو کان هناک
مخالف لاظهر الخلاف ولا تقیة هناک وعلیه اکثر الحنفیة والامام الاجل احمد وبعض

ص کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء

ص ۵۵ جلد ثانی ۱۰۱ کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء

ص ۳۳۹/۳۸۸ اول باب الاجماع

الشافعية كابى اسحق الاسفراينى وحاصله انه اجماع قطعىّ وابن ابى هريرة من الشافعية يراه كذلك الّا فى القضاء وفيه خلاف الشافعى فانه ليس عنده بحجة اصلاً فضلا عن ان يكون اجماعا وبه قال ابن ابان والقاضى ابو بكر الباقلانى وداؤد وبعض المعتزلة والامام حجّة الاسلام محمد الغزالى وقيل وهو قول اكثر المالكيّة وقال الجبّائى هو اجماع بشرط انقراض العصر وهو رواية عن احمد وقال ابن فورك عن اكثر اصحابه ذلك وقال الآمدى اجماع ظنى او حجّة ظنية وعليه الكرخى والصيرفى وبعض المعتزلة وقيل ان كان الساكتون اقل كان اجماعًا والّا فلا وهو الذى يراه الجصاص وقيل ان كان فى شى يفوت استدراكه فالاجماع والّا فحجّة هذا هو تحرير الخلاف والاشبه انه حجة ظنيّة الّا ان يتكرر ويكثر فيما يعم البلوى فان فيه القطع ويمكن رد بعض المذاهب الى الآخر الى ان قال واحتج النافون بان السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد او التعظيم او الخوف كما روى عن ابن عباس فى مسئلة العول فانه خالف عمر فيه فقيل له هلا اظهرت حجتك على عمر فقال مهابة منه ازين عبارت ظاهرست که شافعی اجماع سکوتی را اصلا حجت نمی داند چه جا که آنرا اجماع پندارد وابن ابان وقاضی ابو بکر باقلانی وداود وبعض معتزله وحجة الاسلام غزالی نیز انکار حجیت این اجماع مزعومی میکنند ونفی آن میکنند وگفته شده که این قول اکثر مالکیه است وحضرات نافین بکلام ابن عباس در باب انکار عول واعتذار از اظهار خلاف بسبب هیبت عمر تمسک جسته‌اند وعبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق شرح مختصر اخسیکثی گفته ثم الاجماع على مراتب اى على درجات متفاوتة كالنصوص من الكتاب والسنة مثل الظاهر والنص والمفسر والمحكم والمتواتر والمشهور وخبر الواحد فالاقوى اجماع الصحابة نصًّا كاجماعهم على خلافة ابى بكر رضى الله عنه لانه اجماع لا خلاف لاحد فى صحّته لوجود عترة الرسول عليه السلام واهل المدينة قبلهم ولوجود نصوص الكل فكان مثل المحكم من النصوص والمتواتر من الاخبار ثم الذى يلى الاجماع الذى ثبت بنص بعض الصحابة وسكوت الباقين منهم فانه وان كان اجماعا عند الجمهور لكنه ثبت بالسكوت عن الرد وهو فى الدلالة على التقرير اى تقرير الحكم دون التنصيص عليه وصورة المسئلة ما اذا نص بعض اهل الاجماع على حكم فى مسئلة قبل استقرار المذاهب على حكم تلك المسئلة وتنتشر ص الاجماع

خود

ذلك بين اهل العصر ومضت مدة التامل ولم يظهر له مخالف كان ذلك اجماعا عند جمهور العلماء وسمى اجماعا سكوتيا ونقل عن الشافعى رح انه ليس باجماع ولا حجة وهو مذهب عيسى بن ابان من اصحابنا وابى بكر الباقلانى من الاشعرية وداود الظاهرى وبعض المعتزلة تمسكوا فى ذلك بان السكوت قد يكون للمهابة والتقية كما قيل لابن عباس رض لما اظهر قوله اما قلت هذا فى زمان عمر رضى الله عنه وانه كان يقول بالعول فقال كان رجلا مهيبا فهبت وفى رواية منعنى عن ذلك درته وقد يكون لانهم لم يتاملوا فى المسئلة لاشتغالهم بالجهاد او سياسة الرعية او تاملوا فلم يود اجتهادهم الى شئ فتوقفوا او قد يكون لكون القائل اكبر سنا او اعظم حرمة واقوى فى الاجتهاد فلا يرون الابداء الى الانكار مصلحة احتراما له واذا كان محتملا لهذه المعانى لا يكون حجة خصوصا فيما هو موجب للعلم قطعا ازين عبارت واضح است كه شافعى اجماع سكوتى را اجماع نمى داند وازحجيت آن استنكاف مى فرمايد وهمين ست مذهب عيسى بن ابان كه از علماى حنفيه است وابوبكر باقلانى وداود ظاهر هم اين اجماع را حجت نمى دانند ونافيين اين اجماع تمسك مى نمايند باينكه سكوت گاهى براى مهابت وتقيه مى باشد چنانچه ابن عباس در مقام عذر از عدم اظهار انكار عول بزمان عمر گفته كه بود عمر مرد مهيب پس ترسيدم ودر روايتى وارد شده كه گفت ابن عباس كه منع كرد مرا ازين يعنى اظهار انكار دره او يعنى عمر وعبرى در شرح منهاج الوصول گفته اقول المسئلة الثانية فى القسم الثانى من انواع الاجماع الذى اختلف فى كونها اجماعا اعنى ما ادخل فى الاجماع وليس منه اذا عرفت هذا فنقول اذا قال بعض اهل العصر قولا بمحضر الباقين فسكت الباقون وما انكروه فليس باجماع ولا حجة عند الشافعى وهو المختار وقال ابو على الجبائى انه اجماع وحجة بعد انقراض اهل العصر وقال ابنه ابو هاشم الجبائى هو حجة ولكن ليس باجماع لنا على حقية مذهب الشافعى وهو انه ليس باجماع ولا حجة ان السكوت يحتمل وجوها سوى الرضى لانه ربما سكت لتوقف لكونه فى مهلة النظر بعد او سكت لخوف او لحوق الذل او عدم الالتفات اليه بسبب الانكار كقول ابن عباس رض هبته والله كان مهيبا او سكت لتصويبه كل مجتهد فلا يرى الانكار فرضا اصلا ولوجوه اخرى مما اورده فى المحصول تركها المصنف فاذا احتمل السكوت هذه الجهات كما احتمل الرضى علم انه لا يدل على الرضى لا قطعا ولا ظاهرا وهذا معنى قول الشافعى رح لا ينسب الى الساكت قول عبرى بهر اين همه ابرام وتشييد مذهب شافعى

بسبب ابتلا باعتقاد صحابہ تشکیک دران آغاز نہادہ حیث قال والحق وان الاحتمالات المذکورۃ القادحۃ فی حجیتہ بعیدۃ الوقوع فی عہد الصحابۃ لقوۃ دینہم وشدۃ ورعہم فلا یبعد ان یکون الاجماع السکوتی الواقع فی عہدہم حجۃ و این کلام مبنی بر محض حسن ظن و تقلید ست و الا اگر بنظر بصیرت حالات صحابہ کہ از مباحث سابقہ و لاحقہ ظاہرست معاینہ شود و نیز قوت دلائل عدم حجیت اجماع سکوتی ملاحظہ کردہ شود اصلا بہی نماند و بعد این نفی بعد بلکہ بطلان ان و ازین جاست کہ محمد بن الامام با نکار اجماع سکوتی کما سمعت سابقاً در شرح منہاج الوصول بعد ذکر احتمالات نافیہ حجیت اجماع سکوتی گفتہ و مع قیام هذه الاحتمالات لا یدل علی الموافقۃ ولا یکون اجماعا ولا حجۃ و ردّہ ابن الحاجب بانها وان کانت محتملۃ فهی خلاف الظاهر لما علم من عادتهم ترک السکوت فی مثلہ وفیه نظر و ابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الآمدی نقشبندی در کتاب احکام الاحکام گفتہ اختلفوا فی انعقاد اجماع الاکثر مع مخالفۃ الاقل فذهب الاکثرون الی انہ لا ینعقد وذهب محمد بن جریر الطبری وابوبکر الرازی و ابو الحسین الخیاط من المعتزلۃ واحمد بن حنبل فی احدی الروایتین عنہ الی انعقادہ وذهب قوم الی ان عدد الاقل ان بلغ عدد التواتر لم یعتد بالاجماع دونہ والا کان معتدا بہ قال ابو عبد اللہ الجرجانی ان سوغت الجماعۃ الاجتہاد فی مذهب المخالفۃ کان خلافہ معتدا بہ کخلاف ابن عباس رضی اللہ عنہ فی مسئلۃ العول وان انکرت الجماعۃ علیہ ذلک کخلاف ابن عباس رضی اللہ عنہ فی المتعۃ والمنع من تحریم ربا الفضل لم یکن خلافہ معتدا بہ ومنہم من قال ان قول الاکثر یکون حجۃ ولیس باجماع ومنہم من قال ان اتباع الاکثر اولی وان جاز خلافہ والمختار مذهب الاکثرین ویدل علیہ امران الاول ان التمسک فی اثبات کون الاجماع حجۃ انما هو بالاخبار الدالۃ علی عصمۃ الامۃ علی ما سبق تقریرہ وعند ذلک فلفظ الامۃ کما یقال بنو تمیم یحمون الجار ویکرمون الضیف والمراد بہ الاکثر منہم غیر ان حملہ علی الجمیع یوجب العمل بالاجماع قطعا لدخول العدد الاکثر فی الکل فلا کذلک اذا حمل علی الاکثر فانہ لا یکون الاجماع مقطوعا بہ لاحتمال ارادۃ الکل والاکثر لیس هو الکل الثانی انہ قد جری مثل ذلک فی زمن الصحابۃ رضی اللہ عنہ ولم ینکر واحد منہم علی خلاف الواحد اذ سوغوا لہ الاجتہاد فیما ذهب الیہ مع مخالفۃ الاکثر ولو کان اجماع الاکثر حجۃ

مسئلہ سادسہ از باب ثانی از کتاب ثالث در اجماع

مسئلہ ثامنہ از اصل ثالث در اجماع از قاعدہ ثانیہ در ادلہ عقلیہ

ملزمة للغير الاخذ به لما كان كذلك فمن ذلك اتفاق اكثر الصحابة على امتناع قتال مانع الزكوة مع خلاف ابى بكر لهم وكذلك خلاف اكثر الصحابة لما انفرد به ابن عباس رضى الله عنه فى مسئلة العول وتحليل المتعة وانه لا ربا الا فى النسيئة الخ ازين عبارت هم ظاهرست كه ابن عباس انكار عول كرده است ونيز سيف الدين الآمدى الشافعى در احكام الاحكام در جواب حجج قائلين انعقاد اجماع بقول اكثر گفته وعن الخامسة ان انكار بعض الصحابة على ابن عباس

ص
مسئله ثامنه از اصل ثالث فى الاجماع از قاعده ثانيه فى الادلة النقلية

رضى الله عنه فيما ذهب اليه لم يكن بناء على اجماعهم واجتهادهم بل بناء على مخالفة ما رووه له من الاخبار الدالة على تحريم ربا الفضل او نسخ المتعة على ما جرت به عادة المجتهدين فى مناظراتهم والانكار على ما يخالف ما ظهر لهم من الدليل حتى يتبين لهم الماخذ من جانب الخصم وذلك كما قال ابن عباس رضى الله عنه من شاء باهلته باهلته والذى احصى رمل عالج عددا ما جعل الله فى الفريضة نصفا ونصفا وثلثا هذان نصفان ذهبا بالمال فاين موضع الثلث الخ ازين عبارت ظاهرست كه ابن عباس باهتمام بليغ رد وابطال عول كرده است تا آنكه آماده مباهله درين باب كرده بوده وقسم بخداى قهار ياد كرده گفته است كه حق تعالى نگردانيده است در فريضه نصف ونصف وثلث را اين هر دو نصف استيفا كردند مال را پس كجاست موضع ثلث وعبيد الله بن مسعود بن تاج الشريعه در توضيح فى حل غوامض التنقيح گفته وذكر الامام سراج الدين فى شرحه للفرائض

ص
الركن الثالث فى الاجماع

ان العول ثابت على قول عامة الصحابة رضى الله عنهم باطل عند ابن عباس رض وهو يدخل النقص على البنات وبنات الابن والاخوات لاب وام او لاب مثاله زوج وام واخت لاب وام فعند العامة المسئلة من ستة وتعول الى ثمانية وعند ابن عباس رض للزوج النصف ثلاثة وللام الثلث اثنان وللاخت الباقى وهذه اول حادثة وقعت فى نوبة عمر رضى الله عنه فاشار العباس اليه ان يقسم المال على سهامهم فقبلوا منه ولم ينكره احد وكان ابن عباس صبيا فلما بلغ خالف وقال من شاء باهلته ان الذى احصى رمل عالج عددا لم يجعل فى المال نصفين وثلثا فقيل هلا قلت ذلك فى عهد عمر رضى الله عنه قال كنت صبيا وكان عمر رضى الله عنه مهيبا فهبته ازين عبارت ظاهرست كه امام سراج الدين در شرح فرائض بر ابن عباس بقطع وحتم مخالفت عمر بانكار عول واظهار آمادگى بر مباهله متبعين عول واعتذار از عدم اظهار انكار روبروى خلافتمآب بهيبت او ثابت كرده وكفى به

وبرہا ناپس تشکیک صاحب توضیح درین روایت کما جنح الیه فیما بعد ضرری بعالمی رساند باآنکه
بمدارسد در ما بعد توثیق رجال روایت انکار ابن عباس بکمال توضیح مبین بشود و معهذا عبارات
سابقه ولاحقه برای رد آن کافی ست و عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق شرح مختصر حسیکثی گفته
احتج من جعل عدم الاختلاف السابق شرطا لانعقاد الاجماع بان الحجة اتفاق کل الامة — ص باب الاجماع
ولم یحصل الاتفاق لان المخالف الاول من الامة لم یخرج بموته من الامة ولم یبطل قوله به
اذ لو بطل لم تبق المذاهب بموت اصحابه کمذهب ابی حنیفة رض والشافعی رح وغیرهما
ولصار قول الباقین من الامة فیما اذا اختلفوا فی حکم علی القولین ومات احد الفریقین
اجماعا لکونهم کل الامة فی هذا الوقت وهو باطل واذا لم یحصل اتفاق کل الامة لا یکون
اجماعا یوضحه ان خلافه اعتبر لدلیل لا لعینه لان قول غیر صاحب الشرع لا یعتبر الا
بالدلیل ودلیل المخالف باق بعد موته وکان کبقاء نفسه مخالفا ولانه یلزم من تصحیحه
نسبة بعض الصحابة الی الضلال لانه یبین اجماع من بعدهم علی احد القولین ان الحق
ما ذهب الیه المجمعون وان القول الآخر خطاء بیقین فیجب نسبة قائله الی الضلال اذ الخطاء
بیقین هو الضلال واحد لا یظن بابن عباس انه ضل فی انکاره العول وفی توریثه
الام ثلث کل المال فی زوج وابوین فاجمع التابعون بعده علی خلاف قوله فی المسئلتین
ولا بابن مسعود رضی الله عنه فی تقدیم ذوی الارحام علی مولی العتاقة وان اجمعوا
بعده علی خلاف ذلك ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس انکار عول نموده است و کمان
باو نمیشود که او درین انکار راه ضلال پیش گرفته و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة گفته
قال ابن عباس بعد ما توفی عمر بن الخطاب رض لا عول من شاء باهلته ان الذی احصی رمل — ص الباب السادس فی مختار کلامه من ذکر علی علیه السلام
عالج عددا لم یجعل فی المال نصفا ونصفا وثلثا قیل له هلا قلت هذا فی ایام عمر لانه کان
عالج موضع بالبادیة بها رمل ۱۲ صحاح
یقول بالعول فی ایامه فقال ان عمر کان رجلا مهیبا فهبته ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس
بعد وفات عمر بن الخطاب انکار عول نموده و گفته که هر کسی که خواهد مباهله کنم او را بدرستیکه خدای که
احصا کرده ریگ بیابان عالج را از روی عدد نگردانیده است در مال نصف و نصف و ثلث را
پس گفته شد برای ابن عباس آیا نگفتی این را در ایام عمر بجواب آن ابن عباس گفت بدرستیکه عمر بود
مردی مهیب پس ترسیدم او را و علامه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح فرائض سراجیه که
بتصریح صاحب کشف الظنون شرح باهر و متداول بین الانام است گفته و اول من حکم بالعول — ص ۳۹/۴۲ باب العول

عمر رضی الله عنه فانه وقع فی عهده صورة ضاق مخرجها عن فروضها فشاور الصحابة فیها
فاشار العباس الی العول فقال اعیلوا الفرائض فتابعوه علی ذلك ولم ینکره احد الا ابنه
بعد موته فقیل له هلّا انکرته فی زمن عمر فقال هبته وکان مهیبًا وساله رجل کیف
تصنع بالفرائض العائلة فقال ادخل الضرر علی من هو اسوء حالًا وهی البنات والاخوات فانهن
ینقلن من فرض مقدر الی فرض غیر مقدر فقال الرجل ما یغنیك فتواك شیئًا فان میراثك
یقسم بین ورثتك علی غیر رایك فغضب فقال هلا یجتمعون حتی نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین ان الذی احصی رمل عالج عددا لم یجعل فی مال نصفین وثلثا انتهی ازین عبارت ظاهرست
انه عمر اول کسی ست که حکم کرده بعول وابن عباس بعد موت عمر انکار عول نموده وهرگاه کسی گفت که آیا انکار
کردی آنرا در زمان عمر گفت ابن عباس که ترسیدم او را یعنی عمر را وبود مرد مهیب ونیز ابن عباس بجواب
سوال مردی که از حال فرائض عائله پرسیده فرموده که داخل میکنم ضرر را بر کسی که او بدترست از روی
حال وانها بنات واخوات اند بدرستیکه ایشان نقل کرده میشوند از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر
وهرگاه این سائل کلام تشنیع امیز با ابن عباس گفت یعنی بمزید جسارت سرایید که دفع نمیکند از تو فتوای تو
چیزی را پس بدرستیکه میراث تو تقسیم کرده خواهد شد درمیان ورثه تو برخلاف رای تو ابن عباس
غضبناک شد وگفت که آیا مجتمع نمیشوند تا که مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدای تعالی بر کاذبین
بدرستیکه خدایی که احصا کرده است رمل عالج را از روی عدد نگردانیده است در هیچ مال دو نصف
وثلث را وسید شریف بمزید انصاف بعد نقل انکار عول از ابن عباس وکمال مبالغه واهتمام او در نفی
آن تایید مذهب او نموده ست چنانچه بعد عبارت سابقه گفته ویؤید کلامه انه اذا تعلق
حقوق بمال لا یفی بها یقدم منها ما کان اقوی کالتجهیز والدین والوصیة والمیراث فاذا
ضاقت الترکة عن الفروض یقدم الاقوی ولا شك ان من ینقل من فرض مقدر الی فرض
اخر مقدر یکون صاحب فرض من کل وجه فیکون اقوی ممن ینقل من فرض مقدر الی
فرض غیر مقدر لانه صاحب فرض من وجه وعصبة من وجه فادخال النقص والحرمان
علیه اولی لان ذوی الفروض مقدمون علی العصبات انتهی وعجب که سید شریف بعد این همه انصاف
راه اعتساف پیش گرفته حجتی برای اثبات عول ذکر کرده وجوابش در ما بعد ان شاء الله تعالی کرده
میشود وابو عبد الله محمد بن علی بن الحسن بن بشر الحکیم الترمذی که از اکابر واجله ائمه سنیه ومشاهیر
محدثین ایشانست ومخاطب هم بروایت او در باب دوم احتجاج نموده است در کتاب نوادر الاصول

بعد ذکرایہ ان الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا لَستَ فوجدنا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من بعدہ قد اختلفوا فی احکام الدین فلم یفترقوا ولم یصیروا شیعا لانہم لم یفارقوا
الدین وانما اختلفوا فیما اذن لہم النظر فیہ والقول باجتہاد الرای فاختلفت آراؤہم
واختلفت اقوالہم فانما امروا بذلک فصاروا باختلافہم محمودین لانہم ادّی کل واحد منہم
علی حیالہ بما امر من جہد الرای والنظر فیہ فمن ذلک ما قال ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ
فی الجد انہ بمنزلۃ الاب وانّ المال کلّہ لہ دون الاخ وقال عمر وعلی وزید المال بین الاخ
والجدّ نصفان ومثل ما قال عمر فی بیع امہات الاولاد الّا یبعن وقال علی یبعن ومثل ما قالوا
فی الشرکۃ فمنہم من شرک ومنہم من لم یشرک وذلک فی زوج وامّ واختین لاب وام واختین
لامّ فاعطوا الزوج النصف والامّ السدس واعطوا للاختین للامّ الثلث فمنہم من شرک الاختین
للاب والام فی ہذا الثلث لانہم کلہم لام واحدۃ ومنہم من لم یعط للاختین للاب والام شیئا
وجعل الثلث للاختین للام وقال فریضتہا فی الکتاب بیّنۃ ولکل وجہ مذہب ومثل
قول ابن عباس ان الفریضۃ لا تعول وقال عامۃ اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
بالعول وانزلوہ منزلۃ رجل ترک درہما واحدا ولرجل علیہ ثلثا درہم ولرجل آخر نصف
درہم فقالوا یقسّم ہذا الدّرہم بینہما علی سبعۃ اسہم علی حصّۃ [illegible] وعلامہ محمد
ابن حزم کہ از اکابر محققین واساطین دین سنیانست ونیز [illegible] را ہمراہ ساقا
بزبان علامہ ذہبی کہ بتصریح مخاطب بہ باب امامت امام محدثین سنت سنیہ در ابطال عول
واثبات روایات انکار ابن عباس وتایید وتسدید قولش اہتمام تمام نمودہ داد تحقیق وتدقیق
واصابت حق وازاحت باطل دادہ چنانچہ در محلی می فرماید مسئلۃ ولا عول فی شیء من
مواریث الفرائض وہو ان یجتمع فی المیراث ذو فرائض مسمّی لا یحتملہا المیراث مثل زوج
او زوجۃ واخت شقیقۃ واخت لامّ واختین شقیقتین او لاب واخوین لامّ او زوج
وابوین وابنتین فان ہذہ فرائض ظاہرہا انہ یجب للنصف والثلث او نصف و
نصف وثلثان ونصف ونصف وسدس ونحو ہذا فاختلف الناس فقال بعضہم یحط کل
واحد من فرضہ شیئا حتی یقسم المال علیہم ورتبوا ذلک علی ان یجمعوا سہامہم کاملۃ
ثم یقسم المال بینہم علی ما اجتمع مثل زوج وامّ واختین شقیقتین واختین لام فہہنا
ثلثان وثلث ونصف وسدس ولا یصح ہذا فی بنیۃ العالم قالوا فیجعل للزوج النصف

ص الاصل الخامس وستون والمائۃ

اختلاف علی وعمر در بیع امہات الاولاد

قال ابن عباس الفریضۃ لا تعول

ص کتاب المواریث مسئلہ

وهو ثلثة من ستة وللام السدس وهو واحد من ستة فهذه اربعة اسهم وللشقيقتين الثلثان وهو اربعة من ستة فهذه ثمانية وللاختين للام الثلث وهو اثنان من ستة فهذه عشرة يقسم المال بينهم على عشرة اسهم فللزوج الذي له النصف ثلثة من عشرة فهو اقل من الثلث وللام التي لها السدس واحد من عشرة وهو العشر وللشقيقتين اللتين لهما الثلثان اربعة من عشرة فذلك خمسان وللاختين لام اللتين لهما الثلث اثنان من عشرة فهو الخمس وهكذا في سائر هذه المسائل وهو قول اول من قال به زيد بن ثابت ووافقه عليه عمر بن الخطاب وصح عنه هذا وروي عن علي وابن مسعود غير مسند وذكر عن العباس ولم يصح وصح عن شريح ونفر من التابعين يسير وبه يقول ابو حنيفة ومالك والشافعي واحمد واصحاب هؤلاء القوم اذا اجتمع رايهم على شئ كان اسهل شئ عليهم دعوى الاجماع فان لم يمكنهم ذلك لم يكن عليهم مؤنة من دعوى انه قول الجمهور وان خلافه شذوذ وان خصومهم ليرثون لهم من تورطهم في هذه الدعوى الكاذبة نعوذ بالله من مثلها وايم الله لا اقدم على ان ينسب الى احد قولا لم يثبت عنده ان ذلك المرء قاله الا مستسهل الكذب مقدم عليه ساقط العدالة واما نحن فان صح عندنا عن انسان انه قال قولا نسبناه اليه وان رويناه ولم يصح عندنا قلنا روي فلان وان لم يرو لنا عنه قول لم ننسب اليه قولا لم يبلغنا عنه ولا نتكثر بالكذب بل لم نذكره لا علينا ولا لنا روينا من طريق سعيد بن منصور نا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابي خارجة بن زيد بن ثابت عن ابيه انه اول من اعال في الفرائض واكثر ما بلغ بالعول مثل ثلثي راس الفريضة قال ابو محمد هكذا يكفي من ابطال هذا القول انه محدث لم تقض به سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما هو احتياط ممن راه من السلف رضي الله عنهم قصد وابه الخير وقال بالقول الاول عبد الله بن عباس كما روينا من طريق وكيع بن جريج عن عطاء عن ابن عباس قال الفرائض لا تعول ومن طريق سعيد نا سفيان بن عيينة نا محمد بن اسحق عن الزهري عن عبيد الله بن عتبة بن مسعود عن ابن عباس قال ترون الذي احصى رمل عالج عددا جعل في مال نصفا ونصفا وثلثا انما هو نصفان وثلثة اثلاث واربعة ارباع ومن طريق اسمعيل بن اسحاق القاضي نا علي بن عبد الله هو ابن المديني نا يعقوب بن ابراهيم بن سعد بن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف نا ابي عن محمد بن اسحاق حدثني ابن شهاب الزهري

عن عبید الله بن عتبة بن مسعود قال خرجت انا و زفر بن اوس الی ابن عباس فتحدثنا عنده حتی عرض ذکر فرائض المواریث فقال ابن عباس سبحان الله العظیم اترون الذی احصی رمل عالج عددا جعل فی مال نصفا و نصفا و ثلثا النصفان قد ذهبا بالمال این موضع الثلث فقال له زفر یا ابا العباس من اوّل من اعال الفرائض فقال عمر بن الخطاب لما التفت عنده الفرائض و دافع بعضها بعضا و کان امرأ ورعا قال و الله ما ادری ایکم قدم الله عز و جل و لا ایکم اخر ما اجد شیا هو اوسع من ان اقسم بینکم هذا المال بالحصص فادخل علی کل ذی حق ما دخل علیه من العول قال ابن عباس و ایم الله لو قدم من قدم الله عز و جل ما عالت فریضة فقال له زفر و ایها یا ابن عباس قدم الله عز و جل قال کل فریضة لم یهبطها الله عز و جل عن فریضة الا الی فریضة فهذا ما قدم و اما ما اخر فکل فریضة اذا زالت عن فرضها لم یکن لها الا ما بقی فذلک الذی اخّر فاما التی قدم فالزوج له النصف فان دخل علیه ما یزیله رجع الی الربع لا یزیله عنه شیٔ و الزوجة لها الربع فان زالت عنه صارت الی الثمن لا یزیلها عنه شیٔ و الام لها الثلث فان زالت عنه بشیٔ من الفرائض و دخل علیها صارت الی السدس لا یزیلها عنه شیٔ فهذه الفرائض التی قدم الله عز و جل و التی اخر فریضة الاخوات و البنات النصف للواحدة و لما فوق ذلک الثلثان فاذا ازالتهن الفرائض عن ذلک لم یکن لهن الا ما یبقی فاذا اجتمع ما قدم الله عز و جل و ما اخر بدئ بمن قدم فاعطی حقه کملا فان بقی شیٔ کان لمن اخر و ان لم یبق شیٔ فلا شیٔ له فقال له زفر فما منعک یا ابن عباس ان تشیر علیه بهذا الرای قال ابن عباس هبته قال ابن شهاب و الله لو لا انه تقدمه امام عدل کان امره علی الورع فامضی امرا فمضی ما اختلف علی ابن عباس من اهل العلم اثنان فیما قال انتهی

ملاحظه این عبارت و ضحست که ابن حزم اولا تصریح کرده بنفی عول در مواریث فرائض و بعد از ان تصویر بعض صور عول نموده و باز گفته که اول کسی که قائل شد بان زید بن ثابت ست و موافقت کرد او را عمر بن الخطاب و این معنی از عمر صحیح است و نیز افاده کرده که این قول از جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود بغیر اسناد مروی شده پس بحمد الله نسبت قول عول بجناب امیر المومنین علیه السلام صحیح نباشد و نیز ابن حزم نسبت عول را بعباس نیز غیر صحیح دانسته و نیز ابن حزم افاده کرده که ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد قائل عول اند و اصحاب این حضرات هرگاه مجتمع می شوند رای شان بر چیزی

اسهلترین اشیا بر ایشان دعوی اجماع می باشد و اگر دعوی اجماع ممکن نمیشود بلا مؤنت و کلفت ادعا
می کنند که این قول جمهور ست و خلاف آن شذوذ ست غرض ابن حزم آنست که دعوی اجماع
در باب عول یا دعوی قول جمهور محض کذب و زور ست و از قول او ان خصومهم الخ ظاهر ست
که خصوم این حضرات بر حال زار شان رحم میکنند که چسان با این همه جلالت شان و عظمت اقدار
و علو اخطار تورط در دعوی دروغ می نمایند و از عذاب خدا نمی ترسند و پناه بخدا می ارند باز
ابن حزم بقول خود و ایم الله الخ افاده کرده که اقدام می کنند بر نسبت قولی غیر ثابت بکسی مگر کسی که کذب را
سهل شمارد و اقدام بران دارد و ساقط العداله است غرضش اظهار مزید شناعت نسبت عول
بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن مسعود و عباس و غیر ایشانست که اصحاب ایمه اربعه برای ترویج
زیوف کاسده ایمه خود نسبت عول باصحاب بلا ثبوت آن می نمایند و از قول ابن حزم و اما
نحن فان صح الخ ظاهر ست که ابن حزم نسبت قولی بشخصی وقتی میکند که آن بدرجه صحت و ثبوت
فائز شود و اگر قولی مروی شود از کسی و صحیح نشود بلفظ روی عن فلان ذکر می کند و اگر قولے
از کسی مروی نشود نسبت آن قول بانکس نمی کند و تکثر بکذب نمی نماید نه برای ضرر خود و نه
برای نفع خود غرضش آنست که نسبت قول بکسی بمحض اوهام بلا ثبوت تحقق چنانچه اتباع ایمه اربعه
جسارت بران میکنند عین کذب و دروغ ست و ابن حزم بعد این همه تشدید و مبالغه در ذم
و تشنیع نسبت قولی بکسی بلا ثبوت اولیت حکم زید بن ثابت بعول ذکر کرده و بعد نقلش در
ابطال ورد آن کوشیده و محدث بودن آنرا برای ابطال ان کافی و وافی دانسته و ظاهر
فرموده که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حکم بآن نکرده و نیز ابن حزم بیان کرده که قائل
شده بقول اول یعنی ابطال عول عبد الله بن عباس و بعد ازان نفی عول از ابن عباس از طریق وکیع
نقل کرده و بعد ازان رد بلیغ ابن عباس بر قائلین عول آورده که ازان ظاهر ست که مثبتین عول معاذ الله
غلط فی الحساب را برب الارباب انتساب می کنند و بعد ازان روایت مبسوطه رد ابن عباس
بر عول متضمن احتجاج متین و استدلال رزین بر نفی عول و هیبت ابن عباس از عمر در اظهار ابطال عول
و تسدید و تصویب زهری قول ابن عباس را نقل کرده و محتجب نماند که باوصف این همه اشتهار انکار
ابن عباس و احتجاج و استدلال علمای کبار و محققین عالی فخار آن مولوی عبد العلی سرار قبول
آن تافته بوادی تشکیک و انکار شتافته چنانچه در شرح مسلم گفته قالوا السکوت یحتمل غیر
الموافقة من عدم اجتهاد فیما افتوا فیه او تعظیم للقائلین المفتین او خوف من المفتی کما روی

ص مسئلة اذا افتی بعضهم او قضی قبل الاستقرار و سکت الباقون من الاصل الثالث ۱۲ جل

عن ابن عباس فی مسئلۃ العول اذا ضاق المال عن السہام المقدرۃ انہ سکت مہابۃ عن
امیر المومنین عمر روی الطحاوی عن عبید اللہ بن عتبۃ قال دخلت انا و زفر علی ابن عباس بعد
ما ذہب بصرہ فتذاکرنا فرائض المواریث قال اترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال
نصفا ونصفا وثلثا اذا ذہب النصف والنصف فاین الثلث فساق الحدیث وفی اخرہ قال زفر
لم لم تشر علیہ بہذا الرای فقال ہبتہ واللہ فقد علم بہذا ان السکوت لا یدل علی الرضا
فلا یکون اجماعا قلنا فرضنا مضی المدۃ للاجتہاد وعدم التقیۃ ای الخوف فانتفی الاول
وہو احتمال عدم الاجتہاد والثالث وہو احتمال الخوف والتعظیم بترک الحق واخفائہ
فسق فلا یظن بہ فی حق من ہو عدل وما روی عن ابن عباس وان رواہ الطحاوی فلم یصح
وفیہ انقطاع باطن کیف وہو ای امیر المؤمنین عمر کان یقدمہ علی الاکابر ویسألہ ویستحسن
قولہ فکیف یکون لہ ہیبۃ منہ فی عرض رایہ روی البخاری عن ابن عباس قال کان عمر رض
یدخلنی مع اشیاخ بدر فکان بعضہم وجد فی نفسہ فقال لم تدخل ہذا معنا ولنا
ابناء مثلہ فقال عمر انہ من قد علمتم فدعاہ ذات یوم فادخلہ معہم فما رایت انہ دعانی
یومئذ الا لیریہم قال اللہ ما تقولون فی قول اذا جاء نصر اللہ والفتح فقال بعضہم امرنا
ان نحمد اللہ ونستغفرہ اذا نصرنا وفتح علینا وسکت بعضہم فلم یقل شیئا فقال لی کذلک
تقول یا ابن عباس فقلت لا قال فما تقول قلت ہو اجل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اعلمہ اللہ لہ فقال اذا جاء نصر اللہ والفتح وذلک علامۃ اجلک فسبح بحمد ربک واستغفرہ
فانہ کان توابا فقال عمر ما اعلم منہا الا ما تقول وکان امیر المومنین الین للحق واشد
انقیادا لہ قال لا خیر فیکم ان لم تقولوا ولا خیر فی ان لم اسمع ذکرہ فی التقویم کذا فی التیسیر واذا کان
قولہ ہذا فکیف یہابہ ابن عباس فی عرض رایہ وقصتہ مع المرأۃ فی نہیہ عن مغالاۃ المہر
شہیرۃ فی التیسیر روی ابو یعلی وغیرہ عن مسروق قال رکب عمر بن الخطاب علی منبر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال یا ایہا الناس ما اکثارکم فی مہور النساء وقد کانت الصدقات
فیما بین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبین اصحابہ اربعمائۃ درہم فما دون ذلک فلو کان
الاکثار فی ذلک تقوی عند اللہ او مکرمۃ لم تسبقوہم الیہا ثم نزل فاعترضتہ امرأۃ
قریش فقالت لہ یا امیر المومنین نہیت الناس ان یزید وا فی صدقہن علی اربعمائۃ
درہم قال نعم قالت اما سمعت اللہ یقول وآتیتم احداہن قنطارا فلا تاخذوا منہ شیئا

فقال عمر اللهم كل احد افقه من عمر ثم رجع فركب المنبر ثم قال ايها الناس انى كنت نهيتكم ان تزيدوا النساء فى صداقهن على اربعمائة درهم فمن شاء ان يعطى ما احب فاذا كان له مع هذه المراة ما علمت فاى مهابة كان لابن عباس فى عرض رايه ثم ان امير المومنين عمر استشار الصحابة فاشار العباس بالعول ثم اتفق الصحابة ولم يكن هناك لامير المومنين راى قبل مقرر عند الصحابة فاى مهابة من امير المومنين كان لابن عباس ثم ان الدليل الذى ينقلون عنه فى ابطال العول غير معقول فان قائلى العول لا يقولون بنصفين وثلث حتى يرد عليهم ما اورد بل هم ايضا يقولون ان الله لم يجعل السهام كذلك فينتقص سهم كل حتى لا يلزم نصفان مع ثلث فالذى يرد به هو بعينه حجة لهم وهذا النحو من الرد بعيد عن ابن عباس كل البعد ثم الذى نسبوا اليه فى مثل هذه الصورة ان يسقط سهام البنات والاخوات لانهن قد يكن عصبة ويخرجن عن السهام المقدرة فهن ضعيفة فى استحقاق السهم فيسقط سهمهن مع هذا ايضا لا يظهر له وجه فان سهامهن ايضا يثبت بالنص ولو فى حال كسهام غيرهن فاسقاط واحد واتمام آخرين مما لا وجه له شرعا وعقلا فالحق ان ابن عباس برى عن مثل هذا القول فافهم والله اعلم باحوال عباده مخجب نماند كه اين خلف متعصب و اين متصلب غير متدرب اكثر اين شبهات را از افادات والد ماجد خود اخذ كرده لكن بنابر مزيد اعوجاج ولجاج وانهماك در حب باطل از كلمه حقى كه حضرت او گفته بود اعراض نموده و بجلباب كتمان مستور ساخته يعنى رئيس المكلمين مولوى نظام الدين والد او رد بليغ بر انكار حنفيه روايت ابن عباس را نموده كه مخدوش و مقدوح بودن اين جواب صواب ظاهر كرده و تحسين سند اين روايت نقل كرده و منع روايت را غير جيد دانسته چنانچه در صبح صادق در بحث اجماع سكوتى گفته واحتج النافون بان السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد او التعظيم او الخوف كما روى عن ابن عباس فى مسئلة العول فانه خالف عمر فيه فقيل له هلا اظهرت حجتك على عمر فقال هابته منه والجواب ان المفروض ان لا تقية والمدة مدة الاجتهاد والتعظيم بترك الحق فسق فلا ياتى به المجتهد هذا والمروى عن ابن عباس انكره الحنفية كيف وان عمر كان يقدمه على كثير من الصحابة ويسأله ويستحسن قوله وكان عمر الين لاستماع الحق اما الاول فقد روى محمد بن اسمعيل البخارى عنه قال كان عمر يدخلنى مع اشياخ بدر وكان بعضهم وجد فى نفسه فقال له تدخل هذا معنا وان لنا ابناء مثله فقال عمر انه من قد علمتم فدعا ذات

ص
باب الاجماع

یوم فادخلنی معهم فما رایت انه دعانی یومئذ الا لیریهم قال ما تقولون فی قول الله عز وجل اذا جاء نصر الله والفتح فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله ونستغفره اذا نصر وفتح علینا وسکت بعضهم فلم یقل شیئا فقال لی اکذلک فقلت لا قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلمه قال اذا جاء نصر الله والفتح وذلک علامة اجلک فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تقول وغیر ذلک من الوقائع واما الثانی فعظم رتبته دلیل واضح ومع ذلک ینقل بعض مناقبه فی ذلک قال رضی الله تعالی عنه لا خیر فیکم ان لم تقولوا ولا خیر فی ان لم اسمع هکذا فی التقویم وغیره وعن مسروق قال عمر رکب عمر بن الخطاب منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال یا ایها الناس ما اکثارکم فی مهور النساء وقد کانت الصدقات بین رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین اصحابه اربعمائة درهم فما دون ذلک ولو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمة لم تسبقوهم الیها ثم نزل فاعترضته امرأة قریش فقالت له یا امیر المومنین نهیت الناس ان یزید وا فی صداقهن علی اربعمائة درهم قال نعم قالت اما سمعت الله یقول وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر اللهم کل احد افقه من عمر ثم رجع فرکب المنبر ثم قال ایها الناس انی کنت نهیتکم ان تزید وا النساء فی صداقهن علی اربعمائة درهم فمن ان یعطی من ماله ما احب هذه قصة مع تغییر فی الالفاظ وفی التیسیر رواه غیر واحد منهم ابو یعلی الموصلی بسند قوی هذا وفیه خدشة فانه روی بعض شراح التحریر عن الطحاوی عن اسمعیل بن اسحق القاضی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال دخلت انا وزفر بن الحدثان علی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المواریث فقال ابن عباس اترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب نصف ونصف فاین الثلث الحدیث وفی آخره قال له زفر لم لم تشر الیه بهذا الرای فقال هبته والله قال شیخنا الحافظ موقوف حسن فمنع الروایة غیر جید وح فافادة السکوت القطع غیر ظاهر از ملاحظه این عبارت واضح است که بهر لوی نظام الدین انکار حنفیه روایت ابن عباس را مخدوش و مقدوح ساخته باینکه بعض شراح تحریر این روایت را از طحاوی نقل کرده و از شیخ حافظ خود نقل کرده که این خبر موقوف حسن ست و بعد این تصریح فرموده باینکه منع

روایت غیر جیدست پس نهایت عجب ست که این خلف متعصب با وصف آنکه مویدات انکار روایت
ابن عباس را از افادات والد ماجد خود برداشته لکن رد آن را از مزید تعصب پس پشت انداخته
داد کتمان حق داده و محجب نماند که این متعصب والد خود را جابجا بمدائح عظیمه و مناقب جلیله
می ستاید تا آنکه او را مطلع الاسرار الالهیة در همین کتاب شرح مسلم و غیر آن جابجا تعبیر میکند
و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میرزاهد شرح مواقف در مبحث عینیت وجود با ماهیت یا زیادت
یا جزئیت آن گفته وانی فقد اهتدیت فی هذا المبحث الرفیع السمک الی سبل قویمة و طرق
مستقیمة بهدایة من کان فی عصره استاد العلماء الاعلام و حاز قصبات السبق فی
تحقیق مسائل مهمة فی علم الکلام بل افیض علیه انوار هدایة الرب المنان و اشرب
فی قلبه اسرار القرآن ابی فی النسب العلی نظام الملة والدین اسکنه الله فی مقام خلته
واذاقنا ما اذاقه برحمته پس چگونه با وصف این مدائح عظیمه و مناقب جلیله که هوش
از سر می رباید در مقامات عدیده مثل این مقام و مقام اثبات عصمت جناب امیر المومنین
علیه السلام از خطا براه تحقیق حق و ازاحت باطل رفته مخالفت جناب او
بنا بر مزید سعادت مندی اختیار ساخته همان طریقه اسلاف ناانصاف پیش گرفته بتنبیهات
والد ماجد خود متنبه نشده لداد عصبیت و تایید باطل اختیار ساخته والحق که ماش
بسیار مطابق ست با حال کثیر الاختلال مخاطب که او هم در مقامات متعدده که والدش
دران بکلمات حق گویا شده مثل اثبات عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و اثبات
حدیث طیر و انا مدینة العلم و امثال آن مخالفت والد ماجد خود که او را ایتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات نبوی و انموده آغاز نهاده داد رشادت داده بالجمله هرچند این افاده
سدیده والد عبد العلی برای ابطال انکار روایت انکار ابن عباس عول را کافی و برای
دفع توهمات سخیفه او وافی ست لکن بنا بر مزید توضیح نقض فقراتش تفصیل می نمایم
اما دعوی انقطاع باطن در روایت ابن عباس پس دلیل عدم صفاء باطن و غش کامن ست
زیرا که حدیثی که اکابر ائمه حذاق محققین و اساطین منقدین معتمدین روایت کرده باشند
بمحض توهم باطل رد کردن خارج از داب ائمه حدیث و ارباب تحقیق هست و تقدیم عمر
ابن عباس را و سوال از و و استحسان قول او را دلیل نفی همت فی جمیع الاوقات ساختن
و باین سبب جسارت بر تکذیب این روایت نمودن بمراحل قاصیه از امعان و تامل

ص
المقصد الثالث فی ان الوجود نفس الماهیة او جزء لها او زائد علیها

[illegible]

دور افتادن هست زیرا که ایجاب جزئی منافی سلب جزئی نیست بالبداهه و این بزرگ و ...
در علوم معقول می زنند و شد و ما تناقض ... در تحقیق فرا یاد گرفته اگر عمر تقدیم ابن عباس بر اکابر
کرده باشد و در بعض اوقات سوال از و نموده و استحسان قول او کرده این معنی مستلزم سوال
و استحسان علی الدوام نیست جائز است که خلافتمآب در مسئله عول سوال از و نکرده باشد و همین
عدم سوال مانع از اظهار حق گردیده باشد بالجمله حالات بحسب اختلاف اوقات و تنوع مصالح
و مقامات مختلف می شود گاه است که خلافتمآب در وقت عجز و درماندگی سوال از ابن عباس
میکردند و استحسان قول او می نمودند و گاه است که ابن عباس هیبت از فظاظت و غلظت شان
می نمود و قرع عصائی فرمود و سکوت و صموت و غض بصر و اغماض نظر از هفوات شان
می فرمود و مشاهد و معاین هست که بعض امرا با وصفیکه تقدیم بعض اشخاص می نمایند و سوال
و استشاره از و در اکثر امور خود می نمایند لکن هرگاه از استشاره و سوال در بعض امور سوال میکنند
و استشاره از و نمی نمایند و استبداد و اصرار درین امر می ورزند آن مقرب از اظهار حق درین باب
سکوت می ورزد و هیبت از آن امیر می نماید و تمسک بروایت بخاری مخدوش هست اولا بآنکه
این روایت البته مثبت فضل و جلالت شان ابن عباس و تقدم او بر اشیاخ بدر و عجز شان از ادراک
معنای واقعی آیه کریمه و اصابت ابن عباس هست و این معنی اصلا منافات با مقصود ما ندارد
بلکه موید طعن بر خلافتمآب است فهو لنا لا علینا زیرا که هرگاه جلالت و عظمت شان ابن عباس باین مثابه
باشد پس انکار او بر عول و انهمه مبالغه و تشدید در تشنیع و تهجین قائلین عول موجب مزید تخجیل
مخالفین خواهد بود و حسب افاده خلافتمآب فظاعت حکم شان ظاهر خواهد شد و هرچند دلالت
این روایت بر کمال جلالت شان در علم و فضل ظاهر هست لکن از افادات شراح زیاده هم ...
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله کان عمر یدخلنی مع اشیاخ بدر ای مع من شهدها ...
من المهاجرین والانصار وکانت عادة عمر اذا جلس ... ان یدخلوا علیه ...
فی السابقة فکان ربما ادخل مع اهل المرتبة من لیس بها اذا کانت فیه مزیة تجبر ما ...
من ذلک و نیز در فتح الباری گفته قوله فقال عمر انه من علمتم فی غزوة الفتح من هذا الوجه بلفظ
انه ممن علمتم و فی روایة شعبة انه من حیث تعلمون و اشار بذلک الی قرابته من النبی صلی الله علیه
وسلم او الی معرفته و فطنته وقد روی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری قال قال المهاجرون
لعمر الا تدعو ابناءنا کما تدعو ابن عباس قال ذاکم فتی الکهول ان له لسانا سؤولا و قلبا عقولا

ابن عباس ...

باب فتح محمد بکار از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

باب فتح محمد بکار از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

ونیز در فتح الباری در شرح این حدیث گفته وفیه فضیلة ظاهرة لابن عباس وتاثیر لاجابة دعوة
النبی صلی الله علیه وسلم ان یعلمه الله التاویل ویفقهه فی الدین کما تقدم فی کتاب العلم وفیه
جواز تحدیث المرء عن نفسه بمثل هذا لاظهار نعمة الله علیه واعلام من لا یعرف قدره
لینزله منزلته وغیر ذلک من المقاصد الصالحة لا للمفاخرة والمباهاة وفیه جواز تاویل
القران بما یفهم من الاشارات وانما یتمکن من ذلک من رسخت قدمه فی العلم ولهذا
قال علی رضی الله عنه او فهما یوتیه الله رجلا فی القرآن وثانیا بآنکه ازین روایت سلب هیبت
ابن عباس علی الاطلاق بهیچ گونه لازم نمی آید چه جائیست بلکه مشاهد ومعاین که بعض خواص ومقربان
از حکام ورؤسا در بعض حالات هیبت در میگیرد ومانع از تنبیه میگردد وابن حجر در فتح الباری در شرح
همین حدیث گفته است لخرج الخرائطی فی مکارم الاخلاق من طریق الشعبی والزبیر بن بکار من طریق
عطا بن یسار قال العباس لابنه ان هذا الرجل یعنی عمر یدنیک فلا تفشین له سرا ولا تغتابن
عنده احدا ولا یسمع منک کذبا وفی روایة عطا بدل الثالثة ولا تبتدیه بشیء حتی
یسالک عنه ازین عبارت ظاهرست که عباس ابن عباس را از گفتن چیزی نزد عمر ابتداء بغیر
سوال او منع کرده وبقول خود ان هذا الرجل یدنیک اشعار کرده بر آنکه می باید ونامی عمر او را
مزیل هیبت وباعث جسارت نگردد وهرگاه ابن عباس را پدر بزرگوار او از ابتدا بچیزی نزد عمر منع
کرده باشد پس چگونه این روایت را دلیل سلب هیبت عمر از ابن عباس توان ساخت بلکه این
روایت بضمیمه افاده شارح محقق مثبت مزید هیبت خلافتمآب نزد ابن عباس ست که پدر بزرگوارش
بتاکید اکید او را از جسارت بر عمر منع کرده ومزید هیبت او در قلبش افکنده وثالثا بآنکه این روایت
مثبت طعن عظیم در حق صحابه کبار ست که اشیاخ بدر با آنهمه جلالت شان ورفعت قدر ومراتب
ایمان بسبب ادخال خلافتمآب ابن عباس را در ایشان بجان رنجیدند ودخول او را با آنهمه جلالت وقرب
وقرابت نبویه نپسندیدند واعتراض وایراد بر خلافتمآب آغاز نهادند وابنای خود را مثل ابن
عباس گمان کردند پس هرگاه حال حسد وعداوت اشیاخ بدر نسبت ابن عباس باین مثابه باشد
که رضا بادخال او با خود ها در مشاورات دینیه ندهند چسان از ایشان توقع باید داشت که راضی
بحصول مراتب رفیعه دنیویه برای اهلبیت نبوی میشدند وخلافت حقه را بر مرکز قرار میدادند
ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله لم تدخل هذا معنا ولنا ابناء مثله
ولابن سعد من طریق عبد الله بن ابی سلمان عن شعبة بن جبیر کان اناس من المهاجرین

ص باب فسح بجد وبکه از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

ص

ص باب فسح بجد وبکه از کتاب التفسیر

وجدوا علی عمر فی ادنائه ابن عباس و فی تاریخ محمد بن عثمان بن ابی شیبة من طریق عاصم
بن کلیب عن ابیه نحوه و زاد و کان عمر امرهم ان لا یتکلم حتی یتکلموا فسالهم عن شئ فلم
یجیبوا فاجابه ابن عباس فقال عمر اعجزتم ان تکونوا مثل هذا الغلام ثم قال انی کنت
نهیتک ان تتکلم فتکلم الآن معهم ازین روایت ظاهرست که خلافمآب بغرض اظهار جلالت
و عظمت شان ابن عباس از اشیاخ بدر سوال آیه کریمه کرده و تجهیل شان نموده پس کمال عجب ست
که خلافمآب تجهیل و تجمیل اشیاخ بدر خواهد و حضرات سنیه التزام تعظیم و اجلال شان بر اهل حق هم کنند
اما الینیت خلافمآب برای حق و اشدیت انقیاد او برای حق پس اگر مراد ازان ایجاب جزئی ست
آن منافی سلب جزئی نیست و اگر ایجاب کلی می خواهد دلیلی بران از طریق خودش هم ندارد چه جا
دلیل لائق ذکر بمقابله خصوم درست داشته باشد زیرا که الینیت مطلقه برای حق و اشدیت
انقیاد برای حق دائما فی جمیع الاحوال و جمیع الاوقات نمی آید مگر از معصوم سبحان الله
بر انبیا علیهم السلام بمزید وقاحت خطایای عظیمه ثابت کنند کما لا یخفی علی ناظر نوادر الاصول
وغیره من کتب المتمم المخول و در تنزیه خلافمآب از مخالفت حق باین مثابه کوشند حالانکه مخالفت
حق مکرر از خلافمآب بتصریحات خود ایشان ثابت ست و ارشاد خلافمآب که نیست خیر در شما
اگر نگویید و نیست خیر در من اگر نشنوم اگرچه عین حق و صواب ست و هیچ کسی را دران کلامی نیست
لکن ازین ارشاد ملازمت دائمه با حق و ترک فظاظت و غلظت در جمیع اوقات از کجا ثابت
توان کرد و عدول او از حق بارها از مباحث سابقه ظاهر و واضح ست و آنفا شنیدی که جناب
امیر المومنین علیه السلام در مسئله خیار چاره از متابعت عمر نیافته و این صریح ست در انکه عمر
تابع حق نبوده و احمد بن محمد طحاوی در معانی الآثار گفته و لقد حدثنا سلیمان بن شعیب
قال حدثنا الخصیب بن ناصح قال حدثنا جریر بن حازم عن عیسی بن عاصم عن
زاذان قال کنا عند علی فتذاکرنا الخیار فقال ان امیر المومنین عمر رضی الله عنه
قد سالنی عنه فقلت ان اختارت زوجها فهی واحدة وهی احق بها وان اختارت
نفسها فواحدة بائنة فقال عمر لیس کذلک ولکنها ان اختارت نفسها فهی واحدة
وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شئ فلم استطع الا متابعة امیر المومنین فلما
خلص الامر الی عرفت انی مسئول عن الفروج فاخذت بما کنت اری قبل فقال له بعض
اصحابه رای رایته تابعک علیه امیر المومنین احب الی من رای انفردت به

فقال له

فقال لی ماوالله لقد ارسل الی زید بن ثابت فخالفنی وایاه فقال اذا اختارت زوجها فواحدة وهو احق بها وان اختارت نفسها فثلاث لاتحل له حتی تنکح زوجا غیره افلا تری ان علیا رضی الله عنه قد اخبر فی هذا الحدیث انه لما خلص الیه الامر وعرف انه مسؤل عن الفروج اخذ بما کان یری وانه لم یر تقلید عمر فیما یری خلافه رضی الله عنهما الخ

ونیز سابقا شنیدی که شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته است که چون نوبت خلافت خاصه بشیخین در مجالس متعدده تمیز و تفریق در منصب ... و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاوره در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن گشاده شد معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود الخ پس هرگاه بتصریح شاه ولی الله مجال مخالفت خلیفه بعد عزم او نباشد نفی هیبت ابن عباس را اظهار بطلان عول از غرائب توهمات باشد و تمسک کردن بقصه خلافتمآب بازن قریش که تنبیه شان بر خطای فاحش در تحریم مغالات مهر نمود در حقیقت تیشه بر پای خود زدن است که این قصه موجب مزید تخجیل و تفضیح است و بهمین سبب مخاطب سر انکار آن دارد و در اخفا و ستر آن مساعی نامشکور بکار می برد و معهذا سابقا شنیدی که حسب تصریح صاحب مستطرف ابن الجوزی این قصه را در مناقب خلافتمآب وارد کرده و دران مسطور است فهاب الناس ان یکلموه و این فقره دلالت واضحه دارد برانکه حاضرین خطبه خلافتمآب که بتصریح صاحب نور الکریمتین جماعه صحابه و تابعین بودند بطلان حکم خلافتمآب دانستند لکن از رد حکم او و ابطال آن و اظهار حق بپیچیدند و از سطوت جناب او ترسیدند و بنابرین این قصه دلالت صریحه بر ثبوت هیبت صحابه و تابعین از خلافتمآب دارد پس استدلال بآن بر نفی هیبت ابن عباس از غرائب خرافات و عجائب توهمات است اما استدلال بر نفی مهابت خلافتمآب لذا ابن عباس بعدم تقرر رای برای خلافتمآب و استشاره او با صحابه و مشوره دادن عباس پس آنهم از غرائب استدلالات طرائف ترهات است زیرا که مهابت منحصر بر سبق تقرر رای خلافتمآب و عدم استشاره و مشوره نیست بلکه هرگاه رای را بعد استشاره و مشوره پسندیدند و اصرار بران ورزیدند مهابت دران اشد و ابلغ متصور است و والد ماجد این متعصب هم دفع شبه عدم جواز مهابت بوجه بلیغ نموده است لکن این بزرگ گوش بان نداده در حمایت باطل کوشیده در صبح صادق بعد عبارت سابقه می فرماید غایة الامر ان یسئل ان یسأل ویقول کتمان الحق بالمهابة کیف ساغ له فالجواب عنه انه یجوز ان یکون

ص
تکمله اولی از اخر رساله فقهیات عمر

ص
باب الاجماع

ازالة الغین

اذ ذاك صغير السن فخاف ان لا يقبله لان القول قد تقرر فى اراء الكل بمخالفة واحدا لا تستقر بشئ اخر اولم يكن عند ذلك مجتهدا والله اعلم بالجملة شبهاتى كه براى رد روايت انكار ابن عباس تمسك بآن كرده اند نهايت ضعيف وواهى ست وقطع نظر از رد والد اين بزرگ اين انكار را ونقل تحسين اين روايت واعتماد ديگر ائمه سنيه بران كما سبق وثوق واعتماد وجلالت رواة اين روايت از ملاحظه كتب رجال هم ظاهرست زيرا كه از عبارت ابن حزم ظاهرست كه ابن حزم اسمعيل بن اسحق از على بن عبد الله مدينى از يعقوب بن ابراهيم بن سعد بن ابراهيم بن عبد الرحمن از پدرش از محمد بن اسحق از زهرى از عبيد الله بن عتبه روايت كرده است واين همه از اجله معتمدين واكابر معتبرين سنيه اند اما اسمعيل قاضى پس او از ائمه مشهورين وحفاظ معتمدين ومعروفين ست تا آنكه اورا بشيخ الاسلام ستوده اند سيوطى در طبقات الحفاظ كه از از طبقات الحفاظ ذهبى ملخص كرده گفته اسمعيل القاضى الامام شيخ الاسلام الحافظ ابو اسحاق بن اسحق بن اسمعيل بن حماد بن زيد الازدى البصرى ثم البغدادى المالكى صاحب التصانيف وشيخ المالكية بالعراق وعالمهم شرح مذهب مالك واحتج له وصنف المسند وحديث مالك وحديث ايوب والموطا وكتابا فى الرد على احمد بن الحسين نحو مائتى جزء لم يتم واحكام القران ومعانى القراءة والقران وغير ذلك ولى قضاء بغداد وقال المبرد اسمعيل القاضى اعلم منى بالتصريف ولد سنة ۱۹۹ ومات فجاءة سنة ۲۸۲ ويافعى در وقائع سنة اثنتين وثمانين ومائتين گفته وفيها العلامة ابو اسحق اسماعيل بن اسحاق الازدى مولاهم البصرى الفقيه المالكى القاضى ببغداد فجاءة وله ثلث وثمانون سنة سمع الانصارى ومسلم بن ابراهيم وطبقتهما وصنف التصانيف فى القراءة والحديث والفقه واحكام القران والاصول وتفقه على احمد بن المعدل واخذ علم الحديث عن ابن المدينى وكان اماما فى العربية حتى قال المبرد هو اعلم بالتصريف منى وذهبى در كتاب العبر در وقائع سنة اثنتين وثمانين ومائتين گفته وفيها العلامة ابو اسحق اسماعيل بن اسحق بن اسمعيل بن حماد بن زيد الازدى مولاهم البصرى الفقيه المالكى القاضى ببغداد فى ذى الحجة فجاءة وله ثلاث وثمانون سنة واشهرا سمع الانصارى ومسلم بن ابراهيم وطبقتهما وصنف التصانيف فى القراءات والحديث والفقه واحكام القران والاصول وتفقه على احمد بن المعدل واخذ

علم الحدیث عن ابن المدینی وکان اماما فی العربیۃ حتی قال المبرد هو اعلم بالتصریف منی
اما علی بن المدینی کہ استاد بخاری ست پس مدائح ومحامد وفضائل ومناقب او بالا تر از انست کہ
محتاج بیان باشد بطریق انموذج بعض فضائل او باید شنید نووی در تہذیب الاسما گفتہ علی بن ص
المدینی الامام هو ابو الحسن علی بن عبد اللہ بن جعفر بن نجیح السعدی مولاهم المدینی
مولی عروۃ بن عطیۃ السعدی من بنی سعد بن بکر قال البخاری فی تاریخہ وابن ابی حاتم
اصلہ من المدینۃ قال البخاری وهو بصری وکان علی احد ائمۃ الاسلام المبرزین
فی الحدیث صنف فیہ مائتی مصنف لم یسبق الی معظمها ولم یلحق فی کثیر منها سمع
اباه وحماد بن زید وسفین بن عیینۃ ویحیی القطان وخلائق روی عنہ معاذ بن
معاذ واحمد بن حنبل والبخاری وخلائق من الائمۃ واجمعوا علی جلالتہ وامامتہ
وبراعتہ فی هذا الشان وتقدمہ علی غیرہ قال عبد الغنی بن سعید المصری احسن
الناس کلاما علی حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ علی بن المدینی فی وقتہ
وموسی بن هرون فی وقتہ والدارقطنی فی وقتہ وقال سفین بن عیینۃ وهو احد
شیوخ علی بن المدینی حدثنی علی بن المدینی وتلوموننی علی حب علی واللہ لقد کنت
اتعلم منہ اکثر مما یتعلم منی وکان سفین یسمیہ حیۃ الوادی وکان اذا سئل عن شئ
یقول لو کان حیۃ الوادی وقال حفص بن محبوب کنت عند ابن عیینۃ ومعنا
علی بن المدینی وابن الشاذکونی فلما قام ابن المدینی قال سفین اذا قامت الخیل لم تجلس
مع الرجالۃ وقال محمد بن یحیی رایت لعلی بن المدینی کتابا علی ظهرہ مکتوب المائۃ
والنیف والستون من علل الحدیث وقال عباس العنبری کانوا یکتبون قیام ابن المدینی
وقعودہ ولباسہ وکل شئ یقول ویفعل او نحو هذا وکان ابن المدینی اذا قدم بغداد
تصدر بالحلقۃ وجاء احمد ویحیی وخلف والمعیطی والناس یتناظرون فاذا اختلفوا
فی شئ تکلم فیہ علی وقال الاعین رایت ابن المدینی مستلقیا واحمد بن حنبل عن یمینہ
ویحیی بن معین عن یسارہ وهو یملی علیهما وقال البخاری ما استصغرت نفسی عند
احد قط الا عند علی بن المدینی وقال یحیی القطان نحن نستفید من ابن المدینی اکثر مما
یستفید منا وقال عبد الرحمن بن مهدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم خاصۃ بحدیث ابن عیینۃ وقال ابو حاتم کان ابن المدینی

علما فی الناس فی معرفة الحدیث والعلل وکان احمد بن حنبل لا یسمیه بل یکنیه اباالحسن
تبجیلا وما سمعت احمد سماه قط قال البخاری توفی ابن المدینی لیومین بقیا من ذی القعدة
سنة اربع وثلاثین ومأتین بالعسکر وذهبی در کاشف گفته علی بن عبد الله بن جعفر بن المدینی ص
الحافظ ابوالحسن عن ابیه وحماد بن زید وجعفر بن سلیمان والطبقة وعنه خ د والبغوی
وابو یعلی قال شیخه ابن مهدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم وخاصة بحدیث ابن عیینة وقال ابن عیینة تلومونی علی حب ابن المدینی والله
انا اتعلم منه اکثر مما یتعلم منی وکذا قال یحیی القطان فیه وقال البخاری ما استصغرت
نفسی الا بین یدی علی وقال النسائی کان الله خلقه لهذا الشان مات بسامرا فی
ذی القعدة سنة ۲۳۴ وله ثلث وسبعون سنة اما یعقوب بن ابراهیم پس او هم از ثقات
مشهورین واجله معروفین ست وارباب صحاح ستة همه ازو روایت کرده اند ذهبی در کاشف گفته
یعقوب بن ابراهیم بن سعد الزهری ابو یوسف عن ابیه وشعبة وعنه احمد وعبد ص ۱۹۳
حجة ورع مات ۲۰۸ و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ص ۱۰۳
ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف ابو یوسف الزهری حدث ببغداد عن ابیه وعاصم
بن محمد العمری وشعبة واللیث وابن اخی الزهری وجماعة وعنه ابن اخیه عبید الله
بن سعید واحمد واسحق وابن معین وابن المدینی وعمرو الناقد والذهلی وعبد بن حمید
وعباس الدوری وخلق وثقه ابن معین وغیره وقال ابن سعد کان ثقة مامونا تقدم
علی اخیه سعد فی الفضل والورع والحدیث خرج الی الحسن بن سهل وهو بفم الصلح
فلم یزل معه حتی توفی هناک فی شوال سنة ثمان ومأتین اما ابراهیم بن سعد پس او هم ص
از رواة صحاح ستة واکابر علماست ذهبی در کاشف گفته ابراهیم بن سعد الزهری العوفی
ابو اسحق المدنی عن ابیه والزهری وعنه ابن مهدی واحمد ولوین وخلق توفی سنة ۱۸۳
وکان من کبار العلماء وسیوطی در طبقات الحفاظ که آنرا از طبقات الحفاظ ذهبی مختصر کرده گفته
ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری ابو اسحق المدنی نزیل ص طبقه سادسه
بغداد روی عن ابیه وشعبة وصالح بن کیسان وعنه اسمعیل بن موسی الفزاری
وسلیمان بن داود الهاشمی وزکریا بن عدی وخلق آخرهم حسین بن یسار الحرانی
وثقوه قال ابن معین هو اثبت من الولید بن کثیر ومن ابن اسحق جمیعا وسئل اهو حجة

الیه

الیث فی الزهری او اللیث قال کلاهما ثقتان قیل هو او ابن ابی ذیب فی الزهری فقال
ابراهیم احب الی یقولون ابن ابی ذیب لم یصح عن الزهری شیئا او قال لم یحدث بحدیث
ما جمع القران احد احسن من ابراهیم بن سعد وقال غیره کان عنده عن محمد بن اسحق
نحو من سبعة عشر الف حدیث فی الاحکام سوی المغازی وهو من اکثر اهل المدینة حدیثا
فی زمانه مات سنة ... عن ... او عن بضع وستین سنة اما محمد بن اسحق پس از مشاهیر
آفاق و ائمه حذاق ست و سیرش در میان مشهور و شعبه بخاری در اطراو مدح کوشیده که او را
بامیر المومنین خطاب داده و اراده کرده که او امیر مومنین در حدیث ست ابو محمد عبد الله
بن اسعد بن علی الیافعی در مرآة الجنان در وقائع احدی وخمسین ومائة گفته والامام محمد بن اسحق
بن یسار المطلبی مولاهم المدنی صاحب السیرة وکان بحرا من بحور العلم ذکیا حافظا
طلابة للعلم اخباریا نسابة ثبتا فی الحدیث عند اکثر العلماء واما فی المغازی والسیر
فلا یجهل امامته قال ابن شهاب الزهری من اراد المغازی فعلیه بابن اسحق ذکره
البخاری فی تاریخه وروی عن الشافعی انه قال من اراد ان یتبحر فی المغازی فهو عیال علی
ابن اسحق وقال سفیان بن عیینة ما ادرکت احدا یتهم ابن اسحق فی حدیثه وقال شعبة
بن الحجاج محمد بن اسحق امیر المومنین یعنی فی الحدیث وحکی عن یحیی بن معین واحمد بن حنبل
ویحیی بن سعید القطان انهم وثقوا محمد بن اسحق واحتجوا بحدیثه وانما لم یخرج البخاری
عنه وقد وثقه وکذلک مسلم بن الحجاج لم یخرج عنه الا حدیثا واحدا فی الرجم
من اجل طعن مالک بن انس فیه وانما طعن فیه مالک لانه بلغه عنه انه قال
هاتوا حدیث مالک فانا طبیب بعلله توفی ببغداد رحمه الله ودفن فی مقبرة الخیزران
بالجانب الشرقی وهی منسوبة الی الخیزران ام هارون الرشید واخیه الهادی وانما
نسبت الیها لانها مدفونة فیها وهی اقدم المقابر التی فی الجانب الشرقی ومن کتب
ابن اسحق المذکور اخذ عبد الملک بن هشام سیرة رسول الله صلی الله علیه وسلم
وکذلک کل من تکلم فی هذا الباب فعلیه اعتماده والیه اسناده اما زهری پس
فضائل زاهره و مناقب باهره او نزد این حضرات مستغنی از اظهارست نووی در کتاب
تهذیب الاسما بترجمه محمد بن مسلم بن عبید الله الزهری گفته روی عنه خلائق من کبار
التابعین وصغارهم ومن اتباع التابعین ومن شیوخه روینا بالاسناد الصحیح

عن عمرو بن دينار قال ما رايت انص للحديث من الزهري وما رايت احدا الدينار والدراهم
اهون عنده منه ان كانت الدنانير والدراهم عنده الا بمنزلة البعر وروينا عن
ابراهيم بن سعد بن ابراهيم قال قلت لابي بما فاقكم الزهري قال كان ياتي المجالس
من صدورها ولا ياتيها من خلفها ولا يبقى في المجلس شابا الا ساله ولا كهلا الا ساله
ولا فتى الا ساله ولا عجوزا الا سالها ولا كهلة الا سالها حتى يحاول ربات الحجال
وروينا عن الليث بن سعد قال ما رايت عالما قط اجمع من ابن شهاب ولا اكثر علما منه
قال البخاري قال علي المديني للزهري نحو الفي حديث وقال احمد بن الفرات ليس فيهم اجود
مسندا من الزهري وقال احمد بن حنبل واسحق بن راهويه اصح الاسانيد مطلقا الزهري
عن سالم عن ابيه وقال ابوبكر بن ابي شيبة اصحها الزهري عن علي بن الحسين عن علي
وقال علي بن المديني وعمرو بن علي الفلاس وغيرهما اصحها محمد بن سيرين عن عبيدة
عن علي وقال يحيى بن معين اصحها الاعمش عن ابراهيم النخعي عن علقمة عن ابن مسعود
وقال البخاري اصحها مالك عن نافع عن ابن عمر فعلى هذا قال ابو منصور عبد القاهر
التميمي اصحها الشافعي عن مالك عن نافع عن ابن عمر لاجماع اهل الحديث على ان الشافعي
اجل اصحاب مالك رضي الله عنهم اجمعين والمختار انه لا يجزم لاسناد بانه اصحها
على الاطلاق لعسر ذلك وقال الشافعي رح لولا الزهري لذهبت السنن من المدينة
ومناقبه والثناء عليه وعلى حفظه اكثر من ان تحصر وقال البخاري في التاريخ قال
ابراهيم بن المنذر عن معن عن ابن اخي الزهري انه اخذ القرآن في ثمانين ليلة وهذا
اسناد في نهاية من الصحة ومعناه ان الزهري حفظ القرآن في ثمانين ليلة وباسناده
الصحيح عن ايوب السختياني قال ما رايت اعلم من الزهري فقيل له ولا الحسن قال ما رايت
اعلم من الزهري قال البخاري وقال لنا عبد الله بن صالح حدثنا الليث عن الزهري
قال ما استودعت حفظي شيئا فخانني وباسناده الصحيح عن سعد بن ابراهيم قال ما ارى
احدا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع ما جمع الزهري وقال مالك حدثني
الزهري بحديث فيه طول قلت اعده ما كنت تحب ان يعاد عليك فقال لا قلت
اكنت تكتب اما عبيد الله بن عبد الله بن عتبه كه راوي اين حديث از ابن عباس است پس
از اكابر تابعين واعلام ائمه مشهورين است ابن حجر عسقلاني در كتاب تهذيب التهذيب گفته

عبيدالله بن عبدالله بن عتبة وعمار بن ياسر وعمر وعن ابی هريرة وعائشة وابن عباس
وابن عمر وعثمان بن حنيف وسهل بن حنيف والنعمان بن بشير وابی سعيد الخدری وابی
طلحة الانصاری وابی واقد الليثی وفاطمة بنت قيس وزيد بن خالد وعبدالرحمن بن
عبدالقاری وام قيس بنت محصن وجماعة وعنه اخوه عون والزهری وسعد بن
ابراهيم وابو الزناد وصالح بن كيسان وعراك بن مالك وموسى بن ابی عائشة وابوبكر
بن ابی الجهم العدوی وضمرة بن سعد وطلحة بن يحيی بن طلحة وعبدالله بن عبيدة الربذی
وعبدالمجيد بن سهيل بن عبدالرحمن بن عوف وحصيف الجزری وغيرهم قال الواقدی
كان عالما وكان ثقة فقيها كثير الحديث والعلم شاعرا وقد عمی قال العجلی كان اعمش كان
احد فقهاء المدينة تابعی ثقة رجل صالح جامع للعلم وهو معلم عمر بن عبدالعزيز وقال
ابو زرعة ثقة مامون امام وقال معمر عن الزهری كان ابو سلمة يسأل ابن عباس وكان
يخزن عنه وكان عبيدالله يلطفه فكان يغره غرا وعن الزهری قال ما جالست احدا
من العلماء الا وادری انی قد اتيت على ما عنده وكنت اختلفت الى عروة حتى ما كنت اسمع
منه الا معادا ما خلا عبيدالله بن عبدالله بن عتبة فانه لم اته الا وجدت عنده
علما طريفا وعن عبيدالله قال ما سمعت حديثا قط فاشاء ان اعيه الا وعيته وقال عثمان
الدارمی قلت لابن معين ايما احب اليك عكرمة او عبيدالله قال كلاهما ولم يخير
قال البخاری مات قبل علی بن الحسين سنة اربع او خمس وتسعين وقال ابن نمير
وغيره مات سنة ثمان وقال ابن المدينی مات سنة تسع وتسعين قلت وروى
البخاری فی التاريخ الاوسط عن ابی نعيم ان علی بن الحسين مات سنة اثنتين وتسعين
وعن هارون عن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين ان جده علی بن الحسين مات
سنة اربع قال وثنا يحيى بن بكير عن يعقوب بن عبدالرحمن عن ابيه قال رايت علی
بن الحسين يحمل عمودی سرير عبيدالله بن عبدالله وفی رواية ابن البراء وابن ابی شيبة
عن ابن المدينی مات سنة ثمان وقال ابن حبان فی الثقات كان من سادات التابعين
مات سنة ثمان قال وقد قيل انه مات قبل علی بن الحسين مات سنة اربع
وقال ابو جعفر الطبری كان مقدما فی العلم والمعرفة بالاحكام والحلال والحرام

وکان مع ذلک شاعرا مجیدا وقال ابن عبد البر کان احد الفقهاء العشرة ثم السبعة الذین
یدور علیہم الفتوی وکان عالما فاضلا مقدما فی الفقه تقیا شاعرا محسنا لم یکن بعد
الصحابة الی یومنا فیما علمت فقیه اشعر منه ولا شاعر افقه منه وقال عمر بن
عبد العزیز لو کان عبید الله حیا ما صدرت الا عن رایه وقال علی بن المدینی لم یصح له
سماع من زید بن ثابت ولا رویة اما ادعای این بحر اجاج که دلیلی که از ابن عباس نقل سکینند
غیر معقول ست پس دعوی نامعقول و خرافت نامقبول ست زیرا که بلاشبه قائلین عول اثبات
دو نصف و ثلث او لازمی کنند و بعد ازان نقصان را راجع بهمه کسے سازند سید شریف در شرح
فرائض سراجیه بعد عبارت سابقه گفته ولنا ان اصحاب الفروض المجتمعة فی الترکة قد تساووا
فی سبب الاستحقاق وهو النص فیتساوون فی الاستحقاق وح یاخذ کل واحد منهم
جمیع حقه ان اتسع المحل ویضرب بجمیع حقه اذا ضاق المحل کالغرماء فی الترکة فاذا
اوجب الله تعالی فی مال نصفین وثلثا مثلا علم ان المراد الضرب بهذه الفروض فی
ذلک المال لاستحالة وفائه بها خلاف التجهیز واخواته فانها حقوق مرتبة کما سلف
والنقل من الفروض الی العصوبة لا یوجب ضعفا لان العصوبة اقوی اسباب الارث
فکیف یثبت النقصان والحرمان بهذا الاعتبار فی بعض الاحوال فاذن الحق ما علیه
عامة الصحابة وجمهور العلماء از این عبارت صاف ظاهرست که نزد قائلین عول حسب نص
اصحاب فروض مجتمعه متساوی می باشد و حق تعالی ایجاب دو نصف و ثلث در مال می نماید
پس نفی قول قائلین عول بدو نصف و ثلث و کالست فضول و کذب نامقبول ست اما اینکه
مراد ازین ایجاب ضرب باین فروض درین مال ست پس امر آخرست کلام در اصل ایجاب ست
و ان بنص صریح این عبارت ثابت گردید و مبالغه این بزرگ در نفی آن از قائلین قول باطل
برآمد پس در دلیلی که ابن عباس رد بان کرده و در مذهب قائلین عول تفاوت زمین از آسمان
و فرق بین ظاهرست و غرض ابن عباس آنست که هرگاه امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث
ظاهر باشد قطعا معلوم شد که حق تعالی ایجاب این اجتماع نکرده را سا و هرگاه اجتماع را
ممتنع باشد ضرب این فروض درین مال که فرع اجتماع ست خود بخود باطل و ممتنع باشد
پس باوصف ظهور چنین تفاوت فاحش دلیل ابن عباس را بعینه حجت قائلین عول دانستن
از غرائب هفوات ست و چگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث

دلالت بر ثبوت عول می کند و این امتناع را دلیل ثبوت عول دانستن بدان می ماند که ثبوت
مثلثات و مربعات واقعیه را که دلائل بطلان جزو لایتجزی برهان هندسی ست موجب ثبوت
جزو لایتجزی گردانند و بتقریر آخر توان گفت که غرض ابن عباس آنست که هرگاه اجتماع نصف
و یک ثلث ممتنع باشد این معنی دلیل قاطع برانست که اعطای این حصص ازین مال مطلوب ایزد
ذو الجلال مراد حق تعالی همین باشد که فریق مقدم را حصه شان بالتمام بدهند و برای فریق
موخر باقی دهند نه آنکه برای ایشان هم حصه مقرر ساخته بسبب حصه شان نقصان را بر فریق
مقدم داخل سازند چنانچه مزعوم مثبتین عول ست حاصل آنکه نزد منکرین عول اجتماع دو نصف
و ثلث هیچ جا هیچ وجه لازم نمی آید و نزد مثبتین عول دو نصف و ثلث اولا جمع میشود لیکن
چون مال وفا بآن نمیکند بایشان بسبب نقصان عائد بهمه کس میگردد پس غرض ابن عباس رد و ابطال
این جمع ابتدائی ست پس معلوم شد که رد ابن عباس بغایت متین ست و هرگز آن مؤید حجت
مثبتین عول نیست چنانچه این بحر اجاج بسبب مزید اعوجاج گمان کرده عجب که با این همه تحقیق
و تنطع و مباهات بفهم مطالب غامضه چنین مطلب واضح نفهمیده و برخود پیچیده فاعتبروا
یا اولی الابصار اما آنچه گفته ثم الذی نسبوا الیه الخ پس درین کلام تلخیص دلیل متین ابن عباس
بر بطلان عول بکمال اجمال و اهمال نموده و باز متصدی جواب آن بوجه ظاهر الاختلال گردیده و
برارباب الباب زاکیه از روایتیکه از کنز العمال در صدر این بحث منقول شده و ابن حزم هم آنرا
ذکر کرده و طحاوی نیز همان روایت را نقل کرده و این متعصب در پی رد آنست و اولا بنقل
آن پرداخته لکن بالتمام وارد نکرده بلکه بقول خود فساق الحدیث اختصار آن کرده ظاهرست
که ابن عباس بعد اظهار امتناع جعل حق تعالی در مالی دو نصف و یک ثلث را بجواب فرلولا
اولیت حکم عمر بعول بیان کرده و نیز وجهی که عمر را بحکم بعول داعی گردیده بیان نموده و بعد ازان
وجهی بیان کرده که ازان بطلان حکم عمر و نهایت ناخردمندی او ظاهرست زیرا که ابن عباس
بقول خود وایم الله لو قدم من قدم الله الخ بکمال تاکید و تشدید یعنی ایراد قسم بنام خدای مجید
کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکارا کرده که فریضه زوج و زوجه را حق تعالی مقدم ساخته
که بعد زوال از فرضی نمی روند مگر بسوی فریضه دیگر زائل میشوند که برای زوج نصف ست اگر از
نصف زائل میشود برای او ربع ست که ازان زائل نمیشود و برای زوجه ربع ست اگر ازان زائل گردد
ثمن برای او مقررست کم ازان نمیشود بخلاف اخوات که برای ایشان دو ثلث ست و برای

اخت واحده نصف ست واگر بنات برایشان داخل شوند برای ایشان باقی ست در فریضه مذکوره
پس فریق اول مقدم ست و فریق ثانی موخر پس اگر عمر موافق تقدیم و تاخیر ایزد تعبیر عمل میکرد حکم اعول
نمی نمود و این حجتی ست نهایت متین و برهانی ست بغایت رزین پس چنین دلیل صحیح صریح را
باین اجمال مخلص کردن و اخفاء حق و ادلست و جوابیکه ازین تقریر داده نهایت واهی باطل
و صریح الاختلال ست بچند وجه اول آنکه از تقریر ابن عباس بکمال وضوح و ظهور واضحست که تقدیم زوج و زوجه
و تاخیر اخوات ظاهر گردید پس ثبوت سهم شان بنص در یک حال بحسب هم ثابت است و در حال دیگر زوج و زوجه
نمی تواند شد که سهم شان در هر حال ثابت ست بخلاف اخوات که سهم شان در یک حال ثابت ست
نه در حال دیگر چنانچه ابن عباس مفصلا بیان کرده پس این تفصیل واضح صحیح را در شکم فرو بردن و باز
بهمان نغمه مساوات بر داشتن داد تحقیق و تحرر داده ست و بلا ریب شک کسی که برای او سهم مقرر
در هر حال باشد اقوی ست از کسیکه برای او سهم مقرر در حالی دون حالی باشد پس تسویه در هر دو فریق
با وصف چنین فرق عظیم جور بین و حیف صریح ست و نفی وجه استقاط عقلا و شرعا کذب صریح ست
عقلا و شرعا و از قول خود این متعصب هم ظاهر ست که برای اخوات سهم در یک حال ثابت ست
نه در حال دیگر چنانچه قول او و او فی حال دلالت صریحه بران دارد دوم آنکه ساخت حجت ابن عباس
بنابر اصح ست که زهری که از اجله اسلاف سنیان ست و محمد بن ابراهیم بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را جامع مثل او نیافته و نا هیک به فضلا از ابراز مدعای خود بعمر بن
نووی مناقب او و ثنا بر او و بر حفظ او اکثر از آنکه حصر کرده شود لی غیر ذلک مما سمعت این حجت را
بحدی قوی و متین و مستحکم و مستحصف دانسته که حسب افاده او اگر عمر بن الخطاب خلاف آن میکرد
کسی از اهل علم سر از ین حجت و برهان نمی تافت و چاره از اطاعت و انقیاد فتوای ابن عباس
نمی یافت پس بحمد الله حسب افاده زهری این متعصب ابرگ کردن بمقابله این حجت متینه را
ساخته خارج از زمره اهل علم باشد بعموم آنکه از افاده این بزرگ در حق صاحب که سابقا
گذشته ظاهر ست که حلال نیست برای هیچ مسلمی که انکار کند بر ابن عباس در انکار عول و چون
این بزرگ در انکار انکار ابن عباس اهتمام بلیغ کرده ست حسب افاده ارتکاب امر ناجائز را
حسب افاده والد ماجد بر شنا ظاهر گردید بار اهمامگر آنکه بگویند و بهره از اسلام ندارد
و نیز والد این بزرگ اثبات روایت ابن عباس ... پس ... اهتمام بلیغ نموده
و منع از اخبر جیده دانسته پس مبالغه و اهتمام این بزرگ در تبریه ابن عباس از رد قول

مبنی بر تعصب محض و استهال کذب ست و سد الحمد که ابطال ابن عباس عول را بتصریحات ثقات و اثبات ائمه سنیه ثابت ست و این متعصب بهواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه رد چنین امر مشهور و واضح می خواهد و از مخالفت و عقوق والد ماجد خود هم نمی ترسد حالانکه جابجا مدائح عظیمه والد خود را یاد می فرماید کما سمعت منه جمه و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میرزاهد بر شرح مواقف گفته ست و قد وجدت مکتوبا بخط الواقف علی الاسرار القرانیة المغمور فی الالطاف الرحمانیة ذی الید الطولی فی العلوم العقلیة والنقلیة ابی علما و نسبا قدس سره علی المحاکات بهذه العبارة لعل التعویل علی نفی اتحاد العلم والمعلوم کما وقع من المتکلمین وتبعهم الامام الرازی علی العنایة الالهیة الخ پس عجب که بحکم چنین بزرگ واقف بر اسرار قرانیه و مغمور بالطاف رحمانیه و صاحب ید طولی در علوم عقلیه و نقلیه و پدر او از روی علم و نسب بوده کوشش نه دید و علی رغم انفه در تایید باطل و ابطال حق و تشبث بخرافات باطله و تمسک بهفوات زائغه می کوشد چهارم آنکه سابقا شنیدی که علامه سید شریف هم برای اثبات و تایید مذهب ابن عباس این دلیل متین را ذکر کرده یعنی افاده نموده که شک نیست در اینکه کسی از فرض مقدر بسوی فرض آخر مقدر این فریق صاحب فرض ست بهر وجه پس اقوی خواهد بود از کسیکه نقل کرده میشود از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر زیرا که او صاحب فرض ست از یک وجه و عصبه است از وجه دیگر پس ادخال نقص و حرمان برین کسان که صاحب فرض بهر وجه نیستند اولی ست زیرا که ذوی الفروض مقدم اند بر عصبات و آنچه سید شریف در تایید جمهور گفته که نقل از فرض بسوی عصوبت موجب ضعف نمیشود زیرا که عصوبت اقوای اسباب ارث ست پس چگونه ثابت شود نقصان و حرمان باین اعتبار در بعض احوال پس ضعف و رکاکت آن خود ظاهر ست زیرا که ماحصل دلیل ابن عباس چنانچه خودش هم تقریر کرده ست آنست که آن فریق که در هر حال برای او فرض مقدر باشد مقدم ست بر کسیکه برای او در هر حال فرض مقدر نباشد و هرگاه این کلیه درست شد تقدیم فریق ... ظاهر شد و عصبیت شان خود ضعیف گردید پس مجرد ... عصبیت ست ... شاید پنجم آنکه علامه ابن حزم که ... در تصویب و تحقیق این دلیل اهتمام بلیغ نموده و مذهب ... ابن عباس ... راسا ... بابلغ وجوه چنانچه در محلی ... قال ابو محمد فنظرنا فیما احتج به من ذهب الی العول فوجدناه ما ذکر عن عمر رضی الله عنه من انه لو بعرف من قدمه الله

ولا من آخر وزاد المتأخرون منهم ان قالوا ليس بعضهم اولى بالحطيطة من بعض فالواجب ان يعموا بالحطيطة وادّعوا على من ابطل العول تناقضاً في مسئلة واحدة فقط ما لهم حجة اصلاً غير ما ذكرنا ولا حجة لهم في شيء منه اما قول عمر رضي الله عنه ما ادري ايهم قدم الله عز وجل ولا ايهم اخر فصدق رضي الله عنه ومثله لم يدع ما لم يتبين له الا انا على يقين وثلج من ان الله تعالى لم يكلفنا ما لم يتبين لنا فان كان خفي على عمر فلم يخف على ابن عباس وليس مغيب الحكم عمن غاب عنه حجة على من علمه وقد غاب عن عمر رضي الله عنه جواز كثرة الصداق وموت رسول الله صلى الله عليه وسلم والكلالة واشياء كثيرة فما كدح ذلك في علم من علمها واما تشبيههم ذلك بالغرماء والموصى لهم فباطل وتشبيه فاسد لان المال لو اتسع على ما هو لو سع الغرماء والموصى لهم ولو وجد بعد التحاص للغريم لقسم على الغرماء والموصى لهم ابداً حتى يسعهم وليس كذلك امر الورثة فان كل ما خلق الله تعالى في الدنيا والجنة والنار والعرش لا يتسع لاكثر من نصفين او ثلثة اثلاث او اربعة ارباع او ستة اسداس او ثمانية اثمان فمن الباطل ان يكلفنا الله عز وجل المحال وما ليس في الوسع ومن الباطل ان يكلفنا التخريج من ذلك والتخلص منه ما لم يتبين علينا كيف يعمل فيه واما قولهم ليس بعضهم اولى بالحطيطة من بعض فكلام صحيح ازيد فيه ما ينقص منه وهو الا ان يوجب حط بعضهم دون بعض نص وضرورة واما دعواهم التناقض من المانعين للعول في المسئلة التي ذكروها فسنذكرها ان شاء الله تعالى ونريهم لم يتناقضوا فيها اصلاً فاذ قد بطل كلما شغبوا به فالواجب ان ننظر فيما احتج به المبطلون للعول فوجدنا ابن عباس في الخبر الذي اوردنا من طريق عبيد الله بن عبد الله عنه قد انتظم بالحجة في ذلك بما لا يقدر احد على الاعتراض فيه واول ذلك اخباره ان عمر اول من عال الفرائض باشتباه انه لم يعرف مراد الله تعالى في ذلك فصح انه رأي لم تتقدمه سنة وهذا يكفي في رد هذا القول واما ابن عباس فانه وصف ان قوله في ذلك هو نص القرآن فهو الحق وبين ان الكلام في العول لا يقع الا في فريضة فيها ابوان وزوج وزوجة واخوات وبنات فقط وبعضهم قال ابو محمد ولا يشك ذو مسكة عقل في ان الله تعالى لم يرد قط اعطاء فرائض لا يسعها المال ووجدنا ان حجة قاطعة موجبة صحة قول ابن عباس احدها التي ذكر من تقديم من

لم يحطه الله تعالى قط عن فرض مسمى على من حطه عن الفرض المسمى الى ان لا يكون له الا ما فضل
والثانية انه بضرورة العقل عرفنا ان تقديم من اوجب الله تعالى ميراثه على كل حال ومن
لا يمنعه من الميراث مانع أصلا اذا كان هو والميت حرين على دين واحد على من قد يرث
وقد لا يرث لان من لم يمنعه الله تعالى قط من الميراث لا يحل منعه مما جعل الله تعالى
له وكل من قد يرث وبالضرورة ندرى انه لا يرث الا بعد من يرث ولا بد ووجدنا الزوجين
والابوين يرثون ابدا على كل حال ووجدنا الاخوات قد يرثن وقد لا يرثن ووجدنا
البنات لا يرثن الا بعد ميراث من يرث معهن والثالثة ان ننظر فيمن ذكرنا فان وجدنا
المال يتسع لفرائضهم ايقنا ان الله عز وجل اراد هم فى تلك الفريضة نفسها بما سمى لهم
فيها فى القرآن وان وجدنا المال لا يتسع لفرائضهم نظرنا فيهم واحدا واحدا فمن وجدنا
ممن ذكرنا قد اتفق جميع اهل الاسلام اتفاقا مقطوعا به معلوما بالضرورة على
انه ليس فى تلك الفريضة ما ذكر الله تعالى ايقنا قطعا ان الله تعالى لم يرده قط فيما
نص عليه فى القرآن فلم نعطه الا ما اتفق له عليه فان لم يتفق له على شئ لم نعطه
شيئا لانه قد صح ان لا ميراث له فى المنصوص فى القرآن ومن وجدنا ممن ذكرنا قد
اختلف المسلمون فيه فقالت طائفة له ما سمى الله تعالى له فى القرآن وقالت طائفة
ليس له الا بعض المسمى فى القرآن وجب ولا بد يقينا ان نقضى له بالمنصوص فى القرآن
وان لا نلتفت الى قول من قال بخلاف النص اذ لم يات فى تصحيح دعواه بنص آخر وهذا
غاية البيان ولا سبيل الى شك ولا شئ عن هذه القضية لان الابوين والزوجين
فى مسائل العول كلها يقول المبطلون للعول ان الواجب لهم ما سماه الله تعالى لهم فى
القرآن وقال القائلون بالعول ليس لهم الا بعضه فوجب الاخذ بنص القرآن لا بقول
من خالفه واما البنات والاخوات فقد اجمع القائلون بالعول وليس فى اهل
الاسلام لهاتين الطائفتين ثالث ولا يمكن ان يوجد لهما ثالث اذ ليس فى الممكن
الا اثبات او نفى على انه لا يجب فى جميع مسائل العول لهن ما جاء فى نص القرآن لكن
ما بعض ذلك واما لا شئ فكان اجماعهم حقا بلا شك وكان ما اختلفوا فيه لا يقوم
به حجة اذ لم يات به نص فوجب اذ لا حق لهن بالقرآن ان لا يعطوا الا ما صح بالاجماع
لهن به فان لم يجمع لهن على شئ وقد خرجن بالاجماع وبالضرورة عن النص فلا يجوز

ان يعطى من شيئا بغير نص ولا اجماع وهذا بيان لا اشكال فيه وبالله تعالى التوفيق واما
المسئلة التي ادعوا علينا فيها التناقض فهي زوج وام واختان لاب واختان لام ومسئلة
التي ادعوا فيها التناقض على بعضها دون بعض وهي زوج وام اختان لام فقالوا في هذه
المسئلة كل هؤلاء اولو فرض مسمى لا يرث منهم احد بغير الفرض المسمى في شي من الفرائض
وليس فيها من يرث مرة بفرض مسمى فتقدموه ومرة ما بقي فتسقطوه او تؤخروه وقالوا
في الاخوة والاخوات من الشقائق او للاب فقط او للام فقط ممن قد يرث وقد لا يرث شيئا
فمن اين لكم اسقاط بعض واثبات بعض قال ابو محمد اما مسئلة الزوج والام والاختين للاب
والاختين للام فلا تناقض فيها اصلا لان الاختين للاب قد يرثان بفرض مسمى مرة وقد
لا يرثان الا ما بقي ان بقي شيء فلا يعطيان ما لم يأت به نص لهما ولا اتفاق وليس للام ههنا
الا السدس لان للميتة اخوة فوجب للزوج النصف بالنص وللام السدس بالنص فذلك
الثلثان وللاختين للام الثلث بالنص وايضا فهؤلاء كلهم مجمع على توريثهم في هذه الفريضة
بلا خلاف من احد ومختلف في حطهم فوجب توريثهم بالنص والاجماع وبطل حطهم بالدعوى
المخالفة للنص وصح بالاجماع المتيقن ان الله تعالى لم يعط الاختين للاب في هذه الفريضة
الثلثين ولا نص لهما بغيره ولم يجمع لهما على شيء يعطيانه فاذا لا ميراث لهما بالنص
والاجماع ولا يجوز توريثهما اصلا واما مسئلة الزوج والام والاختين للام فانها لا تلزم ابا سليمان
ومن وافقه ممن يحط الام الى السدس بالاثنين من الاخوة واما نحن ومن اخذ بقول ابن عباس ان
لا يحط الى السدس الا بثلثة فصاعدا من الاخوة فجوابنا فيها وبالله تعالى التوفيق ان الزوج
والام يرثان بكل وجه وفي كل حال واما الاختان للام فقد ترثان وقد لا ترثان فلا يجوز منع
من نحن على يقين من ان الله تعالى اوجب له الميراث في كل حال وابدا ولا يجوز توريث من
قد يرث وقد لا يرث الا بعد توريث من نحن على يقين من وجوب توريثه وبعد استيفائه
ما نص الله تعالى عليه فان فضل عنه شيء اخذه الذي قد لا يرث وان لم يفضل منه شيء
لم يكن له شيء اذ ليس في الوسع المكلف الا هذا او مخالفة القرآن بالدعوى بلا برهان
فللزوج النصف بالقرآن وللام الثلث بالقرآن فلم يبق الا السدس فليس للاخوة للام
غيره اذ لم يبق لهم سواه وبالله تعالى التوفيق وازغرائب احكام باطله وعجائب فتاوای
فاسده وعظائم خطایای فاحشه خلافتماب آنست که برخلاف حکم قرآن وارشاد سید الانس والجان

صلوات الله وسلامه علیه وآله ما اختلف الملوان و بر خلاف اهلبیت علیهم السلام و خلاف اجماع
صحابه اعیان حکم داد بآنکه جنب اگر آب نیابد دست از تیمم بیفشاند و نماز نخواند و این حکم قبیح
و ابتداع فضیح او را بسیار از ائمه متقدمین و اساطین محدثین سنیه روایت کرده اند تا آنکه
بخاری و مسلم هم با آنهمه اهتمام در کتمان اسرار و اسدال استار و عدم ابداء عوار خلفای عالی تبار
آنرا در صحیحین خود وارد کرده اند و ابو داود و ابن ماجه و نسائی و عبد الرزاق و ابوبکر بن ابی شیبه
و طحاوی و ابن اثیر جزری و صاحب مشکوة و صاحب مصابیح و سیوطی و ملا علی متقی و غیرهم نیز
نقل کرده اند در صحیح بخاری در باب اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او الموت او خاف
العطش مذکورست حدثنا عمر بن حفص بن غیاث سمعت شقیق بن سلمة قال کنت
عند عبد الله و ابی موسی فقال له ابو موسی رایت یا ابا عبد الرحمن اذا اجنب الرجل
فلم یجد الماء کیف یصنع فقال عبد الله لا یصلی حتی یجد الماء فقال ابو موسی فکیف
تصنع بقول عمار حین قال له النبی کان یکفیک التیمم قال الم تر عمر لم یقنع بذلک
منه فقال ابو موسی فدعنا من قول عمار کیف تصنع بهذه الایة فما دری عبد الله ما یقول
فقال انا لو رخصنا لهم فی هذا لاوشک اذا برد علی احدهم الماء ان یدعه و یتیمم
فقلت لشقیق فانما کره عبد الله لهذا فقال نعم حاصل آنکه از شقیق بن سلمه روایتست
که او گفت که بودم من نزد عبد الله بن مسعود و ابی موسی پس گفت ابو موسی خبر ده مرا ای ابو
عبد الرحمن که هرگاهیکه مردی جنب شود و آب نیابد چه کند گفت عبد الله بن مسعود نماز نمیگذارد
تا آب نیابد گفت ابو موسی پس چه خواهی کرد بقول عمار در حینیکه گفت او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که کافی بود ترا تیمم گفت عبد الله بن مسعود آیا نه دیدی که عمر قناعت نکرد بقول
از عمار پس گفت ابو موسی بگذار ما را از قول عمار چه خواهی کرد باین آیه یعنی بقول خدای تعالی
شانه که در قرآن مجید فرموده او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
راوی گفت پس ندانست عبد الله بن مسعود چه گوید در جواب آن پس گفت ابن مسعود که ما
اگر رخصت دهیم ایشان را در تیمم قریب است که اگر سرد شود بر ایشان آب بگذارند آب را و تیمم
کنند پس اعمش میگوید که گفتم من بشقیق که مکروه نداشت عبد الله بن مسعود تیمم را مگر بعلت
پس شقیق گفت بلی و در صحیح مسلم حدثنی عبد الله بن هاشم بن حیان العبدی قال نا یحیی
یعنی ابن سعید القطان عن شعبة قال حدثنا الحکم عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن

بن ابزی عن ابیه ان رجلاً اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماءً فقال لاتصل فقال
عمار اما تذکر یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماءً فاما انت
فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما یکفیک
ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار
فقال ان شئت لم احدث به قال الحکم وحدثنیه ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه
مثل حدیث ذر قال وحدثنی سلمة عن ذر فی هذا الاسناد الذی ذکر الحکم قال فقال
عمر نولیک ما تولیت حاصل آنکه روایتست از سعید بن عبد الرحمن از پدرش که مردی آمد
نزد عمر و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار گفت که آیا یاد نمیکنی که من و تو هم
در سریه بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم اما تو نماز نگزاردی و اما من پس غلطیدم و نماز گزاردم
پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جز این نیست که کافی بود ترا که بزنی دست خود را
بر زمین پس نفخ بکنی پس مسح کنی بان روی خود را و هر دو کف دست خود را گفت عمر از خدا
بترس ای عمار عمار گفت اگر خواهی تو تحدیث نکنم آن و نیز در صحیح مسلم مسطور است حدثنی
اسحاق بن منصور قال انا النضر بن شمیل قال انا شعبة عن الحکم
قال سمعت ذرا عن عبد الرحمن بن ابزی قال الحکم وقد سمعته من ابن عبد الرحمن
بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء وساق الحدیث
وزاد فیه فقال عمار یا امیر المومنین ان شئت لما جعل الله علی من حقک لا احدث
به احدا ولم یذکر حدثنی سلمة عن ذر و نیز در صحیح مسلم مسطور است حدثنا یحیی بن یحیی
وابو بکر بن شیبة وابن نمیر جمیعا عن ابی معویة قال ابو بکر نا ابو معویة عن الاعمش
عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی یا عبد الرحمن
ارایت لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا کیف یصنع بالصلوة فقال عبد الله
لا یتیمم وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی فکیف بهذه الایة فی سورة المائدة
فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذه الایة
لاوشک اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال ابو موسی لعبد الله
ولم تسمع قول عمار بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت
فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله وسلم فذکرت

صحیح باب التیمم

ذلک

ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول بيديك هكذا ثم ضرب بيديه الى الارض
ضربة واحدة ثم مسح الشمال على اليمين وظاهر كفيه ووجهه فقال عبد الله اولم
تر عمر لم يقنع بقول عمار و در سنن نسائی مسطور است اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا
محمد قال حدثنا شعبة عن سلمة عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا اتى
عمر فقال انی اجنبت فلم اجد الماء قال عمر لا تصل فقال عمار بن ياسر يا امير المومنين
اما تذكر اذ انا وانت في سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت
في التراب فصليت فاتينا النبي صلى الله عليه وسلم فذكرنا ذلك له فقال انما يكفيك
فضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما ثم مسح بهما وجهه وكفيه
وسلمة شك لا يدري فيه الى المرفقين او الكفين فقال عمر نوليك ما توليت و نيز در سنن
نسائی مذكور است اخبرنا محمد بن بشار قال ح عبد الرحمن قال حدثنا عن سلمة عن ابو مالك
وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابزى قال كنا عند عمر و اتاه رجل فقال يا امير المومنين
ربما نمكث الشهر والشهرين ولا نجد الماء فقال عمر اما انا اذا لم اجد الماء لم اكن لاصلي
حتى اجد الماء فقال عمار بن ياسر اتذكر يا امير المومنين حيث كنت بمكان كذا وكذا
ونحن نرعى فتعلم انا اجنبنا قال نعم فاما انا فتمرغت في التراب فاتينا النبي صلى الله عليه وسلم
فضحك فقال ان كان الصعيد لكافيك وضرب بكفيه الى الارض ونفخ فيهما ثم مسح وجهه
وبعض ذراعيه فقال اتق الله يا عمار فقال يا امير المومنين ان شئت لم اذكره قال
لا ولكن نوليك من ذلك ما توليت و نيز دران مذكور است اخبرنا اسمعيل بن مسعود ح
خالد حدثنا شعبة عن الحكم سمعت ذرا يحدث عن ابن ابزى عن ابيه قال وقد سمعه
الحكم عن ابن عبد الرحمن قال اجنب رجل فاتى عمر رضي الله عنه فقال انی اجنبت
فلم اجد ماء قال لا تصل قال له عمار اما تذكر انا كنا في سرية فاجنبنا فاما انت فلم
تصل واما انا فاني تمعكت فصليت ثم اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت
ذلك له فقال انما كان يكفيك وضرب شعبة بكفه ضربة ونفخ فيهما ثم دلكهما احدهما
بالاخرى ثم مسح بهما وجهه فقال له عمر شيئا لا ادري ما هو فقال ان شئت لا حدثته
وذكر شيئا سلمة في هذا الاسناد عن ابي مالك وزاد سلمة قال بل نوليك من ذلك
ما توليت و نيز در سنن مسطور است اخبرنا عبد الله بن محمد بن تميم قال حدثنا حجاج قال ح

ص ٢٨ باب التيمم في الحضر من ابواب الطهارة

ص ٢٩ باب التيمم في السفر من ابواب الطهارة

ص ٢٩

شعبة عن الحكم وسلمة عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا جاء الى
عمر رضي الله عنه فقال اني اجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار اما تذكر
يا امير المومنين اذ انا وانت في سرية فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا
فتمعكت في التراب ثم صليت فلما اتينا النبي صلى الله عليه وسلم ذكرت ذلك له فقال
انما يكفيك وضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما فمسح بهما وجهه
وكفيه شك سلمة وقال لا ادري فيه الى المرفقين او الى الكفين قال عمر نوليك من ذلك ما توليت
ونيز دران مسطورست اخبرنا محمد بن العلاء قال حدثنا ابو معاوية قال ح الاعمش عن

نشان سابق

شقيق قال كنت جالسا مع عبد الله وابي موسى فقال ابو موسى اولم تسمع قول عمار
لعمر بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم في حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت بالصعيد
ثم اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول
هكذا وضرب بيده على الارض ضربة فمسح كفيه ثم نفضهما ثم ضرب بشماله على
يمينه وبيمينه على شماله وعلى كفيه ووجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم يقنع بقول
عمار وابو داود در سنن خود گفته حدثنا محمد بن كثير العبدي نا سفيان عن سلمة بن كهيل

باب التيمم من كتاب الطهارة

عن ابي مالك عن عبد الرحمن بن ابزى قال كنت عند عمر فجاءه رجل فقال انا نكون بالمكان
الشهر او الشهرين قال عمر اما انا فلم اكن اصلي حتى اجد الماء قال فقال عمار يا امير المومنين
اما تذكر اذ كنت انا وانت في الابل فاصابتنا جنابة فاما انا فتمعكت فاتينا النبي
صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول هكذا وضرب
بيديه الى الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما وجهه ويديه الى نصف الذراع فقال عمر
يا عمار اتق الله فقال يا امير المومنين ان شئت والله لم اذكره ابدا فقال عمر كلا والله
لنولينك من ذلك ما توليت ونيز در سنن ابو داود مسطورست حدثنا محمد بن سليمان
الانباري نا ابو معاوية الضرير عن الاعمش عن شقيق قال كنت جالسا بين عبد الله وابي
موسى فقال ابو موسى يا ابا عبد الرحمن ارايت لو ان رجلا اجنب فلم يجد الماء شهرا اما كان
يتيمم قال لا وان لم يجد الماء شهرا فقال ابو موسى فكيف تصنعون بهذه الاية التي في
سورة المائدة فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فقال عبد الله لو رخص لهم في هذا
لاوشكوا اذا برد عليهم الماء ان يتيمموا بالصعيد فقال له ابو موسى وانما كرهتم

هذا

هذا السهد قال نعم فقال له ابو موسى الم تسمع قول عمار لعمر بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال انما یکفیک ان تصنع هکذا فضرب بیده علی الارض فنفضها ثم ضرب بشماله علی یمینه و بیمینه علی شماله علی الکفین ثم مسح وجهه فقال له عبدالله افلم تر عمر لم یقنع بقول عمار و در سنن ابن ماجه مسطور ست ثنا محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحکم عن ذر عن ابن عبدالرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر بن الخطاب فقال انی اجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار بن یاسر اما تذکر یا امیر المومنین اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت فی التراب فصلیت فلما اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال انما کان یکفیک و ضرب النبی صلی الله علیه وسلم بیدیه الی الارض ثم نفخ فیهما و مسح بهما وجهه و کفیه و در کنز العمال مسطور ست عن عبدالرحمن بن ابزی قال جاء رجل من اهل البادیة الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المومنین انا نمکث الشهر و الشهرین لا نجد الماء قال عمر اما انا فلم اکن لاصلی حتی اجد الماء فقال عمار بن یاسر ما تذکر اذ انا و انت بارض کذا نرعی الابل فتعلم انی اجنبت قال نعم فتمعکت فی التراب فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم فضحک و قال انه کان یکفیک من ذلک الصعید ان تقول هکذا و ضرب بیده الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما علی وجهه و ذراعیه الی قریب من نصف الذراع فقال عمر اتق الله یا عمار فقال عمار فما علی لک من حق یا امیر المومنین ان شئت لا اذکره ما حییت فقال عمر کلا و الله و لکن اولیک من امرک ما تولیت شقیق و نیز در کنز العمال مسطور ست عن ابی وائل قال رایت ابا موسی سال عبدالله بن مسعود عن الرجل یاتی اهله و لیس عنده ماء فقال عبدالله لو رخصنا لهم لاوشکوا ان یتیمموا الصعید فقال ابو موسی ما سمعت قول عمار فقال ما رایت عمر قنع به ص و طحاوی در کتاب معانی الآثار گفته حدثنا ابو بکرة و ثنا ابو داود و ثنا شعبة عن الحکم قال سمعت ذر بن عبدالله یحدث عن عبدالرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر رضی الله عنه فقال انی کنت فی سفر فاجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار یا امیر المومنین اما تذکر انی کنت و ایاک فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء فاما

الامر بترک تیمم و صلوٰة برای مجنب فاقد الماء

ص ۲۹ باب ما جاء فی التیمم ضربة واحدة

ص فصل فی التیمم من کتاب الضیاء و الادوات و التیمم الخ من کتاب الطهارة من حرف الطاء

ص نشان سابق

ص باب صفة التیمم کیف

انت فلم تصل واما انا فتمرغت فی التراب فاتینا النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرناه فقال انما
انت فکان یکفیک وقال بیده فضرب بهما ونفخ فیهما ومسح بهما وجهه وکفیه وشناعت
وفظاعت وسماجت وفضاحت وقباحت این حکم واهی بالاتر ازانست که محتاج بیان واظهار باشد
زیراکه این حکم مثل آنست که کسی حکم بترک صلوة با وصف وجود آب بدهد زیراکه هرگاه فقد ما مسقط
صلوة نیست پس فقد ما و وجود ما شرعا درین باب یکسان گردید پس حکم بترک صلوة در هر دو حال
یکسان باشد وظاهرست که حکم بترک صلوة از اکبر کبائر و افضح فضائح بلکه کفر صریح و زندقه قبیح ست
واعجباه که مخاطب و دیگر اسلاف واخلاف سنیه بر اهل حق بسبب تجویز متعه که احادیث کثیره بر جواز آن
دلالت دارد و مذهب صحابه وتابعین واکابر علما ست آئمه طعن وتشنیع دارند که نوبت بتضلیل
وتکفیر رسانند و در دیگر مسائل فروعیه هم داد نفس درازی و توهین و تهجین دهند و در حق خلافتمآب
که چنین حکم شنیع مخالف آیات وروایات واجماع امت داده حرفی بر زبان نآرند بلکه ابن روزبهان
و ولی الله وامثالهما من بحمایت و رتق فتق بر چینند وانواع هفوات و خرافات بر زبان
آرند و در حقیقت این حکم بترک صلوة مثل آنست که کسی بر اکبین مراکب سائره فی البحر حکم دهد بترک
صلوة بزعم آنکه آب دریا مطهر نیست یا آنکه در ایام شدت گرما بسبب زعم حصول حرج اسقاط
صلوة ظهرین کند یا بر قاطنین بلاد نائیه حج را واجب نداند یا صوم را در شدت گرما غیر واجب گرداند
یا اباحت وطی محارم برای شبان بخیال ضرورت کند وامثال ذلک و چون قطعی و بدیهی ست
که هیچ مسلمی در چنین احکام شنیعه کسی را معذور نمی دارد و حیله اجتهاد را موجب رهای گلوی او
نمی پندارد همچنین شناعت حکم خلافتمآب هم ظاهر و قطعی ست و حیله اجتهاد بکار نمی خورد
وازینجاست که چون ائمه واسلاف سنیه بطلان وشناعت این حکم بعین الیقین معلوم کردند
ناچار دست از اتباع خلافتمآب درین باب برداشتند و باآنکه در مسئله طلاق وغیر آن قلاده
تقلیدش در گردن انداختند اینجا اعراض از حکم جناب او ساختند و مجال اتباع او نیافتند
ابن عبد البر در استذکار شرح موطا گفته واجمع علماء الامصار بالمشرق والمغرب ص ۱۲۹ باب التیمم
فیما علمت ان التیمم بالصعید عند عدم الماء طهور کل مسلم مریض ومسافر سواء
کان جنبا او علی غیر وضوء لا یختلفون فی ذلک وقد کان عمر بن الخطاب
وعبد الله بن مسعود رحمة الله علیهما یقولان ان الجنب لا یطهره [illegible] الماء
وانه لا یستبیح بالتیمم صلوة ابدا لقول الله عز وجل وان کنتم جنبا فاطهروا [illegible]

عمر ... بجنب ... فاقد الماء

ص ۱۵ ... ۲

لا تذكر يا امير المؤمنين اذ كنا في سرية فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت في التراب وصليت فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما كان يكفيك ان تضرب بيديك الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهك وكفيك

لا اداری سبيل حتى تغتسلوا وخفيت عليهما السنة في ذلك ولم يصل اليهما من ذلك الا قول عمار فكان عمر حاضرا لذلك معه فانسى فجهمه عمار وارتاب في ذلك بحضوره معه ونسيانه لذلك فلم يقنع بقوله فذهب هو وابن مسعود الى الجنب لا يدخل في المعنى المراد بقوله تعالى وان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا وكانا يذهبان الى ان الملامسة ما دون الجماع وقد ذكرنا اختلاف العلماء في معنى الملامسة فيما مضى والحمد لله وروى ابو معاوية عن الاعمش عن ابي وائل عن ابن مسعود قال لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهرا ولم يتعلق احد من فقهاء الامصار من قال ان الملامسة الجماع ومن قال انها دون الجماع بقول عمر وابن مسعود في ذلك ولا ذهب اليه لما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم من حديث عمار وحديث عمران بن حصين وحديث ابي ذر انه صلى الله عليه وسلم امر الجنب بالتيمم اذا لم يجد الماء ولو غاب عن الماء شهرا وقد ذكرنا الآثار بذلك في التمهيد ازین عبارت ظاهرست که علمای امصار در شرق و مغرب اجماع کرده‌اند بر آنکه تیمم بصعید موجب طهارت جنب ست اختلافی درین باب ندارند و خلاف عمر و ابن مسعود قائل بآن بودند که جنب را سوای آب تطهیر نمی‌کند و سنت نبویه بر ایشان درین باب مخفی شده و هر چند قول عمار درین باب بایشان رسید لکن عمر باوصفیکه همراه عمار درین باب حاضر بود شک دران کرده قناعت بقول عمار ننمود و این هر دو رفتند باین سو که جنب در معنی مراد بقول حق تعالی وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء الایة داخل نیست که این هر دو ملامست را مادون جماع حمل می‌کردند و هیچکس از فقهای امصار از انانکه قائل اند بآنکه مراد از ملامست جماع ست و کسانیکه ملامست را مادون جماع می‌دانند قول عمر و ابن مسعود را قابل تمسک ندانسته تعلق ندیده اند و کسی از ایشان باین مذهب نرفته زیرا که از حدیث عمار و عمران بن حصین و ابی ذر امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم جنب را بتیمم در وقت نیافتن آب ثابت ست گو آب را تا یک ماه نیابد بالجمله ازین عبارت مخالفت حکم عمر با اجماع و سنت در کمال ظهورست و مخالفت آن با قرآن از بیان ابو موسی و عجز ابن مسعود از جواب آن ظاهر شده و مخالفت حکم عمر با اهلبیت علیهم السلام ظاهرست که در اجماع ایشان هم داخل اند معهذا حکم جناب امیر المومنین علیه السلام بتیمم برای فاقد ماء ثابت ست در کنز العمال مسطورست عن علی قال اذا اجنبت فاسأل عن الماء جهدك فان

فصل في التيمم من باب في المياه والاواني والتيمم من كتاب الطهارة من

لم نقدر علیه فتیمم وصل فاذا قدرت فاغتسل عب عن علی قال ینتظر الماء ما لم یفته
وقت تلک الصلوة عب عن علی قال اذا لم یجد الماء فلیوخر التیمم الی الوقت الآخر عب
عن علی فی الرجل یکون فی السفر فتصیبه الجنابة ومعه الماء القلیل یخاف ان یعطش
قال یتیمم ولا یغتسل ش ز ر کنز العمال منطوعه عن علی قال اذا اجنب الرجل فلیتلبث
الماء الی آخر الوقت فان لم یقدر تیمم وصل فان قدر علی الماء اغتسل ولم یعد الصلوة
خلف العکبری وولی ابید ودر کتاب ازالة الخفا در فقهیات عمر گفته ابو بکر عن الاسود قال عمر
لا یتیمم الجنب وان لم یجد الماء شهرا وروی من وجوه ان عمارا ذکر عنده قصة التمعک
وقول النبی انما یکفیک ان تفعل هکذا الحدیث فلم یقنع بقوله قلت ترک الفقهاء
الاربعة قول عمر لانهم وجدوه مخالفا لما صح عن النبی من مسند عمران بن الحصین
وابی ذر وعمرو بن العاص وغیرهم امره للجنب بالتیمم اذا لم یجد الماء انتهی ازین عبارت ساطعست
که خلافتمآب حکم فرموده بانکه جنب تیمم نکند و نماز نگذارد و گو آب را نیابد و هرگاه تا یک
شهر یعنی بترک صلوة کرده باشد ترک صلوة درین حال تا شهر واحد هم حسب افاده ولی الله
جایز بلکه لازم باشد و شناعت وفظاعت چنین حکم بر ادنی اهل الاسلام مخفی نخواهد بود
از خلافتمآب رفته رفته حکم بترک صلوة هم فرموده باشد ... حکم قبیح و شنیع
فضیح جسارت میکند چه جا امام بزرگ که شأن او ... اجل تا جمله چنین جسارت فاقصه بعید است
ونمی اید که بطلان و شناعت حکم خلافتمآب بثابه رسیده که فقهاء اربعه قول او را ترک کرده اند
و باوصف آنکه جسارت تا لالراغتی ابن حزم ظاهرست یارای تقلید این حکم قبیح نیافتند و حسبان
سیلان بیان میکردند که آنرا مخالف صریح حکم نبوی که بروایت عمران بن حصین وابی ذر و عمرو بن
العاص وغیر ایشان صحیح شده ومقام مزید تحیر و تعجب این است که شاه ولی الله چنین حکم شنیع
که حسب افاده خودش فقهاء اربعه آنرا ترک کرده اند و آنرا مخالف احادیث صحیحه نبویه یافته
در فقهیات خلافتمآب که مزید افتخار و مباهات بران دارد و کمال فضل و جلالت خلافتمآب
بان ثابت کردن می خواهد وارد کرده آنرا از جلائل دلائل مزید مهارت و فقاهت آن قائل
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال شمار کرده لکن لیس هذا باول قارورة کسرت
این بزرگ بمزید جسارت و نهایت بیحیائی و کمال بی خودی در حمایت خلافتمآب بسیاری از جهالات
و بدعات را کما علمت وستعلم در فقهیات او شمار کرده و باز در صدر آن رجز خوانی غریب آغاز کرده

فصل فی التیمم من بابه فی المیاه والاوانی والتیمم من کتاب الطهارة من حرف الطاء

نشان سابق

تعلیم الاجناس من فقهیات عمر

حیث قال فقیر را عفی عنه سالها بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر را رضی الله عنه مدون سازد و تعجب
میکرد از علمای سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام نموده اند حالانکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین
و عوام ایشان در تدوین مذهب وی رضی الله عنه مرجوست اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین
اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم ست در فقه و اصل در ان باب خصوص فاروق و مناظرات
او ست و بعضی متفرع ست اکثر ابواب فقه از ان بعنوان جمع کرده عمده در فن حدیث معرفت طرق
متابعه و شواهد ست اکثر احادیث که بظاهر موقوف فاروق اعظم ست بمعنی مرفوع ست و سنن
در بعضی ازین باب بعنوان پرداخت و از شواهد احادیث و متابعات شتی کثیر بعنوان از ان بر آورد
اما فائده ان در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب مجتهدین را شعب یک شریعت دانند و هر مذهبی
دینی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند اختلاف ست مشوش یقین ایشان باحکام ملت نشود
ملحدین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند
و بمرتبه فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعمال
کلی قوی جهت حق بعمل آرند باری تا این وقت آن داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه
بالکل کرد و صحیفه خاطر از ان داعیه وجهی نداشت هذا مع قلة الاسباب و تشتت البال والله
الموفق والمعین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبیه الذی
لا نبی بعده اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم
تغمده الله تعالی برحمته هذا ما وفقنی الله عز و جل له من تدوین مذهب الخلیفة
الاواب الناطق بالصدق والصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه
وارضاه والمذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح من المتون والمجتهدون من صاحبه
بمنزلة المجتهدین المنتسبین من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعین الخ سبحان الله
تدوین چنین مذهب مخالف قرآن و حدیث و اجماع و مثل این امر عظیم ست که فوائد عظیمه در حق
خواص مسلمین و عوام شان در ان مرجوست و از مثل این مذهب یقین باحکام ملت غیر مشوش
و موجب امتیاز سواد اعظم از روایات شاذه و قیام حجت شرع میشود و البته بسبب آن مرتبه
خلافتماب در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا واقف و مطلع می شوند و نیز نطق خلافتماب ۲۵
بصدق و صواب و کمال متابعت سنت و کتاب ثابت میشود لا حول و لا قوة الا بالله
الذی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت این برهان الهی ست که این مرجع و ملاذ

اولاً چنین مویه و تلبیس و تدلیس در اثبات مزید فضیحت و جهالت [illegible] جهالت و فقاهت خلافتمآب
بکار برده باز نیست و افتاده [illegible] مذهب [illegible] و فقاهت [illegible] ظاهر
و از کلام خودش مخالفت آن با ارشاد نبوی ظاهر و مثل آن دیگر بدعات و جهالات خلافتمآب را از
دلائل مطلوب خود می شمارد آری اولیای او را میرسد که از مزید بی تدبیری بسرایند که حضرت او بر
ذکر اکتفا نکرده بلکه بعد اظهار حرف حق و نهایت تفضیح خلافتمآب در پی حمایت باطل افتاده و تخلیص
گلوی خلافتمآب از مخالفت حق در سر کرده چنانچه بعد عبارت سابقه بمزید جسارت گفته و تبعنا
انا وجدنا ان النبی صلی الله علیه وسلم راهم اختلفوا فی تاویل الایتین آیة المائدة وآیة فقهیات عمر ص
النساء فصوب کلا التاویلین و ترک کل ماول علی تاویله وعمر بن الخطاب اجل من ان یخفی
علیه هذا الحدیث واتقی لله من ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا لمعنی فهمه
عن النبی اخرج النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی فذکر ذلک له
فقال اصبت فاجنب رجل اخر فتیمم و صلی فاتاه فقال له نحو قال للاخر یعنی اصبت
واشار الشافعی الی ان عمر وابن مسعود کانا یحملان الملامسة علی اللمس بالید فکانت
الایتان ساکتتین عندهما من التیمم عن الجنابة و این کلامیست مورث انواع حیرت
و استعجاب و موجب کمال سراسیمگی اتباع و اشیاع این محامی خلافتمآب که این بزرگ بمباهات
و افتخار مزعومی که از امحض در ذات خود انگاشته و محرومی اسلاف از آن و اساختة ظاهر نموده
و ندانسته که این حمایتش در حقیقت بوجوه شتی مورث ننگ و عار است نه جای مباهات و افتخار زیرا که
دعوی این معنی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم دید صحابه را که اختلاف کردند در تاویل دو آیه
یعنی آیه مائده و آیه نساء پس تصویب فرمود هر دو تاویل را و ترک فرمود هر ماول را بر تاویل خود
دعوی بی دلیل و حرف بی برهان و غیر قابل تعویل است بلکه در حقیقت کذب صریح و بهتان
فضیح است که این فاضل نبیل محض تشهی کذبا و بهتانا دعوی اختلاف صحابه در تاویل آیتین
در زمان نبوی آغازیده و بران هم اکتفا نکرده دعوی تصویب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم این اختلاف را بر زبان آورده بایست که این دعوی را بسندی لائق قبول
مستند می ساخت نه آنکه بر محض هواجس اکتفا می ساخت و روایت نسائی بعد تسلیم خود
مساسی بان ندارد و کو از جسارت صحابه اختلاف در زمان رافع اختلاف بعید نیست و آن
گروه‌های مخالفین سهم هلاهل است که از آن کمال بی اعتمادی و بی اعتباری بر اقوال صحابه فضلاً

عن افعالهم ظاهرست که هرگاه از دخل نامعقول و اشکال برارای فاسده در زمان نزول وحی و حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم باز نامدند و صدور مخالفات حق و صواب و انهماک در تحریف معانی سنت و کتاب بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان اصلا استبعادی ندارد و ادعای تصویب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هر دو تاویل مختلف را در ترک هر تاویل بر تاویل خود پس تحفص سهم فی معترک الکلام و جسارت و اقدام بر افتراء و اتهام بر جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام ست بر ظاهرست که این دعوی واهی و تهمت شگرف بدلیلی مستند نیست و روایت نسائی خود اصلا دلالتی بران ندارد و در ان اصلا ذکر اختلاف صحابه در تاویلین این هر دو آیه نیست تا بتصویب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آن چه رسد و هیچ عاقلی اصغای چنین دعوی رکیک نمی تواند کرد چه کار جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هدایت و ایضاح صواب و حق و رفع خلاف و نزاعست تقریر آنحضرت بر خلاف و نزاع معقول نمیشود چه جا تصویب آن عجب که با این همه لاف و گزاف هنوز از اصل غرض شرع هم واقف نشده و اصلا بنظر بصیرت احادیث و روایات نهایت ذم و تهجین اختلاف را ندیده چنین حرف یاوه بر زبان آورده در کنز العمال مسطورست لاتختلفوا فان من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا خ عن ابن مسعود این حدیث که بخاری امام ایشان آنرا روایت کرده ظاهرست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از اختلاف نهی فرموده و بر مجرد منع و تحریم آن اکتفا نفرموده این منع را مدلل و مبرهن هم فرموده بآنکه بدرستیکه کسانیکه قبل ایشان بودند اختلاف کردند پس هلاک شدند حاصل آنکه اختلاف سبب هلاک ابدی و خسران سرمدی ست پس اگر شما هم اختلاف خواهید کرد مثل امم سابقه و قرون سالفه در هلاک و ضلال و نکال و وبال خواهید افتاد عجب که با این همه ذم و تهجین اختلاف این بزرگ تهمت گران تصویب اختلاف بر آنحضرت می گذارد و اصلا تحاشی نمی کند و نیز در کنز العمال مسطورست لاتختلفوا فتختلف قلوبكم حم د ن عن البراء این حدیث که امام احمد بن حنبل و ابوداود و نسائی روایت کرده اند ظاهرست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی از اختلاف فرموده و سبب آن اختلاف قلوب [illegible] ست بیان فرموده [illegible] چگونه عاقلی تجویز توان کرد که آنحضرت تصویب اختلاف فرموده باشند [illegible] مختلفین بجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمودن [illegible]

ص
الباب الثانی فی الامر بالتمسک بالسنة [illegible] الاول فی الاعتصام بالاسلام من حرف الالف

ص
نسائی [illegible]

ثابت کردن وادا اسارت او بدادن ست ظاہر این بزرگ کتب اصول را ہم بنظر بصیرت دیدہ
امی یافت کہ مذہب تصویب حسب افادات اصول باطل و نامقبول و مفضی بجمع بین النقیضین
بیضاوی در منہاج الوصول گفتہ اختلف فی تصویب المجتہدین بناء علی الخلاف فی ان لکل صورۃ
حکما معینا وعلیہ دلیل قطعی وظنی والمختار ما صح عن الشافعی رضی اللہ عنہ
ان فی الحادثۃ حکما معینا علیہ امارۃ من وجدہا اصاب ومن فقدہا اخطأ ولم یاثم لان
الاجتہاد مسبوق بالدلالۃ لانہ طلبہا والدلالۃ متاخرۃ عن الحکم فلو تحقق الاجتہاد
لاجتمع النقیضان ولانہ قال علیہ السلام من اصاب فلہ اجران ومن اخطأ فلہ اجر الخ
و برہان الدین عبید اللہ بن محمد الفرغانی در شرح منہاج الوصول در شرح این محل گفتہ الفصل
الثانی فی حکم الاجتہاد اختلف الائمۃ فی تصویب المجتہدین ومعناہ ہل کل مجتہد فی المسائل
الفرعیۃ مصیب ام لا والخلاف فی ہذہ المسئلۃ مبنی علی الخلاف فی مسئلۃ اخری ہو
ان کل صورۃ من صور الوقائع ہل للہ تعالی فیہا حکم ام لیس فیہا ذلک بل الحکم فیہا ما ادی
الیہ اجتہاد المجتہد فان کان الحق ان اللہ تعالی فی کل صورۃ من صور الوقائع الاجتہادیۃ
حکما معینا لا یکون کل مجتہد مصیبا بل المصیب منہم من حکم بذلک الحکم المعین وان کان
الحق ان حکم کل حادثۃ منہا ما ادی الیہ اجتہاد المجتہد کان کل مجتہد مُصِیبًا
و در شرح مسلم مولوی عبد العلی مذکور ست والمختار ان للہ حکما معینا فی افعال العباد
اوجب طلبہ ونصب علیہ دلیلا لا کما زعم البعض انہ لم ینصب علیہ دلیلا
وانما یصل الیہ العبد بالاتفاق المحض ثم ہذا الدلیل ظنی عند الاکثر قطعی عند من تقدم
فمن اصابہ فلہ اجران اجر الاجتہاد واجر الاصابۃ ولا وجہ لہذا الاجر الا الرحمۃ
لان اصابتہ لیس بفعل مقدور وانما المقدور لہ بذل الجہد فان اتفق تادی نظرہ
الی مقدمات مناسبۃ لہ اصابہ ومن اخطأ فلہ اجر واحد لامتثالہ امر الاجتہاد
ببذل الوسع ولا اجر بمقابلۃ الخطأ فان الخطأ وان لم یکن مواخذا بہ الا انہ
لا یوجب الاجر البتۃ وہذا معنی قول الحنفیۃ ان المجتہد المخطی مصیب ابتداء
ای ماجور بفعلہ وہذا ای کون الحق واحدا ہو الصحیح عند الائمۃ الاربعۃ وعبر
عنہ الامام ابو حنیفۃ رح کل مجتہد مصیب والحق عند اللہ تعالی واحد یعنی مصیب
فی بذل وسعہ حتی یوجر علیہ والحق عند اللہ واحد قد یصیبہ وقد لا

الفصل الثانی من الباب الاول من الکتاب السابع فی الاجتہاد والافتاء

برای تحبیب فاروق اعظم ... و صلوة
ص
اوائل مقدمه سادسه
از دلائل عقلی

وعجب ترانست که خود این بزرگ هم در قرة العینین اهتمام بلیغ در رد ذم اختلاف ونزاع نموده
و بزعم حصول اجماع واتفاق بسبب خلیفه ثانی بسیار نازیده است تا آنکه او را درین باب
بر خلیفه اول تقدیم داده چنانچه گفته و بعد از قران و سنت انفع علوم و اشد آن باعتبار
احتیاج و اکثر آن باعتبار استقلال علما علم احکام است که الیوم بفقه مسمی میشود و اقوی مسائل
فقهیه اجماعیات فاروق اعظم ست و هیچ چیز اشبه بعلوم انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
مانند امر مجمع علیه نیست زیرا که قطع در بسیاری از مسائل فقهیه بدون اجماع میسر نمیشود و اتفاق
امت بغیر اجماع بدست نمی آید و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست مفاسد
تفرق بسیارست و هر چند اتفاق بیشتر تفرق کمتر شناسنده فقه میداند که اهل سنت که
حمله لوای شریعت ایشانند و قلب کتیبه ملت ایشانند مدار ایشان مسائل اجماعیه فاروق ست
همان مسائل ست که اصل و مدار فقه فقهای اربعه افتاد بسا مسائل که در زمان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله عنه واضح نشد و باقاصی و ادانی نرسیده و اختلاف
دران برانداخته نشد فاروق اعظم آنرا مجمع علیه گردانید آنچه از دست فاروق باقیماند همانست
مختلف فیه که تا روز قیامت دران اتفاق شدنی نیست اگر سعی فاروق نمیبود علما شذر
بذر میشدند و حیص بیص بسیار میدیدند و راه اجتهاد واضح نمیشد و تحقیق حق میسر
نمی آمد حالا می باید که چند حدیثی از شواهد این معنی نیز روایت کنیم الخ هرگاه باعتراف خود ولی الله
مفاسد تفرق بسیارست و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست باز چگونه تجویز
بلکه تصویب اختلاف به جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بغرض حمایت خلافتمآب
می بندد و اعجباه که خلیفه ثانی را بتحصیل اجماع و رفع اختلاف مدح و ثنا نماید و جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم را منسوب بتصویب اختلاف سازد و شرم از اهل اسلام نیارد و نیز
ولی الله در قرة العینین گفته است و فاروق زیاده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعیه
تا اقیسه متعارضه را بسنجد و همه علما را بانچه مرجح ست قائل کند و اختلاف از میان مردمان مرتفع شود
و اصل ثالث که اجماعست متحقق گردد و لهذا ابن مسعود گفته است کان عمر اذا سلک طریقا
وجدناه سهلا و در زمان حضرت مرتضی اجماعی منعقد نگشت و مشاورتی با علما در میان
نیامده و علمی که در همه اسلام شائع گردد ظاهر نشد و این معنی بر شخصی که ادنی معرفتی باثار سلف
داشته باشد واضح غیر محتاج به بیان ست و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باختصاص هر

بعضی اشاره فرموده که جای در باب فاروق فرموده فاوّلنه الدین و در باب مرتضی فرموده اقضاکم علی وانا مدینة العلم وعلیٌّ بابها زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن است وحکمت نیز همچنان و دین عبارتست از چیزی که مردمان بروی جمع شوند واز صاحب ملت نقل کنند واصحاب مرتضی مختلف شدند در فهم کلام او وبمذاهب شتی رو نهادند مثلاً جمعی از وی روایت کردند تنزیه خود را از شرکت در دم عثمان رضی الله عنه وجمعی از کلام وی رضا بقتل وی فهم کردند که قتله الله ومعه قاله ابن سیرین رواه ابن ابی شیبة همچنین در هر حادثه مشکله از فقه وغیر آن مثل تحریم متعه وغسل رجلین کلمهای دقیقه از حضرت مرتضی شنیدند در تطبیق آن متحیر ماندند وفتح باب اختلاف واقع شد واصحاب حضرت فاروق که اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند بروی مختلف نشدند ودر آنچه رای اوست متحیر نگشتند فاروق خود باین نکته ایما نموده است جای که گفته ان الفجور هکذا وغطّی راسه الی حاجبیه الا ان البر هکذا وکشف راسه انتهی می بینی که درین کلام ناصبیت نظام بغرض اسائت ادب جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت ذم وتهجین وتوهین اختلاف نموده است تا آنکه اختلاف را خلاف دین وا نموده معاذ الله نفی دین از اعدای آنحضرت بسبب اختلاف مردم در عهد آنحضرت خواسته پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف را که خلاف دین است تجویز بلکه تصویب فرموده است پس کاش ولی الله برین کلمات عصبیت آیات خود که دران داد نصب داده قدم ثبات میفشرد در مقام حمایت خلافتماب تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم داده تناقض وتهافت نمی داد لکن غرض او محض اعلای شان خلافتماب است هر جا که توهین وتهجین اختلاف را مثمر مدح وثنای خلافتماب دانست دران اغراق ومبالغه بکار برد ودر تهجین وتنقیص شان مرتضوی معاذ الله من ذلک کوشید وهرگاه اثبات وتصویب اختلاف را موجب صیانت خلافتماب از تکفیر وتضلیل گمان کرد اتعاب نفس در تشیید مبانی آن کرد فلا حول ولا قوة الا بالله وانصاف باید کرد که هرگاه اختلاف مردم در فهم کلام جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله موجب نقص شان آنحضرت ومنقصت ومرجوحیت از خلافتماب گردد فرق زمان آنحضرت با زمان عمر معاذ الله مثل فجور در برابر کمال بدل نعلی آخر کلام پس تجویز وتصویب اختلاف که نسبت آن بجناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم کرده چه درجه مرتبه از شناعت وفظاعت خواهد بود ... بزرگتر است از اینکه مخفی شود برا وابن حدیث ... از ... او را

عمر بترک صلوة برای جنب فاقد الماء

این حدیث بعد از آن قایل بان نشود مگر بسبب معنای که فهمیده باشد آنرا از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر غرض آنست که مرتبهٔ خلافت بالاتر از انست که بر متصدی آن
مثل این حدیث مخفی شود و خلیفه مخالفت نصّ نمی تواند کرد پس این خود تصریح بمرام و مطلوب
اهل حق است که نزد ایشان خفای احکام شرعیه و مخالفت نصوص نبویه بر امام مطلقا جائز نیست
چه جا احکام عامة البلوی کثیرة الوقوع که خفای آن و مخالفت نصوص آن نهایت مستهجن و مستقبح است
و هیچ عاقلی تجویز آن برای امام که مرجع و ملاذ انام است نمی تواند کرد پس بحمد الله بنابرین بطلان
خرافات و هفوات اخلاف و اسلاف ائمهٔ سنیه که بی محابا تجویز جهالات شنیعه و مخالفات فضیحه
بر امام می نمایند و بر طعن اهل حق بر جهل خلفا طعن و استهزا و چشمک می زنند بکمال وضوح و ظهور رسید
و اگر غرض آنست که خلافتمآب قطع نظر از مرتبهٔ خلافت فی نفسه بالاتر بود از آنکه این حدیث بر حضرتش
مخفی شود یا مخالفت آن نماید پس این خود مایهٔ استهزا است زیرا که خفای بسیاری از احکام و نصوص
بر خلافتمآب حسب روایات اساطین و مشایخ سنیه ثابت و محقق است چنانچه نموذج آن سابقا شنیدی
و نبذی از آن خود شاه ولی الله در همین مبحث از ازالة الخفا وارد کرده است و نیز مخالفات او با نصوص
نبویه جا بجا طشتی است از بام افتاده پس این تحاشی و تنزیه موجب حیرت افکار و استعجاب اهل
ابصار است و اصلا دلیلی بران در دست ندارد جز تشهی نفس و استبعاد وهمی بهر حال ما خود دعوی
نمیکنیم که ابن خطاب از راه جهل حکم نبوی انکار تیمم کرده بلکه ما خود معترفیم که او باوصف علم بحکم جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از راه عناد و لداد با سرور امجاد صلی الله علیه وآله وسلم بانکار آن
آغاز نهاده داد مخالفت شریعت داده و چسان چنین نباشد حالانکه مطلع کردن عمار او را
برین حکم از روایات صحاح ثابت است و ظاهر است که انکار حکم شرعی باوصف اطلاع بران افحش
و افضح است از انکار بسبب عدم اطلاع بران باقی ماند اینکه مخالفت این حدیث بسبب معنای است
که ابن خطاب آنرا از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله فهمیده است پس بطلان آن کالشمس فی رابعة
النهار هویدا و آشکار است چه هیچ امری مسقط حکم تیمم از آنحضرت ثابت نیست بلکه حکم قرآنی و احادیث
عدیده و اجماع اهل اسلام مثبت وجوب تیمم است و استدلال این محدث باکمال بحدیث نسائی
برین مطلوب صریح الاختلال از تخیلات بی اساس بلکه غرائب اهوس است زیرا که اولاً بنا بر اصول سنیه
محتمل است که این حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل نزول آیهٔ تیمم بوده باشد چنانچه
نسائی قبل این روایت روایتی آورده که از آن ظاهر است که چند مردم قبل نزول آیهٔ تیمم بسبب

نیافتن آب بغیر وضو نماز خوانده بودند ونزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله این معنی را ذکر کردند
پس حق تعالی آیهٔ تیمم را نازل کرد ونسائی در سنن خود گفته باب فیمن لا یجد الماء ولا الصعید اخبرنا
اسحق بن ابراهیم نا ابو معاویة نا هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر وناسا یطلبون قلادة کانت لعائشة نسیتها فی منزل
نزلته فحضرت الصلوة ولیسوا علی وضوء ولم یجدوا ماء فصلوا بغیر وضوء فذکروا ذلک
لرسول الله صلی الله علیه وسلم فانزل الله عز وجل آیة التیمم قال اسید بن حضیر جزاک الله
خیرا فو الله ما نزل بک امر تکرهینه الا جعل الله لک وللمسلمین فیه خیرا اخبرنا محمد بن
عبد الاعلی قال حدثنا خالد بن الحارث قال حدثنا شعبة ان مخارقا اخبرهم عن طارق ان
رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له فقال اصبت فاجنب
رجل آخر فتیمم وصلی فاتاه فقال نحو ما قال للآخر یعنی اصبت دوم آنکه بالفرض اگر این واقعه
بعد نزول آیهٔ تیمم بوده باشد باز هم در ان ضرری نیست برانکه این تارک صلوة ومتیمم بر آیهٔ تیمم واقف
بوده اند وتارک آنرا ماول ساخت بتاویلی مسقط تیمم صلوة ومصلی آنرا بر ظاهرش حمل ساخت
بلکه جائز است که تارک صلوة را اصلا اطلاعی نباشد بر آیهٔ تیمم وبسبب عدم حصول علم
بوجوب تیمم ترک صلوة کرده باشد سوم آنکه نسائی این روایت را در باب فیمن لا یجد الماء
والصعید وارد کرده است کما علمت وایراد این روایت درین باب دلالت دارد بر آنکه این تارک
صلوة نه آب یافته نه صعید که بآن تیمم کند پس بنابرین این حدیث موجب تایید وتصویب حکم
بترک صلوة باوصف یافتن صعید نمی تواند شد چهارم آنکه این روایت نص نیست برانکه آنحضرت
بعد تصویب تارک صلوة او را مامور بتیمم واداء صلوة نفرموده محتمل است که بعد ارشاد اصبت
حکم تیمم واداء صلوة فرموده باشد یا ارشاد اصبت را متیمم ومصلی کاشف از امر او بصلوة وتیمم گردانیده
باشد لاشتراک التکالیف وغرض از ارشاد اصبت بتارک صلوة آن بوده باشد که چون بعد
استفسار از مهبط وحی نماز نخوانده بصواب رسیده وجائز است که هنوز وقت نماز باقی باشد
پس تاخیر صلوة تا استفسار از سرور اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار عین حق وصواب باشد
پنجم آنکه اگر این حدیث را محمول بر ظاهر گردانند واز تاویل وتوجیه دست بردارند برای ابطال آن
هر دو آیهٔ موجبهٔ تیمم واحادیث وروایات عدیده که از ان وجوب تیمم واداء صلوة ثابت است
کافی واجماع مسلمین بر هجر وطرح ومخالفت آن برای توهینش وافی است عجب است که بر اشخ بسبب عم

عمر برترک تیمم و صلوة راضی مجنب فاقد الماء

مخالفت اجماع مزعومی که عبارت از اتفاق چندکس از عوام واوباش ست واہل حق دران مخالفت
متمسک باحادیث اہلبیت علیہم السلام باشند تشنیعات عظیمہ اغاز نندو خود سر مخالفت چنین اجماع
محقق که بلاریب اہلبیت علیہم السلام ہم دران داخل اند در ارند و از تشنیع اہل اسلام و ایمان اصلا نہراسند
ششم آنکہ قطع نظر ازین ہمہ وجوہ که ارکان استدلال را ستزعزع ساختہ برظاہر ست که این حدیث را
ہرگاہ برمرادش حمل سازند یعنی معنایش چنان گیرند که در حالت فقد ماترک تیمم و صلوة ہم جائز ست
و ہم جائز ست که تیمم کند و صلوة بخواند پس مازہر اصلا نفعی بخلافتماب نمی رساند و گلوی ملازمان شانرا
از طعن و ملام نمی رہاند زیرا که اگر خلافتماب تجویز تیمم می فرمود و باز تجویز ترک آنہم میکرد مذہبش مطابق
باین روایت میکرد بدحالانکه برظاہر ست که خلافتماب تجویز تیمم ہرگز نمیکرد والا چرا از قبول حدیث حضرت
عمار سر می تافت و خود را الی ابد الدہر مورد ملام خواص و عوام می ساخت و از افادہ خود ولی اللہ
ظاہر ست که عمر قناعت بقول عمار نکرد و حسب روایت مسلم و غیر او بعمار کلمہ اتق اللہ یا عمار گفت
و این دلالت صریحہ برذم و توہین ورد و انکار این روایت دارد زیلعی در شرح کنز الدقائق در
مقام رد حدیث فاطمہ متضمن عدم وجوب نفقہ و سکنی برای بائنہ گفتہ وحدیث فاطمة لایجوز
الاحتجاج بہ لوجوہ احدہا ان کبار الصحابة انکروا علیہا کعمر علی ماتقدم وابن مسعود
وزید بن ثابت واسامة بن زید وعائشہ رضوان اللہ علیہم حتی قالت لفاطمة
فیما رواہ البخاری الا تتقی اللہ وروی انہا قالت لہا لاخیر لک فیہ ومثل ہذا الکلام لایقال
الا لمن ارتکب بدعة محرمة و مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفتہ واحتج النافون
بقول عمار لعمر اتذکر یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء
فاما انت فلم تصل واما انا فتمعکت وصلیت فقال علیہ وآلہ السلام انما یکفیک
ضربتان فلم یقبلہ عمر رواہ البخاری وابوداود ووجہ الاستدلال دلالة النص
والغاء الفارق والجواب ان عمر کان مکذبا لا شاکا کما یلوح من بعض الروایات فلیس
فیما نحن فیہ اذ عند عمار تلک الواقعة واقعة بلا شائبة ریبة فلا تقعد عن الحجیة
انتہی از این عبارت بنہایت صراحت ظاہر ست که خلافتماب حدیث حضرت عمار را قطعا و حتما
تکذیب میکرد نه آنکه شک دران داشت پس ہرگاہ تکذیب این روایت عمار فرمود و نزد خلافتماب
این روایت اصلا ہیچ که دران تصویب ... مذکور ست مکذوب باشد پس چنین
روایتی که مضمونش نزد خلافتماب کذب باطل باشد حمایت او خواستن از طرائف غریبہ ست

اشراق والمردود اذا انکر الروایة او عمل بخلافہ بعد الروایة الخ

ہفتم آنکہ طارق راوی این روایت از مشاہیر صحابہ نیست تا آنکہ ابو حاتم کہ از اجلہ ایمہ حفاظ و اکابر ساطین
فروی المفاخر والمکارم ست بتصریح تمام نفی صحابیت او نمودہ ابن حجر عسقلانی در اصابہ فی تمییز الصحابہ
گفتہ طارق بن شہاب بن عبد شمس بن ہلال بن عوف بن خیثم بن عمرو بن لوی بن رہم بن معاویۃ
بن اسلم بن احمس البجلی الاحمسی ابو عبد اللہ رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہو رجل و یقال انہ
لم یسمع منہ شیأ قال البغوی ونزل الکوفۃ قال ابن ابی حاتم سمعت ابی یقول لیست لہ
صحبۃ والحدیث الذی رواہ مرسل قلت قد ادخلتہ فی الوحدان قال لقولہ رایت النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قلت اذا ثبت انہ لقی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فہو صحابی علی الراجح واذا
ثبت انہ لم یسمع منہ فروایتہ عنہ مرسل صحابی وہو مقبول علی الراجح وقد اخرج لہ النسائی
عدۃ احادیث وذلک مصیر منہ الی اثبات صحبتہ واخرج لہ ابو داود حدیثا واحدا
وقال طارق رای النبی صلی اللہ علیہ ولم یسمع منہ شیأ الخ ازین عبارت ظاہرست کہ ابو حاتم
بتصریح تمام نفی صحابیت طارق فرمودہ و ہرگاہ پرسش وجہ ادخال او در وحدان بر سید بیان فرمود
کہ بسبب قول او کہ دیدم من حضرت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ادخال او در وحدان کردہ و مقتضای
جمع در ہر دو قول ابو حاتم آنست کہ او مجرد دعوی او را مثبت صحبتش ندانستہ و بالفرض اگر صحبتش
بدعوی او یا وجہی دیگر ثابت ہم باشد باز ہم چون مثل دیگر مشاہیر صحابہ نیست لہذا روایت او معارض
روایات دیگران کہ دلالت بر وجوب ولزوم تیمم دارد خصوصا با وصف تایید ان بدو آیہ قرآنیہ
نمی تواند شد ہشتم آنکہ اگرچہ ولی اللہ را درین مقام رگ عصبیت و محامات خلیفہ ثانی بضربان آمدہ
خرافت غریب در تقویت خلیفہ ثانی در اسقاط صلوۃ و عدم تجویز تیمم بقلم زلت رقم سپردہ لیکن
در رسالہ انصاف بر سر انصاف آمدہ کلامی گفتہ کہ بصراحت تمام خطای عمر را در انکار تیمم ظاہر میکند
چنانچہ در رسالہ انصاف فی بیان سبب الاختلاف در بیان ضروب اختلاف صحابہ گفتہ وثالثہا
ان یبلغہ الحدیث ولکن لا علی الوجہ الذی یقع بہ غالب الظن فلم یترک اجتہادہ بل طعن
فی الحدیث مثالہ ما رواہ اصحاب الاصول من ان فاطمۃ بنت قیس شہدت عند عمر بن الخطاب
بانہا کانت مطلقۃ الثلاث فلم یجعل لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفقۃ
ولا سکنی فرد شہادتہا وقال لا نترک کتاب اللہ بقول امرأۃ لا ندری صدقت ام کذبت
لہا النفقۃ والسکنی وقالت عائشۃ رضی اللہ عنہا لفاطمۃ الا تتقی اللہ یعنی فی قولہا
لا سکنی ولا نفقہ ومثال اخر روی الشیخان انہ کان من مذہب عمر بن الخطاب ان التیمم

ص حرف الطاء القسم الاول

ص شروع باب اسباب اختلاف الصحابہ والتابعین فی الفروع

حکم عمر بترک تیمم و صلوٰة برای مجنب فاقد الماء

لا یجزی الجنب الذی لا یجد ماء فروی عنده عمار انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فاصابته جنابة ولم یجد ماء فتمعک فی التراب فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله انما کان یکفیک ان تفعل هکذا وضرب بیدیه الارض فمسح بهما وجهه ویدیه فلم یقبل عمر ولم ینهض عنده حجة لقادح خفی راه فیه حتی استفاض الحدیث فی الطبقة الثانیة من طرق کثیرة واضمحل وهم القادح فاخذوا به

ازین عبارت ظاهرست که روایت شیخین مثال طعن صحابی در حدیث ست و نیز ازان بصراحت تمام و وضوح ثابت ست که ابن خطاب تیمم را برای مجنب فاقد ماء کافی نمی دانست و نیز ازان ظاهرست که عمر روایت حضرت عمار را قبول نکرده و این روایت نزد عمر حجت نبود و نیز عمر دران قادحی خفی را گمان کرده پس این وجوه عدیده ازالة خفا از تاویلی بل تسویلی که در ازالة الخفا رنگ آن ریخته می نماید و نهایت بطلان و شناعت آن ظاهر میکند چه مدار این تاویل بر آنست که در صورت فقدان ما فعل تیمم و گذاردن نماز و ترک تیمم و ترک صلوٰة هر دو جائزست پس بنابرین بر عمر از حکم ترک تیمم و صلوٰة طعنی متوجه نمیتواند شد حالانکه ازین عبارت انصاف بوجوه عدیده ظاهر شد که عمر منکر اجزای تیمم بود نه آنکه بر سبیل تخییر آنرا هم تجویز می نمود و حکم بعدم اجزای تیمم در کمال شناعت و فظاعت ست زیرا که بالضرورة اجزای تیمم برای مجنب از ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست پس انکار آن انکار شریعت باشد سبحان الله منکرین ادای زکوٰة ابی بکر کافر و مرتد شوند و قتل ایشان حلال و مباح گردد و منکر اجزای تیمم برای مجنب و مجوز ترک صلوٰة کافر چه فاسق هم نباشد بلکه مجتهد ماجور و امام مقبول و مقتدای موثوق به سبحانک هذا بهتان عظیم و قطع نظر از ثبوت اجزای تیمم برای مجنب از دیگر احادیث از نفس همین حدیث که ولی الله از نسائی نقل کرده نیز واضح ست که عدم قبول عمر حدیث حضرت عمار را و حجت ندانستن آن رد صریح بر شریعت ست چه عمار صحابی ثقه و عادل جلیل المرتبه ست عدم قبول روایت او و حجت ندانستن آن یعنی چه و اگر حدیث حضرت عمار حجت نیست و انکار آن موجب طعن و ملام نیست انکار احادیث دیگر صحابه چرا محل طعن باشد زیرا که عمار از اجله و اکابر و اعاظم صحابه است و مدائح جلیله و مناقب جمیله او بالخصوص هم بحدی وارد ست که در حق بسیاری از اجله صحابه واقع نیست هرگاه انکار حدیث مثل این صحابی و رد و ابطال آن جائز شد ابطال و رد احادیث دیگر صحابه بس سهل و آسان ست بغایت عجب ست که حضرات اهل سنت عدم

قبول آن احادیث که روایت اهلسنت بعوام صحابه نسبت داده اند بلکه ازان صحابه نقل کرده اند که
صدور شنائع عظیمه ازایشان حسب روایات خود اہلسنت ثابت چندان فظیع وشنیع شمارند
که منکرین آنرا قادح دراسلام ونبوت دانند حالانکه قادحین این روایات خود الصحابه را مقبول
وممدوح خدانند چه جا روات آن ومنکر روایت عمار را مورد ہیچ طعن وتشنیع پندارند بلکه امام
اعظم ومقتدای افخم انکارند؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؛ علامه فضل احمد توربشتی شارح
مصابیح درکتاب المعتمد فی المعتقد گفته زنادقه میخواستند که دینی در شریعت پیدا کنند واساس
آن برقدح نهادند در خلافت ابوبکر چه آن مفضی میشود بطعن در جمله صحابه وطعن در ایشان مفضی میشود
بطعن در دین زیرا که قران وحدیث واحکامی که ازان مستفاد است از صحابه بما رسیده است وچون
حال ایشان بروجهی اعتقاد کنند که ان مبتدعان میگویند بر نقل ایشان ہیچ اعتماد نماند پس شریعت
ثابت نشود نعوذ بالله من الضلال الکنون بباید دانستن که محافظت برین مسئله بر مصداق
اہلسنت وجماعت محافظت است بر جمله ابواب شریعت وتهاون بدان اضاعت جمله شریعت
والله ناصر و ولی دینه انتهی ازین عبارت ظاهرست که طعن در اتباع ابی بکر مفضی ست بطعن در دین
وعدم قبول روایات ایشان عین زندقه وقدح دین واضاعت شریعت ست پس طعن خلافتماب
در روایت عمار که نهایت جلیل القدر وعظیم الشان که حسب روایات اہلسنت هم مثل عمار صحابه
جز معدودی قلیل وجود ندارد مفضی بزندقه واضاعت شریعت وتهاون دین وطعن آن خواهد بود
وادعای این معنی که عدم قبول عمر حدیث عمار را باین جهت بوده که او دران قادحی خفی را دیده مقدوح
باینکه وچنین حدیث صحیح وثابت که صحابی عادل وجلیل وثقه وممدوح از زبان جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند باوصفیکه دین وایمان سنیه وابسته بروایات صحابه باشد
واصل الاصول ایشان اعنی امامت بکری بعنایت صحابه ثابت گردد که اگر قبول صحابه برهم خورد
سقف اجماع سقیفی از پا درآید ادعای قادح نمودن وباز از اظهار آن دم نخود کشیدن خرافت محض
واختلال عقل ست والا ملاحده وکفار را مژده باد که او شان هم آیات واحادیث را بادعای
قادح خفی رد وابطال خواهند کرد وازبیان آن اعراض بالجمله این همه حسن ظن اہلسنت ست
که زحمت اختراع تکلفات بارده برای اصلاح مالایصلح میکشند ودانشمندی ودیانت خود
ظاهر میسازند والا بدیهی ست که انکار و رد چنین حدیث حضرت عمار وجهی جز عناد ولداد وعدم
اعتنا باحکام رب العباد نداشت سبحان الله اہلسنت خبر مکذوب وموضوع نحن معاشر الانبیاء

... تیمم و صلوة الی مجنب فاقد الماء

لا نزث ولا نورث را واجب القبول والاذعان پندارند بلکه حجت و دلیل بر الحق گردانند حالانکه بحبر
نزد اهل حق ناقل آن بمرتبه ادنی مراتب اسلام و ایمان هم نمیرسد و قوادح جلیّه دران ظاهر و مدعین
قدح بیان آنهم باوضح تفصیل میکنند و خبر عمار را بر عمر حجت ندانند حالانکه بالاجماع حضرت عمار
مقبول و ممدوح بوده و قدحیکه او عائش کرده اند از تبیین آن عاجز اند و حسب افاده خود مخاطب
در طعن دوازدهم از مطاعن ابی بکر روایت ابوهریره و ابوذر داؤ مثل ایشان برابر آیت ست در
قطعیت و خبر شان مفید یقین ست پس خبر حضرت عمار که بلا شبه افضل از ابوهریره و ابودرداست
نظر بفضائل و محامد خاصّه او و اقل امر آنست که کمتر از ایشان نیست نیز مفید یقین و برابر آیت در قطعیت
باشد پس انکار آن مثل انکار قرآن و انکار قطعی باشد و از تصریح خود شاه ولی اللہ که چون در طبقه ثانیه
حدیث مستفیض شد از طرق کثیره وهم قادح مضمحل گردید ثابت شد که ادعای قادح درینحدیث
مضمحل و باطل و از حلیه صحت عاطل بوده و اهل سنت کمان عمر را واهی و لاطائل دانسته دست
از اتباعش بر داشتند و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و ابن حجر در فتح الباری گفته و انما لم یقنع
عمر بقول عمار لکونه اخبره انه کان معه فی تلک الحال وحضر معه تلک القصة کما سیاتی
فی روایة یعلی بن عبید و لم یتذکر ذلک عمر اصلاً و نیز در فتح الباری گفته و الذی زاده یعلی
فی هذه القصة قول عمار لعمر بعثنی انا و انت و به یتضح عذر عمر کما قدمناه و اما ابن
مسعود فلا عذر له فی التوقف عن قبول حدیث عمار فلهذا جاء عنه انه رجع عن الفتیا
بذلک کما اخرجه ابن ابی شیبة باسناد فیه انقطاع عنه از ین عبارت ظاهرست که برای
ابن مسعود در توقف از قبول حدیث عمّار عذری نیست و هرگاه ابن مسعود در عدم قبول حدیث عمار
معذور و محمود نباشد عمر چگونه در انکار حدیث عمار معذور و مسعود تواند شد و اما زعم این معنی
که عذر برای عمر آنست که عمار ذکر کرد که عمر همراه او بود درین قصه و عمر تذکر آن نکرد اصلا پس
ظاهرست که عدم تذکر عمر اصلا مجوز عدم قبول قول عمار نمی تواند شد چه خبر عدل ثقه خصوصا
چنین ثقه ممدوح بآیات و احادیث بهر حال واجب القبول ست و عدم تذکر قدح دران نمی تواند کرد
بهیچ وجه و قطع نظر ازین همه اگر عمر را معذور هم در عدم قبول روایت عمار فرض کنند پس بلا ریب
در جهل او از حکم شرعی که شکی و ریبی نیست و ذم جهل امام و قدح جهل در امامت بوجوه عدیده سابقا
تا اینکه خود خلاف مآب جهل فرزند ارجمند خود را مانع استخلاف او گردانیده در حق الیقین بعد ترجمه
روایات عدیده متضمن انکار عمر حکم تیمم را گفته که این احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان

ص
حدیث ثانی باب اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او خاف العطش تیمم

انکار صحت اینها نمی توانند کرد پس میگوییم خالی ازدو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه امر کرد سائل را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود بانکه خدای تعالی شانه تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آن بود که حق تعالی در دو آیه تصریح بآن نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسولخدا به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود و نسبت فرموده خدا و رسولخدا را اگر شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث ست انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول صلعم او بگمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر قبیح بخدا و رسول خواهد بود و کفری ازین قبیح تر و ظاهر تر نمیباشد اگر چه از و غریب نبود و مدار او برین بود چنانکه حی علی خیر العمل از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سائر امور که از متواترات ست بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد که جاهل باین حکم باشد و بر آیه و حدیث پیش ازین مطلع نشده باشد دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده از بست سال که در خدمت آنحضرت بود چنین امر عام البلوی را که متعلق ست باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج بآن بسیار واقع شود ندانند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرائب انست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست که او معارضه با حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام نمی تواند کرد و منصب خلافت نزد و بآنحضرت علیه السلام برخواهد گشت قبول نکرد و عذر دیگر گفت آن بود که میگفت [illegible] بلی است نیست و اتباع عش جهل او بچنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق ست مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شده و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع بصحابه بکند که اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و ازینجا معلوم شد که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطل ست زیرا که چنین امر واضح بین را که خلاف کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه غیر از عمار با و معارضه کرده باشد و عمار نیز بعد از اظهار حق ترسید و گفت اگر خواهی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه درین امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن تعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن و علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق فرموده روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عمار بن یاسر قال ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار الا تذکر

يا امير المومنين اذا انا و انت فی سريّة فاجنبنا فلم نجد ماءً فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعكت بالتراب و صليت فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم انما يكفيك ان تضرب بيديك الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهك و كفيك فقال عمر اتق الله يا عمّار فقال ان شئت لم احدث به فقال عمر نوليك ما توليت و هذا يدل على عدم معرفة عمر باظهر الاحكام و قد ورد به القران فی قوله تعالى فلم تجدوا ماء فتيمموا فی موضعين و مع ذلك فانه عاشر النبیؐ و الصحابة مدة حيوة النبی صلى الله عليه و سلم و مدة ابی بكر ايضًا و خفی عنه هذا الحكم الظاهر للعوام افلا يفرق العاقل بين هذا و بين من قال فی حقه رسول الله اقضاكم علی و قال الله تعالى و من عنده علم الكتاب و تعيها اذن واعية و قال هو سلونی عن طرق السماء فانی اخبر بها من طرق الارض سلونی قبل ان تفقدونی و الله لو ثنيت لی الوسادة لحكمت بين اهل التورية بتوريتهم و بين اهل الانجيل بانجيلهم و بين اهل الزبور بزبورهم و بين اهل الفرقان بفرقانهم و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول ظاهر آيات القرآن ليس بنص فی كيفية تيمم الجنب و هذا امر يعلم من السنة لان كيفية تيمم الجنب لا يفهم من النص و لهذا تمعك عمار فی التراب و لو كان النص يدل بصريحه على كيفية تيمم الجنب لم يقع لعمار التمعك فی التراب فيمكن ان يكون عمر قد فهم من الكتاب و السنة ما يدل على ترك الصلوة للجنب لعدم صريح النص على هذا كما يعلم من التفاسير و يمكن ان يعرضه نسيان الحكم و لا ندعی عصمته من الخطاء و اما ما ذكر من علم امير المومنين فلا نزاع لاحد فيه و كمال علمه لا يدل على جهل غيره و قاضی نور الله شوستری در جواب آن گفته لكثر نصوص القران الواردة فی تكليف الانام لم يبين فيها الكميات و الكيفيات و الشرائط و الاحكام فان من ضروريات الدين الصلوات الخمس اليومية و لم يبين فی القرآن اعدادها و كيفياتها اصلا و انما بين ذلك من السنة المطهرة قولا او فعلا و هكذا الحال فی التيمم الذی هو من ضروريات الدين لكونه بدلا عن الوضوء او الغسل الذين هما من شرائط الصلوة فيتوجه الملامة على عمر بانه مع دعواه خلافته عن النبی صلى الله عليه و آله و سلم لم يعلم مدة عشرين سنة او اكثر هذا الحكم الذی عمّ به بلوى الانام و صار من ضروريات دين الاسلام مع تكرر بيانه فی سنة النبیؐ له و تكرر فعله عنه و عن الصحابة الكرام فی السفر و المقام

ومن جملة ذلك بيان النبي له ولغيره ذلك بابلغ بيان كما عرفت واما ماذكره من انه
يمكن ان عمر فهم من الكتاب والسنة ما يدل على ترك الصلوة للجنب فمن لا نمنع امكانه
منه لكن القول انه فهم منه فهو مثل هذا المعنى الظاهر الفساد من الكتاب والسنة وبقاؤه
على ذلك الجهل المركب المورث للملام عدة من السنين والاصرار يليق بالعوام الذين هم كالانعام
ويحرم عليه فتوى الانام فى الحلال والحرام وتقمص خلافة النبي عليه الصلوة والسلام ولو جوز
مثل هذا الاجتهاد والاستنباط وجعل صاحبه معذورا لكان الاجتهاد دليسا للعوام
مقدورا لكان للملاحدة واهل الجاهلية الجاحدة ان يقولوا انا نفهم من القرآن و
السنة خلاف ما اظهره النبي عليه السلام وفهمه الصحابة الكرام فيخرج القرآن والسنة عن
ان يكونا دليلا للمحقين وحجة على المبطلين ولينا مل ومنصف ان فهم عمر من القرآن
والسنة ترك الصلوة للجنب قريبا وفهم الشيعة من الجبت والطاغوت المذكورين فيهما
ما فهموه منهما فلا تشنيع عليهم بذلك واز جملهٔ جسارات شنیعه خلافمآب آنست که حی على
خير العمل را که جزو اذان بود از اذان خارج ساخت ابو الحسن آمدی که از ائمه منقدمین و اساطین
سنیه است تحريم عمر حی على خير العمل را بعمر صراحة نسبت کرده ومجال و یارای رد و انکار آن نیافته
ناچار بمفاد الغريق يتشبث بكل حشيش دست بتاویل رکیک و توجیه سخیف زده در ابکار الافکار
گفته اما التحريم للمتعتين وحى على خير العمل انما كان لانه ظهر عنده الحرمة لها بعد
الجواز والمجتهد متبع لما اوجبه ظنه واصفهانی و قوشجی و تفتازانی هم تحريم عمر حی على خير العمل را
در مطاعن خلافمآب ذكر نموده اند و بمقام جواب جسارت برده آن ذكر و شمس الدين محمود بن
عبد الرحمن بن احمد الاصفهانى در تشييد القواعد در مطاعن عمر گفته ومنها انه حرم المتعتين
فانه صعد المنبر وقال ايها الناس ثلث كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
انا انهى عنهن واحرمهن واعاقب عليهن وهى متعة النساء ومتعة الحج وحى على خير العمل
و در مقام جواب گفته وعن السابع انه كان حرم المتعتين ومنع حى على خير العمل لانه ظهر
عنده الحرمة لذلك بعد الجواز والمجتهد تابع لما اوجبه ظنه درین عبارت نسبت منع
حى على خير العمل بخلافمآب صراحة نموده است ودعوى ظهور محرّم آن نزد او نموده و تفتازانی
در شرح مقاصد گفته منها انه حرم متعة النكاح وهو ان يقول لامرأة اتمتع بك كذا مدة
بكذا درهما وتمتعينى نفسك اياما بكذا وما يؤدى هذا المعنى وجوزها مالك والشيعة

مطاعن عمر از مقصد خامس فی الامامة

وفی معناه النکاح الی اجل معلوم وجوزه مالک فسموه زنًا ومتعة الحج وهی ان یاتی
مکة من میقاته فیحرم بالعمرة فی اشهر الحج ویصیر حلالا بمکة وینشئ منها
الحج عامه ذلک وقد کان مشروعا بشریعة المتعتین فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم
علی ما روی عنه انه قال ثلث کن علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن
وهی متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل والجواب ان هذه مسائل اجتهادیة
وقد ثبت نسخ اباحة متعة النساء بالآثار المشهورة اجماعًا من الصحابة علی ما روی
محمد بن الحنفیة عن علی رضی الله عنه ان منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
نادی یوم خیبر الا ان رسول الله ینهاکم عن المتعة وقال جابر بن زید ما خرج ابن عباس
رضی الله عنهما من الدنیا حتی رجع عن قوله فی الصرف والمتعة وبعضهم علی انه انما
قد [illegible] علی احرمهن [illegible] اعتقد ذلک لدلیل لاح له
کما یقال حرم المثلث الشافعی واباحه ابو حنیفة رضی الله عنه وفاضل [illegible] علی بن محمد
القوشجی در شرح تجرید در مطاعن عمر گفته ومنها انه حرم المتعتین فانه صعد المنبر وقال
ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن واعاقب
علیهن متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیر العمل واجیب عن الوجوه الاربعة
بان ذلک لیس مما یوجب قدحا فیه فان مخالفة المجتهد لغیره فی المسائل الاجتهادیة
لیس ببدع می بینی که تفتازانی وقوشجی هم در مقام جواب از طعن تحریم حی علی خیر العمل رد آن
نکرده اند بلکه در پی توجیه وتاویل افتاده وحسب افاده مخاطب درباب پنجم کتابش سکوت
بعد نقل روایتی از مخالف دلیل تسلیم ومستلزم حجیت آن بر ناقل ست وهرگاه مجرد سکوت مفید
تسلیم ومستلزم حجیت باشد سکوت تفتازانی وقوشجی وغیره از رد این روایت که محض سکوت نیست
بلکه با وصف سکوت از رد آن مشتغل بتوجیه وتاویل آن گردیده اند بالاولی مستلزم حجیت این روایت
باشد وتاویلیکه آمدی واصفهانی وغیرهما برای تخلیص گلوی عمر از طعن والزام وتبریه او از لوم
وملام ایراد کرده اند تزویر محض وتلبیس صرف ست ملخص آن دعوی اطلاع عمر بر محرم ست و پر ظاهر
که اگر مراد از محرم محرم استنباطی ست پس بهیچ وجه از دلائل شرعیه استنباط تحریم حی علی خیر العمل
نتوان کرد والا ملاحده ومبتدعین را دعوی استنباط هر کفر والحاد وبدعت از شریعت بلا مبالات
حجة آن روا گردد وباین حیله معذور شوند واگر مراد از محرم ناسخ صریح ست پس بطلان آن اظهر ست

ص
[illegible]

از انکه محتاج بیان و اظهار باشد و سابقا مکرر اگذشت که بمجرد احتمال تشبث باوهام و ظنون نا منتج ثابت نمیشود و علاوه برآن بست اساده حذاق معتمدین و علماء معتبرین اهلسنت جناب امام زین العابدین علیه السلام و ابن عمر و ابوامامه و بلال حی علی خیر العمل را در اذان می گفتند اما گفتن جناب امام زین العابدین علیه و علی ابائه الطاهرین افضل التحیة والسلام حی علی خیر العمل را در اذان پس حسب افادات تصریحات اساطین و مشاهیر اهلسنت مثل ابوبکر بن ابی شیبه و مغلطای صاحب تلویح و احمد بن ابو العباس سروجی شارح هدایه و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی صاحب انسان العیون ثابت ست در مصنف ابوبکر بن ابی شیبه مسطور ست من کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل ثنا ابوبکر ثنا حاتم بن اسمعیل عن جعفر عن ابیه و مسلم بن ابی مریم ان علی بن الحسین کان یوذن فاذا بلغ حیّ علی الفلاح قال حی علی خیر العمل ویقول هو الاذان الاول ازین روایت ظاهر ست که جناب امام زین العابدین هرگاه اذان می گفت و بحی علی الفلاح میرسید حی علی خیر العمل بعد آن بر زبان مبارک جاری می فرمود و نیز برای دفع اوهام عوام و مزید احقاق حق می فرمود که این اذان اول ست و این روایت تنها بحمد الله وحسن توفیقه برای اثبات شناعت جسارت خلافتمآب و اظهار کمال فظاعت هفوات ماولین کافی و وافی ست و بر ارباب تتبع و اصحاب نقد ظاهر ست که اسناد این روایت در کمال اعتماد و اعتبار و وثوق ست و رواة آن همه رجال صحاح و مشاهیر رجال اند اما ابوبکر بن ابی شیبه که از مشایخ بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح ست پس نبذی از محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر او سابقا شنیدی درینجا نیز بعض عبارات منقول میشود علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبد الله بن محمد بن ابی شیبة ابراهیم بن عثمان بن خواستی العبسی مولاهم ابوبکر الحافظ الکوفی روی عن ابی الاحوص و عبد الله بن ادریس وابن المبارک و شریک و هشیم وابن بکر بن عیاش و اسماعیل بن عیاش و جریر و ابو اسامة وابن معویة و وکیع وابن علیة و خلف بن خلیفة وابن نمیر وابن مهدی والقطان وابن ابی زائدة و عباد بن العوام وابن عیینة وابی خالد الاحمر و عبد الاعلی بن عبد الاعلی و محمد بن فضیل و مروان بن معویة و معتمر بن سلیمان و یزید بن المقدام ابن شریح و یزید بن هرون و جماعة روی له البخاری و مسلم و ابو داود وابن ماجة و روی له النسائی بواسطة احمد بن علی القاضی و زکریا الساجی و عثمان بن خرزاذ وابنه ابو شیبة

ابراهيم بن ابى بكر بن ابى شيبة واحمد بن حنبل ومحمد بن سعد وابو زرعة وابو حاتم
وعبد الله بن احمد بن حنبل ومحمد بن عثمان بن ابى شيبة وابراهيم الحربى ومحمد بن عبد الله
ويعقوب بن شيبة وبقى بن مخلد وابن ابى عاصم وابو يعلى والهيثم بن خلف الدورى و
عبدان الاهوازى ومحمد بن محمد بن سليمان الباغندى وابو القاسم عبد الله بن محمد البغوى
وابو عمرو يوسف بن يعقوب النيسابورى وجماعة قال يحيى الحمانى اولاد ابن ابى شيبة من
اهل العلم كانوا يزاحموننا عند كل محدث وقال احمد ابو بكر صدوق وهو احب الى من عثمان
وقال عبد الله بن احمد قلت لابى ان يحيى بن معين يقول عثمان احب الى فقال ابو بكر اعجب الينا
وقال العجلى ثقة وكان حافظا للحديث وقال ابو حاتم وابن خراش ثقة وقال محمد بن
عمر بن العلاء الجرجانى سالت ابن معين عن سماع ابى بكر من شريك فقال ابو بكر عندنا
صدوق ولو ادعى السماع ممن هو اجل من شريك لكان مصدقا فيه وما يحمله على ان
يقول وجدت فى كتاب ابى بخطه وحدث عن روح بحديث الدجال وكنا نظن انه
سمعه من شريك قال وانا ابن اربع عشرة سنة وانا يومئذ احفظ منى اليوم وقال
عمر بن على ما رايت احفظ من ابى بكر قدم علينا مع على بن المدينى فسرد للشيبانى اربعمائة
حديث حفظا وقال ابو عبد الله القاسم انتهى العلم الى اربعة فابو بكر اسردهم له واحمد افقههم
فيه ويحيى اجمعهم له وعلى اعلمهم به وقال عبدان الاهوازى كان يقعد عند الاسطوانة
ابو بكر واخوه مشكدانة ابنه وعبد الله بن البراد وغيرهم كلهم سكوت الا ابو بكر فانه يهذ
وقال صالح بن محمد اعلم من ادركت بالحديث وعلله على بن المدينى واعلمهم بتصحيف
المشائخ يحيى بن معين واحفظهم عند المذاكرة ابو بكر بن ابى شيبة قال البخارى
وغير واحد مات سنة خمس وثلاثين ومائتين فى المحرم قلت وقال ابن خراش سمعت
ابا زرعة الرازى يقول ما رايت احفظ من ابى بكر بن ابى شيبة فقلت له يا ابا زرعة
فاصحابنا البغداديين قال دع اصحابك اصحاب اصحاب مخاريق وقال ابن حبان فى الثقات
كان متقنا حافظا دينا ممن كتب وجمع وصنف وذاكر وكان احفظ اهل زمانه للمقاطيع
وقال ابن قانع ثقة ثبت وفى الزهرة روى عنه خ ثلاثين حديثا واحدى وثلاثين وم الفا
وخمسمائة واربعين حديثا اما حاتم بن اسمعيل پس او هم ثقة جليل و مامون نبيل ست و جميع اربعة
صحاح ستة ازو روايت مى كنند ذهبى در تذهيب التهذيب گفته حاتم بن اسمعيل المدنى

ابو اسمعیل مولی بنی عبد المدان عن المعبد بن عبد الرحمن وهشام بن عروة وجعفر بن محمد
وبکیر بن مسمار وحیثم بن عراك ویزید بن ابی عبید وخلق وعنه اسحق وابن معین
وابو بکر بن ابی شیبة وعمرو الناقد وابو کریب وهناد وخلق قال احمد هو احب الی
من الدراوردی قال النسائی لیس به باس وقال ابن سعد کان ثقة مامونا کثیر الحدیث
مات سنة ١٨٦ وقال ابن حبان وغیره مات لیلة الجمعة تاسع جمادی الاولی سنة ١٨٦
ودر کاشف ذهبی مسطور ست ع حاتم بن اسمعیل عن هشام بن عروة ویزید بن ابی عبید وعنه
ابن معین واسحق ثقة مات ١٨٦ بالمدینة وحاتم بن اسمعیل این روایت را از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ست وآنحضرت از والد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر
علیه السلام پس صحت این خبر ور روایت کردن حاتم بن اسمعیل آنرا بسلسلة الذهب کالشمس فی رابعة
النهار ظاهر گردید ومعهذا حاتم این روایت را از مسلم بن ابی مریم هم نقل کرده واو هم از رجال
مشاهیر وثقات اخبار بخاری ومسلم وابو داود ونسائی وابن ماجه ازو در صحاح خود بار روایت
میکنند ذهبی در تذهیب التهذیب گفته خ م د س ق مسلم بن ابی مریم یسار المدنی عن ابن عمر وعبد الله
بن سرجس وابی سعید الخدری وعلی بن عبد الرحمن المعاوی وابی صالح السمان وطائفة
وعنه یحیی بن سعید الانصاری ومالك واللیث ووهب بن خالد وسفیان بن
عیینة وفضل بن سلمان واخرون وثقه ابن معین وابو داود وهو اخو محمد وعبد الله
قیل مات فی خلافة المنصور ونیز ذهبی در کاشف گفته خ م د س ق مسلم بن یسار هو مسلم بن ابی مسلم
المدنی عن ابن عمر وابی سعید وعنه مالك واللیث وابن عیینة ثقة وعلامه مغلطای سیوطی
او را در حسن المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة باین مدائح جلیله یاد کرده مغلطای بن قلیج الحنفی الامام
الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع وثمانین وستمائة وکان حافظا عارفا بفنون
الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف کشرح البخاری وشرح ابن
ماجة وغیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین وستین وسبعمائة در تلویح از شرح
الجامع الصحیح که شرح صحیح بخاری ست نیز گفته امام زین العابدین سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین
حی علی خیر العمل را در اذان وارشاد این معنی که آن اذان اول ست وارد کرده چنانچه گفته
وکان علی بن الحسین یقول ذلك فی اذانه ویقول هو الاذان الاول ونیز احمد بن ابراهیم
بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس سروجی که از اکابر علما واماثل فقها قوم ست گفته

امام زین العابدین علیه السلام حی علی خیر العمل را در اذان ذکر نموده چنانچه در کتاب الغایه فی شرح
الهدایه گفته قال البیهقی و روی ذلک عن ابی امامة رضی الله عنه و عن علی بن الحسین
زین العابدین رضی الله عنهما انه کان یقول فی اذانه اذا قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل
و یقول هو الاذان الاول و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون فی سیرة الامین
المامون گفته ذکر بعضهم ان فی دولة بنی بویه کانت الرافضة تقول بعد الحیعلتین حی علی
خیر العمل فلما کانت دولة السلجوقیة منعوا المؤذنین من ذلک و امروا ان یقولوا فی
اذان الصبح بدل ذلک الصلوة خیر من النوم و ذلک فی ثمان و اربعین و اربعمائة و نقل
عن ابن عمر و علی بن الحسین رضی الله عنهما انهما کانا یقولان فی اذانهما بعد حی علی خیر العمل
و مدائح زاهره و محامد فاخره و محاسن جلیله و مناقب جمیله نور الدین حلبی بالاتر از انست که احاطه
و احصای آن توان کرد نبذی از آن باید شنید محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی در خلاصة الاثر فی
اعیان القرن الحادی عشر گفته علی بن ابراهیم بن احمد بن علی بن عمر الملقب نور الدین بن
برهان الدین الحلبی القاهری الشافعی صاحب السیرة النبویة الامام الکبیر اجل اعلام
المشایخ و علامة الزمان کان جبلا من جبال العلم و بحرا لا ساحل له واسع الحلم علامة
جلیل المقدار جامعا لاشتات العلوم صارفا نقد عمره فی بث العلم النافع و نشره و حلی افقه
حظوة لم یحظها احد مثله فکان درسه مجمع الفضلاء و محط رحال النبلاء و کان غایة
فی التحقیق حاد الفهم قوی الفکرة متحریا فی الفتاوی جامعا بین العلم و العمل صاحب جد
و اجتهاد عم نفعه الناس فکانوا یاتونه لاخذ العلم عنه من البلاد مهابا عند خاصة
الناس و عامتهم حسن الخلق و الخلق ذا دعابة لطیفة فی درسه مع جلالته و کان
الشیوخ یثنون علیه بما هو اهله من الفضل التام و مزید الجلالة و الاحترام و کان اذا مر
علی الشیخ سلطان المزاحی و هو فی درسه مع جلالته یقوم له و یقبل یدیه و یاخذ
سرموزته بیده و یضعها فی خزانة الشیخ علی و یفرش له سجادته التی یجلس علیها فی التدریس
ثم یرجع الی درسه و وقف جمیع کتبه علی الشیخ المذکور ولد بمصر فی سنة خمس و سبعین
و تسعمائة و روی عن الشمس الرملی و لازمه سنین عدیدة و عن الاستاذ محمد البکری
و النور الزیادی و الشهاب بن قاسم و ابراهیم العلقمی و صالح البلقینی و ابی النصر الطبلاوی
و عبد الله الشنشوری و سعد الدین المرحومی و سالم الشبشیری و عبد الکریم البولاقی

ص ۲۹۹ جلد ثانی مطبوعه ... باب بدء الاذان و مشروعیته

حی علی الفلاح حی علی خیر العمل

ص قوبل علی النسخة مطبوعة بمصر

ومحمد الخفاجي وابي بكر الشنواني ومنصور الخوانكي ومحمد الميموني الشافعيين وعن الامام علي
بن غانم المقدسي الحنفي ومحمد النحريري الحنفي ومحمد الزفزاف وعبد المجيد خليفة سيدي احمد
البدوي وانتفع به خلق لا يحصون كثرة منهم النور الشبراملسي والشمس محمد الوسيمي والشمس
محمد النحريري وغيرهم والف المؤلفات البديعة منها السيرة النبوية التي سماها انسان العيون
في سيرة النبي المامون في ثلاث مجلدات اختصرها من سيرة الشيخ محمد الشامي وزاد اشياء لطيفة
الموقع وقد اشتهرت اشتهارا كثيرا وتلقاها افاضل العصر بالقبول حتى هاتخر امع الشيخ
سلطان وله حاشية على منهج القاضي زكريا وحاشية على شرح المنهاج للجلال المحلي وحاشية
على شرح الورقات للجلال المذكور وحاشية على شرح الورقات لابن امام الكاملية و
حاشية على شرح التصريف للسعد وشرح على الاربعين النووية وشرح على الشمائل الذي
لم يتم سماه الوفاء بشرح شمائل المصطفى رد فيه كثيرا على عصريه عبد الرؤوف المناوي
وحسن التبيين لما وقع في معراج الشيخ نجم الدين والفجر المنير بمولد البشير النذير وشرح ليلة
النصف من شعبان وشرح على البردة وشرح على المنفرجة وزهر المزهر وهو مختصر المزهر للسيوطي
في اللغة وشرح على شرح القطر للفاكهي ومطالع البدور في الجمع بين القطر والشذور والفوائد
العلوية بشرح شرح الازهرية والتحفة السنية شرح الاجرومية وغاية الاحسان
بوصف من لقيه من ابناء الزمان وحسن الوصول الى لطائف حكم الفصول والمحاسن
السنية من الرسالة القشيرية والجامع الازهر لما انفرق من ملح الشيخ الاكبر والنفحة العلوية
من الاجوبة الحلبية والنصيحة العلوية في بيان حسن الطريقة الاحمدية والمختار من حسن
الثنا في العفو عمن جنا واللطائف من عوارف المعارف وتحرير المقال في بيان وحدة
من نحو لا اله الا الله وحده من اي انواع الحال والطراز المنقوش في اوصاف الحبوش وصبابة
الصبابة مختصر ديوان الصبابة وانقاذ المهج مختصر الفرج ومتن في التصريف وحسنات
الوجنات النواضر من الوجوه والنظائر واعلام الناسك باحكام المناسك وقطعة لطيفة
على الجامع الصغير وشرح على شرح البسملة للقاضي زكريا سماه خير الكلام على البسملة
والحمدلة لشيخ الاسلام وله قطعة علقها على اوائل تفسير البيضاوي وله رسالة لطيفة
في التصوف ودخان الشمع وغير ذلك وكان احد مشايخ المدرسة الصلاحية التي هي
تاج المدارس الكائنة بجوار الامام الشافعي واعطاه الله القبول التام في تاليفه وكانت

سالم السنهوري ومحمد بن الترجمان الحنفي

وفاته

وفاته یوم السبت آخر یوم من شعبان سنة اربع واربعین والف ودفن بمقبرة المجاورین
رحمه الله بالجمله هرگاه ازین عبارات متعدده ظاهر و باهر گردید که جناب امام زین العابدین علیه السلام
حی علی خیر العمل را در اذان میفرمودند پس هر متدینی را لازم است که از زیغ و حیف و اعتساف
بکنار افتاده تامل نماید که هرگاه جناب امام زین العابدین علیه السلام که از خزنه علوم لدنیه و معادن
اسرار حقه بودند و حدیث ثقلین و مثل آن دلالت صریحه بر وجوب اتباع و عصمت آن حضرت
دارد حی علی خیر العمل را در اذان ذکر فرمایند و بر مجرد فعل اکتفا نفرموده بار بار بر سبیل
استمرار دائما لفظ یقول شیء الست بر لسان حقائق ترجمان ذکر او لیف این اذان جاری فرمایند
یعنی ارشاد نمایند که همین است اذان اول چگونه سمت امکان دارد که محرمی یا ناسخی وجود می داشته
باشد چه اگر محرمی یا ناسخی برای کلمه حی علی خیر العمل وجود می داشت آنحضرت هرگز این کلمه در
اذان نمی فرمود و عدم اطلاع امام زین العابدین و مخالفت آنحضرت بآن غیر ممکن و از اشنع محالات
و افضح ممتنعات است و اهل البیت ادری بما فیه و قول آنحضرت هو الاذان الاول دلالت
واضحه دارد بر آنکه ناسخی برای حی علی خیر العمل از حضرت رسالت صدور نیافته و کسانیکه
کلمه حی علی خیر العمل را از اذان خارج ساختند و فتوی بحرمت آن دادند ارتکاب بدعت فضیحه
نمودند و مخالفت اذان اول و معاندت برهان و معول اغازیدند و وجوب اتباع جناب امام
زین العابدین از حدیث ثقلین و امثال آن در کمال ظهور است و مخاطب خود در باب چهارم لزوم
اتباع اهلبیت علیهم السلام ثابت کرده و عصمت آنحضرت و دیگر اهلبیت علیهم السلام از افاده
مخاطب در جهات که آنفا گذشته در نهایت وضوح است و عبد الله بن عمر که حسب تصریحات
ائمه قوم صحابی زاهد و مهاجر شاهد مشاهد و شدید الاتباع لآثار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بود و نظیر وی در متابعت آنحضرت کم بود و جابر بن عبد الله گفته که کسی از صحابه الزم نبود
بطریق جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از عبد الله بن عمر و نه اتبع ازو و سنتی از سنن
و احکام بر وی مخفی نبود کما سمعت سابقا من تهذیب الاسماء للنووی کلمه حی علی خیر العمل را در
اذان می گفت چنانچه اعاظم اساطین و افاخم منتقدین قوم نقل کرده اند عبارت نور الدین علی
بن برهان الدین که از آن ظاهر است که ابن عمر حی علی خیر العمل در اذان می گفت آنفا گذشت
و در شرح موطای محمد بن الحسن تصنیف ملا علی قاری مسطور است اخبرنا مالک اخبرنا
نافع عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما انه کان یکبر فی النداء ثلاثا و هو اربع اجماعا

ص ۱۹ باب الاذان …

ویشهد ثلاثا وهو اثنان اتفاقا فی کل من الشهادتین وکان احیانا اذا قال حی علی الفلاح
قال علی اثرها حی علی خیر العمل وکان الامامیة اخذوا بهذا و ابوبکر ابن ابی شیبه که از نقاد ماهرین
وحذاق کاملین ست ونبذی از محامد سنیه ومناقب جلیله او انشاء الله تعالی در مصنف خود می فرماید
ثنا ابوخالد عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر انه کان یقول فی اذانه الصلوة خیر من النوم
وربما قال حی علی خیر العمل ومغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری روایت گفته واما حی علی
خیر العمل فذکر ابو محمد بن حزم فی المحلی قد صح عن ابن عمر و ابی امامة بن سهل بن حنیف
انهما کانا یقولان فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن
النبی صلی الله علیه وسلم انتهی واحمد بن ابراهیم سروجی در کتاب الغایة شرح هدایه گفته روی
البیهقی فی السنن الکبیر عن مالک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حی علی الفلاح
قال حی علی خیر العمل علی اثرها وقال البیهقی ورواها عبید الله بن عمر عن نافع قال
کان ابن عمر رضی الله عنهما ربما زاد فی اذانه حی علی خیر العمل ورواه اللیث بن سعد
عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما لا یوذن فی سفره وکان یقول حی علی الصلوة
حی علی الفلاح واحیانا یقول حی علی خیر العمل قال الشعبی ورواه محمد بن سیرین عن ابن
عمر رضی الله عنهما انه کان یقول ذلک فی اذانه فی السفر وکذا رواه نسیر بن ذعلوق
عن ابن عمر رضی الله عنهما ونسیر بضم النون وفتح السین المهملة وگفتن صاحب فضل و کرامت
اسعد ابو امامه حی علی خیر العمل را در اذان از عبارت ابن حزم که در تلویح نقل کرده و از افاده بیهقی
... ظاهر است وابن حزم بصحت آن تصریح کرده وجلائل فضائل ابو امامه بالاتر از انست
که محتاج بیان باشد ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته اسعد ابو امامة ابن سهل
بن حنیف الانصاری ولد فی حیوة النبی صلی الله علیه وسلم وسمی باسم جده لامه
اسعد بن زرارة وکنی بکنیته روی عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا وعن عمر
وعثمان وعمه عثمان وابیه سهل وابن عباس وابی هریرة وابی سعید وزید بن ثابت
... وغیرهم وعنه ابناه ... ابنا عمه عثمان وحکیم ابنا حکیم بن عباد
بن حنیف وابن عمه ابوبکر بن عثمان بن حنیف والزهری ویحیی بن سعید وعبد الله
بن سعید بن ابی هند واخرون وقال ابو معشر المدنی رایته شیخا کثیرا یخضب
بالصفرة وقال خلیفة وغیره مات سنة مائة قلت اسم امه حبیبة بنت

من کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل از کتب اهل سنت
باب بدء الاذان ... الاذان

سعد وقال ابن سعد كان ثقة كثير الحديث وقال سعيد بن السكن ولد على عهد النبي
صلى الله عليه وسلم ولم يسمع منه شيئاً وكذا قال البغوي وابن حبان وقال يونس
عن ابن شهاب اخبرني ابو امامة بن سهل وكان من اكابر الانصار وعلمائهم وقال غيره
ولد قبل وفاة النبي صلى الله عليه وسلم بعامين وقال الطبري له رواية وقال ابو زرعة
لم يسمع من عمر وقال ابن ابي حاتم سمعت ابي قيل له اهو ثقة فقال لا يسأل عن مثله
هو اجل من ذلك وقال ابو منصور الباوردي مختلف في صحبته الا انه ولد في عهده
وهو ممن يعد في الصحابة روى عنه الزهري وقال السلمي سئل الدارقطني هل ادرك النبي
صلى الله عليه وسلم قال واخرج حديثه في المسند وقال البخاري ادرك النبي صلى الله
عليه وسلم ولم يسمع منه وقال احمد بن صالح ثنا عنبسة ثنا يونس عن الزهري حدثني
ابو امامة وكان قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم وسماه وحنكه هذا
اسناد صحيح ونقل ابن منده عن ابي داود انه قال صحب النبي صلى الله عليه وسلم
وبايعه قال ابن منده وقول البخاري اصح وعلامه ابن عبد البر در استيعاب في معرفة الصحابة گفته
اسعد بن سهل بن حنيف الانصاري ابو امامة فهو مشهور بكنيته ولد على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بعامين واتي به النبي صلى الله عليه وسلم فحنكه وسماه
باسم جده ابي امامة بن سعد بن زرارة وكناه بكنيته وهو احد الجلة من العلماء من
كبار التابعين بالمدينة ولم يسمع من النبي صلى الله عليه وسلم شيئاً لصغره وانما
ذكرناه لادراكه النبي صلى الله عليه وسلم بمولده وهو شرطنا وابوه سهل بن حنيف
من كبار الصحابة من اهل المدينة من اهل بدر وسيأتي ذكره في بابه من هذا الكتاب
وتوفي ابو امامة سنة مائة وهو ابن نيف وتسعين سنة وبلال بالا ال هم حي على
خير العمل در اذان ميگفت در كنز العمال مسطور است عن بلال كان بلال يؤذن بالصبح
فيقول حي على خير العمل الخ ودر نهايه شرح هدايه نقلا عن ابن حبان مسطور است عن بلال
رضي الله عنه انه كان ينادي بالصبح فيقول حي على خير العمل [illegible]
بلال بلال كل علة وشفاء كل علة فانه مؤذن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
[illegible] العادل والهمام الفاضل الحائز للغايات [illegible]
لا الحائد عن طريق السنية [illegible]

ص
الاذان [illegible] من كتاب [illegible]

حی علی خیر العمل را در اذان ملاحظه کردند هوش از سر باخته سراسیمه در پی تقولات رکیکه افتادند ابن حزم ظاهری با وصف اعتراف بصحت گفتن ابن عمر و ابو امامه این کلمه را در اذان بی محابا عدم قول خود بان و نفی صحت آن از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بزبان آورده در حقیقت تهجین و توهین این هر دو بزرگ خواسته و صاحب تلویح خواسته که اثبات نسخ آن فرماید و نووی بحکم کراهت آن جسارت نموده مغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری گفته واما حی علی خیر العمل فذکر ابو محمد بن حزم فی المحلی وقد صح عن ابن عمر وابی امامة بن سهل بن حنیف انهما کانا یقولان فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و ذکر البیهقی من حدیث عبد الله بن محمد بن عمار و عمار و عمر بن سعد بن عمر بن سعد عن اباءهم عن اجدادهم مایبین ان هذا کان ثم نسخ عن بلال انه کان ینادی بالصبح فیقول حی علی خیر العمل فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل وکان علی بن الحسین یقول ذلک فی اذانه ویقول هو الاذان الاول قال النووی وهو مکروه و انکار ابن حزم و تحاشی او از قائل شدن بکلمه حی علی خیر العمل و نفی صحت آن از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم قابل تماشاست زیرا که بعد اعتراف او بصحت این قول از ابن عمر و ابو امامه این انکار و جحود ائل بازار شان این هر دو بزرگ ست و اظهار مخالفت خود با اهل بیت علیهم السلام ضغث علی ابالة است چه گفتن امام زین العابدین علیه السلام این کلمه را در اذان ثابت و صحیح ست و روایات مستفیضه متضافره الحق از اهلبیت علیهم السلام معاضد و موازر ثبوت و تحقق آن علاوه برانست پس جز متخلف از مسلک اهلبیت علیهم السلام و مجاهر بهلاک و ضلال خود هیچ مسلمی جسارت و اصرار برین جحود و انکار نمی تواند کرد مقام اعلاج تدبر ست که زمانی این حضرات اصل فتن و مبدء محن را بمحض بیعت بعض صحابه اعنی تنها ابن الخطاب و من تبعه من المفتتنین بالاصحاب علی تلک الرزیة و اقتفاء فی هاته البلیة ثابت گردانند و گاهی که موید قول و ارشاد اهلبیت علیهم السلام ست برای ثبوت حکمی جزئی هم کافی ندانند بلکه آنرا پس پشت انداز ند و مغلطای باقتفاء آثار اسلاف طرفه سقیفه سازی بکار برده که برای اثبات منسوخیت حی علی خیر العمل بعض عبارت بیهقی نقل نموده و آنرا برای اثبات نسخ کافی شمرده و بعض را بغاد اتومنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض سرقه نموده چه بیهقی بعد این روایت رد بلیغ بران نموده و بطلان عدم اعتماد آن

ص
باب بدء الاذان
من کتاب الاذان

اضطراب قول ابن عمر و ابو امامه

قطع

ظاهر ساخته سروجی در کتاب الغایه شرح هدایه گفته عن بلال رضی الله عنه انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل قال البیهقی هذا لفظ لم یثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم فیما علم بلالا وابا محذورة رضی الله عنهما فنحن نکره الزیادة

ازین عبارت در کمال ظهور و وضوح ست که بیهقی بعد نقل این روایت برد و توهین آن مشغول شده که بتصریح تمام گفته که این لفظی ست که ثابت نشده از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در چیزی که تعلیم فرمود آنحضرت بلال وابو محذوره را و ما انکار میکنیم زیادت را در اذان این نهایت صریحست انکه بیهقی مضمون این روایت که دران امر بادخال الصلوة خیر من النوم بجای حی علی خیر العمل در اذان ست رد و انکار میکند و از قبول آن تحاشی و بیزاری می نماید پس کمال عجب ست که مغلطای چگونه راه دیانت و امانت و ورع و ثقت غلط کرده برین خیانت فضیح و تلبیس و تدلیس قبیح جسارت کرده که بروایتیکه خود بیهقی آنرا رد و انکار کرده تمسک جسته در حواله آن بیهقی نموده و لفظ نقل قدح و جرح آن اعراض نموده باتباع قلندران در تمسک بآیه لا تقربوا الصلوة رفته و هرگاه حال منقدین حضرات سنیه وانهم در مقام تحقیق باین مشابه باشد که نمونه ان درین مقام و دیگر مقامات ظاهر شده پس از تدلیسات و تلبیسات متاخرین خصوصا صاحب در مقام الزام و مناظره چه شکایت بر زبان توان آورد و نووی با آن همه تبحر و طول باع و وفور مهارت و کثرت اطلاع و تقدم در فضل و کمال و تبحر در انواع فنون حرفی عجیب بر زبان آورده یعنی دعوی کراهت این قول آغاز نهاده عجب از چنین فاضلی ماهر که زمان بچنین ادعای لا یعنی ومحمل الا بدیا لجمله اگر مراد نووی از کراهت حظر و تحریم ست پس بطلانش از ما سبق دریافتی که وجهی برای تحریم نیست و بطلان ان از آثار صحابه واهلبیت علیهم السلام ظاهر واگر غرض مقصود از کراهت کراهت تنزیهی ست این ادعا طرفه تر از ادعای تحریم ست که هیچ دلیلی وحجتی موهوم هم برین ادعای بی اصل نیست خدا داند که نووی را چه عصبیت در گرفته که در مقام تحقیق حکم شرعی چنین حرف واهی و باطل بر زبان آورده و معذلک اگر فرض کنیم که دلیلی هم بر کراهت متوهم شود مردود و خواهد شد بفعل جناب امام زین العابدین سلام الله علیه و ائمه الطاهرین که اقدام آنحضرت برامر مکروه و انهم در اذان با استحاله دست و گریبانست و قول ابن عمر و ابو امامه و بلال علاوه بران وازهمین جاست که علامه سروجی شارح هدایه بعد اثبات حی علی خیر العمل

از ابن عمر و ابو امامه و بلال و حضرت امام زین العابدین علیہم السلام حکم نووی را بکراہت رد نموده
و شناعت آن ظاہر فرموده و اکثر عبارت او ہر چند بتفاریق گذشته است لکن در این جا یکجا
وارد کرده میشود در کتاب الغایه فی شرح الہدایه در ذکر حی علی خیر العمل گفته روی البیہقی فی السنن
الکبیر ذلک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حی علی الفلاح قال حی علی خیر العمل
علی اثرها و قال البیہقی و رواها عبید اللّٰہ بن عمر عن نافع قال کان ابن عمر رضی اللّٰہ عنہما
ربما زاد فی اذانه حی علی خیر العمل و رواه اللیث بن سعد عن نافع قال کان ابن عمر رضی اللّٰہ
عنہما لا یوذن فی سفره و کان یقیم حی علی الصلوة حی علی الفلاح و احیانا یقول
حی علی خیر العمل قال البیہقی و رواه محمد بن سیرین عن ابن عمر رضی اللّٰہ عنہما انه کان
یقول ذلک فی اذانه فی السفر و کذا رواه نسیر بن ذعلوق عن ابن عمر رضی اللّٰہ عنہما
و نسیر بضم النون و فتح السین المہملة و قال البیہقی و روی ذلک عن ابی امامة رضی اللّٰہ
عنه و عن علی بن الحسین زین العابدین رضی اللّٰہ عنہما انه کان یقول فی اذانه اذا
قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و یقول هو الاذان الاول و عن بلال رضی اللّٰہ عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی اللّٰہ علیه وسلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل قال البیہقی و هذا اللفظ لم یثبت عن النبی
صلی اللّٰہ علیه وسلم فیما علم بلالا و ابا محذورة رضی اللّٰہ عنہما و نحن نکره الزیادة فیه
و قد رواه ابو محمد بن حبان بسنده عن بلال رضی اللّٰہ عنه انه کان ینادی بالصبح فیقول
حی علی خیر العمل ذکر ذلک کله فی الامام و قال النووی یکره ذلک قلت لا یظن بابن عمر
مع جلالة قدره و ابی امامة و علی بن الحسین زین العابدین ان یفعلوا المکروه فی الاذان
الا ان یکون قد صح عندهم و باید دانست که احمد بن ابراهیم سروجی از اکابر ثقات معتمدین علمای
اثبات معتبرین و اکابر افاخم و اجله اماثل است ابن حجر عسقلانی در درر کامنه فی اعیان المائة الثامنة
گفته احمد بن ابراهیم بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس السروجی القاضی ولد سنة ۶۳۷
و تفقه اولا حنبلیا و حفظ المقنع ثم تحول حنفیا و حفظ الہدایة و اقبل علی الاشتغال
الی ان مهر و اشتهر صیته و شرع فی شرح الہدایة شرحا حافلا و درس بالصالحیة و الناصریة
و السوفیه و غیرها و ولی القضاء بالقاهرة بعد موت نعمان الخطیبی فی شعبان سنة
مدة عزل فیها مرة بالحسام الرازی فی سلطنة لاجین ثم اعید لما رجع الناصر الی

السلطنة الى ان عاد الناصر من الكرك فعزله مع غيره من القضاة لقيامهم بدولة
الجاسنكين فنالهم واساء الحريري الذي ولى بعده في حقه واخرجه من سكنى المدرسة
الصالحية للنقباء فازداد المرض وضعف فمات في ربيع الآخر من السنة المذكورة وهي
سنة عشر وسبعمائة قال الذهبي كان نبيلا وقورا كثير المحاسن وما اظنه روى شيئا من
الحديث وله رد على ابن تيمية بادب وسكينة وصحة ذهن ورد ابن تيمية على رده قلت
وجد له سماع من محمد بن ابي الخطاب بن دحية وكان فاضلا مهابا عالي الهمة طلق
الوجه لم ينقل عنه انه ارتشى ولا قبل هدية ولا راعى صاحب جاه ولا سطوة ملك
ويقال انه شرب ماء زمزم لقضاء القضاة فحصل له قال الكمال جعفر كان فاضلا
بارعا في مذهبه مشاركا في النحو والاصول ولي القضاء وشرح الهداية ولم يسمع انه
ارتشى وكان كريما قوي الهمة نافذ الكلمة شهما في ولايته الخ و مصطفى بن عبد الله القسطنطيني
الشهير بحاجي خليفه در كشف الظنون در ذكر شروح هدايه گفته و شرح الشيخ الامام ابو العباس احمد
بن السروجي القاضي بمصر المتوفى سنة عشرة و سبعمائة في مجلدة سماه الغاية ولم يكمله
اما آنچه قوشجي در شرح تجريد بجواب حرام ساختن عمر حي على خير العمل را گفته كه اين تحريم موجب قدحي
در عمر نيست چه مخالفت مجتهد با ديگر مجتهدان در مسائل اجتهاديه قدحي در مجتهد نميكند تزويري
بيش نيست چه ترک نمودن اصلي از اصول مقرره و سنتي از سنن موثله كه در زمان جناب نبوي معهود
و معمول شده باشد بغير قيام حجتي و دليلي بر خلاف آن يا ظهور ناسخي و نحوش اهوا و ارادهء مخالفت
آن نمودن علم اسارت ادب حريم نبوي و ضلالت ابدي بر افراشتن ست و اگر مخالفت شرائع
بمحض خواهش سائغ و جائز گردد مي شود باد هر جاهلي و كودني را كه باتباع وساوس نفساني و هواجس
ظلماني هر اصلي را كه ناملائم طبع او باشد مخالفت كند و تقلبت شريعت نمايد و هر حكمي را كه خواهد از
شريعت مقدسه كم نمايد و عذر عدم قادحيت مخالفت اجتهاد فرا نهد و از جمله ابتداعات و اختراعات
خلافتمآب او خال كلمه الصلوة خير من النوم در اذان است در ازالة الخفا گفته مالک ان عمر
امر مؤذنه ان يقول الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم و در مصنف ابن ابي شيبه
[illegible] ثنا عبدة بن سليمان عن هشام بن عروة عن رجل يقال له اسمعيل قال
جاء المؤذن يؤذن عمر بصلوة الصبح فقال الصلوة خير من النوم فاعجب به عمر و قال
للمؤذن اقرها في اذانك و در موطاي مالک که امام اکابر محدثين و ملاذ مشاهير متقدمين

ص
كتاب الصلوة
فقهيات عمر

ارکان اربعه اسلام سنیان ست و مناقب باهره و فضائل زاهره و محامد علیه و محاسن سنیه او محتاج اظهار نیست که بر السنه ارباب رجال معروف و مشهور و در کتب مسطور مذکورست مالك انه بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم یا امیر المؤمنین فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم سنیه در موطا گفته اخبرنا مالك بلغنا ان عمر بن الخطاب جاءه المؤذن یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال المؤذن الصلوة خیر من النوم فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و در مشکوة مذکورست عن مالك بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم فامره عمر ان یجعلها فی نداء الصبح رواه فی الموطا ازین روایت که برای ایقاظ نائمین کافی و برای تنبیه غافلین وافی ست ظاهر و هویداست که مؤذن کلمه الصلوة خیر من النوم یا امیر المؤمنین برای بیدار ساختن آن خلیفه بیدار عرض کرده بود خلافتماب بمزید استحسان این تنبیه و ایذان حکم باد خال آن در اذان داده بدعت تازه آغاز نهاده و بحمد الله احدی از متعصبین بمقابله اهل الحق کلام در صحت این روایت نتواند کرد که ایراد مالك آنرا در موطا کافی ست و نصوص ائمه قوم بر صحت موطا و مزید تبجیل و تعظیم و اجلال و اعلاء آن برای مرض عصبیت وافی مخاطب در کتاب بستان المحدثین گفته است ابو زرعه رازی که رئیس محدثین ست گفته است که اگر شخصی بطلاق زن خود سوگند خورد که آنچه در موطاست بلاشبه و شك صحیح ست حانث نشود و این توثق و اعتماد بر کتب دیگر نیست و سعدون نام شاعری در مدح موطا و ترغیب بعلم امام مالك ابیات انشا کرده پاره ازانها نوشته میشود اقول لمن یروی الحدیث و یکتب ۰ و یسلك سبیل الفقه فیه و یطلب ۰ ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما ۰ فلا تعد ما یحوی من العلم یثرب ۰ اتترك دارا کان بین بیوتها ۰ یروح و یغدو جبرئیل المقرب ۰ و مات رسول الله فیها و بعده ۰ بسنته اصحابه قد تادبوا ۰ فبادر موطا مالك قبل فوته فما بعده ان فات للحق مطلب ۰ ودع للموطا کل علم تریده ۰ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ۰ و من لم تکن کتب الموطا ببیته ۰ فذاك من التوفیق بیت مخیب ۰ جزی الله عنا فی موطاه مالکا ۰ بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ۰ لقد فاق اهل العلم حیا و میتا ۰ و صارت به الامثال فی الناس تضرب ۰ فلا زال یسقی قبره کل عارض ۰ هتون فظلت عزالیه تنسکب ۰ و قاضی ابو الفضل عیاض رحمة الله علیه درین باب نظمی دارد بغایت سرا ست و در

اذا ذكرت كتب الحديث فهي هذه الكتب الموطا من مصنف مالك ؛ اصح احاديثا واثبت حجة ؛ واوضحها في الفقه نهج السالك ؛ عليه مضى الاجماع من كل امة ؛ على رغم خيشوم الحسود المماحك ؛ فمنه فخذ علم الديانة خالصا ؛ ومنه استفد شرع النبي المبارك ؛ وشد به كف العناية تهتدي ؛ فمن حاد عنه هالك في الهوالك بايد دانست كه موطا از حضرت امام در زمان ايشان قريب هزار كس شنيده و فرا گرفته و نسخ آن بسيار ست و از طبقات مردم فقها و محدثين و صوفيه و امرا و خلفا بطريق تبرك ازان امام عالي مقام اسناد كرده اند و انچه از نسخ موطا امروز در ديار عرب يافته ميشود چند نسخه ست نسخه اولى كه اروج در شهرت و مخدوم طوائف علماست نسخه يحيى ابن يحيى مصمودي اندلسي ست كه موطا عند الاطلاق بر همان منطبق ميشود و از لفظ موطا بي تقييد متبادر ميگردد و سالم ابن محمد العنهوري در تيسير الملك الجليل شرح مختصر الشيخ خليل در ذكر مالك گفته تاليفه رحمه الله كثيرة منها كتاب الموطا الذي لم يسبق الى مثله ابن مهدي ما كتاب بعد كتاب الله انفع للناس من الموطا ولا اصح بعد القران منه الشافعي ما في الارض كتاب في العلم اكثر صوابا من كتاب مالك وفي رواية افضل منه احمد بن حنبل ما احسنه لمن تدين به وقد كثر مدح العلماء له نثرا ونظما واعتناؤهم به شرحا وكلاما على الرجال بعض حضرات متسننين و مسولين متعصبين بملاحظه اين روايت مثل هر بر خود پيچيده چشم از حق واضح پوشيده در دفع عار وشنار ابتداع واختراع از خلافتماب بجان كوشيده غرائب هفوات كلمات بسلك بيان كشيده والطيبي در كاشف شرح مشكوة گفته قوله فامره عمر ان يجعلها في نداء الصبح ليس هذا انشاء امر ابتدعه من تلقاء نفسه بل كان سنة سمعها من النبي صلى الله عليه وسلم يدل عليه حديث ابي محذورة في الفصل الثاني في الحديث الثالث قلت يا رسول الله علمني سنة الاذان الى قوله فان كان صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم وكانه رضي الله عنه انكر على المؤذن استعمال الصلوة خير من النوم في غير ما شرع ويحتمل ان يكون من ضرب الموافقه كما مر آنفا في حديث ابن عمر قال عمر رضي الله عنه اولا تبعثون رجلا ينادي بالصلوة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بلال قم فناد بالصلوة حاصل كلامش بسه وجه گرايد يكي آنكه حكم عمر مؤذن را بگردانيدن اين كلمه در نداء صبح انشاء امري نيست كه خلافتماب ابتداع آن كرده باشد از جانب نفس خود بلكه اين سنتي بود كه شنيده بود آنرا از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم

ص ۳۲

ص الفصل الثالث من باب الاذان من كتاب الصلوة

دلالت میکند بران حدیث ابی محذوره دوم آنکه گویا خلافتماب انکار کرد بر موذن استعمال الصلوة خیر من النوم را در غیر آنچه مشروع شده هست دران سوم آنکه محتمل ست که این حکم عمر از ضروب انفت باشد چنانچه آنفا گذشته از حدیث ابن عمر که عمر اولاً امر بنداء صلوة کرد بعد ازان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بلال را بنداء صلوة مامور ساخت الخ اما وجه اول پس مدفوعست بآنکه دعوے مسنون بودن این کلمه و شنیدن خلافتماب آنرا از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و ادعاء دلالت حدیث ابی محذوره بران از عجائب افادات ست چه پر ظاهرست که حدیث ابی محذوره بر سماع خلافتماب هرگز دلالت ندارد کما هو بیّن جداً ولا یدعی ذلک الا المجنون یتخبطه المس و معهذا این حدیث مقدوح و مجروح ست و ایمه اعلام و اساطین فخام آنرا بادم و طعن نواخته کما ینبغی حقیقت امرش منکشف ساخته اند پس مخفی نماند که در مشکوة جاییکه طیبی حواله کرده مسطورست عن ابی محذورة ان النبی صلی الله علیه وسلم علمه الاذان تسع عشرة کلمة والاقامة سبع عشرة کلمة رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وابن ماجة وعنه قال قلت یا رسول الله علمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر ترفع بها صوتك ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله تخفض بها صوتك ثم ترفع صوتك بالشهادة اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح وان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رواه ابوداود ازین عبارت ظاهرست که صاحب مشکوة این روایت را از ابوداود نقل کرده و ابوداود آنرا باسنادی نقل کرده که قدح و جرح ان اظهر من الشمس ست لکن صاحب مشکوة باوصف انمه در ازنفسی در خطبه کتاب درینجا از اظهار حقیقت حال دم بخود کشیده از ذکر قدح و جرح و عیب و ثلب سند این روایت قفل سکوت برلب زده در سنن ابوداود مسطورست حدثنا مسدد ثنا الحارث بن عبید عن محمد بن عبد الملك بن ابی محذورة عن ابیه عن جده قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول الله اکبر الله اکبر ترفع بها صوتك ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله

وصاحب بیان [illegible] استعمال الصلوة خیر من النوم [illegible] و ثانیاً [illegible] بنا سنتی [illegible] اذان [illegible]

الفصل الثانی من باب الاذان من کتاب الصلوة

اوقال آن در نفس اذان بالکلیه [illegible] و تعدید این کلمه از ضروب موافقت و فتی درست شد که این حکم از عمر در زمان وی ساده بیشد و باز حکم بمذی موافق آن نماز [illegible] و بطلانه ظاهر جداً

باب کیف الاذان از کتاب الصلوة

اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله تخفض بها صوتك ثم ترفع صوتك
بالشهادة اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
اشهد ان محمدا رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح
فان كان صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم الله اكبر
الله اكبر لا اله الا الله ازملاحظه این عبارت ظاهرست که روایتیکه در مشکوة نقل کرده ابو داود
آنرا بواسطه مسدد از حارث بن عبید نقل نموده و حارث بن عبید بتصریحات ایمه نقاد مقدوح
و مجروح و ملوم و مذموم ست امام احمد بن حنبل فرموده که او مضطرب الحدیث ست و ابن معین
گفته که او ضعیف ست و یکبار ارشاد کرده که لیس بشی و نسائی و غیر او گفته اند که قوی نیست
و ابن حبان گفته که بود از کسانیکه زیاده شد وهم شان تا آنکه خارج شد از جمله کسانیکه احتجاج کرده شود
بایشان وقتیکه منفرد میشوند ذهبی در میزان الاعتدال گفته الحرث بن عبید ابو قدامة الایادی
البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت وعنه یحیی بن یحیی و مسدد وعدة قال احمد
مضطرب الحدیث وقال الفلاس رایت ابن مهدی یحدث عن ابی قدامة وقال ما
رایت الا خیرا وقال ابن معین ضعیف وقال مرة لیس بشی وقال النسائی وغیره لیس بالقوی
وقال ابن حبان کان ممن کثر وهمه مسلم بن ابراهیم ثنا الحرث بن عبید عن ثابت عن
انس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لرجل فعلت کذا فقال لا والله الذی لا اله الا هو
والنبی یعلم انه قد فعل فقال ان الله قد غفر لك کذبك بتصدیقك بلا اله الا الله
والسنة قال العقیلی یروی باسناد اصلح من هذا ابو قدامة عن مطر الوراق عن عکرمة
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یسجد فی شی من المفصل منذ تحول الی المدینة
مطر ردی الحفظ و هذا منکر فقد صح ان ابا هریرة سجد مع النبی صلی الله علیه وسلم
فی اذا السماء انشقت و اسلامه متاخر و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته الحرث بن عبید
ابو قدامة الایادی البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت و عبید الله بن الاخنس
و مطر الوراق و جماعة وعنه ابن المبارك و ابو نعیم و یحیی بن یحیی و مسدد و طالوت
و طائفة قال احمد مضطرب الحدیث و قال الفلاس رایت عبد الرحمن بن مهدی
یحدث عن ابی قدامة و قال کان من شیوخنا و ما رایت الا خیرا و قال ابن معین
ضعیف و قال النسائی و غیره لیس بالقوی و در مغنی ذهبی مسطورست الحرث بن عبید

ابو قدامة عن ثابت قال النسائي وغيره ليس بالقوي وقال يحيى ليس بشيء و در كاشف ذهبي ص ۲۹ / ۱۶
مذكور است الحارث بن عبيد ابو قدامة الايادي بصري عن عمران الجوني وعدة وعنه
يحيى بن يحيى و مسدد ليس بالقوي و ضعفه ابن معين و ابن حجر عسقلاني در تهذيب
التهذيب گفته الحارث بن عبيد ابو قدامة الايادي البصري المؤذن روى عن ابي عمران ص ۱۹۶ / ۲۹۳ جلد اول از مجلدات اربعه باب الحا
الجوني وسعيد الجريري ومطر الوراق وعبد العزيز بن صهيب و ثابت البناني و محمد بن
عبد الملك بن ابي محذورة وغيرهم وعنه ازهر بن القاسم وزيد بن الحباب و ابن
مهدي وابو داود الطيالسي و ابو نعيم و سعيد بن منصور ويحيى بن يحيى النيسابوري
وابو سلمة التبوذكي و مسدد وجالوت بن عباد وغيرهم قال احمد مضطرب الحديث
وقال عمرو بن علي عن ابن مهدي كان من شيوخنا ومارايت الا خيرا وقال ابن معين
ضعيف وقال ابو حاتم ليس بالقوي يكتب حديثه ولا يحتج به وقال النسائي ليس
بذلك القوي واستشهد به البخاري متابعة في موضعين قلت وقال ابن حبان
كان ممن كثر وهمه حتى خرج عن جملة من يحتج بهم اذا انفردوا وقال الساجي صدوق
عنده مناكير وقال النسائي في الجرح والتعديل صالح الخ و محمد بن عبد الملك را كه از حارث
روايت كرده نيز ذهبي در ضعفاء مقدوحين وارد كرده و تصريح نموده بآنكه او حجت نيست
در ميزان الاعتدال مسطور است محمد بن عبد الملك بن ابي محذورة عن ابيه في الاذان ص ۳۱۴ / ۴۰۲
ليس بحجة يكتب حديثه اعتبارا وقد روى عنه الثوري واخرون وذكره ابن
حبان في ثقاته و در مغني ذهبي مذكور است محمد بن عبد الملك بن ابي محذورة في الاذان
عن ابيه فيه لين و هرگاه قدح و جرح اين روايت از كتب محققين و منقدين رجال دريافتي
پس تشبث طيبي و غير او بذيل آن در مقام توجيه و تاويل ابتداع خلافتمآب و اصلاح جسارت ص ۱۲۷
شنيعه او از طرائف امور و غرائب دهور است و علاوه بر ظهور قدح و جرح اين روايت
از كتب رجال ائمه محققين و نقاد اساطين بتصريح در اين حديث قدح و جرح كرده اند و تعليل آن
بضعف ابو قدامه و جهل محمد بن عبد الملك فرموده علامه ابو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد
بن عبد البر بن عاصم النمري القرطبي كه امام اهل عصر خود در حديث و اثر و ما يتعلق بهما بوده
كما في تاريخ ابن خلكان وغيره من كتب الاعيان در كتاب الاستذكار لمذاهب علماء الامصار
فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والآثار گفته واتفق مالك والشافعي على ان الاذان ص باب النداء للصلوٰة

بعد التكبير اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله مرتين اشهد ان محمدا رسول الله
اشهد ان محمدا رسول الله مرتين ثم يرجع فيمد من صوته اشهد ان محمدا رسول الله مرتين
حي على الصلوة مرتين حي على الفلاح مرتين الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله على هذا كتب المالكين
والشافعيين الا ان من المتفقهة المتاخرين من المالكيين من قال يرفع صوته بالله اكبر الله
اكبر ثم يخفض صوته باشهد ان لا اله الا الله مرتين واشهد ان محمدا رسول الله مرتين
ثم يرجع فيرفع صوته باشهد ان لا اله الا الله الى آخر الاذان كما وصفنا والآثار
عن ابي محذورة وغيره محفوظة كما ذكره مالك والشافعي فيما تقدم من حكايتنا عنهما
واظن القائلين من متاخري اصحابنا بما ذكرنا عنهم ذهبوا الى حديث عبد الملك
بن ابي محذورة عن ابيه فانه على ما قال حدثنا عبد الوارث بن سفيان قال ثنا قاسم
بن اصبغ قال انا احمد بن زهير قال ثنا شريح بن النعمان قال ثنا ابن عبيد ابو قدامة
عن محمد بن عبد الملك بن ابي محذورة عن ابيه عن جده قال قلت يا رسول الله علمني سنة
الاذان فمسح مقدم راسي ثم قال قل الله اكبر ترفع بها صوتك ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله مرتين
تخفض بها صوتك ثم ترفع صوتك باشهد ان لا اله الا الله مرتين حي على الصلوة مرتين
حي على الفلاح مرتين فان كان في صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم مرتين الله
اكبر الله اكبر لا اله الا الله قال ابو عمر لم ار هذا المعنى الا في حديث ابي قدامة الايادي
هذا وهو ضعيف عندهم لاضطراب حديثه ازين عبارت ظاهرست كه ابن عبد البر اين
روايت را قدح وجرح نموده بانكه راوي آن ابو قدامه ايادي ست واو ضعيف ست نزد منتقدين
رجال بسبب اضطراب حديث او ونيز ازان ظاهرست كه امر تخفيض صوت در شهادتين كه درين
روايت وارد ست قدما قائل بآن نيستند وعمل بران نميكنند وعلامه مغلطاي در تلويح شرح
بخاري گفته واما التثويب فذكره ابن حبان في صحيحه من حديث ابي محذورة ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال له وان كانت صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم
الصلوة خير من النوم واعترض ابو محمد الاشبيلي على هذا الحديث بقوله هذا يرويه
الحرث بن عبيد عن محمد بن عبد الملك عن ابيه عن جده ولا يحتج بهذا الاسناد وقال في
الاحكام الكبرى الحرث يضعف وقال القطان لم يبين ابو محمد علته وهي الجهل بحال

ص
باب بدء النداء
من كتاب الاذان

محمد بن عبد الملك ولا نعلم روى عنه الا الحرث وهو ايضا ضعيف انتهى از اين عبارت ظاهر است
كه ابو محمد اشبيلي حديث مثبت تثويب ملوم و معيب السنة را اعتراض كرده بآنكه اين حديث را روايت
ميكند حارث بن عبيد از محمد بن عبد الملك از پدر خود از جد خود و احتجاج كرده نميشود باين اسناد و در
احكام كبرى گفته كه حارث تضعيف كرده ميشود و ابن قطان قدح آن بجهل حال محمد بن عبد الملك
نموده و تصريح كرده بآنكه نمى دانيم كه روايت كرده باشد ازو مگر حارث و او هم ضعيف است و از
غرائب آنست كه مغلطاى بعد نقل اين قدح و جرح رفع آن باوهام و خيالات خواسته چنانچه گفته الحارث
خرج مسلم حديثه محتجا به و قال الساجى صدوق و ذكره ابن حبان فى كتاب الثقات
و استشهد به البخارى فى موضعين من كتابه پر ظاهر است كه هرگاه امثال اعلام و محققين كه
اسامى ايشان سابقا گذشت قدح و جرح حارث كرده باشند بتخريج مسلم حديث حارث
و استشهاد بخارى بآن عند التحقيق وثوق او ثابت نميشود و ايراد ابن حبان او را در ثقات نيز
در جنب قدح و جرح اين اجله لائق اعتنا نيست و تمسك بقول ساجى لهذا عجب است زيرا كه
ساجى گو او را بوصف صدوق موصوف ساخته لكن اثبات مناكير هم براى او كرده كما علمت آنفا
و علاوه بر مقدوح و مجروح بودن اسناد روايت ابو محذوره وجوه عديده دلالت دارد بر بطلان
آن و بطلان ديگر روايات حديثه مثل آنكه براى روز سياه ابتلا بفضح و هتك استار ساخته و بافته
و در اذان عوام اعتماد و اعتبار آن انداخته و بمقام اصلاح عيب و تطهير جيب خلافتماب پيش آمده
اول آنكه در كنز العمال مذكور است عن ابن جريج قال اخبرنى عمر بن حفص ان سعدا اول من قال
الصلوة خير من النوم فى خلافة عمر فقال عمر بدعة ثم تركه وان بلالا لم يؤذن لعمر
ازين عبارت ظاهر است كه حسب افاده عمر بن حفص سمى خليفه ثانى بادى بدعت الصلوة خير
من النوم در عهد خلافتماب سعد بوده و خود خلافتماب بمزيد احقاق حق و ازهاق باطل
بدعت و ضلالت بودن اين ايجاد و اختراع ظاهر فرموده دوم آنكه نيز در كنز العمال مذكور است
عن ابن جريج قال اخبرنى حسن بن مسلم ان رجلا سال طاوسا متى قيل الصلوة خير
من النوم فقال طاوس اما انها لم تقل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن
بلالا سمعها فى زمان ابى بكر بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولها رجل
غير مؤذن فاخذها منه فاذن بها فلم يمكث ابو بكر الا قليلا حتى اذا كان عمر قال
لو نهينا بلالا عن هذا الذى احدث و كانه نسيه فاذن به الناس حتى اليوم

ص

ص في الفرع الاول من الفصل الرابع في الاذان من الباب السادس من كتاب الصلوة من حرف الصاد

ص نشان سابق

این روایت محمد الله برای قلع وقمع اساس روایات مکذوبه ورع و دفع خرافات مختلقه کافی بسنت
که اذان بوجوه عدیده غیر مسنون بودن این کلمه مخترعه در اذان ونه منقول بودن ان از سرور انس وجان
صلے الله وآله وسلم درکمال ظهور ووضوح ست زیراکه طاوس که از اجلهٔ تابعین واعاظم اساطین ست
بجواب سوال سائل بتاکید تمام ارشاد کرده که این کلمه در عهد کرامت عهد جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم گفته نشده ونیز تصریح کرده بآنکه بلال شنید این کلمه را در زمان ابی بکر بعد وفات
حضرت رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم که میگفت آنرا مردی غیر موذن پس گرفت بلال این کلمه را از ان مرد پس اذان
کرد بلال بان پس این روایت صریح ست در انکه این کلمه از بدعات ومخترعات ست ونیز از خود خلیفه ثانی کلامی نقل
کرده که بکمال صراحت دلالت بر غیر مشروع ومحدث بودن این کلمه دارد وخلافتمآب منع مردم را
ازان دارد سوم آنکه در صحیح مسلم مسطور ست حدثنی ابو غسان المسمعی مالك بن عبد الواحد
واسحاق بن ابراهیم قال ابو غسان نا معاذ وقال اسحاق نا معاذ بن هشام صاحب الدستوائی
قال حدثنی ابی عن عامر الاحول عن مكحول عن عبد الله بن محيريز عن ابی محذورة ان نبی الله
صلے الله علیه وسلم علمه هذا الاذان الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد
ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله ثم یعود فیقول
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان محمدا رسول الله مرتین
حی علی الصلوة مرتین حی علی الفلاح مرتین زاد اسحاق الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله
ودر کنز العمال مذکورست عن ابی محذورة قال علمنی رسول الله صلے الله علیه وسلم الاذان
تسع عشرة كلمة الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاة حی علی
الصلاة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والاقامة الله اكبر
الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاة حی علی الصلاة حی علی الفلاح حی علی الفلاح
قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله ش ص از این روایت
خود ابو محذوره ظاهرست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در اذان کلمهٔ الصلوة
خیر من النوم ذکر نفرموده چهارم آنکه در صحیح مسلم مذکورست حدثنی اسحاق بن منصور قال انا
ابو جعفر محمد بن جهضم الثقفی قال نا اسماعیل بن جعفر عن عمارة بن غزية عن حبيب

ص
باب صفة ... من كتاب الصلاة

ص
في ... الاول من الفصل
الرابع في الاذان من الباب
السادس من كتاب الصلوة
من حرف الصاد

بن عبد الرحمن بن اساف عن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب عن ابیه عن جده عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قال المؤذن الله اکبر الله اکبر فقال احدکم
الله اکبر الله اکبر ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال اشهد ان لا اله الا الله ثم قال
اشهد ان محمدا رسول الله قال اشهد ان محمدا رسول الله ثم قال حی علی الصلوة قال
لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال حی علی الفلاح قال لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال الله
اکبر الله اکبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه دخل الجنة از ملاحظه این
روایت ظاهر است که خود خلافتمآب هم در اذانیکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نقل کرده کلمه الصلوة خیر من النوم ذکر نکرده ششم آنکه امام شافعی که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیه است
حکم بکراهت الصلوة خیر من النوم داده وبعدم ذکر ابی محذوره آنرا استدلال کرده چنانچه علامه
علی طاب ثراه در نهج الحق بعد نقل روایت ابو محذوره از جمع بین الصحیحین فرموده قال الشافعی
فی کتاب الام اکره فی الاذان الصلوة خیر من النوم لان ابا محذورة لم یذکره هفتم آنکه محمد
بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم سنیان نیز اظهار محدث ومبتدع بودن تثویب که عبارت از گفتن
کلمه الصلوة خیر من النوم است نموده چنانچه مغلطای در تلویح شرح بخاری گفته وقال محمد
بن الحسن کان التثویب بین الاذان والاقامة الا ان الناس احدثوه فی الاذان وهذا
حسن وقال فی الاصل کان التثویب الاول فی الفجر بعد الاذان الصلوة خیر من النوم مرتین
واحدث الناس هذا التثویب وهو اختیار علماء الکوفة وهو حسن ویوضحه ما ذکره
ابو نعیم ثنا اسرائیل عن حکیم بن جبیر عن عمران بن ابی الجعد سمع الاسود مؤذنا یقول
الصلوة خیر من النوم بعد ما اذن فقال ویحک لا تزیدن فی اذان الله شیئا ودر موطا
محمد بن الحسن مسطور است قال محمد الصلوة خیر من النوم یکون ذلک فی نداء الصبح بعد الفراغ
من النداء ولا یجب ان یزاد فیه ما لم یکن منه هشتم آنکه بیهقی که از اکابر اساطین دین سنیه
واعاظم ائمه منقدین واماثل مشائخ معظمین ایشانست نهایت اهتمام در ازاحت باطل واماطت
این بدعت واظهار حق نموده علامه سروجی در غایه شرح هدایه گفته وعن بلال رضی الله عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل قال البیهقی وهذا اللفظ لم یثبت عن النبی صلی الله
علیه وسلم فیما علمه بلالا وابا محذورة رضی الله عنهما ونحن نکره الزیادة فیه ازین عبارت

المقصد الخامس فیما رواه الجمهور فی حق الصحابة من المسئلة الخامسة زیادتها

ذکر التثویب من باب بدء الاذان

باب الاذان والتثویب ...

باب الاذان من کتاب الصلوة ...

ظاهرست که بیهقی تصریح بعدم ثبوت الصلوة خیر من النوم از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نموده وانکار زیادت را در اذانیکه آنحضرت بلال وابو محذوره را تعلیم کرده باواز بلند سر داده وتعجب نماند که علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق حدیث عمر وحدیث ابو محذوره را متضمن کیفیت اذان که خالیست از فقره الصلوة خیر من النوم برای اثبات بدعیت این فقره وارد فرموده وحکم شافعی را بکراهت الصلوة خیر من النوم از کتاب الام نقل فرموده چنانچه نقلش گذشت وابن روزبهان بجواب آن حیران وسراسیمه گردیده کلمات غریب بر زبان آورده چنانچه گفته روی مسلم فی صحیحه وکذا النسائی والترمذی فی صحیحهما عن ابی محذورة قال قلت یا رسول الله علمنی سنة الاذان فذکر الاذان وقال بعد قوله حی علی الفلاح فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله وعن بلال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تثوبن فی شیء من الصلوات الا فی صلوة الفجر هکذا فی الصحاح وهو یقول ان التثویب من زیادة عمر ثم یفتری علی الشافعی انه ذکر فی الام ان ابا محذورة لم یذکر التثویب والحال ان مذهب الشافعی ان التثویب فی صلوة الصبح سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا خلاف فیه لاحد من اصحابه وهو اعلم من اصحاب الشافعی بمذهبه وهذا جهل من جهلاته تعجب نماند که ادعای روایت کردن مسلم این خبر را که مشتمل ست بر فقره الصلوة خیر من النوم کذب فضیحه وافترای صریحه ست چه این روایت هرگز در صحیح مسلم وجود ندارد وبیچاره مسلم بحقیقت این روایت وارسیده دم بخود خود کشیده است وهرگز مرتکب ایراد آن در صحیح خود نگردیده عجب ست که ابن روزبهان باآنهمه زبان درازی بحض دشنام تخفیه وظنون ناسده تشنیعات عظیمه در حق علامه حلی طاب ثراه بر زبان می آرد وخود بمقابله آنجناب مرتکب کذب وافترا بر امام محدثین خود یعنی مسلم می گردد واز تفضیح خود باکی بر دلش نمی دارد بالجمله در صحیح مسلم حدیث ابی محذوره خالی از فقره الصلوة خیر من النوم موجودست چنانچه سابقا نقل شده وهمین حدیث مسلم را علامه حلی طاب ثراه از جمع بین الصحیحین حمیدی نقل فرموده است پس بجواب آن مرتکب این کذب بدیع گردیدن از اطرف طرائف ست اما نسبت این روایت بنسائی پس حقیقت حال اینست که نسائی روایات عدیده متضمن کیفیت اذان در سنن خود وارد کرده وچهار روایت از آن خالی ست از ذکر این فقره آری در یک روایت این فقره واقع ست لکن سند آن روایت مقدوح ست و روایت مشار الیها در سنن او اینست اخبرنا ابراهیم بن الحسن قال حدثنا حجاج عن ابن جریج

۵۶
ص ۲۰۰ جلد اول
کتاب الاذان

عن عثمان بن السائب قال اخبرنی ابی وام عبد الملك بن ابی محذورة قال لما خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم من حنین خرجت عاشر عشرة من اهل مكة نطلبهم فسمعناهم یؤذنون
بالصلوة فقمنا نؤذن نستهزئ بهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد سمعت فی هؤلاء
تاذین انسان حسن الصوت فارسل الینا فاذنا رجل رجل وكنت آخرهم فقال حین اذنت تعال
فاجلسنی بین یدیه فمسح علی ناصیتی وبرك علیّ ثلاث مرات قال اذهب فاذن عند البیت
الحرام قلت كیف یا رسول الله فعلمنا كما تؤذنون الآن بها الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله
اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان
محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الصلوة خیر
من النوم فی الاول من الصبح قال وعلمنی الاقامة مرتین الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة
قد قامت الصلوة الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله قال ابن جریج اخبرنی عثمان
هذا الخبر كله عن ابیه وعن ام عبد الملك بن ابی محذورة انهما سمعا ذلك من ابی محذورة
و بر متتبعین ماهرین مخفی نیست که سند این روایت لائق اعتماد و اعتبار نیست زیرا که سائب والد عثمان
غیر معروف است ذهبی در میزان الاعتدال گفته السائب عن مولاه ابی محذورة فی الاذان لا یعرف
وام عبد الملك هم ذهبی در میزان که موضوع است برای ذکر مقدوحین وارد کرده چنانچه گفته وام
عبد الملك عن ابی محذورة تفرد عنها عثمان بن ابی السائب و عثمان بن سائب را هم ابن القطان
غیر معروف گفته چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عثمان بن السائب الجمحی المکی مولی
ابی محذورة عن ابیه وام عبد الملك بن ابی محذورة وروی عنه ابن جریج ذكره ابن حبان
فی الثقات روی له ابو داود والنسائی حدیثا واحدا الاذان و فی ترجمة ابیه قلت قال
ابن القطان غیر معروف و حجاج که راوی این روایت از ابن جریج است نیز قابل احتجاج علی الاطلاق
که در آخر عمر مختلط و متغیر گردیده ذهبی در میزان الاعتدال گفته حجاج بن محمد المصیصی الاعور احد
الثقات روی عن ابن جریج وشعبة وعنه احمد وابن معین والذهلی روی الاثرم عن احمد قال
ما كان احفظه واصح حدیثه واشد تعاهده للحروف ورفع امره جدا وروی ابراهیم

الحربی اخبرنی صدیق لی قال لما قدم حجاج بغداد فی آخر مرة خلط فرآه ابن معین یخلط فقال لابنه لا تدخل علیه احدا ثم فی سنة ست ومائتین وابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته

ص ۸۱ حجاج بن محمد المصیصی الاعور ابو محمد الترمذی الاصل نزل بغداد ثم المصیصة ثقة ثبت لکنه اختلط فی آخر عمره لما قدم بغداد قبل موته من التاسعة مات ببغداد سنة ست ومائتین

واما نسبت این روایت بترمذی پس حقیقت حال آنست که ترمذی در صحیح خود این الفاظ از ابو محذوره ذکر نکرده آری حواله روایت تثویب بابو محذوره بالاجمال کرده است وسند آن بیان ننموده

پس این قدر قلیله سند وثوق برای این بدیل نشود وچگونه قابل التفات تواند شد ومعهذا روایت تثویب

ص ۵۵ / ۳۹ چهاپه باب ما جاء فی التثویب فی الفجر من ابواب الصلوة که از بلال نقل کرده خود بتضعیف آن نموده چنانچه در صحیح خود گفته حدثنا احمد بن منیع نا ابو احمد الزبیری نا ابو اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن بلال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تثوبن فی شیء من الصلوات الا فی صلوة الفجر وفی الباب عن ابی محذورة قال ابو عیسی حدیث بلال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی وابو اسرائیل لم یسمع هذا الحدیث من الحکم بن عتیبة قال انما رواه عن الحسن بن عمارة عن الحکم بن عتیبة وابو اسرائیل اسمه اسماعیل بن ابی اسحق ولیس بذلک القوی عند اهل الحدیث از ملاحظه این عبارت ظاهرست که ترمذی روایت ابو محذوره را بالفاظی که ابن روزبهان با و حواله کرده روایت ننموده است آری بعد نقل روایت بلال متضمن نهی از تثویب مگر در صلوة فجر حواله آن بابو محذوره هم نموده است وچون سند آن بیان نکرده قابل اعتنا نمی تواند شد وروایت بلال را خود ترمذی بلمذ بلیغ قدح وجرح نموده وعجب که ابن روزبهان از ذکر آن اعراض واغماض بکار برده بمجرد حواله روایت بلال بصحاح اکتفا کرده حالانکه این روایت در صحیحین خود وجهی ندارد وابو داود ونسائی هم روایت نکرده اند آری ترمذی نقل کرده است لکن قدح وجرح آن بوجه بلیغ نموده ودیگر ائمه سنیه نیز قدح وجرح این روایت از ترمذی نقل کرده اند مغلطای

ص ۲۲۲ ذکر التثویب من باب بدء الاذان من ابواب الصلوة در تلویح شرح صحیح بخاری گفته وعند ابی عیسی من حدیث ابی اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن بلال قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثوب فی الفجر ونهانی ان اثوب فی العشاء وقال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی واسمه اسمعیل بن ابی اسحق ولیس بذلک القوی ولم یسمع هذا الحدیث من الحکم قال انما رواه عن الحسن بن عمارة عن الحکم وکذا ذکرها ابو علی الطوسی وقال البزار لا نعلمه رواه عن الحکم الا ابو اسرائیل

اما نسبت ابن روزبهان افترا را بعلامه حلی طاب ثراه در نسبت حکم کراهت بشافعی پس افترا و کذب عدوا
محض ست که رجما بالغیب محض وساوس واوهام وخیالات خام اعتقا و سیاه ولهٔ ارد
تا انصاف خود در پیرطب و یابس چنین حرف یاوه بلا مراجعت کتاب الام بر زبان آ
حق تعالی بجزای این جسارت در همین مقام کذب و افترای او بر مسلم و اضح و لائح کرد
او در نسبت روایت بلال صحاح و سرقه قدح و جرح آن روشن ساخته کذب ابن روزبهان در
افترا بعلامه حلی طاب ثراه انملاحظه کتب ائمه سنیه نهایت ظاهر ست در احقاق الحق فرموده واما
انکاره علی المصنف فی نقله عن الشافعی فی امر کراهة التثویب فمردود بما فی کتاب الروضة
من الدلالة علی صحة ذلک النقل حیث قال الرابعة التثویب ان یقول فی اذان الصبح بعد
الحیعلتین الصلوة خیر من النوم مرتین وهو سنة علی المذهب الذی قطع به الاکثرون
وقیل قولان القدیم الذی یفتی به انه سنة والجدید انه لیس بسنة انتهی کلامه وموافق
عبارت روضه از دیگر کتب هم ظاهر ست که قول جدید شافعی درباره تثویب آنست که آن سنت
عبدالوهاب شعرانی در کتاب رحمة الامة ... والترجیع سنة فی الاذان الا عند
ابی حنیفة ولا یؤذن للصلوة قبل د ... الا الصبح فانه یجوز ان یؤذن لها
قبل الفجر وعن احمد روایة انه یکره ان یؤذن لها قبل الفجر الا فی شهر رمضان خاصة
واجمعوا علی ان التثویب مشروع فی اذان الصبح خاصة وهو سنة عند الثلاثة
وعند الشافعی قولان القدیم المختار انه سنة قال الثلاثة وهو ان یقول بعد
الحیعلتین الصلوة خیر من النوم مرتین وقال ابو حنیفة بعد الفراغ من الاذان
ولا یسوغ فی غیر الصبح وقال الحسن بن صالح یستحب فی العشاء وقال النخعی فی جمیع الصلوات

تمت

للّٰه الحمد والمنة که جلد اول کتاب مستطاب تشیید المطاعن که معقود ست
برای رد باب مطاعن تحفه شاه عبدالعزیز بن شاه ولی الله دهلوی تمام گردید

ویتلوه الجلد الثانی

بفضله تعالی

ص ٣٣ من کتاب الصلوة